بسم الله الرحمن الرحیم

قد انتقل بالمبايعة الشرعية
هذا الكتاب نفائس الفنون
في اوايل شهر ربيع الاول
من شهور سنة ۱۱۹۲

این کتاب را در دار السلطنه اصفهان [illegible]

در مشهد مقدس در جائی که [illegible]
پر اندوه بود و حالم پریشان
از دست اخوان و لغوان و نادانی زمان
چون شیوه [illegible] است
بحال [illegible] پاکیزان دل [illegible] صاحب دل را
یاران چه نویسم که همی [illegible]
[illegible] است [illegible] از دنیا دست
[illegible] شاه [illegible] متصل شود

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و ثنا و شکر بی انتها حضرت پادشاهی را که افکار اذکیا و انظار عقلا در بیدای عظمت و معروف کبریایی او از قصور ادراک
هر دم ندای سبحانک ما عرفناک می دهند و لا احصی ثنا اشجار گفتار و ناطقه عجیبه و احرار پوشیده ندای یا من لا یعرف کیف هو الا هو
می زنند و شهباز فکرت از پرتو جمال احدیت او در فضای حیرت گرفتار و سیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت او
سرگشته و بیقرار و کیف لا و هو یقول عز من قائل لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار مصوری که صور نوع بیان مرکبات
از معادن و حیوانات و نباتات بعناصر شبه هیولای اولی از جمله امکان در عرصه جهان تمکین داد و از برازخ ظلمانی و
هیاکل جسمانی در میدان دوران بدست شعبده زمان هر لحظه رنگی و هر رنگی نمودی چنان نگاشت بر الواح صور
روح که خیره گشته رو دیده اولوا الابصار صانعی که از صنوف اجناس نوعی را که نفس او از عوارض بسیط غیر منفصل
از خواص عالم بالا بود از کمال حکمت بجوهری کو با مقرون گرداند تا بحجب ظلمانی منطبق لات هیولانی شود و بقوت نفس
مستعد لتعرض نفحات ربانی گردد و بواسطه آن سر کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بظهور رسد خالقی که علامات
الوهیت او بر صفحات مکونات کالشمس فی کبد السماء ظاهر است و آیات وحدانیتش بر جهات مکونات کالنهار اظهر
تجلی باهر نظم علی نصب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک از اختراع اصناف مخترعات و ابداع انواع
مفارقات کمال قدرت او هویدا و از استمرار حرکات سیارات و استقرار و ثبات ثابتات بیان
آثار و اضافات و تشابه انوار و اضافات غایت حکمت او عیان نظم از بر تو نباشد هیچ برهان تعالی الله عن کل
نقصان ذرا پراجرام از فیضان انعام وجود در ربقه نظام وجود منتظم و سراپرده رضا بر دامن هر خاص و عام
مرتسم شعر جلت معالی قدس وحده ذاته عن ان یطور به ذو الاطوار سبحانک ان یحیط ادهم الفطانه البلغاء بلغا

عناک

عناک الافکار نظم خداوندی که او را وانده که چونست چه او از هرچه من دانم برونست نه زیر کر گریبانش بدایت
نه ملکش را سرانجام و نهایت بدین آلت که عقل و زبان گفت ثنای حضرت او چون توان گفت تعالی شانه
و تبارک اسمه برهانه مالک الملک ذو الجلال و الاکرام و صنوف صلوات نامیات و ضروب تحیات زاکیات نثار روضه
مطهره و قبه منوره سروری که منشور رقم خلافت انی جاعل فی الارض خلیفه بر خاک پاک ابو البشر زینت و طغرای گلبن
جنبا و آدم منجدل بین الماء والطین بر ذروه افلاک وجبهه سماک افراشته بود مولفه و لولاه لم تخلق و لولاه لم یکن مکان و لا
و لا قطر حادث باب چنین گوید محرر این عبارات و مصور این مقالات بنده ضعیف محمد بن محمود الاملی
آملی که چون از نواسل کرم عمیم آلهی و شوامل نعیم جسیم نامتناهی این ضعیف را از ایام صبی تا مقام انتهای نشو و نما در
اقتنای علوم اکتسابی هرچه تمامتر میسر و تقدر روح و راحت با کمال فقر و فاقت بر سنن شعر صبرت علی الایام و الدهر
و وارث علمان بالعلم ... در تحصیل مساعی جمیل نمود و در رسوم اکتساب آن بر صحیفه دل و جان نگاشت و چون
گوی خود را ... چوگان حوادث در میدان دوران انداخت سکت مولفه بهوس راه نیاید تمنی نشود اندرین
راه بی خون جگر باید خورد و در عهدی که معانی معالی قاعا صفصفا گشته و معارف معارف عالیها سافلها
مانده و اسباب آداب خاویة علی عروشها شده بود تحمل مشاق و تجلی تلال و هامون آفاق را التزام نموده بحکم
اطلبوا العلم و لو بالصین بخدمت اکثر فضلای ایام و علمای اسلام خصوصا قدما الماضین منهم ... المغفرة والاکرام و النیابت
برما الفضل و الانعام واز زرو ... منافع مجالس ایشان ... از اقسام حکمی تمام بخصوص
گشت و بر جمله ... جزئی و مدرکات ... توفیق یافت و تقدیر توفیق برای تحقیق و در عرصه تصور و تصدیق
تباخت و در چند فن با تفراد تالیفی ساخت و تصنیفی پرداخت و دوران ... از بالای ایوان
دار الملک قناعت در آویخته بحکم من اختار الفرقة فالعزلة ... تا ... تربی ... دوم ...
بحر انتکر خاطری علی ... من معضلات للطالب حضرت ملوک الارض ... و بلغت المنی ...
متسلی میبود تا اسباب ... از جوانب روی نمود و ابواب تفرقه بر جهانیان بگشاد و این سبب ... غبار کرد ...
ثواب انصار ... شد ... و از اختلال حالی ... این ابیات انشاد
خلیلی مالی من فنون الفضائل سوی ... من صنوف الفواضل لا ... نوائب ... دامی وامی ... جائل
الی کم ارجی بالمنی ... وکم ... والامانی بجائل الی کم اری الجهال ارباب ثروة و ابدی ... بیت ... تائل
فلم ادر ... عزی بعائق ولم ارلی ... الحرمان ... بعائل صعدت ... والقیت ... فلم ار ... الا
الحیل اذا ... وشدة ... قوة ... والزلازل ... من ... فانی
منها ... نطیل ... من رسالات ... ولم ... الرسایل ... ارلی ... الحرمان ... ارجی

نیاز ... از ... بین ...

دار انجا بر اقدم حضرت ... و صفات
پسندیده او که مصابیح انوار هدایت
و مفاتیح ابواب کرامت ...

که ... قصب السبق از اقران ربوده
و در احاطه کمالات ...
طالبان گشته بود و ... مستسعد شده

خاص ...

هر محفل ... سوگند ...
حضور معمور ... کار ...
مرسوم وادرار رزق ...
و ... باسبانه ...
... فاقه ...

او خرجمری همانا او اول : فواسقان طیب سخن مخرصرفت : بجمع المعانی والکتاب اللباب : فهما اما سبیل الذی کان شکل [illegible]

من [illegible] ال صدی بسایل : فیاستینی الطیب مما اریده : ولم اکن مغبوتا بجنس الجمال : اما این معانی چون از تموجات

وساوس شیطانی ومسولات هواجس نفسانی بود تا خود کهت با مثال این کلمات اعراض نموده از پی حروی [illegible]

استغفر الله جاجری به القلم شعر : اولم یکن للمرء من شخصیة : فلا عزوان [illegible] والصبح مسفر [illegible] کرچه از آن قیمت این ملک

ای عقل فحل نیستم از تو کر تو واقف : پس بکلی دفع خواطر کرده متوجه علوم و معانی شد و بعد از احاطت باکثر اقسام آن

بقدر طاقت و امکان بتالیف این کتاب که خلاصه مطالب اولو الالباب ونقاوه مآرب هر شیخ و شاب [illegible]

بصیرت روضه ازهار اصحاب شریعت موارف معارف طریقت شوارق مشارق حقیقت مفاتیح ابواب بلاغت مصابیح

فصاحت منابع لوامع تحقیقات مدارج جوامع ملوکات مفاتیح اسرار غیب مصابیح انوار هر شک و ریب قواعد

دین مراصد مقاصد یقینی شفاء سوانح خواطر احیاء نفوس قانون مکارم اخلاق نجات ظلمات شبهات و نفاق

فصوص اصول دین فصوص ابواب تفسیر رموز کنوز علوم [illegible] عیون اشارات اهل فضل و خطاب کشاف [illegible]

عوارف جوامع حقایق آیات مبانی [illegible] تحصیل حصول ارباب کشف و وصول مامول اصحاب شرف و قبول

مطالع بروج لطایف طوالع دروج ظرایف منهاج وصول احکام معراج حصول مرام دلایل مجاز بیان و لطایف الکاز تبیان

بیان معانی حدایق حیا و بین کامرانی محبوبه کاه نفسانی جریده سعادت انسانی لآلی لیالی انس بشارات [illegible]

قدس است مشغول شد و همت علم را از معقول و منقول و فروع و اصول با هفتاد و پنج ره کرده حاجیه در وضع [illegible]

اشارت الله خلاصه بر یک شکل نظم ما حوی العلم جمیعا واحد : لو کان الفضل : انما العلم بعید غوره : فخذ من کل شی [illegible]

احسن نظام و اتم ترتیب و التیام موجه که مفید خاص و عام و مطلق طوایف انام باشند در فصل کتاب و هر [illegible]

و من موقوفه ما ابتدا مساعه : لکنکر ضور الشمس [illegible] او از انفاس النفوس فی غرایس العیون موسوم کرد انیده [illegible]

دیباچه آنرا بالقاب صاحب دولتی که نظم بدوم شادمانی الله مرا معا : ونفضی الی الذکر الجمیل ایتابه : مطرا کرده [illegible]

صیت صاحبان او در میدان او دوران منداول کرده و نسیم قبول خاص و عام جهان بر وزد و در عرصه گیتی نمودی ناشده

ناکاه از مهب توفیق نسیم سعادت اهل تحقیق بر دمید و از مطلع اقبال اختر بخت ارباب کمال بدرخشید و از دو برج

همت منور سلطنت و طغرای سعادت نام خدا یکان ربع مسکون مدبر سپهر مامون اسکندر زمانی واضع اساس جهانبانی

حامی قوانین ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت قواعد : کم داد و رکنت اکنون عرض و دوران اوست : کشف اسرار قضا موقوف بر

فرمان اوست : عقل کل طفل دبیرستان ابجدخوان اوست : جام جم پر تو ز عکس خاطر رخشان اوست : آب لطف [illegible]

رهبانات اوست : گوی دولت تا ابد اندر خم چوگان اوست : رستم و ستان هزار استاده از دربان اوست : ور سکندر

هم نیستم هند و رازانک : صد چو اسکندر کنون در عهد و در جان اوست : گر نبودی روز و شب گرد ون سپهر نیلکون : گفتی بر

رفقه

زقصه قدر بی پایان اوست : ور نبودی خطه کان در حد نقصان گفتی : کان وآنچه با یه از کلک درفشان اوست : خلد الله ملکه الامام

حافظ بیضه الاسلام راعی بلاد المشرق والغرب

شنیع رسیده خورشید نقش بر مشارق و مغارب عالم قطع موده های نقش سایه جنوب و شمال جهان انداخت و کوس [illegible]

ما کمارۃ الارض در طول و عرض شش جهت صعت اقلیم هفت اقلیم نمود مستعد آثار [illegible] باجتماع و اربع ربع مسکون و اطراف

کمال ناموس نوجهی شمول یافت که رقم بیان بر مآثر اسکندر و نوشیروان کشیدن و صیت معدلت و آوازه مروت آنحضرت در

اقطار مملکت جهان شرکت طنین بطرفی المشرق والمغرب وحاشتی البحر والبر والسنه اداني واقاصی و ناطقه مطیع و [illegible]

بنای نام آن جاه و دعای صالح آن درگاه جاری گشت وحباب حبب آنش با شواهد جهانداری و دوام کامکاری

اوقات خود را بر حسب اهل فضل و تقویت ارباب عقل و احکام ارکان اسلام و اتقان بنیان ایمان و اقامت [illegible]

نوال و اشاعت آیت افضال و تمهید قواعد تمکین و تشیید مبانی تعین و اعلای معالم دین و احیاء قوانین سید المرسلین

مصروف داشت و از اطراف فضلاء اشراف بوسایل و مصنفات متوجه آنحضرت شده و عموم طوایف باقصی و اطراف

متوسل نیل آن مرتبت گشته بنده نیز این نوباده حدایق فکرت را او اگر چه نسبت باحضرت لطافت مرحاشت وسیله ساخته

متوجه بارگاه سلطنت پناه ما مول ازکمال عاطفت آنکه چون بنظر همایون مشرف شود و بشرف قبول ممکن [illegible]

علوم هدایا و طرف که از طرف آرند مرجح داره چه در کتب حکمت مسطور است که چون ارسطاطالیس حکمت را تدوین [illegible]

دیباچه آنرا بالقاب اسکندر تزیین کرد اسکندر مملکت یونان بدو بخشید همی بر دو مواخذه کردند که در ازاء [illegible]

کتابی بنام تو کرده اقلیمی بدو چون توان داد اسکندر فرمود که اگر بر شمار روشن شود که کسی جاوید شمار ارزنده خواهد

چه عطا کنید ایشان گفتند در مقابله چنین نفعی ایچ حدیثی لایق نیفتد با [illegible] امتی هیچ موافق نیاید اسکندر فرمود

کریمن ذکرکی فماستی فکانه الفانی اجدا کمر مذاشته اید که هر که به نفیس و تحفه آمیس که حضرت سلاطین و ملوک برند منقلب [illegible]

و کرد ماه و سال تیره زوال پذیرد و هر عمارتی رفیع و بنایی منیع که جهت بقای نام ایشان احداث کنند مقاوم زمان [illegible]

ثم دوران بیان مرصوص اختند و عاقبت الامر مطموس کرده الا آنچه علما در بطون اوراق ثبت کنند و در آفاق [illegible]

بحکم جعله الله کرثه الکتب غرقا بیده هر گز مرور ایام اندراس و انصرام نپذیرد بلکه از سلف بخلف و از سابق بلاحق [illegible]

بروز روزگار آن زیاده میشود نظم ما نسج الایدی یبید و اتما : یبقی لنا ما نسج الاقلام : و اگر بر خللی باز این اطلاع افتد امید که

زمره فضلای ملت و خلاصه اعیان دین و دولت بمقتضای اشارت ردوه تا در اصلاح آن کوشیده بر این کتبه مواخذه [illegible]

خانی الطی بابجمل : وما توفیقی الا بالله : و الله ولی التوفیق و منه الهدایة بالتحقیق و پیش از شروع در مطلوب مقدمه

سه فایده یکی در بیان شرف علم دوم تقسیم علوم سیم در ترتیب کتاب یاد کرده شود انشاء الله تعالی فایده اولی در بیان شرف و [illegible]

هرچند اثبات این دعوی که علم بهترین چیزهاست احتیاج ببرهان و اظهار بیان ندارد زیرا که جمیع طوایف و ملل و امم و ارباب اهوا و ملل بشرف علم معترفند
و بعدم تحصیل آن متاسف و نیز انسان باتفاق محققان مرکب از دو جوهر یکی جسم که آن بدنست و دیگری شریف که آن روح ناطقه است و
عقلا متفق اند برآنکه کمال بدن بصحت و کمال روح بعلم و بنا بر آنچه سبب کمال شریف شود شریف باشد اما تاکید را بعضی
از آنچه در کتب سماوی آمده و از ارباب نفوس قدسی منقول شده ذکر کرده شود اول آنچه در قرآن آمده و آن هرچند بسیار است اما
ده آیه از آن جمله یاد کرده میشود اول قوله تعالی ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وجه استدلال بدین آیه آنست که حکمت اگر بمعنی
کما فی قوله تعالی وانزلنا علیک الکتاب والحکمة ای الموعظة و اگر بمعنی فهم و علم کما فی قوله تعالی ولقد آتینا لقمان الحکمة ای الفهم و العلم
و اگر بمعنی نبوت کما فی قوله تعالی و آتیه الله الملک والحکمة ای النبوة و اگر بمعنی بیان و قرآن کما فی قوله تعالی ادع الی
سبیل ربک بالحکمة ای بالبیان و القرآن همه راجع بعلم است و با آنکه بحکم و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا جزء اندکی از علم به
آدم داده است آنرا خیر کثیر خوانده و جمله دنیا را قلیل خوانده فرموده قل متاع الدنیا قلیل و از اینجا معلوم شود که اندکی از علم
بهتر از جمیع متاع دنیاست دوم قوله تعالی وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما با چندین هزار لطف و فضل که با پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم کرده هیچ جز منت ننهاده الا تعلیم سیم قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملئکة الایه که
الزام ملائکه و تفضیل آدم بر ایشان بعلم کرد چهارم قوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات چه اول فرمود
بلند گردانیدم در نوشتنها بعد ازان فرمود درجات مر اهل علم راست و از انجا لازم آید که درجات اهل علم از درجات دیگران
بیشتر بود و هرچه سبب کمال درجه شود البته درست شریف باشد پنجم قوله تعالی قل رب زدنی علما که اگر چیزی شریفتر از علم بودی حق تعالی
پیغمبر را بطلب آن فرمودی ششم قوله تعالی حکایت عن سلیمان و علمنا منطق الطیر چه سلیمان با آنکه بر جن و انس و وحش و طیر
بود بهیچ مفاخرت نکرد الا بعلم هفتم قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون چه نفی استوا میان ایشان بواسطه شرف
علم است و نقص جهل هشتم قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط که اهل علم را بواسطه شرف علم در شهادت
با خود و ملائکه مقرون گردانید نهم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء چه معنی آنست که علما از خدای ترسند و در
آیتی دیگر فرموده که بهشت جاودان کسانی را باشد که از خدای بترسند و هو قوله تعالی جنات عدن تجری من تحتها الانهار
تا آنجا که فرموده ذلک لمن خشی ربه دهم قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه بقول محققان اهل تفسیر مراد
باولی الامر علماست زیرا که تیغ پادشاهان تابع قلم علما بوده و قلم علما تابع تیغ ایشان نه دوم آنچه در توریة آمده است آنجا که فرمود
یا موسی عظم الحکمة فانی لا اجعلها فی قلب احد الا و اردت ان اغفر له فتعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال کرامتی فی الدنیا و الآخرة
و چون نیل کرامت دنیا و عقبی متعلق بعلم و عمل باشد معلوم شود که شرف او تا چه غایتست سیم آنچه در انجیل در سفر دوم
و هو قوله تعالی ویل لمن سمع بالعلم و لم یطلبه کیف یحشر مع الجهال الی النار اطلبوا العلم و تعلموه و لا تقولوا نخاف ان نعلم و لا نعمل
و لکن قولوا نرجو ان نعلم فنعمل و العلم یشفع لصاحبه و حق علی الله تعالی ان لا یخزیه یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم فیقولون

ان یرحمنا

ان یرحمنا و یغفر لنا فیقول انی قد فعلت انی لم استودعکم حکمتی الا لخیر اردت بکم و از بعضی حکما منقول است که شرف علم معلوم
و از مقاتل بن سلیمان نقلست که در صحف ادریس و انجیل فرموده که یا عیسی عظم العلماء و اعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع خلقی
الا النبیین و المرسلین کفضل الشمس علی الکواکب و کفضل الآخرة علی الدنیا و کفضلی علی کل شیء چهارم آنچه در احادیث آمده است
و آن هرچند نهایت بسیار است اما ده حدیث که در دلالت بر مقصود اوضح اند یاد کرده میشود اول قوله علیه السلام تفکر ساعة خیر
من عبادة ستین سنة زیرا که فکرت بنده را بحق رساند و نیز فکرت بی طاعت سبب نجاة بود زیرا که کافر در وقت مردن
آمنت به فکر کند و در حال بمیرد باتفاق نجات یابد اما اگر کسی هزار سال بی علم و معرفت عمل کند نجات نیابد دوم قوله علیه السلام
اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم و الجهاد سیم قوله علیه السلام لعلی لما بعثه الی الیمن لان یهدی الله بک رجلا خیر لک مما طلع علیه
الشمس چهارم قوله علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم پنجم قوله علیه السلام اوحی الله عز و جل الی ابراهیم انی علیم احب کل علیم
ششم قوله علیه السلام لموت قبیلة ایسر من موت عالم هفتم قوله علیه السلام من سلک طریقا یطلب العلم سلک الله به طریقا من طرق الجنة و
ان الملائکة لتضع اجنحتها رضی لطالب العلم و ان العالم لیستغفر له من فی السموات و من فی الارض و الحیتان فی جوف الماء و ان العلماء
ورثة الانبیاء هشتم قوله علیه السلام یشفع یوم القیمة ثلاثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء نهم قوله علیه السلام من مات خلف عالم من العلماء
کان کمن حلف نبی من الانبیاء دهم قوله علیه السلام یوزن مداد العلماء یوم القیمة و یوزن بدماء الشهداء فیرجح مداد العلماء علی
دماء الشهداء و دلالت این نصوص بر شرف علم ظاهر بود در بیان آن احتیاج نمود پنجم آنچه از آثار آمده است و آن بسیار است و
روشنتر ازهمه آنکه امیر المؤمنین علیه السلام با تابع خود کمیل بن زیاد گفت یا کمیل العلم خیر لک من المال العلم یحرسک و انت
تحرس المال و العلم حاکم و المال محکوم علیه و المال تنقصه النفقة و العلم یزکو علی الانفاق و جای دیگر فرموده العالم افضل من
من الصائم القائم المجاهد و اذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه ششم
الناس موتی و اهل العلم احیاء و بعضی از حکما منقولست که تفضیل علم بر مال کرده است به پنج وجه اول آنکه نسب مال و محبت بسیار شود
تا حدی که هر که نزدیک تر باشد مانند فرزند و برادر از برای میراث مرگ او خواهند و نسب علم دوستی بسیار
زیرا که چون خلق را معلوم گردد که شخصی عالمی بزرگست بهر او بوی میل افتد دوم آنکه علم سبب قرب و کرامت حق است و مال
سبب بعد و مواخذت سیم آنکه علم میراث ملائکه و انبیاست و مال میراث نمرود و قارون چهارم آنکه مال
دنیا و فانیست و علم متاع آخرت و باقی پنجم آنکه علم از عالم هیچ جدا نشود بخلاف مال که یکساعت جدا شود
حتی اصبح فقیرا و عبد الله بن عباس پسر خود را وصیت کرده است یا بنی علیک بالادب فانه دلیل علی المروة و انس
فی الوحشة و صاحب فی الغربة و قرین فی الحضر و صدر فی المجلس و وسیلة الی المطالب و ثقة عند العدم و رفعة للخسیس
و کمال للشریف و ابو الاسود الدئلی رضی گفت فرموده لیس شیء اعز من العلم الملوک حکام علی الناس و العلماء حکام علی الملوک
و از وصایای لقمان آنست مر پسر خود را یا بنی علیک بالعلماء فانک ان افتقرت کان لک مالا و ان استغنیت کان لک جمالا

و قال بعض الحکما لیت شعری ای شیء ادرک من فاته العلم و ای شیء فات من ادرک العلم. نقلست که اسکندر از ارسطاطالیس سؤال کرد
که علم بهتر است یا ملک ارسطاطالیس گفت الملک یرفع قدر صاحبه فی حیاته و العلم یرفع قدر صاحبه بعد وفاته و اکثر محتاج
اسکندر گفت چه سبب است که علما پیوسته بر در ارباب ملک تردد کنند و ملوک بر در علما کمتر روند ارسطاطالیس گفت علما بنابر
قدر مال و احتیاج خود بدان واشند بر در ایشان جهت تحصیل آن تردد کنند اما ملوک و ارباب اموال چون قدر علم
و احتیاج خود بدان نشناخته اند لاجرم بر در علما کمتر روند و گویند هرمز از پدر پرسید که از چه جهت که هر کس علم را دوست دارند و درجه آن
مرا لکماوی پیوسته خواهد که بر همه چیز غلبه کند و در تحت تصرف خود آرد و سبب آنکه هر که بر چیزی محیط شود و چنان است
که آن چیز را در قبضه تصرف خود آورده و بر وی قادر گشته. فایده دوم در تقسیم علوم بر سبیل اختصار بدانکه علم نخست او
منقسم شود با حکمی و غیر حکمی چه اگر بحث او با هیچ ازمنه و امم یکسان بود او را حکمت خوانند و الا غیر حکمت و حکمت عبارت
است از دانستن حقایق اشیا چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی
بکمالی که متوجه است بدان برسد پس منقسم شود بدو قسم علمی و عملی علمی تصور حقایق موجودات و تصدیق باحکام
و لواحق آنها چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عملی ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج
آنچه در حیز قوت باشد بحیز فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال بحسب طاقت بشری. حکمت علمی که آن را نظری خوانند
اگر علم باشد بدانچه مقارنت ماده شرط وجود او نبود مثل باری تعالی و عقول و نفوس و وحدت و کثرت و امثال آن
امور عامه آن را الهی و علم اعلی و علم ما بعد الطبیعه خوانند و اگر علم باشد بدانچه مقارن ماده شود و موجود شود نبود خالی نباشد از
مقارنت ماده شرط تعقل بود یا نبود چون معادن و نباتات و حیوانات یا نه چون مربع و مدور و مثلث و مربع و دایره و امثال آن
اول را علم اسفل و طبیعی خوانند و دوم را علم اوسط و ریاضی و بعضی تقسیم اول را ابدا تقسیم کنند برین وجه که آنچه مقارنت ماده
وجود او نیست اگر اصلا مقارن ماده نشود چون ذات حق تعالی و عقول و نفوس آن را الهی خوانند و الا علم کلی
تقسیم امهات حکمت نظری در چهار قسم منقسم شود و در تقسیم اول بر سه قسم و هر یک ازین اقسام مشتمل اند بر چند نوع از علم چنانکه در
فایده سیم بدان اشارت افتد و منطق بر تقسیم اول از فروع الهی بود از آن روی که نظر او در معانی کلی است مجرد از ماده و بر
تقسیم دوم از علم کلی و بعضی منطق را در اصل قسمت افکنند برین وجه که حکمت یا آلت علوم باشد یا نه اگر آلت بود منطق و الا
نظری و عملی بر آن وجه که یاد کرده شد. حکمت عملی یا راجع بود با هر نفسی بانفراده یا نه اول را علم تهذیب اخلاق
و قسم دوم یا راجع بود با جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و بیت یا در اقلیم و مملکت و اول را علم تدبیر منازل
و دوم را سیاست مدن و بعضی حکمت عملی را برین وجه قسمت کنند که آنچه مبادی افعال و مساعی نوع بشر شود اصل
یا طبع بود یا وضع و اگر طبع بود آن سه قسم که یاد کرده شد و اگر وضع بود اگر سبب آن وضع اتفاق رای جماعتی بود
آن را آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود موید من عند الله آن را نوامیس الهی خوانند و آن نیز منقسم شود

یکی آنکه

یکی آنچه راجع با هر نفسی بود بانفراده مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات
سیم آنچه راجع شود با اهل بلدان و اقالیم مانند حدود و سیاسات و این جمله را علم فقه خوانند و چون این اقسام بتغیر ادوار و
و تبدیل دول و اقران مستبدل شوند داخل حکمت نباشد. گر تقسیم بوجهی دیگر کنند علوم غیر حکمی منقسم شود بدو قسم دینی و
غیر دینی. علوم دینی یا عقلی اند یا نقلی یا مرکب از هر دو و بعضی قسم اخیر را بواسطه تقدم نقل بر عقل از نقلی گیرند و بعضی بنابر آنکه
عقلی و غیر عقلی باشد نقلی نامند. فی الجمله هر آنچه آن را بدلیل عقلی اثبات توان کرد خواه بنقل نیز اثبات آن توان کرد و خواه نه آن را اصول
خوانند و هر آنچه اثبات آن جز بنقل نتوان کرد فروع. و اصول دین را چهار قسم نهاده اند اول معرفت ذات باری تعالی و تقدس
دوم معرفت صفات او سیم معرفت افعال او چهارم معرفت نبوت و امامت و حکمت در آن و فروع یا مقصود اند بالطبع
چهار قسم نهاده اند علم کتاب علم اخبار علم اصول فقه علم فقه و تبع یا آلات اند یا متممات و محسنات آلات همچون علوم ادبی و
محسنات همچون بقیه علوم شرعی و تصوف. و علوم غیر دینی همچون علوم محاوری و علما متقدم چون تصوف را اعتبار نکرده اند در
آن نگشته و پیش اهل تصوف علوم الهیت اولی منقسم شوند بدو قسم علوم بیانی و علوم عیانی علوم بیانی آنهاست که ذکر رفت و
علوم عیانی اقسام تصوف چنانکه در فایده سیم یاد کرده شود و بعضی از ایشان قسمت برین وجه کنند که علوم باعتبار نسبت یا حکمی یا
جامع میان شرعی و حکمی که آن تصوف است. این تقسیم علوم بر سبیل اختصار والله اعلم بالصواب. فایده سیم در ترتیب کتاب بدانکه چون
از علوم بیش از عهد حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه معتبر و معین بود و بعضی بعد از آن معین و مدون شده
شود که این کتاب بر دو قسم مرتب شود قسمی در علوم اواخر و قسمی در علوم اوایل و قسم اخر جهت نسبت او با اهل اسلام تقدیم یابد
و مجموع آن مشتمل بر مقالات برین وجه. قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر
که و شش فن نهاده شد چنانکه بدان اشارت افتد هر چند در عهد بعضی از آن علوم اواخر نظر است مرتب بر چهار مقاله
مقاله اول مشتمل بر پانزده فن در ادبیات علم خط علم لغت علم اشتقاق علم تصریف علم نحو علم معانی علم بیان علم بدیع
علم عروض علم قوافی علم قرض شعر علم دواوین علم امثال علم انشا علم استیفا والله اعلم بالصواب. مقاله دوم در شرعیات
مشتمل بر نه علم. علم کلام که ائمه اصول آن را چهار قسم نهاده اند علم بذات باری تعالی علم بصفات او علم بافعال و مصنوعات او
و علم بنبوت و امامت. علم تفسیر که آن را اهل تفسیر دوازده قسم نهاده اند اول علم لغات قرآن دوم علم قرائت سیم علم وجوه
چهارم علم اعراب آن پنجم علم اسباب نزول ششم علم ناسخ و منسوخ هفتم علم تاویل و این چهار قسم است یکی آنکه اثبات گوید و نفی
خواهد چنانکه یبین الله لکم ان تضلوا یا بالعکس چنانکه لا اقسم و ما منعک الا تسجد و قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا
دوم آنکه عام گوید و خاص خواهد چنانکه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم مراد نعیم بن مسعود است یا بالعکس چنانکه
فاعلم انه لا اله الا هو چه خطاب با جمیع مکلفانست سیم آنکه واحد بحسب ظاهر متفق باشند چنانکه و نزعنا ما فی صدورهم اخوانا
لا تبدیل ... چهارم آنکه از ظاهر نقل عدول کرده آیتی را بر اصلی که خواهند

علوم ظاهره و علوم باطنه و علوم ظاهره آنهاست که ذکر رفت و علوم باطنه اقسام تصوف

وبازاین مجموع بر تقسیم شود قریب و بعید و متقدم و متأخر هشتم علم قصص و فایده شرح قصه در قرآن بسیار است اول بیان قصص انبیا
و ذکر جمیل نیکوکاران و بیان احوال اهل کفر و عصیان و دوام لعنت و عقوبت ایشان دوم تمهید پیغمبر صلوات الله علیه بر صبر و تحمل اشرار ابد
تا بدانکه او بدان مخصوص نبود سیم اظهار معجزه باخبار غیب بی تقدم تعلم چهارم شبه بر اعجاز قرآن چه هر فصیحی که خواهد
یک معنی بالفاظ مختلف اداکند غالبا عبارت دوم از اول رکیک تر افتد و سیم از دوم بخلاف قرآن که حق تعالی بارها
قصه موسی و فرعون را مکررات یاد کرده سیاق نظم و فصاحت هیچ تفاوت نکرد لاجرم معلوم شد که قرآن در فصاحت
بکلام بشر نیست و از اینجا فرموده ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا پنجم آنکه قرآن مشتمل است بر علوم و حکم
و دلایل دقیق که خاطر را از معرفت آن ملالی حاصل گردد پس چون در اثنای دلایل دقیق بعضی از قصص یاد کرده شود خاطر انبساط
منبسط کرده و از آن ملال خلاص یابد الی غیر ذلک من الفواید التی لا تحصی نهم علم استنباط دلایل بر مسایل اصول و فروع
دهم علم بالمجاز که مبنی است بر معانی بیان یازدهم علم تجزی و تفصیل آیات دوازدهم علم ارشاد و مواعظ و چون اکنون در تفاسیر
مجموع میشوند بذکر هریک افراد نرفت که بر ذکر علم قراءة بنابرانکه در تفاسیر احوال قرا که هفت اند و نقل ایشان مذکور بود
علم ۳ اخبار که آنرا حدیث گویند پنج قسم نهاده اند اول علم معانی و حقایق آن دوم علم باحوال صحابه و تابعین و اسامی و القاب
و انساب و مذاهب و اعمار و اوطان ایشان سیم علم بغریبات و تصحیفاتی که در متون حدیث واقع است چهارم علم
و ترجیح و جرح و تعدیل پنجم علم درایه که حدیث عالی الاسناد است یا نازل مسند است یا موقوف متصل است یا منقطع
یا تقیم مشهور است یا قریب ناسخ است یا منسوخ و غیر آن ۲ علم اصول الفقه علم فقه که آنرا چهار قسم نهاده علم آخرت علم احکام
علم وصایا علم فرایض علم خلاف علم شروط علم دعوات مقاله سیم در علوم تصوف و توابع آن اول علم سلوک که آنرا طریقت
خوانند و متصوفه آنرا هشت علم نهاده اند علم بکیفیت اعتقاد و اعمال سالک علم تزکیه و تخلیه علم شرایط سلوک و آداب
آن علم مقامات سالک علم حالات او علم باصطلاحات ارباب سلوک علم منجیات متصوفه از خلوت و آداب و [illegible] و سماع
ذکر و حبس خوف و غیر آن دوم علم حقیقت که آن پیش ایشان عبارتست از پانزده علم علم معرفت اشیا از نفس و روح و قلب
و سر و خفی و خاطر و معرفت حصول بدان بکتب و معرفت مکان لطیفه [illegible] وشهود و نام او و در آخرت و بهشت
بدن مخلوق نهادی فانی و بیان بدن وزی و نظیر آن علم توحید و مقامات آن علم بکیفیت اتحاد و [illegible] است علم
بکیفیت حصول تعدد و تالیفات علم جمع و تفریق و توفیق میان مختلفات علم مشاهدات علم مکاشفات علم تجلی
ذات علم انوار علم اسرار علم تسخیر کاینات علم طی زمان و مکان علم اسامی حق تعالی و صفات جمال و جلال
و افعال او علم مبدء و معاد علم وصول قسم سیم علم مراصد که پیش ایشان عبارتست از ده علم علم فراست علم غیب علم
وراثت علم قیام علم حال علم خواطر علم ضرورت علم سمت علم یقین علم غیب و الدنی علم موازنه علم حروف که جفر و جامعه
عبارت از آنست علم دایره و نقاط و [illegible] علم علم فتوت مقاله چهارم در علوم محاوری مشتمل بر هفت علم علم محاوره علم [illegible]

اما این ضعیف مجموع را در پنج قسم نهاد علم حدیث
و علم اسامی رواة و کیفیت روایات

۲ پیم

علم سیر علم مقالات اهل عالم علم انساب علم مواقف و وقعات علم احاجی هفتم و دوم از کتاب نفایس الفنون فی
عرایس العیون در علوم اوایل منقسم به مقاله و پنج علم که از آنها [illegible] چنانچه بدان اشارت افتد در
پنج مقاله مقاله اولی در حکمت عملی مشتمل بر سه قسم علم تهذیب اخلاق علم سیاست مدن علم تدبیر منازل مقاله دوم
در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار رکن اول علم منطق که آنرا بر نه قسم نهاده اند ایساغوجی یعنی مدخل منطق که آن عبارتست
از کلیات الفاظ و کلیات خمسه قاطیغوریاس که آن عبارتست از معقولات عشر باری ارمینیاس که آن عبارتست از ایجاب قضایا
سولوجسموس که آن عبارتست از قیاس انولوطیقا که آن برهانست طوبیقا که آن جدلیست سوفسطیقا که آن مغالطه است و ریطوریقا
که آن خطابت است فوئیطیقا که آن شعر است و بعضی منطق از فروع الهی نهاده اند چنانکه بدان اشارت کرده شد دوم علم
فلسفه اولی که آنرا دو قسم نهاده اند علم امور عامه علم اعراض وجودی و اعتباری سیم علم الهی که آنرا نه قسم نهاده اند
علم واجب الوجود و نعوت جلال و کیفیت صدور آثار و نیابت او علم عقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی
علم نفوس و صفات و آثار آن که آنرا باعتباری از الهی شمرده و باعتباری از طبیعی چهارم علم اجسام طبیعی و منقولات
احکام آن که آنرا هشت قسم نهاده اند علم سماع طبیعی علم سما و عالم علم کون و فساد علم آثار علوی علم حیوان علم نبات علم
معادن مقاله سیم در اصول ریاضی مشتمل بر چهار رکن علم هندسه که آنرا هندسه و مسطحات خوانند و اکنون [illegible]
مشهور است علم ارثماطیقی که آن خواص اعداد است سیم علم هیئت که علم نجوم و هیأت بحقیقت آنست و اکنون مجسطی مشهور شده
علم تألیف که چون آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان و سکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم
موسیقی خوانند و اما مقاله چهارم در طبیعی مشتمل بر دو فن اول علم طب که آنرا هشت قسم نهاده اند علم باصول طبیعی که
ارکان و امزجه و اخلاط و قوی علم تشریح اعضای مفرده و مرکبه و منافع آن علم بامراض و اسباب و اعراض آن علم علامات
و دلایل هر یک علم حفظ صحت علم معالجه که آن سه قسم است معالجه بغذا و دوا [illegible]
قسم مقصور بمعالجه [illegible] که آن [illegible] جراحت علم [illegible]
قطع و کی و خیاطت که صناعت تدبیر جراحت عبارتست از معرفت این هر چهار است [illegible]
صیدله که آن عبارتست از معرفت ادویه و کیفیت ترکیب و خواص هر یک سیم علم کحالی علم سیمیا که آنرا ده فن نهاده اند
علم طلسمات علم دعوت کواکب علم عزایم چهارم علم تعبیر پنجم علم فراست ششم علم احکام نجوم هفتم علم خواص که معرفت جواهر و [illegible]
علم حرف طبی [illegible] در مثال آن نهم و دهم علم [illegible]
قسم را اعتباری تمام گشته و کار و [illegible] مشهور و هر قسم مقاله پنجم در فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن اول
علم [illegible] که آنرا از مجسطی افراز کرده اند و بانفراد علمی نهاده اند و اگرچه در مجسطی داخل است دوم علم [illegible]
سیم علم متوسطات که آن نوزده رساله است چنانچه شرح آن بیاید و هر چند مرتبه اکثر آن در تعلیم میان اقلیدس و مجسطی است

و جعل و احکام [illegible]

و چون طب کتب مصطلح عبارت از این مجموع بود
بزرگان آن اشخاص دوم علوم غریبه که از آنها
بر پنج قسم نهاده اند علم کیمیا علم لیمیا
علم هیمیا علم سیمیا علم ریمیا که کلمه کله سر
عبارت از این علوم است [illegible] تسخیر

که او را ... موسوم شده اند اما چون حکما تصریح کرده اند بدانکه اصول ریاضی در چهار فن مذکور منحصر اند ما انها را
در فروع شمرده ایم چهارم علم حساب پنجم علم جبر و مقابله ششم علم مساحت و بعضی ... حساب و او ابواب بسیار نهاده اند
همچون حساب هندی و حساب هوائی و اربعه اعداد متناسبه و خطائین و غیر آن هفتم علم ... که آن عبارتست از معرفت
تقویم و زیج و اسطرلاب و آلات رصدی و غیر آن هشتم علم صور کواکب که علم انواء پیش عرب مشهور بود و در این قسم داخل چنانکه
اشارت بان کرده شود نهم علم مسالک و ممالک دهم علم وفق اعداد یازدهم علم رمل دوازدهم علم جر اثقال که تعلق ... دارد
آلات حروب در وی داخل اند سیزدهم علم ملاعب همچون نرد و شطرنج و غیر آن والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اواخر مشتمل بر ... و پنج علم ... و شش فن نهاده مرتب بر چهار
مقاله مقاله اولی در علوم ادبی مشتمل بر پانزده فن فن اول از مقاله اولی از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم خط که آن عبارتست
از معرفت تصویر الفاظ بحروف تهجی و کیفیت و ترکیب و احوالی که باعتبار کتابت طاری شود بر آن و این صناعت مستحسن
و فضیلتی جان پرور است فایز بود و همواره بزیب و فر پیش یکسان موقر در هر مقام سر افراز و با هم گزیده صاحب راز
با رفعت و جاه و دولت تعدی از دامن کوتاه در هر دیاری ازو یادگاری و بر هر ... ازو آثار ... و ...
هذا الباب قسم رب الارباب تقدست اسمائه فی محکم تنزیله ن والقلم وما یسطرون وقوله عز من قائل اقرأ وربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم کفی علم الکتاب مجدا ورفعة ... بان الله اقسم بالقلم وقال علیه السلام علیکم بحسن الخط فانه من
مفاتیح الرزق قال بعض الحکما الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة وقیل الخط نتائج الفکر وسراج ...
وحیاة ... العهد وقال الجاحظ الخط لسان الید وسفیر الضمیر ومستودع الاسرار ومستنبط الاخبار وحافظ الآثار وقیل
الخط فی الابصار سواد وفی البصایر بیاض وقیل الکلام الفائق بالخط الرائق نزهة العین و فاکهة القلب و ریحان
الروح و گفته اند خط را بلفظ مرتبت از انجهت که خط بعید و قریب را مفید است بخلاف لفظ و در واضع خط اختلاف است بعضی
گفته اند چون حق تعالی بحکم وعلم آدم الاسماء کلها نام هر چیز و منافع آن آدم را علیه السلام تعلیم داد و منافع قلم ...
و آدم شیث را بدان ... کرد تا خط بیرون آورد و بعضی دیگر گویند اول من خط و خاط ادریس گفتند اول کسی که خط نوشت و جامه دوخت
ادریس علیه السلام بود و از عروة بن الزبیر و عبد الله بن عمرو العاص روایت است که آدم پیش از وفات بسیصد سال
جهت هر گروهی از فرزندان لغتی تعیین کرد و صفایح بسیار همچون الواح از گل بساخت و مناسب هر لغتی خطی بیرون آورد و ...
لغت ایشان بر آنجا نوشت و آن صحیفه که بر لغت عرب بود در طوفان نوح غرق شد و خط و لغت عرب در میان قوم
مطموس و مندرس بود تا بعهد اسماعیل علیه السلام چون اسماعیل در مکه وطن ساخت و بکرامت رسالت
مشرف گشت شبی بخواب دید که در کوه ابو قبیس گنجی مدفونست چون روز شد بر خواست و در اطراف آن کوه طواف میکرد

و از تفتیش

و از تفتیش گنج رنج بسیار دید تا آن صحیفه یافت ... طویل و عریض بود و نقشهای غریب بر آن کرده و در حیرت افتاد و بگفت
خداوندا مرا از سر این کار آگاه کن حق تعالی جبرئیل را بفرستاد تا او را از آن خبر داد و بر خط و لغت عرب مطلع گردانید
و از عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت است که اول کسی که وضع لغت و خط عربی کرد اسماعیل بود و از کلبی نقل است که خط را
وضع کرده اند یکی مرام بن مره دوم اسلم بن سدره سیم عامر بن جدره مرام وضع صورت حروف کرد و اسلم فصل و وصل آن را
تعیین کرد و عامر اعجام کرد ... و بعضی گفته اند خط عرب را قومی از طسم وضع کرده اند و ایشان در عهد شعیب علی نبینا و علیه السلام
ملوک مدین بوده اند و مهتران ایشان را ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود و اول اسامی مهتران خود را تصویر کردند
و بعد از ان جهت حروفی که زیاده از ان یافتند دو ترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ دوم ضظغ و آنرا روادف نام نهادند
و ابو جعفر طبری از زید بن ارقم و ضحاک روایت کرد که ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت اسامی آن شش روز است که
حق تعالی آسمان و زمین را در آن روزها آفرید و از اینجا ابتدای تعلیم بابجد معلوم میشود و از جمیع خطوط که مشهور است
همچون عربی و یونانی و ایغوری و هندی و خطائی خط عربی الطف و شریفتر است چه ترتیب و تبیین آن احسن و افصح و ...
برهن است و در ایام ماتقدم خط مشهور میان عرب خط معقلی بود بعد از ان خط کوفی بیرون آوردند و این خط که اکنون
متعارفست گویند ابن مقله استخراج کرد و بعضی با امیر المؤمنین علیه السلام نسبت کنند و گویند از فواید ...
ابن عباس رضی الله عنهما بوقت تعلیم گفت یا عبد الله وسع ما بین السطور و ... ما بین الحروف و راع المناسبة فی صورها
و اعط کل حرف حقها و بعد از ان جمعی ... و تشریع (?) این صناعت مبالغه نمودند همچون ابن بواب و ... و خطوط را
محقق و ثلث و نسخ و رقاع و ... و توقیع و تعلیق و ریحان و منشور و مدور و طومار و ... و غبار و غیر آن متنوع کردند
و ما آنچه خلاصه این فن باشد در فصلی و دو باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل در معرفت تراشیدن قلم بدانکه در علم خط
معرفت تراشیدن قلم از لوازم است و گفته اند خیر الاقلام ما استحکم نضجه فی جرمه و ... ماؤه فی قشره و قطع بعد القاء بزره
و در تراشیدن قلم چهار چیز را رعایت باید کرد فتح و نحت و شق و قط اما فتح عبارتست از قطع اول که نسبت با عرض ...
در قلمی که صلابت داشته باشد ... و در قلمی که نرم باشد کمتر و نحت عبارتست از قطع که نسبت با طول بود پس اگر
نحت اطراف قلم کند باید که هر دو کناره او نسبت با شکم ... باشد چندانکه از فتح ... قلم ...
تا جریان مرکب باسانی بود و اگر نحت ... آن بحسب صلابت و رخاوت ... باشد متفاوت گردد
و اگر شحم او نحت باشد باید که روی او را بسیار تراشند و اگر نرم باشد تمام آن شحم بر دارد تا مجرای او صافی ماند و زود
خراب نشود و شق بحسب اختلاف قلم در صلابت و رخاوت و اعتدال متفاوت گردد اگر قلم نحت باشد باید که
بقطع رسد و گاه بود که از آن نیز بگذرد و اگر نرم باشد ... آن بیش بود و اگر معتدل باشد چنان کند که تا شق مقدار
... ماند و اما قط ... آن بود که محرف باشد یعنی جانب راست او چون درست بگیرد اندکی مرتفع باشد و ...

درست کرده که اطراف انگشت سبابه و ابهام و وسطی هر سه بر قلم باشند متساوی و قلم را اندکی بالاتر از شق بگیرند باب اول در معرفت
حروف و قانون آن بدانکه خط یا متبع است چون خط مصاحف یا مخترع چون خط غبار و خطی که کتاب آن را اختراع کرده اند و بهر نوع که
خواهند رقم آن کنند جنس خط در تهیه اول از دو وجه تواند بود یکی از جهت اشکال دوم از جهت اوضاع آن جنس اشکال پنج چیز را رعایت
باید کرد توفیه و اتمام و اشباع و اکمال و ارسال توفیه آنست که هر حرفی را چنانکه حق آن باشد و خطوط و وجهی که مرکب شده باشد
از آن اگر مقوس یا منتصب یا مسطح یا غیر آن ثبت کند اتمام آنکه هر حرفی را قسط او از طول و عرض و غلظت و رقت چنانکه حق او باشد بدهد
اشباع آنکه هر حرفی را آنچه حظ او باشد از صحه رقم بدهد تا اجزای او در رقت و غلظت متساوی باشد اکمال آنکه هر حرفی نصیب او از
انتصاب و انکباب و تسطیح و تقویس و استلقا بر وجهی که از آن مرکب باشد بدهد ارسال آنکه دست خود را بقلم فرو گذارد تا زیف
بکند و در جنس اوضاع چهار چیز را رعایت باید نمود ترصیف و تالیف و تسطیر و تفصیل ترصیف آنست که نسبت هر حرف را
با حرف دیگر در وضع رعایت کنند تا همچنان حروف منفرده غیر متسقه تالیف آنکه هر حروف متصل را با متصل جمع کنند تسطیر
آنکه کلمه را با کلمه دیگر چنان ضم کنند که سطر شود تفصیل آنکه هر حرفی را از حروف متصله که مدّ او چنین باشد بکشند و در حرف جهة
سه چیز تواند بود از برای تحسین کلمه مثل میم محمد یا از برای انشاء اشکال مثل سین سبع یا از برای تمامی سطر همچون نون عالمین
و در هر یکی ازین سه صورت بدین وجه محمد محمد محمد سبع سبع سبع عالمین عالمین عالمین اول اصوب دوم
صواب و سیم خطا و در خط مسح مقدار طول الف کم از شش نقطه نشاید و هر دو طرف وحشی و انسی قلم را در کتابت او [illegible]
و در تبه بالا بانسی و در تبه زیرین بوحشی تا مرکز الف که آخر است باریکتر باشد و گویند شکل الف خطی است منتصب مستقیم مایل با
انکباب باشد و مقدار طول با نزد یم شش نقطه است و نوشتن او بطرف انسی و باید که هر دو طرف او در کشیدن
برابر باشند اما طرف آخر قدری باریکتر و او شکلی است مرکب از دو خط منتصب و مسطح و مقدار سر جیم سه نقطه است
مؤلف است از دو دایره یکی مطروح و یکی معکوس و سر جیم را بوحشی قلم نویسند و گویند او شکلی است مرکب از دو خط منکب و
گویند اول منکب و دوم مقوس و مذهب اول بهتر است تا فرق میان او و حا ظاهر شود دو نقطه دایره دال گویند در
الف بوده و خم کرده دال شده و باید که هر دو طرف او متساوی باشد و مقدار سر او از آخر او در گذرد [illegible]
آخر او اندکی باریکتر باشد و مقدار کشیدن او از آخر باید که بمقدار [illegible] الف باشد و گویند او مرکب است از دو خط یکی
و دیگری مسطح و اصل حا چون دال است یا دسط است که همچون دالی بوده [illegible] معکوس [illegible]
محقق و ثلث و توقیع اول معکوس بوده و دوم مطروح بدین وجه ه و مبدای سر واو دو نقطه است و گفته اند [illegible]
سبب باشد و طرف آخر او پنج نقطه است بوحشی قلم و بانسی دو بسط هر دو باید نوشت واو مرکب است از سه خط منکب و مستلقی
و مقوس و مقدار سر واو دو نقطه است و گفته اند سر او باید که سر مجموع او باشد از طرف بالا باریکتر [illegible]
از آن غلیظ تر بوده و مرکب است از یک خط مقوس ربع دایره حا همچو جیم است و میان طا را [illegible] تشبیه کنند [illegible]

محمد محمد محمد
سبع سبع سبع
عالمین عالمین عالمین
ممم

دوائره او را وحشی و انسی تمام

اوبگه

او بگه و رکن ثبت مقدار [illegible] اندکی باریکتر نویسند و بعضی دیگر غلیظتر و شق [illegible] را بستوی کشند و او شکلی است مرکب از سه خط یکی
منتصب و دوم مقوس و یا مرکبست از دو دال معکوس و یا مطروح و اصل او رتبه خط است مستلقی و منکب و مقوس و کاف مرکب از [illegible]
معکوس و یا مطروح و مقدار فراخی میان او باید که یک نقطه باشد و بانسی و وحشی نویسند و او مرکب از چهار خط منکب و مستلقی و
منتصب و مسطح و لام یک الف است با نقطه چند که در مرکز او افتد و دنده و غایت او سه نقطه است و او مرکب از دو خط یکی منتصب دوم
مسطح و مقدار سر میم باید که همچو او باشد الا آنست که در بعضی مختلف است در میم از شق اعلی ابتدا کنند و دور او از شق
اسفل و او مرکب است از چهار خط منکب و مستلقی و مسطح و مقوس و مقدار سر نون دو نقطه است و باید که هر دو طرف او
متساوی باشد و در ارتفاع آنکه آخر اندکی باریکتر باید و او مرکب است از یک خط مقوس نیم دایره و در سین باید که دندانها
باریکتر بوده و همه مساوی یکدیگر در مقدار و نقش و در نقطات و گفته اند او شکلی است مرکب از شش خط منتصب و مقوس و
منکب و مقوس و منتصب و مقوس و دایره و عین همچون دایره جیم است و سر او را بر دو چیز تشبیه کرده اند یکی بنعل اسب دوم
بدهان شتر چون باز کند و او مرکب است از دو خط مقوس و او دو نوع است یکی متصل و دوم منفصل و ها در اصل باید که نقطه بر
از دو روی نه باشد و گفته اند او شکلی است مرکب از چهار خط منکب و مقوس و مسطح و مقوس و بیاض صاد باید بقدر بیاض طا بود
و بجای او بمقدار [illegible] در طول و در ارتفاع و گفته اند او شکلی است مرکب از سه خط منکب و مستلقی و مقوس و [illegible] همچون
شین همچون سین و تا و ثا همچون با و خا همچون حا و ذال همچون دال و ضاد همچون صاد و ظا همچون طا و غین همچون عین الی آخره
الا در تنقیط و عدم آن و لام الف الف و لام که در آخر باز یاد کرده شد و منتصب خطی است مستقیم باعتبار طول همچون الف
و مسطح خطی است مستقیم باعتبار عرض همچون با و مقوس خطی است شبه قوس دایره همچون نون و منکب خطی است منحرف باعتبار
عرض که از یسار بیمین روند همچون خط نخستین از جیم و دال و قاف و خط سیم از کاف و مستلقی خطی است منحرف باعتبار عرض
که از یمین بیسار روند همچون خط نخستین از کاف و یا و امثال آن و این حروف بحسب خطوط مختلف شوند چه مرکز الف را در
محقق منعطف نکرده اند و الف ثلث را انعطاف کنند بخلاف محقق و ثلث که آنجا تطرز اولی بود و یا را در محقق مستقیم باید کشید و در
منحرف و نیز آخر او را در محقق و ثلث مرفوع باید کرد [illegible] بخلاف [illegible] و دال در محقق و ثلث تطرز کشند و هر دو طرف او
چنانکه شبه نون شود و در محقق این معنی نشاید و در [illegible] باید که طرف اعلی و اسفل او مساوی یکدیگر باشند و مقدار [illegible]
در محقق منبسط باشد و در ثلث منتصب و در [illegible] و ها در محقق برین دو صورت نویسند [illegible] و در ثلث برین صورت
و در [illegible] برین صورت [illegible] والله اعلم باب دوم در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ نباشند و اخذ
بعضی از ملفوظ و اختلاف صورت او بعضی بدانکه اصل در حروف کلمات آنست که آن را بوجهی که ابتدا و وقف بدو
ملفوظ شود بنویسند چنانکه قاف را ق نویسند چه بر تقدیر ابتدا به و وقف ق گویند و [illegible] اما نویسند [illegible]
الف زیرا که چون بر وقف کنند انا گویند بالف و تا در رحمت را [illegible] آن ها نویسند که چون بر وقف کنند ها شود [illegible]

مقوس و قاف در اصل [illegible] ازدرون برسر او زیاده کرده اند [illegible] او شکلی است مرکب از سه خط
ممم

[illegible] در ثلث و ربع [illegible]

بیاکنند مثلا بیا نویسند و اگر حرفی را صورتی مخصوص نباشد چون همزه اگر در اول افتد مطلقا بالف نویسند خواه مفتوح باشد خواه مضموم یا مکسور و خواه اصلی باشد یا زاید زیرا که همزه مشارک الف است در مخرج و الف حروف لین است خفت در لفظ مطلوبست و در کتابت نیز مطلوبست و اگر حرفی در اول او در آرند همچون کاف جاره یا با یا لام یا فا و آن لام منون شود هر کاه حد و مر رت بامل الا در لئلا که در آنجا بعد از واو خال لام بیا نویسند زیرا که اگر بالف نویسند صورت لا لا کرده از مسکره است باز و کویم از کثرت استعمال لام را همچو اصل کلمه نهاده اند و همزه را همچو همزه که در وسط افتد و در لئن بیا نویسند و اگر در وسط افتد اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که حرکت ماقبل او اقتضا کند چنانکه یاکل و نومن و بئس زیرا که چون تخفیف کنند بهمان منقلب شود و اگر متحرک باشد ماقبل او یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که حرکت همزه اقتضا کند چنانکه یسال و اگر ماقبل او متحرک باشد بصورتی باید نوشت که تخفیف کنند آن صورت کرده همچون مؤجل که بواو باید نوشت و فئه بیا و اگر در آخر افتد و وقف بر و ممکن باشد اگر ماقبلش ساکن باشد همزه را صورت بواو و یا و الف ننویسند بلکه حذف کنند چنانچه در اخبء و مر در تکجب و در اینجا و الف در جا همچون الخبت و در در و اگر متحرک باشد بحرکت ماقبل او باید نوشت همچون قرا و بقری و در واو و اگر وقف بر و ممکن نباشد از جهت اتصال با ضمیر متصل حکم آن همچنان باشد که در وسط افتد و گاه بود که حرف را صورتی معین باشد لیکن بوصل یا حذف یا ابدال یا زیاده حکم آن مختلف شود اما در فصل و وصل همچون لفظ ما که چون حرف باشد متصل نویسند همچون انما الحکم الله و کلما و کلما اتینی و چون اسم باشد جدا نویسند چنانکه ان ما عندی حسن و ان ما وعدتنی و کل ما عندی لک و این فرق بنا بر آنکه ایشان حرف را همچو تتمه اسم نهاده اند و اسم را بنفسه مستقل گرفته و همچنین اگر ان ناصبه فعل را در لا در آید متصل نویسند همچون لئلا یعلم و اگر ان مخففه باشد جدا نویسند چنانکه علمت ان لا تقوم تا فرق باشد و بعکس کرده اند جهت کثرت اول و قلت ثانی و ان شرطیه با لا متصل نویسند و نونرا اگر با بالافعون شود و میم و لام قلب کنند همچون الا تفعلوه و اما کاف و لام تعریف در هر کلمه که در آیند متصل نویسند اما مذهب سیبویه بنا بر آنکه حرف تعریف پیش او لام است و یکحرف پس خود استقلال ندارد تا او را منفصل نویسند و اما مذهب خلیل که پیش او همزه با لام حرف تعریف است چون همزه او در درج بیفتد همچون همزه وصل لاجرم در حکم یک حرف باشد یا خود جهت کثرت استعمال و اما حذف چنانکه در بسم الله الرحمن الرحیم جهت کثرت استعمال حذف کنند اما بسم الله مجریها و باسم ربک و غیر آن اثبات کنند و از الله الف در کتابت حذف کنند تا باله مشتبه نشود و بعضی اللات اللاه نیز نویسند با خود کویم جهت کثرت استعمال بود و همچنین در رحمن و هذا و ابراهیم و اسماعیل و اسحق و لقمان و عثمان و منوه بعضی الف حذف کنند و بعضی نه و در سلیمان و همچنین و چون کویند للرجل و للدار یا للرجل کلام ابتدا الف را که با لام تعریف است حذف کنند تا اگر حذف نکنند برین وجه باید نوشت که لالرجل و لالدار و جهت نفی مشتبه شود و اگر در کلمه که در اول او لام باشد همچون لیل بالف و لام تعریف لام جاره یا لام ا

ولیوم و لیسیم

درآید

درآید دو لام پیش نویسند چه اجتماع لامات مثلا در کتاب مستقبح شمرده اند و ابن چون بین العلمین واقع شود صفت باشد خبر همزه او را جهت کثرت استعمال در کتابت نیز حذف کنند همچو هذا زید بن عمرو بخلاف زید ابن عمرو بخلاف آنکه مثنی بود چنانکه هذان ابنا عمرو و ان زید و ابن عمرو و ابنان الف را در کتابت حذف کنند بخلاف ها و یای با اعتبار کثرت استعمال و عنه الا و عام یک حرف پیش نویسند همچون شنه و تد و اگر او عام از دو کلمه باشد هر دو لام اثبات کنند همچون الرجل الحم مکرر الذی و التی و الذین که در اینها جهت عدم انفصال هیچ وقت لام یکی پیش نویسند تا فرق باشد میان تثنیه و جمع و بر آن حمل کرده اند اللذان و اللتان و اللواتی را یا اللاتی حمل کرده اند چه اگر او را یک لام نویسند بالا مشتبه شود و آنچه در حکم اللائی و اللاتی پیش نویسند با آنکه او عام است از دو کلمه غیر قیاس است اما ابدال چنانکه هر الفی که در چهارم افتد یا زیاده از آن جا همچون موسی و عیسی و مصطفی مگر ماقبل او یا باشد همچون دنیا که جهت کراهت اجتماع یا بین با الف نویسند بخلاف یحیی در علم بیا نویسند تا فرق باشد میان علم و فعل و چون در سیم افتد اگر واوی باشد بالف نویسند همچو عصا و عا و اگر یائی بیا نویسند همچون رمی و رحی و اگر مجهول الحال باشد اگر اماله در و جایز داشته باشند بیا نویسند همچون متی و الا و الف لدی را آن بیا نویسند که چون بضمیر متصل شود یا گردد همچون لدیک و کلا کلا بالف نویسند و گاه بیا چه احتمال هر دو وجه دارد و هر تای تانیث که عند الوقف ها شود بها نویسند همچون ثمره و هر چه نه چنین باشد بتا نویسند همچو اخت و بنت و بیت و امیر مجوع که دو گروه شد نسبت بالف عرب و ترکیب ایشان رعایت آن لازم است یکجب ترکیب عجم که اکنون متعارفست چه نسبت با ترکیب ایشان بخلاف است زیرا که ایشان زیادت و همت و مدت و غیر آنرا بتا نویسند و آنها که باعتبار اصل عرب امثال این کلمات را در ترکیب عجمی بها نویسند و غیر آن جایز ندارند و در این فن صاحب نشنده چه عجم این کلمات را همچون لغت خود نهاده اند تا حدی که وقف نیز نا کنند و همچنین الف مقصوره را همچون ممدوده خواسته نویسند چنانکه هوای نفس و صدای حشمت و مقتضای شریعت و منتهای غیبت و قطار را لی است و امثال آن و همچنی پس ایشان استعمال ندارد و بعضی رعایت قانون عرب در جمیع لازم دانسته اما زیادت چنانکه در مایه الفی زیادت کرده اند تا در صورت بمنیه و فئه او را بر قیاس کرده اند جمع را همچو مایات که اینجا الفی که در مفرده بوده باید بکنند و جهت آنکه بنا بر او مانده بود و اسقاط سقوط تا و چنانکه در آخر عمرو واو زیادت کنند تا بعمر مشتبه نشود و عکس نکرده جهت آنکه عمرو خفیف بود و عمر بواسطه امتناع صرف ثقیل و در حالت نصب عمرو او نویسند بنا بر آنکه فرق بالفی که در آخر او حاصل شود و در اولی واو زیادت کنند تا بالیک ملتبس نشود و اولا را بر و حمل کنند و اگر اولوا بعد از واو جمع که بفعل پیوندد نویسند تا فرق باشد میان واو ضمیر و واو عطف در مثل نصروا و عمروا و در صورت بواسطه اتصال احتمال عطف داشت الف زیاده کرده اند تا اشتباه نماند و سایر صور را همچون ضربوا و طلبوا بر این قیاس کرده اند و بعضی در اسم فاعل نیز زیاده کنند همچو شاربوا الماء و بعضی در هیچ یک ثبت نکنند و در آخر اسم منون چون منصوب باشد الف ثابت

اما در تثنیه الف زائد را دو لام نویسند

که چون علم باشد

بالف نویسند

تا بالی که حرف جر است ملتبس نگردد و در اولو قیاس را واو زائد گردد و هم چنین در اولئک واو زیاده کنند

بسم الله الرحمن الرحیم فن دوم از رساله ادبیه از قسم اول از کتاب اول

چه آنکه چون واقف گشته بران صورت شود والله اعلم فن دوم علم لغت کران معرفت مدلولات کلمات مطلقه و اوضاع آن و اختلاف در لغات و شرح و ارتباط پس هرچند نامحصور است امّا آنچه غرض ما بیان و مقصود اهل زمانست لغت عرب است

و همچنین در اداء او احضرا و غیره و کفایة و قربه الهدایة

چه قرآن و حدیث که احکام اسلام بران بر دو مبنی است عربی الدالالة و نیز لغت عرب در فصاحت و بلاغت مدرج
قصوی و در فصاحت و لطافت بدرجه اعلی رسیده و در غرابت بحدی که اکثر امتیازات میان مفهومات بمجرد
زیادت یا نقصان حرکتی یا حرفی حاصل شود چنانکه در غیبت و خطاب و تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و قرآن مشاهد
و از همه عجیبتر آنکه عدد حروف این لغت همچون منازل قمر بیست و هشت است و چهارده از این حروف عند الادغام مخفی شوند
و چهارده بحال خود مانند چنانچه منازل قمر که چهارده از آن فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض و غایت آنچه کلمه ازان
بواسطه زیادت بدان منتهی شود مجموعه هفت است و چون شرح لغات درین کتاب که مبنی بر اختصار است شده جند فایده
چند درین باب یاد کرده شود فایده اولی در بیان واضع لغات و علما را درین مسئله چهار قول است قول اول آنکه واضع

ابو الحسن اشعری و اتباع اوست و این مذهب جماعتی هم هست

جمیع لغات آفریدگار است تعالی و تقدس و این مذهب توقیف خوانند بنابر آنکه ایشان می گویند حق تعالی الفاظ را
بیافرید و بازای معانی وضع کرد و بندگان را بوحی بدان واقف گردانید یا خود اصوات و حروف را در جسمی از اجسام
بیافرید تا آدمیان از وی بشنیدند که واضع این الفاظ را بازای این معانی وضع کرد یا علم ضروری در یکی از آدمیان
یا بیشتر بیافرید تا ایشان بدانستند که واضع هر لفظی را از برای کدام معنی وضع کرده و تمسک ایشان
بحجتهاست اول قوله تعالی و علّم آدم الاسماء کلها چه مراد باسماء لغت است دوم قوله تعالی و من آیاته خلق السموات والارض
و اختلاف السنتکم والوانکم و وجه تمسک آنست که مراد بالسنه این جارحه مخصوصه نیست چه در او اختلافی که موجب

پس لازم دور و تسلسل

استغراب باشد واقع نیست پس مراد لغات بود استعمالا للسبب فی المسبب چه بر این تقدیر تعبیر از لغات
آن مرد دیگر را یا بعین لغات باشد یا بلغتی دیگر سابق بر او و بر تقدیر اول دور و بر تقدیر ثانی تسلسل
لازم آید جواب دلیل اول آنست که مراد باسماء موضوعات لغویست که آن سمات و علامات معینی حق
تعلیم داده آدم را که اسب از برای رکوب است و گاو از برای زرع و شتر از برای بار و علی هذا چه اگر مراد نفس اسما بودی
عرضها گفتی و عرضهم گفت جهت تغلیب اولو العقل یا خود گوئیم مراد تعلیم الهام است یعنی الهام کرد آدم را تا احتیاج او
بالفاظی که وضع کنند تا بدان تعبیر از معانی تواند کرد جواب دلیل دوم آنکه گوئیم لا نسلّم که مراد از اختلاف السن لغت است بر
وضع لغات چه ایشان دیگر مراد اقدار بوده بر وضع آن و معنی چنین باشد که از آیات حق تعالی یکی آنست که شما را بر وضع
لغات مختلفه قادر کرده جواب دلیل سیوم آنکه دیگران از قراین احوال معلوم گردانند چون اطفال که از کثرت استعمال الفاظ
پیش ایشان بی وضع و اصطلاحی دیگر تا بکمال نطق رسیدن اسامی اکثر اشیا را معلوم میکنند قول دوم آنکه واضع جمیع
انسانست و این مذهب ابی هاشم جبائی و اتباع اوست و دلیل ایشان آنست که اگر وضع لغات باصطلاح نبودی بلکه

توقیفی

توقیفی بوده و آن جایز نیست زیرا که توقیف یا بوحی تواند بود یا بخلق علم ضروری و این هر دو محال است اوّل بنابر آنکه اگر بوحی بودی بعثت رسل مقدم
بودی بر لغت لیکن متاخر است لقوله تعالی و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و امّا دوم بنابر آنکه خلق علم ضروری در قلب عاقل بعد از
او اگر در عاقل باشد لازم آید که آن عاقل مکلف نباشد جواب آنست که چرا شاید که بوحی بوده و این تخصیص باشد
که بعد از آدم بوده چه اگر عام باشد لازم آید که آدم نیز بر نوعی مرسل شده باشد سلمنا لیکن چرا شاید که علم ضروری در عاقلی
بیافریند که واضع این الفاظ را بازای این معانی وضع کرده تعیین آن واضع سلمنا لیکن غایت ما فی الباب آن باشد که آن
عاقل مکلف بمعرفت نباشد و از عدم تکلیف بمعرفت سقوط تکلیف مطلقا لازم نیاید قول سیم آنکه بعضی از لغات که بدان تنبیه توان
کرد بر اصطلاح بوضع حق تعالی است و باقی شاید که وضع حق باشد و شاید که بوضع خلق بوده و این مذهب استاد ابو اسحق اسفراینی
و جهی دیگر است و این ضعیف در شرح تهذیب الوصول الی علم الاصول این مذهب اختیار کرد قول چهارم توقف است بنابر احتمال
جمیع و این مذهب شریف علم الهدی و قاضی ابو بکر است فایده دوم اندر آنکه حکمت در وضع لغات چه بوده بدانکه چون ایزد
آدمیان را چنان آفرید که ایشان را در اسباب معاش بنفس خود استقلال نبوده و در اکثر احوال بمعاون محتاج بوده بضرورت جهت اعلام
ما فی الضمیر دیگری محتاج شدند بوضعی از امثله یا اشارات یا کلمات و چون وضع کلمات مفیدتر بود بنابر آنکه کلمات احتمال

و این تر بود از امثله و اشارات لا جرم وضع کلمات اختیار کردند زیرا که وضع کلمات مفیدتر هم بود

داشت که بازاء او موجود و معدوم و شاهد و غایب و معقول و محسوس وضع کنند بخلاف امثله و اشارات زیرا که هرچیز را مثالی
نبود و اشارت بمعدوم و غایب و معقول ممکن نبود و امّا آنکه وضع کلمات آسانتر بود بنابر آنکه حروف کیفیاتی اند عارض
اصواتی که از کیفیت تنفس ضروری که از قبیل طبیعت است حادث شوند فایده سیم اندر آنکه دلالت
الفاظ بر معانی بحسب وضع است یا بحسب ذات و طبیعت آن الفاظ و مراد از وضع تعیین لفظ است بازاء معنی بر نفسه و بعضی مثل
عباد بن سلیمان الصیمری و غیره آنست که میان هر لفظ و مدلول او مناسبتی طبیعی ثابت که مقتضی اختصاص آن لفظ
دو کرده تخصیص بلا مخصص لازم آید و آن محالست و آنچه اهل اشتقاق گویند که در نفس حروف خاصیتی چند است چون جهر و همس
و شدت و رخاوت و غیر آن چه اینها را خواص آنست که هر که عالم بود بدان باید که مناسبت میان آن حروف و معانی
او که او را برای آن وضع می کنند نگاه دارد بدین قول تمسک کنند و مذهب جمهور محققان آنست که دلالت الفاظ بر معانی بحسب
وضع است چه اگر آن بالذات بودی بایستی لفظ واحد بر چندین دلالت نکردی همچون لفظ جون که دال است بر سواد و بیاض و لفظ قرء
بر حیض و طهر و اهل هر طایفه را در زبان و غیر آن و امثال آن و نیز بایستی که بحسب اختلاف او دوار و ام مختلف نشدی
جواب از دلیل عباد آنست که تخصیص حاصل است زیرا که چون خواستند تا بازای معنی خاص لفظی وضع کنند آن لفظ که در آن حالت در
خاطر آید جهت آن وضع کرده اند چنانکه در اعلام اکنون نیز واقع است و سبق آن لفظ دون سایر الفاظ و خطور آن ببال
لا اقتضاء مخصصی هرچه تمامتر است فایده چهارم در تقسیم لغات بدانکه یا اسماء است یا صفات یا احداث و هر دو قسم اول را اسامی
خوانند و دوم را مصادر و افعال مثال اسماء همچو رئیس و مین و الف و رجل و فرس و نجد و ورد و ناد و غیران و مثال صفات همچو حافظ

و قایل و کریم و لطیف و حسن و مطلوب و غفران و مثال مصادر همچو ضرب

و ناصر و ضارب و قتل و جرح و تحسین و دخول و خروج و غفران و مثال افعال مشتقات انها از ماضی و مستقبل و امر و نهی و غیره
تعاد یره چون الفاظ را با معانی نسبت کنند یا بازای هر لفظی معنی موضوع باشد و یا الفاظ متعدد باشد و معنی متحد یا بعکس و اول را
الفاظ متباینه خوانند خواه معانی متفاصل باشد همچون انسان و فرس و سواد و بیاض و خواه متواصل چنانکه بعضی از برای ذات
چیزی بعضی از برای صفت باشد و بعضی از برای صفات صفت همچون فصیح و ناطق و در وقوع این قسم خلاف نیست و قسم دوم
الفاظ مترادفه خوانند همچون لیث و اسد و در جواز این قسم خلاف است بعضی گفته اند جایز نیست زیرا که عبث لازم می آید و حق آنست
که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی و عبث وقتی لازم آید که از فایده خالی بود و آن چون در او فواید بسیار است همچون تمکن ناطق
بمطالب متکلم بهر لفظ که خواهد تعبیر از مطلوب کند و همچون توسع در مجال نظم و نثر و قافیه و تجنیس و غیر آن و ترادف شاید که به
یک لغت باشد همچون انسان و بشر و این معنی در قرآن واقع است و شاید که بنسبت با لغات باشد همچون اسب و
واوی و کسی و این در قرآن واقع نیست و قسم سیم که لفظ یکی باشد و معنی متعدد اگر وضع آن لفظ بازای آن معانی بر وضع
اول بوده باشد آن لفظ را بنسبت با آن معنی مشترک خوانند همچون لفظ عین و اگر در وضع اول بازای یکی بوده باشد
و بعد از آن با دیگری نقل کرده خالی نباشد از آنکه موضوع له اصلی مهجور شده و یا نشده آن لفظ را بنسبت با معنی ثانی
منقول خوانند و اگر ناقل عرف عام بود منقول عرفی خوانند همچون دابه و قاروره و اگر عرف خاص بود منقول
اصطلاحی همچون اصطلاحات نحات و نظار و غیر آن و اگر اهل شرع باشند منقول شرعی همچون صلوة و زکوة
و اگر موضوع له اصلی مهجور نشده باشد بنسبت با اول حقیقت خوانند و بنسبت با ثانی مجاز همچون لفظ اسد که بنسبت
با حیوان مفترس حقیقی است و بنسبت با رجل شجاع مجاز و در وقوع مشترک خلاف کرده اند بعضی گفته اند وقوع او واجب است چه الفاظ
متناهی است و معانی نامتناهی و چنین بود واجب شود که لفظ واحد بازاء معانی متعدده وضع کنند تا بدان وفا کند
و این ضعیف است چه عدم تناهی معانی و تناهی الفاظ هر دو ممنوع اند و بر تقدیر تسلیم چرا نشاید که معانی مقصوده بوضع
متناهی باشند و بعضی دیگر گفته اند وقوع مشترک محالست چه غرض از وضع الفاظ از برای معانی فهم است و بر تقدیر وضع لفظ
واحد از برای معانی متعدده فهم ممکن نباشد و چنین نقض غرض لازم آید و این قول نیز ضعیف است چه فهم اجمالی
ممکن است و شاید که مقصود همان باشد و حق آنست که وضع مشترک جایز است و واقع و جواز آن باعتبار تعدد واضع
خود ظاهر است چه شاید که شخصی لفظی را بازاء معنی وضع کند و دیگری که او را از آن خبر نباشد همان لفظ را بازاء معنی
دیگر وضع کند و باعتبار وحدت واضع هم جایز است چه شاید که مقصود او ابهام باشد تا تفریع بنا بر آنکه شاید
در تفریع خللی باشد پس لفظی را از برای دو معنی یا زیاده وضع کند تا بوقت اطلاق آن ابهامی در وی باشد
بعضی خلاف کرده اند در آنکه وقوع مشترک در قرآن جایز است یا نه و حق آنست که جایز است و واقع همچو و اللیل اذا
عسعس و ثلاثة قروء که عسعس باتفاق اهل لغت از برای اقبال و ادبار است و قرء از برای طهر و حیض و بعضی در جواز وقوع

همچو بیت و صارم بعضی از برای ذات باشد و بعضی از برای صفت

یا نه اگر مهجور شده باشد

در قرآن

در قرآن خلاف کرده اند بعضی گفته اند نشاید چه اگر جایز باشد لازم آید که حق تعالی متجوز بود و نیز التباس لازم آید و حق آنست که جایز است چه اگر
جایز نبودی واقع نبودی لیکن واقع است کقوله تعالی فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض و اسئل القریة و امثال آن
و غیر آن و جواب از دلیل مانع آنست که اطلاق اسماء باری تعالی موقوف بر اذن شارع و التباس وقتی لازم آید که
قرینه موجود نبودی اما با وجود قرینه التباس نباشد فایده پنجم در بیان کلمات معربه و بعضی این را جداگانه علمی نهاده اند و معرفت این
از اشکال معانی و استکشاف مبانی از لوازم است چه قرآن و حدیث که بنای اسلام و اساس احکام بر آن است مشتمل است بر کلمات
معربه و معرب یا علم بود یا غیر علم و علم را تغیر کمتر کرده اند همچون ابرهیم و اسمعیل و اسحق و نوح و لوط و غیر آن و غیر علم اگر فارسی نباشد تغیر کمتر
کنند همچون قسطاس که لفظی رومی است و قسطاط که حبشی است و مشکوة که هندیست و اگر فارسی بود بی تغیری نباشد و آن تغیر یا در حرکت بود
همچون جوان که خا را مکسور کرده اند و همچو میزاب که کسره میم را اشباع کرده اند و حرکت همزه را بما قبل او داده اند یا در حروف همچو
که کاف را بجیم بدل کرده اند یا در حروف و حرکات همچو سجیل و جوز که در اسم اول سین مفتوح بود مکسور کرده اند و در اسم دوم کاف مضموم بود
مفتوح کرده اند و کاف را در هر دو بجیم بدل کرده اند و این معنی غالب باشد و گاه بود که کاف را بقاف بدل کنند در اول کلمه همچو
یا در آخر همچو منجنیق که در اصل من چه نیک بود و گاه بود که بدل نکنند همچو که در اصل کاست افزود بود
گویند که در او اکناه دارند و ی را بقا بدل کنند همچو فرزند و گاه بود که حرفی بر وی زیاده کنند همچو استبرق که در اصل
استبر بود و گاه بود که از یک کلمه حذف کنند همچو در بهره که در اصل بر بیده دنب بود و گاه بود که تبدیل و زیاده هر دو واقع باشد
همچو صار وج که صاروا که چیم بصاد بدل کرده اند و در آخر جیم در افزوده اند و همچو صولجان که چوگان است که جیم و کاف را بصاد
و جیم بدل کرده اند و لام در افزوده اند و گفته اند هر کلمه که در او صاد و جیم بود معرب باشد همچو صنج مرتفا و یل را و هنج و صنج که نام ساده در بسیط است
معنی اگر زیاده مبالغه رود تطویل انجامد خلاف کرده اند در آنکه در قرآن الفاظ معربه واقعست یا نه بعضی گفته اند چون قرآن عربی مبین
قرآنا عربیا و جواب آنست که بواسطه اشتمال او بر کلماتی چند معدود که در اصل عربی نبوده باشد لا نسلم که از عربیت بیرون
رود همچنانکه اگر کسی قصیده تعاری انشا کند و در آن کلمه عربی باشد نگویند که آن قصیده فارسی نیست و چون اسب سیاه که در وی
موهای سفید متفرق باشد آن اسب را بواسطه آن نگویند که سیاه نیست و مذهب بعضی دیگر آنست که آن الفاظ را چنانکه
عجم وضع کرده اند از برای معنی مخصوص عرب نیز وضع کرده اند هم بازای این معنی و این هر دو وضع موافق یکدیگر افتاده اند
چنانکه از عربیت خارج نیستند و این معنی ممتنع نیست بلکه واقع است همچو صابون و تنور که هر دو باتفاق از جمله توافق لغتین است
و حق آنست که گوییم الفاظ معربه در قرآن واقعند چه توافق لغتین بعید است و معرب استبرق و سجیل ظاهر است و اهل عربیت
اتفاق کرده اند بر آنکه ابرهیم نامنصرفست بواسطه و سبب یکی علمیت و دوم عجمیت پس معرب واقع باشد چه اجماع بر این
در این صورت حجت است و العلم عند الله فایده ششم در بیان معرفت معانی الفاظ بدانکه هر لفظی از فارسی یا ترکی یا غیر آن که چون از یک
عطلی پرسند در جواب گفته شود معنی آن لفظ چیست بلکه لفظی دیگر است مرادف او که منسوب است مثلا گویند

الفاظ مترادفه اند که نسبت با عرب ماء گویند و نسبت با اهل فرس آب و نسبت با ترک سو و نسبت با هندی پانی و نسبت با قومی دیگر
آن و همی او چیزی است رطب سیال که با اجسام مختلف الصور مشتبه نشود و غیر از مفهومات اشیا صوتی وارد و اکثر از ان نحو ندانسته
نکردی که اگر از ایشان بپرسند که معنی آب چیست گویند چنانکه اند که مانند و غذا مراد او ف نکند و معنی خواندنست که به تحقیق
دانسته باشد **فصل سیم از کتاب نفایس الفنون علم التصریف** و آن عبارتست از علمی که از و احوال کلمه از جهت صیغه
بنیت معلوم گشته و بنیه اصل کلمه است با عتبار حروف و حرکات و سکنات و هیات آنچه عارض **او** شود از زیاده و نقصان
و علت و ابدال و غیر آن **و کلمه** هر چند اسماء و افعال و حروف را شامل است اما بسط علت تغیر و تصرف در حروف القلعات با
حروف نکنند و ابنیه اسم اصلیه ثلاثی و رباعی و خماسی آمده است و ابنیه فعل ثلاثی و رباعی باشد دون خماسی جهت ثقل فعل
و خماسی و بیان احوال آن ابنیه و غیر آن از حروف اصول بحروف **ف** و **ع** و **ل** کنند چنانکه گویند جمل بر وزن فعل است و نفر بر وزن فعل و
خماسی لام ثانیه و ثالثه و در آخر زیاده کنند چنانکه گویند جعفر بر وزن فعلل است و سفرجل بر وزن فعلل و هر چه غیر ازین حروف باشد
آنرا زیاده خوانند و آن زواید را بعینها عند الموازنه بیارند چنانکه گویند اکرم بر وزن افعل است و ضارب بر وزن فاعل
و مضروب بر وزن مفعول مگر در دو موضع یکی در سبیل از تاء افتعال که آنرا تا زحیه بیارند چنانکه گویند اوکر بر وزن افتعال
و دوم در تکرر چنانکه گویند جلبب بر وزن فعلل است و اگر در بنا قلبی واقع شده باشد وزن آن بر ان وجه کنند که قلب
چنانکه گویند ادر بر وزن افعل است تا قلب معلوم شود **و قلب** بچند چیز معلوم گشته **اول** مصدر او چنانکه ناء بر وزن فاع
نقاع است نه فال نفال جهت آنکه مصدر او نائی است و بازاء یکی لام او آمده **و دوم** بامثله اشتقاق همچون جاه بر وزن
عال است چه از امثله اشتقاق او همچون توجه و وجوه و وجیه معلوم شد که در اصل وجه بوده باشد و او فا الفعل است و جیم
عین الفعل و ها لام الفعل و همچون حادی که بر وزن عالف است نه فاعل جهت آنکه از امثله اشتقاق او همچون واحد و توحید
و وحدانیت معلوم میشود که یاد رحادی فاء الفعل است و در اصل واو بوده **و سیم** بعدم ابدال همچون ایس که بر وزن عفل است نه فعل
چه اگر فعل بودی یا بوا سطه آنکه متحرکست و ما قبلش مفتوح با الف منقلب شدی و چون الف نگشت معلوم شد که اصلش یاس بوده
یا بس و بنا بر آنکه در اصل علت قلب موجود نبود قلب نکرده **چهارم** آنکه مؤدی باشد بمنع صرف کلمه بی علتی همچون اشیا که
اگر قلب و در عتبار نکنند و بر وزن فعلا بگیرند چنانکه مذهب سیبویه است یا بر وزن افعال باشد همچون اوال نمی که مر
کسا است یا بر وزن افعلا چنانکه مذهب قراست چه پیش او در اصل اشیا بوده الف اصلی را حذف کرده و بر هر دو تقدیر
منع صرف او بی علتی لازم آید و ابنیه یا مجرد باشد یا مزید فیه **و ابنیه اسم ثلاثی مجرد** بر ده گونه است **فعل** همچون فلس **و فعل**
همچون فرس **و فعل** همچون کتف **و فعل** همچون عضد **و فعل** همچون جبر **و فعل** همچون عنب **و فعل** همچون ابل **و فعل** همچون قفل **و فعل** همچون
و فعل همچون عنق و قسمت عقلی چنان اقتضا میکند که بر دوازده گونه آید اما فعل و فعل نیامده است **و رباعی مجرد** بر پنج گونه آمده
فعلل همچون جعفر **و فعلل** همچون زبرج **و فعلل** همچون برثن **و فعلل** همچون درهم **و فعلل** همچون قمطر و اخفش بناء فعلل زیاده کرده

و این موجودی است نیز که میراث ... وقت علامه چیز او است

و حادی بر وزن عالف

در ... وزن ... ...

همچون جخدب و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که چهل و هشت گونه باشد حاصل ضرب سه در چهار و ضرب مرتفع باز در چهار که حرکت
لام اولست اما جخدب استقرا پیش ازین یافته **و خماسی مجرد** بر چهار گونه آمده است **فعلل** همچون سفرجل **و فعلل** همچون
و فعلل همچون جحمرش **و فعلل** همچون قذعمل و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که صد و نود و دو گونه باشد **و ابنیه اسم مزید فیه** بسیار است
با مصدر است اما ابنیه مزید فیه بخ نحو عنکبوت و حرجیل و قرطبوس و قبعثری و جنه درین پیش گاشته **و ابنیه فعل ثلاثی مجرد**
در شش باب منحصر آمده **فعل یفعل** همچون نصر ینصر **و فعل یفعل** همچون ضرب یضرب **و فعل یفعل** همچون علم یعلم **و فعل یفعل** همچون وهب یهب
و فعل یفعل همچون حسب یحسب **و فعل یفعل** همچون شرف یشرف و چون سکون عین در و جایز نیست قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که
نه باب بودی حاصل ضرب سه در سه **و ابنیه فعل رباعی مجرد** در یک باب منحصر آمد **فعلل یفعلل** همچون دحرج یدحرج **و ابنیه مزید فیه ثلاثی**
که زیاده نه از برای الحاق باشد در دوازده باب منحصر اند همچون افعل اخرج و فعل همچون فرح و فاعل همچون قاتل و انفعل
همچون انطلق و افتعل همچون اجتمع و استفعل همچون استخرج و تفعل همچون توکل و تفاعل همچون تقاتل و افعال همچون اشهاب و
افعل همچون اشهب و افعول همچون اغدودن و افعول همچون اجلوذ **و مزید فیه رباعی** در سه باب منحصر آمد تفعلل همچون تدحرج
و افعنلل چون احرنجم و افعلل همچون اقشعر **و اگر** زیاده از برای الحاق بود بالحق مدحرج باشد و آن شش صورتست فعلل همچون
شملل و فیعل همچون بیطر و فوعل همچون حوقل و فعول همچون جهور و فعنل همچون قلنس و فعلی همچون قلسی با ملحق بتدحرج و آن نیز صورتست تفعلل همچون
تجلبب و تفوعل همچون تجورب و تفیعل همچون تشیطن و تفعول همچون ترهوک و تمفعل همچون تمسکن یا ملحق باحرنجم و آن دو
صورتست افعنلل همچون اقعنسس و افعنلی همچون اسلنقی و از جمله ملحقات که ذکر کرده شد مزید فیه ثلاثی آمده و این الحاق
تفعل و تفاعل را نیز از جمله ملحقات بتدحرج نهاده و آن فرصواب است **و اگر حروف اصول** در ابنیه خالی باشند از حروف علت
که آن واو و یا و الف است و از همزه و تضعیف آن بنا را سالم خوانند همچون ضرب و اگر حرف علت در فاء الفعل باشد آنرا
معتل الفاء و مثال خوانند همچو وعد و یسر و اگر در عین الفعل اجوف و معتل العین و ذو الثلاثه همچون قال و باع و اگر در لام الفعل ناقص
و معتل اللام و ذو الاربعه همچون دعا و رمی و اگر در عین الفعل اجوف و معتل العین و ذو الثلاثه همچون قال و باع و اگر در لام الفعل
و معتل اللام و اگر در عین الفعل و لام الفعل لفیف مقرون همچون طوی و نوی و اگر فاء الفعل و لام الفعل لفیف مفروق همچون وفی و وعی
و کلمه که در وی سه حرف اصول حرف علت باشد نیافته مگر واو و یای و اگر در عین و لام از یک جنس باشند آنرا
مضاعف خوانند همچون سر و فر و اگر یکی از حروف اصول همزه باشد آنرا مهموز خوانند همچون امر و سال و قرا و
بفاء و عین و لام گشته **و حرف** احوال مختلفه بر ابنیه بواسطه چهار چیز تواند بود **اول** از برای آنکه خواهند از کار و عمل با
مدان خبر کنند و بنا بر ان احوال بسیار طاری شود همچو ماضی و مستقبل و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت
مشبهه و افعل تفضیل و مصدر و اسم زمان و مکان و آلت و مصغر و منسوب و واحد و تثنیه و جمع و التقای ساکنین و
ابتدا و وقف **دوم** از برای آنکه خواهند توسعی در عبارات حاصل شود و بنا برین هر چند حال طاری آید همچون مقصور

ومعدود وقوی الزوایه جسیم از برای آنکه خواهند مجانستی حاصل شود همچون در مالت از برای آنکه خواهند نقل کرده شود پس چنان

وابدال واو ادغام وحذف وتخفیف همزه طاری شود وبهیکی اشارتی کرده شود انشاء الله تعالی فعلی است که اوائل کنند

برزنای پیش از زمان حاضر بصفت خود واو پیوسته مفتوح الآخر باشد لفظا یا تقدیرا الا که وحشتی که ضمایر مرفوع افراد

شده جوهنده که آخرت مضموم باشد یا ساکن واز برای تثنیه الفی زیادت کنند همچون نصرا واز برای جمع مذکر غایب واو همچون نصروا

واز برای جمع مؤنث غایبه نون همچون نصرن ولام الفعل را ساکن گردانند تا چهار حرف متحرک متوالی از یک کلمه لازم نیاید

چه ضمیر فاعل همچون جزو فعل است واز برای مذکر مخاطب تاء خطاب زیاده کنند همچون نصرت واز برای تثنیه او بعد از تاء میم والف

همچون نصرتما واز برای جمع ایشان تا و میم نون ضمیر جمع زیادت کنند و میم را بنون بدل کنند و نون در نون ادغام کنند

وگویند نصرتن واز برای متکلم تنها تا زیادت کنند وجهت فرق تا را مضموم کنند وگویند نصرت واز برای اینکه متکلم با غیر او

والف زیاده کنند وگویند نصرنا واگر مبنی از برای جمع او بعد از تا میم نون ضمیر ومبنی از برای مفعول باشد اول او مضموم کنند

وما قبل آخر مکسور همچون نصر واکرم واستخرج وفعل بفتح عین از برای معانی بسیار آمده است چنانکه ضبط آن صعوبتی دارد

واو در باب مغالبه را از و نیا گشته همچون اگر فکر حتی ای علیه فی الدرم وفعل بکسر عین از برای علل باشد غالبا همچون مرض

سقم تا از برای آخر آن همچون حزن باهنده او همچون فرح وجذل واز برای الوان نیز آمده است همچون ادم

برای عیوب همچون عطف ورمن وفعل بضم عین از برای افعال طبایع است همچون حسن وقبح وصغر وکبر وهمه او لازم است الا

کرات شاذ است وافعل شش معنی آمده است از برای تعدیه همچون اجلسته واز برای تعریض همچون اقبعه ای جعلته عرضه للبیع

وجدان همچون احمدته ای وجدته محمودا واز برای سلب همچون اشکیه ای ازلت شکایته ومبنی فعل همچون قلته البیع واقلته وفعل از برای

چهار معنی آمده است از برای تکثیر همچون غلقت الابواب وتکثیر مفعول وطوفت وتکثیر فعل وموتت المال وتکثیر فاعل

واز برای تعدیه همچون فرحته وفسقته ومعنی مثال اخیر را از برای نسبت نهاده اند واز برای همچون جلدت البعیر ای

جلده ومعنی فعل همچون زلته وزیلته وفاعل از برای سه معنی آمده است از برای تعدیه همچون جالسته وحادثته الثوب ومثال

اخیر در ثلاثی نیز متعدی بود وچون فاعل نقل کرده شد به مفعول متعدی کرده واین در جایی لازم بود که میان فاعل ومفعول

در اصل فعل شرکت صورت بندد وچه اگر صورت بندد همچون در ضاربته محتاج شود به آنکه به فعل تعدی کرده

فعل همچون ضاعفت بمعنی ضعفت ومعنی فعل همچون سافرت بمعنی سفرت وتفاعل از برای چهار معنی آمده است از برای

مشارکت امرین یا زیاده در اصل فعل صریحا همچون تشارکا واز برای اظهار آنکه اصل فعل او را حاصل است حالی آنکه

از و منفی باشد همچون تجاهلت وتغافلت ومعنی فعل همچون توانیت بمعنی ونیت واز برای مطاوعت فاعل همچون باعدته

وتفعل شش معنی آمده است از برای مطاوعت فعل همچون کسرته فتکسر واز برای مطاوعت فاعل برای تکلف همچون

تشجع وتحلم واز برای اتخاذ همچون توسدت الحجر ای اتخذته وسادة واز برای تجنب الاثم واز برای عمل مکرر در مهلت همچون تجرعته

ای شربه

ای شربه جرعة وبتفهم هم ازین قبیل است وبمعنی استفعل همچون تکبر وتعظم استکبر واستعظم وانفعل موضوع است لازم آمده واو مطاوع فعل باشد همچون

کسرته فانکسر ومطاوع افعل نیز آمده است همچون اسعقت الباب فانسفق وافتعل غالبا همچون غمته فاغتم واز برای اتخاذ نیز آمده است

اجتور واو اختصموا بمعنی تجاوروا وتخاصموا واز برای تصرف نیز آمده است همچون اکتسب واستفعل از برای سوال آمده است

همچون استکتبه یا تقدیرا همچون استخرجت الوتد واز برای تحول همچون استحجر الطین ومعنی فعل همچون قر واستقر

می زیادت بر ثلاثی قرار دهد مرمیانه چنانکه حسن واحسوشن واعشب واعشوشب وامثال آن وبناء ماضی باعتبار حروف

وهمزه وتضعیف متغیر شود همچون قام وباع ودعی ورمی وادی وابتدی وسر وشد وامثال آن واگر تفاصیل آن صور

رود تطویل انجامد ومضارع فعلی است که مشابهت داشته باشد باسم ودر اول او یکی از حروف آتین باشد همزه از برای

متکلم تنها همچون انصر ونون از برای متکلم با غیر همچون نصر وتا از برای مخاطب ومؤنث همچون انت تنصر ودیا از برای

مذکر غایب وجمع مؤنث غایبه همچون ینصر وهن ینصر وحروف مضارع در ثلاثی مفتوح باشد چون بنای فعل از

فاعل بود ور باعی وهر جا که بنای فعل از برای مفعول بود مضموم واو مشترک حال واستقبال بود واگر خواهند که خاص شود

باستقبال سین یا سوف بدو درارند وگویند سأکتب وسوف اکتب وداو معرب باشد مگر وقتی که نون جمع مؤنث با نون

تاکید ثقیله یا خفیفه بدو پیوندد همچون ینصران وینصرون وینصرن ویا آنکه حرفی باشد که ممیز بود ثقیل همچون در بیره برقاده

عاملی در آید وحسینند واگر عامل ناصبه باشد همچون ان ولن وغیر آن او را منصوب کرداند واگر جازمه باشد همچون لم ولما

وغیر آن مجزوم کرداند وهر نونی که در آخر او پیوسته باشد در حالت نصب وجزم بیفتد الا نونی که ضمیر فاعل بود همچون

تفعلن که یکی جمع مؤنث غایبه است ودوم جمع مؤنث مخاطبه وبناء مضارع نیز باعتبار حروف علت وهمزه وتضعیف

همچون تقول وتبیع وتعد وتخاف وتقی وغیر آن وامر صیغتی است که بدو طلب فعل کنند وآن یا امر مخاطبه باشد یا

امر غایب وحل مضارع غایب که لام جازمه بادو در آرند چنانکه لینصر وامر مخاطب نیز در اصل مخاطب مضارع بوده

مضارعت را حذف کرده وآخرش را ساکن کرده اند اگر ما بعد حرف مضارع ساکن بود همزه وصل بیارند چون

ساکن ممکن نباشد واگر ما بعد حرف مضارعت متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نیفتد همچون قف وعد

وعلت وهمزه وتضعیف متغیر شود تا بحدی که از و یک حرف باقی ماند همچون ق از وقی یقی واز نای وای وغیر آن

صیغتی است که بدو طلب ترک فعل کنند واو مجزوم باشد همچون لا ینصر وتغیرات او همچون تغیرات فعل مضارع

زیادتی تغیری که بواسطه لا ناهیه لاحق شود همچون در لا تغیره ولا تریم ولا تخش واسم فاعل صیغتی است مشتق از فعل

برای شخصی که معنی فعل بدو قائم باشد ومعنی حدوث وصیغت او در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باشد چنانکه ناصر

ودر غیر آن بر وزن مضارع آن باب بود الا آنکه در اول میم مضموم باشد وما قبل آخر او البته مکسور بود همچون

مکرم ومنقطع ومستخرج ومتکرم ومتقارب وباعتبار حروف علت وهمزه وتضعیف بنا او متغیر شود همچون جاء

و اسم مفعول صیغتی است مشتق از فعل از برای شخصی که آن فعل بر وی واقع باشد و صیغت او در ثلاثی بر وزن مفعول باشد
همچون منصور و در غیر آن بر وزن مضارع مجهول باشد همچون مکرم و مستخرج و مکرم باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف نیز لازم
متغیر شود همچون مقول و مجی و مختار و غیر آن **صفت مشبهه** آنست که مشتق باشد از فعل لازم بغیر وزن فاعل بر وزن فعل آید بکسر عین همچون فرح
و دمث و در بعضی مصدر فعل بضم نیز جایز داشته اند همچون ... و صفت از فعل و اسم از فعل بر وزن فعیل نیز آید همچون سلیم
بر وزن فعل بسکون عین نیز آید همچون شکس بر وزن فعل بضم و سکون عین نیز آید همچون حر و بکسر فا و سکون عین نیز آید
همچون ... بر وزن صفر و بر وزن فعول نیز آید همچون غیور و الوان و عیوب و حلی را بر وزن افعل آید همچون اسود و احول و
اکحل و از فعل بضم عین غالب بر وزن فعیل آید همچون کریم و خشن بر وزن فعل بکسر عین و فتح و سکون آن و فعل بضم فا و
عین و فعال بفتح فا و ضم آن و فعول بفتح فا و فعل بضم فا و عین از وی هم آمده است همچون خشن و صعب و صلب و جبان و شجاع
و وقور و جنب و از فعل بفتح عین اندک آید و بر وزن فعیل و فعیل باشد همچون حریص و شیب و صنق و از ... و از
برای معنی جوع و عطش و ضد آن بر وزن فعلان آید همچون جوعان و عطشان و شبعان و ریان **افعل تفضیل** صیغتی است
مشتق از فعل برای موصوفی که او در آن فعل زیاده از غیر او باشد و صیغت او افعل است غالبا و باید که او را از فعل ثلاثی
مجرد بنا کنند و از الوان و عیوب نباشد چه در الوان و عیوب صفات بر وزن افعل آمده است همچون اسود و احول
و احمق و غیر آن و او را با من جاره یا لام تعریف یا اضافه استعمال کنند **مصدر** اسم حدثی است که جاری باشد بر فعل و
در ثلاثی مجرد سماعیت و بر سی و پنج وزن آمده است همچون قتل و فسق و شغل و رحمت و نشده و کدره و دعوی و ذکری
بشری و لیان و حرمان و غفران و نزوان و طلب و خنق و صغر و هدی و غلبه و سرقه و ذهاب و صراف و ...
و درایه و دخول و قبول و وجیف و صهوبه و مدخل و مرجع و مکرم و مساءه و محمده و کراهیه الا آنکه غالب آنست که از فعل لازم بر
فعول آید همچون رکوع و دخول و از متعدی بر فعل همچون نصر و ضرب و از صنایع بر فعاله همچون تجاره و کتابه و در ... بر فعلان
همچون خفقان و در اصوات بر فعال همچون صراخ اما مصدر ثلاثی مزید فیه و رباعی قیاسی است چنانچه اکرم اکراما
و علی هذا **اسم مکان و زمان** آنست که وضع کرده باشند از برای زمان یا مکان باعتبار وقوع فعل در و مطلقا و از ثلاثی
مجرد اگر معتل الفا معتل اللام نباشد هر جا که عین مضارع او مفتوح یا مضموم بوده بر وزن مفعل آید بفتح عین همچون ...
مخرج الا کلمه چند که در آن کسره روا داشته اند همچون مسجد و مسقط و منبت و مشرق و مغرب و مطلع و هر جا که مضارع مکسور
یا خود معتل الفا باشد بر وزن مفعل آید بکسر عین همچون مضرب و موعد و اگر معتل اللام باشد بفتح آید همچون مرمی و در غیر ثلاثی
مجرد بر وزن مفعول آن باب بود همچون مکرم و مستخرج **اسم آلت** اسمی است مشتق از فعل برای نام آنچه استعانت کنند در آن فعل
همچون مفتاح و صیغت او غالبا بر وزن مفعل و مفعال و مفعله باشد و مفعله نیز بضمتین آمده است همچون مسعط و مدهن **مصغر**
اسمی است که چیزی بر وی زیادت کرده باشند تا دلالت کند بر تقلیل پس اگر آن اسم متمکن باشد اول او را مضموم کنند

مفتوح

مفتوح و بعد از دوم یای ساکن در آرند و آن اسم اگر سه حرف باشد بهمین اکتفا کنند همچون رجیل و دویب و اگر زیاده
از آنجا بعد یا اندکی کسر کنند همچون جعیفر الا در مثل طلیحه و حبیلی و حمیرا و سکیران و اجیمال و اگر خماسی باشد حرف خامس را حذف
کنند همچون سفیرج و جمع کثرت را چون تصغیر کنند با جمع قلت برند یا مفرد او بعد از تصغیر مفرد و نون یا الف و تا
آرند پس در تصغیر غلمان گویند غلیمه یا غلیمون و در تصغیر دور دویرات و امثله تصغیر در اسم متمکن افیعل و فعیل و فعیعل
فعیعل تجاوز نکنند و بواسطه حروف علت و همزه و تضعیف این صیغ مختلف شود و در تصغیر ترخیم جمیع زواید را حذف
کنند همچون حمید در تصغیر محمود و محمد و اگر اسم مبنی باشد در آخر او یا و الف زیاده کنند همچون ذیا و تیا و اللذیا و اللتیا
منسوب اسمی است که در آخر او یای مشدده الحاق کنند تا دلالت کند بر حسب اغلب تا دلالت کند بر نسبت او یا مجرد از آن
همچون بغدادی و کوفی و قیاس آنست که از منسوب الیه تا تانیث را حذف کنند تا تانیث در خصوصیت ...
نسبت منوی گشته و تا جمع نشود و همچنین علامت تثنیه و جمع را هم حذف کنند مگر وقتی که علم باشد و اعراب او
داده باشند همچون قنسرین که آنجا اگر خواهند حذف کنند و گویند قنسری و اگر خواهند اثبات کنند و گویند قنسرینی
اسم ثلاثی مکسور الاوسط باشد همچون نمر و کسره را بفتحه بدل کنند بحسب اختلاف ابنیه الحاقی چند از حذف و اثبات
تغیر واقع شود **و واحد** کلمه است دال بر یک چیز خالی از علامات لفظی یا تقدیری همچون رجل و فرس و دار ...
مراد از تعریف خارج نشود چه او در اصل یا تا بود **و مثنی** کلمه است که در آخر او الفی یا یایی که ماقبل او مفتوح باشد
با نون مکسوره زیاده کرده باشند همچون مسلمان و مسلمین **و جمع** کلمه است که در آخر او واوی یا یایی که ماقبل او مکسور باشد
با نون مفتوحه زیاده کرده باشند یا الف و تا در آخر وی همچون مسلمون و مسلمین و مسلمات و این قسم را جمع سلامت
مصحح خوانند یا از صیغت مفرد بزیاده یا نقصان حرف یا تغیر حرکت لفظی یا تقدیری ...
و فرس **و** اسد **و** فلک ... و این قسم را جمع مکسر خوانند و تعداد صیغ او در این مقام تعذری دارد و جمع سلامت
صیغه از جمع مکسر که افعل است و افعال و افعله و فعله جمع قلت خوانند و بقیه صیغ را از جموع جمع کثرت **و التقاء ساکنین**
جمع دو ساکن است و آن در لغت عرب روا داشته اند الا در وقف مطلقا ... همچون
ولا الضالین یا در جایی که بنا آن از برای عدم ترکیب باشد همچون عین سین قاف یا در جایی که همزه استفهام در
سر همزه وصل در آید که آنجا همزه وصل را با الف کنند تا استخبار ملتبس نشود چنانکه الحسن عندک و الیمن الله **و ابتدا** لفظا
با اول حرف از کلام پس اگر اول کلمه متحرک باشد در ابتدا بعد احتیاج تغیر نباشد و اگر ساکن باشد ابتدا
صورت نبندد و بنا چار همزه وصل بیارند همچون ... و در اسم و اضرب و انصر و همزه وصل را در همه مواضع
حرکت بکسره دهند مگر آنجا که بعد از ساکن ضمه اصلی باشد همچون انصر و اغزو که در آنجا مضموم گشته تا فعل لازم
مگر در لام تعریف همچون الرجل و ایمن که در این صورت بحسب کثرت استعمال مفتوح گشته و همزه وصل در درج ساقط

بر عدم احتیاج وقف قطع کلمه است از ما بعد او و محل وقف متفاوت و بحسب استقرا بیازده وجه آمده اول اسکان محض دوم
روم و آن عبارتست از آنکه حرکت خفیه بیارند شبیه بآنکه حرکت وصل مطلوبست و این در مفتوح اندک باشد
سیم اشمام عبارتست از آنکه ضم شفتین کنند بعد از اسکان شبیه بحرکت وصل و اشمام را فقیر بصیر در نیابد و آن در مرفوع
و آخر او مضموم چهارم ابدال الف و آن در منصوب منون باشد و در اذا و در صورت اسم منصوب منون است
و در آخر یا ابدال پنجم ابدال تاء تانیث در اسم بها همچون رحمه و در بقول اکبر ششم زیادتی الف همچو انا هفتم
الحاق ها سکت چون رده هشتم اثبات واو و یا همچون زیدو و زیدی یا حذف واو و یا چون در مفاصل با قوافی
نهم ابدال همزه همچو الخبو و الجنو و الشطو دهم تضعیف همچو جعفر یازدهم منقل حرکت مثل هذا بکر و جبو مقصور اسمی است
که در آخر او الف مفرده باشد منقلب از واو همچو عصا یا از یا همچو رحی یا از برای تانیث همچو حبلی یا از برای الحاق همچو ارطی
و اسم حسب الشان تکفیم مثل دعا و ادلی خارج شود و منکن حیث کردم تا از خارج شود و بقیه فیه و حران اعلیه
زما حال الوقف ممدود اسمی است متمکن که در آخر او الف همزه باشد همچون کسا بوده ... و اسم کنیم تا خارج شود
و در ما خارج شود ذو الزیاده عبارتست از کلمه که در وی یکی از حروف هویت السمان زیاده کرده باشند از برای الحاق
یا تضعیف و ما قصد است از آنجا که ... مناسبت است از برای یکی از جهت چرا از برای ... همچون قاد
و عالم یا از برای یا همچون ... یبس ... از جهت با از برای الف منقلبه از کسوری همچو خاف یا از برای ...
همچون تابه از برای الحقی که در بعضی او حالت یا مفتوح شود همچون دعا و حبلی یا از برای ... همچون ... یا از برای
کرده اند و اوقع شده باشند همچون رایت عا در اعلال تغیر حرف علت از برای تخفیف و آن تغیر یا قلب بود همچون قال
و باع یا بحذف همچون در قل و بع یا باسکان همچون یغزو و یرمی و حروف اعلال واو و یا از برای تخفیف و یا و الف
متمکن و فعل صلی نباشند ابدال تبدیل کردن حرفیست بحرفی دیگر همچون در تراث و تجاه و حروف زیاده
دوال و جیم و صاد و زا و ادغام تلفظ است بدو حرف که اول ساکن بود و دوم متحرک یا آنکه مخرج هر دو یکی باشند
دو ساکن یا دو از یک کلمه باشند همچو یا از دو کلمه همچو اضرب بعدک و اقعد و ارک حذف اسقاط حرفیست یا
همچون حذف واو در قلت و خفت و حذف یا در بعت یا از جی همچو یا جاره یا همچو یا فیر آن همچون حذف تا در الفعل
در مضارع همچو پس در بیت و حب در جب و همچو بما در اما و تخفیف همزه رو کردن اوست یا توالی از سهلات
یا ابدال او باشد همچون در اس یا بر او همچون در نون یا یا همچو در ابار یا بحذف همچو یری یا بلین همچون در سال
والله اعلم بالصواب فن چهارم از کتاب نفایس الفنون علم اشتقاق که عبارتست از رد صیغ مختلفه با اصلی و احد جهت
ایشان در جمیع حروف اصول با اکر آن بحقق مناسبت در معنی و در اشتقاق از چهار چیز ناچار بود اصلی که از او مشتق شود
و فرعی که آن را مشتق خوانند و مناسبت میان معانی ایشان و تغیر اشتقاق سه نوع است صغیر و کبیر و اکبر اما اشتقاق صغیر

آنست که از

آنست که رد صیغ مختلفه است با اصلی و احد با تقدیم و تاخیر آن حروف جهت اشتراک ایشان در جمیع حروف و معانی
چنانکه ضرب و اضرب و ضارب و مضروب و اضرب و لا تضرب با جمیع امثله که از متکلم و حاضر و غایب مذکر و مونث
معلوم و مجهول و احد و تثنیه و جمع که رجوع جمله در وی ضرب است و ائمه عربیت خلاف کرده اند در آنکه مشتق منه مصدر است یا فعل
مذهب بصریان آنست که اصل مشتق منه مصدر است و مذهب کوفیان آنکه اصل مشتق منه فعل است و مصدر را ثابت اگر
در اعلال و اعمال قیاس بر فعل میکنند و مقیس علیه اصل باشد و نیز بعضی افعال را همچو ودع و وذر و لیس مصدر نیامده اگر
مصدر اصل بودی این معنی جایز نبودی و این وجه زیاده قوتی ندارد و این اثر در مثل الب را آورده است که مشتق
لازم نیست که معین باشد بلکه آن در بعضی صور متعین باشد همچون در سلم و سالم و سلمان و تسلیم و سلمی که از سلامت مشتق
و در بعضی معین نباشد همچون هر که آن چند تقع دهر که آن هزال و سو و الحالست و هر که مشق است و هر اگر عقد است و
چند بر که نا انتیا با ورزاد است و هر چه که آن سوراب چه انتها هر چند از مصادر اخارج شده اما معلوم نیست که بنا
تغیر در اشتقاق صغیر پانزده نوع است اول تغیر زیادت حرکت فقط همچو نصر از نصر که فتحه بر صاد زیاده کرده اند دوم
زیادت حرف فقط همچو کاذب از کذب که الف زیاده کرده اند سیم زیادت حرف و حرکت همچون ناصر از
نصر که الف و کسره زیاده کرده اند چهارم نقصان حرکت فقط همچون ضرب از ضرب بمذهب کوفیان که حرکت را
کم کرده اند پنجم نقصان حرف فقط همچون ذهب از ذهاب که الف نقصان کرده اند ششم نقصان حرکت و حرف همچو
غلا از غلیان هفتم زیادت حرکت و نقصان آن همچون حذر از حذر که کسره ذال زیاده کرده اند و فتحه نقصان هشتم
زیادت حرف و نقصان او همچون سلمان که الف و نون از برای جمع زیادت کرده اند و تا که در مفرد بود نقصان نهم
زیادت حرف نقصان حرکت همچو عاد از عدد که الف زیاده کرده اند و حرکت دال نقصان دهم زیادت حرکت
و نقصان حرف همچو خذ از اخذ که همزه زیاده کرده اند و همزه نقصان یازدهم زیادت حرف با زیادت حرکت با
حرکت همچو اضرب از ضرب که همزه زیاده کرده اند و فتحها نقصان و کسره را زیاده دوازدهم زیادت حرف و
زیادت حرف و نقصان او همچو انشی از شکوی که همزه با نون زیادت کرده اند با نقصان سیزدهم نقصان
حرف با زیادت حرکت و نقصان او همچو صل از وصول که واو نقصان کرده اند و کسره صاد زیاده و ضمه او
چهاردهم نقصان حرکت با زیادت و نقصان او همچو کال از کلال که حرکت لام نقصان کرده اند و الفی بیش از لام
در افزوده اند و الفی بعد از او نقصان کرده اند پانزدهم زیادت حرف و حرکت و نقصان هر دو همچو ارم از رمی
که همزه زیاده کرده اند و نقصان و حرکت یا زیاده و حرکت میم زیاده کرده اند و حرکت را نقصان و آنکه از دو حرف
یا دو حرکت یا زیاده نقصان کرده باشند و دو حرف یا دو حرکت یا زیاده در افزوده هم یا اقسام مذکوره عائد شود
وعلما خلاف کرده اند در آنکه در مشتق صدق اصل شرط است یا نه یعنی هر جا که مشتق صادق بود باید که معنی مشتق منه

صادق بود یا نه اکثر علما بر آنند که شرط است والا وجود کل بدون جزء لازم آید چه مشتق منه جزء مشتق است ابو علی جبائی و ابو هاشم
پسر او گفته‌اند شرط نیست چه مذهب ایشان آنست که باری تعالی قادر و عالم است بذات خود نه بقدرت و علم از جهة
قادریت او بعلم و قدرت معلل باشد لازم آید که واجب معلل بغیر باشد و این محالست جواب از این دلیل
آنست که عالمیت و قادریت واجب بالغیر بذاته بالذات واجب‌اند چرا نشاید که معلل بغیر باشد و همچنین خلاف
کرده‌اند در آنکه بقای معنی مشتق منه شرط است در اطلاق اسم مشتق بحقیقت یا نه برآنند که شرط است مطلقا و اختیار
امام فخر الدین رازی اینست و بعضی گفته‌اند شرط نیست مطلقا و اختیار ابو علی سینا اینست و بعضی گفته‌اند اگر بقا ممکن بود
شرط است والا نه دلیل مذهب اول آنست که بزنید در حالتی که ضرب از وی صادر نشود و صادق است که او ضارب نیست
بحقیقت پس صادق نباشد که او ضاربست بحقیقت والا اجتماع نقیضین لازم آید و این ضعیف است بنابر آنکه دو مطلق نقیض
یکدیگر نباشند دلیل مذهب دوم آنست که ضارب عبارتست از من له الضرب و این معنی عام تر است از آنکه
بر سبیل دوام باشد یا نه و این نیز هم ضعیف است زیرا که اگر چنین باشد باید که نسبت با مستقبل نیز بحقیقت باشد و لیکن
در مستقبل باتفاق چنین نیست دلیل مذهب سیم آنست که چون دلایل متعارض شوند اصل عدم اشتراط است پس گوییم اگر بقای اصل
ممکن بود شرط است تا عمل بدلیل اول باشد و اگر بقای اصل ممکن نباشد همچو متکلم شرط نیست تا عمل بدلیل دوم باشد
و ضعف این هم ظاهر است و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه شاید لفظی اشتقاق کنند از برای چیزی و معنی مشتق منه قائم
بغیری باشد جمعی گفته‌اند جایز بود بنابر آنکه مذهب ایشان آنست که حق تعالی متکلم است بکلامی قائم بغیر چه اگر کلام بذات
او قائم بود لازم آید که ذات او محل حوادث شود و از اینجاست که موسی علیه السلام صدای خدا از درخت می‌شنید کما قال تعالی
نودی من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و جمهور علما این معنی جایز ندارند
بنابر استقراء اشتقاق کبیر عبارتست از رد صیغ مختلفه با معنی واحد بجهة اشتراک در جمیع حروف اصول با عدم اعتبار تقدیم
و تاخیر آن حروف باعتبار حرکات چنانکه گویند اصل ترکیب ک ل م از برای شدت و قوتست و معانی ترکیب کلمه ارادها
راجع بدین ترکیب اول مثلا کلم است بمعنی جراحت کردن و معنی شدت در وی ظاهر است و کلمه و کلام از اینجاست و شدت تاثیر کلام در
نفوس محقق است کما قال الشاعر نظم جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان و کلام زین بحث
دوم محل حرکات ثلث و معنی قوت هم در وی ظاهر است چه هرگاه کامل بود تا چار نفس او قوی‌تر از ناقص باشد سیم ملک
آن غلبه و قوتست و گویند ملکت العجین چون خمیر نیک کرده باشند و ملکه چون بقهر بران خبر گشته باشد چهارم
لکم آن مشت زدنست پنجم مکل بقال بئر مکول هر جایی که در وی آب نباشد از کمی ششم لمک که آن ملکی بوده و یقال لمکته
چون بهای خود را بجد و باوجه لها کاعی چیزی که سبب خلاص کند تکرر دوم و همچون ترکیب ق و ل که وضع این حروف
جهت سهولت و خفتست و این معنی در تراکیب محتمله او موجود چه ترکیب اول مثلا قولست بمعنی خفت در سخن گفتن دوم قلو

وآن خر وحشی را گویند جهت خفت حرکت او و یقال قلوت البر یعنی بریان کردم گندم را و چون بریان کنند سبکتر شود حقیقت سوم
ولق که آن شتابانیدن است چهارم لوق چنانکه در حدیث آمده که لا اکل من الطعام الا ما لوق ای ما علکت الید فی الفم پنجم
وقل چنانکه گویند توقل الفلاح فی الجبل چون خر وحشی بر بالای کوه رفته باشد ششم القوه و الفاح و لام که کسر آن عقاب را گویند
جهت خفت او و همچون ترکیب ک ن ی که از برای خفا وضع کرده‌اند و این معنی در کنی ظاهر است چه کنایه خلاف تصریح
باشد و کی رسانیدن مفرقت بدمن چنانکه او را آگاهی نباشد و از اینجاست که گویند کنایت در روکین گوشت پاره را گویند
که در میان فرج زن باشد جهت خفا آن و در نیک نیز این معنی ظاهر و همچون ترکیب ق در م که از برای ظلمه وضع کرده‌اند
و در جنس در قرم که وا هیه باشد و در مق که نقص است و مقر که مانند صبر است از امقر الشی او امر ترو مکر است
و همچون ترکیب م آل که وضع آن جهت جمعیت است و این معنی در مال و امل و ملا و الم و لام ظاهر است و آنچه گویند مهم لام
که بر دیر باشد و لامت اجرع و چون استوار کرده باشد با معنی مذکور عاید است و الماجنیه هر چه نبادها است ا الهام
باشی و چون کرده آمده باشد و لمات طلبه الارض هم عاید است با آن اختلاف در حرکات همچو صبا مرباد بیاید از جانب مشرق آید و
صبی پسر کودک و تشوق و صبابیل در اگر حمله در خفت و حرکت مشترکند همچو حته و جته که در استتار مشترکند همچون سرو و بر
که در انقطاع مشترکند و بسبب قوت حرکات در معنی دلالت بر آن اقوی همچو بر که بضم قوی‌تر است ار کسر و بسرو در جمع مثل
این معنی ظاهر است و الله اعلم اشتقاق اکبر عبارتست از رد صیغ مختلفه با معنی واحد بجهت اشتراک در اکثر حروف
همچون قصم و فصم که هر دو مشترکند در صاد و میم و ممتازند بقاف و فا و معنی مشترک کسر است الا قصم شکستنی است که از هم جدا شود و فصم
شکستنی است که از هم جدا نشود و تخصیص هر یکی بمعنی مذکور بواسطه قوت و ضعف حروف باشد چنانکه در صورت مذکور قاف
قوی‌تر است از فا و همچون قضم و خضم که اول اکل است بجمیع اسنان و دوم اکل بجمیع دهان و همچو ثلم و ثلب که هر دو مشترکند در لام و میم
و ممتازند بثا و سین و معنی مشترک وهنست و اما ثلم وهنست که در دیوار افتد و ثلب وهنی است که در عرض افتد همچون زفیر و زحیر
در بانگ شتر مخصوص گشت جهة آنکه نغره قوی‌تر بود از خا و همچون ریح و روح و سباع که مشترکند در لطافت و قوت و انسب در روح
قوی‌تر است که در ریح و در ریح ظاهرتر که در راح و گویند قط الشی چون پهنا بریده باشد و قد چون بدرازی بریده باشد چه قیر بکم
اشد او زمان طاکم‌تر است از دال و در این آمده است که ضربات علی کان ابکار ا اذا اعتلی وقد و اذا اعرض قط و بعضی ارباب
این صناعت گفته‌اند اشتقاق عبارتست از گفتن رد صیغ مختلفه با اصلی و برین تعریف قرین است علم اشتقاق بود معنی هر دو
آنست که گویند این لفظ بر وزن فلان کلمه یعنی اشتقاق کن و گفته‌اند اشتقاق خلاف جمهور اهل اشتقاق
بر آنند که چون گویند کیف تبنی من کذا مثل کذا معنی آنست که چون از آن لفظ صیغتی بر وزن آن که او گفته باشد خواهند با ساختن
آنچه اصول و قیاس اقتضای آن کند از خلاف و اثبات در آنجا آرند و بعد از آن آنچه حاصل شود بدان تلفظ کنند اگر در وزن
موافق آن باشد و اگر نباشد و اخلال بچیزی که قیاس بر آن دلالت کند نکنند و قیاس مذهب ابی علی فارسی آنست که هر

در اصل زیاده کرده باشند از فروع نیز زیاده کنند چه از اصل خلاف کرده باشند از فروع نیز حذف کنند و فی کو حذف در اصل
قیاسی بوده باشد و قیاس قول دیگران آنکه هر اگه در اصل زیاده یا حذف کرده باشند بقیاس یا بغیر قیاس در فروع
نیز زیاده یا حذف کنند مگر وقتی که در اصل علتی قلبی بوده باشد که در فروع موجود نبود چه برین تقدیر باتفاق در فروع
آن قلب نکنند چنانکه گویند مقابل بر وزن مساس است **پس اگر خواهند** از ضرب مثل مری بنا کنند بر قول جمهور گویند مضروب
نشد بدرا زیراکه در وعلی که اقتضای حذف آن این کند حاصل نیست چنانکه در اصل بود چه مجی را چون یای لیست التاف
کردند قیاس اقتضای آن کرد که جهت ثقل احد الیایین را حذف کنند و یای باقیه را بواو ابدال کنند و این آن
موجود نیست و بر قول ابی علی مری مخفف باشد چه پیش او هیئت که هرچه از اصل بسبب قیاس حذف کرده باشند
از فروع نیز حذف کنند **و اگر خواهند** مثل اسم از وعا اشتقاق کنند بر قول جمهور و ابوعلی گویند و مو بنابر آنکه در اصل سمو بوده بکسر سین
یا ضم آن و حذف واو و اسکان سین و زیاده همزه وصل همه غیر قیاس است و بقول دیگر آنکه مطلق تغیر را اعتبار کنند
کان قیاسا و غیر قیاسی گویند ادع و اما اگر خواهند مثل صحایف از وعا بنا کنند باتفاق همه گویند وعایا زیرا که در اصل
واقع نشده اما در فروع وعایا بوده چون واو در صحف افتاده یا قبلش مکسور بود یا کردند وعای شد چون یا بعد از الف
گردان همزه بعد از الف جمع بود یا را بالف قلب کردند و همزه را بیا باقتضای قیاس لتقریبی وعایا شد **و اگر خواهند** مثل
از علی بنا کنند گویند وعل و از قال وبیع گویند قول و بیع و از ابی علی فارسی پرسیدند که بر وزن ماشاء الله اگر از اوی بنا کنند
چگونه باشد گفت ماأوی الاوی جهت آنکه لفظ الله در اصل الالاه بود چه او فعال است بمعنی مفعول لانه مالوه ای معبود
بفتح اللام الاهه ای عبد عبادة و نقل حرکت همزه باللام و حذف همزه هرچند قیاسی بوده و در اظر لیکن غلبه حذف در اله
همچنین ادغام لام تعریف در لام اصلی چه میان هر دو الف متوسط بوده و گویند ابوعلی فارسی ازین خالویه پرسید که از خواه
از ده که نام درختی است صیغتی بر وزن مسطار از اسطار اشتقاق کنند چون باشد و مسطار رطبت رومی است
و اگر در وی اعتبار اشتقاق کنند گویند در اصل مسطار بوده باشد و مسطار در اصل مستطیر یا بقاعده مقرره بالف کردند
و یا را جهت اجتماع او با طا حذف کردند مسطار شد ابن خالویه بنابر آنکه نه است متعامل است از سطر
گفت مساء او بر اینکه اوه در اصل اووه بوده پیش سیبویه است نه چون حال الف مشکل شود در موضع عین الحمل
بر واو باید کرد زیرا که اجوف واوی بسیار است پس مساوا را در اصل مستاوی باشد بر وزن مستفعل واو چون متحرک بود
و قبلش مفتوح بالف کردند مستاای شد پس یا را حذف کردند چون در مسطاع حذف قیاسی مستاء شد و بر قول
خود مستاء او باشد **و اگر خواهند** که از یع مثل عنکبوت اشتقاق کنند اگر عنکبوت را بر وزن فعللوت گیرند
و اگر بر وزن فعللوت گیرند موت باشد و این درست تر است زیرا که زیادتی نون ساکن در وسط اندکست **اگر خواهند** چون
اطلان از یع اشتقاق کنند گویند ایعع بتشدید عین و میم زیرا که اطلان اطلال بود حرکت نون را با میم نقل کرده

ونون درنون ادغام کردند **و اگر خواهند** مثل اغدودن از قول یا بیع اشتقاق کنند گویند اقوول و ابیع در اصل اقوودل ابیوع بود
واو دوم را او را اقوودل در واو سیم ادغام کردند اقوول شد و او زور ابیوع چون ساکن بود یا یا کردند و یا را در یا
ادغام کردند مذهب اخفش آنست که اقویل باشد جهت آنکه واو خیره را در اقوول از کراهت اجتماع واوات یا کردند
اقوویل شد پس واو دوم را بر قاعده مقرره یا یا کردند و یا را در یا ادغام کردند اقویل شد **و اگر خواهند** که مثل صفوزر
از قوت اشتقاق کنند گویند قوی و در اصل قووو بوده واو اول عین الفعل است و دوم لام الفعل و سیم زاید همچون
در صفوزر و چهارم بکسر ردعلی به الفیا **فصل انشا فن نحو علمی است که بدان معرفت احوال کلام عرب** از جهت اعراب و بنا
و این را نحو گویند و علم پسندیده است و گویند سبب وضع این علم آن بود که جمعی از عرب ترکیبات غیر مستقیم میکردند
واکثر عبارات را ملحون میخواندند و می نوشتند حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود
اگر قانونی نباشد که مردم از آنجا خطا و صواب تراکیب معلوم کنند موذی شود بدانکه قرآن و احادیث را نیز ملحون
خوانند و نقل کنند و خللی فاحش ظاهر شود پس ابوالاسود الدئلی را طلب داشت و فرمود اِنحُ الی ما یصلح الکلام ابوالاسود گفت
کفت خواهم ضوابط آن را تعلیم کنی تا من بار شاد و تنقیح کلام عرب کرده جزئیات مسایل از آنجا استخراج کنم
فرمود کلمات سه نوع اند **اسم و فعل و حرف** ابوالاسود گفت ما الاسم و الفعل و الحرف علی علیه السلام فرمود الاسم ما انبأ عن
المسمی و الفعل ما انبئ عن حرکت المسمی و الحرف ما اوجد معنی فی غیره پس ابوالاسود از آنجا تمامت اقسام اسما و افعال و حروف معلوم
کرد و آنرا عرض رسانید حضرت امیرالمؤمنین فرمود اکنون اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات معلوم باید کرد
ابوالاسود گفت مرفوع کدام است و منصوب و مجرور کدام فرمود کل فاعل و ما یشبهه مرفوع و کل مفعول و ما یشبهه منصوب
و ما سواهما مجرور پس ابوالاسود از آنجا مرفوعات و منصوبات و مجرورات بیرون آورده و فن این علم از عهد ولید بن عبد الملک با وجه
آمد سبب آن بود که اعرابی بتظلم پیش ولید آمد و عمر بن عبد العزیز آنجا حاضر بود ولید از اعرابی پرسید ماشانک بفتح نون
اعرابی متفکر شد که این چه سوالست و بعد از زمانی گفت ماشاتی الا الطول الفنی ولید را از آن جواب سکوت آمد عمر
بن عبد العزیز گفت یا اعرابی ان الامیر یقول ماشانک بالرفع اعرابی گفت جنت المظلوم من ختنی ولید گفت من ختنک
بفتح نون اعرابی گفت و ماسوالا الامیر من هذا الامر انشیئ رجل من احیاء العرب کان یختن الناس ولید از جواب
در تعجب افتاد باز عمر گفت ان الامیر یقول من ختنک بالرفع اعرابی قصه خود تقریر کرد ولید از عمر بن عبد العزیز پرسید که
این چه حالت بود در سخن من و کم فهم میکرد و عمر سبب اختلاف معانی را بر جمید بواسطه اختلاف حرکات باو تقریر کرد
ولید را با آن سبب در تعلیم این صناعت هوی تمام پدید آمد و چون خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید علاوه او با
ترتیب تعلیم میکرد و در عهد خلیل بن احمد بصری و سیبویه بکمال رسید **از جمله لطایف نحو** آنست که اگر شخصی با یکی گوید من
ضربک فهو حر غلام او که آن شخص را بزند آزاد شود اما اگر گوید من ضربته فهو حر بمضروب اول آزاد نشود و اما اگر گوید

من ضربته فهو مجرور بخرف مضروب اول آزاد نشود و فرق آنست که فاعل جزو فعل است و عموم و خصوص او بعموم و خصوص فعل باشد بخلاف
مفعول که او را با فعل این اختصاص نیست نمی گویند یا بعد جاءه فبطلک بعضهم بنسبت علم با خبر لقتا لازم آید و اگر بعضی گوید
علم از او معلوم نشود و این طراق از آنچه معلوم کرده و دلالت نحویان خیالست که ابتدا بکلمه کنند و کلمه لفظی است موضوع از برای
معنی مفرد و او منحصر است در اسم و فعل و حرف چه کلمه خالی نباشد از آنکه دلالت کند بر معنی بنفس خود یا نه اگر دلالت نکند
حرف و اگر کند یا مقترن باحدی از منه ثلثه باشد یا نه اگر باشد فعل و اگر نه اسم و اگر گوید که کلمه جنس اسم و فعل و حرف است
یا بمنزلت جنس بر جمیع تقادیر باید که عامتر از اسم باشد و چون خاصه اسم که آن لام تعریف در وی نشسته فردی بعینه
از افراد اسم و غیره باید که خاصتر بود از اسم پس یکچیز در یک حال هم اعم از اسم بوده هم اخص از وی این محال است جواب او
گوییم که جنس مر اول کلمه است نه لفظ او و آنچه فرد است از افراد اسم لفظ کلمه است و کلام و لیست که متضمن دو کلمه باشد
بایشان و اسناد صورت نبندد الا میان دو اسم همچون زید قایم یا میان فعل و اسم همچو قام زید و اسم آنست که دلالت کند
بر معنی در نفس خود غیر مقترن باحد از منه ثلثه و از علامات او آنست که جر و تنوین و لام تعریف در وی در آید همچون مررت بزید
و الرجل و اضافه و اسناد کنند همچو غلام زید و زید قایم و فعل کلمه ایست که دلالت بر معنی در نفس خود مقترن باحد از منه ثلثه و از علامات او
آنست که قد و سوف و سین در وی در آید و تاء تانیث ساکنه بدو پیوندد همچون ضربت و ضربت و اعراب آنست که آخر معرب
مختلف شود از حرکات و حروف و آن چهار نوع است رفع و آن علم فاعل است و هر چه بدو ملحق شود و نصب و آن علم
مفعول و هر چه بدو ملحق شود و جر علم اضافت و جزم مخصوص است بفعل و اسم اگر آخر او مختلف شود باختلاف عامل لفظا
یا تقدیرا یا استقلال یا تبعیت آنرا معرب خوانند همچون جاءنی زید الظریف و رایت زیدا و عمروا و مررت بالقوم کلهم و
اقسام توابع در آخر جز ذکر کرده شود انشاء الله و اگر آخر او باختلاف عامل مختلف نشود آنرا مبنی خوانند همچون جاءنی هؤلاء و رایت
هؤلاء و مررت بهؤلاء و اقسام مبنیات بعد از توابع یاد کرده شود انشاء الله تعالی اسم معرب اگر جر و تنوین در وی در آید
آنرا منصرف خوانند همچون زید و الا غیر منصرف همچون احمد و ابراهیم و اسباب منع از صرف نه است مجموع علمیت و
جمعیت و معرفه و ترکیب امتزاجی و عدل و تانیث و صفت و وزن فعل و الف و نون زایده و عجمه و یکی از آنها تانیث الف
تانیث همچون الف حبلی و دوم قراءات اصل همچون در احمر که چون علم سازند بعد از آن منکر کنند و بعضی دو دیگر
زیاده کنند و دوم عدم نظر و صفه الا فاضل گفته است سبب منع صرف دو چیز است یکی ترکیب دوم حکایت و هر یکی از
اسباب نه گانه مر اصلی را چه علمیت فرع تنکیر است و جمع فرع مفرد و جمعیت فرع واحد و ترکیب فرع افراد و عدل فرع معدول
و تانیث فرع تذکیر و صفت فرع موصوف و وزن فعل فرع وزن اسم و الف و نون مزید تان فرع آنکه بر او این هر دو تا
کرده باشند یا الف تانیث و هر اسمی که در او از این اسباب دو سبب یا یکی که قایم مقام دو باشد و جمعیت و الف و
تحقق شود آن اسم غیر منصرف باشد همچو ابراهیم که در او علمیت است و عجمه و مساجد که در او جمعیت مخصوصه است قایم مقام

دو سبب

دو سبب معدی کرب که در وی ترکیب است و علمیت و ثلث و عمر که در اول عدل تحقیقی و وصف و در دوم عدل تقدیری است و علمیت و
و طلحه و زینب که در اول تانیث لفظی است و علمیت و در دوم تانیث معنوی و علمیت و حبلی و صحرا که در اول الف
مقصوره است و در دوم ممدوده که هر یک قایم مقام دو سبب است و احمر که در وی صفت است و وزن فعل و سکران که در وی الف و
نون مزید بعد تانیث و صفت وجوه اعراب در اسم بحسب استقرا در ده منحصر است چه اعراب یا لفظی است یا تقدیری
یا هم لفظی یا هم تقدیری و هر یک از اینها بحرکت یا بحرف اعراب لفظی بحرکت در هر اسمی بود که آخر او صحیح باشد یا
در حکم صحیح همچو زید و ظبی و دلو و این بسه قسم شود چه یا رفع او بضم بود و نصب او بفتح و جر او بکسر همچو اعراب مفرد منصرف
و جمع مکسر منصرف تقول جاءنی زید و رجال و رایت زیدا و رجالا و مررت بزید و رجال یا رفع او بضم بود و جر و نصب او
بکسر همچو اعراب جمع سلامت مونث تقول جاءنی مسلمات و مررت بمسلمات و رایت مسلمات که در اینجا نصب را تابع جر کرده شود
یا رفع او بضم بود و نصب و جر او بفتح همچو اعراب غیر منصرف تقول جاءنی احمد و رایت احمد و مررت باحمد چه جر او که
نصب محمول است و اعراب تقدیری بحرکت در هر اسمی بود که در آخر او الف مقصوره باشد همچو عصا و
یا اسمی مضاف بیای متکلم بلا خلاف همچو غلامی و اعراب لفظی و تقدیری بحرکت در هر اسمی باشد که در آخر او یا بود
و ما قبل او مکسور تقول جاءنی القاضی و مررت بالقاضی و رایت القاضی که در دو حالت اول تقدیری است و در حالت
نصب لفظی و اعراب لفظی بحرف نیز بسه قسم شود یکی آنکه رفع او بواو باشد و نصب او بالف و جر او بیا
و آن شش اسم اند اخوه و ابوه و حموه و هنوه و فوه و ذو مال و اعراب این اسما بحرف باشد چون مضاف باشند
بغیر یای متکلم و جمع و مصغر نباشد همچو جاءنی ابوه و رایت اباه و مررت بابیه و کذا باقیها در اعراب این اسما
خلافست بعضی گفته اند اعراب اینها بحروفست چنانکه گفتیم و بعضی گفته همچنان بحرکتست و هم بحروف و دوم آنکه رفع او بالف بود
و جر و نصب او بیا همچو اعراب تثنیه و اثنان و کلا و کلتا در حالت اضافت بامضمر تقول جاءنی مسلمان و اثنان و
رجلین و اثنین و کلیهما و رایت رجلین و اثنین و کلیهما سیم آنکه رفع او بواو بود و جر و نصب بیا همچو اعراب جمع
سلامت مذکر و اولو و عشرون و مانند آن تقول جاءنی مسلمون و اولو بصیرة و عشرون و مررت بمسلمین و
اولی بصیرة و عشرین و اعراب تقدیری بحرف همچو جمع مصحح چون مضاف باشند و ملاقی ساکنی بعد از او تقول جاءنی
صالحو القوم و رایت صالحی القوم و همچنین در اسماء سته نیز تقول هذا ابو البشر و رایت ابا البشر و مررت بابی
البشر و اعراب لفظی و تقدیری بحروف در تثنیه چون مضاف باشند و ملاقی ساکنی بعد از او تقول هذان ثوبا
ابنک و مررت بثوبی ابنک و رایت ثوبی ابنک که در حالت رفع تقدیری است و وجه
حالت رفع تقدیری است و در دو حالت دیگر لفظی و همچنین اعراب جمع مصحح چون مضاف باشند بیای متکلم تقول
هؤلاء مسلمی و مررت بمسلمی و رایت مسلمی و اعراب حاصل نشود الا بواسطه عامل و عامل یا لفظی باشد یا معنوی

و عامل معنوی در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع و قوع او موقع اسم اگر مرفوع عاملت و رفعیت و رفع او بجهت باشد
همچو در یضرب یا ظرف همچو در یضرب یا ضارب و غیر آن دوم در مبتدا و خبر که این هر دو مرفوعند و مذهب بصریان است که عامل
مبتدا از عامل لفظی از برای اسناد و این صفت رافع هر دو است عامل رفع مبتدا و خبر هر اسمی باشند مجرد از عوامل لفظی
از برای اسناد بوده یا صفتی که مجرد باشد از عوامل لفظی واقع بعد از همزه استفهام یا حرف نفی همچو زید قائم و اقائم
و ما قائم اخوک اصل در مبتدا تقدیم است و اگر مشتمل باشد بر چیزی که اقتضای صدارت کند همچو اسناد شرط همچو
من جاءک فهو مکرم یا استفهام همچون من زید یا در تعجب نحو ما احسن زیدا یا هر دو معرفه باشند همچون زید اخوک
یا مساوی یکدیگر باشند همچون افضل منی یا منه اصلا صاحب فاعلیت داشته باشند بر تقدیر تأخیر همچون زید قام
بود همچون هو زید قائم تقدیم او واجب شود و همچنین اصل در مبتدا التزام است و نکره او جایز نباشد مگر وقتی که صفت یابد
همچو و لعبد مؤمن خیر من مشرک یا تقدیر یا همچو تحت الاثار و تحت فی الدار رجل یا آنکه فاعل باشد تعجب معنی همچون
ما احسن زیدا باشد بمنزله فاعل که مرفوع کرده باشند از برای ثبوت و دوام همچو سلام علیکم یا قصد رود همزه استفهام
که معادل ام متصله باشد تحقیقا همچو ارجل فی الدار ام امرأة یا تقدیرا همچون کم استفهامی یا کم باشد صیغه استغراق
همچو ما احد خیر منک یا خبر او ظرفی باشد مقدم بر او همچون فی الدار رجل و حق خبر آنست که مؤخر باشد و تقدیم او نیز
جایز است از برای اهتمام بذکر او چنانکه تمیمی انا یا آنکه خبر مفرد باشد و متضمن استفهام همچون کیف زید یا ظرفی متضمن
همچون کیف زید یا ظرفی متضمن استفهام همچو این عمر یا تقدیم خبر یا تقدیم خبر مصحح مبتدا بود همچون فی الدار رجل یا در
ضمیری باشد از آن متعلق خبر همچو علی التمرة مثلها زبدا یا خبر باشد از آن همچو حق ان زیدا قائم در جمیع این صور تقدیم خبر
باشد و خبر شاید که جمله باشد اسمی همچو زید ابوه قائم و فعلی همچو زید قام ابوه و ظرفی همچو زید فی الدار تقول انه زید
همچو زید ان تکرمه یکرمک و در جمله که خبر واقع شود ناچار بود از ضمیری که عاید بود با مبتدا و عامل لفظی بر دو قسم است افعال
و حروف و اسما و همه افعال اگر متعدی باشند و اگر لازم عمل رفع کنند چنانکه ضرب زید عمرا و ذهب بکر و آن مرفوع را
فاعل خوانند و منصوب را مفعول و اگر فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای او بنهند همچنان عمل رفع کنند همچو ضرب عمرو
و همانوع ما از افعال حکمی دیگر است مخصوص یکی افعال ناقصه همچون کان و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و ما دام
و ما برح و ما فتئ و ما انفک و لیس و آض و عاد و غدا و راح هم بدینها الحاق کرده و جاء و قعد را هم بمعنی صار استعمال کنند
و این افعال را اسم مرفوع باید و خبر منصوب چنانکه کان زید منطلقا و لیس عمرو قائما و خبر ایشان جمله نیز واقع شود چنانکه
در خبر مبتدا یاد کرده شد و خبر کان اهمی تر باشد یا ام همچو کان الله علیما یا منقطع همچون کان زید ضاربا و صار
بمعنی صار نیز استعمال کنند همچون فقد کانت فراخها بیوضها و او تامه نیز باشد بمعنی حدث و وقع بفاعل اکتفا کنند و
زایده نیز باشد همچون علی کان المسومة العراب و صار از برای انتقال باشد همچون صار زید غنیا و اصبح و امسی

ظلّ و بات از برای اقتران جمله باشند بصباح و مسی و ضحی و بیتوته یا بمعنی صار یا از برای دخول در اوقات ایشان و ما زال
نباشند ما زال و ما برح و ما فتئ و ما انفک از برای استمرار فعل اند لفاعل از وقت قبول آن و ما دام از برای توقیت
چیزی است بمدت ثبوت خبر او مر اسم او را همچو اجلس ما دام زید جالسا و لیس از برای نفی مضمون جمله است بحال
اکثر دوم افعال مقاربه و آن چهار فعل اند عسی و کاد و کرب و اوشک و جعل و اخذ و طفق را بدینها الحاق کنند و اسم او
مرفوع باشد و تمام نشود الا بخبر و خبر عسی فعل مضارع بود با آن همچو عسی زید ان یقوم و کاد بود که آن را با فعل و فاعل
اسم او نهند و بخبر احتیاج بخبر نباشد همچون عسی ان یخرج زید خبر کاد فعل مضارع بود بی آن همچو کاد زید یخرج و او
را همچو عسی استعمال کنند و تاره همچو کاد و بعضی را او را همچو کاد استعمال کنند سیم افعال مدح و ذم و اصل در آن
نعم و بئس است و این افعال را اسناد بامی کنند محلی بلام جنس یا مضاف باسمی که محلی باشد بدان و بعد از آن
اسمی که مخصوص بمدح یا ذم باشد بیارند چنانکه نعم الرجل او صاحب القوم زید و بئست المرأة او صاحبة الدار هند و مخصوص
یا خبر مبتدا محذوف بود یا خود مبتدا باشد جمله مقام خبر و گاه باشد که اسناد با ضمیر مبهم کنند و جهت تفسیر او نکره
منصوب بیارند چنانکه نعم رجلا زید و حبذا بمعنی نعم استعمال کنند و سازگاری بیش در بعضی از فعلی را که بر وزن فعل بضم عین باشد همچو
حکم و بند چهارم فعل التعجب و او را دو صیغه است یکی ما افعله و بعد از و اسمی منصوب کنند همچون ما احسن زیدا و دوم افعل
به و اگر سر از ثلاثی مکرر خواهند اشد و تعجب کنند گویند ما اشد استخراجه و ما اقبح عوره و مانند آن و منصوب
بر دو قسم است یکی عام نسبت با افعال متعدی و لازم و دوم خاص و عام پنج اند اول مفعول مطلق و آن هر اسمی است
که بر مفهوم فعل مجرد از زمان و آن یا از برای مجرد تأکید فعل باشد همچون ضربت ضربا و وهبت وهبا یا از برای نوع همچون
بفتح جیم و بسیم اول شاید که از برای تأکید است بر عامل خود مقدم نمیشد و شبه و جمع او کنند بخلاف اخرین و شاید که مصدر را
حذف کنند و صفت او را بجای او بنهند همچون ضربت شدیدا او مدت طویلا و شرح القهقرا و قعد القرفصا و شاید که عامل او را
حذف کنند یا بر سبیل جواز همچون خیر مقدم و مواعید عرقوب یا بر سبیل وجوب اما سماعا همچون سقیا و رعیا او قیاسا
همچون ما انت الا سیرا دوم مفعول فیه و آن هر اسمی است که فعل مذکور در و واقع شده باشد و او یا ظرف زمان بود یا مکان
یوم و لیله و دهر و حین و مانند آن یا ظرف مکان همچو قدام و خلف و غیر آن و جمیع ظروف زمان بود همچون یوم و
و خواه مبهم باشد همچون وقت و حین و اشباه آن و خواه معین همچون یوم الجمعة و السبت و غیر آن منصوب شود بتقدیر
فی همچون قرأت جنبا و راتبه یوم الجمعة بخلاف ظرف مکان که از و منصوب الا آنچه مبهم باشد همچون جهات سته و
بدان اما در ظرف مکان معین همچو دار و سوق و بلد و امثال آن اظهار فی لازم باشد و اما الشام شاذ است
و دخلت الدار علی اختلاف سیم مفعول به و آن هر اسمی است که علت اقدام بود بر فعل مذکور همچون ضربته تادیبا
و شرط نصب او سه چیز است اول آنکه مصدر باشد دوم آنکه فعل فاعل فعل معلل بود سیم آنکه مقارن آن فعل باشد در وجود

یا یکی از بیشتر الظلام و جب بود و همچون خلقت کالشمس و چون فاعل از مفعول مع پیش اگر نگویان واو است چنانکه در سیتی الان
معمولات حروف شمرده اند چهارم حال و آن هم مفعولی باشد که بیان هیأت فاعل کند همچون جاء زید راکبا یا بیان هیأة
مفعول همچون ضربته عاریا یا بیان هیأة هر دو همچون خاصم زید عمروا راکبین و حال شاید که جمله واقع شود همچون جاء زید
تغدو الیه پ وقدم عمرو و الجیش طالع پنجم تمیز و آن هم مفعولی باشد که رفع ابهام مستقر کند از ذوات مذکوره یا مقدره همچون
طاب زید نفسا و نصب تمیز شاید که بجای اسم تمیز باشد اما شبه همچون عندی رطل زیتا یا بعوض او همچون منوان سمنا
و نیز ما باضافت همچون ملؤه عسلا ششم دو نوعست یکی خبر منصوب همچون خبر کان و اخوات او دوم منصوب بخصوص بفعل
متعدی باینکه مفعول اقتضا کند و این قسم بسیار است یا دو مفعول و این بدو قسم منقسم شود یکی آنکه ذکر احدی ازان اکتفا
جایز بود همچون در باب اعطیت تقول اعطیت زیدا درهما دیگر آنکه ذکر هر دو لازم باشد و آن هفت فعل اند ظننت و حسبت و
خلت چون بمعنی حسبت و علمت و رأیت و وجدت و زعمت چون بمعنی علمت باشد تقول حسبت زیدا
کریما یا سه مفعول اقتضا کند و آن چهار فعل اند اعلمت و اریت و انبأت و نبأت بمعنی اعلمت تقول اعلمت زیدا عمروا خیر الناس
اما حروف عامله شش قسم اند یکی آنکه در دو جزو عمل کند اول منصوب و دوم مرفوع و آن هفت حرف شش از ان داخل
مبتدا و خبر روند و حکم خبر ایشان همچون حکم خبر مبتدا بود الا در تقدیم و آن حروف ان است و ان و کان و لکن و لیت و
لعل همچون ان زیدا قائم و کان زیدا اسد و جاءنی زید لکن عمروا لم یجی و لیت الشباب یعود و لعل زیدا حاضر و دیگر
لاء نفی جنس است چنانکه لا غلام رجل ظریف و اسم او اگر مفرد باشد و نکره و میان او و لا فاصله واقع نشده باشد
او را مبنی کنند بر فتح چنانکه لا رجل ظریف دوم آنکه هم در دو جزو عمل کند اول آن مرفوع باشد و دوم منصوب و آن دو
حرف اند مشبهه بلیس یکی ما دوم لا که ایشان هر دو پیش اهل حجاز عمل می کنند همچون ما زید قائما و لا رجل افضل منک سیم آنکه اسم
منصوب کند و بس و آن هشت حرف اند واو بمعنی مع و آن اسم را مفعول مع خوانند همچون استوی الماء والخشبة و الا که
زیدا و الا در استثنا متصل و منقطع همچون جاءنی القوم الا زیدا و رأیت القوم الا حمارا و دیگر حروف ندا اند یا و ایا
و هیا و ای و همزه و اینها هم مضاف یا شبه بمضاف یا مفرد نکره را منصوب کنند همچون یا عبد الله و یا طالعا جبلا و
یا عمروا و یا رجلا خذ بیدی و یا در ندا و قریب و بعید استعمال کنند و ایا و هیا در بعید و ای و همزه در قریب و اگر منادی
مفرد معرفه باشد آن را مبنی بر ضم کنند ششم کرحرف ندبه است و حکم او همچون حکم حروف نداست الا آنکه در آخر او
جهة تمدید صوت شاید که الف و ها زیادت کنند همچو وازیداه چهارم آنکه اسم را مجرور کند و آن هژده حرف اند من و الی و
با و لام و فی و رب و حتی و واو قسم و تاء قسم و مذ و منذ و علی و کاف و عن و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا و مع پنجم آنکه فعل
منصوب کنند و آن چهار اند ان و لن و کی و اذن و باضمار ان نیز فعل منصوب شود بعد از حتی همچون سرت حتی ادخل البلد
و بعد از لام همچو جئتک لتکرمنی و بعد از او همچو لالزمنک او تعطینی حقی و بعد از فا چون در جواب امر یا نهی یا استفهام یا …

یا عرض

یا عرض واقع شود و بعد از واوی که از برای جمعیت بود و بعد از این مذکورات واقع شود ششم آنکه فعل را مجزوم کند و آن پنج حرف اند
لم و لما و لام امر و لاء نهی و ان در شرط و جزا و اما باب عوامل بدانکه عامل بر دو قسم اند قسمی آنکه عمل فعل کند و قسمی آنکه عمل حرف کند و آنکه
که عمل فعل کند یا بحقیقت بود یا مجاز آنچه عمل فعل کند بحقیقت شش اند مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسماء افعال و اسم تفضیل
و آنچه عمل فعل کند مجاز سه اند ظرف و جار و مجرور و هر اسمی چنانکه دیگر باره او را اضافه نتوان کرد یا بنون تثنیه یا جمع یا تنوین
یا آنچه در حکم تنوین باشد همچون ثلثة عشر رجلا که در اصل ثلثة و عشرة بوده و آنکه عمل حرف کند نیز دو قسم است قسمی آنکه عمل جر
کند و آن در اضافه است و قسمی آنکه عمل جزم کند و آن ده اسم اند من و ما و مهما و متی و این و انی و ای و حیثما و
اذما و توابع پنج اند صفت تاکید بدل عطف بیان عطف بحرف صفت هر تابعی را گویند که دلالت کند بر معنی در متبوع خود مطلقا همچو زید العالم
و صفت اگر باعتبار حال موصوف بود باید که تابع موصوف باشد در اعراب و تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد
و تثنیه و جمع و اگر باعتبار حال متعلق موصوف باشد همچون جاءنی رجل حسن غلامه تابع موصوف بود در اعراب و تعریف و
تنکیر تاکید هر تابعی را گویند که مقرر امر متبوع خود باشد در نسبت یا شمول و تاکید لفظی بود چنانکه جاءنی زید زید و معنوی بود
و صیغ آن معدود اند همچون نفس و عین و کلاهما و کلتاهما و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع این هر چهار بدل هر تابعی را گویند
که مقصود بنسبت او باشد دون متبوع و آن چهار قسم است بدل کل از کل همچون جاءنی زید اخوک و بدل بعض از کل
همچون ضربت زیدا راسه و بدل اشتمال همچون سلب زید ثوبه و بدل غلط همچون مررت برجل حمار عطف بیان هر تابعی باشد
غیر صفت که موضح متبوع خود بود همچو جاءنی ابو حفص عمر عطف بحرف هر تابعی بود که با متبوع خود مقصود بنسبت باشد همچون جاءنی
زید و عمرو و حروف عطف ده اند واو و فا و ثم و حتی و او و اما و ام و لا و بل و لکن و ای … بعضی و بعض دیگر ان او را حروف
تفسیر خوانند و مضمرات هفت قسم اند و آن پنج نوع اند اول ضمیر مرفوع متصل همچو ضربت ضربنا و ضربت ضربتما
تا آخر دوم ضمیر مرفوع منفصل همچون انا و نحن و انت و انتما و انتم تا آخر سیم ضمیر منصوب متصل همچو ضربنی و ضربنا و
ضربک تا آخر چهارم ضمیر منصوب منفصل همچو ایای و ایانا و ایاک تا آخر پنجم ضمیر مجرور متصل همچو غلامی و غلامنا و
غلامک تا آخر دوم اسماء اشارات همچو ذا و ذان و ذین و تا و تی و ته و ذه و تهی و ذهی و تان و تین و اولاء و …
… و کاف خطاب نیز بدو پیوندد همچو ذاک الا ذاک و ذانک …
و ذین و تان و تین و اولاء سیم موصولات همچو الذی و التی و اللذان و اللتان و الاولی و اللذین و اللتین و اللاتی و اللائی
و ما و من و ای و ایة و ذو بلغت طی و ذا چون بعد از ما استفهامی واقع شود و الف و لام در اسم فاعل و اسم مفعول
باشد و در صفت مشبهه بخلاف و صله باید که جمله باشد فعلی یا اسمی و در جمله ضمیری بود که عاید بود با موصول …
نباشد چهارم اسماء افعال و آن یا بمعنی ماضی باشد همچون هیهات بمعنی بعد و شتان بمعنی … سرع یا بمعنی امر همچون رویدا زیدا
ای امهله پنجم اصوات و آن یا حکایت صوتی باشد همچون غاق یا از برای بهایم بدان صوت کنند چنانکه نخ … ششم

و رکیکی که بواسطه نقص حروف مبنی گردد ... باشد چون شمس عشر **هفتم** کنایات چون کم و کند و گفت و رفت **هشتم** بعضی از الفاظ
هم قبل و بعد، قرآن والله اعلم **فن ششم از کتاب نفایس الفنون علم معانی** و عبارتست از معرفت تتبع خواص تراکیب کلام
بدان از استحسان و غیره تا بواسطه وقوف بدان از خطا ایمن باشد در تطبیق کلام بمقتضی حال و مراد از خواص تراکیب
چه ترکیبی که از فصیح بلیغ صادر شود در صناعت بلاغت اعتبار اصوب است و مراد از خاصیت ترکیب آنست که از
بلیغی صادر شود چنانچه سامع بدین سبب مستبادر گردد نه آنکه لازم ترکیب بود سواء صدر من البلیغ و غیره و چه نقص
امیرالمؤمنین علی علیه السلام تشییع جنازه میکرد یکی از عزیزان پرسید من المتوفی بلفظ فاعل امیرالمؤمنین گفت انگه قراءت
الذین یتوفون منکم بیاء چون سائل در آن مرتبه شود که ... فرمود که المتوفی هو الله قل من المتوفی بلفظ مفعول و مراد از حال
امورست که داعی شود متکلم را بوجه مخصوص و مراد از مقتضی حال ایراد کلام در هر مقام بر وجهی که موافق آن مقام بود چنانکه اگر
یکی از نفی و انکار و شک و شبهه خالی باشد و او را خبری دهند باید گفت الحال کذا و اگر آنکه او در آن خبر تردد باشد باید
الحال کذا و اگر در حالتی خلو ذهن گویند ان الحال کذا آنکه با تردد و انکار گویند ان الحال کذا یا در مقام شکر ایراد شکایت کرده یا
بعکس بود یا در مقام تهنیت ذکر تعزیت کنند یا در مقام ترغیب سخن ترهیب گویند یا در مقام جد ایراد هزل کنند سخن بر مقتضی
حال نبود و آنچه غرض بلاغت از ترکیب مفهوم نشود و مقتضای حال شاید که بر مقتضای ظاهر بود و شاید که بر خلاف مقتضی ظاهر
نوع منزه و منکر را همچو خالی الذهن نهند و بالعکس حیث اعتبار خطابی که مرجع آن با تحصیل مخاطب بود و ترکیب اسنادی اگر
محتمل صدق و کذب باشد آن را خبر خوانند و اگر نه انشا و طلب پس بحث علم معانی یا از خواص ترکیب خبری بود یا از خواص
و طلبی و چون اسناد حکم است بمفهومی بر مفهوم دیگر را از سه چیز ناچار بود حکم و مسند الیه و مسند بحسب مقتضی حال
ازین اعتبارات بسیار بار آید چه حال حیث با حکم شاید که اقتضای عدم تکرار حکم کند و شاید که اقتضای تاکید حکم
موکدات همچون لام ابتدا و ان و لام قسم و نون تاکید مخففه و مشدده و شاید که اقتضای تکرار کند و عدم
شاید که اقتضای حذف مسند الیه کند و شاید که اقتضای تعریف او کند یکی از معرفات مصحوب یکی از انواع
تفصیل یا بغیر آن و شاید که اقتضای تنکیر او کند یا تخصیص و شاید که اقتضای تقدیم او کند یا اقتضای
باب شاید که اقتضای ترک مسند کند و شاید که اقتضای فعل کند و شاید که اقتضای اسم کند منکر یا معرف و هر یکی از
بمعنی یا بی تقیید چون جمله باشد جمله اسمی بود یا فعلی شرطی بود یا ظرفی و همچنین شاید که اقتضای تقدیم کند یا تاخیر
جمله واحد بود و شاید که جمله متعاقب شوند بی عطف یا بغیر آن و در پنج فصل از آنها اشارت کرده اند **فصل اول** در اعتبارات
راجعه با حکم **فصل دوم** در اعتبارات راجعه با مسند الیه **فصل سیم** در اعتبارات راجعه با مسند **فصل چهارم** در اعتبارات راجعه
باعتبار فصل و وصل و طی و اطناب **فصل پنجم** در طلب است **فصل اول** در اعتبارات راجعه با حکم **اما** حالتی که اقتضای تجرید کند از
موکدات و عدم تکرار آن و حینی بود که مخاطب خالی الذهن باشد و محتاج نشود بتکرار آن چنانکه زید عالم ... **حالتی**

که اقتضای

که اقتضای آن کند که حکم موکد است تا بان یا لام ابتدا وقتی بود که مخاطب طالب چیزی باشد و در آن اندک تردد باید گفت ان زیدا
عالم یا زید لعالم **و حالتی** که اقتضای تاکید کند یا بلام قسم وقتی بود که مخاطب را باتردد و در خبر انکار نیز باشد باید گفت والله
زید عالم و هر چند انکار زیاده باشد تاکید زیاده باید کرد چنانکه والله ان زید العالم و چنانکه حق تعالی فرموده از قصه رسل
که با هل انطاکیه فرستاده بود اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون موکد بان چه آنکه ایشان را
تردد و متحیر میدانستند و چون آن قوم ایشان را انکار کردند و گفتند ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون
گفتند ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون موکد شد بقسم و ان و لام و گویند ابو اسحق الکندی با مبرد گفت در کلام عرب حشو
فایده بسیارست چه ایشان گویند زید قایم و ان زید قایم و ان زید لقایم و معنی همه اخبارست از قیام زید مبرد منع او کرد
و گفت معنی هر یک مخالف آن دیگرست چه معنی ترکیب اول اخبارست از قیام و معنی دوم جوابست از سوال
سائل و معنی سیم جوابست از انکار منکر **فصل دوم** در اعتبارات راجعه با مسند الیه **اما حالتی** که اقتضای ترک مسند الیه کند
بود که سامع مستحضر او باشد و داند که متکلم باخبار قصد آن مسند الیه دارد و ترک راجح باشد بواسطه ضیق مقام یا احتراز
عبث یا اعتماد بر آنکه شهادت عقل قویترست یا بنا بر آنکه در ترک آن تطهیر کلام خود کند از ذکر آن یا تطهیر او
از لسان خود یا قصد او عدم تصریح باشد بدیگران تا اگر محتاج شود با نکار تواند گفتن که مراد من آن نبود یا خود
نداشته باشد الا او چنانکه خالق لما یشاء و فاعل لما یرید و غیر آن **و حالتی** که اقتضای اثبات مسند الیه کند وقتی بود
یک آن بود که مراد متکلم تخصیص باشد همچو زید جاء و چنانکه النفس راغبة اذا رغبتها و اذا ترد الی قلیل تقنع یا بنا بر احتیاط
و عدم اعتماد بر قراین خواهد ذکر کند یا بنا بر آنکه اصل در مسند الیه آنست که مذکور بود یا مراد از زیادتی ایضاح و تقریر بود
و تعظیم او باشد چنانکه الامیر جاء یا اهانت او بود چنانکه اللص و اللئیم حاضر و در ذکر آن تبرک و یمن یا استلذاذ بود چنانکه
الله خالق کل شیء و رازق کل حی یا افتخار سامع مطلوب بود و یا خواهد کلام کند چنانکه موسی علی نبینا و علیه السلام در
حالتی که باری تعالی فقال و ما تلک بیمینک یا موسی گفت هی عصای اتوکأ علیها و اهش بها علی غنمی
و لی فیها مآرب اخری و امثال این بود **و حالتی** که اقتضای آن کند که مسند الیه معرفه باشد وقتی بود
کلام افاده سامع بود تا فایده معتبره زیرا که تخصیص در مسند الیه و مسند چندانکه زیاده باشد حکم در بعد زیاده بود
ادوم بود تحقیق این معنی ازین قول کرشی ما موجود و زید حافظ للقرآن والتوریة والانجیل معلوم شود و تخصیص مسند الیه
بدان بود که او یکی از معرفات باشد و همچون مضمرات و اعلام و موصولات و اسماء اشارات و معرفات بلام و
مضافات با معارف باضافه حقیقی باید آنکه نکره موصوف باشد **و حالتی** که اقتضای آن کند که آن مضمر باشد وقتی بود
که از خود یا غیر خود خبر دهد چنانکه انا صاحبکم و نحن اخوانکم یا مقام خطاب بود چنانکه انت صاحبی و چنانکه
اخلفتنی ما وعدتنی و انت الذی کان فیک ملوم یا مسند الیه در ذهن سامع باشد بنا بر آنکه پیش مذکور شده باشد

مذکور بود چنانکه اری الصبر محموداً و عنه مذاهب فکیف اذا ما لم یکن عنه مذهب یعنی هو المهرب المنجی لمن احدقت به المکاره
و هر کس ضعیف و مهرب وجائی که اقتضای آن کند که او علم باشد وقتی بود که مقام احضار او باشد و در ذهن سامع
بعینه در ابتدا الطریقی که خاص شود چنانکه زید صدیق لک و عمرو عدو لک و چنانکه ابو مالک قاصر فقره و علی
منبع غناه یا مقام مقام تعظیم بود و اسم را صلاحیت تعظیم باشد همچون در کنیتها و القاب پسندیده چنانکه
ابو الفضل امر بکذا یا امیر المؤمنین اشار بکذا یا مقام مقام اهانت بود و اسم را صلاحیت آن باشد یا غرض
استلذاذ او تبرک بود بدان وجائی که اقتضای آن کند که او موصول باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطه
جمله که نسبت آن به او معلوم باشد دست آید مع ذلک غرض دیگر بدو متصل شده که بدان وجه ذکر باید کرد چنانکه متکلم
سامع را از و نگران نسبت صحیح دیگر معلوم نباشد پس گوید الذی کان معک امس رجل عالم یا الذی کان معنا امس رجل
عارف تا تصریح باسم او مستهجن باشد بنابر آنکه از اسما مفهومه بود همچون حنظله و مره پس گوید الذی کان معنا کذا و کذا
حظلت کذا یا مقصود زیادتی تقریر بود چنانکه حق تعالی فرموده و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و عدول از تصریح باسم
بلاغت که بلغا آن را اعتبار کنند و اگرچه موردی با طناب شود چنانکه از شریح نقل کنند که زن او
بجزعی افتراق شود و بعد از آن انکار کرد و شریح گفت شهد علیک ابن اخت خالتک و گفت شهدت آنها
ورثت و نیز گویند روزی عدی ابن ارطات با زن خود پیش شریح رفت چون شریح بقطع و فصل دعاوی مشغول بود از عدی
پرسید که چکاره ای عدی گفت این انت شریح دریافت که او ابله است گفت بینک و بین الحائط عدی گفت انی
امرء من اهل الشام شریح گفت بعید سحیق یعنی مقام و شهر تو دور است عدی گفت تزوجت بهنده یعنی این زن را او
شریح گفت بالرفاء و البنین یعنی موافقت باد و میان شما و پسران عدی گفت و اینها ولدت غلاما شریح گفت لیهنک الفارس
عدی گفت اردت النقلها الی بلدی شریح گفت المرء احق باهله عدی گفت شرطت لها دار یا یعنی شرط کرده بودم که او را از شهر او
بیرون نبرم شریح گفت الشرط املک عدی گفت میان ما حکم کن شریح گفت حکم کردم عدی گفت برکه حکم کردی شریح گفت
علی ابن امک و گفت علیک تا بر او شوار نیاید وجائی که اقتضای آن کند که مسند الیه اسم اشارت باشد وقتی بود
که احضار او در ذهن سامع بواسطه اشارت به صورت آید حسا و مع ذلک عرضی دیگر بدان متصل باشد چنانکه متکلم را بحکم
اشارت بدو طریقی دیگر نباشد و نسبت با سامع بخبر اشارت چیزی دیگر از و معلوم نداشته باشد یا قصد کمال
تعیین او بود چنانکه هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه من نسل شیبان بین الضال و السلم یا آنکه سامع غبی باشد که پیش او خبر که
نشود و الکنس مجمع در قول فرزدق اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع یا خواهد بیان حال او کند در قرب و بعد و توسط
چنانچه ذلک و ذاک و شاید که قصد از قرب تحقیر او بود چنانکه حق تعالی از کفار حکایت کرده ایشان باستهزاء گفتند
کفتند اهذا الذی یذکر آلهتکم و از بعد تعظیم و اجلال او چنانکه حق تعالی فرموده الم ذلک الکتاب و چنانکه در حکایت از زنان مصر

نه لکن

نه لکن الذین یستشنی فیه و شاید که قصد از بعد خلاف تعظیم باشد چنانکه فذلک اللعین وجائی که اقتضای آن کند که او معرف باللام باشد
وقتی بود که مراد مسند الیه نفس حقیقت او باشد چنانکه الماء مبتدا و گل و گاه بعموم یا مراد او استغراق بود چنانکه ان الانسان لفی خسر
الا الذین آمنوا و استثنا دلیل است بر تعمیم انسان یا مراد حقیقه معهود باشد از حقیقتی چنانکه کسی گوید جاءنی رجل من قبیله کذا
سامع گوید ارجل الذی جاءک الفرقه وجائی که اقتضای تعریف او کند باضافه وقتی بود که متکلم احضار او در ذهن سامع طریقی بهر الا
اضافه همچو غلام زید چو نام آن غلام معلوم نبود یا خود طریقی مختصر آن باشد لیکن مقام مقام اختصار بود چنانکه هوای مع الرکب الیمانین
مصعد جنیب و جثمانی بمکه موثق یا اضافت متضمن مطلوبی دیگر بود بنابر آنکه بواسطه اضافت از تفصیلی که در آن تعذری باشد
چنانکه یوم نطو بوم القیام کانهم اسود اتفاق الی قبیل جفان و ستسل باوی از ترک تفصیل بود بنابر وجهی از جهات چنانکه حبذا لنا اسیع
اتهم ثلثه و للسبع خیر من ثلث و اکثر یا متضمن نوعی از تعظیم یا تحقیر باشد چنانکه عبد الخلیفه یا عبد الحجام جاء وجائی که اقتضای وصف او کند
وقتی بود که آن صفت مبین و کاشف او باشد چنانکه الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رأی و قد سمعا و چنانکه
الباری المصور یا ذی چنانکه ابلیس لعین ضال متصل بمختص او شود و تر یادتی تخصیص که فایده قید کشف و مدح و ذم چنانکه ...
عشقه یا تو که او شد و چنانکه ابلیس العاشر آید بود وجائی که اقتضای تاکید او کند وقتی بود که سامع گمان برد که متکلم در انکلم
باب بیان یا کور کرده است پس باید گفت عرفت ذنا و عرفت انت و عرف زید زید او نفس او اوحشه یا مراد او
تقدیر حکم باشد و دیگر مسند الیه پس گوید گفت انا عرفت یا قرض آن بود که سامع خلاف شمول و احاطت گمان نبرد که
عرفنی الرجال کلاها و الرجال کلهم وجائی که اقتضای بیان و تفسیر او کند وقتی بود مراد ایضاح او باشد
مخصوص است بدان چنانکه صدیقک خالد جاء وجائی که اقتضای بدل کند وقتی بود که مراد تفصیل مسند الیه بحکم
و دیگر مسند الیه بعد از توطیه ذکر او و از برای زیادتی تقریر بود ایضاح همچون سلب زید ثوبه وجائی که اقتضای عطف کند
که مراد تفصیل مسند الیه باشد با اختصار همچون جاء زید و عمرو و بکر و خالد یا تفصیل مسند همچون جاء زید ثم عمرو او ثم عمرو
یا مراد او رد سامع بود از خطا در حکم یا صواب همچون جاء زید لا عمرو یا مراد او صرف حکم باشد با دیگری همچون جاء
زید بل عمرو و یا مراد او با شک و در شک همچون جاء زید او عمرو و اما زید و اما عمرو وجائی که اقتضای فصل کند وقتی بود
که مراد تخصیص مسند بمسند الیه چنانکه زید هو المطلق وجائی که اقتضای تنکیر او کند وقتی بود که صلاحیت تو قعه
بنابر آنکه متکلم زیاده از آنکه او فرد است از افراد و نوعی جنسی و دیگر نداند چنانکه جاء رجل یا کان اهل کند یا در تعیین او
یا مراد تکثیر از ارتفاع شان او یا انحطاط قدر او باشد چنانکه رجاء غیر کل ارثه ولیس له فی طالب العرف حاجب
که جاء اللواغ نوی ذلیم است و مدوم یا ضعیف حقیر و شرا هر ذا ناب سم از قبل است وجائی که اقتضای تقدیم او کند
که ذکر او اهم باشد و تحیت او با قتباسات فواید بود چه شاید بنابر آن اهم بود که اصل تقدیم او است و چیزی که مقتضی عدول باشد
از آن موجود نباشد یا او متضمن ترغیب و استفهام بود چنانکه اتهم قایم یا بجهت تشان و فعله باشد همچون ابو زید القطقطع او تقدم

سامع بخبر یا چون وارد شود و در ذهن او متمکن گردد چنانکه تقول فلان الفاضل الصالح رجل صدق [illegible] باشد

بدان شاد شود چنانکه سعید فی الدار و فلان [illegible] شود [illegible] و [illegible] و اقتضای [illegible] مسند الیه مطلوب

[illegible] آن بود که او [illegible] خاطر [illegible] تقدیم او [illegible] تعظیم [illegible] او [illegible] بتقدیم او [illegible]

[illegible] حقوق حالتی که اقتضای تاخیر او کند وقتی بود که

مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه [illegible] همزه استفهام بود و همچون زید [illegible] القتال [illegible] مسند [illegible] بود

تفال داشته باشد یا او گرسنه [illegible] بود یا در تقدیم مسند [illegible] سامع بود یا مراد افادت تجدد باشد نه ثبوت

که مسند باشد مقدم باید داشت چنانکه قام زید حالتی که اقتضای اطلاق مسند الیه از تخصیص کند [illegible] حالتی

که اقتضای [illegible] مسند الیه کند [illegible] وقتی بود که [illegible] سامع [illegible] باشد [illegible] صواب و خطا [illegible] متکلم تقریر صواب بود

[illegible] چنانکه زید [illegible] **فصل سیم** در اعتبارات راجعه بمسند باشد حالتی

که اقتضای ترک مسند کند وقتی بود که ذکر مسند الیه [illegible] باشد که از اینجا مسند معلوم شود [illegible] و ترک او عرضی دیگر باشد

[illegible] چنانکه [illegible] اختصار [illegible] چنانکه خرجت فاذا [illegible]

بود یا قصد اختصار حالتی که اقتضای ذکر او کند وقتی بود که مسند الیه [illegible] باشد که از اینجا معلوم [illegible]

زید عالم [illegible] باشد و آن [illegible] تقریر بود [illegible] سامع [illegible]

حالتی که اقتضای افراد آن کند وقتی بود که مقصود [illegible] ترکیب تقوی حکم نباشد همچون زید منطلق حالتی که اقتضای آن

کند که او فعل باشد وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد [illegible] افادت تجدد [illegible] چنانکه کتب زید حالتی

تقییده [illegible] همچو ضربت ضربا یا بظرف زمان همچو ضربته یوم الجمعة یا مکان همچو ضربته امامک یا مفعول له همچو ضربته

تادیبا یا مفعول [illegible] همچو [illegible] ضربته بالسوط و ما ضربت الا زیدا [illegible]

جاء زید راکبا [illegible] زید ان ضربت عمرو وقتی باشد که مراد [illegible]

[illegible] تقییدات و تفاصیل مسند [illegible] ترتیب فایده [illegible] مقام [illegible] چنانکه متکلم [illegible]

[illegible] حالتی که اقتضای آن کند که مسند اسم باشد [illegible]

بود که مراد افادت تجدد و اختصاص [illegible] باشد حالتی که اقتضای آن کند که او منکر باشد وقتی بود که [illegible]

[illegible] الذی عندی رجل [illegible] باشد عندی رجل [illegible] همچون رجل من [illegible]

[illegible] باشد لکن مراد [illegible] مسند الیه [illegible] چنانکه زید کاتب [illegible]

[illegible] هدی للمتقین ای انه هدی للمتقین [illegible] حالتی که اقتضای ترک تخصیص [illegible]

[illegible] حالتی که اقتضای آن کند که او اسم باشد وقتی بود که [illegible] السامع [illegible] معلوم [illegible]

[illegible]

دو اهمیت [illegible] همچو زید اخوک والذی اتی علی [illegible] حالتی که اقتضای آن کند که جمله اسمی باشد وقتی بود که مراد [illegible] تجدد

[illegible] باشد [illegible] که چون منافقان [illegible] آمنا بالله و بالیوم الآخر [illegible] ایمان کردیم [illegible]

[illegible] حق تعالی [illegible] ایشان دروغ میگویند و [illegible] حالتی که اقتضای تاخیر او کند [illegible]

که ذکر مسند الیه اهم باشد چنانکه یاد کرده شد حالتی که اقتضای آن کند که او مقدم باشد وقتی بود که [illegible] استفهام باشد

همچون کیف زید [illegible] تخصیص او باشد بمسند الیه چنانکه حق تعالی فرموده لکم دینکم ولی دین [illegible]

[illegible] همچون [illegible] الدار رجل و چنانکه [illegible] الصغری اجل من الدهر [illegible] قلب سامع [illegible]

همچون [illegible] یاد کرده ام [illegible] المتکلم [illegible] من الرحمن [illegible] تفال داشته باشد یا مراد [illegible]

تجدد بود [illegible] تقدیم فعل بر فاعل [illegible] اشارت کرده شد [illegible]

اجرای کلام بر مقتضای حال [illegible] که بر مقتضای ظاهر بود یا بخلاف مقتضای ظاهر [illegible]

صورتی [illegible] که آن از مقتضی حال [illegible] بخلاف مقتضی ظاهر بود

صورت [illegible] که نه بر مقتضای حالت [illegible] التامل محقق شود که در قالب صواب [illegible]

[illegible] **فصل چهارم** در اعتبارات راجعه با تعاقب جمل [illegible] فصل و وصل [illegible]

[illegible] حل از هین [illegible] که میان دو جمله اتحادی باشد [illegible]

[illegible] یا در عطف بیان [illegible] مرتبط باشد [illegible] ارتباط معطوف و معطوف علیه [illegible]

[illegible] انقطاع [illegible] مناسبتی که میان ایشان [illegible] باشد [illegible]

حال او متوسط شود میان [illegible] وصل [illegible] فصل و وصل [illegible]

آنست که موضع عطف [illegible] عطف دو نوع است **یکی** قریب التعاطی **دوم** بعید التعاطی

قریب التعاطی آنست که عطف [illegible] معطوف الیه را محل از

اعراب بود و بعید التعاطی آنست که عطف بواو بود و معطوف علیه را محلی اعرابی نباشد [illegible]

[illegible] مقام [illegible] من حیث الوضع **دویم** فایده آن همچون [illegible]

معطوف الیه [illegible] **سیم** [illegible] و چون معانی حروف عاطفه را معلوم [illegible]

ثانیه را [illegible] قطع [illegible] ثانیه بدل [illegible] موضع [illegible]

[illegible] عطف [illegible] و صورت [illegible] جمله متوسط الحال باشد میان کمال اتصال

و کمال الانقطاع پس حالتی که اقتضای قطع کند وقتی بود که کلام سابق را [illegible] باشد [illegible] کلام دوم [illegible]

[illegible] با کلام سابق [illegible] سوال بود [illegible] کلام دوم [illegible] جواب از [illegible]

که جواب را با سوال عطف نکنند و اهل این صناعت اول را قطع خوانند و دویم را استیناف و قطع شاید که برسبیل احتیاط بود و شاید که برسبیل وجوب بود و نظیر اول چنانکه و تظن سلمی انّنی ابغی بها بدلا اریها فی الضلال تهیم حرف عطف نیاورد تا سامع گمان نبرد که آن عطف است بر ابغی چه مراد شاعر فوت شود و نظیر دویم چنانکه حق تعالی خبر مود از قول شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم در الله یستهزئ حرف عطف نیاورد چه اگر آورد یا عطف بودی با قالوا یا با انا معکم انما نحن مستهزؤن و هیچ یک جایز نیست چه بر تقدیر اول لازم آید چنانکه قالوا مختص است این جزا باشد لازم آید که استهزاء حق با ایشان در وقت خلوا ایشان بود با شیاطین و بر تقدیر ثانی لازم آید که این از قول ایشان باشد و اما استیناف چنانکه زعم العواذل اننی فی غمرة صدقوا ولکن غمرتی لا تنجلی عطف نکرد از برای استیناف **وصل** که اقتضای بدل کند وقتی بود که جمله اولی تمام مراد وافی نباشد یا خود غیر وافی بهت در مقام مقام اعتنا بود بشان او اما لکونه مطلوبا فی نفسه او لکونه غریبا او فظیعا او لطیفا او عجیبا و غیر ذلک متکلم خواهد آن اعطی او فی اعاده کند چنانکه اقول له ارحل لا تقیمن عندنا والا فکن فی السر والجهر مسلما **وصل** که اقتضای بیان کند وقتی باشد که در کلام سابق نوعی از خفا بود و مقام مقام ازالت آن بود **وصل** که اقتضای تاکید تقریر کند وقتی بود که کلام احتمال تجوز یا تبیان یا سابق البیان داشته باشد و خواهند ازالت آن کنند **وصل** که اقتضای توسط کند میان کمال اتصال و کمال انقطاع وقتی بود که یکی از آن دو جمله خبری باشد و دویم طلبی و مقام مشتمل بود بر خبری که ازالت آن اختلاف کند چنانکه حق تعالی فرمود واذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی والیتامی والمساکین وقولوا للناس حسنا چه ظاهر است که در لا تعبدون الا الله متضمن است و کمال اتصال وقتی بود که اصول ثلاثه ممهد باشد و مانع مشتق از تحسینات وصل هست که هر دو جمله موافق یکدیگر باشند یعنی هر دو اسمی باشد یا هر دو فعلی و هرچه در اول رعایت کرده باشند در دویم رعایت کنند مگر وقتی که یکی تجدد خواهند و دیگری ثبوت چنانکه قام زید و قاعد چنانکه حق تعالی فرمود اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین و کمال انقطاع وقتی که اصول ثلاثه ممهد نباشد یا جمل مختلفه باشند و مذکور صورت نبندد **فصل سیم** در طلب و آن دو نوع است یکی آنکه مطلوب در وی ستدعی امکان حصول نباشد و آن را تمنی خوانند چنانکه لیت الشباب یعود چه طلب عود شباب میکند با جزم با امتناع عود او و موضوع از برای تمنی لیت است و لو و هل و ألا و لولا و لوما نیز بالتزام دلالت کند بر تمنی **دویم** آنکه مطلوب مستدعی امکان حصول باشد و آن چهار قسم است **یکی** استفهام و کلمات موضوعه از برای او همزه است و هل و ما و من و ای و کم و کیف و این و انی و متی و ایان **دویم** امر و او را ایک صیغت که آن لام است مجزوم مع الفعل و صیغ مخصوصه باعتبار خطاب **سیم** نهی و او را یک صیغت **چهارم** نداء و او را پنج حرفست یا و ایا و هیا و ای و همزه و اگر امر و نهی را یک قسم گیرند

فن ثانی

فن ... علم بیان که آن معرفت ایراد معنی واحد است در طرق مختلف بسبب زیادتی و نقصان در وضوح دلالت عقلی بر آن تا بواسطه وقوف بدان احتراز کنند از خطا در تطبیق کلام بجهت تمام مراد از دو مراد از ایراد معنی واحد اصل معنی است چنانکه مضافیت زید مثلا و مراد بطرق مختلفه تراکیب مختلفه است که دلالت کنند بر آن معنی دلالت عقلی همچو زید کثیر الرماد و جبان الکلب و مهزول الفصیل چه معنی این تراکیب با مضافیت زید راجع است اما در این تراکیب در دلالت بر آن معنی متفاوت اند چه در بعضی وضوح است و در بعضی خفا و اختلاف بحسب کثرت لوازم است اما بحث کنایت بیان آن کرده است ان شاء الله تعالی و چون علم بیان از دلالت وضعی خطی نیست چه ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بدلالت وضعی بر وجهی که بعضی اکمل باشد در وضوح یا انقص صورت نبندد زیرا که چون هرچه همه خواهند که کنند بحکم در سری مثلا و گویند خد شبیه الورد فی الحمرة ادای این معنی بترکیبی دیگر که بدلالت وضعی بود ممکن بر آن وجه مذکور ممتنع بود چه آن ترکیب بضرورت الفاظی تواند بود که مرادف الفاظ ترکیب اول باشد و سامع اگر بمعانی آن الفاظ واقف بود فهم او از آن ترکیب بعینه همان باشد که از اول بتفاوت در نقصان و اگر واقف نباشد خود هیچ فهم نکند پس بحث ناچار مقصور بود بر دلالت عقلی که آن انتقالات از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشد و از دلالت التزامی تعبیر خواهند و چون لزوم متحقق نشود الا میان دو چیز که یکی لازم بود و دیگری ملزوم بحسب بیانی یا اتفاقی بود از ملزوم بلازم همچو رعینا غیثا چه مراد لازم اوست که آن نبات است یا از لازم بملزوم همچون فلان طویل النجاد چه مراد طول قامت اوست که آن ملزوم طول نجاد است و اول را مجاز خوانند و دویم را کنایت و چون استعارت که معظم انواع مجاز است تخصیص در بیخ بدون تشبیه صورت نبندد ناچار باید که بر طرق تشبیه و وجه مشابهت و غرض از تشبیه و احوال آن در قرب و بعد و ردود و قبول واقف شوند پس بحث بیان او در سه باب ایراد کنیم **باب اول** در تشبیه **باب دویم** در مجاز **باب سیم** در کنایت **باب اول** در تشبیه مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در طرق تشبیه بدانکه مشبه و مشبه به یا هر دو محسوس باشند و آن حسی یا بصر باشد همچون خد چون تشبیه آن بگل یا حسی سمع همچون اوار الحیط چون تشبیه آن با وا از خوار زکی یا شم همچون نکهت چون تشبیه آن بعنبر کنند چنانکه اخو العلم حی خالد بعد موته واوصاله تحت التراب رمیم و ذو الجهل میت وهو ماش علی الثری یظن من الاحیاء وهو عدیم یا مشبه محسوس باشد و مشبه به معقول همچو عطر چون تشبیه آن بخلق کریم کنند یا مشبه معقول باشد و مشبه به محسوس همچون عدل چون تشبیه آن بترازو کنند و تشبیهات خیالی همچون شقایق نعمان چون تشبیه آن بعلمهای یاقوتی که بر سر نیزهای زبرجد نشر کرده باشند کنند و تشبیهات حسی بلون است چه جسم و خیال هر دو مشترک اند در آنکه هر دو صورت معانی و تشبیهات وهمی همچو صورت وهمی که با شیئی تقدیر کنند و بعد از آن تشبیه کنند چنانکه گویند او رست المنیة فلانا بانیابها چون لمانیت به المخلب و تشبیهات وجدانی همچو لذت والم و شبع و جوع و تشبیهات عقلی همچو

چه فصل دوم و سیم پاره قوتها باطن غیر حس و خیال مدرک اند در آنکه مدرک ایشان معانیست نه صور **فصل دوم** در بیان [illegible]
یا امر واحد باشد یا زیاده و از آن دو قسم ثانی یا در حکم واحد بود و هیئتی باشد که از آن مجموع حاصل شود یا نه قسم شود **قسم اول**
آنکه وجه تشبیه امر واحد باشد و آن یا حسی بود همچون خد و حمرت گل تشبیه کنند و آه از ضعیف چون در [illegible] تشبیه کنند [illegible]
آهسته باشد همچو گفت [illegible] تشبیه کنند [illegible] چون تشبیه کنند [illegible]
حرارت **قسم دوم** آنکه وجه تشبیه زیاده از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بود و آن یا حسی بود همچون ثریا چون [illegible]
خوشه انگور در هیئتی که حاصل شود از مقارنت صورتهای سفید و گرد و کوچک در نظر بر کیفیت مخصوصه و همچون [illegible]
تشبیه او کنند تا آینه که در دست مرتعش باشد در آن هیئتی که حاصل شود از استدارت با اشراق و تموج [illegible]
و انفصال یا چون تشبیه کنند [illegible] در انجا [illegible] باشند در هیئتی که حاصل شود از استدارت با صفای لون و اتصال [illegible]
قسم سیم آنکه وجه تشبیه زیاده از یک چیز باشد و در حکم واحد نبود و آن سه قسم شود **یکی** آنکه آن امور همه حسی باشد
همچون [illegible] چون تشبیه او کنند [illegible] در رنگ و طعم و بوی **دوم** آنکه همه عقلی باشند همچون [illegible]
در [illegible] و نباهت شان و علو مرتبه **فصل سیم** در بیان غرض از تشبیه بدانکه غرض از تشبیه غالبا عاید بود با مشبه
باشد که عاید بود با مشبه به پس اگر عاید بود با مشبه یا از برای بیان حال او باشد همچنان که چون پرسند [illegible]
[illegible] از برای بیان مقدار حال او چنانکه گویند [illegible] یا از برای امکان
وجود او باشد و این وقتی بود که خواهند تفضیل [illegible] که موهوم شود بر اخراج او از جنس [illegible]
بود و چون [illegible] ممتنع است پس تشبیه از برای امکان آن بود چنانکه گویند [illegible] از نوع
بکمال مرتبت و فضیلت خارج گشت [illegible] از ان او نیز از نوع خود [illegible] از برای [illegible]
او باشد در [illegible] و زیادتی [illegible] یا غرض از آن اظهار
تزیین یا تقبیح یا استطراف بود و مثال اول چنانکه تشبیه روی سیاه کنند بمقله آهو و مثال دوم چنانکه تشبیه [illegible]
[illegible] و مثال سیم چنانکه تشبیه کنند [illegible] آتش [illegible] باشند [illegible]
[illegible] اگر غرض از تشبیه عاید بود با مشبه به باید که [illegible] ایهام بود بدانکه [illegible] اتم است از مشبه چنانکه
و بدا الصباح کان غرته وجه الخلیفه حین یمتدح [illegible]
[illegible]
[illegible]
غیر حقیقی [illegible]
[illegible]

فصل چهارم

فصل چهارم در بیان احوال تشبیه و آن بچهار قسم است قریب و بعید و مقبول و مردود اما قریب التشبیه آنست که وجه تشبیه امر واحد باشد
همچو سواد یا بیاض چنانکه گویی سواد [illegible] باشد [illegible] چنانکه [illegible] تشبیه کنند [illegible]
باشد [illegible] چنانکه موی سیاه را [illegible] تشبیه کنند و روی خوب را [illegible] و محبوب را [illegible] و بعید التشبیه آنست که وجه تشبیه [illegible]
چنانکه در تشبیه [illegible] یا آنکه مشبه به بعید التشبیه باشد [illegible] همچو تشبیه [illegible] آتش [illegible] از تصور [illegible]
یا آنکه تشبیه نادر الحضور باشد [illegible] آنکه [illegible] بود از مرکبات خیالی یا از مرکبات عقلی مثال اول چنانکه [illegible]
کاینات [illegible] قول [illegible] یا آنکه قول [illegible] قیاس کرده که [illegible]
[illegible] و مثال دوم چنانکه وکان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد و مثال سیم
[illegible] انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یأکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض
زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کأن لم تغن بالامس [illegible]
[illegible] که آن زوال خضرت نباتست ناگاه بعد از آنکه تر و تازه بوده [illegible]
زمین [illegible] تا چند [illegible] که آن زوال خضرت نباتست ناگاه بعد از آنکه تر و تازه بوده باشد [illegible]
[illegible] و مقبول التشبیه آنست که [illegible]
[illegible] سالم چنانکه تشبیه [illegible]
[illegible] تشبیه کنند [illegible]
[illegible] مقابل آن بود **باب دوم** [illegible]
و مجاز استعمال کلمه است در غیر آنچه او را از برای آن وضع کرده باشند بتحقیق و آن بر دو قسم است لغوی [illegible]
مجاز [illegible] لغوی و دو قسم است یکی راجح [illegible] و دوم [illegible]
[illegible] و مجازی که راجح بود [illegible] دو قسم است یکی آنکه خالی بود از فایده و دوم آنکه متضمن
فایده باشد و این قسم آخرین با زدو قسم است یکی آنکه خالی بود از مبالغه در تشبیه و دوم آنکه متضمن مبالغه باشد
و این قسم اخیر را استعاره خوانند پس [illegible] آن دو قسم بود مجاز لغوی راجح [illegible] خالی از فایده مجاز لغوی
[illegible] متضمن فایده خالی از مجاز لغوی راجح [illegible] متضمن فایده خالی از مبالغه در تشبیه مجاز لغوی راجح [illegible]
و مبالغه در تشبیه که استعارتست مجاز لغوی راجح [illegible] **اما قسم اول** آنست که کلمه موضوع باشد از برای
[illegible]
[illegible]
استعمال کنند مجاز [illegible] باشد [illegible] استعمال در غیر معنی اصلی است [illegible] مخصوص است بموضع [illegible]

بحکم وضع و اما معنوی بنابر آنکه تعلق معنی وارد نه بحکم و اما عرفی معنیه بنابر آنکه او نسبت با مقصود همچون مرادف اوست بهیئت آن
اما قسم دویم که مجاز لغویست راجع با معنی کلمه متضمن فایده و خالی از مبالغه در تشبیه آنست که کلمه را از غیر مفهوم اصلی استعمال کنند بواسطه
مناسبتی که میان مفهوم اصلی و آن غیر باشد بمعاونت قرینه چنانکه ید گویند و نعمت یا قوت یا قدرت مراد باشد بواسطه
دو صول مقصود از نعمت در اغلب بدست باشد و همچنین از اعمال قوت و قدرت که آن بطش و ضرب و قطع و اخذ و دفع و منع
از دست ظاهر شود و چنانکه گویند رعینا الغیث و مراد نبت باشد بنابر آنکه غیث سبب نبت است پس اطلاق اسم سبب باشد بر مسبب
یا گویند امطرت السماء نباتا و مراد غیث باشد و اطلاق اسم مسبب بود بر سبب یا گویند اصابتنا السماء و مراد غیث باشد بنابر آنکه
غیث از جانب آسمان آید و آنکه حق فرموده و اذا قرئت القرآن فاستعذ بالله قرائت را بجای اراده استعمال کرد و اطلاق فعل است
المسبب علی السبب اما قسم سیم که آن استعارتست و استعاره آنست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرف دیگر باشد
بنا بر دعوی آنکه مشبه در جنس مشبه به داخلست در هرچه مخصوص است مشبه به مشبه را اثبات چنانکه گویند فی الحمام اسد و مراد مرد
شجاع باشد و مشبه را اگر مذکور باشد و اگر نه مستعار منه خوانند و مشبه را مستعار له و خلاف کرده اند در آنکه استعارت
از قبیل مجاز لغویست یا عقلی چه نظر با استعمال اسد مثلا فی غیر ما وضع له بالتحقیق همچون مجاز لغویست و نظر با دعوی آنکه رجل شجاع
داخلست در جنس اسد از افراد حقیقت اسد همچون مجاز عقلی است و اما عبدالقاهر رحمه الله گاه از قبیل لغوی شمرده و گاه از
قبیل عقلی و طرف تشبیه که مذکور شود در استعارت اگر مشبه به باشد آنرا استعارت بتصریح خوانند و اگر مشبه باشد آنرا
بکنایه و اول منقسم شود به دو قسم تحقیقی و تخییلی چه مشبه متروک اگر امری حسی باشد آنرا تحقیقی خوانند و اگر وهمی باشد تخییلی
و هر یکی ازین منقسم شود با قطعی و احتمالی زیرا که اگر مشبه متروک متعین الحمل باشد بر چیزی که او را تحقیقی باشد حمل کنند که
تحقیقی نباشد حمل کنند آنرا احتمالی خوانند پس اقسام استعارات چهار شود اول استعارت بتصریح تحقیقی با قطع چنانکه
اسد التحم بارات بدر ابتسم بالعقیق طرا ساکنا دوم استعارت بتصریح تخییلی با قطع چنانکه لسان الحال اشبه بالنطق من
نکته سیم استعارت بتصریح با احتمال تحقیق و تخییل چنانکه زهیر گوید شعر صحا القلب عن سلمی و اقصر باطله و عری افراس الصبی و رواحله
چهارم استعارت بکنایت چنانکه لسان الحال ناطق بکذا ای آنکه لفظ مشبه با متکلم ذکر کرده و گاه بود که استعارت را نعت
باصلی و تبعی چه اگر معنی تشبیه داخل بود در مستعار مدخول اولی آنرا اصلی گویند و اگر نه تبعی پس در استعاره اصلی باید که مستعار اسم
باشد همچون رجل و فرس و در تبعی فرق آن همچون افعال و صفات مشتقه و در استعارتی که وصف او ذکر صفاتی یا تفریع کلامی
کنند که آن ملایم مستعار له نباشد آنرا استعاره مجرده خوانند چنانکه جاورت بحرا الکثر علوته و ما اجد للعفاتی و لا رحمه
علی الاعادی و ساورت اسدا شاکی السلاح طویل القناة صقیل العضب و اگر آن صفات یا تفریع کلام ملایم مستعار منه باشد آن
استعارت مرشحه خوانند چنانکه جاورت بحرا زاخرا لا تزال متلاطم امواجه و لا تغیض فیضه و لا یدرک قعره و ساورت اسدا
مصورا عظیم البدین وافی الهراش منکر الزئیر و چون بنای استعاره بر تشبیه است و تشبیه نوعست استعاره نیز بآن اعتبار

اول

اول استعارت محسوس از برای محسوس و وجه شبه نیز حسی همچون اشتعل الرأس شیبا که مستعار منه نار است و مستعار له شیب و وجه شبه انبساط
و این جمله محسوس باشند دویم استعارت محسوس از برای محسوس و وجه شبه عقلی چنانکه او ارسلنا علیهم الریح العقیم که مستعار له
باد است و مستعار منه ... و وجه شبه عقلی چنانکه من بعثنا من مرقدنا که رقاد مستعار است از برای موت و وجه شبه عدم ظهور فعل
از هر دو و این جمله معقولند چهارم استعارت محسوس از برای معقول چنانکه بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه که اصل استعمال
قذف و دمغ در اجسام است پس قذف را استعاره کرده اند از برای ایراد حق بر باطل و مستعار منه حسی است و مستعار له عقلی
چنانکه ام ... کل و او همچون که ... مستعار است از برای امر و ... از برای اشتعال ... بر سبیل تکبر و مستعار منه
حسیست و مستعار له عقلی پنجم استعارت معقول از برای محسوس چنانکه انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة که مستعار منه تکبر است
آن امریست عقلی و مستعار له کثرت آب و آن امریست حسی اما قسم چهارم که مجاز غیر لغویست راجع با حکم کلمه آنست که کلمه مفعول یا
از حکمی اصلی که او را بوده باشد یا غیر آن چنانکه در جاء ربک چه اصل ترکیب و جاء امر ربک بوده مجاز ... او مجاز باشد
و همچنین در واسأل القریة و لیس کمثله شیء و کفی بالله شهیدا و امثال آن اما قسم پنجم که مجاز عقلیست و آن کلامیست که
واده باشند بر خلاف آنچه حس حکم باشد از حکم در او برای نوعی از تأویل تا افادت خلافی کنند نه بواسطه وضع چنانکه
انبت الربیع البقل و شفی الطبیب المریض و کسا الخلیفة الکعبة و چون رجوع این مجاز با حکم عقل است و حکم را ناچار بود از محکوم به
و محکوم له و هر یکی از آن احتمال حقیقت و مجاز داشته باشند این مجاز بچهار قسم شود چه محکوم به و له در هر دو حقیقت وضعی
یا هر دو مجاز وضعی یا محکوم به حقیقت وضعی باشد و محکوم له مجاز وضعی یا بالعکس مثال اول انبت الربیع البقل که محکوم له که آن ربیع است
محکوم به که آن انباتست هر دو حقیقت وضعی اند و در نسبت خود مستعمل و مجاز در مجرد حکم است مثال دوم سر الکونه البحر الفایض که محکوم له که آن
بحر فیاض است و محکوم به که آن مسرت کون است هر دو مجاز وضعی اند و نفس حکم مجازیست مثال سیم اثبت البقل شباب الزمان
مثال چهارم احیی الربیع الارض باب سیوم در کنایت و کنایت ترک تصریح است بذکر چیزی و ذکر آنچه لازم او باشد تا از مذکور بمتروک
انتقال کنند چنانکه فلان طویل النجاد که از طول نجاد بلازم او که آن طول قامت انتقال کنند و چون مقرر است که در کنایت ذکر
لازم کنند و مطلوب ملزوم باشد بباید دانستن که آن مطلوب از سه قسم بیرون نباشد چه آن ملزوم یا نفس موصوف باشد یا
نفس صفت یا تخصیص صفت بموصوف و مراد از نفس موصوف ... در جواد و کرم در کریم و امثال آن کنایت و این قسم اول
گاه قریب باشد چنانکه گویند جاء المضیاف و مراد ضیف باشد و ضیافت را بواسطه کثرت صدور او از وی و ... او
بدان مخصوص لازم گیرند و قریب او ظاهر است چه ضیافت بجز از انسان صورت نه بندد و گاه بعید بود چنانکه در کنایه از انسان
گویند مستوی القامة عریض الاظفار چه بعد و ظاهر است چه حیات و استواء قامت و عرض در اظفار مخصوص انسان
نیست و دو قسم دوم نیز هم قریب باشد و هم بعید قریب وقتی باشد که انتقال کنند بمطلوب خود از اقرب لوازم او چنانکه
فلان طویل النجاد و بعید وقتی باشد که انتقال بمطلوب از لازم بعید کنند بواسطه لوازم متسلسله چنانکه فلان کثیر الرماد چه از

اشتقاق کرده بکثرت جود و از کثرت جود بکثرت سوزانیدن هیزم در زیر دیگ و از کثرت سوزانیدن هیزم زیر دیگ بطبخ بکثرت
خورندگان و از کثرت خورندگان بکثرت مهمانان و از کثرت مهمانان بآنکه او مضیافست و در قسم سیم گاه لطیف بود چنانکه
ان السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج و گاه الطف چنانکه المجد یدعوان یدوم لجیده عقد مساعی ابن العمید
نظامه و کنایت در قسم ثانی و ثالث و گاه بود که مسبوق بود از برای موصوف مذکور چنانکه فلان نقیلی و بزرگی و مراد آن باشد
که او مومن است و گاه بود که مسبوق باشد از برای غیر مذکور چنانکه در حق کسی که مومنان را برنجاند گویند المؤمن هو الذی یصلی و یزکی
ولا یوذی اخاه المسلم و مراد نفی ایمان باشد از موذی و این قسم را کنایت عرضی خوانند پس اگر کنایت عرضی باشد چون
اسم در طریق بر و مناسب بود و اگر عرضی نباشد نظر کنند اگر میان او و میان مکنی عنه بواسطه بعید بود از لوازم بعید باشد
در کثرت ایما و آن را تلویح خوانند و اگر بعیدی نباشد و نوعی از خفا در او بود همچون در فلان عریض الوساده آن را رمز گویند و
اگر نه ایما خوانند یا اشارت والله اعلم فن هشتم از کتاب نفایس الفنون در علم بدیع که آن عبارتست از معرفت قوانینی که از آن
فصاحت تراکیب معلوم گشته تا بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال و رشتن مراد و تزیین الفاظ به
قرب الفهم و غرب النظم و عذب الاستماع و عجیب الابتداع بود و قدماء اهل عربیت میان این علم و معانی و بیان فرق
نکرده اند و هر سه قسم را علم بدیع می گفتند جهت اشتراک ایشان در معرفت قوانینی که بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام
مقتضی حال و بنا برین میان فصاحت و بلاغت نیز فرق نکرده اند و هر دو را از قبیل الفاظ شمرده اند و جمعی از متاخران چون
سراج الدین السکاکی و غیره علم معانی و بیان را از صناعت بلاغت نهاده اند و علم بدیع را از متممات بلاغت و بعضی دیگر علم
بدیع را صناعت فصاحت گرفته و معانی و بیان را صناعت بلاغت و مذهب اکثر نقاد کلام آنست که میان این علوم
فرق ثابتست چه معرفت قوانین مذکوره بحسب مراعات مدلول علم معانیست و باعتبار دلالت علم بیان و باعتبار تزیین الفاظ علم
بدیع و همچنین میان بلاغت و فصاحت فرقست چه بلاغت بمعنی تعلق دارد و فصاحت بلفظ و از اینست که گویند معنی بلیغ و لفظ
فصیح بدون عکس و بلاغت عبارتست از بلوغ متکلم در تادیه و ادراک معانی بحدی که خواص تراکیب را بانواع تشبیه و مجاز
و کنایت چنانکه حق آن بود ادا یا استیفا تواند نمود و از ارکان بلاغت یکی ایجازست و ایجاز عبارتست از بیان معانی
باقل ما یمکن و آن بر دو قسم است یکی ایجاز قصر که آن عبارتست از تقلیل لفظ و تکثیر معنی چنانکه حق تعالی فرموده خذ العفو وامر
بالعرف واعرض عن الجاهلین که مکارم اخلاق در چند کلمه جمع کرده دوم ایجاز حذف که عبارتست از
استغنا بمذکور از آنچه غیر مذکور بود چنانکه فرموده ولو ان قرآنا سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی که جواب
او مذکور نیست یعنی لکان هذا القرآن دوم از ارکان بلاغت تاکیدست و آن عبارتست از تقویت معنی و تقریر آن
با اطناب چنانکه شاعر گفت نظم یا ذا الذی بصروف الدهر عیرنا ۞ هل عاند الدهر الا من له خطر ۞ اما تری البحر تعلو فوقه جیف
و تستقر باقصی قعره الدرر ۞ و فی السماء نجوم ما لها عدد ۞ ولیس یکسف الا الشمس والقمر ۞ یا تکرار چنانکه حق تعالی فرموده کلا سوف تعلمون ثم کلا

جوامع الکلم

جوامع الکلم و انه لقسم لو تعلمون عظیم انه لقرآن کریم یا تکرار چنانکه الله الله و الاسد الاسد سیم اعادت در طریق شده و
تمثیل چنانکه در بیان ذکر کرده شد چهارم حفظ شرایط تقدیم و تاخیر چنانکه در معانی شرح داده شد پنجم آنکه فصل و وصل بجای
خود واقع شود و این موقوفست بر مواضع عطف و استیناف و وقوف بر کیفیت اتصال حروف عطف و بلغا درین باب تا بحدی
مبالغه کرده اند که گویند بلاغت عبارتست از معرفت فصل و وصل و در معانی بدین اشارتی کرده شد اما فصاحت منوع کلمات بود
ظاهر شود و از ... فصاحت اطلاق کنند و مراد بدان علم بدیع باشد
معانی است که متکلم بواسطه آن قادر بود بر ترکیب کلمات بحسب مقتضای حال و تحسین و تزیین و آن از دو جهت بود یکی از جهت معنی
دوم از جهت لفظ و این هر یکی در فصلی بیان کرده آید انشاء الله تعالی فصل اول در صناعات معنوی و آن چند وجه است اول
مطابقه که آن جمع کردنست میان متضادین و آن را طبیق و طباق و تکافو و تضاد نیز خوانند مثالش از قرآن فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا
کثیرا و از نظم چنانکه بیت ... تا گشته جوانا دوم مقابله که آن جمع کردنست میان دو چیز
موافق یا بیشتر و میان اضداد آنها چنانکه حق تعالی فرموده فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری و اما من بخل و استغنی
و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و شعر چنانکه ... و فی مطوی علی الغل سیم ... که آن عبارتست از آنکه
دیگری چیزی کند ... چنانکه حق تعالی فرموده ...
سیئة و چنانکه قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة و قمیصا که جبه و قمیص ...
در صحبت ... واقع شده است چهارم التفات و آن بر دو وجه است اول آنکه عبارتست از
جانب ... چنانکه حق تعالی گفته والله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت و چنانکه نظم
الیام بذی الطلوح سقیت الغیث ایتها الخیام و پارسی چنانکه بیت بار جگر به تیر فراق تو خسته شد ای ...
... دوم آنکه متکلم معنی تمام ادا کند و هم در عقب آن بر سبیل مثل یا دعا یا نوعی دیگر باز معنی همان
شود تصریح یا کنایت چنانکه جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پنجم مراعات نظیر که آن عبارتست از
جمع میان متشابهات و این را تلفیق و تناسب نیز خوانند چنانکه شاعر گوید بیت و حرف کنون ...
یوم الرحیل ... که میان حرف نون ... چنانکه نظم ...
آهوی حسنت ... زان لاله ... بیت در باغ رخت لاله و گل نرگس و سنبل
... ششم ... مراد آن عبارتست از آنکه
میان دو معنی ... چنانکه بیت ...
... هفتم لف و نشر و آن عبارتست از آنکه دو چیز را یا بیشتر با هم ذکر کنند و بعد از آن
تفسیر آن جمله کنی ...

و این ضعیف گوید از آتش ...
... ریاد ...

پنجم

خواستند چنانکه حق تعالی فرموده ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله واز نظم چنانکه شعر وکم من فتی فیها
وقار؛ افرادها الظنون و بالحفان؛ وچنانکه بیت فروزیت دیریست روز بود؛ بای ثم قوس وبر ماه کرد هشتم تفسیر وآن
دو قسم است یکی جلی وآن عبارتست از آنکه لفظی ذکر کنند مبهم چنانکه بتفسیر محتاج بود پس وقت تفسیر او همان لفظ را باز
آرند چنانکه بیت غیث ولیث غیث حین نائل؛ عرفا ولیث لدی الهیجاء هزبر قام؛ واز پارسی چنانکه شعر یابند کشته
باشد یا بند؛ تا جهان برپای باشد شاه را این یادکار؛ آنچه بگشاید ولایت آنکه بربندد … دست
دشمن وآنچه بکشاید حصار؛ دوم خفی وآن عبارتست از آنکه لفظ مبهم را که محتاج بود بتفسیر بوقت تفسیر ذکر کنند
چنانکه نظم ثلاثة تشرق الدنیا ببهجتها؛ شمس الضحی وابو اسحق والقمر؛ واز پارسی بیت جگر وجان وچشم وچهره هست
در غم عشق آن بت غمخوار؛ هم دل خسته هم تن بگداز؛ هم بخون غرقه هم بزخم فکار؛ واین صنعت را تقسیم نیز
نیز خوانند نهم تعدید وآن عبارتست از آنکه عددی چند از اسماء مفرده بر سیاق واحد بیارند چنانکه شعر الخیل
واللیل والبیداء تعرفنی؛ والطعن والضرب والقرطاس والقلم؛ واز پارسی چنانکه بیت اسب و کمر و تیغ …
تخت وسپه و تاج بده یافت قرار؛ واز نثر چنانکه گوید بنده را تن وجان وخان ومان وزن وفرزند و …
فدای خداوند است واین صنعت را سیاقة الاعداد نیز خوانند دهم تنسیق صفات وآن عبارتست از آنکه چیزی را
نام ناکنند صفت بر توالی یاد کنند چنانکه حق تعالی فرموده هو الذی لا اله الا هو الملک القدوس الآیة وچنانکه ولا تطع کل
حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم واز نظم چنانکه شعر مکر مفر مقبل مدبر معاً
کجلمود صخر حطه السیل من عل؛ وچنانکه بیت وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل؛ واز پارسی نظم
شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن؛ سایه یزدان شه کشوردِه کشورستان قطعه صاحب صاحبقران دستور ده …
آصف سلطان نشان فرمان ده فرمان ستان؛ وچنانکه عبد الواسع جبلی گوید بیت که دارد چون تو معشوقی نگاری چابک دلبر
بنفشه زلف نرگس چشم لاله روی نسرین بر یازدهم جمع مفرد وآن عبارتست از آنکه دو چیز یا زیاده در یک صفت جمع
وآن صنعت را جامع خوانند چنانکه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا واز نظم شعر ماه ای وصدغک والقیاس ظلام فی
ظلام فی ظلام؛ واز پارسی بیت ماه کاهی چهره روی یار هست؛ که چو من کوژ پشت و زرد و نزار دوازدهم تفریق مفرق چنانکه
ما نوال الغمام وقت ربیع؛ کنوال الامیر یوم سخاء؛ فنوال الامیر بدرة عین؛ ونوال الغمام قطرة ماء؛ که هم از اول الفرقه
میان عطاء ابر و عطاء ممدوح سیزدهم تقسیم وآن عبارتست از آنکه چیزی ذکر کنند که او را دو جزو یا بیشتر باشد وبعد از آن
با هر جزوی از آن آنچه خواهند اضافه کنند چنانکه نظم ادیبان فی البلاد باکلان؛ … الکبد؛ فهذا طویل
کظل القناة؛ و هذا قصیر کظل الوتد؛ واز پارسی چنانکه بیت رخان وعارض وزلفین آن بت دلبر؛ یکی گلست دوم
سوسن و سیم عنبر چهاردهم جمع با تفریق وآن عبارتست از آنکه دو چیز را جمع کنند در تشبیه یک چیز و باز میان ایشان فرق …

الکلمة بصفت

الکلمة بصفت متغایر چنانکه شعر فقد اسود کالمسک صدغا؛ وقد طاب کالمسک خلقا؛ واز پارسی بیت من وتو بوده از یک گل … شدیم
چه من از رنگ و تو از روی یار پانزدهم جمع با تقسیم وآن عبارتست از آنکه اول چیزها را در یک حکم جمع کنند وبعد از آن
قسمت کنند چنانکه نظم الدهر معتذر والسیف منتظر؛ وارضهم لک مصطاف ومرتبع؛ للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا؛ والنهب ما جمعوا
والنار ما زرعوا؛ چه در بیت اول ارض ممدوح آنچه از وی باشد خالص از برای ممدوح جمع کرده ودر بیت دوم تقسیم آن کرده
واز پارسی بیت دو چیز از احد کاهش همی دو چیز دهد؛ علوم را درجات و نجوم را احکام شانزدهم جمع با تفریق و تقسیم چنانکه
مکان رضوان … ؛ مجاحبی و حرقة بالی؛ فذلک من صنوفی احتیال؛ وهذه الحرقة فی احتیال
وآنچه حق تعالی فرموده یوم یأت لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی وسعید فاما الذین شقوا ففی النار الآیة واما الذین
سعدوا ففی الجنة الآیة هم از این قبیل است واز پارسی بیت اگر ترا بنده گوید بنده است را نیز بند کرده است زهر بند
پنهان؛ بند تو از آهن است و بند من از غم؛ بند تو بر پای بند بنده است بر جان هفدهم ایهام وآن عبارتست
از آنکه لفظی بکار برد که آن را دو معنی یا زیاده باشد یکی قریب ودیگری غریب ومراد متکلم آن معنی غریب باشد
چنانکه الرحمن علی العرش استوی واز نظم بیت او اصدق الجد افترالعم للفتی؛ فضایل لا تخفی وان کذب الخال
واز پارسی شعر بوسه یکی دوش شود در عالم؛ خبر ابروی یار من که بوسه خوش است هژدهم اعتراض که آن را حشو
خوانند وآن عبارتست از آنکه چیزی از میان سخن درج کنند که سخن بدون آن تمام شود وآن بر سه قسم است …
حشو ملیح چنانکه فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار واز نظم چنانکه بیت وان الباخلین وانت منهم …
تعلوا امثال المطاه که انت منهم حشو است وبغایت ملیح واز پارسی چنانکه صاحب سعید غیاث الدین محمد …
شعر اگرم بدست افتد اثری زخاک پایت؛ بنهم بخاک پای تو تا ب زندگانی؛ وچنانکه … در محبت این …
بی بنیاد؛ دور از تو چنانم که بد اندیش تو باد؛ حشو قبیح چنانکه شعر واورق بکلمه صدع الرئیس والفلقا
به ذکر الرئیس حشو است و بغایت منکره؛ حشو متوسط چنانکه مولف راست بیت تو بی در چین ای دلبر …
کر انجای دبر حشو است نوزدهم تأکید المدح بما یشبه الذم که آن را استثنا ورجوع نیز خوانند چنانکه شعر هو البحر الا انه
البحر زاخر؛ سوی انه الضرغام لکنه الوبل؛ واز پارسی بیت ز راست عدلت لیکن بجود؛ کند دست تو بر خزاین ستم
وتأکید الذم بما یشبه المدح عکس این معنی باشد بیستم توجیه وآن ایراد کلام است بوجهی که محتمل ضدین باشد
وذا الوجهین ومحتمل الضدین نیز خوانند چنانکه خاط لی عمرو قبا؛ لیت عینیه سوا؛ حکایت کویند درزی بود که یک چشم
داشت عمرو نام یکی از اهل فضل او را گفت اگر تو از برای من جامه دوزی که کس نداند که آن چه است یا قبا
تو مبنی کویم که کس نداند که آن مدح است یا ذم واین بیت گفت خاط لی عمرو قبا …
واز پارسی چنانکه؛ با طلعت تو سور نماید ماتم؛ بیست و یکم سوق المعلوم مساق المجهول واین را تجاهل العارف گویند وآن

عبارتست از آنکه چیزی ذکر کنند و خود را جاهل نهند که نمیدانیم و حال آنکه دانسته چنانکه وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین
و از نظم شعر ارنعت ام باه او الغمامة ام قمرا فقد بدا وسهو فی کبدی قمرا و از پارسی بیت در زیر مردا است هجران و
خور است یا رب خدایگان جهانست باجهان بیت دوم استتباع که آنرا مدح موجه خوانند و آن عبارتست از آنکه
صفتی از صفات پسندیده ذکر کنند بوجهی که از آنجا صفتی دیگر پسندیده معلوم شود چنانکه بیت نهبت من الاعمار ما لو حویته
لهنئت الدنیا بانک خالد که در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت قتل اعدا ستوده و آخر بکمال بزرگی و شرف و بعضی
از فضلا گفته اند که متنبی سیف الدوله را بغیر این بیت نستوده است و از پارسی شعر آن کند طبع تو کیان عدو که
چو تو کیان کو بیت سیم حسن بیان که آن عبارتست از کشف معنی و رسانیدن آن بسامع چنانکه باید و اگر گوید امدی
اگر گوید همت و ... آنرا بیان متوسط خوانند و بیان ناقص چنانکه از قول متوسط که آهوی مبهوت ازوی پرسید که معانی
آن حیوان است که گوید باز ... انگشت بدو داشت و زبان بیرون کرد بیت چهارم ارسال مثل آن ... تمثیل
نیکی آنکه در یک بیت یک مثل بیارد چنانکه نظم و جدید من الملام فی کل بلد و از نظم المطلوب قل المساعد و از پارسی
بیت نادیده روز کارم از کاروان بیم آری چو روزگار شود مرد کاروان دوم آنکه در یک بیت دو مثل بیارد چنانکه
شعر الاهل یشتاق ... الطلل و کل بغیره محال زایل و معنی کرده بیت وکل امرء یولی الجمیل محبب وکل مکان ینبت العز طیب
از پارسی نظم نه هر که تیغی دارد حرب باید رفت نه هر که زهر دارد زهر باید خورد بیت پنجم سوال و جواب چنانکه
قد قلت جودی فاذا فعلت صدقت و قالت قلم و از پارسی نظم گفتم مرا ببوسه ای ماه دلستان گفتا که ما بکوی
داد و دو جهان بیت ششم در پیوند راک و آن عبارتست از آنکه شاعر بیت را آغاز کند بالفاظی که مردم پندارند که
و بعد از آن بهجو باز آید چنانکه بیت لاتقبل البشری و لکن لبدان عزه الداعی و یوم المهرجان و از پارسی نظم آنرا خواهد بخوام
که بماند بجهان خواهد خواهم که بماند بجهان در اثر بیت هفتم و آن عبارتست از آنکه شاعر مصراعی یا بیتی از آن
شاعری دیگر در میان شعر خود بیارد بر سبیل عاریت و باید که آن بیت مشهور بود و اگر نه بآن اشارت کند چنانکه شعر
و علی کثیره الغدر ... العذر عند کرام الناس مقبول و این ضعیف در آخر غزلی گفته است بیت سپرده ام ...
و لیکن زاوبیرده ... سرح من الناس ... نه در آن لم یعلموا الحق ... بیت نهم تلمیح و آن
عبارتست از آنکه بجوی کلام مثلی ... یا شعری نادر یا قصه مشهور اشارت کنند بی ذکر آن چنانکه شعر المستغیث بعمرو
عند کربته کالمستغیث من الرمضاء بالنار و از پارسی بیت که جان سپرده ... بیت ... شنیده ام که شنیده است ...
بیت دهم اشارت که آنرا ... و آن عبارتست از آنکه لفظ اندک مشتمل باشد بر معانی کثیره بایما چنانکه قال ...
ای ... بیت سی ام سلب و ایجاب و آن عبارتست از آنکه در یک بیت نفی چیزی کنند و اثبات آن چنانکه شعر ... و لنکران ...
علی الناس قولهم و لاینکرون القول حین نقول بیت سی و یکم عکس و تبدیل و آن عبارتست از آنکه در کلام جزوی را مقدم دارند

پس عکس آن

پس عکس آن کنند و آنرا مقلوب خوانند چنانکه و اذ الدر زان حسن وجوه کان للدر حسن وجهک زینا بیت سی و دوم کنایت و تعریض
تعریضات آنست که چون ... کاتب مامون بود در پیش بعضی از اصحاب او بمامون نوشت اما بعد فقد استشفع بی فلان
الی امیرالمومنین لیتطول بالحاقه بنظرائه من الخاصه فاعلمته ان امیرالمومنین لم یجعلنی فی مراتب المستشفعین و فی ابتدائه
بذلک تعدی طاعته مامون بر پشت کاغذ نوشت که قد عرفنا تصریحک له و تعریضک لنفسک بیت سی و سیم اقتباس و آن
عبارتست از آنکه دبیر یا شاعر در میان کلام جهت تزیین و نظام آیتی از قرآن درج کند چنانکه شعر انه الوزراء ...
نورا و لیالها ولو رامها احد غیره لزلزلت الارض زلزالها و از پارسی شعر مرا تکلیف باشد ای سلطان
زروی خوب بکم دینکم ولی دین بیت سی و چهارم تشبیه و آن چند قسم است یکی تشبیه مطلق و آن عبارتست از آنکه چیزی را بچیزی مانند کنند
در معنی از اوصاف بی ادات تشبیه چنانکه حق تعالی فرموده والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء و از نظم عربی چنانکه
بیت کانما یبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح و از پارسی شعر تیغ تو گویی آفتاب منور میوه اندر زمانه دارد نگار دوم
تشبیه تفصیل چنانکه شعر چرخ ای و تیغ یا آب گفت این هر دو را دوام درست از سیم تاکید تفصیل چنانکه بیت ملک از تست جمع
نکین ملک از تست ما را اختیار چهارم تشبیه مشروط چنانکه نظم ای ازماه نادره کاهش چون ... از چرخ گشته زنهار و از شعر
چنانکه شعر و عادة مثل النجوم تواقبا لو لم یکن للثاقبات افول پنجم تشبیه اضمار و آن عبارتست از آنکه شاعر چیزی را بچیزی مانند
کند و ظاهر چنان نماید که مقصود چیزی دیگر است و مقصود خود آن بود چنانکه بیت و من کنت بحرا له یا علی لم یقبل الدر الا کبارا
و از پارسی چنانکه شعر گر تو چو قمر چرا اندر دست نکون ور تو ای چرا اندر دست تو ای ششم تشبیه تسویه و آن عبارتست از آنکه شاعر یک
صفت از صفات خویش و یک صفت از صفات مشبه بگیرد و هر دو را بیک چیز مانند کنند و دو چیز را که یک چیز مانند کنند ماند
قبل آن باشد چنانکه شعر صدغ الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی و ثغره فی صفاء و ادمعی کاللآلی پارسی چنانکه نظم جای جفت و جای
تست بیچ آن تو گفت و آن زلف دار هفتم تشبیه الکنایه و آن عبارتست از آنکه شاعر از کنایت مشبه کند از تشبیه بی
ادات تشبیه چنانکه بیت بدت قمرا و مالت خوط بان و فاحت عنبرا و رنت غزالا و از پارسی چنانکه نظم چون نو در روز گشتی
پیدا چون نو ز خاک گل کنی دیدار شام کرده چو صبح زرد لباس صبح کرده چو شام تیره شعار و چنانکه نظم
فامطرت لؤلؤا من نرجس و سقت وردا و عضت علی العناب بالبرد هشتم تشبیه عکس و آنچنان باشد که شاعر دو چیز را
بگیرد و هر یک را به یکدیگر مانند کند چنانکه بیت الراح مثل الماء فی کاساتها والماء مثل الراح فی العذران و از پارسی
چنانکه بیت نیلم سپهر ان کرده سیاه زمین ماه و روی زمین روی ماه بیت سی و پنجم تعجب و آن عبارتست از آنکه در
بیت از آن شگفتی نماید چنانکه بیت و ایشمس یعنی ایلا الطفا و لم یاید ... بلا محاق فانت البدر الا فی انقاص و از بلاغت الصنع
و اغراق و از صنعت معنوی بهمین قدر اکتفا کردیم تا بتطویل نینجامد فصل دوم در صنعت لفظی و از این صنعت چند نوع یاد
کرده شود اول تجنیس آن عبارتست از آنکه کلماتی که از جنس یکدیگر باشند بقول یا کتابت در نظم یا نثر بیارند و تجنیس چند قسم است

اول تام و آن را مستوفی و مماثل نیز خوانند چنانکه رجب و رجب و چنانکه آن خور که زبان دارد و آن خور که زبان ندارد و از نظم عربی بیت [illegible]
سام و عام: فلیس یکشف سام و عام و از پارسی نظم سر عشق تو شدم ای شه خوبان خطا: شرط آنست که برست بگیرید خط
دوم تجنیس ناقص و آن را تجنیس مختلف نیز خوانند چنانکه برد و برد و چنانکه شعر بیاد شود دشمن از آن سبب دولت: چو باشی بر اسب سعادت سوار
بر اسب سعادت سواری و داری: بدست اندرون از سعادت سوار سوم تجنیس زاید که آن را مذیل نیز خوانند چنانکه [illegible] و از نظم
فذ بنا من خل موافق موافق: من صاحب واف مصاف مصافق: و در حسرت چشم تو ای زیبا روی: از ناله چو نال گشتم از
مویه چو موی چهارم تجنیس مردد که آن را مزدوج و مکرر نیز خوانند چنانکه [illegible] چنانکه من قرع بابا و لج ولج
و از نظم عربی نظم یا فتی البال قد راجت بالبلال بال: یا لیتنی زرتنی والعقل فی ازلزال زال: و از پارسی بیت ای شده
مرا با دل مکار تو کار: و اکنده در پی دم دو گلنار تو نار پنجم تجنیس مضارع و آن چنان است که میان دو کلمه که تفاوت باشد
میان ایشان الا یک حرف سوا کان اولا او آخرا او وسطا و اذا کان من الحروف المتقاربه و بعضی آن را که در آخر
تجنیس مطرف خوانند چنانکه در خبر آمده است که الخیر معقود بنواصی الخیل و از نظم شعر [illegible] ششم تجنیس
که آن را تجنیس مصحف و خط نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرموده و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و حضرت رسول صلعم فرموده علیکم بالابکار
فانهن اشد حیاء و اقل خبا و گویند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام معاویه را نوشت غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک
فاخش فاحش فعلک فعلک تهدا بهذا و مشهور آنست که این کلمات عبد الله طاهر گفته است و از نظم عربی نظم [illegible]
اعلام [illegible] الشتاء فوائد: و از پارسی این ضعیف گوید بیت از خال تو پس حال پریشان دارم: و از غم تو
غمهای فراوان دارم هفتم تجنیس متشابه چنانکه شعر اذا ملک لم یکن ذاهبه: فدعه فدولته ذاهبه و فرق میان این تجنیس
و تجنیس تام آنست که تجنیس تام آن شاید که احد اللفظین مرکب باشد هشتم تجنیس مفروق چنانکه نظم کلکم قد اخذ الجام و لا جام
لنا: ما الذی ضر مدیر الکاس لو جاملنا: و از پارسی شعر خواهم که وی سپید بر آن سینه نهم: بر لعل لب تو بوسه کم از سی نهم: و فرق
میان مفروق و متشابه آنست که لفظ اول در مفروق مخالف لفظ دوم است در کتابت و بعضی این هر دو را تجنیس مرکب خوانند
نهم تجنیس اشارت و آن چنان باشد که لفظ را اظهار نکنند چنانکه شعر حلقت لحیه موسی باسمه و بهارون اذا ما قلبا
[illegible] و آن اشارتست بانکه [illegible] دهم تجنیس مشوش و آن تجنیسی را گویند که
در دو نوع و صنعت باشد که اطلاق احدی بر او [illegible] دیگری نباشد چنانکه فلان ملیح البلاغه انیق البراعه چه اگر بر دو کلمه
متحد بودی از قبیل تجنیس تصحیف بودی و اگر لام در هر دو متفق بودی از قبیل تجنیس مضارع بودی و چون چنین نبود لاجرم مشوش است
یازدهم اشتقاق و آن چنان باشد که الفاظی چند ذکر کنند که آن مجموع در لغت راجع با یک اصل باشند و حروف متقارب [illegible]
و بعضی این قسم را اقتضاب خوانند چنانکه حق تعالی فرموده فاقم وجهک للدین القیم و چنانکه فروح و ریحان و جنة نعیم و چون
فرموده المؤمنین [illegible] و چنانکه از نظم شعر ای لا استحی من المجد ان امری حلیف فواد او لیف اماتی: و از پارسی بیت [illegible]

ای خوب

ای خوب ترک تو آیین: در آورد در مهر من مینوایی: [illegible] کوی خویش در پس ماهروی زن [illegible]
شاه و شوی: رغبت کرده است راه روی روایی: و بعضی این قسم را نیز از اقسام تجنیس شمرده سیزدهم ترصیع و آن چنان بود که
سخن را حسب بخش کنند و هر لفظی را در برابر لفظی بیاورند که در وزن و حرف آخر متفق باشند چنانکه ان الابرار لفی
نعیم و ان الفجار لفی جحیم و از نظم عربی نظم یا بانی الفخر بالاسیم: یا ثانی الجود بالقلم: [illegible] المقدم: فی الهدی [illegible] الاعظم
[illegible] ای شوریده [illegible] حلال [illegible] چهاردهم ترصیع با تجنیس چنانکه
[illegible] الراحات [illegible] و چنانکه نظم [illegible]
تسجیع و آن سه قسم است سجع متوازی و آن عبارتست از آنکه در دو قرینه یا شعر یا در آخر دو مصراع وزن [illegible]
با اختلاف حرف آخر چنانکه و نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه و چنانکه [illegible] و اسب تاخته و از نظم [illegible]
[illegible] سجع مطرف و آن چنان باشد که در آخر دو قرینه [illegible]
کلماتی بیارند که در حرف آخر متفق باشند و در حروف مختلف بود چنانکه مالکم لا ترجون الله وقارا و قد خلقکم
اطوارا و چنانکه [illegible] محیط الرجال و مختم الآمال [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] سجع متوازن و آن چنان باشد که از اول دو قرینه تا آخر یا از اول دو مصراع تا آخر
آرند که هر یک لفظ خویش را بوزن موافق باشد لیکن بحرف روی مختلف چنانکه حق تعالی فرموده و آتیناهما الکتاب
المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم که در برابر آتیناهما هدیناهما گفت و در برابر کتاب صراط و در برابر مستبین مستقیم و از
نظم تازی [illegible] و از پارسی نظم [illegible]
بسیار: [illegible] پانزدهم قلب و آن چهار قسمست مقلوب بعض و آن
عبارتست از آنکه در نظم یا در نثر دو کلمه یا بیشتر بیارند که میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعضی حروف باشد [illegible]
[illegible] و از پارسی بیت [illegible] مقلوب کل و آن
باشد که تقدیم و تاخیر در جمیع حروف کلمه آرند چنانکه [illegible]
و از نظم شعر [illegible]
[illegible] از قبیل تجنیس [illegible]
چنانکه [illegible] و از نظم عربی چنانکه بیت [illegible]
[illegible] مقلوب مجنح و آن چنان باشد که مقلوب [illegible] در اول کلام [illegible]
و در آخر بیارند چنانکه لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال و از پارسی این ضعیف گوید بیت تاریخ [illegible]
[illegible] روز و شب کار [illegible] خیرات: و بعضی مقلوب [illegible]

مقلوب هذا را حذف کنند و بقیه را قلب چنانکه سنایی گفت در مدح علی علیه السلام بیت همتش چون عظیم بود خطیر کشت مقلوب او بمعنی عطیر

و این پسندیده تر است هفتم رد العجز علی الصدر و در مطابق صدر و عجز خوانند و آن پانزده نوعست اول آنکه لفظ صدر و عجز

بصورت و معنی متفق باشد چنانکه شعر سکران سکر هوی و سکر مدامة انی یفیق فتی به سکران و از پارسی این ضعیف گوید بیت

نثار جفاهای آن بیوفا چه دانم که هست آن فزون از شمار دوم آنکه در لفظ متفق باشد نه در معنی و این قسم بهتر از اول است

چنانکه بیت ذو اهب سود کالغدائر اسبلت فمن اجلها من القلوب ذوائب و از پارسی شعر هوای تیره زان گردیدم عام

که پاکیزه تر از رنگ هوایی کرایی و این حال چاکر به نیمی کنی رحم و در حال وی من گرایی سیم آنکه در معنی ملاقی باشند

نه در لفظ چنانکه این ضعیف گوید شعر تعانقه یوم الفراق و قلنه لن ساعد الایام ست معانقا و از پارسی هم گوید بیت

بین تو تنگ داده و بسیار بسیار تو عدل خورده بین چهارم آنکه در اشتقاق ملاقی یکدیگر باشند و در صورت مختلف

چنانکه نظم هذا اخی ابدا فهنا فی السماح فلنساری لک فیها ضربا پنجم آنکه در اشتقاق ملاقی باشند و در صورت متفق

چنانکه جریری گفت نظم ولاح لحی حب العنان الی لهی فتخالا من لاح لاح و همچنین ششم اول است جهة اختلاف

بالای و در حرکت و حرف ششم آنکه احد اللفظین در حشو مصراع اول واقع شود و دیگری در آخر و هر دو متفق باشند

در لفظ و معنی چنانکه این ضعیف گوید بیت بحر ناد بال المکارم و العلی علی بام و ربابا العلی و المکارم و از پارسی چنانکه

دیگری گوید شعر اگر بت گر چنان پیکر نگارد مر او را آن فرشته دست بگزد وگر آذر چو نو دانست کردن دریده از جان

ما بر جان آذر هفتم آنکه همچنانکه واقع شود اما در لفظ متفق باشند نه در معنی چنانکه شعر و اذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل

باحتسا بلابل و از پارسی چنانکه بیت کریا بده داد من از فلک چو ایزد ترا هرچه بایست داد هشتم آنکه همچنین واقع شود

اما در معنی ملاقی باشند و در صورت مختلف چنانکه بیت و اذا لم یکن علیه بنه فلیس علی شی سواه بخزان نهم آنکه همچنین

واقع شود اما در صورت مختلف باشند چنانکه بیت سقاها الرباب غیر انا و ذاجادت معناها الرباب دهم آنکه از مصراع

اول موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانکه نظم و من کان بالبیض الکواعب مغرما فما زلت بالبیض القواضب مغرما

یازدهم آنکه همچنین واقع شود اما موافقت در صورت باشد نه در معنی چنانکه بیت فشوقت بایات المثانی و مفتون برنات

المثانی دوازدهم آنکه همچنین واقع شود اما موافقت در معنی باشد بیت تمتعک ان سالت لنا طیع و قولک ان سالت لنا مطاع

سیزدهم آنکه در اشتقاق مشابهت داشته باشد اما از یکانیم چنانکه بیت ومضطلع بتلخیص المعانی و مطلع الی تلخیص تا چهاردهم

آنکه اول مصراع دوم موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانکه بیت و ان لم یکن الا معرج ساعة قلیلا فانی نافع لی قلیلها

پانزدهم آنکه همچنین واقع شده و در صورت مختلف باشد چنانکه شعر ثراه انه من کان الی به الوری و یوم حرف الدهر یا لیه

المعز و صاحب کتاب بدایع چند قسم دیگر زیاده کرده است که اینجا موضع ذکر آن نیست هشتم اعطاب و در التزام ما لا یلزم و آن

و آن

و آن عبارتست از آنکه از بهر آرایش چیزی را تکلف کنند که لازم نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چنانکه در اسجاع

یا ابیات پیش از حرف روی یا ردیف حرفی را التزام کنند که اگر کنند هیچ زبان ندارد چون نام کتاب قلب

و کاف رقم و تقدم نظر پیش از قرآن فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و از نظم عرب بیت یقولون فی البستان للعین

لذة و فی الخمر و الماء الذی غیر آسن اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن و این

گوید شعر یا جب الاخوان و استهدی الهوی لیت شعری کم اقاسی یا هوی عمر فزاه ان کشت در فزون باشد هنا

چند گردم گرد عالم بینوا و دیگری گوید بیت سهم تو در زمین کشیده سپاه قدر تو بر فلک نهاده قدم تا هیچ ملک قرین

طرب حاسد صدر تو ندیم ندم نهم تضمین مزدوج و آن عبارتست از آنکه شاعر یا دبیر بعد از آنکه اسجاع و قوافی

نگاه داشته باشند و شرایط آن نگاه آورده در اثنای قرائن یا در ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بیارد چنانکه

حق تعالی فرموده و جئتک من سبا بنبا یقین و چنانکه رسول فرمود المؤمنون هینون لینون و از نظم اقتیم

در مرثیه صاحب ابن عباد گفته اند معنی صاحب الکافی و لم یق بعده کریم بروی الارض فیض غمامه فقدنا و الامام

بالعلی کذلک خسوف البدر عند تمامه و از پارسی بیت بهزاران خبر از غبه بروی روز جود دهم توشیح و آن

از آنکه شاعر در اول بیت یا در میانه حرفی یا کلماتی بیارد که چون جمع آنرا با یکدیگر کنند معنی یا مثلی یا نامی

یا لقبی بیرون آید چنانکه بیت معشوقه دلم تیر اندوه بخست حیران شده ام کسی نگیرد دست مسکین زین

زیبای محنت شده پست دست غم و دست شمن خورد بشکست اگر حرفی را که در اول هر چهار مصراع است جمع کنند

بیرون آید و این ضعیف غزلی گفته است چنانکه از حروف اول مصراعها نام ما در این بیرون می آید و از حروف اول

مصراعهای دوم خواجه علی و اول آن غزل اینست بیت نرگس مست تو بر دی خشم نمایی خواب از چشم و قرار از دل ای

شیدایی یازدهم ترصیع و آن عبارتست از آنکه چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع چنانکه از هم از طول

توان خواندن و هم از عرض و آنرا مربع نیز خوانند چنانکه نظم عربی

	نگارا که داری وفا نگارا و فا کن بدل بی جفا که داری بدل دوستی مرمرا وفای بی جفا مرمرا خوشتر آ	و از پارسی	ثوادی سباه غزال ربب سباه لقد کغصن رطیب غزال کغصن حیاء عجیب ربب رطیب عجیب حبیب	

دوازدهم تسمیط و آن عبارتست از آنکه شاعر بیتی را بچهار قسم متساوی کنند و در آخر سه قسم سجع نگاه

میدارد و در آخر قسم چهارم قافیه می آرد و این شعر را مسمط و شعر مسجع خوانند چنانکه انا من جمع الفهم

الی کم یا اخا وهم تقی الدین و الذم و تخطی خطا الجسیم اما ان تک عیب اما ادرک الشیب و فی نفح ریب

والاسمک قد صم و از پارسی بیت فالله شب گذشت صبح برآمد تمام : باده شد اکنون حلال خواب شد اکنون حرام : کعبه مبارک شد
بکاس جام بحال شد بکام خوشتر ازین روزگار گو و کجا و کدام : از قدح مشکبوی باده بیار ای پسر وز بن ناقه
رنگ نو بپر بده ای غلام : و باشد که پنج مصراع بگویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم با قافیه اصلی کی بنیاد شعر بران
رجوع کنند و باشد که بعد از هفت مصراع رجوع کنند و گاه باشد که سه مصراع بر یک قافیه بگویند و بعد از آن یک بیت
بیارند از آن خود یا دیگری که با قافیه اصلی رجوع کند چنانکه بیت ای زنده بوصل تو روانم : روشن بجمال تو جهانم
چه جای حدیث این و آنم : گر دست رسد هزار جانم : در پای مبارکت فشانم : ای آنکه جفات عادت توست : طبع تو
سنگ و ملامت : چندین ستم و جفا نکوست : آخر بسرم گذر کن ای دوست : انگار که خاک آستانم سیزدهم تلمیع و آن
عبارتست از آنکه یک بیت یا بیشتر بتازی گویند و یکی بپارسی چنانکه بیت خداوندا ترا در کامرانی : هزاران سال بادا زندگانی
وقال الله تابیه الکیانی : وصانک من ملمات الزمانی : یا یک مصراع بتازی گویند و یک مصراع بپارسی چنانکه شعر ای برده
تو دل و جان بیگری را : ارحم واللقد صبرتی العشق الیسیرا چهاردهم تقطیع و آن عبارتست از آنکه در بیت کلماتی بیارند که حروف
هیچیک از آن در نوشتن نه پیوندد و آن شعر را مقطع خوانند بیت زار و زرد و زدم هجران دلدار : درد دل و آزار و اندوه
پانزدهم توصیل و آن عبارتست از آنکه در شعر کلماتی بیارند که همه حروف کلمه از آن جمله در نوشتن بیکدیگر پیوسته باشد و آن
شعر را موصل خوانند چنانکه حریری گفت شعر فتنتنی فجننتنی تجنّی : بتجنٍّ یفتنّ غبّ تجنّی : و از پارسی چنانکه شعر تن تیغ بکشت
کل چشم بکشت گشت بکار شانزدهم حذف و آن عبارتست از آنکه متکلم در نظم یا نثر تکلف کند تا یک حرف معین
یا زیاده در ترکیب او نباشد و این مجرد نیز خوانند چنانکه از اهل این صنعت نقل کرده‌اند که او هرگز تلفظ به الفاظی که در آن
را باشد نکرده بگو اطرح رمحک و ترکب فرسک از گفت فنائک و اهل جوادک و امیر المومنین علی علیه السلام خطبه بی
الف گفته است و از الف مجرد کرده برین وجه که حمدت من عظمت منته و سبقت غضبه رحمته و حریری در
مقامات خطبه آورده است و جمیع حروف منقوط را حذف کرده برین وجه الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الالاء و در
پارسی چنانکه شعر سروی که برو همه رنگ تیره حبر است : نوش ز لعل گلش زیر عبر است : که در اینجا الف نیست هفدهم
ترقیط و آن عبارتست از آنکه کلماتی بیارند که یک حرف از آن منقوط باشد و یکی عاطل و آن کلمات را رقطا خوانند
چنانکه حریری گفت بیت مخلف سلف اغر فزر باتیه : فاضل تک اوقه و از پارسی شعر غمزه شوخ آن صنم حسبه تهدید جان
هجدهم تخفیف و آن عبارتست از آنکه کلماتی بیارند که حروف یک کلمه جمله منقوط باشد و حروف دیگری جمله عاطل
و آن کلمات را خیفا خوانند و اصلش از خیف است و خیف اسبی است که یک چشم سیاه بود و یک چشم کبود چنانکه
حریری گفت الکرم ثبت الله جیش سعودک زین و از پارسی بیت زین عالم شد او بخشش و مال : تیغ او ...
نوزدهم تصحیف و آن عبارتست از آنکه در نظم یا نثر الفاظی استعمال کنند که چون آن الفاظ را صورت نگاه دارند

وفقط

وفقط یا حرکات بگردانند ثنا و آفرین هجا و نفرین شود و مصحف بدو قسم است یکی مضطرب و آن چنانست که خواه
در هم پیوسته باشند و خواهند جدا و حرکت مقاطع و مفاصل کلمات را بدیل کرد و معبر و ما که مصحف او نقص و ثنا باشد و از پارسی چنانکه
... دوم منتظم چنانکه شعر انت الحبیب المجب آخر : یا حامل القرآن انت الصابر : انت الحبیب المجیب الفاخر : و از پارسی
... دولت تو میزیم بیستم تذییل و آن عبارتست از آنکه مدح هجو شود یا بعکس بتغیر حرکت و سکون چنانکه
ای تمام کذبک الاعادی : فزیل ثم فیل للمکذب : چه اگر ... دال خوانده ذم باشد و از پارسی چنانکه شعر سخن ...
تا جدار : چه اگر بکسر جیم خوانند ذم بود و اگر ساکن خوانند مدح بیست و یکم مردف و آن شعری را گویند که ردیف دارد
و ردیف آنست که بعد از حروف بیارند و در هر بیت باز آید چنانکه بیت خود در الجلیل در اکرم نیست آنجا : با کرم آن
جان جهان نیست آنجا : یا پای رسپ ندم مقصود مراد : یا سر بنهم بجود دل از دست آنجا : و قدما عرب ردیف را اعتبار
نکرده‌اند و اکنون بعضی بتکلف بیارند چنانکه در تعریب این بیت نظم الق مسان فواد تمه کی انظر الی وه و ادی ...
اما قدی مشتی مقصود ... : او اترک راهی لفوادی ... وصفت ترجمه نیاز ... در بابی علوم شود و در قافیت مستوفی
شرح آن داده شود ان شاء الله تعالی بیست و دوم تشریع که آن را ذو القافیتین خوانند و آن عبارتست از آنکه شاعر
نظمی کند که آن را دو قافیه باشد پهلوی یکدیگر چنانکه یا خاطب الدنیا الدنیة انها شرک الردی و قرارة الاکدار
دار متی ما اضحکت من یومها : ابکت غدا بعدا لها من دار : و از پارسی چنانکه شعر از رشته صد حلقه دارد بر سمن زلفش از آن
کی بود یک حلقه زان در دست من بر استه : آفتابی دیگر است اندر جهان رخسار او : بر که روشن ...
و بعضی گفته‌اند تشریع آنست که بر هر قافیه که اکتفا کنند معنی درست باشد و در ذو القافیتین این معنی لازم نیست چنانکه
بیت ای از مکارم تو شده در جهان خبر : افکنده از مهابت او آسمان سپر : صاحبقران ملکی و تا بخت خسروی
هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر : چه اینجا اگر بر قافیه اکتفا کنند معنی درست نباید و اگر میان دو قافیه لفظی خاست بود
و در هر یکی این لفظ را بعینه بیارند همچون ردیف آن را محجوب خوانند چنانکه شعر رخت شد بالای سپهر و از قد یار اندر ارم
زشت شد از روی او رنگ و نگار اندر صنم : کر برانگیخته به پیچ زلف او را گرد رخ : ظلمت اندر نور پیدا ...
بیست و سیم ترجیع و آن شعری را خوانند که خانه خانه بگویند هر خانه پنج بیت یا زیاده یا کمتر ... در قافیه هر خانه
خانه دیگر باشد و هر خانه که تمام شود یک بیت یگانه بیارند آنگاه خانه دیگر شروع کنند و آن بیت را بیت ترجیع ...
و شاید که یک بیت بود که بعینه در آخر هر خانه همان بازآرند یا بیتهای مختلف بود هر یک بر قافیه دیگر یا بیتهای ...
چنانکه اگر آن ابیات را جمع کنند ... خانه دیگر گردد و این ضعیف هر سه نوع گفته است اما این مقام ...
بیست و چهارم عکس چنانکه بیت سفری کردم وقتی بهری : بهری کردم وقتی سفری بیست و پنجم تکرار و آن ...
در هر بیت لفظی میگویند و در بیت دیگر باز او یا بزبان لفظ تکرار آرند چنانکه شعر باران قطره قطره همی بارم ای نگار

هر روز خیره خیره وازین چشم سیل بار ٭ زان قطره قطره قطره باران شده خجل ٭ از خیره خیره خیره دل من ز هجر یار
انگه که خانه راه و یار گویند ب زهی مخالفت ملک تو خطای خطای ٭ زهی موافقت صدر تو صواب صواب ٭ و اگر در شرح
جمیع اقسام او شروع رود تطویل انجامد و اعلم عند الله تعالی و اقسم فن نهم از کتاب نفایس الفنون در علم عروض که
آن یازده فصل است
کرآن مرتب است از سرحت اصولی چند که از آنجا احوال بحور و اوزان شعر معلوم گردد و خلاصه این علم را در سه فصل ایراد
نماییم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان مقدمات به آنکه بحور و لغت شق است چنانکه گویند بحرت اذن الناقة ای شققتها و در
محبت آن بحر خوانند که شق است و وزن و باصطلاح وزنی مخصوص که ارکان مخصوصه متالف شده باشد و شعر در لغت ادراک
و باصطلاح کلامی موزون که از قصد صادر شده باشد و شعر را بیت بجهت آن گویند که قوام بیوت اهل بادیه به
دو ستون است و قوام شعر نیز به دو ستون است و آن سبب و وتد و فاصله است سبب عبارتست از دو حرف که اول آن متحرک بود پس اگر دوم او
ساکن باشد آنرا سبب خفیف خوانند همچون لن و اگر دوم نیز متحرک باشد آنرا سبب ثقیل خوانند لک و وتد عبارت
از سه حرف از آنجمله دو متحرک باشد و چون حرکت اول ضرورت است متحرک دیگر اگر ثانی بود آنرا وتد مجموع خوانند علن
و اگر ثالث بود وتد مفروق بود همچون لات و فاصله عبارتست از لفظی که سبب ثقیل حقیقت یا از سبب ثقیل و وتد مجموع حاصل شده
و اول را فاصله صغری خوانند همچون فعلن و دوم را کبری همچون فعلتن و رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و
آخر را عروض و رکن اول را از مصراع دوم ابتدا خوانند و آخر را ضرب و رکن های باقی را حشو و در تقطیع اعتبار آن
حرف کنند که ملفوظ شود همچون الف در آب و نه آنچه مکتوب گردد همچون واو در تو و مطلق حرکت را اعتبار
کنند چنانکه گویند لی و لا لا و لو لو بر وزن فعلن اند و هرچه مشدد باشد آنرا در تقطیع دو حرف حساب کنند اول ساکن
دوم متحرک و تشدید در پارسی در دو موضع جایز دارند یکی آنکه در اصل کلمه بوده باشد چنانکه در غرنده و بران و غیر آن
و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد همچون در حرف اول از معطوف چنانکه ع من و گرز و میدان و افراسیاب ٭ یا از معطوف
چنانکه ع رشوه من دل من تازه کرده ٭ یا در کلمه اول حرفی باشد که در لفظ نیاید همچون واو در دو و های سپرده و چو دیگر
و ناله و پرده و امثال آن و در غیر این مواضع تشدید قبیح بود و هرچند در شعر پارسی کمتر شود زیرا که در لغت فرس الفاظ مشدد
قلیل الوقوع بود و در تازی دو حرف ساکن جمع نشود الا در چهار موضع چنانکه در تعریف بیان کرده شد اما در پارسی دو حرف
ساکن بسیار اتفاق افتد همچون مرد و سرد و کرد و در تقطیع هر دو جای یک حرف ساکن باشد و سه ساکن جمع نشود همچون دوست
و مست و ناچار حرف اول از امثال این کلمات حرف مد بود و این سه حرف را در شعر جای دو حرف نگاه
دارند یکی ساکن و دیگری متحرک چنانکه گویند راست گو بر وزن فاعلن است و سین را متحرک گیرند و تا را معدوم و گاهی نیز
که سین را متحرک گیرند و تا را نیز متحرک و گویند راست گو بر وزن مفتعلن است و در پارسی حرکت ثالث نیز هم در کلمه بسیار
کرده و آن حرکت را حرکت مجهول و مختلس خوانند مانند حرکت را در لفظ پارسی و حرکت سین در دو معنی این جمله بسیار

رعایت باید کرد

رعایت باید کرد تا تقطیع میسر شود و تا بحر معلوم نگردد تقطیع نشاید کرد و در تقطیع این بیت ب بیا زار گرکس فروشد خرد ٭ نهاکس نگیرد خرد
بدین وجه توان کرد که نظم بیا زار گرکس فروشد خرد ٭ ها نکس که دارد خرد واخرد ٭ لیکن تقطیع دوم اعتباری ندارد و از
ارکان اصلی که در اشعار اعتباری کنند هشت اند در لفظ و ده در حکم دو خماسی فعولن و فاعلن و شش سباعی مفاعیلن فاعلاتن فاع
لاتن مفاعلتن مستفعلن مستفع لن متفاعلن مفعولات و هرچه غیر از نهاست که از تغییر آن باشد یا از جهت جزئی که بجز
آن بین و شش می‌رسد اصلی است بلکه به واسطه زحاف زیادت و نقصان کرده اند و ارکان اصلی که در شعر پارسی مستعمل گشته
پنج اند و در لفظ هفت و در حکم فعولن مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مستفعلن مستفع لن مفعولات و مراد به زحاف تغیراتیست که در
ارکان واقع شود و گاه باشد که در اول بیت جهت معنی چیزی زیادت کنند و آنرا
داشته اند و در اثنای بحر و زحاف آن گرده شود انشاء الله تعالی و گاه باشد که در اول بیت جهت معنی چیزی زیادت کنند و آنرا
خزم خوانند و در تقطیع داخل نباشد چنانکه از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل می‌کنند که فرموده ب اشدد حیازیمک للموت
فان الموت لاقیکا ٭ ولا تجزع من الموت وان حل بوادیکا ٭ و اشدد را در این بیت زیادت و تا پنج حرف روا داشته اند و همچنین
در قصیده که عروض فاعلن باشد مثلا و ضرب فاعلاتن یا عکس روا داشته اند که عروض را در بیت اول همچون ضرب کرده است و
آنرا مصرع خوانند و این معنی جز در بیت پارسی روا نباشد و بحور عرب بقول خلیل پانزده اند طویل ٭ مدید ٭ بسیط ٭ وافر ٭ کامل
هزج ٭ رجز ٭ رمل ٭ سریع ٭ منسرح ٭ خفیف ٭ مضارع ٭ مقتضب ٭ مجتث ٭ متقارب ٭ و اخفش بحری زیادت کرده و آنرا متدارک
نام نهاده و این مجموع در پنج دایره جمع اند سه اول که بر وزن فعیلن اند در دایره مختلفه و دو دیگر که بر وزن فاعلن اند در دایره
مؤتلفه و سه دیگر که بر وزن فعلتن در دایره مجتلبه و سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایره مشتبهه و متقارب
و متدارک در دایره متفقه و مراد ایشان به دایره خطی است که محیط شود بر سطحی و بر آنجا علامت حرفی متحرک و ساکن نشانه
بترتیب تا از آن یک بحر بعضی بحور از بعضی برگشته و چون در آن دایره دو یک بحر زیاده فایده
نبود از آنجا اعراض نموده جهت تمثیل دایره مختلفه ایراد کرده شد تا بقیه را بر آن
قیاس کنند و بحور پارسیان آنچه مستعمل و مشهور است ده اند هزج ٭ رجز ٭ رمل
سریع ٭ منسرح ٭ خفیف ٭ مضارع ٭ مجتث ٭ متقارب ٭ قریب فصل اول در بیان
بحور اشعار عرب و عروض و ضرب و زحاف آن بدانکه بحر طویل در اصل فعولن مفاعیلن بوده است چهار بار آما عروض او را
و ایم مقبوض استعمال کرده اند و قبض اسقاط ساکن سبب خفیف است چون در پنجم افتد و او را یک عروض است مقبوض
و سه ضرب بقول خلیل ضرب اول سالم بر وزن مفاعیلن چنانکه ٭ ابا منذر کانت غرورا صحیفتی ٭ ولم اعطکم بالطوع مالی ولا عرضی ٭
ضرب دوم مقبوض چنانکه شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ٭ و یأتیک بالاخبار من لم تزود ضرب سیم محذوف و حذف
آنست که سبب خفیف را از آخر رکن اسقاط کنند پس مفاعی بماند نقل کنند با فعولن چنانکه ب اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم
والا تقیموا صاغرین الرؤوسا ٭ و اخفش ضربی دیگر زیاده کرده است و مقید و تقیید آنست که حرف روی را ساکن کنی چون

چنانکه شعر: اخطل لو حاتم وصبرتم * لا ثنیت خیر اصادقا والارضان * ثیاب بنی عوف طهاری نقیة * واوجههم عند المشاهد غران هزج
در اصل فاعلاتن فاعلن است چهار بار لیکن عرب او را مجزو استعمال کرده اند و مجزو آنست که در رکن عروض و ضرب ... حذف شده باشند
و او را یک عروض است و شش ضرب عروض اول سالم و او را یک ضرب است مانند او چنانکه: یا بکر اینوا لی ... ابن العراق ...
عروض دوم محذوف بروزن فاعلن و او را سه ضرب است اول مانند عروض چنانکه: اعلموا انی لکم حافظا * شاهدا ما کنت او
غایبا * دوم مقصور و قصر آنست که حرف دوم را از سبب خفیف اسقاط کنند و اول سبب ساکن پس فاعلاتن فاعلات شود و نقل
کنند با فاعلان چنانکه: لا تغرن امرأ عیشه * کل عیش صائر للزوال * سیم ابتر و ابتر آنست که سبب خفیف را از اجزا اسقاط
کنند و آخر وتد مجموع را نیز بیندازند و ما قبل را ساکن کنند پس فاعلاتن فاعلن شود و نقل کنند با فعلن چنانکه شعر
انما الذلفاء یاقوتة * اخرجت من کیس دهقان * عروض سیم محذوف مخبون بروزن فعلن و خبن اسقاط حرف دوم است از سبب خفیف چون
در اول رکن هست و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه: للفتی عقل یعیش به * حیث تهدی ساقه قدمه * دوم اصلم و صلم حذف وتد
مجموع است و بعضی این را ابتر خوانند چنانکه: رب نار بت ارمقها * تقضم الهندی والغار * بسیط در اصل مستفعلن فاعلن است چهار
بار و او را ... عروض است و شش ضرب عروض اول مخبون و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه شعر: یا جار لا ترمین منکم بداهیة * لم یلقها سوقة قبلی ولا ملک
دوم مقطوع بروزن فعلن چنانکه شعر: قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی * جرداء معروقة اللحیین سرحوب * عروض دوم مجزو سالم و او را سه ضرب
اول مانند او چنانکه شعر: ماذا وقوفی علی ربع * عفا مخلولق ... دوم مذال بروزن مستفعلان و اذالت آنست که بر وتد مجموع
چون در آخر افتد حرفی زیاده کنند چنانکه شعر: انا ذممنا علی ما خیلت * سعد بن زید و عمرا من تمیم * سیم مقطوع بروزن مفعولن چنانکه
سیروا معا انما میعادکم یوم الثلاثاء ببطن الوادی * عروض سیم مجزو مقطوع و او را یک ضرب است مانند او چنانکه شعر: ما هیج الشوق من
اطلال * اضحت قفارا کوحی الواحی * وافر مفاعلتن است شش بار و او را دو عروض است و سه ضرب عروض اول مقطوف و قطف آنست که
سبب خفیف را اسقاط کنند و ما قبلش را ساکن پس مفاعلتن مفاعل شود و نقل کنند با فعولن و او را یک ضرب است مانند او چنانکه:
لنا غنم نسوقها غزار * کان قرون جلتها العصی * عروض دوم مجزو سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه: لقد علمت ربیعة ان
حبلک ... دوم مجزو معصوب و عصب آنست که حرف دوم را از فاصله صغری چون در آخر رکن افتد ساکن کنند پس
مفاعلتن مفاعیلن شود چنانکه ... کامل متفاعلن است شش بار و او را سه عروض است و نه ضرب عروض اول
سالم و او را سه ضرب است اول مانند او چنانکه شعر: و اذا صحوت فما اقصر عن ندی * وکما علمت شمایلی وتکرمی * دوم مقطوع بروزن
فعلاتن چنانکه شعر: واذا دعونک عمهن فانه * نسب یزیدک عندهن خبالا * سیم احذ مضمر و حذذ آنست که وتد مجموع را از آخر
رکن اسقاط کنند و اضمار آنکه حرکت دوم را از سبب ثقیل بیندازند پس متفاعلن متفا شود و نقل کنند با فعلن چنانکه:
لمن الدیار برامتین * فعاقل درست وغیر آیها القطر * یعنی او را ضرب دیگر ثابت کرده اند احذ مضمر چنانکه شعر: ...
... عروض دوم ... اول مانند او چنانکه: ...

معارضها

معارضها * وطال حبسی بالرسیس ... عروض سیم
مجزو و او را چهار ضرب است اول مرفل و ترفیل آنست که در آخر رکن سبب خفیف را زیادت کنند پس متفاعلن متفاعلاتن شود
چنانکه شعر: ولقد سبقتهم الی فلم نزعت وانت آخر * دوم مذال بروزن متفاعلان چنانکه شعر: ... سیم
مانند عروض چنانکه: واذا هم ذکروا الاساءة اکثروا الحسنات * چهارم مقطوع پس متفاعل شود چنانکه ... و نقل کنند
با فعلاتن چنانکه: ... هزج مفاعیلن است شش بار و او را یک عروض بود مجزو و دو ضرب
اول مانند عروض چنانکه: عفا من آل لیلی السهب فالاملاح فالغمر * دوم مجزو محذوف بروزن فعولن چنانکه: ...
و بعضی ضربی دیگر ثابت کرده اند مقصور بروزن مفاعیل و درین ابیات که از امیر المومنین علی علیه السلام نقل می کنند
استشهاد آورده اند: ...
رجز مستفعلن است شش بار و او را چهار عروض است و پنج ضرب عروض اول سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه:
دار لسلمی اذ سلیمی جارة * قفر تری آیاتها مثل الزبر * دوم مقطوع چنانکه: القلب منها مستریح سالم * والقلب منی جاهد مجهود * عروض دوم
مجزو سالم و او را یک ضرب است مانند او چنانکه: قد هاج قلبی منزل * من ام عمرو مقفر * عروض سیم مشطور و مشطور آنست که یک مصراع از بیت
بیندازند پس عروض و ضرب هر دو یکی شود چنانکه: ما هاج احزانا وشجوا قد شجا * عروض چهارم منهوک و نهک آنست که از هر مصراع دو جزو
بیندازند پس هر مصراع یک بار مستفعلن باشد چنانکه: یا لیتنی فیها جذع * رمل در اصل فاعلاتن است شش بار لیکن تام مستعمل نیست و
او را دو عروض است و شش ضرب عروض اول محذوف بروزن فاعلن و او را سه ضرب است اول تام بروزن فاعلاتن
مثل ... دوم مقصور بروزن فاعلان چنانکه شعر: ...
... سیم مانند عروض چنانکه: ... عروض دوم مجزو و او را
اول مسبغ بروزن فاعلیان چنانکه: ... دوم ... مانند عروض چنانکه: ...
آیات الزبور * سیم محذوف چنانکه: ... سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار
و این بحر تام مستعمل نیست و او را چهار عروض است و شش ضرب عروض اول مطوی مکشوف بروزن فاعلن و او را سه ضرب اول مطوی
موقوف بروزن فاعلان چنانکه شعر: ... دوم مانند عروض چنانکه
... سیم اصلم بروزن فعلن چنانکه ...
... عروض دوم مخبول مکشوف بروزن فعلن و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه ...
... دوم اصلم چنانکه ... عروض سیم مشطور موقوف چنانکه
... عروض چهارم منهوک مکشوف چنانکه ... منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار
و او را سه عروض است و سه ضرب عروض اول سالم و او را یک ضرب است مطوی چنانکه: ...

وبعضی این عروض را ضرب دیگر ثابت کرده اند مقطوع چنانکه شعر ما هیج الشوق من مطوقة اوفت علی بانة ثغنیا عروض دوم منهوک موقوف بر وزن
مفعولان چنانکه شعر صبرا بنی عبد الدار عروض سیم منهوک مکشوف بر وزن مفعولن چنانکه شعر ویل سعد سعد خفیف فاعلاتن مستفعلن
است دو بار و او را سه عروضست وپنج ضرب عروض اول سالم و او را دو ضربست اول مانند او چنانکه شعر حل اهلی ما بین درنا
وی وحلت علویة بالسخال دوم محذوف چنانکه شعر لیت شعری هل ثم هل آتینهم ام یحولن من دون ذاک الردی عروض دوم محذوف
و او را یکضربست مانند او چنانکه شعر ان قدرنا یوما علی عامر ننتصف منه او ندعه لکم عروض سیم مجزو و او را دو ضربست اول مانند او چنانکه
لیت شعری ما ذا تری ام عمرو فی امرنا دوم مکشوف مخبون بر وزن مفعولن چنانکه کل خطب ان لم یکونوا غضبتم یسیر مضارع
در اصل مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن است دو بار لیکن مجزو استعمال کنند و او را یک عروض است ویکضرب چنانکه دعانی
الی سعاد دواعی هوی سعاد وصدر را ابتدا این بیت مکفوف است وتقطیع او مفاعیل فاعلاتن است دو بار مقتضب
مفعولات مستفعلن مستفعلن است دو بار و او را یک عروض است ویکضرب مرفوع مطوی چنانکه اعرضت فلاح لنا عارض
کالبرد تمامت اجزای او مطویست ومجتث در اصل مستفع لن فاعلاتن است دو بار اما مجزو استعمال کنند و او را یک عروض است ویکضرب
ضرب یکضرب چنانکه البطن منها خمیص والوجه مثل الهلال متقارب فعولن است هشت بار و او را دو عروض است وشش ضرب
عروض اول سالم و او را چهار ضربست اول مانند او چنانکه فاما تمیم تمیم بن مر فالفاهم القوم روبی نیاما دوم مقصور بر وزن فعول
چنانکه ویاوی الی نسوة بائسات وشعث مراضیع مثل السعال سیم محذوف بر وزن فعل چنانکه وراوی من الشعر راوی عیا
بنی الاد الذی قدره وا چهارم ابتر بر وزن فع چنانکه خلیلی عوجا علی رسم دار خلت من سلیمی ومن میه عروض دوم مجزو محذوف
و دو ضربست اول مانند او چنانکه امن دمنة اقفرت لسلمی بذات الغضا دوم ابتر چنانکه تعفف ولا تبتئس فما یقض یاتیکا متدارک
فاعلن است هشت بار و او را دو عروض است وچهار ضرب عروض اول سالم و او را یکضربست مانند او چنانکه جاءنا عامر
سالما صالحا بعد ما کان من خاتمه عروض دوم مجزو و او را سه ضربست اول مرفل مخبون و بر وزن فعلاتان چنانکه دار سعدی
بشحر عمان قد کساها البلی الملوان دوم مذال بر وزن فاعلان چنانکه هذه دارهم اقفرت ام زبور محتها الدهور سیم مجزو مثل او ما
چنانکه قف علی دارهم وابکین بین اطلالها والدمن فصل سیم در بحور پارسیان بحر هزج در اصل مفاعیلن
در بیت است و برین نوع آمده است مثمن ومسدس ومربع مثمن برسه نوع آمده است وافی ومکفوف واخرب و ضربست که در وی
دیگر واقع شده باشند وافی یکو مجزو است و یکضرب چنانکه این ضعیف کوید بیت ازان ساعت که در خلوت وی بادوستم
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
خروشی ... دستم ودر پارسی ازین دراز تر نباشد ومکفوف بر یک عروض است و یکضرب مرد و
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
بر وزن مفعولن چنانکه بیت نگارا آمده وزلفت پراکنده نقابی شدم مجزوه انگشت حو نیکو رشتایی واخرب بر ... است
مفاعیلن مفعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیل مفعولن مفاعیلن مفعولن
اول عروض و ضرب هر دو صحیح و آن بر دو گونه بود اول آنکه جزو اول مفعول باشد ودوم مفاعیلن تا آخر چنانکه این ضعیف کوید بیت
ای طره هندوت سر مایه سودا وی غمزه جادوت سر فتنه وغوغا بدین گونه مسمط چهار خانه بسیار کویند چنانکه
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

کفتی

کفتی بکشم باری آن یار ستم آرا ور کشته شوم باری در پای تو او لیستر دوم آنکه جزو اول و در مصراع مفعول باشد ودوم وسیم مفاعیل
چهارم مفاعیلن و شش اشان همان بیت که اول گفته ام الا برین وجه باید خواند شعر ای طره هندوی تو سرمایه هر سودا
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن
وی غمزه جادوی تو سرمایه هر غوغا دوم عروض و ضرب هر دو مقصور چنانکه این ضعیف کوید بیت در غمزه یار توستم ...
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
افسوس که شد عمر درین درد بپایان سیم عروض محذوف و ضرب مقصور چنانکه این ضعیف کوید بیت صد سال با میدت سالی
چون معتکفان بر در بام تو توان بود و چون در پارسی دو بیت کجای یکی باشند شاید که عروض مقصور با محذوف جمع
کنند
سیم وزن دو بیتی است واین وزن را دو عروض است عروض اول ازل یعنی محذوف مقصور بر وزن فعولن و او را دو ضربست اول
مانند عروض چنانکه نظم ای بهر احمد یکباره زدور آیزدی کس نه بر روی زمین در اینجا درو ... جبرت
مجبوب یعنی محذوف مرتین بر وزن فعل چنانکه این ضعیف کوید بیت از آتش سودای تو کر خاک شوم ای ... بر باد رود
عروض دوم مخنق ازل و تحقیق آنست که متحرک اول را چون در صدر یا ابتدا افتد اسقاط کنند پس جزو فاع شود
و او را دو ضربست اول مانند او چنانکه بیت یکبار دگر ماه رخا وسیم بر آنرا ... نشین تو نشانم واو دوم مخنق مجبوب بر وزن
فعل چنانکه شعر چون حلقه زدم حوالت این خاک داد با دوست که حلقه را چنین باید و مسدس سالم را دو عروض است یکی مقصور
بر وزن فعولان و دوم بر وزن فعولن و چون در تقطیع دو بیت کجای یک حرف اند و در یک قصیده هر دو باهم جمع شوند
هیچ نباشد پس بحقیقت راجع با یک عروض است و او را دو ضربست اول مانند عروض چنانکه این ضعیف کوید شعر برون
تا نخست روی نمود دلم یک لحظه زان نرگس یا سوده دوم محذوف چنانکه این ضعیف کوید بیت دی از وصل از تا بوده خورسنده
کذشت اندر فراقش روزگاری و مثال آنکه هر دو محذوف باشند هم او کوید نظم ز عشقش گر بباید بر شکوفه شود روی زمین
یکسر شکوفه نسیم لطف او ار سنگ خارا بر آرد چون ز شاخ تر شکوفه و مثال آنکه عروض محذوف بود و ضرب مقصور
هم کوید شعر به بیش قامتت از شرم باری در افتد سرو و اندر پای گلزار و مسدس مکفوف اما عروض است و یک ضرب بر وزن
فعولان چنانکه بیت نگر تا قم مجر توجه کرده است برین عاشق بیچاره رحم و مسدس اخرب است و عروض است اول سالم و او را ضربست
بر وزن مفاعیلان چنانکه بیت نگی بود ای کودک سنگین دل جور تو بر این شیفته مسکین دوم مقصور و او را یکضرب است مانند او
چنانکه نظم دلدار من آن ترک پریزاده کش نیست بخوبی بجهان یار و مربع سالم یک عروض است و یک ضرب سالم
چنانکه صنعت زارم برمن مکنی رحمت و رجز در اصل هشت بار مستفعلن است و مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن بر سه
نوع آمده وافی و مخبون و مطوی وافی را دو عروضست اول سالم و او را دو ضربست اول مانند او چنانکه این ضعیف کوید بیت
ای غمزه جادوی تو سرمایه هر کم روشن در طره هندوی تو حیران شده هر مرد و زن دوم احذ و الحذ آنست که متحرک دوم را
از وتد مجموع چون در آخر افتد ساکن گردانند پس جزو بر وزن مفعولان شود چنانکه بیت آنکه شوم از ... با آنکس کو مرا
ارکیند و دلدار من بیش ورم شکر ان عروض دوم مذیل بر وزن مستفعلان و او را یکضربست مانند او چنانکه این ضعیف کوید

ای در لب شیرین تو درمان جان عاشقان ؛ وی مرهم گیسوی تو درمانده صاحب دلان ؛ و مثمن مجنون بر یک نوع آمده است تمامت ارکان مجنون بر وزن فعلاتن

چنانکه بیت ؛ دو دیده دارم از سرشک غرقه گشته ای صنم ؛ ولیکن از سراب دل بمانده خشک هر دو لب ؛ و مثمن مطوی بر یک نوع آمده است

تمامت اجزای مطوی بر وزن مفتعلن چنانکه بیت ؛ تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری ؛ روز و شب از فرقت او [illegible]

کری ؛ و مسدس سالم را یک عروض است و یک ضرب هر دو مذال چنانکه بیت ؛ تا کی ای یار که از من دور باشی ؛ کرده باشم [illegible]

و مسدس مجنون نیامده است اما مطوی آمده و تمامت اجزا مطوی بود چنانکه بیت ؛ ای صنم از رفتن تو چاره شدم ؛ [illegible]

و شعرا مجنون و مطوی با هم تالیف کنند و مفاعلن مفتعلن چهار بار یا برعکس بکار دارند مثال اول بیت ؛ [illegible] لطف و کرم

سر از جور رو بپیچم ؛ ما را ازین پیش غم دل را ماه رخا ؛ مثال دوم بیت ؛ [illegible] هنوز فرصت است با تو از آن تو ای دلم ؛ چاره [illegible]

اگر [illegible] کنند ؛ و شعرا آگاه باشند که مفتعلن با مفاعلن دو بار مکرر گشته [illegible] در آن قصیده عذر [illegible] چنانکه

خواسته است نظم [illegible] مفتعلن دو بار شد ؛ [illegible] قاعده [illegible] ؛ [illegible] مربع او [illegible]

بیت ای [illegible] در اصل فاعلاتن است هشت بار و مسدس و مثمن و مربع آمد [illegible]

نوع اشبا و مجنون سالم را [illegible] اول سالم [illegible] چنانکه نظم [illegible]

[illegible] مقصور و ضربش [illegible] چنانکه این ضعیف گوید شعر [illegible]

[illegible] محذوف و او را [illegible] عروض سیم [illegible] چنانکه این ضعیف گوید بیت

ای [illegible] ؛ [illegible] عروض است [illegible] مثمن مجنون [illegible]

مجنون [illegible] بر وزن فعلاتن و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه بیت [illegible] ؛ [illegible] سوم [illegible]

دویم مشعث بر وزن مفعولن [illegible] فاعلاتن را حذف کنند چنانکه نظم [illegible]

[illegible] عروض دویم مجنون و مقصور و ضرب مانند او بر وزن فعلان چنانکه بیت [illegible]

مانده [illegible] عروض سیم مجنون و محذوف بر وزن فعولن و او را دو ضرب است اول

مانند او چنانکه این ضعیف گوید شعر [illegible] دویم مجنون و محذوف و مسکن چنانکه

[illegible] عروض چهارم مجنون محذوف و مسکن و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف

گوید بیت [illegible] اول [illegible] مجنون [illegible]

مجنون [illegible] عروض پنجم مجنون [illegible] بیت [illegible]

[illegible] دویم مجنون چنانکه این ضعیف گوید نظم

[illegible] مسدس [illegible] آمده است سالم و مجنون

سالم را دو عروض است اول مقصور و ضربش مانند او چنانکه شعر [illegible]

دویم

دویم مجنون و مقصور و ضربش مانند او چنانکه بیت ؛ دلم از عشق تو شد خسته و ریش ؛ تو مکن جور برین عاشق خویش ؛ مربع او بر دو نوع آمده

و مجنون و سالم یک عروض است صحیح و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید مصراع ؛ [illegible] و مجنون

یک عروض است مجنون مسبغ و ضربش مجنون و مسبغ بر وزن فعلیان چنانکه مصراع سخن من که [illegible] آن ماه دلارام و مسبغ

مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و جمیع ارکان او را مطوی استعمال کنند و او را دو عروض است اول مطوی موقوف بر وزن

فاعلان و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید بیت ؛ تا شده ام دور ز دیدار یار ؛ روز و شبم از غم او [illegible] دویم مطوی

مکشوف بر وزن فاعلن و او را دو ضرب است اول مطوی و موقوف چنانکه نظم ؛ چون زنم دست [illegible] تو ؛ چون دگری [illegible]

[illegible] ؛ و این عروض شاید که با موقوف جمع شود دویم مانند عروض چنانکه این ضعیف گوید شعر [illegible]

جان و دلم [illegible] جانان من ؛ و این ضرب را شاید که عروض موقوف بود و منسرح در اصل مستفعلن مفعولات چهار بار

و مسدس و مربع آید و جمیع اجزای او مطوی استعمال کنند و مثمن را دو عروض است اول مطوی و موقوف و ضربش مانند

او چنانکه این ضعیف گوید بیت ؛ یار مرا تا [illegible] ؛ روز و شبم [illegible] ؛ و این عروض را [illegible]

وقف [illegible] و شاید که با مکشوف جمع شود دویم [illegible] که [illegible] حذف کنند و او را یک ضرب است

مقصور بر وزن فاع چنانکه بیت ؛ من ز فروغ رخ چو ماه تو [illegible] ؛ [illegible] و مسدس را سه عروض است اول

مطوی [illegible] بر وزن مفتعلن و ضربش [illegible] بر وزن مفتعلان چنانکه شعر ؛ یار من آن سرو قد موی میان ؛ [illegible]

حال ؛ و تقطیع این بیت برین وجه است [illegible] مفتعلن و ضربش مفتعلن [illegible] فاعلات ؛ [illegible] مفتعلن

[illegible] مفتعلن [illegible] فاعلات ؛ [illegible] مفتعلن [illegible] دویم مقطوع بر وزن مفعولن و ضرب او مقطوع بر وزن مفعولان

این ضعیف گوید شعر ؛ ماه رخا از چه روی در تابی ؛ [illegible] سیم [illegible] بر وزن فاع و او را یک ضرب است

مانند او چنانکه بیت ؛ ای [illegible] ؛ چون [illegible] مربع او [illegible] یک عروض است مطوی و ضربش مطوی و موقوف بر وزن

فاعلان ع چون [illegible] از من [illegible] خفیف در اصل فاعلات مستفعلن است چهار بار و مثمن و مسدس و مربع

و مثمن بر یک نوع [illegible] و تمامت اجزا مجنون بود چنانکه بیت ؛ [illegible] که [illegible] می سوزم از قدم ؛ [illegible]

[illegible] و مسدس را یک عروض است محذوف و با مقصور جمع شود و ضرب او با مقصور بود چنانکه شعر [illegible]

[illegible] و محذوف چنانکه ع [illegible] قریب در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است

[illegible] و مکفوف باشد [illegible] آید [illegible] قریب [illegible] یک عروض است و یک ضرب [illegible]

چنانکه شعر [illegible] فرشته [illegible] و دو عروض است اول سالم و ضربش

مانند او چنانکه بیت ؛ بار [illegible] ؛ [illegible] تقطیعش برین وجه است

که مفعول [illegible] مفاعیل [illegible] ؛ مفاعیلن [illegible] فاعلاتن دویم مقصور

و در پیش باشد او چنانکه ع شد بار بجلوه شست یکران مرا به تهمید رش والعلم عند الله تعالی فن دوم علم قوافی که آن معرفت احوالی
چند است که از وی احوال قافیه شعر معلوم گردد خلاصه این فن در شش فصل ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی فصل
اول در تعریف قافیه بدانکه قافیه پیش اخفش کلمه آخرین است از بیت همچون قمر از نگار گفته اند این تعریف پسندیده نیست
جهت آنکه قافیه بگاه بسی گاه بود که از دو کلمه مرکب باشد و زیاده چنانکه در قصیده الدین الا اله محمد که قافیه از لام اله
یا از حرکت او چنانکه معلوم شود و آن دو کلمه است و بعضی از کلمه دیگر و این بر اخفش وارد است چه قافیت [illegible]
بمذهب خلیل است و پیش قطرب قافیه عبارتست از حرف روی که شعر را بدو باز خوانند همچون لام در قصیده [illegible]
دوال در قصیده طرفه و این تعریف پسندیده نیست چه بنا بر این باید که از هیچ حرف دیگر جز روی از قافیه لازم
نباشد و نیز باید که با قابل خلاع جمع شود زیرا که آخر همه ادام است و ابوالحسن بن محمد کیسان گفته است قافیه عبارتست از
از حروف و حرکات که اعادت آن در آخر ابیات لازم بود و این نزدیکست بقول خلیل و پیش خلیل عبارتست از اول
حرکتی با حرفی که بعد از دو ساکن واقع شده باشد که یکی از آن دو ساکن بعد از آن دو حرف با حرکت بود و دو ساکن
در آخر بیت همچون شیبانا که قافیه از بات یا از حرکت او تا آخر و بعد از دو ساکن است یکی الفی که بعد از تا است و
دوم الفی که بعد از نونست پس اگر میان دو ساکن هیچ حرف متحرک فاصله نباشد آنرا مترادف خوانند همچون در
بلال و اگر فاصله باشد و یکی آنرا متواتر خوانند همچون در شیبانا و اگر دو باشند آنرا متدارک خوانند همچون در
دیارها و اگر سه باشند آنرا متراکب خوانند همچون در عواقبها و اگر چهار باشند آنرا متکاوس خوانند همچون در
جبر الدین الاله فجبر و عرب مصراع اخیر را از بیت قافیه خوانند و بر تمام بیت نیز اطلاق کنند چنانکه [illegible]
من مقاطعها و نائلی ادام نعیم النفس و گاه بود که قصیده را نیز قافیه خوانند چنانکه حسان گفته شعر [illegible]
من بجانا و نضرب حین تختلط الدماء و چنانکه دیگری گفته اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی [illegible]
کل حین فلما قال قافیه هجانی فصل دوم در حروفی که در قافیه شعر عرب رعایت آن کنند و آن حروف پیش
خلیل شش اند اول حرف روی و آن حرفی را گویند که بیت بی او صورت نبندد و قافیه را از همین آن [illegible]
و قصیده را نسبت بدان حرف کنند چنانکه اگر لام باشد گویند لامیه و اگر را باشد گویند رائیه و علی هذا همه حروف
شاید که روی واقع شوند مگر حروفی که از برای اطلاق باشند همچون الف در شیبانا و واو در [illegible]
[illegible] و یا در [illegible] من خلقتها [illegible] و مگر حروفی که آن ضمیر باشند همچون الف در [illegible]
و او در [illegible] و یا در [illegible] همچون [illegible] و تنوین و نون تاکید و الفی که بدل باشد از [illegible]
یا از نون تاکید و [illegible] چون ما قبل او متحرک باشد همچون در ضربه و ضربها [illegible] همچون در [illegible]
تنوین در رمیه و کتابیه و یای اضافت و همزه که منقلب شود بالف در وقف همچون همزه [illegible] که اشباع روی واقع

دوم وصل

دوم وصل و آن حرفی بود متصل بروی که شعر را از و گزیر نباشد اما اگر در اول بیت بیارند اعادت همین آن در جمیع ابیات لازم بود
و آن حروف باید که حرف مد بود همچون الف در شیبانا و یا در [illegible] و واو در [illegible] یا های ساکن همچون در [illegible]
و غلامیه یا های ضمیر همچون در ضربه یا های تانیث همچون در طلحه یا های اصلی همچون در نکاره و قاره و هر یکی از این حروف که وصل
واقع می‌شوند شاید که از نفس کلمه باشند یا جهة الحاق زیاده کرده باشند و شاید که هیچیک از این نباشند بلکه جهت وصل
زیاده کرده شده سیم خروج و آن مد بود که بهای وصل پیوندد و شعر را از و گزیر باشد اما اگر در اول بیت بیارند اعادت همین
آن لازم بود و آن مد یا الف بود همچون در مقامها که میم روی است و یا وصل و الف خروج یا واو همچون حلیلهو یا یا همچون در [illegible]
و این جنی در [illegible] آورده است که این حروف اگر در اصل ساکن بوده باشند خروج واقع شوند پس [illegible]
صلاحیت خروج نداشته باشند و در قافیه نشاید که میان فراشهی و شهی جمع کنند چه یا شهی در اصل متحرک بوده
اشتقاق او از شهوتست و این حروف را جهت آن خروج خوانند که از وصل که آن روی است و وصل خارج اند [illegible]
ناظم ابیات و جامع شمل آنست گزیر نیست و وصل بعد از و با آنکه مجنس اوست و حرکت او را بسیط وصل ظاهر شود [illegible]
ازو گزیر است پس آوردن حرفی دیگر بعد از وی [illegible] خروج از وصل و تجاوز از وصل باشد چهارم ردف و آن حرف
لینی بود که پیش از روی واقع شود و بنای شعر بر او ممکن باشد اما چون در اول بیت بیارند در جمیع ابیات اعادت آن
لازم بود و آن حرف یا الف باشد همچون در رحال یا واو همچون در عمود یا یا همچون در رشید و صاحب وافی آورده است که واو
و یای که ما قبل ایشان مفتوح بود همچون عود و صید او خلاف کرده بعضی گفته‌اند ردف واقع نشوند و بعضی گفته‌اند واقع
شوند پنجم تاسیس و آن عبارتست از الفی که میان او و حرف روی فاصله باشد همچون الف عالم و او را از برای آنکه اول
حرفیست که در قافیه رعایت کنند و [illegible] آن لازم بود حرف تاسیس خوانند و الف وقتی تاسیس باشد که او و حرف روی
در یک کلمه باشند اما اگر در دو کلمه [illegible] افتند همچون الف اذا اسلاما تاسیس نباشد مگر آنکه روی در مضمر افتد و الف در
دیگر همچون در [illegible] که چنین اگر خواهند او را تاسیس کنند و اگر خواهند نکنند
ششم دخیل و آن حرفی را گویند که میان تاسیس و روی واقع شود همچون لام در عالم و او را دخیل جهت آن گفته‌اند که
میان تاسیس و روی در آمده و [illegible] او را جهت آن دخیل گفته‌اند که او در قافیه دخیل است یعنی ثابت نیست [illegible]
مختلف شود و اگر شاعر رعایت آن حرف بعینه کند لزوم ما لا یلزم خوانند و اخفش دو حرف دیگر افزوده است
یکی را غالی نام نهاده‌اند و دیگری را متعدی غالی حرفی باشد که بعد از روی مقید در افزایند و در تقطیع محسوب نباشد
همچون واو در [illegible] و از این حروف مذکوره حرف ردف و تاسیس با هم جمع نشوند چه التقاء ساکنین
لازم آید و آن جایز نباشد الا در آخر و دخیل و ردف با وصل و خروج شاید که جمع شود و شاید که نشود و غالی
با متعدی جمع نشود فصل سیم در حرکاتی که در قافیه شعر عربی رعایت آن کنند و آن نیز بقول خلیل شش است اول مجری

و آن حرکت حرف روی است همچون ضمهٔ میم در مقامها و کسرهٔ دال در منزل و این حرکت در قافیه مقیده صورت نبندد چه روی
در وی ساکن بود دوم نفاذ و آن حرکت هاء وصل است وقتی که ضمیر باشد همچون حرکت ها در مقامها سیم خروج و آن حرکت
حرفی را گویند که پیش از ردف باشد همچون حرکت یا در شیبانی چهارم اشباع و آن حرکت حرف دخیل را گویند
همچون حرکت حا در رواحل پنجم رس و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از روی ساکن واقع شود و آن جز فتحه نتواند بود همچون
فتحه واو در رواحل ششم توجیه و آن حرفی را گویند که پیش از روی ساکن واقع شود همچون حرکت سین در بیت
اری الناس [illegible] فکم [illegible] الحدیث الحسن و بعضی حرکت دیگر زیاده کرده است سیکی نام کرده است و آن حرکت
ماقبل یا است همچون حرکت قاف در تحرقی دوم تعدی و آن حرکت ماقبل متعدی است همچون ضمه ها در خلطوا و اجتماع حرکات
بعضی با بعضی و عدم آن از حروف قیاس باید کرد فصل چهارم در بیان اقسام قافیهٔ شعر عربی و آن بحسب حروف
قافیه نه قسم است چه حرف روی یا متحرک بود یا ساکن اگر ساکن باشد آن قافیه را قافیه مقیده خوانند و آن
شود چه قافیه مقیده یا با حرف تاسیس باشد یا با حرف ردف یا مجرد بود از هر دو اول را قافیه موسسه خوانند
دوم را مردفه و سیم را مجرده مثال اول تنا تمک من قبلی سلیمی یوم ناظره [illegible] مثال دوم [illegible]
المقام و مطعن الملی و بنی الخیام مثال سیم خالط القلب هموم و حزن [illegible] و اگر روی متحرک باشد
و پس یا با خروج افتد و هر یکی یا با تاسیس باشد یا با ردف یا مجرد و هر دو پس شش قسم حاصل شود موصل و موسسه
و موصله مردفه و موصله مجرده و موسسه با خروج و مردفه با خروج و مجرده با خروج مثال اول [illegible]
مثال دوم [illegible] مثال سیم [illegible]
علی [illegible] مثال چهارم [illegible] فی [illegible] که قاف روی است و ها وصل و الف خروج
و الفی که پیش از روی است تاسیس مثال پنجم [illegible]
وصل الف خروج و الفی که پیش از روی است ردف مثال ششم [illegible] فصل پنجم در عیوب
قافیه شعر عربی و آن [illegible] است اول ایطا و آن تکرار قافیه است بلفظ و معنی و اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] از اختلاف حرف روی با اعراب چنانکه در یک بیت مضموم باشد
و در دیگری [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] سیم اکفا و آن عبارتست از اختلاف حرف روی چنانکه در یکی لام
باشد و در دیگری حرفی دیگر چهارم [illegible] آنکه قافیه [illegible] چنانکه [illegible]
و دیگری [illegible] پنجم آنکه قافیه موسسه را [illegible] و در دیگری [illegible]

اختلاف

اختلاف حرکت دخیل چنانکه [illegible] جمع کرده اند هشتم اختلاف حرکت ماقبل ردف چنانکه [illegible] جمع کرده اند هشتم
اختلاف حرکت ماقبل روی چنانکه [illegible] جمع کرده اند نهم تضمین و تضمین پیش ایشان عبارت است از آنکه
معنی بیت حاصل نشود یا روشن نگردد الا بیتی دیگر چنانکه موصول در آخر بیت اول افتد و صله او در بیت دوم و امثال این
[illegible] دهم [illegible] و آن عبارتست از آن که [illegible]
[illegible] باشند [illegible] چنانکه [illegible] کرده است در این قصیده که [illegible]
[illegible] چه این بیت از مصراع ضرب خامس بسیط است و در این بیت که [illegible]
[illegible] و این اگر مستقیم باشد از بحر کامل است چه تقطیع او متفاعلن متفاعلن مستفعلن متفاعلن است و هم در این جا
که در اول [illegible] و مصراع اول این بیت از رجز است و دوم از بسیط
چه تقطیع این است که مستفعلن مفتعلن مفعولن فصل ششم در ذکر حروف و حرکاتی که پارسیان در قافیه اعتبار کرده اند
[illegible] و حرکاتی که پارسیان آن را در قافیه اعتبار کنند نه حرفست اول روی و روی پیش ایشان
عبارتست از حرفی که تکرار شود و بنای قافیه بر وی بود [illegible] اگر آن حرف یکی باشد آن را روی مفرد خوانند و اگر
دو باشد مضاعف و روی مفرد شاید که حرف مد بود همچون الف در [illegible] و واو در پهلو و یا در [illegible]
و در دو [illegible] شاید که غیر مد بود همچون دال در [illegible] و نون در [illegible] و روی مضاعف
معلوم شد که حرف اول او یکی از این هفت حرف باشد [illegible] و حرف دوم یکی از این
[illegible] همچون راست و [illegible] حروف مذکوره روی مضاعف باشند [illegible]
اول آنکه پیش از آن دو حرف الف یا واو یا یا واقع شده باشد همچون [illegible] دوم آنکه حرف اول مجهول
در صورت ساکن نماید همچون [illegible] که حرکت سین مجهول است سیم آنکه هر دو حرف در کلمهٔ اصلی باشند
[illegible] و ما مذکوره در وجود نیامده آن را مضاعف نگویند و روی
قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن بود مقید و روی مضاعف اگر غیر موصول بود همچون راست آن دو حرف را
[illegible] گیرند و اگر موصول بود همچون راستی هر دو را متحرک گیرند [illegible] فاعلن دوم حرف وصل و آن حرفی بود که
بعد از روی مطلق آید همچون [illegible] سیم حرف ردف و آن عبارتست از حرفی ساکن که پیش از روی مطلق
حرف مد بود همچون [illegible] و [illegible] آن همچون [illegible] را اگر در اول بیت [illegible]
در سایر ابیات لازم بود و حرکت ماقبل ردف نیز باید که مختلف نشود حرکت نیز نه است اول مجری و آن حرکت حرف
و چون روی مضاعف بود هر دو را متحرک گیرند همچون [illegible] بدان حرکت لا بقی بود که بوصل پیوسته باشد دوم
توجیه و آن حرکت ماقبل روی مقید است سیم [illegible] و آن حرکت ماقبل [illegible] بعد از روی و وصل [illegible]

استعمال کنند و در جهت عبارتست از آنکه بعد از روی موصول با غیر موصول تکرار شود و در جمیع ابیات در تقطیع محسوب باشد و آن شاید
بحرف بود همچون بیم در شنودم و گشودم و تا در راحت و بحث و امثال آن و شاید که بیشتر باشد تا بحدی برسد که در بیت ممکن
در رکن آخر ردیف باشد و در ردیف اعتبار لفظ را بود نه معنی را یعنی واجب بود که لفظ ردیف مختلف نشود و شاید که
تمامت یک معنی بود و شاید که بعضی را معنی باشد و بعضی را نه بسبب آنکه بعضی یا نقل او نقلی باشد و بعضی و تکرار در ردیف جایز بود
مگر در ترجیع اما آنجا که شاعر طریق بدلت ردیف نکرده اند بدین وجه که کمال الدین اسمعیل کرده است بیت زهی
زمانه شده هم مستقبل که آنم از پی چیزی بکاری آید : نزی رسیده بجایی که پیش خاطر تو : همه نهان سپهر آشکار می آید : و ردیف
اصل بفارسیان مخصوص بود اما متأخران شعرای عرب نیز استعمال کرده اند و انواع قافیه باعتبار بود بسبب روی و [illegible]
او و بسط ردف و وصل در ردیف یازده قسم شود اول مقید مجرد مفرد و موصول همچون پسر و جگر دوم مقید مردف
غیر موصول همچون [illegible] و ثبات و این نیز هم با ردیف نباشد چهارم مطلق مجرد مفرد موصول همچون پسری و نظری پنجم
مطلق مجرد مفرد و غیر موصول همچون پسر و جگر من ششم مطلق مردف مفرد و موصول همچون مردی و دردی هفتم مطلق مفرد مجرد
موصول همچون درد من و مرد من و این بی ردیف نتواند بود چه وقف بر حرکت روا نبود هشتم مردف مضاعف [illegible]
مطلق همچون راستی و خواستی نهم مردف مضاعف مردود مطلق غیر موصول همچون راست و خواست [illegible]
مشغلان و این در لفظ ثقیل بود دهم مردف مضاعف که روی مطلق مطوی و دیگری مقید غیر موصول همچون راست [illegible]
فاعلان شود یازدهم مردف مضاعف یک روی مطوی و دیگری مقید همچون راست و داشت و این هر دو قسم بی ردیف نتوان بود
پس معلوم شود که ازین یازده هفت مفرد اند و چهار مضاعف و از هفت مفرد چهار مطلق اند و سه مقید و از چهار مضاعف [illegible]
و هر دو روی مطلق و در یکی هر دو روی در حکم یک روی مطلق و در یکی دیگر هر دو در حکم روی مقید و از مجموع یازده [illegible]
و چهار بی ردیف و چهار دیگر هم با ردیف شاید و هم بی ردیف **فصل ششم** در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان [illegible]
در قافیه افتد اگر برهان وجه که در اصل وضع بود بی انضمام بالغیر مذکور بود آنرا قافیه اصلی خوانند همچون [illegible]
انضمام است در قافیه یا راست هیچ توان کرد و چون در قافیه مرکب آن لفظ اخیر و مجموع یک معنی باشد آنرا [illegible] شایگان
و شایگان عبارتست از کثرت نامحدود و ملوث و من شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار بود و قافیه شایگان [illegible]
چند چیز صورت بندد یکی در الف و نون جمع همچون مردمان و اسپان دوم در الف و نون بمعنی فاعل همچون [illegible]
و گریان و گریان سیم در ها و الف جمع همچون درختها و سرها چهارم در یای نکره همچون دری و مردی [illegible] استقبال
همچون [illegible] گوید استعمال شایگان در قافیه مردف و غیر مردف [illegible] تکرار قافیه [illegible]
در یک قصیده چنانکه [illegible] شاید چنانکه در قصیده که قافیه او جانان و اسپان روا بود که مردان و یاران و زنان [illegible]
شعرای عرب نیز اعتبار شایگان نکرده و از تتبع دانسته چنانکه در مسلمات و مومنات و خلف و نفرت و امثال آن **فصل هفتم**

[illegible]

در عیوب

در عیوب قافیه شعر فارسی و آن هشت نوع است **اول** آنکه تعلق بروی دارد و آن سه قسم است **اول** اختلاف توجیه همچون [illegible]
دوم اختلاف روی همچون در سپید و چار سو که اول مشدد واو است و دوم واو حرف **سیم** اختلاف مجری که آن حرکت حرف
روی است **نوع دویم** آنکه تعلق بردف دارد و آن دو قسم است **اول** اختلاف حذو همچون مرده و کرده و ورده **دوم** اختلاف ردف
همچون دور و شور که در اول حرفست و در دوم مشدد واو همچون دور و دیر **نوع سیم** اختلاف وصل همچون پسری و [illegible] **نوع**
چهارم اختلاف ردیف همچون [illegible] آید مگر در آن موضع که یاد کرده شد همچون [illegible] ردیف [illegible]
حال کمره گوید یا مکان مختلف شود **نوع پنجم** ایطا و آن تکرار قافیه است چنانکه ذکر رفت مگر آنکه در مصراع اول از
مطلع انشاد باشد که تکرار آن جایز بود و الا در مصراع دوم آن بیت و بعضی گفته اند تکرار قافیه در قصاید بعد از [illegible]
بیت روا بود و در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و حق آنست که تا اعتراض از آن ممکن باشد تکرار نکند چه تکرار دلیل بود
قلت ماده شاعر و عدم ممارست او در لغات و الفاظ را و العلم عند الله بالصواب **فن [illegible] از کتاب [illegible]**
توضیح آنکه عبارتست از [illegible] و مواقع و [illegible] آمده است و [illegible]
این قسم را در چند قافیه ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **قافیه [illegible]** در بیان آنکه اول شعر که گفته در تاریخ آمده است که نخستین کسی که شعر
گفت یعرب بن قحطان بود و شعر او این دو بیت است **شعر** [illegible]
[illegible] و دیگر گفته اند که نخستین کسی که بتازی شعر گفت آدم بود که بعد از [illegible] علیه السلام [illegible]
این دو بیت است **شعر** [illegible]
و در تفاسیر آمده است که چون قابیل هابیل را بکشت آدم علیه السلام در مرثیه هابیل این ابیات انشا فرمود **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کلها بجمع لغات عالم بود و بعضی دیگر گفته این ابیات را اهل عربی بود و بعد از آن باز بزبان عربی آورده [illegible] نخستین کسی که بپارسی
شعر گفت بهرام گور بود که بهرام در ایام صبی بنعمان بن منذر ملک حیره می بود و بنا بر آنکه نعمان [illegible]
بود و عرب را عادت چنان بود که در وقایع و حروب [illegible] و بهرام طبعی موزون داشت
چون از جوز های عرب [illegible] شنیده بود روزی این ارجوزه را [illegible] و در مدح خود انشا کرد **بیت** [illegible]
[illegible] نام من بهرام گور [illegible] داد و عرب [illegible] آنکه [illegible]
و ضم گفت [illegible] و سبب آن بود که چون او [illegible] یکی از بزرگان [illegible]

چون بهرام باز آمد و انجاف پیش اوی آمدند بهرام ایشان را بشناخت چون نوشته را که بر سکه بود بخواندند هذا ابو فلان ودوا
طلاق و بعد از آن گفت بهای ایشان بیابند **فایده دوم** اندر آنکه شعر گفتن روا است یا نه جمهور علما بر آن اند که شعری که در او
تنزیه باری تعالی و تقدیس یا نعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یا فخر بر سوادکان جنیا او مثال آن شرعی که در آن بود یا نصایح
حکم باشد همچون مشرکان جایز است و آنچه زوال است بر صحت این قول چند وجه است **اول** آنکه از کعب ابن مالک روایت است
که او گفت من یا رسول صلوات الله علیه که شعر ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل فقال النبی صلی الله علیه وآله ان المؤمن یجاهد
بسیفه ولسانه والذی نفسی بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل و همچنین از براء بن عازب روایت است که رسول صلوات الله علیه در
حرب بنی قریظه با حسان بن ثابت گفت اهج المشرکین فان جبریل معک و از عایشه روایت است که حضرت پیغمبر علیه الصلوة
والسلام در حق حسان فرمود ان روح القدس لا یزال یؤیدک ما نافحت عن الله و رسوله و همچنین نقل است که چون در
روز غدیر که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود با قوم الست اولی بکم من انفسکم و ایشان گفتند بلی یا رسول الله
من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه حسان بن ثابت رسید آنرا منظوم آورد و در بین و دیگر
یناد یهم یوم الغدیر نبیهم بخم واسمع بالرسول منادیا فقال فمن مولیکم ووليکم فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا
الهک مولانا وانت ولینا ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما وهادیا
فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه وکن للذی عادی علیا معادیا
چون این ابیات بسمع مبارک حضرت رسول الله رسید حسان را طلب داشت و او را بشارت کرد تا بار دیگر بخواند پس فرمود لا
تزال مؤیدا بروح القدس یا حسان ما نصرتنا بلسانک و همچنین نقل است که فرمود ان الله تعالی کنوزا تحت العرش مفاتیحها
واجریها علی لسان الشعرا **دوم** آنکه در کتب احادیث از رسول صلعم بسیاری احادیث موزونه یا قریبه از آن نقل کرده‌اند
از جندب روایت است که چون انگشت رسول در بعضی از غزوات مجروح شد آنحضرت فرمود هل انت الا اصبع دمیت وفی سبیل الله
ما لقیت و این از بحر رجز است عروض و ضرب مجنون و مقطوع و همچنین از براء بن عازب روایت است که در خندق حضرت رسول
خاک از خندق بیرون می برد و باواز بلند می گفت والله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت
الاقدام ان لاقینا ان الالی قد بغوا علینا اذا ارادوا فتنة ابینا و این نیز از بحر رجز است و عروض و ضرب او مجنون و مقطوع
روایت است که روز حنین چون مشرکان بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم غلبه کردند از استر نزول آمد و فرمود انا النبی لا کذب
انا ابن عبد المطلب و این از رجز مجزو است **سیم** آنکه اکثر صحابه و تابعین … گفته‌اند و اگر جایز نبودی ایشان با کمال علم و
مرتکب آن نشدندی و در تفسیر … مذکور است که چون ابو نواس در گذشت او را بخواب دیدند پرسیدند که خدا با تو چه کرد
سبب این کرامت چه بود ابو نواس گفت حق تعالی بواسطه این دو بیت **نظم** تامل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیک
علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک از گناه و معصیت من تجاوز فرمود و بدین صفت … رسانید

وشیخ کامل

وشیخ کامل فریدالدین عطار آورده است که چون … وی در گذشت شیخ ابوالقاسم قشیری به وی نماز نگذارد و بنا بر آنکه او شعر
می گفت چون او را دفن کردند بخواب دید که وی بر بلندترین قصری با کرامت هرچه تمامتر نشسته بود پرسید که این مرتبت
و منزلت از چه یافتی گفت از آن یک بیت که **بیت** جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هرچه هستی توئی ابوالقاسم خود
اهل شهر را از آن خواب اعلام کرد و بر سر خاک او رفت و نماز گذارد و جمعی از اهل ظاهر گویند استشهاد … جایز نیست
و تمسک ایشان از چند وجه است **اول** آنکه حق تعالی قدح فرمود الشعرا یتبعهم الغاوون **دوم** قوله تعالی وما علمناه الشعر وما ینبغی له
سیم قوله علیه السلام لان یمتلی جوف الرجل قیحا یریه خیر من ان یمتلی شعرا **جواب از اول** آنست که مراد بدان شعرا
کسانی اند که شعر باطل و هجو دروغ گفته اند **از دوم** آنکه ضمیر منصوب در علمناه عاید با قرآنست نه با رسول صلعم
چنین باشد که ما نیاموختیم و فرو فرستادیم قرآن را شعری بدلیل آنکه در عقب فرمود ان هو الا ذکر وقرآن مبین
و بر تقدیر تسلیم آیه دلیل بود بر آنکه رسول شاعر نباشد نه بر آنکه گفتن شعر یا خواندن آن مردکی را روا نباشد **از سیم**
آنکه مراد بدان شعر باطل و دروغست **فایده سیم** اندر شرایط معترض آن پنج شرطست **اول** آنکه او را طبعی موزون بود تا
با عروض و قوافی کما ینبغی واقف شود **دوم** تصور معانی لطیف بر تواند کرد **سیم** آنکه معانی ترکیبی مناسب او تواند کرد
چهارم آنکه اسباب معاش او بقدر مهیا باشد تا کلی خاطر تحصیل آن مصروف کرد **پنجم** آنکه باعث بر تقدیر آن تحقیق بود
و آن چهار چیز تواند بود **اول** تشوق عالم ملکوت و حضرت جبروت اما بواسطه حدثات ربانی یا بطریق ریاضت یا تحرکات
جسمانی بتحصیل کلمات تقفایی **دوم** تعلق بوصال پسندها و ملاف و خیال منظوران **سیم** توصل باصحاب دولی که از توقع
و رغبتی یا نیل منصب و حرمتی توان داشت و ترتیب او در این باب مدخلی هرچه تمامتر **چهارم** تحصیل شهرت و بقای ذکر جمیل
امثال آن **فایده چهارم** در کیفیت تعریض و ترتیب آن بدانکه ترتیب آنست که معرض وزنی اختیار کند از اوزان مشهوره
و در چند بطبع تر و بکثرت بهتر و از پیش از خوض در آن استحضار قوافی کند تا در بنا جهت تحصیل قافیه تکلف نباید کشید
بسیار باشد و هر یکی اصطلاحی چند کند که مناسب او باشد و قدما گفته اند اوصافی که مدح ان هر کس کنند چهار است **اول** عقل که علم
و حیا و بیان و سیاست و کفایت و رزانت و رای و امثال آن در وی داخلند **دوم** شجاعت و دفع و کینه خواستن و قهر
دشمنان کردن و غلبه بر جبران و امثال آن در وی داخلند **سیم** عفت که قناعت و قلت شره و مانند آن در وی داخلند
چهارم عدالت که سماحت و اجابت سائلان و ضیافت و مانند آن در وی داخلند و از ترکیب عقل با شجاعت صبر بر شدائد
و وفا بوعده و لقاء حاصل شود و از ترکیب او با عفت تنزه و رغبت از مسالت و اقتصار بر ادنی معیشت و از ترکیب او با عدل
بر و احسان و رعایت عهد و از ترکیب عفت با شجاعت انکار فواحش و غیرت و از ترکیب شجاعت با عدل اسلاف و
اختلاف و از ترکیب عفت با عدل انصاف لعقوبت و ایثار غیر بر نفس و زهد و در این حکمه ای نفقة لا یهلک الجزء نائله
ولکنه یهلک المال نائله بدین چهار صفت اشارت شده پس مدح سلاطین و ملوک بشر عدل و احسان و بذل

دهشت و غفلت و قهر اعادی کنند چنانکه انوری گفته است شعر ای در ترا[ن] آمده اعطاف نفوذ : ترتی کل ملک و نهاده بنیه
با ملک شمس الملوک کواکب : از طلعت بلمه سه صهن کوکب : و مدح امرا به بهادری و دلیری و جهانگیری و رزم سازی و بزم
آرایی و باس و هیبت و انتقام و صولت و امثال آن و مدح وزرا و کتاب بحسن تدبیر و روشنی ضمیر و قصد معدلت و
تشدید قواعد ملک و ملت و نظم مملکت و نسق احوال رعیت و حسن سیاست و کثرت فضیلت و تفقد ارباب حاجت و
سرعت در اصابت و حزم چنانکه نظم بدیهته مثل فکره : متی رمته فهو مستجمع : و مدح قضات و علما بوزارت فضل و کمال علم و ذکا
صایب و نظر ثاقب و ورع و تقوی و آنچه بدان ماند و مدح سوقه بعفت و امانت و کرم و مانند آن و باید که ابتدای
قصیده بچیزی کند که سمع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از دیدن آن نشاط افزاید چه حسن مطلع را اعتبار تمام
تمامست چنانکه متنبی گفته است بیت المجد عوفی اذ عوفیت والکرم : و زال عنک الی اعدائک الالم : و چنانکه اثیرالدین اخسیکتی گفته
هیچ دردی تو ای ابد رسان مرساد : هیچ گردی تو ای باد وزان مرساد : و چنانکه مولانا نجم الدین ترتیزی اتفاق
افتاده در مطلع قصیده که در تهنیت شب قدر که بامداد آن نوروز بود بحضرت صاحب زاده هارون بن محمد الجوینی گفته است نظم
چون سر زلف تو بر عارض زیبا دیدیم : روز نوروز و شب قدر بیکجا دیدیم : و معنی این صنعت براعت استهلال است
و آن عبارتست از ابتدا کردن بدانچه دلالت کند بر غرض و مراد او چنانکه فردوسی در اول قصه رستم و سهراب که کشته شدن او
گفته است شعر اگر تند بادی برآید ز کنج : بخاک افگند نارسیده ترنج : و چنانکه در قصیده ذوالرمه افتاده است چه آن قصیده
با آنکه عقد و نادر بود چون بگفت بیت ما بال عینک منها الماء ینسکب : ممدوح از وی اعراض کرد و گفت : ای انسکب عینک :
و بفرمود تا او را از مجلس بیرون انداختند و همچنین باید که در حسن مقطع نیز بکوشد چنانکه این ضعیف گفته است نظم
در خانه سر تو صلح و صفا و دیده حال خویش : بر ما بود در که صاحقران روزگار : و درا التماس کند در آن کوشد که کوبنده
او گسند چنانکه متنبی کرده است درین بیت حسبی و بازمانده دیگر : که بقم بکرام عوار : جو بوده گرگ تو بر داده
ازو بانی من و در باغبانی : و چنانکه بحتری عبدالله بن طاهر نوشته است شعر اذا قلت ذا الفرقت و قیل لی : باذا حملت من الکاد
المفضل نقلت که شعرا بسیار و ممن زاید که از بخار عرب بود جمع شدند و هر یک براعات تراوده تمام روزی بار نیافتند
هر یکی ترتیب وسیلتی ازند تا حاجب او بعمیت و کرامت مخصوص گشتند یکی از ایشان که تجلیس رای ساخت
و کسی ترتیب او کرده و آن بیت را بر کاغذ بار نوشت بیت ایا جود معن ناج معنا بحاجتی : فلیس الی معن سواک شفیع : و بیت معن داد
چون بطریق پسندیده حاجت خود عرض کرده بود معن را آن معنی بغایت خوش آمد و پنجاه هزار درم عطا داد و همچنین نقلست
که روزی یکی از مستحقان بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفت و ازو چیزی درخواست چون چیزی که مناسب او باشد
نداشت او را وعده داد و دفتر خواست آن مرد این بیت بر آن نوشت لیس من کلک ای لم اجد خیک زرقا : آنما کسب یبعثی
حیث ما اذهب اشتقی : و بدست آن حضرت داد و چون حرمان خود بوجهی پسندیده ادا کرده بود بفرمود تا هزار درهم گردش کردند

وادند و گفت

وادند و گفت شعر من توسل بنا الشیئی فی الدارین : و باید که مقطع قصیده را بر لفظی فصیح بود و معنی بدیع چه قرب العهد سمع
بیت آخرست و حسن آنگاه اگر لطیف باشد از ذوق آن اگر در منتهای بیت چیزی که موافق طبع او نبود شنیده باشد
آن از فراموش کند و بدین مقبول کرده و چنانکه متنبی گفت بیت یفنی الکلام و لا یحیط بوصفک : ایحیط ما یفنی بما لا ینفد :
و سعی کند تا باشارات و تنبیه و استعارات پسندیده و آیات و احادیث و حکم و امثال موشح گرداند و در سلاست
الفاظ و جزالت معانی باقصی الغایت بکوشد و از الفاظ رکیکه و حکایات مستنکره بر مدح و ذم حمل آن صورت بنده
احتراز نماید و هیچ حال چیزی که ممدوح بدان منسوب یا متهم باشد بتصریح یا کنایت ایراد نکند و در عموم حالات و سایر
مناسبات نگاه دارد و هر چه در مدح ابلغ باشد تأخیر آن اهم داند و هر چند در مدح مبالغه بیشتر نماید پسندیده تر بود
و از اجا گفته اند احسن الشعر اکذبه بکرامتی که ممدوح را از یاده مرتبتی نبود چه در آن صورت اگر در مدح او مبالغه رود در صناعت
حمل افتد و آن مدح عین ذم گردد و در شکر این معنی را نیز رعایت باید کرد و میان مدح و شکر فرقست چه مدح
بصفت جلال و شکر صفت کرامت افعال تعلق دارد پس چندانکه رذایل که اضداد فضایل اند در شعر بیشتر بار نهند هجو
قویتر باشد چنانکه ان یعندوا الخبر و ااجملوا الا بجملوا و عندوا علیک مرجلین کانهم لم یفعلوا چه عذر رفته و قابت بجوار
ضد عفت و بخل ضد جود و قلت مبالات بقبایح ضد عقل و بعضی میان هجو و ذم فرق کرده اند و گویند هجو ضد قدرت سیما و ذم
ضد عمل چنانکه اخطل گفت : ما زال فینا رباط الخیل معلمة : و فی کلیب رباط اللوم والعار : قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم : قالوا
لامهم بولی علی النار : اما الحاف مدحت یاد کرد چیزی که دلیل شود بر بر رونق ممدوح و وقت تأسف بران و در تشبیب
قول والف نیز باید که رعایت شرایط کند و تشبیب عبارتست از ذکر ایام شعر و صفی گفته اند که بمدح ممدوحی یا هجو هجوی
تعلق نداشته باشد چنانکه در اول قصیده احوال ضعف و شکستگی خود شرح دهد چون : اما تری راسی حاکی لونه طرة :
صبح تحت اذیال الدجی : اما کنایت روزگار و حکایت او و روزامثال آن مشغول شوند قول ما ار عزلت الظبیة ادکرکت بتساط
گرفته اند و مغازله انسان محادثت و مراد و ستایش است پس قول با حبیب و بحث محادثت و طلب زمان باشد و
اصطلاح آنست که اظهار تصابی و استیثار مودت معشوق کرده و باید که الفاظ او عذب و لطیف باشد گاه بود که بکر
کرم و تجاهل تر گیسند تا اول محبوب بدو مایل گرد چنانکه نظم بروبان علی طلیلیا : لعلها اذ ترحمت منه لکون احیابها : دهر المحبوب
فی طلب العلی : لمجد او بلغه شعی تمایل و نسیب حالت مازیانی و ذکر اخلاق معشوق و تعرف احوال عشق و درد هجران و اشتیاق و ذکر
معاهد و مواطن و احبه و تغیر آن فایده نجم و در عیوب قرض غیر آنچه در عروض و قوافی ذکر رفت و آن بد قسمت یکی آنکه
راجعست بمعنی و دوم آنکه راجعست بالفاظ قسم اول چند نوعست اول تعقید معنی چنانکه ابوتمام گفت در حق پدری و سری
از خوارج که ایشان را صلب کرده اند اول بدره آخر پرستش ابیت ثانیه فی کبد السماء لم یکن : لکاثنین ثان اذ هما فی الغار :
دوم تناقض چنانکه شعر اری بجرها والعشق شغبین فاقصر : ملا یم فی الفتل فی ولسیه سیم منع چنانکه ابونواس گفت

یا این اندیشه ابتداء دم علی الایام واز من چهارم مخالف عرف و عادت چنانکه مراد گفت مب و خال علی مدرک سید و لانه
سائر البرق فی وجی بار رجو بهار چه متعارف است که خال سیاه باشد و روی خوبان سفید پنجم نسبت کردن چیزی
که از وی باشد چنانکه شعر فربا امر مذاق العود والعود حنضر ششم قلب معنی با آنچه فراآن باشد که او قصد کند چنانکه شعر
مدیت بنفسه تقی و الی چه مراد او است که مدیت بنفس تقی و الی هفتم آنکه در مدح باوصاف جسمانی چون زینت و جمال
اکتفا کند چنانکه مب یا من اتباع فوق عمرو علی هین کانه ذهب هشتم آنکه بر مدح ابا و اجداد اقتصار نماید نهم
تبدیل صفات چنانکه صاحب شوکتی جاهل جابر را مدح بفضل و علم و زهد و ورع و دیانت کنند و عالی ضعیف ترکیب بیماری را
بشجاعت و بسط و نهب و سلب و صولت و شوکت و امثال آن نسبت کنند تحسین القبیح باشد چنانکه یکی را که عاطل بود
از حسنات همچون رشاقت قد و ملاحت خد و طراوت جسم و لطافت چشم و سواد زلف و خال و امثال آن اعداد
معانی ثبات کند هشتم نیز چند نوع است اول تبادر در حروف مثل عجیج دوم اخلال و آن بنقصان لفظی بود که معنی بدان
تمام شود یا بزیادتی چیزی که بدون آن تمام شود یا فاسد گردد سیم تتمیم و آن عبارتست از نقصان کردن کلمه او اوسط
یا قافیه چنانکه ابو الصلت گفت شعر لا تری من نفیق نفحاتی غیر نفس لابی اسرائیل که بنی اسرائیل مراد است چنانکه چهارم
تحریف و آن عکس تتمیم است چنانکه گفت ع لا کعبد الملیک او کولید که مراد عبد الملک است پنجم تغیر و آن عبارتست از تغیر
کلمه را از صورت او با صورت دیگر گردانیدن از برای ضرورت چنانکه من نسج داود ابی سلام سلیمان مراد است ششم
تفصیل که آن عبارتست از تقدیم و تاخیر و انفصال در جایی که حق او اتصال باشد چنانکه فبلغ مهران عرضت ان عار
فای جه انقد بر چنین است که فبلغ مهران عامر فتد و بین مشروح بیش ازین کس نکرده است والله اعلم بالصواب فن دوم
از کتاب نفائس الفنون علم امثال که آن عبارتست از معرفت اقوال سایره که عند ظهور حادثه یا از جهت تمثیل جاری
بجای انتفاع کرده باشند یا مزاحی که در رد بود چون شرح و بسط جمیع امثال درین کتاب صعوبتی داشت و بعضی از آنجه
اقرب به بیان و اکثر دوران باشد بترتیب حروف تهجی در فصول ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی فصل اول
مشتمل بر سه فایده فایده اولی در معنی مثل بدانکه مثل در لغت بمعنی مثل است همچون شبه و شبیه آمده است و مثل نیز آمده
بمعنی فاعل همچون طبع و شاید که بمعنی مفعول بود همچون طلب و حبر و گفته اند مثل لفظی است که مخالف لفظ مضروب له
و بعضی او موافق معنی آن لفظ بود و بعضی دیگر گفته اند امثال عبارتست از حکمهای که صدق آن در عقول مقرر است و اشتقاق او
از مثول است بمعنی انتصاب بنا بر آنکه صورت آن در عقول مقرر است فایده دویم در بیان غرض ازین علم و آن
دو وجه است چنانکه در غرض از وجه اول گفته شد فایده سیم اندر آنکه تغیر امثال جایز بود یا نه اکثر اهل عربیت بر آنند
که جایز نباشد چه مراد از تمثیل تشبیه معنی اول است در معنی ثانی بر سبیل عاریت پس در تغیر و تانیث و
افراد و جمع بر وجهی که در اصل واقع شده باشد ایراد باید کرد فصل دویم در امثالی که اول آن همزه باشد و چون اوا

الف خورسته

الف خورسته مثل برجب و دو مثل ا آفة الجمال الخیلاء این مثل حضرت رسول صلعم فرموده است در وقتی که دید که یکی بجمال
و کمال خویش نازد و از خودبینی بر امثالت مردمان تیز و از و ابا یابد و این است که خیلاء دو نوعست یکی آنکه حق تعالی از آن
دارد و آن جز به مدیحت از ستایش و فخر و نازیدن با جمال نکوهیده و اعمال ناپسندیده دویم آنکه حق تعالی
او را دوست دارد و آن با دشمنان دین و کردن کشان روی زمین است چنانکه فرموده التکبر علی المتکبر صدقه ب
الجوهر با وعد این مثل حارث بن عمرو کندی زده است و سبب آن بود صخر بن نهشل چون از حرب برفت با او قرار
کرد که بر غنیمتی که حاصل شود خمس آن بحارث دهد چون بر خصمان ظفر یافت و غنیمت بسیار جمع کرد در انجاز وعده تقاعد
نمود و حارث گفت انجز حر ما وعد ج آفة المرء خلف الموعود این مثل عامر بن قیس اسدی زده است و بعد از وعده
متوالی بسیار گفته اند چنانکه آفة الملوک سوء السیرة و آفة الوزراء خبث السریرة و آفة الرعیة مخالفة الطاعة
و آفة الجند مخالفة القادة و آفة الزعماء ضعف السیاسة و آفة العلماء حب الریاسة و آفة القضاة شدة
الطمع و آفة العدول قلة الورع و آفة المنعم قبح المن و آفة المذنب حسن الظن د ان الشفیق بسوء الظن مولع
و آنچه عجم گویند که مب همان ما و کو زن اندیشد آن مباد که مادر اندیشد د از آنجاست زیرا که چون مرد غایب شود
زن اندیشه کند که تزویج زنی دیگر کرده باشد و مجلس انس و راحت و لهو و عشرت ساخته و مادر از غایت شفقت
در اندیشه باشد که حال او چه رسید کاش زخمی بدو نرسیده باشد و آفتی بدو نرسیده این مثل در وقتی گویند
که کسی از غیبت کسی یا در کار او اندیشناک باشد که حال او چه رسید ه ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب این مثل
عمران بن الحصین زده است و او از صحابه پیغمبر علیه السلام بود و در امتحان بر سبیل کفتن و از ظاهر قول تعریض رفتن بجای
از دروغ صریح و استغاثت از باطل صریح این مثل آنجا باید گفت که کسی خواهد بر دروغ اقدام نماید و سیدارد او را
مکروه و محظور است چنانکه گویند یکی از ملوک اطراف که بظلم منسوب بود حالی پارسا را الزام کرد تا بر محضری که اظهار
معدلت و نشر مکرمت خود عقد کرده بود و نهاد و تعقیب خطوط اهل ولایت خود بستد و گواهی نویسد آن عالم آنجا
نوشت که ظاهر از حال ولات که را ایشان قبا و حاشیه ملاء اند آنست که چون لباس عیش پوشند در اظهار شکر منعم
کوشند و سوای عدل و صلاح کار اشید و از موافقت ظلم و فساد تجنب نمایند غرض آنکه این کلمات بر طریق تعریض
رانده است و خود را از شایبه کذب نگاه داشته چه اگر صریح نوشتی که این ملک بعدل و نکو کاری موسوم است
دروغ بودی و انما الایدی بانجاعها و الملوک تقنا بعیها و این مثل در شعر بر می‌خوانند اعوان و انصار و حاشیه
ملکه گیرند ان البغاث بارضنا یستنسر و در بغاث خلاف کرده اند این سکیت گفت بغاث مرغیست خاک رنگ
بطی الاکت از رفتن و فرا گرفتن نوبت بدنی و غاز او گویند که او را صید کسند و بعضی گفته اند واحد است
بعنیان همچون غراب و غربان و بعضی گفته اند بغاث جمع است و واحد او بغاثه باشد چنانکه نعام و نعامه و معنی مثل آنست که

ضعیف پیش یا قوی شود و پسیل عزیز گردد و جوهری ذ ان البغاث بارضنا یستنسر گفته است یعنی جنس مرغ بازی کی شود که ح تلبه
سابق المذنب این مثل کلبی گفت که عامر بن صعصعه زوده و پیر گردد تا دختر بکر رسید و فرزند از [illegible] تا وصیت کند چون فرزندان
جمع شدند عامر زمانی خاموش شد یکی از فرزندان از روی تقاضای حدیث کرد عامر گفت الکلب سابق المذنب یعنی این مثل جائی
گوئی که تحمل کنند و خواهد که پیش از وقت خود را بکاری در افکند ط الا حظیة فلا الیة این مثل زنی زده است و سبب آنکه مردی بود که هیچ
زن از وی بهره نمیبرد و چون این را [illegible] و زن هر چه مقدور بود بکوشید تا مگر از وی محظوظ شود هیچ فایده نداد و عاقبت او را
طلاق داد پس او این مثل زد و خطیه را مرفوع خوانند و چنین تقدیر چنین باشد که ان لم یکن حظیة فلا الیة [illegible] منصوب
نیز خوانده اند ان لم اکن تقدیر باید کرد و اینکه ذکر نصب خوانده خبر اکن مقدر باشد همچون خطیه و اگر برفع خوانند شاید که خبر [illegible]
باشد ای فانا لیس [illegible] و الا بمعنی غیر بود و هر چند لا بمعنی غیر بی تکرار کمتر استعمال کنند اما در امثال [illegible] علی الالسن [illegible]
و شاید که [illegible] باشد و [illegible] بود و خبر محذوف همچون [illegible] و اکنون در هر چیزی که [illegible] آن باشد و [illegible]
و [illegible] بدان ترسد این مثل زنند و بعضی گفته اند این مثل در [illegible] گویند که [illegible] باشند تا [illegible] و [illegible] آن
فایده نداده باشد و جوهری در صحاح آورده است که این مثل است که ان خطا [illegible] المطوة فلا نطلب [illegible] ان [illegible] والی [illegible]
[illegible] ی ان الدوابی [illegible] بس [illegible] در [illegible] وقت است [illegible] و [illegible] بعضی بر بعضی را میگوید [illegible]
[illegible] الکذب یعنی عذر [illegible] دروغ تواند بود ب ان البیان لسحرا این لفظ رسول است صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] و زبرقان بن [illegible] پیش [illegible] حضرت رسول از حال زبرقان پرسید [illegible] عبارتی [illegible]
زبرقان گفت یا رسول الله [illegible] ذات وی [illegible] صفات من [illegible] از این [illegible] که دیگر [illegible]
[illegible] در مدح [illegible] و او را [illegible] و عبارتی فصیح [illegible] رسول صلوات الله علیه [illegible]
در هر دو [illegible] نکفت [illegible] این لفظ [illegible] این مثل آنجا باید گفت که کسی زبان فصیح و بیان صحیح [illegible]
[illegible] دلایل [illegible] یج ان المقدرة تذهب الحفیظة ابو عبیده آورده است که یکی از اشراف قریش را با شخصی از [illegible]
عداوتی بود چون او را مقهور کرد [illegible] در من عفو [illegible] این لفظ گفت و این مثل آنجا باید گفت که کسی [illegible]
[illegible] که او را [illegible] ید اذا جاءت [illegible] ک اذا [illegible] ی اذا ذکرت [illegible]
[illegible] کنید چون نام سگ [illegible] باید ک اذا [illegible] زبرقان [illegible]
[illegible] کالا [illegible] اذا [illegible] الیهودی [illegible] اذا [illegible] ک اذا
[illegible] و النقال کا اذا [illegible] گویند از [illegible] ان [illegible]
[illegible] مثل آخرین از امثال مولدات فصل سیم در آنچه اول او با باشد مشتمل بر چند مثل ا بایر [illegible]
امیر المومنین علی علیه السلام زده است و این تعریض است مرا که با ایشان [illegible] نه بج ب البسیل [illegible]

وزیه کویرا

وزیه کویرا کویند که بر شیر ی سازند تا شیر را صید کنند و چون بوقت آمدن سیل سر به آنجا رسد بغایت رسیده باشد و بعضی
خوانده در باطح بوده است و این مثل جائی زنند که کار در بخی بغایت رسیده باشد و عجم گویند آب از سر گذشت ج [illegible]
[illegible] رطب [illegible] در شان [illegible] و [illegible] از خرما [illegible] خرما [illegible] تا [illegible] خرما
[illegible] و او را [illegible] خرما [illegible] این مثل در حق کسی گویند که [illegible] کسنه [illegible]
د بعض الشر اهون من بعض و عجم گویند که بسیار بد باشد از بدتر د بعض البقاع ایمن من بعض گویند اعرابی پیری را از
معاویه سوال کرد معاویه گفت [illegible] اعرابی او را [illegible] تا از آن موضع قدری پیشتر رفت و باز او سوال کرد
معاویه گفت در این ساعت سوال کردی و جواب شنیدی اعرابی گفت بعض البقاع ایمن من بعض [illegible] معاویه [illegible]
او را صله داد و [illegible] بال الجمل [illegible] این کلمات امیر المومنین علی علیه السلام و [illegible] گویند که کسی را
[illegible] نگاه دارد [illegible] ز البحث عن حتفه بظلفه و [illegible] در مجمع الامثال [illegible]
المدینه آورده است و [illegible] کارد را گویند و بعضی من الشفره و بعضی [illegible] اصل مثل چنان بوده
که شخصی صیدی گرفته بوده و کارد نیافت که او را ذبح کند آن صید بدست خود خاک [illegible] کارد [illegible] شد و عجم گویند
[illegible] زد ح [illegible] ط [illegible] این مثل
گفت با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] نازل شد [illegible] و [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] و از آنجا گفته اند [illegible] و [illegible] گویند که [illegible]
باشد یا [illegible] یعنی [illegible] زیرکی [illegible] ح [illegible]
[illegible] مطر [illegible] و بعضی گفته اند [illegible]
در حق کسی گویند که [illegible] بود [illegible] گویند هر کار [illegible] و [illegible] بود [illegible]
[illegible] که [illegible] و چهار مثل آخرین از امثال مولدات
فصل چهارم در آنچه اول او تا باشد مشتمل بر چند مثل ا [illegible] و در این تقدیر از آنجمله باشد که اول او تا بود و بعضی
اول است [illegible] و بعضی گویند این مثل مصراع اول است و مصراع آخرین اینست که [illegible]
گویند [illegible] ب [illegible] و [illegible] و این مثل تخفیف کرده و مراد [illegible]
حال است اما منصوب [illegible] جهت تخفیف و تقدیر چنین باشد که [illegible] و این [illegible]
بتقدیر حذف مضاف یعنی [illegible] و بعضی گفته [illegible] است یعنی طریق [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و برین طریق [illegible] و تقدیر چنین باشد که [illegible] و [illegible] بود [illegible]
او را [illegible] از [illegible] شام رفتند و هر یک [illegible] ساکن شدند [illegible] از [illegible]

می آید در میان دو گروه چیس کرده به پسر در آنجا نهادند و اول از در فوقانی آب را میگیرد و چون گذشتی از سیلانی و طغیان
چون اهل بعث و زاد آن حاصل کرده و از زهره و طرف ایشان آب ورآمد ح رکب الطلی طلا یعنی طل درین مثل خانه آهو
که آهو در آن خانه باشد و چون صیاد آنجا رسید آهو را برانگیزاند آهو از بیم صیاد دیگر بند و دیگر بدان خانه رود پس رکب
الطلی طلا و این مثل آنجا برند که کسی از چیزی نفرت کرده آن را بگذارد و چیزی دیگر پیرامون آن گردد د تمام الربیع الصیف
و بهار آثار خوب و اطایب ثمار است که ظاهر شود و چون بیشتر آن در تابستان باشد و آن وقت بکمال رسید آن
سبب گویند تمام الربیع صیف و نیز گفته اند صیف باران را گویند که در آخر ربیع آید و چون آن باران بیارد ربیع تمام شود این
مثل آنجا گویند که گویند لا اعال فواتحها ه اخوا فسوق این مثل آنجا گویند که کسی را چیزی بر مکافات و مجازات گیسند و
اعتب من الاقمی مهر هرکه اسب کره را خواهد که رام و نرم کند ناچار در رام کردن او رنج بیند کورنی یعنی مرا
پیشه تو که تو را همه مصالح و اسباب معاش از کون می باید ساخت را ایش گفت ای که با تو دل خوش دارد که میان آن
کسب من و میان آلت کسب دوری چیش از چهار انگشت نیست این مثل آنجا گویند که کسی از کاری در تعب افتد ز تموت
الحرة ولا تاکل بثدیها یعنی اجرة پستان بیاید ح تحسبها حمقاء وهی باخس ای ذات بخس یعنی حقوق مردم را کم کند ط
لیتنی برا تسین نمار اسنین موضعی است که آب ندارد و از شهر دو منزل است و در و بعضی گفته اند که راه تزدیک شهر است کیس
موضع دیگر بدان با او هم گرد و نه و را شیر کفشند و بعضی سلطان یسین ایراد کنند و هر دو یک معنی است ی تعلی العقب اما خیر تعلمه
یا تلمذ بالعقرب طبعا این مثل در حق ظالم گویند یعنی هر جا که برسد ناچار ظلم کند یب تجاوز الرماض الی القاع القرق یعنی تمامی
سپری که آنجا هیچ گیاه نروید این مثل در باب کسی گویند که از کریم عدول کرده حاجت خود پیش لئیم عرضه کند یج ترکتهم یا نقص حصب
گرفتن است و بوص هلاکت و اوراز هست از ذوراع با یا گردنه ای نامشتی یوم با بهاء ید تطلب اثرا بعد عین یعنی
خبر من ان تراه یه تقرع الی الطبیب قبل ان تمرض یو الحنظه حال الحاجات یز تواطی الی اصدقاء یح تحاشره اکلا کار
نعالموا الکالا با عدک ابسط ای الضیفه و عجم گویند یط بکس بدآموز هرگز درنک ک که الکمد کبر و کفور رنک فصل نهم در ابواب
تا باشد مشتمل بر ده ا الکلی کب الکلی و عجم گویند خرمن سوخته سوخته خواه خرمن ب النیب عجاله الراکب یعنی زن بشوی او
زود تر و آسان تر بدست آید که بکر و این مثل آنجا گویند که کسی چون چیزی خطیر نیابد بچیزی حقیر راضی شود ج تو تول جیده لا ترع تول
بیاری ارنع گویند و نیکی شنده و این در باب کسی گویند که اصلاح خلق و سیرت او ممکن نباشد د تا ما مدت یا ما
کل سرشته را گویند و عجم گویند سه ابد بشکل سرشته را آبی پس ه و دیگری گفته سو تو دشرت ز ا فوای کفایت ز کل نوبه
آتی کفاینه ه التور یحمی العز یره ره بتاشع کاو است این مثل آنجا زنند که خواهند کسی را برمحافظت اتباع و حوش
تحریص کنند و قره الجبن لا ریح ولا حبه این مثل آنجا زنند که مرد نان را ملوش کنند ز قرة العیب المقت قرة العین کج النظور
ح غبت تکری بالعرى الالبعد ط یعنی ما گرد است دری ی نیب من بعیر ادوش را این مثل در باب کسی گویند که بچه ... عهده ...

ملک ادیم تر

در ملک او نباشد و در تحت تصرف او نیاید ط فوراله ولا ب نعالی غدیا و در حق کسی گویند که با او کسی خصومت و منازعت کند ی انقل
رقیب چون در آن وقت که عاشق و معشوق بهم رسیدند و خواهند که چیزه و صال بچشند و ساقی با هم نشستند هیچ چیز از
گرانتر از چهره ملکاسبان نباشد این مثل آنجا گویند که کسی را ثبات گران جانی و ابرام صفت کنند و این دو مثل هر دو از
امثال مولد است فصل ششم در آنچه اول او جیم است مشتمل بر ده مثل ا جاوز الحزام الطبیین و طبیین را مراسمی چون پستان
مرز شود و این مثل وقتی زنند که محنتی از حد تجاوز کند چه تنگ چون بموضع پستان اسب رسد مواد انشستن صورت نبندد
و عجم گویند چون کار به استخوان رسید و منقول است که چون عثمان را حصار کردند و کار بر وی سخت شد با مر المومنین علی
علیه السلام نوشت که اما بعد فان السیل قد بلغ الزبی وجاوز الحزام الطبیین وتجاوز الامر بی قدره وطمع فی من لا یدفع عن نفسه
القوم لا یقصد ون دون ی فان کنت ماکولا فکن انت اکلی و الا فادرکنی ولما امزق ب جزاء جزاء سنمار سنمار نام
مردیست که از برای نعمان خورنق ساخت گویند چون تمام کرد نعمان بفرمود تا او را از بالای بام آن بزیر انداختند ج جعجعة
ای طحنا یعنی آواز آسیای شنوم و آرد نمی بینم در حق کسی گویند که وعده دهد و وفا نکند د جوع کلب تیمک در باب
معاشرت با اتباع و لشکر گویند ه جری المذکیات غلاب ز اسب یکپار در اعراب حولی گویند و دو ساله را جذع و
ثنی و چهار ساله را رباعی و چون از این درگذشت قارح و مذکی خوانند و گفته اند که مذکی آن را گویند که بعد از قارح یک
یکسال یا دو سال بر آید و معنی این مثل دو قول گفته اند یکی آنکه اسب مذکی قویتر و دونده تر باشد با هم اسبی از جذع و
ثنی و رباعی که او را ابتدا شد بر آن غلبه کند دوم قول ابو عبیده که گفته اسب مذکی را جری دوم از جری اول زیاده
و بیم از دوم و بعضی غلاء خوانده اند یعنی رفتن اسب مذکی تیر وار با باشد و رفتن اسبان دیگر یک تیر وار و این مثل
گویند که کسی را بتقدم قدم در فضل و علبه کردن بر اشباه و همسر در علم بستایند و جاء بقرنی حمار در حق دروغ زن گویند
جاء بقرب الصدر یه ای مسکنه در حق کسی گویند که او هیچ در پا ه باشد و آن مهم نساخته بازگردد و با شد
خارج از آن ح الجرع اروی و الرشف انقع یعنی آب بجرعه خوردن سیراب کننده تر باشد اما مکیدن تشنگی را بیشتر فرو
نشاند و بعضی انقع خوانده ط خیار خیل بالست الفراط ی خیر تر عاما وخفا زیر و این دو مثل از امثال مولد است
فصل هفتم در آنچه اول حا باشد بر ده مثل ا حال الجریض دون القریض یعنی حایل باشد مرگ پیش از آنکه شعر
مردی زده است که پسر او شعر آهنگ میگفت و پدر او را از آن منع میکرد تا کار بجائی رسید که آن پسر از آن منع رنجور
گشت و هلاک تر یک شد پدر چون آن حال دید او را اجازت داد و این مثل گفت و اکنون آنجا گویند که از
خواهند و او را کاری فظیع از آن پیش آمده باشد ب الحر حر و ان مسه الضر ج حل بوادی ضبه لکون لکون ضبع
و مکن سوسمار سفید گویند و این مثل در باب بخیلی زنند که پیش کسی فرود آمد و از نعمتهای او نیاساید د
حل بوادی غیر ذی زرع ه حتام تکرع و لا تنقع کرع آب خوردن است از جوی بدهن در حق کسی گویند که در جمع مال حریص باشد

ه حک الشی یعمی و یصم یعنی دوست داشتن هر چیز برا همه مساوی و صاحب آنرا بپوشاند و عجم گویند عاشق کور باشد این مثل در حق
کویند که کسی چیزی را که عیب داشته باشد دوست دارد و ملامت نشود و مصلحت نبیند ز حفظ حرنک بین سنی صنوم در آب
چیزی کاو شید کر در عوت قریه باشد و متعذر الحصول ح حبه صیده الحان قبیدا ط حتیا سقط لقط یعنی هر جا که بیفتد بر چیند از حیله محال
گویند ی الحیلة انفع من الوسیله و سه مثل آخر ازین امثال مولد است فصل ششم در آنچه اول او خا باشد مشتمل بر ده مثل ا
الحق لحرج الورق یعنی کسی که هرم را از خلق که بر دو سم خود را بیرون آرد ب الخلة تدعو الی السلة یعنی درویشی مردم را برای
کردن دزدی گشتن ج خذ الامر بقوابله یعنی بر سر کار از قوع کن د خیر قلیل و فضحت نفسی گویند که این مثل زده جابر بن
مرة الاسدی و او خوبترین زنان عرب بود چون بحسن فاش شد این مثل زد یعنی این حسن چیزی اندک است و نفس من بدان
رسوا شد و بعضی فضحت نفسی خوانند بلفظ متکلم گویند سبب آن بود که شوهرش سفر بود و این زن را دوست آن شده که با غلام
یکی شود چند مدت دران وسوسه بود تا بهمی برخواست و پیش آن غلام رفت چون ازان شغل فارغ شد این مثل بگفت
ه خذ من الرضفة ما علیها رضفه سنگی باشد گرم کرده که آنرا در میان شیر اندازند تا شیر بدان گرم شود و سنگ جنت کاران
شیر بران سنگ گرم گرده چیزی ماند این مثل بحسنی گویند که بخیل چیزی بکسی دهد و خذه و لو بقرطی ماریه این ماریه دختر ارقم
بن ثعلبه بود و بعضی گفتند دختر ظالم بن ذهب و گویند او را دو گوشوار بود هر یکی چون بیضه کبوتر و هیچ کس در عرب مثل او ندیده
آن هر دو دیگر فرستاد تو و عادات کعبه صرف کنند و این مثل وقتی گویند که کسی در چیزی تقصیر رغبت نماید ز الخیل اعلم بفرسانها
یعنی اسبان سواران را بهتر شناسند این مثل آنجا گویند که کار را با اهل صنعت گذارند ح خلاک ذم نجرفیقی و از قی و عجم گویند
چو سیه ای فراخت کوی بزن ط الخضوع عند الحاجه رجولیه ی خذ القلیل من اللئیم ذمه این دو مثل از امثال مولد است فصل هفتم
در آنچه اول او دال باشد مشتمل بر ده مثل ا دمث لجنبک قبل النوم مضطجعا یعنی بست خویش است یعنی پیش از آنکه بخسبی جای
مستعد و محل آن بساز ب دون العیوق و فوق الانوق رطلب کر بغاری الصعوان ز نده هست وداع خانی نهند
بدان نرسد و این مثل در باب چیزی گویند که متعذر الوجود باشد ج ادق من خیط باطل و خیط باطل دو قول است یکی آنکه
او هبات یعنی آنچه از تابش آفتاب در روز نها افتد و چون رشته کشیده نماید و دوم آنکه رشته ایست که از دهن
عنکبوت بیرون آید و کودکان آنرا مخاط الشیطان گویند و مروان حکم را بجهت آن خیط باطل خواستند که او دراز
القول بود و این مثل آنجا گویند که چیزی را بسیار کم و دراز بسبب کنند د و سوء من مورد الغیبه باره و دع السوء
خلیفه گفت در وقتی که پیش او غیبت میکردند و ادع الی طعامک من تدعو الی حاجتک یعنی از کسی معاونت طلب کن که
ز دع الشر یعود اوله یعنی بد را بهرچه توانی دفع کن و بعضی گفته اند مراد بشر سائل در از زبانست ح دون الحمار
یکی خر ابلال داد تا بقر گفت این آن خر است که بدو آورده صاحب حار این مثل گفت ط الدراهم مراهم
ی الدراهم بالدراهم تکتسب فصل هشتم در آنچه اول او ذال باشد مشتمل بر ده مثل ا ذهب منه الاطیبان یعنی لذت طعام و جماع

درحق آن

درحق آن گویند که سال برآمده باشد ب ذلیل عاذ بقرمله قرمله درختی ضعیف است که او را هیچ میوه نباشد و درحق کسی گویند که پناه بکسی برد
که از وی کاری نیاید ج ذهب امس بما فیه این مثل صخر ابن عمرو گفت در وقتی که پسر عم خود را زنی هلاک کرده مردم او را
ملامت میکردند و عجم گوید رفت آنچه رفت و این مثل وقتی گویند که کسی را از زیاده و خشمهای گذشته و در زنگار بر آمده منع کنند د ذکرتنی
الطعن وکنت ناسیا این مثل مخراق بن شهاب المازنی زده است و سبب آن بود که بریدن ابن الصعق بر حمله برد تا او را بکشد
و در دست مخراق نیزه بود اما از دهشت وحشت فراموش کرده بود بریدن الصعق بانگ بر او زده که نیزه بنه از مخراق را چون یاد
آمد این مثل گفت گویند که وهبی را بالجاهلیه خصومت شد و در رمح او یختند لیالی در راه گفت ای
قوم زن نیک یادم دادی این مثل آنجا گویند که چیزی کسی را بسبب چیزی دیگر یاد آید ه الذئب للضبع و عجم گویند مرد
بیگانه را بیگان عاشراو و اذکر غائبا یقترب این مثل عبدالله ابن زبیر زد و سبب آن بود که او روزی یاد مختار ابن ابی
عبیده کرد و مختار دران وقت در مکه بود و بعد از چند روز مختار بکوفه آمد پس او این مثل گفت ز اذل من النقد
یوم عاشوراء ح ذکرنی حاری ط الذود الی الذود ابل ذود شتر از سه تا ده باشد و بقولی تا سی
یعنی چون اندک را با اندک جمع کنند بسیار شود ی ذهب بصری و تقی بخبری نقل هر چیزی را گویند فصل نهم
در آنچه اول او را باشد مشتمل بر ده مثل ا رب اکلة تمنع اکلات در دم حرص بر طعام گویند ما رنجد برد این مثل عامر
عدوانی زده است و سبب آن بود که او در بیع بر مردم ترفعی میکرد تو ملکی از ملوک چون خبر او دید گفت
من او را ذلیل کنم پس او را طلب داشت و وعده نمود که اگر او با قوم خود پیش او رود او را عزیز دارد و با او
وعده بسیار بایشان دهد چون از بیع بازگشتند عامر با قوم خود پیش آن ملک رفت ملک ایشان را اعزاز نمود و
فرمود بعد از چند روز عامر بر وقوف ملک وقوف یافت و عزم رفتن کرد و قوم او مانع شدند عامر گفت
ناتم و اهوای فیط ان قوم او گفتند آن ملک ما را عزیز داشت و نعمت داد بعد ازین هر چه باشد بهتر ازین
عامر گفت ان لکل عام طعاما و رب اکلة منعت اکلات و از آنجا بهر حیله که بود بیرون آمد ب رجع بخفی حنین
ابو عبیده آورده است که حنین نام خفافی بود از حیره اعرابی پیش او آمد تا موزه بخرد و میان ایشان گفتگو
واقع شد حنین از اعرابی در خشم رفت و موزه بدو نفروخت و پیش از آنکه اعرابی از حیره بیرون رود بسر راه او
رفت و یکپای موزه در راه بینداخت و در کمین بنشست اعرابی بیکپای موزه نخستین رسید با خویشتن گفت این
چنین مانند است اگر هر دو پای بودی بر داشتمی چون پاره برفت آن پای دیگر بیافت شاد شد و از شتر فرود آمد
و پای را بر داشت و شتر را همانجا بخوابانید و باز گردید تا پای دیگر را بردارد حنین از کمین بیرون آمد و شتر
برفت اعرابی چون بازگردید و شتر را ندید هر دو موزه را در گردن انداخت و بخانه خود رفت این مثل آنجا
گویند که کسی بطلب چیزی رود و بواسطه آن چیز نفیس تر از آن ضایع کند تا خایب و خاسر باز گردد ج رب ساع لقاعد

این مثل معاویه زده در حق ابوهریره و سبب آن بود که او را معاویه پیش ام خالد که مطلقه عبدالله بن عامر بود فرستاد تا او را
از برای یزید بخواهد ابوهریره در راه بحسین علی رسید حسین پرسید که کجا میروی ابوهریره گفت پیش ام خالد تا او را جهت یزید
بخواهم امام حسین فرمود از قبل من نیز وکیل باش و اگر مرا اختیار کند عقد ابوهریره چون بام خالد رسید پیغام
بگذارد ام خالد گفت من این کار بتو تفویض کردم آنچه پیش تو صواب باشد اختیار کنم ابوهریره گفت چون پیش
من مشاوره میکنی آنچه حق باشد با تو تقریر کنم اگر هوس پادشاهی و نعمت و نیابت یزید را و اگر سبیل آخرت و نعیم حسین را
اختیار کن ام خالد گفت امام حسین را اختیار کردم ابوهریره بوکالت امام علیه السلام عقد کرد و چون باز گردید معاویه
این مثل زد و بعضی گویند وکیل عمرو بن العاص بود و آن زن شهربانو دختر یزدجرد ه رب البنیة حلیت منیة و رب اخ لم تلده
امک این مثل لقمان بن عامر زده است سبب آن بود که زنی را دید با جوانی نشسته پرسید که این جوان کیست زن
گفت برادر منست لقمان این مثل گفت پس در اصل از برای تهمت زده اند اما معنی دیگر نیز دارد لطیف و خاصه که
حریری در مقام جهل و پیری بدان معنی ایراد کرد و رب رهین صحیفة لسان هر که او بر همه زبانست ز رجع
علی حافرته در حق کسی گویند که با عادت بد خود رجوع کند ح رکض با وجد میدانا ط رب عین ام لهبان ی رضیت من الغنیمة
بالایاب این مثل امرؤ القیس گفت و مصراع اول این است که وقد طوفت فی الآفاق حتی فصل دوازدهم در آنچه اول او
را باشد مشتمل بر ده مثل ا ارنیة الحنین لا یعیش در حق کسی گویند که با خویشان نیکی کند ب زلة العالم یضرب بها الطبل و زلة
الجاهل یخفیها الجهل و زمخشری برین وجه آورده است که زلة العالم زلة العالم و میدانی در مجمع الامثال در باب همزه آورده
برین وجه که اذا زل العالم زل بزلته العالم ج الازواج ثلثه زوج مهر و زوج دهر و زوج بهر و زوج مهر یعنی زنانی که
شوهر کنند سه قسم اند یکی آنهاکه نظر بر حسن و جمال شوهر دارند دوم آنهاکه خواهند که عمر خود با او بسر برند سیم آنکه نظر بر حسن او
داشته سیم آنهاکه غرض ایشان مهر بود د زر غبا تزدد حبا این کلمه را بعضی در احادیث شمرده اند لیکن بعضی
آورده است که اول کسی که این مثل گفت معاذ بن حرم الطائی بود ه زین الشرف التغافل و زکات البدن العلل ز
زین ناعیث والیه ولده ح زاحم بعود او دع عودا شیخ سال برآمده را گویند مراد آنست که عادت جوی برای پیر
کسان جهان دیده و تجربه یافته ط اذلی من سجاح سجاح نام زنیست از تمیم بن مره که دعوی نبوت کرد و نفس خود را
بمسیلمه کذاب بخشید ی زوج من عود خیر من قعود این مثل وقتی گویند که زنی را بر طلب شوهر تحریص کنند فصل سیزدهم
در آنچه اول او سین باشد مشتمل بر ده مثل ا السفر میزان الشر کشف است یعنی سفر اخلاق مردم را ظاهر کند ب
سکت الفا و نطق خلفا گویند اعرابی در میان جمعی بود ناگاه بادی از وی جدا شد خجل گشت گفت خلف نطق خلفا ج سبک
من ملعلب د سحابة صیف عن قلیل تقشع ه اسمنت الفصال حتی القرعی انسیان لنشاط است و قرعی جمع قارع و آن
بچه شتر را گویند که برو قرع باشد و قرع بثور سفید است که بر بچه شتر بر آید چون شوره و این مثل وقتی گویند که کسی

در میان حبس

در میان حبسی عن گوید که مثل او را در آن جا عن نشنود و سیح لیرق ز سوا بواه و قوله ح الب جو رخیر من الکلب و عجم گویند قلادهٔ
بوزینگست ط اسرع من نکاح ام خارجه ام خارجه عمره بنت سعد بود گویند او چهل و چند شوهر کرد و بیشتر قبائل عرب فرزندان او شدند
خطبت شوهر او میدست بود و هر چند روزی شوهری تازه و جفتی نو خواستی و خیان سریع الاجابت بود که چون مردی بخواستگاری
آمدی اگر برپشت نشسته بودی صبر نداشتی که فرود آید این مثل آنگاه گویند که کسی را با چیزی خواستند و او زود اجابت کند
اساره نکحا فسقی معنی مثل آنست که راعی بره و در چرا نیک نشتر تقصیر کند و چون شب بنگاه شود و صاحب خواهد
بدو ترسید که مبادا تقصیر او در علف دادن خداوند شتر را معلوم کرده شتر را آب بسیار بدهد تا شکم او پر شود و این
مثل آنجا گویند که کسی صلاح کاری طمع دارند و در کاری کنند که فساد آن زیاده شود فصل چهاردهم در آنچه اول او شین باشد
مشتمل بر پانزده مثل ا شغلت شعابی جدوای شعاب را جهاتست و بعضی گویند شعاب صحیفه است و شعابی ما بدو
گفت و شعاب اسم است ب شر اول ما بزکی و لا باید سکی ج الشر یشر علق و عجم گوید آهن آهن بزد د شک
شقشقة هدرت ثم قرت شقشقه چیزیست که شتر بوقت هیجان بیرون آورد و باز فرو برد ه شر من الموت ما یتمنی معه الموت
و الشبعان یفت للجایع فتا بطیا و عجم گوید سیر بگرسنه نگارد ز شر الناس من لا یبالی ان یراه الناس مسیئا ح
شفیع المذنب اقراره و توبته اعتذاره ط الشیطان لا یخرب کرمه و عجم گوید شیطان خانه خود خراب نکند ی
اشغل من ذات النحیین گویند زنی از بنی تیم و مشک از روغن میبرد تا بفروشد خوات بن جبیر انصاری بخرید
نشد و لو و پیش او رفت و سر مشکی بگشود و روغن را امتحان کرد و مشک را بزن داد تا سر گشوده بدست او داد و
دیگر بگشود و روغن را امتحان کرد و مشک را بزن داد سر گشوده بدست او داد و چون هر دو دست او را بدان مشغول
کرد ابتدای خلوت یافت هر دو پای او را برداشت زن از آنکه روغن از دو مشک دفع او نمیتوانست کرد تسلیم شد و
اکنون هر کس که بکاری چنان مشغول باشد که بهیچ چیز نپردازد این مثل گویند که چون خوات مسلمان شد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مطایبه او را گفت کیف شرادک و بروایتی دیگر گفت کیف شرادک و بروایتی دیگر
علیک بعیرک خوات گفت اما منذ اسلمت فلا یا اشر لفتک و فلوت این مثل آنجا باید گفت که کسی چیزی جهت
خویش خرد نه چنانک باید او را گویند چنان خرج که بر آن شاید و اگر خریدار بری فروختن را شاید یب الشیوخ کلکل یوم
یج شر ایام الدیک یوم یغسل رجلاه یه شغل علل لعب بالباطل این مثل وقتی گویند که کسی بکاری فرماید و او
آن را کار خیر باشد و هر ساعت نا کردن آن را بهانه آرد و عجز خود پوشیده دارد یه الشباب جنون برؤه الکبر فصل
پانزدهم در آنچه اول او صاد باشد مشتمل بر ده مثل ا الصیف ضیعت اللبن و بعضی صیف خوانند و برین تقدیر از زن
خطاب است و این مثل عمرو بن عدس زده است و سبب آن بود که دختوس بنت لقیط زن او بود چون شیخ
آن زن او را نخواست او طلاق گرفت و جوانی خوب صورت او را شوهر کرد و چون زمستان در آمد شیبان و قدر

دشنام و درخواست کرده تا بشیر استماع کرد و او در این مثل گفت صدقنی سن بکره این مثل است در راست گفتن مخبر در کار
شتر جوانست و نیست پس بانیز و حافظ بوده ای سن بکره یا در آنکه در صدقنی عرفنی تضمین کرده باشد و بعضی از بن
خوانند و آن قاصر است گویند که شخصی شتری از کسی بخرید بایع گفت شتر جوانست و مشتری منع میکرد تا ناگاه آن شتر
بجست صاحب شتر گفت هع و آن شتر ساکن شد پس مشتری با صاحب خود گفت صدقنی سن بکره یعنی بایع در سال شتر با من راست گفت
زیرا که بدین کلمه شتری که سال خورده باشد بیارامد ج صاحت عصافیر بطنه یعنی بانگ کرد امعاء او در حق گرسنه گویند د صار [illegible]
نی بطن [illegible] است در باب تقدیم مفضول بر فاضل گویند ه صار الاعرابی الفرزدق و [illegible] و از دست یعنی تاج یعنی ام حکم
دل [illegible] و علم رسید و صلف تحت الراعدة بصلف [illegible] گرد اشدست بزبان بی آنکه فعل بدان مقرون شود در حق
آن کس که بار عده باشد و باران نبارد و این مثل برای کسی زنند که وعده دهد و وفا نکند ز صار الی [illegible]
الی ح صفقة بغبن حین من بدره تو عده [illegible] گویند پس بی نقد به از حلوای نسیه ط صام حولا ثم شرب بولا فصل
سیزدهم در آنچه اول و صاد باشد مشتمل بر ده مثل ا ضل دریص نفقه دریص بچه موش را گویند و نفق سوراخ او را و این مثل
در حق کسی گویند که حجت خود در وقت حاجت فراموش کند و بچم گویند و عار است اما سوراخ غلط است ب الضجور تحلب
تحلب العلبة مجور ناقه است که بسیار بانگ کند و علبه آنچه که شیر را در آنجا دوشند و نصیحت او بنابر آنست که کجای مقصد
واقع شده ای تحلب بدر العلبة و این مثل از برای بخیل زنند ج ضغث علی اباله ضغث در اصل لغت دسته گیاه است
خشک و تر بر هم آمیخته و اباله دسته هیزم و بعضی اباله بتخفیف خوانند و معنی مثل آنست که بلایست بر سر بلای دیگر د ضج
بالمال یا بخی ه اضلالت من عشه تا بنا این مثل در حق کسی گویند که کار را که بد و تفویض کرده باشند ضبط نتواند کرد و
ضاقت علیه الارض برحبها این مثل آنجا گویند که کسی بر کار و اسباب گردان شده باشد و سر رشته گم کرده ز ضیع من غر و القبل
ضرب اخماس لاسداس خمس پنج روز از آب باز بودن است و روز ششم آمدن و اصل در این مثل آنست که چون کسی
خواهد که شتر را سه روز باز دارد و بار پنج روز تا چون بیرون رود شتر کی آب صبر تواند کرد و این مثل وقتی گویند که
کسی چیزی اظهار کند و مراد او از آن چیزی دیگر باشد و عرب چون خواهد کسی را بخیل نسبت کند گویند ضرب
ضرب اخماس لاسداس ط اضیع من بید فی رحم ی ضرب البرامخی بحرف الستیم فصل چهاردهم در آنچه اول او طا باشد مشتمل
بر ده مثل ا طلب من حب و لیس یعنی بجوم از آنجا که جو نیند لیکن یافت نمیشود ب اطرق کرا ان النعامة فی القرا و در حق کسی گویند
که با وجود کسی که اولی بود بسخن آن سخن گوید ج طار بعرضه عینی زده در عقب صبر و دوده از آن رجوع میکند د طار
بلا این مثل وقتی گویند که بر عیب کسی وقوف یابند و چشم از عیب او فرو خوابانند ه طارت بهم العنقاء خلیل بن احمد
آورده است که عنقا را جهت آن عنقا خوانند که عنق او دراز بود و عرب جهت آن خوانند که دور برنده بود و این کلمه گفت
اهل رس را پیغمبری بود نام او حنظله بن صفوان و در میان ایشان کوهی بود در ارتفاع او یک میل آن را دمخ خواندندی بر سر آن

مرغان

مرغی بدان کوه آمدی پس بزرگ با گردنی بغایت دراز از همه مرغان خوبتر و در آن کوه شکار کردی روزی آن مرغ گرسنه شد و شکار روی
نیافت کودکی را برداشت و طعمه خود ساخت و بار دیگر بار برداشت اهل رس پیش حنظله نالیدند حنظله دعا کرد تا حق تعالی صاعقه
بر او فرستاد و او را بسوزانید و نسل او منقطع شد و در جهان جز نام او نماند چنانکه گویند ج معدوم شده و بروت مفقود شده
و از بهر و نام ماند چو سیمرغ و کیمیا و طارت عصافیر رأسه گویند چون کسی ساکن باشد مرغ بر سر او نشیند آنا چون مضطرب شود
مرغ از سر او بپرد و این مثل وقتی گویند که کسی از خوفی یا اندیشه مضطرب و بی صبر شود ز طول المقام یمل و طول الکلام یمل ح
و الطیب علیل ط الطیر بالطیر اصیاد ی اقطع الکذاب بیدی الرقبه فصل پانزدهم در آنچه اول او ظا باشد مشتمل بر ده مثل ا ظالع بحر ظالع
لنگ را گویند و گر کسی را که پای او شکسته باشد این مثل در حق ضعیفی گویند که خواهد معاونت ضعیفی دیگر کند ب ظلف تکلف
صد مثل این مثل وقتی باید گفت که کسی با تو عداوت کند و طاقت مقابله و مقاتله تو نداشته باشد ج ظلف الخصم عصبته و احداثه
حاجت که سفید ان بهم رسیده و در آن دو چیز را گویند و این وقتی زنند که احیانا دو بار در هم در آمیزند و در هم جدا
شوند د ظاهر العتاب خیر من ری خامض یعنی درشتی ظاهر به باشد از سر ای رسوا کننده این مثل وقتی گویند که کسی با
تحریص کند و ضار قابع نیز روایت و قابع شتر را گویند که از غایت تشنگی سست شده باشد ه ظلم من خیر من ام سوم ا
وقتی گویند که کسی تیره کاری بی شفقت را او با و در آن شفق و دوستی کند و ظل سیال ریحه حر و رسال درختی است که او را کلها
خوشبوی و حرور باد گرم است که بشب جهد و بعضی گفته اند بروز و این مثل آنجا باید گفت که کسی را ظاهر خوب باشد و باطن
زشت ز ظاهرت فی جبه نقد این وقتی گویند که کسی دعوای ظرافت کند و بحث کند باشد و ظر افتهای او بی وقت
بموقع بود ح اظلم من ذل ط اظلم من الشیب کسی را که سال اندک باشد و موی سفید شود و گویند موی سپید با او ظلم کرده است
و این مثل آنجا گویند که کسی را بظلم نسبت کنند ی الظلم مرتعه وخیم این مثل آنجا باید گفت که کسی را از ظلم ترسانند و منع کند فصل
شانزدهم در آنچه اول او عین باشد مشتمل بر ده مثل ا عند الصباح یحمد القوم السری این مثل در حق کسی زنند که به امید راحت
تحمل مشقت کرده باشد یا در تحریص بر صبر و تحمل التعب بر مشقت از برای حسن عاقبت و گویند این مثل خالد ابن الولید
زده در وقتی که او را از یمامه بعراق میفرستادند و رافع طایی با خالد بود و گفت این بیابانی است در ایام جاهلیت تردد کردم
پنج روز راه است و در او آب نیست خالد بفرمود تا صد شتر را گرسنه و چند روز تشنه داشتند پس آب بسیار بدادند و دهن ها
بربستند و چون سه روز تشنه و هر آبی که داشتند تا خور رسید خالد بفرمود تا آن صد شتر را بکشتند و هر آبی که در شکم
ایشان بود بر دوابان و اسبان دادند پس شب چهارم رافع گفت اگر از اول شب بر کریم با درختی آب یابیم و زیر وی
امید نجات باشد همچنان کردند چون صبح بدمید گفت نظر کنید اگر درختان سدر پدید باشد امید نجات است و اگر نه هلاک شویم
چون نگاه کردند درختان سدر بدیدند و آن قوم بکرکنند شادی نمودند خالد در حق رافع این حسنه گفت که آخر آن اینست
عند الصباح یحمد القوم السری و تجلی عنهم غیابات الکری ب عود و احد لنی چون ابتدا ایجاد و تولد و حدود احد باشد و نقد همچنین

که العود احمد یا آنکه العود و اول کسی که این مثل زد خداش بن خالد تمیمی بود بنا بر آنکه او بزنی رباب نام عاشق شده مهر کرد کشید
تا او را بخواهد پدر رباب بنا بر قلت مال و تنگدستی خداش رباب را بدو نداد و مدتی از ایشان اعراض کرد و بعد از آن باز
گردید و شبی بر خانهٔ رباب بگذشت و بآواز حزین این ابیات برخواند نظم الا لیت شعری یا رباب متی اری : لنا منک نجحا او شفاء فاشتفی :
فقال ابوها [illegible] : فبیّع ذا مال و سیما مومنا : و یترک حرا مثله لیس یعطی : رباب این
بشنید او را گرفت و دانست که او را ای شنوانید کس پیش خداش فرستاد که حاجت تو معلوم کردم باید که فردا پیش پدرم آیی
من آی [illegible] پیش پدر رفت و گفت [illegible] که خاطر من او را بخواهد پدر گفت او درویش است رباب گفت فقر
فضل و دست و دارم مال بس بداد خداش پیش پدر او رفت و گفت العود احمد [illegible]
[illegible] درحق کسی گویند که مال بسیار دارد و بخورد عطر [illegible] و عند جهینة الخبر الیقین این مثل لقمان بن عاد زد
و بعضی گفته‌اند اول کسی که این مثل گفت اخنس بن کعب جهنی بود و در آن وقت که [illegible] حصین بن سبیع غطفانی را بکشت [illegible]
[illegible] کل رکب و عند جهینة الخبر الیقین و بعضی گفته جهینه است [illegible] عش رجبا تری عجبا اول کسی که این
مثل گفت حارث بن عباد بود و سبب آنکه چون پیر شد یکی از زنان او بدخویی آغاز کرد حارث او را طلاق داد و مردی دیگر
او را بخواست زن در مراعات این مرد بغایت بکوشید و خوی نیک پیش گرفت [illegible] پیش حارث رفت و گفت این زن
حارث این مثل زد عند النطاح یغلب الکبش الاجم یعنی بی‌شاخ و بعضی [illegible] این مثل وقتی گویند که کسی برابر خصمی
[illegible] آلت تخلص کند [illegible] القاضی خیر من شاهدی عدل [illegible]
[illegible] فصل بیستم در آنچه اول او فا باشد مشتمل بر ده مثل فکک خیر من سهمین غیرک اول کسی که این مثل گفت
معن بن عطیه مذحجی بود و سبب آنکه میان قبیله مذحج و قبیلهٔ دیگر حربی واقع شد معن در اثنای جمله مردی افتاده رسید
بر سبیل استغاثه از معن خلاص خود طلبید معن او را برداشت و با او برفت چندانکه او را بقبیله او رسانید چون باز گردید
[illegible] و قبیله مذحج را [illegible] معن را با برادرش [illegible] احمق و ضعیف الرای بود
معن آن مرد افتاده را [illegible] خلاص داده بود بدید [illegible] برادر [illegible] قوم بود معن را بشناخت و با برادر
مرا از هلاکت رهانید [illegible] برادرش معن را بدو بخشید [illegible] گفت
مضاعف باشد یک اسیر دیگر را [illegible] برادر خود [illegible] درخواست و او را نیز رها کردند پس معن چون با برادرش
بقبیله خود بازگشت مردمان قبیله او را گفتند [illegible] گذاشتی و برادر احمق خود را خلاص کردی
فکک خیر من سهمین غیرک خاب [illegible] درحق کسی گویند که [illegible] کند و بعد از آن آنچه [illegible]
ج عقب الخیل [illegible] درحق کسی گویند که خشم کرد در جایی که هیچ فایده ندهد [illegible]
خیر من [illegible] گویند خاک علی [illegible] فل یدا مطلقها و استرق رقبة معتقها [illegible]

وبعضی

و بندگی گرفت کردی را آزاد کننده [illegible] مثل آنست که چون کسی درحق کسی احسان کند [illegible]
[illegible] و گردن او را در بندگی منت آورده و از بندگی در دوستی آزاد کرده این مثل آنجا گویند که آزاد [illegible]
کرده باشند ز الفوت تطلب [illegible] این مثل آنجا گویند که کسی در حال [illegible] و در مستقبل از او امید یاری باشد
[illegible] این مثل آنجا گویند که کسی درحق بیگانگان شفقت کند و خویشان را ضایع گذارد ط [illegible]
گویند [illegible] و دست باید هرچه بهتر [illegible] فره [illegible] یعنی چیزی [illegible]
این مثل آنجا گویند که کسی را [illegible] چیزی صفت کند ی [illegible] این مثل آنجا گویند که کسی [illegible]
[illegible] فصل بیست و یکم در آنچه اول او ها باشد مشتمل بر دوازده مثل ا [illegible]
بیرون نتواند آورد [illegible] ب فرق بین [illegible] اصل این مثل از آنجاست که [illegible]
تا از یکدیگر دور تر باشند دوستی ایشان یکدیگر را در غایت کمال بود و چون بهم رسند شفقت نماند [illegible]
و میان [illegible] عداوت راه یابد این مثل وقتی گویند که کسی را [illegible] کی بازدارند [illegible]
[illegible] ج [illegible] الکلب [illegible] د [illegible] الاخوان [illegible] ه فی العافیة خلف من الواقیة [illegible]
[illegible] باشد و فی بطن زهمان زاده [illegible] و نام [illegible] اصل این مثل آن بود که [illegible]
[illegible] گفت زهمان [illegible]
[illegible] فی بطن زهمان زاده و این مثل وقتی گویند که کسی چیزی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] او باد او باشد ز [illegible] من جام [illegible] این که [illegible]
[illegible] پیش او [illegible] از ترس آنکه مردم [illegible] هر روز [illegible]
[illegible] کردی تا خون او تمام گرفت [illegible] این مثل درحق او گفته‌اند [illegible]
[illegible] گویند که کسی را بکاری صفت ح [illegible] این مثل آنجا گویند که [illegible]
[illegible] ط فی سوالها [illegible]
[illegible] ی [illegible] المیزان [illegible] یب [illegible] خیر من قبل [illegible]
فصل بیست و دوم در آنچه اول او قاف باشد مشتمل بر ده مثل ا قبل الرمی [illegible] ب [illegible] این مثل آنجا گو
که کسی چیزی [illegible] گویند [illegible] ج قد بین الصبح لذی عینین [illegible]
[illegible] این مثل آنجا گویند که [illegible] د [illegible]
مثل هم وقتی گویند که کسی را امر [illegible] آلات آماده کردن [illegible] ه قبل [illegible]
[illegible] این مثل وقتی گویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب گوید ه اقتلونی و مالکا [illegible]

این لفظ عبدالله بن زبیر گفت و سبب آن بود که روز حرب جمل با خاله خود عایشه بود و مالک اشتر با امیر المؤمنین علی علیه السلام
اتفاق بهر دو با هم بر او بجنبید مالک ضربتی بر سر او زد و او را بگرفت و او اصحاب خود را آواز میداد که مرا از چنگ مالک
خلاص کنید و اگر نه مرا و او را با هم بکشید د القول ما قالت حذام ز قبل الرماء تملأ الکنائن یعنی پیش از تیر انداختن باید تیر
بسیار برگرفته و عجم گویند ح علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ح قد بلغ اللحم بالعظم حتم اکل است بجمع و ان وقت اکل ابلع ای
یعنی اکل بجمیع و ان موذی بود با کل جمیع اسنان ط قدم خبر کنم ایرک ی القاص لا یحب القاص فصل دوم
در آنچه اول او کاف باشد مشتمل بر پانزده مثل ا کل الصید فی جوف الفرا فرا گور است واو مهموز است و جمع او
فراء گویند همچون جبل و جبال و در مثل تخفیف همزه کرده گویند سه شخص بشکار رفتند یکی خرگوشی صید کرد و دیگری آهو و سیم
خرگوری صاحب خرگوش و صاحب آهو بصید خود شادی میکردند صاحب خرگور گفت کل صید فی جوف الفرا یعنی
مثل وقتی گویند که یکی را بر دیگران تفضیل نهند ب کل شاة برجلها ستناط ج کبر عمرو عن الطوق این مثل جذیمه
زده است در وقتی که خواهر زاده او عمرو طوقی در گردن داشت و گم شد چنانکه گفته اند و پیدا شد چون بزرگ شده بود جذیمه این مثل گفت د کل کلب ببابه نباح و عجم گویند ع هر سگی بدر خانه خود دلیر است
اکسی من نصله در باب کسی گویند که لباس بسیار پوشیده باشد و کل ذال ذیل کسال ز کل امرئ ترفع بانفه انف
همان بروی تر او که دوست ح کما تدین تدان یعنی چنانکه تو جزا دهی ترا جزا دهند و من دانه دنیا ای جاراه و الدین الجزا
و انکما تستجم گویند هر آنچه بکاری بدروی ط کان کراع انصار ورا عا این مثل آنجا گویند که کسی ذلیل و حقیر بوده باشد و الحال
جلیل و خطیر گردد ی کانه تقیه اللذیک چنین گویند که خروس درم آخر یک بار خایه کند یا کفاک جیر من کرعلم یب انکب ابعد
علی الجهد و عجم گویند بریخ زنش یج کن بهو دیا ولا تلعب بالتوریة یه کلام لین و ظلم بین ید کالمتی تعجزه ندب مواة فصل سیم
در آنچه اول او لام است مشتمل بر دوازده مثل ا لو ذات سوار لطمتنی عرب ذات سوار زن حره را گویند چه اسباب
حلی در گردن کان نبود شد و لطم طبانچه زدن است و این مثل وقتی گویند که اذیت از زبون کسی رسد ب لن تهلک امرؤ عرف قدره
ج لیس یومک هادر یک د الکل داخل دهشة ه لعل له عذرا و انت تلوم و لیس من العدل سرعة العذل ز کلام بالتبر و من بسود
لیس فی الطب سوز اسم فتی آدمی بوده نو آموختنی ط لو القمه عبطه ی ما عقیقی لو یغ ریب التما مارزا یا و ترک القطا لیلا لنام
قطا آنکه شب بر سر او نشینند و چون راه گذرید را به پته بگیرد و چون او بگذرد باز آید گویند عمرو بن ماسی نیز یک طایفه
از قبیله مراد فرود آمد مگر آنها در شب قصد عمرو کردند قطا را دیگر بود این مثل گفت
و اکنون این مثل آنجا گویند که کسی را بی اراده او در کاری سبب و صعب انگیزه باشند یب لقد ذل من بالت علیه الثعالب
مگر یکی از عرب بتی را پرستیدی روزی دید که روبای بر او بول میکرد آن مرد متنبه شده این مثل گفت
ارب یبول الثعلبان برأسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب فصل چهارم در آنچه اول او میم باشد مشتمل بر

ما یعرف هرا

ا ما یعرف هرا من بر گفته بر عقوق و تر است و بر هر الکلب و بر لطف و حب ان یعنی نافرمانی و ناشناخت را از لطف
و ملاطفت نمی شناسند و خالد ابن کلثوم گفته هر کراهت و بر نوازش و آشتی و بعضی گفته اند هر مقصد است از هر زدن
کراهت پس معنی چنین بود که او در جهل بغایتی بود که رنجانیده خود را از نیکوی کننده و یاری شناسد و این قول بقول قراء
ب ما رخص الجمل لو لا الهره گویند شخصی شتری گم کرده بود و سوگند خورد که اگر شتر را باز یابد بیک درم بفروشد چون بازیافت
و پشیمان شد او گربه یک درم بفروشد و نیز مجوز است سوگند خلاف کند گربه را بر پشت شتر ببست و منادی کرد این
یکدرم و اگر به پانصد درم و شتر را بی گربه نفروشم عربی چون آن بشنید گفت ما ارخص الجمل لو لا الهره ج مثل طرفی
مثل ظفری و عجم را در این معنی مثلهاست یکی آنکه هیچکس مرده را چون من گریه نکند دوم آنکه گویند مار بدست دیگران
باید گرفت سیم آنکه چراغ تا آنگه خویش باید کرد چهارم آنکه هیچکس بخواهد کار تو نکند پنجم آنکه کس نخارد پشت من جز ناخن
انگشت من و این مثلها آنجا گویند که کسی از اعتماد کردن بر دیگران و رهانی که او را باشد منع کند د من آفا
ما تمنی ه ملکت فاسجح ابو عبید گفت چون روز حرب جمل امیر المؤمنین علیه السلام بر عایشه ظفر یافت پیش هودج او رفت و با او
سخنی چند نرم و درشت میگفت عایشه در جواب او این مثل گفت حضرت امیر چون این مثل بشنید در حق او انعام بسیار فرمود
و هر چه درخواست بدو داد و او را بمدینه فرستاد و یار سایان گویند قدرت شوی رحمت کن و مقتل الرجل بین
مرثی و لا کسعد ان سعدان معنی مشهور است از آن بهترین مرعی ابل است ح ماء ولا کصدا ا صدا اعذب و شیح او را گویند
یعنی و لا کصدی خواسته بقصر و خیبه یعنی العطش باشد و تقدیر چنین باشد که لقیا ماء و لکن للعطش مثل ما کان
الوقت ط ما انجح بالعروس ضرب الدف سه ها ی مثل النعامة لا طیر و لا جمل و عجم گویند همچون شتر مرغ باش یا من
العدل کلیا و عجم گویند هر که نشانه دزدی باید که جاه عمده دارد یب من تجاربه فقد ربح یج من قتل ما شا لقی ما شاء ید من
یکون حصمه عاقلا یه من الکل عطا زاد فیه فصل پنجم در آنچه اول او نون باشد مشتمل بر ده مثل ا نفس عصام
سودت عصاما این عصام بن شهیر است که حاجب نعمان بن منذر بود و او نسبی نداشت اما با دب نفس و علو همت در
عالم شهرت یافت و در امثال گویند عصامیا ولا تکن عظامیا یعنی بنفس کریم خود فخر کن نه بعظام رمیم ب نعم الکلب کلب
ابن تر و یک است بد آنچه عجم گویند ع که مرگ خر بود سگ را عروسی ج النفس مولع بحب العاجل د قوم النبی الحدید ما لم ه
نظر النجح اما الزموا المعاسر و انجد من رای مختاص که هیچ و درست زمین کند این مثل وقتی گویند که دلایل حصول مراد
و علامات نیل مقصود کسی ظاهر شود ز انصر اخاک ظالما او مظلوما مفصل آورده است که اول کسی که این مثل گفت حبیب
اوراق بود و ابو عبید گفت این حدیث رسول است صلوات الله علیه و در آن وقت که حضرت این لفظ فرمود حاضران
گفتند ظالما را چگونه یاری دهیم فرمود برده عن الظلم یعنی یاری دادن ظالم باز داشتن اوست از ظلم ح ان الناس
ما تباینوا یعنی مراتب مردمان باید که متفاوت باشد چه اگر همه برابر باشند هیچ کار دیگری نکنند و نظام عالم

الناس اخوان و شتی شانشیم این مثل وقتی گویند که دو کس در صورت متماثل باشند و در اخلاق مخالف ی النفع من المال تقرع
فصل بیست و هشتم در آنچه اول او واو است مشتمل بر ده مثل ا واتق شن طبقه شن مردی بود و طبقه زنی که هر دو در زیرکی
عصر خود عدیم المثل بود و در قصه ایشان دراز است و این مقام تحمل آن نکند ب وحدث الناس اجمعین فقلبهم این مثل
زده است ج وقع فی روضة و غدیر این مثل وقتی گویند که کسی در نعمت و فراخی افتد د واورد ماتم القصد رو ارات
آورده آنچه باز نتوانی برد این مثل وقتی گویند که کسی کلمه بگوید یا مرتکب امری شود که اصلاح آن متعذر باشد ه الوحدة خیر
من جلیس السوء و الواقیة خیر من الراقیة یعنی حفظ از آفات و بلیات بهتر باشد از آنکه مردم بعد بر دفع حیلت و دفع آن
کوشند ز ولی نفی عن الحدثان لیت مردم را چون حادثه پیش آید گویند ای کاشکی فلان کار نکردمی یا فلان سخن
نگفتمی و این سخنی بعد از وقوع چه سود دارد ح وعد الفتی اقبح این مثل وقتی باید گفت که کسی بخشش و بخشنای کسی خواهد
رساند ط وعد الکریم الذم من دین الغریم ی و فرقتک تهب فصل بیست و ششم در آنچه اول او ها باشد مشتمل بر ده مثل ا هدنة
دخن یعنی صلح است و دخن حالی در وی این مثل وقتی گویند که میان دو کس ظاهر صلح شده باشد و در باطن بغض و عداوت
باقی بود ب هاجت زبراء اصل این مثل آنست که احنف بن قیس کنیزکی را سلیط زبراء نام بود وقت که او خشم آلوده
احنف گفتی هاجت زبراء ج هل بالرمل اوشال و شل آبی باشد که از کوزه قطره قطره آید و در ریگ آن آب یافته این مثل و
باید گفت که کسی از جایی چیزی طلب کند که هرگز یافت نشود د هیهات این من الحضیض الذرات ه اهون الهوان الهوی
علقه بالکمه و هذا و ملک و ایاد دعا اظلم گویند اول کسی که این مثل گفت فرزدق بود با قوم خود نشسته شعر انشاد میکرد
جریر آنجا بر گذشت فرزدق میگفت دلی ازعاصرانه ادر آموخت تا برود دیر و خواند این بیت بیت شعر مای هرات
سوده للناظرین و ما شفنان چو آن بجریر رسید و این بیت بر خواند جریر در حال این بیت بگفت شعر لکن هراک
تحد کفیا عن البزان ز چون این مرد پیش فرزدق آمد این بیت بر خواند فرزدق بخندید و گفت هذا ملک و ایاد دعا
اظلم ح اهون من تباله علی الحجاج تباله شهریست کوچک از شهرهای یمن گویند نخستین عملی که حجاج بدان نامزد شد عمل تباله بود چون
بنزدیک تباله رسید دلیل را گفت آخر این شهر کجاست دلیل گفت در پس این پشته حجاج چون این بشنید بازگشت و گفت
عمل شهری که پشته آن را پوشانده مرا خوار کرده اند و این مثل وقتی گویند که چیز را بکاری صعب گفتند ط اهون مطیة الفتنة
سکب العبرات ی هان علی النظاره ما مر ظهر الجلد فصل بیست و نهم در آنچه حرف اول او لام الف باشد مشتمل بر ده مثل ا
لا یمی بالنظر بعد عروس ب لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین ج لا نامت الا عین و هذه السیف د لا یکذب الرائد اهله ه لا
یعلم لا ام فی الحف لا الکلب و لا الکلاف ه سک داند و گفتار که در ایشان حیت و لا ناکل خیرک علی ماید غیرک ناک
خود برخوان دیگران مخور ز لا تقرا الا آیة العذاب ح لا توخر عمل الیوم لغد ط لا تلد الحیة الا الحیة از مار بجز مار بچه
لا تشتر بکروح بالمر ی لا خیر فی ود یکون بشفع فصل سی ام در آنچه اول او یا باشد مشتمل بر ده مثل ا یوتی الا دم بالردی

این مثل

این مثل وقتی گویند که کسی کار ناشایسته کرد چنانکه اصلاح آن نتوان کرد ب بر کب الصعب من لا ذلول له یعنی ظالمه و فصیح بارد
دیگر او گفتار و کس لیع اصل این مثل چنان بود که دو شخص مانی در جزیره گرفتار بودند عاقبت الامر کشتی ساخته گرد بندد
درو میندند و در پشت ببستند و خود را باقیاد آن در دریا انداختند و چون بمیانه دریا رسیدند در کشتی بازگشت
کرد آن دیگری این مثل گفت و الیوم خمر و غدا امر و یهب مع کل ریح ز یا کل خبزه بلحوم الناس ح یبنی قصرا و یهدم مصرا ط
یوم السبزر نصف السفر ی یاکل الفیل بعضه بعضا و در بیست و نهم بعده اطناب کردیم جهت تطویل فواید و کثرت لطایف و الله اعلم
بالصواب فن سیزدهم از کتاب نفایس الفنون در علم دواوین که آن عبارتست از معرفت اشعار مدونه
و تراکیب مضبوط باعتبار ترکیب و معنی و اعراب و بنا با سایر رموز و اشارات و عموم لطایف و مناسبت آن و دو او عرب
و عجم چون در کثرت بغایت چنانکه تمامت او با شرح و بسط و جمع و ترتیب آن در مقام حیرت سفینه ضبط آن در حیز
صورت نه بندد پس فایده چند مشتمل بر بیان حاجت بدان و کیفیت دانستن آن و ذکر بعضی از اشعار لطیفه و ابیات بر رد از
عربی و پارسی که اهل این صناعت بحسب مناسبت مقام ایراد آن کنند یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فایده اولی در بیان حاجت
بدین علم و آن از دو جهت است اول آنکه علم بکتاب و سنت بواسطه آنکه اعرابی اند لاله اند موقوف است بر معرفت و نحو
و لغت از اقسام عربیت و جمع این اقسام بر دو وجه موقوف زیرا که دلایل همه از کتاب و المتوقف علی الموقوف علی الشی
موقوف علی ذلک الشی پس حاجت بدین علم جهت توقف علم بکتاب و سنت است بدو و از اینجاست که امیر المؤمنین علیه السلام
ایها الناس علیکم بدیوان کم لیلا تضلوا قالوا و ما دیواننا قال شعر الجاهلیة فان فیه تفسیر کتابکم و معانی کلامکم ... و بر تقدیر مذکور لازم آید که دانستن دواوین عرب فرض کفایت باشد
دوم آنکه دانستن این علم بمقتضای ان من الشعر لحکمة مستلزم وقوف بر انواع مواعظ و حکم و آداب و سیر و محاسن اخلاق و مکارم اخلاق است
جهت تکمیل نفس بدان احتیاج و هر چه چنین بود فی الجمله محتاج الیه باشد فایده دوم در کیفیت دانستن دواوین بدانکه طریق ضبط
علم است که اول معانی مفردات کلمات و اعلام کشف و بعد از آن بحسب ترکیب معنی بیت را فهم کنند و کلوی آنرا منقح گردانند
و مناسبات آن و ظرایف متعلقه بمعانی بیان و اطلاع یابد و بعد از آن در وجوه اعراب تامل نماید مثلا در این بیت شعر قفا
نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل اول بدانکه قفا امر می طلب است از وقوف و نبک حکایت
از نفس خود و فعل از بکا و ذکری یاد آوردن و حبیب بمعنی محبت است یا بمعنی محبوب و اینجا محبوب مناسب است و منزل اسم
از نزول بمنزل و سقط بکسر سین زمانی از ریگ که منقطع جایی را خوانند که پایان انقطاع رمل باشد و آنجا ریگ باریک بود گفته شده باشد
و در آتش را هم سقط گویند و فرزند را که خلقت او تمام نشده باشد سقط گویند و در وی لغت است فتح و ضم و کسر و لوی ریگی که
گردد و او جایی و استوا می باشد و دخول و حومل دو موضع اند پس بدانکه معنی بیت اینست که توقف کنید تا بگریم از یاد کردن دوست و
منزل او بنقطع ریگ میان دخول و حومل و بعد از آن آنکه خلاصه باشد ضبط کند چنانکه بداند این تمایل وقت است و در سقط بود
بدلیل وقفا و یا او دو کس همراه بوده اند یا یکی و عرب مار بسته فعل یعنی قف قف التثنیة فهتم یا تبدیل نون حقیقه بالف یا خطاب با نفس خود

کره بود و اعتبار با فراق خلیلان مقدر باشد که فاعده عرب چنانکه خلیلی ان الحب باقو خانه و اوران سپهر با دویست و تر کی
تا بموضعی رسید که آنجا بیش از آن منزل و دست او بود و خبیده این بیت انشا کرده و حق آن بوده که وصل کجی بواو چه فا از برای تعقیب و
ترتیب بود و چیز را نسبت با اشیا محیط به تعقیب و ترتیب صورت نه بندد و اما چون نسبت با قایل نمایند اکثر او اطراف و خول
بود و باشد اگر فا بیارد جایز بود و پس اعراب آن شروع کنند چنانکه گوید قفا فعل است و فاعل و در اصل قفا بود و او
قیاس بر مضاعف حذف کرده و از بحر و وصل مستغنی شدند قفا شد و بک فعل است و فاعل و در اصل بکی بود و جهت نقل
حذف کرده و چون جواب شرط محذوف واقع شد با مجزی مستشا و تقدیر چنین باشد که قفا لما ان تقفا بک و من حرف
جر است و شاید که از برای ابتدای غایت بود و شاید که از برای تبیین بود و شاید بمعنی علی باشد و ذکری مصدر است و مجرور
بمن تقدیر او بود و بسقط الف اعراب ظاهر نشد و حبیب مجرور است باضافت و او مفعول ذکر است و فاعلش محذوف
چنین باشد که من ذکرانا حبیبا فاعل را نمیدهد و اضافت با مفعول کرد و منزل عطف است با واو مجرور و تعلق دارد
و شاید تقدیر چنین کنند که بک علی حالنا و علی ما شاء من ذکری حبیب و برین تقدیر من ذکری حال بود از حالنا یا صفت او
و تنوین منزل شاید که عوض باشد ای حبیبی و منزل او حبیبا و منزلنا و شاید که تنوین تعظیم باشد چنانکه در شعر ابو ذر
و با حرف جر است و سقط مجرور است به و اللوی مجرور است تقدیرا باضافت سقط با واو مجرور باید که تعلق دارد
بذکری و برین تقدیر با از برای الصاق بود و شاید که حال بود از ذکری و تقدیر چنین باشد که قفا نبک من ذکری
حبیب حال کائنا بسقط اللوی و شاید که صفت حبیب باشد بهمان تقدیر و شاید که صفت منزل باشد ای
حبیب و منزل کائنین بسقط اللوی و شاید که حال بود از حبیب بتقدیر چنین از منزل بتقدیر و شاید که صفت حالنا
محذوف بود و شاید که حال بود از ذو و شاید که حال بود از بکای که بک دال است بر آن ای حال کون البکاء
بسقط اللوی و شاید که صفت بکا محذوف بود ای بکا حاصلا بسقط اللوی و شاید که حال بود از هر دو ای حال کون
وابکا حاصلین بسقط اللوی و شاید که صفت هر دو باشد ای وقوفا و بکاء کائنین بسقط اللوی و شاید که حال بود از هر دو
ذکری و ذکر و برجع قفا و بر غیر اول با از برای تعدیه باشد و بین ظرفست و الدخول مجرور است باضافت با واو حومل
عطف است با واو و بین شاید که حال بود از بسقط اللوی و شاید که صفت لوی بود و شاید که حال بود از فاعل
ذکری ای حال کونها کائنین است بین الدخول فحومل و شاید که صفت ذکری بود و شاید که صفت بعد صفت منزل باشد
و شاید که حال باشد از ضمیری که در عامل بسقط اللوی بود و اکنون با سقط اللوی نقل کردم بحسب قفا و بر محمله در ان اتمام
فاتحه و حسیم در ذکر اشعار لطیفه و ابیات سایره از عربی و فارسی مناسب هر مقام در وصف جنیبت ابو نصر فارابی گوید نظم
نظرت بنور العقل اول نظرة ٭ فعجبت من الاکوان و ارتفع اللبس ٭ و لا زال قلبی لا نبه احکامکم ٭ وحقکم حتی نشت فیکم النفس
فصار بکم لیلی نهارا و ظلمتی ضیاء ٭ و لاحت من حیاکم الشمس ٭ و زینونة الکل صحیح اصولها ٭ مبارکة و اور اقها الصدق و الانس

فزای

فزای ٭ و اقبال رجاجی ٭ و عقلی مصباح و مشکاة اللمس ٭ نظم ٭ یا من اشرا لنعیم المکرم ٭ و النعیم مویده المنتظم ٭ و علیهم کلوا الصف و الالائم
و بذلوا عادات الوام الحزم ٭ بذا جوده ان یکثر طاهر ٭ او حبا کم بانیب الالائم ٭ انتم حقیقة کل موجود بدا ٭ و وجوه ذی الکائنات
تو هم ٭ ملکت بحبکم حقایق جودکم ٭ و هو اکرم العالمین لحکم ٭ و تعلقتم کلی بکم فوادی ٭ و جوانحی ابدا الحن الیکم ٭ و اذا نظرت فلست انظر غیرکم
و اذا سمعت فمنکم او عنکم ٭ و لو اتی ابدی سرا بجودکم ٭ قال العوام لیس بذا اسلم ٭ عربی ٭ مقصود دل عاشق شیدا همه او دان
مطلوب حق و امق و عذرا همه او دان ٭ چیزی که در دیده بیننده همه اوست ٭ زیبایی هر چهره زیبا همه او دان ٭ یاری که او گشت زرده
فرآورده ٭ فریاد رس بیکس و تنها همه او دان ٭ هر چیز که دانی غیر از او دان که همه اوست ٭ با هیچ مدان از دو جهان باش همه او دان
در سینه هر ذره نهان همه او بین ٭ در دیده و در دل شد و بید اهمه او دان ٭ عربی ٭ ای صفات تو بیانها را زبان انداخته ٭
وصف ذات تو یقین را در گمان انداخته ٭ عقل را ادراک صنعت و بیم بر ده جهت ٭ نطق را وصف تو قفلی بر دهان انداخته ٭
او ده پر و بیان علم لا نهایات عقل سپه ٭ هم طفلان از بغل موج بیان انداخته ٭ مرکزکی بگشته در وصف تو وحشت
هم نقش آتشی اندر زبان انداخته ٭ یک کرشمه کرده قفلت بانی آدم از آن ٭ غلغلی در جان مشتی خاکیان انداخته ٭ گسسته
در ضیافت خانه فیض نوالت صبح عنیت ٭ در کشاده است و صلا در داده خوان انداخته ٭ سالکان راه تو وش زنگ ای
در چه باشد کام عام تشنگان انداخته ٭ عربی ٭ خسته در تو جان داده و بدرمان نرسیده ٭ سالک راه تو جز خون جهان دادن
نرسیده ٭ عقل با سایه زلف تو پی کفر نیافت ٭ روح بی پرتو روی تو بایمان نرسید ٭ عاقلا آرزوی عشق کی کامت
سودا ٭ جز شوریده دل با سر و سامان نرسید ٭ جان عشاق جهان خون شد از این اندیشه ٭ که همه طالب اند
بکس آن نرسید ٭ عربی ٭ ای جمالت راحت هر سوخته ٭ در هوایت مرغ دل پر سوخته ٭ نور حسنت زیب هر افروخته
تاب عشقت خفت کشور سوخته ٭ آتش عشقت شاه و درجهان ٭ رخت درویش و توانگر سوخته ٭ عربی ٭ ابن حصیف گوید نظم ٭ عقل
کی تو به گرد آن جاند ٭ فکر در اوصاف تو حیران جاند ٭ عمر در سودای حاصل برفت ٭ دل اسیر درد بی درمان جاند ٭
هر که خورد از جام عشقت جرعه ٭ تا قیامت بی سر و سامان جاند ٭ هر که در خلقت شد مبتلا ٭ غرقه دریای بی پایان جاند ٭
از حقیقت چون کسی بویی نیافت ٭ هر یکی در گفت و گوی زان جاند ٭ در این راز بود دم سالها ٭ عاقبت راز تو زیر پنهان
باید بمثل بیش آفتاب روی تو ٭ ناله چون ذره سرگردان جاند ٭ مناجات ٭ از دیوان منسوب بحضرت امیر المؤمنین امام المتقین
علی ابن ابی طالب علیه السلام ٭ نظم ٭ لک الحمد یا ذا الجود و المجد و العلی ٭ تبارکت تعطی من تشاء و تمنع ٭ الهی و خلاقی و حرزی و موئلی
الیک لدی الاعسار و الیسر افزع ٭ الهی لئن خیبتنی او طردتنی ٭ فمن ذا الذی ارجو و من ذا اشفع ٭ الهی لئن جلت و جمت خطیئتی ٭ فعفوک
من ذنبی اجل و اوسع ٭ الهی تری حالی و فقری و فاقتی ٭ و انت مناجاتی الخفیة تسمع ٭ الهی فلا تقطع رجائی و لا تزغ
فوادی فلی فی سیب جودک مطمع ٭ الهی و جرنی من عذابک انتی ٭ اسیر ذلیل خائف لک اخضع ٭ الهی لئن عذبتنی
الف حجة ٭ فحبل رجائی منک لا ینقطع ٭ الهی اذقنی طعم عفوک یوم ٭ لا بنون و لا مال هنالک ینفع ٭ الهی اذا لم تعف من غیر محسن ٭

فی الهی بابوی تتبع فارسی ای نام تو بهترین سر آغاز بی نام تو نامه کی کنم باز ای کارگشای هر چه هستند نام تو کلید هر چه بستند
ای واهب عقل و باعث جان با حکم تو هست و نیست یکسان ای حکم تو عالم الخبیر عالم ز تو هم تهی و هم پر ای مقصد همت بلندان
مقصود دل نیازمندان از ظلمت بندگی رهایی دولت تو دهی به که فزایی از بخشش ظلم و داد مظلوم ای پیش از اسرار همه معلوم
چون غیب بجز تو دستگیرم هست از کرم تو گزیرم هیچ پس و توئی و من نه طاعت آرم افلاس تهی شفاعت آرم بگذر ز نگیرم
افلاس ار کرد بسی من زنی شوم خاص ور بای همه زعهد خالصیت جز در که تو که لایق الهیست در نعت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم الیک والا ما انت در الرکاب و عنک و الا ما مرام الرغائب و فیک و الا ما الرجا مضیع علیک
فالمحدث کاذب آنجا ان که به لهم لا منتهی لکبار ها و همة الصغری اجل من الدهر لها راحة لوان لمعشار جودها
علی البرکان البراءمی من البحر فارسی ای سبند تو ورای افلاک چه در تو خاک توده خاشاک در راه تو در سم تو نجم
بر باد تو زهره جبین تر باک طغرای جلال تو لو لاک منشور ولایت تو لو لاک هر چه آن همت جهد دست دارد درود
همت تو خاشاک در عهد نبوت تو آدم پوشیده هنوز خرقه خاک عربی ای چشم و چراغ اهل بینش مقصود وجود
آفرینش صاحب دل لا تنام قلبی مهمان اتیت عند ربی ای وصف تو لا نبی بعدی خود وصف تو از زبان سعدی
و این قصیده مقتبس در روضه مقدس آن حضرت خوانده است و چند بیت از آن اینست بنده و از لمن اینست هذا با علی
ام ربا من القدس ام خبات عدن فداری ما هذا اوطانا اجالی هذا ام حجتی فقف بها نشراک یا قلبی فقد المث المنی اجمع
ان منم بر آستان خواجه سر دو سرای یا خیالست اینکه اکنون نقش می بندد مرا و بیک بی نام حقیقت و ار ملک بر بست
و هیچ سرای و الوت سلطان نخیل انبیا جذبه لطفش بکرم آوردم اینجا مو کشان ورنه این مسکین کجا و این چنین جاه و انگاه
ای زبانها لال و فکرت عاجز اند ر مدح تو وی بیانها قاصر و اوصاف تو بی انتها نطق این بیچاره در مدحت چه باره بود کعب دان
ما و ذات شریفت گشت نطق کسیر باد تا چه باشد گفته چون من هزاران خاکپا در ره او سوره طه و یس و الضحی
در کتاب مشرف و عطف و علومت سنی رسانست او ز غامرت فی شرف مرام فلا تقنع بما دون النجوم فطعم الموت فی امر حقیر
کطعم الموت فی امر عظیم تری الجبناء ان العجز حزم و تلک خدیعة الطبع اللئیم لصاحب علا الدین بنی احتیه شا افتنا اصلح
تقربا جنباء ثمار الفتی و الم ترنی رعت سبدها او زجد فی سیره فنند ما تقابا و نال المرء قدها استوی من المجد سلم المشاغل
لنا فان لم اشد بالجود و ما سنیها و الله تلک ابنی للمتنبی تجرد عندی عن کل مطلب و قصرت عین المدی المتطاول
و ما زلت طود الایزال مسالکی ای ان بعث للفضیه فالزلازل و من جنح ما ابقی من المجد و العلی لب وی الجالی سد و الفضائل
لما یغشی ان تغت کراحتی ولیس یعنی ان تغت المکل فارسی کلاه ملک در طلب مسکین قبا در بند کو سر فرازی هم
سر توانم بود تا آرزوی و هوس بر نیاید این تیسنی لب بر بسته و خون جگر تو ام بود بلند همت باش ای پسر که رتبت تو
چنانکه همت تست آن قدر توانم بود عربی و ما المرء الاحیث یجعل نفسه و انی لها فوق السماکین جاعل آری حرب قصة بل سرا فراز
مرحه

مرحه اندیشه دران چند چندان کرده عربی سانسیل هی العاد بالسیف جانبا علی قضاء الله ما کان جالب واذهل عن داری
و اجعل جرمها لعرضی من باقی المذمة حاجبا و یصغر فی عینی تلادی اذا انثنت یمینی بادراک الذی کنت طالبا
فان تهدموا بالغدر داری فانها تراث کریم لا یبالی العواقب اخی عزمات لا یرید علی الذی یهم من منضج الامور صاحبا
اذا هم لم یروع عشریة امره و لم یأت ما یأتی من الامر هائبا در کتاب علم و ادب از دیوان منسوب با میر المؤمنین و امام المتقین
علیه السلام حرص علیک بالادب فی الصغر کیما تقربهم عیناک فی الکبر فانما مثل الادب تجمعها فی عنفوان الصبی کالنقش
فی الحجر هی الکنوز التی تنمو ذخایرها ولا یخاف علیها حادث الغیر ان الادیب اذا زلت به قدم یهوی علی فرش الدیباج
و السرر فارسی چنین گفت دانند و دهقان پیر که دانش گرو را و پی شکیر بدانش بگردد ز باشن بکلاه که دانش
گرامیتر از تاج و کلاه هنر از پی شهریاران بود هنر زیور تاجداران بود در ترک مفاخرت بنسب از دیوان حضرت مرتضی
علیه السلام یا ابها الرکن اخا ادب من عجم کنت ام من العرب ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی
من یقول کان ابی عربی هم از دیوان آن حضرت است الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم و الام حواء فان
یکن لهم فی اصلهم شرف یفاخرون به فالطین و الماء ما الفخر الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء
و قیمة المرء ما قد کان یحسنه و الجاهلون لاهل العلم اعداء ففز به لا تکن جاهلا ابدا الناس موتی و اهل العلم احیاء
اذا دام لم یکن لطارسته و چو زیر العاصب فخار تراه مباهیا بایه جیلا و ذلک عند اهل الفضل عار و لکن الفتی
البسرای ای در سار و کلم خیاره فیغنی لا بهم کالدر مخشری و اما کالزما و البوه نار عربی بیت از خویشتن کن چو گوهر
نه چو خاکستر که آتش زاد در ترغیب بسبکی و سعی در ترک کاهلی و رعیدی کو بد شعر و للفتی من ماله قدرت هباه قبل موته ولاه
افنی من کل ما نال الفتی قد بلیته و الراستی بعده حسن الثنا وامام الحدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی
فارسی صاحب شمس الدین راست شعر هنری کر اجل زیده با هیچ است چند انکه هر روی کار در نگرم تیکی است کر تکیه
دیگر با هیچ است عربی نام نیکو از بزرگان عمر ثانی گفته اند این دقیقه لیس شرح کالبا قیات الصالحات عربی
و ما نترال لهذات عندی بمنزل اذا لم انل عنده و اکرم اذ اسا ر خیل الرماح و الضرب و صدق غاه بعتاده من
توهم و عادی محبیه بقول عداته و اصبح فی لیل من الشک مظلم و احسن و جه فی الوری وجه محسن و ایمن کف فیهم
منو و اشرفهم من کان اشرف همة و اکثر اقداما علی کل مظلم لمن طلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم
در دو ساختن فرصت از دیوان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا
انها تتقلب فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها اذا هی ذهبت غیره اذا هبت ریاحک فاغتنمها
فعقبی کل خافقة سکون ولا تغفل عن الاحسان فیها فلا تدری السکون متی یکون آخر من ضیع الحزم جنی
ندامة البرغ من سعة الله کا فارسی دریاب که نوکه نعمت هست بدست کین دولت و ملک میرود دست بدست

وقت مکارم که دارد که نافع نبود ؛ رونقش دارد که بس از رگ شهدات و هست ؛ در مدح صحبت ؛ لا تصحبن لبيبا ماسيس الالم عدوا
وان کنت من خیر صاحب ؛ فاربح اغذه بحاقر به مثا ؛ من النتن او طيبا من الطيب ؛ نظم ؛ با بدان کم نشین که صحبت بد ؛ گرچه پاکی ترا
ترا پلید کند ؛ چشمه آفتاب رخشان را ؛ ذره ای ابر ناپدید کند ؛ از دیوان منسوب بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام ؛ لا تصحب
اخا الجهل وایاک وایاه ؛ فکم من جاهل اردی حلیما ؛ حین آخاه یقاس المرء بالمرء اذا ما المرء ماشاه ؛ وللشی من الشی مقاییس واشباه ؛
نظم وقارن اذا صاحبت حرا ؛ فانما يزين ويزري بالفتى قرناؤه ؛ نظم وان قرين السوء يعدى وشاهد ؛ كما شرقت صدر القناة
من الدم ؛ در نصیحت گفت لقمی انس پس ضبتا بها ؛ عن مطوات الثقیل انقال ؛ مضربت با وجنت سنانا ؛ ولی عیش
ناعم البال نظم آنست بو صدق و رست بی ؛ ختم العزی ولی السرور ؛ واو فى الزمان فلیت انی ؛ تجربت بلا انداه الدر
دلت بما یک ما اسا را المبتدا مرکب الامیر شعر عم اباد ایام را آزموده ؛ بدان گنج دولت سپرایی ندیدم ؛ بجز یاری دوستی
خوب بدگشتیم ؛ چو در هیچ رتبت ثقاتی ندیدم ؛ در صبر و علم و حفظ و عهد و شکر ؛ از دیوان منسوب بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام
در نصیحت فرزند رشید امام حسین ؛ ترداه داء العبر عند النوایب ؛ تنل من جمیل الصبر حسن العواقب ؛ وکن صاحبا للحلم
فی کل مشهد ؛ فما الحلم الا خیر خدن وصاحب ؛ وکن حافظا عهد الطریق ورافیا ؛ تذق من کمال الحفظ صفو المشارب ؛
وکن شاکرا لله فی کل نعمة ؛ تثبیک علی النعمى جزیل المواهب ؛ وما المرء الا حیث یجعل نفسه ؛ فکن طالبا فی الناس اعلا المراتب
در شکر ؛ اذا کنت فی نعمة فارعها ؛ فان المعاصی تزیل النعم ؛ وکن موسرا ان شئت او معسرا ؛ فلا بقطع العیش الا بهم ؛ علاوه
مسرة ؛ فلا تاکل الشهد الا بسم ؛ اذا تم امر دنا نقصه ؛ توقع زوالا اذا قیل تم ؛ بای لسان ان سعی نعمک اشکر ؛
بای بیان فی صدوک انشر ؛ حبابک فردوس جری من حلاله ؛ فما من ایاد یک الموزه تکوثر ؛ شاکره ما دست فا ؛
وان امت ؛ فان رحیم العظم فی الحلد شکر ؛ فارسی ؛ نفس می نیارم زد از شکر دوست ؛ که شکری ندانم که درخورد اوست ؛
عطا یست هر موی از و بر تنم ؛ چگونه بهر موی شکری کنم ؛ گراوت وصف احسان ادست ؛ که او صاف مستوفی شان او ست ؛
در معاشرت با مردم ؛ از دیوان منسوب بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام ؛ حیین اذا کنت فی بلدة ؛ غریبا فعاشر بآدابها
ولا تفخرن فیهم بالنهی ؛ فکل قبیل بالبابها ؛ نظم ؛ عاشر بلطفک من تحاذر شره ؛ واذا قه واعذب منطقا لک قد ؛ وکن مولف
بالقمر بکلمه ؛ فیداک یقهر من تعقب ویصرع ؛ نظم ؛ ولم من یدیقبلها عن جنه دده ؛ وکان نشامی فطوبا لوا لکن ؛ ولکن قائم
از زمان وجوره ؛ اذا مع نفسی بالقنى ای احسن ؛ للمصاحب بحسن الدین بالصحبت ؛ یکی نصیحت شنو از من که مزاران نبود غرض ؛
چون کنی عزم مهی مشورت از من کن ؛ طاعت فرمان حق بر شفقت بر خلق او ؛ در همه حال این دو خصلت را شعار خویش کن ؛
کار تو دایم تواضع بوده با خورد و بزرگ ؛ منفعت چون پیشه کشت اکنون پیش کن ؛ گر کسی در دو دل کو بد ترا از حال خویش ؛ گر کن
باورد دل آن خاطر در دویش کن ؛ آب در حلق منفعان از کرم چون نوش ریز ؛ سوی بر انداهم خصم از نیم خود چون نو
گر نکسر مسکنی با خواجگان سیندکن ؛ در تواضع مسکینی با مردم درویش کن ؛ معلقا از قول دین داران کان قبل جفا

مشورت

مشورت با رای تره نیکان و دور اندیش ؛ نظم ؛ چنان زندگانی کن ای نیک رای ؛ بوقتی که توفیق دادت خدای ؛ که خاید
از حسرت انگشت دشت ؛ که سر در زمین آمد انگشت پای ؛ انوری گوید ؛ در جهان بارها ان وان که چون باد که شت ؛ القدر ثمری
که باید مردم آزاد مرد ؛ کاستینها در غم او ترکستمان آب کرم ؛ فی المثل که بکند زد و بروا من او با دسپرد ؛ آخر و چیپ
مردمان بسیار کرد ؛ اگر چه پس عزیز اعار کردی ؛ نظم ؛ بر همه خلق سر افراز شوی هر که چو سرو ؛ پاک دامن بوده
راست رو و کوته دست ؛ در تغییر احوال ؛ رایت الدهر مختلفا یدور ؛ فلا حزن یدوم ولا سرور ؛ وکم بنت الملوک به قصورا ؛
فلا بقی الملوک ولا القصور ؛ قیل ؛ لما مرض یحیی بن خالد البرمکی فی الحبس کتب بهذه الابیات الی هرون الرشید
وروی بالعطانه الجد بعد الموت ؛ نظم ؛ اما والله ان الظلم لوم ؛ وما زال المسی هو الملوم ؛ ستعلم فی الحساب اذا التقینا ؛
غدا عند الملیک من الظلوم ؛ سینقطع التلذذ عن قریب ؛ من الدنیا وینقطع الهموم ؛ تنام ولم تنم عینک المنایا ؛ تنبه
للمنیة یا نئوم ؛ نظم ؛ الی دیان یوم الحشر نمضی ؛ وعند الله یجتمع الخصوم ؛ خاقانی ؛ کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور ؛
شکفته گلهای وصل از خار هجران غم مخور ؛ گرچه گردون از ستیه و دوران دو هم گشته ؛ آید این سر گشتگی روزی
پایان غم مخور ؛ دریغ چرکان او چون کوی سپر کردان مباش ؛ هست هم در حال ایزد حال گردان غم مخور ؛
مرغی را شادی ؛ درپی بوده دل شاد دار ؛ هیچ دروی نیست کانرا نیست در مان غم مخور ؛ بی گوهر گزیده شام
صبری کن ؛ هرچه در شور است روزی گردد آسان غم مخور ؛ نظم ؛ ومن یرقد عین وانتباهها ؛ تقلب الدهر من
حال الی حال ؛ نظم ؛ می نا نگره ای انکشتری ؛ جابز او گر گون شود داوری ؛ نظم ؛ دل بدین کشته مرد نه مرکبش دو
آب پیشست که بر خون عشر زان کرده ؛ خود کرم که پس از سی و تکاپوی دراز ؛ کار از انساکه دلت خواست به پایان
کرده ؛ نظم ؛ که این از عالم با تا برجای ؛ که یک دم زد نکار و گرسپان کرد ؛ نظم ؛ فبینا علی رغم الحسود و بینا
نیم کطیب المسک طیب به ؛ الحر فلا اضاء الصبح فرق بیننا ؛ وای نعیم لا یکدره الدهر ؛ نظم ؛ هرکز مباغ عمر کیای دفا کند
هرگز نرشست و هر خدنگی خطا کند ؛ خیاط روزگار بر بالای هیچ کس ؛ پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد ؛ نظم ؛ جمع خواهم
غرور ؛ ولا یبقی الصبر والسرور ؛ فقل للشامتین بنا افیقوا ؛ فان نوایب الدنیا تدور ؛ نظم ؛ جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس ؛ در ترک آرزو و مخالفت هوا ؛ اذا ما رایت النفس یوم شهوة ؛ وکان الیها للخلاف
طریق ؛ فخالف هواها ما استطعت فانما ؛ هواها عدو والخلاف صدیق ؛ نظم ؛ نه اول بکام تو بوده آمدن ؛ نه آخر بکام تو بیرون شدن
میان دو ناکامی اندر جهان ؛ بکام دلت زیستن چون توان ؛ نظم ؛ کیم که بمراحل و چه ناخیرم ؛ تقدیر نه موافق تدبیرم
ایام شباب را عوض چون یابم ؛ یاران گذشته را بدل چون گیرم ؛ سعدی گوید ؛ اگر لذت ترک لذت بدانی ؛ دگر شهوت
نفس لذت نخوانی ؛ سپرهای علوی کند مرغ جانت ؛ گر از چنگل آز آتش رهانی ؛ ولیکن ترا صبر عنقا شکار است
که در دام شهوت بکنجشک مانی ؛ دریغ آیدت هر دو عالم خریدن ؛ اگر قدر نقدی که داری بدانی ؛ بلکه ای زن

گر از القدرت نشد رایگانی ❊ همچنان سلطنت باشد ارچه بر باقی ❊ اگر بجنبش تا چه رسد پایانی ❊ چا تا به از زندگانی بدست ❊
چه افتاد تا صرف شد زندگانی ❊ وصیت همین است جان برادر ❊ که اوقات ضایع مکن تا توانی ❊ **در توانگری و درویشی** الناس ترى
تحسنت منهم ❊ فی جمع اقطار البلاد والقرى ❊ عبید ذوی المال وان لم یطمعوا ❊ من عمره فی جرعة تشفی الصدى ❊
وهم لمن املق اعداء وان ❊ شارکهم فیما افاد وحوى ❊ لا یرفع اللب بلا جد ولا ❊ یحطك الجهل اذا الجد علا ❊ من لم یعظه الدهر
لم ینفعه ❊ ما راح به الواعظ یوما او غدا **آخر** اذا قل مال المرء قل اخلاؤه ❊ وضاقت علیه ارضه وسماؤه ❊ واصبح لا یدری وان کان
حازما ❊ اقدامه خیر له ام وراؤه ❊ وان غاب لم تشتق الیه خلیله ❊ وان عاش لم یسرر صدیقا بقاؤه ❊ ولموت
اذا خصاصة ❊ من العیش فی ذل القلیل بقاؤه **آخر** توانگری بر عیبی چنان بپوشاند ❊ که عیبهاست بیکبارگی شمر خیز ❊
در قناعت الا یستغن عن شیء ان کنت قادرا ❊ فانت اذا استغنیت کنت نظیره ❊ واحسن الی من شئت ...
مفضل ❊ فانک حیث صرت امیره ❊ وان کنت محتاجا الی ذی کفایة ❊ فانت بلا شک فقیر اسیره ❊
فر النفس من لزوم القناعة ❊ ولم یکشف لمخلوق قناعه ❊ وانی کلما شدوا بذی عری ❊ الا اطلاع فارقه الجماعه ❊ لعفت یدی
عن طمع وحرص ❊ وقلت نفاقی ستفاد طاقه **آخر** کسی که شاخ حقیقت گرفت به نگرفت ❊ کسی که راه قناعت گزید گنج نهد ❊
کسی که دولت عزلت نیافت هیچ نیافت ❊ کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید ❊ چون دایره گر محیط سمای شوی ❊
چون نقطه اگر ساکن یک جای شوی ❊ از قیمت خویش است بیرون نبری ❊ ور چون سپر رکاره پای شوی ❊
در تواضع اذا کنت وانفت الرجال لکن نبی ❊ وکن مثل طعم الماء فیه یا و باردا ❊ علی الکبد الحرى لکل رفیق ❊ بجسم ...
نیابد کسی آنکه از خود بزرگی نماید کسی ❊ بزرگی که خود را از خوردان شمرد ❊ بدنیا و عقبی بزرگی ببرد ❊ از آن
خاکه ان بنده پاک شد ❊ که در پای کمتر کسی خاک شد ❊ ای اهل تو ز خاک سیاه و تن از منی ❊ دیگر منی مکن که
آنکه او زخاک باشد آخر شود بخاک ❊ او را کجا رسد سخن امی و منی ❊ تدلل لمن ان تدللت له ❊ یری ذاک للفضل لا للبله ❊
وجانب صداقة من لا یزال ❊ علی الاصدقا یری الفضل له **در مکاتبت و رسایل و مکاره اخوان** از دیوان منسوب بحضرت امیر المؤمنین
تغیرت المودة والاخا ❊ وقل الصدق وانقطع الرجاء ... ❊ وما بقی الوفاء **خاقانی گوید** تا جهانست از جهان اهل وفایی بر نخواست ❊ یک عهدی
بر بنا بدو آشنایی بر نخاست ❊ خون بخون مثوی گر راحت نشانی ماند نیست ❊ خود وجود بی سپاس گز عدم وفایی بر نخواست ❊
گر بیاید در کشور ما بر نخیزند و دفا ❊ ما خود اندر هفت کشور هیچ جایی بر نخاست ❊ از نزاع اهل عالم مردی کم جوی از آنک
هرگز از کان شا بر کس همای بر نخاست ❊ میل در چشم اهل کش تا بینی در جهان ❊ کز جهان تا بکنم رندان ...
بر نخاست **مستبقی گوید** کی تک ... دوان تر الموت شافیا ❊ وحسب المنایا ان تکون امانیا ❊ اذا کنت ترضی ان تعیش ...
فلا تستعدن الحسام الیمانیا ❊ فلا ینفع الاسد الا حیا من الطوی ❊ ولا یتقی حتی تکون ضواریا **آخر** خود ربای که نشد ... من
خود گذری مکنند بر در من پای دول ❊ آنچه من دیده ام از فضل بشر ... المافقر ❊ آنچه من میکشم از جور فلک تا بسال ❊

آخر هوای جهان از صفایی ندیدم ❊ جهان وفا را هوایی ندیدم ❊ بپایان رسیدم شب عمر هرگز ❊ ز شمع امانی ضیایی ندیدم
مؤید الطغرایی گوید **در حب الثناء** غنی عن صاحبه ❊ عن المعالی یزری المرء بالکسل ❊ ان العلا حدثتنی وهی صادقه ❊
فیما تحدث ان العزة النقل ❊ لو ان فی شرف المأوی بلوغ منی ❊ لم تبرح الشمس یوما دارة الحمل ❊ اعلل النفس بالامال ارقبها
ما اضیق العیش لو لا فسحة الامل ❊ وان علانی من ادنی فلا عجب ❊ لی اسوة بانحطاط الشمس عن زحل ❊ فاصبر لها غیر محتال ولا ضجر
مساقة الخلف بین القول والعمل **آخر** انبهر خویش ور آن مرد خطر باشد ❊ که از خویش وران بی بها بود گوهر ❊
سفر مربی مرد است و آستانه جاه ❊ سفر خزانه مال است و اوستاد هنر ❊ بجرم خاک فلک در نگاه باید کرد ❊ که این کجاست بدان م
آن کجا سیر ❊ درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای ❊ نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر **آخر** مثل ... العلی فی النقل ❊ ورد کل
لانقف عنده منهل ❊ ولا یصح قول ارم العیش الا المضلل ❊ من ذا یحبهندی ... الا ای خدا خبر ... واره ... الا
داره جلیل ❊ ای الارض ... احباب فیها منازل ❊ فلا بیت من ذکری حبیب ومنزل **آخر** سفر کن چو جای تو ناخوش بود ❊ گزیری
رفتن بدان تنگ ... ❊ وگر تنگ گردد ترا جایگاه ❊ خدای جهان را جهان تنگ نیست **آخر** چو بلبل سر بنام از گلستان ❊ اگر
روی گل خندان نه بینم ❊ چنان از خلد گردانم عنانت ❊ اگر ترجیح از رضوان نه بینم **آخر** تغرب عن الاوطان فی طلب العلی ❊
وسافر ففی الاسفار خمس فوائد ❊ تفرج هم واکتساب معیشه ❊ وعلم وآداب وصحبة ماجد ❊ وان قیل فی الاسفار ذل ومحنة
وقطع فیافی وارتکاب الشدائد ❊ فموت الفتى خیر له من قعوده ❊ بدار هوان بین واش وحاسد **مقام ...** جاء البشیر مبشرا
فلیت من قول البشیر سرورا ❊ والله لو قنع البشیر بمهجتی اعطیته ورایت ذاک یسیرا **آخر** الله الله که ... بسیار ❊ بانو
یفنی خوش نشستیم اگر بار **آخر** معذ لک المیمون ... ❊ ... الله اسعد مقبلا **آخر** الله الله که عزم و به ... ویک
عزیزان و بخدمت نرسیدیم ❊ از رفتن و بازآمدن ودرایت منصور ❊ بس فاتحه خواندیم و با خلاص رسیدیم ❊ ...
گردش بشارت ❊ همچون و ... بدر ... **فی السرور** عرس ... عنده الاقبال ❊ وسال ...
... ❊ ... علیها بهجة وجلال ❊ سعد ان ... دائم ❊ ... علی الانام ظلال ❊ ... البعود
... الصلاح ... الاحوال **آخر** مبارک باد و میمون باد این سور ❊ ابا دست و وزارت ... ❊ تو
خورشید گردون سعادت ❊ چو گشتی جمع نور علی نور **در ... وعرض** ... **نظم** المجد حوفی ادعوتیه والکرم ❊ ورد الی
الی اعدائک السقم ❊ وعادت الشمس نورکان فارقها ❊ کانما فقده فی جسمها الم ❊ فاضحک من ... ❊ اذ ... لکل الناس
فیه ... **آخر** ... صحت ... ❊ آتش ... در جهان ... ❊ تا به پیش ذات پاک ترا ❊ از جهان هیچ ... **آخر**
محو ... الایام ... ❊ ... المکارم ... ❊ ... ❊ ... الفضل بعد ...
... الانواء ... ❊ ... ❊ **در تهنیت عید و نوروز** ... الصوم والفطر ❊ والاعیاد والعصر ❊ ...
الشمس والقمر **آخر** روز نور و روز ... سال ... ❊ بر تو چون طالع همچون باد ❊ همه سال ... ❊ همه روز ...

ای خرم آن حال باد اقبال ؛ وحش برتو رسید الفال ؛ عام بدولت ایام مسعود ؛ بتقیفی فلک برقفو جلال ؛ روز نو روز بر سال نوت فرخنده باد

سال و ماهت هر یکی از دیگری فرخنده تر تر ؛ با سعد طالع قد عاد عید ؛ علیک و مثله الف یعود ؛ یک با کرم اکرام ستنی ؛ کل عید

وکل نیروز ؛ بشری فقد اجزاء اقبال باه عدد ؛ وکوکب المجد فی افق العلا صعد انه آیه ؛ شمس العلا والدولت بکاه ؛ خاف فی علقت

تحفه زموج بحر کرم گوهری بدید آمد ؛ زاوج برج شرف اختری پدید آمد ؛ بباغ مجد سعادت گل مراد شکفت ؛ نهال دولت تو را

بری پدید آمد ؛ زی عجب طلعه اختری که احتشار ؛ ز سعد اکبر چرخ اکبری پدید آمد وتوحیه علم المنیه فی البریه جارت ما بیده الدنیا

بدار الاقرار ؛ فیما تری الانسان فیها مخبرا ؛ حتی تری خبرا من الاخبار ؛ فالعیش نوم والمنیه یقظه والمرء بینهما خیال

سار ؛ فلو کانت الدنیا تدوم باهلها ؛ لکان رسول الله فیها مخلد اکمال الدین اسماعیل گوید ؛ دریغ که ثمره و بستان جهان

گلی باغ دولت برو زجوانی ؛ دریغا چنان کامرانی که او را ؛ نگشته هرکام او کامرانی ؛ نهال سپر افراز ملک را

نداد آتش از چشمه زندگانی ؛ حبابا ترا شرم نامد که بی او ؛ کنی عرضه بر ما گل بوستانی آخر ابن انبیا لحن اهل منازل ابدا تو ایها

فیا نفقدوا ؛ تبکی علی الدنیا و ما من معشر ؛ جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا ؛ این الاکاسره الجبابره الاولی ؛ کنزوا الکنوز فلا بقین ولا بقوا

من کل من ضاق الفضا بجیشه ؛ حتی ثوی فحواه لحد ضیق تخلص سالت الندی والجود مالی اری ؛ کما تبدلتما ذلا بعز موبد ؛ و ما بال رکن المجد

امسی مهدما ؛ فقالا اصیبنا بابن یحیی محمد ؛ فقلت فهلا متما عند موته ؛ فقد کنتما عبدیه فی کل مشهد ؛ فقالا اقمنا کی نعزی بفقده

مسافه یوم ثم نتلوه فی غد تخلص فقا حبری وکتاب سبق فهل یغن جزع او فلق ؛ فقضی الله ما کان فی امره ؛ فقضا منتظر

والا مرحق در اشتیاق و تقش و فراق و وداع انشی گوید ؛ الشوق مقتضی منی بذا الکمد ؛ حتی اکون بلا قلب ولا کبد ؛ کانما

خاض ومعی حامی مضطرب کانما سال من جفنی من جلدی ؛ ولا الله یا ربی انی کان الحبیب بها ؛ نبکوا الی ولا اشکو الی احد تخلص

باریا کام دل خویش بدست آوردم ؛ لیکن این بار بنا کام دل از دست افتاد ؛ قدر ایام وصال تو ندانستیم ؛ تا کرا

مرا کار به پیغام افتاد ؛ تمی بحر توام خسته جگر و اشت لبی ؛ تا به وصل شکر از لعل تو در کام افتاد تخلص الام علی حب

الحسان الام ؛ وکم تحت قلبی والغرام ذمام ؛ وحام الیکی او انوح تحتها ؛ اذا ناح قمری وحن حمام ؛ ولولا الهوا ما اهتاج مستهتر طلبتنا

لما فاه ذی حب لما فرام ؛ ولو کان باتعدال مابی من الهوی ؛ اتوا طلعه دون المقام حرام ؛ ایا قلب کم ان تشکو وبس جانبی

لک الیوم شکوی فی الهوی وکلام تخلص اذا قلت ابدی الهجر ملک البلا ؛ یقولون لولا الهجر لم یطیب الحب ؛ وان قلت

کربی دائم قلت انما ؛ یعد محاسن یدوم له الکرب ؛ وان قلت ته القلب احرقه الهوی ؛ یقول باحراق الهوی کرمت

القلب ؛ وان قلت ما اذنبت قلت مجیبه ؛ وجودک ذنب لا تقاس به ذنب تخلص تعلم رات تیاده منعت سیاتی

ساد فی احترق القلب من الاشواق ؛ نشوده بشر درمن هجر تمام ؛ لو اضافوا صحف الدهر الی الاوراق ؛ عمر عزیزا

چه تمتع بود از عمر عزیز ؛ کیف یخلو ازمن البین لدی العشاق ؛ صبر گویند و ای دل مشتاقانت ؛ فلک لا تقمرین

عذب بالجراق ابن یمین گوید ؛ چه نویسم غم هجران تو ای جان جهان ؛ که فراقت بکمال است وغم بی پایان ؛

چلم قصه

چلم قصه بوصف ایام فراق ؛ چو لب زی ضا بسته دلم راوران ؛ زچنین رفت میان من و تو عهد وفا ؛ زچنین بود مرا

با تو نگارا جان متنبی گوید ابی الهوی اسقایوم النوی بدنی ؛ وفرق الهجر بین الجفن والوسن ؛ روح تردد فی مثل الخلال اذا

اطارت الریح عنه الثوب لم یبن ؛ کفی بجسمی نحولا اننی رجل ؛ لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی عراقی راست نگارا ای

که دارد ؛ مرگ هجر دل و جان که دارد ؛ با امید وصالت میدهم جان ؛ ورنه طاقت هجران که دارد ؛ نیاید خبر خیالت در دل

یکی یوسف سیر آن دان که دارد ؛ برا کوی که فردا روز وصلت ؛ امید زیستن چندان که دارد تخلص انی عشقت ومانی

من باس ؛ ما اطیب العشق لولا شنعه الناس ؛ والله ما طلعت شمس ولا غربت ؛ الا وانت منی قلبی ووسواسی

ولیس لی فی حرام منهم وطر ؛ بذا الحب لا اتیان معصیه ؛ لا خیر فی لذه من بعدها سقر ؛ قال جنید ما الحقت بجلدی کاسقا

بعد بن المسیر عراقی گوید ای خوش آن دل که نداره از عشق تو جانی بود ؛ شاد آن جانی که او را چون تو جانانی بود ؛ در غم بیمار

جو آرم بی غم تو یک نفس ؛ زان نفس بر جان من هر لحظه تاوانی بود ؛ روزی آخر از وصال تو بکام دل رسیم ؛ این شب هجر

را گر صبح پایانی بود تخلص الا فاعذلی حدیث لیلی ؛ فان حدیث احلوا المذاق ؛ فان یکن الفراق اذاب قلبی ؛ فلا ضیر

فیها فی القلب ؛ اعاد تلک اللیالی بذی الغضا ؛ الا لا وهل لی من الدهر ما مضی ؛ اذا ذکرتها النفس ذابت کانها

علی حدیث من حینی تقتضی ؛ فمن رد بها انها القلب واصطبر ؛ ولا تدع الا حفاظ والا رعی ؛ تولی الصبی والمالکه اعرضت

وزالت لقائی والشباب قد انقضی ؛ یا من دهوی مع خدی نفرقت ؛ لکثره العذر فی اهل المودات ؛ اخذت حبسا

الفصه سفرا ؛ مثل قران الامانی بالشباب ؛ ما بال کلی فی غیب وانه ؛ قلب الزمان علی اهل المودات تخلص یا طیبه الوداع

حلت فداک ؛ هل الموت الا فی اقتراب نواک ؛ لکل لطیف کان نطری بالهوی ؛ وجدت تجنبی فی الهوی رضاک ؛ ام

تعلی الی نکیک مزم ؛ وان فوادی لا یحب سواک ؛ امر علی وادی الاراک تعللا ؛ علی ففی وادی الاراک اراک ؛

محلک فی قلبی وادراک بالهوی ؛ سقی الله قلبی فی الهوی تفاک من لمامه هوای مع الراکب الیانین مصعد ؛ حب وجثمانی بمکه

موثق ؛ عجبت لسراها وانی تخلصت ؛ الی وباب السجن دونی مغلق ؛ الیت فحبت ثم قامت فودعت ؛ فلما تولت کادت النفس تزهق

فلا تحسبی انی تخلفت بعدکم ؛ لشیء ولا انی من الموت افرق ؛ ولا انی لقی برومیها وعیدکم ؛ ولا انی بالمشی فی القید اخرق

ولکن عرتنی من هواک صبابه ؛ کما کنت القی منک اذ انا مطلق متنبی گوید ؛ حشاشه نفس ودعت یوم ودعوا ؛ فلم ادر ای الظاعنین اشیع

اشاروا بتسلیم فجدنا بانفس ؛ تسیل من الاماق والسم ادمع ؛ حشای علی جمر ذکی من الهوی ؛ وعینای فی روض من الحسن ترتع

ولو حملت صم الجبال الرواسیا ؛ عداوه اقسر فیا ودکت تصدع تخلص هنگام رحیل آن صورت جان ؛ چو ملکه داز من بید

جدائی ؛ لقا تقضا التقا وداع فقالت ؛ دفی احقانها نهانها اثر البکاء ؛ وصالت را چو هجران در عقب بود ؛ چه بودی گر نبودی

آشنائی درمعنی قریبه تبرها علی در الحبیب ؛ هدانه نکرنا بها من قبل ان تخلق الکرم ؛ لنا البدر کاس وهی الشمس تدیرها

هلال وکم تبدو اذا قرجت بخم ؛ فان خطرت یوما علی خاطر امری ؛ اقام به الافراح وارتحل الهم ؛ ولو طرحوا فی حایط کرمها

علیلا وقد اشفی لفاقة الشمر و لو عبقت فی الشرق انفاس طیبها وفی الغرب من کوم لعاد له الشم لقولون لی صفها انت بوصفها خبیر نعم عندی باوصافها علم صفاء ولا ماء ولطف ولا هوی ونور ولا نار و روح ولا جسم جسم کاس بمدیحش بنا نحان شد ابهاجیه هواء ورباکاس فارقه ولاء فکان انوار منها سواد روح باکسا فت کمیت باکوف احسن نولیت بی تخیر نار ست بی دخان جسم لقد حلت فی المثلة لاتقوم وعندی من ندی باهتم فحر کسنا با علی صد شود با و لکم فیها ما علی الروح لحکم وفی جرایا شاه یجیع المنی ونحو سکوت والهوی یتکلم وهی بنی بالشبه الروح لطفه فقلت بمی منها مالکم ومازلت شعبا الی ان اتوا عنیف فتا دیت العتیق المقدم و خم کرم رجها فوذ نهاها ومشر فیها الباقی ومتر بها حاشر اب کبستر فی انا کفضة وساق کبدر نهدای کالنجم اذا ابردت من دنها فی زجاجة حکت تقوب من الظلم درزم ونهجب من فوق شاک لولوه لکسکه دنیار علی ضرب درهم در وصف حشیش وخضراء ما الحمراء تفعل فعلها لها وثبات فی الحشا وتبات وتباث ماج مارا فی الحشا ومی جنه ویعطیک الظلم المروی نبات جسم معلی زکو بین قشره ون می آید در حکم ناب زیتون می آید هم تنگ که رنگ زندگانی دارد کو رنگ شراب بوی خون می آید تنع من الهواء فی المعیش اخضر واتاک الحمراء فالموت احمر فدام حب وترک ام حیانه تری الشواه الکبری وانت سوقه بریک جنوها السماء احمرا تکن من بین مخنج ومن نبجر در وصف قلم مجاوره من حلوه ماهو تتحققت السوداء دار علی العسم ملا راکس بعیده الاسبابها وبلی طرفها ممن شباب الظلم سواه محیاه کمن مرضاین وصفره لون کالذی شغفه السقیم در وصف شمشیر حال یتبع کی حد وحل الثرایا علی نحره کصفوه الشیخ کوه بمرج الهواء سطح ظهره کجدول علی جمعره بجال المنیة فی تغره جسم و حوت الکلع وصل کار دشمن هرجا که برفت سرخ رو باز آمد وصف جای حار رم می نبیه مثل درب الفل بعلم نا الربی اصبر کالع اذ اعیت ماسن شی وحده الالف بی کان بین غیره و عفر به هقاد اما کلت فیها الجراء تری المنون جمیع نقفوا اثره فی ظلم الاکباد سبلا لاتری اذ هوا فی جنة غادرها من بعد ما کانت خاوی و کا در وصف اسب العنسی وقد اعتدی والطیر فی وکناتها بسبوح قید الاوابد هیکل بشکل مفر معتبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من عل کمیت یزل اللبد عن حال متنه کما زلت الصفواء بالمتنزل علی الذبل جاش کان اهتزامه اذا جاش فیه حمیه علی مرجل مسح اذا ما الساجات علی الونی اثرن غبارا بالکدید مرکل یزل الغلام الخف عن صهواته ویلوی باثواب العنیف المثقل ودیر لهدروف الولید امره تتابع کفیه بخیط موصل له ایطلا ظبی وساقا نعامة و ارخاء سرحان وتقریب تتفل اسب طوسی گوید یکی دشت بای برنده راه تیزی لو کی چو ابر سیاه که اندام و متارش و چرخ کرده زمین کوب و دریا برو نج بوده ز اندیشه دل سبک پوی تر ز رای حنر مند ره جوی تر بگیتی چپ و راست هنگام کار چو پرگار بر نقطه حیند بار چو شب بود ور شب چو شب سافتی یک روز یکدشته در بافتی چو شاب دیده بی برخ راه سعدی پیرو که گردی نگاه جسم وادهم یستمد اللیل منه ویطلع بین عینیه الثریا سری خلف الصباح یطیر زهوا ویطوی خلقها

خلفا خف

خلفا خلف ومسک الفرتدینه تشت والقوائم والمحیا جسم آن غیرت باد کاه رفتن و انقطره برق رو بسیار کاره اگر برو نشینی در حال رساندت بغرود هر جا که نظر کنند خود را در پیش نظر به بینه الجبا جابلیکان اگر برو نی کشندی ساکن است قطعا در مدح تیسیجی گوید ای کل ذی ملک الیک مصیره کالملک بحر والملوک جداول اذا طرت منهم ومنک سحاب فواهم طل وطلک وابل جسم الملک عن احصاء حسنک آخر والعقل عن ادراک وامک قاصر و واقف الکلام ک و رلاد حک محک جایزا الی نفی المدح وال الحایر جسم کمال قدر تو هر گز نجا تواند دید بچشم سر ملک ظلم ار سوده فراز قدر تو قدری اگر چنان باشد که وهم راسوی کردون کمان برد جسم آخر تیر فکرت چو دارد و کمان تدبیر در می زنی عرق کنند تا سوفار چون کار دلفر وهم بر آب ارقضا نقش امسال فرو خواند ز صفحه بار انظر الیه تری الاول قد حجب و انس فی الرجل والجود والکرما کانما باسط الارزاق قال له قسم بالعلی تحق فارزق الامجاد جسم قهر تو گر طلایه هر یاگر رشود و زو رحم خلق صدف دانه ابار و ریک نسیم خلق تو بر دشت بگذرد از کام شیر نافه بره آهوی تتار در مدح سلطان گوید ای نقطه تو در اندیشه تقدیر محال داده ایزد همه چیزیت بجز شبه و مثال تیغ همت تو بر دو سیمای وهم برقع روی خطافت سبل چشم خیال باد را پیش صفت از سیر گستاخ تری ساحت پاک تو بر هشت بکمی شمال فلکش کهنت مردیش که انجا که توی مرغ اندیشه نیارد که بجنباند بال سایه اتش چون روح امیر زاده گر عکس خوش باشد اندر کسوف از نور تنهان دایا تا سپیدار و نظر بر سایه خیرش سپهر می کشد در دیده اتشین خورشید جسم برقع دین پرورش مردم علی رغم حسود باد نشاهی را دثار و یار پایی را شعار مهد اعظم ایام حبس زمان جد الی همت الدین سایه پروردگار تیغ همت پاست میکند احکام عدل اخترشاهان عالم را سیران شد سپار جسم فلولا ساس الارض فاضل وبلها لما صح عند الارض للتیم مولف دامن پاکش که گرد روزی از سینه بر زمین مرتیم را کجا بوی دیلی حسب فصل چهارم از کتاب تقالیس الفنون علم انشاکه عبارتست از معرفه صناعی اختیار غایب و انچه در مخیر باشد بطریق تحریر عبارات پسندیده و مراعات امور معهوده میان کتاب تا خوب وقتی مرغوب است و این ضعیف درین قسم رساله حسب الالتماس اصحاب ترتیب داده است در انجا خلاصه آن در مقدمه و چهار فصل و خاتمه ایراد کنم ان شاء الله تعالی اما مقدمه در بیان اموری که بر منشی رعایت آن از لوازم است و از انجمله یک شرط یاد کرده شود اول آنکه باید که منشی را بر لغات عرب و اشعار و امثال و حکایات بلغا اقتدار و وقوفی باشد چه زینت عبارات بی تمثیل و استعارات صورت نبندد ب آنکه از رسوم و شرایط تراشیدن قلم از فتح و کت و شق و قط و غیر آن با خبر باشد چه نقل است که کتاب عضد الدوله در صاحب ابن عباد چیزی برده بودند و بدی در پی آن بوده که برو گرفتی گشته بهیچگونه صورت بست تا روزی صاحب از سر قلمی تراشید عضد الدوله صاحب را طلب داشت و از خبث ایشان اعلام کرد صاحب در برابر عضد الدوله قلمی برداشت و

تراشند چنانکه مرا ازان تعجب شود ... و بدان قلم سطری چند بنوشت چنانکه هیچکس میان آن و خط فرق نکرد و قلم وکاغذ پیش ابن
انداخت و گفت این کمترین صنعت و مع ذلک مرا بدرد وزارت آموخت نه تجارت عضدالدوله را آن سخن عظیم
خوش آمد و ان طایفه از تجارت خجل شدند ج آنکه ابتدای مکتوب بنام خدای بزرگ کند چه حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم فرموده که کل امر ذی بال لم یبدأ فیه باسم الله فهو ابتر د آنکه اختصار حروف نکند چه نقلست که عاملی از عمال عمر رضی الله عنه
بعمر نوشته بود و سین بسم الله اظهار نکرده عمر او را معزول کرد و گفت تو هیچکس که در بسم الله خیانت کند تقلید اعمال
و تولیت مسلمانان نشاید ه آنکه در تسویه سطور تقسیم اوایل آن اجتهاد کند ما بواسطه آن خط از رونق و زینت بی بهره
نبود و وجوب نماید و آنکه مکتوب الیه در مرتبه بزرگتر از کاتب باشد باید که عرض کاغذ میانه بود و بیاض میان
سطور و حیه ن مناسب آن بود و اگر فروتر باشد کاغذ عریضتر باید و خط قوی تر و بیاض پیش نامه زیاده تر ز
آنکه سعی کند تا چندانکه سطر باخر برسد میلش ببالا بود یا مساوی چه خط ترسا ... و میل بزیر دارد ح آنکه القاب
چنانکه مناسب مکتوب الیه باشد ایراد کند تا بر جهل کاتب حمل نیفتد ط آنکه دعا بسیار تکرار نکند چه سخن از
سبق عیب نکند مگر بحسب اختلاف مقام که ایراد دعا مناسب هر مقامی پسندیده بود ی آنکه از تکرار الفاظ مطلقا
احتراز نماید چه آن دلالت بر عجز کاتب کند در عبارت یا آنکه از کلمات رکیکه اجتناب کند تا دلیل سود بر نقصان
یب آن مناسبت میان ابتدا و اوسط و انتها چنان رعایت کند که اعتقاد خواهند تا باخر نامه رسیدن
دم بدم در ترقی بود یج آنکه تا تواند لفظی که مشترک باشد میان مدح و ذم یا موهم آن بود ننویسد چه نقلست که
بصاحب ابن عباد نوشته بود که بعوض المملوک علی سیدنا ادام الله قدرته صاحب با کمال خلق و فضل از آن مشعوف شد
داد و را برنجانید بنابر آنکه سیدنا بمعنی زبر آمده است و قدرت بمعنی شاخ ید آنکه هر حرفی را که باید کشیده بکشد و هرچه
آنرا مجمع و متصل باید نوشت همچنان نویسد تا بر قانون علم خط باشد یه آنکه خط را نقط بسیار و اعراب نهد چه
آن تنبیه بود بر جهل مکتوب الیه یو آنکه بر ظهر مکتوب بزرگتر از خود هیچ ننویسد یز آنکه اگر نامه ضمن فرستد که بعد تسلیم
بتاریخ مقید کند تا مدت تحریر معلوم شود یح آنکه چون فارغ شود ثانیا مطالعه کند تا اگر سهوی افتاده باشد
اصلاح کند یط آنکه در وقت حک و اصلاح قلم در دهان نگیرد چه آن از اهل تمیز مستقبح باشد و در پس گوش نهد بهتر
در روایات با دلیل چه از زید بن ثابت نقلست که رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که ضع القلم علی اذنک فانه
اذکر للمال ک آنکه چون نامه بصاحب شوکتی نویسد اندکی بیاض بگذارد و نام او را برکناره دست راست بر بالای آن
ثبت کند و رعایت ان یعنی در نام حق تعالی اولی بود کا آنکه در نامه دشنام هیچ حال ننویسد چه سری از آن بصاحب
حاجت صورت نه بندد و آن خط بر وحشت شود کب آنکه چون نامه تمام کند اندکی خاک بر وی افشاند چه در حدیث آمده
کاد الا احدکم کتابا فلیتربه فانه انجح للحاجه کج آنکه نامه را مهر کند چه عبدالله عباس در تفسیر این آیه که انی القی الی کتاب کریم

فرموده که مراد بکتاب

فرموده که مراد بکتاب کریم نامه ایست که مختوم باشد کد آنکه چون مهر کند عنوان بنویسد چه خبری که دران مکتوب بود از
آنجا استدلال توان کرد و نیز آنجا معلوم گردد که نامه کیست و کمتر ضایع شود که آنکه نامه را بر زمین اندازد تا قاصد بر دارد
نه چه نقلست که رسول صلی الله علیه واله وسلم نامه را که پیش کاشی بمصر فرستاد چون مهر کرده بر زمین انداخت تا قاصد
لاجرم کاشی نامه را بانواع اعزاز تلقی نمود و فی الحال اسلام آورده و هدایا و تحف بسیار بحضرت رسالت پناه فرستاد
و نامه را که پرویز نوشته بود بر زمین نینداخت بلکه بدست قاصد داد لاجرم چون آن نامه بدست پرویز رسید
و بینداخت و بدان التفات نمود کو آنکه نام خود را مناسب آن نویسد که مکتوب الیه را یاد کرده باشد مثلا
اگر او را مخدوم یا خداوند نوشته خود را بنده و چاکر نویسد و علی هذا القیاس کز آنکه از غایب بحاضر نرود و بالعکس
آن دلالت کند بر عدم قدرت او بر ترکیب کلام الا جایی که دلالت التفات تمام بود کح آنکه نامه را از تاریخ
چه ترجیح نظیر عادات باشد و نیز تشبیه بغش کند کط آنکه نامه اگر بزنان نویسد ذکر اشتیاق و آرزومندی
و نام ایشان را نیز تا ممکن باشد بتصریح ننویسد ل آنکه اگر نامه بسلاطین و ملوک نویسند هم ذکر اشتیاق نکنند
یعنی از ادب دور افتد و در عبارات و استعارات مبالغه نکند چه خاطر ایشان بمهمات اطراف مشغول باشد
با استیفاء اللذات مشعوف و بر بهره و نقد بر آن ملول شوند و فایده مکتوب بظهور نرسد مگر سلاطین را بکلی با
که ایشان از بدان شغفی بود و اگر بعبارت پسندیده مطلوب خود ادا کند بهتر باشد فصل اول در صدر نامها با القاب
و ادعیه و شرح اشتیاق در جایی که لایق بود سلاطین چنین نویسند ایزد تعالی رایات جهانداری و آیات شهریاری
خدایگان ربع مسکون دارای تخت کردون شاهنشاه اعظم مالک نواصی الامم باسط الامن والامان ناشر العدل
والاحسان ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و الطین علاء الدنیا و الدین غیاث الاسلام والمسلمین خلد الله ملکه
بر جبهه سماک و ذروه افلاک ما انقرض عالم منصوب و مکتوب داراد و رقاب انام و صفحات ایام مطوق
در زیور معدلت آنحضرت ابد الدهر محلی و منور و ملک و ملت و دین و دولت در کنف حمایت و حصانت آن حضرت منتظم
معتز و جهان مطیع و فلک تابع و سپاره چشم زمان غلام قدر بنده و قدر حاکم وحی دیگر ظل رفعت و سایه عدل خدایگان
مطلق جهانبانان محقق تاج بخش سهل پرور کیتی ستان داد گستر عمر رحمانک الله نیا مظهر کلمه الله العلیا ظل الله
فی الارض مالک ازمه البسط و القبض علاء الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین خلد ملکه بر جهانیان مبسوط و ممدود باد
و ابد ایطاوع امره الافلاک ما دام للصبح انشقاق بجاه محمد واله الطاهرین با مراء بزرگ چنین نویسند ماه
نامیه اسامی و مواد نصرت یزدانی بر آیات همایون و موکب میمون خداوندگان جهان نوشیروان العهد و زمان کسری الفاق
مخدوم العالم بالاطلاق قایدا زمام الانام حافظ ثغور الاسلام قاهر الملوک و السلاطین باسط الامن فی العالمین شمس الحق
والدنیا والدین سیف الله علی المعتدین لازالت الافاق منوره بعدله و الاعناق مطوقه بمننه مترادف و متواصل باد

و ارکان دولت همواره مؤید و ارکان حشمت پیوسته مشید و معاقد جلال لایزال مشد و مناهج تقلب و زوال الی حسن الاحوال
مسدود بالغدو و الاصال نظم لا زال فی افق السعادة طالعا باد مشرق و الطوالع تبهر اگر زود بنام چنین نویسند علم اقبال و جلال
مخدوم اعظم نوئین اعدل اکرم خسرو عادل جهان گیر یل سپهدار ایران لشکرکش توران عضد الملوک و الخواقین
ناصر الاسلام و المسلمین فلان زید معدلته همواره باهره و اقراب و رایت دولت پیوسته در ترقی و فتح و ظفر ملازم
متلقی خدمت که در موقف طاعت بر سر وظایف اخلاص عبودیت مداومت می نماید خدمت و دعا و مجال اجازت
عرضه میدارد که حال چنین و چنین است اگر زود بنام چنین نویسند سعادت دو جهانی و ایام دولت امیر معظم نوئین اکرم
نیکو بخت کامران قاید الجیوش و العساکر حامی ممالک و الثغور مجیر الانام ظهیر الاسلام فلان زید قدره مقرون باد
تعریف دیوان بزرگ مربستور سعادت که طراز کش دیوان تؤتی الملک من تشاء از بارگاه صمدیت انشا فرمایند لقب
همایون مخدوم جهانیان دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان مدبر ربع مسکون منور بسیط هامون رافع لواء
الیقین قامع المردة و المفسدین ممهد قوانین العدل فی العالمین کهف الخلایق اجمعین غیاث الحق و الدنیا و الدین رشید
الاسلام و المسلمین اعز الله انصاره موشح و مطرز باد و مصالح ملک و ملت و مناهج دین و دولت کیف ما مول در
سلک حصول نظم و لا زالت قدار رتبع رایة و یدفع من حرماته بالکاد نوعی دیگر حضرت گردون حباب سعادت مآب مخدوم
اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف و القلم سلطان الوزراء فی العالم مولی صدور العرب و العجم کهف الملوک و السلاطین
ملاذ الامراء و الخواقین المخصوص بعنایت رب العالمین شرف الدنیا و الدین غوث الاسلام و المسلمین ضاعف الله جلاله
ابد الاباد مطلع دولت و اقبال و مرجع ارباب کمال باد و در عموم احوال تایید ذو الجلال محفوف و دست تصرف زمان و
فلان تقلب حدثان از آن مصروف بیت جهان بکام و قدر بنده و قضا چاکر امید تازه و دولت قوی و بخت جوان
یحق الحق و من علیه بنده کمترین زمین بوسیده وظایف عبودیت و دعا و تحایف محمدت و ثنا بموقف عرض و علی
میرساند بواعث اسواق تقبیل انامل مبارک که مفاتیح ابواب مکارم و محل سعادت اعاظم است چون مرام همت
نهایت پذیر مسبب الاسباب لطیفه که متضمن آن سعادت بود کرامت کناد و بنده ذکره نوعی دیگر مقالید ممالک احکام
و زمام مصالح خاص و عام همواره در قبضه انتظام و قبضه اهتمام آن مخدوم مالک کلام ادام الله نصره بالخلود و الدوام باد
و اگر زود بنام چنین نویسند جناب رفیع خداوند صاحب معظم دستور مکرم کهف الوزراء و الوری مخدوم ایران ناظم امور
جهان عون المظلومین مربی الضعفاء و المساکین فلان الدولة و الدین بموقف قدره ابد الدهر آب در بیان اولیاء داد
ملک بدین چنین و اعلم کم با جناب مکرمت و شرف گردون مکنت مخدوم ملک اعظم خسرو اعدل اکرم سرور ملوک جهان
شهریار ایران ملاذ الملهوفین فلان الدنیا و الدین نصره و عظم محیط رجال اقبال و مناهج و فود آمال باد کن من
لا نبی بعده نوعی دیگر مرسعادت که نهایت اوهام و منقول مبادی کمالات و ادراک غایات آن نرسید بادا

مخدومی

مخدومی واصل باد و مطالب دو جهانی حاصل بمنه و آله نوعی دیگر که این ضعیف مرحوم ملک الاسلام رکن الدوله شاه گنجه
نوشته بود در عقد و دولت و نقد سعادت که در بارگاه صمدیت صورت بسته بود برود و کارزار مخدوم اعظم
اعدل اکرم خسرو زمان ناشر عدل و احسان بیت ما آخر القاب نوشتن نتوان کالقاب مبارکش فزون از
کهف الملوک و السلاطین لطف الله علی العالمین رکن الدنیا و الدین تاج الاسلام و المسلمین خلد الله
مقرون باد و ذات شریفش از بلیات زمانه محروس و مصون نظم عمرت بالطوف مالاح بارق و ناح قمری
ورد کمترین بنده دعاگوی بیت بروز درس ثنای تو میکنند تعلیم شب وظیفه مدح تو میکند تکرار زمین بوسیده
وظایف عبودیت و دعا و محامد و موقف انها میرساند و همواره از آن الحمد چون سایر بندگان در سلک
حضرت منخرط گردد رباعی خود کجاست که در آرزوی وصل تو نیست مسبب الاسباب لطیفه که متضمن وصول بدین کرامت بود
قریب مهیا گرداناد منه و کرمه و تربیت مرتضی این کمینه در حق و پابوس بندگان او در سایه حمایت آن حضرت
فرموده و میفرماید از کمال عاطفت خسروی هیچ هیچ حسنت نظم کالشمس فی کبد السماء و ضوءها یغشی البلاد مشارقا
و مغاربا لا فرد من المسک ان یفوح و من البیدان بلیح متوقع که نظر مرحمت از این کمینه باز نگیرد
درایج معارف این بنده را عرض ضرورت شد از مزید فضله عوارف و جلیل عواطف حضرت خواهد بود
زابر لطف تو بر سنگ اگر نشیند نم ز سنگ خاره بروید نهال فضل و هنر بقا آستانه علیا که قبله ملوک و کعبه
صدور مطالب اشراف و خلاصه آرب اعراف بخرترین وجهی روزی باد نظم
رهبر باد کار گیتی بتو مقرر باد لا زالت فی ظل السعادة خافقا خیر الملوک الملک من روضه العلاقه ماصلا
ضعیف شهر یار جلال امیر پهلوان نوشته است جناب سعادت مآب مخدوم مالک الرقاب المستغنی عن
الاطناب فی الالقاب ملاذ انام ملک ملوک الاسلام قامع المتمردین ناصر اعلام الیقین جمال الدنیا و الدین شمس
الاسلام و المسلمین اعلی الله امره و ضاعف قدره باصناف مواهب الهی و الطاف نامتناهی محفوف باد و
فلان نوایب زمان از آن آستان مصروف و رحم الله عبدا قال آمینا بنده مخلص که مدتهاست تا از
موجب علی العبد حق لامحاله فاعلم وظایف دعاگوی قیام نموده است و بنابر فرموده طوبی لمن عرف قدره و لم
یتجاوز امره قدم و قلم انبساط و تصدیع از آن بساط منیع کشیده داشته این نوبت چون در غلیان اشواق
رباق مصابرت در قبضه قدرت در ربوده بدین محاسبه مبادرت نموده مامول آنکه او را در جمیع
و از عداد یکی از بندگان حضرت و دعاگویان دولت شمارند بیت از جمله مخلصان بنیازم گفتن از زمره بندگان
خود پندارد الطاف احاطات سلاف الحاویات و اکرم بی دار البقا تا هم
نسبت ماموم الیه و ساوات و خصوصا باین کمینه مبذول حضرت هیچ هیچ نسبت پیوسته لطف

وفضل پرور باد فلا دلت باشمس المکارم طالعات باقی المعالی والشموس غوارب ولا دلت بحمد الملاة قائما کوکب

بحیر الشرف الاشاهب القضاة بزرگ چنین نویسند مسند شریعت نبوی و درایات امه احمدی بقای مجلس عالی مخدوم

مولانا الاعظم سلطان القضاة فی العالم جاه اقاسی الامم خلیفة العرب والعجم لسان المجتهدین برهان المحققین

محیی سنن سید المرسلین کهف الخلایق اجمعین عضد الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین اما الابرار استه و افراشته

لازالت بحکم القضاء مساعد و الدیه ممثل و رکن بامر مجده و آله نوعی دیگر که این ضعیف بحکم اقضی القضاة شمس الملة والدین

مبارکشاه طاب مثواه جنبنده بود در مساعی معاودة که از مکامن قدرت صمدیت خلعت ظهور پذیرد بارقات میمون خداوند

مولانا و الاعظم مستخدم ارباب السیف والقلم اقضی القضاة الشرق والغرب والی ممالک الغرب انتخب مظهر الاسلام

مطاع الملوک والسلاطین شمس الحق والملة والدین ظهر الاسلام والمسلمین مد الله ظلاله علی العالمین معروف باد نظام الجمهور

برای همایون موکد وسپردن مواد که اگر بحر موجش زبانی گردد صد یک از لطف تو اسکر نگوید عمر خود عند جلال تو

خدمت عبودیت بمحل عرض میرساند و در سنن سالف بمواظبت وظایف دعا و مراقبت حقایق ثنا رطب اللسان

استجاب الله دعاه بالجز بواعث اشواق متقبل نائل شریفه نه بدان مثابه که تقریر آن در رواق اوراق صورت بنده

و فیرک الحر بین اعدل شاهد لولا صدق فی الخبر الخادم مدتها بود که این کمینه سواد آن می بخت که ذره وار خود را در

مسامت آن آفتاب شریعت بر منصه اظهار رساند و ضمیر منیر را که حقیقت خزینه اسرار ملک و ملت است انوار دیده و

بعرض نفثات مصدور خود بعرض رساند با رسیکت مهات این من الشمس الذرات و من البحر القطرات حدیث

مثل تو آنجاکه شوهرسید چه پایه بوده پیش آفتاب سها تا این نوبت چون غلیان شوق و اراده زمام اختیار از

قبضه اقتدار ربوده بحکم اضطرار بدین مکاتبه مبادرت نموده متوقع که از طریق لطف گستری و بنده پروری اعراض نماید

از بن جسارت وجوه که عین بخوبیست رعایت کرم و لطف فرمایند ایزد تعالی سرادقات اقبال

مخدومی را باوتاد عز و اقبال لایزال موید و مطنب داراد حیات بکام تو باد اخر و درین معنی وعای مستجاب

مقرون بجمیع محمد و آله اجمعین القضاة بزرگ چنین نویسند مسند دولت که در اصداف الطاف بزدانست و هر نفس سعادت

که در کان امکان نثار روزگار خداوند مرتضی اعظم مجتبی اعدل اکرم سلطان نقباء العالم کفیل مصالح الانام مقتدی

ارباب الیقین افتخار الملوک والسلاطین کهف الخلایق اجمعین آیة الله فی الارضین قطب الحق والملة والدین فخر

الاسلام والمسلمین مد ظله باد و اسباب انتظام امور بحسب مامول و مسلک حصول بالرسول والبتول و نعت نقار

الدهر باکف ابدا و بدا و عاطر بیتیه شامل بنده گشته دعاگوی ربه بوفی بعیف اوعیه قیام نموده قرب به اردگی

حال چنین و چنین است داکر فوقتر باشد چنین نویسند خداوند مرتضی معظم مجتبی مکرم اب سبب جهان متفوه مقتدای زمان

آل طه و یس فخر الدولة والدین لازال یمن مجده مسیرة السعود و دو هده ظهر اسود خدمات و اخلاص قبول فرماید

آرزومندی

آرزومندی بشرف ملاقات چون حوادث ایام اوقات ما نهایت متناسب شد داخت ان چنین نویسند سلام علی الهوی الذی ان بعده

وحی المشتاق ان یکون رهید کنت والی مکتب طاسد علی انه قبل مقامه بسعد جناب شریعت مآب خداوندی مولانا الاعظم

مقتدی الامم علامه العالم استاد ان فاضل العرب والعجم قدوة المحققین وارث الانبیاء والمرسلین صدر الحق والملة

والدین فخر الاسلام والمسلمین ادام الله میامن الفضائل الی یوم الدین مواره مشارق انوار حقایق و کشاف اسرار دقایق

باد و رفق افضال او برکافه اهل کمال پاشیده و مشام و مجاری امور علی توالی الازمان والدهور بر نهج مرام مجده و آله الاکرام

و ترویج و تمکین و ابتیاع نیابت دولت استفاده که ماورای آن سعادتی نه و دران نصاب که زبان تحریر از عهده تقریر آن تواند

بیرون آمد با بیان بیان جز اسم شرح آن قیام تواند نمود و کیف اعتبر عن حاله حیرک سی بها اوصف ایزد تعالی از

محاسن الالطاف و مکامن غیب اللطف که منتهی سبیل ادراک این مقصود باشد عاقریب کرامت کناد انه القادر علیه والاول

ربیع الفضل با هو الاده تاج برق او تعم طایر نوعی دیگر ریاض سراج الاسلام رشحات اقلام خداوند مولانا و مولی الانام

مقتدای الایام کشاف رموز المشکلات مفتاح الکنوز المعضلات بحر الکشف والبیان جامع المقامات والاحوال

معتدی الخافقین افضل المحققین اکمل المتبحرین شمس الحق والملة والدین بدر الاسلام والمسلمین مد ظله بمواره مستمر

مجده و آله داکر فوقتر باشد چنین نویسند ایام و اوقات مولانا فخر الدین افضل والعالی یگانه جهان مقتدای ایران قدوة المحققین

اسوة المخرجین تاج الملة والدین مد الله الاسلام والمسلمین زیدت فضایله بیرون الکتاب کلمات و بتتبع ابیات سعادات

مبتهج باد چنین نویسند روایح نفحات انفاس آلهی و فوایح فوایح الطاف نامتناهی بروزگار شیخ الاسلام قبله و قدوة انام

مهبط مخزن الکشف و الالهام الفخر موالی قدس الله الرکن والمقام محیط دایره حقیقت کاشف اسرار طریقت مفتاح ابواب

سعادت مظهر انوار صدرحیم بدیه اولیا حضرت مجموعه اصفیا قطب الابدالکین و برهان العارفین صدر الحق والدین

کهف الاسلام والمسلمین ادام الله میامن اوقاته علی العالمین الی الدهر و اصل باد و او فی و حیاتی حاصل المسلمین بکرم عجیب لهم

القاکم الله الاسلام والدین نوعی دیگر ریاض آمال ارباب حال بزلال امن و افضال شیخ اعظم مقتدی الامم محبی الحق

هادی الحق سر الله فی الارض سلطان العلم العارفین لسان الله سلیمن شرف الملة والدین فخر الاسلام والمسلمین

علی المسلمین با صدار ظله و درین مکانه اکناف حرم الکرم و علا لایزال زمان باد بمحمد و آله لطیفان بزرگ چنین نویسند

لطایف آسمانی و طرایف عواطف ربانی با وقات شریف مولانا اسبح الزمان عالی بوس العصر دستور الحکماء

سراج الامة کاشف الغموم شافی الصدور کافل البرره ملاذ الحق بین مظهر الحقایق یگانه روی زمین جلال الملة والدین

مقرون باد منجمان چنین نویسند وصول بدرجه سعادت که درخور اقبال بخدمت مولانا ملک الملوک الحکماء فخر الافاضل

مفخر ارباب النظر والادراک بطلمیوس الزمان نادره الافاق استاد المنجمین برهان المنه سیبین رکن الملة والدین ادام الله

امانه منذ رجبت در اقرب اوقات و اشرف ساعات مهیا باد خواتین بزرگ چنین نویسند سایه خیر مخدومه عالمیان

امن و امان ملک ملک ایران و توران عصمت الدنیا و الدین زبدت سلطنت‌شعار سپهر جهانبان سپید ام باد و اگر در بنده‌ای روزگار

زحمت و عاطفت عصمت و طهارت آیه زنان بلقیس دوران ملکه الخواتین نخبه الخواتین علا زبدت طهارة نخله برّ اصل

پایدار باد و اگر دوزتر باشد چنین نوشته سعادت و اقبال خاتون مملکه کریمه الانتساب شرف الاحساب سپیده المخدرات سلاله الطاهرات

زنده واله هر خدیجه العصر و انه الحسنا در تزاید باد اشتیاق چنین نویسند مانند نسیم شمال و صبا الا وقد ارواح فوادی و صبا ما کان

نفشانک لعینی قسمح لولا ای سواک سقلتی و صبا غدیشی چون نسیم هوای بهار دلگشای یکی چون نعیم نقای دلدار

سوع انشرا بدان نادره زمان که جان جهان و جهان جانست رسانیده می آید اشتیاقی که این شکسته بستان خسته از

فراق محرم حجره جام جدائی مست زده بیدار تنهائی ای سنگ شیده زاویه ناکامی محبوس گشته کوششی ادای بیان

مشاهده دل ربای و محاوره جان فزای دارد نه در انتقام که حدیث آن انجام پذیرد تا سپهر زبان بکلک بیان آن

مرام کند ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام قلم از وصف کند درمعنت سوز فراق همه از جهل مرکب بوده سودای

علم الله که ما از ان مشاهده دلفروز محجوب افتاده کمر بر بساط نشاط قدم نهاده کیست بر تپه استراحه جا سوکی را که

کار از مشاهده آن جمال با تماشای خیال افتد بیدا است که در ان عمر چه لذتی در ان حیات چه راحتی صورت بندد ای لاله‌رو

هم زنده توان بود و لیک آن زندگی از مرگ بتر است عجبا آنکه از دست دیده و دل کجان آمده نه نزد

آنکه این کی باجبری فراق بر زانو بنه یا رای آنکه تا آن دیگری حدیث حضور خوانم شعر ان قلب غبت فقلبی لا ابعد

او انت فیه فذیک القیس لم تغب اوقلت ما غبت قال الطرف والکذب فقد تحرت بین الصدق والکذب مولفه

لی فی فلکم که دیده ام میکوید جز دوست و کیهیچ فی نم من متوقع که ناگاه ملاقات نهال بودت در منبع مکاتبات

سیراب دارد و هیچ حال در جواب مفاوضات نامه شعر از نبیده مجز دعا نیاید وان خود همه دم بصدق کوید در جواب

مولانا چنین نویسند فذکری مولای لعله زنزره و شرفتی حتی حوت اطرابا و کاسی براهی کتاب کلک تو در عقب ابکاب

ذخایر جواهر کاهن الیاقوت والمرجان و زواهر نوادر لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان یعنی خطاب مستطاب مولای کرم

این کمینه را به انشرف فرموده بود رسید بر تیب علیه سواد القلوب و کا بن النهی فی خلال انشارة روح بجروح ارا نهمال

آن ملطفه پر ملاطفه رحیقی ان فتوح دست داده که در طوامیر شروح نتوانم نمود نظم ادبیس و اردم در فراق سوز ایشان بر

رسیده از وبس زار رقت سخن اصناف الطافی را که در طی آن درج درج فرموده بود و بنده قدیم را بر ابر عاطفت بلیغ

کریم ملحوظ نظر تفقد داشته باضعاف الخدمات دعوات متقابل گردانید آرزومندی بدریافت حضور زمین حیات

مراد استت دراقرب اوقات مهیا باد نوعی دیگر لقد طلع الکتاب کجر فال فالطفه مطلوبنا بای و کان ختام

حمامات عن و کان سطره و رجات جاه اخادنیا ضیعه مفیض العطایا و در سواده سره الدولی متزفه مبانی مرحمت

و ملطفه مبنی از عاطفت لوح رموز روح و فرح رفتوح ازهار ریاض ملوت انوار غیاث نزهت ثمار انجارکه لله ا

انهار

انهار حفظ و درج حکمت عقود کنج بلاغت فصول ابواب مذیب اصول اسباب بنفسی قالی لیالی انس سعادات بمواة

قدس حباب شراب لطافت رباب سحاب مکرمت درج درر معانی درع زرکسانی یعنی صباح آمال مجدوی در انتظار اوقات

والطاف ساعات جمیع کمینه رسید نظم فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا نحبک کتاب جاومن هو کاتب اخر چون خط حشم

جان خط و خال آویز مانند زلف دلبر افشان بر فرق نهاد و بر دو دیده و بل کشی زده و دیده فرق تنها و ظرایف

الفاظ سایح و طرایف معانی رایح آن غبار وحشت فرقت از ساحت منزل دل فرو نشانده شعر کلم معنی هیج تحت الهفا

هناک تراوح کل ارواح تراوح فی ترجاح او کروح سرت فی جسم معتدل المزاج و چون مضمون آن مبنی از اسباب

بهجت و مجاریها امور دین و دولت محب اراوت بود اعداء بهجت و مسرت کفضول پوست الطاف لی نهایت عبدا

و بندی را باضعاف ان از خدمت و بندگی مقابل گردانید یافت شرف حضور که فهرست امانی و سرمایه دفتر شادمانی

نما قرب میسر باد نخبه و آله نوعی دیگر طلاوه و جهه دکارانی دلبر انه اسباب شادمانی یعنی خطاب روح افزای و فتاب بحجت

روای شعر بوسیده و هزار بار بر دیده نهاده بالکش زده دیده فرق نهاده نوعی دیگر ثواقب کواکب که در ان بروج مناصب

و مناقب طالع شده بود و در روانی که آن درج مکارم و معالی در سلک عبارت کشیده یعنی ملطفه روح افزای

و مفاوضه دلگشای مولوی نکوترین دوستی و بهترین ساقی بدین کمینه رسید شعر فعینه فوجده فاره سکه و عشقه

فلقت و فضا را اهرار حسنه لفظ شکر ایزدش در نزهت خاطر چون باد بهار آمد جان پرور دروح افزا صد بکه از لفظی

صد بنده زر حرفی در انشده زو حاصل جان راشده زو پیدا با سلک نظمش حسان سحبان لکن در مولد سرش

سحبان بزبان عجبا فکن فلبا فده طیره و اذا حبا قل الطیل سقاه فهاا هوا او سپکن بره و حاوه بل عبده

غلاه نوعی دیگر مشرفه دلنواز و ملطفه بحر پرواز مولوی مثمون بلطف اکرام و معترون بلطایف انعام شعر روان و تازه

تازه چون آب حیوان خوش و خوب خرم چو روز جوانی وفادار مجون گل نو شکفته طرب زای بچون می ارغوانی

چو باغ بهشت از فنون لطافت فروزنده وردی جهار انواع معانی نظرگاه دیده چو ارژنگ مانی روان بخش چون

چشمه زندگانی بجلی چو رخسار مشکین نقابان ولیکن چو آب روان از روانی بدین کمینه رسید شعر بوسیدم و بر دیده

نهادم که نامه دکه نشان دکه نام تر اصل سیم در تعازی و تهانی و بقیه الکلام در سیر نامهادر تعزیه حکم المنیه فی البریه

جار ما هذه الدنیا بدار قرار چون بموجب فرموده کل من علیها فان نیش مکنان محقق و مقرر است که ساکنان ربع مسکون

و متوطنان تلال و دامون بیکلی در صدد ارتحال و مورد مرض رد اکنند و هر مولودی که از عدم قدم در دایره وجود نهاد با جاجی

کل نفس ذائقه الموت فاذا جا اجلهم لا یستاخرون ساعه ابواقعه جانسوز ببعضی گلزار

از جاده صبر و سکون منحرف نشود و قلق و اضطراب ننماید چه بالحکم و قضای لم یزلی آوه و افغان و واه

سوری نکند شعر کان الاسی حقا لو ان الردی فان لنا فقد و فلی فقدوا لا راد لقضائه و لا مانع لحکمه یفعل الله ما یشا

وحکم ما یرید: زیاده چه نویسد فلا زلت الرشید غنی و حاشی: لمنالک ان فلک الرشاد: ایزد تعالی سپهر اوج
اقبال مخدومی را از تطرق اختلال لایزال مصون و محروس داراد: ابقاک الله بقاء الدنیا والدین: دام ظلکما من علو و تمکین
در تهنیت ولادت چنین نویسند بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا: وکوکب المجد فی افق العلی صعدا: بشارت صبح دولت
و طلوع کوکب سعادت یعنی ظهور نور حدیقه سیادت انبته الله نباتا حسنا: سبب انتظام امور ملک و ملت
و صلاح دین و دولت آنحضرت باد و ثمره نخل تکیش منتهای امید رسانا و چشم بد مرساد: لازالت یا کهف
الوری مشتغلا بدوام طلعة دوری زناده: وبقیت حتی یستغنی بمولده وتری الکهول الشیب من اولاده واله در تهنیت
در تهنیت صحت مرض چنین نویسند المجد عوفی اذ عوفیت والکرم: وزال عنک الی اعدائک الالم فاز حسنک حق کما
تهنیته: اذ اسلمت وکل الناس قد سلموا: علم الله وکفی به شهیدا که بواسطه عنه روزه عارضه انکباب والمال
بندگان از تراکم هموم و اضطراب و تلاطم محن و التهاب خیال در التهاب بود که اگر دران باب شرحی رود
برکران قصه بر قصه بپایان نرسد منت خدای را که همایون کامیاب: از عقده کسوف برون آمد آفتاب احسن
محمد الله ثم شکرا له: علی ما بی من زوال الالم: ایزد تعالی مزاج مخدومی را بر مرکز اعتدال لایزال مستقیم داراد
هیچ دردی بیتوای ما به دران مرساد: لازال عمرک باقیا ومؤیدا: ما اهتز من فرح الاراک غصون: و در عمر المدعه ا...
ابقاء در تهنیت نوروز چنین نویسند یک باکرم الکرام تهنی کل عید کل یوم: مرسیامن اقبال که از مکارم رحمت ذو الجلال
از مبدا این سال الی ما یزال خلعت ظهور پذیرد بر روزگار و احوال آن مخدوم اهل کمال منشر دن باد و داده فرخ
مبارک و میمون: ولازالت للمجد المؤثل منشا: ما غردت فوق الغصون طیور در اسپندهای حضور چنین نویسند بری دارم
مهیا بر سپند دست: که در پای فشانم چون درآیی: حصول سعادت کلی و وصول بارادت اصلی یعنی استسعاد بشرف
حضور خداوندی را که همت خردمندان و نهایت جهانیان است انتظار میرود مکتوب پدر چنین نویسند اگر پدر او را
خود را بنده کمترین و او را مخدوم حقیقی باید نوشت و ذکر فرزند و پدر نشاید که دوراز بساط انبساط بود خداوندا
پدرم ولی النعم مظهر الالطاف ... نیکو سیرت جهان مشهور ایران زبدت عالیه مادر چنین اگر از بزرگان بود چنانکه گویند
نویسند باید نوشت و اگر فروتر باشد والده عفیفه صالحه و باشد آن در برادر اگر بزرگتر باشد برادر اشرف بود او را
مخدوم و خود را بنده باید نوشت و اگر کوچکتر باشد برادر اعز اکرم در فرزند در مرتبه که باشد فرزندی اعزی ارشد الاعز
راحت القلب فلان ابقاه الله تعالی نویسند و باقی طبقات مردم بحسب مناسبت نقل و نسبت او کنند چنانکه در بیان مس
ملک از وسا مقدم الرجال و تجبر اصدر ... ملک التجار شرف الاحرار و علی هذا القیاس فصل چهارم در نوشتن
مناصب و احکام و تعیین ادرار و انعام منشور قضا چنین نویسند چون ایزد تعالی عز شانه و عم احسانه از کمال عنایت قدرت
انا مکنا فی الارض طول و عرض عرصه مملکت بحسن کفایت و یمن حمایت ما سپرده و متعالیه امور ملک و ملت و از ...

مصالح

مصالح رعایا و رعیت در قبضه قدرت و رای رزین ما نهاده و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و شکر این نعمت و قدر
این سعادت گذاردن و دریافتن جز بتمهید قوانین معدلت و تشیید قواعد سیاست و نشر ایادی و قمع اعادی و
داد مظلومان و معاونت ضعیفان که نظم امور جهان و ضبط مهمات عالمیان بموجب ان الله یأمر بالعدل
والاحسان صورت نبندد و بی تقویت ارباب دین و تمشیت احکام سید المرسلین و رفع اعلام اسلام
اهل دعوت و آثار الدین والملک توأمان لاجرم قضا و حکومت و ریاست ارباب شریعت در معموره مملکت مولانا
فلان الدین که باتفاق علما اسلام و اجماع فضلای ایام در احاطت کمالات قصبات السبق از اقران و امثال ربوده است
و در فنون معارف و علوم مشار الیه عالمیان گشته و بحسن دیانت در آفاق مشهور و بتقوی و ورع در اطراف
مذکور و علی الدوام بر جاده حق و یقین و سنن سید المرسلین ثابت ارزانی داشتیم و زمام تصرف امور شرعی
و مقالید تقلید احکام دینی در قبضه سداد و درایت او نهادیم و عزل و نصب قضات و نایب و ولات اقطار
و دیگر مناصب او تفویض کردیم تا از موده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم را امتثال نموده جمعی را که تمیز استعداد
دیانت متمکن باشند ... کرده مقصد این اشتغال گشته باشند بمقتضی لاینال عهدی الظالمین بکرامی
که بوفور فضیلت و کمال دین و دیانت موسوم باشند استقلال لازم داند و در جمیع احوال اقتدا با ثار سلفا
راشدین و سیرت مهتدین کرده و مضمون یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ... العین
بر سنن حق و جاده صواب ثابت نماید و همواره حکم انما یخشی الله من عباده العلماء حلیت و خوف و خشیت را شعار
و دثار خود ساخته در احترام علمای کرام و فضلای که حارسان شریعت و حامیان حقیقت باقی الغایت بکوشند
و هر یک را بقدر فضیلت و اندازه معرفت او تقریب و ترحیب واجب شناسد تا بجهت پیوندد نوعی دیگر چون
بر صحایف ارواح و الواح نفوس منقوش و مرقوم است و در اذهان و عقول انسان مجبول و مرکوز که حفظ
سریر سلطنت بی مراقبت احکام شریعت صورت نبندد و دوام ملک و پادشاهی و قوام تخت شهنشاهی بی
رعایت نوامیس الهی استوار نماند لاجرم منصب قضا و حکومت خطه فلان بفلانی مفوض شد منشور
حکومت بدین وجه نویسند چون قطب مصالح عباد و بلاد و مراقبت مناهج صلاح و سداد و در ضبط قواعد ملک و ملت و نظم
قوانین دین و دولت بی گماشتگان صاحب کفایت و کارکنان با رای ... صورت نبندد و هم
بجزئیات خاص و عام در سایر ولایات و بلاد خود قیام نمودن متعذر تمام دارد و متصرفی و حکومت شهر فلان
با ولایات و اعمال و توابع و مضافات آن ملک معظم فلان تفویض کرده باشند تا چنان از حسن کفایت و وفور
درایت او سزد بدان قیام نماید و در تمهید قوانین عدل و سیاست و احسان و رأفت با عموم رعیت و کافه
بریه بروجهی که از حسن سیرت ما مشاهده کرده باقی الغایت بکوشد و از ارتکاب ... و طغیان اجتناب ...

فرمان همواره ترسان باشد و طریقه چنین کرد که سبب نیکنامی دنیا و نجات آخرت گردد و سبیل همه بر دو جانب وجوه از علما و رعایای آن ولایات آنست که او را نایب و نگاشته ما دانند و در رسوم امور دیوانی رجوع با او کنند و از رای و صوابدید او تجاوز ننمایند و برین جمله روند و اعتماد نمایند صورت حکم ادرار چون ترتیب ارباب دین و تقویت اهل فضل و یقین که خزانه اسرار رب العالمین و حمله آثار سید المرسلین اند از لوازم امور دین است و نظام ملک و ملت و مهمات اطراف مملکت بنظم احوال و تقریب امال ایشان باز بسته است سیما جمعی که با وفور کمالات علم از کمالیات بهره گیرند اوقات خود را بنشر افادات و ادای طاعات مصروف داشته و بزینت پرهیزکاری و خاصیت تقوی داری موسوم و موصوف گشتند امام عالم عابد محقق متقن قدوة المحققین وارث الانبیاء والمرسلین فلان الدین زیدت فضائله که باتفاق علماء اسلام و فضلاء ایام بدین خلال حمیده و خصال پسندیده که ذکر رفت متحلی است مبلغ چندین بر سبیل ادرار مجری و مقرر داشتیم و از شائبه تغیر و تبدیل مصون و محفوظ داشته و این عارفه را در حق او و اولاد و احفاد او ما توالدوا و تناسلوا ادرار مدام و انعامی مالا کلام شمرند الی ان یرث الله الارض ومن علیها و هو خیر الوارثین فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم خاتمه در صورت مکتوبی که جهت
صورت مکتوب رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده نوشتن بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بدعایة الاسلام اسلم تسلم یؤتک الله اجرک مرتین وان تولیت فعلیک اثم الاریسیین یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون صورت جواب نامه‌ای که حضرت ... فرموده یا علی بکتب جواب آن دادم علی علیه السلام نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فکانک من الرقة علینا منا و کانا من الشفقة بک منک فانا نرجو منک الا منا و لا نخاف منک الا منا و بالله التوفیق صورت نامه که بپرویز فرموده بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی کسری ابرویز اما بعد فانی ادعوک بدعایة الاسلام اسلم تسلم والسلام علی من اتبع الهدی که جالینوس فرزند خود فولوس را بخدمت عیسی علیه السلام فرستاد و بخدمت عیسی نوشت که یا طبیب النفوس و نبی الله ربما یخرج المریض من عند الطبیب بسبب عوارض جسمانیه وقد بعثت الیک بنی لتعالج النفس ... چون فولوس بحضرت عیسی رسید او را گرامی داشت و از جمله حواریین گردانید در جواب جالینوس نوشت انصف من علة الصحیح لا یحتاج الی الطبیب الا لحفظ الصحة و ذلک مراعات الا ... والسلام علی من اتبع الهدی صورت مکتوبی که خواجه نصیر الدین طاب مثواه از هلاکو خان بملک حلب نوشت من سلطان هلاکو خان الی والی حلب وفقه الله علی الاغلب ... من الادب ... وسپاه ... فان ... فروغ در ... ایشان

بیت فما سئلت منک علیک فلا تکن کالباحث عن حتفه بظلفه والی ... مارن الله بکفه فنلقی بالاخبر بین اعاقا الله ... فضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا ... استشهاد نامه ابو الفضل میکائیلی ... کالدخان ... من هرف المدالة شارب وفی تکلف الفرقت کطالب جدول علة الا ... وفی الفلق ... الحبایل فن یازدهم از کتاب نفایس الفنون علم استیفا که عبارتست از قوانینی که بدان ضبط دخل و خرج اموال دیوان و کمیت محاسبات ... در نقل آمده است که از زمان ... این صنعت قانونی بود و کتاب در ضبط اموال دیوان در مصالح و مهمات ... استیفا ... محاسبات عمال و حکام ... هرچه ... امیر المومنین ... علی ابن ابی طالب علیه السلام ... کتاب ... روزی امیر المومنین ... فرمود ... کشته ... امیر المومنین ... ضبط و ترتیبی نداشت ... لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مطلع انوار ملک و ملکوت لاهوت و ناسوت ... اثنی عشر شهرا فی کتاب الله ... ذلک الدین القیم اصول و قوانین آن استخراج فرمود ... کتاب بهر وقت ... خلاصه این شیوه باشد و در دو فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در مقدمات آن ... سلاطین ... العباد و رشد الانام ... اول آنکه قلم ... و تیغ ... دوم آنکه ایزد تعالی ... ن والقلم وما یسطرون سیم آنکه قلم مظهر لطف است و تیغ مظهر قهر چهارم آنکه نفع قلم دوست و دشمن و قریب و بعید را شامل بود و تیغ جز از برای دفع دشمن نشاید پنجم آنکه اصحاب قلم ... حکم علم ... الملوک ... ششم آنکه اصحاب تیغ ... مخالفت ... و تیغ ...

اهل علم هرگز مثل این حرکت صادر نباید هشتم آنکه اهل قلم خزینه و محل ملوک باشند و اصحاب سیف محل خروج و تلف مال
فیه ابن الرومی نظم ان یخدم القلم السیف الذی ✽ خضعت له الرقاب ✽ فقد انت خوفه الامم ✽ فالموت والموت
لاشی یغالبه ✽ لا زال ✽ یتبع ما یجری به القلم ✽ کذی قضی الله مذ برا السیف لهم ✽ و حدوده ما یکسب المجد والکرم ✽ کفی قلم الکتاب
مجدا و رفعة ✽ مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم ✽ و قال بعض الحکماء رفعة القلم ✽ امتحان عقول الانام ✽ والفرق بین الفضل
و فصل قضیه النقض والابرام ✽ و اذا خالف امری و اذا خالف شری ✽ اما مستوفی باید که شریف نفس و کریم اصل
و متدین و راست قول و صاحب فضیلت بود و لغت عربیت و انشا و نجوم و حساب و مساحت نیکو داند و در
صناعت خط ماهر بود تا همه را راست کند و حرفی را که مد آن معهود نباشد همچون دال و میم و امثال آن
تنک ننویسد و مابین میان سطور بقدر عرض انگشت کهین بگذارد و بر قواعد معهوده که در مکتوب دیوانی نویسند
و ارقام اشیا علی اختلاف انواعها واقف باشد و وضع ارقام هندی و مراتب آن شناسد تا هر حسابی
که تمام شود و بر بالای ورق بطرف یسار رقم آن بهندی ثبت کند و مجموع عدد اوراق را بر ورق صدر حساب
بر بالای آن میان ورق رقم زند چه در رعایت این معنی فایده بسیار است و بعضی هر مقداری را که باشد
اول و در زیر هر یا بالای آن برقم هندی ثبت کنند و مراتب آن چهار است اول آحاد از یکی تا نه برین وجه ۱ ۲ ۳
۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ علامت اول را صفر خوانند و بقیه را ارقام عددی دوم عشرات از ده تا نود برین وجه ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰
۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ سیم مآت از صد تا نهصد و رقم مآت با زیادتی نقطه که علامت صفر است بر نقطه اول چهارم
الوف از هزار تا نه هزار و رقم الوف با زیادتی نقطه دیگر بعد از این هر مرتبه که آید از عشرات الوف و مآت الوف
الی غیر ذلک مرتب باشد آحاد و مقدم بر عشرات و عشرات بر مآت و مآت بر الوف و صفر در هر مرتبه که آحاد
آن حکم دارد که در مرتبه عشرات یعنی آن موضع را خالی شمرند همچون در صورت ۱۰۳ چه این رقم صد و سه
باشد و کمیت و علی هذا القیاس و همچنین باید که در عقد اصابع ماهر بوده و اصابع او بگرفتن صحاح و کسور و جمیع آن معهود
چنانکه انقسام و انحلال آن بی توقف باشد و باید داند که غایت عقد باصابع تا ده هزار باشد تا هر وقت که عدد مبلغ از ده هزار در گذرد
موضع وصول عقد را از نظر نگذارد و مبلغ ده هزار را جای ثبت کند و باز آغاز عقد کند هم برین منوال و چون از عقد
فارغ شود هر چند درین باب حاذق باشد جهت احتیاط آن صورت و حاصل عقد بر اصحاب دیوان عرض
کند تا ایشان نیز احتیاط کنند و اگر سهوی رفته باشد تدارک کنند و در همه ابواب طریق احتیاط
نگاه دارد و بوقت حساب اعمال از وقوف در عرصه قیامت جهة عرض اعمال یاد کند و داند
که مجلس ماندن مدان هر آنچه بدان اقدام نماید در دفتر روز نامه عمل او ثبت خواهد بود [illegible]
جهلا ✽ و هنی سریع الحساب شدید العقاب فصل دوم در ارقام متعارف اهل دیوان الکسور

[illegible]

[illegible] الصحاح و ارقام بحسب احساس و اعتبارات مختلف کرده و چه بقدره راه نیازی نویسند و از
سه تا ده متمیز او را چنانکه قاعده عربیت است بلفظ جمع ذکر کنند و بر حرف آخر اکتفا نمایند برین وجه [illegible]
[illegible] و از یازده تا نود متمیز او مفرد و منصوب ذکر کنند [illegible]
[illegible] و رقم ده باره غیر رقم او باشد [illegible]
صد در اول با الف نویسند برین وجه [illegible] و در باقی بیا نویسند برین وجه [illegible] یا برین وجه [illegible]
تا آخر چندانکه باشد ممیز مفرد و مجرور ذکر کنند برین وجه [illegible]
الف [illegible] و این معنی بر خلاف قانون
عربیت است چه بایستی متمیز او از سه هزار بلفظ جمع ذکر کردندی برین وجه [illegible] اما ایشان جهت تخفیف مفرد
اکتفا نموده یا خود گویم الف را بر مائة حمل کرده چه آنجا پیش اهل عربیت نیز متمیز را از سه تا ده جمع ذکر
کنند ثلثمائة گویند و ثلثمآت نگویند مگر برسبیل شذوذ یا خود گویم الف آلاف را چنانکه الف بعضی از کلمات
همچون ثبات و سلام و قرآن حذف کردند و باید این قاعده مقرر باشد که اگر آحاد یا عشرات جمع
شود آحاد را مقدم دارند همچون [illegible] و اگر با مآت جمع شود موخر دارند همچون [illegible]
و همچنین رقم مآت را بر عشرات مقدم دارند همچون [illegible] و رقم هزار را بر صد و اگر میان رقم هزار
با صد و میان رقم عشرات آحاد بیاید آنرا میان هر دو نویسند برین وجه [illegible]
و هر وقت که از مرتبه رقم بصورت الف [illegible] باشد و رقم الف [illegible] آن مضاف شود
واو عطف ضروری باشد برین وجه [illegible] حاصل نشود و اگر بعد از رقم صد یا هزار رقم
یک دینار بیاید آنرا در زیر مرتبه کسور نویسند برین وجه [illegible] و چون از یک دینار بگذرد [illegible] نویسند
چنانکه [illegible] و در تمامت ارقام همین سیاقت که یاد کردیم رعایت باید کرد و وزن سرخ و مشک و عنبر و
جواهر و سایر را مثقال و مثقالان ثلث مثاقیل و مثقاله یا مثقال نویسند و مروارید خورد را اگر در سلک کشیده باشد
هم مثقال نویسند و اگر در سلک کشیده باشد [illegible] آنرا [illegible] ثلث [illegible]
[illegible] نویسند و وزن مثقال در حشو باز نمایند و بعضی آنرا [illegible] ثلث [illegible]
نویسند و مروارید میانه را [illegible] نویسند و مروارید بزرگ را که در سلک کشیده
حبتان ثلث حبات [illegible] نویسند و وزن آن در حشو باز نمایند و فیروزج را قص قصان ثلث فصوص [illegible]
و زمرد را [illegible] و فی الحدیث [illegible]

تمغات قطاع نویسند و وزن صفت آن در جنس بار بسته و هر چیز را که در پارسی پاره اطلاق کنند همچون مرغان و غیر آن
و وصله جامه و غیر آن قطعه نویسند و سلاح شکاری را همچون فهد و سگ و سیاه گوش قلاده و تا آن تمغات قلادات
نویسند و اهل عراق فهد را مرس من قولهم جمل مرسی ای در حبله فحل مراسی ای [illegible]
نقضها بعضا و المراس [illegible] و طیور شکاری و سلاح خانه و جامهای ملبوس و امثال آن دست و دستان تمغات دستات
و جامهای نادوخته را از کرباس و مانند آن زراع زراعان تمغات زراع نویسند و کتان [illegible] تمغات
نبات و نسج [illegible] را طاق طاقان تمغات طاقات و پوستین را الجبة [illegible] تمغات [illegible]
و دستی و دستان و کاغذ چون پنبه و پشم رسد خرمه خرقان و جوال و خورجین و موزه را زوج زوجان تمغات ازواج
و سقرلاط [illegible] را شقه شقعان تمغات شقات و رقم بار که برازو و قپان کشند من منوان تمغات
امنا نویسند و در بعضی مواضع رطل رطلان تمغات رطال و اهل خراسان [illegible] را چهل استیر گیرند و رقم برین گونه
نویسند استار استاران تمغات اساتیر و خروار اگر اشتری باشد حمل حملان تمغات احمال نویسند و در غیر آن و
قره [illegible] تمغات او قار و اگر گیتا بود عدل نویسند و آدمی را از مرد و زن نفر نفران تمغات نفر نویسند و چهارپایان
راس رأسان تمغات رؤس و کاسه و کوزه و امثال آن را عدد عددان تمغات اعداد و قدح را قدحان
تمغات اقداح و ابریشم رنگ کرده و مصاحف و ادویه و امثال آن را هم بهمان تمغات هم و غله اجری حریان
تمغات اجرب و بعضی تغار تغاریان تمغات [illegible] مواضع کیل کیلجان و در بعضی قفیز قفیزان و در بغداد کاره
تمغات کارات و در روم [illegible] تمغات امداد و املاک را اسهم سهمان تمغات اسهام و بعضی زیوار زیواران
[illegible] و بعضی جریب و قفیز تر نویسند خانه و دکان مسقف را باب بابان تمغات ابواب و حجره [illegible]
[illegible] و امثال آن و ران باشد رق رقان و اجناس
مختلف را که سر باز کنند صنف صنفان تمغات اصناف نویسند و عادت اهل دیوان چنانست که
بوقت اجتماع اجناس مختلفه رقم هر چه اشرف باشد مقدم دارند چنانکه مصاحف و تفاسیر و احادیث
و آثار و اوعیه را مقدم دارند و بعد از آن رقم انسان پس رقم آلات و جواهر پس رقم مواشی و علی هذا القیاس

فصل سیم در ذکر براة و تعلیق و تسلیم نامه و مواجره و مقاصات براة در لغت بیزار شدن باشد از
چیزی و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوبی موشح بعلامات و توقیع مشتمل بر آنکه عامل یا صاحب تحویل مبلغی از آنچه
در وی با دیوان جواب باید گفت بدان مکتوب بدهد و اگر چنانکه این مکتوب موشح نباشد بعلامات و توقیع آنرا ذکر
تعلیق خوانند باید که کاتب در اول براة تعلیق نام عامل ذکر کند باجمال با اسم صنف و بعد از آن مالی که
سپرده ذکر کند که از کدام وجه است و بعد از آن جهت حوالت را ذکر کند که کدام حوالت است از مواجب و غیر آن

و بعد از آن

بعد از آن اسباب آنکه بسبب این براة نوشته شده و بخط حاکم دیوان یا با شارت او یا بشاهد [illegible] فلان
ذکر کنند و ذکر تسلیم همه حال باید کرد که بکه تسلیم سپرده و بعد از آن مبلغ حوالت بنویسند و بجهت احتیاط نیم آنرا
چنانکه رقم نفر باشد یا عدد یا راس یا قطعه آنجا النصف نشاید نوشت بل آنرا الضعیف باز نویسند چنانکه [illegible]
ضعفها [illegible] مرغ ماکیان [illegible] پاره ضعفها و قطعات و در کسور دیگر غیر النصف توان نوشتن هم شاید چنانکه
[illegible] تاریخ منعقد کرده اند **صورت براة عربی** برین وجه باشد لیطلق الصدر الکبیر فلان الدین
[illegible] فی وجه مواجب فلان [illegible] بموجب الخط [illegible] العین [illegible] الف [illegible]
علیه و کتب فی تاریخ کذا **از پارسی** برین وجه صدر معظم فلان الدین برساند از وجهی که در جمع اوست تحصیل فلان
در وجه مرسوم فلان الدین بموجب پروانه [illegible] و بعلامات دیوانی موشح کرده و در اعتماد نماید
کتب فی تاریخ کذا و اگر مقام تحریر [illegible] براة بعد از تاریخ بنویسند هم از حصول خارج [illegible] که براة
ذکر کنند که اگر رسانیده باشند باقی [illegible] و اگر ذکر کنند که مبلغ حوالت را چندین مدت [illegible]
او تقصیری [illegible] عامل [illegible] و در تعلیق [illegible] ذکر کنند که فلان عامل چندین دینار در فلان حوالت [illegible]
بنویسند که چون حوالت [illegible] بود [illegible] این ذکر نوشته شد [illegible]
این ذکر بدیوان [illegible] نوشته شود و علامات و توقیع رسانیده [illegible] واجب باشد [illegible] رقم تعلیق [illegible]
و شی عبارتست از مکتوب [illegible] براة با تعلیق ذکر نویسند وقتی که عامل یا محصل دعوی کنند که براة
[illegible] ذکر کنند که [illegible] حوالت فلانی چندین دینار حوالت کرده و براتی نوشته بودم در تاریخ فلان
که آن وجوه رسیده براة خارج شد باید که آن وجوه اگر رسانیده باشند رسانند و حکم آن براة و این
بجا دارند و ذکر تسلیم در تعلیق و شی [illegible] واجب باشد و نشاید که حاکم [illegible] رسانید باید [illegible] نویسند بلکه [illegible]
و امثال آن باید نوشت و تسلیم نامه عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات و توقیع حاکم مشتمل بر آنکه فلان
موضع را [illegible] مبلغ چندین [illegible] و مقاطعه داده شد بموجب [illegible] که داده است تا آنچه قرار [illegible]
بستاند و مبلغ مذکور را در مدت چندین بدیوان جواب گوید و مواجره را در لغت مصادره است و باصطلاح
این صناعت عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوان و توقیع حاکم مشتمل بر ذکر مال مقرر با عامل [illegible]
اخراجات و مقاصات در لغت بمعنی خلاص است چنانکه گویند قص العظم من اللحم ای خلص [illegible] و باصطلاح
دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات و توقیع حاکم مشتمل بر قرار جمع مال و تقریر اخراجات که عامل را
آن واجب بوده باشد اول براة که از جمع مال با اخراجات مستغرق شده یا از ابواب [illegible] آن مال و عامل [illegible]
مانده است و اگر باقی آمده [illegible] بیرون [illegible] آن عامل مطالبی دیگر نماند **فصل چهارم در بیان ام الحساب** [illegible]

هر چه تیر اکه در اول ورق صحیح بکشند موضع نگاهی و تقریری آنرا صدر الحساب و ام الحساب خوانند و الفاظی که در صدر الحساب بکار رود اینست والله اعلم بالصواب

المجموع الواجب مبلغها جمعا

مبلغها المحصول الوجوهات نقد العیناح

المفرد المستخرج بالمستخرج دکاکین که باشد در زیر این خط ممدود جنانکه

اول آخر سطور با اول و آخر خط ممدود برابر باشد مگر که در میانه سطر سخن منقطع شود چه هیچ اگر ...

و هر مدی که زیر آن بکشند مساوی اول از هر دو طرف آنرا قرینه خوانند و آن در دو صورت باشد یکی آنکه ...

... بقسم بار قسم کنند چنانکه ... در اول بکشند و بعد از آن در زیر آن بکشند ... ضمن ذلک و ضمن ...

... چون این هر یک را قرینه خوانند و دوم آنکه در حساب تفصیلی چند باشند که هیچیک از آن از دیگری منشعب شود

و این تفاصیل را ... خوانند و الفاظ قرین ... اصول ... ذلک الجلبات ... ار و این قرین را ...

خوانند و از این امهات منها و من ذلک منشعب شود و بعضی منها و من ذلک جیبی از مجموع سابق باشد و اول ...

... از یکی از امهات کشند آنرا منها بزرگ ... و از هر دو طرف باید که کمتر از ام باشد بمقداری ...

منها منشعب شود آنرا من ذلک اصل خوانند و مد او نیز باید که از هر دو طرف کمتر از منها باشد ...

گفته اند که از یک ام از این امهات دو منها بزرگ و من ذلک اصل در کنند منها و دوم را قرین ...

و از منها و من ذلک دیگر متولد شود و قرین این من ذلک ... ره او ... اند و همچنین منهاآت و من ذلکات

بسیار می شاید که منشعب شوند و نیز هر یکی از آن دیگری بحسب اقتضای حساب و مقام باید کشید که منهاآت و من ذلکات

هر چه سابق باشد در از تر از ... لاحق گشته و از هر دو طرف ... که مجال تنگ شود ... بقدر ...

منهاآت یا آن من ذلک را بمقدار هر آن منهاآت و من ذلکات کشند و آنرا منها و من ذلک ...

و اگر یکبار منها و من ذلک بر ضلع ورق نویسند آنرا تفصیل منها و من ذلک و غرض از وضع من ذلک و ...

در ترکیب و باز تفریق و تقسیم آنست که اگر کسی در بابی یا مبلغی تغیری کند محاسب چون در قرین ... تامل کند بدان واقف شود و بعضی از متاخران بنا بر آنکه ... چون طول کتاب را ... جای ...

... که از آن ... حل ... اصحاب ... من ذلک را حذف کرده اند و ...

اختصار نموده و هر یکی ... مساوی کشیده و آنرا ... نام نهاده و بعوض ... ترکیب عبارت ... منهاآت و

تفصیل آن

تفصیل آن زیر صدر الحساب ابواب منهاآت بتاریخ ... آورده باو بگیر مبلغها آن منهاآت تا اگر کسی در مبلغها و ابواب منهاآت تحکیکی کند ...

تاریخ ... تخلیط ... و فساد حساب کواهی دهد که باشد که رقم منها و من ذلک بحرف ... کشند و ...

و من ذلک ... و نقصان ... زیر نسبت ... حرف ... حرف ... منها و ... من ذلک

حرف ... جزیره ... با اصطلاح این طایفه ... سابق ...

... که باشد که ... آخر حروف آن ... کشید ... کلمه ... باشد ...

که ... آخر حرف ... حرف ... و هر کدام را که خواهند مقدم دارند و صورت آن برین وجه باشد

والله اعلم الاخراجات

المطلق ... فلان ... التواریخ المختلفه ... رمضان سنه ...

باعرض بحضور فلان في تاریخ کذا کذی

باعرض بمقام فلان في تاریخ کذا کذی

لام	المواجب	الرسومات
العامل فلان ... کذا ...	... باب کذا ...	... المذکورین کذا ...
براة ... الوجوب کذا ...	براة ... رمضان ... کذا	براة ... رمضان ... کذا
براة ... فلان کذا ...	... والوجوب کذا ...	... الوجوب کذا

فصل پنجم و باید ... در ... و برین قیاس چند ... باشد می نویسند ... بحروف ... و کاه ...

... جامع و باصطلاح این صنعت ... عبارتست از کلمه که ذکر آن بحقیقت ... مطلوب نباشد اما

باید که ... از مطلوب تعلقی باشد و باز عبارتست از کلمه که ذکر آن بحقیقت مطلوب باشد و مقام تقریر ... در

چهار دانگ ورق باشد ... و اگر تقریر ... باشد چنانکه بچهار دانگ ورق نرسد باید که ...

آغاز کند که البته ... از میان ورق ... بکند و مقام ... ورق باشد ... و اگر ...

نباشد آنرا ... مطلق خوانند و اگر ... باشد ... باز ... از ... اسباب ...

تا آنچه باقی ... و مقداری که باقی آید آنرا موضع ... خوانند و باید که رقم ... منها ... تا ... مکتوب شود

وحینئذ اگر رقم منها مکتوب شود بعد از نقر بر نقصان تم در موضع حشو بی بعد بر این شکل نویسند ای بعد مضعد او فی القرار حشو
و اگر بجای منها رقم بعد مکتوب شود مجرد این صورت ای بعد از تقریر نقصان اکتفا کنند و در حشو بازر باید که رقم طی نهند و
بحقیقت الحرف جزئیست که در مبلغ آمده باشد و در غیر مبلغ نیز نباید و علامت آن سرمی کوچک باشد بر این مثال
الجمع ... و هر وقت که خواهند مبلغ حشو را تفصیلی دهند اگر اندک باشد همچنان در زیر مبلغ حشو یا در جنب آن تفصیل دهند
اگر بسیار باشد یا اگر نباشد تفصیل مبلغ حشو در میان ورق نویسند زیر بازر و علامت تفصیل حشو این شکل باشد
... که در میان ورق ثبت کنند دال بر آنکه این تفصیل حشو است نه تفصیل بازر و اگر چنانکه بازر را تفصیل بسیار باشد
همچنان تفصیل حشو را در مقام حشو که میان ورق را باز تب چهار دانگ ورق نهند و تفصیل بازر را در زیر بازر در میان
و اگر چنانکه حشوها متعدد باشند رقم بر این وجه کنند ... و گاه باشد که تفصیل هم
تفصیل حشو باشد و هم تفصیل بازر و صورت آن بر این وجه کنند ...

فصل ششم در ترقین و رقین
در لغت بکیانه دوخت و باصطلاح ارباب این صناعت عبارتست از مدی بصورت ... که بر ... ترقین
در عرض هر ... مبلغی که باطل شده باشد بکشند و سبب بطلان در زیر آن بنویسند تا وقت احتیاج بدان اطلاع
افتد و غرض از وضع این علامت سه چیز است اگر در روزنامه مفرزی یا حوالتی باطل شود حک نشاید کرد و علامت
ترقین بر سر آن مبلغ کشند و سبب بطلان بنویسند دوم آنکه وقتها باشد که در دفتر مفرد محاسب صلاح چنان داند که
حوالتی که رانده باشد و باطل شده صورت آن بر قرار بگذارد و حینئذ ناچار علامت ترقین بر آن مبلغ کشیده
و سبب بطلان ثبت کردن ملتمس شود سیم آنکه وقتها باشد که در بابی از ابواب بعضی از تفاصیل باطل شود و
محاسبان خواهند که سر بابهای آن باب بر درستی ثبت دارند تا ذکر تفصیل آن حشو باز رکنند و چون در سر باب
حشو ذکر کنند تفصیل آن نیز آنکه در زیر سر بابها نویسند تفصیل موضوع نیز در حشو باید نوشت و تفصیل بازر هم در زیر بازر
به تفصیل مطول لازم آید تو اسقط و ضع علامت ترقین هر سر ... را یک تفصیل تمام باشد که در زیر بازر نویسند

فصل هفتم در اضافات و الحاقات و حلبان و فذلک هر گاه که مجموع مکتوب شود یا باقی از حساب ثبت
کرده و وجهی دیگر مغایر آنچه در تفصیل آنجا آمده باشد میان مضاف شود و آنرا اضافه و الحاق خوانند و حینئذ
خالی نباشد از آنکه در مبلغ جمع یا باقی در حشو نوشته باشند یا در بازر اگر در بازر نوشته باشند آن اضافت
یا الحاق را مقداری مدرج با باقی بکشند و جهات مضافه یا ملحقه را در زیر آن تفصیل دهند و چون از تفصیل فارغ
شوند الحلبان یا حلباه بقدر آن اضافت یا الحاق بکشند و سر بالای اصل جمع یا باقی آنچه مضاف شود با
در زیر آن بنویسند و جمع یا باقی جملتی را گویند که در زیر آن حلبان و حلباه آمده باشد و اگر چنانکه نوبت این اضافت
یا الحاق مکرر شود و آخر این را حلبان یا حلباه نشاید کشید بلکه فذلک المجموع نویسند و چون فذلک المجموع نوشته

دیگر ان

دیگر ان اضافت بسیار رشته بر گردد و اگر مبلغ جمع یا باقی در حشو نوشته باشند همچنان در حشو اضافت کنند اضافت مبلغ
الی ... الیها یا المجرد الیها بر سر بازر نویسند و علامت مکون که رقم لیف است بعد از تقریر اضافت و ذکر
مبلغ هم در حشو ثبت کنند و حاصل مرده مبلغ اصل یا باقی یا مبلغ مضاف یا بازرا ده رده و اگر چنانکه این اضافت در حشو
مکرر شود و هر بار حاصل در بازر آورند نوبت اول و دوم را مثلا همچنان در حشو مکرر کنند و از یک حاصل بازر
و الحاق می کنند بر وجه مذکور تا حینئذ آنکه تا آخر رسد و علامت آخرین حاصل فذلک باشد چه از یک تقویض
و چه عدد آنکه اضافت و الحاق خواه در بازر باشد و خواه در حشو یا چند نوبت رو دا باشد تعیین کرده اند تا هر چند
کثر مکرر شود نویسند ... و صورت هر یک ... و صورت آنچه در بازر اضافه شود ...

واصله ... الجملت ... ف
الی ذلک ... حسب ... مبلغ ... سالف ...
فلان الدین الف ...

الحق ... صورت آنچه در حق حشو مضاف شود ... ق ... واصله
حسب التقریر ... حفظ ...

الی و ... **فصل هشتم** در ذکر باقی و زیادت و طرف او ضاع آن چون جمع و خرج
حساب تمام شود فذلک خالی نباشد از آنکه خرج یا جمع مساوی باشد یا زیاده یا کمتر اگر مساوی باشد و عامل
دعوی نکرده باشد و خرج را مقابله و خرج را تصحیح کرده جایزه داده باشند و باجازت حاکم دیوان مفاصاحات نویسند و اگر
عامل را دعوی باشد بگوید تا آنرا ... حرف بنویسند هر آنچه بمصالح دیوان و ملک تعلق دارد و بر آن و مکتوب آن
ضایع شده یا بطرفی نارک از وضع ضرری بولایت یا بجهتی نارک متعلق بپادشاه یا خوانین و دیگر معتبران که
آن موجب ضرر و بازخواست باشد و در اصل آنرا برات و مکتوب نبوده جدا نویسند و هر آنچه متعلق بر
عامل تعلق دارد از طلب و تخفیف و اخراجات و زیادتی مرسومات عمله و مواجب ... اخراجات
جدا نویسند و سر بالای هر یکی از این دو نوع بکشند و همچنان مفصل بحضور عامل بحاکم عرض کنند و هر چه از آن
مقرر و مجری کرده و پروانه اخراجات حاصل شود و آنرا بر متن خرج حساب الحاق کنند هر چیزی در باب
خویش و زیادت عامل بکشند و هر چه از قسم دوم باشد الوجه بدعوی العامل و حکم باجرایه موجب البراوات ... ملاحظه
التقریب و حکم الحاکم بکشند و این تفصیل را تمامی در اینجا نویسند و زیاده برکشند و اگر خرج کمتر آید لابد که ... در ان
حساب باقی باشد هر آینه باقی ماند از آن ... وضع من ذلک یا خرج ذلک بکشند و حینئذ اگر عامل را دعوی باشد بر
حکم و مصلحت و اگر او را دعوی بر وجهی که گفته شد اضافت کنند و گاه باشد که محاسب خواهد که صورت باقی
بر کشیده را بر قرار بگذارد و حینئذ آنچه از قسم اول مجری کرده شاید که در تقریر نویسند و هر چه از قسم دوم مجری شود

ما لاکلام در تقریر باقی باید نوشت خواه من ذلک نویسید و خواه تقریره و بر هر یک از این دو باید که هر آنچه باقی باشد اکر خرج
از قسم دوم موقوف شود در تقریر باقی نویسید و اکر خرج بیشتر باشد از جمع لابد که عامل زیاده داده باشد در حساب اکر به
مقدار بمصرف یا مصرف ذلک بنویسید و بعضی لفظ الفاضل نویسند چنانکه اکر عامل را دعوی نباشد یا اجازت حاکم
و وجه زیادت او بنویسند و اکر دعوی باشد هر چه از قسم اول باشد در پیش جمع اضافه کنند و هر چه از قسم دوم باشد
اضافه کنند بصفت و اضیف الی ذلک **فصل نهم** در معرفت اصول دفاتر از دفتر روزنامه و توجیهات و قانون و دخل
و خرج مقرری و اوارجه و دفتر مفرد و جامع بدانکه دفتر روزنامچه که آنرا دفتر تعلیق نیز خوانند عبارتست از دفتری که جمله
مفردات اموال دیوان و اخراجات در وی الکلام که واقع شود در آنجا روز بروز بملاحظه ذکر ماه و سال ثبت کرده باشند
و درین دفتر حک نشاید پس اکر سهوی افتد حوالی و مقرری باطل شود و رقم ترقین بر آن کشند و بر وجهی که یاد کرده شد
چون آغاز روزنامچه کنند بر ورق اول از روزنامچه تاریخ کرده بقدر حساب که ذکر رفت و بعد از آن ورق
بیاض کذارند و بر سر ورق دیکر نویسند از روزنامچه و بعد از آن نام ماه بنویسند هر که از روزنامچه روز اول
هم در آن ورق بنویسند که از آن ماه و اکر آن ورق دوم باشد خالی نباشد از آنکه تتمه از ورق اول باشد یا خود روز
روز دوم ماه اکر تتمه ورق روز اول باشد زیر شرح روزنامچه نام ماه کوچک بر میان ورق نویسند و روز دوم را
بقدر اندازه روز اول بنویسند و اکر چنانکه بعضی از شهور و ایام خالی باشد و هیچ حوالتی نرفته و مقرری در آن
نباشد اسامی آن ماه یا روز بباید نوشتن و در زیر آن نوشتن که خالیا تا بوقت تفحص کمان نبرند که ورق
آن ماه یا آن روز ضایع شده است و جهت احتیاط عدد اوراق بهندی بر بالای هر نام آن روز ثبت کنند و از آنجا
همچنین دفتر توجیهات عبارتست از دفتری که جامع ابواب روزنامچه یعنی آنکه هر چه روز بروز در دفتر ثبت
شده باشد ابواب آن و اسامی هر یک فرو کشند و به حرف حرف الالحاق و دفعه دفعه آن بترتیب و ایام
شهور در زیر ابواب و اسامی می نویسند و چون نکر خواهد که آغاز این دفتر کنند اول عدد حساب بر ورق
کنند و بر هر ورقی صورت آن بنویسند و هر بابی که از آن بتدریج دیکر کشند و هر یکی از هر بابی همچنان بر ورق
دیکر کشند که از ابواب و حرف دفعه دفعه آنکه در روزهای دفتر روزنامه الالحاق شده باشد بر ورق
دیکر بنویسند تا آخر اکر خواهد ابواب را بتاریخ یا بر بالا تواند آوردن و اعتبار از آن اعمال و رایج
چنانکه از روزنامه معلوم شود تصحیح کنند و هر چه از روزنامه نقل رسد علامت نقل بر آن کشند صورت دفتر
ذلک

المعاملات الدیوانیه من المقررات والتحویلات والاخراجات حسب ما تیقنه اوراق هذا الدفتر لعلها
من روزنامچه من استقبال تاریخ کذا بالامر العالی فی تاریخ کذا و الحمد لولیه

دفتر

و دفتر را کویند که آنکه تعلق باحوال مواضع دارد و آن دفتری باشد که مقرر اموال مواضع که معین و ثبت شده باشد
در آن جا مذکور و ثابت شده یعنی مفصل مرتب بکتابات قدیمه و جدیده و آنرا دفتر قانون اموال کویند
و صورت آن برین وجه باشد ذلک

المال والقرار المقرره بناحیه فلان من اعمال فلان بتعیین فلان و قلم فلان فی کل سنه ... الاستقبال المزبور
الواقع فی تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ والامر نوشته و ذلک من العین الرایج
المال المقرر ... و دوم آنچه بمعاملات تعلق دارد همچون تمغا و غیره و آن دفتری که اخراجات
دیوانی که بنسبت بمعامله و ارتفاع و زرها آنچه قرار رسانند در آنجا مذکور شود و آنرا قانون قرارنامه خوانند و دفتر
نیز خوانند برین کونه قرار ایالت و دفتر خرج مقرر دیوان بموجب و دفتر را کویند که ثبات اخراجات
که بحکم مقرر شده باشد ... که هر سال در دیوان بموجب در آنجا ثبت باشد یعنی مفصل آن اکر
اکرچه معین شده باشد که سال بسال ارکان شده در زیر هر خرج مقرری وجه آن بنویسند و اکر چنانکه مقرر شده باشد که از ...
هر سال وجه بدهند وجه در زیر بنویسند الا بوقت اطلاق صورت آن برین وجه باشد والله اعلم بالصواب

الاخراجات

المقرره فی الدیوان الاعلی بالحکم مقرر ... الامراء الکبار فلان و فلان بمقام فلان بتاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه
تاریخ کذا والحمد لولیه من العین الرایج الف الف ... و اوارجه بموجب یعنی انباشته از منقولات و بعضی
کویند معرب آورده است یعنی تفریق و دفتر اوارجه عبارتست از دفتری که هر یکی از اصول ابواب المال با اصول
اخراجات مقرره رقمی یا مبلغی کشند بحسب اقتضای تفاصیل و بعد از آن متفرقه در زیر هر باب المال
باندازه آن و هر چه از آن باب المال خرج شود ابوابا مفصلا و بترتیب در زیر آن بنویسند تا هر وقت که خواهند
باقی آن مال و همه آن خرج مقرره معین پیدا باشد ... الاطلاقی که بخط هر روز بروز حکم شده که ...
سیورغالات ... اخراجات ... اطراف بدفتر توجیهات ... که اصول آن مقرر باشد و صورت آن
برین وجه باشد

اوارجه

الاموال المقرره فی الدیوان الاعلی فی سنه کذا استقبالها تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا والحمد لولیه و بعد از آن
یک یک وانچنین نویسند چنانکه عراق بکشند مثلا و قدری بیاض بکذارند و بعد از آن متفرقه بکشند هم قدری بیاض بکذارند و بعد از آن
بکشند و مبلغ آن بهیچی که ضامن آن ثبت کنند و تقسیط آن کنند و بعد از آن متفرقه بکشند و هر حرف آنچه حواله رفته باشد ثبت میکنند و چون
از رقم خارج شود در باب المال و دیکر همچون تمغا مثلا شروع کنند و بر همین منوال بنویسند و دفتر مفرد و جامع بدانکه هر حساب
که در نظر مستوفی آید اکر نظر بر آن جانب آن اثر ... باشد که آن حساب بنظر با فوق آن حساب ... اکر نظر ... آن کنند ... ارباب

فوائد پس مفرد و جامع باعتبار کتاب تعلق دارد چنانکه حساب اموال و وجوه ولایتی و حساب تمغا و ولایتی اگر نظر بتوفیق آن کسند که هیچ اموال آن ولایت هست هر یکی مفرد باشد از آن مجموع اموال دارد و نظر بحسب آن کسند ابواب اموال و وجوه و جهات تمغا که وجوه متفرقه و وجوه دیگر همه را حتی تمغای آن ولایت جامع باشند صورت مفرد اینست

مج

ع

المال المقرر بعوض المعاملات والمراعی والعرف فی القدیم تومان فلان بعهدة الملک فلان الدین فلان الدین بن حسین شمسیه استقبالها النیروز الواقع فی تاریخ کذا الظاهر بالاعمال الغابی و دوام نفاذه فی تاریخ کذا والمردود من العین الرایج ... مع الکفایة ... مبلغ

ج

ع

المال والتمغا تومان الذی بعهدة الملک المعظم فلان الدین غازی شمسیه استقبال النیروز الواقع فی تاریخ کذا الظاهر بالاعمال ودوام نفاذه فی تاریخ کذا والمردود من العین الرایج السلطانی ... و بعد از آن تفاصیل آن بنویسند

فصل دهم در بقیه اصطلاحات ارباب این صناعت و دیوان عبارتست از جمع متفرقات اصناف مردم حسب امور ملکت توقیع نشان حکم باشد و علامت نشانهای دیوان و بیتکچی آنچه مهمات روزی بر آن نویسند تذکره آنچه حاکم تویسند جواب باشد حکایت عبارتی کوتاه مرکب حشو باز کند قبض آنچه مؤدی بستانند تا وقت احتیاج آن بیاورد مشهور است مرسوم آنچه سال بسال بکسی دهند جهت مباشرت شغلی معین معینست آنچه تا آن زنده باشد بدهند نه از برای شغلی ادرار آنچه بر سبیل انعام بکسی دهند استمرار آنچه بر شای تشریع ادرار که در آن تخمین باشد تنکی آنچه از ادرار بعلی حاذر باشد توجیه آنچه از تصرفات بیرون آرند و مهمل بوده باشد نقد آنچه ازو پیش بستانند تخفیف آنچه وضع کنند برای استمرار مسامحه آنچه یکسال وضع کنند تحبیس آنچه از ادرار در توقف دارند مجری آنچه محسوب دارند دارنده باشند متوفی و مستوفی آنچه نخشند مسترد آنچه باز کرد استد مستدرک آنچه باز ماند از مزروعات مسقط آنچه از قلم بیفتد ارتفاع عجزهای آنچه تحصیل آن متعذر شود مطالبه باز خواست بطریق عنف منافی آنچه از اخراج داده باشند مقاصه آنچه چیزی باز داشتند مقاطعه زمان ولایت نقل آنچه از جای بجای برند انتقال آنچه از تصرفی بتصرفی دیگر رود تعریف زر نقره بار کردن تحویل حواله کردن تخریج برسر اسیران اطلاق آمده کردن ایشان و اکثر مصطلحات ایشان چون بر کسی مخفی نیست در ذکر آن زیاده فایده نیست

والله اعلم بالصواب

والیه المرجع والمآب

تمت فن دوم از قسم اول
از کتاب نفایس الفنون فی
عرایس العیون در علم ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله تعالی والصلوة علی نبیه محمد و آله اما بعد این مقالهٔ دویم است از قسم اول کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون
در علوم شرعی و لواحق آن مشتمل بر فن اول علم کلام که آن عبارتست از ذات حق تعالی و صفات او و احوال ممکنات
در مبدا و معاد بر منهج اسلام و غرض ازین علم وصول نفس است بسعادات ابدی و کرامات سرمدی و اکثر علما بر آنند که این علم فرض علی
الاعیانست یعنی بر کل احد و احد از اشخاص مکلفان واجبست که ببراهین قطعی حدوث عالم و اثبات صانع و وحدت او بکند و
بداند که او قادر و عالم و بصیر و سمیع و مثل و مانند ندارد و نشاید که جسم و جسمانی بود الی غیر ذلک من الصفات الثبوتیه والسلبیه
و از اثبات حشر و نشر و ثواب و عقاب و نبوت و امامت عاجز نشود و چنانک بیک شک در گمان نیفتد تا در ایمان او خللی نشاید
و اما آنچه خلاصهٔ این فن باشد در سی مسئله بیان کنیم انشاء الله تعالی مسئلهٔ اولی در کیفیت علم صانع عقلا خلاف کرده اند در آنکه
ادراک بشری بکنه معرفت و حقیقت باری تعالی کما هو تواند رسید یا نه بعضی از متکلمان و اهل تصوف بر آنند که شاید بالهام یا وحی
یا بعلم ضروری که حق تعالی در شخصی پیدا گرداند بحقیقت ذات خود یا تصفیه باطن بواسطه ریاضت ذات او بحقیقت معلوم کنند و جمهور
حکما و متکلمان محقق بر آنند که ادراک بشری بکنه حقیقت او نتواند رسید و غایت معرفت انسان بحقیقت معلوم کنند و مرجع آن عجز
و علامتست که او را من حیث الصفات بشناسد چنانکه بدانند موجودیست واجب الوجود و بذات متصف جمیع صفات کمال منزه
از نقایص جسمانی و تغیر و زوال لیس کمثله شیء و مثال غیر آنچه معرفت کنه اشیا بضرورت عقل تواند بود یا بحد و معرفت کنه
معرفت کنه ذات او ضروری نیست پس باید که بحد باشد و چون عقلا متفق اند بر آنکه حد نتواند بود الا مرکبات را و باری تعالی
واحد است من جمیع الوجوه پس حد نیز ممکن نباشد و ازینجاست که چون فرعون از موسی علیه السلام از حقیقت او جل جلاله سوال
کرد و گفت ما رب العالمین موسی از بیان حقیقت اعراض نمود و بذکر صفات و صنایع او جواب داد که رب السموات والارض و
ما بینهما ان کنتم موقنین قال فرعون لمن حوله الا تستمعون یعنی من از حقیقت می پرسم و او از صنایع و صفات جواب میگوید پس موسی
دریافت که عقل ایشان بدان نمی رسد که بیان حقیقت او معلوم شان نمیتوان کرد بدیگر بینه فرمود و گفت ربکم و رب آبائکم الاولین
فرعون چون در تیه ضلالت و بیداء جهالت مانده بود گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون پس موسی دیگر باره باجری که
نسبت بامور سابقه ایشان اظهر و ابین بود اشارت فرمود و گفت رب المشرق والمغرب و ما بینهما ان کنتم تعقلون مسئله دویم

در اثبات

در اثبات صانع تعالی و تقدس هر چند استدلال برین مطلوب از چند طریق صورت بندد اما اقرب و اهم و ابعد از
منع و رد دو وجه است اول استدلال بامکان ذات چنانکه گوییم شک نیست در آنکه موجودات و مصنوعات مختلفه آثار از افلاک و
عنصریات ثابتند و کون اشیا بخود صورت نبندد چه بضرورت عقل معلوم است بر آنکه فعل بی فاعل محالست پس اگر در میان
موجودات موجودی واجب لذاته نباشد که مبدء ایشان باشد بضرورت همه ممکن باشند و هر ممکنی را موثری باید و آن
موثر ناچار باید که غیر او باشد و چون بتقدیر آنست آن غیر همان ممکن است او را نیز موثری باید و چنین نه موثری باشد
باشد که اثر او دست یا غیر آن و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و این هر دو محالست و اول کسی که برین مدعا اثبات واجب کرد
امیر المومنین علی علیه السلام بود و منقول است که از وی پرسیدند که دلیل بر وجود صانع قدیم چیست فرمود سبحان الله البعرة
تدل علی البعیر و آثار القدم تدل علی المسیر فهذا الهیکل العلوی و المرکز السفلی یدلان علی الصانع العلیم القدیر لکن این برهان موقوفست از
بیان آنکه هر ممکنی محتاجست بموثری و در تسلسل باطلست اما آنکه هر ممکنی محتاجست بموثری ظاهرست جهت آنکه ممکن عبارتست از
چیزی که وجود و عدم وی نسبت با ذات او یکسان باشد و در تحقیق وجود یا عدم محتاج بود بمرجحی هر چه چنین باشد در وجود محتاج بود بموثری و اما
بطلان دور جهت آنکه دور توقف چیزیست بر چیزی که موقوف باشد بر وی هم ازان جهت که او محتاج بود و چنین اگر وجود موجود
برین باشد لازم آید که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد زیرا که چون فرض کنیم که وجود الف سابقست بر وجود ب و وجود ب بر وجود الف
پس سابق باشد بر نفس خود لازم آید که پیش از وجود او موجود بوده باشد و اما بطلان تسلسل بر آنکه تسلسل عبارتست از ترتب امور
ممکنه غیر متناهیه که هر یکی ازان در وجود موقوف باشد بر دیگری پس اگر مجموع امور مترتبه را اخذ کنیم ناچار این مجموع محتاج بود بکل
واحد از افراد او و هر محتاج باشد ممکن بود و هر ممکنی محتاج بود بموثری و آن موثر نشاید که نفس آن مجموع یا جمیع افراد او
یا بعضی ازان بود چه چیزی علت نفس خود نتواند بود پس ناچار امری خارج ازین مجموع بود و خارج از جمیع امور ممکنه ممکن نباشد
پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب وجه دوم استدلال بحدوث اجسام چنانکه گوییم اجسام محدثند چنانکه در مسئله حدوث
عالم یاد کرده شود و هر محدثی را محدثی باید چه محدث آنست که موجود شود بعد از آنکه نبوده باشد و هر چه چنین باشد نشاید
که واجب بوده عدم بر واجب محال نشاید که ممتنع بوده وجود ممتنع محال پس بضرورت ممکن باشد و هر ممکنی چنانکه مبین شد محتاجست بموثر
پس اجسام را محدثی باید ازلی و ابدی رفعا للتسلسل و هو المطلوب مسئله سیم در توحید بدانکه تمامت محققان از حکما و متکلمان متفق اند
بر آنکه باری تعالی و تقدس یکیست چه اگر دو اله فرض کنند نسبت ممکنات با ایشان باید که یکسان بود و معنی آنکه هر یکی
از ایشان قادر باشد بر آنکه آن دیگر قادر باشد چه قدرت از لوازم ذات ایشانست و ذات هر دو واجبست و وجوب وجود
مشترک شده و چون چنین باشد باید که هیچ چیز از ممکنات موجود نشود چه اگر موجود شود موثر در و اگر احدی باشد دون دیگری ترجیح بلا مرجح
لازم آید و اگر هر یکی موثر باشد اجتماع موثرین تامین بر اثر واحد و این محالست چه وجوب وقوع احدی مانع استناد
او گردد به دیگری پس اگر چنین باشد بهر دو منقطع شود و از هر دو لازم آید که موجود نشود و اثبات این مطلوب باد که نقلی

هم جایز بود. کقوله تعالی الله لا اله الا هو و قوله لیس کمثله شیء و قوله لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و قوله شهد الله انه لا اله الا هو و قرآن
مشرکان چند طایفه اند ثنویه که بعضی از ایشان ظلمت و نور را خالق میدانند و بعضی دیگر که مجوس اند یزدان و اهرمن و دویم ثنویه که [illegible]
سیم نصاری و شرح و بسط مذاهب ایشان در علم مقالات اهل عالم یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **مسئله چهارم** اندر آنکه ذات
حق تعالی مخالف سایر ذواتست و علما را درین مسئله خلافست جمعی از مشایخ اصول برآنند که ذوات متساوی اند در حقیقت و امتیاز
بعضی از بعضی بصفاتست چون امتیاز ذات باری تعالی از سایر ذوات بوجوب و قدرت تامه و علم تام که ازین جهت بالهیت مخصوص شد
و دلیل ایشان آنست که قسمت ذات بواجب و ممکن صحیح است و مورد قسمت باید که مشترک باشد میان اقسام و جواب آنست که اگر
دلیل دلالت کند بر مساوات لازم آید که صفات نیز من حیث هی متساوی باشند و امتیاز ایشان بصفات دیگر بود و تسلسل لازم
آید و حق آنست که ذات حق تعالی بحقیقت مخالف سایر ذواتست چه اگر ذات او من حیث هی مساوی ذوات بودی پس ذات او من
حیث هی هر آنچه ذات ممکنات جایز است از تغیر و عدم و غیر آن و این ظاهر البطلانست یا خود گوییم اختصاص و اتصاف
مذکوره اگر بواسطه امری باشد نقل کلام کنیم با آن اختصاص آن امر [illegible] و تسلسل لازم آید **مسئله پنجم** اندر آنکه وجود حق تعالی غیر
ماهیت اوست یا نه علما را درین مسئله خلافست مذهب ابوالحسن اشعری و اتباع او آنست که وجود هر چیزی عین ماهیت او
و لفظ وجود مقولست بر وجود واجب و ممکن باشتراک لفظی و از ابوالحسن بصری نیز همان مذهب منقولست و مذهب بعضی از متکلمان
آنست که وجود هر چیزی زاید است بر ذات او و عارض است بر ماهیت او و لفظ وجود مقولست بر وجودات بتشکیک پس وجود واجب
مجرد باشد از ماهیت چه ماهیت عبارتست از وجود او و در ممکن عارض ماهیت بود و حجت طایفه اول آنست که اگر وجود زاید باشد بر
ماهیت ماهیات مخصوص موجود نباشد پس قیام وجود بمعدوم لازم آید و جواب آنست که وجود قایم شود بماهیت من حیث
ماهیت متصف بوجود و یا عدم و ماهیت من حیث هی اعم است از آنکه موجود باشد یا معدوم و دلیل طایفه دویم آنست
که اگر وجود زاید نباشد بر ماهیت یا نفس ماهیت باشد یا داخل او و بر هر دو تقدیر باید که تعقل ماهیت بی تعقل وجود ممتنع باشد
لیکن نه چنین است زیرا که ما تعقل بسیاری از ماهیات میکنیم با آنکه شک میکنیم در وجود ذهنی و خارجی او و معلوم غیر مشکوک
باشد اگر گویند هر گاه که ماهیت متعقل شود با جاء وجود او در ذهن متمثل شود پس با تعقل ماهیت شک در وجود چگونه متصور
باشد گوییم اگر تمثل ماهیت در ذهن مستلزم تمثل وجود او بودی شک در وجود او بوقت تمثل او در ذهن محال بودی لیکن ما ماهیت
مثلث را تعقل میکنیم با آنکه در وجود خارجی و ذهنی او شک در وجود میکنیم پس هر گاه امری بود زاید که عارض شود مر ماهیات
ممکن را لازم آید که در واجب نیز همچنان باشد چه مفهوم وجود امریست مشترک میان واجب و ممکن پس اگر اقتضای
عروض کند مر ماهیتی را باید در واجب نیز همچنان اقتضا کند و اگر تجرد کند در ماهیتی باید در ممکن نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضای
هیچ یک از ینها نکند تجرد واجب بامری منفصل باشد و لازم آید که واجب الوجود محتاج بغیر بود و این محالست و جواب ازین
آنست که وجود من حیث هی نه وجود نه اقتضای عروض میکند و نه اقتضای لا عروض بلکه مقتضی هر یک از ایشان وجود خاص

چنانکه نور

چنانکه نور من حیث هو نور نه اقتضای ابصار اعمی میکند و نه اقتضای عدم الابصار او بلکه مقتضی ابصار او نور آفتابست و از عدم
الابصار او سایر انوار و حجت طایفه سیم آنست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیت حق تعالی [illegible] عارض شود و چنین
بضرورت محتاج بعروض شود که آن ماهیت اوست و هر محتاجی ممکن است پس وجود واجب ممکن باشد و این محالست
زیرا که هر ممکنی را سببی باید پس سبب او یا ذات واجب بود و یا امری مباین اگر ذات او بود لازم آید که ذات بوجود
مقدم بوده باشد لوجوب تقدم العلة الموجدة على المعلول بالوجود پس ذات او پیش از وجود وجودی باشد و نقل کلام با آن
وجود کنیم و تسلسل لازم آید و اگر امری مباین باشد لازم آید که ذات او در وجود محتاج بغیر بود و هر چه چنین باشد ممکن بود **مسئله ششم**
اندر آنکه حق تعالی متحیز نه بالذات و نه بالتبع اما اول بنابر آنکه متحیز اگر قابل قسمت شود جسم باشد و اگر نشود جوهر فرد و نشاید
که حق تعالی جسم باشد چه اگر جسم بود بنابر مشارکت سایر اجسام هر چه بر ایشان جایز است بر وی جایز بود و بالعکس و بطلان این جمله ظاهر
و نشاید که جوهر فرد بود و الا باتفاق لازم آید که حق تعالی احقر اشیا بود و اما دویم بنابر آنکه حال در متحیز عبارتست از عرض و نشاید
که جوهر فرد بود و حق تعالی عرض بود و هر عرض در وجود محتاج بجسم است و نشاید که واجب در وجود محتاج بغیر بود **مسئله هفتم**
اندر آنکه حق تعالی از مکان و جهت منزه است خلافا للمجسمه بچند وجه اول که اگر حق تعالی در مکان یا جهتی شد بنابر آن اشارت
بدو جایز بود و هر چه بدان اشارت کنند اگر منقسم شود جسم بود و اگر نه جزو لا یتجزی و مبین شد که حق تعالی هیچ یک از ینها نتواند بود
دویم آنکه اگر در مکانی یا در جهتی باشد باید که ذات او متناهی القدر بود و چنانکه بیان خواهیم کرد که ابعاد متناهی اند و هر چه
متناهی القدر باشد در تخصیص و بدان قدر محتاج بود بمخصصی و مرجحی و احتیاج بر حق تعالی محال است اگر گویند مکانی
یا در جهتی باشد جهت یمین او غیر یسار باشد و جهت فوق غیر جهت تحت و قدام غیر خلف و ترکیب لازم آید و مجسمه دلیل گویند
بر آنکه حق تعالی در مکانست بعقل و نقل اما عقل آنکه بالضرورت میدانیم که حال موجودی با موجودی دیگر از دو وجه خالی نباشد یا یکی ساری
بود در دیگری چون جوهر و عرض یا مباین باشد از و در جهت و باری تعالی موجود است و عالم و همچنین و نسبت او با عالم
که در قسم اول باشد چه نه حق تعالی محل عالم است و نه عالم محل او پس متعین شود که او در جهتی باشد و عالم در جهتی و آن جهت باید که فوق
باشد چه اشرفست و اما نقل قوله تعالى الرحمن على العرش استوى و جاء ربك و قول النبي عليه السلام ان الله ينزل كل ليلة الى السماء
الدنيا و غیر اینها از آیات و احادیث و جواب از دلیل اول آنست که گوییم لا نسلم که هر دو موجودی که فرض کنیم که حال ایشان
نسبت با یکدیگر در این دو قسم منحصر است و دعوی ضرورت درین مقام با خلاف جمهور عقلا چگونه درست آید و از دلیل
دویم آنکه این آیات و احادیث معارض دلایل قطعی نشوند و چون حمل آنها بر ظاهر نتوان کرد و ناچار بود از تاویل چنانکه
گوییم مراد بعرش ملکست یا استوی یعنی استولیست و مراد آمدن حق آمدن امر و رحمت اوست **مسئله هشتم**
اندر آنکه حق تعالی در چیزی حلول نکند چه مراد بحلول یا قیام موجود است بموجودی بر سبیل تبعیت چون قیام عرض بجسم یا تمکن
چیزی در چیزی دیگر چون تمکن جسم در حیز و این هر دو معنی مقتضی احتیاج حال است بمحل و احتیاج بر حق تعالی محال است

مسئله نهم اندر آنکه حق تعالی با چیزی دیگر متحد نشود چه اگر متحد شود بعد الاتحاد یا هر دو باقی باشند یا هر دو معدوم یا یکی باقی و
ایشان دیگری و بر همه تقادیر اتحاد محال باشد اگر گویند چرا گفتی که اگر هر دو باقی باشند اتحاد نماند وقتی اتحاد بودی که هر دو وجود
بوده نه چنین است بلکه باید که هر دو بیک وجود موجود باشند همچون جنس و فصل که هر دو بیک وجود موجود باشند یا وجود احدهما شد یا وجود دیگری
هر دو اگر وجود احدهما بانعدام وجود دیگری لازم آید بضرورت اگر وجود و دیگری وجود هر دو باشد و چون یکی از ایشان
باقی نمانده باشد پس هر دو معدوم شده باشند و چیزی دیگر حادث شده باشد و این اتحاد نخوانند و اگر وجود ایشان
نیز باقی شد لازم آید که چیزی موجود باشد بدو وجود و این محالست و آنچه از اهل تصوف نقل کنند اول بر حلول و اتحاد همچون سبحانی
سبحانی ما اعظم شانی و من اهوی و من اهوی انا و امثال آن مراد ایشان نه حلول و اتحاد است بر وجه مذکور چنانچه
تمام تصوف تحقیق آن کرده شود انشاء الله تعالی و مذهب نصاری آنست که حق تعالی در عیسی حلول کرده یا او متحد شود
و تمسک ایشان بدو وجه است یکی آنکه از عیسی علیه السلام افعال الهی صادر شد همچون احیای موتی و ابراء اکمه و ابرص و خلق طیور
پس باید که حق تعالی در وی حلول کرده باشد یا او یکی شده باشد دوم آنکه در انجیل حق تعالی در مواضع بسیار بعنوان اتحاد
تصریح فرموده از آنجمله آنکه در انجیل یوحنا آمده است که چون یوحنا با عیسی گفت تو میگویی پدر من چنین میگوید و چنین میفرماید
ما میخواهیم پدر ترا ببینیم عیسی گفت یا فیلبوس من رأنی فقد رأی الاب فکیف تقول ارنی الاب ولا تؤمن انی بابی و ابی بی
ان الکلام الذی اتکلم لیس من قبل نفسی بل من قبل ابی الحال فی هو الذی یعمل هذه الاعمال التی اعمل امن و صدق انی بابی و ابی بی
و جواب از اول آنست که صدور از افعال الهی از دلالت بر اتحاد یا حلول نکند بلکه از معجزات اوست و از دوم آنکه نقل مذکور
بر تقدیر صحت و عدم تحریف معارض دلیل قطعی نشود بلکه تأویل باید کرد بدانکه مراد از حلول آثار صنع حق است در وی تا بدان
احیای موتی و ابراء اکمه و ابرص و اتحاد در بیان اظهار حق و اظهار صدق چه اگر گوید صدق من با تو درین سخن یکی ام مسئله دهم
اندر آنکه ذات حق تعالی محل حوادث نبود که صفات ثبوتی یا اضافات محض باشند همچون قدم و اول و آخر یا حقیقی محض همچون
وجود و حیات یا حقیقی که اضافات لازم آن شد همچون علم و قدرت و تعلق علم و قدرت و ارادت حق تعالی بمعلوم و مقدور
و مراد صفات اضافی حق تعالی نیست چه تعلق علم بچیزی مثلا نسبت است میان او و آن چیز چنانکه صفت او باشد ما
اضافتی بود لازم صفت و در اضافات تغیر و تبدیل جایز است بالاتفاق چه تغیر در آن نه در ذات مقتضی تغیر نیست و در صفت
اما خلاف در آنست که صفت حقیقی که اضافت لازم آنست شاید که متغیر و متبدل شود یا نه جمهور عقلا بر آنند که
نشاید زیرا که صفات حق تعالی همه صفت کمالند پس تغیر و تبدیل بغیر کمال حق باشد و مذهب کرامیه آنست که حق تعالی
در ازل ایجاد کرده باشد و صفت خالقیت حادث باشند و ذات او موصوف است بدان پس شاید که محل حوادث
و جواب ازین آنست که مراد از کونه خالقا للعالم تعلق قدرت اوست بایجاد عالم و تغیر در تعلقات و اضافات
چنانکه ذکر کرده شد مسئله یازدهم اندر آنکه حق تعالی باعراض متصف نشود و عقلا متفق اند اندر آنکه باری تعالی و تقدس

عرضی کنار

و رنگی از اعراض محسوسه همچون الوان و طعوم و روایح و غیر آن متصف نشود و ملذات حسی متلذذ نگردد چه اینها امور همه تابع مزاج
و انفعال کیفیات حاصل شود و این حسی شوند بود الا در جسم اما لذات عقلی بر وجه بزرگتر نوشته اند بنا بر آنکه هر که تصور
خود کند بضرورت بدان متلذذ شود و کمال حق تعالی اعظم و اتم کمالات است و هیچ شکی نیست در آنکه ادراک کمال خود
است پس اگر بدان متلذذ شود مستبعد نباشد و همچنین متصف بصورت و اشکال و هیأت و اوضاع نگردد چه اینها از خواص
و آنچه در حدیث آمده که خلق الله تعالی آدم علی صورته باید که ضمیر راجع بود بآدم یعنی حق تعالی آدم را بر صورتی
آفرید که بوده نه همچون دیگران که اول نطفه باشند بعد از آن علقه و بعد از آن مضغه و علی هذا تا نهایت نشو و نما کرده
و اگر گویند در حدیث باشد علی صورت الرحمن آمده است معنی آن بود که حق تعالی بر صفات خود آفرید یعنی او را
علم و قدرت و رحمت بخشید مسئله دوازدهم در آنکه حق تعالی قادر است بدانکه جماعت ارباب ملل متفق اند در آنکه
باری تعالی و تقدس قادر است یعنی فاعل باختیار است اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد ترک کند و حکما بر خلاف ایشان و مذهب فلاسفه
آنست که او موجب بالذات است و تأثیر او همچون تأثیر آتش است در سوختن و دلیل متکلمان بر صحت مذهب اول آنست که اگر ایجاد
عالم از حق تعالی بر سبیل ایجاب بوده و هر عالم را اگر موقوف بشرطی نبوده باشند یا موقوف بوده و آن شرط قدیم باشد یا
حادث پس حدوث واجب یا قدم عالم لازم آید و این هر دو محالست اما اول بنابر آنکه پیش ازین یاد کردیم که
مبدأ ممکنات و صانع کاینات یکیست و وجود او از یکی شواند بود و هیچ چیز بر سابقی نیست و هر چه چنین بود حادث
نباشد و اما دوم بنابر آنکه در مسئله حدوث عالم یاد کرده شد و اگر موقوف بر شرطی حادث بود و نقل سخن کنیم تا آنجا
در آن شرط و تسلسل لازم آید و قویترین دلیل فلاسفه وجوب دوام الذات و الصفة القدیمة و چون دوام موثر
واجب باشد او موجب بود و اگر بواسطه صفت حادثه باشد نقل کنند تا آنجا او و درین و تسلسل لازم آید و جواب آنست
که دوام اثر بنابر دوام صفت قدیمه در موجب واجب باشد نه در مختار مسئله سیزدهم در آنکه حق تعالی جل ذکره بر جمیع ممکنات
قادر است یا نه و مذهب صحیح آنست که بر جمیع ممکنات قادر است زیرا که اگر قدرت او بر بعضی اختصاص باشد و آن
بعضی اگر آن اختصاص با مقتضی بود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر بواسطه مقتضی باشد احتیاج او بدان لازم آید و مذهب فلاسفه
آنست که حق تعالی واحد است من جمیع الوجوه و از واحد من جمیع الوجوه نشاید که بجز از یک اثر صادر شود و جواب این از دلیل
که یاد کرده شد معلوم است و مذهب نظام آنست که او بر قبیح قادر نیست زیرا که جهل او یا حاجت بدان لازم آید و جواب
آنست که قادر است بدان اما چون مانع بر صدور آنکه عدم داعیه است بفعل در حاصل است صادر نشود و مذهب بلخی
که حق تعالی بر مثل فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعت یا معصیت یا عبث همچون افعال مجانین و حق تعالی ازین جمله
منزه است و جواب آنست که کون الفاعل طاعة و معصیة و عبثا اعتبارات است که عارض فعل میشود نسبت با بنده اما
ذات فعل چه گفت با یکدیگر ون و حق تعالی قادر است بر خلقان و در فعلت مسئله چهاردهم اندر آنکه حق تعالی عالم است

متفق اند در انکه حق تعالی عالم است الا بعضی از قدما و فلاسفه و دلیل بر انکه او عالم است آنست که وی را افعال محکم متقن چون
افلاک و کواکب از سیارات و ثابتات و عناصر و آنچه از ان مرکب میشود از معادن و نباتات و حیوانات صادر شده
و ضرورت عقل حکم میکند بدانکه مصدر این افعال باشد باید که عالم بود بدان و دلیل خصم آنست که اگر حق تعالی عالم بود علم او نفس ذات او
باشد و یا صفتی قایم بذات و این هر دو محال است اما اول بنابر انکه یاد کرده شود و دوم بنابر انکه ترکیب در ذات او
لازم آید و اما سیم بنابر انکه لازم آید که ذات او قابل و فاعل بود و جواب آنست که اگر مسلم داریم که عین ذات او نیست
مسلم نمی داریم که ذات واحد نشاید که قابل و فاعل بود مسئله پانزدهم اندر انکه حق تعالی عالم است بجمیع معلومات کلی زیرا که موجب عالمیت او
ذات اوست و نسبت ذات او با جمیع معلومات یکسان پس باید که عالم بود بجمیع و مذهب اکثر فلاسفه آنست که او عالم بجزئیات
نیست بر وجه جزئی زیرا که اگر او عالم باشد بدانکه زید در خانه است مثلا و فی الحال که زید از خانه بیرون آید اگر علم بحال باقی باشد
جهل لازم آید و اگر متغیر شود تغیر در صفات او لازم آید و این هر دو محال است و جواب آنست که اگر مراد ببقای علم باقی ماندن صفت
گوییم آن صفت باقیست و جهل لازم نیاید زیرا که تعلق آن صفت در وقت خروج او بدان باقی نیست و اگر مراد بقای تعلق
اضافیست گوییم باقی نیست و از تغیر در آن تعلق تغیر در صفات لازم نیاید مسئله شانزدهم در ارادت او عقلا متفق اند که
حق تعالی مرید است اما در معنی ارادت او خلاف کرده اند فلاسفه گفته اند ارادت حق تعالی عبارتست از علم او بدانکه
نظام وجود بر چه نسق باید که واقع شود تا بر وجه اتم و اکمل باشد و ابوالحسین بصری گفت ارادت علم اوست بدانکه در فعل او
مصلحتی که داعی شود با یجاد آن و کعبی گفت ارادت او در افعال خود عبارتست از علم او بدان و در افعال بندگان امر او
بدان و اکثر متکلمان بر آنند که ارادت صفتی است مغایر علم و قدرت که ترجیح بعضی مقدورات باشد بر بعضی و گفته اند زیرا که
تخصیص بعضی مقدورات را بتعجیل و ایجاد و بعضی را بتقدیم و بعضی بتاخیر ناچار مختص بایستی چه نسبت او با همه یکسانست و
اجزاء زمان همه در ماهیت متساوی است با همه مقدورات یکسان و آن مخصص نشاید که نفس علم باشد چه علم تابع
معلوم است و تابع مخصص نتواند بود و نشاید که قدرت بود چه نسبت قدرت با جمیع مقدورات یکسانست پس لابد
آن مخصص صفتی دیگر باشد ورای علم و قدرت و مراد بارادت آنست مسئله هفدهم اندر انکه حق تعالی حی است جمهور عقلا
متفق اند که حق تعالی متصف است بحیات زیرا که چون درست که قادر است و عالم و مرید ناچار باید که حی بود اما در معنی حیات اختلاف
کرده حکما و ابوالحسین بصری گفته اند معنی انکه گوییم حق تعالی حی است آنست که علم و قدرت از او ممتنع نیست و بمعنی دیگر درباره
حق لازم نیاید و دیگران گفته اند حیات او عبارتست از صفت حقیقی که مقتضای صحت اتصاف او گشته بعلم و قدرت مسئله هژدهم
اندر انکه علم و قدرت و ارادت و غیر آن از صفات حقیقی عین ذات حق اند یا زاید بر ذات مذهب جمهور فلاسفه آنست
که این صفات عین ذات است و مذهب اکثر معتزله نیز همینست چه ایشان گفته اند الله تعالی عالم و قادر
بالذات و مذهب اکثر معتزله بمذهب ایشان نزدیکست و اکثر متاخران آنست که همه صفات حقیقی و صفت وجوب او

غیر ذات

غیر ذات است و مذهب اشعری و اتباع او آنست که این صفات غیر وجود نه عین ذات حقند و نه غیر ذات او و گفته اند
غیر آن دو چیز را خواهند که انفکاک احدی از ان دیگر ممکن باشد اما بمکان چون دو جسم یا بزمان چون آب
و زمین یا بوجود و عدم چون موجود و معدوم و این مذهب عجیب شود تا انکه غیر اند زیرا که بدیهه عقل حاکم است بدانکه هر دو
چیز که فرض کنیم اگر مفهوم از احدی غیر مفهوم باشد از آن دیگر هر یکی از ایشان مغایر آن دیگر باشد
حاصل شود و جواب این پیشتر یاد کرده شد حجت معتزله آنست که اگر صفتی بذات حق قایم شود آن صفت
قدیم بود و تعدد قدما لازم آید و التزام آن غیر کفر است و اگر حادث بود ذات حق تعالی محل حوادث شود
و اشاعره از این جواب گفته اند بدانکه تعدد قدما مطلقا کفر نیست بلکه اگر آن قدما ذوات باشند کفر لازم آید
حجت دیگر آنست که ما ببدیهه عقل فرق میکنیم بین قولنا ذاته عالم قادر چه ثانی مفید است و اول نه و اگر علم
و قدرت عین ذات او بودی فرق میان این قول نبودی و معتزله در جواب این گفته اند فرق که
موجب مغایرت نیست بحقیقت بلکه باعتبار مسئله نوزدهم اندر انکه حق تعالی سمیع و بصیر است بدانکه فلاسفه
منکر این دو صفت اند بر حق تعالی و ارباب ملل بنابر انکه در کتب سماوی آمده است اثبات می کنند و در معنی
انکه او سمیع و بصیر است خلاف کرده اند و مذهب جمهور اشاعره و معتزله و کرامیه آنست که سمع و بصر دو صفت زاید
مغایر علم نه مذهب امامیه و ابوالحسین بصری و کعبی و حکماء اسلام مثل ابو علی و ابو نصر فارابی و غیر ایشان آنست که
تعالی سمیع و بصیر عبارتست از علم او بمسموعات و مبصرات مسئله بیستم در کلام حق تعالی متکلمان از اهل اسلام
گفته اند اشاعره گفته اند که کونه تعالی متکلما عبارتست از اتصاف او بمعنی ازلی قایم بذات او که آن معنی مدلول این حروف
و اصواتست و معنی این کلمات را نفسی خوانند باعتبار انکه آن معنی بنفس قایم شود و متغیر نگردد و باختلاف لغات متغیر نشود
گفته اند کونه متکلما عبارتست از انکه او ایجاد حروف و اصوات کند دال بر معانی مقصوده در اجسام مخصوصه از غیر یا مانند و کلام
حق تعالی آن اصوات و حروفست و آن بر معانی و آن حادثند و قایم بغیر ذات حق و حنابله گفته اند عبارتست از تکلم
و کلام این حروف و اصواتست و حروف و اصوات همه قدیمند و قایم بذات او و بطلان این مذهب ظاهر است
زیرا که حکم بتکلم مشهور بمخارج صورت نبندد و قول بدان موجب شود بحکم حق تعالی و نیز بدیهه عقل حاکم است بحدوث هر یکی
اصوات و حروف پس قول بدانکه کلام او عبارتست از اصوات و حروف و اصوات و حروف قدیمند باطل باشد
اشاعره و معتزله بر صحت مذهب خود چند وجه است اما چون اقتضاء هر یکی از آن جایز بود از ذکر آن اعراض نمودیم مسئله
بیست و یکم در بقاء مذهب اکثر اشاعره و طایفه از معتزله و امامیه و قاضی ابو بکر و امام الحرمین و فخرالدین رازی آنست
که او باقیست بذات خود نه بصفتی دیگر و مذهب طایفه اول آنست که بقا عبارتست از استمرار وجود چنانکه
ترجیح وجود بر عدم در زمان ثانی چنانکه مذهب ... و تقدیر او چنین را در حال حدوث ثابت نباشد

حاصل شود و این تغیر و تبدیل محال است که در ذات حادث باشد چه ذات از جمله صفت … ذات بوده
شده و ممتنع است که در عدم بقا باشد چه محالست که عدم بقا لاحق شود و پس در صفتی باشد زاید بر ذات که آن …
و دلیل اگر مسلم دارند لازم آید که حدوث هر چیزی صفتی باشد وجودی زاید بر ذات حادث و حجت طایفهٔ دوم آنست که
حق تعالی باقیست بقا باشد لازم آید که واجب الوجود لذاته واجب بغیره بود زیرا که چون امری باشد در وجود …
غیر ذات بود مسئله سیوم در رؤیت مذهب اشاعره آنست که دیدن حق تعالی در آخرت جایز است بمعنی آنکه
مؤمنان همچون انکشاف بدری بی ارتسام صورتی یا اتصال شعاعی یا مقابله و مواجهه و مذهب مشبهه و کرامیه آنست که
دیدن او جایز است بمواجهه و مذهب معتزله و شیعه و حکما آنست که دیدن او جایز نیست مطلقا حجت طایفهٔ اول دوم
عقل است و نقل اما عقل آنکه جوهر و اعراض مشترک اند در صحت رؤیت و صحیح آن لابد امری بود مشترک میان ایشان
یا حدوث تواند بود یا وجود و لکن حدوث نشاید زیرا که حدوث عبارتست از وجود لاحق و عدم سابق و عدم
نشاید که علت چیزی شود و پس باید که وجود باشد و وجود مشترکست میان واجب و ممکن پس رؤیت واجب صحیح بود
این دلیل ضعیف است چه صحت رؤیت عبارتست از امکان آن و امکان امریست عدمی و امور عدمی سبب …
نشود و تسلیما که صحت رؤیت محتاج است بسبب اما نسلم آن سبب باید که مشترک باشد و بر تقدیر اشتراک چرا نشاید
که امتناع بنسبت با واجب بنا بر انتفاء شرطی بود همچون مقابله یا غیر آن و اما نقل پس وجه است اول آنکه موسی از
حق تعالی طلب رؤیت کرد و اگر آن ممکن نبودی درخواست نکردی و این ضعیف است زیرا که موسی سوال بسبب التماس قوم کرد
بنا بر آنکه ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و بر تقدیر آنکه سوال از نفس خود کرده باشد از …
ممتنع معصیت لازم نیاید و بر تقدیر لزوم از قبیل آن باشد که حق تعالی فرمود و عصی آدم ربه فغوی و …
نیز شاید که آن سوال در مبادی نبوت بوده باشد یا همچون قول ابراهیم بود که گفت رب ارنی کیف تحیی …
اوصاف خود حق تعالی عالم نباشد تا نهی کرد حق او را اعلام کند دوم قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
چه این آیه تصریح دال است بر رؤیت حق و این هم ضعیف است چه شاید که الی مفرد آلاء بود یعنی نعمتهای رب ناظرة
محذوف باشد الی ثواب ربها ناظرة و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر … چنانکه عرب گوید نظرت الی الهلال …
اراده و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر با و بر آن وجه باشد که در آخر تحقیق خواهیم کرد سیم قوله تعالی کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون یعنی کفار در قیامت محجوب باشند از حق تعالی پس باید که مؤمنان محجوب نباشند حجت طایفه سیم عقل و نقل
اما عقل آنست که دیدن چیزی بی مقابله و انطباع محال بود و هر چه مقابل و منطبع شود در جهتی و مکانی بود …
محال بود پس دیدن او محال بود اما نقل قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار در مقام تعظیم مدح و قوله تعالی
لن ترانی و لن … اهل لغت از برای نفی ابد است و قوله تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب

واین وجوه

و این وجوه همه ضعیف اند بسیار است و حق آنست که گوئیم که اگر مراد بدیدن حق تعالی آنست که مؤمنان را کشف تام حاصل بود چنانکه
ظلمت مرتفع گردد و حق تعالی همچون … مشاهده کرده و درین نزاع نیست چه روز قیامت معارف بسبب رفع حجاب همچون مشاهدات
گردد و اگر مراد ایشان نظر است باری تعالی این بحث بغایت … مسئله چهارم در حدوث عالم مذهب ارباب
ملل آنست که هر چه ما سوای حق و صفات اوست از آسمان و زمین و سایر مخلوقات همه حادث شده بذوات و صفات
بحدوث زمانی و مذهب ارسطاطالیس و اتباع او آنست که افلاک قدیمند بذوات و صفات …
و غیر آن بجز اوصاف که بسبب حرکات حادث شود و عناصر قدیمند بمواد خود و مذهب جمعی از قدما آنست که
اجسام بذوات خود قدیمند اما بحسب … و نوعی و صفات محدثند و این گروه در اصل آن ذوات قدیم خلاف
کرده اند بعضی گفتند اصل همه جوهری بود و حق تعالی بنظر هیبت در و نگاه کرد و آن جوهر بگداخت و آب شد و از کثیف آن زمین
حادث شد و از لطیف هوا و از دخان آسمان بعضی دیگر گفتند که اصل همه زمین بود و دیگر چیزها از وی پیدا است بتلطیف و ترقیق
دیگر گفتند که اصل هوا بود و آتش از تلطیف حادث شد و آب و خاک بتکثیف گفتند آتش بود و از … تکثیف حاصل
شدند و آسمان از دخان او و بعضی دیگر گفتند اجزای صغار بود صلب کروی که بر تنافر متفرق بودند و چون اجسام
متشابه بودند و خالی … و در چیزی معین قرار نگرفت و حرکت کرد و هر چه متثقل بود بدیگری متصل می شد تا عالم
و زمین و غیر آن پدید و این مذهب ذیمقراطیس است و مذهب جمعی دیگر آنست که از ذوات قدیمه نفس است و هیولی
بر هیولی عاشق شد بنا بر آنکه کمالات او بر موقوف بود و اجسام عالم از آن هر دو حاصل شد و بعضی دیگر گفتند اصل
وحدات مجرد بود پس بعضی از اسباب ذوات اوضاع شدند و از ایشان نقاط حاصل شد پس از نقاط خطوط حادث
و از خطوط سطوح و از سطوح اجسام و این مذهب فیثاغورث است و مذهب افلاطون که اقدم حکماست …
اوست آنست که ذوات قدیمه پنج اند باری تعالی و نفس و هیولی و زمان و فضا که حیّز عالم است و دلیل بر حجت مذهب ارباب
ملل آنست که عالم ممکن است و هر ممکنی را ناچار است از سببی که مختار بود و در فعل خود … و فاعل بقدرت حادث باشد اما مقدمه
اولی بنا بر آنکه عالم عبارتست از اجسام و اعراض بطریق اولی و اما مقدمه ثانیه بنا بر آنکه اگر سبب او موجب باشد لازم آید که هر چه
شود از وی … بود یا بواسطه دایم و باقی باشد ببقاء و دوام ذات او پس جمیع باید که حادث و باقی باشند …
و بطلان این ظاهر است اگر گوئید لا نسلم که اگر سبب موجب باشد دوام جمیع آثار لازم آید چرا نشاید که موجب جسمی را ایجاد کند
متحرک باشد بر سبیل دوام همچون فلک و حرکت او شرط حرکت فلک و حرکت دایم الوجود نیست و چون شرط دایمی نباشد دوام
مشروط لازم نیاید گوییم حرکت از آنکه شرط وجود این حوادث که متوقف شود بر وجود حرکت و وجود آن حرکت بنا بر حدوث او
متوقف بر حرکتی دیگر و آن حرکت بر حرکتی دیگر الی نهایة پس حرکات نا متناهی مترتب در وجود … لازم آید و این
محال است و اگر متوقف بر حرکتی دیگر و آن حرکت بر حرکتی دیگر الی عدم حرکت بعد از وجود او یعنی آنکه وجود حوادث …

باشد بعدم حرکت که موجود شده و حدوث حرکتی دیگر و عدم آن الی مالا یتناهی پس موجب یا عدم آن حرکت علت تامه
حادث بوده باشد و موجود یا عدم حرکت پیشتر است چه اعادهٔ معدوم محال است و چنین دوام حوادث مستلزم
او بوسایط لازم آید و این محال است و دلیل آنکه قایلند بقدم عالم آنست که شرایط موثریت حق تعالی در ازل اگر حادث
نبوده باشد حدوث این شرایط اگر متوقف نباشد بر موثری حدوث ممکن بی موثری لازم آید و اگر متوقف باشد
نقل کلام کنیم با آن موثر و تسلسل لازم آید و اگر حاصل بوده باشد حصول اثر هنوز اگر واجب بود معنی ثابت شود و اگر
ممکن باشد حصول اثر از او در وقتی دون وقتی اگر متوقف نباشد بر امری تخصیص بلا مخصص لازم آید چه مخصص که آن اراده
اوست ثابت اگر گویند ارادت او اگر صلاحیت تعلق او بایجاد عالم نداشته باشد نسبت با همه اوقات الاراده
واحد لازم آید که واجب موجب باشد و اگر صلاحیت داشته باشد نسبت با همه اوقات تخصیص تعلق او بوقتی دون
وقتی اگر بواسطه ارادتی دیگر باشد تسلسل لازم آید والا تخصیص بلا مخصص که بر ارادت صفتی که شان او تعلق است بیکی از
چیزی مرجح دیگر **مسئله چهارم** در خلق افعال عقلا را درین مسئله اقوالست مذهب اشعری و اتباع او آنست که بنده را
در افعال هیچ قدرتی و ارادتی نیست و هر چه واقعست از خیر و شر همه بقدرت حق است و مخلوق او و مذهب جمهور معتزله
و شیعه آنست که بنده موجد افعال خود است باختیار خود و مذهب حکما و ابو الحسین بصری و امام الحرمین آنست که افعال بنده واقعست
بقدرت حق تعالی در بنده یعنی آنکه حق تعالی در بنده قدرت و ارادت می‌آفریند پس آن قدرت و ارادت ایجاد
افعال کند و قول ابو اسحق اسفراینی وجهی دیگر آنست که موثر در فعل مجموع قدرتین است قدرت حق و قدرت بنده و قول قاضی
ابو بکر آنست که افعال از آنجهت که حرکات و سکنات اند بقدرت حق اند و از آنجهت که طاعت و معصیت اند
بقدرت بنده حجت اشاعره عقل است و نقل اما عقل آنست که اگر بنده حال الفعل بر ترک آن قادر نباشد جبر لازم
و اگر قادر باشد بر ترک فعل او اگر محتاج مرجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود بمرجحی آن مرجح نشاید که از فعل
بنده بوده والا کلام عاید شود با آن و تسلسل لازم آید و چون نشاید که آن مرجح از فعل بنده بود فعل بنده بود و فعل با آن مرجح
واجب باشد چه اگر همچنین ممکن بود و محتاج مرجحی نشود ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود آنچه مرجح فرض کردیم تمام مرجح نبوده است
و خلف و چون فعل با مرجح باشد قدرت بنده در او هیچ تأثیر نبوده باشد و این دلیل ضعیفست بچند وجه اول آنکه
اگر این دلیل درست باشد لازم آید که حق تعالی موجب بود و تعیین آنچه در فعل بنده یاد کرده شد دوم آنکه اگر حال
الفعل ترک ممکن نباشد لا نسلم که لازم آید بنده مختار نبوده باشد و آنچه جواز فعل و ترک نسبت با قدرت است
بنسبت با ارادت سیم آنکه اگر قادر باشد بر ترک محتاج بود بمرجحی لا نسلم که آن مرجح نشاید که از بنده بود و تسلسل بقدرت
لازم آید که آخر منتهی بقدرت حق شود چه ارادت بنده مستند است با علم او بمصلحت آن و علم او بمصلحت
حاصل است از نفس الفعل آن و نفس مستند است با حق تعالی چه او احداث کرده است و اما نقل قوله تعالی

وکل شی

کل شیء و قوله تعالی والله خلقکم وما تعملون و قوله من یشاء الله یضلله و من یشأ یجعله علی صراط مستقیم و امثال آن و حجت
معتزله هم معقولست و منقول اما معقول آنست که اگر بنده مختار نباشد در افعال خود و ممکن نباشد از فعل و ترک آن تکلیف
او قبیح بود و این مبنی است بر حسن و قبح عقلی و بر آنکه افعال حق تعالی معلل است باغراض و پیش اشاعره هر دو ممنوع و اما منقول
چون قوله تعالی کل امرء بما کسبت رهینة و قوله فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و قوله اعملوا ما شئتم و قوله و سیری الله عملکم
و قوله ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قوله من عمل سوء یجز به و قوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و قوله للذین احسنوا الحسنی و
زیادة و قوله و سیعلم الذین ظلموا و امثال آن و حق آنست که نفی قدرت بنده بکلی مشکل است و اما باید که میان افعال
و حرکات اختیاری که از بنده واقع میشود و هیچ فرقی نباشد و بنابرین چون جمعی در اشاعره خواستند که
میان هردو مذهب جمع کنند فعل واقعست بقدرت حق تعالی و کسب بنده یعنی آنکه بنده چون تصمیم عزم کند آنگاه فعل حق
در وی آن فعل میافریند و قدرت و ارادت پس فاعل بنده باشد و خالق حق تعالی و چنین نسبت افعال با بنده صحیح بود
و تکلیف و مدح و ذم و ثواب و عقاب حسن باشد و این هم ضعیف است زیرا که چون نسبت تصمیم که آن فعل خاص است
با بنده جایز است باید که نسبت فعل آن نیز جایز و اگر نه ترجیح بلا مرجح لازم آید **مسئله پنجم** در معاد و تحقیق این مسئله
مبتنی است بر سه مقدمه اول آنکه اعادت معدوم جایز است یا نه مذهب جمهور اهل اسلام آنست که اعادت معدوم جایز است و بعضی
آنست که اگر اعادت معدوم بعد از عدم ممتنع باشد آن امتناع اگر لذاته او لازم ماهیت او باشد بایستی که وجود اول ممتنع بودی
و اگر لغیره باشد هنوز انقطاع آن غیر جایز بود و چون هنوز انقطاع غیر جایز باشد اعاده آن بوقت
جایز بوده دلیل طایفه دوم آنست که اگر اعادت معدوم جایز باشد اعادهٔ آن بوقت که در آن موجود بود باید که جایز بود
زیرا که وقت از جمله مشخصات اوست و چنینک اگر اعادت او با اعادت آن وقت باشد لازم آید که مسبوق بوده
دیگر و مبتدا آنست که مسبوق نباشد **مقدمه دوم** آنکه هر چه ما سوی الله است فنا بر آن جایز است یا نه مذهب فلاسفه
آنست که هیولی و انواع بشری و عقول و نفوس فلکی و اجرام افلاک قابل عدم نیستند و این قول باطل است چه ما بیان
کردیم که هر چه سوی الله است محدث است و هر چه محدث باشد حقیقت او قابل عدم بود **مقدمه سیم** آنکه حق تعالی اعدام
چگونه کند علماء اسلام را درین مسئله خلافست بعضی گفته‌اند اجزای همه را متفرق کرداند و بعد از آن تألیف کند چنانکه بود
و بعضی دیگر گفته همه را ناچیز کرداند و بعد از آن اعاده کند و این اصوب است بچند وجه اول قوله تعالی هو الاول والآخر
و معنی آنکه اول آنست که او موجود است و هیچ موجودی با او نه پس معنی آنکه آخر آن باشد که او موجود است و هیچ
موجودی با او نه و این معنی وقتی درست آید که همه مخلوقات را معدوم کرداند و باز اعاده کند دوم قوله تعالی کل شیء هالک
الا وجهه چه هلاک فوت است نه تفرق سیم قوله تعالی هو الذی یبدؤا الخلق ثم یعیده چه مراد خلق مخلوقات است و چون این مقدمات
مقرر شد بدانکه عقلاء در معاد خلاف کرده‌اند مذهب قدما و فلاسفه و طبیعیان آنست که معاد اصلا نخواهد بود و حکمت

و مذهب اکثر فلاسفه آنست که معاد روحانی ممکنست و مذهب جمعی دیگر از علماء اسلام آنست که معاد جسمانیست نه روحانی
بنا بر آنکه نفس پیش ایشان با این هیکل محسوس است یا اجزاء اصلی نورانی شفافی که ساری اند درین هیکل چنانچه بر تقدیر
هر دو تقدیر آنکه معاد شود جسم باشد و مذهب اکثر اهل اسلام آنست که معاد هم جسمانیست و هم روحانی الا آنکه ابو نصر
فارابی و غزالی و اتباعهما ایشان گفته اند روح جسم و جسمانی نیست و عند الاعاده ناچار باید که بدن اول معاد گردد و دلیل
بر وقوع معاد روحانی و جسمانی بعد از آنکه یاد کرده شده که اعادت معدوم ممکنست و حق تعالی فاعل مختار و عالم و قادر است او
با همه معلومات و مقدورات یکسان اتفاق انبیاست بر وقوع آن و اخبار حق تعالی در کتب سماوی چنانکه در قرآن
مجید میفرماید تشقق الارض عنهم سراعا ذلک حشر علینا یسیر و قوله زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی و ربی لتبعثن
ثم لتنبؤن بما عملتم و قوله تعالی من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشأها اول مرة و هو بکل خلق علیم و غیر آن
از آیات و نصوص کتب منزله و احادیث صحیحه **مسئله بیست و ششم** در ثواب و عقاب و حساب و میزان و
قرآن بدانکه این جمله امور ممکنه اند و انبیا که صدق ایشان بدلیل عقلی ثابت شده بدان خبر داده و متواتر آثار
و هرچه چنین باشد بصحت آن جزم کردن واجب بود **مسئله بیست و هفتم** در نبوت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلوات الله
و سلامه علیه دلیل بر نبوت او آنست که او دعوی پیغمبری کرده و بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرده و هرچه چنین کند او پیغمبر است
اما آنکه او دعوی پیغمبری میکرد ظاهر است زیرا که همه امت درین متفق اند و نیز بتواتر رسیده و متواترات از قبیل مفید
و اما بیان آنکه بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرده آنست که بتواتر بما رسیده که قرآن از او ظاهر شد با آنکه امی بود و هرگز
تعلیم پیش هیچکس از اهل کتاب نرفته و با ایشان صحبت نداشته و اعجاز قرآن از دو وجه است اول آنکه عرب با وجود
فصاحت و کمال ادراک با فصاحت و بلاغت ایشان از معارضه آن عاجز شدند زیرا که اگر بر آن قادر بودندی و دواعی ایشان
بدان کردندی نه مجادله و دوم آنکه قرآن مشتمل بر جمیع معارف و حکم و سنن و آداب و شیم و قصص اولین و آخرین
و اخبار از مغیبات و کیفیت ادای طاعات و امتناع از منهیات و جمیع آنچه در تکمیل نفوس بشری و وصول بسعادت ابدی
بدان احتیاج افتد با متانت لفظ و ترکیب و رصانت نظم و ترتیب و هرکه عاقل باشد داند که مثل این کتاب از شخص
امی بی ممارست کتب و علوم و مصاحبت ارباب اخبار و رسوم بطریق معجزه تواند بود **مسئله بیست و هشتم** در عصمت انبیا جمهور
اهل اسلام بر آنند که انبیا بعد از نبوت از کفر معصوم اند الا فضلیه از خوارج اما در غیر کفر خلاف کرده اند بعضی گفته اند
که از انبیا بعد از نبوت شاید که گناه کبیره مطلقا صادر شود عمدا و بعضی دیگر گفته اند کبیره بسهو شاید و صغیره عمدا
نیز شاید و مذهب اهل سنت آنست که کبیره مطلقا نشاید اما صغیره سهوا شاید و مذهب شیعه آنست که صغیره و کبیره پیش از نبوت
و بعد از آن نه عمدا و نه سهوا نشاید و دلیل آنکه ایشان معصوم اند از کفر و سایر معاصی آنست که اگر معصوم نباشند وثوق
بر قول ایشان نماند و آیاتی که دلالت میکند بر عصیان انبیا مثل عصی آدم ربه فغوی و غیر آن همه مؤول اند **مسئله بیست و نهم** در مذهب امام

مذهب اشاعره

مذهب اشاعره و بعضی از معتزله آنست که نصب امام بر خلق واجبست و مذهب امامیه و اسماعیلیه و بعضی از معتزله آنست که بر حق تعالی
واجبست و مذهب خوارج آنست که نصب امام واجب نیست اصلا و بعضی گفته اند عند ظهور فتنه واجبست و اما عند الامن واجب
نیست و بعضی دیگر بعکس این گفته اند و دلیل بر آنکه نصب امام واجبست آنست که بالضروره معلوم شده که چون در شهری
حاکمی باشد عادل که خلق را بطاعات و خیرات فرماید و از معاصی و منکرات نهی کند از خلق در امور دین و دنیا
از هرج و مرج و فتنه و اضطراب دور باشند و بعبادت و طاعت حق نزدیک و مکلف چون آن شخص متحلی بود بصفات
انبیا و صفات اولیا ممکن بود ارشاد و هدایت و قادر بر دفع شبهات و ضلالات **مسئله سی ام** در آنکه امام بحق
بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم کیست مذهب اهل سنت و جماعت آنست که امام بعد از رسول صلوات الله علیه ابو بکر بود و
بعد از او عمر و بعد از او عثمان و بعد از او حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و مذهب شیعه آنست که امام بعد از سید
کائنات بنص حق علی ابن ابی طالب بود و ابو بکر بعدم استحقاق و اختیار خلق مباشر شده و بعضی گویند حق عباس بن عبد المطلب
و اگر در مشکلات سلوک و معارضات مرکب شروع رود بطول انجامد الله عن رفع الفساد و قضا
اتباع الالهیه از ارشد بن والله خیر موفق و معین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه و آله اجمعین **فن دوم از مقاله دوم از کتاب**
لطائف التصوف علم تفسیر که آن معرفت از مدلولات الفاظ قرآن و محاذی آیات و اسباب نزول و ناسخ و منسوخ آیات
و سایر احوال و احکام غرایب و بدایع آن است و امکان وجوه درین مقام تفسیر همه قرآن که مشتمل بر جمیع اشیا
قیام [illegible] تعذری تمام داشت بیان فایده چند با تفسیر فاتحة الکتاب که ام القرآنست و هرچه در قرآن بتفصیل آمده
باجمال در آن مذکور چنانکه بدان اشارت رفته اکتفا نموده شد و من الله التوفیق **فایده اولی** در عدد کتب منزله و اوقات
نزول هر یک و عدد سورهای قرآن و کلمات و آیات و حروف آن و در ترتیب نزول آن ابوذر رضی الله عنه روایت
کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی صد و چهار کتاب بانبیا فرستاده از آنجمله ده بر آدم
شیث و سی بر ادریس و ده بر ابراهیم و تورات بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بمحمد و در روایت دیگر
که از آنجمله پنجاه بر شیث نازل شده و سی بر ادریس و ده بر ابراهیم و ده بر موسی و این مجموع را صحف
و بعد از آن تورات و زبور و انجیل و فرقان فرو فرستاده و مجموع کتب در رمضان نازل شده صحف در شب اول رمضان و تورات
بعد از شب ششم و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از سیزدهم و قرآن بیکبار در شب قدر بآسمان دنیا نازل شد و در
مدت بیست و سه سال قدری بمقدار که در یک سال جبرئیل علیه السلام به پیغمبر صلوات الله علیه میرسانید و قرآن پیش اهل البیت صد و دوازده
سوره است چه والضحی و الم نشرح پیش ایشان در حکم یک سوره اند و همچنین سوره فیل و لایلاف و پیش دیگران صد و چهارده
آیه و مذهب حمزه و کسائی آنست و پیش عبد الله مسعود صد و چهارده سوره است و شش هزار و دویست و سیزده [illegible]
و پیش عطا بن یسار و اهل بصره شش هزار و دویست و چهارده آیه و بقولی و دویست و هفده آیه و پیش اهل مکه شش هزار و [illegible]

بیش از تمام شش هزار و دویست و شش آیه و مجموع آیات هفتاد و هفت هزار و چهل و یک کلمه است و بقولی هفتاد و هفت هزار و
چهارصد و سی و نه کلمه و سیصد هزار و بیست و یک هزار و دویست و پنجاه و دو حرف و بقولی سیصد و بیست و یک هزار و صد و هشتاد حرف
و بقولی سیصد هزار و بیست و سه هزار و پانصد حرف از آنجمله الف چهل و هشت هزار و هشتصد با یازده هزار و دویست تا
ده هزار و صد و نود و نه ثا هزار و دویست و هفتاد و شش جیم سه هزار و دویست و هفتاد و سه حا سه هزار و نهصد و سی و نه خا
دو هزار و چهارصد و شصت دال پنج هزار و سیصد و چهل و دو ذال چهار هزار و سیصد و نود و نه را یازده هزار و هشتصد و نود و سه زا
هزار و پانصد و نود سین پنج هزار و هشتصد و نود و یک شین دو هزار و دویست و پنجاه و سه صاد دو هزار و هشتاد و یک ضاد دو هزار و
طا دو هزار و دویست و هفتاد و چهار ظا هشتصد و چهل و دو عین نه هزار و بیست غین دو هزار و دویست و هشت فا هشت هزار و چهار
صد و هفتاد قاف شش هزار و هشتصد و سیزده کاف ده هزار و سیصد و پنجاه و چهار لام سی و سه هزار و پانصد و بیست و دو میم بیست و شش هزار و
سی و پنج نون بیست و شش هزار و پانصد و شصت واو نوزده هزار و هفتاد ها بیست و پنج هزار و پانصد و سی و شش یا بیست و پنج هزار و
نهصد و نوزده و در ترتیب او اوایل بسیار است چنین روایت کرده‌اند که اول آنچه بمکه نازل شد اقرء بود تا آنجا که مالم یعلم بعد از آن ن و
والقلم برین ترتیب دیگر که ذکر میشود یا ایها المزمل یا ایها المدثر تبت یدا اذا الشمس کورت سبح اسم ربک الاعلی واللیل
اذا یغشی والفجر والضحی الم نشرح والعصر والعادیات انا اعطیناک الهیکم سوره ان قل هو الله احد والنجم اذا هوی
عبس وتولی انا انزلناه والشمس وضحیها والسماء ذات البروج والتین لایلاف القارعه لا اقسم بیوم القیمه ویل لکل
والمرسلات ق اقتربت لا اقسم بهذا البلد والسماء والطارق اقتربت ص المص قل اوحی یس سوره الفرقان
سوره الملائکه سوره مریم طه سوره الواقعه سوره الشعرا سوره نمل سوره قصص سوره بنی اسرائیل سوره یونس سوره
هود سوره یوسف سوره الحجر سوره الانعام والصافات سوره لقمان سوره سبا سوره الزمر سوره المومن سوره
حم سجده سوره حم عسق سوره الزخرف سوره الدخان سوره الجاثیه سوره الاحقاف والذاریات سوره الغاشیه
سوره الکهف سوره النحل سوره نوح سوره ابراهیم سوره الانبیا قد افلح المومنون الم تنزیل والطور
تبارک الحاقه سوره المعارج سوره النبا والنازعات سوره انفطرت سوره انشقت سوره الروم
سوره العنکبوت سوره المطففین و این هشتاد و پنج سوره باین روایت کی ابتداء آنچه در مدینه نازل شد بدین
روایت فاتحه الکتاب بود بعد از آن بدین ترتیب سوره الانفال سوره آل عمران سوره الاحزاب سوره الممتحنه
سوره النسا سوره الزلزال سوره الحدید سوره الصف سوره محمد سوره الرعد سوره الرحمن سوره الطلاق سوره البینه
سوره الحشر سوره النصر سوره النور سوره الحج سوره المنافقین سوره المجادله سوره التحریم سوره الجمعه سوره التکاثر
سوره التغابن سوره المایده سوره الفتح سوره التوبه و این جمله بقول ابن عباس است و نسبت قول دیگری گفته‌اند
والعلم عند الله تعالی و اگر گویند چون سوره قرآن برین وجه نازل شد تو بحسب تقدیم و تاخیر از چه انشا داده است

که اول

که اول قرآن بحسب حاجت نجم نجم و آیه آیه نازل می‌شد رعایت ترتیب و مناسبت در آن وقت صورت نمی‌بست اما بعد
از آنکه منزل شد بهمان نسق و ترتیب که در لوح محفوظ ثبت است بامر رسول صلعم از طریق وحی مرتب شده و اما اینکه
مقتضی این بحث که از و نقل است که چون سوره یا آیتی نازل شدی رسول صلعم کاتبان وحی را فرمودی که این سوره را
بعد از فلان سوره بنویسید و این آیه را بعد از فلان آیه ثبت کنید و آنچه شهرت یافته که جامع قرآن عثمان بن عفان بود
مراد آن نیست که این نسق و ترتیب او کرده چه این چنین نبوی نتواند بود بلکه مراد آنست که چون حذیفه الیمان در عهد خلافت
عثمان با لشکری گران از اهل شام و عراق و خراسان بغزا رفته بود و آن لشکریان قرآن را بقرائت مختلف و
تفاوت فاحش بزیاده و نقصان و تغییر و تبدیل آن میخواندند چون حذیفه باز گردید گفت ادرکوا هذه الامه قبل ان تختلفوا
کما اختلف الیهود والنصاری عثمان صحابه را جمع کرد و مصاحف ایشان را طلب داشت و زید بن ثابت را که بار
قرآن را به پیغمبر صلوات الله علیه خوانده بود و عبد الله ابن زبیر و سعید ابن العاص و عبد الرحمن الحارث را بنشاند و بعضی
را از مصحفی که پیش حفصه بود و بیشتر صحابه بدان اتفاق میکردند مصاحف نوشتند و در هر طرفی از آن نسخه بفرستاد و دیگر
مصاحف را جمع کرده و بسوزانید و در روایت اهل البیت چنانست که عثمان مصحف فاطمه را که باشارت پیغمبر صلعم نوشته شده بود
از علی علیه السلام طلب داشت و جمیع مصاحف را بآن مقابله کرد فایده دوم در بیان اعجاز قرآن علما خلاف کرده
اند در آنکه اعجاز وی از چه جهت است مذهب طایفه آنست که حق تعالی قرآن را چون سایر تراکیب از برای بیان احکام فرستاده
نه از برای فصاحت و اعجاز و عجز عرب از معارضه قرآن از آن بود که حق تعالی علم و قدرت ایشان را در آن
معارضه از ایشان سلب کرده بود و این مذهب ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی تعجب ایشان از تعذر معارضه قرآن بودی
نه از فصاحت آن و مشهور خلاف این است و نیز بایستی سخن ایشان پیش از تحدی نزدیک بودی بفصاحت قرآن و بعد از آن
کسی را قدرت بودی بران و بعضی دیگر گفته‌اند اعجاز وی از آن جهت که اسلوب وی مخالف اسالیب اشعار و خطب و رسایل
انشاء و این قول هم ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی هر کس اسلوبی غریب اظهار کردی صاحب معجزه بودی و
آنست که اعجاز وی از آن جهت است که بعضی از آن متناقض و مخالف بعضی دیگر نیست و این هم فاسد است چه بعضی از
خطب و رسایل نیز چنین است و نیز تحدی چنانکه بجمیع قرآن واقع شد و گروهی گفته‌اند اعجاز وی از جهت است که مشتمل
بر غیوب و این هم ضعیف است چه بعضی از سور مشتمل بر غیب نیست و نیز کلام صاحب کهانت و احکام نجوم نیز مشتمل است
بر اخبار غیب و بعض اقوال پیش این فقیر آنست که اعجاز وی از جهت نظم و ترکیب است چه ترکیب وی دو طرفست یکی کمال
دیگری نقصان کمال آنست که در فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر از آن صورت نبندد و نقصان عکس آن
و اعجاز باعتبار قسم اول تواند بود و آن یا از جهت مناسبت حروف و حرکات و تنفید معدودات بود یعنی که از حسن
و تنافر خالی باشد یا رعایت محسنات تراکیب از تسجیع و ترصیع و تشبیه و قرآن چنانکه در علم بدیع ذکر رفته یا از جهت دلالت

ترکیب بر کثرت فواید ومعانی که تعبیر از آن بر امثال آن کلمات وحروف دیگری نکرده باشند وتواند که دیگر از بهر جهت یاد کرد
آیتی از آیات قرآن این هر دو معنی حاصل است چه جلاوت الفاظ او از تنافر وتوحش تا حدیست که اگر در جمیع ساعات وعموم
اوقات بتلاوت آن مشغول باشند نه خوانندهٔ او را از آن ساآمتی بود ونه شنونده را ملالتی بلکه پیوسته لذات آن تازه تر
بود وهر دم ذوقی دیگر متلقی ومتاهر است که انواع جزئیات تراکیب واصناف محسنات اسالیب که بنا وعلم بدیع وبیان
وبیان بر آنست از وی ماخوذ ومقصود ودر منتخب ومقرر است وپیش از علماء ملت وارباب طوائف است محقق که از عهد رسالت
ودایام دولت خاتم نبوت تا این وقت غواصان لجهٔ حقیقت وسیاحان بیدای شریعت تا انظار دقیقه وافکار عمیقه
ایشان از حصر فواید آن بعجز وقصور ووهن وفتور اذعان خویش معترف شدند واز عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما منقولست که یعنی تا بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فواید بسم الله می گفت چون صبح بدمید گفتم یا امیر المؤمنین
هل بقی بعد شیئی وقال ... یا ابن عباس لو کتبت فواید ... اوراقها علی سبعین جملا وامثال اینها ومعارف
وحکم واقاصیص انبیا وملوک ماتقدم وشرح مکارم اخلاق وآداب ورسوم اهل آفاق وبیان ملل وادیان وانبات طرق
واحکام ایشان وما ... من الوقایع والکوائن ومقامات ومدارج عارفین وطرق ومناهج سالکین بلکه علوم اولین و
آخرین کما اشار الیه قوله تعالی ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین بالفعل در او مذکور است ومخبرین خلافت
کرده اند از آنکه اعجاز بجمیع ... کما قال الله تعالی قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان
بعضهم لبعض ظهیرا واز معنی مثل ... اولازم نیاید واین ضعیف چه قرآن چنانکه بر جمیع آن اطلاق کرده میشود بر بعض او نیز اطلاق
کنند بدلیل آنکه اگر کسی سوگند خورد که بخواند آیتی حانث شود وبعضی گفته اند اعجاز بهر سوره واقع است کما قال الله تعالی وان کنتم
فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله وحق آنست که اعجاز بهر سورتی وهر آیتی از وی واقع شده چه تحدی
بهر سورتی وآیتی واقع شده وما جهت تحقیق این معنی وتصدیق این دعوی بعضی از وجوه اعجاز در انا اعطیناک که اقصر سوره
قرآنست بیان کنیم اول جهت تحقیق اعطا کلام را مصدر بان کردانید دوم لفظ اعطا که محتمل تفضل ... سیم اسناد
فعل بضمیر خود کرد تا افادت مبالغت کند چهارم تقوی مسندالیه بواسطه اسناد فعل پنجم آنکه بلفظ ماضی گفت تا مفید جزم باشد
نه مستقبل موعود ششم آنکه خود را بلفظ جمع یاد کرد جهت اظهار قدرت وتعظیم علیه هفتم آنکه انا که اعطیناک گفت تا افادهٔ تخصیص
کند جهت آنکه ذکر اعطا مهم بود هشتم آنکه عطیه را بنام جنس یاد نکرد بلکه باسم صفت که آن کوثر است یاد کرد تا بجمیع انواع
باشد نهم آنکه بالف ولام محلی کردانید تا افادت حقیقت کند دهم آنکه امر را مقصد بفا کردانید سبب ... شکر وطاعت
شود ازبرای اداء حقوق نعمت وجهت یازدهم آنکه ذکر رب بود مقرون کردانید ... بر آنکه اعانت وعبادت ...
بود دوازدهم آنکه نگفت لنا که التفات فرمود از متکلم بخطاب تفنن در کلام وتحقیق ... موجب عبادت الاکرام سیزدهم آنکه
نحر را بتخصیص فرمود جهت آنکه یکی کاملترین عبادات بدنی بوده ودیگری بهترین عبادات مالی چهاردهم آنکه تقدیم صلوة کرد

بر آنکه مقدم

بر آنکه او مقدم ترین عبادات است پانزدهم آنکه چون اصناف وبشارت در حق او فرمود انواع مذلت وخسارت در حق دشمن او
اثبات کرد شانزدهم آنکه جهت تحقیق ... ومذلت دشمن مصدر بان کردانید هفدهم آنکه دشمن او را بصفت یاد کرد
تا هر که موصوف شود بدان صفت در مذلت وخسارت داخل باشد هژدهم آنکه خبر را بالف ولام محلی کردانید تا افادت حصر
... حقیقت کند نوزدهم آنکه جهت تاکید وتقویت حکم ضمیر فصل یاد کرد بیستم آنکه ابتر را که دشمن او را ثابت کرد ...
میکردانید واگر آنچه این ضعیف را در وجوه اعجاز این سوره روی نماید در قلم آرد این مقام تحمل آن نکند ...
... **فایده سیم** در اسامی این کتاب بدانکه حق تعالی این کتاب را ... بنام ...
اول قرآن آنجا که فرموده انا انزلناه قرآنا عربیا دوم فرقان آنجا که فرموده تبارک الذی نزل الفرقان سیم ذکر وانزلنا
الیک الذکر چهارم کتاب الم ذلک الکتاب پنجم روح وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ششم بیان هذا بیان للناس
هفتم ... هدی للمتقین هشتم تبیان تبیانا لکل شیء نهم بلاغ هذا بلاغ للناس دهم بصایر هذا بصایر
من ربکم یازدهم ... علی بصیرة دوازدهم شفاء ورحمة وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة
للمؤمنین سیزدهم مبارک وکتاب انزلناه الیک مبارک چهاردهم نور واتبعوا النور ... پانزدهم حق قل الحق من ربکم ... شانزدهم مبین
وکتاب وقرآن مبین ... مهیمن ومهیمنا علیه ... کریم انه لقرآن کریم ... عظیم
سبعا من المثانی والقرآن العظیم ... حکیم یس والقرآن الحکیم ... عزیز وانه لکتاب عزیز ... علی
لدینا لعلی حکیم ... حدیث ... متشابه ومثانی کتابا
متشابها مثانی ... عجب قرآنا عجبا ... بشیر ونذیر ... **فایده چهارم** در فرق
تفسیر وتاویل ودر اینجا اختلافات بسیار است جمعی گفته اند تفسیر کشف ظاهر قرآنست وتاویل کشف باطن آن وبعضی دیگر گفته
تفسیر آنست که ... تعلق داشته باشد وتاویل آنکه بدرایت ... مثلا اگر پرسند معنی لاریب چیست گویی آنکه در آن شکی نیست
این تفسیر باشد واگر پرسند نفی ریب از قرآن با کثرت مرتابین از اهل کتاب ومشرکین وغیرهم چگونه درست آید گویند
مراد آنست که چون بحقیقت در وی تامل کنند بدانند که ریب از وی منتفی است این تاویل باشد وگروهی گفته اند تفسیر محکمات را باشد
وتاویل متشابهات را وبعضی دیگر گفته اند هرچه ادراک بشر در معانی وحقایق آن رسیده آنرا تفسیر خوانند وهرچه نرسیده تاویل
... فرموده وما یعلم تاویله الا الله ... وبعضی دیگر گفته اند تفسیر آنست که در وی خلاف نکرده باشند
وتاویل آنکه خلاف کرده باشند وبعضی دیگر گفته اند تفسیر بیان حقیقت وتاویل بیان مقصود ... من فسر القرآن
برایه فلیتبوأ مقعده من النار ... در تفسیر ... که مقصود از آن بنقل صحیح ... رسیده بودی
واهل تحقیق گفته اند مراد از برایه آنست که ... حمل کند ... بعقل ونقل اقتضاء مقام وسیاق کلام
... وبعضی دیگر گفته اند رای بر دو قسم است اول آنکه از کمال عقل ...

اگر از مواجید نفس بود و گرد اوهام طبع چنان خواند هست معنی نبی بیان قسم است و اول آنچه گفته شد معنی تفسیر است و تأویل چه تفسیر است که در تعبیر آن یک وجه
محتمل باشد همچون قوله تعالی ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله که باتفاق جمهور مراد از ناس صهیب است و درین صورت حمل کلام
بر دیگری نتوان کرد و تأویل آنست که در وجوه بسیار آمده باشد همچون قوله تعالی انفروا خفافا وثقالا که بقولی مراد بخفاف و ثقال جوانان
و پیران اند و بقولی درویشان و توانگران و بقولی عزاب و متأهلان و تندرستان و بیماران و درین صورت بر هر کدام که
خواهند حمل جایز بود فایده پنجم در بیان اموری که رعایت آن بر مفسر لازم است تا تفسیر کامل بود و در آن پنج شرط است اول
فضیلت سوره و خواص آن دوم موضع نزول آن با عدد آیات سیم وجه تقدیم آن بر سایر سور چهارم بیان مفردات الفاظ و تحقیق لغت
و اشتقاق در خط پنجم تقدیر معنی بحسب آن ترکیب اولا بوجهی که در فهم آن کلفت و تقدیر بکثر نباشد و بعقل و نقل نزدیکتر و بعد از آن
اشارت بمعانی محتمله و تأویلات مرجوحه ششم بیان سبب نزول آیات هفتم بیان وجوه اعراب و تقدیراتی که فهم معنی بدان
محتاج بوده باشد بابیات و استعمالات عرب عاربه هشتم ایراد احادیث و امثال و حکم و حکایتی که مناسب آن مقام باشد
جهت تحقیق مقصود و توضیح مطلوب نهم بیان خواص آن ترکیب و لطایف مناسبات که بحسب علم معانی و بیان و بدایع است دهم
و هم بیان وقوف از تامه و حسنه و غیر آن یازدهم ذکر قراءات معتبره و شاذه و حسن و قبح آن دوازدهم بیان آنکه آیه محکم است یا متشابه
ناسخ است یا منسوخ یا از قبیل آنکه احتمال نسخ ندارد همچون معارف و حکم و قصص و آداب و شیم و غیر آن سیزدهم استخراج ادلهٔ آن
دعایی که متضمن وفور رحمت و وقف حکمت باری تعالی و تقدس باشد چهاردهم اشارت بمسائلی که از آن آیه صریحا یا ضمنا
صورت بندد و اگر از اصول دین باشد و گر از فروع آن پانزدهم آنکه اگر آیه اشاره بود به نقیصه یا موعظتی یا غیر آن همچون آداب
و شیم و امثال و حکم بعد از ادای آن بوجه احسن فایده ایراد آن در آن مقام بیان کند شانزدهم آنکه از ادای تفسیری
که خارج از قانون عربیت و قواعد شرعیت باشد چنانکه گوید بسم الله ای باء نسیان الکبر و امثال آن اجتناب نماید هفدهم آنکه بنا
بر مذهب و اعتقاد خبیث و فساد و از شواهد عقلی انحراف تمام دارد ممکن باشد تفسیر آیاتی که بحسب ظاهر بیان معانی آن
مخالف نماید چون لا تدرکه الابصار و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و همچون والله خلقکم وما تعملون و کل نفس بما کسبت رهینة
و غیر آن توجیهی کند که خلاف مرتفع شود چون حق تعالی فرموده ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و آنکه رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده اختلاف امتی رحمة صحیح ندارم هجدهم آنکه وجه اعجاز آن آیه بیان کند چه پیش اکثر علما اعجاز بسبب بهر آیتی
حاصل است چنانکه یاد کرده شد نوزدهم آنکه وجه مناسبت آیه با ما قبل و ما بعد آن بیان کند بیستم آنکه اگر آیه در جای سوره با سوره
دیگر بهمان عبارت یا زیاده و نقصان آمده باشد متعرض سبب تکرار آن شود و فایده زیاده و نقصان آن بیان کند و تا اکنون
تفسیری مشتمل بر شرایط مذکوره اتفاق نیفتاده بخصیص این چهار شرط اخیر که هیچ یک از مفسران متعرض آن بیان نشده اند
و در خاطر این ضعیف چنانست که اگر ایزد تعالی توفیق بخشد و در اجل تأخیر افتد اسباب وصول بدین سعادت حاصل گرداند التجا
بکرم شریف نبوی با ستمداد مقدس غروی و با ستمداد فیض ربانی تفسیری که جامع این معانی باشد لی الطلب عمل نمایی:

حمل ترتیب

حمل ترتیب و چه ان شاء الله تعالی فایده ششم در استعاذه بدانکه چون بنده عاجز را از دفع مضرت و جلب منفعت معلوم کند بدانکه شیطان
از جمله اعدا و معاندان اوست و سوسه مترصد آنکه بطریق وسوسه و حیله او را از پیش استقامت منحرف کرده اند ببرآید
در دفع او التجا بحضرت کند که قدرت او همه ممکنات را شامل است و علم او بر جمیع معلومات محیط و هیچکس را با او در ملکی صورت
شرکت و مجال معارضت ممکن نیست لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و از اینجا معلوم شود که در استعاذه فواید بسیار است و آنکه گویند شیطان
از آنجمله است که صدور آن از وی در علم حق تعالی مقرر شده پس عدم صدور آن ممکن نباشد و بدبهره و تقدیر در استعاذه فایده
مدخلیت بدانکه علم حق تعالی تابع معلوم است یعنی هر چیز چنانکه واقع خواهد شد علم او بدان تعلق گیرد چنانکه در اصول مقرر گشته و ابن
عباس روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده من استعاذ بالله فی الیوم عشر مرات وکل الله تعالی به ملکا یرد عنه الشیطان
و معقل بن یسار روایت کرده که فرموده من قال حین یصبح ثلث مرات اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و قرأ ثلث آیات من سورة الحشر وکل الله
تعالی سبعین الف ملک یصلون علیه حتی یمسی فان مات فی ذلک الیوم مات شهیدا و من قالها حین یمسی کان بتلک المنزلة و سبب
آن بود که چون حضرت رسالت پناه بتلاوت قرآن مشغول شدی شیطان فرصت جستی و در آن میان وسوسه کند چنانکه حق تعالی از آن
حکایت فرموده فی قوله تعالی وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته تا آیه رسید که فاذا قرأت
القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی اذا اردت قراءة القرآن فقل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اعوذ از عوذ است
یا التجاست یا التصاق کقال الطیب اللحم عوذ ای الذی التصق منه بالعظم و قیل معنی اعوذ احتمی و قیل اعتصم
و قیل امتنع و قیل استعین و قیل استغیث و از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام والاکرام نقل است که فرموده و التعوذ تطهیر الفم من
الکذب والغیبة والبهتان تعظیما لقراءة القرآن والاستعاذة من مکالمة اللعین بالقرآن یعنی اعوذ گفتن پاک گردانیدن زبانست از
بهتان جهت تعظیم قرآن و طلب اجازت سخن گفتن با حق تعالی بقرآن و بعضی دیگر گفته اند تعوذ تعبد و توحش است از کسی که بعید از
حضرت عزت است و بعضی دیگر گفته اند تعوذ از برای تبری و تجنب است از حول و قوت خود بحق تعالی و اعوذ بالله گفتن و در بارت
بافیدن چه الله اسم ذاتیست مشتمل بر جمیع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده شود و بالله اعوذ نگفت تا آنکه مفید حصر است و در مقام
اعتراف بنقص خود مقدم باشد و شیطان نام هر جنیست که از طاعت خلق دور و سرکش کند و بعضی گفته اند نام هر خبیثیست که از صحبت حق
واکنده باشد و بعضی گفته اند شیاطین اجسامی اند هوایی که قادر باشند بر تشکل باشکال مختلفه و ایشان را عقل و فهم و قدرت بر افعال
شاقه هست و بعضی دیگر گفته اند ایشان از جواهر مجرده اند و جوهر مجرده پیش ایشان بازو قسمند بعضی آنکه عالم اند و قادر بر تدبیر اجسام و تعلق
بدان و از جمله آن گروهی که آن ملائکه اند و همچنین هر فلکی را و بعضی آنها که متعلق اند بکره آتش و بعضی بهوا و بعضی بآب و بعضی بخاک و بعضی
تعلق اند متعرف در اجسام نباتی و حیوانی و درین نوع آنها که خیر و صالح باشند ایشان را جن خوانند و آنها که شریر و فاسق باشند شیطان
و گروهی دیگر گفته اند ایشان اجسامی اند ناری که در بواطن مردم نفوذ کنند همچون آتش که از ملاقات حدید چه آن آهن سرخ گردد از
آتش و غیر آن نفوذ کند و بگدازد و گروهی دیگر گفته اند نفوس مطهره بعد از مفارقت از بدن نوعی از تعلق باقی اند و نفوس

جامه نیز او را اعمال معاونت کنند و چنینکه اگر آن نفس از نفوس طاهره باشد او را ملک خوانند و معاونت الهام بود و اگر از نفوس خبیثه باشد
او را شیطان خوانند و معاونت او وسوسه باشد فیعال از شیطان ای بعد من رحمة الله و بعید از لطف ای الخبیث و بقول بعضی که
فعلان است از شاط ای شیط ای هلک یهلک و رجیم فعیل است بمعنی مفعول و رجم طعن است باطراء یعنی ملعون مطرود از رحمت حق تعالی
و بعضی گفته اند مرجوم است بشهب عند استراق السمع و در صورت استعاذه خلاف است بعضی اعوذ خواهند و بعضی نعوذ
استعیذ و بیشتر قرا بر آنند که بر آنچه در سوره نحل آمده است زیادت و تغییر نشاید کرد و تمسک بروایت ابن مسعود که او گفت قرأت علی
رسول صلی الله علیه فقلت اعوذ بالله السمیع العلیم رسول فرمود یا ابن ام قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و ان الله یکذا اقرانیه جبرئیل
من القلم عن اللوح المحفوظ و آنرا رد کرده است که گوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و ان الله هو السمیع العلیم و از ابی سعید
خدری روایت است که ... قام النبی من اللیل کبر ثلثا و قال اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و از عبد الله بن عباس
که اول ما نزل جبرئیل علی محمد قال استعذ یا محمد بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ثم قل بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ
باسم ربک الذی خلق و اکثر فقها و جمیع قرا بر آنند که استعاذه پیش از قرائت است و از ابو هریره و نخعی و داود بن علی
و طایفه از اهل ظاهر آنست که استعاذه بعد از قرائت است تمسکا بظاهر آیه و حق آنست که پیش از قرائت است چنانکه بدان اشارت
کرده شد و نظیره قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و قوله اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و قوله تعالی
و کم من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا و در اجهار و اخفاء استعاذه هم خلافست مذهب شافعی اخفاست تا فرق باشد میان قرآن
و غیر آن و مذهب بقیه قرا اجهار است **تفسیر فاتحة الکتاب** از ابی کعب روایت است که رسول علیه افضل الصلوة و السلام فرمود یا ابی
ابینک بسورة لم ینزل فی التوریة و الانجیل و الفرقان مثلها فقلت بلی یا رسول الله قال فاتحة الکتاب انها السبع المثانی و القرآن العظیم
الذی اوتیته و از حذیفة الیمان روایتست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان القوم لیبعث الله علیهم العذاب حتما مقضیا
فیقرأ صبی من صبیانهم فی الکتاب الحمد لله رب العالمین فیسمعه الله تعالی و یرفع عنهم العذاب بذلک اربعین سنة و
علی ... بسم الله ... لما فی الصدور ... یوم ... و بقول ابن عباس این سوره در مدینه نازل
و بروایت دیگران در مکه و بعضی گفته اند این سوره دو نوبت نازل شده یکبار در مکه و یکبار در مدینه اما بنابر شرف
و فضیلت او بنا بر آنکه چون قبله از بیت المقدس بکعبه ... تحویل شد پس بار دیگر حق تعالی
جهت رفع آن ... او را در مدینه فرو فرستاد و سبب تقدیم او بر سایر سور آنست که نسبت او با جمیع قرآن که غیر او ست
همچون نسبت مجمل است با مفصل بنا بر آنکه هر چه در جمیع قرآن تفصیل آمده است این سوره مشتمل است بر آن اجمالا چه تمام
آنچه در قرآنست تحمید و تمجید و تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و شکر و ثنا در کلمه حمد مندرج است و جمیع آنچه در قرآنست از
احوال و نعوت کمال و بیان ربوبیت و ذکر الوهیت در کلمه الله و رب مندرج است و تمامت آنچه در قرآنست از عظمت
رحمت و تجاوز از معصیت و عفو گناهان و رحمت بر بندگان در رحیم مندرج و همه آنچه در قرآن آمده است از اثبات قدرت و

وتقادیر

وتقادیر و مدت حق و تنزیه او از شرکا و اضداد و انداد در کلمه مالک مندرج و جمیع آنچه در قرآن آمده از ذکر قیامت و
موقف و مقامات و نعیم و احوال بهشت و دوزخ و شداید و ظلمات و حساب و میزان و صراط و غیر آن در کلمه یوم
مندرج و تمامت آنچه در قرآنست از احوال عبادات و کیفیت آن از نماز و روزه و زکات و حج و غیر آن در ایاک نعبد مندرج
و جمیع آنچه قرآن مشتمل است بران از ذکر استعانت و توکل و طلب نصرت و فتح و امثال آن در ایاک نستعین مندرج
و جمیع آنچه در قرآن آمده در بیان هدایت و توفیق و تفویض و ارشاد و اعتصام و دعا و سوال و التجا و ابتهال در اهدنا
مندرج و هر چه در قرآن آمده از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام از امر و نهی در صراط المستقیم مندرج و هرچه
در قرآنست از احوال سعدا و کیفیت طرایق و سیر ایشان و سبب نجات و رفع درجات هر یک در صراط الذین انعمت
علیهم مندرج و هر چه در قرآن آمده از احوال بنی اسرائیل و قصص و اخبار ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیا و
قتل ایشان و اصرار بر معاصی و نزول بلای و عذاب و غضب بر ایشان در غیر المغضوب علیهم مندرج و احوال فرقه
جبابره و فراعنه و نصاری و سایر مشرکان و گمراهان در کلمه ضالین مندرج و شک نیست در آنکه اجمال پیش از
تفصیل بود و این سوره را ده نام است فاتحه و ام القرآن و سبع المثانی و اساس القرآن و سورة الحمد و سورة الشفا
و الشافیه و سورة الصلوة و سورة الکنز و سورة الوافیه و اما فاتحه بنا بر آنکه افتتاح قرآن از مصحف بدوست و ابتدا
در قرائت نماز بدو کنند و ام القرآن بنا بر آنکه بقیه قرآن از وی که یاد کرده شد از وی بیرون آورده اند چنانکه مکه را ام القری
خوانند جهت آنکه گویند اصل زمین آن موضع بود و بقیه زمین را حق تعالی از وی بیرون کشید و اما سبع مثانی جهت آن
نام نهاده اند که هفت آیه است مشتمل بر ثنای چه اسما و صفات حق تعالی دو قسم اند یکی آنکه دلالت میکند بر عظمت و قدر
او دوم آنکه دلالت میکند بر رحمت و رأفت او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل است بر هر دو قسم و شکر و ثنا بر دو قسم است یکی بر ذات
و صفات او دوم بر آلا و نعما او و الحمد لله مشتمل است بر هر دو قسم و عالم نیز دو نوعست عالم دنیا و عالم عقبی رب العالمین
مشتمل است بر هر دو و رحمت دو قسم است یکی در دنیا و دوم در آخرت و الرحمن و الرحیم مشتمل اند بر هر دو و جزا دو قسم
است یکی بر طاعت دوم بر معصیت و مالک یوم الدین مشتمل است بر هر دو چه این جزاست پیش اکثر و عبادت دو قسمت یکی
عبادت دوم عبودیت و ایاک نعبد مشتمل است بر هر دو و استعانت دو وجه خواهند بر تحصیل خیر و ترک شر و ایاک
نستعین مشتمل است بر هر دو قسم و هدایت در دو چیز طلبند در معرفت و عبادات و اهدنا مشتمل است بر هر دو و گمراهان
دو گروه اند اهل ملت و غیر ایشان و ضالین مشتمل است بر هر دو و عبد الله عباس فرموده که او را سبع مثانی بنا بر آن
خوانند که حق تعالی او را از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم استثنا کرده و ذخیره ایشان کرده است و غیر ایشان
... و بعضی گفته اند آیه است ... استثنی کرده او را از برای امت محمد و بعضی دیگر گفته اند جهت آنکه نیمه او ثنای پروردگار است و
نیمه دیگر سوال بنده و گروهی دیگر گفته اند بنا بر آنکه او دو بار نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه یعنی مثنی است

که در کره نازل شد و بعضی دیگر گفته‌اند بنابر آنکه مشتمل است بر دو حق یکی حق خالق و دوم مخلوق و بعضی دیگر گفته‌اند جهت آنکه متضمن ثنا است

بر مثنای که هر دو و از این یک معنی اند همچون الله و رب و رحمن و رحیم و ایاک و ایاک و الصراط و صراط و علیهم و علیهم و غیر المغضوب

و لا الضالین و اما سوره الحمد بنابر آنکه اول او حمد است و هر کس شکر حق تعالی کند غالبا گوید الحمد لله رب العالمین و اما

اساس القرآن یا بنابر آنکه ابتدا او بحمد است در مصاحف و تلاوت بروی کنند یا بنابر آنکه در ام گفته شد و اما سوره الشفاء

الشافیه بنابر آنکه نقل است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که او را بر بیمار بر بیده خوانند و درست شد و بر مار گزیده خوانند شفا یافت و فرمود

فاتحة الکتاب شفاء من کل داء و اما سوره الصلوة بنابر آنکه نماز بی آن اکثر فقها بی این سوره درست نباشد لقوله علیه السلام

لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و اما سوره الکنز بنابر آنکه گنج معانی و حقایق جمیع قرآن است و اما سوره الوافیه بنابر آنکه الفاظ او

وفا می‌کند بر جمیع معانی قرآن بر سبیل اجمال ماخوذ بنابر آنکه تمام است جهت معرفت و عبادت و قصص و اخبار و غیر آن من قوله

وافی ای تمام و سبب نزول این سوره در مکه تعلیم شکر و ثنا بود مر بندگان را و تخصیص خود باستحقاق عبادت و در مدینه ثانیا

مکانت و فضیلت و رفع توهم از تلاوت او در نماز و این سوره هفت آیه است بقول حسن بصری و شش بقول جعفی

جمهور و آیات او از محکمات است و احتمال نسخ ندارد زیرا که در او کلام بتفصیل واقع نیست و سبب تقدم بسم الله الرحمن الرحیم اعلم

مر بندگان است که در مهمات خطیره و امور جلیله ابتدا بنام حق باید کرد چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو

ابتر یعنی چون من ابتدا بنام خود کردم شما اقتدا بمن نموده در همه کارها جهت تیمن و تبرک ابتدا بنام من کنید و مذهب بعضی آنست که این

خود امر است یعنی قل یا محمد قوله بسم الله الرحمن الرحیم با خود کریم جهت آنکه مشرکان در مهمات خویش ابتدا بلات و عزی

کنند قسم اللات ابزد تعالی مر بندگان را تعلیم داد که شما باید که ابتدا بنام من کنید و اسم بعضی از سمو مشتق است و در اصل سمو بود

لام الفعل را حذف کرده‌اند و اولش را ساکن پس همزه وصل در اول آوردند اسم شد و بعضی گویند از وسم مشتق است و در اصل وسم

و مذهب اول اصح است زیرا که جمع او بر اسامی کنند و تصغیر بر سمی و فعل از سمیت و هر لفظی را که معنی مخصوص کنند آن لفظ را

از وسم آن معنی خوانند زیرا که ارتفاع و شهرت آن معنی بدان لفظ حاصل شود و چون خواهند از آن تعبیر کنند بدون آن

لفظ صورت نه بندد و با در وی حرف جر است و او را جار بود از متعلقی و آن یا اسم تواند بود یا فعل یا معنی بود و یا مضارع

یا امر و هر یکی از این یا متقدم بود یا متاخر و تاخیر متعلق افصح است چنانکه جای دیگر فرمود بسم الله مجریها و مرسیها زیرا که

وجود حق تعالی سابق است بر وجود غیر و سابق بذات باید سابق باشد در ذکر و نیز تقدیم در ذکر اعجب در تعظیم اگر گویند

در اقرأ باسم ربک چرا تاخیر نکرده گوییم بنابر آنکه آنجا مطلوب قرائت بود و بخلاف اینجا که ذکر نام حق در ابتدا اعلی مطلوب است با

خود گوییم بنابر آنکه چون آن اول سوره است که نازل شد امر بقرائت اهم بود و خلاف کرده‌اند در آنکه اضمار فعل اولی است

یا اضمار اسم بعضی گفته‌اند اضمار فعل اولی است چه حرف جر مقتضی فعل است و تقدیر چنین باشد که بسم الله اکل و اگر در وقت

نوشتن گوید تقدیر چنین باشد که بسم الله اقرأ و اتلو و اگر کسی در وقت اکل گوید بسم الله تقدیر چنین باشد که گفته شد و در وقت

که بقدر چنین

که بقدر چنین باشد که بسم الله اکتب همچنین است با سایر امور و از اینجا معلوم شود که غرض از حذف فعل چه بود و بعضی گفته‌اند اضمار اسم

اولیست چه هر وقت که گوید بسم الله ابتدائی کل شیء و اخبار بود از آنکه ذات باری تعالی مبدء جمیع موجودات و در تغلیظ و تفخیم

لام و ترقیق او خلاف کرده‌اند جمیع قرا برآنند که بسم الله و الحمد لله اشتغال از کسره ملام تحتیه تفصیل است یعنی گفته‌اند تفخیم

لازم است چه تفخیم مشعر است بتعظیم و تغلیظ لام غلیظ را بجمیع لسان باید گفت و رققه را بطرف زبان چنانکه عمل در اول اگر باشد

و افضل الاعمال احمزها و نشد به جهت اجتماع دو شد بالام تعریف و در باب اشارت کرده‌اند این تشبیه است بر آنکه چون تا موصوف

سا ذو شود و موصوف باقی ماند و چون حق جروی که ربک حرف آمده آنست که مبنی بر فتح کنند و در عطف و کاف تشبیه با

در باشد و الله بر فتح بودی لکن بکسر کرده‌اند او را بجهت لزوم حرفیت و جر بدو او را در لام تا فرق باشد میان لام جاره و لام

ابتدا او چه گفته لفظ اسم انجاز آمده است و تقدیر چنین است بالله و ذکر او یا از برای تبرک یا از برای فرق

میان او و میان قسم و الف را در کتابت حذف کرده چنانکه در لفظ جهت کثرت استعمال و بار طول کرده‌اند

تا دلالت کند بر حذف الف و الله اسمی است مخصوص معبودی که سزاوار عبادت بود و بعضی گفته‌اند اسم موجودیست که وجود او

از ذات او بود و وجود غیر او از او و بعضی دیگر گفته‌اند و حیثیت که خلق را امر او بدو بود و نیز خلاف کرده‌اند در آنکه

او اسم مشتق است یا غیر مشتق مثل خلیل بن احمد و زجاج از اهل تفسیر آنند که الله لفظی است موضوع و محض جامد

اسماء اعلام و اختیار شافعی مشتق نیست و اختیار شافعی همین است و بعضی دیگر آنند که او اسمی است مشتق است از

و در اشتقاق او خلاف کرده‌اند و بعضی گفته‌اند مشتق است از وله بوله اوله ای فزع و الجاء خلق در او بحکم ترند و در حوایج به او

التجا می‌کنند و بعضی دیگر گفته‌اند که از وله است یعنی تحیر چه خلق از عظمت و جلال او متحیر شده و بر این مراد تقدیر در اصل ولاه

باشد واو را بهمزه بدل کرده‌اند چون اشاح و الف لام بدو پیوسته الاله شد پس بتخفیف همزه آن را حذف کردند

و بعضی دیگر گفته‌اند مشتق از اله یاله الهة ای عبد بعبد عباده فهو اله ای یا معبود یعنی معبود کامل بمعنی مالوه و بعضی دیگر

از اله است چنانکه گویند اله الی فلان ای فزع الیه و اعتمد الیه فهو اله ای مرجع جمیع خلایق و اعتماد بر کرم اوست و بعضی گفته‌اند

از اله است یعنی تحیر چنانکه وله و بعضی گفته‌اند از اله است یعنی سکن چنانکه گویند الهت الیه ای سکنت الیه چون الف و لام تعریف بدو

پیوسته و از اینجاست که لام با حرف ندا جمع شود و جمعی دیگر گفته‌اند از لاه یلوه است بمعنی علی و بعضی گفته‌اند از لاه

یعنی احتجب و بدین مرد و قول حذف فی دروه اتفاق نباشد و بعضی دیگر گفته‌اند در اصل لاه کتابت بود چه ایشان که

ذات او بدان تعبیر کرده نشنیده بودند اما چون از دلالت فطرت اشارت بوجوب او و نفس ایشان موضوع بوده

هو بر او اطلاق میکردند بعد از آن لام تملیک بدان الحاق کرده‌اند و گفته‌اند و لفظ بمعنی خلق و امر او داست و چون در لفظ له

تعظیم آوازی کشیده ندا می‌کنند پس لام تفخیم بدو پیوسته الله شد و کعب الاحبار گفت که داود علیه السلام

او را بمعنی موجود تعالی کل حوالی الی الی و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرموده که حق تعالی از عالم غیب نقل آورد

قول تعلم واز قلم لوح واز نوح برجی واز دی به بهتر رسانید از برای بکشت وهنگاره دل در بستان خود و رحمن و رحیم دو اسم از رحمت مشتق اند
همچون سلمان و سلیم و سالم و ندمان و ندیم و نادم اما رحمان ابلغ است از رحیم و مبنی است از دو اسم چه رحیم بمعنی است که لازم بود
بخلاف راحم و رحمت در اصل لغت رقت قلب است و تعطف را و در اینجا عبارت است از ترک عقوبت عاصیان و بعضی گفته اند اراده
خیر است به بندگان و بعضی گفته رحمن عام است از جهت معنی زیرا که مراد برحمن رازق است و کافه بندگان را در رساند و خاص است از
جهت لفظ چه این لفظ را بر غیر حق تعالی اطلاق نکرده اند اما رحیم خاص است از جهت معنی زیرا که مراد برحیم آنست که در آخرت
مومنان را بیامرزد خاصه و عام است از جهت لفظ چه این لفظ را بر غیر حق تعالی اطلاق کنند و از اینجا گفته اند یا رحمن الدنیا
ورحیم الاخره و نقلست از حضرت رسول صلعم پرسیدند که معنی بسم الله الرحمن الرحیم چیست فرمود اما الله فهو الذی لا اله الا هو الملک
فهو العاطف علی خلقه البر والفاجر و الرحیم فالراحم بالمتقین و از امیر المومنین علی علیه السلام نقلست که فرموده الله معبود و تعالی من کل
دوا الرحمن عطفه الکل من امن والرحیم یرحم لمن تاب و عمل صالحا و از ابن عباس منقولست که گفت الله الذی یالهه کل شی
و یعبده کل خلق و الرحمن العاطف علی خلقه البر والفاجر بالرزق لهم والرحیم خاصه للمومنین بالمغفرة لهم و ضحاک و عکرمه گفته اند رحمن
العاطف بخلق و رحیم آنست که او را درخواست کنند چه اگر نخواهد غضب کند و زجاج گفت رحمن کثیر الرحمه است و رحیم را در کثیر
اطلاق کنند و ابو عبیده گفت رحمن و رحمت و رحیم و راحم و سیبویه گفت در رحمن معنی کمال است و در رحیم معنی الفعال و رحمن لا
چنانکه غضبان و سکران صیغه مبالغه بجهت معنی و خلاف نیست برانکه شرط در خلافی که صفت امتناع فعلانست با وجود فعلی که امتناع فعلانه
کند خلاف غیر منصرف باشد و هر که وجود فعلی شرط منصرف داند و الف و لام در الرحمن و الرحیم شاید که بمعنی الذی بوده باشد
تصریح کرده اند بدانکه لام در جمیع صفات موصول است و الله را بر رحمن و رحیم تقدیم فرموده جهت آنکه الله اسم ذات است و رحمن و
رحیم صفات و ذات مقدم باشد بر صفت و رحمن را بر رحیم تقدیم کرده بنا بانکه منهج در اجرای صفات آنست که از ادنی باعلی
روند و جهت نیند چون در الرحمن مبالغه بیشتر بود حق آن بود که در ذات اخیر کند اما چون الله لفظی بود ممتنع اللفظ و المعنی و رحمن ممتنع
اللفظ مطلق المعنی صواب چنان بود که الله را مقدم دارد بر رحمن و رحمن را بر رحیم اولی بود اما بنابر آنکه الحجر رحیم
بدان از تقدیم و الحاق جلایل نعم در حصول آنست باخود کریم بنابر آنکه او اظهر بود و این اخفی و از نیز کفتی رحمن و اولی
لفظ را باید تخصیص کرد زیرا که مردم در وقت بعثت رسول صلعم گروه بودند گروهی مشرکان عرب و ایشان نام
می دانستند چنانکه حق تعالی فرموده ولئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله اما رحمن و رحیم را اطلاق نکردند پس باری تعالی
ابتدا بدین سه نام فرموده تا هر سه طایفه مخاطب شوند و بعضی گفته بنده را سه چیز است دل و نفس و روح دل طالب
دو جانست و نفس طالب رزق و احسان و روح طالب عفو و غفران پس ایزد تعالی از کمال عنایت بندگان این
سه لفظ تخصیص ذکر فرموده تا هر سه مطلوب حاصل شود و بعضی دیگر گفته بنده را سه حالت حالتی که گذشته است حالتی
که در آنست و حالتی که خواهد آمد است و نسبت با حالت گذشته و حالتی که در آنست احتیاج او با کجا است و در حالتی که در آمد

احتیاج

احتیاج برزق و احسان و در حالت احتیاج بعفو و غفران پس این الفاظ را بذکر تخصیص فرموده و معنی آن و آنست که در
اول بیرا اینجا کرد و توان بخشانید و کرم بی پایان در حالت حیات جهت تو مهیا کردانید و آن امرزنده که از کمال عفو کرم
روز قیامت از معصیت تو تجاوز کند و در خبر آمده است که خدای را عزوعلا سه هزار نام است هزار نام را بجز
ملایکه کسی دیگر نه دانست و هزار دیگر را بجز انبیا کسی نه دانست و سیصد در جمیع کتب منزله غیر قرآن موجود است
در قرآن و یکی را جهت خود اختیار فرموده و هیچکس آن را ندانسته و معنی و تفسیر این سه هزار نام در این سه کلمه مندرج
هر که این سه کلمه را از روی اخلاص بگوید چنان باشد که خدای تعالی را به سه هزار نام خوانده و معتبران خلاف کرده
اند در آنکه بسم الله الرحمن الرحیم آیتی است از هر سوره یا نه مذهب ابن کثیر و عاصم و کسایی و شیعه آنست که در هر سوره
آیتی است و تمسک ایشان روایت سعید بن جبیر است که گفت کان النبی لا یعلم انقضاء السوره حتی نزل بسم الله الرحمن
الرحیم و از ابن عباس نیز همین روایتست و پیش شافعی در اول فاتحه آیتی است لاغیر و پیش مجاهد آنست که از برای
تا فاصله باشد میان سورتها و پیش قراء مدینه و بصره و شام و پیش مالک و ابو حنیفه و احمد آنست که در اول
سوره نه آیتست و نه بعضی از آن بلکه ذکریست که بجهت تیمن و تبرک ابتدا بدو کنند اما در سوره نمل بعضی از
آیتست و تمسک ایشان بدو وجه است اول آنکه از ابن مسعود روایتست که گفت در اول چون قرآن می نوشتیم ابتدا
بدین لفظ میکردیم که باسمک اللهم چون این آیه نازل شد که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن می نوشتیم بسم الله الرحمن الرحیم
چون این آیه نازل شد که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم این قاعده مستمر شد و می نوشتیم دوم آنکه
اگر آیه تمام بودی جنب و زن حایض را خواندن آن جایز نبودی همچون تنها و تیمن که هر دو را در قرآن جهت آن شرع
تا آیتی نشود و از گفتن آن در بعضی اوقات مردم ممنوع نباشند و حمد در لغت بمعنی حمد و ثنا و شکر و رضا
آمده است اما بمعنی مدح چنانکه شاعر گفت لا تحمد ان امرا حتی تجربه و اما بمعنی شکر چنانکه حمدت فلانا علی معروفه اما
بمعنی رضا چنانکه رکبت الفرس فحمدته ای رضیته و قوله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ای مرضیا
پس حمد ستایش و ثنا است در مقابله نعمت و غیر آن و شکر سپاس و ستایش است در مقابله نعمت خاصه اما
شکر بدل و زبان و سایر جوارح تواند بود و حمد جز بزبان نباشد و از اینجاست که حضرت رسول صلوات الله علیه
فرموده الحمد لله راس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده و از اینجا معلوم است که میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است
و از ابن عباس نقل است که او گفت میان حمد و شکر هیچ فرق نیست و لام در الحمد از برای جنس است یا
از برای استغراق چه لازم آید که هر حمدی که خلق را گویند مر خدا را بود و این مستقیم نبود و الحمد جمله است و تقدیر آنست
و لله برجمله باشد که الحمد حاصل او مستقر لله و این جمله تا مور بها ای قولوا الحمد لله و بعضی گفته اند اخبار است
مرتبه کائنه بکیفیت او و شکر او و بعضی گفته شاید لله متعلق است بحمد و خبر محذوف ای الحمد لله علی العباد

الحمد لله ابن خبر کان و جهت کقوله تعالی ولله علی الناس حج البیت و احتمال دارد که امر باشد بعضی جزای الحمد لله

و بسیاری از اداء امر بصیغت اخبار آمده است همچون و من دخله کان آمنا ای آمنوه و قوله تضیئو جزاء المطلقات بعضی

و ترکیب مجملا جهت تأدیه اصل معنی درین تأمیت و حمد برسیده و هر یک را از آن خاصیتی و لازمی و خواص آن

و ترکیب که جامع خواص لوازم بود آنست که الحمد لله و حسن بصری الحمد خوانده است بکسر دال از برای اتباع

و ابراهیم بن ابی عبله الحمد لله خوانده است بضم لام بنا بر اتباع و این هر دو از شواذ اند و رب لغت بمعنی مالک

یا مربی همچون معنی بار و شاید که مصدر رکیرند و صفت بدو جهت مبالغه باشد و مجاز گفت رب بمعنی سید است و قیل

الرب هو المحول الشیء الی الجامع للمنصرف فیه و رب با لام بی توقف اطلاق نکنند الا بر حق تعالی و در چیزهای دیگر با اضافه

گویند همچون رب الدار و رب القریه و عالمین جمع عالم است مشتق از علم همچون خاتم از ختم و مراد بعالم هر دوی العلم

از ملک و جن و انس یا هر چه صانع را بدو معلوم گشته و بنزد حسن بصری و ضحاک عالم عبارتست از جمیع موجودات

غیر حق تعالی و در حدیث آمده است که ان الله تعالی ثمانیه عشر الف عالم الصغیر منها الدنیا و ما فیها و الباقی لا یعلمها الا الله و گفت

هژده هزار است از انجمله یکی عالم انس و یکی عالم جن و بعضی دیگر گفته اند عالم هژده هزار است یکی از آن این آسمان و

زمین است و ما فیها و حدیث مذکور مقوی این قولست و مجاز گفت عالم آنست که در عصر واحد باشد همچون قوله تعالی

و هو الذی فضلکم علی العالمین الرحمن الرحیم روزی دهنده است در دنیا الرحیم آمرزنده است در آخرت و

این هر دو صفت را اعتبار آنها که گویند تسمیه در اول هر سوره آیتیست جهت آنکه تکرار کرد که چون در تسمیه بسم الله الرحمن

الرحیم صفت کرد و در حمد رب العالمین اگر در عقب آن ذکر رحمن و رحیم نکردی گنهکاران بر وی نااامید شدندی که مبادا ایشان را غیر من لا تظهر

و رب العالمین را جهت آن تقدیم کرد که ربوبیت بحسب اعتبار مقدم است بر رحمانیت و رحیمیت یعنی کفایت کننده الرحمن

الرحیم همچون تفسیر رب العالمین است ای رب العالمین ربا هم بالرزق علیهم و الاحسان بهم فی الدنیا و العفو علیهم فی

العقبی و از رسول علیه السلام نقل است که بر الرحیم وقف فرمودی مالک یوم الدین یعنی خداوند روز جزا است و اینجا رفع شبهه

و اضافت مالک با یوم بر سبیل اتساع است همچون یا سارق اللیله اهل الدار و تقدیر چنین باشد که مالک الامر کله فی یوم الدین

و اگر اضافت مالک با یوم اضافت لفظی گیرند بنا بر آنکه اسم فاعل بمعنی استقبال باشد پس مالک یوم الدین بدل باشد نه

صفت و اگر اضافت حقیقی گیرند بنا بر آنکه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد یا صفات باخبر معمول و عامل ظرف محذوف است

بتقدیر مالک الحکم فی یوم الدین چه مضاف بود همچون مضارع مصدر که چون تقدیر آنست که مضارع اهل مصر دوم

اضافت مصدریت با خود کویم مراد استمرار است گویند زید مالک العبید والدواب یعنی مولی العبید چه انتفی معنی حال

و استقبال و ماضی نیست و اهل الحرمین مالک یوم الدین میخوانند و در ملک جاهل تر است چه هر ملکی مالک باشد

نه بر عکس و بعضی گفته اند مالک اعم است زیرا که گویند فلان مالک العبید والدواب و غیر و ملک و لا یقال ملک العبید و

ملک خوانده اند

ملک خوانده اند بسکون لام و بعضی ملک بنصب کاف و بعضی دیگر برفع کاف و ابو حنیفه ملک خوانده است بفعل ماضی و نصب یوم و

هم خوانده اند برفع و نصب وجه و یوم بحسب عرف زمانیست از طلوع آفتاب تا غروب آن و بحسب شرع از طلوع فجر دوم

تا غروب آفتاب و مراد اینجا زمان مجرد است چه آنجا آفتاب نباشد و دین در لغت حسابست قوله تعالی ذلک

الدین القیم ای الحساب المستقیم و بمعنی جزا نیز آمده است چنانکه گویند و منه کما تدین تدان و

بمعنی حکم و قضا آمده است کقوله تعالی فی دین الملک ای فی قضائه و حکمه و بمعنی خضوع و طاعت نیز آمده است چنانکه

و اطیعت له الاخبار و ان شیئا از ای خضعت و انقادت و بمعنی داب و عادت هم آمده است چنانکه

اندر ای عادتکم و روز قیامت را جهت آن روز دین خوانند که روز حساب و جزا و حکم قضا و خضوع و انقیاد است و

بروز قیامت تخصیص کرد با آنکه او مالک همه ایام و ازمان است زیرا که در آن روز هیچکس دعوی ملک نتواند کرد و

مجاز چنانچه امروز میگنند و هو قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و اجرای صفات مذکوره بر وی بعد از حمد

بر آنکه هر که بدین صفات متصف باشد مر او را مستحق حمد و ثنا بود و ایاک ضمیر منفصل منصوبست و کاف و حرفهای دیگر که بدو

لاحق شود حروفی اند دال بر احوال مرجع الیه از متکلم و غایب و مخاطب بمذهب سیبویه و مذهب خلیل آنست که ایا

اسمی است مضمر مضاف با مضمر و قولی دیگر از زجاج آنست که ایا اسم مظهر که قائم مقام مضمر نهاده اند و پیش ایشان

کاف و امثال آن ضمائر است و بعضی از کوفیان

که این کلمه و امثال او تمامی اسمی مضمر اند و تقدیم مفعول بر نعبد از برای قصد اختصاص بود پس معنی چنین بود که تنها ترا

و بعضی ایاک بتخفیف خوانده اند و ابا بفتح همزه و تشدید هم و هیاک بقلب همزه با ها چنانکه گویند فهیاک و ایرا

و عبادت غایت تذلل و خضوع است و عبادت در لغت خضوع و انقیاد چنانکه گویند طریق معبد و اینجا مراد غایت

خضوع و تذلل است و علمی گفت نعبد بمعنی نطیع است و مقاتل گفت یعنی توحید التفات کرد از غیبت بخطاب

چنانکه عادت عربست که جهت تنبه سامع بر اصغاء کلام و نشاط او باسلوب آن از اسلوبی با اسلوبی نقل کنند همچون

امرء القیس در این ابیات شعر تطاول لیلک بالاثمد و نام الخلی و لم ترقد و بات و باتت له لیله کلیله ذی العاثر

الارمد و ذلک من نبا جائنی و خبرته عن ابی الاسود و این غایت بلاغت و نهایت فصاحت است و اگر کسی از این

موضع تأمل کند و بر سر آن مطلع گردد حسن جمیع التفاتات بر او منکشف شود و در اینجا سر آنست که چون

بنده امر حمد را مخصوص گردانید بذاتی که مبدء کائنات است و مستحق عبادت و آن ذات را بصفات

که بدان مستحق و منفرد و محمود شود منعوت گردانید پس چون در مرتبه نهایت و در شان جناب رسید بیش طاقت

تکلم غیبت نماند از شدت نشاط و فرط انبساط روی بخطاب کرد و گفت ای سزاوار پرستیدن و پرستندگان و ای پروردگار

عالمیان و ای روزی دهنده و هر چه بخشنده و ای مهربان بر هر آفریده ای مالک آسمان و زمین و ای حاکم روز

حاجت چنین ایاک نعبد و ایاک نستعین یا خود گوییم جهت آن التفات کرد که ثنا گفتن در تجلیل و تعظیم ابلغ بوده که عبادت
بخطاب باخلاص نزدیکتر است و استعانت طلب معاونت است تا هیچ کند میان آنچه بنده به ان تقرب جوید به پروردگار خود
میان آنچه می طلبد محتاج است بدو از آن جهت و عبادت را بر استعانت مقدم داشت جهة آنکه تقدیم وسیلت پیش از
طلب حاجت باشد و باجابت سزاوارتر استعانت را مقید نکرده اند تا معنی چنین بود که ایاک نستعین فی کل الامور
استعانت را مخصوص باوردن عبادت کنند تا از اینجا بیان مطلوب باشد از معاونت و معنی چنین بود که چگونه اعانت
کنم پس بنده گوید اهدنا الصراط المستقیم میسر باشد چه حق در حل متعاقبه آنست که بعضی از آن متعلق باشد به بعضی دیگر
و هدایت وجدان خیرست که بمطلوب رساند و در اصل لغت رشد است و بیان او پیش اهل حجاز نه بخود مفعول متعدی
کند چنانکه گویند هدیة الطریق و پیش دیگران بیک مفعول متعدیه او بالی باشد چنانکه وانک لتهدی الی صراط مستقیم و بلام
چنانکه الحمد لله الذی هدانا لهذا و دراینجا شاید که بلغت اهل حجاز باشد و شاید که بلغت دیگران بود و حرف جر حذف کرده باشد چنانکه
و اختار موسی قومه از امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسیدند که مومنان چون مهتدی اند طلب هدایت چه معنی دارد
فرمود معنی آنست که ثبتنا علی دین الاسلام و بعضی گفته اند مراد آنست که ادمنا علی دین الاسلام و بعضی گفته اند ارشدنا
الی الطاعات کما ارشدتنا الی التوحید و بعضی دیگر گفته اند الهمنا و سددنا و وفقنا و بعضی دیگر گفته اند معنی آنست که ارشدنا
الی اقتران ما امرتنا من الاداب والاحکام و صیغه امر و دعا هردو یکی است زیرا که هردو در طلب مشترکند و در قراءت
شاذه ثبتنا و ارشدنا خوانده اند و صراط جاده را گویند و بسین نیز خوانده اند و در اصل خود بسین است از سرط
الطعام بسرطه اذا ابتلعه و [illegible] تکلف [illegible] مناسبت طا با صاد کرده اند و بصاد خالص و بصاد میان
ضاد و زا خوانده اند و بزاء خالص در قراءت شاذه و بسین خوانده اند و لغت فصیح صاد است و مستقیم و قویم [illegible]
یک معنی اند و صراط بدل است از صراط اول اگر گویند فایده بدل چیست و چرا نگفت اهدنا الصراط الذین انعمت
علیهم گوییم فایده آن تاکید است و اشعار بدانکه مستقیم طریق مسلمانانست چنانکه هل ادلک علی اکرم الناس و
افضلهم فلان چه این کلام در دلالت بر فضل اقوی و ابلغ است از هل ادلک علی فلان الاکرم الافضل بواسطه اشتمال او
بر اجمال و تفصیل و مراد بقول الذین انعمت علیهم مومنانند و بعضی گفته اند ملایکه و انبیا و شهدا و صالحان و مقاتل
گفته انبیا اند و پس چنانکه اولیک الذین انعم الله علیهم من النبیین و کلبی گفته اصحاب موسی اند علیه السلام
پیش از تغییر و تبدیل و انعام بمعنی احسانست فعال انعمت علیه و احسنت الیه و اطلاق انعام کرده تا بر انعامها را فراگیرد
و ابن مسعود چنین خوانده که صراط من انعمت علیهم باثبات لفظ من بجای الذین و الذین انعمت چه استعمال او در اصل
اوضح و این است و غیر المغضوب بعضی گفته اند بدل است از الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند چون [illegible]
[illegible] چون غیر المغضوب علیهم ولا الضالین خلاف منعم علیهم اند پس از غیر ابهامی که مانع [illegible]

وبعضی غیر

وبعضی غیر مغضوب خوانده اند تا حال باشد از ضمیر مجرور متصل بعلی و غضب [illegible] میل شدت و باس است بنابر غلیان دم قلب
و نسبت با حق ارادت انتقام از عاصیان و مغضوب علیهم بعضی گفته اند عام است در جمیع کفار و بعضی گفته اند مراد
یهود است و ضلالت عدولست از طریق صواب و [illegible] از حق با فقدان ما یوصل الی المطلوب و مراد بضالین بعضی
گفته عموم اهل ضلالت اند و بعضی گفته اند نصاری و محل علیهم اول نصب است و محل دوم رفع و غیر در اینجا بمعنی
لاست [illegible] بمعنی غیر چه عادت [illegible] که در عطف با منفی [illegible] لفظ مکرر کنند و بنابرین بعضی و غیر
الضالین بهمزه خوانده اند هربا من التقاء الساکنین و آمین باتفاق از قرآن نیست بلکه اسمی است صوت بمعنی
استجب و از حضرت نبوی صلوات الله علیه و سلامه نقل است که فرمود بمعنی افعل است و بعضی گفته اند
اسمی است از اسماء حق تعالی گفتند و بعضی گفته اند مهر دعاست همچون مهر نامه قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم اذا دعا احدکم بدعاء فلیختم بآمین فان آمین فی الدعاء مثل الطابع فی الصحیفة و [illegible]
و پیش شافعی سنت است که امام و ماموم آمین بجهر گویند و از ابو حنیفه دو روایت مشهورترین آنکه امام [illegible]
و ماموم بجهر و از حسن بصری روایت که نباید گوید چه او دعا نمی کند زیرا که امام با ماموم بعد آمین گویند
و از برای موصل باشد از ضلالت و طغیان [illegible] اوّل که انجام کار [illegible] خشنود
باشی و ما رستگار [illegible] آمین فن سیم از مقاله دوم از کتاب نفایس الفنون علم حدیث [illegible]
در معرفت آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند و از اقوال و افعال و تقریر [illegible] و کیفیت احوال نقله و
اسامی ایشان و بعضی آثار صحابه و تابعین و فتاوی ایشان نیز از حدیث شمرده اند و چون ایراد این فن
و شرح و بسط آن کما ینبغی درین کتاب متعذر تمام داشت بنا بر فرموده من نقل [illegible]
حد تالیف فی زمره العلماء [illegible] یکی در آداب و اخلاق دوم در تکالیف عملی و احکام شرعی
اختصار نمودیم و پیش از شروع در ان فایده چند متعلق با حوال حدیث ایراد کردیم فایده اولی در بیان
اصطلاحات ایشان بدانکه حدیث در اصل لغت ضد قدیم است و خبر را حدیث نام نهاده اند لانه کان یحدث
شیئا فشیئا و جمع او بر احادیث کرده اند و بعضی خبر و سنت باصطلاح ایشان هردو مترادف حدیث اند
و متن در اصل لغت بمعنی [illegible] و باصطلاح ایشان عبارت از آنچه غایت سند از
کلام بدو منتهی شود و مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی [illegible] جهت آنکه مسند حدیث را با سند خود قوی
می کند و متن را مسند تخریج میکند و سند اخبار است از طریق متن و اسناد رفع حدیث است با قایل او و بعضی اهل
حدیث میان سند و اسناد فرق کنند و اصول سته پیش ایشان عبارتست از صحیح محمد بن اسمعیل جعفی بخاری و
صحیح ابو الحسین ابن الحجاج النیشابوری و کتاب ابو داود سلیمان بن اشعث سجستانی و کتاب [illegible]

ترمذی و کتاب نسائی و موطا مالک و گویند اول کتابی که در حدیث ساخته اند موطا مالک بوده از شافعی نقل است
که گفت ما اعلم شیئا بعد کتب نسائی و موطا مالک و گویند بعد کتاب الله تعالی اصح من موطا مالک و بعد از آن
صحیح بخاری پس صحیح مسلم و اصح ازین هر دو پیش جمهور صحیح بخاریست و حدیثی که در هر یکی ازین صحیحین است بی تکرار چهار هزار
حدیث است و با تکرار در صحیح بخاری هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج و در صحیح مسلم قریب دوازده هزار آورده از
بخاری نقل کرده اند که او گفت من صد هزار حدیث صحیح یاد دارم مراد بدان تعدد طرق و روایات است یا احادیث
با آثار صحابه و تابعین و فتاوی ایشان چنانکه ذکر رفت که بعضی آنها را از حدیث شمرده اند یا مراد مبالغه بوده
در کثرت و باید که کسی گمان نبرد که ایشان هر چه صحیح بود از احادیث در کتاب خود جمع کرده اند بسیاری از
احادیث بر اصلی که ایشان اعتبار کرده اند ثابت که ایشان آنها را نیاورده اند و بسیاری از آنچه آورده اند در محل
جرح و طعن است و از ائمه اهل البیت علیهم السلام احادیث بسیار غیر آنکه در اصول خمس ثبت است منقول است
و فقهای شیعه آنها را جمع کرده اند و کتب بسیار در آن ساخته و ابن بابویه و علم الهدی و ابی جعفر طوسی مرکی صحیحی
ترتیب داده اند فایده دوم در تقسیمات حدیث بدانکه حدیث را بعضی به سه قسمت کرده اند صحیح و حسن و ضعیف و مراد
بحدیث صحیح آنست که سند او بروایت عدلی ضابط از مثل او متصل شده و از شذوذ و علت سلامت یافته
و حسن آنست که در اسناد او تهمتی نباشد و شاذ نبود و خطابی گفت صحیح آنست که سند او متصل شده باشد و ناقلان او معدول
گشته و حسن آنکه مخرج او معلوم بوده راویان او مشهور و بعضی از متاخران گفته اند حسن آنست که در وی ضعفی قریب محتمل باشد
و صلاحیت آن دارد که بدان عمل کرده شود و باتفاق همه حدیث حسن حجت است همچون صحیح اگرچه در رتبه دون اوست
و ضعیف آنست که در وی شرط صحیح و شرط حسن موجود نباشد و حدیث ضعیف را باید که بلفظ جزم نقل نکنند بلکه
گویند روی عن النبی کذا و بلغنا او روی عنه و بعضی دیگر بیست و پنج قسم نهاده اند مسند و متصل و مرفوع و موقوف و
مرسل و منقطع و معضل و معنعن و معلق و شاذ و منفرد و معلل و مضطرب و مدرج و مقلوب و موضوع و مشهور و غریب و
عزیز و مصحف و مسلسل و مختلف و ناسخ و منسوخ و مسند آنست که سند متصل باشد از راوی تا انتها
و بعضی گفته اند آنست که مرفوع شود به نبی علیه السلام متصل آنست که سند او بسماع از هر راوی از کسی که بالای اوست
منتهی رسیده دارد موصول نیز خوانده اند مرفوع آنست که اضافت آن خاصه با پیغمبر علیه السلام کرده باشند از قول یا فعل
تقریر و متصل یا منفصل و بعضی گفته اند آنست که خاصه صحابی بدان خبر داده باشد از رسول صلعم و سند متصل در مرفوع
بصحیح و حسن و ضعیف منقسم شوند موقوف آنست که از صحابی روایت کنند متصل یا منقطع و در غیر صحابی نیز اطلاق کنند بشرط
تقیید چنانکه گویند وقفه معمر علی نافع و بعضی فقها موقوف را اثر خوانده اند و مرفوع را خبر و اکثر محدثین گویند که هر یک
بار ما آن پیغمبر کنند آنرا بعضی مرفوع خوانده و بعضی موقوف و همچنین اگر گوید کنا نری بأسا یکذا و رسول الله صلعم بین اظهرنا

بکذا و نهینا

کنا نهینا عن کذا یا من السنة کذا این جمله را اهل حدیث و اکثر اهل علم مرفوع خوانند و بعضی از قبیل موقوف شمرند مرسل
آنست که تابعی آنرا نقل کند از رسول صلعم بی ذکر صحابی چنانکه گوید قال رسول صلعم کذا او فعل کذا و اکثر ائمه اصول گفته اند که
فروتر از تابعی نیز بدین صفت نقل کند آن نیز مرسل باشد منقطع آنست که اسناد او متصل نشود و بعضی گفته اند آنست که پیش از
وصول بتابعی اسناد او در هم گردد یا شنونده سوای کان محذوفا کان او مبهما کمالک عن الزهری او بکذا عن رجل
عن الزهری و بعضی از علما گفته اند منقطع آنست که بر تابعی موقوف باشد یا کسی که ازو فروتر باشد معضل آنست که از
دو کس یا زیاده ساقط شده باشد چنانکه گوید قال رسول الله صلعم کذا چنانکه شافعی گوید قال ابن عمر کذا و بعضی
این را منقطع شمرده اند و بعضی دیگر از مرسل و بعضی گفته اند معضل آنست که راوی گوید بلغنی و معضل از قسم ضعیف است معنعن
آنست که در سند او گویند روی فلان عن فلان و بعضی این را از مرسل شمرده اند معلق آنست که از ابتدای اسناد او یک
یا زیاده حذف کرده باشند چنانکه شافعی گوید قال نافع او قال ابن عباس او قال رسول الله صلعم و بعضی این را
بعضی از قبیل مرسل شمرند شاذ عبارتست از حدیثی که عدلی روایت کند برخلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند
عبارتست از حدیثی که کسی که او ثقه و ضابط نباشد بدان منفرد شود و حدیث منفرد آنست که گویند تفرد به اهل مکه
و تفرد به فلان عن فلان مضطرب آنست که در او بوجوه مختلفه روایت کرده باشند و اضطراب شاید که در یکی از سند
یا متن یا راوی واقع شود و حدیث مضطرب از اقسام ضعیف است مدرج آنست که در وی کلام بعضی از روات
ادراج کرده باشند یا دو متن را بعد اسناد او باشد هر دو را بسند واحد روایت کنند یا حدیثی را که از جمعی با اسناد
مختلف شنیده باشند و در روایت دیگران اختلاف نکنند پس مدرج منقسم بدین قسم شود مقلوب آنست که راوی
مشهور شده باشد و آنرا از راوی دیگر نقل کرده باشند تا رغبت مردم در روی زیاده گردد و گویند چون بخاری به بغداد
رسید جمعی ترتیب صد حدیث را اسانید قلب کرده بر سبیل امتحان پیش او ذکر کردند او مجموع را برایشان بر وجهی که
ثابت بود باز ذکر کرد و بدین فضل معترف شدند موضوع آنست که جمعی از اهل اهوا و بدع از برای ترغیب بر امری یا
چیزی آنرا وضع کرده باشند و این بدترین اقسام ضعیف است و اگر کسی بوضع آن عالم بوده روایت آن جایز
نباشد مگر بیان حال آن کند بخلاف بقیه اقسام ... و آن جهت ترغیب یا ترهیب جایز بوده و علم بوضع یا
وضع معلوم باشد یا بر رکاکت لفظ و معنی آن مخالفت معلومی که مقطوع باشد و واضعان حدیث چند قسم است اول
گروهی که ایشان وضع حدیث جهت ترغیب یا ترهیب مطلقا جایز داشته اند دوم زنادقه که ایشان جهت
چیزی چند که در دین نبود زیاده گشته احادیث بسیار جمع کرده اند چنانکه در حدیث لا نبی بعدی الا ان یشاء الله
در افزوده اند سیم جمعی که خواسته بودند بآن ملوک و سلاطین تقرب جویند چهارم گروهی که بنابر ضعف اعتقاد
و فساد در وضع آنچه مراد ایشان بود سعی نموده اند چون مأمون بن احمد مروزی فی قوله یکون فی امتی رجل یقال

محمد بن ادریس و امثال آن و این قسم بسیار است مشهور عبارتست از حدیثی که پیش اهل حدیث خاصه یا پیش ایشان
و پیش دیگران شهرت یافته باشد و این قسم شود بتواتر چون انما الاعمال بالنیات که شرط
تواتر در اول او منتفی است و غریب عبارتست از حدیثی که یکی از رواة بدان منفرد شده باشد یا در و زیادتی
بوده که از دیگری نقل نکرده باشند یا مشتمل باشد بر لفظی غامض بعید المعنی و غرابت هم بحسب متن و اسناد تواند بود و هم
بحسب اسناد فقط و عزیز عبارتست از حدیثی که بروایت او دو کس یا سه کس منفرد شده باشند و مصحف است که
در سند یا در متن او تصحیف واقع شده باشد در سند چنانکه عوام بن مراجم که برای مهمله و جیم است و ابن معین مزاحم
برای منقوطه و حا نقل کرده و در متن چنانکه در حدیث من صام رمضان و اتبعه ستا من شوال [illegible] نقل کرده و چنانکه
در حدیث زید بن ثابت که ان النبی صلعم احتجر فی المسجد ای اتخذ حجرة من حصیر او غیره یصلی فیه ابن المثنی احتجم نقل
کرده و مهمل عبارتست از حدیثی که در حال اسناد او توقف روایت آن متناع باشند و مختلف عبارتست از
حدیثی که میان معنی او و معنی حدیثی دیگر بحسب ظاهر منافاتی باشد و علما در جمع میان آن بحسب امکان یا ترجیح
احدی بر دیگری اجتهاد بسیار نموده باشند و تصانیف بسیار کرده و ناسخ عبارتست از حدیثی که حکم شرعی را
که بر سابق بوده باشد رفع کند و منسوخ عبارتست از حدیثی که حکم او را رفع کرده باشند [illegible]
و علما در بیان ناسخ و منسوخ تصانیف بسیار کرده و [illegible] و ابو محمد حسین بن مسعود الفراء صاحب مصابیح حدیث را
که در صحیح بخاری و مسلم یا احد الصحیحین مذکور است صحیح نام نهاده و هرچه ابو داود سجستانی و ابو عیسی ترمذی و غیر ایشان
از ارباب حدیث در تصانیف خود آورده اند حسن و هرانچه در بعضی رواة آن طعنی بوده یا مرسل یا منقطع الرواة
یا مدلس یا مضطرب بود ضعیف و هرچه یکی از ثقات نقل کرده بود و آن از دیگری نقل نیفتاده غریب و هرانکه
طریق اسناد او در میان طرق مشهوره معروف نبود منکر و آنچه پیش اهل حدیث وضع آن بثبوت رسیده
موضوع و بعضی هر حدیثی را که عاید است با دلایل ذات و صفات باری تعالی و شرح افعال و اسماء او و سایر انبیاء علیهم السلام
و ایمان و علم و عرفان آن از احادیث اصول خوانند و هرانچه عاید باشد با کیفیت آفرینش آسمان و زمین و ملایکه و جن و انس
و قصص و امثال و حکم و آداب و شرح احوال بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد بر استحقاقات [illegible]
کشف و وصول و هرانچه عاید باشد با شرح تکالیف و مصالح و معاش حدیث احکام و فصول و اهل اصول حدیث را بر سه
قسمت کنند که اول یا صادق و کاذب و دوم یا معلوم الصدق یا معلوم الکذب یا مجهول الحال و سیم یا متواتر
و آحاد و خبر متواتر آنست که نفس خود مفید علم باشد بصدق آن و بعضی گفته آنست که [illegible]
نباشد و بعضی گفته آنست که در هر طبقه جمعی که تواطؤ ایشان بر کذب محال بود نقل آن کرده باشند و اکثر
متفق اند بتواتر آن این یک حدیث که البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و در حدیث [illegible]

[illegible]

الا این همه خلاف است و اکثر بر آنند که متواتر است و حدیث انما الاعمال بالنیات از این قبیل نیست باتفاق چه راوی او
در اول عمر است و پس از علقمه ابن وقاص و از محمد بن ابراهیم التیمی و از یحیی ابن سعید الانصاری و از و قریب دویست
تن و آحاد آنها اند که بتواتر نرسیده باشند و هرچه از اینها که ناقل او زیاده از سه تن باشد آن را مستفیض
خوانند و غیر آن را غیر مستفیض فایده سیم در احوال نقله حدیث بدانکه صحابه باعتبار سبقت اسلام و هجرت و
وفور علم و فضیلت و کثرت ملازمت و روایت و حضور در مقامات فاضله و مقابلات ایشان [illegible] طبقه
اند و مشهور چنانست که عدد ایشان سی هزار بود اما ابو زرعه رازی که از اکابر تابعین است نقل کرده که چون
پیغمبر علیه السلام از دنیا رحلت کرد عدد اصحاب او که از او حدیث نقل کرده اند صد و چهارده هزار بود و صحابی در
اصل مصدر است من قولهم صحبه و صحابة و اکنون اسم جمع شده و علما اختلاف کرده اند در آنکه صحابی بر که اطلاق کنند
محمد بن اسماعیل بخاری در صحاح خود آورده است که هر که رسول را دیده باشد بشرط اسلام او را صحابی [illegible]
اگر چه از او روایت نکرده باشد و اکثر اهل حدیث و اصول برانند و گروهی گفته اند که او را با رسول [illegible]
صحبت بوده باشد و بعضی گفته اند آنست که با صحبت روایتی نیز کرده باشد و سعید بن مسیب گفته است که
یا زیاده با غیر صحبت داشته باشد و در غزوی یا دو با او بوده باشد و اول کسی که با او ایمان آورد پیش بعضی
علی ابن ابی طالب علیه السلام بود و پیش بعضی زید و اکثر برانند که ابو بکر و بعضی گفته باجماع است او کسی که بعد ایمان آورد
خدیجه بود و گروهی گفته اند که از کودکان علی بود و از زنان خدیجه و از کهول ابو بکر و از موالی زید و از حبشه بلال
و آخر همه در موت ابو الطفیل عامر بود که در یک سال بعد از هجرت در گذشت و انس بن مالک در نود و [illegible]
از هجرت در بصره در گذشت و اکثر ایشان در نقل ابو هریره بوده و ابن عباس و جابر و ابن عمر و انس و عایشه [illegible]
ایشان در فتاوی ابن عباس و بعضی گفته اند ابن مسعود و زید بن ثابت و ابن عباس و اصحابی که اسامی
ایشان عبد الله بود صد و چهل نفر بوده اند و ذکر اسامی صحابه و کیفیت روایت هر یک از ایشان شروع
رود تطویل انجامد و در عدالت ایشان خلاف است اکثر علما برانند که اصل عدالت ایشانست لقوله علیه السلام
خیر الناس قرنی و پیش بعضی آنست که همه بعدالت موصوف بوده اند تا بوقت ظهور فتنه که در آخر عهد عثمان
بوده و هر چه پیش از آن نقل کرده باشند بی تعدیل ایشان مقبول است و مذهب معتزله آنست که همه عدول اند
الا آنها که با علی مقاتله کردند و گروهی گفته اند روایت ایشان وقتی مقبول بودی که بعضی در بعضی طعن نکردندی لیکن بعضی
از ایشان در دیگری طعن زده چنانکه چون ابو هریره روایت کرده که ان المراة و الکلب و الحمار یقطعون الصلوة
عایشه در غضب رفت و گفت [illegible] صلی النبی علیه و انا بینه و بین القبلة [illegible]
صحابه که بعدالت موصوف بوده اند چون عمر ایشان را [illegible] نصیحت کردندی که از پیغمبر بسیار روایت [illegible]

نکنید و نقل است که شیوه صحابه آن بوده که چون روایت کردندی امیر المؤمنین علی علیه السلام ایشان را سوگند دادی و تابعی پس اگر اهل
حدیث آنست که صحابی را دیده باشد و گروهی گفته‌اند آنست که او را با صحابی صحبت بوده باشد و از وی نقل حدیث
یا اثری کرده پس بعضی از ایشان پانزده طبقه اند طبقه اعلای آنها اند که عشره مبشره را دریافته باشند و آن قیس بن ابی
حازم است و این مذهب در ایام خلافت عمر در وجود آمد چنانچه ابوبکر را دریافته باشد بعضی گفته‌اند او از عشره
یکی از سعد روایت نکرده بعد از آن آنها که ده نفر را از اولاد صحابه که در حال حیات پیغمبر در وجود آمده اند دریافته
باشند همچون محمد بن ابی بکر و عبدالله بن ابی طلحه و ابی امامه اسعد بن سهل بن حنیف ابو ادریس خولانی
و آنها که زمان جاهلیت و زمان نبوت را دریافته باشند اما او را ندیده مخضرمون خوانند لانهم خضرموا ای
قطعوا [illegible] که مسلم آورده است که ایشان بیست نفر بودند اما بیش اند چه ابو مسلم خولانی و احنف
و عبدالله بن ثوب و مخضرم تند و خارج از آنها که او ذکر کرده و از آن کبار تابعین فقهای سبعه همچون ابن [illegible]
قثم بن محمد و عروة بن الزبیر و خارجة بن [illegible] و سلیمان بن یسار و عبیدالله بن عتبة بن مسعود و ابو سلمه و بعضی گفته‌اند
ابوبکر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هشام و احمد بن حنبل گفت افضل التابعین ابن المسیب فقیل له علقمة والاسود
فقال هو وهما و هم ازو نقل است که گفت افضل ایشان قیس است و ابو عثمان و علقمه و مسروق و ابو عبدالله
چنین اهل مدینه افضل تابعین ابن مسیب است و پیش اهل کوفه اویس و پیش اهل بصره حسن بصری فایده چهارم در
علم حدیث و بیان آن در سبب حدیث ایراد کرده شود انما الاعمال بالنیات بدانکه عادت اکثر
ارباب این صناعت آنست که اول این حدیث ایراد کنند بنابر آنکه نیت بر اعمال مقدم است
لغت عزمت است و عزیمت قصد دل است و توجه او بچیزی و در شرع توجه است بفعلی ابتغاء لوجه الله
لکه و بعضی دیگر گفته‌اند نیت عبارتست از قصدی که فعل او قول معنا در اعبادت کرده اند و مراد باعمال عبادات
و خیرات است و پیش اکثر فقها در جمیع عبادات نیت شرط است و بنابر مذهب او تقدیر چنین باشد که کمال
اعمال او فضلها بالنیات و در بعضی روایات انما لامرئ ما نوی از فقه این حدیث و این قول تحریر تاکید
معنی اول فایده دیگر دارد چه از اول او جوب یا استحباب مطلق نیت مستفاد است و از این قول وجوب تعیین
آن منی هر شخصی را از عمل اهل آن بود که نیت کرده باشد چنانکه از عبدالله مسعود منقول است که شخصی از برای تزویج
ام قیس هجرت کرد او را مهاجر ام قیس نام نهادند یکی در جهاد بطمع خری کشته شد او را قتیل حمار نام کردند اول آنکه عمر
روایت کرده بود عمر بینما نحن جلوس عند رسول الله اذ دخل علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد
الشعر لا یری علیه اثر السفر ولا یعرفه منا احد حتی جلس الی النبی صلعم واسند رکبتیه و وضع یدیه علی فخذیه فقال یا محمد اخبرنی
عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر وتؤمن بالقدر خیره وشره فقال

صدقت

صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقیم الصلاة وتؤتی الزکاة وتصوم رمضان وتحج البیت
ان استطعت الیه سبیلا قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک قال
فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل فی خمس لا یعلمهن الا الله ان الله عنده علم الساعة الایة قال
فاخبرنی عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها وان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم انطلق
فلبثت ملیا ثم قال یا عمر اتدری من السائل قلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبریل اتاکم یعلمکم دینکم و این حدیث را
ابوهریره روایت کرده و در روایت او چنین است که ان تری الحفاة العراة الصم البکم ملوک الارض و بیان این حدیث
بعد از ذکر سند و اختلاف طرق آنست که گویند بینما در اصل بین است و میم را بجهت اضافت استعمال کنند
که مضاف الیه او را حذف کنند عوض آن با یا الف در آخر او زیادت کنند و گویند بینا و بینما و تقدیر بین
اوقات نحن جالسون فیها عند رسول الله و مراد از آنکه صفت سایل گفتند جامه سپید و موی سیاه
اثر سفر اشد احتیاط راوی است و مبالغه در صحت نقل و ضبط حدیث و مخبر و رویه محدث شاید که هر دو راجع
با سایل و این باوجوب تر و بکثیر بود و شاید که ضمیر اول عاید بود با سایل و دوم با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و این سیاق کلام مناسبتر است و ایمان در لغت تصدیق است چنانکه فرموده و ما انت بمؤمن لنا ای بمصدق
و در شرع عبارتست از تصدیق رسول بهر چه بضرورت دانند که او بدان آمده و پیش بعضی ایمان
اسم است مر طاعات را و پیش بعضی تصدیق است بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان و کتب منزله را
چهار دوانند چنانکه در علم تفسیر بیان کرده شد و قدر را ذکر کرده بدون قضا جهت آنکه قدر مستلزم قضاست
قضا حکم است بر چیزی و آن عام است بکلیات و جزئیات و قدر تخصیص آن حکم است بمقدار خاص که از آن در نگذرد
و بحث در قضا و قدر پیش از آنست که درین مقام بیان آن صورت بندد و اسلام در لغت انقیاد است و در شرع
انقیاد حق او غان قبول شرع و التزام فرایض و در آنکه ایمان عین اسلام است یا غیر خلاف است
میان ایمان و اسلام فرق واضح است چه این حدیث دلیل است در فرموده قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
ولکن قولوا اسلمنا فرموده والذی بر این معنی و صول از ایمان مقدم و اشت جنبه آنکه اسلام بحقیقت اظهار طاعت
که بدو ایمان آورده اند و اظهار طاعت مسبوق بود بر تصدیق و در حقیقت اسلام ذکر احسان کرده و مراد با احسان
اینجا اخلاص است شرط است در صحت و ملیا یعنی زمانی و نا قمیس یعنی آنکه تو از سیدی از آنها روز قیامت آن
خبر است که علم بدانها خبر حضرت عزت را حاصل نیست چنانکه فرموده ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی
الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت و مراد از قول او که وان تلد الامة ربتها
آنست برده شود چنانکه کنیزک از سید خود بچه آرد که آن فرزند هم سید او بود و ربتها گفت بنابر آنکه چه مراد بشیر

تا شامل ذکور و اناث باشد یا گویم چون رب بحقیقت باری تعالی است کراهت داشت که تنها گوید فقطعا لجلال رب العباد و ماده گویم مراد
دختر است چه هرگاه که دختر خداوند مادر باشد بر طریق اولی بود شاید که تا راحت جمالی آورده باشد و حفاة جمع حافی
یعنی بی پای و عراة جمع عریان و عالة جمع عایل یعنی درویش مراد ازین جماعت عربیات اهل بادیه سیم آنکه فرمود خلق الخلق
فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره یعنی آنکه مراد خلق تقدیر است یعنی همه اشیا اول در حیز عدم بودند پس ایزد تعالی تقدیر وجود ایشان
کرد و از ظلمت عدم بنور وجود آورد و علما خلاف کرده اند در آنکه خدای تعالی و تقدس را چرا نور خوانده بعضی گفته اند جهة آنکه مبدء همه
انوار و مظهر آن اوست تسمیه المسبب باسم السبب و بعضی گفته اند نور ظهور است و چون هیچ ظاهرتر از وجود او نیست اطلاق نور بر وجود
اولی باشد و بعضی گفته اند لفظ نور در لغت از برای آن کیفیت است که در جسم موجود بود بصر ادراک چیزها تواند کرد ولیکن مدرک چون
روح است نه آن کیفیت اطلاق نور بر روح باصره اولی بود چنانکه روح باصره سبب ظهور مبصرات است قوت عقل سبب ظهور
معقولات و چون ظاهر است که ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است چه عقل خود را دریابد و حس در نیابد و بعد مفرط
مفرط حس را از ادراک مانع شود و عقل را قوت و حس جز ظاهر اشیا بر سبیل اجمال در نیابد و عقل را بر ظاهر و باطن بر سبیل
تفصیل اطلاع حاصل شود چه دانی را از فصلی و جنس را از فصل ... و نهایات کیفیت و ترکیب برسد و حس اغلاط بسیار
افتد چه ساکن را در کشتی متحرک بیند و سایه را که متحرک است ساکن بیند و چون یک مدرک شود از ادراک دیگری باز ماند
و عقل چون چیزی دریابد قوه ادراک دانستن چیزهای دیگر بیشتر شود و حس چون مدرک قوی بیند از ادراک ضعیف عاجز شود و
عقل بر عکس این بود چنین باید اطلاق نور بر عقل اولی بود و ازینجا معلوم شود که آن موجودی که جمله انوار حسی و عقلی ازو بود و هیچگونه
زوال و فنا و ظلمت و خفا نپذیرد اطلاق نور برو اولی باشد. فصل اربعون حدیثا فی الایمان و الاسلام و الادب فی
الاخلاق و المواعظ و الحکم الحدیث الاول افضل الاعمال الحب فی الله و البغض فی الله رواه ابو ذر الثانی المسلم من سلم المسلمون من
لسانه و یده و المؤمن من امنه الناس علی دمائهم و اموالهم و المجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله و المهاجر من
هجر الخطایا و الذنوب رواه فضالة بن عبید الثالث خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها
و کل محدثة بدعة و کل بدعة ضلالة رواه جابر الرابع للمسلم علی المسلم ست بالمعروف یسلم علیه اذا لقیه و یجیبه اذا دعاه و
یشمته اذا عطس و یعوده اذا مرض و یتبع جنازته اذا مات و یحب له ما یحب لنفسه رواه علی ابن ابی طالب الخامس ما من امرء
مسلم یخذل امرء مسلما فی موضع ینتهک فیه حرمته الا خذله الله فی موطن یحب نصرته فیه رواه جابر السادس ما من مسلم
یرد عن عرض اخیه الا کان حقا علی الله ان یرد عنه نار جهنم یوم القیمة رواه ابو الدرداء السابع لا حسد الا فی اثنین
رجل اتاه الله مالا فسلطه علی هلکته فی الحق و رجل اتاه الله حکمة فهو یقضی بها و یعلمها رواه ابن مسعود الثامن
اتق الله حیث ما کنت و اتبع السیئة الحسنة تمحها و خالق الناس بخلق حسن رواه ابو ذر التاسع ان اثقل شیء
یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمة خلق حسن و ان الله یبغض الفاحش البذی رواه ابو الدرداء العاشر اتقوا الظلم

فان الظلم

فان الظلم ظلمات یوم القیمة و اتقوا الشح فان الشح اهلک من کان قبلکم حملهم علی ان سفکوا دماءهم و استحلوا محارمهم رواه جابر
الحادی عشر لا یزال الرجل یذهب بنفسه حتی یکتب فی الجبارین فیصیبه ما اصابهم رواه سلمة ابن الاکوع الثانی عشر
من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبقلبه و ذلک اضعف الایمان رواه ابی سعید الخدری الثالث عشر
رایت لیلة اسری بی رجالا تقرض شفاههم بمقاریض من نار قلت من هؤلاء یا جبرئیل قال هؤلاء خطباء امتک
یأمرون الناس بالبر و ینسون انفسهم رواه انس الرابع عشر ما من قوم یکون بین اظهرهم رجل یعمل بالمعاصی هم اعز
منه و لا یغیرون علیه الا اصابهم الله بعقاب رواه جریر البجلی الخامس عشر ما بقی علی ما فنی رواه ابن مسعود
السادس عشر ان کان سائلا و لا علی صاحبه الا لا تغنی الا ما لا بد منه رواه انس السابع عشر لو کانت الدنیا تعدل
جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة رواه سهل بن سعد الثامن عشر لا تزول قدما ابن آدم یوم القیمة حتی یسأل
عن خمس عن عمره فیما افناه و عن شبابه فیما ابلاه و عن ماله فیما اکتسبه و فیما انفقه و ما ذا عمل فیما علم رواه عبد الله
بن مسعود التاسع عشر الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و العاجز من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله عز و جل
رواه شداد بن اوس العشرون الزهادة فی الدنیا لیست بتحریم الحلال و لا اضاعة المال و لکن الزهادة فی الدنیا ان
لا تکون بما فی یدیک اوثق بما فی ید الله و ان تکون فی ثواب المصیبة اذا انت اصبت بها ارغب فیها لو انها
ابقیت لک رواه ابو ذر الحادی و العشرون من کان نیته طلب الآخرة جعل الله الفقر بین عینیه و شتت علیه امره
و لا یأتیه منها الا ما کتب له رواه انس الثانی و العشرون ثلث اقسم علیهن و احدثکم حدیثا فاحفظوه فاما الذی
اقسم علیهن فانه ما نقص مال عبد من صدقة و لا ظلم عبد مظلمة صبر علیها الا زاده الله بها عزا و لا فتح عبد باب
مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر و اما الذی احدثکم فاحفظوه انما الدنیا لاربعة نفر عبد رزقه الله علما
و لم یرزقه مالا فهو صادق النیة یقول لو ان لی مالا لعملت بعمل فلان فاجرهما سواء و عبد رزقه
الله مالا و لم یرزقه علما فهو یخبط فی ماله بغیر علم لا یتقی ربه و لا یصل فیه رحمه و لا یعلم فیه حقا فهذا
باخبث المنازل و عبد لم یرزقه الله مالا و لا علما فهو یقول لو ان لی مالا لعملت فیه فوزرهما سواء
رواه ابو کبشة الانماری الثالث و العشرون ایها الناس لیس من شیء یقربکم الی الجنة و یباعدکم من النار
الا قد امرتکم به و لیس شیء یقربکم من النار و یباعدکم من الجنة الا قد نهیتکم عنه و ان روح الامین نفث
فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها الا فاتقوا الله و اجملوا فی الطلب و لا یحملنکم استبطاء
الرزق ان تطلبوه بمعاصی الله فانه لا یدرک ما عند الله الا بطاعته رواه ابن مسعود الرابع
و العشرون عجب امر ... ما صلح فی دین او دنیا الا من عصمه الله رواه انس
الخامس و العشرون ایها الناس لا تشغلکم دنیاکم عن آخرتکم و لا تؤثروا اهواءکم علی طاعة ربکم

واجعلوا ايانكم ذريعة الى معاصيكم وحاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا ومهدوا لها قبل ان تعذبوا وتزودوا للرحيل قبل ان تزعجوا فانما هو موقف عدل واقتضاء حق وسؤال عن واجب ولقد ابلغ في الاعذار من تقدم في الانذار رواه ابن عباس السادس والعشرون كن في الدنيا كانك غريب او عابر سبيل وعد نفسك في الموتى فاذا اصبحت نفسك فلا تحدثها بالمساء واذا امسيت فلا تحدثها بالصباح وخذ من صحتك لسقمك ومن شبابك لهرمك ومن فراغك لشغلك ومن حيوتك لوفاتك فانك لا تدري ما اسمك غدا رواه ابن عمر السابع والعشرون حلوا انفسكم بالطاعة والبسوها قناع المخافة واجعلوا آخرتكم لانفسكم وسعيكم لمستقركم واعلموا انكم عن قليل راحلون والى الله صائرون فلا يغني عنكم الا صالح عمل قدمتموه او حسن ثواب حزتموه انكم انما تقدمون على ما قدمتم وتجازون على ما اسلفتم فلا تخدعنكم زخارف دنياء دنية عن راتب جنات عالية فكأن قد كشف القناع وارتفع الارتياب ولاقى كل امرء مستقره وعرف مثواه ومنقلبه رواه ابو ايوب الانصاري الثامن والعشرون ما من نبي بعثه الله قبلي الا كان له من امته حواريون واصحاب يأخذون بسنته ويقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن ومن جاهدهم بلسانه فهو مؤمن ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن ليس وراء ذلك من الايمان حبة خردل رواه ابن مسعود التاسع والعشرون لا يؤمن عبد حتى يؤمن باربع يشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله بعثني بالحق ويؤمن بالموت وبالقدر رواه علي ابن ابي طالب الثلثون نضر الله امرأ سمع منا شيئا فبلغه كما سمعه فرب مبلغ اوعى له من سامع رواه ابن مسعود الحادي والثلثون من تحلم بحلم لم يره كلف ان يعقد بين شعيرتين ولن يفعل ومن استمع الى حديث قوم وهم له كارهون او يفرون منه صب في اذنيه الآنك يوم القيمة ومن صور صورة كلف ان ينفخ فيها وليس بنافخ رواه ابن عباس الثاني والثلثون ان احبكم واقربكم مني يوم القيمة احاسنكم اخلاقا وان ابغضكم الي وابعدكم مني اساويكم اخلاقا الثرثارون المتشدقون المتفيهقون رواه ابو ثعلبة الخشني الثالث والثلثون من تعلم صرف الكلام ليسبي به قلوب الرجال او الناس لم يقبل الله منه يوم القيمة صرفا ولا عدلا رواه ابو هريرة الرابع والثلثون ان الغضب من الشيطان وان الشيطان خلق من النار وانما تطفأ النار بالماء فاذا غضب احدكم فليتوضأ رواه عطية بن عروة السعدي الخامس والثلثون بئس العبد عبد تخيل واختال ونسي الكبير المتعال بئس العبد عبد تجبر واعتدى ونسي الجبار الاعلى بئس العبد عبد سها ولها ونسي المقابر والبلى بئس العبد عبد عتا وطغى ونسي المبتدى والمنتهى بئس العبد عبد طمع يقوده بئس العبد عبد هوى يضله بئس العبد عبد رغب يذله رواه اسماء بنت عميس السادس والثلثون لا تكونوا امعة تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا ولكن وطنوا انفسكم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساؤا فلا تظلموا رواه حذيفة السابع والثلثون اذا عملت الخطيئة في الارض من شهدها

كلهما

كرهها كان كمن غاب عنها ومن غاب عنها فرضيها كان كمن شهدها رواه العرس بن عميرة الكندي الثامن والثلثون اغبط اوليائي عندي لمؤمن خفيف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن عبادة ربه واطاعه في السر وكان غامضا في الناس لا يشار اليه بالاصابع وكان رزقه كفافا رواه ابو امامة التاسع والثلثون خصلتان من كانتا فيه كتبه الله شاكرا صابرا من نظر في دينه الى من هو فوقه فاقتدى به ونظر في دنياه الى من هو دونه فحمد الله على ما فضله الله عليه كتبه الله شاكرا صابرا رواه عمرو ابن شعيب عن ابيه عن جده الاربعون اذا جمع الله الناس يوم القيمة لا ريب فيه نادى مناد من اشرك في عمل عمله لله احدا فليطلب ثوابه من عنده فان الله اغنى الشركاء عن الشرك رواه ابو سعيد بن ابي فضالة هذه الاربعون اخرى في التكاليف الشرعية والاحكام السمعية

الحديث الاول مفتاح الصلوة الطهور وتحريمها التكبير وتحليلها التسليم رواه علي ابن ابي طالب عليه السلام الثاني اذا اتيتم الخلاء فلا تستقبلوا القبلة ولكن شرقوا او غربوا رواه ابو ايوب الانصاري الثالث الصعيد الطيب وضوء المسلم وان لم يجد الماء عشر سنين رواه ابو ذر الرابع فضلنا على الناس بثلث جعلت صفوفنا كصفوف الملائكة وجعلت لنا الارض كلها مسجدا وجعلت تربتها لنا طهورا رواه حذيفة الخامس اتاني جبرئيل عند باب البيت مرتين فصلى بي الظهر حين زالت الشمس وكان الفيء مثل الشراك وصلى بي العصر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى بي المغرب حين افطر الصائم وصلى بي العشاء حين غاب الشفق وصلى بي الفجر حين حرم الطعام والشراب على الصائم وصلى بي الغد الظهر حين كان كل شيء مثله وصلى بي العصر حين كان ظل كل شيء مثليه وصلى بي المغرب حين افطر الصائم وصلى بي العشاء حين ذهب ثلث الليل وصلى بي الفجر حين اسفر ثم التفت الي وقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك والوقت ما بين هذين الوقتين السادس قال يا علي ثلث لا تؤخرها الصلوة اذا اتت والجنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لها كفوا السابع قال ابن مسعود سألت رسول الله صلى الله عليه اي الاعمال احب الى الله قال الصلوة لوقتها قلت ثم اي قال الجهاد في سبيل الله الثامن بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة رواه جابر التاسع قال ابن عباس ان رسول الله لما بعث معاذا الى اليمن فقال انك تأتي قوما اهل كتاب فادعهم الى شهادة ان لا اله الا الله واني رسول الله فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم خمس صلوات في اليوم والليلة فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم صدقة تؤخذ من اغنيائهم ترد على فقرائهم فان هم اطاعوا لذلك فاياك وكرائم اموالهم واتق دعوة المظلوم فانه ليس بينها وبين الله حجاب العاشر اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صلى علي صلوة صلى الله عليه بها عشرا ثم سلوا الله لي الوسيلة حلت له الشفاعة

رواه ابن عمر الحادي عشر من اذن ثنتي عشرة سنة كتبت له براءة من النار رواه ابن عباس الثاني عشر لا صلوة لمن
لم يقرأ بفاتحة الكتاب رواه عبادة ابن الصامت ويروى لمن لم يقرأ بام القرآن فصاعدا الثالث عشر قال رفاعة صليت خلف
رسول الله صلعم فعطست فقلت الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه مباركا عليه كما يحب ربنا ويرضى فلما صلى النبي صلعم
فقال من المتكلم قال رفاعة انا يا رسول الله قال والذي نفسي بيده لقد ابتدرها بضعة وثلثون ملكا ايهم يصعد بها
الرابع عشر من جلس مجلسا ينتظر الصلوة فهو في الصلوة رواه عبد الله بن سلام الخامس عشر صلوة المرء في بيته
افضل من صلوته في مسجدي الا المكتوبة رواه زيد بن ثابت السادس عشر لا يزال الله جل جلاله مقبلا على العبد وهو
في صلوته ما لم يلتفت فاذا صرف وجهه انصرف عنه رواه ابو ذر السابع عشر اليوم الموعود يوم القيمة واليوم المشهود يوم عرفة والشاهد
يوم الجمعة وما طلعت الشمس ولا غربت على يوم افضل منه فيه ساعة لا يوافقها عبد مؤمن يدعو الله بخير الا استجاب له
ولا يستعيذ من شيء الا اعاذه منه رواه ابو هريرة الثامن عشر اتموا الصف المقدم ثم الذي يليه فما كان من
نقص فليكن في المؤخر ان الله وملئكته يصلون على الذين يلون الصفوف الاولى وما من خطوة احب الى الله من خطوة يمشيها
يصل بها صفا ويروى ان الله وملئكته يصلون على ميامن الصفوف رواه انس التاسع عشر اذا جئتم الى الصلوة ونحن
سجود فاسجدوا ولا تعدوه شيئا ومن ادرك الركعة فقد ادرك الصلوة رواه علي ابن ابي طالب العشرون من كانت له
حاجة الى الله او الى احد من بني آدم فليتوضأ فليحسن الوضوء ثم ليصل ركعتين ثم ليثن على الله وليصل على النبي ثم ليقل لا اله الا الله
الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم والحمد لله رب العالمين اسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك
والغنيمة من كل بر والسلامة من كل اثم لا تدع لي ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هي لك رضا الا قضيتها يا ارحم
الراحمين رواه عبد الله بن ابي اوفى الحادي والعشرون اذا هم احدكم بالامر فليركع ركعتين من غير الفريضة ثم ليقل
اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسئلك من فضلك العظيم فانك تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم
وانت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان هذا الامر خير لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري فاصرفه عني
واصرفني عنه واقدر لي الخير حيث كان رواه جابر الثاني والعشرون قال ابن عباس ما هبت ريح قط الا جثا النبي
صلعم بقبور بالمدينة فاقبل عليهم بوجهه فقال السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا ولكم وانتم سلفنا ونحن بالاثر
قال ابن عباس جثا النبي صلعم على ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها ريحا
الرابع والعشرون من صام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه رواه ابو هريرة الخامس والعشرون لا تصوموا حتى تروا الهلال ولا
تفطروا حتى تروه فان غم عليكم فاقدروا له وفي رواية فان غم عليكم فاكملوا العدة ثلثين رواه ابو هريرة السادس والعشرون يا ايها الناس
كتب عليكم الحج فقام الاقرع بن حابس وقال في كل عام يا رسول الله قال لو قلتها لوجبت ولو وجبت لم تعملوا بها ولم تستطيعوا الحج مرة فمن زاد
فتطوع رواه ابن عباس السابع والعشرون من ملك زادا وراحلة تبلغه الى بيت الله ولم يحج فلا عليه ان يموت يهوديا او نصرانيا رواه
علي ابن ابي طالب عليه السلام الثامن والعشرون لا تلبسوا الحرير والديباج ولا تشربوا في آنية الذهب والفضة

ولا تأكلوا في صحافها

ولا تأكلوا في صحافها فانها لهم في الدنيا ولكم في الآخرة رواه حذيفة التاسع والعشرون التاجر الصدوق الامين مع النبيين
والصديقين والشهداء رواه ابو سعيد الثلثون ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيمة ولا ينظر اليهم ولا يزكيهم ولهم عذاب
اليم قال ابو ذر خابوا وخسروا من هم يا رسول الله قال المسبل والمنان والمنفق سلعته بالحلف الكاذب رواه ابو ذر
الحادي والثلثون لعن الله آكل الربوا وموكله وكاتبه وشاهديه رواه جابر الثاني والثلثون قال ابن عباس قدم
رسول الله المدينة وهم يسلفون في الثمار السنة والسنتين والثلاث فقال من سلف في شيء فليسلف في كيل معلوم
ووزن معلوم الى اجل معلوم الثالث والثلثون قال انس غلا السعر على عهد رسول الله صلعم فقالوا يا رسول الله سعر لنا قال ان الله
هو المسعر القابض الباسط الرازق واني لارجو ان القى ربي وليس احد منكم يطلبني بمظلمة بدم ولا مال الرابع والثلثون من
احيى ارضا ميتة فهي له رواه جابر وسعيد بن زيد في روايته وليس لعرق ظالم حق الخامس والثلثون الشفعة فيما لم يقسم فاذا
وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة رواه جابر السادس والثلثون اذا خطب احدكم المرأة فان استطاع ان
ينظر الى ما يدعوه الى نكاحها فليفعل رواه جابر السابع والثلثون الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستأذن في نفسها
واذنها صماتها رواه ابن عباس الثامن والثلثون لا طلاق قبل نكاح ولا عتاق الا بعد ملك ولا وصال في صيام
ولا يتم بعد احتلام ولا رضاع بعد فطام ولا صمت يوم الى الليل رواه علي ابن ابي طالب التاسع والثلثون لو يعطى الناس
بدعواهم لادعى ناس دماء رجال واموالهم ولكن البينة على المدعي عليه رواه ابن عباس الاربعون من بنى مسجدا
ليذكر الله فيه بنى له بيت في الجنة ومن اعتق نفسا مسلمة كانت ومن شاب شيبة في سبيل الله كانت له نورا يوم القيمة

فن چهارم از مقاله دوم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علم اصول فقه که آن عبارتست
از معرفت قواعدی که مفید کیفیت استنباط احکام شرعی باشد از ادله سمعی و چون اصول را ناچار است از معرفت
احوال نظر از جهت کیفیت صدور و تاثیر آن لاجرم متاخران اوایل آن را با باب منطقی مقدر کرده اند و چون
دلایل احکام شرعی کتابست و سنت و اجماع و قیاس بیش اکثر و کتاب و سنت بنابر آنکه عربی الدلاله اند موقوف
بر معرفت موضوعات لغوی از جهت حقیقت و مجاز و خصوص و عموم و افراد و ترکیب و اشتراک و ترادف و نقل و اظهار
و غیر آن لاجرم بعد از آن مباحث عربیت ایراد کرده شد و چون نظر ایشان مصروفست بر معرفت استنباط احکام شرعی
از مدارک سمعی و آن ناچار موقوف بر تصور احکام بعد از آن بتعریف حکم و تقاسیم احکام آن مشغول شوند و ما چون کلیات منطقی
در قسم دوم از علوم اوایل ایراد خواهیم کرد و بحث عربیت در مقاله اولی شرح داده شد اینجا از بن هردو اعراض
نموده مباحث احکام و آنچه مطالب این مقام باشد در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی والله حسبی باب اول
در احکام مشتمل بر پنج فصل فصل اول در تعریف حکم و اقسام آن بدانکه حکم عبارتست از خطاب باری تعالی متعلق بافعال
مکلفان باقتضا یا تخییر و مراد بتخییر اباحتست و اقتضا شامل وجوب و ندب و حرمت و کراهت چه اقتضا یا
فعل بود یا منع از نقیض که ترکست وجوب و فرض مرادف اوست پس اگر با منع از نقیض نبود ندب و سنت و
نفل و تطوع مرادف اوست و اگر با منع از نقیض کراهت پس از اینجا معلوم شود که احکام پنجند وجوب و ندب
و حرمت و کراهت و اباحت و افعال را باعتبار تعلق این احکام بدان واجب و مندوب و محظور و مکروه

ومباح خوانند و بعضی حکم نیز این اسما اطلاق کنند پس واجب آنست که فعل او اقتضای ثواب کند و ترک او اقتضای عقاب کند و مندوب آنکه فعل آن اقتضای ثواب کند و ترک آن اقتضای عقاب نکند و مباح آنکه فعل و ترک او هر دو علی السویه و وجوب و ندب و اباحت در امر داخلند و حرمت و کراهت در نهی و بعضی جز این پنج حکم دیگر ثابت کنند و آنرا حکم وضعی خوانند همچون سببیت دلوک الشمس مر اقامت صلوة را و شرطیت طهارت ثوب مر صحت صلوة را و در تعریف حکم لفظ وضع زیادت کنند و حق آنست که احکام وضعی راجع اند با اقتضای حکم را با اعتبارات دیگر کند چنانکه اگر اقتضای بر فعلی آثار او کند بر او آنرا صحیح خوانند و اگر نه باطل و فاسد مرادف و دست چنانکه اگر بر نقیض دلیلی ثابت شود آنرا عزیمت خوانند و اگر بخلاف دلیلی ثابت شود رخصت

فصل دوم در واجب مشتمل بر چند مسئله

مسئله اولی در تقسیم او و آن بچند وجه است اول بنسبت با مکلف به بدانکه وجوب اگر بفعلی معین تعلق گیرد آنرا واجب معین خوانند همچون صلوة و صوم رمضان و امثال آن و اگر با مور مبهمه تعلق گیرد آنرا واجب مخیر خوانند همچون خصال کفارت حنث که مکلف مخیر است میان عتق و اطعام و صوم و واجب درین صورت یکیست لا علی التعیین بمذهب اصح و مذهب بعضی از معتزله آنست که جمیع واجبست الا باحدی وجوب ساقط شود و مذهب بعضی دیگر آنکه واجب معین است در علم حق تعالی و غیر معین است عند الناس دوم قسمت بنسبت با وقت چنانکه اگر وجوب متعلق بوقت بود آن وقت یا مساوی فعل باشد یا ناقص یا زاید اول را واجب مضیق خوانند و تکلیف بدان جایز باتفاق همچون روزه ماه رمضان و دوم خلافست هر که تکلیف بمحال جایز دارد این او جایز بود و هر که جایز ندارد نباشد مگر بارادت آن در وقتی دیگر و سیوم را واجب موسع خوانند و توسع شاید که در جمیع عمر باشد همچون حج و قضای فایت که مکلف را تاخیر در انها مادام که ظن فوت نباشد جایز است و شاید که در وقت معین باشد همچون نماز صبح که وقت آن صبح صادقست تا طلوع آفتاب و علما در واجب موسع خلاف است بعضی از اصحاب شافعی گفتند این وجوب موسع نیست بلکه وجوب مختص است باول وقت و اگر تاخیر کند قضا باشد و بعضی از اصحاب ابوحنیفه گفتند وجوب مختص است بآخر وقت و اگر در اول وقت بگذارد تعجیل بود همچون تعجیل زکات را پیش از حولان حول بدهد و کرخی گفت آنچه در اول وقت بگذارد موقوف باشد اگر مکلف در آخر وقت بر صفت تکلیف بماند آنچه او گذارده بود واجب بوده باشد والا سنت بود و مذهب بعضی از متکلمان آنست که واجب در اول وقت فعل است یا عزم آن و در آخر وقت فعل متعین شود و مذهب ابوالحسین بصری و جمهور محققان آنست که مکلف مخیر است در ایقاع فعل در جمیع اجزای آن وقت و این قول بهتر است زیرا که بعضی از اجزای وقت را بر بعضی دیگر اولویتی نیست سیم قسمت بنسبت با مکلف چنانکه اگر شامل کل واحد از افراد مکلفان بود بتعیین همچون صلوة خمس یا متناول واحدی معین همچون تهجد که مخصوص بود برسول صلی الله علیه وآله وسلم

آنرا فرض

آنرا فرض عین خوانند و اگر متناول بعضی غیر معین بود همچون صلوة جنس یا متناول واحدی معین بود همچون جهاد آنرا فرض کفایه خوانند و فرض علی الکفایه گاه بود که بر کل واحد واجب شود چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام ننمود و گاه باشد که از همه ساقط شود چنانکه هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نمود و گاه که از همه ساقط شود چنانکه طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نمود

مسئله دوم اندر آنکه مقدمه واجب یا آنکه واجب بر او موقوف شود یا از آنجمله باشد که واجب بر او موقوف بود یا از آنجا که علم بحصول واجب بر او موقوف اگر از قسم اول باشد آن وجوب اگر مقید باشد همچون وجوب زکات که مقید است بحصول نصاب آن موقوف علیه آنجا باتفاق واجب نبود و اگر مطلق باشد توقف بر او یا من حیث الشرع بود همچون توقف نماز بر طهارت یا من حیث العقل همچون توقف او بر بر مشی و اجاوز و صورت موقوف علیه نیز واجب شود و اگر از قبیل دوم باشد شاید که از جهت اشتباه باشد و چنانکه اتیان هم بدان واجب بود تا یقین حاصل شود و چنانکه از کسی یکی از نمازهای پنجگانه فوت شود و نداند کدام است اگر خواهد یقین حاصل شود هر پنج را بباید گذارد و شاید که از جهت آن بود که اتیان بحسب عادت ممکن نباشد الا با تیان بدان غیر همچون ستر فخذ که بحسب عادت ستر آن بی ستر چیزی از رکبه ممکن نباشد و در اینجا نیز اتیان بدان واجب شود

مسئله سیم آنکه وجوب چیزی مستلزم حرمت نقیض او هست یا نه مذهب معتزله و بعضی فقها آنست که مستلزم و مذهب دیگر آنکه مستلزم است چه حرمت نقیض جزو است از وجوب چه واجب آنست که فعل او جایز بود و ترک ممنوع و هر چه بر چه دلالت کند بر وجوب دلالت کند بر حرمت نقیض بتضمن و این سخن وقتی تمام شود که تعریف واجب بدین تعریف صدی بود

مسئله چهارم در آنکه چون وجوب منسوخ شود جواز باقی ماند یا نه مذهب اکثر اصولیان آنست که باقی ماند زیرا که مقتضی جواز قایم است و معارض که آن ناسخ است صلاحیت آن ندارد که معارض او شود چه ارتفاع مرکب با رتفاع جزو حاصل شود و مذهب غزالی آنست که باقی نماند زیرا که تقوم جنس که جواز است بفصل است و ارتفاع او با رتفاع فصل و چون درین صورت فصل که آن منع ترک است مرتفع شد جواز نیز که جنس است مرتفع شود و این سخن وقتی تمام شود که مسلم دارند که فصل علت جنس است و تقوم جنس بفصلی معین و از صورت جنس و فصل محقق اند

فصل سیم در حاکم بدانکه علما خلاف کرده اند اندر آنکه معرفت احکام تکلیفی و ترتب ثواب و عقاب بر فعل و ترک و حسن و قبح آن بشرعست یا بعقل پس اشاعره گفتند بشرعست و عقل را در آن اصلا مجال نیست و پیش معتزله عقل را در آن مجال تواند بود و حسن و قبح آن بعقل است و حسن و قبح پیش ایشان بر سه وجه اطلاق کنند یکی آنکه اگر آن فعل موافق غرض فاعل باشد آنرا حسن خوانند و اگر مخالف بود قبیح و بر این وجه شاید که فعل واحد بنسبت با شخصی حسن باشد و بنسبت با شخصی دیگر قبیح دوم آنکه اگر فعل آن اقتضای ثنای فاعل کند شرعا آنرا حسن خوانند و اگر اقتضای ذم فاعل قبیح و این نیز بحسب اختلاف ورود امر شرع مختلف شود

سیم هر فعلی که فاعل را در کردن آن حرجی نباشد چنین خوانند و هر چه حرج باشد قبیح و این بنزدیم حسب ازمان و اشخاص مختلف شود
و در ان نزاع هست که حسن و قبح بمعنی اول عقلی اند بل نزاع در انست که مستلزم بودن فعل مدح یا ذم عاجلا یا آجلا و بودن او
بر وجهی که در وی حرجی باشد یا نباشد بشرع ثابت شود یا بعقل پیش اشاعره ثابت نشود الا بشرع و پیش معتزله و کرامیه افعال
یا قبیح اند لذاتها و بعضی از ان افعال آنست که عقل حسن و قبح آن دریابد بضرورت همچون حسن انقاذ غریق و قبح
بی فایده و بعضی آنست که بنظر و استدلال احتیاج افتد همچون حسن صدقی که در ضروری باشد و قبح کذبی که در نفع باشد
و بعضی آنست که عقل بهیچ وجه آن در نیابد بلکه شارع کاشف آن شود همچون حسن روزه آخر رمضان و قبح روزه اول آن
و باز این طایفه خلاف کرده اند در انکه مقتضی حسن و قبح ذات آن فعل است خیر یا بواسطه صفتی زاید بر ذات
فعل که لازم اوست مذهب اکثر متقدمان آنست که بواسطه صفتی است چنانکه گویند زنا قبیح است جهت اشتمال او بر اختلاط
نسب که آن مقتضی شود بترک تعهد اولاد و روزه حسن است جهت کسر قوت شهوت که آن باعث است بر معصیت و مذهب بعضی
آنست که فعل قبیح متصف بصفتی که موجب قبح اوست اما فعل حسن لذاته اقتضای حسن کند چه اگر در فعل امری باشد که
موجب حسن شود با معصیت او قبیح است و الا حسن و مذهب ابو علی جبائی آنست که حسن و قبح در افعال باعتبار است همچون
مواقعه و بضع مرزنی را بی نکاح و بی ملکیت چه اگر اشتباه از جانبین باشد نسبت با هر دو حسن بود و اگر اصلا اشتباه
نباشد نسبت با هر دو قبیح باشد و اگر از طرفی باشد دون دیگری نسبت با اول حسن بوده نسبت با دیگری قبیح و
بر تقدیر تسلیم حسن و قبح عقلی گویند شکر منعم شرعا واجبست نه عقلا و پیش از ورود و شرع بر افعال مطلقا حکم
نه باباحت چنانکه معتزله بصره گفته اند و نه بحرمت چنانکه معتزله بغداد گفته اند و درین مسایل از طرفین ادله و شکوک بسیار
ذکر کرده اند **فصل چهارم** در محکوم مشتمل بر چند مسئله **مسئله اول** در انکه تکلیف محال جایز است یا نه مذهب معتزله و ظاهریه
آنست که امکان شرط است در تکلیف و مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او آنست که امکان شرط تکلیف نیست چه حکم
حق تعالی مستدعی غرضی نیست تا اگر تکلیف بمحالی کند عبث لازم آید و پیش معتزله چون افعال معلل است باغراض تمام **مسئله دوم**
اندر انکه بفروع شرایع کفار نیز مأمورند یا نه مذهب معتزله و اصحاب رای آنست که مأمور نیستند و مذهب بعضی آنست که مأمورند
یا چنانکه معاقب باشند بواسطه ترک نماز و روزه و غیر آن چه تحقیق که خطاب محقق و کفر مانع چه ازالت آن ممکن است
بعضی دیگر آنست که مکلف اند بنواهی نه باوامر **مسئله سیم** اندر انکه امتثال امور واجب اجزا است یا نه مذهب اکثر اصحاب
آنست که موجب اجزا نیست مانند نماز از متعلق باید و متعلق اگر معان فعل ثانی بماند تحصیل حاصل و اگر غیر آن باشد
تا آنکه در اول تمام مأموربه نبوده باشد و این خلاف مفروض است **فصل پنجم** در محکوم علیه مشتمل بر چند مسئله
مسئله اولی اندر انکه بر معدوم حکم جایز است یا نه اشاعره گفته اند جایز است زیرا که ما مأموریم بامر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم باجماع با آنکه در وقت امر او موجود نبودیم و معتزله گفته اند جایز نیست و رسول امر کرد بر آنکه

جزءاو که هر که موجود و مستعد فهم خطاب گردد حق تعالی مر او را امر کند و نسبت با حق تعالی این معنی صورت نه بندد چه در ازل
وجود غیر محال است **مسئله دوم** اندر انکه تکلیف غافل جایز است یا نه هر که تکلیف محال جایز نداشته است و آنها که
تکلیف محال جایز داشته اند درین مسئله دو گروه شده اند اکثر ایشان جایز داشته اند و بعضی جایز نداشته اند چه
امتثال فعل بر تقدیر علم بدان صورت بندد و مع الغفله علم متحقق نشود و گفته فرق است میان تکلیف بمحال و
تکلیف غافل **مسئله سیم** اندر انکه اکراه مانع تکلیف است یا نه بدانکه اکراه اگر بالجا رسد تکلیف با او جایز است
باتفاق و اگر بحد الجا نرسد در ان خلاف است اصح آنست که تکلیف حینئذ جایز باشد چه شرط تکلیف قدرت
با وجود اکراه با طاقت متحقق **مسئله چهارم** اندر انکه مکلف عند مباشرة الماموریه مأمور شود و پیش از ان
معتزله آنست که پیش از مباشرت مأمور شود و چه عند المباشرت فعل واجب الصدور است و هر چه واجب الصدور بود
بدان تکلیف نکنند و پیش اشاعره عند المباشره مأمور است چه مأمور شواند بود الا عند القدره بدان و قدرت
المباشرت است چه فعل و پیش از ان یا ممتنع یا ممکن و انتفا قدرت بر تقدیر اول ظاهر است و بر تقدیر دوم چون فرض
وقوع او کنند حال المباشرت باشد قبل المباشره هذا خلف **باب دوم در کتاب الله** مشتمل بر چند فصل است **فصل اول**
در تعریف و تقسیم او بدانکه کتاب الله عبارتست از کلام منزل بر محمد صلوات الله علیه از برای اعجاز و او بنظر با ذات
خود منقسم شود بامر و نهی چنانکه گویم این قول امر است یا نهی و نسبت با متعلقات منقسم شود بعام و خاص و مطلق چنانکه
گویم مراد بدین قول جمیع متعلقات اوست یا بعض و نسبت با هر دو منقسم بمجمل و مبین است چنانکه گویم دلالت این قول
بر متعلقات او محتاج شود ببینی و تاویلی یا نه و چون حکم حق تعالی تابع رعایت مصالح بندگانست بطریق تفضل
چنانکه مذهب بعضی از اشاعره است یا بطریق وجوب چنانکه مذهب معتزله است و مصالح عباد بحسب اختلاف اوقات
مختلف شود و حینئذ بعضی احکام رافع بعضی گردد پس ناچار مشتمل باشد بر ناسخ و منسوخ و حینئذ بر مجتهد واجب که بحث
کند از امر و نهی و عام و خاص و مجمل و مبین و ظاهر و مؤول و ناسخ و منسوخ **فصل دوم** در بیان امر و نهی بدانکه امر
قول بر سبیل استعلا و نهی طلب ترک است بقول بر سبیل استعلا و خلاف کرده اند اندر انکه صیغت امر مجرد وضع واقع است
بر طلب یا در دلالت بران محتاج است بارادت حق آنست که احتیاج بارادت ندارد چنانکه دیگر الفاظ و
امر مرا در شانزده معنی استعمال کرده اند اول در ایجاب چنانکه اقیموا الصلوة و دوم ندب همچو فکاتبوهم سیم ارشاد
همچو فاستشهدوا چهارم تهدید همچو من شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر پنجم اباحت همچون ذق انک انت العزیز
الکریم ششم دعا همچو اللهم اغفرلی هفتم اباحت همچو فاذا حللتم فاصطادوا هشتم امتنان همچون کلوا مما رزقکم الله حلالا
نهم اکرام همچو ادخلوها بسلام دهم تسخیر همچو کونوا قردة یازدهم تعجیز همچو فاتوا بسورة دوازدهم تسویه همچون اصبروا او لا تصبروا
سیزدهم ... همچو الا ایها اللیل الطویل الا انجلی چهاردهم احتقار همچو القوا ما انتم ملقون پانزدهم تکوین همچو کن فیکون شانزدهم

اندر آنکه صیغه افعل در وجوب حقیقت است باتفاق بلکه در بعضی بحقیقت و در بعضی بمجاز کردی کفتند در وجوب بحقیقت و در ندب بمجاز
و بعضی کفتند از برای قدر مشترکست میان وجوب و ندب و غزالی کفت از برای یکی از اینها بحقیقت و معلوم نیست که آن
کدام است و بعضی کفتند مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت که آن اذنست و صاحب تحصیل کفت مشترکست میان
وجوب و ندب و اباحت و تنزیه و تحریم و حق آنست که مطلق امر از برای وجوبست بچند وجه اول قوله تعالی و اذا
قیل لهم ارکعوا لا یرکعون ایشان را مذمت کرد بر ترک رکوع و اگر از برای وجوب نبودی مذمت درست نبودی
دوم آنکه تارک مأموربه مخالف امر است چه اگر موافق بودی ترک نکردی و مخالف امر مستحق عقابست لقوله تعالی فلیحذر
الذین یخالفون عن امره و تحذیر بی استحقاق عقاب درست نباشد سیم آنکه تارک مأموربه عاصی است لقوله تعالی
افعصیت امری و عاصی مستحق دوزخست لقوله تعالی و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم و این گروه که قایل شدند
بدانکه امر از برای وجوبست خلاف کردند اندر آنکه امری که وارد شود عقیب التحریم مفید وجوب است یا اباحت
بعضی از ایشان کفتند مفید اباحت است چنانکه حق تعالی فرمود و اذا حللتم فاصطادوا و حق آنست که مفید وجوبست
زیرا که مقتضی وجوب که صیغه امر است قایم است و معارض که آن ورود است بعد از تحریم صلاحیت آن ندارد
که معارض شود و همچنین خلاف کردند اندر آنکه صیغه امر چون مرد باشد از امر این مفید مره است یا تکرار
جمعی از فقها و متکلمان کفتند مفید تکرار است مع الامکان و بعضی دیگر مفید مره است و گروهی توقف کردند یا بنا
بر آنکه مشترکست میان مره و تکرار و استعمال مشترک میان احد المفهومین عند عدم القرینه ممتنع یا بنا بر جهل بحقیقت حال
و مثل ابو الحسن بصری و علم الهدی و فخر الدین رازی آنست که از برای قدر مشترکست که آن ماهیت طلبست و این قول
بهتر است اما اشتراک و مجاز لازم نیاید و همچنین خلاف کردند اندر آنکه امری معلق بشرط همچون و ان کنتم جنبا
فاطهروا و بالصفت همچون السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما اقتضای تکرار کند یا نه بعضی کفتند اقتضا نکند و بعضی
کفتند اقتضا کند و بعضی کفتند اقتضا نکند بحسب لغت و اقتضا کند بحسب قیاس اما اول بنا بر آنکه اگر کسی کوید ان دخلت
السوق فاشتر اللحم مره او مراد او درست باشد و اگر محتمل مره بودی بحسب لغت بعض یا تکرار لازم آمدی و اما دوم
بنا بر آنکه ترتب حکم که آن قطعست مثلا بر وصف که آن سرقه است مشعر است بعلیت وصف مر آن حکم را پس باید که متکرر
شود بتکرر وصف و همچنین خلاف کردند اندر آنکه مطلق امر مقتضی فور است یا تراخی جمعی از حنفیه و حنابله کفتند مقتضی
فور است و جبائیان و ابو الحسن بصری و قاضی ابو بکر باقلانی و بعضی شافعیه کفتند مقتضی تراخیست و گروهی کفتند مشترکست
میان هر دو و حق آنست که نه مقتضی فور است و نه مقتضی تراخی بلکه از برای مطلق طلب قدر که مشترکست میان
فور و تراخی موضوعست دفعا للاشتراک و المجاز و نهی مقتضی تحریم است لقوله تعالی و ما نهیکم عنه فانتهوا و بحث در وی چون
بحث در امر است در تکرار و فور که او مقتضی تکرار است و فور بخلاف امر و فرق آنست که نهی منع است از ادخال

ماهیت

ماهیت در وجود امتناع ازین صورت نه بندد و اما با متناع از جمیع افراد که ماهیت در جمیع افراد و زمان و خلاف کردند
اندر آنکه نهی شرعا دلالت کند بر فساد آن فعل یا ترک آن موصوف بود با جزا چه ایشان لازم آید که نهی و امر
مأمور باشد و مسئی عنه و اما دوم بنا بر آنکه فساد در معاملات عدم ترتب ملکیت و صحیح معدی ما نیست و اگر
شارع کوید لا تبیعوا وقت النداء و ان اشتریت ملکت **فصل سیم** در عموم و خصوص و مطلق و مقید عام لفظی است که
متناول جمیع افراد بود بوضع واحد و مطلق لفظی است که دلالت کند بر ماهیت چیزی بی قید و دلالت عام یا
لغت باشد بی واسطه قرینه همچون ای من عقلا را و فی عقلا را و من من عقلا را و ما من غیر عقلا را و این من مکانی را و متی
مر زمانی را و اما در اثبات همچون جمع محلی بلام جنس و جمع مضاف و اسم جنس محلی بلام علی خلاف و اما در نفی همچون
لا رجل یا بحسب عرف همچون حرمت علیکم امهاتکم حرمت جمیع استمتاعات را یا بحسب عقل همچون ترتب حکم بر وصف چه این
دلالت کند بر تکرر وصف و معیار عموم جواز استثنا است از وی و تخصیص اخراج بعضی از آن چیز است که لفظ متناول او باشد
و در فرق میان تخصیص و نسخ خلافست بعضی کفتند تخصیص همچون جنس است و نسخ و استثنا دو نوع است و این قول سنیده
نیست چه نسخ در جمیع امور اتفاق افتد و تخصیص بران صادق نباشد و حکم اگر از برای شخص واحد ثابت باشد
در آنجا تخصیص صورت نه بندد و اما اگر از برای متعدد باشد تخصیص در وی جایز بود اقتلوا المشرکین و گروهی کفتند
تخصیص جایز نیست چه عام اگر خبر باشد کذب لازم آید و اگر امر باشد بدا و ضعیف این قول ظاهر است زیرا که تخصیص
بر آنکه مراد از عام بعضی بود دلالت کند کذب و بدا لازم نیاید و خلاف کردند اندر آنکه تخصیص را نهایتی هست که از آن تجاوز
جایز نباشد یا نه مذهب قفال آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتی که از عام یک فرد باقی ماند که اقل مراتب
چنانکه مذهب ابو حنیفه و شافعی و اکثر فقهاست و مذهب جمعی آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتی که از عام دو فرد باقی
ماند و مذهب قاضی ابو بکر و استاد ابو اسحق و بعضی کفتند تخصیص جایز بود تا وقتی که از عام یکی باقی ماند و اکثر متاخران برآنند
که باید بعد از تخصیص جمعی غیر محصور یعنی عددی قریب بعام باقی ماند چه اگر شخصی کوید اکلت کل رمانة البیت و حال آنکه از جمله
جز یکی نخورده باشد عقلا آن را قبیح و سخن شمرند و همچنین خلاف کردند اندر آنکه چون عام را تخصیص کرده شد در باقی
حقیقت باشد یا مجاز و حق آنست که مجاز باشد و الا اشتراک لازم آید و از اینجا خلاف افتاد در آنکه عام مخصوص حجت
در باقی حجت باشد یا نه هر که قایل است بدانکه حقیقت است در باقی قایل بدانکه حجت است و اما آنها که قایل شدند بمجازیت
در باقی خلاف کردند و مختار آنست که اگر مخصص متبین باشد حجت بود چون احل البیع و حرم الربوا و اگر مبهم باشد
نه چون احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم و همچنین خلاف کردند اندر آنکه استدلال بعام مادام که مخصص طلب نشود
درست باشد یا نه مذهب بعضی آنست که طلب مخصص واجبست و پیش از استقصا در طلب استدلال بدو نتوان کرد
و حق آنست که واجب نیست چه اگر چنین باشد باید که حمل لفظ بر حقیقت نتوان کرد الا بعد از استقصا در طلب مجاز.

و مخصص یا متصل باشد و آن چهار است استثنا همچون اقتلوا المشرکین الا اهل الذمة و شرط همچون اقتلوا اهل الذمة ان لم یعطوا الجزیة
و صفت همچون فتحریر رقبة مؤمنة و غایت همچون ثم اتموا الصیام الی اللیل و منفصل سه است عقل همچون و الله خالق کل شیء
و حس همچون و اوتیت من کل شیء و تخصیص کتاب بکتاب و سنت متواتره و اجماع جایز است پیش اکثر علما مثال اول
همچون تخصیص و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء بقوله تعالی و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن مثال
دوم همچون تخصیص یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین بقوله علیه السلام القاتل لا یرث و این حدیث
هر چند متواتر نیست لیکن چون بخبر واحد جایز بود بخبر متواتر بطریق اولی بود مثال سیم همچون و الذین یرمون المحصنات
ثم لم یأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة که باجماع مخصص شد باحرار و بنده را نیمه آن پیش زنند و تخصیص کتاب
و سنت بقیاس بعضی گفتند جایز نیست مطلقا و بعضی گفتند جایز است و ابن ابان گفت اگر عام را پیش از آن تخصیص کرده باشند
جایز بود و الا نه و قرافی گفت اگر ظنی که حاصل شود از قیاس راجح باشد بر ظنی حاصل از عام جایز بود و الا نه و ابن سریج
گفت اگر قیاس جلی باشد جایز بود و الا نه و مذهب قاضی ابو بکر و امام الحرمین توقف است و همچنین خلاف کرده اند
اندر آنکه تخصیص منطوق بمفهوم همچون تخصیص خلق الماء طهورا لا ینجسه شیء الا ما غیر طعمه او لونه او ریحه بمفهوم اذا بلغ الماء
قلتین لم یحمل خبثا جایز است یا نه و این مسئله مبنی است بر آنکه مفهوم حجت باشد اگر گوئیم حجت مختار آنست که جایز بود
و همچنین خلاف کرده اند اندر آنکه عطف خاص با عام اقتضا تخصیص عام کند یا نه مختار آنست که اقتضا نکند همچون لا یقتل مسلم
بکافر و لا ذو عهد فی عهده چه اصل بقای اوست بر عموم و همچنین عود ضمیر با بعضی از عام مقتضی تخصیص عام نکند بدلیل مختار
همچون و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و بعولتهن احق بردهن چه مطلقات شامل رجعیات و بواین است و
ضمیر بعولتهن راجع با رجعیات و بس فصل چهارم در مجمل و مبین است بدانکه اجمال بحسب لغت جمع است چنانکه گویند
اجمل الحساب ای جمعه و بحسب اصطلاحات خروج است که دلالت او متضح نباشد و لفظ تکلم تا فعل را نیز فرا گیرد و اجمال در لفظ
مجمل یا بنسبت با حقایق او باشد و آن اشتراک خواهد بود همچون ثلثة قروء و یا بنسبت با افراد حقیقت واحده همچون
ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة یا بنسبت با خارج او وضع له اللفظ و این وقتی باشد که حقیقت مراد نباشد یا اعداد مجازات
اقرب بحقیقت با مقصود یا اشهر نباشد و مبین آنست که دلالت او متضح باشد و اتضاح او یا بنفس خود بود اعتبار
و تقدیر یا بغیر همچون و الله بکل شیء علیم یا بغیر همچون و اسأل القریة و بقرة صفراء فاقع و مبین شاید که قول باشد
چنانکه ذکر کرده شد و شاید که فعل باشد و این مخصوص بود برسول صلوات الله علیه همچون نماز که او مبین اقیموا الصلوة شد
بواسطه قول او صلوا کما رأیتمونی اصلی و اگر هر دو جمع شوند و موافق باشند مبین سابق بود و دوم تاکید و اگر مختلف باشند
چنانکه روایت میکنند که در قران حج و عمره یک طواف فرمود و او را دو طواف کرد در اینجا قول بیان باشد و فعل او محمول
بود بر ندب یا بر وجوبی که مخصص باشد و خلاف کرده اند اندر آنکه تأخیر بیان از وقت حاجت جایز بود یا نه جمهور

علما برآنند

علما برآنند که جایز نباشد چه تکلیف ما لا یطاق لازم آید اما در تأخیر بیان از وقت خطاب خلاف کرده اند جمهور اشاعره گفتند جایز است
مطلقا چه حق تعالی فرموده فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه و ثم از برای تراخیست و جمهور معتزله گفتند جایز نیست
مطلقا چه از آن اغرا لازم آید و ابو الحسین بصری و قفال و ابو بکر دقاق و ابو اسحق مروزی گفتند مجمل اگر مشترک باشد
تأخیر بیان اجمالی و تفصیلی آن جایز بود و اگر مشترک نباشد تأخیر بیان اجمالی آن جایز نباشد و اما تأخیر بیان تفصیلی
آن جایز باشد فصل پنجم در ظاهر و مأول ظاهر بحسب لغت واضح است و بحسب اصطلاح آنکه دلالت کند بر معنی دلالتی ظنی و دلیل
و لغت از آل یؤول است و در اصطلاح حمل ظاهر است بر محتمل مرجوح و تأویل دو قسم است قریب و بعید و منقسم شود قریب آنکه
که طرف مرجوح با دنی مرجحی راجح شود و حسب قریب و بعید همچون تأویل اذا قمتم الی الصلوة باذا عزمتم و بعید آنکه محتاج بود
بدلیلی همچون تأویل امسک اربعا و فارق سائرهن بامسک در نکاح اوایل الاربع و منفرد آنکه [illegible] مقبول
نباشد [illegible] فصل ششم در ناسخ و منسوخ بدانکه نسخ در لغت بدو معنی اطلاق کنند یکی ازالت همچون نسخت
الریح اثر القدم ای ازالته دوم نقل نسخت الکتاب ای نقلته و در اصطلاح عبارتست از انتهای حکم شرعی بطریق
شرعی که متراخی باشد و در همه ملل متفق اند در جواز نسخ الا یهود و واقع است باتفاق الا ابو مسلم اصفهانی که گفت جایز است
اما واقع نیست و حق آنست که واقع است چه باجماع صحابه و علما شریعت دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم ناسخ همه ادیان
و شرایع است و توجه در نماز با بیت المقدس منسوخ شد بماه رمضان و باید که بعضی از قرآن ناسخ بعضی دیگر باشد
همچون و الذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول که در آنجا مدت عدة وفات
یکسال است و آن منسوخ باین آیه که و الذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر و عشرا
چه در اینجا مدت آن چهار ماه و ده روز است و ابو مسلم اصفهانی گفت اگر نسخ بعضی از قرآن ببعضی دیگر جایز بود بطلان
آن بعضی لیکن جایز نیست لقوله تعالی لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و جواب آنست که ضمیر عاید است با مجموع قرآن
نه با بعض و خلاف کرده اند اندر آنکه نسخ وجوب پیش از تمکن از عمل بدان جایز است یا نه اشاعره گفتند جایز است چه
اگر جایز نبودی واقع نشدی لیکن واقع است زیرا که حضرت حق تعالی اول ابراهیم علیه السلام را بذبح اسماعیل فرمود
و بعد از آن آنرا منسوخ گردانید بفدیه و این باید که پیش از تمکن از فعل بوده باشد و معتزله گفتند جایز نیست اگر جایز باشد
لازم آید که یک فعل واحد بفعل واحد در زمانی واحد مامور و منهی باشد و همچنین خلاف کرده اند اندر آنکه نسخ بی بدل جایز بود
یا نه اکثر اصولیان برآنند که جایز است زیرا که واقع است چنانکه تقدیم صدقه بر نجوای با رسول صلی الله علیه و آله و سلم واجب بود
و بعد از آن منسوخ شد بی بدلی و وقوع دلیل جواز است و جمعی گفتند جایز نیست لقوله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها
و همچنین خلاف کرده اند اندر آنکه نسخ حکم دون تلاوت یا بعکس جایز است یا نه مختار آنست که جایز است همچون
و الذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول منسوخ شد بدون تلاوت و تلاوت الشیخ و الشیخة

او وازینجا فارجو ما ممنوع شده بدون حکم **باب سیم در سنت** و آن عبارتست از آنچه از حضرت رسول صلعم صادر شده باشد
واو مقرر داشته و نهی تقریر نموده و بحث در اقوال او از امر و نهی و خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ
همانست که در بحث کتاب یاد کرده شد اما بقیه ابحاث او در چند مسئله ایراد کنیم **مسئله اولی** در افعال او علما
خلاف کرده اند در آنکه مجرد فعل او دال بر وجوبست یا بر ندب یا بر اباحت پیش شافعی آنست که مجرد فعل او دال است بر
ندب لقوله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و اولی مراتب حسنه رجحانست و وجوب منتفی چه اصل عدم است
و رجحان غیر واجب ندب باشد و قایل را رسد که گوید لا نسلم که ادنی مراتب حسنه رجحانست و نفی حرج بودی
که مباح حسنه نبودی و این ممنوع است و بر تقدیر تسلیم اسوه عبارتست از اتیان بفعل بر وجهی که از و صادر شده باشد
و این معنی معلوم نیست و مذهب مالک آنست که دالست بر اباحت زیرا که فعل او نشاید که مکروه یا حرام بود چه گناه او
جایز نیست و اصل عدم وجوب و رجحان پس مباح باشد و این ضعیفست چه باستقرا معلوم شد که اکثر افعال او واجب
یا مندوب و حنفیه **الحاق** فرمودی بالعم اغلب امثل بوده و پیش بعضی دیگر دالست بر وجوب لقوله تعالی فاتبعوه و قوله
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله و ما آتیکم الرسول فخذوه ظاهر امر از برای وجوبست و جواب از وی آنست
اول آنست که متابعت عبارتست از اتیان بفعل او بر وجهی که از و صادر باشد و حنفیه نشاید که او بدان فعل دلیل
وجوب اتیان نموده باشد و از آیه سیم آنکه مراد و ما آتیکم امر کم است بدلیل قوله تعالی و ما نهیکم عنه فانتهوا و جمعی
و جمعی دیگر توقف کرده اند در این جهت زیرا که فعل رسول صلعم احتمال اباحت و ندب و وجوب احتمال آن نیز دارد
که از خصایص او باشد **مسئله دویم** در آنکه جهت فعل او چگونه معلوم گردد و آن بچند وجه است اول بقول او چنانکه
گوید این فعل واجبست یا ندب یا مباح دویم بدانکه گوید این مساوی فلان فعلست سیم آنکه آن فعل او در مثال امتثال
که دلالت کند بر احدی از حکام چهارم آنکه آن فعل مقترن باشد با امارتی که دال بود بر وجوب یا ندب چنانکه نماز که در او بود
با اذان و اقامت و علی هذا **مسئله سیم** در تعارض بدانکه دو فعل متعارض نشوند سوا و کان متماثلین او مختلفین چه در
افعال عموم نباشد و حنفیه احدی معارض دیگری شوند شد اما فعل و قول معارض شوند و حنفیه اگر قول مقدم بود و باشد
در حق او و اگر آن قول خاص بود باشد و در وی او پیش از آن باشد بدان فعل ناسخ آن فعل شود و این جمله بر
تقدیری بود که سبقت احدی بر دیگری معلوم باشد اما اگر ندانند که قول سابق است یا فعل است را بقول عمل باید کرد
زیرا که قول در افادت مستقل است و فعل که آن مفتقر است بقول **مسئله چهارم** در آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از بنوت شریعت دیگری متعبد بود یا نه اکثر ائمه بر آنند که متعبد بود و پیش فخرالدین رازی و جمعی دیگر آنست که متعبد بود بر که
متعبد بودی یا بشریعت عیسی متعبد بودی یا بشریعت پیغمبرانی که پیش از عیسی بودند و قسم دوم جایز نباشد زیرا که دین ایشان
ممنوع شد بشریعت عیسی و اول هم جایز نیست زیرا که شریعت او منقطع شده بواسطه بواسطه کفر اکثر انصاری شنیت

سرشنیت

کر ثبت نقل آن شد بخبار آحاد بوده چنانکه نقل ایشان حجت را نشاید و مذهب جمعی دیگر آنست که متعبد بوده بنقل
متواتر ثابت شده که رجوع میکنند و طواف میکرده و از ذبیحه و زنان اجتناب می نموده و عقل در این امور استقلال ندارد
پس ناچار شرع بوده باشد و اما بعد از نبوت اکثری بر آنست که متعبد نبوده بنابر آنکه اگر مامور بودی بشریعت دیگری
در وقایع دیگری انتظار وحی نکردی بلکه رجوع با کتب ایشان کردی و نیز اگر او متعبد بودی بر رجوع با کتب ایشان بر بایستی
کتب ایشان واجب بودی بواسطه تاسی بعد از آنکه او در هیچ حادثه رجوع با تورات نکرد و حجت التزام نبوده و نبوده **مسئله پنجم**
در آنکه خبر متواتر مفید علم است مطلقا خلاف جمعی که گفتند مفید علم نیست مطلقا و بعضی گفتند اگر خبر باشد از موجود
مفید علم بود و الا اگر خبر باشد از گذشته مفید نباشد و این هر دو مذهب باطلند چه با وجود بلاد بعیده و از ما چون مکه و مدینه
و غیر آن بضرورت حکم میکنیم بواسطه تواتر خبر بدان و همچنین بواسطه تواتر خبر بضرورت میدانیم که علی علیه السلام
و خاتم و غیر ایشان بوده اند با آنکه گذشته اند **مسئله ششم** در آنکه خبر متواتر مفید علم است بضرورت یا بنظر پیش
ابوالحسین بصری و کعبی و امام الحرمین و غزالی آنست که علمی که حاصل شود عقیب خبر متواتر نظریست و علم الهدی توقف نموده
گفت که مفید علم است بضرورت چه اگر محتاج بنظر بودی جمعی را که فکر از ایشان صورت نبندد حاصل نبودی چون
اطفال و کودکان **مسئله هفتم** در خبر واحد و مراد بخبر واحد آنست که راویان آن بحد تواتر نرسیده باشند یعنی جمعی
نباشند که تواطی ایشان بر کذب محال بودی و علما را خلافست اندر آنکه عمل بدان واجبست یا نه حق آنست
که عمل بخبر واحد عدل واجبست حق تعالی حذر واجب کرده بعید یا بنذار طایفه از فرقه چنانکه فرموده و لولا نفر من کل فرقة
طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و فرقه بر سه تن اطلاق کنند پس طایفه
که از فرقه بیرون روند یکی باشد و دو و قول هر چند در اصل و ترجی ترجیحست اما چون حمل بر آن متعذر است حمل
ایجاب باید کرد و جهت اشتراک هر دو در توقع **باب چهارم در اجماع** و آن عبارتست از اتفاق اهل حل و عقد
از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر امری از امور و اکثر طوایف قایلند بدانکه اجماع حجتست الا نظام و بعضی از
خوارج و آنچه گویند پیش شیعه و احمد بن حنبل حجت نیست اعتباری ندارد چه شیعه منع حجت اجماع نکرده اند بلکه در دلیل
مخالفند چه ایشان میگویند اجماع بنابر این حجت اجماع اتفاق اهل حل و عقد است و حنفیه امام معصوم که بهتر
ایشانست ناچار باید که داخل بوده چون او اتفاق کند حجت باشد و احمد بن حنبل نیز حجت اجماع را منع نکرده دلیل
وجود اجماع را مستبعد شمرده چنانکه اتفاق آدمیان در وقتی واحد بر ماکولی واحد مستبعد است و این ضعیف است زیرا که
دواعی ماکولات مختلفند بخلاف احکام و جمعی دیگر گفته اند اجماع ممکن است لیکن وقوف بر و متعذر بنابر آنکه علما در
مشرق و مغرب منتشر اند و از کجا معلوم شود که آنکه در نوبت یا آنکه در مشرقست در آن حکم اتفاق کرده و نیز بعضی خائف
و بعضی خایف از سلاطین و ملوک جبابره شاید که از ترس متفق شوند و در سر از آن رجوع کنند و بخلاف آن

فتوی دهند و این ضعیف است چه شاید که در بعضی اوقات علما محصور باشند و خوف مرتفع و بعضی آنکه اجماع اهل مدینه حجت لقوله تعالی
ان المدینة طیبة تنفی خبثها و بعضی شیعه اجماع عترت حجت لقوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و مراد
باهل البیت باتفاق مفسران علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام صلوات الله علیه انی تارکم فیکم ان
تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی و بعضی اجماع خلفاء اربعه حجت لقوله علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین
من بعدی و بعضی یعنی اجماع شیخین یعنی ابو بکر و عمر حجت لقوله اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و استدلال
باجماع در صورتی جایز باشد که صحت اجماع موقوف نباشد بران چون حدوث عالم و وحدت صانع اما در
چیزی که صحت اجماع موقوف بود بران چون اثبات باری تعالی استدلال باجماع جایز نباشد والا دور لازم آید
و اجماع را ناچار بود از سندی چه اجماع بی سندی قطعا خطا بود و گروهی گفته اند اگر اجماع محتاج بود بسندی پس
در اجماع فایده نماند چه تمسک بسند اجماع اولی بود از آنکه باجماع و این ضعیف است زیرا که از وجود سند عدم افادت
اجماع لازم نیاید بلکه هر دو دلیل باشند بر مطلوب و اگر اجماع معارض نصی شود اگر آن نص قابل تاویل بود تاویل
آن واجب باشد و اگر قابل تاویل نباشد و یکی از دیگری عامتر بود اخص و مخصص اعم و اگر هر دو مساوی باشند
متساقط شوند و بعضی شرط کرده اند که اجماع باید منقول باشد بتواتر تا عمل بدان واجب بود و حق است که اگر
نیز بطریق آحاد منقول باشد عمل بدان واجب بود چه نقل ظنی چون سنت بطریق آحاد معتبر است پس قطعی اولی
بود **باب پنجم در قیاس** و آن عبارتست از اثبات مثل حکم معلومی در معلومی دیگر بواسطه اشتراک هر دو
در علت حکم پیش مثبت حکم چون اثبات تحریم در نبیذ بواسطه ثبوت او در خمر بسبب اشتراک علت که آن
اسکار است پس قیاس را ناچار بود از چهار چیز مقیس علیه چون خمر درین صورت که آنرا اصل خوانند و حکم
که آنرا تحریم است و فقها مقیس علیه را اصل و فاق خوانند و مقیس را اصل خلاف و امر مشترک را جامع **طرق دال**
بر علیت وصف جامع ده اند **اول** نص چنانکه اقم الصلوة لدلوک الشمس **دوم** چنانکه شارع فرق کند در حکم میان دو چیز
بذکر وصفی منتفیه از آنجا که معلوم گشته که آن وصف علت حکم است **سوم** سؤال صلعم نهی کرد از بیع طعام بطعام متفاضلا و بعد از آن
فرمود اذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم **چهارم** پس از آنجا معلوم شود که اختلاف جنس علت جواز بیع است متفاضلا
پنجم اجماع چنانکه ائمه اجماع کرده اند در آنکه علت تقدیم برادر مادری بر پدری در میراث امتزاج النسبین است **ششم**
مناسبت و آن نیز وصفی باشد که ثبوت حکم عقیب متضمن وجود چیزی بود که آن چیز موافق حال باشد در معاش یا در معاد
و آنچه در معاش بود یا جذب منفعت باشد یا دفع مضرت و آنچه در معاد یا دفع عقاب بود چنانکه مسکر از برای تحریم
که آن بالذات مناسب تحریم است محافظة علی العقل **هفتم** شبه چنانکه گویند مس ذکر دیگری ناقض وضوی فرض است قیاس
بر مس ذکر خود **هشتم** دوران و آن حدوث حکم است بحدوث وصف و انعدام او بعدم آن چنانکه گویند یدور الحکم وارتفع...

وجوده وعدمه و دوران الشیء دلیل علی ان المدار علة للدایر **نهم** تقسیم و آن حصر اوصاف در اصل و ابطال بعضی از آن تا آنچه باقی ماند
از برای علیت متعین شود و آن حصر اگر دایر باشد بین النفی والاثبات آنرا تقسیم خوانند و اگر نباشد سبر خوانند چنانکه
گویند حرمت ربوا یا معلل است بطعم یا بکیل یا قوت لیکن دوم و سیم منتفی اند پس اول متعین باشد **دهم**
طرد و آن ثبوت حکم است با وصف در جمیع صور الا صورت نزاع **یازدهم** تنقیح مناط چنانکه گویند لا فارق بین الاصل والفرع
الا کذا و هو ملغی فثبت الحکم فی الفرع **و ابطال علیت** شش چیز کند **اول** نقض و آن پدید کردن وصفست بدون حکم چنانکه شافعی گوید
در بیان آنکه عدم تبییت علت است مر عدم صحت صوم را که نیت من لم یبیت عری اول صومه من النیة والعاری عن النیة
صومه من اول النهار الی آخره مقرونا بالنیة فلا یکون صومه صحیحا لان الصوم عبارت عن الامساک من اول النهار الی آخره
معترض گوید این منقوض است بروزه که آن درست باتفاق بعدم تبییت **دوم** عدم تاثیر و عدم عکس مثال اول چنانکه
در بیع غایب گویند مبیع غیر مرئی فلا یصح کالطیر فی الهواء والسمک فی الماء والجامع کونها غیر مرئی پس معترض گوید این
وصف موثر نیست چه می یابیم که بیع با زوال این وصف صحیح نیست در جایی که مبیع مرئی باشد و با وجود تسلیم آن
و مثال دوم چنانکه حنفی در عدم جواز تقدم اذان برصبح گوید القبح صلوة لا تقصر فوجب لا تقدم اذانه قبل
الوقت على الموقت پس معترض گوید این وصف منعکس نیست چه در صلوة مقصوره نیز همچون ظهر و عصر اذان مقدم
سیم کسر و آن الغاء احد الجزئین است از درجه اعتبار و نقض جزو دیگر و این را نقض مکسوره خوانند چنانکه
گویند صلوة الخوف صلوة یجب قضائها فیجب اداؤها قیاسا علی صلوة الامن والجامع کون کلها منها صلوة
یجب قضاؤها پس معترض گوید که صلوة یجب قضاؤها وجوب الاداء و تعبی گوید عبادة واجب القضاء و
منقوض بصوم الحائض فانه یجب قضاؤه مع انه لا یجب اداؤه **چهارم** قلب و آن عبارتست از تعلیق خلاف
مستدل کند باشد آنرا علت ثبوت حکم نهاده باشد در صورت نزاع و الحاق باصل او کرده چنانکه حنفی گوید فی
بیع الغایب عقد معاوضة فوجب ان یکون صحیحا قیاسا علی النکاح والجامع کون کل منها عقد معاوضة
الغالب بیع الغایب عقد معاوضة فوجب ان لا تثبت فیه خیار الرؤیة قیاسا علی النکاح والجامع کون کل منهما عقد
معاوضة **پنجم** قول موجب و آن تسلیم مقتضی قول مستدل است با بقای خلاف چنانکه گوید الخیل یسابق علیه
فکره کالابل فیقول المعترض با وجود مسلم لکن یجب علیه زکات التجارة فی جمیع انواع الزکات **ششم** فرق و آن
عبارتست از آنکه خصوصیت اصل را علت حکم سازند یا خصوصیت فرع را مانع حکم نهند والعلم عند الله تعالی
من مجموع مقاله دوم علم فقه که عبارتست از معرفت فروع احکام شرعی که از ادله تفصیلی اکتساب کرده شود
و چون در عقول مقرر است که وضع احکام شرعی ناچار باید از برای فایده بود عاید با خلق چه خالق ازان
منزه است بحث فقه منحصر شود در دو قسم چه آن فایده یا سعادت اخروی یا انتظام امور دنیوی و حفظ

دو قسم اول را عبادات و عاء آخرت خوانند و قسم دوم را بعضی به پنج قسم کنند چه بحث در او یا متعلق بود بحفظ شخص
یا بحفظ نوع او یا بحفظ هر دو اول را معاملات خوانند و دوم را مناکحات و سیم را خبایات و چون نیل سعادت ابدی
از عبادات صورت بندد آنرا مقدم دارند و از عبادات بحث صلوات را تقدیم کنند چه اهتمام شارع بدان
بیشتر است و بنا برین هر جا که عبادات فرموده صلوة را مقدم داشت همچون اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و رسول صلعم فرموده
الصلوة عماد الدین من اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و چون نماز موقوف است بر امور چند
بحث آن امور مقدم دارند و درین مقام چون شرح و بسط جمیع احکام و اختلافات مجتهدین بحسب مذاهب مختلفه
بلکه مذهبی معین نیز صورت نمی بست ارادت چنان بود که فواید او در عموم امت و کافه اهل ملت را شامل باشد
بر فروض عبادات بجمیع مذاهب درست باشد و این معنی نهایت پسندیده افتاد و بهر کدام ازین و طاعات …
و یقین در عبادت بود فرایض را که خلل در آن موجب خطر است جهت احتیاط جز برین وجه نگذارد و عبادات مندوبه را
چون نزد … و نقصان آن امتی لاحق نشود و مذهبی که دارد و گذارد تا هم فایده حقیقت مجتهد باشد و هم وظایف …
عقیدت مرتب و هیچ کس نیست اندر آنکه اگر علماء وقت او مشار الیه … باشد عموم امت را …
بعبادت بفرماید المؤلف لقد وضح المقال ان استفاده و لکن ان من ترک الفساد باب اول در بیان صلوة
و مقدمات آن مشتمل بر ده فصل فصل اول در طهارت بدانکه طهارت بدن و جامه و جای نماز از نجاست و حدث
و نجاست دو قسم است یکی عینی دوم حکمی و نجاست عینی بمذهب ابوحنیفه دو نوع است یکی غلیظ چون خمر و خون و بول و
غایط و هر چیزی که گوشت او را نشاید خورد … تا مقدار درمی پیش او در نماز معفوست اما بمذهب شافعی
و مالک و احمد اندک و بسیاری هر نجاستی مانع نماز است و ازالت آن واجب و مذهب صادق نیز همین است الا
پیش او در بول و روث ماکول اللحم و در دم حیض و نفاس و منی مطلقا نجس اند پس مکلف باید بدن و جامه و جای نماز را
از هر چه پیش مجتهد او نجس است پاک گرداند تا نماز او باتفاق درست باشد و نجاست حکمی دو نوع است یکی غلیظ که
موجب وضوست اما آنچه موجب غسل است پیش اکثر فقها سه چیز است جنابت و حیض و نفاس و پنج بمذهب صادق …
و استحاضه مع غسل القطنه و مس میت آدمی پیش از غسل او و فرض در غسل جنابت پیش ابوحنیفه سه چیز است یکی مضمضه
دوم استنشاق سیم شستن جمله اجزای ظاهر بدن و بنهای مویها و پیش شافعی دو چیز است یکی نیت دوم شستن جمله اجزای
ظاهر بدن با مویها و منابت آن و پیش مالک و احمد پنج چیز است نیت و مضمضه و استنشاق و رسانیدن آب بجمیع ظاهر
و بنهای مویها با تخلیل مواضعی که آب بدون تخلیل بدانجا نرسد و ترتیب یعنی اول سر شوید و بعد از آن جانب راست و
بعد از آن جانب چپ پس غسلی صحیح بجمیع مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر … مضمضه و استنشاق و
شستن جمیع ظاهر بدن با مویها و منابت آن و مالیدن دست بر جمیع اندام اگر آب بدشواری بدانجا رسد و اگر

دارد با …

و اگر بآسانی … و نیت برین وجه کند که نویت الغسل او اغتسل من الجنابة و رفع الحدث او استباحة الصلوة فریضة لله
و این معنی اگر در دل نگذارد جایز بود اما بهتر آن باشد که با عقد قلبی بلفظ بگوید و بحث در غسلهای دیگر همین است که در غسل جنابت
گذشت الا آنکه پیش احمد در غسل حیض موی گشادن واجبست و در جنابت سنت اما نجاست غیر مغلظه که موجب وضوست
بمذهب ابوحنیفه هر چه از سبیلین بیرون آید و از غیر سبیلین نیز اگر نجس باشد چون خون و ریم و قی ملاء الفم و اغما و جنون و …
غلبه باشد یا تکیه … نه آنکه ایستاده باشد یا در رکوع بود یا در سجده و قهقهه اگر در نماز بوده بمذهب شافعی خروج غیر
منی از موضع معتاد یا ثقبه که زیر معده باشد اگر موضع معتاد بسته شود و زوال عقل یا اغما یا جنون یا مستی یا خواب که
غیر ممکن المقعد باشد بر زمین و تلاقی بشره مرد و زن بیگانه یعنی که محرم نباشد و شوهر درین صورت محرم …
و مس فرج اگر قبل باشد و اگر دبر مرد یا زن صغیر یا کبیر مرده یا زنده و محل جب همان حکم دارد و بمذهب احمد …
… آنکه خواب اگر غیر ممکن المقعد باشد ناقضست و بمذهب صادق بول و غایط و باد از موضع معتاد و هر چه ازین …
بیرون آید مثل نجاست چون استحاضه قلیله بخلاف مذی و … که مثل نباشد و خوابی که مبطل حاسه سمع و بصر شود خواه
ایستاده باشد و خواه نشسته ممکن المقعد یا غیر آن و هر چه عقل را زایل کند و بمذهب مالک نیز همین است …
آن باشد که چون یکی ازینها که بمذهبی از مذاهب ناقض است حاصل شود بی آنکه وضو سازد نماز نگذارد و فرائض
وضو بمذهب ابی حنیفه چهار چیز است غسل وجه و یدین با مرفقین و مسح مقدار ربعی از سر و غسل رجلین و فرض
شافعی شش چیز نیت که مقارن اول غسل وجه باشد و یدین با مرفقین و مسح بعضی از سر اگرچه یک موی باشد
و بقولی دیگر سه موی و غسل رجلین با کعبین و ترتیب نگاه داشتن و بمذهب مالک این شش است با زیادتی
موالات و بمذهب احمد این هفت با زیادتی مضمضه و استنشاق الا آنکه نیت مقارن مضمضه باشد و پیش …
در احد مسح جمیع سر فرض است و بمذهب صادق هفت چیز است اول نیت باید که مستدام است آن حکما تا آخر وضو دوم
غسل وجه سیم غسل یدین چهارم مسح سر پنجم مسح هر دو پای بتقیه نداوت بی آنکه آب نو برداشته
و غسل آن پیش از مسح مبطل وضو باشد و مسح بر موزه بدون ضرورت جایز نباشد ششم ترتیب هفتم موالات
پس وضوی صحیح بجمیع مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر مضمضه و استنشاق و نیتی مقارن با اول مضمضه با استدامت
آن تا آخر وضو و غسل یدین تا مرفقین و مسح جمیع سر بتقیه نداوت بی آنکه آب نو برداشته زیرا که چون در
غسل یدین ثنیه یا تثلیث واقع شده باشد آب نو برداشتن از برای مسح بهیچ مذهب فرض نیست و مسح …
… و غسل رجلین بمذهب صادق بدعت و بدعت موجب خلل در طاعت گویم اتیان بدان
مظنه خلل است در ثواب و ترک آن مظنه بطلان عمل پس اتیان بدان اولی بود از ترک اگر گویند جمع میان
مسح و غسل … هر دو یا یا احدی بر سبیل وجوب و دیگری بر سبیل ندب خلاف اجماع است گویم …

مرد و نماز بتحصیل جهت بجنس چنانکه بوقت اشتباه تقدم احد المختین میان جمعه و ظهر جمع کنند و بوقت اشتباه قبله یک نماز
بدو جهت یا زیاده گذارند بنابر عدم غلبه ظن بجهتی معین و در وقت اشتباه مشکوک با حقیقت از هر دو اجتناب نمایند بر سبیل وجوب اگر
بعد از مسح غسل بجای آرند بوجهی یاد کرده شد بخلاف المامور بعینه واجب مرد و با وجوب احدی و ترتیب دیگری لازم
نباید **فصل دوم در ما یتطهر به** آن یا آب بود و یا بدل اگر آب باشد باید که آبی باشد که از آن اضافه بچیزی نکنند همچون آب گل
و آب زعفران و غیر آن بلکه آب مطلق خوانند همچون آب جوی و آب چاه و آب ایستاده و بشرط آنکه مستعمل نباشد
بجمیع مذاهب مگر بمذهب ابی حنیفه که پیش او ازالت نجاست عینی با آب مضاف نیز جایز بود و بمذهب شافعی چون آب
ایستاده بمقدار دو قله رسد بملاقات نجاست نجس نشود مگر آنکه آن نجاست بوی او یا طعم او یا لون او گردانیده [illegible]
اگر نیز دو قله باشد و بول غدر نه مانند در وافقه نجس شود مطلقا اما مذهب ابوحنیفه اگر حوض کمتر از ده گز در ده
باشد و نجاست در آنجا افتد پلید شود و اگر ده گز در ده گز باشد چون نجاست را از آنجا اخراج کنند پاک باشد و مذهب
مالک آب جنب اندک باشد روان یا ایستاده چون نجاست ظاهر را از آنجا اخراج کنند پاک باشد مگر رنگ یا بوی
یا طعم متغیر شده باشد و آب مستعمل نیز پیش او طاهر است و مطهر و بمذهب صادق آب روان اگر اندک باشد و اگر
بسیار پاک بود مگر رنگ یا بوی یا طعم او بنجاست متغیر شود و آب ایستاده که نجاست در وافقه اگر کری باشد که آن [illegible]
و دویست رطل عراقیست پلید نشود مگر تغیر طعم یا رنگ یا بوی و آب مستعمل هم بدین مذهب طاهر است و غیر مطهر [illegible]
آن باشد که طهارت از نجاست عینی و حکمی بآن کنند که باتفاق طاهر بود یا مطهر و چون آب نیابد یا اگر یابد استعمال
آن متعذر بود بنابر مرضی یا خوفی یا عدم قدرت بوصول آن جایز باشد که تیمم کنند و تیمم بمذهب ابوحنیفه و مالک بهر
خاکی که پاک باشد جایز بود و اگرچه با گچ و آهک و ریگ آمیخته باشد اما مذهب شافعی و احمد بجز خاک خالص [illegible] و مذهب صادق
باید که آن خاک پاک بود و مملوک او یا در حکم ملک و ممتزج نباشد بچیزی که بواسطه آن آن را خاک نخوانند و تیمم را هفت [illegible]
اول نقل تراب چه اگر خاک بر روی و دستهای او نشیند و دست تر بآنجا مالد صحیح نباشد **دوم** طهارت مواضع تیمم
سیم قصد چه اگر باد خاک را برده و دستهای او فشاند و او دست بر آن مالد درست نباشد **چهارم** نیت **پنجم** خاک بجمله
روی رسانیدن بمذهب شافعی و مالک و احمد و اما بمذهب حنیفه اگر کمتر از ربع از روی خاک برسد روا باشد
ششم بهر دو دست تا آرنج اما بمذهب حنیفه و شافعی خاک با آرنج رسانیدن و بمذهب مالک و احمد تا بندهای دست **هفتم**
ترتیب و بمذهب ابوحنیفه بیک ضرب جایز نباشد و بمذهب صادق اول نقل تراب دوم نیت استباحت صلوة
و تقرب انقطاع آن از برای وجوب یا ندب بر سبیل استدامت حکم سیم مسح جبهه بهر دو دست از رستنگاه موی
تا سر بینی چهارم مسح ظاهر کف ایمن از زند تا اطراف اصابع چنانکه همه را فرا گیرد و بعد از آن مسح ظاهر کف ایسر [illegible]
بمذهب صادق تیمم درست نباشد الا عند تضیق الوقت پس احتیاط آن باشد که تیمم بجایی کنند پاک خالص [illegible]

مغصوب نباشد

مغصوب نباشد و خاک را نقل کند و نیت او مشتمل باشد بر استباحت صلوة و تقرب و انقطاع آن بر وجه وجوب و ندب و اینکه
تیمم باشد تا بوقت فراغ از تیمم و تمام روی و هر دو دست را تا آرنجها مالد و بیک ضربه باشد و بیک تیمم جز یک نماز
فریضه نگذارد و تیمم عند تضیق الوقت کند تا خلاف مرتفع شود و باتفاق درست باشد **فصل سیم در وقت نماز**
وقت نماز بامداد از طلوع صبح صادق است و مراد بصبح صادق آنست که از آنجا که آفتاب طلوع خواهد کرد روشنی بعرض
کشیده شود نه بطول که آن صبح کاذب باشد و از اول طلوع صبح صادق تا بر آمدن آفتاب وقت نماز بامداد است
نماز پیشین از زوال آفتاب است یعنی میل او از وسط السماء بجانب مغرب و اعتبار آن بسایه توان کرد چه مادام که سایه در نقصان
میل از زوال است و چون در زیاده افتد وقت نماز پیشین باشد تا آن وقت که سایه هر چیزی مثل آن چیز گردد و چون
از آن اندک زیاده شود وقت نماز دیگر درآید و این مذهب شافعی و احمد و مالک است و اما مذهب ابوحنیفه تا وقتیکه
سایه هر چیزی مثل آن چیز دو چند آن چیز شود وقت نماز پیشین باقی باشد و چون سایه دو چند آن هر چیزی شود اول وقت
نماز دیگر باشد و تا وقت فرو رفتن آفتاب وقت جواز نماز دیگر است و بمذهب صادق هر وقت که از نماز پیشین فارغ
شود نماز دیگر توان گذارد و اگر بقدر پنج رکعت نماز را وقت مانده باشد نماز پیشین و دیگر را باداء توان گذارد
و مذهب مالک نیز چنین است و چون آفتاب فرو رود وقت نماز شام بود و پیش شافعی وقت نماز شام آن مقدار است
که کسی بعد از غروب آفتاب وضو سازد و اذان و اقامت کند و پنج رکعت نماز بگذارد و باقی تا غایب شدن شفق
وقت مهمل باشد و شفق آن سرخیست که بعد از غروب آفتاب از آن روی بجانب فرو شدن آفتاب باقی ماند اما
پیش ابوحنیفه آخر نماز شام آن وقت باشد که شفق فرو رود و شفق پیش او سفیدیست که بعد از سرخی باقی ماند در جای
فرو شدن آفتاب و چون شفق غایب شود وقت نماز خفتن درآید باتفاق هر چهار تاخیر نماز خفتن بیشتر از ثلث
شب فاضلتر است و تا بر آمدن صبح صادق وقت جواز نماز خفتن است اما بمذهب صادق هر وقت که از نماز
شام فارغ شود اول وقت نماز خفتن باشد و نیمه شب بمقدار ادای چهار رکعت مانده باشد مغرب و
عشا بر سبیل ادا باید گذارد و نماز خفتن بعد از نیم شب قضا شود و پیش مالک اگر از شب مقدار ادای چهار رکعت مانده باشد
مغرب و عشا ادا باید گذارد پس احتیاط آن باشد که چون اول وقت باتفاق همه فاضلتر است مگر در نماز بامداد
که پیش ابوحنیفه در آخر وقت فاضلتر است در اول وقت بگذارند تا باتفاق درست باشد **فصل چهارم در عورت**
مرد [illegible] قول شافعی ناف و زانو و میان آنها از مرد عورت است و بقول دیگر ناف عورتست و زانو نیست و پیش ابو
حنیفه زانو عورتست و ناف نیست و پوشیدن این قدر در نماز و غیر آن واجب و بمذهب صادق و مالک عورت
مرد پس و پیش است و اما جمله اندام زن از عورت است جز روی و هر دو کف دست و از کرنگ پای مقدار [illegible]
که در مرد گفته شد تا بزانوی پشت و شکم پیش هر چهار را اما بمذهب صادق همه بدن او عورتست مگر [illegible]

نماز درست بود و اگر در نماز عورت برهنه شود بمذهب ابوحنیفه از سوءتین زیاده از مقدار درمی و از غیر سوءتین مقدار ربع عضوی
نماز فاسد شود و همچنین اگر نجاستی بجامه یا بدن او رسد بمذهب شافعی و مالک و احمد بهر مقدار که باشد گردد
برهنه شدن فاسد شود و همچنین بهر مقدار از نجاست که باشد و مذهب صادق همین است پس احتیاط آن باشد که
مرد از زانو تا ناف را البته بپوشاند و زن اگر حره باشد جمیع بدن بپوشد مگر روی و دو کف دست و اگر امه باشد
همچنین و بهر مقداری که از عورت در نماز منکشف شود یا بهر مقداری از نجاست که ملاقی او یا جامه او شود حکم
نماز کنند و باید که [illegible] و آنچه در نماز پوشیدن جایز است جامه پنبه و کتان و صوف است و ابریشم مرد را نباید و پوست
دباغت کرده باشند و اگر نیز پوست سگ باشد بمذهب ابوحنیفه و پوست هر حیوانی که باشد مذبوح یا غیر مذبوح اما
[illegible] بمذهب شافعی و مالک و احمد بشرط دباغت و بمذهب صادق از پوستها بجز پوست آنچه گوشت او حلال
بشرط ذبح و طهارت آن نماز نشاید کرد و پس احتیاط آن باشد که مرد در نماز از زانو تا ناف چنانکه [illegible] اصل
و زن اگر حره باشد و اگر امه جمیع بدن البته مگر روی و کف دست بجز جائی که باتفاق نماز با آن درست باشد
و پوستها آنچه گوشت او نخورند یا مذبوح نباشد نپوشد تا نماز باتفاق درست باشد **فصل پنجم در سمت قبله** بر هر کس که در مکه
روی بعین کعبه باشد روی بعین کعبه آوردن یا در محرابی گذاردن که مبنی بر عیان کعبه باشد لازم است و بر دیگران
روی بجهت او بمذهب هر چهار و بمذهب صادق بر هر که کعبه در مشاهده او بوده واجبست روی بعین کعبه آوردن
و بر دیگران روی بجهت او و اگر قبله یا وقت بر وی مشتبه شود و کسی را نیابد که بر قول او اعتماد باشد اجتهاد
کند و بعد از غلبه ظن بوقت یا بطریق قبله بگذارد و اگر احتیاط آن باشد که از چهار طرف نماز بگذارد **فصل ششم
در مکان** و آنچه بران سجده کنند اگر در مکانی طاهر نماز گذارد شاید مگر مغصوب بود و بمذهب صادق اگر مصلی بغصب
آن عالم بود نماز درست نباشد و همچنین در جامه مغصوب بود و بمذهب او سجده بر زمین و هر چه از زمین بروید و پوشیدنی
و خوردنی آن نباشد بشرط طهارت آن بمذهب صادق بر چیزی که از آن بسبیل عادت پوشند یا خورند سجده نشاید
پس احتیاط آن باشد که در مکان مغصوب نماز نگذارد و سجده بر ملبوسات و ماکولات نکنند تا باتفاق درست باشد **فصل
هفتم در مفسدات نماز** بدانکه حدث و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز اگر بعمد باشد و اگر بنسیان اگر اندک بود و اگر بسیار
نماز فاسد کند بمذهب ابوحنیفه و مالک و اما بمذهب شافعی کلام اندک بنسیان موجب فساد نیست و انین و تاوه و گریه
برای دنیا مثل ابوحنیفه و مالک و احمد مطلقا و مثل شافعی اگر گریه یا خنده یا تنحنح بر وجهی باشد که از دو حرف صادر شود
مبطل باشد و قراءت قرآن و ذکر از برای تفهیم بود و همچنین و مثل ابوحنیفه اگر از مصحف خواند نماز فاسد شود و بعضی چون
تشبه بالعف و فعل بسیار و تطویل اعتدال از برای قنوت و تطویل جلوس بین السجدتین و تطویل و شک در نیت اگر زمانی
گذشته باشد و تعلیق قطع نماز بچیزی مثل شافعی نماز باطل شود و بمذهب صادق قهقهه با نقض طهارت مبطل نماز است و کلام

بدو حرف

بدو حرف یا زیاده که از قرآن و دعا که قصد بدون مجرد تفهیم نباشد و حرفی واحد که مفهم باشد و حرفی که بعد از مدت باشد و سکوت طویل و اکل و
شرب و بازپس نگریستن و تمتمه و دعا بحرام و گریه از برای امور دنیوی و فعل بسیار که بر سبیل عادت آن را کثیر خوانند و نماز تعلق داشته باشد
و زیادتی رکن چنانچه رکوعی زیاده کند یا سجده تین و قرآن و دست برهم نهادن خواه دست راست بر پشت دست چپ و خواه بعکس و
آمین گفتن بعد از آخر فاتحه و سلام گفتن در تشهد اول بهر وجه که باشد پس احتیاط آن باشد که در نماز از جمیع امور که مذکور شده احتراز
باید و چون دست برهم نهادن پیش بعضی از مجتهدین فرض نیست بلکه مثل مالک منع فرموده که نشست و از صاحب شریعت هر دو نقل افتاده
برهم ننهد اگر خواهد چنان کند که کسی نداند که او دست برهم نهاده یا نه سر ای آستین برهم ننهد و آمین نگوید چه آمین گفتن پیش بعضی سنت
نیست **فصل هشتم در فرایض نماز** بدانکه پیش ابوحنیفه در نماز شش چیز فرض است اول تکبیر افتتاح و آن الله اکبر گفتن است و اگر
بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا ترجمه آن بزبانی دیگر گوید پیش او جایز بود دوم قیام اگر قادر باشد و اگر نشستن
بجای آنست و اگر نشسته نتواند خفته سیم قراءت و آن بمذهب او بحکم فاقرؤا ما تیسر منه یک آیه از قرآنست و خواندن فاتحه پیش او واجب
نه فریضه چهارم رکوع پنجم دو سجده ششم قعده در آخر نماز بمقدار تشهد و باقی افعال نماز پیش او فریضه نیست بلکه بعضی واجبست و بعضی سنت
و بعضی مستحب فریضه آنست که ترک آن موجب ثوابست و ترک آن بعمد و سهو بی عذری موجب فساد عمل و عقاب آخرت و انکارش موجب
کفر و واجب آنست که ترک آن موجب ثوابست و ترک آن بعمد موجب نقصان عمل و بسهو موجب سجده سهو و انکارش موجب فسق
و سنت آنست که فعلش ثواب کرده و ترکش معاقب نکرده اما موجب ملامت بود و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و مستحب آنکه
فعلش ثواب شود و ترکش معاقب و تحمل کرده و بمذهب دیگران میان فریضه و واجب است و مستحب هیچ فرقی نیست و بمذهب مالک
احمد و یک قول از شافعی فرایض نماز بعضی اندا که نیت را شرط کرده و بقولی که رکن گیرند شرط ده و فرائض که نیت است بشرط
چه اگر رکن بودی بنیتی دیگر محتاج شدی اول نیت و پیش شافعی باید که نیت بتکبیر پیوسته باشد چنانکه هیچ غفلتی از نیت در حال گفتن الله
اکبر نباشد بلکه اول نیت را با اول تکبیر و آخرش را با آخر تکبیر پیوسته کند و مراد از نیت قصد و حضور دل است و تلفظ کردن بدانکه
اودی الظهر فرض الوقت لله تعالی سنت است اما بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد نیت باید که در اول نماز حاصل شود و اگر پیوسته
بتکبیر باشد اولی بود و اگر پیش از شروع با مری غیر نماز غفلتی میان تکبیر حادث شود مانع انعقاد نماز نباشد و نماز درست بود دوم
تکبیر افتتاح و این بمذهب الله اکبر است یا الله الاکبر و بس سیم قیام مع القدرة چهارم قراءت فاتحه با هر حرفی و ترتیبی و تشدیدی
و تشدیدی که در او است پنجم رکوع ششم قرار گرفتن در آن هفتم از رکوع بقیام رفتن است و راست ایستادن در آن هشتم آرام
گرفتن در آن قیام نهم سجود پیشانی و هر دو دست و هر دو زانو و انگشتان پا بر اسکتن بر زمین یا جای نماز نهادن چنانکه اثر سختی بر
پیشانی رسد دهم قرار گرفتن در سجود یازدهم از سجده اول بقعده رفتن دوازدهم قرار گرفتن در آن سیزدهم سجده دوم چهاردهم
قرار گرفتن در آن پانزدهم قعده در آخر نماز شانزدهم خواندن تشهد در آخر نماز هفدهم صلوات بر پیغمبر علیه السلام هژدهم سلام اول
و بعضی از اصحاب شافعی خروج از نماز و ترتیب بر وجهی که گذشت و موالات را میان این ارکان چنانکه در سجود توقف بسیار نکند

تا فاصله نماند میان او و رکنی دیگر از فرایض شمرده اند و حنیفه سنت و یک شود و مذهب صادق فرایض نماز قیامست
مع القدرة و نیت کرآن قصد است بایقاع صلوة معینه لوجوبها او ندبها اداءً او قضاءً قربة الی الله و انتهای نیت باید که
با ابتداء تکبیر احرام مقرون بود چنانکه هیچ زمانی از اندک و بسیار متخلل نشود تا حدی که بعضی گفته اند اگر بعد از قربة الی الله
لفظ تعالی بگوید باطل شود و استحضار آن نماز با جمیع ارکان و شرایط و صفات واجبه و مندوبه او بشرط علم بوجوب
واجبات و ندبیت مندوبات بدلیل یا بتقلید اگر از اهل تقلید بود و بعد از استحضار در دل آرد که اصلی فرض الظهر اداءً
لوجوبه قربة الی الله و تلفظ بدین واجب نیست مگر آنکه اندیشه نتواند کرد اما اگر با قصد قلبی تلفظ نیز کند بهتر باشد و
بیشتر علما این مذهب برآنند که نیت بغیر عربی درست نباشد الا مع العجز و در نیت چهار چیز را متعرض باید شد اول
تعیین نماز دویم وجوب یا ندب سیم ادا یا قضا چهارم قربت و وجهست که بر حکم نیت باشد تا آخر نماز و بعد از آن
تکبیر احرام مقارن نیت چنانکه ذکر رفت و صورت آن الله اکبر است و اگر الله الاکبر گوید نماز باطل شود و قراءت فاتحه
بر هر حرف و تشدید و ترتیبی که وارد است و قراءت سوره دیگر تمام و والضحی و الم نشرح یک سوره اند و همچنین الم تر کیف و
لایلاف چنانکه اگر یکی بعد از فاتحه یکی از اینها بخواند عمداً نماز باطل شود و بقول بعضی و همچنین اگر بعضی از سوره بخواند
اگر بسم الله الرحمن الرحیم نگوید نماز باطل شود و بجهر خواندن در صبح و دو رکعت اول در نماز شام و خفتن و در باقی
با خفات و رکوع و بجا رسیدن در دو سجده تین و در دو واجبست که منحنی شود چنانکه موضع جبهه بجای موضع وقوف شود و
سجود بر هفت اندام کردن و تسبیح و آرمیدن در او بقدر تسبیح و سر برداشتن از سجده و آرمیدن و باز سجده کردن
بهمان ترتیب که گذشت و تشهد و جلوس بقدر آن صورت تشهد آنچه واجبست بدین مذهب این مقدار است که
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلام دادن در آخر نماز بر این احتیاط
آن باشد که احضار نماز کند بر وجهی که گفته شد پس نیت عربی و تکبیر احرام بصیغه الله اکبر مقارن نیت چنانکه لفظ تعالی
در میانه نیز واقع نشود و فاتحه و سوره دیگر که باتفاق سوره باشد بخواند و سورهای عزایم که آن بمذهب صادق چهار اند
الم تنزیل و حم سجده و النجم و اقرأ باسم ربک نخواند و در تشهد اول ذکر سلام نکند زیرا که آن بهیچ مذهب فرض نیست
و صلوات بر محمد و آل او البته بگوید چه آن بهیچ مذهب مخل نیست و بدین مذهب فرض و صورت تشهد پیش ابو حنیفه
و احمد برین وجه است التحیات لله و الصلوات و الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و پیش
شافعی برین وجه که التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام
علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و بمذهب او در تشهد اول اللهم صل علی محمد

می بایگفت

می بایگفت و بمذهب مالک تشهد برین صفت التحیات لله الزاکیات لله الطیبات لله الصلوة السلام علیک ایها النبی
و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و بر طبق
بدین مذهب چهار رکعاته تشهد اول فرض نیست و چنین السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی
عباد الله گفتن در دوم فرض نباشد پس احتیاط آن باشد که تشهد اول چنین خواند که التحیات المبارکات الصلوات
لله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و در تشهد دویم سلام را بر تشهد پیش و
تقدیم نکند چه آن بمذهب صادق مبطلست بلکه چنین گوید که التحیات المبارکات الصلوة الطیبات لله اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین و بعد از ان اگر خواهد دو سلام دهد یکی از یمین و یکی از یسار بر سبیل مذهب چنانکه مذهب شافعی
معنی بسمله و حمدله
واجب است یا مرة و بر سبیل سنت چنانکه مذهب ابو حنیفه است و بعضی از علما گفته اند دانستن معنی فاتحه و تشهد
واجبست برین وجه که بسم الله ابتدا میکنم در قراءت بنام خدا که سزاوار پرستیدن بعبادتست الرحمن بعادت
بخشنده و ثبت حیاة و عقل الرحیم بخشاینده و بقا و رزق و محافظت از آفات و ترک مواخذه بر تقصیرات
الحمد لله رب العالمین ستایش خدا که از ازل تا ابد معلوم و موجود بوده است و خواهد بود و مر ذاتی را که موصوف بقدم
و وجوبست و منزه از تغیر و حدوث مبدع کاینات و جامع همه کمالاتست رب العالمین حاکم و پرورنده و پرستنده
عالم و عالمیانست الرحمن بخشاینده است بار دیگر بر بنده کردن و برانگیختن و در حساب آسان گرفتن الرحیم آمرزنده
گناهان و رهاننده از دوزخ و هم آن و رساننده بهشت جاوید مالک یوم الدین پادشاه و متصرف حاکم روز
جزاست چنانکه پادشاهی و حکومت نه بحقیقت و نه بمجاز هیچکس را در آن روز نباشد الا حضرت ایزد تعالی و تقدس تنها
اگر خواهد در حال از نو برپا کند و اگر خواهد روزی چند در توقف دارد ایاک نعبد چون جلم یقین معلوم کردم که
موصوف بدین صفات و مخصوص بدین کمالات جز ذات پاک تو دیگری نتواند بود و ندانستیم که زبان ما
در خور حمد و ثنای لایق حضرتت نیست و قوت شکر نعمت و احسان و رحمت ندارد مالله آب و ران الارباب
لا احصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک پس روی بعبادت تو آریم و ترا پرستیم و بس چه غیر تو مستحق
عبادت نیست و ایاک نستعین در توفیق معرفت و عبادت و قبول طاعت و خلاص از کیده و راه شیطان
و حجاب غرور دنیا و آخرت معاونت و نصرت از تو میخواهیم و بس اهدنا الصراط المستقیم ای راه نماینده و
توفیق دهنده هر که خواهی از تو میخواهیم که راه نمایی ما را و ثابت داری ما را بر راه راست در اعتقاد و اقوال و افعال
صراط الذین انعمت علیهم راه آن کسانی که ایشان را نعمت محبت و خلعت خلت و رسالت و ولایت مخصوص فرمودی
غیر المغضوب علیهم نه راه آن کسانی که ایشان در معرض غضب آمده اند و لا الضالین و نه راه آن کسانی که جدا از

وضع امارات هدایت در بیداء ضلالت سرگشته مانده اند اگر نیت نماز بر وجهی که ذکر کرده شد و تکبیر احرام و چند
باتفاق در سنت اما اگر بهمان اختصار کند عبادت از کمال و فضیلت خالی مانده ترک سنت لازم آید و حوالت
که ما گفتیم سنن و آداب طهارت و نماز را بکلی ترک کند بلکه گفتیم هر چه سنت است بمذهبی و مبطل بمذهب دیگر چون
دست بر هم نهادن در نماز و آمین گفتن و امثال آن بنابر ظن مبطله بدان اقدام ننماید اما سنتهایی که موجب خلل
نباشد همچون ادعیه بوقت مضمضه و استنشاق و غسل یدین و مسح تطویل غره و تخلیل لحیه و امثال آن در طهارت و
خضوع و خشوع و اکمال رکوع و سجود و تسبیحات و غیر آن در نقص نماز و همچون نوافل مرتبه و اوراد و تعقیبات و دعای
استفتاح و تعوذ و ادعیه و اوراد بهر مذهبی که خواهد بجای آورد فصل پنجم در عدد نمازهای واجب بدانکه در شبانروزی
بر هر مسلمانی بالغ عاقل هفده رکعت نماز فریضه است چون مقیم باشد باتفاق و از هیچ حال ساقط نشود مگر بحیض
و نفاس که از زنان ساقط شود و اگر مسافر بود یازده و بمذهب اربعه اگر در سفر نماز را تمام گذارد درست باشد
پس احتیاط آنست که قصر کند چه بجمیع مذاهب اربعه اگر در سفر نماز را تمام گذارد درست باشد اما بمذهب صادق
واجب است که قصر کند و اگر تمام گذارد درست نباشد پس احتیاط آنست که قصر کند چه بجمیع مذاهب قصر جایز است و سفری که در وی قصر
روا بود پیش ابوحنیفه مسیره سه شبانروز است بسیر شتر و بعضی از اصحاب او آنرا شانزده فرسنگ تقدیر کرده اند و بمذهب
صادق هشت فرسنگ پس اگر قصد هشت فرسنگ کند احتیاط آن باشد که در آن سفر هم قصر بگذارد و هم تمام
تا یقین از عهده تکلیف بیرون آید و اگر سفر مباح نباشد اتمام کند در همه حال با آنکه پیش ابوحنیفه قصر نیز شاید چه او
مطلق سفر را اعتبار کرده است و بمذهب شافعی و مالک و احمد جمع میان ظهر و عصر در وقت ظهر یا عصر جایز بود
و همچنین در مغرب و عشا و باید که در هر نمازی نیت قصر و جمع کند و چون قصر و جمع کند میان دو فریضه باید که فاصله از شرع
نشود مگر تیمم یا وضو اگر احتیاج افتد یا اقامت و بمذهب صادق جمع در همه صورت قصر نیز جایز است و عدم
وقوع فاصله شرط نیست و بمذهب ابوحنیفه تارک نماز را امام تعذیر کند و توبه دهد اما پیش شافعی یک قول آنکه کسی
یک نماز فریضه را عمداً و قصداً الا بعذری ترک کند کشتن لازم و واجب باشد و بقولی دیگر اگر چهار نماز را ترک کند
بگویند تا از ترک نماز توبه کند پس اگر اصرار نماید و گوید نماز فریضه است لیکن من نمیگذارم قتل او واجب باشد
بعضی گفته اند شمشیر گردنش بزنند و بعضی گفته اند شمشیر در پهلوی او می خلانند تا آنگاه که توبه کند یا بمیرد و بعضی گفته اند
بزنند تا بمیرد یا توبه کند و چون بمیرد در گورستان مسلمانان دفن کنند الا که او را انکار آن کرده باشد و یک قول احمد
جزیک و اصرار کافر شود و او را تغسیل و تکفین نباید کرد و بر او نماز نشاید گذارد و در گورستان مسلمانان دفن نشاید کرد
و بقولی دیگر موافق قول شافعی و بمذهب صادق و مالک تارک نماز را امام تعذیر کند و توبه دهد تا سه بار پس اگر از آن
امتناع نماید در نوبت چهارم بکشند فریضه دیگر نماز جمعه است و انعقاد او را چند شرط است یکی آنکه روز او ظهر

وقت ظهر

وقت ظهر بمذهب شافعی و ابوحنیفه و بمذهب مالک در وقت عصر و در مذهب احمد پیش از ظهر یک ساعت هم روا است و بمذهب
صادق از زوال آفتاب تا وقت آنکه سایه هر چیزی مثل او شود جایز بود دوم آنکه کمتر از سه تن نباشند بمذهب امام
ابوحنیفه و بمذهب شافعی و مالک و یک قول احمد چهل تن و بقول دیگر از ده تا چهار تن و کمتر از این پیش ایشان جمعه منعقد
نشود و بمذهب صادق کمتر از پنج تن نشاید و جمیع مذاهب این جمله باید ذکور باشند و مسلمان و عاقل و بالغ و مقیم و آزاد
بمذهب ابوحنیفه که امامت او خطابت بنده و مسافر جایز است و مالک موافق اوست در مسافر سیم آنکه مصر جامع باشد
بمذهب ابوحنیفه و صفت مصر جامع بروایتی درست تر آنست که در وی والی مرتبه ای که نایب او باشد و مفتی و قاضی که
احکام شرع بکنند موجود باشند و آنچه بعضی نقل کنند از اشتراط نهر جاری و سوق قائم و طبیب حاذق در مصر جامع اصح
بمذهب او چهارم آنکه والی مرتبه یا نایب او حاضر باشد یا باذن ایشان بود بمذهب ابوحنیفه و یک قول احمد
اذان امام یا نایب او شرط است و بمذهب صادق آن والی مرتبه باید که معصوم بود در وقت ظهور او یا حضور او
اذن او منعقد نشود و اما اگر غایب باشد همچون درین وقت منعقد بقول بعضی آنکه اقامت جمعه باید که در میان نباشد با باشد
بمذهب شافعی و پیش دیگران این شرط اعتباری ندارد و بمذهب بیرون شهر یا در محلی که آن وقت ادای جمعه پیش این
روا جایز نباشد اما بمذهب صادق ملایستیم جایز بود ششم خطبه است پیش از نماز و اقل آن بمذهب ابوحنیفه و یک
روایت از مالک ذکر خدا است و بمذهب سه دیگر آنقدر که او را خطبه خواندند از تحمید و صلوات و موعظه الا آنکه بمذهب
شافعی فریضه دو خطبه است ایستاده یک روایت از احمد هم ایستادن در خطبه فرض است و یک قول شافعی
دعای مؤمنان و قرائه قرآن و موالات در خطبه هم فرض است و بمذهب دیگران دو خطبه با قرائه و دعا و قعده
بین الخطبتین سنت است اما بمذهب صادق دو خطبه واجب است و هر یکی از آن باید که مشتمل بود بر الحمد لله و الصلوة
علی رسوله و تعیین و بر وعظ و لفظ ان متقین مست و قرائه سوره خفیفه و بقولی آیتی که فایده او تام بود و مجزی شود
و قیام در خطبتین و فصل میان هر دو و جلسه خفیفه و رفع صوت چنانکه عدد معتبر بشنوند و اجب و شرط است و بمذهب
بمذهب صادق آنست که از موضعی که جمعه گذارند تا موضعی دیگر کم از فرسنگی نباشد و اگر کمتر باشد هر دو باطل
و پیش دیگران اگر یک مسجد اجتماع خلق را تحمل نکند اقامت دو جمعه در شهر روا بود و چون حال همه پیش ائمه ربع
وجه است که شرح داده شد احتیاط آن بود که جمعه بوجهی که جامع همه شرایط بود بگذارند و ظهر نیز بگذارند
تا یقین از عهده فریضه بیرون آمده باشند فریضه دیگر نماز جنازه و آن فرض علی الکفایه است و باتفاق در وی چهار
تکبیر است باتفاق اربعه بمذهب ابوحنیفه در تکبیر اول رفع یدین کند و در سه تکبیر نه و پیش ایشان کنند
بعد از تکبیر اول بگوید اللهم لک الحمد و انت الدائم الذی یبقی و ما سواک یفنی و کل شی هالک الا وجهک لک الحمد
و الیک المآب و بعد از تکبیر دوم بگوید اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک و نبیک و صفیک و حبیبک و خیرتک من خلقک

افضل ما سئلت احد من العالمین و بعد از تکبیر سیم بگوید اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا
اللهم من احییته منا فاحیه علی الایمان و من توفیته منا فتوفه علی الاسلام و اگر کودک باشد بگوید اللهم اجعله لنا ذخرا
اللهم اجعله لنا فرطا اللهم اجعله لنا شافعا و بعد از تکبیر چهارم سلام باز دهد بر یمین و یسار بی آنکه چیزی خواند و بمذهب
شافعی و مالک و احمد ارکان آن شش اند یکی نیت و چهار تکبیر و ششم سلام و هفتم بعد از تکبیر اول فاتحه خواندن و هشتم صلوة
بعد از تکبیر دویم و نهم دعای میت و جای موسیان بعد از تکبیر سیم و در همه تکبیرات رفع یدین سنت است و در وجوب
قیام پیش ایشان خلاف است اما بمذهب صادق فرایض آن قیام است و نیت و پنج تکبیر و شهادتین بعد از تکبیر اول
و صلوتین بعد از تکبیر دوم و دعا برمیت بعد از چهارم و بعد از پنجم چیزی نخواند و در قراءة فاتحه و سلام میت و دست برداشتن
در همه تکبیرات سنت است پس احتیاط آن باشد که نیت کند و فاتحه بخواند و پنج تکبیر بگوید و شهادتین و صلوتین و
بگوید و ادعیه مذکوره همه بخواند و سلام باز دهد **وجهی دیگر** بمذهب ابوحنیفه و یک روایت از احمد نماز عید واجب است و بمذهب
شافعی و مالک نماز عید سنت مؤکده است و پیش بعضی از اصحاب ابوحنیفه فرض عین است و پیش بعضی از اصحاب او و احمد و بعضی اصحاب شافعی
فرض علی الکفایه و بمذهب صادق اگر شرایطی که در جمعه یاد کرده شد حاصل باشد نماز عید فرض عین است و وقت آن
بعد از طلوع آفتاب تا وقت استوا و اگر عید فطر بعد از زوال محقق شود بمذهب ابوحنیفه روز دیگر نماز عید بگذارند
اما نماز عید اضحی در جمله ایام تشریق روا است و نماز عید باتفاق همه دو رکعت با تکبیرات زواید و تکبیرات
بمذهب ابوحنیفه شش اند سه در رکعت اول عقب تکبیر احرام و پیش از تعوذ و فاتحه و سوره و سه در رکعت دویم بعد از
فاتحه و سوره و بمذهب شافعی تکبیرات زواید دوازده اند هفت در رکعت اول و پنج در رکعت دویم و در همه دو رکعت
تکبیرات پیش از قراءة باید گفت و بمذهب مالک و احمد تکبیرات زاید یازده اند شش در رکعت اول بعد از
تکبیر احرام و پنج در رکعت دویم بعد از تکبیر نهوض و بمذهب صادق تکبیرات نه اند پنج در رکعت اول بعد از قراءة
فاتحه و سوره دیگر و باتفاق در تکبیرات دست برآوردن سنت است و بمذهب ابوحنیفه در میانه تکبیرات خاموش
باشد و بمذهب دیگر بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله
بکرة و اصیلا و بمذهب صادق بعد از تکبیرات اول بگوید اشهد ان لا اله الا الله و الله اکبر و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله اللهم انت اهل الکبریاء و العظمة و اهل الجود و الجبروت و اهل العفو و الرحمة و اهل التقوی و المغفرة
اسئلک بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا و لمحمد صلواتک علیه ذخرا و کرامة و مزیدا ان تصلی علی محمد و آل محمد
و ان تدخلنا فی کل خیر ادخلت فیه محمدا و آل محمد و ان تخرجنا من کل سوء اخرجت منه محمدا و آل محمد اللهم انی اسئلک
خیر ما سئلک عبادک الصالحین و اعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون و بعد از تکبیر دویم بگوید اول کل
شیء و آخره و بدیع کل شیء و منتهاه و عالم کل شیء و معاده و مصیر کل شیء الیه و مرده و مدبر الامور و باعث من فی القبور

الغفور

الغفور قابل الاعمال مبدی الخفیات معلن السرائر و بعد از تکبیر سیم بگوید عظیم الملکوت شدید الجبروت حی لا یموت
دائم لا یزول اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و بعد از تکبیر چهارم بگوید خشعت لک الاصوات و عنت لک الوجوه و حارت
دونک الابصار و کلت الالسن عن عظمتک و النواصی کلها بیدک و مقادیر الامور کلها الیک لا یقضی فیها غیرک و لا یتم منها
شیء دونک و بعد از پنجم بگوید احاط بکل شیء علمک و قهر کل شیء عزک و نفذ فی کل شیء امرک و قام کل شیء بک
و تواضع کل شیء لعظمتک و استسلم کل شیء لملکک و بمذهب شافعی و احمد قراءة سوره ق در رکعت اول و سوره اقتربت در رکعت
دویم سنت است و بمذهب صادق سوره الاعلی در رکعت اول و الشمس در دویم سنت است و بعد از نماز دو خطبه که
واجب است و اما بمذهب دیگران سنت و در خطبه عید فطر باید که مردم را صدقه فطره دادن تعلیم کنند و در خطبه عید اضحی تعلیم
قربان و صدقه فطر بمذهب ابوحنیفه بر هر مسلمانی که چون مال او در احتیاج کفاف زیاده باشد از مسکن و لبس و خدمتکار
و یک مرکوب و قوت روز [illegible] و دیگر اگر بمقدار دویست درم یا بیست دینار رسد واجب باشد از برای
خود و فرزندان نارسیده که در مؤنت او باشند و بندگان و مکاتب و ام ولد جهت هر یکی نیم صاع گندم یا صاع
جو یا خرما یا مویز بدهد و اگر قیمت دهد روا بود و بمذهب او صاع هشت رطل عراقی است و بمذهب شافعی و مالک و احمد هر گاه
زیاده از قوت یک روزه خود و عیال خود صاعی قوت باشد که آن صاع زیاده از کسوه او و عیال و مسکن و خادم او
باشد صدقه فطر بر او لازم شود و اندر چیزی که گفته شد یک صاع تمام و ادای قیمت بمذهب ایشان روا نباشد و اگر زیاده
از بهای صاعی فاضل ازین که گفته شد مالک باشد فطره هر که نفقه او بر او لازم است بر او واجب باشد و اگر زکوة
و دین واجب شود باید که از برای خود و هر که در مؤنت او باشد از بزرگ و کوچک و بنده و آزاد و مسلمان و کافر
جهت هر یکی یک صاع از آنچه اغلب قوت اوست بدهد و پیش او صاع نه رطل است عراقی و بقولی [illegible]
ابوحنیفه بر هر که صدقه فطر واجب است اضحیه واجب باشد و بمذهب دیگران سنت مؤکده است هر توانگری را و اولی آنست که
قربان بعد از نماز عید کنند و در وقت خسوف و کسوف و زلزله و بادهای سیاه و زرد و اخاویف سماوی بمذهب
صادق دو رکعت نماز واجب شود و در هر رکعت پنج رکوع و دو سجده در رکعت اول بعد از تکبیر احرام فاتحه و سوره
دیگر و رکوع کند و چون راست شود باز فاتحه و سوره دیگر بخواند و همچنین تا پنج نوبت تمام شود و در رکعت دوم
همچنین و جماعت و خواندن قنوت بعد از سوره در همه سنت است و وقت آن از ابتدا است تا انجلا و نماز زلزله
هر گاه که گذارد ادا بود و بمذهب دیگران این نماز سنت است و پیش ابوحنیفه نماز کسوف دو رکعت است همچون سایر
نوافل و جماعت در او شرط است و جماعت بهتر بود و اگر جماعت صورت نبندد بانفراد بگذارند و
خوانند دو رکعت و اگر خواهند چهار رکعت و در او خطبه نیست و نماز خسوف دو رکعت و در او جماعت نیست و همچنین
در ظلمت و باد و خوف و پیش شافعی و مالک و احمد دو رکعت هر رکعتی بدو قیام و دو رکوع و دو سجده و دو قیام

اول بعد از تکبیر احرام سورهٔ البقره بخواند و اگر نتواند بمقدار آن چیزی دیگر بخواند و در قیام دوم آل عمران یا مقدار آن و در قیام سیم سورهٔ النسا یا مقدار آن و در قیام چهارم سورهٔ المائده یا مقدار آن و در رکوع اول بمقدار صد آیه از بقره تسبیح کند و در رکوع دوم بمقدار هشتاد آیه از وی و در رکوع سیم بمقدار هفتاد آیه از وی و در رکوع چهارم بمقدار پنجاه آیه از وی و در خسوف بجهر خواند و در کسوف باخفا و اگر بجماعت گذارده باشد خطبه بخواند همچون روز جمعه و نماز زلزله و باد و دیگر آیات و ما لله بالفرادی گذارند و این نماز چون در بعضی مذاهب واجب است احتیاط آن بود که هیچگونه ترک نکند و بوجهی از بعضی الذمه بیرون آید بگذارند مذهب ابو حنیفه نماز وتر واجب است سه رکعت بیک سلام همچون نماز شام و بمذهب دیگران سنت است و اقل آن از یک رکعت تا یازده و فاضل آنکه بعد از دو رکعت تشهدی و سلامی باشد و نیت هر دو رکعت سنت کند و در رکعت آخر نیت وتر و یا آن یک رکعت مجموع وتر باشد و اگر همه را بیک سلام کند روا بود و بمذهب مالک سه رکعت بدو سلام و بقنوت در وتر پیش ابو حنیفه واجب است و بمذهب شافعی در وتر در نیمهٔ آخرین ماه رمضان و در نماز صبح قنوت سنت است و بمذهب مالک در نیمهٔ ماه رمضان در وتر قنوت سنت است و قنوت بمذهب ابو حنیفه این دعاست اللهم انا نستعینک و نستغفرک و نستهدیک و نؤمن بک و نتوکل علیک و نثنی علیک الخیر نشکرک و لا نکفرک و نخلع و نترک من یفجرک اللهم اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و بارک لنا فیما اعطیت و قنا شر ما قضیت انک تقضی و لا یقضی علیک انه لا یذل من والیت تبارکت و تعالیت و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و سلم و بمذهب صادق در وتر قنوت سنت است و در جمیع فرایض و نوافل در رکعت دوم پیش از رکوع قنوت سنت است پس احتیاط آن است که نماز وتر را در رمضان و غیر آن ترک نکنند و سه رکعت بگذارند با قنوت و اگر کسی عهدی یا نذری کند یا سوگند خورد که چندین رکعت نماز بگذارد بعضی نقض آن بجای آورد که واجب شود و نیت نماز ها که باتفاق یا بعضی از مذاهب واجب است و نماز نوافل را احدی نیت بهر مذهبی که خواهند شاید گذارد و اما بمذهب صادق اگر کسی را یک نماز قضا مانده باشد نافله را درست نباید پس احتیاط آن باشد که اگر بر کسی قضا باشد اول آنرا بگذارد و بنافله مشغول نگردد تا وقتی که از آن فارغ شود و بعد از آن نوافل مرتبه و غیر آن بهر مذهبی که خواهد بگذارد

باب دوم در زکات و آن مشتمل بر شش فصل

فصل اول در شرایط وجوب زکات و آن بمذهب ابو حنیفه شش است اسلام و حریت و بلوغ و عقل و خالی بودن ذمه از قرض بمقدار نصاب خواه آن تعلق بحق خدا داشته باشد و خواه بخلق و گذشتن سال تمام بر اصل نصاب در غیر آنکه از زمین برویه لیکن نقصان در میانه مانع وجوب زکوة نیست چون اول و آخر سال نصاب تمام بوده باشد و بمذهب صادق همین است الا آنکه تمام ملک و نصاب بر هیچ سال معتبر است و پیش مالک و شافعی بقول جدید بلوغ و عقل و خالی بودن ذمه از قرض شرط نیست و احمد در اعتبار خلو ذمت از قرض با ابو حنیفه و با قول قدیم شافعی موافق است و در عدم بلوغ و عقل با مالک و شافعی بقول جدید و در باقی چنین پیش شافعی تر... است

فصل دوم

در وقت

در فرایض زکات بدانکه یکی از فرایض زکات نیت است در وقت جدا کردن مال بنیت زکوة و دادن تا در وقت تسلیم بمستحق یا ساعی یا امام و بمذهب صادق نیت وقت تسلیم یکی از اینها متعین است دوم بمذهب شافعی و مالک ادا از زکوة از جنس نصاب و پیش ابو حنیفه زکوة از جنس دادن فرض نیست و احمد با شافعی و مالک موافق است در غیر زر و نقره و با ابو حنیفه در زر و نقره و بمذهب صادق اخراج قیمت در جمیع جایز است اما از غیر آن فاضلتر سیم رسانیدن زکات با امام یا جابی یا وکیل یا گروه یکی از اصناف هشتگانه در قرآن مذکور بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد و بمذهب شافعی رسانیدن بمجموع این اصناف هشتگانه تا آنچه از این هشت صنف در بلاد زکی موجود باشند و حق هر صنفی جدا کردن و بهر یک کس از این صنف کمتر از سه دادن نرم است اگر چنین نبود بمصرف رسانید و بمذهب صادق شاید که بمجموع را بصنفی بلکه بیکی از این اصناف بدهد اما اولیٰ آنست که بجمیع اصناف رساند و اول اصناف فقرااند دوم مساکین و خلاف کرده اند در آنکه کدامین ازین اصناف بدحال تر اند بعضی گفته فقرا بجهت آنکه حق تعالی در آیه ابتدا بایشان کرده و نیز رسول صلی الله علیه و آله و سلم از فقر تعوذ کرده و آنجا که فرموده اللهم اعوذ بک من الفقر و مسکنت و نیز اینجا که فرموده اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و بعضی گفته مساکین بدحال تر اند زیرا که حق تعالی فرموده مسکینا ذا متربة و نیز فقیر را تاکید مسکین گفته چنانکه گویند فقیر مسکین بد و عکس باتفاق مذهب اربعه فقرا بدحال تر اند از مساکین چه بعضی گویند فقرا آنها اند که مالک بهیچ چیز نشوند و نفقه یکروزه نباشد و قوت کسب ندارند و سوال نکنند و مساکین آنها که بر در ها گردند و بمذهب صادق جایز است که بجمیع را بصنفی دهند و فرق میان این دو صنف زیاده فایده نباشد و مراد بفقرا و مساکین بدین مذهب آنهااند که مال ایشان از مؤنت یکساله قاصر باشد و بر کسب قادر نباشند سیم عاملان که از جهت امام زکات و صدقه را جمع کنند چهارم مؤلفه قلوب و از برای آن تا دلهای ایشان بر اسلام و احکام آن جمع شود و این قوم بمذهب ابو حنیفه بعد از عهد رسول صلعم بکلی ساقط اند و پیش دیگر در بعضی بلاد موجود اند و بمذهب صادق در حال غیبت امام این صنف و هم عامل ساقط است پنجم بندگان مکاتب اند که با مالکان آزادی خود را بمالی معین در مدتی معین معلق کرده اند که چون ادای آن مال در آن مدت کنند آزاد شوند و بمذهب صادق بندگانی که در سختی باشند هم از این صنف داخل اند ششم آنها که بغیر معصیت وام دار شده باشند هفتم سبیل الله که آن بمذهب اربعه غازیانند و حاجیان و بمذهب صادق بنای پلها و عمارت مسجدها هم از این صنف است هشتم ابنای سبیل یعنی آنها که در غربت محتاج شده باشند هر چند در شهر خود توانگر باشند و بهاشمی زکات نتوان داد و بمذهب صادق اگر زکات دهنده هاشمی باشد شاید که بهاشمی دهد و نیز اگر خمس بمؤنت هاشمی کفایت نکند هم شاید زکات دهد چون مذاهب معلوم شد جمع کردن میان همه آسان باشد

فصل سیم در زکات زر و سیم اما نصاب زر بیست دینار خالص است و در کمتر از آن و زر اول بهیچ چیز واجب نیست و در بیست دینار نیم دینار واجب است کم ...

نصاب باشند و چون از آن زیاده شود بمذهب ابوحنیفه آن زیاده تا چهار ده نباشد بحساب ربع عشر در او چیزی

و بمذهب دیگران هرچه زیاده شود بر آن بحساب ربع عشر زکوة واجب گردد و نقره چون بدویست درم رسد

پنج درم واجب باشد و بر زیاده تا چهل درم عفو است و بمذهب ابوحنیفه و بمذهب شافعی و مالک و هرچه زیاده شود

در آن بحساب ربع عشر زکوة واجب گردد و بمذهب صادق و زر و سیم موافق مذهب ابوحنیفه است **فصل چهارم**

در زکوة چهارپایان بمذهب ابوحنیفه در شتر و گاو و گوسفند و اسب زکوة واجبست و بمذهب دیگران در اسب زکات

واجب نیست و شرط همه باید که این انعام سائمه باشد غیر معلوفه و عوامل و نواضح نباشند اما زکات شتر سائمه در کم از

پنج شتر چیزی واجب نیست و در پنج شتر یک گوسفند است و در ده دو و در پانزده سه و در بیست و چهار

ماده یکساله یا در دوم نهاده تا سی و پنج و در سی و شش تا چهل و پنج یک شتر ماده دو ساله یا در سیم نهاده

و در چهل و شش تا شصت و یک شتر ماده سه ساله یا در چهارم نهاده و در شصت تا هفتاد و پنج شتری ماده چهار ساله

در پنجم نهاده تا صد و بیست و ابوحنیفه بعد از صد و بیست باز حساب فریضه از سر گیرد و در پنج گوسفندی و در ده

تا صد و چهل و پنج آنگاه دو شتر ماده سه ساله یا در چهارم نهاده و یک شتر ماده یکساله یا در دوم نهاده تا صد و

آنگاه سه شتر سه ساله یا در چهارم نهاده واجب شود و بعد از این بهمین طریق حساب از سر گیرد و با این حساب

خمس که ده و در پنج که زیاده شود در پنج گوسفندی یا سه شتر یا در چهارم نهاده و در هر ده دو گوسفند تا آنگاه

شافعی و مالک و احمد چون از صد و بیست یکی زیاده شود سه شتر دو ساله یا در سیم نهاده واجب باشد

و بعد از آن در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله یا در چهارم نهاده و در هر چهل دو ساله یا در سیم نهاده

و در کمتر از سی گاو چیزی واجب نیست و چون بسی رسد گاو نر یا ماده یکساله یا در دوم نهاده و چون

در گذرد واجب متغیر شود و در هر سی یک گاو یکساله یا در دوم نهاده و در هر چهل دو ساله یا در سیم نهاده

و درین خلاف نیست و در کمتر از چهل گوسفند چیزی واجب نیست و در چهل یک گوسفند واجبست تا صد و بیست

یک و دو گوسفند تا دویست و در دویست و یک سه گوسفند و در چهارصد و در هر صد گوسفندی

ماده یکساله یا در دوم نهاده و درین نیز خلاف نیست و بقولی از ابی حنیفه در اسب اگر نر باشد و اگر ماده زکات

واجبست و بقولی دیگر در ماده تنها و صاحب اسبان مخیر باشد میان آنکه هر اسبی را دیناری بدهد و میان آنکه

اسبان را قیمت کند و ربع عشر قیمت بدهد **فصل پنجم در زکات آنچه از زمین بیرون آید** بمذهب ابوحنیفه در هرچه از زمین

بیرون آید و آب باران باشد و خانه با مثل آن پرورش یابد از اندک و بسیار تا خیار و خربزه و هرچه در او

عشر واجبست بی اعتبار شرط نصاب با خشک کردن جز در هیزم و گاه و نی و مانند آن و نیکو در وجوب و اصل

و هرچه بدولاب آب خورد نصف عشر و در عسل نیز چنین او عشر واجبست بی تقدیر نصاب و پیش احمد در وقتی که

شر...

شرقی رسد و بمذهب شافعی و مالک و بقولی از احمد جز در حب ها و میوه حبوبی که با ختیار قوت را شاید همچون گندم و

جو و ارزن و عدس و باقلا و عدس و ماش و نخود زکات واجب نیست و درین ها چون پاک کرده پنج وسق

نصاب باشد ده یک یا نصف عشر واجب بود و بقول دیگر از احمد در ابازیر همچون کمون و گشنیز و کرویا

و بذر کتان و کنجد و تخم خیار و تخم رشاد و تخم ترب و قرطم و میوهای خشک کرده همچون مشمش و بادام و پسته و فندق

و زیتون و ورس و زعفران نیز چون نصاب رسد زکات واجبست و بمذهب صادق جز در گندم و جو و خرما و مویز

واجب نیست و نصاب پیش از همه پنج وسق است و هر وسقی شصت صاع و هر صاعی چهار مد و هر مدی دو رطل و ربعی رطل

که مجموع آن هزار و ششصد رطل عراقی باشد و در غیر گندم و جو و خرما و مویز از غلات و حبوب و در مال التجاره

بمذهب او زکات سنت است پس احتیاط آن باشد که مکلف از پنج حبوب و غلات و ارباح تجارات

و غیر آن از مذکورات زکات بدهد اگرچه واجب نیست تا از مظنه عقاب بیرون آید و اگر سنت است

باید **فصل ششم در خمس** بدانکه در مختصر بمذهب صادق خمس واجبست **اول** غنایم دار الحرب و اگرچه اندک

دوم معادن و یاقوت و زبرجد و پیروزه و قیر و نفط و کبریت همه از معادن و امثال آن **سیم** گنج **چهارم** آنچه از دریا بیرون

همچون لآلی و در **پنجم** ارباح تجارات و صناعات و زراعات **ششم** زمینی که ذمی آنرا از مسلمانی بخرد **هفتم** مال حلال

که ممتزج شود بحرام و یک نیمه از خمس حق امام است و یک نیمه دیگر را با یتام و مساکین و ابناء سبیل دهند که

اولاد ابی طالب و عباس و حارث باشند بشرط ایمان ایشان **باب سیم در صوم** بدانکه سبب رمضان

هلال رمضانست یا گذشتن سی روز از شعبان و اگر یک شخص عدل برؤیت هلال گواهی دهد هم ثابت شود بمذهب

مالک و احمد و بمذهب ابوحنیفه اگر آن شخص زن یا بنده و باشد هم ثابت شود و بمذهب صادق بقول

یک گواه ثابت شود دوم آنکه اگر هوا صافی نباشد بقول پنجاه نفر ثابت شود سیم آنکه بقول دو گواه عادل

ثابت شود اگر هوا صافی باشد و اگر نه و عمل برین است و بقولی از احمد اگر سی روز از شعبان بگذرد و شب سی ام

ابر و غبار باشد صوم آن روز واجب شود و از رمضان محسوب افتد و روز شک آنست که شخصی برؤیت هلال گواهی

دهد و آن گواهی منتشر شده باشد و قاضی بنا بر فسق یا غیر آن بدان حکم نکرده و صوم روز شک بمذهب ابوحنیفه

مباحست و بمذهب شافعی و مالک و احمد اگر موافق نذر یا قضا افتد مباح است و الا مکروه و بمذهب صادق

روز شک آنست که احتمال رمضان و شعبان داشته باشد و بنیت روزه روز شک نیت وجوب حرام

و بنیت تطوع جایز و اگر در آخر ظاهر شود که از رمضان بوده در رمضان محسوب افتد و در روزه دو چیز فرض

یکی نیت **دوم** امساک و پیش ابوحنیفه مطلق نیت صوم کافی بود و لیکن در رمضان با غیر آن و لیکن نیت

از شب تا زوال کافی است تا اگر پیش از زوال نیت کند در فرض و نفل روا بود و بمذهب شافعی و مالک و تولی از

احمد تعیین لازم نیست و نیت روزه فریضه باید که در جزوی از شب باشد و بمذهب صادق اگر روزه پیش از
چون رمضان نیت روزه با قربت کافی بود و بقولی اگر نه تعیین با آن لازم باشد چنانکه گوید اصوم عن الکفاره
یا غیر آن و در روزه فریضه اگر با نیت عمدا در صبح آید روزه درست نباشد دوم امساک از برآمدن صبح صادق
تا غروب آفتاب از مجامعت و اکل و شرب و هر چه در معنی اینهاست و بمذهب شافعی و مالک جز مجامعت
کفارت ثابت نشود و بمذهب ابوحنیفه مجامعت و خوردن و آشامیدن غذا و دارو عمدا با یاد روزه موجب
کفارتست و اجماع همه کس و یک قول از احمد موجب کفارت نیست و بمذهب مالک جماع عمد و خطا یکسانست
ابوحنیفه و مالک و یک قول از احمد مرد و زن در وجوب کفاره یکسانست و شافعی را درین سه قولست یکی آنکه
بر زن اصلا نیست دوم آنکه نیست سیم آنکه بر وی واجب شود لیکن مرد ازو ادا کند و کفارت روزه بمذهب ابوحنیفه
و شافعی مرتبست یعنی اگر قادر است بنده آزاد کند و اگر نه دو ماه روزه دارد و اگر نه طعام دهد و این کفارت باتفاق
هر چهار بر روزه ماه رمضان مخصوص است اما بمذهب صادق باکل و شرب معتاد و غیر آن و جماع مطلقا قضا و
کفاره لازم شود و اگر کسی جنب شود و عمدا غسل نکند تا صبح برآید یا بعد از جنابت بی نیت بخسبد تا روز هم قضا و
کفاره واجب شود و خفتن جنب بعد از آنکه دو بار بیدار شده باشد بنیت غسل تا برآمدن صبح و رسانیدن
غبار بحلق باختیار و استمنا همین حکم دارد و کفارت رمضان چنین است و بر مرد و زن لازم شود اما
هر گاه افطار کند ... روایات آنست که مرتبه واجب شود و کفارت در قضا و روزه رمضان
بعد از زوال و نذر معین و اعتکاف فریضه لازم شود و در سفر و مرض که در روزه خوف زیادتی بیماری باشد اگر
آن باشد افطار رخصت بمذهب هر چهار لیکن پیش ابوحنیفه و شافعی و مالک روزه فاضلتر است و بمذهب احمد افطار
و بمذهب صادق افطار واجبست و اگر روزه دارد درست نباشد و از عهده بیرون نیامده پس روزه در
مذهب آن باشد که مشتمل بود بر نیت قربت که در جزوی از شب واقع شده باشد با تعیین آن و امساک از اکل
و شرب معتاد و غیر معتاد و از جماع مطلقا و استمنا و اگر در سفر یا مرض باشد باید که ندارد و اگر بدارد قضا کند

باب چهارم در حج و عمره

و عمره بمذهب ابوحنیفه و مالک سنت مؤکد است و پیش دیگران فریضه و وجوب حج اسلام
حصول پنج شرط صورت بندد اسلام و حریت و بلوغ و عقل و استطاعت که تحت آنست و قدرت بر زاد و راحله
زیادت از نفقه هر کس که نفقه او بروی واجبست تا رفتن و آمدن و زیاده از قضای دین و مسکن و لباس و خدمتکار که
لابد او باشد و امن طریق و بمذهب مالک قدرت بر راحله شرط استطاعت نیست تا اگر پیاده تواند رفتن
واجب شود و دیگر بر اجرت گرفتن تا از برای او حج بگذارد و اجیر بمذهب شافعی و احمد باید که یکبار حج گذارده باشد
خلاف دیگران و ابتداء وقت حج شوال است تا عاشر ذی الحجه دوم اعمال و ارکان حج بمذهب ابوحنیفه و ...

کی وقت

یکی وقوف بعرفه دوم طواف زیارت و احرام پیش او شرط است مانند رکن و واجبات شش چیز اند اول احرام گرفتن از
میقات و احرام پیش دیگران رکن است و میقات اهل مدینه ذو الحلیفه و اهل مصر و شام جحفه و میقات اهل عراق ذات
عرق و میقات اهل یمن یلملم و میقات اهل نجد قرن و هر که اهل درون این مواقیت باشد میقات او
خانه او باشد دوم سعی میان صفا و مروه که ترکش بقربان گوسفندی منجبر شود و سعی بمذهب دیگران رکن است سیم
وقوف بمزدلفه بعد از نماز صبح روز عید بنزدیک مشعر الحرام و ترک آن موجب قربانست بمذهب او و ...
سنت است اما شب عید بمزدلفه خفتن و شبها اقامت در منی بقولی از شافعی و احمد واجبست و بترکش قربان لازم چهارم
قولی از شافعی و ترک خفتن در هر یکی جداگانه واجبست و بقولی در هر دو یک قربان و بمذهب ابوحنیفه ترک سنت است
موی سر تراشیدن بعد از رمی ... و این بقولی از شافعی رکن است و اقل آن بمذهب او سه موی است پنجم
سنگ ریزه در جمره عقبه روز نحر و در ایام تشریق هر روزی ... در سه جای و در ترک آن بمذهب ...
از شافعی یک قربان لازم شود و بقولی دیگر از چهار گوسفند لازم شود ششم طواف وداع وقت وقوف بعرفه از
روز نهم ذو الحجه است تا برآمدن صبح روز عید و رکن او حضورست در عرفات در جزوی ازین وقت بعلم یا بی
علم بخواب یا بیداری و وقت طواف زیارت از وقت طلوع فجرست تا آخر روز دوم از ایام تشریق و واجبات
آن شش چیز است اول طهارت از حدث و جنابت و ستر عورت دوم ترتیب چنانکه خانه در وقت طواف
بر جانب دست چپ باشد و ابتدا بحجر الاسود کند سیم آنکه تمامت تن از خانه بیرون باشد و حجر و شاذروان
چهارم آنکه طواف اندرون مسجد الحرام باشد پنجم رعایت عدد هفتگانه که اگر بر شش اقتصار کند بمذهب شافعی
و مالک اصلا جایز نباشد و بمذهب ابوحنیفه اگر سه گردش از طواف زیارت ترک کند جایز باشد و قربان
گوسفندی واجب باشد ششم دو رکعت طواف و حج سه نوع است یکی افراد دوم قران سیم تمتع افراد آنست که
در وقت احرام نیت حج تنها کند و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی و آنگاه بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد
والنعمة لک والملک لا شریک لک و بعد از تمام افعال حج بر وجهی که گفته شد از حرم بمکه بیرون آید یا بتنعیم یا جای دیگر از حل و
احرام بعمره بندد و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی و لبیک گویان بمکه آید و ...
کند و عمره را بمذهب ابوحنیفه سه رکن است و یک شرط و اما ارکانش طواف است و سعی و حلق یا تقصیر و شرطش احرام
و بمذهب شافعی احرام نیز از ارکان عمره است و در حلق یا تقصیر دو قولست و بمذهب مالک حلق یا تقصیر اصلا رکن عمره نیست و قران
آنست که در احرام نیت حج و عمره با هم کند و بگوید اللهم انی ارید الحج والعمرة فیسرهما لی و تقبلهما منی و لبیک گوید چنانکه
در افراد گفته شد الا آنکه بر قارن پیش از وقوف بعرفه دخول مکه لازم باشد و چون درآید اول طواف عمره کند
و بعد از آن سعی میان صفا و مروه و چون سعی تمام شود بهمان احرام باز بطواف قدوم شروع کند و سعی دیگر در پی آن

وبیان احرام باعمال حج مشغول شود و پیش از حلق کوسفندی قربان کند بعد فراغت و این جمله بمذهب ابوحنیفه است اما
بمذهب شافعی و مالک و احمد قارن چون یک طواف قدوم و یک سعی تمام کند و باعمال حج مشغول گردد افعال
عمره در حج مندرج گردد و اگر احرام عمره تنها گیرد در اشهر حج و پیش از شروع طواف حج او را عمره در ایام قارن باشد
واما تمتع آنست که در اشهر حج از میقات احرام بعمره گیرد و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی وتقبلها منی و حلق یا تقصیر کند
و از همه چیزها حلال شود آنگاه از حرم مکه احرام حج گیرد و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی آنگاه بعرفات رود
و بعد از وقوف بعرفه و مزدلفه در روز نحر قربان کند و در ایام تشریق نیز این قربان روا بود و اگر بر قربان قادر نباشد
سه روز در ایام حج روزه دارد و هفت روز بعد از رجوع بخانه خود بمذهب ابوحنیفه و بعد از عرفات و منی بمذهب احمد
و بمذهب او آن روزه در ایام تشریق نیز جایز بود و بمذهب ابوحنیفه روا نبود و در تمتع پنج شرط است اول
تقدیم عمره بر حج دوم وقوع عمره در اشهر حج سیم حج کردن همین سال چهارم آنکه میان وطن متمتع و میان مکه مسافت قصر نماز
باشد پنجم احرام حج از مکه گرفتن و افراد بمذهب شافعی و مالک فاضلتر است و قران بمذهب ابوحنیفه و تمتع بمذهب احمد
اما بمذهب صادق بر هر کسی که از مکه دوازده فرسنگ دور باشد تمتع واجب شود و افراد و قران فرض کسانی باشد
که در مکه باشند یا میان ایشان و مکه کمتر از دوازده فرسنگ باشد و صورت تمتع آنست که از میقات
عمره احرام گیرد و طواف عمره با دو رکعت نماز طواف بگذارد و بعد از آن سعی کند و بعد از این سعی کند و بعد از آن
موی بگیرد و پس از مکه برای حج احرام گیرد و بعرفات رود و در روز عرفه آنجا بایستد تا غروب آفتاب پس بمشعر الحرام
آید و آنجا باشد تا صبح پس بمنا رود و رمی جمره عقبه کند و ذبح هدی و حلق بترتیب و بعد از آن همان روز یا روز دیگر
دوم بمکه رود و طواف حج و دو رکعت طواف بگذارد و پس سعی کند و بعد از آن طواف باز ده و دو رکعت
طواف بگذارد و پس بمنی رود و شبهای ایام تشریق آنجا بخسبد و در سه روز رمی جمرات کند و هیچ یک از اینها که
گفته شد بی نیت درست نباشد و میان افراد و قران درین مذهب هیچ فرقی نیست الا آنکه در قران هدی
باشد و در افراد نه و صورت هر دو چنانست که احرام گیرد از میقات یا از جایی که بیرون آید اگر مقام او نزدیک از
میقات باشد پس وقوف بعرفه بر وجهی که گفته شد دریابد پس وقوف بمشعر الحرام دریابد پس مناسک منی در روز نحر
بجای آورد و پس بمکه رود و طواف حج کند با دو رکعت طواف و بعد از آن سعی پس طواف نساء با صلوة و بعد از آن
از ادنی حل احرام عمره مفرده گیرد والله اعلم بالصواب فن ششم از کتاب نفایس الفنون علم قراءة و آن
از معرفت اختلافاتی که میان ائمه قرا واقع است در الفاظ قرآن بحسب حروف و حرکات و سایر تغیرات از جمله
وقف و ادغام و اماله و عموم مفرحات در تلاوت و کیفیت نقله و رواه و ما آنچه قولین این قسم باشد در ده فصل
گفتیم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان رخصت قراءة از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرد رسول ص فرمود

اقرانی جبریل

اقرانی جبریل علی حرف فراجعته فلم ازل استزیده ویزیدنی حتی انتهی الی سبعة احرف یعنی در اول جبریل علیه السلام
قرآن را بر حرف واحد بر من خواند من ازان زیادتی طلبیدم تا که بهفت حرف شد و علما خلاف کرده اند در آنکه مراد
از هفت حرف چیست بعضی گفته اند مراد وعد است و وعید و حلال و حرام و مواعظ و امثال و قصص و بعضی دیگر گفته اند مراد
امر و نهی و مواعظ و امثال و احکام و اخبار از وقایع ماضیه که آن قصص است و از امور آتیه که آن غیب است و بعضی گفته اند که مراد
ازین احرف لغات مختلفه چون لغات قریش و ثقیف و طی و هوازن و اهل یمن و مدینه و بعضی بالغت قریش و طی و هوازن
و همدان و هذیل و [illegible] که این حدیث بروایات چند دیگر آمده است که تصریح دارد بر آنکه مراد لغات است
از آنجمله آنکه ابی بن کعب روایت کرده که روزی در مسجد رفتم دو شخص نماز میگذاردند و قراءة هر یک مخالف آن دیگر بود
و آن هر دو قراءة پیش من منکر چون از نماز فارغ شدند من با ایشان در پیش حضرت رسول صلعم رفتم و آن قصه باز رانیدم
پیغمبر فرمود تا هر یک خوانده بودند بر وی خواندند چون بشنید هر دو را تحسین کرد و من بواسطه آنکه قریب العهد باسلام بود
در قرآن شک افتاده ام رسول ص در دل من آمد اتفاق شد دست بر سینه من زد چنانکه من از هیبت آن بلرزیدم و از
خجالت در عرق شدم پس فرمود یا ابی ارسل الی ان اقرأ القرآن علی حرف فرددت الیه ان هون علی امتی فرد الی
الثانیة اقرأه علی حرفین فرددت ان هون علی امتی فرد الی الثالثة اقرأه علی سبعة احرف ولک بکل ردة
ردتکها مسئلة تسألنیها فقلت اللهم اغفر لامتی اللهم اغفر لامتی واخرت الثالثة لیوم یرغب الی الخلق کلهم حتی ابراهیم علیه السلام و از آنجمله
آنکه ابوبکره روایت کرده که رسول ص فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف کقولک هلم و تعال و اقبل و
انطلق واقبل واسرع و عجل و از آنجمله آنکه عمر روایت کرده که فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف فاقرؤا ما تیسر منه
و از آنجمله آنکه ابوهریره روایت کرده که فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف والمراء فیه کفر ثلث مرات فما عرفتم فاعملوا
به وما جهلتم فردوه الی عالمه و در بعضی روایات چنین است که انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف لکل آیة منها ظهر
وبطن ولکل حد مطلع و علما گفته اند در آنکه احرف سبعه این قراءة مشهوره است یا نه ابوالعباس المهدوی و ابو
محمد المکی و ابن جریر الطبری و ابن شریح و شاطبی از اهل علم بر آنند که این قراءة سبعه جمله یک حرف از ان هفت
حرف است و آن حرفیست که عثمان بعد از جمع مصاحف باتفاق صحابه بر آن وجه مصاحف فرمود نوشتند و باطراف فرستاد
و شش حرف دیگر را از ترس کثرت اختلاف اسقاط کرد و آن شش حرف اکنون بحسب این قول در حکم
منسوخند و جمعی دیگر بر آنند که این قراءة سبعه همان احرف مرخصه اند چه امری که رسول صلعم بواسطه استعلام
بدان چند نوبت جبریل مراجعت با حضرت عزت فرموده باشد و در مسئلت مبالغت نموده و بدان مخصوص
وارد شده چنانکه قریب بتواتر باشد چون توان گفت که باجماع بعضی از صحابه منسوخ شده و طایفه اولی بر آن
انکار کنند که قراءة سبعه همان احرف مرخصه باشد پس در جمع قرآن مصاحف را که در مصحفی متعین فایده نماند

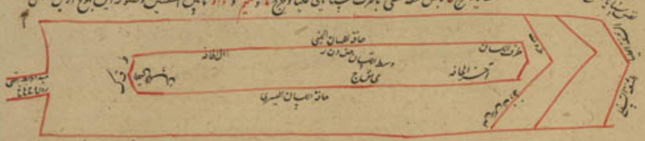
و نیز قراءة غیر سبعه از قضاة زیاده است و رتبت قراءتها زیاده از قراءة سبعه و جمعی تخصیص اهل حرف بدین قراءة سبعه ترجیح مرجوح باشد و جواب از اول آنست که فایدهٔ جمع کردن مصاحف و امر بمحفی آن باشد که کسی در انها خلل سهو و زیاده و نقصان و تغیر و تبدیل نتواند کرد و از دوم آنکه ترجیح مرجوح وقتی لازم آمدی که قراءة سبعه از بعضیت دیگر قراءت درج با سناد متواتر نبودی و حق آنست که مراد با حرف لغات حالکه یاد کرده شد نه بدان معنی که در هر کلمه از کلمات قرآن این هفت لغت یافت شود یا روا بود چه اکثر الفاظ قرآن آنست که در وی جز یک وجه جایز نیست بلکه مراد رخصت حق تعالی و توسعه بر بندگان که قرآن را بر هفت لغت نه کرده و انزال شده بود و بر لغت واحد حسب تسهیل و تیسیر است به ایشان و از قراءة سبعه غیر با هیچک از انها خارج نیستند و اخذ بدین سبعه و ترک غیر بدین واسطه و وثوق باسانید است و دیگر گویند اکتفا بسبعه بنابر آن بود که مصاحفی که عثمان فرمود نوشته شد و بشهرها فرستاد هفت بود و نه بجای ضعیف است

فصل دوم در ذکر اسامی قراء سبعه و رواة هر یک اول ایشان امام اهل مدینه نافع بن ابی نعیم مولای جعونة بن شعوب اللیثی حلیف حمزة ابن عبد المطلب رضی الله عنه و اصل او از اصفهان بود و کنیت او ابو رویم و بقولی ابو عبد الله و بقولی ابو عبد الرحمن و بقولی ابو الحسن و او در مدینه سنه ست و بقولی سنه سبع و بقولی سنه تسع و ستین و مائه در ایام خلافت هادی وفات یافت و از دو کس قراءة نقل کرده اند یکی ابو عیسی بن میناء مدنی که بقالون مشهور است و گویند او را قالون نافع نام نهاد و بنابر جودت قراءة او چه قالون بزبان اهل روم نیکست و او در مدینه قریب سنه عشرین و مائتین در اول خلافت معتصم وفات یافت و دوم ابو سعید عثمان بن سعید مصری که بورش مشهور است و او در مصر سنه سبع و تسعین و مائه در صدر خلافت مأمون وفات یافت و این هر دو قراءة از وی نقل کرده اند بی واسطه قاری دوم امام اهل مکه عبد الله ابن کثیر المکی الداری مولای عمرو بن علقمة الکنانی و او از تابعین بود و در مکه سنه عشرین و مائة در ایام هشام بن عبد الملک وفات یافت و راویان او یکی ابو عمرو محمد بن عبد الرحمن المکی المخزومی بود که مشهور بقنبل و در مکه سنه ثمانین و مائتین وفات یافت و دوم ابو الحسن احمد بن محمد المؤذن المکی مشهور به بزی و این نسبت بآنست که جد پنجم او بود و او در مکه سنه اربعین و مائتین در خلافت متوکل وفات یافت و ایشان هر دو از او قراءة نقل کرده اند بواسطه اما قنبل از احمد بن محمد بن عون القواس اخذ کرده و قواس از وهب بن واضح و وهب از اسماعیل بن عبد الله القسط و اسماعیل از شبل بن عباد و معروف و این هر دو از ابن کثیر قاری سیم امام اهل البصره ابو عمرو بصری و در اسم او خلافست اصمعی گفت از او پرسیدم که نام تو چیست گفت زبان و بعضی گفتند و بعضی گفتند عریان و بعضی گفتند محبوب و بعضی گفتند خالد و مبرد گفت اسم او کنیت او بود و از اصمعی نقل است که گفت علم زمینای مثل ابی عمرو بن العلا گشت از و طلبت الرجل یا ابی قد طلبت ابی بجر به رکب جاتباه و عمر او هشتاد و چهار سال بود و بقول اصمعی هشتاد و شش در کوفه سنه اربع و بقولی سنه سبع و خمسین و مائه در ایام خلافت منصور

وفات یافت

وفات یافت و راویان او یکی ابو عمرو حفص بن عمر بن عبد العزیز بن صهبان الازدی بود که بدوری مشهور است و دور موضعی بود در جانب شرقی و او نود و شش سال بزیست و سنه ست و اربعین و مائتین در ایام متوکل درگذشت و دوم ابو شعیب صالح بن زیاد عبد الله بن اسمعیل سوسی و این هر دو قراءت از ابی محمد یحیی بن المبارک العدوی که بیزیدی مشهور شد بنابر آنکه با یزید بن منصور که خال مهدی خلیفه بود صحبت داشت اخذ کرده اند و او از ابی عمرو قاری چهارم امام اهل شام عبد الله بن عامر الیحصبی که در خلافت ولید بن عبد الملک قاضی دمشق شده کنیت او ابو عثمان بود و بقولی ابو معبد و بقولی ابو نعیم و بقولی ابو علیم و بقولی ابو محمد و بقولی ابو عبد الله و او در ایام خلافت عمر در وجود آمد و در دمشق روز عاشورا سنه ثمانی عشر و مائه در ایام هشام بن عبد الله وفات یافت و عمر او نود و هفت سال بود و راویان او یکی هشام بن عمار بن نصیر بن سلمی بود که در دمشق قاضی شده و سنه خمس و اربعین و مائتین در ایام متوکل وفات یافت و دوم ابن ذکوان عبد الله بن احمد بن بشیر بن ذکوان القرشی الدمشقی و او سنه اثنین و اربعین و مائتین در ایام متوکل وفات یافت و این هر دو قراءت از ابو ایوب بن تمیم اخذ کرده اند و ابو ایوب از یحیی بن حارث ذماری و یحیی از ابن عامر قاری پنجم امام اهل کوفه ابو بکر عاصم ابن النجود و بقولی ابن بهدله و گویند بهدله نام مادر اوست و او در کوفه سنه ثمان و بقولی سنه سبع و عشرین و مائه در آخر عهد بنی امیه درگذشت و راویان او یکی ابن عیاش بن سالم بود از موالی بن اسد و نام او شعبه بود و بقولی مطرف و بقولی عبد الله و بقولی سالم و او صد کم یکسال بزیست و در کوفه سنه ثلث و تسعین و مائه در ایام مأمون درگذشت و دوم حفص بن سلیمان بن مغیره که از موالی بنی اسد است و نود سال بزیست و سنه ثمانین و مائه وفات یافت قاری ششم ابو عماره حمزة بن حبیب بن اسماعیل الزیات الکوفی و او از موالی بنی تمیم بود و در ورع و زهد و قراءت نجابت و گویند هر ماه بیست و پنج ختم کرده و چیزهای غریب از او نقل کنند چنانکه گویند بمکتوب حضرت آفریدگار تعالی و تقدس را بخواب دید و قرآن بر او خواند و حضرت رسول فرموده که امثال سطی و گویند پیش از وفات جنبان در صحبت او بودندی و بر او قرآن خواندندی و عمر او هفتاد و چهار سال رسیده و در حلوان سنه ست و خمسین و مائه در ایام خلافت منصور درگذشت و او قراءة حمزه را سلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرده سلیم از حمزه و دوم ابو عیسی خلاد بن خلاد و بقولی ابن خلید الکوفی الصیرفی و او در کوفه سنه عشرین و مائتین در خلافت معتصم وفات یافت و میان او و حمزه واسطه بود قاری هفتم ابو الحسن علی بن حمزة بن عبد الله بن بهمن بن فیروز و او را بنابر آنکه در احرام کسا پوشیدی کسائی نام کرده اند و در صحبت هارون الرشید بجانب خراسان میرفت در ری سنه تسع و ثمانین و مائه وفات یافت و راویان او یکی حفص بود که ذکر رفت و دوم ابو الحارث لیث بن الحارث البغدادی هر دو بی واسطه فصل سیم در اسانید قراءة قرای سبعه بدانکه نافع قراءة را از پنج قاری اخذ کرده ابو جعفر یزید بن قعقاع المقری و ابو داود عبد الرحمن بن هرمز الاعرج و شیبة ابن النصاح

الشامی و ابو عبد الله مسلم بن جندب و یزید بن رومان و ابن جماعت از ابن عباس و ابن ابی ربیعه و ایشان از ابی بن کعب و او از رسول صلوات الله علیه و ابن کثیر از سه قاری اخذ کرد عبد الله ابن السایب المخزومی صاحب النبی صلوات الله و مجاهد بن جبر که او از ابی بن کعب اخذ کرده بود و درباس که مولی ابن عباس بود و قراءت را از او اخذ کرده و ابو عمرو از جماعتی از اهل مدینه و بصره و کوفه و از اهل مکه مجاهد و سعید بن جبیر و عکرمه ابن خالد و عطای بن ابی رباح و عبد الله بن کثیر و محمد بن عبد الرحمن بن محیصن و حمید بن قیس الاعرج و از اهل مدینه یزید بن قعقاع و یزید بن رومان و شیبه بن نصاح و از اهل بصره حسن بصری و یحیی بن یعمر و ابن جماعت از صحابه که ذکر رفت غیر ایشان اخذ کرده‌اند و ابن عامر از ابی الدرداء صاحب النبی صلعم و از مغیره که او از عثمان اخذ کرده و ابو داود و البقولی از معاویه و البقولی از معاذ جبل و البقولی از ابی الدرداء و عاصم از ابو عبد الرحمن بن حبیب السلمی و ابو مریم زر بن حبیش و ابو عبد الرحمن از علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و ابو مریم از امیر المؤمنین علی و عثمان و ابن مسعود و حمزه از جعفر بن محمد بن علی ابن الحسین بن علی ابی طالب علیه السلام و او از پیغمبر صلوات الله علیه و همچنین از حمران بن اعین از ابی جعفر محمد الباقر و همچنین از ابی اسحاق السبیعی از ابو عبد الرحمن از علی ابن ابی طالب و همچنین از سلیمان بن مهران و طلحه ابن مصرف و ایشان هر دو از یحیی بن ثابت و یحیی از علقمه ابن قیس و زر بن حبیش و عبیده السلمانی و مسروق الاجدع و ایشان از عبد الله بن مسعود و کسائی از حمزه که قاری ششم است و عیسی ابن عمر الهمدانی و محمد بن ابی لیلی و اسماعیل بن جعفر استاد و قراءت او و مدار او بر حمزه است و حال حمزه و قوت اسناد قراءت او آنست که یاد کرده شد **فصل چهارم** در مخارج حروف بدانکه مخرج **همزه** و **ها** و **الف** اقصای حلق است و مخرج **عین** و **حا** وسط حلق است و مخرج **غین** و **خا** ادنی حلق و مخرج **قاف** اقصی حلق است با مافوق او و مخرج **کاف** مایلی این هر دو و مخرج **جیم** و **شین** و **یا** وسط لسانست با مافوق او از حنک و مخرج **ضاد** اول یکی از دو جانب لسانست با مایلی آن از اضراس و مخرج **لام** مادون طرف لسانست با آنچه مافوق آنست و مخرج **را** مایلی این هر دو و مخرج **نون** مایلی مخرج را و مخرج **طا** و **دال** و **تا** طرف لسانست و اصول ثنایا و مخرج **ظا** ما بین ثنایا سفلی با طرف ثنایای علیا و مخرج **با** و **میم** و **واو** ما بین الشفتین و صورت این مجموع از این شکل ....



فصل پنجم در بیان ادغام و اظهار حروف بدانکه چون دو حرف متماثل یا متقارب در مخرج جمع شوند اگر در اول ساکن باشد ... و هر دو متماثل قرّاء متفق اند اندر آنکه چون دو حرف متماثل باشند ادغام باید کرد خواه در یک کلمه و خواه در

بجون

بجون اینما تکونوا یدرککم الموت و لا یغتب بعضکم بعضا و لا تسرف فی القتل و مانند آن الا در مالیه هلک اهل اداء در آن خلاف کرده‌اند و اگر متقارب باشند متفق اند در ادغام ذال او در ظا همچون اذ ظلموا و ادغام دال قد در تا همچون قد تبین و ادغام تاء تانیث در دال و طا همچون اثقلت دعوا و همت طائفه و ادغام لام قل و هل و بل در را همچون قل رب حکم و مانند آن و ادغام نون ساکنه و تنوین در لام و را الا ماشذ همچون من لدنه و من ربهم و غفور رحیم و مانند آن و در ادغام هر دو در واو و یای خلافست خلف و باقیه پیش دیگران همچون و من یقلل و یومئذ تصدعون و مانند آن پیش جمیع قراء آنست که اگر نون ساکنه با یا و واو در یک کلمه جمع شود همچون بنیان و دنیا و قنوان و صنوان اظهار باید تا ملتبس نشود که آن کلمه مضاعف است و همچنین اگر با حروف حلق جمع شود خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه همچون من هاد و حرف هار و من حسن و انحر و نار حامیه و من علق و حقیق علماء انعمت و المنخنقه من حلق و یومئذ خاشعه و من غفور و فسینغضون در ادغام ذال اذ چون با جیم همچون و اذ جعلنا یا زای همچون و اذ زین یا سین همچون و اذ سمعتموه یا صاد همچون و اذ صرفنا یا تا چون و اذ تبره یا دال همچون و اذ دخلوا اختلافست و مذهب قرای مکه و مدینه و عاصم اظهار است و مذهب خلف ادغام در دال و تا لاغیر و مذهب ابن ذکوان در دال تنها و در دال قد چون با یکی از هشت حرف که جیم است و شین و صاد و سین و زا و ذال و ضاد و ظا جمع شود همچون لقد جاءکم و قد سمع الله و قد شغفها و لقد صرفنا و لقد زینا و لقد ذرانا و لقد ضل و قد ظلم خلافست مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار است در جمیع و ورش در ضاد و ظا لاغیر و مذهب ابن ذکوان در زا و ذال و ضاد و ظا لاغیر و مذهب هشام اظهار است فی قوله لقد ظلمک در سوره ص و مذهب بقیه قراء ادغام است در جمیع و تای تانیث متصل بفعل چون با جیم یا سین یا صاد یا زا یا ثا یا ظا جمع شود همچون نضجت جلودهم و انزلت سوره و حصرت صدورهم و خبت زدناهم و کذبت ثمود و کانت ظالمه خلافست مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهار است در جمیع و مذهب ابن عامر اظهار است در جیم و سین و زای لاغیر و مذهب ورش ادغام در ظا لاغیر و اختلافست میان ابن ذکوان و هشام فی قوله لهدمت صوامع مذهب ابن ذکوان ادغام است و مذهب هشام اظهار و مذهب بقیه قراء ادغام است در جمیع و در لام هل و بل چون با یکی از هشت تا و ثا و سین و زای و طا و ظا و ضاد و نون جمع شوند همچون هل ثوب بل سولت بل زین بل طبع بل ظننتم بل ضلوا هل نحن و مانند آن خلافست مذهب کسائی ادغام لازم است در جمیع و مذهب حمزه ادغام است در تا و ثا و سین لاغیر و از خلاد فی قوله بل طبع الله و ... و مذهب هشام اظهار است با نون و ضاد و با تا فی قوله هل یستوی الظلمات و مذهب ابی عمرو ادغام است فی قوله هل تری من فطور و هل تری لهم در سوره ملک و الحاقه و مذهب بقیه قراء در جمیع و ابو عمرو و خلاد و کسائی باز اهر جا که با فا جمع ادغام کنند همچون او یغلب فسوف و من لم یتب فاولئک و خلاد در صورت اخیر مخیر کرده و بقیه قراء در جمیع مواضع اظهار کرده‌اند و کسائی فاراد در باقی قوله تعالی ان نشأ نخسف بهم الارض

در سوره سبا ادغام کند و بقیه قرا اظهار و ابو الحرث لیث لام را چون ساکن باشد مجزومی در ذال ادغام کند همچون و من یفعل ذلک
و دیگران اظهار و قرا مکه و مدینه و عاصم در لبثت و لبثتم و من یرد ثواب الآخرة هر جا که واقع آید اظهار کنند و باء ثاء ادغام
هر جا که واقع آید اظهار کنند و باقی ادغام و ابو عمرو و حمزه و کسائی و هشام در اورثتموها را او رثتموها در هر دو موضع ادغام کنند
و دیگران اظهار و ابو عمرو و حمزه و کسائی دال را با ثاء در قوله فنبذتها و انی عذت بربی ادغام کنند همچون نغفر لکم و اصبر لحکم
و مانند آن و بقیه قرا اظهار و حمزه و ابن عامر و ورش با را در میم در قوله یا بنی ارکب معنا اظهار کنند و از قالون و بزی و خلاد
درین صورت خلاف منقول است و ورش در یعذب من یشاء در سوره البقره اظهار کند و از قنبل و بزی اختلاف و بقیه
قرا ادغام کنند این جمله بر تقدیر سکون اولست و اگر هر دو متحرک باشند خالی نباشد از آنکه هر دو هم متصل باشند یا
اگر متصل باشند و متماثل مذهب ابو عمرو در همه مواضع اظهار است همچون جباههم و وجوههم و مناسککم و اتحاجوننا و اتعدانی
آن الا در دو موضع که ادغام جایز داشته اند یکی ما سلککم در سوره البقره و دوم ما سلککم در سوره المدثر و اگر متماثل باشند
و غیر متصل ادغام باید خواه ماقبل ساکن باشد و خواه متحرک همچون فیه هدی للناس لذهب بسمعهم انه هو لعباده بل ان ما
یوم من خزی یومئذ لا ریب حتی یشفع عنده و اذا قیل لهم یستحیون نساءکم و نسبحک کثیرا انه ترک کثیرا الناس سکاری
رمضان و ما اختلف فیه علم ما الا در سوره لقمان درین آیه که فلا یحزنک کفره که بنا بر سکون نونی که پیش از کاف است
اول خفی میشود و الا در موضعی که اول مثلین منون مشدد یا منون یا تاء خطاب یا تاء متکلم باشد همچون و احل لکم و نفس
صواف فاذا و ادم موسی والهم و من انصار ربنا انت کمره الناس و کنت ترابا و مانند آن که درین مواضع ادغام
جایز نداشته اند و اگر کلمه اولی معتل باشد و من یبتغ غیر الاسلام دینا و یخل لکم و ان یک کاذبا و مانند آن اول
و در ان خلافست مذهب ابن مجاهد و اصحاب او اظهار است و مذهب جمعی ادغام است و اگر متماثل نباشند و هر دو
هم متصل باشند هم مذهب ابو عمرو اظهار است مگر قاف که چون با کاف ضمیر جمع مذکر جمع شود و قبل قاف متحرک باشد
همچون خلقکم و رزقکم و خلقکم و برزقکم و انفکم و مانند آن که درین مواضع مذهب او ادغام است و اگر قاف با کاف
جماعت مونث جمع همچون ان طلقکن میان اهل ادا اختلافست مذهب ابن مجاهد اظهار است و مذهب جمعی دیگر ادغام
بنا بر نقل جمعی و ثانیه و اگر منفصل باشند ابو عمرو در شانزده حرف ادغام کرده است حا و قاف و کاف و جیم و شین و با
و سین و دال و تا و را و لام و نون و میم و یا وقتی اول منون نباشد و یا تای خطاب یا معتل نباشد همچون و الا
لعدالی لمن خلقت طینا و لم نوت سعة و مانند آن که حینئذ ادغام جایز نداشته است اما حا را در عین در سوره
آل عمران در قوله تعالی فمن زحزح عن النار فقط و در ما عدا این همچون فلا جناح علیهما و المسیح عیسی و ما ... علی
یعلم علی الصدیق و مانند آن اظهار او قاف را در کاف چون ماقبل او متحرک باشد همچون خلق کل شیء و خلق کل
و علی کل دابة و مانند آن ادغام جایز داشته است و الا همچون و فوق کل ذی علم علیم و مانند آن و کاف را در قاف چون

ماقبل ا

ماقبل او متحرک باشد همچون لک قال و کان ربک قدیرا و لک قصورا و مانند آن و اگر ماقبلش ساکن باشد ادغام جایز
همچون علیک کیف قالوا و مانند آن و ادغام جیم در تا همچون ذی المعارج تعرج و در شین همچون اخرج شطأه و ادغام شین در سین
فی قوله ذی العرش سبیلا و ادغام صاد در شین لا غیر فی قوله تعالی لبعض شأنهم و ادغام سین در زا لا غیر فی قوله تعالی و اذا
زوجت و در شین مع خلاف عنه فی قوله الرأس شیبا و ادغام دال چون ماقبل او متحرک باشد در تا فی قوله
فی المساجد تلک لا غیر و در زا فی القلائد ذلک لا غیر و در سین فی قوله عدد سنین و در سین فی قوله یشهد شاهد در سوره
یوسف و احقاف لا غیر و در ضاد فی قوله تعالی نفقد صواع الملک و مقعد صدق لا غیر و اگر ماقبل دال ساکن باشد
دال مکسور یا مضموم در ده حرف ادغام کرده است در تا فی قوله من الصید تناله و کاد تزیغ لا غیر و در ذال همچون بعد ذلک و
مانند آن و در ثا همچون یرید ثواب الدنیا و در ظا فی قوله یرید ظلما در آل عمران و غافر و من بعد ظلمه در مائده و لا غیر در زا
فی قوله یرید زینة الحیوة الدنیا و تکاد تزیغ لا غیر و در سین فی قوله الاصفاد سرابیلهم و کید ساحر و یکاد سنا برقه
لا غیر و در صاد فی قوله ... و من بعد صلوة العشاء لا غیر و در ضاد فی قوله من بعد ضراء در سوره یونس و فصلت
و من بعد ضعف در سوره الروم لا غیر و در جیم فی قوله داود جالوت و دار الخلد جزاء لا غیر و تا را چون از برای خطاب نباشد
در ده حرف ادغام کرده است در طا همچون اقم الصلوة طرفی النهار و الصالحات طوبی لهم و مانند آن و در ذال همچون
الآخرة ذلک و الذاریات ذروا و مانند آن و در ثا همچون بالبینات ثم و التوراة ثم و النبوة ثم و مانند آن و در ظا فی
قوله الملائکة ظالمی انفسهم در نسا و نحل لا غیر و در ضاد فی قوله و العادیات ضبحا لا غیر و در شین فی قوله
فی قوله باربعة شهداء در دو موضع لا غیر و در جیم همچون و الصالحات جناح و فصیلته جهنم و مانند آن و در سین همچون بالساعة سعیرا
سنه ... و مانند آن و در صاد فی قوله و الصافات صفا و الملائکة صفا و المغیرات صبحا لا غیر و در زا
قوله الآخرة زینا لهم و فی الزاجرات زجرا فی الجنة زمرا و ادغام دال در سین کرده است فی قوله فاتخذ سبیله در دو
و در صاد فی قوله ما اتخذ صاحبة و ادغام تا در پنج حرف در ذال فی قوله تعالی و الحرث ذلک لا غیر و در تا فی قوله حیث
و الحدیث تعجبون لا غیر و در شین فی قوله حیث شئتم و حیث شئتما هر جا که واقع شود و فی قوله تعالی ثلث شعب لا غیر
و در سین فی قوله و ورث سلیمان و من حیث سکنتم و بهذا الحدیث سنستدرجهم لا غیر و در ضاد همچون حدیث ضیف
ابراهیم و مانند آن و ادغام را چون ماقبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور در لام کرده است همچون
و یستغفر لک و المصیر لا یکلف الله و کتاب الفجار لفی و مانند آن و ادغام لام در را کرده است همچون
یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور همچون رسل ربک و قد جعل ربک و من یقول ربنا و مانند آن بخلاف اگر ماقبل
مفتوح باشد همچون فیقول ربی و مانند آن الا در قوله قال رب و قال ربکم و قال ربنا و ادغام نون اگر ماقبل
متحرک بود در لام همچون زین للناس و لن نؤمن لک و در را فی قوله تعالی و اذ تاذن ربک خزائن رحمة ربی

بخلاف آنکه ما قبلش ساکن بود که آنجا ادغام جایز داشته است همچون مستقیمین تلک بآن ربهم و مانند آن الاتی و قوله تعالی نحن نزلنا
هرجا که واقع شود و میم را با با اخفا کرده است چون ما قبلش متحرک بود و همچون اعلم بالشاکرین و احکم بالحق و مانند آن و بعضی قراء
اخفا یا ادغام کرده اند اما ادغام نیست چه در ادغام قلب واجب است و اینجا ممتنع بلکه چون حرکت از وی سلب کنند اخفا شود و مراد و هم ادغام
کرده است فی قوله و یعذب من یشاء لا غیر در هرجا که واقع شود و از یحیی بن مبارک تر مدی نقلست که ابو عمرو در هر موضعی که حرکت
در وی ادغام جایز داشته است سوا الکاف ساکنین و متقارب چون و سوا علیهم ما قبلها متحرک کان ما قبلها و اشباه آن
بدان حرکت کرده است بروم یا اشمام فصل ششم در فتح و اماله بدانکه ابن کثیر در همه قرآن هیچ جا اماله نخوانده است و حفص جز
در سوره هود هیچ جا دیگر اماله نکرده و اکثر ایشان در اماله حمزه است و کسایی بعد از ایشان ابو عمرو و حمزه و کسایی در هر الفی
که منقلبست از یا همچون الف هدی و هی و مثوی و مأوی و مانند آن در اسم و فعل یا شبه بالف منقلبه از یا همچون الف موسی
و عیسی و یحیی و طوبی و سکری و موتی و احدی و کسالی و اساری و یتامی و فرادی و نصاری و ایامی و حوایا و بشری
و متی و عیسی اماله کرده اند و هر الفی که در تثنیه با منقلب شود و همچون موسیان و عیسیان و حبلیان و در بعضی احوال راجع شود با یا همچون
و ازکی و ادنی و هر الفی را که در مصحف بیاء نوشته اند همچون انی و متی و علی و بلی اماله جایز داشته اند بخلاف حتی و لدی و علی و الی
که در این پنج کلمه با جماع قراء اماله نیست و همچنین در کلماتی که واوی اند از اسما و افعال و در مصاحف کتابت آن بالف همچون
الصفا و سنا برقه و عصاه و شفا جرف و مانند آن از اسما همچون خلا و عدا و بدا و نجا و عفا و علا و مانند آن از افعال
اماله نکرده اند مگر و ضحیها و تلیها و طحیها و سجی که اینها با آنکه ثلاثی مجرد اند و واوی کسایی اینها را اماله کرده است بنابر آن
چون این کلمات در میان آیات اماله خوانده است هر آن کلمات در پس واحد باشد و دیگر در رای و یاء و حرف
و خطا یا در هر موضعی نه اماله خوانده و حق تقاته در آل عمران و قد هدای در سوره الانعام و من عصانی در سوره ابراهیم
انسانیه در کهف و آتانی الکتاب و اوصانی بالصلوة در سوره مریم و قوله تعالی فما آتانی الله در نمل و محیاهم
در جاثیه که اینها با آنکه یائی اند حمزه اماله نکرده است بلکه کسایی منفرد است در اماله در آن و در اکر ما قبل او باشد همچون
اماله و احیا یا بالله و آنکه کسایی منفرد است باماله آن برواییت دوری این کلمات ادانهم و ادا و تا و طغیانهم در هر موضعی
که خوانده و هدای و مثوی و محیای و رؤیای که در اول سوره یوسف لا غیر و بارئکم و الباری المصور و سارعوا
و نسارع هرجا که واقع شود و الجوار و جبارین در دو موضع و الجوار در سوره الشوری و الرحمن و کورت و من انصاری
الی الله در دو موضع سوره و در سوره النور و بقیه قراء در جمیع خوانده اند الا رؤیاک که ابو عمرو و ورش
بین بین خوانده اند و الجار و الجارین که ورش تنها هر دو را بین بین خوانده است علی خلاف عنه بین اللفظین
و آنکه حمزه باماله آن منفرد است جاء و شاء و زاد و زاغ و حاق و طاب و خاب و ضاق و زاغ و زاغوا در سوره
لا غیر و کسایی و ابوبکر با او موافقت کرده اند در بل ران لا غیر و ابن ذکوان با او موافقت در جاء و شاء و هر جا که

در قراءتهم و در اول بقره بر روایتی و دیگر هرجا که واقع است و باماله آنا آتیک به در دو موضع در سوره نمل و در ضعفا در سوره یوسف و
در این مذهب خلاف منقول است و ابو عمرو کسایی بر اینکه کذو از او بجور و واقع است اماله کرده بروایت دوری همچون علی ابصارهم
و آثارهم و الحمار و الفجار و قنطار و بنار و الابرار و مانند آن و آنچه هشام منفرد است باماله آن و مشارب در یاسین
من عین آنیه و در عاشیه و عابدون و عابد در سوره الکافرون لا غیر و آنچه ابن ذکوان منفرد است باماله آن عمران و
هرجا که واقع شده و من عباد اکرام در سوره النور و الاکرام در دو موضع از سوره الرحمن فصل هفتم در مذهب ورش در راآت
بدانکه ورش هر رایی که پیش از و کسره لازم یا یاء ساکنه واقع است ترقیق کرده است همچون الآخره و فاخره و ناظره
و تبصره و المدبرات و من بعد آن و مانند آن همچون الخیرات و حیران و غیرکم و المغیرات و الفقیر و خبیر و بصیر بنابر آنکه
چون ترقیق نوعی از اماله است خواست در لفظ بواسطه تقریب بمعنی بعضی اعتدالی بدید آید و مذهب دیگران تفخیم است
بنابر اصل و اگر میان را و کسره ساکن باشد همچون السحر و الشعر و الذکر و غیره دو زیر و اخراج ابداء و مانند آن هم
ترقیق کرده است بنابر آنکه ساکن حاجز حصین نیست مگر در اسم عجمی باشد همچون ابراهیم و اسماعیل و عمران که تفخیم کرده است بنابر آنکه
این اسما بواسطه عجمه و تعریف ثقیل اند و ترقیق بواسطه تخفیف منافی است و بعضی گفته اند چون کسره و در این کلمات بر حرف حلقی بود
و حرف حلق بعید است از را و الاجسام تفخیم کرده اند و دیگر در رایی که بعد از و تنوین باشد همچون خیرا و ذکرا و امرا و وزرا و
و مانند آنکه اینجا نیز اکابر اهل ادا تفخیم کرده اند بنابر آنکه منکشف است به و ساکن و در شر را و ترقیق منقول است
و در حیران در سوره الانعام تفخیم باختلاف و هر رایی که بعد از کسره واقع است همچون مریه و شرقه و فرعون و امره و مانند آن
قرا متفق اند در ترقیق آن اگر گویند چرا اتفاق کرده اند در ترقیق را چون ما قبل او کسره است بخلاف آنکه ما بعد او مکسور
گوییم بنابر آنکه حرکت پیش اکثر اهل عربیت بعد از حرف است پس کسره فا از نون مثلا بعینه است که میان فا و را واقع شده
کسره جیم از مرج مثلا مقدر است بعد از جیم پس از وی بعید است چنانکه جیم حایل است میان را و کسره و همچنین هر رایی که پیش او
متحرک یا مفتوح باشد همچون حذر الموت و یره و ق و حجر کم و مانند آن و هر رایی که بعد از و حرف استعلاء واقع است
هفت حرفست ق ط ص ض غ خ ظ و غین طا قرا متفق اند در تفخیم آن همچون ارصاد و لبالمرصاد و قرطاس و فرقه و اعراضا
و اعراضهم و الصراط المستقیم صراط الذین و بفراق و فراق و الفراق و الاشراق و از عهده دی و یکی بعضی و دیگر در غان
منقولست بنابر قوه کسره و همچنین هر رایی که بعد از کسره عارضه واقع است همچون فالت امرئه و ان امرئه و
ورائک بعفاه و ما کان ابوک امرء سوء و بأذن ربهم و برسول و بربکم و برشید و برازق الرسول و لربک و لام
و ازبش با مت قرا ترقیق لازم است فصل هشتم در ذکر لامات بدانکه مذهب ورش آنست که لام چون متحرک باشد
و پیش از و صاد یا طا یا ظا واقع باشد خواه این حروف مفتوح باشد خواه ساکن آنجا تفخیم لام باید کرد همچون الصلوة
و صلواتهم و مصلی و فصلت و فصل و الطلاق و المطلقات و معطله و مطلع و ظلموا و اظلم و ظل و عبه و مانند آن بنابر مغایرت

وجماعت ورش و دیگران ترقیق است بنا بر اصل اما اگر حرفی که پیش از لام است مکسور باشد آنجا پیش جمیع قرا ترقیق واجب است چون
فصلت و فطلت و فی ظلال و همچنین اگر مضموم باشد چون ظله و ظلل و همچنین اگر لام مکسور یا مضموم یا ساکن بود چون تعلم
فصلناه و انظر و الظلام و فصلون و صل علیهم و مانند آن الا ورش که در لام اول از صلصال ترقیق و تفخیم جایز داشته است
و بعضی ضاد در الحروف ثلثه مذکوره الحاق کرده اند چون ورش در ظلال و الضلاله و ان الفصل و مانند آن بنا بر آنکه صاد در تفخیم مشترک
همچون آن حرف است پس باید هر چه آنها ثابت است در زیر ثابت باشد و همچنین متفق اند در تفخیم لام با الله وقتی که مفتوح یا مضموم
چون والله و رسول الله و قالوا اللهم و مانند آن و در ترقیق او با کسره چون بسم الله و الحمد لله و قل اللهم و مانند آن
فصل نهم در استعاذه و تسمیه و فاتحه جمیع قرا متفق اند در آنکه استعاذه پیش از قراءة است و از ابوهریره و حکی از ابن
سیرین و داود بن علی نقل است که بعد از قراءت است تمسکا بظاهر قوله تعالی واذا قرأت القرآن فاستعذ و جواب این در
علم تفسیر گفته شد و مختار پیش قرا آنست که صورت او بر آن وجه است که در سوره نحل آمده است و اگر کسی جهت تنزیه چیزی
بر آن زیاده کند چنانکه اعوذ بالله السمیع العلیم جایز باشد و تمامی این بحث هم در علم تفسیر یاد کرده شده و مشهور آنکه
قرا در استعاذه اجهار است و صاحب تیسیر آورده است که نافع استعاذه در جمیع قرآن باخفا میکرده و حمزه در اول فاتحه
بجهر و در بقیه قرآن باخفا و صاحب شاطبیه این تفصیل نکرده بلکه نافع و حمزه اخفا میکرده و خلافست اندر آنکه چون سوره تمام
کرده باشند و خواهند سوره دیگر آغاز کنند تسمیه میان ایشان است یا نه پیش ابن کثیر و عاصم و کسایی و قالون سنت است اما
پیش ابن کثیر و عاصم و کسایی بنا بر آنکه تسمیه در اوایل جمیع سوره آیتی است از همه سوره و اما پیش قالون تسمیه بر انقضای سوره
پیش حمزه وصل سوره بسوره دیگر انسب است چه جمیع قرآن پیش او در حکم یک و پیش ابن عامر و ورش و ابوعمرو مخیر است میان وصل
و سکوت و آن سکوت گفته اند باید که اندکی باشد چنانکه موذی نشود باعراض از تلاوت قرآن و بعضی گفته اند در هر سوره
که در ابتدا ویل است یا نفی چون ویل للمطففین و لا اقسم ذکر تسمیه میانها واجب تا ابتدا بویل و نفی نباشد و باتفاق قرا
قاری ابتدا بسوره کند یا وصل بدیگری تسمیه سنت است مگر در سوره براءة که از ابن عباس نقلست که گفت از امیر المومنین
و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام پرسیدم چرا در اول سوره براءة بسم الله ننوشتند فرمود که بنا بر آنکه در آن
امانست بلکه وی امر است بقتال و جمیع قرا الحمد لله خوانده اند بضم دال و کسر لام و در قراءة شاذه الحمد بنصب آمده است
بتقدیر اخص و مانند آن بکسر دال بجهت اتباع حرکت لام و بضم لام بجهت اتباع حرکت دال و در مالک یوم الدین عاصم
و کسایی باثبات الف مخیر است چه زیادتی حرف دلیل است بر زیادتی ثواب و بقیه قرا ملک مخیر است
مبالغه بیش است و حق تعالی خود را بهر دو نام خوانده است فی قوله عز و جل قل اللهم مالک الملک و قوله تعالی فتعالی الله الملک
الحق و در قراءة غیر مشهوره بنصب کاف خوانده اند و بعضی برفع و بعضی ملک بسکون لام و بعضی ملک بفعل ماضی و نصب یوم و در قراءة
ایاک و کسر همزه است و تشدید یا و در قراءة شاذه بعضی بفتح همزه و تشدید یا خوانده اند و بعضی بتخفیف یا و بعضی

نقل حمزه

نقل حمزه بابا و قراءة قنبل در صراط هر جا که آمده بسین است و قراءة خلف بن هشام در همه جا با اشمام صاد بزای و خلاد در صراط اول
که در فاتحه است اشمام جایز داشته است و بس و در باقی بصاد صریح و بقیه قرا در همه مواضع بصاد صریح خوانده اند و قراءة حمزه
در علیهم و الیهم و لدیهم هر جا که آمده بضم ها است چه ها در اصل مضموم است همچون هو و هما و هم و هن بخلاف قنبل
که ماقبل مکسور باشد و پیش بقیه قرا کسر است و سکون میم پیش ابن کثیر و قالون مع خلاف هذا است که چون میم جمع
حرف متحرک واقع شود میم را مضموم کند با اشباع چنانکه واوی متولد شود و قالون مخیر کرده میان تحریک و اشباع
مذهب ابن کثیر است و پیش بقیه قرا اسکانست و حذف واو و از برای ایجاز و جمیع قرا اتفاق کرده اند در آنکه اگر میم
جمع پیش از حرف ساکن واقع شود چنانکه منهم المومنون و انتم الاعلون متضم باشد بی وصل واو و کسر ابو عمرو که پیش او اگر
ماقبل ها که پیش از میم است مکسور بوده چنانکه و تقطعت بهم الاسباب باخود باشد چنانکه کتب علیهم القتال میم را
کرده با حرکت میم تابع حرکت ها باشد و پس حمزه و کسایی آنست که ها را هم که در حالت وصل مضموم باید در حالت وقف
و بقیه قرا در حالت وصل و وقف بکسر خوانند باعتبار اصل و قراءة مشهور در غیر المغضوب کسر است یعنی بنصب غیر خوانده اند
و لا الضالین فصل دهم در ذکر وقف بدانکه وقف شش نوعست وقف لازم و تام و کافی و حسن و ضرورت و حرام و در اینجا اگر شروع
شروع افتد بتطویل انجامد پس اشارتی بوقف لازم و مختصر کرده شود اما وقف لازم در سوره البقره قوله تعالی و ما هم بمومنین
و قوله تعالی من الله من ولی و لا نصیر پیش یعنی و قوله انک اذا لمن الظالمین و قوله فیسخرون من الذین امنوا و قوله الم تر الی الملا
من بنی اسرائیل من بعد موسی و قوله تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و قوله الم تر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه ان
اتیه الله الملک و قوله و لا هم یحزنون عند قوله الذین یاکلون الربوا و قوله ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا و در سوره آل عمران
قوله تعالی و ما یعلم تاویله الا الله پیش یعنی و قوله و لا هم یحزنون و قوله بل احیاء و در سوره النساء قوله سبحانه ان یکون له ولد و در
سوره المائده قوله ان یعبد و قوله و اتل علیهم نبا ابنی آدم بالحق و قوله النصاری اولیاء و قوله ثالث ثلثه
و قوله و علی والدتک پیش یعنی در سوره الانعام انی بریء مما تشرکون و قوله تعالی احق بالامن ان کنتم تعلمون و در اعراف قوله
تعالی و قوله و لا تتبعهم سبیلا و در انفال قوله ذات بینکم و در توبه قوله لا یهدی القوم الظالمین و قوله بعضهم من
بعض و قوله بعضهم اولیاء بعض و در سوره یونس قوله و لا یحزنک قولهم و قوله ذلک هو الفوز العظیم پیش یعنی و قوله و اتل علیهم
نوح و در سوره هود قوله تعالی من دون الله اولیاء و قوله اخاهم صالحا و در سوره رعد قوله تعالی و نبئهم عن ضیف ابراهیم
پیش یعنی و قوله تعالی فاستقلنا منهم پیش یعنی و در سوره النحل قوله و لاجر الاخرة اکبر و قوله ظالمی انفسهم و در سوره بنی اسرائیل
قوله و ان عدتم عدنا و قوله و تذیرا و در سوره مریم قوله و اذکر فی الکتاب مریم پیش یعنی و قوله الی جهنم وردا
و قوله عباد الرحمن عهدا و در طه و لتصنع علی عینی پیش یعنی در سوره المومنین و قوله جنات من نخیل و اعناب
سوره النمل قوله و اتل علیهم نبا ابراهیم و در قصص قوله تعالی و لا تدع مع الله الها آخر و در عنکبوت ما من

و قوله فی الحیوان و در یس قوله اصحاب القریة و قوله من مرقدنا و قوله فلا یحزنک قولهم و در الصافات و ان من شیعته لابراهیم و در
ص قوله هل اتیک نبؤ الخصم و قوله و اذکر عبدنا ایوب و در سوره الزمر قوله و لعذاب الآخرة اکبر و در حم المؤمن
قوله انهم اصحاب النار و قوله خالق کل شیء و در سوره الزخرف قوله ان هؤلاء قوم لا یؤمنون و در سوره الشوری قوله اقیموا الصلوة
پیش یعنی و در سوره الدخان قوله رب السموات و الارض و ما بینهما پیش یعنی و قوله و قالوا معلم مجنون و قوله انکم عائدون و قوله یوم نبطش و در
سوره الاحقاف و اذکر اخا عاد پیش یعنی و در الذاریات قوله هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین و در سوره الطور قوله
الذین هم فی خوض یلعبون و در سوره القمر فتول عنهم و قوله فی ضلال و سعر و در الرحمن قوله هذه جهنم التی یکذب بها المجرمون
و در الواقعه قوله لیس لوقعتها کاذبة و در سوره الحشر قوله ان الله شدید العقاب و در سوره المنافقین قوله انک لرسول الله
و در سوره التحریم قوله امرأة فرعون و در سوره القلم و العذاب الآخرة اکبر و قوله کصاحب الحوت و قوله انه لمجنون و در
نوح و قوله اذا جاء لا یؤخر و در [illegible] و الله [illegible] قوله ابصارها خاشعة قوله تلک اذا کرة خاسرة و قوله هل اتیک
حدیث موسی و در عبس قوله فمن شاء ذکره پیش یعنی در سوره الغاشیه قوله تعالی فیها عین جاریة و در سوره البلد
قوله علیه احد و وقف مطلق در سوره البقره فی قوله علی ملک سلیمان و ان الله سمیع علیم قالوا و در آل عمران فی قوله
ما قالوا قوله یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا و در سوره النساء فی قوله یوصیکم و قوله سبحانه ان یکون و قوله و المحصنات
من النساء و قوله یا ایها الذین آمنوا و قوله ان کان للکافرین نصیب قالوا و در سوره المائده فی قوله لقد کفر الذین قالوا ان الله
هو المسیح فی قوله [illegible] و در سوره التوبه فی قوله قالت الیهود و قالت النصاری در هر دو موضع و در سوره الانعام فی قوله
انک لا [illegible] القوم [illegible] و قالوا و در سوره یوسف فی قوله ضلال مبین و قوله لقد همت به و هم بها و در سوره ابراهیم قالت
ارسلهم [illegible] و قوله [illegible] در جمله قرآن و قوله و لا تحسبن و در سوره الحجر فی قوله تعالی انک لمجنون و در سوره
النحل فی قوله و قال الله لا [illegible] و در سوره الکهف فی قوله و ینذر الذین قالوا و در سوره طه فی قوله [illegible]
[illegible] و در مریم فی قوله و قال عبد الرحمن ولدا و قالوا و در الصافات فی قوله الا انهم من افکهم لیقولون و در سوره ص
فی قوله و قال الکافرون و در حم المؤمن فی قوله انهم اصحاب و هر جا که در قرآن و سوف یعلمون است که بعد از وی
بدان یعلمون وقف جایز نیست و نیز با قبل آن و الله تعالی اعلم فن العلم [illegible]
عبارت است از علم بکیفیت بحث و طرق استدلال بر مطالب جهت رعایت مذهب بالزام خصم و بعضی این قسم را جدل
خوانده و تعریف برین وجه کرده که او علمی است باستعمال اقیسه مؤلفه از مقدمات مشهوره و مسلمه از برای اقناع [illegible]
از دریافت برهان یا الزام خصم و دفع او و جدل برین تعریف نوعی است از انواع قیاس چنانکه در علم منطق بدان اشارت رفته [illegible]
و بعضی او را علم نظر خوانده و در تعریفش گفته اند علمی است که بران مطلع شوند بر کیفیت بحث با دیگری [illegible]
علی [illegible] که چیزی [illegible] آنچه درین فن مطلوب باشد در پنج فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی

فصل اول

فصل اول در بیان مصطلحات ارباب این فن بدانکه مناظره و نظر است [illegible] استدلال و مسایل [illegible]
میان دو چیز از برای اظهار صواب و نظر [illegible] کردیم [illegible] اول [illegible]
استعمال کنند چنانکه نظرت فی الکتاب دوم بمعنی [illegible] استعمال کنند چنانکه نظرت [illegible] سیم بمعنی [illegible]
استعمال کنند چنانکه نظرت الی [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] استعمال کرده است [illegible] اظهار صواب [illegible] کردیم [illegible]
[illegible] از برای الزام خصم [illegible] الزام خصم در تعریف او زیادت کنند [illegible]
[illegible] لازم آید [illegible] جازم ثابت مطابق واقع [illegible]
[illegible] و [illegible] اثبات [illegible] زیادت کردیم [illegible]
[illegible] یا عقلی [illegible] العالم متغیر و کل متغیر حادث [illegible] عاص و کل عاص [illegible]
از عقلی و نقلی چنانکه [illegible] حرام و [illegible] از این قبیل است و امارت [illegible] باشد [illegible]
دلیل اطلاق کنند و استدلال آنست که [illegible] بسبب علم [illegible] حاصل شود [illegible]
از [illegible] مساوی [illegible] بسبب علم [illegible] حاصل شود [illegible]
آنست که وجود آن چیز [illegible] موقوف باشد و آن [illegible] حکم است مقتضی حکمی دیگر چون [illegible]
حکم بوجود [illegible] حکم [illegible] و اول را که مقتضی است ملزوم خوانند و دوم را لازم و ملازم [illegible]
و بعضی در تعریف ملازمه گفته اند امتناع انفکاک ملزوم [illegible] و این [illegible] است [illegible] و گفته اند اگر [illegible]
این باشد لازم آید که [illegible] ثابت نشود [illegible] از این تعریف که آن امتناع انفکاک ملزوم است [illegible]
چون جزوی از [illegible] باشد [illegible] امتناع انفکاک ملزوم [illegible]
آنست که اگر لازم [illegible] باشد لازم آید که ملزوم ممتنع باشد [illegible]
تحقیق او و امام فخر الدین رازی گفته است [illegible] لازم [illegible] باشد [illegible] لازم آید [illegible]
[illegible] و [illegible] باطل است [illegible] آنست که اگر چیزی لازم چیزی باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
از [illegible] باشد [illegible] لازم یکی از [illegible] باشد [illegible] لازم [illegible]
لازم از ملزوم جایز نباشد [illegible] لازم آید که لازم لازم نبوده باشد [illegible] یکی از آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] تحقق شود [illegible] یکی بود چنانکه [illegible] لازم آید [illegible] یکی از آن [illegible] باشد [illegible]
آنست که تسلسل در امور اعتباری ممتنع نیست بلکه واقع است [illegible] لازم است که آن [illegible] است [illegible]

و علی هذا و چون این معلوم شد گوییم لازم شاید که اعم باشد از ملزوم همچون حیوان نسبت با انسان و حینئذ از انتفاء لازم انتفاء
ملزوم لازم آید و از وجود ملزوم وجود لازم اما از انتفاء ملزوم انتفاء لازم یا از وجود لازم وجود ملزوم لازم نیاید و شاید که
مساوی ملزوم بود همچون ناطق نسبت با انسان و حینئذ از وجود هر یکی وجود آن دیگری لازم آید و از عدم هر یکی عدم آن
دیگری و نشاید که لازم اخص باشد از ملزوم و الا امکان تحقق ملزوم بدون لازم لازم آید و این محال است **و دور** و آن
ترتیب چیزیست که او را صلاحیت باشد بر چیزی دیگر و اول را دایر خوانند و دوم را مدار و این دایر و مدار یا در وجود باشد
همچون وجود نهار با طلوع شمس یا در عدم همچون عدم نهار با عدم طلوع شمس یا احدی وجودی بود و دیگری عدمی همچون
وجود لیل با عدم نهار و مدار شاید که مدار باشد مر دایر را وجودا فقط همچون ترتیب ملک بر بیع چه وجود ملک
بر بیع مترتب شود اما عدم او بر عدم بیع مترتب نشود و اما وجودا و عدما همچون استقبال قبله مترتب نشود و نیابد انتقال شرطی
دیگر همچون طهارت از حدث یا جنب و شاید که مدار باشد وجودا و عدما همچون زنا محض که مدار است مر وجوب رجم را
وجودا و عدما چه هرگاه زنا محض متحقق شود رجم ثابت شود و هرگاه که متحقق نشود و در فرق میان ملازمه و دوران
اختلاف کرده اند بعضی گفته اند ملازمه اعم است از دوران مطلقا چه دوران مستلزم ملازمه من غیر عکس اما الاول فلصدق الملازمة
بین العلة و المعلول و اما الثانی فلصدق الملازمة بدون الدوران اذا کان المقدم معلولا و الثانی علة فان الدوران
حینئذ لامتناع ان یکون المعلول صالحا لان یکون علة لعلته و القایل ان یمنع ذلک فان المراد من العلة ههنا اعم من ان یکون
موجبا او امارة و بعضی گفته اند دوران اعم است چه دوران در اتفاقیات صادقست در صورتی که معلول ملزوم باشد
و علت لازم و دوران بدون ملازمه صادقست در اتفاقیات و صدق هر دو با هم خود ظاهر است **و مناقضه**
منع مقدمه است از مقدمات دلیل معلل یا منع آن چنانکه گویند صغری یا کبری یا مجموع آن ممنوع است **و معارضه** اقامت دلیل
از سایل بر خلاف آنچه خصم کرده باشد و حینئذ آن دلیل که معارض اقامت کند یا عین دلیل معلل باشد همچون
... و آنرا قلب خوانند یا غیر آن و حینئذ اگر صورت او مثل صورت آن باشد چنانکه هر دو مثلا از شکل اول باشند
آنرا معارضه بالمثل خوانند و اگر نه معارضه بالغیر مثال قلب چنان باشد که چون معلل گوید مسح رکن است از وضو باید که
در وی اکتفا باقل ما یطلق علیه اسم المسح نکنند قیاس بر غسل وجه سایل گوید مسح رکنی است از وضو پس باید که مقدر بربع
نکنند قیاس بر غسل وجه و مثال معارضه بالمثل چنانکه چون معلل گوید قرائت فاتحه در نماز واجبست بنابر تحقق مقتضی و انتفاء
مانع هرگاه که مقتضی چیزی متحقق باشد و مانع او منتفی آنچیز متحقق شود اما بیان الجزء الاول من الصغری فلقوله علیه السلام
لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و اما بیان الجزء الثانی فلانه لو کان المانع متحققا فلزم التعارض و هو خلاف الاصل لاستلزامه
اهمال احد الدلیلین و الاصل فی الدلیل الاعمال لا الاهمال کما ذکرتم **مثال معارضه بالغیر** چنانکه چون مستدل گوید زکات
در سایمه واجبست لقوله علیه السلام فی سائمة الغنم زکوة سایل گوید هذا و ان دل علی وجوب الزکوة فیها لکن عندنا ما ینفیه

قوله علیه السلام

قوله علیه السلام لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام و زکوة موجب ضرر است زیرا که نقص مال است ... اسلام
... و کلاهما منفیان بالحدیث ... من وجه و فیه ... علی وجه **و نقض** تخلف الحکم است از دلیل چنانکه
چون معلل گوید علت وجوب زکوة دفع حاجت فقیر است و تطهیر مال مزکی سایل گوید این حکم در بعضی صور متخلف است **و سند**
آنست که منع بر وی مبنی بود چنانکه چون معلل گوید حدیث واجبست در وضو زیرا که **قوله علیه السلام** انما الاعمال بالنیات سایل
گوید لا نسلم که این حدیث دال است بر وجوب نیت در جمیع عبادات چه شاید که وضو مخصوص باشد از آن **و سند** مراد
و از این بیان معلوم کرده که جواب از سند غیر جواب از منع است لازم اعم باشد و از انتفاء خاص انتفاء عام لازم نیاید **فصل دوم**
در ترتیب بحث بدانکه بحث در چیزی واقع شود که در حکمی باشد نفی یا اثبات و دارای سه جزو است **مبادی** و **اوساط** و **مقاطع** مبادی بحث
عبارتست از دعاوی در مناظره و واجبست که تعیین مدعی کنند و ان بدو چیز تواند بود **اول** تحریر مذاهب چنانکه گوید الزکوة واجبة
فی حلی النساء و حنفی باشد چنانکه مثلا **دوم** تقریر اقوال بان یقول فی مذهب ابو حنیفة لا فی مذهب آخر لیکن این حسنی وقتی
واجب باشد که بحث در مسایل مشهوره نباشد **و اوساط** عبارتست از حجج و دلایل که معلل بدان مطالب خود استدلال کند **و مقاطع**
عبارتست از مقدمات بدیهی که حجج و دلایل بدان منتهی شود همچون امتناع اجتماع نقیضین و امتناع ارتفاع نقیضین و امتناع مساوات جزو و کل و
حمل احد النقیضین بر دیگری و مانند آن و بسبب عدم رعایت مبادی و اوساط و مقاطع خلل در بحث واقع شود و چون این مقرر شد
گوییم معلل چون در تقریر اقوال و مذاهب شروع کند بر وجهی که متعارفست چون نظاره واقع شده چه آن بطریق حکایت باشد نه
بر سبیل دعوی نه دعوی عبارتست از اخبار بوجود حکم یا عدم آن بدلیلی که دال باشد بر آن بلی رسد که گوید لا نسلم که مذهب ابی
حنیفه چنین است اما چون شروع کند در اقامت دلیل بر مدعی آن وقت منع متوجه شود و حینئذ سایل یا منع کند او را و چیزی که
اگر منع کند و بحث با مناظره نباشد و اگر منع کند یا پیش از تمام دلیل بود یا بعد از آن اگر پیش از تمام باشد آن منع یا جاری
در مقدمات دلیل تواند بود و حینئذ یا مجرد منع اقتصار کند چنانکه چون معلل گوید الزکوة واجبة فی حلی النساء لقوله صلوات الله علیه
ادوا الزکوة الحلی اموالکم لا یلزم ان تجب فیه الزکوة منع کوید لا نسلم که این حدیث دلالت میکند بر حلی یا مجرد منع اقتصار نکند و چیزی
با آن پیوندد دگر چنانکه گوید در این صورت لا نسلم که این حدیث دلالت میکند بر وجوب در حلی که وجوب در وی لازم
از این نص و این مناقضه باشد چنانکه دگر رفت و اگر پیوندد که گوید بلکه استدلال کند بر انتفاء آن مقدمه بدلیلی چنانکه گوید لا نسلم
که از این نص حکم متنازع فیه مراد است چه اگر مراد باشد ضرر لازم آید لکن الثانی باطل لقوله علیه السلام لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام
غصب خوانند چه اثبات مقدمه بر خلاف آنچه معلل بود اقامت دلیل کرده باشد منصب معارضت و سایل در منع مقدمه
تواند بود پس منصب غیر را اگر آن معارض است غصب کرده باشد و این غصب پیش محققان ممنوعست چه مستلزم اختلال
از منع باشد و اگر پیش از تمام منع و اگر اشال این جایز باشد پس از معلل نیز جایز باشد و همچنین باز از طرف مانع جایز بود
و حینئذ کلام منقطع نشود و در بحث خبط واقع شود بلی اگر معلل بر اثبات آن مقدمه دلیل گفته باشد منع بر وجه دگر جایز بود

بعضی از مناظره آن این معنی جایز داشته اند بنا بر آنکه سایل ممکن است که ایراد آن بر وجهی کند که غضب نباشد چنانکه در صورت مذکوره

گوید لو تحققت الارادة لتحقق ح ج لوازمها من الحکم المتنازع فیه وغیره لکن الثانی باطل فکذا المقدم اما بیان انتفاء التالی

فلقوله صلوة الله علیه لا ضرر ولا اضرار فی الاسلام فانه یدل علی انتفاء المجموع لانه ان یدل علی انتفاء المتنازع فیه وان نفی الحکم

المتنازع فیه انتفی المجموع ولا استلزام لانتفاء الجزء انتفاء الکل و این ضعیف است چه برین تقدیر سایل را غاصب نتوان گفت

زیرا که او را سبب قال مدعی انتفاء آن مقدمه نمی کند بلکه دلیل میگوید بر انتفاء مجموع و انتفاء مقدمه ضمنا لازم است و اگر معلل تمام

دلیل منع کند آن نیز قسم شود چه اگر کل واحد از مقدمات دلیل مسلم دارد مجموع دلیل را تسلیم ندارد و بنا بر تخلف حکم از وی در صورة

آن را نقض اجمالی خوانند چنانکه چون حنفی گوید یجب الزکوة فی حلی البالغة لانها مال و قال علیه السلام ادوا زکوة اموالکم سایل گوید دلیلکم

غیر صحیح بجمیع المقدمات والا لما تخلف الحکم عنه لکنه یتخلف فی صورة الثانی و الجواهر و اگر دلیل مدعا را تسلیم دارد و مدلول را تسلیم

دلیل گوید مدعا منافی ثبوت مدلول بود آن را قلب یا معارضه مثل یا غیره خوانند و این شق که مرتبه ذکر رفت هشت یحقیقت بر چون

نوعی از معارضت است اهل نظر این قسم را معارضه خوانند و نقض اجمالی و معارضه در مقدمات دلیل نیز وارد شود و چون از مقدمات

یکی باشد آن نقض را که در مقدمه وارد شود و نسبت با آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و نسبت با مجموع دلیل نقض تفصیلی

بطریق اجمالی زیرا که بر مقدمه معینه وارد است آن معارضه را که در مقدمه واقع شود نسبت آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و

نسبت با مجموع دلیل مناقضه بطریق معارضه و چون سایل منع مقدمه از مقدمات دلیل کند بر معلل ناچار دفع آن لازم آید بدلیلی

دیگر اگر مقدمات برهانی باشد یا تنبیهی اگر مقدمه ضروری باشد و چون آن برهان مقدمه دلیل گویم اقسام مذکوره

مجموع عاید شود چه سایل تسلیم دارد یا منع کند پیش از اتمام دلیل یا بعد از آن و همچنین تا آنجا و در اینجا تا وقتی که منتهی شود با مری ضروری

که مانع نباشد پس بعد الامرین لازم آید الزام مانع یا افحام معلل فصل سیم در آداب مناظره بدانکه یازده شرط رعایت باید

اول آنکه در هر علمی بقوانین و اصطلاحات آن علم بحث کند دوم آنکه سخنی را بوجهی ادا کند که در اختصار بجدی انجامد که مستبعد دارد

بامطال سیم آنکه تا تواند در الفاظ مشترکه و مجمل احتراز نماید چهارم آنکه از عبارات غریبه غیر مستعمله اجتناب نماید پنجم آنکه چون

چند خصم بسیر شغب دارد و التفات بدو نکند چه بحث با او منتج نباشد ششم آنکه با خصم زبون در محافل مناظره نکند چه اگر بر او غالب

سهل بود و اگر مغلوب شود انفعال صعب باشد هفتم آنکه از خصم مهیب محترم احتراز نماید زیرا که احتشام و هیبت او قوت نطق

و حدت خاطر را فاتر گرداند هشتم آنکه خصم را بچشم حقارت ننگرد چه تواند بود که بواسطه احتقار او سایل چیزی از وی صادر

که خصم بر وی چیره گردد نهم آنکه در بحث علم نماید و از علیا با فراط غضب و تحکم و ایذا من کل الوجوه احتراز کند چه این خصلت بانی وهم

کنایت و کار آنکس بود که از تقریر مقالات خود عاجز آید پس خواهد که عجز جهل خود را بانواع مغالطات بپوشاند دهم آنکه تا سخن

خصم تمام فهم نکند در جواب خوض ننماید و در ابتدا یا بسبب استفهام احتیاج افتد از آن احتراز کند چه ماده با استعارت جهال

عیب نیاید که در سخن نامعلوم خوض کردن یازدهم آنکه چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن را اعاده کند از حشو

منع کرده اند

منع کرده اند و بعد از آن ایراد کند دوازدهم آنکه سخنی که از مقصود خارج بود در میان نیارد چه در بحث خلاف مع شود و یک مجلس احتمال

آن بحث نکند سیزدهم آنکه سوال از اموری که بحسب اصطلاح یا لغت مشهور باشد چنانکه گوید از کوة یا لوجوب نالی سوال

از امثال اینها دلالت کند بر جهل و عجز و نیز اگر امثال این مجال دهند بحث منقطع نشود چهاردهم آنکه چون تقیید قطعی بر

بی شک و انکاری که در نفس او باشد قبول کند پانزدهم آنکه چون بر عجز خصم واقف شود اظهار آن نکند بلکه سخن را بوجهی قطع

کند که احتمال حقیقت جانبین داشته باشد فصل چهارم در طرف ایراد نیز مرتبطی بدانکه چون معلل گوید مثلا نبید حرام است

در سبب تحریم ثابت و از وجد السبب وجد المسبب معترض را برین نظم ارچند وجه ایراد رسد اول آنکه گوید سبب چیزی امر

از امور نسبی و اضافیست و وجود نسبت و اضافات بر ترتیب موقوف باشد از مضافین و منتسبین پس اثبات سبب صفت تحریم

موقوف بود بر ثبوت تحریم و چنین اگر اثبات تحریم بثبوت آن وصف کند دور لازم آید دوم آنکه گوید او لا شرعی تا ... از آنجا

یا مستنبط از نفس قیاس است و این نظم از هر دو بیرون نیست اما اول ظاهر است چه این صورت از شارع منصوص نیست با تعاقب

و اما دوم از برای آنکه مستنبط از نفس قیاس است و قیاس را ناچار بود از اصلی و فرعی و جامعی و حکمی و نظم مذکور از اینها

خالیست پس دلیل نباشد سیم آنکه گوید قول تو که گوید وجد السبب اخبار است از وجود و دلیل چه سبب عبارتست از دلیل و معلل

مطالبت بیان حقیقت دلیل نه با خبار از وجود دلیل و چون از حقیقت دلیل بیان نکند منقطع شود چهارم آنکه منع وجود سبب کند

و چنین او را ناچار بود از اثبات آن چنانکه گوید وجد السبب لانه وجد الاسکار پس سایل را رسد که گوید آنچه درین تو

گفتی یا عین اولست یا غیر آن اگر عین است تکرار رود اگر غیر آنست یا تفسیر اولست یا غیر تفسیر شاید که تفسیر بود چه تفسیر بود

چه تفسیر عام بخاص روا نیست و نشاید که غیر تفسیر بود چه اشتغال لازم آید و اگر گوید درین صورت شرط حرمت فلان حکم موجود

نیست پس الحکم موجود نبود و زیاده از ایرادات گذشته ایرادی دیگر متوجه شود چنانکه گوید شرط چیزی آنست که از

عدم او عدم الحکم لازم آید و از وجود او وجود آن چیز لازم نیاید پس معنی آنکه میگویی شرط فلان چیز موجود نیست

چیزی از عدم او عدم الحکم لازم آید موجود نیست و معنی این چیز دعوی عدم الحکم لازم نیاید و دعوی عدم چیزی دیگر نباشد

و آن محض اعادت دعوی بود و اگر گوید سبب التحریم هو الاسکار و هو حاصل فی النبیذ فیثبت التحریم لکن برین نظم

بچند وجه دیگر ایراد متوجه شود اول آنکه این نظم منتج باشد که الانسان حیوان و الحیوان جنس لکن نتیجه او که الانسان

جنس کاذبست دوم آنکه نتیجه با هر یک از این دو مقدمه است یا بمجموع و اول باطل است باتفاق و دوم نیز باطل است زیرا که

اول آنکه چون این دو مقدمه معلوم شود باید که نتیجه بضرورت معلوم شود و چنین باید فرق نباشد میان این دو مقدمه

و نتیجه چه اگر مغایرت میان این هر دو ثابت شود علم باین دو قضیه ممکن بود بی نتیجه دوم آنکه علم بمقدمتین دفعة واحدة

محالست چه بالضرورت از خودی یابیم که چون خاطر را بادراک چیزی مشغول کنیم در آن حال بادراک چیزی دیگر

مشغول نتوانیم کرد و نیز اگر حصول مقدمتین دفعة واحدة جایز باشد که حصول مقدمات غیر متناهیه جایز بود چه هیچ مقدمه ای

از حدی الاتفاق نبود سیم آنکه اگر مجموع مقدمتین موجب علم باشد به نتیجه بعد از اجتماعها بیانی حاصل شود که عند الافتراق نبوده باشد
یا نه اگر حاصل شود موجب آن بیان آنه هر یکی ازین مقدمتین نتواند بود چنانکه یاد کردیم و مجموع نیز نشاید چه تعقل نمی کنیم تا آن دو
تسلسل لازم آید و اگر بیانی حاصل نشود که عند الافتراق نبوده باشد یا نه اگر حاصل شود موجب آن بیان آنه پس باید که موجب
نتیجه نباشد چه اینها عند الافتراق موجب نتیجه نیستند و عند الاجتماع همانند که عند الافتراق بوده اند و اگر گفتند که حضیض بعضی احکام
چه ادله احکام شرع یا لفظی تواند بود یا معنوی اول نص است دوم قیاس و اجماع و موجود نیستند پس حکم محرم
موجود نباشد اما النص موجود نیست چه اگر بودی علما مع الاجتهاد التام بران وقوف یافتندی و اما قیاس بنابر آنکه میان
او و هر محلی که مقیس علیه سازند فرق موجود است و معترض بدین ازچند وجه ایراد رسید اول آنکه گوید اگر عدم او دلیل
ثبوت دلیل نفی باشد باید که عدم او دلیل ثبوت شود و چنین شد دو محال لازم آید یکی آنکه عدم او مستلزم نفی
چون دلیل ثبوت شود و پس دلیل نفی عدم در اثبات حکم غیر نقض قیاس ثابت شود دوم آنکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل
نفی است و از آن ثبوت یکی عدم پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود
منافی پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی باشد دوم آنکه گوید استدلال بنفی نص و قیاس اگر طریقی باشد از طرف
نفی حکم تحریم پس حصر کردن ادله شرع در نص و قیاس باطل باشد سیم آنکه اجماع و افعال رسول صلوات الله علیه و آله
از ادله شرع اند و مع ذلک از نص و قیاس خارج چهارم آنکه گوید استدلال بعدم نص بر عدم نص جایز نیست زیرا که
زیرا که اگر هر چه معلوم نباشد معدوم بود لازم آید که اعدا و ابراهیم و صفات آن همه معدوم باشد زیرا که معلوم نیست
غرض شبیه بود بر طرق ایرادات زهر آن بر هر نقلی بهمین قدر اکتفا رفت و بنابر آنکه دفع امثال این ایرادات بر
ارباب نظر واضح بود از ان اعراض نموده باشد فصل پنجم در نکته چند نکته اولی اندر آنکه زکات بر مدیون
واجب نیست خلافا للشافعی چه اگر زکات بر او واجب باشد باید که بر فقیری که مالک مالی دون از نصاب باشد
واجب بود و اللازم باطل فالملزوم مثله اما بیان ملازمت آنست که اگر بر تقدیر مذکور بر فقیر واجب نباشد محال
لازم آید چه عدم وجوب حینئذ خالی نباشد از آنکه لازم وجوب بر مدیون باشد یا نه و لا سبیل الی الثانی و منها الی الاول
بنابر آنکه عدم وجوب و اگر لازم وجوب بر مدیون باشد لازم آید که عدم بر مدیون لازم آید وجوب بر فقیر
شافعی بنابر انتفاء کل واحد و اما دوم بنابر آنکه عدم بر فقیر حینئذ لازم وجوب بر مدیون باشد فی الجمله
چه عدم بر وی مترتب برین تقدیر پس از لوازم او بود و اعتراض برین از چند وجه است اول آنکه لا نسلم که
اگر بر فقیر واجب نباشد برین تقدیر عدم بر او لازم آید و حتی لازم آمدی که این نقیض نه لازم نقیض او بودی و این
بلکه لازم آن باشد که پس نوجبت الزکوة علی المدیون نوجبت علی الفقیر و این مستلزم عدم بر او نیست بر تقدیر
مذکور چه شاید صادق ان سالبه بکذب رزوم باشد نه بصدق آن موجبه دوم آنکه لا نسلم که عدم بر مدیون

ممنوع است

ممنوع است از لوازم وجوب بر فقیر بود و آنچه گفتند زیرا که اجتماع میان … لازم آید و آن ممنوع است که مراد با اجماع اگر اجتماعست
در ذهن جایز است و اگر اجتماع است در خارج لا نسلم که این لازم آید چه از ملازمه بین الامرین امکان اجتماع ایشان در
خارج لازم نباید فضلا عن امکان اجتماعهما فیه چه ملازمت بین کون الانسان فجرا او بین کونه جمادا … اعتبار
با آنکه اجتماع ایشان ممکن نیست سیم آنکه لا نسلم عدم بر فقیر از لوازم وجوب بر مدیون است فی الجمله و انما یلزم ان
لو لزم ثبوت شیء علی تقدیر شیء ان یکون الثابت لازما لذلک التقدیر و هو ممنوع لا بد من دلیل و … لا نسلم که چون
وجوب بر فقیر ثابت شود بر تقدیر وجوب بر مدیون لازم آید که لازم او باشد و مستند همانست که ذکر رفت
چهارم آنکه این دلیل مقلوب است چنانکه گویم اگر عدم زکوة بر مدیون ثابت باشد باید که بر فقیر واجب بود و لازم
باطل است پس ملزوم نیز باشد اما ملازمت آنست که اگر بر تقدیر مذکور واجب نباشد محال لازم آید چه عدم وجوب
حینئذ خالی نباشد از آنکه لازم عدم بر مدیون باشد فی الجمله یا نه و لا سبیل الی الثانی و منها الی آخر تمام نکته دوم
اندر آنکه پیش شافعی پدر را رسد که دختر بالغه را اجبار کند بر نکاح خلافا لابی حنیفه و دلیل برین آنست که احد
ثابت و آن ماپیش از اجابت با عقد الاجبار و بر هر دو تقدیر مطلوب لازم آید و گفتیم احدی الولایتین ثابت
چه خالی نبود از آنکه شمول ولایت هر دو وقت را علت احد شمولین باشد مطلقا یعنی شمول ولایت و شمول
ولایت را یا نه و بر هر تقدیر که است که احد الولایتین لازم آید اما چون علت باشد خود ظاهر است و اگر علت نباشد
همچنین چه علیت او مدار نیست بر نقیض شمول عدم را وجودا و عدما فی نفس الامر چه اگر شمول ولایت یا افتراق
ثابت شود نقیض شمول عدم لازم آید چه علت چون ثابت باشد هر آینه نقیض شمول عدم ثابت باشد … عدمها
هم واجب بود که ثابت باشد فی الجمله و الا لازم آید که علیت مدار باشد وجودا و عدما و این خلاف مقدر است
و چون نقیض شمول عدم ثابت باشد پس شمول ولایت ثابت باشد یا افتراق و بر هر تقدیر که است احد الولایتین
لازم آید و هو المطلوب اگر گوید سلمنا که علیت مدار نیست فی نفس الامر اما چرا کافی که بر تقدیر عدم علیت شمول ولایت
نیز مدار نیست چه روا بود که آن تقدیر محال باشد و المحال جاز ان یستلزم المحال گویم این منع منافی مطلوب
چه اگر این تقدیر فی نفس الامر ثابت باشد آنچه گفتیم تمام شود و اگر نباشد علیت لازم آید و بر تقدیر علیت مقصود حاصل
شود چنانکه ذکر رفت نکته سیم در حلی مباح زکوة واجب نیست خلافا لابی حنیفه چه لازم وجوب زکوة در صورت
منفی است یا ملزوم عدم وجوب زکوة متحقق و بهر یک ازین دو تقدیر عدم وجوب لازم و گفتیم احد الامرین لازم
چه وجوب زکات در صورت نزاع ملزوم است مر احد الامرین را که آن وجوب زکاتست در حلی صبیه یا وجوب آن
در معضوب او ازین یکی از ان دو امر مذکور لازم آید اما دوم که لازم وجوب زکوة باشد در حلی صبیه بنابر آنکه
انتفاء لازم وجوب زکوة در اینجا لازم آید ضرورة انتفاء وجوب الزکوة فی حلی الصبیه بالاجماع و اما دوم

زکات باشد و در مضروب آن بنابر آنکه زکوة در مضروب او نقص اللازم با واجب بود باشد و هر یک ازین دو مقدار الله لازم
لازم آید اما وفی که واجب نباشد بنابر آنکه حینئذ انتفاء اللازم وجوب زکات لازم آید اینجا و اما جستی که واجب باشد اما آنکه
زکات عشر واجب است در حلی چه عدم وجوب زکوة در حلی مقتضی آنست که زکوة در مضروب ایشان واجب است لازم آید پس عدم
زکات در حلی هر گز زکوة در مضروب او واجب است لازم آید باجماع و حینئذ یلزم عدم وجوب زکات در حلی با نفی لازم
آید ضرورة وجوب الزکات فی مضروبه و برین نکته اعتراضات بسیار کرده اند و اجوبه گفته و بران اجوبه ایرادات
بسیار متوجه و چون کتب خلافی در عبارت فارسی سکاکی وارد نیست قدر اکتفا کرده شد والله اعلم فن بیست و ششم از مقصد
دوم از کتاب نفایس الفنون علم شروط که آن معرفت کیفیت کتابت صکوک و سجلات است و آنچه ارباب این صناعت را
از آن گزیر نباشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در صور اقرار بدین نوع اقر و اعترف فلان بن
فلان بن فلان اقرارا صحیحا شرعیا و اعترافا [illegible] طائعا راغبا فیه [illegible] حالة نفاذ امره و جواز
[illegible] بما علیه انه وجب علیه و ثبت فی ذمته لفلان بن فلان من العین الخالصة الثابتة العیار الحمراء القضیب المضروبة
مبلغ خمس آلاف مثقال و اربعمائة مثقال و سبعة و ثلاثین مثقالا حبة عقود من الالوف و اربعة المیاة و ثلثة من الآحاد
و سبعة من الآحاد و نصف ذلک الفا مثقال و سبعمائة مثقال و ثمانیة عشر مثقالا و نصف مثقال دینا لازما و حقا ثابتا واجب الاداء
مستحق الاستیفاء مؤجلا الی مدة سنة کاملة ابتداؤها من تاریخ هذا الکتاب و اعتراف المقر المذکور [illegible]
عوض المقر به الیه تماما و کمالا [illegible] علیه تحلیة و حوالة و ان هذا الاقرار [illegible] القبالة [illegible] من قبل التعبلات و الحوالة
هو ثابت فی ذمته لازم علیه [illegible] للمطالبة و الاستیفاء عند حلول الاجل المقدر علی الوجه المقرر علی المقر الاجابة و الا
و التسلیم و الاداء من غیر مطل و تأخیر و ابطاء و تقصیر و اشهد علی نفسه بما وصف الیه فی تاریخ کذا و اگر دو یا بیشتر یکدیگر
ضامن حقه دیگری شده نویسند و ضمن کل واحد من المقرین من الآخر [illegible] باذنه بما علیه من المال [illegible] المقر
ضمانا شرعیا لازما تخیر به للمقر له [illegible] الطلب من ایهما شاء و بحیاره و بذلک اشهد [illegible]
هذا المبلغ [illegible] ما ثبت حقه له [illegible] جمیع الدار الواقعة فی محلة کذا [illegible]
محلات البلدة الفلانیة [illegible]
اقترن بالتسلیم و جعل ذلک وثیقة [illegible] هذا المبلغ المقر به اگر کسی را مرهون آن وکیل کرده باشد بنویسد و قد اقام الراهن فلانا مقام
نفسه [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر رهن را بعاریه گرفته باشد بنویسد و رهن هذه بهذا المبلغ ما استعار
من فلان [illegible] عاریة [illegible]

مشتملین

مشتملین علی التسلیم و التسلم و ذلک جمیع البلاغ الواقع فی الموضع الفلانی من البلدة الفلانی [illegible] الی کذا و کذا [illegible]
شرعیا [illegible] اگر راهن و مرهون را از مقر له باجاره بستاند بنویسد ثم اجر المقر الراهن المرهون المذکور [illegible]
المقر له المرتهن و استاجر [illegible] مدة سنة واحدة [illegible] تاریخ [illegible] بالقضاء [illegible] مبلغ کذا [illegible]
[illegible] اجارة [illegible] مشتملین علی التسلیم و التسلم [illegible]
تاریخ کذا نوعی دیگر اقر و اعترف فلان بن فلان اقرارا شرعیا [illegible] حال صحة بدنه و ثبات عقله [illegible]
و لزوم تصرفاته و اقراره [illegible] خلافا فی قواعد الاقرار [illegible] الاجبار [illegible]
ان علیه و فی ذمته لفلان بن فلان مبلغ کذا من النقد [illegible] الاصل [illegible] دین واجب الاداء [illegible]
[illegible] علی المقر المذکور [illegible] المقر له [illegible]
تحت یده عوض ذلک من ماله [illegible] المطالبة [illegible]
الی المستحق و اشهد علی نفسه [illegible] فی تاریخ کذا نوعی دیگر اقر فلان
بن فلان فی حالة صحة [illegible] تصرفاته [illegible] من العقل و البلوغ و الرشد [illegible]
اقرارا صحیحا شرعیا و اعترف [illegible] ان علیه و فی ذمته لفلان بن فلان کذا دینا واجبا و حقا لازما
[illegible] بپارسی نویسد اگر خواهد
اقرار کرد و اعتراف نمود فلان بن فلان اقراری درست شرعی و اعترافی صریح [illegible] در حالت صحت بدن
و ثبات عقل و نفاذ تصرفات و جواز اقاریر و اعترافات بطوع و رغبت خود بی اکراهی و اجباری که در ذمت او
وام [illegible] است بفلان بن فلان از نقد [illegible] مبلغ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] لازم الاستیفا مؤجل بمدت [illegible] که اول آن از تاریخ این وثیقه باشد و مقر مذکور [illegible]
[illegible] تمام و کمال قبض کرد [illegible] و ثبوت مبلغ مقر به در ذمت او اعتراف نمود [illegible]
[illegible] در تاریخ فصل دوم در صور اقرار عین اقر فلان بن فلان عن کمال الرغبة و صدق الارادة حال کمال
[illegible] تصرفاته [illegible] من البلوغ و الرشد و العقل [illegible]
اقرارا صحیحا شرعیا ان جمیع ما یعرف و ینسب الیه [illegible] من النقد و الجنس و المنقول و العقار و [illegible]
و المفروش و الملبوس و الذهب و الاسلحة [illegible] من الذهب و الفضة و الرصاص و النحاس و الحدید [illegible]
و جمیع الحلی و الحلل و الحبوب و الزروع و الاراضی و الکروم و المستغلات [illegible] ما یطلق علیه اسم المال [illegible]
و الاختصاص [illegible] حق صرف و ملک طلق لفلان بن [illegible] جمیع ذلک [illegible]
الجاریة للمالک فی اموالهم و لیس للمقر و لا لاحد من [illegible] فی شیء من ذلک حق و لا دعوی و لا طلبة [illegible]

هو او من تقوم مقامه وينوب منابه بما يخالف هذا الاقرار فهو هواء وزور وبهتان وحجة الكذب والعدوان واشهد على نفسه بجميع ذلك
فى تاريخ كذا نوعى ديگر اقر فلان بن فلان اقرارا شرعيا متحليا بالصحة والاعتبار صادرا عن الطوع والاختيار جامعا لجميع
الشرائط المعتبرة عاريا عما يبطله من القيود والمفاسد ان جميع ما يعرف وينسب ويضاف اليه ويجرى تحت تصرفه ويشتمل عليه يده
من الاموال والاملاك على اختلاف الانواع وتباين الاصناف من الدور والبقاع والقصور والقلاع والبساتين
والعيون والقنوات والمزارع والطواحين والحوانيت والدكاكين والاصطبل والمزابل والجرادات والابنية
والاشخاص والحصص وساير المنقولات واثاث الدار والمواعين والنقود والديون والعيون والحلى والملابس
والبسط والحبوب والظروف والاوانى والعبيد والاماء حق صراح حق خالص وملك ثابت لفلان بن فلان بلا مانع
ومن غير مزاحم ومخاصم وسلم المقر اليه جميع ذلك ما كان قابلا للتسليم من المقر به قبلا منه وخلا حين تدبيره وتصرفه وما هو غير قابل
منه فتصرفه نافذ فيه غير ممنوع نوعى ديگر اقر فلان بن فلان اقرارا يحث فى الشرع بيانه ووافقت احكام الدين
القائلة ومعانيه فى كمال عقله وسلامة بدنه وهو صواب واصابة رايه ونفاذ تصرفاته ولزوم اقراراته انه انتقل
الى فلان بن فلان بسبب شرعى والتزام معتبر مرعى ناقل للملك من المالك الى المالك الآخر سواء وحول من تصرف
متصرف عداه وعرف المقر ذلك الامر جميع البستان الواقع فى موضع كذا ...
والقوارع والمضافات واللواحق ... فلا احل فيه ... بوجه فزال بحكم هذا الانتقال عن جميع ذلك حق المقر
منه وساير تعلقاته والتمسه عليه باب كل تصرف ساع ... قبل ذلك وصار ذلك ... ومضافاته حقا من
حقوق المقر له واندرج كله من خوالص املاكه وخلى من حقوق غيره ووجد فيه تصرفه وسلم المقر ... المقر
فى هذا الكتاب ... وبامثال ... بالتسليم من قبل المقر المنتقل اليه واشتملت يده عليه وحل
تصرفه وحيز تدبيره ولم يبق للناقل ولا من سوى المقر له المنتقل اليه من الخلق عامة ... فيه حق ولا تعرف بوجه
بوجه من الوجوه وسبب من الاسباب واعترف المقر بانه متى ادعى ... او ادعى احد من جهته وقبله وكيل او وصى او وارث
او نايب دعوى مخالف هذا الاقرار فتلك دعوى باطلة وشبهة ... عاطلة وكل ... تلك
بهتان وظلم وعدوان لا يلتفت اليها شرعا وقد شفع المقر له هذا الاقرار بالقبول الشرعى وقابل الايجاب الناقل
بالتصديق الملى وان حاكم الشرع حكم بصحة ... من المطلع المتصل حكما نافذا وقضى به قضاء ... وقابل
... والتزم المقر بذلك واشهد بمضمون الكتاب ... فى تاريخ كذا فصل سيم در صور مبايعات هذا كتاب
... تقريره ... على الاقبال ... اشترى فلان من فلان ... بشهادة الثقات العدول ... واحاط علمهما به احاطة نافية للجهالة ... ولزوم ...
واقراراتهما ... شرعية ... بالايجاب الكاشف للتمليك والقبول المشعر بالتملك المرتبط احدهما بالآخر
ارتياقا

ارتياقا لم يخللهما فاصل وكم ... وهو جميع القرية المدعوة ... الواقعة فى ناحية كذا من نواحى مملكة كذا ...
فى الشهرة وكتابها ومن المعروفة ... بحقوقها وحدودها ... المشترى ... الى كذا ... الى كذا ...
بالمضاف ... اليها ... منها من الاراضى والبساتين والمزروعات والطواحين والدور والمساكن والبقاع
والبروج والحصون ... والعيون والاشجار والانهار والانوار والقناطر والرياحين والغياض والغدران والحياض
والانهر والاقضية ... والحمام ... ومطارح الرمال وساير اللوازم واللواحق والتوابع والمرافق
كانت او بعيدة قديمة كانت او جديدة وكان ذلك بيد البايع من كل ... قبل ذلك
البيع ... بيعا صحيحا ... بثمن معين ... كذا دينار من العين
الفلانى ... الى البايع ... حملة وحصل ... ذمة المشترى عن جميع ذلك براءة
شرعية ... مسقط للحق للمباطلة والمؤاخذة وسلم البايع جميع ... المبايعة بجانبه ومضافات
... ومتعلقاته ... التسليم ... المشترى ... واندرج فى خوالص املاكه وخلى عن
غيره ... وتفرق المتعاقدان عن المقام الذى ... بالتراضى ... البيع
كل خيار ... وكل شرط ... فى مثل هذا العقد ... البايع للمشترى ... بهذا العقد والتزم
من درك ... حكم الاسلام ... محمد صلى الله عليه وآله وسلم واقر البايع اقرارا شرعيا لا ...
... المشترى المذكور فى ... البيع ... من بناء واساس وعمارة
انهار ...
ودرك ... اقرارا ... منفصلا عما سبق ... ان البيع المذكور ...
... من حقوق المشترى ... باستحقاق الملكى وليس البايع ولا ...
... الكتاب ... ال خاتمه حاكم الشرع على
حكما نافذا ... اجتماع شرائط جواز الحكم وقد قضى بموجبه قضاء ... وقرر البيع على المشترى وقرر الملك على المالك
... على ... مشتمل ... كل من المتعاقدين موجب اقرارهما
... والمتعاقدان على انفسهما بما هو مضاف اليهما ... طائعين راغبين ... لا مكرهين ولا مجبرين
كذا نوعى ديگر اشترى فلان بن فلان وهو ... وملكه ... وذلك جميع الدار الكاين
بمحروسة فلان فى محلة فلان المتصل حده ... فلان ... من طرفها ... وحقوقها
ومرافقها ... وسقوفها وسطوحها وابوابها ... مجارى مائها ... خارجة بثمن مبلغه كذا
من نقد كذا ... شرعيا ... جامعا لشرائط الصحة ... من موجبات

مشتملا على الايجاب شرعي وقبول مرضي بعد الرؤية الصحيحة المعتبرة والمواضعات واقر القبض الثمن والثمن تماما كاملا باقباض المتعاقدين وتفرقا
من المكان المعقود فيه تفرقا ابدانهما والتزم البايع اتماما ادرك المشتري في المبيع من درك مستحق فيه او في حقوقه فعلى البايع خلاصه
اشهدا على انفسهما بجملة ما اضيف اليهما حال صحة تصرفاتهما وجواز اعترافهما معترفا بان حاكما من حكام المسلمين حكم بصحة عقدهما
وذلك جرى في تاريخ كذا **واگر بايع مذكور باشد بر اين وجه نويسد** باع من ... بحكم وكالة صحيحة ... ونفذت الى من فلان بن
في بيع ما ياتي ذكره في هذا الكتاب وفي قبض ثمنه واقباض الثمن عليه بعد ثبوت وكالته عنه فيه تشهادة فلان وفلان
وذلك ما ذكرناه ملك موكله وحقه وتحت يده وتصرفه وانه وكيل في بيعه الى آخره **واگر مشتري وكيل باشد بر اين وجه نويسد**
اشترى فلان بن فلان بحكم وكالة صحيحة ... ونفذت اليه من فلان بن فلان في شرى ما ياتي في هذا الكتاب ذكره
تحديده ومبلغ ثمن ياتي قدره ووصفه وفي قبض المبيع واقباض الثمن من ماله عليه من فلان بن فلان بعد ثبوت وكالته
عنه فيه تشهادة فلان وفلان الى آخره **واگر بايع پدر يا جد باشد نويسد** وباع هو منه ... بحكم ولاية الشرعية على ولده
فلان بعد رعاية الغبطة وحفظ الحيطة واختيار الاوفق وتحري الارفق لكون الولد طفلا تحت الحجر وذلك ما ذكرناه ملك ولده
آخره **واگر بايع وصي باشد نويسد** وهو قد باع منه على اليتيم فلان بن فلان بحكم كونه وصيا منصوبا من قبل والده ناظرا في امور
صغر فلان ... الحاجة الى ثمن ... ماكول وملبوس ومؤنة لعدم مال بعد وكون البيع مصلحة لكون المبيع متعرضا للخراب
عقيب الشرائط المعتبرة في بيع الامين من عرض المبيع والنداء عليه في مجامع الراغبين ومجالس الطالبين واستقرار على مبلغ
ذكره ووصفه وبعد ثبوت الحاجة والمصلحة وان الثمن ثمن مثله يومئذ بشهادة فلان وفلان وذلك ما ذكرناه ملك اليتيم الى
آخره **واگر مشتري پدر يا جد باشد نويسد** اشترى فلان بن فلان لولده من صلبه بعين مال الولد بحكم ما لاحظه واختيار الاحظ
في الحاق العقار له ضمنا لماله من مخاطب الهلاك والبوار بحكم ولاية الشرعية وشفقته المرضية الى آخره **واگر ملك غايب بفروشند**
نويسد لما ثبت في مجلس الشرع على النهج المقرر المتبوع واليمين الموجهة شرعا ان لفلان بن فلان على فلان الغايب عن مجلس الحكم
مسافة القصر الثابت غيبته تشهادة فلان وفلان مبلغ كذا دينارا من العين الرائجة الجديدة مرهونا بجميع دار واقع بمحلة كذا
بلدة كذا محدودة اربع احدها الى كذا وثانيها الى كذا وثالثها الى كذا ورابعها الى كذا بتوابعها ومرافقها جدرانها وبنيانها سقوفها
سطوحها بيوتها وصفاتها اصلها وفرعها اسفلها وعلوها وطلب المستحق حقه والتمس بيع المرهون فلما كان سؤاله مستوجب الاجابة
وطلبا مقتضيا للاصابة امر الحاكم بتقويمها فقومها اهل الخبرة الذين هم الموسومون بتقويم الاشياء والموصوفون بالمعرفة والعدالة بمبلغ كذا
من تلك العين المرقومة بها هي قيمة عدل عليها بتلك القيمة في مجمعات الناس اياما ولم يظهر لها راغب ولا مشتر ابهاكا.
فابتاع المثبت المستحق المرتهن امين مجلس الحكم فلان بن فلان وباع هو منه ما هو ملك الغايب الراهن الثابت عليه الحق
ثمن الدار على الاساس وهي الدار المرهون المحدودة بجميع توابعها المعهودة بمبلغ كذا من العين الرائجة المتقدم ذكرها ثم جعل المبلغ قصاصا
بحيث برئت ذمة الغايب عن جميع الدين وذمة المشتري عن جميع الثمن وسلم البايع الى المشتري المبيع بهذا العقد المشتمل على

من الايجاب

من الايجاب والقبول وتقدم الرؤية المعتبرة فيها وفي امثالها وبعد ما جرى الامر على هذا رفع الى عالي راي المولى الحاكم زيدت معاليه
فانفذه وامضاه وحكم بمقتضاه وسائر ما حرر به التذكرة في تاريخ كذا **واگر فسخ بيع کرده باشند بر اين شرط کتابت مبالغه نويسد**
الثمن البايع المسمى باطن الكتاب من المشتري المذكور فيه ان تقيل المبايعة المشروحة باطنه باجابة الى مسئوله واقال
مع البيع وفق الاستقالة ورجع المشتري الى الثمن المؤدى فاسترده ورجع البايع الى المبيع فتسلمه وصارت متقضي المباحث الكلام
البايع المشروحة باطنه مفسوخة والمعاقدة المذكورة منحلة ولم يبق لواحد منهما على الآخر بسبب المبايعة وما ذكر باطن الكتاب
ولا خصام والاجدال وحتى ادعى كل منهما خلاف ذلك فلا يسمع دعواه وحكم بصحة ذلك كله حاكم الشرع قضاء بمقتضاه وامضاه
بالبينة المبينة تاريخه في تاريخ كذا **فصل چهارم در صورت اجارت** هذا ما ذكر استاجر فلان بن فلان من فلان بن فلان
واجره هو منه بعقد الشرعي جرى بينهما وحالهما صحيح العقل وبدن جايز الامر نافذ التصرف جميع كذا بحدوده ... الى مدة كذا
سنين كاملات متعاقبات متواليات من افتتاح غرة شهر كذا الى الانتهاء والاختتام باجرة معينة معلومة مبلغ قدره كذا دينارا
من العين ... اجارة صحيحة شرعية لازمة جارية على مناهج الشرع وحاوية للايجاب والقبول المعتبرين في العقود وسلم الموجر
اليه جميع المعقود عليه تسليما صحيحا فتسلم المستاجر منه لينتفع به طول مدة الاجارة ويتصرف فيه تصرف المستاجرين وقبض
نقد المستاجرين جميع الاجرة فقبضها بالتمام الى الموجر فاتصل بها قبضه بحيث لم يبق للموجر بسبب الاجرة نزاع ولا خصام
كلها اليه وحصول جملتها تحت يده وتعلق تصرفه من مورد عقد هذه الاجارة اذا انقضت هذه المدة وترده على الموجر
حق وملك فيه واشهد المتعاقدان بما اضيف واسند اليه فيه طائعين في تاريخ كذا **نوعي ديگر** استاجر فلان من فلان
جميع الدار الواقعة في محلة كذا من بلدة كذا مدة سنة كاملة ابتداؤها يوم كذا من شهر كذا وانتهاؤها انقضاؤها باجرة
معينة مقدارها كذا اجارة صحيحة شرعية لازمة وجرى بين المتعاقدين في هذا العقد الايجاب والقبول وسلم الموجر
بالتمام والكمال الى الموجر ورضيا بجميع ذلك واشهد به طائعين راغبين في تاريخ كذا **واگر اجره ماه به ماه خواهد داد نويسد**
المستاجر في طول مدة الاجارة وتوفر الاجرة المعلومة في تلك المدة مشاهرة قسط منها **واگر کسي نفس خود را اجاره**
نويسد آخر فلان نفسه حال نفاذ تصرفاته وجواز اقراراته من فلان مدة سنة واحدة من ابتدائها الى الانتهاء باجرة
كذا دينارا من العين العلانية وجرى بينهما الايجاب والقبول ليعمل له ايام هذه المدة اعمال العلاقي وان اهمل العمل في يوم
من ايام هذه المدة فعليه عمل يوم آخر خارج المدة مكانه حتى يفرغ من عمل سنة واحدة كاملة والقرار بينهما ان توفر
هذه الاجرة في هذه الاجارة في اربعة انجم ... سقط الشهور حتى تصير الاجرة كلها موداة ورضيا بذلك واشهدا
طائعين في تاريخ كذا **فصل پنجم در صورت شرکت و مضاربه و در صورت شرکه** لا يخفى على عاقل لبيب ولا يلتبس على من
من الكفاية نصيب ان في الاكثر بركة الجد جدا وفي الاجتماع انتفاعا وان ما بينه الله تعالى من الاحكام بعدول المعاملات
في الشرع هو تسهيل امور العباد وتكثير الفوائد المنفعة لعمارة البلاد والبقاع والسبب الداعي الى ترتيب هذه العقد هو ان

استيمان كل واحد من فلان وفلان بالآخر رجالئين والبركه وطي الخيره والسوء فاشتركاهن كمال رغبتهما وصدق ارادتهما حاله انعقادهما

ولزوم انعقادهما على تقوى الله سبحانه وتعالى ايثار رطانة شركه كيسان جائزة شرعا ما قد بهما فاخرج كل واحد منهما من

خاصه ماله الحلال العرى عن شوائب الشبهه والحال مبلغ كذا دينارا من النقد فلان وخلطا كل مال احدهما بالآخر وخلطا

بعض وما كان المالان من نقد واحد بحيث الحدث صفاتهما استحال تميز احد المالين من الآخر وتعذر ما سقط الخلد بعض

الاحد هما من مال صاحبه فصار المالان مالا واحدا البالغ قدره الكل كذا دينارا من النقد المذكور ونفذ كل واحد منهما التصرف صاحبه

في جميع ذلك بتجزه في هذا المال انواع التجارات وعاملا فيه اقسام المعاملات وتيسر ما فيه ضروب التصرفات على الاجتماع

والانفراد والاتفاق والافتراق مراعين انواع الشرائط والديانة مؤدين مراسم الضبط والامانت محترزين عن الآفات

والخيانة والقرار منهما في هذه العقدات ان ما يزيد على الاصل من الفوائد ويحصل من فنون المنافع يكون بنسبته رأس المال مناصفة

على سهمين اثنين وان وقع عياذا بالله خسران ونقصان فبرائته عليهما كما المنافع بالسوية كل واحد منهما بحصته من الخسران

كما تقتضيه الشريعة الغراء والطريقة البيضاء ولكل واحد من الشريكين فسخ قطع الشركه واقرار حصته من رأس المال الربح

متى اراد الا حد هما منع ذلك ولا اباء عنه ان طالب شريكه واقتدوه وقد حكم بصحة كله حاكم الشرع حكما نافذا او وقضى بمضاه

عادة واشهد المتعاقدان بما هو مضاف ومنسوب اليهما بحضيه طائعين في تاريخ **واگر رأس المال در دست یکی باشد بنویسد** ورأس مال

هذه الشركة المذكوره كلا في يد فلان واذن الشريكه فلان واجازه ان يتجر في ذلك سفرا وحضرا انواع التجارات ومعامل

انواع المعاملات وتصرف فيه ضروب التصرفات مراعيا شرط الشفقه والديانه والامانت مجتنبا عن الخيانة والاحتكاح

والقرار منهما في هذه العقدان كل ما يزيد من رأس المال الى آخر ما مر **واگر مجموع مال از آن یکی باشد وخواهند که**

با یکدیگر شرکت عنان کنند بنویسد شریک دیگر از صاحب مال مقدار حصه او قرض کند و بعد از آن خلط کنند و چنین

بعد از فراغ از احکام شرکت بنویسد هذا وقد اقر فلان ان عليه لفلان كذا دينارا من النقد الفلاني ذلك دين

ثابت حال محل التزام باداته اليه متى طالبه به ليلا كان او نهارا وقد وصل اليه عوض ذلك تماما وكمالا وهو الذي

في ذمته غير مال الشركه الذي في يده وحكم بصحة جميع ذلك حاكم الشرعية واشهد المتعاقدان على جميع ذلك طائعين في

تاريخ كذا **واگر خواهد از اول بدین وجه بنویسد** استقرض فلان من فلان حالة باتصاف كل اوصاف الكمال

والنفاذ ونبوة الاستقلال كذا دينارا من العين الفلاني فبذل التماس واقرض من خالص ماله المبلغ المذكور

فحصل ذلك كله في يد المستقرض باقباض المقرض ونفذ فيه تصرفه كيف شاء وصار المبلغ المذكور من نقد الموصوف

قرضا ثابتا في ذمته يلزمه القيام باداته اليه متى طالبه ليلا او نهارا سرا وعلانية جملة او تفريقا كيف شاء

ودرهم تعرضك بعذره لا تعلل بامر ثم اشترك المقرض والمستقرض في هذا مرسوم الغاني مبلغ كذا الى آخره **صورت**

مضاربه لما كان طلب الحلال فريضة على كل مسلم والاستعانة بالخير جائزة في كل امر منهم استعان فلان بن فلان

مع بصيرة نافذة وخبره كامله بمال فلان بن فلان واستوفى منه على سبيل المضاربة مبلغ كذا دينارا وحصل ذلك المبلغ من الدنانير

وحصل كله تحت يده واستعاذ الاذن من رب المال في ان تصرف فيه انواع التصرفات وعامل فيه انواع المعاملات

والتجارات سفرا وحضرا برا وبحرا نقدا ونسيئة مراعيا دقائق الشفقة والامانت مجتنبا من الاضرار والاتلاف

وتقرر بين المتعاقدين في ان جميع الفوائد والارباح التي تحصل من ذلك بواسطة تصرف العامل قل ام كثر يكون منها

على كذا سهما للعامل المتصرف في المال كذا ولرب المال المذكور منها كذا وان وقع عياذا بالله خسران فهو بوجه الشرع

على رب المال لان العامل امين معتمد عليه من قبله والتزم العامل المذكور ايصال اصل مال المضاربة الى ربه مع الربح الشرط بلا

متى طالبه به وعليه قطع التصرف عنه وتقرير الحق في نصابه وان تهاون فيه وتقاعد عنه يكون المال عليه مضمونا ويلزم

ان لم يف بعده حسب ايجاب الشرع واقتضائه واقترن بجميع ذلك رضاء الطرفين وان عقد العقد على اليقين وذكر افضل صحيح تبيع

ذلك حكم حاكم الشرع وبذلك اشهد المتعاقدان كلاهما طائعين في تاريخ كذا **نوعي ديگر** هذه حجة شرعية ناطقة بذكر

مضاربة صحيحة جرت بين رب المال فلان بن فلان وبين العامل فلان في مبلغ كذا من النقد الفلاني وصار

ذلك المبلغ في يد العامل وقبضه واذن له رب المال المذكور ان يتجر فيه انواع التجارات ويعامل فيه اصناف

المعاملات ويتمسك فيه بتصرفه باسباب الديانات على ان ما يحصل في هذا المال بواسطة تصرف العامل للارباب

والمنافع يكون منها على كذا للعامل منها وكذا ولرب المال كذا وقد تعاقدا في ذلك النقد وتفرقا عن تراض منهما

وانعقاد العقد واشهد مضمونه طائعين في تاريخ كذا **او صورت حواله** لما كان لزيد على عمرو مبلغ كذا دينارا حالة

ولزوم على بكر مثله قدرا وصفا احاله عمرو على بكر بهذا المبلغ وقبل زيد هذه الحوالة قبولا شرعيا بحسب صار المحال

على المحال وبرئت ذمة المحال عن حق المحيل وبذلك اقر واشهد على انفسهما في تاريخ كذا **فصل ششم در وقف نامها**

الحمد لله على تواتر آلائه وسوابغ نعمائه والصلوة والسلام على نبيه محمد خاتم انبيائه وعلى آله وصحبه وعترته وخلفائه وبعد

فهذه كتاب بين معناه ويعرب فحواه ان فلان بن فلان لما تيقن ان كل دولت واقبال ونعمة واموال صائرة

الى التغير والزوال وان ليس للانسان الا ما سعى في تحسين الاعمال وتزيين الاقوال جعل النص الجلي من الكتاب المنزل

على النبي الامي وهو قوله عز من قائل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله ثم لا يتبعون ما انفقوا منا ولا اذى لهم اجرهم

عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون امامه وبين يديه ونصب الاثار والخلية الصادرة عن الحضرت النبوية

في قوله صلى الله عليه وآله وسلم اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلث منها صدقة جارية نصب عينيه وفتح على المسلمين

ابواب الخيرات وافاض على المستحقين سجال المبرات لم يخطر بباله من الاقدام بها ثواب السمعة وثواب الريا

والشهرة بل كل ذلك رجاء للثواب وذخرا ليوم الحساب يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم فوقف

خالصا لوجه الله تعالى عن نية صادقة ورؤية صائبة جميع القرية المدعوة كذا من قرى بلدة كذا من كورة كذا جاء

من نوازل الايام مع ساير بلاد الاسلام المستغنية عن التحديد والتوصيف والامعان والمبالغة في التشهير والتوقيف لبلوغها في الشهرة في موضعها غايتها قصواها وحصولها في المعرفة نهايتها واقصاها التي في يده وتحت تصرفه بلا مانع ولا منازع بعانه حدودها وحقوقها ولواحقها وكافة لواحقها ومضافاتها من مشاربها ومشارعها انهارها وقنواتها عيونها وجداولها كرومها اشجارها بساتينها وصحاريها عماراتها وخرابها ابنيتها واقضيتها وبالجملة ساير ما يتبعها من المرافق والملحقات وجميع ما يدخل فيها من الحقوق والمنفعات على مصالح الرباط الذي احدثه الواقف شكر الله سعيه في بلدة فلانية وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا مخلدا مؤبدا معتدا به في نظر الشرع معتبرا عند ارباب الاصول والفروع مستجمعا للشرايط والاركان خاليا من شوايب الخلل والنقصان لا ترهن ولا توهب ولا تباع ولا تملك ولا تستبدل ولا يورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وجعل التولية والنظر في ذلك الفلان بن فلان ما دام حيا ثم لمن اراد وهب من اولاده واخير ثم ممن يكون موصوفا بالامانة وفقد الطمع والاحتراز من الخيانة ثم الحاكم المسلمين في تلك البلدة في نواحيها على تواتر الازمان وتوالي الدهور ودوام الاعوام والشهور ولو انهدم وتعطل والعياذ بالله الرباط المذكور بسبب من الاسباب المقتضية لذلك يكون وقفا على عامة الفقراء والمساكين الصادرين منهم الواردين بتلك البلدة والنازلين منهم الساكنين فيها وشرط ان يكون للمتولي من حاصلها كذا ويصرف الثاني في مصالح الرباط المذكور ونفر القاصدين والواردين فيه حسب ما يراه المتولي مراعيا للوجه الاصلح والطريق الاوفق فمن غير هذه الوقفية عن وجوهها المذكورة اولا فالله لها فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين وحكم بصحة ذلك كله قاض نافذ الحكم من قضاة المسلمين وحاكم الامور المؤمنين اعلى الله شانه واشهد عليه الثقات العدول في تاريخ كذا نوعی دیگر الحمد لله كاشف الظلم بنور الشريعة الحنفية وبين الاحكام بالادلة الشرعية موضح الحلال والحرام بالآيات العلية السنية ومظهر الاسلام محمد سيد البرية عليه السلام والتحية في كل بكرة وعشية اما بعد فلما وفق الله تعالى الفلان بن فلان حتى تيقن ان الدنيا موطن غرور لا منزل سرور ودار بوار لا دار قرار نعيمها ظل زايل ومقيمها ضيف راحل عداتها مخلفة وعطاياها متلفة والفائز من حلبها زاد المعاد والمقتنا لا وخار زاده وتحقق ان ما كله الانسان ولبسه فقد افناه وما تصدق به فقد ابقاه وان الوقف حسنة متجددة في حالتي البقاء والفناء ونموها منظور في الشدة والرخاء فوقف وحبس وسبل تقربا الى الله وابتغاء لمرضاته وهربا من عذابه الوبيل وطلب لثوابه الجزيل ما ذكر انه ملكه وحقه وفي يده وتصرفه الى حين صدور هذه الوقفية منه وذلك جملة كرم كاين في الموضع الفلاني تحده حدود المنتهية الى كذا وكذا على ابناء السبيل والفقراء والمساكين بالمدينة الفلانية وقفا شرعيا وحبسا صريحا مليا لا يباع ولا يوهب ولا يورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان ما يحصل من ريعه وغلته تصرف اولا الى ما فيه استبقاء رقبته عامرة وحصول ثمرته متوافرة وما يفضل تجعل اثلاثا تصرف ثلثه الى ابناء السبيل المحتاجين الصادرين الواردين هنالك ليجعلوا ذلك تكملة لاهبة سفرهم وثلثه الى الفقراء

والمساكين

والمساكين بتلك المدينة والثلث الآخر الى مساكين على قدر حاجتهم وجعل التولية والنظر في امر الوقف وتحصيل الدخل وصرفه الى مصب الاستحقاق لفلان بن فلان ثم لاولاده نسلا بعد نسل ثم الحاكم المسلمين بمدينة فلانية فصار جميع ذلك وقفا على الوجه المذكور لا تغير شروطه ولا تبدل اصوله وحكم بصحة جميع ذلك حاكم من الحكام المسلمين نافذ الحكم والقضاء واشهد عليه العدول في تاريخ كذا نوعی دیگر از برای وقف اولاد نویسند الحمد لله على نعمه المواترة ومننه المتواترة والصلوة على محمد المؤيد بالآيات الباهرة والحجج الظاهرة وعلى آله المعصومين وعترته الطاهرين واما بعد فان فلان بن فلان لما اختار دار الآخرة واثر لم لا تفنى الاغبطة وقف وحبس حبسة حاضرة وطوية غير خائرة ابتغاء لمرضاة الله ورجاء لرحمته ما ذكر انه كان ملكه وحقه في يده وتحت تصرفه الى حين صدور هذه الوقفية وذلك جملة قرية تسمى كذا من ناحية كذا من اعمال مدينة كذا بحدودها وحقوقها على اولاده من صلب فلان وفلان واولادهم ابدا ما تولدوا وتناسلوا سواء في فوايده الذكر والانثى الادون والاعلى وقفا صحيحا شرعيا وحبسا صريحا جامعا للضوابط حاويا للشرايط الابتاع ولا توهب ولا ترهن ولا تورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان يبدل المتولي لامر هذه الوقفية وهو ما يعينه فيما يأتي بجهده في توفير منافع مورد الوقف ويسعى فيما يفضي الى زيادة محصولاته فيصرف الحاصل اولا في عمارته الموجبة لابقاء الاصل واثماء الدخل من غير اسراف والاجحاف بل بدرس الحاجة ثم يأخذ مما فضل عشره لنفسه حقا لسعيه واجره بقيامه بامره ثم يدفع ما فيه بالتمام الى اربابه مراعيا فيه شرايط المساواة بنسبة رؤوسهم صغارا كانوا او كبارا ذكورا او اناثا ومتى توفي احد منهم يرجع حصته الى احياء الباقين لو انقطع النسل وانقضى اعقابهم ولم يوجد احد منهم وذرياتهم يكون النظر والتولية لحاكم المسلمين بمدينة كذا ليصرف فوايد الموقوف بعد ما يصرف في عمارة الاصل ويأخذ عشره الفاضل لنفسه في مصالح الفقراء والمساكين ويكون ذلك متواليا موقوفا عليهم وتفاشرفا لا تزال متوفرا مخلدا لا يمحوها مدى الامثال ولا يشوبها عروة التلف والاستهلاك بل يكون صدقة جارية ومبرة دائمة باقية لا يأتي عليها زمان الا زادها تأكيدا ولا يوجد فيها عهد الا شدة ثم زادها تأبيدا وشرط الواقف على كل من يتولى هذه الوقفية الشرعية ان لا يوجر ولا يبالي في الموقوف اكثر من سنة واحدة وان اوجبت ضرورته الى زيادة فلا يزيد على ثلث ان ولا يشرع الشرعية في عقد تان الا بعد انقضاء السابق في ذلك وشدة وكذا فمن خالف من المتولين سقط عن التولية وحرمت عليه مباشرتها وجعل تولية هذه الوقفية واجراءها على مصرفها لنفسه مادام في زمرة الاحياء واو يتمتش حاله الحكام في وجه عمره وآل الامر الى عدم المبالاة بعيدا عنه فلا رشد اولاده ثم الارشد ولا كفى من المستحقين ابدا وحرم الوقف على كل احد من الخلق عامة ان يتعرض بهذه الوقفية او يغيرها او يروم ابطالها بنسخ او فسخ او تأويل او تبديل او تغيير فمن فعل ذلك ولو بكلمة فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين من الملائكة والناس اجمعين وارباب هذه الصدقة المؤبدة خصماؤه بين يدي الحكم العدل يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار وقد عرض ذلك كله على حاكم الشرعية من حكام المسلمين نافذ القضاء والاحكام من المجتهدين وسأل منه امضاءه

الوقفية وقضاء بها والحكم بصحتها في نفس كتاب فيما بينهما بما هو اجتهاده الى صحة جميع ذلك ولزومه فامضى الوقفية وحكم بصحتها في الكتاب
ووجوبه ولزوم الوقف موجب اقراره واخرج الموقوف من يده حتى صارت الوقفية مشتهرة ثم رده اليه بحكم التولية ليصرفها
لنفسه ليجريها على ما نص عليه وشهد الواقف جزاه الله خير الجميع ذلك كله طائعا راغبا مختارا في تاريخ كذا فصل هشتم در وصايا
ووصايا لما كانت الوصية من موجبات الانتساب وعلامات الاتقياء والحكم الا الا وتمسك به العقلاء قبل حلول الاجل وتشتت
بنيه الا ازكيا زمان حصول المهل فطوبى لعبد علم انه في دنيا غريب واستعد للموت فانه آت وكل ما هو آت قريب
والذي اوجب ترتيب هذه المقدمة هو ان فلانا هداه الله تعالى طريق النجاة والفلاح وكرمه في الدنيا والآخرة بتحقق النجاح فقد
من شيمه العقلاء واهل الوسع عاقول بعد الوفات الى الجنة والجلة والاقدام في امر الوصية فوصى عن نية صادقة
وقريحة فاطمة وبصيرة نافذة وخبرة جامعة وهو بين الجزع والحلة والاقدام في امر الوصية الى اقرب من في العلم صحيح البعض
سليم الحس ثابت الرأي ثابت الرؤية صايب التدبير مستقيم التقرير شهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا
عبده ورسوله وان الموت حق والبعث حق والجنة حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور وانه
علام يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا وما اكتسب من سوء مسطورا محضرا انه اذا انزل به القدر المحتوم وينتهي الى الاجل المعلوم يجهز
بالكفن بتجهيز الاسلام ثم تقضي ما عليه ولديه من حقوق الله تعالى وحقوق الآدميين اجمع ثم تقرر من جميع ما يبقى من الاموال
على اختلاف الانواع كذا ام اقل صرفوا مثل ثلث تام ويعطي لفلان كذا ولفلان كذا كذا ويصرف الباقي على فقراء البلدة
كذا وعلى مجاوري حرم الله تعالى واهل الحرمين والساكنين مكة كذا وعلى مجاوري حرم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
النازلين بالمنقطعين من نسله الى آخره ويذكر ويعين لكل صنف وطائفة ويجعل صرف ذلك كله الى فلان بن
فلان القضاء وصية صحيحة شرعية فلما اوصى بها الوصية المحرر حكم الحاكم الموقع اعلاه وبصحة جملة ما صدرت منه واشهد عليه
عدوله في تاريخ كذا نوعى ديگر هذا ما اوصى به فلان بن فلان وهو صحيح العقل نافذ التصرف معترف بربوبية الاله الحي الحق
الفاعل المختار ونبوة حبيبه محمد سيد الابرار وآله وصحبه الاخيار وبان الموت حق والسؤال والصراط والميزان
وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور ووصى بانه اذا جاء اجله وانقطع عمله وانصرم الدنيا من
ثلث مخلفاته ومتروكاته رجل مكلف قدرج حجة الاسلام بكذا دينار وفلانية ليحج عنه ويعتمر ويحج فبزيارة البيت قبرها
ويستحب في هذه الامور جميع ما هو مفروض ومسنون ومستحب على اتم الوجوه في الشريعة الطاهرة والملة الزاهرة ويحج
ثم بعد فراغه من حجة الاسلام بين الركن والمقام ويستغفر له من تبعات الآثام حين الزيارة لنبيه محمد سيد الانام
وآله الكرام عليه وعليهم السلام وعين لتنفيذ هذه الوصية والقيام بمقتضاها والاقدام في اجرائها على ما وجدت المحرر
بلا زيادة ولا نقصان فلان بن فلان وجعله صاحب العهدة فيها والمسؤول عنها عند الله تعالى يوم القيمة وازال عنه
مانعه كل مانع ومنازعة كل منازع واعتمد فيها عليه واقترن به حكم الحاكم وشهادة العدول في تاريخ كذا نوعى ديگر

هذه وصية

هذه وصية صحيحة شرعية صدرت من فلان حال كمال العقل واستقامة الفكر والايمان والشهادة بوحدانية الله تعالى
وختم النبوة على محمد المصطفى صلى الله عليه والتزام احكامه والتصديق بوعده ووعيده بان يفرز بعد الوفات ثلث جميع مخلفات
ما شاء كان او ناطقا او صامتا قليلا او جليلا كثيرا او قليلا ويصرف في وجوه الخيرات كعمارت المساجد والرباطات وتزويج
والفقراء وساير ابواب المبرات وتنفيذ هذه الوصية وامضاؤها على الوجه المشروح لفلان بن فلان فمن غيرها او بدلها اورام
ابطالها وحالها او اخلالها فقد باء بغضب من الله ومأواه جهنم وبئس المصير وقد اتصل بقيم هذه الوصية حكم حاكم الشريعة
في تاريخ كذا صورت هبه وهب فلان بن واهب هو منه لعقد شرعي جميع باغ واقع بمحلة كذا من بلدة كذا بجميع
توابعه ولواحقه وانهاره وجدرانه وكل حق يضاف اليه شرعا هبة صحيحة شرعية مجبوبه على تسليم الموهوب من المتهب
وصله اياه والرؤية والايجاب والقبول الشرعيين وساير الاركان المعتبرة والشرائط المعتبرة بحيث صار الموهوب
منه تحت يده وتصرفه منضما الى املاكه واموال الفلانية ثم اقر الواهب اقرارا شرعيا بان ابتياع الموصوف حق صرف
ومال طلق للمتهب له ان يتصرف فيه تصرف الملاك في اموالهم بلا مانع ومنازع وبذلك كله اشهد في تاريخ كذا فصل نهم
در مهرنامها ونوشته نامها الحمد لله الذي شرفنا بالاسلام وهدانا الى معرفة الحلال والحرام والصلوة على خير خلقه محمد
سيد الانام وعلى آله وصحبه الكرام وبعد فان اوثق عرى يعتصم به المسلم في منع الفواحش هو النكاح الذي حث الله
عباده بصريح كلامه عليه وندب رسول الله صلعم في فصيح الفاظه عليه من تمسك به فقد حصن نصف دينه وحسن
يقينه ومن تخلف عنه فقد اتبع عليه باب شياطينه وافتح مجالهم من شماله ويمينه وهذا الكتاب ناطق بذكر مناكحة شرعية
جرت بين الخاطب فلان والمخطوبة فلانة على كتاب الله وسنة نبيه وصداق معين مبلغ كذا المحضر من الثقات
العدول بحضور الايجاب والقبول حين اجتماع الشرائط المعتبرة ورعايت الامور المعتبرة في عقود المناكح والتزم الزوج
اداء ما سلمها عليه اداؤه الى صاحبه المذكورة الصداق متى طالبته ليلا ونهارا سرا وعلانية كيف شاءت و
ارادت واعترف بان المبلغ المذكور هو مهر مثلها لا تجاوز عنه ولا شطط ولا مباعدة ولا غلط وانه غني قادر على اداء جميع
لا مثاله من خاص ماله وعاهد الله تعالى لدى الاشهاد على القاعدة المستمرة والرسم المعتاد ان يعمل تقوى الله شعاره ورعاية
جانب صاحبتها المذكورة دثاره فمثلا لقوله جل ذكره وعاشروهن بالمعروف وقد اتفق عقد النكاح بالتمن الفلاني
تاريخ كذا واگر از طرفين وكيل باشند بنويسند تزوج فلان بن فلان الحرة البالغة العاقلة فلانة على صداق كذا او زوجها
منه فلان بن فلان باذن وليها ورضايه واذنها ايضا بعد ثبوت وكالته في ذلك بشهادة فلان وفلان وقبل نكاحها لفلان
وكيله فلان بن فلان بعد ثبوت وكالته عنها بشهادة فلان وفلان تزويجا صحيحا شرعيا ونكاحا صحيحا مشتملا على
الايجاب والقبول بمحضر من الشهود العدول في تاريخ طلاق نامه طلق فلان بن فلان زوجته المسماة فلانة ابن فلان
حال نفاذ اقراره طلقة واحدة رجعية صريح بها وانقطعت علاقة الزوجية بينهما الا من رجعة بحلته في تاريخ كذا ابرائ

خلع چنین نویسد لما كان التوافق بين الزوجين فلان وفلانة متعذراً والتعادل على حدود الشرع متعسراً او اقتضى
الخلافة اشتداد المنازعة ان تفترقا فبذلت هي من المال كذا ليطلقها طلقة واحدة وطلقها على المذكورة مخالعة صحيحة شرعية
ومخاداة صريحة حكمية فقبض الزوج العوض وبانت هي منه بطلقة واحدة وطلقها على المذكورة وانقطعت عنهما الزوجية
ولم يبق عليها علقة الحل الا بعقد نكاح جديد وعقد مستأنف وذلك في تاريخ كذا **فصل نهم در وكالت وشفعه وحجر وقسمت**
كتاب شرعي يعلم منه انه وكل ارجح من الاشياء بشرطها كالبيع عنه والابتياع له وقبض ما ثبت ويثبت له على
فاطبة واستخلاص حقوقه واثبات الحجج واقامة الدلائل بين يدي قضاة الاسلام والمصالحة بابراء وصوبا واجازة
الملاكة واداء اموال واشترائه والاستدانة والاستقراض عليه عند مسيس الحاجة وكالراهن والارتهان لتوثيق الحقوق
وكالحوالة والاحتيال والتوكيل والتفويض والاستبدال وغير ذلك من التصرفات الشرعية وجعل قوله وفعله في جميع ذلك كقوله
وفعله ورضي بما صدر ويصدر منه كان له وعليه وقد ادار هذه الوكالة بحيث لا يقبل العزل والاستبدال
فيها احكام الرجوع والابطال فتلقى الوكيل المذكور هذا التوكيل بالقبول الشرعي وتقلد الامور الموكولة الى رأيه والتزم
الاقدام على ما يقتضيه شرط الديانة ويرتضيه اهل الامانة وحيث انتقل بمضمون الكتاب من فاتحته الى خاتمته حكم الحاكم اعلى
امره واشهد الوكيل والموكل كلاهما بالمحكي عنهما فيه طائعين راغبين في تاريخ كذا **صورت شفعه** لما كانت الشفعة لدى ائمة
المسلمين امراً مشروعاً وكان قد ابتاع فلان من فلان وباع هو منه جملة سهم واحد من اصل سهمين من جميع ارض
كائنة بالموضع الفلاني المتصلة حدودها بكذا وكذا بثمن مبلغه كذا وتقابضا حضر فلان بن فلان الشريك الخليط في الارض المبيعة
المحدودة بمجلس الحكم واحضر هو البايع والمشتري المشار اليه وادعى اخذ المحدود بالشفعة بالثمن المعين فيهما فانكر استحقاقه
فشهد فلان وفلان انه لما اطلع المدعي المذكور على عقدهما اخذ المبيع بالشفعة من غير اهمال وكلام في عين ذلك المقام
فسمع الحاكم شهادتهم وحكم بصحة اخذه الشفعة ملكا لجده وسلم الثمن الى المشتري وتسلم ما اشترى جبراً شرعياً وحكم الحاكم
المذكور بملكه واشهد عليه في تاريخه **صورت حجر بافلاس** لما توجه على فلان قروض كثيرة وثبت على التفصيل في مجلس الحاكم
بديونه كذا وتحقق ان لا شيء له من الاموال الدنيوية وتبين افلاسه بشهادة الاشهاد والاعيان وهم فلان وفلان
حضر الغرماء والتمسوا ضرب الحجر عليه ليكون ممنوعا عن تصرفات تضرهم فاجتهد الحاكم وامر طلائع سؤالهم وبعد ان حكم
بافلاسه حجر عليه فارتفع المجلس على الغرماء ونظره الى ميسرة بكذا اجرى وكتابة امر المولى الحاكم زيد افضاله وكتب
بالامر العالي اعلاه الله في تاريخ كذا **صورت قسمت نامه** هذه قسمة شرعية جرت في تركة المرحوم فلان وما تخلف عنه بين
ورثته اذ هو قد توفي عن البنين كذا وعن البنات كذا ولم يوجد وارث سواهم ولا مستحق التركة دونهم وقد
بقي من مخلفاته بعد ما قضي من اصل التركة حقوق كل ذي حق جميع كذا وكذا فاراد الورثة قسمة على فرائض الله تعالى
لتعين نصيب كل واحد منهم من انصباء الاخرى فاحاط اهل الخبرة والمقومين جميع متروكات ام احتياطاً

اقتسما

اقتسماها بالشروط المشروعة جامعاً لما يؤول الى استحكامه وصحته فوقع في نصيب فلان جميع كذا وكذا ووقع في نصيب الاخر
كذا وكذا وصار الى كل واحد منهم ما وقع في نصيبه بموجب الاقتسام الشرعي وفي يده وملكه تصرف فيه وحيز تدبيره وتخلى كل
نصيب عن تعلقات من سوى صاحبه وجرى التسليم والتسلم في هذه الانصباء المقسمة منهم وبلغ الاقسام حد اللزوم
وورد القسمة هذه قبلها وحالتها وحكم بلزومه بالتماس من توجه حكما نافذا واشهد المتقاسمون على ما حكي عنهم في الكتاب
في تاريخ كذا **فصل دهم در صورت حكمي نامها وتوقيعات حاكم** هذا كتاب اصدره العبد المفتقر الى رحمة الله تعالى
وغفران فلان بن فلان غفر الله له ولوالديه واجرى الخير على يديه الى كل من يصل اليه من قضاة الاسلام وولاة النقض والابرام
بجملة البلاد والامصار والجهات والاقطار والله الكافي وجعل التوفيق امامه في غرة شهر كذا من سنة كذا احضر
من مجلس حكمه وقضائه ومحفل ميعدة وامضائه بمدينة كذا احرسها الله مع سائر المدن المسلمين وهو احسن
وقرن بالنجح فاتحة امره وخاتمته يومئذ متقلد لقضاء بالشرعية ومتصدي للنظر في الامور الدينية بها وبجملة اعمالها
البلاد والقلاع والنواحي والاصقاع بتقليد صحيح شرعي وتفويض معتبر مرضي من الحضرة العلية اعلى الله شانها وخلد
سلطانها والحمد لله حمد القوم بشكر نعمه والصلوة على محمد المصطفى وعترته اما بعد فالموجب لاصداره وسطره والباعث على
ارساله وتحريره انه شهد عند النقص في المجلس والتاريخ المذكورين اعلاه عقيب الاستشهاد المسبوق بجريان
الدعوى المحررة الصحيحة الشرعية المطابقة بالانكار الملحوظ بعين الاعتبار فلان وفلان ان فلانا قد اقر عندهم طائعا
واعترف لديهم مختارا في كمال احواله واعتبار اقواله ان عليه وفي ذمته ولديه لفلان بن فلان كذا دينارا
من النقد الفلاني نصفه كذا دينارا وجبا وحقا لازما حالا يومئذ وان المشهود له يستحق استيفاء المبلغ المذكور من المقر المشهور
فوقعت شهادتهم موقع القبول والارتضاء واقترنت بالتنفيذ والامضاء لكونهم معدلين بتعديل فلان وفلان وهم
بالعدالة موسومون بالديانة والامانة فلما ارتضى الحاكم التعديل وانهاه حلف المستحق المشهود له قياساً شرعياً بالله
على تعاجله الدين المقر به مستحقاً في ذمة المقر المذكور وانه لم يحصل ومن جهته مسقط له كل من ابراء
اعتياض او مصالحة لا كلا ولا بعضا فلما حلف وكل حائل في الكتاب وناقل في الخطاب وهو فلان من فلان
في الاثبات واقامة الحجج ورفع الامور الى الحكام والقبض والاستيفاء والحفظ ونقل ما يقتضيه الى الشرع
كل ما وقف عليه الحصول والوصول توكيلا صحيحا شرعيا مقبولا من الوكيل بحكم الحجة من جهة الحاكم فلما جرى الا
على الوجه المحرر سأله من وجه السؤال والتمسه الاجابة بسؤال الشرعي انهاء الحال الى كل من يصل اليه من قضاة
الاسلام ادام الله تأييده وتسديده وتوفيقه وتمهيده فاجابه الى الجواز وشافه وساعه حكما فمن وصل اليه ووقف
عليه فليعمل بما يقتضيه الشريعة الغراء والملة الزهراء ليناله الاجر الجزيل والذكر الجميل وهو معنون الطغرى مؤرخ كذا
مختوم بختم يقرأ من نقشه ومتن الكتاب خط كاتبه ومجموع السطور سوى خط الحاكم فيه كذا وكاعدته من كذا

نوعی دیگر کتابی هذا اطال الله بقاء من بواجب من قضاء الزمان وتولی لهم انه بمزید الاحسان وخلد فضله واسبغ ظله
عن مجلس حکمی وقضائی ومحل تنفیذی وامضائی محروست کذا ومضافاتها تولیت الحکم والقضاء بتولیه ترشیح
بیه ومقالیه الامور والیه یرجع الجمهور رعایاتنا ونوی بربانه صدر یوم کذا من شهر کذا من سنة من بلاد
ونیة صافیه والحمد لله علی ذلک حمدا لا ینتهی عدده ولا ینقضی ابده والصلوة علی محمد خاتم الانبیاء واله
وبعد فما ثبت عندی وتحقق لدی اقرار فلان بن فلان لفلان بن فلان بمبلغ کذا حسب ما نطقت بذکره
بذیل هذا الکتاب وقد شهد علیه فلان وفلان ثم بعد القبول شهادتهما حلف المستحق علی استحقاقه ذلک
بالله تعالی حاجبا لسائر ما ینبغی من رعی الله ان ینهاه ذلک الی کل من یقبل الرین قضاة المسلمین حرسهم الله
بامر الدین فاجبته الیه وانهیه بذلک من بدیه لیکون الثابت عندی کالثابت عنده والحاکم بمقتضاه
جزیل الثواب وجمیل الاجر لیوم الحساب وان کتابی هذا عنوان الظاهر هو الباطن اما عنوان الظاهر
فخط الکتب واما عنوان الباطن والتاریخ خلال السطور وعلامت الاوصال وهی کذا والسطور فی آخره
تحتی الذی اقرء من یلقیه کذا وما شهد علیه من یشهد به وانه سطر علی کذا وقطعه من الکاغذ الفلانی
الی هذا السطر ومن مایه کذا والله تعالی هو المثیب لکل خیر والیه المصیر ونعم المولی ونعم النصیر و جامع تمام کند
بخط خود برانجا بنویسد ما اعرب عنه هذا الکتاب وتضمنه هذا الخطاب عن صدره بادی سطره والامر کما ذکر
وصل الی من القضاء ووقف علیه من اولاه ادام الله توفیقه وسهل الی الخیرات طریقه وحمد سعیه
مرضیا فلیتم لقبوله واعمل بدلوله لینال به الاجر الجزیل والذکر الجمیل وفقنا الله وایاه ومکاتب ورضاه
بن فلان نوعی دیگر انهیت ما حکاه الکاتب اعلی خطی الی تشریف رای الواصل والوارد علیه من قضاة الاسلام
اسبغ الله علیه الانعام فمن عمل به علی ما یقتضیه الشریعة الطاهره والمعدلة الطاهره حاز الاجر والثواب
المسطور کتبه فلان بن فلان الحاکم بمدینه کذا و برعنوان بنویسد بسم الله الملک الحق المبین من الراجی عفو ربه

من مهم انتفاعه دوم درمکتوبات اهل تصوف علم دعوات که آن فصلست از معرفت

وادراوراد وکار و ... خواندن وشناختن اوقات وخواص آن و آنچه اهم این قسم باشد در شش فصل ایراد کنیم
ان شاء الله تعالی فصل اول در معنی دعا و در آنکه دعا کردن بهترست یا ناکردن بدانکه دعا طلب حاجتست از باری تعالی
بتضرع واخلاص وگاه بود که غرض از دعا تمجید ومدح وثنا بود و بیشتر ادعیه خواص اولیا که از ماسوی الله اعراض نموده اند
ومی گفتند دعاست که مروی باشد از شارع بتصریح یا بتعریض و هرانچه مروی نباشد آنرا مناجات خوانند
و دعا یا بقول باشد و آن یا صریح بود چنانکه اللهم ارحم واغفر یا بتعریض چنانکه رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر
نوت ودعا کنند دم بقفل آنچنان باشد که همت بر طلب حصول مطلوب صرف کنند و اعتقاد بکرم ولطف

مؤده

شده موجب نظم وی نقص حاجات ذلک فطانة وسکون بیان عنه بخطاب آنرا در عبارت نیارند ومعنی حکما
تسلط و هم گویند و عنایات موثر هستند چنانکه در دفع امراض و آلام و ضعف قوی و کلال بدن ملکه در موره کاینات
متصرف دانند و علما خلاف کرده اند اندر آنکه دعا کردن بهترست یا ناکردن ایشان بر آنند که دعا کردن بهتر از
نقلا المعقلا بنا بر آنکه احتیاج ممکن بواجب الوجود در بدو وجود افاضت جود ظاهر است و همه ممکنات در حد ذات خود
ناقص اند و نسبت با واجب تعالی و تقدس پیوسته در محل قبول فیض و طلب کمال و حینئذ اگر بوقت شعور نقصان خود
نالم لفقدان کمال لایق بدو از حضرت ذو الجلال بزبان نیز طلب آن کند هر آینه بهتر باشد و اما نقلا فلقوله تعالی
ادعونی استجب لکم ولقوله ولله الاسماء الحسنی فادعوه ولقوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا وخفیة ولقوله ادعوه
خوفا وطمعا ولقوله وسئلوا الله من فضله ولقوله علیه السلام لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر ولقوله
ما من احد یدعو بدعاء الا آتاه الله ما سأل او کف عنه من السوء مثله ما لم یدع باثم او قطیعة رحم ولقوله والدعاء
هو العبادة ولقوله من فتح له باب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة وما سئل الله احد شیئا احب الیه من ان یسأل
العافیه وان الدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل ولا یرد القضاء الا الدعاء فعلیکم بالدعاء الی غیر ذلک من الآیات و
الاحادیث الداله علی فواید الادعیه و بعضی گفته اند ناکردن دعا بهتر است از کردن و تمسک ایشان بچند وجه است اول
آنکه در دعا مطلوب دنیا باشد یا آخرت نشاید که مطلوب دنیا بود چه دنیا قدر آن ندارد که عاقل آنرا از حضرت
حق تعالی طلب کند و نشاید که آخرت نیز باشد زیرا که آخرت حظ است و طالب حظ خود طالب حق نباشد
دیگر حق است و در طلب نتوان یافت پس طلب عبث باشد دوم آنکه حق تعالی عالم است و قادر اگر آنچه طلب
بنده است مصلحت او در آن باشد باید که بی سوال بدهد و اگر مصلحت او در آن نباشد اگر سوال کند
نکند باید که ندهد سیم آنکه آنچه نصیب بنده است اصلح است بر حق تعالی واجب است که اگر واجب بود خود بدهد
چه حاجت و اگر نباشد نشاید که غیر اصلح واقع شود چه حق تعالی بنده را از شر و فساد نهی فرموده پس
بطریق اولی آنکه فساد بنده در آن بود او نیز نکند و چنین نباشد ناچار آنچه بدو اصلح باشد بدهد اگر طلب کند و اگر
نکند چهارم آنکه مطلوب بنده عند الله معلوم الوقوع است یا معلوم اللاوقوع اگر معلوم الوقوع باشد خود بی دعا
حاصل شود و اگر معلوم اللاوقوع آن محال بود اگر دعا کند و اگر نکند و این وجوه ضعیف اند اما اول بنا بر آنکه گوییم
شاید که مطلوب دنیا بود تا آنرا وسیله آخرت سازد و نیز شاید چرا نشاید مصلحت و عدم مصلحت بنده
با مطلوب هر دو یکسان بود اما دوم و سیم بنا بر آنکه داوون آنچه مصلحت بنده در آنست بر حق تعالی واجب
یکسان بود اما چهارم بنا بر آنکه علم حق تعالی تابع معلوم است یا خود گوییم معلوم الوقوع است بشرط دعا پس تا شرط حاصل
نشود مشروط متحقق نگردد فصل دوم در بیان اوقات آنکه دعا را شاید بدانکه در اجابت ادعیه اوقات

در حمل درجه عاشره است و هر قومی وقتی اختیار کرده اند فاما آنکه گفتند دعا بعد از اجتماع و استقبال باید کرد و صحابه گفته اند وقت
رؤس مشتری یا مقارنه هر کوکبی که باشد با کف الخضیب و ابوالحسن بیهقی در ذخایر الحکمه آورده است که بهترین وقت از
برای دعا آنست که مشتری مقارن یا متصل طالع وقت باید نوزدهم درجه سرطان بود یا سیم درجه حمل عاشر باشد اگر
هشت و نه درجه سرطان طالع باشد یا بیست و دوم درجه حمل عاشر بود و اگر بیستم درجه اسد طالع باشد بیست و یکم درجه حمل
عاشر بود پس اگر نوزدهم درجه سرطان آغاز دعا کنند تا این وقت تمام شود دعاها مجموع باشند و در وقت مقارنه زهره و زحل
از دعا احتراز باید کرد و بهترین وقتی آن باشد که مشتری در رأس قران کند و در عاشر یا تاسع باشند و مشتری راجع بود
تا در سر یا رأس موافق بود و زهره در طالع یا رابع و نحوس ساقط و نحس بود چون قمر از استقبال منصرف شود و بسعدی کامل
شود وقت اجابت دعا بود و بهترین استقبال آن بود که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل بیست و یک درجه و پیش
نصاری وقتی که قمر از مشتری منصرف شود و برأس متصل گردد بهترین اوقات دعاست و یعقوب بن اسحق کندی
آورده است که در وقت دعا کردن باید سعدی در طالع بود و سعدی دیگر در رابع **وبعضی دیگر** گفته اند دعا اگر از برای
آخرت کنند باید که ماه در خانهای زهره باشد و متصل بمشتری و اگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خانهای مشتری باشد
و متصل بزهره و اگر از برای طلب ضیاع و عقار بود باید که متصل بزحل باشد و اگر از برای طلب ریاست کنند باید با آفتاب
متصل باشد و اگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متصل باشد و بعضی گفته اند که هر وقت عطارد با مریخ مقارن
کف الخضیب باشد آن وقت اجابت باشد **و پیش ائمه اهل اسلام آنست که** بنده باید در همه اوقات بذکر حق تعالی
مشغول باشد اما در اوقاتی چند جهد و کد بیشتر باید بود همچون رجب بتخصیص در شب آدینه که در اول رجب افتد و روز
پانزدهم او و روز بیستم او و شعبان بتخصیص روز پانزدهم و شب آن و رمضان بتخصیص شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم
و بیست و هفتم و شب آخرین هم و از ذو الحجه بتخصیص دهه اول و محرم بتخصیص روز عاشورا و ایام البیض هر ماهی و روزهای جمعه
از هر ماهی و در وقت سحر دعا بهتر که در سایر اوقات چه حق تعالی فرموده و بالاسحار هم یستغفرون و در اخبار آمده است
که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و قال ابن عطاء للدعاء ارکان و اجنحة و اوقات
و اسباب فارکانه حضور القلب والرقة و الخشوع و تعلق القلب بالله و قطعه عن الاسباب و اجنحته الصدق و اوقاته
الاسحار و اسبابه الصلوة علی النبی صلی الله علیه و آله و همچنین در روز آدینه زمانی است که از برای دعا بهترین اوقاتست و علما در آن
خلاف کرده اند بعضی گفته اند آن وقتیست که امام بر منبر رود تا که از دن نماز کما نقل عنه علیه السلام هی ما بین ان یجلس الامام
الی ان یقضی الصلوة **وبعضی گفته اند** آن پیش از زوال است آن وقت که مردم در ساز نماز باشند و بعضی دیگر گفته اند
بین الخطبتین و بعضی دیگر گفته اند آن وقتی است که امام روی بمحراب آورد و بعضی دیگر گفته اند آن زمان رکوع اوست
وقومی گفته اند آن وقت معین نیست هر که خواهد آنرا دریابد در روز جمعه بعبادت و دعا مشغول بود تا آن وقت را دریابد

وبعضی

وبعضی گفته اند آن وقت غروب آفتاب است از روز جمعه و این ضعیف از بسیاری علما شریعت و اهل تقوی شنیده است که این
قول را ترجیح نهاده اند و یکی از ایشان خود گفت مرا در اول جوانی بیماری بسیار بودی چون این نقل بمن رسید
هر روز آدینه بوقت غروب آفتاب دعایی که منقول است و مشهور بدعای سمات میخواندم چنانکه چون دعا تمام شدی
آفتاب فرو رفتی و مراد و نیت من بخواندن این دعا آن بود که بدن مرا صحیح دارد که مرا طاقت و تحمل زحمت مرض نیست از آنروز تا در بیست
سال دیگر که البته بیمار نبودم هرگز بیمار نشدم و آن دعا هر چند مطولست اما در آخر این قسم ایراد کنیم ان شاء الله تعالی و در
کتاب تحفه و اعیاد آمده است که چون آفتاب گرفته شود و بوقت زوال پیش از گذاردن فریضه هر دعایی که کنند مستجاب بود
هم در اینجا مذکور است که در روز چهارشنبه و سه شنبه خوانده باشد و شیخ کامل سعدالدین حموی رحمة الله علیه در کتاب زبده آورده
است که هر که در شب چهاردهم ماه در آن وقت که ماه بمیان آسمان رسد وضو بسازد و دو رکعت نماز بگذارد در هر رکعت [illegible] خواند
از قرآن در آن بخواند و بعد از سلام این ده آیه از سوره یس بخواند که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون
القدیم لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون پس سجده کند و بگوید اقسمت علیک
بالله یا الله بسم الله الاعظم ذا القمر و سر المکنون و المخزون فیه هر حاجتی که بخواهد در ماه اول یا سیم یا پنجم یا هفتم روا شود و همچنین
زمانی که غازیان در صف قتال باشند دعا مستجاب شود و وقتی که باران بارد و همچنین و چنانکه زمانها در اجابت دخل است
مکانها نیز هم در آن اعتباری تمام است چه در کعبه و مسجد الحرام بتخصیص میان منبر و قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در مقابر
انبیاء و ائمه علیهم السلام و مراقد اولیاء و در قبه صخره و در بیت المقدس باجابت نزدیکتر باشد از آنکه در مواضع دیگر و در
بتخانه و کنشت و کلیسیا و آتشکده و خرابات و شرابخانه و خانهای معمور و مواضع مغصوبه و میان ستمکاران و کسانی که جامهای
حرام پوشیده اند گذارده و کرده باجابت کمتر مقرون گردد **فصل سیم در شرایط دعا و سبب تاخیر اجابت** بدانکه دعا کننده
یا مضطر بود یا غیر مضطر باشد در شرایط معذور بود اما اگر مضطر نباشد او را شرایط بسیار رعایت باید کرد تا که باجابت
مقرون گردد و آن شرایط بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی بباطن آنچه تعلق بظاهر دارد ترک کبایر است و عدم اصرار بر صغایر و
طهارت و طیب ملبس و طیب مطعم یعنی حلال و پاک و روزه دارد و اگر از حیوانی اجتناب نماید بهتر باشد و صدقه دادن و بوی
پسندیده یعنی بادب نشستن و از حرکات ناپسندیده احتراز نمودن و بوی خوش با خود داشتن و جامها از دنس پاک کردن
و موی شانه کردن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و موی زهار و بغل پاک کردن و غیر آن و توجه بقبله و رفع یدین چه از سلمان
رضی الله عنه نقل است که رسول صلی الله علیه فرموده ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع الیه یدیه ان یردهما خائبتین و از ابن عباس
روایت کرده که گفت رأیت رسول صلی الله علیه یرفع یدیه فی الدعاء حتی یری بیاض ابطیه و دست بروی فرود آوردن چه از ابن عباس
رضی الله عنهما روایت است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده سلوا الله ببطون اکفکم و لا تسألوه بظهورها فاذا فرغتم
فامسحوا بها وجوهکم و فی روایة اذا دعا احدکم فلیرفع یدیه فان الله جاعل فیها البرکة فاذا فرغ من دعائه فلیمسح بهما وجهه و در وقت دعا

لطف باید کرد که بدین اندازه چه رسول صلعم فرموده لینتهین اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعاء او لتخطفن ابصارهم و آنچه تعلق
بباطن دارد توبه و انقطاع و اخلاص و حضور قلب و تیقن اجابت و صبر و رقت و تضرع و رهبت و مداومت و در مبسوط
سرخسی از محمد بن حنفیه نقل کرده است که در دعای رغبت باطن هر دو دست سوی آسمان باید کرد و در دعای رهبت پشت هر دو دست
سوی روی خود باید کرد همچون کسی که استغاثه کند از چیزی و در تضرع خنصر و بنصر عقد کند و ابهام و وسطی را حلقه دارد و سبابه
اشارت میکند و ابو یوسف در امالی آورده است که در افتتاح نماز و استلام حجر و قنوت و تکبیرات عیدین باطن هر دو کف را
سوی قبله باید کرد و در صفا و مروه و عرفات و جمرات باطن کف جانب آسمان باید کرد و از آنکه در موقف حشر دعا
رغبت کند و بنده چون بعد از رعایت شرایط ظاهر و باطن دعا کند غالب باشد که باجابت مقرون گردد و
عین مطلوب یا آنچه بدو اصلح باشد بدو رسد و تاخیر اجابت بدو وجه تواند بود اول بر حکمتی مخفی و مصلحتی مرعی که بنده را
بدان شعور نباشد و بنده از مصلحت او در افتد و هو قوله تعالی عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم دوم آنکه شاید از وی غفلتی
بر فور اجابت کند اما ظهور آن مثبت باشد و موقوف بود بر وجود شرطی یا انتفاء مانعی و در خبر آمده است که ان العبد
لیقرب او یسال الله حاجة اخر الله قضاء حاجته و قال للملائکة توقفوا فیه لیقیم علی دعائه فانی احب صوته فصل چهارم
در ادعیه منقوله از انبیاء و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین نقل است از امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
که فرمود حضرت رب العزة اول بکبریای خود بی واسطه آلات و مقاطع حروف و اصوات خود را ثنا گفت برین وجه
انی انا الله لا اله الا انا العلی العظیم انی انا الله لا اله الا انا لم الد و لم اولد انی انا الله العفو الغفور رب کل شیء و الی یعود النور الحکیم
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق الخیر و الشر فاطر الجنة و النار الواحد الاحد الفرد الصمد الذی لم یتخذ صاحبة و لا ولدا
الفرد الوتر عالم الغیب و الشهادة الملک القدوس السلام المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر الخالق البارئ المصور الکبیر المتعال المقتدر
القهار الحکیم الکریم اهل الثناء و المجد اعلم السر و اخفی القادر الرازق فوق الخلق و الخلیقة و پیغمبر رسول صلوات الله علیه فرمود
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اشارت بدین ثناست و اگر کسی خواهد که این دعا بخواند بدین باید خواند اللهم انک انت الله
لا اله الا انت العلی العظیم انت الله لا اله الا انت لم تلد و لم تولد انت الله العفو الغفور رب کل شیء و الیک یعود النور الحکیم
تا آخر دعای آدم علی نبینا و علیه السلام اللهم انک انت تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم
ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی و ارضنی بما قسمت لی و نقلست که بدین دعا حضرت حق تعالی توبه او قبول کرد و آنچه حضرت حق
فرموده فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه اشارت بدین کلمات و هر کس که از اخلاص و نیاز این دعا بخواند توبه او
قبول افتد و کشف آن اوامر بدو شود و غم و اندوه از دل او بیرون رود و درویش گردد دعای ابراهیم علی نبینا و علیه السلام
که چون از خواب برخاستی بخواندی اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک و اختمه لی بمغفرتک و رضوانک و ارزقنی فیه
حسنة تقبلها منی و زکها و ضعفها لی و ما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود کریم دعای موسی علی نبینا و علیه السلام

اللهم یا ملک

اللهم یا مالک الملک و الملکوت و یا ذا العزة و العظمة و الکبریاء و الجبروت امنن علی بطاعتک علی عهدی و عهدک و اهدنی الی ما تقربنی الیک
و اجعلنی من الذین لدیک انه لا فوز الا بک و لا نجزی الا من بخلک دعای حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام بسم الله ما شاء الله
کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله هر کس که این دعا بخواند در آن روز از غرق و حرق
ایمن باشد دعای عیسی علی نبینا و علیه السلام اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره و لا املک نفع ما ارجو و اصبح الامر بید غیری و اصبحت مرتهنا بعملی
فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی و لا تسؤ بی صدیقی و لا تجعل مصیبتی فی دینی و لا تجعل الدنیا اکبر همی و لا تسلط علی من لا یرحمنی دعای پیغمبر
علیه التحیة و السلام میخواند بروایت عبد الله عباس رضی الله عنهما رب اعنی و لا تعن علی و انصرنی و لا تنصر علی و امکر لی و لا تمکر علی
و اهدنی و یسر الهدی لی و انصرنی علی من بغی علی رب اجعلنی لک شاکرا لک ذاکرا لک راهبا لک مطواعا لک مخبتا الیک اواها
منیبا رب تقبل توبتی و اغسل حوبتی و اجب دعوتی و ثبت حجتی و سدد لسانی و اهد قلبی و اسلل سخیمة صدری دعای دیگر
اللهم اغفر لی خطیئتی و اسرافی فی امری و ما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جدی و هزلی و خطائی و عمدی و کل ذلک عندی
اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت و ما انت اعلم به منی انت المقدم و انت المؤخر و انت علی
کل شیء قدیر دعای که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بجابر تعلیم داد اللهم انی اسئلک بمحمد حبیبک و ابراهیم خلیلک و موسی
کلیمک و عیسی روحک و کلمتک و بکلام موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد و بکل وحی اوحیته او قضاء قضیته او سائل اعطیته
او ضال هدیته و اسئلک باسمک الذی وضعته علی السموات فاستقلت و اسئلک باسمک الذی وضعته علی النار فاستنارت و علی
اللیل فاظلم و بعظمتک و کبریائک و بنور وجهک ان ترزقنی القرآن و العلم و تخلطه بدمی و لحمی و سمعی و بصری و تستعمل به جسدی
بحولک و قوتک فانه لا حول و لا قوة الا بک یا ارحم الراحمین و گفت که بوقت عزیمت سفر چون سوار شدی بر مرکب
پس گفتی سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون اللهم انا نسئلک فی سفرنا هذا البر و التقوی و من
العمل ما ترضی اللهم هون علینا سفرنا هذا و اطو عنا بعده اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک من وعثاء
السفر و کابة المنظر و سوء المنقلب فی المال و الاهل و چون شب درآمدی گفتی امسینا و امسی الملک لله و الحمد لله و لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک من خیر هذه اللیلة و خیر ما فیها اللهم انی اعوذ بک
من الکسل و الهرم و سوء الکبر و فتنة الدنیا و عذاب القبر و چون خفتی پهلوی راست بر زمین نهادی و گفتی اللهم اسلمت
نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و فوضت امری الیک و الجات ظهری الیک رغبة و رهبة الیک لا ملجا و لا منجا منک الا الیک
آمنت بکتابک الذی انزلت و بنبیک الذی ارسلت و چون صبح درآمدی گفتی اصبحنا و اصبح الملک لله و الحمد لله و لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک من خیر هذا الیوم و خیر ما بعده و اعوذ بک من شره
و شر ما فیه اللهم انی اعوذ بک من الکسل و الهرم و سوء الکبر و فتنة الدنیا و عذاب القبر و در عقب هر نماز مکتوبه این دعا
خواندی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر لا حول و لا قوة الا بالله و لا نعبد الا ایاه

لبنوة وله الفضل والثناء الحسن لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا راد لما
قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد ونقل صحیح بروایات مختلفه که فرموده هر که بعد از هر نماز فریضه سی وسه بار سبحان الله وسی وسه بار
الحمد لله وسی وچهار بار الله اکبر بگوید حق تعالی خیر دنیا وآخرت روزی کند وثواب ودرجه از سابقان دریابد
... اول تکبیر است وبعد از آن تحمید وبعد از آن تسبیح وهم از رسول صلعم نقل است که هر کس بامداد صد بار بگوید سبحان الله
وشبانگاه صد بار همچنان باشد که با صد اسب در راه خدای تعالی جهاد کرده باشد وهر که صد بار بگوید لا اله الا الله همچنان
بود که صد بنده آزاد کرده باشد وهر که صد بار بگوید الله اکبر ثواب هیچکس بثواب او نرسد واز ادعیه اهل البیت نقل است
که هر که باخلاص ونیاز هر صباح وشام این دعا بخواند حق تعالی او را از جمیع مخاوف دنیا وآخرت برهاند
آخر مخصوص کرده اند بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
آناء اللیل واطراف النهار سبحان الله بالغدو والآصال سبحان الله بالعشی والابکار سبحان الله حین تمسون وحین تصبحون و
له الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها و
کذلک تخرجون سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین سبحان ذی الملک
والملکوت سبحان ذی العزة والجبروت سبحان الملک الحی الذی لا یموت سبحان القائم الدائم سبحان العلی الاعلی
سبحان الحی القیوم سبحانه وتعالی سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبحان خالق ما یری وما لا یری سبحان الذی
لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر اللهم انی اصبحت منک فی نعمة وخیر وبرکة وعافیة فصل علی محمد وآله واتمم علی نعمتک و
برکاتک وعافیتک بنجاة من النار وارزقنی شکرک وعافیتک وفضلک وکرامتک ابدا ما ابقیتنی اللهم بنورک اهتدیت
وبفضلک استغنیت وبنعمتک اصبحت وامسیت اللهم انی اشهدک وکفی بک شهیدا واشهد ملائکتک وانبیاءک ورسلک
وحملة عرشک وسکان سمواتک وارضک وجمیع خلقک انک انت الله لا اله الا انت وحدک لا شریک لک وان محمدا
عبدک ورسولک وانک علی کل شیء قدیر واشهد ان الجنة حق وان النار حق والنشور حق والساعة حق آتیة لا ریب فیها
وان الله یبعث من فی القبور اللهم لک الحمد حمدا سرمدا ابدا لا انقطاع له ولا نفاد ولک الحمد ... یجمع محامد کلها
علی جمیع نعمائک کلها حتی ینتهی الحمد الی حیث ترضی ولک الحمد علی کل اکلة وشربة وبطشة وقبضة وبسطة وفی کل موضع
شعرة اللهم لک الحمد حمدا خالدا مع خلودک ولک الحمد حمدا لا منتهی له دون علمک ولک الحمد حمدا لا امد له دون مشیتک
لک الحمد حمدا علی عفوک بعد قدرتک اللهم لک الحمد صادق الوعد وفی العهد عزیز الجند قائم المجد ولک الحمد رفیع الدرجات
مجیب الدعوات منزل الآیات عظیم البرکات مخرج النور من الظلمات مبدل الحسنات سیئات وجاعل الحسنات درجات
اللهم لک الحمد غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا انت الیک المصیر اللهم لک الحمد فی اللیل
اذا یغشی ولک الحمد فی النهار اذا تجلی ولک الحمد فی الآخرة والاولی ولک الحمد عدد کل نجم وملک فی السماء ولک الحمد عدد الثری

والحصی

والحصی والنوی ولک الحمد عدد اوزان میاه البحار ولک الحمد عدد اوراق الاشجار ولک الحمد عدد ما احاط به علمک حمدا کثیرا
طیبا مبارکا فیه کما یحب ربنا ویرضی وکما ینبغی لکرم وجهک وعز جلالک پس ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک
وهو اللطیف الخبیر ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء
قدیر ده بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه ده بار یا الله ده بار یا رحمن ده بار یا رحیم ده بار
یا بدیع السموات والارض ده بار یا ذا الجلال والاکرام ده بار یا حی یا قیوم ده بار یا حی لا اله الا انت ده بار بسم الله الرحمن
الرحیم پس ده بار صلوات فرستد ده بار بگوید اللهم افعل بی ما انت اهله ده بار بگوید آمین فصل پنجم در ادعیه ایام
الاسبوع دعای روز آدینه مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین شاهدین اکتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان الاسلام کما وصف والدین کما شرع والکتاب کما انزل والقول کما حدث وان الله
هو الحق المبین صلوات الله وسلامه علی محمد وآله وصحبه اصبحت فی امان الله الذی لا یستباح وفی ذمة الله التی لا تخفر وفی جوار الله
الذی لا یضام وفی کنفه الذی لا یرام وجار الله امن محفوظ ما شاء الله کل نعمة من الله لا یأتی بالخیر الا الله ما شاء الله نعم
القادر توکلت علی الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر
وهو علی کل شیء قدیر اللهم اغفر لی کل ذنب یحبس رزقی ویحجب مسألتی اللهم اغفر لی وارزقنی وارحمنی واجرنی وعافنی
واعف عنی وارزقنی واهدنی وانصرنی والق فی قلبی الصبر والنصر یا مالک فانه لا یملک ذلک غیرک اللهم ما کتبت علی
من خیر فوفقنی واهدنی له ومن علی به کله واعطنی وثبتنی علیه واجعله احب الی من غیره واثر عندی مما سواه ورضنی
من فضلک اللهم انی اسألک رضوانک والجنة واعوذ بک من سخطک والنار واسألک النصیب الاوفر من جنات النعیم اللهم
طهر قلبی من الکذب وقلبی من النفاق وعملی من الریاء وبصری من الخیانة فانک تعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور
اللهم ان کنت عندک محروما مقترا علی فی رزقی فامح حرمانی وتقتیر رزقی واکتبنی عندک مرزوقا موفقا للخیر انک قلت
تبارکت وتعالیت یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب اللهم صل علی محمد وال محمد انک حمید مجید دعای روز شنبه
مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین وشاهدین اکتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد
ان الاسلام کما وصف والدین کما شرع وان الکتاب کما انزل والقول کما حدث وان الله هو الحق المبین وصلوة الله
وسلامه علی محمد وآله وصحبه اللهم انی اسلمت الیک نفسی ووجهت الیک وجهی وفوضت الیک امری والجأت الیک
ظهری رهبة ورغبة الیک لا ملجأ ولا منجا منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت ورسولک الذی ارسلت اللهم انی
فقیر الیک فارزقنی بغیر حساب انک ترزق من تشاء بغیر حساب اللهم انی اسألک الطیبات من الرزق وترک المنکرات وحب
المساکین وان تتوب علی اللهم انی اسألک بکرامتک انی انت اهلها ان تتجاوز عن سوء ما عندی بحسن ما عندک وان
تعطینی من جزیل عطائک افضل ما اعطیت احدا من عبادک اللهم انی اعوذ بک من ان یکون علی فتنة ومن ولد یکون علی عدوا اللهم قدری

مكاني وتسمع دعائي وكلامي وتعلم حاجتي اسئلك بجميع اسمائك ان تقضي لي كل حاجة من حوائج الدنيا والآخرة اللهم اني ادعوك
دعاء عبد ضعفت قوته واشتدت فاقته وعظم جرمه وقل عدده وضعف عمله دعاء من لا يجد لفاقته سادا غيرك ولا لضعفه قويا
اسئلك جامع الخير وخواتمه وسوابقه وفوائده وجميع ذلك بدوام فضلك واحسانك بمنك ورحمتك فارحمني واعتقني من النار
يا من كبس الارض على الماء ويا من سد الهواء بالسماء ويا من ويا واحد قبل كل احد ويا من هو كل يوم في شأن ويا من لا يشغله شأن
عن شأن يا غوث المستغيثين ويا صريخ المكروبين ويا مجيب دعوة المضطرين ويا رحمن الدنيا والآخرة ورحيمهما ارحمني
رحمة الله لا تضلني ولا تشقني بعدها انك حميد مجيد **دعای روز یکشنبه** مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا
بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان
الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حيى الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه وآله وسلم كما هو
اهله صبحت واصبح الملك والكبرياء والعظمة والخلق والامر والليل والنهار وما يكون فيهما لله وحده لا شريك له اللهم اجعل اول
هذا النهار صلاحا واوسطه نجاحا وآخره فلاحا واسئلك خير الدنيا والآخرة اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا
دينا الا قضيته ولا غائبا الا حفظته وادنيته ولا مريضا الا شفيته وعافيته ولا حاجة من حوائج الدنيا والآخرة لك رضى ولي فيها
صلاح الا قضيتها اللهم تم نورك فهديت وعظم حلمك فعفوت وبسطت يدك فاعطيت فلك الحمد مطاع ربنا فتشكر
وتعصي ربنا فتغفر اجب المضطر وتكشف الضر وتشفي السقيم وتنجي من الكرب العظيم لا تجزي بالائك ولا تحصي نعمك احد
وسعت كل شيء وانا شيء فارحمني ومن الخيرات فارزقني افضل صلواتي وتسمع دعائي ولا تعرض عني يا مولاي حين ادعوك
ولا تحرمني الى حين اسئلك من اجل خطاياي ولا تحرمني لقائك واجعل محبتي وارادتي في محبتك واكفني هول المطلع اللهم اني اسئلك ايمانا
لا يرتد ونعيما لا ينفد ومرافقة محمد صلى الله عليه وآله في اعلى جنة الخلد اللهم واسئلك العفاف والتقى والعمل لما تحب وترضى اللهم لقني
محبتي عند الممات ولا ترني على حسرات اللهم اكفني طلب ما لم تقدر لي من رزق وما قسمت لي فاتني به في يسر منك وعافية
اللهم اني اسئلك توبة نصوحا تقبلها مني على بركتها وتغفر بها ما مضى من ذنوبي وتعصمني بها فيما بقي من عمري يا اهل التقوى واهل
المغفرة وصل على محمد وآله انك حميد مجيد **دعای روز دوشنبه** مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف وان الدين كما شرع وان القول كما حدث
وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حيى الله محمدا بالسلام وصلى الله على محمد وآله اللهم اصبحت فيه لي ديني
ودنياي فانت الذي اعطيتني ورزقتني ووفقتني وسترتني فلا حمد لي آتي فيما كان مني من خير ولا عذر لي فيما كان
مني من شر اللهم اني اعوذ بك ان اتكل على ما لا حمد لي فيه وما لا عذر لي فيه اللهم انه لا حول ولا قوة الا بالله على
جميع ذلك الا بك يا من بلغ اهل الخير واعانهم بلغني الخير واعني عليه اللهم احسن عاقبتي في الامور كلها واجرني من مواقف الخزي
في الدنيا والآخرة انك على كل شيء قدير اللهم اني اسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك واسئلك الغنيمة من كل بر والسلامة

من كل

من كل اثم والفوز بالجنة والنجاة من النار اللهم ارضني بقضائك حتى لا احب تعجيل ما اخرت ولا تأخير ما عجلت على اللهم اعطني ما احب
واجعله خيرا لي اللهم ما انسيتني فلا تنسني ذكرك اللهم اكرمني ولا تكرم علي احدا ولا تهن علي ولا تفقرني ولا تبعد علي واهدني ويسر
الهدى وابغ على من ظلمني حتى ابلغ منه ثاري اللهم اجعلني لك شاكرا ولك ذاكرا ومحبا لك راهبا واختم لي منك بخير اللهم اني اسئلك
بعلمك الغيب وبقدرتك على الخلق ان تحييني ما كانت الحياة خيرا لي وان تتوفاني اذا كانت الوفاة خيرا واسئلك خشيتك
في السر والعلانية والعدل في الرضا والغضب والقصد في الغنى والفقر وان تحبب الي لقائك في غير ضراء مضرة ولا فتنة مضلة واختم
بالحسنى لعبادك الصالحين انك حميد مجيد **دعای روز سه شنبه** مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما
انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حيى الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه وآله وسلم اصبحت اسئلك العفو والعافية
في ديني ودنياي وآخرتي واهلي ومالي وولدي اللهم استر عوراتي وآمن روعاتي واحفظني من بين يدي ومن خلفي وعن
شمالي اللهم ان رفعتني فمن ذا الذي يضعني وان وضعتني فمن ذا الذي يرفعني اللهم لا تجعلني للبلاء غرضا ولا للفتنة نصبا ولا تتبعني بلاء
على اثر بلاء فقد ترى ضعفي وتضرعي اعوذ بك من جميع غضبك فاعذني واستجير بك من جميع عذابك فاجرني واستنصرك
على عدوي فانصرني واستعين بك فاعني واتوكل عليك فاكفني واستهديك فاهدني واستعصمك فاعصمني واستغفرك
فاغفر لي واسترحمك فارحمني واسترزقك فارزقني سبحانك من ذا يعلم ما انت ولا يخافك ومن ذا يعرفك ولا يهابك
ولا يهابك سبحانك ربنا اللهم اني اسئلك ايمانا دائما وقلبا خاشعا وعلما نافعا ويقينا صادقا واسئلك دينا
قيما واسئلك رزقا واسعا اللهم لا تقطع رجائي ولا تخيب دعائي ولا تجهد بلائي واسئلك العافية والشكر على العافية
واسئلك الغنى عن الناس اجمعين يا ارحم الراحمين ويا منتهى همة الراغبين والمفرج عن المهمومين ويا من اذا اراد شيئا
ان يقول له كن فيكون اللهم ان كل شيء لك وكل شيء بيدك وكل شيء اليك يصير وانت على كل شيء قدير لا
مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا ميسر لما عسرت ولا معسر لما يسرت ولا معقب لما احكمت ولا ينفع ذا الجد
منك الجد ولا قوة الا بك ما شئت كان وما لم تشأ لم يكن اللهم ما قصر عنه علمي ورأيي ولم تبلغه مسألتي من خير وعدته
احدا من خلقك فاني اسئلك وارغب اليك فيه يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد النبي وآله انك حميد مجيد **دعای روز چهارشنبه**
مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين
حيى الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه وآله وسلم اللهم اجعلني من افضل عبادك نصيبا في كل خير تقسمه في هذا اليوم ومن نور تهدي
به ورزق تبسطه وضر تكشفه وبلاء تصرفه وشر تدفعه ورحمة تنشرها ومصيبة تصرفها اللهم اغفر لي ما سلف من ذنوبي
واعصمني فيما بقي من عمري وارزقني عملا ترضى به عني اللهم اني اسئلك بكل اسم هو لك تمتيع بصري وذهاب همي وحزني

لا حول ولا قوة الا بک اللهم رب الارواح الفانیة و رب الاجساد البالیة اسئلک بطاعة الارواح الراجعة الی اجسادها و بطاعة القبور المنشقة عن اهلها و بدعوتک الصادقة فیهم و اخذک الحق منهم و بین الخلایق فلا ینطقون من مخافتک یرجون رحمتک و یخافون عذابک اسئلک النور فی بصری و الیقین فی قلبی و الاخلاص فی عملی و ذکرک علی لسانی ابدا ما ابقیتنی اللهم لا تفتح لی من باب طاعة فلا تغلقه عنی ابدا و ما اغلقت عنی من باب معصیة فلا تفتحه علی ابدا اللهم ارزقنی حلاوة الایمان و طعم المغفرة و لذة الاسلام و برد العیش بعد الموت انه لا یملک ذلک غیرک اللهم انی اعوذ بک ان اضل او ازل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی اودی جورا و کاره علی اخرجنی من الدنیا مغفورا لی عملی و اعطنی کتابی بیمینی و احشرنی فی زمرة نبی محمد صلی الله علیه و آله و سلم **دعای روز پنجشنبه** مرحبا بخلق الله الجدید و بکما من کاتبین و شاهدین اکتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان الاسلام کما وصف و الدین کما شرع و القول کما حدث و الکتاب کما انزل و ان الله هو الحق المبین حیی الله محمدا بالسلام و صلی الله علیه و آله و سلم اصبحت اعوذ بوجه الله الکریم و باسم الله العظیم و کلمة التامة و العین اللامة و من شر ما خلق و ذرء و من شر کل دابة ربی اخذ بناصیتها و اتوکل علیک فی جمیع اموری فاحفظنی من بین یدی و من خلفی و من فوقی و من تحتی و لا تکلنی فی حوائجی الی احد من عبادک فتخذلنی انت مولائی و سیدی فلا تحرمنی من رحمتک اللهم انی اعوذ بک من زوال نعمتک و تحویل عافیتک استغیث بحول الله و قوته من حول خلقه و قوتهم و اعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسبی الله و نعم الوکیل اللهم اعزنی بطاعتک و اذل اعدائی بمعصیتک و اقصمهم یا قاصم کل جبار عنید یا من لا یخیب من دعاه و یا من اذا توکل العبد علیه کفاه اکفنی کل مهم من امر الدنیا و الآخرة اللهم انی اسئلک عمل الخائفین و خوف العاملین و خشوع العابدین و عبادة المتقین و اخبات المؤمنین و انابة المخبتین و توکل المؤمنین و بر المتوکلین و الحقنا بالاحیاء المرزوقین فی الجنة و اعتقنا من النار و اصلح شأننا کله اللهم انی اسئلک ایمانا تاما صادقا یا من لا یملک حوائج السائلین و یعلم ضمیر الصامتین و انک بکل خیر عالم غیر معلم اسئلک ان تقضی لی حاجتی و ان تغفر لی و لوالدی و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات و صل علی محمد و آل محمد انک حمید مجید **فصل ششم در ادعیه مخصوصه باوقات متبرکه** **دعای سال نو** اللهم انت الاب القدیم و هذه سنة جدیدة اسئلک فیها العصمة من الشیطان الرجیم و الاستعانة یا مقربی منک یا ذا الجلال و الاکرام **دعای آخر سال** اللهم ما عملت من عمل فی هذه السنة نهیتنی عنه و لم ترضه فاغفر لی بکرمک و اعف عنی لقدرتک و ما عملت من عمل ترضاه و وعدتنی علیه الثواب فتقبله منی و لا تقطع رجائی **دعای ماه نو** اللهم اهله علینا بالامن و الایمان و السلامة و الاسلام و الجوار من الشیطان الرجیم و البرکة و الهدی و المغفرة و التوفیق لما تحب و ترضی و الحفظ مما تسخط و تکره اللهم انی اسئلک خیر هذا الشهر و خیر ما بعده و اعوذ بک من شر ما فیه و شر ما بعده **دعای استفتاح** نقل است که هر که با تردم ماه رجب شش رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت

فاتحه یکبار

فاتحه یکبار و قل یا ایها الکافرون یکبار و قل هو الله سه بار و یکبار آیة الکرسی بخواند و چون از نماز فارغ شود صد بار تحمید بخواند و صد بار قل هو الله احد پس سورة الانعام بخواند و سورة الکهف و سورة مریم و طه و تبارک و لقمان و الم تنزیل و حم عسق و الدخان و الفتح و الرحمن و الواقعه و سورة الملک و نون و هل اتی و اذا السماء انشقت تا آخر قرآن بعد از آن صد بار بگوید یا قاضی حوائج السائلین و صد بار بر پیغمبر صلوات فرستد و ده بار آیة الکرسی بخواند بعد از آن این دعا بخواند هر حاجتی که داشته باشد هم در آن سال بر آید **آن دعا اینست** صدق الله العظیم لا اله الا الله الحی القیوم ذو الجلال و الاکرام الرحمن الرحیم الحلیم الکریم الرشید الذی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و صدقت انبیاؤه و بلغت رسله رسالاته و نحن بذلک من الشاهدین اللهم لک الحمد و لک المجد و لک الفخر و لک القدرة و لک الرفعة و لک المهابة و لک العظمة و لک السلطان و لک الامتنان و لک التقدیس و لک التهلیل و لک التکبیر و لک ما یری و لک ما فوق السموات العلی و لک ما تحت الثری و لک الآخرة و الاولی و لک ما ترضی به من الثناء و لک الحمد و لک الشکر و النعماء اللهم صل علی محمد و آله و علی جبرئیل امینک علی وحیک القوی علی امرک المطاع فی سمائک و محال کرامتک الناصر لانبیائک المدمر علی اعدائک اللهم صل علی محمد و آل محمد و علی میکائیل ملک رحمتک المخلوق لرأفتک المستغفر لاهل طاعتک اللهم صل علی محمد و آله و علی اسرافیل حامل عرشک و صاحب الصور المنتظر لامرک الوجل المشفق من خیفتک اللهم صل علی محمد و آله و علی حملة العرش و ملائکتک المقربین و صل علی السفرة البررة الطیبین و علی ملائکة الجنان و خزنة النیران و ملک الموت و الاعوان اللهم صل علی ابینا آدم بدیع فطرتک الذی اکرمته بسجود ملائکتک و اباحته جنتک اللهم صل علی امنا حواء المطهرة من الرجس المصفاة من الدنس المفضلة بین محال القدس اللهم صل علی هابیل و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و الاسباط و لوط و شعیب و ایوب و موسی و هارون و یوشع و میشا و الخضر و ذی الکفل و طالوت و داود و سلیمان و یونس و ذکریا و یحیی و متی و ارمیا و شعیا و حزقیل و دانیال و عزیر و حنظلة و عیسی و شمعون و لقمان و جرجیس و الحواریین و الاتباع اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارحم محمدا و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد کما صلیت و رحمت و ترحمت و بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید اللهم صل علی من بعثت و من لم اسم من ملائکتک و رسلک و انبیائک و اهل طاعتک من الشهداء و الصلحاء و الابدال و الاوتاد و السیاح و العباد و الزهاد و اهل الجد و الاجتهاد و اخصص محمدا و اهل بیته و اوداهم و اخوانهم منک و امرائی علی دعائک و استشفع بکرمک الی کرمک و بجودک الی جودک و برحمتک الی رحمتک و باهل طاعتک الیک یا الله یا الله اسئلک اللهم بکل ما سئلک به احد منهم من مسئلة شریفة غیر مردودة و بما دعوک به من دعوة مجابة غیر مخیبة یا الله یا الله یا رحمن یا رحیم یا کریم یا حلیم یا عظیم یا علیم یا جلیل یا جمیل یا کفیل یا وکیل یا جلیل یا کبیر یا قدیر یا نصیر یا شکور یا مجیر یا منیر یا منیب یا بر یا قادر یا قاهر یا ظاهر یا باطن یا ساتر یا ناشر یا وتر یا ضار یا نافع یا حفیظ یا محیط یا مجیب یا ودود یا حمید یا مجید یا مبدی یا معید یا شهید یا محصی یا مجمل یا منعم یا مفضل یا مسهل یا میسر یا مسبب یا مرشد

يا معطي يا مانع يا رافع يا رازق يا خلاق يا فتاح يا نفاع يا من بيده كل مفتاح يا محيي يا مميت يا عطوف يا رؤوف يا كافي يا شافي يا معافي
يا وفي يا مهيمن يا عزيز يا جبار يا متكبر يا سلام يا مؤمن يا احد يا صمد يا فرد يا قدوس يا ناصر يا مؤنس يا باعث يا وارث يا عالم يا
حاكم يا بادي يا مطهر يا مسلم يا مستجيب يا دائم يا قائم يا جواد يا بار يا ديان يا حنان يا منان يا من على كل شيء مكان يا منظر الاعلى يا من
قرب فدنى وبعد فنأى وعلم السر واخفى يا من اليه التدبير واليه المقادير يا من كل عسير عليه يسير يا من هو على ما يشاء قدير يا مرسل الرياح
يا فالق الاصباح يا باعث الارواح يا ذا الجود والسماح يا راد ما قد فات يا باعث الاموات يا جامع الشتات يا مفتح الابواب يا ذا
الجلال والاكرام يا حي يا قيوم يا حي حين لا حي يا حي يا محيي الموتى يا حي لا اله الا انت بديع السموات والارض صل على محمد وآله وارحم ذلي
وفاقتي وافتقاري وتضرعي بين يديك فاني الفادي عليك وتضرعي اليك ادعوك دعاء الخاضع الذليل الخائف المشفق
البائس الفقير المهين المسكين الحقير العائذ المستجير المعترف بذنبه المستغفر لربه دعاء من اسلمته ثقته ورفضته احبته وعظمت فجيعته دعاء حزين
حزين مسكين اللهم اسألك بانك مليك مقتدر وانك على ما تشاء قدير اسألك بحرمة الشهر الحرام والمشعر الحرام
العظام وبقبر حبيبك صلى الله عليه وآله وسلم يا من وهب لآدم شيثا ولابراهيم اسماعيل واسحق يا من رد يوسف الى يعقوب يا من
كشف بعد البلاء ضر ايوب يا راد موسى الى امه يا زائد الخضر في علمه يا من وهب لداود سليمان ولزكريا يحيى ولمريم عيسى اسألك ان
تصلي على محمد وآل محمد وان تغفر لي ذنوبي كلها وتجيرني من عذابك وتوجب لي رضوانك وامانك وغفرانك وجنانك
واسألك ان تفك عني كل حلقة بيني وبين من يؤذيني وتفتح لي كل باب وتلين لي كل صعب وتسهل لي كل عسير وتخرس عني كل ناطق
بسوء وتكف عني كل باغ وتقمع كل عدو وحاسد وتكفيني كل عائق يحول بيني وبين طاعتك يا من الجم الجن المتمردين وقهر عتاة الشياطين
واذل رقاب المتجبرين ورد كيد المتسلطين عن المستضعفين اسألك بقدرتك على ما تشاء ان تجعل لي قضاء حاجتي
فيما تشاء پس سجده رود و بگوید اللهم لك سجدت وبك آمنت فارحم ذلي وكثرة ذنوبي وفقري وفاقتي [illegible] وكرمك يا ارحم الراحمين

دعاء سمات که در روز جمعه وقت غروب آفتاب بخوانند واین دعا را خاصیت بسیار است از آنجمله آنکه خواننده را از آفات ایمن باشد چنانکه بدان اشارت کرده شد اللهم اني اسألك باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم الذي اذا
دعيت به على الاموات للنشور انتشرت واذا دعيت به على كشف البأساء والضراء انكشفت وبجلال وجهك الكريم اكرم الوجوه
واعز الوجوه الذي عنت له الوجوه وخضعت له الاصوات ووجلت له القلوب من مخافتك وبقوتك التي تمسك السماء
ان تقع على الارض الا باذنك وتمسك السموات والارض ان تزولا وبمشيتك التي دان لها العالمون وبكلمتك التي خلقت
بها السموات والارض وبحكمتك التي صنعت بها العجائب وخلقت بها الظلمة وجعلتها ليلا وجعلت الليل سكنا وخلقت بها النور
وجعلته نهارا وجعلت النهار نشورا مبصرا وخلقت بها الشمس والقمر وجعلت الشمس ضياء مطالع ومجاري وجعلت لهما فلكا
ومسابح وقدرتها في السماء منازل فاحسنت تقديرها واحصيتها باسمائك ودبرتها بحكمتك تدبيرا فاحسنت تدبيرها
وسخرتها بسلطان الليل وسلطان النهار والساعات وعدد السنين والحساب وجعلت رؤيتها لجميع الناس مرئى واحدا
واسألك اللهم بمجدك الذي كلمت به عبدك ورسولك موسى بن عمران في المقدسين فوق احساس الكروبيين
فوق غمائم النور فوق تابوت الشهادة في عمود النار وفي طور سيناء وفي جبل حوريث بالواد المقدس في البقعة المباركة

من جانب الطور

من جانب الطور الايمن من الشجرة وفي ارض مصر بتسع آيات بينات ويوم فرقت لبني اسرائيل البحر وفي المنبجسات التي صنعت بها العجائب في
بحر سوف وعقدت ماء البحر في قلب الغمر كالحجارة وجاوزت ببني اسرائيل البحر وتمت كلمتك الحسنى عليهم بما صبروا واورثتهم مشارق الارض
ومغاربها التي باركت فيها للعالمين واغرقت فرعون وجنوده ومراكبه في اليم وباسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم وبمجدك الذي
تجليت به لموسى كليمك عليه السلام في طور سيناء ولابراهيم خليلك عليه السلام في مسجد الخيف ولاسحق صفيك عليه السلام في
بئر شيع وليعقوب نبيك عليه السلام في بيت ايل واوفيت لابراهيم بميثاقك ولاسحق بحلفك وليعقوب بشهادتك وللمؤمنين
بوعدك وللداعين باسمائك فاجبت وبمجدك الذي ظهر لموسى عليه السلام على قبة الرمان وبآياتك التي وقعت على ارض مصر بمجد العزة
والغلبة بآيات عزيزة وبسلطان القوة وبعزة القدرة وبشأن الكلمة التامة وبكلماتك التي تفضلت بها على اهل السموات والارض
واهل الدنيا والآخرة وبرحمتك التي مننت بها على جميع خلقك وباستطاعتك التي اقمت بها على العالمين وبنورك الذي قد خر
من فزعه طور سيناء وبعلمك وجلالك وكبريائك وعزتك وجبروتك التي لم تستقلها الارض وانخفضت لها السموات وانزجر لها
العمق الاكبر وركدت لها البحار والانهار وخضعت لها الرياح في جريانها وخمدت لها النيران في اوطانها وبسلطانك الذي
عرفت لك به الغلبة دهر الدهور وحمدت به في السموات والارضين وبكلمتك كلمة الصدق التي سبقت لابينا آدم وذريته
بالرحمة واسألك بكلمتك التي غلبت كل شيء وبنور وجهك الذي تجليت به للجبل فجعلته دكا وخر موسى صعقا وبمجدك الذي ظهر
على طور سيناء فكلمت به عبدك ورسولك موسى بن عمران وبطلعتك في ساعير وظهورك في جبل فاران بربوات المقدسين وجنود
الملائكة الصافين وبركاتك التي باركت فيها على ابراهيم خليلك في امة محمد صلى الله عليه وآله وباركت لاسحق صفيك في امة
عيسى عليه السلام وباركت ليعقوب اسرائيلك في امة موسى عليه السلام وباركت لحبيبك محمد في عترته وذريته وامته وكما غبنا عن ذلك
ولم نشهده وآمنا به ولم نره صدقا وعدلا ان تصلي على محمد وآل محمد وان تبارك على محمد وآل محمد وان ترحم على محمد وآل محمد كافضل ما صليت
وباركت وترحمت على ابراهيم وآل ابراهيم انك حميد مجيد فعال لما تريد وانت على كل شيء شهيد پس بگوید اللهم بحق هذا الدعاء
التي لا يعلم تفسيرها ولا يدرك باطنها غيرك [illegible] واقض حاجتي من حوائج الدنيا والآخرة
من الحدائق واغفر لي ذنوبي ما تقدم منها وما تأخر ووسع علي من حلال رزقك واكفني مؤونة انسان سوء وقرين سوء وسلطان سوء

انك على ما تشاء قدير وبكل شيء عليم آمين رب العالمين

والله اعلم بالصواب

تم بالخير

مقاله سیم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم تصوف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وکفی والصلوة علی نبیه محمد وعترته اما بعد این مقاله سیم است از قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم تصوف وتوابع آن مشتمل بر پنج قسم اول علم سلوک که آن عبارتست از معرفت کیفیت قیام بحقوق عبودیت وشرایط ریاضت وآداب خلوت واین قسم را طریقت خوانند وما آنچه خلاصه مطالب این فن است در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی فصل اول در بیان اعتقاد سالک بدانکه سبب اختلاف اعتقاد وارادات در مبدا حال چون اختلاف آرا واهوا بود که طبیعت بشری بدان مجبولست وبواسطه تنازع وتمانع در مطالب ومناصب دنیوی پیشتر واما علت آن معلول ازان اختلاف از متقدم بمتاخر واز سابق بتالی رسیده وبطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته وبمرور ایام وامتداد زمان صورت در ضمایر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ وثابت گشته پس توجه سالک باداء حقوق عبودیت وقتی درست آید که بیخ مواد فساد از دل بکلی انتزاع کند وخود را از رسوم وعادات باطله وارادات اعتقادات فاسده برهاند ودیده بصیرت منور گشاده بجمال ازلی بگشاید وبعلم الیقین وبرهان مبین بداند وببیند وگواهی دهد که هیچ چیز استحقاق عبودیت ندارد الا واجب الوجود که وجود ازلیست وبقا سرمدیست لذاته مر او راست وجمیع صفات کمال از علم وقدرت وارادت غیر آن ذات او را ثابت ساخت ونقش ازلی زده اوهام وتعرض افهام خالی دایره نقش از مناره اشباه واضداد ونظایر پس متعالی زمین وآسمان وهر چه متمکن دارد آفریده او ملایکه ورسل کاینات حضرت ورسانند گان رسالت او محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه ورسولیست ومرسلست باده او بکافه خلق جمله ادیان وملک بظهور دین وملت وکتاب وشریعت او منسوخ وطرق نبوت ومناهج دعوت بختم رسالت او مسدود ودرهم بدان اخبار فرموده از حشر ونشر وثواب وعقاب همه محض صدق وعین صواب واهل بیت واصحاب او که وزرای علم وحمله کتاب دینند وبرکت قبول آثار وحی سماوی رشد بدو اظهار نبوی صفای قلوب وطهارت نفوس یافته وبدیده بصیرت ایشان نور یقین منور گشته از شایبه نفاق وعدوان وداعیه ایک وطغیان منزه ومبری ومطهر دعوی بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین واعتقاد برین وجه اول مرتبه توحید است که آنرا توحید ایمانی خوانند ودر علم حقیقت بجمیع مراتب آن انشاء الله تعالی وتقدس فصل دوم در کیفیت اعمال سالک بدانکه نفس آدمی بحسب هوای طبیعت بحکم ان النفس لامارة بالسوء بجهت خود پیکر فرمان ده بوده نه فرمان بردار واین صفت عین منازعت با حق تعالی در الهیت ومعبودیت پس هرگاه که وصف نفس سالک بصفت انقیاد او امر الهی پدید آید وامارت بمامورت متبدل شود این تنازع وتمانع مرتفع گردد وایمان سالک بمثابه نورست بآستنا الهی

رؤیت عمل

رویت عمل متزاید گردد وازدوام اتصال امداد رویت عمل مصباح ایمان همواره زجاجه قلب ومشکوة بدان منور باشند وهر چند نفس خود منور ومتقی است اما چون نور عمل بدو پیوندد نور اعلی نور شود واول مرتبه عمل قول لا اله الا الله محمد رسول الله است مراد از عمل استعمال جوارح است بمقتضیات احکام شرعی استعمال کند بزبان حال گواهی دهد بر وجود ایمان در دل وظهور نور توحید در سر وچون کیفیت عمل بعبادات وتورع اوقات بر اذکار ودعوات در شرعیات چنین مبین ومقرر است بدان اکتفا کرده فصل سیم در شرایط سلوک واز انجمله یازده شرط یاد کرده اول آنکه بنا بر نظر شبهات وتتبع بدعت در سر وعلانیه از قانون اسلام وجاده شریعت منحرف نشود ودایم ولا دلق وحی مشغول بکمر ودر توجه بحضرت ربوبیت چنان مستقیم باشد که بهیچگونه بخواطر ملتفت نشود دوم آنکه پیوسته باوضو وطهارت باشد تا کمر است مجبت مخصوص گردد که تکاه بقول عز من قائل ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین سیم آنکه خلوت اختیار کند وازجمیع شواغل عزلت جسته در خانه تاریک مشغول گردد وحجت آنکه چون طرق حواس ظاهر بر خود ببندد طرق حواس باطن بر او گشاده گردد واگر طایی گوید خلوت مذکور بدعتست وبدعت عین ضلالت لقوله صلی الله علیه وآله وسلم شر الامور محدثاتها وکل بدعة ضلالة جواب آنست که هر امری که منافی سنتی نباشد ومتضمن مصلحتی بود آن مذموم نیست واگرنه لازم آید که درس علوم مستنبط همچون اقسام عربیت واصول دین وغیر آن هم مذموم باشد چه هیچ یک ازینها در عهد رسالت نبود چهارم آنکه پیوسته ساکت باشد الا از ذکر حق تعالی چه هرگاه زبان گویا دل خاموش باشد وچون زبان ساکت گردد دل ناطق شود پنجم آنکه ماکول وملبوس که در آن شبهتی باشد چون طعام اهل ظلم وفسق اجتناب نماید ششم آنکه در اکل وشرب اعتدال نگاه دارد ولقوله تعالی کلوا واشربوا ولا تسرفوا بلکه تواند جهت تسخیر قوی ونفی هوا در تقلیل آن کوشد واگر بروزه باشد بهتر چه سالک چون با نفس وشیطان جهاد کند او را از سیری که واقع سهام وسلاح شیطان گردد ناچار بود وازینجاست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده الصوم جنة هفتم آنکه ترک خواب کند زیرا که چون از خواب واستراحت باز ایستد قوی واجزای بدنی بسبب کلال وتعب ضعیف شوند ودل از جهت عاری گرداند ودر حق مشتاق شود مگر کثرت ذکر او را حال مشوش گرداند که نداند چه می گوید چه آن هنگام اگر لحظه بخسبد یا بیاساید شاید قال الله تعالی کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون هشتم دوام ذکر با حضور دل بحیثیتی که جملگی اعضای بدن بدان مستغرق باشد وافضل لا اله الا الله نا بدو نفی قدرت والهیت وهوی وشهوت وشیطان کند واثبات الهیت حق تعالی وایمان او بسلامت باشد نهم نفی خواطر واین دشوارترین چیزهاست بر سالک قال الله تبارک وتعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون وحجت آن سالک را در ابتدا نفی خواطر باید کرد اول در طریقت وحقیقة تمیز میان خواطر حق که آن الهام است ودیگر خواطر نتواند کرد دهم ربط قلب بشیخ بجهة رفیق او قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم وکونوا مع الصادقین یازدهم تخلیه وتزکیه بواسطه تخلق باخلاق حمیده واکلا

از صفات ذمیمه چنانکه در فصلی مفرد شرح داده شود دوازدهم رعایت آداب سلوک چنانکه شرح داده شود در فصلی مفرد سیزدهم
تتبع مقامات و مقام باصطلاح متصوفه عبارتست از مرتبه که سالک بدان رسد و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد
ملکه وجود سالک محل تصرف او بود و قیل المقام وقوف العبد بین یدی الله تعالی چهاردهم تلقی احوال و حال باصطلاح این
عبارتست از واردات غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آید و شد باشند تا آن وقت که بکمند
جذبه الهی از مقام ادنی باعلی کشد و قال الجنید الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم و قیل الاحوال معاملات القلوب
وهی بالکلیة بعد ما حین صفاء الاذکار و چون هیچ مقام از مداخلت حالی خالی نباشد و هیچ حال از مقارنت مقامی
جدا نشود و نیز جمله مقامات در بدایت احوال باشند و در نهایت مقام شوند لاجرم اقوال مشایخ در مقامات
و احوال مختلف باشد چنانکه یک چیز را بعضی حال خوانده و بعضی مقام و شرح احوال نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود
ان شاء الله تعالی پانزدهم آنکه از توهم تقرب و تمکین خود در حضرت عزت بر حذر باشد و از حد جهود و …
و سکت تجاوز ننماید تا بطغیان منسوب نگردد فصل چهارم در آداب سالک ادب اول آنست که تا تواند با خلق خدا
در سوال رحمت و مغفرت و عدم تعذیب بر معصیت خطاب با مروهی نکند چه ابراهیم علیه السلام بوقتی که بر عصاه است فرمود
نگفت اغفر لهم وارحمهم بلکه گفت ومن عصانی فانک غفور رحیم و همچنین عیسی علیه السلام گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان
تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و نگفت لا تعذبهم و اغفر لهم و همچنین ایوب علیه السلام گفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم
الراحمین و نگفت ارحمنی دوم آنکه اضافه حکم الهی بر آن وجه کند که هر گاه بر زبان او یا زبان غیری جاری گردد از
متکلم حقیقی سماع کند و بانزاد در میان واسطه داند سیوم آنکه نقص خود را در ظهور آثار رحمت الهی مجاز داند چنانکه رسول صلی الله
فرموده رویت الی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و نگفت فرئیت مشارقها و مغاربها چهارم آنکه اگر بر سری از اسرار
الهی وقوف یابد و محل امانت و مستودع اسرار شود و افشاء آن بهیچ وجه جایز نشمرد والا از مرتبه قرب دور شود
خبر است که افشاء السر ربوبیة کفر پنجم آنکه اوقات سوال و دعا و سکوت و خموشی را رعایت کند چه هر که مراعات
نکند و در وقت دعا ساکت باشد یا در وقت سکوت دعا گوید … و از این گفته اند الصوفی ابن الوقت
و رعایت این پنج ادب بنسبت با حضرت ربوبیت ششم آنست که چنانکه حق سبحانه و تعالی را مطلع بر جمیع
احوال خود ظاهر و باطن واقف و مطلع داند رسول را نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع حاضر داند و از مخالفت سنت او
شرم دارد و هیچ دقیقه از آداب صحبت او فرو نگذارد هفتم آنکه در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را از آن کمال
مرتبتی که او را بود ممکن باشد و هیچ سالک حضرت عزت بی دلالت هدایت او راه تواند یافت و هیچ ولی را بی او تکمیل
و ارشاد او تواند بود هشتم آنکه در متابعت سنت او غایت جهد مبذول دارد و در حال او ان جایز نشمرد و یقین شناسد که …
یافت الا با تابعت سنن او و طاعت او را بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول با طاعت حق مقرون داند نهم آنکه …

باطنی

باطنی چون سادات و علما و مشایخ که در زمره علم او … را از برای محبت او دوست دارند و تعظیم و احترام ایشان واجب داند و رعایت این
چهار ادب بنسبت با حضرت رسالت است دهم آنکه اعتقاد بشیخ چنان کند که در تربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب از وی کاملتر
در عصر او دیگری نیست چه اگر رابطه محبت و اعتقاد ضعیف بود اقوال و احوال شیخ را در وی تاثیری نباشد یازدهم
آنکه بر ملازمت صحبت شیخ عزیمت خود را ثابت دارد و بر و بعید شیخ مراد را ابر نگرداند چه مشایخ را در تفحص احوال مریدان احتجاب
بسیار افتد دوازدهم آنکه تسلیم تصرفات او گردد و بهر چه فرماید منقاد و راضی باشد و بهیچ وجه ظاهرا و باطنا در خود
مجال اعتراضات بر تصرفات شیخ ندهد و هر گاه که بر وی چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن برو مکشوف نبود
قصه موسی و خضر علیهما السلام یاد کند سیزدهم آنکه بکلی سلب اختیار خود کند چنانکه در هیچ امری از امور دینی و دنیوی
مراجعت با رادت و اختیار شیخ شروع نماید چنانکه نخورد و نیاشامد و نپوشد و نخسبد و نگیرد و نرهد الا باجازت
و همچنین در عبادات مندوبه از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبت بی
اجازت و تعیین او شروع نکند و هر انچه خاطر شیخ آن را کاره بود بدان اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر حسن خلق
و کمال حلم و مدارات آن را حقیر نشمارد چهاردهم آنکه در کشف واقعات اگر در خواب بود و اگر در بیداری با علم شیخ
رجوع کند پانزدهم آنکه پیوسته منتظر و مترصد آن باشد که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه کلام حق داند
شانزدهم آنکه در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر نوعی از ترک ادبست و از نهیست که حق تعالی
فرموده یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی هفدهم آنکه نفس خود را از تبسط منع کند با شیخ
بفعل یا قول طریق مباسطت نسپرد چه بواسطه انبساط حجاب احتشام برخیزد هجدهم آنکه چون خواهد با شیخ
از مهمات دینی یا دنیوی سخن گوید نخست از حال شیخ معلوم کند که فراغت سماع کلام او دارد یا نه و بر طریق استعجال
و هجوم بر مکالمه او اقدام ننماید نوزدهم آنکه مرتبه خود نگاه دارد و در چیزی که از مقام او بوده نه حال او سخن نگوید
چه شاید در آن مفرقی باشد قال الله تعالی لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم بیستم آنکه هر حالی را که شیخ از آن
نهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن چون او بر آن اطلاع یابد باید که افشاء آن نکند چه شاید که شیخ
در آن نظر مصلحتی دینی یا دنیوی باشد که علم او بدان نرسیده باشد بیست و یکم آنکه اسرار خود را از شیخ
پوشیده ندارد و هر کرامتی و موهبتی که از حضرت الوهیت بدو فایض شود بتصریح یا بتعریض بر رای شیخ عرضه کند
بیست و دوم آنکه هر چه از شیخ نقل کند بقدر فهم مستمع کند که در آن عمومی و وقتی باشد شنونده از آن مراد قایل در
نیابد و ممکن بود که اعتقاد مستمع در شیخ فاسد گردد و بگوید این جمله آداب مرید است و آدابی که بر شیخ رعایت آن
لازم است پانزده است اول آنکه اظهار شیخی نه بر رغبت تقدم و محبت تفوق کرده آدم بدان مجبول شده باشد اثبات نفس خود
در حضرت الهی بر و منکشف نشود که مراد حق در حالت حاجت مریدان بدو هست و در آن شروع نماید دوم آنکه چون از …

در استعداد مرید اگر در و استعداد سلوک طریق مقربان بیند او را بطریق حکمت بتلوح احوال اهل قرب دعوت کند و اگر بیند
که استعداد طریق پیش نداره او را بموعظت حسنه ترغیب و ترهیب دعوت کند و استعداد آن مرتبه و ترتیب را بعد از تحصیل
اعمال قوالب و عبادات ظاهره و بر اعمال قلوب مواظبت فرماید و همچنین اگر اصلاح حال مرید در تجرد از اسباب بیند با در
حفظ و امساک آن او را بدان فرماید که فراخور استعداد و مناسب حال او بود **سیم** آنکه هیچ حال مرید با خدمت او
نکنند و بدان طمع نبندد و اگر مرید خواهد که یکبارگی از اموال املاک بیرون آید هیچ را اجازت آن و قتی بود
بود که در مقابله آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند بود **چهارم** آنکه فعل او موافق قول باشد
تا هرگاه که مرید را بفعلی یا ترکی دعوت کند آن معنی در حال او ظاهر باشد **پنجم** آنکه با ضعفا طریق رفق سپرد
و هرگاه که در مرید مشاهده ضعف عزیمت و ارادت کند و داند که در مخالفت نفس و ترک مألوفات عزیمت
صادق ندارد با او مدارا نماید چه شاید بطول مدت و کثرت مخالطت با فقرا جمعیتی بیابد و بعد از آن داعیه
عزیمت در و منبعث شود **ششم** آنکه کلام خود را از شوایب هوا صافی دارد تا اثر دید از سفوت آن پدید آید **هفتم**
آنکه چون با مرید سخنی خواهد گفت اول دست بدرگاه حضرت الهی برداره و از و طلب معنی کند که متضمن فایده و صلاح
حال مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد و کلام او در افادت صادق **هشتم** آنکه چون از مریدی بر مکروهی یا
مستنکری اطلاع یابد و خواهد که او را بر آن تنبیهی نماید سخن تعیین و تصریح نگوید بلکه بطریق تعریض و کنایت با جماعتی
که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند **نهم** آنکه اسرار مرید نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و واقعات او معلوم کند اظهار و افشای آن نکند بلکه مشافهه با او در خلوت تحقیق آن حالت **دهم** آنکه در مرید
تقصیری بیند همچون ترک خدمت یا اهمال اولی آنرا از او عفو کند و برفق و مدارا و تلطف و تعطف او را بر آن
خدمت و ادب تحریص کند **یازدهم** آنکه نسبت با مرید از حق نزول کند و از و توقع تعظیم و تبجیل ندارد اگرچه حق
او آنست و مرید را قیام نمودن بدان از اهم آداب و تا توقع او از و پسندیده نباشد **دوازدهم** آنکه قضای
حقوق مرید کند و در حال صحت مرض از آن تقاعد ننماید **سیزدهم** آنکه اوقات خود را در خلوت و جلوت
توزیع کند و بنا بر قوت حال و کمال تمکین و حضور همه اوقات خود را بمخالطت با خلق بسر نبرد **چهاردهم**
آنکه غلبه حال او را از تعهد اوقات و صوالح اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که مرا بدین احتیاج نیست چه حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه با کمال حال بر نوافل طاعات مواظبت نموده است و از نماز تهجد و روزه و سنن
دیگر نوافل مستغنی نبوده **پانزدهم** آنکه ایثار حظوظ و قطع تعلقات بر و آسان بود تا تعلق بسیار زند و بکلی از حظوظ
اعراض کند و اگر تمامی آداب طریقت از آداب صحبت و آداب معیشت و آداب مسافرت و غیر آن شرح
رود بتطویل انجامد **فصل پنجم در تزکیه و تحلیه** تزکیه اتصاف نفس است بصفت فنا و آن ترک دنیا و امانت هوا

قال الله تعالی

قال الله تبارک و تعالی قد افلح من زکیها و اول مرتبه آن زهد است و دوم عبادت و تحلیه اتصاف نفس است بصفت بقا و آن
تخلق با خلاق الهی تواند بود **و اول** همه اخلاق صدق است قال الله تبارک و تعالی کونوا مع الصادقین و قال النبی صلعم
علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة و مراد از صدق فضیلت است راسخ در نفس آدمی که اقتضای ظاهر و باطن او
سر و علانیه او کند و علامت صدق آنست که اگر سر او علانیه کرده و خلق عالم همه بر حال و مطلع شوند متغیر و شرمسار نگردد
دوم و آن چند نوعست اول آنکه در مقابله بدی دیگران نه و آنرا مکافات خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتدا و اصطناع بود
بتوقع مکافات و آنرا استجاره خوانند و این مرد قسیم از خواص عوام است سیم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی
توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند قال الله تبارک و تعالی و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و ایثار بمال
چنانکه گریبان گفته با یا جاه چنانکه گویند وقتی از مشایخ پیش والی زمان قبولی داشت و گاه گاه بعضی از ارباب حاجت
بجهت قضای حوایج گاه او توسل جستندی و او بواسطه آن پیش او تردد کردی تا تردد او بسیار شده والی ملک شد
روزی بشفاعت کسی پیش او رفت او سمع نداشت چون بازگشت در راه صاحب حاجتی دیگر پیش آمد و او را بشفاعت باز گردانید
چون پیش والی آمد و آن قصه رفع کرد والی در خشم شد و گفت چند نوبت آمدی و شفاعت مقبول نشد چرا آب روی خود
میریزی شیخ گفت بدین آب روی زراعتی یا آسیایی نخواهم ساخت من آنچه کار خود است میکنم تو اگر خواهی قبول کن و اگر
خواهی مکن در وای آن سخن کارگر آمد و از گفت خود پشیمان شده و عذر خواست و تمامت حاجات را قضا کرد و در
خبر است که من و الی اخاه بمال او جاه کلمه طیبه حشر یوم القیمة مع النبیین الصالحین الصدیقین یا بجان چنانکه امیر المومنین
علی علیه السلام کرد در شبی که حضرت رسول صلعم از مکه مهاجرت میفرمود یا به درجات و کرامت اخروی چنانکه امام حسن
کرد با برادر خود حسین در وقتی که میان ایشان اندک غباری واقع شده بود و او برغم آن پیش حسین نرفت تا بعد حسین پیش او
آمد و حسین گفت ما تخلفت عنک لکبرا و لکن سمعت رسول الله یقول ایما اخوین تهاجرا فایهما سبق صاحبه بالاعتذار کان سابقه
الی الجنة فاحببت ان اوثرک بدرجات الجنة چهارم آنکه در مقابله بدی بود و آنرا احسان خوانند و این مرتبه اخص الخواص است
خلق سیم بر قناعت و آن عبارتست از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و سالک هم
چون بدین صفت متصف شده بدین خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت او را مسلم شد و براحت ابدی و
عز سرمدی رسید و در تفسیر این آیه له ولنحیینه حیاة طیبة گفته اند مراد بحیاة طیبه قناعت چه قانع راحت طلب باشد
و حال آنکه منغص عیش و مکدر حیوة حرص طلب فضول و اهتمام تحصیل و تأسف بر فوت آن است و انتفای از صاحب هیات
مسلوب **خلق چهارم تواضع** و آن عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف قال ابن عباس
و من تواضع لله رفعه الله و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا بانقیاد او امر و نواهی بود و یا بقبول تجلیات صفات با شاه
وجود و در تجلی ذات و انقیاد او امر و نواهی در نفس تواضع مبتدیانست و قبول تجلیات صفات و قلب در تجلی

در ثبت حق تواضع متوسطات و قبول تجلی ذات و رجوع با فنای وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان اما تواضع نفس در مقام انصاف کسی آن ترفع
بخلق یا بقبول حق بود یا برعایت حقوق یا ترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق دیگر برابر حقوق خود مقدم داره و مراد از
ترک توقع آنکه خود را با خلق و در محل فوق مرتبه که مستحق آنست ننهد بلکه توقع رعایت مرتبه خود هم از ایشان ندارد و **خلق پنجم حلم**
و آن عبارتست از کظم غیظ و احتمال از خلق ندارد بجزو چون نفس همواره از کسی که برعکس مراد او بود در تهیج ...
نگاه دارد و خدا را یاد کند قال تبارک و تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و در انجیل مذکور است که یا ابن آدم
حین تغضب اذکرک حین اغضب و ارض بنصرتی لک فانها خیر من نصرتک لنفسک **خلق ششم عفو** که آن اندی از ...
قال الله تعالی عز وجل خذ العفو و قال ایضا ان تعفوا اقرب للتقوی و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم العفو لا یزید العبد الا
عزا فاعفوا یعزکم الله **خلق هفتم احسان** و آن عبارتست از آنکه در مقابله بدی نیکی کند و سالک را تخلق باین ... خلق از
لوازم احوالست چه حقیقت معنی توحید که سرمایه معامله اوست تا حق سبحانه و تعالی اقتضای آن کند که خلق را از افعال
... مشیت و قدرت حق داند و صنیعه موافقه مناسب ثبات **خلق هشتم بشر و تازه روی** قال النبی صلعم کل معروف صدقه
وان المعروف ان تلقی اخاک بوجه طلق و ان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک و سالک را چون بسبب دوام ...
مطالعه جمال ازلی و ملاحظه کمال لم یزلی همواره امداد و فیض قدسی بدل جانش رسید آینه اثر آن در سیمای او ظاهر بود
بشاشت و تازه رویی بود **خلق نهم فکاهت** بنابرآنکه سالک چون اکثر اوقات خود را در قطعیت صرف وجد محض کند
باید که گاه گاه از صحبت ترویح قلب احماض نفس را در مسارح رخص شرع دهد تا بملاعبه و مزاح و تدول با طباع از ملال
کلال برهد اما باید که از جاده صدق انحراف ننماید تا بجایی که کذب مراخذه کند چه رسول صلوات الله علیه فرموده انی
امزح ولا اقول الا حقا و الفاظ موحش بکار نبرد و از غیبت و محاکات و هرچه بر سخافت عقل و قلت ... دلالت کند اجتناب
واجب داند **خلق دهم تودد و تالف** با مردم که از جمله اخلاق کریمه و اوصاف ... و هرچند در نهاد مردم این خلق ...
در سرشته و در خبر است که المومن الف مالوف ولا خیر فی من لا یالف ولا یولف و وحدت و عزلت که محبوب ...
و سالم است از محبت با اخیار اشرف مطالب و اعز مآربست چه اهل خیر و صلاح ... الفت و حاجت ...
اوصاف کمال و خیر از یکدیگر اکتساب کنند و تاثیر محبت مردم بعضی در بعضی مشاهده و معاینه از بیان مستغنی است ...
که نجم آن محبت ذاتی بود ثمره آن همه خیر و صلاح باشد و ظلم از آن دور بود و لیکن این حسنی ...
و اگر ممکن بودی که خلق عالم باین صفت متصف گشتندی احتیاج بتعدیل معدل منتفی بودی و چون جامع میان اهل محبت ...
حق است محبت ایشان با یکدیگر عین محبت الهی بود و استیناس ایشان با هم محض استیناس با حق بخلاف تودد
اهل فنا و شر با یکدیگر چه جامع میان ایشان رابطه طبع و هواست و نتیجه محبت ایشان با یکدیگر همه وحشت و عنا قال الله
تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و محبت و تالف سالک با جنس خود باید که ... ظاهر و باطن بود ...

صفت محمود

صفت محمود ظاهر **فصل ششم در مقامات سالک** بدانکه اساس جمله مقامات سالک و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی
توبه است قال الله تعالی ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون و امیر المومنین علی علیه السلام فرمود العجب ممن یقنط و معه النجاة ...
و ما هی قال التوبة والاستغفار و معنی توبه رجوع است از معصیت بطاعت و حصول مقام توبه نصوح موقوفست بر
تقدم سه حال و مقارنت چهار مقام و مدد حلت پنج رکن اما احوال سه گانه که بروی مقدم میشود یکی تیقظ است از
خواب غفلت دوم زجر از ... بر ضلالت سیم هدایت و اما مقامات چهارگانه یکی رؤیت عیوب اعمال چنانکه
هیچ فعلی از افعال خود بنگرد که آنرا معیوب و ناتمام بیند دوم رعایت ظاهر و باطن خود از قصد مخالفت و میل بان چه
حیثیت ذنب ظاهر است ... و از تذکار آن بعد از فرض و ترک ذنب باطن سیم محاسبه یعنی بوسیله تفقد و تفحص احوال
و افعال نفس خود باشد و هر آنچه از طعام و غیر طعام از روز بروز و ساعت بساعت صادر میشود حصر و احصا میکند و زیادت
و نقصان آن بر کیفیت حال خود واقف میکرد چهارم مراقبه یعنی در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات
باطن حق را بر خود رقیب و مطلع بیند تا بحدی که در ظاهر از معاصی بر حذر بود و در باطن از خطرات مذمومه محترز باشد
و اما ارکان پنجگانه که بنای توبه بر آنست یکی اداء فرایض است بر وجه مشروع دوم قضای آن فایت سیم طلب حلال ...
... مظالم اگر از قبیل اموال بود و اگر از قبیل جنایات تقصاص یا دیت یا استحلال پنجم مخالفت با نفس و توبه ...
... مذکور مرتبه اولست از مراتب توبه که سالک در آن بالعموم خلق مشارکت دارد مرتبه دوم توبه زهاد است و آن رجوع است از
رغبت اندرونی به دنیا و زخارف او با بی رغبتی از آن و مرتبه سیم توبه اهل حضور است که آن رجوعست از غفلت با حضور
و مرتبه چهارم توبه متخلقانست که آن رجوعست از اخلاق سیئه با اخلاق حسنه و مرتبه پنجم توبه عارفانست که آن رجوع
از رویت حسنات خود با حق چه هرگاه عارف حسنه با خود اضافه کند بر وی واجب بود که از آن توبه کند و از فعل خود بفعل حق
باز گردد و ازینجاست که رویم رحمه الله علیه گفت التوبة ان تتوب من کل شیء سوی الله تعالی و اهل توحید هر که ...
نظر بوجه کثرت ... آنرا گناه دانند و از آن توبه واجب شمرند **نظم** اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة ... وجودک ذنب لا یقاس
به ذنب ... درین مقام که وجود تایب بخود فراموش کرده ذنوب او تابع وجود است چگونه باقی ماند از جنید رحمة الله علیه
نقلست که گفت روزی در پیش سری در رفتم و او را متغیر یافتم از سبب آن پرسیدم گفت امروز جوانی در آمد از من پرسید
ما التوبة گفتم التوبة ان لا تنسی ذنبک جوان گفت نه چنین است التوبة ان تنسی ذنبک جنید گوید من گفتم الامر ما قاله سری گفت چرا
گفتم لان ذکر الجفاء فی حال الصفاء جفاء **مقام دوم** ورع است قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ملاک دینکم الورع و ورع
در اصل ... نفس است و ... ورع در معاصی و از آن جهت تالی مقام توبه است که وقایه نفس از وقوع در معاصی بعد از
آن بی تقدم توبه متصور نگردد و اگر تورع از معاصی بسبب ... در آن اعتبار کنیم این مقام فوق مقام توبه بود لان
... خیر من ... و بعضی از برای احتیاط گفته اند ورع ترک شبهات و فضول است قولا و فعلا و فکرا ظاهرا و باطنا چنانکه شبلی

کفت الورع ثلاثة ورع باللسان وهو السکوت عما لا یعنیه وترک الفضول وورع بالارکان وهو ترک الشبهات ومجانبة ما یریبک الی ما

لا یریبک وورع بالجنان وهو ترک الهمة الدنیة والافکار الردیة وحسب یکفیک الورع ترک الکل فان الامور تمتزج ان الحلال بین

والحرام بین الکل علی حال ثواب فیها مقام سیم زهد است ومراد از زهد صرف رغبت از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض فانی و این

مقام تالی مقام توبه وورع است چه سالک طریق حق اول نفس خود را بتوبه نصوح از تورط و انهماک در مناهی و ملاهی منع

کند و اعمال حظوظ و شهوات بر خود تنگ گرداند بعد از آن بصقاله ورع و تقوی آینه دل را از زنگ هوای طبیعت روشن و صافی

گرداند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت در وی نماید پس از آن رغبت از زخارف دنیا کم داند و این زهد عوام است و زهد

خواص زهد در زهد است یعنی آن صرف رغبت از حصول زهد که بیند آن رغبت و اختیار بنده و قطع نفس است با حظوظ

اخروی و این بمعنی بقا و ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق در ست آید و زهد بعض خواص بندگان است با

حق بعد از فنای اختیار خود و بعضی گفته اند زهد در زهد عدم مبالات بزهد از جهت استحقار دنیا و شبلی گفت الزهد

غفلة لان الدنیا لاشی والزهد فی لاشی غفلة مقام چهارم فقر است و این مقام تالی رتبت زهد است زیرا که فقر عبارت از

ملک اسباب و سالک طریق حقیقت بدین نتواند رسید الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول بار رغبت او از دنیا منصرف

گشته و عدم ملک او درست نیاید و اطلاق فقیر بر کسی که رغبت بدنیا داشته باشد و اگر چه هیچ چیز ندارد مجازی

بود و موصوف جز فقر نتواند بود بواسطه آنکه چون او جمله اسباب را در تصرف و ملکیت مالک الملک بیند امکان

حوالت مالکیت بخود او را صورت نه بندد و اگر مملکت عالم جمله در حوزه تصرف او آید همان خود را از تملک آن بری

داند و از شبلی پرسیدند که فقر چیست گفت ان لا یستغنی بشیء دون الحق و یحیی بن معاذ رازی گفت الفقر ان لا یستغنی الا

بالله و رسمه عدم الاسباب کلها و فقرا محقق چند طایفه اند طایفه آنکه دنیا و اسباب آن را هیچ ملک نبینند و اگر در

تصرف ایشان بود و هر چه بدست ایشان آید ایثار کنند بدان توقع عوضی در دنیا و آخرت ندارند طایفه آنکه با این

وصف هیچ مقام خود نه بینند و طایفه آنکه با این اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود نبینند و ایشان را

نه ذات بود و نه صفت و نه حال و نه مقام و نه فعل و نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند مقام

توقی محو و محقق فنای محق است مقام محو محو است که اند این رموز و این تمام شد تسترت دهری الطل وجوده معنی

دهری ولیس ترانی فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت و این مکانی ما عرفت مکانیا و اما الفقر فخری اشارت بدین معنی

و این فقر است که متصوفه و مراد آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و این فقر هر چند مقام و اصلانست نه مقام سالکان

لیکن در هر مقامی اشارتی بر رتبه و اصل کرده میشود مقام پنجم صبر است قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وقال

علیه السلام الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و صبر بحسب عرف حبس نفس است از مراد مشتهی عنها یا بر ما یکرهه

مامور به و اثبات این مقام بعد از فقر جهت آن افتاد که از جمله انواع صبر یکی صبر است بر فقر و هیچ چیز در ترک نفس در این باب

او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر بوسطه در مکابره و کابیس مخالفت نفس خود را در مرتبه صبری حبس کند و طریق عقل و شرع را

استقصا بتجریع آن از روی ترع می کند و سالک باید که نفس خود را بتجرع مکاره بتدریج معتاد کرداند تا بعد از آن

اگر مکروهی حادث شود از آن متغیر و متأثر نگردد و صبر اگر از محرمات شرعی بود که نفس بدان مشتاق و آرزومند باشد

یا از شبهات و زیادات قولی و فعلی یا بر ادای فرایض و نوافل یا بر مجهول و فقر یا در بلاء و مصیبت یا بر تعب آن

در مناهی صرف نشود و یا بر عافیت تا در فتنه نیفتد این جمله صبر لله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام الفقه و جمعیت

اخلاص آن از شایبه هوای نفس یا بر التفات بعالم نفس و اشتغال بتدبیر او آن را صبر الله خوانند و اگر صبر باشد

بر دوام مراقبت و ذکر حق سبحانه و تعالی آن را صبر علی الله خوانند و اگر صبر باشد از دوام محاضره و مکاشفه آن را صبر عن الله

خوانند و اگر صبر باشد بر اطراق بصیرت از تحدیق نظر و مشاهده جمال ازلی و انطواء روح در مطاوی حیا از برای

رعایت ادب حضرت شهود کما قیل اشتاقه فاذا بدا اطرقت من اجلاله هیبة بل هیبة وصیانة لجماله آن را صبر مع الله

خوانند فصل ششم شکر است و شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقا و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطه

اعتراف دل و زبان و پس معنی اعمال جوارح در آنچه جهت آن مخلوق شده باشند و بنا بر آنکه ثمره صبر حصول

داعی شکر بحصول این نعمت لازم لاجرم مقام شکر تالی مقام صبر آمد و شکر را ابدائی است و نهایتی بدایت او علم

بوجود نعمت و کیفیت ادای شکر منعم و نهایتش عمل بر مقتضی دلالت علم مثلا چون بداند که زبان نعمتی است و شکر آن

تلاوت قرآن و ذکر حق و صدق و نصیحت و چشم نعمتی و شکر آن مشاهده آیات قدرت و حکمت الهی از صحایف الواح

سموات و ارضین و علی هذا در جمیع اعضا و جمیع اشیا که حق تعالی او را کرامت فرموده و شکر الهی رسیده باشد و چون که

بر مقتضیات آن عمل کند شکر عملی که نهایت شکر است رسیده باشد و شکر عملی از جهت سهولت کثیر الوجود و

علمی از جهت غایت عزت قلیل الوجود کما قال الله تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و دنیا

گر نعمت بر دو قسم است دنیوی و اخروی نعم دنیوی همچون صحت و عافیت و غنا و مانند آن و نعم اخروی همچون ایمان

و اعمال صالحه و فقر و فنا و امثال آن و اهل شکر دو فرقه اند مبطلان و محقان مبطلا آنهااند که جز بر نعم ظاهره دنیوی شکر

نگویند و بر نعم باطنه اخروی روی از حق نگردانند و آن را نعمت بلکه نقمت شمرند و نفس ترا از حق اینان آن جماعت

ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه و آن محقان آنها

اند که بثواب فقر و تحمل بلا در آخرت شکایت و آن را اجل نعم شمارند و ایشان سه طایفه اند ضعفا و اقویا و ضعفا

آنهااند که اگر چه نعمت اخروی ایمان دارند و بر آن شکر گویند لیکن بسبب ضعف حال و ثبت صفات نفوس میل

بنعم دنیوی زیادت دارند و بر آن شکر بیش گویند و اقویا آنها که بقوت حال و صحت نتایج نیران شوق میل بحری نتیجه

که بمخالفت نفس باز کرده چه هر چند اعیان صفات نفوس از ایشان منتفی بود و اما بسبب بقایای آثار آن از معاودت

پس من سبیل شیم احسنه وی پیش کشند وبدان شکر زیادت کوشند وتیر چون بحکم ان الله تعالی ادخر البلاء لاولیائه
بلا معنی خاص است که حق تعالی آنرا بخواص بندگان خود دهد هر آینه بدان شکر زیادت اما اصفیا طایفه اند که بکلی از
متعلقات بقایا نفس پاک وصافی شده باشند وایشان را بخود هیچ اختیار نمانده وانچه پیش آمد از بلا وعطا
محنت وسقم وفنا وفقر آنرا خواسته وهیچ طرف نگزیده نقلست که وقتی پیش حسین بن علی گفتند ابوذر میگوید الفقر
احب الی من الغناء والسقم احب الی من الصحة امام حسین فرمود رحم الله اباذر اما انا فاقول من اتکل علی حسن اختیار الله
لم یتمن انه فی غیر الحالة التی اختار الله له مقام هفتم خوف یعنی انزعاج قلب وانسلاخ او از طمانینه امن بتوقع
مکروهی ممکن الحصول واین مقام تالی مقام شکر ازان شد که نظر شاکر مقصور بود بر ملاحظه نعمت آلهی که طمانینه آن
لازم آنست تا آنگاه که خوف زوال نعمت بدلش فرود آید واورا از طمانینه امن انزعاج کند وبتوقع ممکن الحصول منزل خوف
کشند ونظر جمال پیش با نظر جلال مقرون گردد در بر ظاهر صلاح وحال اعتماد نکنند بلکه پیوسته از نوازل قهر
آورده اند که وقتی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد از خوف بر خود میلرزید رسول علیه السلام از سبب آن پرسید جواب
داد که ازان روز که دست قهر ازلی از معلم ملکوتی را از میان سبحان ومقدسان بیرون کشید وداغ لعنت ابدی
بر جبین او نهاد هیچ از ناوردن صوامع قدس بر سر این سکون نیست واز وقوع مثل آن حال ایمن نبود وخوف
چیزی که بر عقاب واین عوام مؤمنان را باشد ودوم خوف از سوء عاقبت وندامت وقطیعت وطلب حظوظ
که مقصود آنرا خوف مکر خوانند وهرچند منتهیان را عاقبت خوف نماند اما سالک در بدایات حال تا نفس
از حرارت خوف چاره نباشد چنانکه ذوالنون گوید لا یسقی المحب کاس المحبة الا بعد ان ینضج الخوف قلبه چون دل
نیم پخته در حرارت نفسی تمام یابد وکدورت طلب حظوظ بکلی در مضیق این خوف ازو منخلع شود وصفای مطلق
قلب گردد ودست کراهت اورا خلعت محبت در پوشاند واز کسوت وجود ظلمانی ونورانی منخلع گردد واین
التفات بوجود خود پاک بپوشاند پس وصل وفراق وقرب وبعد نسبت با او یکسان گردد ودرین مقام اسم
بحقیقت بر او اطلاق کنند وحزن وخوف ازو بر دارند چه اولیاء حق را نه خوف ونه حزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون مقام هشتم رجاست ومعنی رجا ارتیاح قلب است بملاحظه کرم مرجو وقال الجنید الرجاء ثقة الجود من الکریم
وقیل الرجاء قرب القلب من ملاطفة الرب وقیل رؤیة الجلال بعین الجمال واساس این مقام بعد از مقام ازان
جهت است که تزوج رجا بعد از تمرح خوف صورت نبندد وازان جهت که فایده رجا تبرید حرارت خوف بکمال
داده وازروی که فایده خوف دلهای فسرده بتکالیف برحرارت طلب نفسی وادی درخاک تساوت ماند
واگر نه بروح رجا ترویح قلوب خایفان کردی از حرارت خوف بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در دل مؤمن خوف
ورجا تعبیه کرد تا با متزاج هر دو اعتدال در وی پدید آید ومزاج ایمان مستقیم گردد واهل رجا دو طایفه اند طالبان حظ

وطالبان

وطالبان حق هر که رجاء او بر نیل حظ دنیوی یا اخروی مقصور بود وخلاف آن را کاره باشد رجاء او مطمع النفس بود
واز انجاست که شیخ عبدالله انصاری گفت الرجاء اضعف منازل المرید لانه معاوضة من وجه واعتراض من وجه اما رجاء
طالبان حق بلقاء او همین موافقت مراد او باشد وطلب لقای او نه مخالف مراد او چنانکه در خبر است که من احب
لقاء الله احب الله لقائه وخوف ورجا بمثابه دو قدمند مر سالک را که بدان قطع منازل ومراحل کند گاه بقدم خوف
از سالک وقوف وفترت نگه دارد وگاه بقدم رجا از ورطات یاس وقنوط راه بیرون برد نه امن وقراری که علت طلب
شفاء بود ونه یاس وقنوطی که طمع از وصل قطع کند لامحک قرار ونه لامسک قرار مقام نهم توکل است ومراد بتوکل تفویض
امر است با تدبیر وکیل علی الاطلاق واعتماد بر کفالت کفیل ارزاق بعمت نهاده ونقدمت واین مقام بعد از
رضاست چه معامله تفویض واعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه شده باشد وتوکل نتیجه حقیقت ایمانست قال الله تعالی
وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین وعلامتش آن بود که سالک زمام تدبیر بقبضه تقدیر سپارد واز حول وقوت منخلع گردد
چنانکه ذوالنون گفت التوکل ترک تدبیر النفس والانخلاع من الحول والقوة گویند وقتی شخصی پیش شبلی رفت واز
کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی بیتک وکل من لیس رزقه علی الله فاطرده ومتوکل حقیقی آنست که در نظر شهود
او جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر در نگنجد وتوکل او بوجود وعدم اسباب متغیر نگردد آورده اند که ابراهیم خواص
هرگز در سفرهای زیاده از چهل روز اقامت نکردی ودر اخفای حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی تا علم خلق بتوکل
سببی از اسباب رزقش نگردد وچند روز در فلوات ومفاوز تنها وبی زاد سفر کردی روزی شخصی او را که بر طریقت
رسیده وپرسید الی ما ادی بک التصوف جواب داد که الی التوکل گفت ویحک انت تسعی فی
عمران باطنک فاین انت من الفناء فی التوکل برؤیة الوکیل وبی نفقه که وجود اسباب در توکل ایشان
بلکه وجود اسباب جز حال بود با نظر اقتدار بران وایشان در رحمت حجاب از نظر مستور باشند وخلق
که ایشان با اسباب اند وایشان خود با مسبب الاسباب در خلوتخانه وصال مشغول اند متمتع از لذت مسامرت واز ان
وذوق مناظرات ومحاضرات مقام دهم رضاست ومراد برضا رفع کراهیت واستحلاء مرارت احکام قضا وقدر
تقدیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل تواند بود چه شاید که با یقین سابقه محنت وتوکل قیام
شایبه کراهت ثابت باشد ومرارت احکام در مذاق حلاوت ندهد ودرین مقام نهایت مقامات سالکانست
وکدام مقام ورای آن تواند بود که کسی در محل رضای رضای حق آید تا نظر رضا باشد نظم
وعین الرضا عن کل عیب کلیلة وکدام حال خوشتر از آنکه کسی را هرگز کمی نرسد قال علام من طلب
الرضا لم ینل نگردد فصل هفتم در بیان حالات سالک بدانکه از جمله حالات یکی محبت که بنای جمله احوال عالیه بر اوست
که محبت موهبت است جمله احوال را که مبنی اند بر ان موهبت ومحبت بر دو نوعست محبت که آن میل قلب است بمطالعه جمال

صفات و محبت خاص که آن میل روح است بمشاهده جمال ذات محبت عام بسبب ما حجب با عراض تر امحبت حامل صفات که در
و لطافت و کثافت و محبت خاص محبت منزه از مخالطت اعراض هم صفا در صفا و لطافت در لطافت و چون
حقیقت محبت رابطه ایست از روابط اتحاد که محب را بر محبوب بندد و جذبه ایست از جذبات محبوب که محب را
بخود کشد و بتدریج او را از تمامت صفات منسلخ گرداند و آنگاه ذات او را بالقبضه قدرت از وی باز ستاند و بدان
ذاتی بود که شایستگی اتصاف بصفات خود دارد بوی بخشد و بعد از آن صفات او را حمل آن ذات مبدل شود
چنانکه جنید گفت المحبة دخول صفات المحب علی البدل من صفات المحبوب و شیخ ابو العباس داعی گفت و معنا و بعضی از آنجا معلوم
کرده و حقیقت شعر انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا
روشن شود هرچند محب را سببی معین نیست نظم ان المحبة امر عجب تلقی علیک و ما لها سبب اما علامات آن
بسیار است از آنجمله آنکه دل او از محبت دنیا و آخرت خالی باشد قال الله تعالی یا عیسی انی اذا اطلعت علی قلب
لم اجد فیه حب الدنیا و الآخرة ملأته حبی و قال یا داود انی حرمت علی القلوب ان یدخلها حبی و حب غیری
اما شاید که محبت الهی با شفقت با غیر در یک دل جمع شود و بعضی را از شفقت محبت نماید و نشان آنکه شفقت
نه محبت آن باشد که اگر صاحب این دو وصف را مخیر گردانند میان هر دو طرف غیر را ترک کند چنانکه نقل کنند
که وقتی حسین علیه السلام خرد در کنف الحسنی اب علی ع فرمود نعم حسین گفت تجمع محبتان فی قلب واحد علی ع خواست اما
آن را باید که در حقیقت ناچه پایه است فرمود که ما قولک فیه حسین گفت تلک اذا شفقة لا محبة امیر المؤمنین علیه السلام
او را تحسین فرمود و دعا کرد و از علامات دیگر آنکه هر چیز که بدو عرض کنند بدان التفات ننماید و نظر از غیر محبوب
باز گیرد و علامت دیگر آنکه وسایل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع و منقاد باشد چه آن محبت و طاعت محبت
و طاعت محبوب بود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله شعر اذل لآل لیلی فی هواها و احمل للاقارب و الکبار را
علامت دیگر آنکه از موانع اصول محبوب اگر خود فرزند بود بر حذر باشد چنانکه گویند ابراهیم ادهم رحمة الله علیه
وقتی در راه حج با رفیقی عقد مصاحبت کرده و از جانبین شرط رفت که هرچه از منکرات یکدیگر مشاهده کنند تو
ندارند چون بمکه رسیدند ناگاه عماری مزین دیدند و پسری صاحب جمال در و نشسته ابراهیم در وی نگریست
و نظر مکرر گردانید رفیقش او را بدان مواخذه کرد ابراهیم آب در چشم آورده گفت ذاک ولدی فارقته و هو
صغیر فالان لما رأیته عرفته رفیقش گفت اخبره عنک ابراهیم گفت لا فان ذاک لیس یترکنا الله فلا تفعل
و این وجهت انشا فرمود شعر هجرت الخلق طرا فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا فلو قطعتنی اربا اربا
لما حن الفؤاد الی سواکا و علامت دیگر آنکه اندک مراعات محبوب بسیار داند و طاعت بسیار خود اندک چنانکه
بایزید گفت المحبة استقلال الکثیر منک و استکثار القلیل من حبیبک و علامت دیگر حیرت و دهشت در

جمال محبوب

جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو انس نور مشاهده محبوب کلیل و حسیر گردد و از آنجمله شوق و مراد از شوق هیجان دل است
تتبع از محبوب است و شوق محب بانقسام محبت بدو قسم منقسم شود شوق محبان صفات با دراک لطف و رحمت و احسان
محبوب و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب و این شوق بغایت قلیل الوجود است چه بیشتر طالبان رحمت آلاء اند
مطالبان آن اند و حال شوق مطلقه ایست که در مصدر ان محب مراد را مقصد و مقصود رساند و دوام او بدوام محبت چه محبت را هیچ پایان است بادوام
محبت باقی بود شوق لازم باشد و بعضی از متصوفه بقای شوق را با تمام حضور و شهود انکار کرده اند و گفته اند الشوق
یکون الی الغایب و متی یغیب الحبیب من الحبیب حتی یشتاق الیه و این انکار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب
مشاهده لیکن چون محب را در او مشاهده محبوب مطالب و مآرب دیگر است همچون وصول و قرب و ترقی در مشاهده است
آن بحق ایشان تمام نشود و از آنجمله غیرت و مراد از غیرت حمیت محب است بر مطالب قطع تعلق محبوب از غیر تعلق غیر از
محبوب با نسبت مشارکتش با او و بسبب اطلاعش بر و غیرت محبت اما غیرت محبت بر دو نوعست غیرت محب بر غیر محبوب و
غیرت محب بمحبوب غیرت محب بر غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر سفید نباشد لیکن در قطع تعلق از غیر محبوب شاید که
سفید بود همچون غیرت ابلیس که در قطع تعلق محبوب از غیر سفید نباشد لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب اثر ها نمود
و شاید و غیرت محب بمحبوب یا بر تعلق محبوب بود یا فرحجی یا بر تعلق غیر با محبوب تجلی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب
یا بر اطلاع غیر بر محبوب و اما غیرت محب جز نظر ارباب ذوق و اهل حقیقت بدان نرسد چه غیر محبت از خواص محبان است
و فهم تجلی از خواص علوم و نه هر کس بدان راه برد خلاف معنی محبوب و از آنجمله قرب و قرب در عرف متصوفه عبارت
از استغراق وجود سالک و رفع نسبت از جمیع صفات خود یا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبت خود
هم غایب بود چنانکه ابو یعقوب سوسی گفت ما دام العبد یکون بالقرب لم یکن قریبا حتی یغیب بالقرب عن القرب ذلک
قرب و قرب حق سبحانه و تعالی بدل بنده باندازه قرب دل بنده بود بوی هرچند دل او بخدا نزدیکتر خدا بدو نزدیکتر
و از آنجمله حیا و حیا از جمله احوال مقربانست چندانکه قرب زیاده حیا بیشتر و هر که حال حیا هنوز بدو فرو نیاید هر علامت
که بیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است و حیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع رقیب قرب جل شانه و بر سیاه و
تقصیرات خود منطوی گردد چنانکه ذو النون گفت الحیاء وجود الهیبة فی قلب مع حشمة ما سبق منک الی ربک و حیا خاص صفت
اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود منطوی گردد و از آنجمله انس و هیبت و انس عبارت
از التذاذ باطن بمطالعه کمال جمال محبوب و هیبت عبارت از تعظیم باطن بمطالعه کمال جلال و هیبت را جمال و جلال صفات بود که مشرب قلبست و حال
ذات که مشرب روح است و استقلال انس و هیبت چون باعتبار حال روح تواند بود لاجرم انس و هیبت قلب
نازل حال فنا و وجود و تکوین در معرض زوال و فنا افتند و انس و هیبت روح بنسبت روح بقای وجود و استقرار او در
محل تمکین و توقیف فنا امین باشند و تا حال مشاهده مستقیم نگردد و مقام نشود انس و هیبت در باطن مشاهد

دهشت و ادب باشند و گاه از فرط انبساط حال انس غلبه کند و گاه از فرط انقباض حال هیبت غلبه کند و گاه از فرط انقباض حال
هیبت غلبه کند و چون از مقام مشاهده تمکن یافت حال انس و هیبت در وی مستقیم و معتدل گردد و از علامات اهل انس
یکی آنست که از غیر محبوب و مانوس خود مستوحش باشند تا غایتی که از نفس خود وحشت دارند چنانکه شبلی فرموده الانس
هو وحشتک منک و علامتی دیگر آنکه چنان یاد کرد محبوب انس گیرد که در عموم اوقات مستغرق فکر و ذکر او باشد و از
رویت اغیار غایب چنانکه گفته اند الانس هو ان یستانس بالاذکار و یغیب عن رویة الاغیار و این دو علامت مخصوص اند
بانس قلب و علامت دیگر دوام محادثه با محبوب و این مشترک است میان انس روح و قلب و علامتی دیگر آنچه به حکم
بر آید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر بود **و از انجمله قبض و بسط** سالک طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و بمقام
محبت خاص رسد داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط در دل وی ظاهر و دائم گردد
و مراد از قبض انتزاع حظ است از قلب تا سالک حال سیر در راه و مراد از بسط اشراق قلب بلمعان نور حال
سرور و سبب وجود قبض ظهور اوصاف نفس است و حجاب شدن آن و سبب بسط رفع حجاب نفس از پیش دل و چون قبض
و بسط از جمله احوالند مبتدیان را از آن نصیبی نباشد و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال از آن گذشته اند
لاجرم مخصوص باشند بمتوسطان و مبتدیان را از آن نصیبی نباشد و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجا بود
چنانکه منتهیان را بجای آن فنا بود و خوف و رجا بحکم ایمان مشترک باشند میان متوسط و مبتدی و همچنین هم و نشاط
بحکم طبع و منتهیان را بحکم انسلاخ از وجود نه قبض بود و نه بسط و نه خوف و نه رجا و نه هم و نه نشاط **و از انجمله فنا و بقا**
و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه
وجود را بیکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث
حدثان بیابد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند و اختلاف اقوال عرفا
در تعریف فنا و بقا مناسب تنوع است با اختلاف احوال سائلان که هر کس فراخور فهم و حال سائل خود جوابی گفته است
و از فنا و بقا مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کرده و فنا زوال حظوظ دنیویست و بقا بقای موافقت و این معنی از
لوازم مقام توبه نصوح است و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیویست و بقا بقای رغبت بحق سبحانه و تعالی و این معنی از لوازم
صدق محبت و زهد است و بعضی گفته اند فنا زوال اوصاف ذمیمه است و بقا بقای اوصاف حمیده و این معنی نزکیه و تحلیه نفس است
و بعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیا و بقا حضور است با حق و نتیجه شکر است و صاحب عوارف گفته الفنا المطلق
هو ما یستولی من امر الحق سبحانه و تعالی علی العبد فیغلب کون الحق علی کون العبد و حقیقت مطلق فنا اینست و فنا دو نوعست
فنای ظاهر و فنای باطن فنای ظاهر فنای افعال است و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال الهی شود که نه خود را
بیند و نه کرد ار خود را و بعضی از ارباب احوال در این مقام مانده اند نه خورده و نه آشامیده تا آنگاه که حق تعالی کسی را بر ایشان

کم شده است

که طعام و شراب ایشان قیام نماید و اما فنای باطن فنای صفاتست و فنای ذات و صاحب این فنا گاه در مکاشفه صفات
قدیمه غرق فنا ذات خود باشد چنانکه وجود حق بر وی غالب و مستولی شود که باطن او از جمله وساوس و هواجس خالی
گردد و بقایی که در ازای فنای ظاهر بود آنست که حق سبحانه و تعالی بنده را بعد از فنای ارادت و اختیار مالک ارادت
و اختیار خود گرداند و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هر چه خواهد باختیار حق میکند و بقایی که در ازای فنای باطن بود آنست که ذات
و صفات فانیه در کسوت وجود باقی از قید خفا و وحشت ظهور رهانیده شوند و حجاب کلی از پیش برخیزد **و از انجمله اتصال** و سالکست و از
نهایت جمله احوال اتصال محب است بمحبوب و آن بعد از فنای وجود و بقای او بمحبوب بصورت بنده و چه قبل الفنا و حال
امکان وصول بر دو قسم است شهودی و وجودی اتصال شهودی وصول محب است بمحبوب در مقام مشاهده و حال کشف الاتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال وجودی عبارتست از وصول ذات محب بصفات محبوب
و اتصافش بدان و مراتب آن را نهایت نیست چنانکه کمال اوصاف محبوب را نهایت نیست والله اعلم **فصل پنجم در بعضی**
اصطلاحات ارباب سلوک بدانکه وقت را اطلاق صوفیان بر سه معنی اطلاق کنند اول بر وصفی که بر بنده غالب باشد
مانند قبض یا بسط یا حزن یا سرور و صاحب این وقت هر جا که حالی موافق حال خود ببیند بر صحت آن حکم کند و اگر بر خلاف
آن بیند آن را اهمال کند و این وقت هم سالک را و هم غیر سالک را تواند بود و هم بر حالی که بر سبیل هجوم و مفاجات از
غیب روی نماید و غلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد حکم خود گرداند و این وقت خاصه سالکانست و آنکه گفته اند
این وقته اشارتست باین وقت و بعضی گفته اند مراد آنست که صوفی باید چیزی اختیار کند که بسیار او از ترین اعمال بود
نسبت با حال او و آنچه گویند الوقت سیف مراد آنست که چنانکه شمشیر را دو صفت است یکی لین و ملامست و دوم قطع و حدت
و هر که با او نرمی کند و برفق و مدارا آن را بردارد از ملامست او رفعتی بدو رسد و هر که درشتی نماید از حدت او زخم خورد
همچنین وقت را دو صفت است یکی لطف و دوم قهر که با او موافقت کند و منقاد حکم او گردد از لطف او بهره مند شود و هر که
با او مخالفت پیش گیرد و خواهد آن را بحول و قوت خود دفع کند مغلوب قهر او گردد و بعضی گفته اند مراد آنست که وقت با مضاء
اجرای مراد حق سبحانه و تعالی بتیغ مرادات و احوالات غالب آید و آن را بمقتضی حکم او قطع کند مانند شمشیر که چنانچه
قطع کند سیم بر حالی که متوسط است میان ماضی و مستقبل چنانکه گویند فلانی صاحب وقتست یعنی اشتغال او
وظایف زمان حال در استیفام بخیری که در وادی بوده در آن او بود از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول میدارد و اوقات
ضایع نمیگذارد و آنکه گویند الصوفی ابن الوقت اشارتست بدین معنی هم و آنکه گفته اند من ادرک وقته فوقته وقت و من
ضیع وقته فوقته مقت اشارت بدین وقت **نفس** و نزد ایشان عبارتست از دوام حال مشاهده و تواتر او چنانکه
حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط است بر مثال تعاقب و تواتر امداد نفس که حیوة قوالب بدان مشروط است و
اگر ساعتی مدد و انقطاع و از ترویح آن از ضرورت قلب منقطع شود و از شدت حرارت غریزی محترق شود و اگر یک لحظه

مشتاق منقطع شود از قدرت تعطش و شدت شوق بسوزد و میل الوقت للمبتدی و التحقیق للمنتهی **جمع** عبارتست از رفع مباینت و اسقاط اضافات
و افراد شهود حق سبحانه و تعالی **تفرقه** عبارتست از وجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق و خلق پس جمع بی
تفرقه عین زندقه بود و تفرقه بی جمع عین تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و التفات جمع پس سالک تو بوده بروح که محل مشاهدت
و رمین جمع بود بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه **و تجلی کشاف** شمس حقیقت حق است تعالی و تقدس از
غیوم صفات بشری بغیبت از ده **و استتار** احتجاب نور حقیقت بظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن و تجلی سه قسم است
یکی تجلی ذات **دوم** تجلی صفات **سیم** تجلی افعال و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و بعد از آن
تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات زیرا که افعال آثار صفاتند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال اقرب بود
از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات و شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه
و شهود تجلی ذات را مشاهده **و وجد** وارد لیست که از حق تعالی بر دل آید و باطن را از هیات خود بگرداند
اصرات و صفتی همچون حزن یا فرح و جنید رحمة الله علیه فرمود الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالسرور
یعنی وجد آنست که جمله اوصاف واجد منقطع گردد در حالی که ذات او بسرور موسوم شود و بعضی دیگر گفته اند الوجد انقطاع
الاوصاف عند سمة الذات بالحزن **و وجود** آنست که می واجد در غلبه نور شهود موجود غایب ناچیز گردد چنانکه جنید
نظم وجودی ان اغیب من الوجود ٭ بما یبدی و اعلی من الشهود ٭ پس وجد صفت محدث بود و وجود صفت قدیم
و سکر پیش ایشان عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات
و ارتفاع رابطه تمیز و تصرف از بنده که کمنون خزانه غیر تند مثالات تمامه و قبل سبحانی و انا الحق زبان
دراز کنند و بعضی گفته اند عبارتست از غیبتی که بسبب واردی قوی حاصل شود **و صحو** عبارتست از معاودت قوت
تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل خود بعد از غیبت **و ذوق** عبارتست از یافتن ثمرات تجلی و نتایج کشف
ذوق باشند و بعد از ذوق شرب و بعد از شرب سکر و بعد از سکر صحو و بسیار کسر را اهل ذوق خوانند
اهل شرب و صاحی را اهل ری **و شهود** عبارتست از حضور دل و هرچه دل حاضر اوست شاهد اوست
است اگر حاضر حق باشد شاهد اوست و اگر حاضر خلق است شاهد آن و مشهود در اشارات
آنکه هرچه دل حاضر او بود آن نیز حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاهد بر صیغه واحد استعمال کنند مراد از آن
حق تعالی بود و هرگاه که بر صیغه جمع گویند مراد خلق باشد و اهل شهود دو طایفه اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده
و غیبت در مقابله شهود است و آن بر دو گونه است غیبتی مذموم در مقابله شهود حق و غیبتی محمود در مقابله شهود خلق
و تجرد عبارتست از ترک اعراض دنیوی ظاهرا و نفی اعراض اخروی و دنیوی باطنا و مجرد حقیقی کسی بود که بر تجرد او
نیل مطالب عوضی نباشد بلکه باعث بر آن تقرب بحضرت الهی بود و هر که بظاهر عرض دنیا را بگذارد و بباطن بدان متوجه

درآجل یا عاجل طمع دارد بحقیقت از آن مجرد گشته باشد و در عوض معاوضه و مناظره بود **و تفرید** نفی اضافات اعمال است از نفس خود
و غیبت از رویت آن مشاهده منت و منت حق سبحانه و تعالی پس حقیقت تجرید که ترک توقع اعراض است لازم حال
تفرید بود چه هرگاه که توفیق تجرید و طاقت منت الهی داند و فعل خود بدان توقع عوضی ندارد **و محو** پیش ایشان عبارتست
از ازالت وجود بنده **و اثبات** اشارتست بتحقیق آن بعد از محو و محو و اثبات مضافند با مشیت ازلی و متعلق بارادت لم یزلی
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و محو را سه درجه است اول آن محو صفات ذمیمه و احوال سیئه است
و دوم آن محو مطلق صفات است حمیده و ذمیمه و قصوی آن محو ذات است و در معامله هر محوی اثباتیست و معنی فنا و بقا و محو و اثبات
نزدیک بیکدیگر است و فرق میان محو و فنا اثبات و بقا آنست که بقا بعد از فنا ذات صورت بنده و اثبات لازم
نیست که بعد از فنای ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از محو ذمایم اخلاق و سیئات اعمال
اصحاب تزکیه و ارباب تحلیه را همچنین فنا اعمال و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فنای ذات و محو ان هر دو
بر محو ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا عامتر باشد چه فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت اسباب بود
و در معنی محو چند لفظ دیگر استعمال کنند همچون محق و محی و طمس و بعضی میان الفاظ فرق کنند و گویند مراد از محق محو
صفاتست و مراد از محق محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات **و تمکین** عبارتست از دوام کشف حقیقت
بسبب استقرار قلب در محل قرب **و تلوین** اشارتست بتقلب قلب میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت
صفات نفس و ظهور آن و مادام که انجلا از صفات نفس عبور نکرده باشد و بمقام صفات قلب نرسیده او را
تلوین نگویند چه تلوین بحسب تعاقب احوال مختلفه بود و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند و ارباب کشف
چون از حد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده **فصل نهم در خلوت و آداب و اتفاقات آن** بدانکه چون حضرت
بواسطه غلبه محبت الهی و فرط شوق تماشای جناب حق از خلق عزلت جستی و گاه گاه بغار حرا رفتی و آنجا بعبادت تنها
گذرانیدی تا غایتی که ترتیش کهنشدی ان محمد اعشق ربه لاجرم متصوفه سالک را در مبدا بخلوت فرموده اند تا بادر گوره
خلوت نفس او باتش ریاضت گداخته شود و از آلایش طبیعت صافی گردد و تعیین آن با ربعین بسبب استفادت از رسول
فرموده من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و از کلام الهی در بیان میقات ربه اربعین لیلة چون مو
از برای استعداد قرب و مکالمت حق سبحانه و تعالی بخلوت و امساک از طعام و شراب چهل شبانروز حاجت
بود دیگر آنکه احتیاج بدان طریق اولی بود و اما چه حکمت در آنکه شریعت از جمعی میقات را باربعین مخصوص گردانید
امری غامض است و اطلاع بر آن الا انبیا و خواص اولیا را متعذر و بعضی گفته اند چون حق سبحانه و تعالی خواست آدم را
بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار این جهان گرداند و اصل او را از خاک گردانید تا مناسب این عالم باشد
آن را چهل شبانروز ترشیح و تخمیر کرد چنانکه فرمود خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا هر صباحی از آن اشارت

بوجودی صفتی و روی که تعلق سبب کرده بدین عالم و هر تعلقی او را از مشاهده جمال قدم حجابی شود و هر حجابی سبب بعدی از عالم غیب و هر بعدی
علت قربی بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شده و بعد از حضرت حق منفصل گشت و صلاحیت عمارت این عالم دروی تمام شد
پس حکمت در تعیین چهل صباح با خلاص که شرط صحت خلوت است آن باشد که بر عکس ترتیب اول بهر صباحی حجابی مرتفع شود و قربی
پدید آید تا بوجود چهل صباح جمیع حجب چهل گانه مرتفع و منکشف شود و از آداب خلوت آنست که تخلیص نیت از شوائب طلب اغراض
دنیوی و اعراض اخروی کرده از سر صدق و ضرورت متوجه قبله بنشیند و تا تواند در حالت جلوس بر سجاده متشهد بوده
چنان تصور کند که در حضرت عزت نشسته است و رسول صلعم آنجا حاضر تا بقید وقار و احترام ادب مقید بوده و پیوسته باید
خواهان باشد که ظاهر و باطن در سجاده عبادت و هیئت عبودیت و سکوت موافقت احکام الهی مستعد تر و انفس
ناشناسی کرده و اهل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در ان حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند
و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نایم را در حالت نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانده اند و گاه بود که در
حال حضور را آنکه غایب شوند این معنی دست دهد و آنرا مکاشفه خوانده اند و واقعات بعضی صادق باشند و بعضی
کاذب چون منامات اما مکاشفات هیچ یک کاذب نباشند و شرط صحت واقعات و حجیت یکی استغراق
در وغیبت از محسوسات دوم وجود اخلاص و تجرید سیم از ملاحظه اغیار فصل دوم در سماع و آداب آن بدانکه از جمله
مستحسنات متصوفه یکی سماع است قال بعضهم السماع مستحب لاهل الحقائق مباح لاهل النسک والورع مکروه لاهل
النفوس والحظوظ و اکثر علماء دین بنابر آنکه این رسم در عهد حضرت خاتم النبیین و زمان صحابه و تابعین معهود نبوده
انکار کرده اند و از بدعت شمرده و متصوفه گویند بر تقدیری که بدعت چون مزاحم سنتی نیست مذموم نباشد
خصوصا که مشتمل است بر فواید بسیار اول آنکه اصحاب ریاضت و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات
گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی و ملالتی در قلب و نفوس حادث و قبض و یأسی که موجب فتور اعمال و قصور
احوال بود طاری گردد و چون ترکیبی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار صحیحه مسجع استماع نمایند بواسطه
آن کلال و ملالت از ایشان مرتفع شود و دیگر باره از سر شدت شوق و حدت شغف روی بمعاملات آرند
دوم آنکه سالکان را در اثنای سیر و سلوک بسبب ظهور استیلای صفات نفوس وقفات محجب بسیار افتد
که بدان سبب مدتی احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق سوده اشتیاق نقصان پذیرد و بر [illegible]
بواسطه استماع الحان لذیذه با تری که وصف الحان ایشان بوده حالی طرب که محرک دواعی شوق و تهیج نوائر
محبت بودی نماید و آن وقفه با محبه از میان برخیزد سیم آنکه شاید اهل سلوک را که هنوز حال ایشان رنگ
ترقی نکرده باشد در اثنای سماع سمع روح مفتوح گردد و لذت خطاب ازل و عهد اول یاد دهد و طایر روح
[illegible] و نقصه عبارستی و [illegible] از قفس [illegible] بند از جمیع قوائی مجرد گردد و در یک لحظه چندان را

قطع کند

قطع کند که سالها بسیر و سلوک در غیر سماع نتوان کرد اما این معانی بر تقدیری صورت بندد که بنای سماع بر قاعده صدق
و اخلاص طلب مزید حال بوده نه دواعی نفس و حظوظ طبیعت چنانکه اکنون مشاهده میشود که بعضی را باعث بر سماع
اظهار وجد است و بعضی را گرم کردن بازار شیخ و ترویج متاع تشیخ و جمعی را میل برقص و لهو و طرب و عشرت
و قومی را رغبت بمشاهده منکرات و بعضی را داعیه تناول طعام که در ان مجمع متنوع باشد و این جمله نفس و وبال
و عین ضلال است و هر جمعیت که بنای آن بر یکی ازین مقاصد بود طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از انجا
متعذر باشد و احتراز نمودن از ان اولی بود و نقلست که جنید رحمة الله علیه در آخر حال از سماع اعراض نموده
بود از و سوال کردند که چرا سماع نمیکنی گفت من کسی تسمع گفتند لنفسک گفت عمن و این قول اشارتست بانکه سماع
همه را باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید و این هر دو درین زمان
عزیز و مفقود بود و تکلیف درین زمان پس اگر کسی را سماع درین وجه دست ندهد ترک آن سلامت دین را
اولی بود و شک نیست در آنکه آواز خوش از جمله نعمتهای الهیست و در تفسیر این آیه که یزید فی الخلق ما یشاء
گفته اند مراد بدان زیادتی آواز خوش است و چه عجب اگر روح انسانی باستماع اصوات طیبه و نغمات
التذاذی واهتزازی یابد و حال آنکه شتران بنغمه حدی بارهای گران تاب بسیار کشند و از آب و علف باز
باز ایستند و هر که بآواز خوش متلذذ نشود دلش مرده باشد یا حس یا طبعش باطل گشته انک لا تسمع الموتی
ولا تسمع الصم الدعاء و انهم عن السمع لمعزولون بیت هر کرا این ذوق نبود مرده است د کر همه عمر بقبر آورده است
گویند از جنید پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده و با وقار ناگاه آوازی می شنود و اضطراب و قلق
در نهاد او می افتد و از و حرکات غیر معتاد صادر میشود گفت چون حق سبحانه و تعالی در عهد ازل و میثاق
اول با ذرات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم میکرد و حلاوت آن خطاب بسکر و ذوق [illegible]
کلام و سماع ارواح ایشان بماند لاجرم هر گاه که آوازی خوش بشنوند از لذت آن خطاب یاد آید و
بذوق آن در حرکت آیند و قول ذوالنون مصری که الاصوات الطیبة مخاطبات و اشارات الله استودعها
عند کل طیب مطابق این سخن است و هر دلی که پیوسته حاضر حق بود در القا سمع کند از هر آوازی که بدو رسید
خطاب الهی فهم کند چنانکه گویند وقتی امیر المؤمنین علی علیه السلام بانگ ناقوس بشنید و جمعی همراه حضرتش بوده
هیچ میدانید که او چه میگوید گفتند نه فرمود که میگوید سبحان الله حقا حقا ان المولی صمد یبقی و اهل سماع بعضی
آنها باشند که در حال سماع خوف و حزن و شوق بر ایشان غلبه کند و بنا بر ان گریه کنند و شهقها زنند و جامه
چاک کنند و بعضی آنها باشند که رجا و فرح و استبشار بر ایشان غلبه کند و بنا بر ان در طرب و رقص آیند و دست
بر هم زنند از و او علیه السلام مثل این منقول است و از آداب سماع آنست که اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم

دارند و بازجویند که باعث بر آن حیث اگر حظوظ نفسانی بود یا مشتمل بر بعضی محرمات و منکرات چون لهو طاعنان گرم ازان اجتناب واجب دانسته‌اند و حضور کسی که حقیقت این طایفه نداند چون متزهدی که او را ذوق سماع نبود و بنظر انکار نگرد یا جای از ارباب دنیا که با او بتکلیف مدارا باید بود یا کسی که بتکلیف اظهار وجد کند و بتواجد کاذب وقت برحاضران مشوش گرداند احتراز نمایند و چون مجلس سماع حاضر شوند بسکون و وقار بنشینند و اطراف بدن را از زواید حرکات و فضول افعال و اقوال مجموع و مضبوط دارند و باقوت امساک بود حرکت نکنند خصوصا بحضور مشایخ و باندک لمحه از لمعات وجد مضطرب نشوند و بکره نعره از هیچ حال فشاکن نمایند و اگر بی اثری از آثار نزول وجد اظهار کنند خود بعین گناه نفاق بود والله اعلم بالصواب فن دوم از مقاصد سیم علم حقیقت که معرفت حقایق است بطریق مکاشفت و اشراق و این قسم را منحصر در یازده علم نهاده‌اند چنانکه در صدر کتاب بدان اشارت افتاده و ما آنچه خلاصه مجموع باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در حقیقت معرفت توحید و مراتب هر یک بطریق اختصار بدانکه معرفت باصطلاح اهل حقیقت بازشناختن معلوم مجمل است در صورت تفاصیل و از اینجا لازم آید که علم مقدمه معرفت بود و مرتبه او پیش از مرتبه معرفت مثلا در طب دانستن آنکه امراض چند قسم است و اسباب و اعراض هر یک چیست و تدابیر معالجات آن چه باید آن را علم طب خوانند و بازشناختن هر مرضی از آن در وقت معالجه بی توقفی و رویتی و تدبیری کامل بینی معرفت آن و بازشناختن آن ابکم و رب شب تفرق و غافل بوده از آن باسبق علم سهو و نسیان پس معرفت علم علمی معرفت دایل و معرفت الهی را مراتب اول آنکه هر اثری که باید از فاعل مطلق داند دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق بود و یقین داند که منجو که ام صفت است سیم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی در صورت معرفت خود بازشناسد و خود را از دایره علم و معرفت بلکه از وجود اخراج کند که جنید رحمه الله علیه پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضا گفت هو العارف والمعروف و چه آنکه مراتب قرب زیاده شود آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد و علم بجهل بیشتر حاصل شود و حیرت بر حیرت بیفزاید و از یاد رب زدنی تحیرا از نهاد عارف برخیزد و انچه که تقریر کرده شد و همه علم معرفت نه معرفت چه معرفت امری است و تقریر از ان قاصر که وارد و اند و توحید پیش ایشان اسقاط اضافات و نفی منعات محدثات و مراتب توحید چهار اند مرتبه اولی توحید ایمانی که اعتقاد است بمبدائیت واجب الوجود و وحدانیت وی دار الهیت و اتصاف او بسیار صفات ثبوتی و سلبی و حقیقت بعث رسل و ختم آن بر سید انبیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و التحیات و اعتقاد بآیه مقدس و بجمیع آنچه قرآن بدان ناطقست از حشر و نشر و ثواب و عقاب و غیر آن و فایده این توحید خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اهل اسلام مرتبه دوم توحید علمی که عبارتست از آنکه موحد از سر یقین داند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا ذات حق تعالی و تقدس و جمله ذوات و صفات و افعال در ذات و صفات افعال

باجزائه

باجزائه و بمذاق وصفی بر توی و شمه از نور ذات و صفت او و این توحید مستفاد است از باطن علم که آن را علم الیقین خوانند و اول مرتبه توحید خصوص است مرتبه سیم توحید حالی و آن عبارتست از آنکه حال توحید وصف لازم جمله گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندک بقیه در غلبه اشراق انوار توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او پنهان و مندرج گردد چنانکه نور کواکب در نور آفتاب و درین مقام وجود موحد در مشاهده وجود واحد چنان مستغرق گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت وجود و این پیدا هم صفت او بیند و اینچنین او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و مثال این توحید انوار مشاهده است در شان توحید علمی نور مراقبت و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منطفی شود بر مثال نور آفتاب که ظهور او جز اجزای ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماه که بعد ظهور او بعضی از اجزای ظلمت منطفی شود و سبب وجود اندکی از رسوم در توحید حالی آنست تا صحت ورافعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و ازین جهت حق توحید در حال حیات چنانکه باید گذارده نشود چنانکه گفته‌اند التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و بدین توحید بیشی از شرک خفی مرتفع گردد و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود در وی متلاشی شود گاه گاه لمحه بر مثال برقی خاطف لایح گردد و فی الحال منطفی شود و ورای این مرتبت در توحید انسانی مرتبه دیگر ممکن نیست مرتبه چهارم که آن توحید الهی خوانند و هو کونه تعالی بذاته فی الازل موصوفا بالوحدانیة لم یکن معه شیء و بقی موصوفا بها فی الابد و یبقی کل شیء فهو توحید ثابت لذاته ازلا و ابدا کما اخبر الحق و این توحید از وجهت نقصان و بریت و توحید دیگران بسبب نقصان وجود و ناقص جعلنا الله من العارفین بها مراتبه المخصوص باوفی مواهبه بمجده و آله و صحبه فصل دوم در حقیقت یقین و معرفت آنکه تمام معرفت الهی بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه بدان مربوط است بدانکه نفس چیست مقصود خلاصه اجزای ترکیب بدنست و گاه باشد که نفس گفته و مراد ذات و حقیقت آن چیز بود و نفس را در اثر مذکور اگر حمل بر معنی اول کسی معنی آن بود که هر کس نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد آفریدگار خود را بصفت ربوبیت بشناسد بنابر آنکه هر که نفس باطل و دعوی او صفات ربوبیت را که بذات الهی مخصوصند از عظمت و کبریا و جباری و عزت و استغنا و قدرت بر وجود با خود تصور کند که این اوصاف از خصایص و لوازم اوست و چون بنده را بانوار تجلیات روشن شود که این جمله دعاوی باطله اند و صفات عبودیت جز عجز و مسکنت و فقر و ذلت و تواضع و خشوع و احتیاج و اعتراف بجهل نیست هر آینه پروردگار خود را شناخته باشد و اگر حمل بر ذات و حقیقت کنند معنی آن بود والله اعلم که هر که ذات و حقیقت خود را با جمیع اجزای وجود بشناسد همه جنود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی را در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند و ذات مطلع را با جمیع اجزای وجود موجودات روحانی و جسمانی ملکی و شیطانی جنی و انسی بمثابه

در عالم کثیر منصور گشت و همچنانکه روح جزوی و قلب وجودی و نفس جزوی و عقل جزوی در تحت احاطت ذات واحد محاط اند گوی سبقت
و از آنکه چنانکه کنه معرفت الهی رسیدن متعذر است شناختن نفس بجمیع صفات هم متعذر است و نفس بحسب مراتب مختلفه او
متقابله در هر مرتبه بواسطه صفتی اسمی باشد چنانکه تاویلات وجوه و کثرت مفرق استیلای او بوده و در سیر طبیعی راجع و همواره خواهان
آنکه روح را از عالم علوی بمرکز سفلی کشد او را نفس اماره خوانند و چون تدبیر ولایت وجود بتصرف دل منوط شود و نفس
طاعت و انقیاد او منقلد گردد و اما هنوز از انواع صفات تابی و فرود و استقصای او بقیه مانده باشد چنانکه بدان
سبب پیوسته خود را ملامت کند او را نفس لوامه خوانند و در آخر چون نزاع و کراهت بکلی از و منتزع و مستاصل و از جهت سکون
با دل طمانینه یابد و در تحت جریان احکام رام شود او را نفس مطمئنه خوانند و از صفات ذمیمه نفس عبودیت ساوت
بنابر آنکه نفس پیوسته خواهان آن بود که بر شهوات و لذات حسی اقدام نماید و مرادات طبیعی در کنار او نهند و مکرامات انفاد
هوا پرستان بنده حق را در معبودیت شریک سازد و هو قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هویه و این صفت از نفس برخیزد الا
بمحبت الهی **دوم نفاق** چه در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نباشد و بحب حضور مردم پیش و کیسان بود و از جهت
اظهار صداقت کند و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بوجود صدق **سیم ریا** که پیوسته نفس در بند
آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات محامد ایشان آراسته دارد و اگرچه نزد حق سبحانه و تعالی آن چیز مذموم بود و نفس چنین
اظهار جمیل و اخفای قبیح کند قبیح او بر دیده قاصر نظران پوشیده ماند و در نظر اهل حقیقت و صاحب بصیرت قبح او بصفت
محقق گشته و بلکه قبح رنجش زیاده شود مثلا اگر عجوزی کریه منظر خود را جامه‌های فاخره و حلل به خضاب بیاراید اطفال آن
زینت خوب نماید و پندارند که آن جنس ذاتی و صفاتی لازم است اما عاقلان را از آن نفرت آید **چهارم دعوی ربوبیت**
که پیوسته خواهد خلق را در دایره فرمان او و طاعت دارند و محب او را بر همه اختیار کنند و از وی خایف و ترسان باشند
و در جمیع احوال و اموال تنک باذیال رغبت او زنند چنانکه حق سبحانه و تعالی بندگان خود را مطالبه می نماید و این معنی دعوی
آلهیت و منازعت ربوبیت است و این صفت از و برنخیزد الا بتجلی صفات الهی **پنجم عجب و خودپسندی** که بواره نفس خود را به
صفات خود بعین رضا و تعظیم مشاهده نماید و اندک چیزی که از و بدیگری رسد آن را وقعی و وزنی تمام نهد و بسیاری از آن فراموش کند و او را
منت فرو دارد و اگر بسیار نیکی از دیگری بوی رسد آن را در محل اعتبار ننهد و این صفت از جمله صفات مهلکه نفس است چنانکه
رسول صلعم فرمود ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و هر گاه که اعتقاد نفس خود و النظر الیها بازگشت و النظر فیها بعظمة
و این صفت از نفس برنخیزد الا بمعرفت حقارت او **ششم بخل و امساک** که چنگ در اموال و اسباب بحر فوایت و شهوات زند
و از بهر تکاثر و تفاخر یا از خوف فقر و احتیاج از دست برون ننهد و چون این صفت در نفس قوی گردد و حسد از و تولد کند زیرا که
چون صاحب حسد اگر کسی را نعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و نخواهد که کسی چیزی حاصل شود و پس همچنان بود که بخل با او کمال آن
وجود آن نعمتی قوی شود و حقد پدید آید پس هر کرا با خود در نعمتی در خود سیام و مساوی بیند یا فضیلتی ممتاز یابد زوال او را

پیوسته خواهان بود و این صفت از نفس برنخیزد الا غلبه نور یقین **هفتم شره و حرص و شتاب‌زدگی** که نفس حریص بود بر شهوات و لذات متعدی و متمادی ابواب حد اقتضاء
و اعتدال اقتصار نماید و حوصله نیاز او بهیچ پر نشود تا بهلاک انجامد و این صفت از و برنخیزد الا بتقوی **هشتم سبکساری** چه نفس بهیچ چیز قرار
نگیرد و بهنگام ورود خاطر شهوات و مرادات قوتی و فعلی توقف و تثبت نماید و خواهد که فی الحال استیفای آن کند و بر ارتفاع مراد
مسارعت و مبادرت نماید و این صفت از و برنخیزد الا بصبر **نهم سرعت ملالت** زیرا که نفس از هر چیز بازود ملالت آید و طبیعت کاذب
چنان نماید که انقطاع او از امر حالی در استقبال امر تالی سبب قرار و جمعیت و استغنای او خواهد شد و بداند که دلالت امثال
فنون هر گز او را بمقر مطنون نرسانیده و در اکثر احوال صورت واقع خلاف مراد او بود و اگر بسبیل ندرت یکبار بر مراد ظفر
یابد بهمان چیز که مرغوب الیه او بوده بعد از آن مهروب عنه گردد و از این بلا خلاص صورت نبندد الا با قامت وظایف شکر
دهم کسالت چه نفس در وصول بشهوات و مرادات مستعجل بود و در مبادرت بر طاعات و مبرات کسلان و متوقف باشد و این
صفت از و برنخیزد الا بریاضت بلیغه و مجاهدات شدیده که برودت و سردی خیلی را آتش نشاط تالی و استقصای او است از و
انتزاع کند و او را در قبول اوامر و انقیاد احکام نرم گرداند و این ده صفت امهات‌اند و دیگر صفات بر انهیا متفرع و نفس از و دعوت
اگر به آن مرتبه رسد که هر صفتی را که بعلم اجمال معلوم کرده باشد که از صفات ذمیمه است در اول که در نفس پیدا آید از
دقیقی بازشناسد و از آن حذر کند او را عارف خوانند اگر در اول وهلت از آن غافل بود اما ثانی الحال بر آن مطلع شود
و بازشناسد او را متوقف خوانند و اگر علی محل در صورت تفصیل اصلا بازنشناسد او را غافل خوانند **فصل سیم در حقیقت**
روح قال الله تبارک و تعالی و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه بپایه معرفت روح و ذره و ادراک آن
بجایت رفیع و منیع است و بکمند فقول وصول آن میسر نگردد و ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب که اسرار غیوب
وارنق هوا و عبودیت نفس آزاده گشته بر کشف آن غیرت نموده‌اند و جز بزبان اشارت از آن عبارت نکرده‌اند و در
موجودات و تره دیگر مشهودی بحضرت عزت روح اعظم است که حق سبحانه و تعالی آن را بلفظ من روحی و من روحنا
فرمود و اول صیدی که در شبکه وجود افتاد بحکم فرمود خلق الله الارواح قبل الاجساد و بارقه الاف سنة حقیقت روح
کرسیت قدسیه او را از عالم امر بکلالت خود در عالم خلق نصب کرد و متعالیه فقر این اسرار وجود بدین نفوس قدس
متصرف در آن ماده دون کرد اشیدو از بحرالحیوه نهری عظیم روان گشت و نامیه از و استمداد فیض حیوة میکند و بر اجزای کون
افاضت می نماید و صورت کلمات الهی را از مقرجمعی ذات مقدس بمحل تفرقه که عالم خلق است میرساند و از جمله
و در اعیان تفاصیل جلوه میدهد و حجب کرامت او او را دو نظر بخشید یکی از برای مشاهده جمال قدرت ازلی دوم از برای
ملاحظه حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و منشاء محبت الهی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و منشاء نفس کلی
فیض که روح اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی آن را قابل گردد و بمحل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی
بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت پدید آمد و رسم تعاشق و تلاحق ثابت شد و بر انتظام

و واسطه از ازدواج ایشان متولدان الوان موجود گشتند و دست قابلهٔ تقدیر روح شیخ غیب بجام ظهور آمدند پس از جمیع مخلوقات محجوب
روح را بوجود خود آشنائی داد بی واسطه که امر اشارت هدایت دیگر مخلوقات را بواسطه او که خلق عبارت از آنست الا له الخلق
والامر تبارک الله رب العالمین و چون لا بد است که هر خلیفه بسیح اوصاف مخلف بود فضل الهی و کرم نامتناهی روح را در خلافت
الهی خلعت جمیع اسما و صفات جمال و جلال خود در پوشانید و در مسند آفرینش مکرم و ممکن گردانیده و روح اعظم را بحکم اول
ما خلق الله تعالی نوری و فی روایة روحی با ضافت با حضرت خاتم رسالت مشرف بود او را در عالم صورت بحکم اول الفکر
آخر العمل در حیز توقف بداشت تا چون دایرهٔ تکوین بنقطهٔ انتها رسید و بنقطهٔ ابتدا منطبق گشت صورت آن در آئینهٔ وجود
آدم منعکس شد جملهٔ اسما و صفات الهی در و متجلی گشت پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة در رسید و آوازه خلافت آدم
در ملاء اعلی منتشر گشت و بر منشور خلافت توقیع ان الله تعالی خلق آدم علی صورته طغرا گشت و بر نوادگر امت او آیه و علّم آدم
الاسماء کلها مرقوم گشت و از تخمیر واقعهٔ تقدیر در قبضهٔ تصرف او نهاد و ملایکه بسجدهٔ او امر فرمود چه ملایکه را آن کمال و جمعیت نبود
بنا بر آنکه بعضی از ایشان مظهر صفت جمال بودند و بس و بعضی مظهر صفت جلال و بس و آدم جامع جمیع صفات جمال
و جلال و محل لطف و قهر و رحمت و غضب بود و چنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب تولد
از آدم بحکم و خلق منها زوجها مثال تولد نفس از روح و تاثیر ازدواج و نفس در روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت آدم
و حوا مصور شد و بر مثال صدور اشیا از روح و نفس ذریات که در ظهر آدم ودیعت بودند بواسطه ازدواج
و حوا در وجود آمدند و الله اعلم **فصل چهارم در حقیقت قلب و معرفت آن** بدانکه دل بمثل اهل حقیقت عبارتست از نقطه که دایرهٔ وجود
ازو در حرکت آمد و بدو کمال یافت و سر ازل و ابد در وهم هویت و مبدا نظر در منتهای بصر رسید و جمال جلال
وحدانیت بر و تجلی شد و او را بسبب دوام تقلب ادوار در اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال و معارج جمال و جلال
ازلی نهایت نبود و اوصاف و احوال او در هر حد و در هر عدد نگنجد هر که در تعدید و تحدید آن سخن راند از کیفیت در گذرد
بدانکه هر کس حد ادراک و تمیز نصیب استعداد خود از آن تواند چندین هزار غواص کار معارف در بحر معرفت
دل غواصی کردند و هیچ بقعر او نرسیدند و استیفای کنه عجایب او نکردند و نیز هر که از وی اثری یافت از آن
اثر خبری باز داد با هر که او را گوهری ثمین از آن کان اثبات بر طبق عرض نهاد و عرش رحمن و منزل قرآن در ربوع
میان غیب و شهادت و روح و نفس مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و منظور پادشاه محب و محبوب آمد و حامل
و محمول امانات و لطف الهی بجملهٔ اوصاف امانت و مراد از ازدواج روح و نفس نتیجه وجود او و غرض از ارتباط ملک و ملکوت
مسرح نظر و مطرح شهود او صورت آن از عین عشق مقصود و بصیرت او بنور رشاد منور چون نفس از روح جدا
از ظهر عین بدیدار و از عین عشق صورت قلب متولد شد و بر مثال برزخی میان بحر روح و بحر نفس واسطه گشت
بمنع التقاء هر دو با ایشان و مانع گردد و مزج ایشان با یکدیگر تعدی [illegible] و دلیل برآنکه صورت دل از

عین عشق

عین عشق پدید آمد آنست که هر کجا جایی بیند با او در اشتر و هر کجا جنسی یابد بدو در آویزد و هر کجا بی منظوری و محبوبی و دلداری
نباشد وجود او بعشق قایم است و وجود عشق بدو و دل در وجود انسان بر مثال عرش رحمانست چنانکه عرش قلب اکبر است
در عالم کبیر قلب عرش اصغر است در عالم صغیر جمله قلوب در تحت تصرف احاطت عرش منتج اند چنانکه جمله مبادی ارواح
در تحت روح اعظم و جمله مبادی نفوس در تحت نفس کل و دل را صورتیست حقیقی صورت او آن مضغه صنوبری است که در جانب
چپ بدان مودع است و حقیقت او آن لطیفه ربانی که یاد کرده شد و میان این حقیقت و صورت او نفس [illegible]
متوسط است زیرا که حقیقت دل محض لطافتست و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق مناسبتی نبود
پس نفس ایشان که روی در عالم لطافت دارد و روی در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه است تا آنچه
از حقیقت دل ظاهر شود اول بنفس رسد و نفس بنسبت با لطیف آنرا قبول کند و بنسبت با کثیف بصورت دل رساند
و از و باقطار بدن رسد چنانکه اول فیض رحمت از حضرت ربوبیت بحملهٔ عرش رسید و بواسطهٔ ایشان بصورت عرش
پیوندد و از آنجا باقطار عالم شهادت رسد و در حدیث آمده است که دل چهار است اول دل پاک و روشن که در وی
از نور ایمان چراغی افروخته باشند آن دل مومنست دوم دل منکوس که سیاه و کفر متمیل بود که آن دل کافرست سیم دل
معلق بسته و میان کفر و ایمان و آن دل منافقست چهارم دل مصفح ذو وجهین که وجهی از و محل ایمان بود و دیگری محل
نفاق و مدد ایمان در و از عالم قدس و طهارت بر مثال سبزه که مدد از آب پاک گیرد و مدد نفاق در و از عالم خبث
و آلایش بر مثال قرحه که مدد از قیح و صدید یابد پس هر یک از این دو که بر و غالب شود حکم آن گیرد و بنای این سخن
که قلب نتیجه روح و نفس است و میان نفس و روح تجاذب و تغایر واقع روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس
خواهد که روح را بعالم خود کشد و همیشه در این تنازع و تجاذب باشند گاه روح غالب میشود و نفس از مرکز سفلی بمقام
علوی میکشد و گاه نفس غالب میگردد و روح را از ذروه کمال بحضیض نقصان میکشد و دل بهر دو پیوسته تابع آن
طرف بود که غالب گردد تا آنگاه که ولایت وجود بکلی بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد پس اگر سعادت
ابدی و عنایت ازلی در رسید و روح را مدد توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند
و از شنعت و نزاع ایشان برهاند و از مهبط حدوث بمصعد قدم ترقی کند و بکلی از نفس و قلب اعراض کرده
بمشاهدهٔ حضرت ذوالجلال اقبال نماید دل نیز بمتابعت او از مقام قلبی که تقلب لازم اوست بمقام روحی
متصاعد شود و در مقر روح قرار گیرد و بر مثال فرزندی که در شباهت و مشابهت پدر بود و آنگاه نفس نیز در
پی دل از محل و مقر خود که عالم طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد عین دل
مومنست که بکلی از شایبه شرک و کفر تبرا بود و اگر نعوذ بالله حال منعکس شود و آثار شقاوت و بخت ازلی در رسد
و روح را مخذول و نفس را منصور گرداند تا قوت گیرد و قلب و روح را بعالم خود کشد و روح از مقام خود [illegible]

کند و قلب از مقام خود بمحل نفس آید و نفس در زمین طبیعت مستاصل و راسخ گردد و همچنین دل دل کافر بود و اگر هنوز تصرف کلی
از هیچ طرف واقع نباشد و تجاذب و تنازع باقی بود و لیکن جانب نفس قوت دارد و دل درمیانه متردد بود و میل او
بطرف نفس بیشتر باشد و این دل منافق بود و اگر جانب روح قوت بیش دارد و با جانبین مقابل باشد و میل
دل بیشتر بروح بود یا بجانبین علی السویه باشد و در وی هم ایمان موجود بود و هم کفر و این دل دو روی دارد و در یکی ایمان
و در یکی نفاق **فصل پنجم در حقیقت سر و عقل** طایفه از متصوفه بر آنند که سر لطیفه ایست از لطایف روحانی محل مشاهدات
چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت و طایفه بر آنند که سر نه از جملهٔ اعیانست بلکه از
جملهٔ معانیست و مراد از و حالتیست مستور میان بنده و خدای که غیر ایشان بران اطلاع نیابند و گویند بنده را با حق تعالی
و سر الاسرار آنست که آنرا اخفی خوانند چنانکه نص کلام مجید است و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی سر آنست که جز
خدا و بنده بران اطلاع ندارد و سر السر آنست که بنده بران اطلاع نیابد مگر عالم السر و الخفیات و طایفه اول
که سر را از اعیان شمرده اند بعضی بر آنند که سر فوق روح و قلبست و بعضی بر آنکه فوق قلب و تحت روح است و شیخ صاحب
عوارف است که سر امری ورای قلب و روح نیست و گفت سبب قصور آنجماعت که سر را فوق روح دانسته اند
بود که چون روح را بعد از خلاص کلی از رق تعلقات قلبی و نفسی وصفی زاید بر معهود یافتند گمان بردند که مگر معنی دیگر
ورای روح برایشان پوشیده ماند که آن عین روح است بوصفی غریب و سبب اشتباه آن طایفه که سر فوق قلب و
تحت روح نهاده اند آن بود که دل را در نهایات احوال بکلی از دل است فاق نفس آزاد کرده و از تعلقات هواجس
نفسانی و تشبثات وساوس شیطانی خلاص یابد وصفی غریب یافتند که بر ایشان مستبهم بود و تصور کردند
که مگر معنی دیگر است ورای دل و ندانستند که آن خود عین دل است لیکن وصفی دیگر غریب اکتساب کرده و بعضی دیگر
گفته اند سر معنی لطیفی است مکنون در خزینه روح و عقل را تفسیر آن متعذر یا در سویدای دل و زبان از تعبیر ادای آن
متعذر و چنانکه زبان ترجمان و مترجم دل است عقل ترجمان روح و هرچه سر اوست هر معنی که روح را از غیب مکشوف شود
و منظر العیان آن رمز است بدو کند و خواهد که بطریق مکالمه و محادثه با دل درمیان نهد و عقل که ترجمان اوست تواند
تفسیر آن با دل تقریر کند و لیکن سر معانی هر که روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید چنانکه اگر معانی
دل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز بود پس آن معانی که در روح باقی ماند و عقل بر تفسیر آن مسلط نشود و آن سر الروح
بود که دل از ان اطلاع نیابد و آن معانی که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود که زبان
بران اطلاع نیابد و ازینجاست که طایفه از متابعان محبت عقل چون فلاسفه و غیرهم از غیر مدرکات ارواح انبیا
مانده و آنرا انکار کرده چه جمیع مدرکات در تحت احاطت نفس نگنجد و اگرچه مخلوقی شریفست و در صدر آفرینش
بحکم اول ما خلق الله العقل منصب تصدر و تفوق یافته و اما رتبه روح بالای رتبه اوست چه اولیت و تقدم او در

عالم

عالم خلق است و روح از عالم امر است نه از عالم خلق و نیز قیام او بروح است نه قیام روح بدو و مثال او با روح همچنانست که مثال نور
آفتاب با جرم او نور آفتاب اگرچه شریفست و لیکن قیام او بجرم آفتابست و همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات در زمین
ظاهر شود بواسطه نور عقل صور معلومات و معقولات در دل روشن گردد **فصل ششم در ظهور حجب روح انسانی بواسطه تعلق او**
بدن قال النبی صلی الله علیه و سلم ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة بدانکه چون روح انسانی را از قرب حضرت رب
بعالم قالب و ظلمت تعلق بدن سیر دادند بر هفتاد هزار عالم بگذرانیدند و از هر عالمی آنچه زبده و خلاصه او بود با او همراه کردند تا چون
بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی حاصل کرده بود حجابهای نورانی از عالم نورانی و حجابهای ظلمانی از عالم ظلمانی
چه التفات بهر چیزی در عالم اگرچه فی الحال آلت کمالی شد اما نسبت با حال هر یک روح او را حجابی گشت تا بواسطه آن
محجوب از مطالعه عالم ملکوت و مشاهده جمال لاهوت و ذوق مخاطبه حضرت و شرف قرب و کرامت محروم ماند و از اعلی
علیین قربت باسفل السافلین طبیعت افتاد و تا آنکه چندین هزار سال در خلوت خاص بواسطه شرف قرب مخصوص بود
درین روزی چند محضر بواسطه حجب آن حالات را بکلی فراموش کرد چنانکه هرچند اندیشه کند ازان هیچ نیاید و اگرنه
آیات حجب مبتلا شدی چنین فراموشکار نبودی و آن اقبال انس را بدین زودی بادبار وحشت بدل نکردی و آنرا بتعبیر انس
سابق که با حضرت جلت یافته بود نام انسان نهاده اند و از جهت که اینه فرشتگان را از زمان سابق برو وجود آدمی خبر داد او را
بنام انسان خواندند کقوله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و چون بدین عالم پیوست
آن انس و قرب فراموش کرد نام دیگر مناسب آن برو نهاد و فرمود یا ایها الناس و رسول علیه السلام ازانجا فرمود و ذکرهم بایام
الله یعنی حجبه اگرچه روزی بدنیا مشغول اند روزهایی که در جوار حضرت و مقام قرب عزت بوده اند با یاد دهید شاید که بوارق
شوق انجذاب در دل انسان پدید آید و دیگر قصد آشیان اصلی کند لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون تا چون از تحت ان
وطن در دل بجنبد عین ایمانست حب الوطن من الایمان و اگر بوطن اصلی بازرسند مقام احسانست للذین احسنوا
الحسنی و زیادة و اگر از وطن اصلی درگذرند مرتبه عرفانست و السابقون السابقون اولئک المقربون و اگر در سنگلاخ بارگاه
وصول قدم نهند درجه عیانست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و بعد ازین نه حد صفت و نه علم بیانست طوبی لمن
عرف ماویه لم یحجب شئ … و اگر محبت آن وطن اصلی در دل او نجنبد و قصد مراجعت نکند و دل بر …
بند و بزخارف اباطیل دنیا فریفته شود و در خسران ابدی و زندان سرمدی بماند نار الله الموقدة
کرم و غرض از وضع حجب القای تناسل بنی آدم و انتظام عالم بود و چه اگر مشغول شدی همام با مهر و التفات بعالم سفلی
مرکز صورت بشری چنانچه مشاهده است که چون بعضی سالکان را در اثنای سلوک حجاب از پیش برداشته اند و بدان قرب و کرامت از احوال
اطلاع دهند از کثرت فرح و شدت شوق در حال قالب بپردازد یا از فرط غیرت در عالم حیرت افتاده از دنیا و مافیها
نماید و از قید عبادت و کلفت خلوت خلاص یابد **فصل هفتم در ظهور عوالم مختلفه از ملک و ملکوت** قال الله تعالی ان فی خلق السموات

والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث
فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون بدانکه عالم ملکوت باطن جهانست
که آنرا آخرت و عالم امر و عالم غیب نیز خوانند و عالم ملک ظاهر این جهانست که آنرا عالم خلق و عالم شهادت خوانند و ملکوت هر چیز
آنچیزست که آن چیز بدو آن چیزست که صوفیان آنرا آن و دیگران جان خوانند مثلا ملکوت انسان روح است و ملکوت
نفس و ملکوت نباتات و جمادات خواص و طبایع هر یک و علی هذا فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون
و ملکوت را هر چند مراتب بسیارست اما مجموع آن در اصل بر دو قسم است عالم ارواح و عالم نفوس و عالم ارواح دو
نوع است علوی چون نفوس اجرام سماوی از افلاک و کواکب سیارات و ثابتات و سفلی چون نفوس اجرام ارضی از مولدات
و مرکبات و همچنین در عالم ملک را او از سید و عالم ملکوت تا منتهای عالم ملک هژده هزار عالمست و انواع مختلفه اند چنانکه در بعضی
روایات آمده هژده هزار عالم کرده است و در بعضی در هشتاد هزار و در بعضی در سیصد هزار و شرح و بسط هر یک از این
و گر حقیقت ادخود ذات باری تعالی و تقدس دیگری نداند و هو قوله عز من قائل و ما یعلم جنود ربک الا هو اما آن جمله
و امر مسخر حضرت الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین **فصل هشتم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن** قال الله
تبارک و تعالی ما کذب الفؤاد ما رأی افتمارونه علی ما یری و لقد رآه نزلة اخری بدانکه چون آینه دل بتدریج از تصرف مصقله ذکر
صقالت یابد و زنگ طبیعت و ظلمت بشریت از و محو شود قابل ظهور انوار غیبی گردد و هر چند که صقالت بیش انوار قوی تر بود و اول
انوار در بدایت حال که هنوز حال را دوام و تمکن نباشد بر مثال چراغ و شمع و مشعلها و آتشهای افروخته نماید و بعد از آن
انوار علوی پدید آید در ابتدا بصورت کواکب خرده و بعد از آن بصورت قمر پس بصورت شمس تا که انوار مجرد از حال ظاهر شود
انوار تجلی از حجب بیرون آید خیال را در آن مجال تصرف نماند الوان و اشکال صورت نبندد پس کی و تجلی و بیانی شد
هر شکل و لون نور بواسطه آلایش صفات بشری بود که نظر روح از پس حجاب خیال ادراک کند و چون بازه حایت
افتد و از حجاب خیال بیرون آید آن اشکال و الوان منتفی شود و هر چند بحکم الله نور السموات والارض مظهر انوار تجلی حضرت
بهرهکار است و کثرت و قلت آن بحسب صفای قلب و صقالت آن از ظلمت بشریت لکن بواسطه مشاهده آن
اجرام ظاهر آن بحسب مشاهده مختلف باشد و از آن انواع بعضی آنچه بشکل امور سفلی نماید چون برق و لوامع و لوایح و مشاعل
و مصابیح آنرا انوار ارضی خوانند و آنچه بشکل اجرام علوی نماید چون کواکب و اقمار و شموس انوار سماوی است اگر مشاهده
آن ذکر باشد بصورت برق نماید و اگر مشاهده صورت بود بصورت مشکوة و قندیل نماید و از اینست که حق تعالی
فرمود الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح انوار سماوی و ارضی حضرت آفریدگار است و نور ذکر جان او
سالک را بصورت مشکوة ظاهر شود و اگر مشاهده آن روحانیت بود که بر سماء قلب بقدر صقالت آن ظاهر شود بشکل کواکب
و شموس نماید مثلا اگر آینه دل بقدر کوکبی صافی باشد نور روح بقدر آن کوکب مشاهده افتد و اگر آینه دل تمام صافی بود ماه تمام

اگر کدورت

اگر کدورت بقیة مانده باشد ماه ناقص بیند و چون آینه دل بکمال صفا گیرد و پذیرای نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد
و هر چند که صفا زیادت بود خورشید رخشان تر و اگر ماه و خورشید یکبار مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح خورشید شده
و خورشید روح گاه بود که پرتو انوار صفات حق از ورای حجب روحانی عکس بر آینه دل اندازد و بقدر صفای آن چنانکه
چون اول بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتاد و چون آینه دل از زنگ طبیعت تمام پاک شود در صورت قمر
مشاهده افتاد که فلما رای القمر بازغا و چون آینه بکمال صافی شد بصورت خورشید مشاهده شد فلما رای الشمس بازغة قال
هذا اکبر و بحقیقت آنچه مشاهده شد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشاهده می افتاد و لیکن چون در
روحانی و قلبی در مقام تلوین بود لاجرم افول می پذیرفت و او می گفت لا احب الافلین اگر گویند که مشاهده ابراهیم علیه السلام
هر کوکب و ماه و آفتاب را در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر گوییم چون آینه دل صافی شود شاید که این مشاهده در غیب بیند
از عالم دل بواسطه خیال و شاید که در شهادت بیند از عالم ظاهر بواسطه حس در هر چیزی که مناسبتی داشته باشد و محل ظهور انوار
حق تواند بود چون خورشید و ماه و ستاره که پذیرای پرتو حق اند چنانکه فرمود الله نور السموات والارض که تحقیق بیند
دلست و خانه حضرت عزت چون معرفت هذا ربی حق باشد و دل قابل ذوق بود غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکی
شود گاه بود که دل بکمال رسد و حجب تنک گردد و بحکم ارادت چون در خود نگرد همه حق بیند بدعوی انا الحق گراید و اگر
برخیزد و مقام شهود بی واسطه میسر شود ذرات موجودات همه او نماید تا لاجرم زبان با اناالوجود و سوی الله
در هر مقام که مشاهده انوار رنگی دیگر بود زیرا که اگر از امتزاج نور روح بود با ظلمت نفس نور مشاهده افتد
متصوفه پوشند نشان این مقام است و بیشتر این طایفه لباس ازرق و صوف مقام پوشیده اند و اگر ظلمت نفس کمتر بود
روح زیاده نور سرخ مشاهده افتد و چون نور روح غلبه کند بر ظلمت نور زرد با دید آید و چون ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود
و چون نور روح با صفای دل امتزاج پذیرد نور سبز با دید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون نور خورشید در
گیرد و چون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود و چون نور حق بی حجب روح و دل در شهود آ
آنجا نه رنگ ماند نه شکل و نه طلوع و نه غروب و نه قرب و نه بعد و نه روز و نه شب لیس عند الله صباح و لا مساء و ابتدای انوار
صفات جمال که از عالم لطف متجلی است در مقام شهود از این نوع تصرفات فنا انگارکت
صفات جلال که از عالم قهر خداوندی است فنا و الفنا و اقتضا کند و بیان از شرح حال آن عاجز صفات
نسیانی و اول مرتبه او نوریت محرق که خاصیت لا تبقی و لا تذر دارد و حقیقت از پرتو آن و صفات انوار
جمال مستغرق اند انوار صفات جلال محرق باشند و گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و این معنی از
ادراک عقل بیرون است و عقل نور ظلمانی چگونه تصور تواند کرد و آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نقل کنند فرموده روح را
چند هزار سال تا فنشند تا سرخ شد پس چند هزار سال دیگر تا فنشند تا سفید و چند هزار سال دیگر تا فنشند تا سیاه شد

سیاه است اشارت بدان معنی است وازانجا که حقیقت وحدت وحدانیت چون نظر کنی هر کجا در عالم نور و ظلمت از پرتو انوار صفات
لطف وقهر اوست **شعر** هرچه که دیدش ازو نشانی دارد یا سایه نور اوست یا اوست به عین **فصل نهم در مکاشفات و انواع آن**
بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیزیست بر وجهی که پیش ازان بران وجه مدرک نبوده باشد و هرچند در عالم انسان
هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم از جسمانیات و روحانیات تواند کرد و موهبت آن اول حقیقت مکاشفات
بران معنی اطلاق کنند که مدرکات باطن و ادراک آن کرده باشند و تنگ نیست در آنکه چون سالک صادق که به ارادت از
قوت طبیعت روی به فضای شریعت نهد و بقدم صدق جاده طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت بسر دود از
از حجب هفتاد هزار حجاب که گذر کند او را دیده مناسب آن کشاده شود و احوال آن مقام مکاشف نظر او گردد و بقدر
رفع حجاب و صفای عقل معانی معقول روی نماید و بسیار از معقولات واقف شود و آنرا کشف نظری خوانند و بر
بروزیاده اعتمادی نباشد چه بسا در نظر آید تا در قدم نیاید اعتماد را نشاید و اکثر فلاسفه که همت بر تحصیل معقول ادراک
گماشتند همه روزگار صرف کردند و درین مقام بماندند و آنرا وصول بمقصد حقیقی شمردند و بحقیقت چون مقصود را
نشناختند از فواید دیگر مرکات محروم ماندند و انکار آن کرده در تیه ضلالت گم گشتند فضلّوا من قبل واضلّوا کثیرا
وچون از کشف معقولات عبور افتاد مکاشفات قلبی پدید آید که آنرا کشف شهودی خوانند و انجا انوار مختلف کشف گردد
و بعد ازان مکاشفات سری که آنرا کشف الهامی گویند و درین مقام اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر کشف
گردد و بعد ازان مکاشفات روحی که آنرا کشف روحی خوانند روی نماید و در مبادی این مقام درجات جنان و
مشاهده رضوان و بهشت و ملائکه و مکالمه با ایشان کشف شود و چون روح بکلی صافی گردد و از کدورات جسمانی
پاک شود عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایره ازل و ابد در نوردیده گردد و حجاب زمان و مکان برخیزد چنانکه از ابتدای
آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و هرانچه در زمان مستقبل خواهد بود معاینه ببیند و رسول صلعم ازینجا
فرمود لا ترفعوا رؤسکم فانی اراکم من امامی ومن خلفی و بیشتر خرق عادات که آنرا کرامات گویند از اشراق این نوع
و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن درین مقام پدید آید و این معانی را بنزد ارباب حقیقت
زیاده اعتباری نبود چه اهل ضلالت را نیز این معنی صورت بندد چنانکه رسول صلعم از ابن صیاد پرسید ما تری قال اری
عرشا علی الماء فقال صلعم ذاک عرش ابلیس و آنکه در نقل آمده که دجال مرده را زنده کند هم ازین قبیل باشد و حقیقت
خیال دین را نتواند بود و آن بعد از کشف روحی در مکاشفات حقی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان هست اما نور
حقی خاص است که آنرا نور خفی خوانند و جز بخاصان حضرت ندهند چنانکه فرمود کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح
مطلق حق فرمود یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و در حق رسول صلعم فرمود وکذلک اوحینا الیک روحا من
امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور خاص حضرت یعنی از بندگان

خود بیم

خود بیم تا بواسطه آن بعالم صفات ما راه یابند و چنانکه دل بواسطه عالم ملک و ملکوت آمد یک روی در عالم ملکوت دارد و یکی
در عالم ملک تا بدان روی که در ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل و روح گردد و بدین روی که در عالم ملک دارد آثار انوار
روحانیات و معقولات بنفس و تن میرساند و سر واسطه عالم روح و دل آمد تا بدان روی که در روح دارد استفادت
فیض او کند و بدان روی که در دل دارد حقایق آن فیض او میرساند همچنین خفی واسطه عالم صفات خداوندی و روح
آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرت گردد و عکس آن بعالم روحانیت رساند و این مجموع را الکشف صفاتی خوانند
و حضرت عزت درین حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف گردد
فنا حقیقی و علی هذا سایر صفات اما کشف ذاتی مرتبه بس بلند و ساحت در عبارت نگنجد و اشارت بدان
صورت نبندد وجعلنا الله من الفائزین به **فصل دهم در بیان تجلی ذات و صفات** تجلی عبارتست از ظهور ذات
و صفات الوهیت و چون روح را نیز تجلی بود پس هرگاه که صفات روح و ذات روح تجلی کند سالک را وثوق تجلی حق
و حقیقت در غلط افتند و بسی از روندگان درین مغرور شوند و پندارند که تجلی حق یافتند و اگر کاملی صاحب تصرف بدیشان
ازین ورطه پر خطر خلاص شوند فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بچند وجه است **اول** آنکه از تجلی روحانی خود
غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب متقاعد گردد و خوف و نیاز کم شود و از تجلی ربانی این جمله
و هستی و نیستی مبدل گردد و در طلب بیفزاید و تشنگی زیاده گردد **دوم** آنکه تجلی روحانی و جهت حدوث دارد تا بجهت
در وقت ظهور ازالت بشریت کند تا چون انوار وقت آفتاب باشد همین که آن تجلی در حجاب رود صفات بشریت
معاودت کند و گاه بود که نفس را از تجلی روحانی آفتی دیگر حاصل شود از علم و سوخت در کمره ضلالت و تحصیل مقاصد
که پیش ازان نبوده باشد و در تجلی ربانی آفت صورت نه بندد چه از لوازم تجلی او آنکه فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و در
جاء الحق و زهق الباطل نه که کی طور نفس و زهوق صفات باطل است و تجلی حضرت عزت بر دو نوع است تجلی
ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی علیه السلم را بود که از صعقه و از کوه تدکدک حاصل شد اما وجود
باقی ماند و اگر نه تجلی ربوبیت که پرده رفته و او زنده است بود او از هستی بهره و اثر نماندی و تجلی الوهیت محمد صلی الله علیه
وسلم را بود تا جملگی هستی او بتاراج داد و بجای وجود او وجود اثبات فرمود که انّ الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم و کمال این سعادت هیچکس دیگر را از انبیا میسر نشد اما تجلی صفات هم بر دو نوع است تجلی صفات
جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوعست **صفات ذاتی و صفات فعلی** و تجلی صفات ذاتی
بر دو نوع است **صفات نفسی و صفات معنوی** نفسی آنست که خبر محض ازان دلالت کند بر ذات باری تعالی
بر معنی زیاده بر ذات چنانکه موجودی و واحدی و قایم بذاتی پس اگر بصفت موجودی متجلی شود همچون جنید گوید ما فی
الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی متجلی شود همچون ابویزید گوید سبحانی ما اعظم شانی و معنوی آنست که خبر تجلی

دلالت کند بر معانی زیاده بر ذات حق همچون علم و قدرت و حیاة و بقا و سمع و بصر و کلام غیر آن پس اگر بصفت علم متجلی شود
حقایق علوم بی واسطه منکشف شود آدم را علیه السلام در وقت الزام ملائکه و اگر بصفت قدرت متجلی در کاینات
متصرف کرده همچون رسول صلوات الله علیه که بیک اشارت انگشت ماه بدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکر را هزیمت داد
و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و اگر بصفت حیاة متجلی شود بکسوت حیاه باقی متلبس گردد همچون خضر علیه السلام و اگر
بصفت بقا متجلی شود و اثبات انسانی برخیزد و صفات ربانی ثابت گردد و یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
و شیخ منصور درین بیت گوید بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بجودک انی من البین و این تجلی در جهت
صفات فعلی چون رازقی و خالقی و احیا و اماتت که اگر بصفت رازقی متجلی شود باد خطاب کند که و هزی الیک بجذع النخلة
تساقط علیک رطبا جنیا و اگر بصفت خالقی متجلی شود و من الطین کهیئة الطیر فینفخ فیه فیکون طیرا باذن الله
و اگر بصفت احیا متجلی شود و گوید خذ اربعة من الطیر فصرهن الی قوله ثم ادعهن یاتینک سعیا و اگر بصفت امات متجلی شود
بهر که نظر اندازد در حال هلاک شود چنانکه ابویزید بسطامی بیک نظر که بر مرید ابوتراب نخشبی انداخت در حال
وفات یافت و صفات جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل بران وجه باشد که در امات گفته
شده شد اما صفات ذات اگر از جبروت بود چون متجلی شود نور جنهات در غایت هیبت بی لون و
صورت ظاهر شود چنانکه فنا و صفات امانت و محو آثار هستی کند اما شاید که شعور او بفنا باقی ماند و اگر در جام
تجلی ساقی و مقام رتبتم بیک قطره شراب جلال از قوة ولایت سالک زیاده فرد کند و سطوت آن تجلی ولایت
وجود چنان فرو گیرد که شعور بوجود فنا و وجود هم نماند و صعقه عبارت ازین حالت بود اگر از صفات عظموت بود
آن باز دو نوع شود اول صفت قیومی دوم صفت کبریا و قهاری و اگر بصفت قیومی متجلی شود فنا و فنا پدید آید تعالی
بقا روی نماید و بحقیقت نور یهدی الله لنوره من یشاء رسد و درین مقام اعتبار از کفر و ایمان برخیزد
و دورنگی وصال و هجران نماند و حقیقت و اعلم انه لا اله الا هو انجا روی نماید و سلطنت الوهیت فرو گیرد و دود
وجود بکلی از پیش برخیزد و سر استغفر لذنبک ای لذنب وجودک انجا روشن گردد و وجودک ذنب لا یقاس
ذنب و انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة یعنی از اخلاط است و تبلیغ رسالت
و اشتغال بمعاملات بشری چون رقص موجودی میزاید و ابر وار در پیش آفتاب حقیقی می آید من باستغفار هر روز
هفتاد بار نفی وجود میکنم و اگر بصفت کبریا و قهاری بر ولایت سالک متجلی شود با آنچه یافته بود گم کند و پشت در جهت
قائم آن بشکند و علم و معرفت بجهل و کثرت بعدل شود و این جهل است که بالای علم است و از اینجا فریاد برآید
تحیر بر خیزد و اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری تجلی عام کند روز قیامت عبارت ازان بود که در ظهور آثار تجلی
کل شیء هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات کشد و بی سامع حسنی ندا لمن الملک در ده و بار هم بصفت الوهیت

محب خطاب به عزت کرده و گوید لله الواحد القهار و چون شمه از اسرار تجلی شرح داده شد بدانکه فرق میان مشاهده
مکاشفه و تجلی بس دقیق است و اطلاع بران مشکل و حاصل آنکه مشاهده با تجلی و بی تجلی تواند بود و همچنین چه اگر تجلی صفات
جمال بود باشد مشاهده باشد و اگر تجلی صفات جلال بود مشاهده اما مشاهده و تجلی با مکاشفه تواند بود و خلاصه سخن آنکه
که انسان بحقیقت آینه ذات و صفات حق است چون آینه صافی گشت بهر صفت که در وی تجلی شود و بهر صفت که از آینه ظاهر گردد و در تصرف
که چه پدید از ان صاحب تجلی بود نه از ان آینه زیرا که چون آینه صافی شود او را بذیرای عکس بیش نیست فصل یازدهم در بیان
وصول بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسمی بجسم یا وصول عرض بجسم یا کور با علم بعلوم یا عقل بمعقول تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و نیز وصول بدان حضرت از طرف بنده به بنده بلکه آن از عنایت بی علت و تصرف جذبات الوهیت
تواند بود و زمینی که چون موسی از خود در تکاپوی رؤیت گفت رب ارنی انظر الیک فرمودند لن ترانی اما حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم را
چون بحکم سبحان الذی اسری بعبده لیلا بخود بر براق عروج سوار کرد و از قاب قوسین گذرانیده بمقام او ادنی
رسانیده هرچه لباس محمدی بود بحکم محمد ابا احد من رجالکم از سر وجود او برکشیده بصورت رحمت بار بس کسوت
تشریف خطاب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف کردانید هر که براق قدرت از اسطبل تربیت بسدرة المنتهی
روحانیت نیاورده بود و ز اسپید سر بر عتبه حضرت او نهند و کمر طاعت او در میان بندد و چه هر که او را یافت ما را یافت و من
یطع الرسول فقد اطاع الله پس هر صاحب سعادت را که در بدایت کار رجع و مشتی حضرت خواهد بود و در مبدا فطرت
و عهد الست در طینت روحانیت او نور حضرت ربوبیت تعبیه رفته است و در تجرع جام الست ذوقی بکام جان او رسانیده
که هستی او هرگز از سر او بیرون نرود و زندگی او بآن ذوق و آن نور پیوسته قصد مرکز خود کند و با این ظلمت آباد عالم
هیچ الفت و انس نگیرد و بحکم مرگ آن شرب و مشرب بگوید چنانکه اگر یک قطره روغن در زیر آب دریا در میان کل نفس
کنند تدریج از آن کل جدائی جوید و با آن همه آب دریا الفت نگیرد و با او نیامیزد و بلکه بر سر دریا آید و در ... هم
درروت در زیر قدم خود آورد و اگر قطره دیگر از روغن یابد بروی از همه بر تابد و دست موافقت در گردن او کند و اگر
دولت وصال آتش دریابد بی توقف هستی وجود خود بذل وجود او کند و نفس انسانی اگرچه با دریای دنیا
چاشنی و مهر آنجا نیاورده و داد و زاویه و اما روح حضرت که روغن صفت بای بر آب شهوات دنیا نهد و اگر دولت مشرب
آتش تجلی جلال یابد وجود خود بذل وجود او کند و هستی وجود حقیقی در غیبی وجود مجازی شمرد و وصول عبارت
ازین حالت فصل دوازدهم در حقیقت مرید و مراد اهل التصوف اللفظ مرید و مراد و را برد و معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی
و مقتدی و دوم بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و بنقصان خود
نگرد و آتش طلب کمال در نهاد وی برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و تعالی و هر ارادت اهل
ارادت بر دو عارتی است کما قیل فیه المرید هو الذی مات قلبه عن کل شیء دون الله فرید الله وحده و یرید قلبه وحده

حتی یذهب الشهوة الذی بها قلبه فتشتد شوقه الی ربه و اما مرادی معنی مقتضی آنست که قوت ولایت او در تصرف بدرجه تکمیل نقصان
رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر اعیان دیده و همچنین شخص یا سالک مجذوب بود که
اول حله مخاوزه و مهالک صفات نفس را بقدم سلوک در نوشته باشد و آنگاه بامداد جذبات الهی بمدارج
قلبی و معارج روحی گذشته و بعالم کشف و یقین رسیده و مشاهده و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوة
امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده باشد و بعالم کشف و یقین رسیده و مشاهده و معاینه پیوسته با
جهان رسیده و بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال او در علم باز یافته
چنانکه حکمت بالغه و سنت جاریه در عالم صورت الهی است که وجود توالد و تناسل و بقای نوع صورت
نه بندد و الا بعد از ازدواج متوالدین برابطه شهوت و واسطه فعل و انفعال و تاثیر و تاثر همچنین در عالم معنی از حقیقت
آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از ازدواج مرید و مراد برابطه محبت و قبول مرید تصرفات
مراد را و این را ولادت ثانی خوانند و چنانکه فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکن است بل واقع چون وجود عیسی
علیه السلام در حکمت مستبعد همچنین وجود مولود معنی بی ازدواج مرید و مراد در قدرت ممکن است چون وجود بعضی از
مجذوبان و در حکمت متعذر و اما مرید یعنی محب سالک مجذوبست و مراد یعنی محبوب مجذوب سالک چه محب است که
مکابدت و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهده سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد سابق
بود پس معنی مرید برین وجه عین معنی مراد بود چه اول و سیر محبان در اطوار باید که در طریق ترتیب و تدریج بود
تا از مقام ادنی و اوسط بمقام اعلی رسند و از مرتبه اولی بثانیه و از ثانیه بثالثه و علی هذا بتدریج و ولا ترقی کنند
تا جمله مقامات علی الترتیب بقدم سیر و سلوک بپیمایند و آنگاه سلوک ایشان بجذبه مبدل گردد و سیر بطریق الحاق
و مجاهده بمشاهده پیوندد و معاینه بمعاینه رسد و درین مقام محبان اهل شور خلافت نویسند و خلعت شیوخیت بخشند و در
در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسط است میان غیب و شهادت و وجود بنده درین مقام مثابت
عرش رحمن بود که روی در عالم غیب دارد و روی در عالم شهادت تا بوجهی اول از عالم غیب فیض قبول کند
و بوجه دوم بعالم شهادت میرساند اما محبوبان چون در بدایت بجذبه راه برند بیک جذبه بساط اطوار
از مقامات طی کنند و حاصل اعمال جمیع محبان در ان یک جذبه درج گردد و فرموده که جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین اشارتست بدین معنی و تقیید مقامات عوام محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و
ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بوده و هر مقامی ظلمت صفتی معین از ایشان زایل شود تا آنگاه که زمین
نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد و اشرقت الارض بنور ربها و جمال چهره یقین از حجب ظلمانی
مکشوف شود اما محبوبان بسبب تقدم کشف بر سلوک چون بکلی اقطار وجود ایشان باطن پیش از قطع منازل مقامات

بتقدم سیر

بتقدم سیر و اجتهاد و شور یقین منور بوده و ظلمات صفات نفوس از ایشان منتفی شده جمیع مقامات در ایشان مکامن بوده است از ان
جمله این مراد و محبوب مطلق سید کاینات علیه افضل الصلوات آمد چه مقصود از آفرینش وجود او بود و کاینات طفیل او و لولاک
لما خلقت الافلاک و هیچ مخلوق را از انبیا و اولیا خلعت محبوبی نبخشیدند الا او را و متابعان او را چه ترقی از مقام محبی بمحبوبی جز
بکمال متابعت او صورت نه بندد و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت صلوات
موسی علیه السلام که مرتبه محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیا لما وسعه الا اتباعی و طلب
این مرتبه خواست و دانست که بی متابعت شریعت خاتم النبیین صورت نگیرد پیوسته مخلص و عام بشارت قدوم
قرب ایام او میرسانید و خود را از اعوای طبیعت و کدورت بشریت مجرد و مصفی گردانید و عزم عالم بالا کرد تا چون
بواسطه ظهور نور محمدی ذرات ذریات آدم در شرق و غرب عالم از کرامت و متابعت او بدرجه محبوبی رسند
او نیز تبعیت بدو یابد کمال او گرده در سلک ایشان منخرط گردد والعلم عند الله الجلیل الکریم فصل سیم از مقاله ثالث در علومی
که آن عبادتست از علوم دوازده گانه که در ده فصل بدان اشارت کرده شود فصل اول در علم فریضه و علم فضیلت قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة علمی که طلب آن بر کافه مکلفان فریضه است علم مبانی اسلام است
یعنی ارکان خمس کلمه شهادتین و صلوة و زکاة و صوم و حج و این قول شیخ ابوطالب مکی است و اکثری از فقها منصوصه است
و بعضی گفته اند آن علم اخلاص است چه همچنانکه عبادت عباد حق تعالی فرض است اخلاص در عبادت هم فرض است
و اخلاص در ان بی علم صورت نه بندد و بعضی دیگر گفته اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس که ظهور آن
مخرب قاعده اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس و هر چه احتیاج واجبی بدو موقوف بود بر آن
نیز هم واجب بود و بعضی دیگر گفته اند علم وقتست یعنی دانستن آنکه در هر وقت اشتغال بچه چیز اهم و اولیست از اقوال و اعمال
و گروهی دیگر گفته اند علم حالت یعنی دانستن حالی که میان بنده و حق بود و دانی که بدان مخصوص باشد و اختلاف آن
بر زیاده و نقصان آن در هر وقت و بعضی گفته اند علم خواطر است و تمیز میان آنچه منشاء افعال خواطر اند و صلاح و فساد اعمال
متعلق بدانست و هیچ یک ازین اقوال غیر آنچه اول یاد کرده شد پسندیده نیست چه علم اخلاص و علم وقت و علم حال
و خواطر مجموع از فضیلت آمد نه فریضه چه اگر فریضه بودندی ترک آن هیچ مسلمان را جایز نبودی و معلوم و محقق است که
دانستن آن کافه مسلمانان را امری محال است از برای آنکه بهر طریقی مستعد این علوم نتوانند بود و تکلیف ما لا یطاق
محال است و صاحب عوارف گفته علم مفترض علم مأمورات و منهیات است چه بنده بفعل آن مأمور بود یا منهی
علم آن بر وی واجب بود تا عمل بر او مرتب گردد و احکام شرعی از مأمورات و منهیات دو قسم است قسمی آنکه احکام
عموم مکلفان را شامل است چون علم مبانی اسلام و قسمی آنکه بعضی خواص که استعداد و طاقت دانستن آن
دارند واجب است چون علوم فضایل مانند علم اخلاص و علم حال و علم خواطر و غیر آن فصل دویم در علم وراثت

و علم وراثت و علم دراسة که تا از آن خواسته و نداسته علم صورت منشد و علم وراثت علمی که تا اول موجب علم دراسة عمل کسته نزا
نداشته و نیابند و این معنی مستفاد است ازین حدیث که من عمل بما علم ورّثه الله علم ما لم یعلم پس علم دراسة مقدمه عمل بود و علم
وراثت نتیجه آن و چنانکه علم بی عمل عقیم است عمل بی علم سقیم بود و از ازدواج علم و عمل که منتج علم وراثت است علامت صحت
ایمانست و علم بی عمل علامت ضعف آن بود چه نور اعمال از قصور ایمان خیزد و مراد از علم زهد است و تقوی که بنده
ظاهر و باطن خود را بصیقله تقوی و زهد بزداید تا در صورت حقایق ایمان منجلی گردد و بمجرد عمل بی حضور دل
این علم کافی نبود الا وقتی که عمل باطن که عبارتست از حقیقت زهد و تقوی با آن منضم گردد و علما که ورثه انبیااند بواسطه
تصحیح نسبت معنوی که سبب میراث معنویست علم حقایق بمیراث بدیشان رسیده و آن نسبت معنوی ابوت و بنوت معنوی
چه انبیا آبا معنوی اند و علما ربانی اولاد و اعقاب معنوی ایشان و ولادت دو قسم است صوری و معنوی
ولادت صوری خروج اجنه ارواح از مشیمه عالم غیب بفضای عالم شهادت بواسطه آبا صوری و بدین
ولادت نسبت صوری لازم شود و میراث از اسباب و اموال تابع آن بود و ولادت معنوی خروج
اجنه ارواح مؤمنانست از مشیمه عالم شهادت بفضای عالم غیب بواسطه آبای معنوی و بدین ولادت نسبت معنوی
ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و احوال بتبعیت لازم آید و ابتدای این ولادت آن وقتست که روح از قید
تعلقات دنیوی و نظر محبت با دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد و صورت احوال آخرة نصب عین او شود و این
ولادتست که عیسی علیه السلام ازان خبر داده که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و همچنانکه ولادت صوری مشروط است
بوجود نطفه و استقرار آن در رحم و تسویه اعضا و نفخ روح در آن ولادت معنوی مشروطست بوجود کلمه ایمان
و استقرار آن در دل و تسویه حقایق ایمانی از توبه و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض و تسلیم
و فنا و بقا و عین الیقین و حق الیقین و نفخ روح توحید در صورت مسواه ایمانی پس خروج از عالم شهادت و اوساخ
عالم ملکوت و غیب خبر بواسطه ایمان بغیب صورت نبندد زیرا که باطن چون بنور ایمان و ایقان منور شود باسرار
مطالعه امور غیبی با غیب انس گرفت و از التفات احوال آن اعراض نمود غیب او شهادت گشت و شهادت غیب از آن
جهت که دل او پیوسته حاضر عالم غیب بود پس بدل و جان و ایمان در غیب متوطن بود و بتن در عالم شهادت
بواسطه ایمان بغیب که سبب ولادت معنویست اولاد وجود انبیاست علیهم السلام تا بنا و حدود اولیا آنست تا ابوت
ایشان مر ایشان را ثابت بود و بدان سبب میراث علوم ایمانی حاصل و هر که بکلی از دنیا و اعراض آن اعراض
نکند و متوجه آخرت نگردد علامت آنست که هنوز حقیقت ایمان در دل او فرود نیامده است و اسلام بر او بجای
بمثابه جسد است و ایمان اسلام را بجای روح و علوم اسلام که آن علوم دراسه مقدمات اعمالند و علوم ایمان
و علما ربانی و متصوفه را بنسبت بنوی از حضرت نبوت و ولادت بمیراث رسیده لباب و خلاصه آن فصل سیم

علم قیام

علم قیام پیش متصوفه آنست که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حق را بر خود مطلع بیند و در کل اقوال و افعال
و احوال او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط ازین معنی است که افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت و این
انعکاسی است که بنده و اعاظم و باطن خود را بحلیه آداب موافقت احکام الهی آراسته دارد و از کسوت مخالفت اوامر
منخلع گرداند بر مثال بنده که او را سیدی باشد صاحب هیبت بکلی مخصوص امر کند و از چیزی نهی فرماید و خود باستماع
احوال او کند و بنده بر مراقبه و قیام او مطلع باشد هر آینه در محافظت و مراعات نظر سید و موافقت حکم او هرچه تواند
از دقایق احتیاط و حضور بتقدیم رساند و البته نخواهد که او را در بیان مخالفت بیند الا در صورت موافقت
و این علمی عزیز است و بغایت نافع مگر آنکه اشعار باطن خود سازد و از جمله مقامات شریفه و احوال سنیه محفوظ
گردد و سهل بن عبدالله تستری رحمة الله علیه مریدان را بیشتر بدین علم وصیت کردی و گفتی از جهان جز چهار
مباشید یکی علم قیام که حق را در همه احوال بر خود شاهد و مطلع بینند دیگری ملازمت عبودیت که پیوسته
خود را در موافقت عبودیت او موقوف دارید سیم دوام استعانت از حضرت عزت بر توفیق این دو معنی چهارم
استمرار صبر برین سه چیز تا بوقت ممات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت سر و علانیه درین چهار چیز مندرجست
و نیز گفته است که علم قیام ذکر دلست در وقت حرکات جوارح و عزایم قلوب و هم مر قیام و شهود حق را
بر خود تا آن حرکت و عزیمت بر وفق مامور بود و بر خلاف منهی و این ذکر را ذکر فریضه خوانده است و
ذکر زبان را ذکر فضیلت و هم سخن اوست که دی مرده است و فردا نزاده است و امروز در نزع هر که بدین گونه ماضی
و مستقبل مشغول است در هلاکت و نجات و سلامت در اشتغال بفریضه وقتست که آن علم قیام است
چهارم علم حال از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حال است یعنی دوام ملاحظه دل و مطالعه سیر در صورت آن
آثار که میان بنده و خداوند است و وقوف بر کمیت و کیفیت آن در جمیع اوقات بموازنه زیادة و نقصان
و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار صدق تا بحسب هر وقت بمراعات حقوق و محافظت آداب
آن قیام نماید زیرا که هر حالی را در نفس خود او حقی و بحسب هر وقت اولی و باعتبار هر مقامی ادبی
مثلا حال رضا در نفس خود او حقی و آن طمانینت نفس است در مجاری مصادمات احکام الهی بحسب وقتی که رضا
کرده اولی و آن ادای شکر است تا طریق مزید حال رضا مفتوح گردد و حکم نفس در مطاوی انکسار و افتقار
بصفت استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتی که نقصان پذیرد یا موقوف گردد ادبی دیگر آن
استغاثه و استعانت بود بحضرت فتاح در ترقی و مزید بگشاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و بباطن بنده
از جهت طلب مزید غربی شوق انگیز و شوقی حزن آمیز پدید آرد و همچنین زیادت حال رضا را در مقام موافقت
احکام الهی حکمی و ادبی دیگر است و آن رضا و سرور بر قضاست و در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر و آن انکار

بوجه رضا است و نقصان آن از او در یک از این دو مقام بنکس باده او همت پس هر که پیوسته ملاحظه صورت حال کند میان
او و خدا راه ندهد و بر آداب آن مکتب آن هر وقتی و مقامی محافظت نماید به مبلغ کمال و مقام حال رسید و هر که از آن غافل شود از نقطه
طریق مأمون نباشد و این شغلی شاغل است که اگر اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن گذارده نیاید فصل پنجم
در علم خواطر بدانکه دانستن خواطر و تمیز و تفصیل آن از فواضل علوم است و مراد از خاطر وارد ایست که بر دل گذر کند در صورت
خطابی یا توقیفی یا طلبی و وارد از خاطر عام تر است چه هر خاطری وارد است اما هر واردی خاطر نباشد مانند وارد حزن
و سرور و قبض و بسط و اکثر متصوفه بر آنند که انواع خاطر چهار اند حقانی و ملکی و نفسانی و شیطانی اما خاطر حقانی
علمی است که حق سبحانه و تعالی از بطنان غیب بی واسطه در دل اهل قرب و حضور قذف کند چنانکه فرمود قل ان
ربی یقذف بالحق علام الغیوب و خاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از مکاره تحذیر نماید و بر ارتکاب
مخالفات و تقاعد و تکاسل از موافقات ملامت کند و خاطر نفسانی آنکه بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار دعاوی
باطله مقصور بود و خاطر شیطانی آنکه بر مکاره و مناهی دعوت کند زیرا که شیطان در مبدء حال بمعصیت فرماید
و اگر بیند که بدین وجه اغوا و اضلال صورت نمی بندد در عقد نیت صلاة و تنظیف لباس و اسراف در استعمال آب
وضو و امثال آن وسوسه کند و فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را هیچ خاطر دیگر معارض
نشود چه با ظهور سلطنت او جمله اجزای وجود منقاد و مستسلم شوند و سایر خواطر مضمحل و متلاشی گردد و با وجود خاطر
ملکی معارضه خاطر نفسانی و شیطانی آنست که خاطر نفسانی هرگز منقطع نشود الا در حال فنا و اینمعنی پیش از لمحه دست ندهد و دیگر
باره چون از سپهر فنا در عین شهود با رسم وجود رجوع افتد بر سر معاودت گیرد و شیخ مجد الدین بغدادی رحمة الله
علیه گوید خاطر روح و خاطر قلب از دو محو شود و بمقام روح رسید و صاحب مشاهده گردد و بمثابت شیخ باشد چه
شیخ آن باشد که قوتهای بدنی او ضعیف گشته باشند و سیاهی بسپیدی مبدل گرده و بفنا نزدیک رسیده و
صاحب مشاهده نیز در مقام روح نزدیک شده باشد و با نور آن ظلمات صفات نفس او متنور گشته و قوی
صفات او بصفات حق ضعیف و ناچیز شده و از این جهت تا فتوت بنهایت نرسد بدایت ولایت حاصل
نشود فصل ششم در بیان مظهر فتوت و مظهر فتوت ابراهیم علیه السلام قال الله تعالی سمعنا فتی یذکرهم یقال
له ابراهیم و او را ابو الفتیان خوانند چه اول کسی که از دنیا و لذات آن تجرد گشت و از ما سوای باری تعالی
عزاسمه عزلت نمود و متاعب سفر و وحشت و کربت غربت در جنب لذت محبت حق تعالی سهل و آسان شمرد
دار اوطان و اقران روی بر تافت و در کسر اصنام اقدام نمود او بود و سنت ضیافت و رسم صحبت در عالم
صورت او نهاد و در فتوت مقامی رسید که بامر جلیل مباشر ذبح اسماعیل شد و چون وقت سماع نام دوست
فرش شد هر چه داشت نثار کرد چنانکه نقل است که چون در آخر عمر ابراهیم را علیه السلام مال بسیار شد جبرئیل

ازحضرت

از حضرت عزت سوال کرد که یا رب ابراهیم را چندین مال و گفت خلعت خلت از کی یافت حق تعالی فرمود که هر چند او را
مال بسیار است اما دل او با ماست و اگر خواهی امتحان کن جبرئیل علیه السلام بصورت بشری بدر ابراهیم آمد و او را
هرچه نوشته گفت سبوح قدوس رب الملائکة والروح ابراهیم را رقت شده پیش او آمده گفت جان من فدای تو
دیگر باره بازگوی جبرئیل علیه السلام گفت از هر چه تراست ثلثی بمن ده تا بازگویم از هر چه داشت ثلثی بدو داد
جبرئیل یکبار دیگر آن کلمات را بر خواند ابراهیم را وقت گرم تر شد گفت هر چه دارم جمله ترا یکبار دیگر بازگوی
کرد صد بار یا هیچ توقفی : ان الحدیث من الحبیب الطیب : و فتی دوم یوسف صدیق بود و قال النبی صلعم لقد کان
یوسف اتقی الفتیان حیث قال لاخوته لا تثریب علیکم الیوم ولما اطلبوا من ابیهم الاستغفار آخره قال سوف استغفر لکم
ربی و قد [illegible] الرؤیا الی الحق ولم تطلب منهم الخروج لو کنت انا لطلبت الخروج قبل ان [illegible] حیث ذکر [illegible]
من النعمة فقال قد احسن بی ربی اذ اخرجنی من السجن و بعد از ان صنف از انبیا و اولیا و صدیقان محمد مصطفی صلعم
رسید و از حق تعالی در بیان کمال فتوت او فرمود انک لعلی خلق عظیم و از وی با میر المومنین علی علیه السلام رسید که قطب فتوت و مدار
گشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انا ساکم علی فقال علی و ما الفتوة یا رسول الله قال [illegible]
الجدة و التمام و ارث یا علی ابن فتی و اخو فتی قال من ابی و من اخی من الفتیان قال ابوک ابراهیم خلیل الرحمن و اخوک
و [illegible] من فتوة [illegible] حین جبرئیل علیه السلام ندا کرد لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و [illegible]
و کار فتوت بمثابتی رسید که هرگز مثل او ندیده و نشنیده و چون سه روز فطور خود در وقت افطار بخشید تشریف کرامت
یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا تا آخر سوره مشرف گشت و در رکوع از خوف و فات رفت چون انگشتری
داد بخلعت ولایت انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه مخصوص شد و از کمال یقین و رعایت [illegible]
و نسبت فتوت او با فتوت ابراهیم علیه السلام چون نسبت بذل النفس است با بذل المال پس چنانکه مظهر نبوت در عالم صورت
آدم صفی بود و قطب آن ابراهیم خلیل و خاتم آن محمد مصطفی صلوات الله علیه و انما مظهر فتوت ابراهیم و قطب آن امیر المومنین
علی علیه السلام و خاتم آن مهدی علیه السلام پس جوانمردان همه تابع علی باشند و هر چه یابند از مناقب او یابند و از علی
و سلمان و صفوان رسید نقلست که چون صفوان در بعضی از حروب صفین [illegible] علی علیه السلام [illegible]
با صفوان [illegible] فرمود که [illegible] الفتوة [illegible]
شرقی بها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فصل هفتم در شرف و فضیلت فتوت و غایت منفعت و مبانی و اصول
آن شرف هر علمی بشرف موضوع و علو غایت و عموم منفعت اوست و موضوع فتوت چون نفس انسانیست
فطرت خویش مانده باشد که اشرف کاینات بلکه اشرف مبدعات اوست هر آینه این علم شریف بود و فایده او
سعادت ابدی و نجات کرامت سرمدی و قرب حق جل و علا و نیکنامی بود و [illegible] فتوت بحقیقت [illegible]

حمیده و خلق با خلاق پسندیده و خصلت حسنی که حق تعالی بدان اشارت فرموده فی قوله عزّ و علا و اما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی
فسنیسره للیسری و ذکر باقی موارد مطلوب بوده چنانکه ابراهیم علیه السلام از حضرت کبریا آن استدعا نموده که واجعل لی لسان
صدق فی الآخرین هشتم و غایت آن مقام ولایتست که برترین مراتب و بلندترین مقاماتست چنانکه در وصف فتیان کهف
فرموده و زدناهم هدی و اما صفت فتوت آنست که جوانمرد پیوسته شادمان و خوشدل باشد و مشفق و ناصح خلق خدا در مصالح دین
و دنیا و مهمات ایشان بی تکلف قیام نماید و چنانکه خود بکسب کمالات مشغول باشد تمامت رفقا و اصحاب را بدان
و ایشان را در آن ممد و معاون باشد و هیچکس نتواند بود که بخصال فتوت محتاج نباشد چون بی اتصاف بدان در دنیا
مذموم و ذلیل بود و در عقبی مطرود و شقی و باتصاف بدان در این جهان محمود و عزیز و در آن جهان مقبول و سعید و مبانی
فتوت که تمامت خصال فتیان مبنی است بر آن هشت خصلت است که قطب دایره فتوت امیر المؤمنین علی علیه السلام
بدان اشارت فرموده حیث قال اصل الفتوة الوفاء والصدق والامن والسخاء والتواضع والنصیحة والهدایة والتوبة ولا یستاهل الفتوة
الا من یستعمل هذه الخصال و علامت کمال فتوة آن خصالیست که چون از او سوال کردند که کمال فتوت چیست فرمود العفو عند القدرة
والتواضع عند الدولة والسخاء عند القلة والعطیة بغیر منة اما حاصل فتوة اتصاف بفضایل اخلاق و اجتناب از رذایل صفات است و امهات
فضایل در چهار چیز منحصر اند عفت و شجاعت و حکمت و عدالت چه عفت و شجاعت و حکمت اعتدال در سه قوت ملکی و بهیمی و سبعی است
و عدالت مسالمت و موافقت همه در کسب کمال و اعتدال واسط میان دو طرف افراط و تفریط پس هر فضیلتی از چهارگانه
برذیلتین محفوف بوده چون عفت بشره و خمود و شجاعت بجبن و تهور و حکمت بجربزی و بلاهت و عدالت بظلم و انظلام
تحت عدالت سایه و حدت در نفس چنانکه محبت میانه اوست در دل و فضایل هشتگانه که بنیاد فتوت بر آن
موسس بود هر دو خصلت از یکی باشد ازین چهارگانه و چون تأمل کرده آید روشن شود که از انواع هر جنسی مبدء و منتهای
آن اختیار فرموده تا احاطت بجمیع آن لازم آید چه حصول این دو نوع مستلزم حصول جمیع انواع بود و یکی بمثابت اصل و مبدء
مستتبع اخوات خویش باشد و دوم بمنزلت غایت و منتهای مستجمع تمامت انواع آن جنس بود چنانکه توبه و سخا از باب عفت
و تواضع و امن از باب شجاعت و صدق و هدایت از باب حکمت و نصیحت و وفا از باب عدالت و اول قدم در باب
عفت که مبدء آن توبه باشد و آخر آن عدالت که منتهای آن وفاست و امیر المؤمنین علیه السلام در تعداد خصال وفا را مقدم
داشت و توبه را مؤخر زیرا که کامل در ارشاد و ترتیب از اعلی مراتب فرود آید که مقام اوست تا بادنی رسد که مقام مبتدی است
جهت تشویق او و ازین جهت پیغمبر صلوات الله علیه نیز صدق حدیث و وفا مقدم داشته است و چنانکه
موعود فصل ششم در شرایط استعداد فتوت و آن هفت صفت است اول ذکورت چه فتوت صفت شرف و کمال است انوثت
مستلزم نقص او لا قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء و قال النبی ص انهن ناقصات عقل و دین دوم بلوغ چه بلوغ
مبداء ظهور عقل و خروج قوت عقلی از قوت بفعل است و فضیلت کمال بسبب او حاصل و ازین جهت بر صبی قلم تکلیف جاری نیست چه

حقایق

حقایق و تمیز حسن و قبح از او توقع نتوان داشت سیم عقل چه وسیلت بنده بحق و دستگاه کسب کمال عقل است ازین جهت بود که پیغمبر علیه السلام
وصف عابدی شنید کیفیت عقل او پرسید اگر گفتندی ناقص است فرمودی که او اهل تکلف نیست و اگر گفتندی کامل است فرمودی
کار او بلیغ و قال علیه السلام العبد آن یسبق الفضائل و نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نخاطب الناس علی قدر عقولهم و ما اکتسب رجل
افضل من عقل یهدیه الی هدی و یرده عن ردی و چون عقل مبدء علم است و خصال فتوت بی علم محال چنانکه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده ما من حرکة الا وانت محتاج فیها الی معرفة زیرا که تا خیر را نشناسد و فضیلت و رذیلت را از هم باز نداند اکتساب آن
نتواند و تا شر و باطل در نیابد اجتناب از آن ممکن نگردد و بیت عرفت الشر لا للشر لکن لتوقیه ومن لم یعرف الخیر من الشر یقع فیه
پس فتوت بی عقل محال بود و بی علم وبال قال بعض الحکماء بالعقل یدرک العلم و بالعلم یکمل العقل فالعقل فضل المبدأ والعلم
فضل الکمال والمبدأ بلا کمال ضایع و الکمال بلا مبدأ محال و الشرف متعلق بهما چهارم دین زیرا که فتوت کمال دین است و کمال
هر چیزی متفرع بر اصل آن تواند بود و فرع بی اصل محال پنجم صحت بنیت و استقامت احوال صورت بر وجهی که شینی و عیبی
منافی فضیلت بدان نداشته باشد چون خنوثت و مانند آن و عیبی ظاهر چون برص و جذام و مانند آن مبتلا نباشد ششم
مروت و آن از لوازم صفات فطرتست چه فطرت انسانی هرگاه که از دواعی نفسانی و علایق جسمانی صافی شود و از ظلمات
طبیعت و صفات بشریت خلاص یابد بضرورت بواسطه ظهور نور فطرت از غضب و شهوت مجرد گردد و از اوصاف
نیک دارد و همت از طلب مطالب خسیس سفلی منصرف شود و بکلی متوجه مقاصد علوی گردد تا تواند همت بر منقبت
و مجدت و فضیلت گراید و این معنی عین مروت و بحقیقت مردی و مروت مبنی اساس فتوت است چنانکه فتوت
مبنی اساس ولایت و هر که صاحب فتوت باشد صاحب مروت باشد بدون عکس قال النبی صلعم من فتوة المرء رعایة اخوانه و
وجه وهم از آنحضرت روایتست که فرموده المروة ست خصال ثلاث فی الحضر و ثلث فی السفر اما اللاتی فی الحضر فتلاوة کلام الله
و عمارة مساجد الله و اتخاذ الاخوان فی الله و اما اللاتی فی السفر فبذل الزاد و حسن الخلق و المزاح فی غیر معصیة الله و فی کلام
مذکور که لا تصحب الا کاملت فتیه لمروته والدین هفتم حیا و آن عنوان استعداد کمال و دلیل نجابت جوهر نفس است از
خوف صدور قبایح از وی و این معنی دلالت کند بر قوت تمیز میان حسن و قبح قال النبی صلعم الحیاء من الایمان فصل نهم در کیفیت
اخذ فتوت نقلست که روزی حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه با جمعی از صحابه نشسته بود شخصی در آمد و گفت یا رسول الله
مردی و زنی در خانه بناشایستی مشغول بودند و در خانه بر ایشان بسته و بخدمت آمدم تا اشارت چیست آنحضرت فرمود که کسی برود
و در حال ایشان تفحص کند شخصی از صحابه برخواست و دستوری خواست تا برود و رسول اجازت نداد و دیگری برخاست
اجازت نداد و همچنین هر که برخواست اجازت نمیداد تا امیر المؤمنین علیه السلام در آمد حضرت صلوات را بدو اشارت فرمود تا برود و از آن حال
تفحص کند حضرت امیر چون بدر خانه رسید در بگشود و چشم برهم نهاد و دست بر دیوار میمالید تا گرد خانه بر آمد پس باز
گردید و بخدمت رسول آمد و گفت یا رسول الله هیچ کس را ندیدم پیغمبر بنور نبوت دانست که او چگونه تفحص نمود فرمود

فی ذلک الامت یا علی بعد از آن قدحی آب و پاره نمک خواست و کفی از آن برداشت و فرمود هذه الشریعة و در قدح ریخت و کفی دیگر
برداشت و فرمود هذه الطریقة و در قدح انداخت و کفی دیگر برداشت و فرمود هذه الحقیقة و در قدح ریخت و کفی دیگر
داد تا بپاشاند و فرمود انت رفیقی و انا رفیق جبرئیل رفیق … بند میان او دربست و ازار خود در وی پوشانید و فرمود
الکمل یا علی بعد از آن سلمان را فرمود تا قدح از دست علی بپاشاند و حذیفه یمانی را فرمود تا از دست سلمان بپاشاند و اکنون
امروز میان مواظبت می نمایند و بنا طریق خویش … ازار می نهند و میان می بندند و سراویل می پوشانند و قدح می گردانند
از آنجا ماخوذ است و هر یکی ازین رموز اشارت بمعنی لطیف و سری شریف است که بحقیقت صورت آن معنی و سیرت آن
چنانکه شرب قدح اشارت تعلیم فطری که بنده را استعداد اولی حاصل بود و سابقه عنایات ازلی که …
اقتضای فطرت اولی باز رسد آنرا باز یابد چنانکه فرمود الحکمة ضالة کل مؤمن علم سبب حیات قلب است چنانکه آب
سبب ابدان و نمک اشارتست بمعنی عدالت که تمامت اجناس فضایل و انواع اخلاق و مکارم بدان اصلاح آید بلکه
کمالات عقلی و فضایل خلقی که نفس بر وی مند و قوی گردد و از مرتبه خویش ترقی کند بی صفت اعتدال کمال نپذیرد
چنانکه تمامت اطعمه که بدن بدان پرورده و قوی گردد جز بنمک اصلاح نیابد و بستن میان اشارتست بفضیلت شجاعت
و قرین نفس بکند که غایت تواضع است و اساس شجاعت بر آن و پوشیدن ازار اشارتست بفضیلت عفاف که صورت
ستر عورت و منع نفس از شهوت اصل ابواب آنست و تمامت انواع دیگر تابع و مرتب بر آن و چون کمال علم و عمل
و معتبر در باب فتوت قدم و نظر پس ازار را تکمیل خواستند و عمل را قدم و علم را نظر و صاحب قدم را …
نهند بر صاحب نظر و نظر مقدم را اعتبار کنند و صاحب آنرا شیخ قدم خوانند پس معلوم شد که این
اشارتست بوجوب تحصیل جمیع فضایل که فتوت بحصول آن تمام شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید
سبب خرقه فتوت ازار است و خرقه تصوف کلاه چه اول قدم از فتوت عفاف است و تعلق با سافل دارد و
ترقی بعالم انوار که تعلق با عالی دارد و در تصرف خلق درست است و در فتوت نیست … الکتاب فضیل …
مکارم است که اقتضای وجود و اتصاف بدین کند و تصوف تجرید و تفرید که اقتضای فنا کند و ابتدای آن
از ازالت موانع ترقی بود و از اینجا معلوم شد که نهایت فتوت بدایت ولایت باشد و فتوت جزوی از تصوف چنانکه ولایت
جزوی از نبوت **فصل دوم در اصطلاحات که فتیان آنرا استعمال کنند** و آن قدر یا بیت و پنج لفظ است …
زعیم رفیق صاحب اکبر نقیل وکیل نقیب شد تکمیل شرب محاضره نقطه تبرا قدری عیب محاکمه وقف **بیت** اسم طایفه …
نصیبت مخصوص و رای منفرد از سایر طوایف فتیان ممتاز باشند چنانکه گویند … خاندان فلان …
طایفه باشند منسوب بیک شخص و فرق میان حزب و بیت آنست که حزب در بیت داخل باشد چون بطنی از …
متفق باشند و با یکدیگر محاضره کنند اما بیوت مختلف باشد **بیت** انتهای جواهر اهلیت بایکدیگر خویش و اجداد …

ولادت

ولادت با قبایل دعا برخویش و **کبیر** آنکه شرب این از نهاد او بوده باشد بی واسطه یعنی قدح را از و خورده باشد و …
پدر است در نسب اولاد و ازین جهت او را پدر خوانند و شارب را پسر و اسم کبیر بر زعیم قوم اطلاق کنند و او را
و مقدم و قاید و عمید داند و در سر لطایف نیز گویند … و او را پیش قدم خوانند **و زعیم** قوم آن بود که قوم اقتدا …
او کنند و بروی لازم است که پیوسته فتیان را بمواعظ و نصایح و ذکر فضایل فتوت و شرایط آن تعهد کند **و جد** کبیر بود …
جد اطلاق کنند **رفیقان** دو کس باشند بیک … منسوب و جماعتی که منسوب بیک پدر یا یک جد باشند هم رفقا
خوانند و اکنون رفیق مطلق بر پسر اطلاق می کنند و پدر را صاحب میخوانند **و صاحب** بمنزلت برادر باشد …
قدح از دست پدر آنکس خورده باشد و ایشان را عمزادگان نیز خوانند و صاحب بر کسی که در عهده اجداد او …
یکدیگر باشند نیز اطلاق کنند چون ابنای که در درجه مساوی ابنای دیگر باشند پس صاحب اخص بود از رفیق و دیگر
آن بود که در فتوت نیامده باشد خواه اصلی بود و خواه … بر یاد کسی هر گز شرب نکرده باشد و خواه شرب از …
فتوت او باطل کرده باشد **و درکش** آنست که صاحب فتوت بوده باشد و اکنون متغیر شده **و نقیل** در اصل …
که انتقال از جد یا پدر کرده باشد و اکنون بر کسی اطلاق می کنند که انتقال بباطل کرده باشد که از خانه بخانه …
و شاید که از حزبی بحزبی باشد و شاید که از کبیر بجد باشد و در این جمله شاید که بحق باشد و شاید که بباطل بود **وکیل** آنست
که کبیر فعلی که او را جایز بود و تفویض کرده باشد و باید که وکیل را صلاحیت آن کار باشد و بعقل و علم و قدم اکمل
فتیان بود و شاید که در فعلی خاص باشد چنانکه نیابت کسی فرماید و شاید که مطلق بود چنانکه گویند فلان قائم مقام
در همه چیز مراجایز است چون شد و تکمیل و اقتدوری و محاکمه و غیر آن **و نقیب** آنست که از قبیل زعیم منصوب باشد …
سعی در مصالح فتیان و اداء … باشد میان ایشان در هر باب بمثابه ترجمان **و شد** لبس میان است …
و آن مبدء عهد و اعتقاد فتوت است و سبب دخول در زمره فتیان و شد و کسی را گویند که خرقی بدو داده باشند تا
بر میان بندد و او را … بعد از آن تکمیل کنند و هر باشد شاید الا خرقی … **تکمیل** سراویل یا سلاح دادن
و آن بعد از شد و پیش از شد تواند چون کبیر در شایستگی آن یابد و تکمیل آنکس باشد که او را سراویل یا سلاح …
و شرب خوردن آب و نمک از قدح بر یاد کبیری تا بدو منسوب شود و تعارف اهل آب و نسبت ثابت گردد و …
الفت و مودت اخوان شود **و محاضره** موافقت فتیانست در شرب و اجتماع در یک مجلس جهت تألیف قلوب **و نقطه** …
و قهر صبور است آنرا … **و اقتد** آنست که کبیر از صغیر بار نسبت بماند جهت عیبی که در وی یابد **و رد** آنست که صغیر فتوت …
با کبیر جهت عیبی که در وی یابد و هیچ یک بی محاکمه و اثبات جایز نباشد **و محاکمه** تدارکی و تتارک است در عیب … قوم
حکمی که … شده باشند **و عیب** ارتکاب منهی است و آن یا مبطل فتوت بود چون کبایر یا …
آن چون صغایر **و وقف** منع کردن متهم است از … و توقف داشتن حکم تا توبه یا براءة ثبوت رسید **و** …

بخشیدن کریم است رفیق را بکمری و یکره معنی این سخنی جایز نداشته اند چه لطف و رحم **فصل یازدهم در خصایص فتیان** از جمله
خصایص ایشان آنست که بعهد وفا کنند قال الله تعالی من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و قال لیس البر ان
تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر من آمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب والنبیین وآتی المال
علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب واقام الصلوة وآتی
الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا
واولئک هم المتقون **و از خصایص ایشان** مبالغه است در کتمان اسرار و حفظ آن از اغیار تا اگر کسی را بشمشیر تهدید
کنند و بانواع ضرب و تعذیب رنجانند افشاء اسرار ننماید چه در حدیث آمده است که افشاء السر لیس من
سنن الاحرار و در قرآن بر سبیل توبیخ در اذاعت سر آمده است که و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به
نقلست که چون زهر در حسن بن علی علیه السلام اثر کرد امام حسین گفت ای برادر ما را خبر کن که این معامله با تو که کرد و تو
درچنین حالت از من افشاء سر و غمازی میپسندید و از انجمله تکریم است و آن محافظت حرمت و رعایت
در مواقع نقمت و مواضع رتبت و اعراض از مجازات لیمان و سفیهان حسب صیانت عرض و استغناء است روی ایشان از
و از انجمله همت بلند است که بدان رو بکمران سرافراز شوند قال علیه السلام ... چون نفوس ایشان
علایق دنیوی و مقاصد اخروی مجرد باشد و مطالب شریف اخروی و مناهج کلی باقی متوجه ... و اموال ... نشود و
حظوظ و اموال ... و مکروه ... باشان راه نیابد و در حصول چیزی شادی ایشان را سبکی نکنند
تا لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم و از خواص ایشان آنست که بموجب فرموده فسوف یأتی الله
بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم با مساکین و ضعفا
طریق مسکنت و مذلت و نرمی و رقت سپرند و با توانگران و کافران غلظت و درشتی و شدت
و در سلوک راه حق از ملامت نترسند و نقلست دیگر آنکه قال انس خدمت رسول صلعم عشر سنین والله ما جری
ولا کهرنی و ما قال لی اف قط ولا لشیء اصنعه لم صنعته ولا لشیء ترکته لم ترکته و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت است که از
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حسن خلق سوال کردم فرمود ان تعطی من حرمک و تصل من قطعک و تعفو عمن ظلمک و تحسن الی من اساء
و حقیقت این خصلتی است که هیچکس بکنه شرف این نرسیده و قدر وصف این ندانند چه فایده خود در فضیلت ... نکنند
و از خشم زحمت زایل گردانند ولی آنکه نفس را تیره کرده و بر وی غالب شود و نفوس دل النفس خشم را تسکین ...
... و بیم است یکی ترفع نفس از آنکه و تمنی با فرومایه و دونی صاحب مالی را حاجت عرض مذلت نماید گویند جعفر بن محمد
علیهما السلام گفتند یا بن رسول الله انا نری فیک کبرا فرمود من متکبر نیستم لیکن چون صفات نفس من ...
... کبریای او جای کبر من گرفت تکبر بحق است که فوت باشد و این آیه برخواند که ساصرف عن آیاتی الذین

یتکبرون

یتکبرون فی الارض بغیر الحق چه آن آیه دالست بر آنکه تکبر بحق پسندیده است و دوم موجب قدر نفوذ باتقدمی ذلک از قضا و ایثار
و اعرض عن مطامع قدر ارا فاترکها فی بطنی انطوا **و از انجمله غیرتست** و استنکاف از چیزی که موجب عار و نقصان
و منشاء آن شعور بنفس است بشرف و کرامت خویش و صفای جوهر و لطافت آن و تجرد از مواد هیولانی و تیره
اقذار طبایع و اوهام جسمانی و اتحاد در سلک مقربان و این خصلت بعزت نزدیک است **و از انجمله قناعت** است و آن
توانگری و رضا و اختفاء شدت و بلاست و نتیجه عزت و ثمره مقام سکینه و علامت وثوق و استغنا بحق تعالی از اظهار
فقر و فاقه و شکایت و ضعف و عجز و مذلت **و از انجمله فتوت** و رغبت مصاحبت اخوان و اظهار رغبت تا ایشان
ترک حظوظ خود از برای حقوق ایشان آورده اند که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام تا چهل سال هرگز نگذاشتی
که کسی بسلام بر وی پیشی گیرد و بعد از چهل سال بگذاشتی تا ایشان بر وی سلام کنند سبب آن پرسیدند فرمود که از پیغمبر علیه الصلوة
والسلام شنیدم که در ابتداء سلام ثواب بسیار است بیشتر از جواب اکنون آن ثواب من میکردم و اکنون در کار ایشان
ایثار میکنم **و از خصایص فتیان** انجذاب بجانب حق است بمحبت اولیا او گویند شخصی با ابویزید بسطامی قدس الله سره
گفت که مرا راه فای دلی که بدان تقرب جویم بحق بایزید گفت اولیای خدای را دوست دار و خود را محبوب ایشان
ساز تا ترا دوست دارند چه حق تعالی شبانروزی هفتاد بار نظر در دل اولیای خود می اندازد شاید که تو در دل
از اولیای او باشی و نظر تام بر تو اندازد و کار تو برآید **و از سیر ایشان** آنست که ترک نکنند الا بعد از صحت مقدمه توکل
و از انجمله تعظیم حرمات حق است گویند یکی را از فتیان درمی نقره در جامه پرزی افتاد و مبلغ ... دنیا خرج کرد تا
بیرون آورد سبب آن از وی پرسیدند گفت نام حق تعالی بر آنجا نوشته بود از برای حرمت نام حق روا نداشتم که آن
درم در میان باند و اینمعنی را اثری تمام است و اکثر مردم از آن غافلند چه مشهور است که بشر حافی رحمة الله علیه در اول
جوانی فاسق بود ولی پاک روزی مست ... بر عادت پیشانی در خرابات میگذشت در راه کاغذ
پاره دید افتاده الله و محمد بر آنجا نوشته با خود گفت ای حرمتها بسیار کردم و در صحبت افراط نمودم نامردی بود
از تمام دوست در گذشتن و آن کاغذ پاره را برداشت و ببوسید و بر چشم نهاد و پاره مشک از جیب بیرون
آورد با آن ضم کرد و در مسجدی برفت و بامام آن مسجد سپرد و در شب حسن بصری رحمة الله علیه بخواب دید که او را گفتند
برخیز و پیش بشر رو و با او بگو طیبت اسمنا فطیبناک حسن چون روز شد احوال بشر شنید و نشان او
بخرابات دادند حسن بدر خرابات آمد و آواز داد که بشر کدام است بشر سر مست خفته بود بیدار کردند و گفتند حسن بصری
بر در است ترا می طلبد بشر برخاست و ترسان و لرزان پیش حسن آمد حسن او را در کنار گرفت و آن پیغام
بگذارد و بشر چون آن سخن بشنید نعره زد و روی در بیابان نهاد و مدت چهل سال پای برهنه بود و میرفت و در سال
حج میکرد روزی با او گفتند چرا پای برهنه میروی گفت زمین بساط حق است بزرگ باشد که بر بساط او با کفش رود **و از انجمله**

آنکه معامله با مردم چنان کنند که خواهند مردم با ایشان معامله کنند قال الله تعالی علیه السلم احب للناس ما تحب لنفسک تکن مسلما
و از آنجمله اشتغال است بعیب خویش از عیوب مردم قال علیه السلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و از آنجمله حسن
ظن است بخلق خدا و حفظ حرمات ایشان آورده اند که اصحاب جنید او را گفتند جمعی که از تو بسیل (?) سوال
میکنند در مقام اجابت نمی شوند گفت نظر من با ایشان غیر نظر شماست امید من چنانست که بجمله ازان تعلق ساینده (?)
که سبب نجات ایشان گردد و از آنجمله رفق از وجهی که شاید و ایثار بدان در وقت کمچه (?) و از آنجمله مراعات احوال
و انفاس و اوقات چنانکه هیچ ضایع نکذارند قال سهل بن عبد الله وقتک و فرادا شیا ری (?) مشتغل با وقات
و از آنجمله آنکه کسی که ایشان را خواهد قبول نکنند و مرید را بتکلفات از خود نرانند و اجنبی را که بهانست (?)
تقریب بکنند روی داد و قال سلیمان علیهما السلام لا تستبدلن تاج لک قدم اخا تستفاد (?) استعمالک
حالة فانک ان فعلت ذلک قرّت عینی الله علیک ولا تستقل عدوا واحدا ولا تستکثرون الف صدیق و با
اخوان انبساط کنند و رعایت ادب در همه حال لازم دارند و جایز نشمرند که توانگری استخدام درویشان کند آورده اند که
جنید و خواص مرده در مسجد بودند و وقت ایشان بغایت قصیر بود و سپستی (?) از دوستان ایشان درآمده از ایشان یکی
با ایشان دیگر از درویشان را گفت برخیز و با من بیا و او را با بازار برد و چیزی خرید و بدرویش داد تا ببرد و آن پشت
جنید آن طعام بخورد و خواص با صاحب طعام گفت قدر دنیا در چشم تو چند عظمت دارد که درویش را حمال
طعام سازی و باید که بهیچ سببی از اسباب دنیوی از یاران متنفر نشوند و ایشان را باعتقاد محقر نکنند و از است بدانست (?) نقص
و تقبیح کسی نکنند و حسد نبرند و در طبع و عادت شفقت یکسان برند گویند معروف با جمعی از درویشان بکنار دجله نشسته
بودند جمعی از جوانان در کشتی بودند و بلهو و طرب مشغول معروف گفت اسألک اللهم ان تفرحهم غدا فی الاخرة کما
فرحتهم فی الدنیا درویشان گفتند ایشانرا نفرین می باید تو دعا میکنی معروف گفت ای یاران چون ایشان را
در آخرت شاد گردانند در دنیا توبه روزی کند و از خصایص ایشان … معروف … با اخوان و دوستی مقدار
هر یک از ایشان شیخ ابو القاسم گوید که چون از ابوبکر وراق جدای شدم او را گفتم مرا که مصاحبت کنم گفت با کسی
که معروف خویش بر تو فراموش کند و از صحبت کسی بپرهیز که معروف خود بر تو یاد کرده تا توقعی بر تو شمارد و با کسی صحبت دار
که قدر تو نزدیک او بقدر احتیاج او بود بتو و از آنجمله آنکه مراعات باطن بیشتر کنند از مراعات ظاهر چه باطن محل
نظر حقیقت و ظاهر محل نظر خلق ابو یعقوب سوسی گفت عجب دارم از آنکه مردم پنجاه سال مجاهدت کشیده تا ظاهر از
… نکاه دارند و هیچ سعی نکنند در آنکه دل را از … نکاه دارند و مجنون کسی بود که بدین صفت باشد از ابو حفص
نقلست که مرد در خلوت پای دراز نکردی و گفت رعایت ادب با حق تعالی اولی از آنکه با خلق و از آنجمله اختیار جهت
جمع اموال و عروض و هر چه نیز او بود … ما را کوبی بهشت خوای یا دوزخ … اندر قدح وصال ما جنس چکند گویند …

در خزینه رفت و غلامانرا گفت هر کسی که ازینجا چیزی بردارد از و باشد همه در افتادند و از نفایس خزینه چیزی میربودند مگر ایاز که از
غلامان بشرط ادب در خدمت ایستاده بود و التفات بهیچ کس و هیچ چیز نمی نمود محمود گفت تو نیز چرا چیزی نمی ستانی
هر کس خواهان چیزی شدند و من ترا خواستم محمود را آن حالت پسندیده آمد و او را از همه برگزید و از آنجمله مبادرت
نمودن است بقضای حوایج اخوان و تفحص احوال ایشان گویند دو کس را از ایشان با یکدیگر مواخات بود یکی
از ایشان منعم و صاحب مال بود و دیگری درویش و صاحب عیال و او بدان سبب معاونت میبود تا قرضی بسیار
بر وی جمع شد عاقبت از سر ضرورت صورت حال خود با آن دوست صاحب ثروت باز راند او در خانه رفت و زر
بیرون آورده بدو داد و گفت اگر کفایت نکند هر چند که بایدت مطالبه نمای که من بدین مال از تو نسیه ام (?) چون
آن دوست بازگردید او در خانه رفت و میگریست اهل خانه گفتند اگر بر تو سخت بود چرا دادی گفت من از برای آن میگریم
که من از آنست که چرا با دوست خود چنان زندگانی نکردم که از احوال او واقف باشم و او را ابتذال سوال و اظهار
مسکنت محتاج نکرده ام و از آنجمله با فقرا و درویشان و اخلاص با یاران در ظاهر و باطن و حضور و غیبت و محبت و اشفاق
با کسی که در دین بالاتر بود و در دنیا فروتر کما قیل احبب من هو فوقک فی الدین و من هو دونک فی الدنیا فان محبة من
فوقک فی الدین تصغر فی نفسک طاعتک و محبة من دونک فی الدنیا تعظم فی عینک نعم الله تعالی و از آنجمله اجتناب
غفلت بر عزت (?) خود و بر ذلت ایشان و صبر بر اذیه و سوال (?) و عدم ملالت از آن و تقبیح مواخات بزرگ کات (?)
و شاهانی ملقای (?) و دوستان و ترک تعدی بر اخوان سیما بر کسی که هیچ دافعی و ناصری ندارد و معرفت حق کسی که
در معرفت سبق برده باشد و ترک مطالبت قضای حقوق و غیر آن از خصایل حمیده و افعال پسندیده که شرح
و بسط آن کما ینبغی در علم اخلاق بیاید انشاء الله تعالی
والله سبحانه العلم عنده (?)

۱۱

نفایس الفنون فی عرایس العیون (?)
در علوم نادر (?)

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین الطیبین

این مقاله چهارم است از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علوم محاوری مشتمل بر هفت فن فن اول در علم محاضره که آن
عبارتست از معرفت مواقع کلام و بدایع حدیث با طبقات اقوام موشح بلطایف و نکات و امثال و ابیات و بعضی این فن را
علم محاضرات خوانند و تعریف برین وجه گفته که هو ما تحاضر به صاحبک من حدیث غریب او شعر عجیب و آنچه خلاصهٔ این فن
باشد در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی باب اول در آداب محاور و صفات او بدانکه چون صناعت محاوره
خوشترین و مهنی بهترین است و فایز بدین فضیلت جابکسوار مضمار بلاغت شهباز فضای فصاحت مفرد میدان
جهان تکلف مقرر آرمیدگان عالم تلطف صیقل زنگ تره و خاطر برق سحاب شتاب ضمایر محرم اسرار عشاق بر خوان
وداع فراغت لاجرم همگنانرا بصحبت او رغبتی و میل است او را داوتی باشد و پیوسته ملوک و سلاطین و اعیان ملک
خواهان آنکه او قرین و همنشین ایشان بود چه حضور او سرمایهٔ سرور و طرب و اصل شادمانی و مسرت و لذت عمر
بحقیقت همان قدر که در صحبت ندیم ظریف و محاور سبک روح و لطیف بسر برند بیت اهل دل را چو دی دست دهد
صحبت او: حاصل عمر خرد آن دم همه ضایع شمرند: آورده اند که اسکندر وقتی که جهت فتح ممالک قطع منازل و مسالک
میکرد در اقصای مغرب بشهری رسید که هوای آن در صفا از صبا سبقت می برد و آب او از لطافت خاک در
چشم چشمهٔ حیوان میریخت فرضهٔ آن با نزاهت بساتین همچون فردوس عدن آراسته و اشجار آن بانواع ریاحین چون جنت
برین پیراسته شعر سواد او بصفا چون پرند مینا رنگ: هوای او بمثل چون نسیم جان پرور: صبا نهاده بجای خاک
طراوت طوبی: هوا سرشته در آبش حلاوت کوثر: بفرمود تا در آن هوای بارگاه معالی فرو زنند و بامی از رواس
و اشراف در نواحی و اطراف آن طرف سکره در نزاهت بساتین و نظافت معابد آن تعجب نمود ناگاه بمقابر
ایشان رسید دید بر گوری نوشته که عمر صاحبش یکسال بود و بر دیگری نوشته که عمر من یکسال بود و هر چند احتیاط نمود بیشتر
نرسیده اران حال در حیرت افتاد و گفت گمان چنان بردم که در چنین هوا تغیر و فنا صورت نه بندد و خود درین شهر مردم
و بفرستاد تا اعیان و مشاهیر شهر را حاضر کردند و از سر آن معنی بپرسید ایشان تمهید عذر نمودند و جواب دادند که در شهر ما
کور مجالست علما و حکما بجا رست او با ظرفا بسر برده و هر آنچه در غیر ایشان صرف شود آنرا ضایع شمرند پس هر که از ما در کنده مقدار
زمانه احتساب کنند در قبر او نویسند اسکندر را این سخن بغایت پسندیده آمد و از آن حکمای زمان و ظرفای جهان را جمع کرد و
با ایشان صحبت میداشت نظم دمی که با تو بر آرم نفس: حاصل عمر آن دم است باقی ایام رفت: لکن محاوره باید

نیز عقل و ذرور

بنور عقل و زیور فضل و فطرت وقاد و ذهن نقاد متحلی باشد صاحب تقریر و جواب تدبیر و خوش منظر و پاکیزه ملبس و سبک روح و ظریف نهاد
تکالیف روزگار کشیده و بتصاریف ادوار مهذب و ممدود گشته تا رعایت آداب مجالست و مراقبت شرایط منادمت تواند نمود
و بزرگانرا از حضور او ملالتی یا از صحبت او نفرتی نشود چه نقل است که چون ممالک بر اسکندر مقرر گشت متوجه بلاد هندوستان شد پیش
از وصول لشکر آن ناحیه نوشت مقدم رایان و مهتران ایشان که همانا بتو رسیده باشد که با ملوک جهان و پادشاهان ازان چه رفت
صدمت لشکر اسکندر بدان کشور رسید بخدمت شتابی بهتر باشد چون نامه بدو رسید دانست که قدرت مقاومت ندارد
بافراز هر چه تمامتر تلقی نموده جواب نوشت که چون ایزد تعالی مقالید امور جهانرا بقبضهٔ قدرت تو سپرده و گردن خسروان زمانرا
تسخیر دولت تو گشته هر کرا ادنی خیال در صورت مخالفت روی نماید سر او هر که کلاه عزت نهند بجانب اشارهٔ سیار که
اما پیش از آنکه بحلازمت رسیم خواستم هدیه که لایق آن بارگاه باشد که بجانب آن درگاه بود بفرستم هر چند تامل کردم در مملکت خود بهتر از
چهار چیز یافتم اول دختری که پیش طلعت او نقشبند تقدیر هر گز صورتی نگاشت دوم قدحی از یاقوت تر ای که مرکز دیده
مثل آن ندیده سیم ندیمی که در حسن محاورت و آداب منادمت نادرهٔ زمان و سر آمد جهانست چهارم طبیبی که دم
معالجهٔ بقراط حلقه ... در گوش کشد چون نامه او بهدایا باسکندر رسید از کمال خرد او شگفت نمود گفت
ازین چهار چیز عزیزتر نباشد محبوب دلپذیر از برای خلوت و قدح گرانبها در بزم عشرت و ندیم سبک روح در
از برای حفظ صحت یا دفع علت و پس از آنکه ندیم را بار داد خواست تا او را امتحان کند پوستی پر از روغن کرد و پیش او
فرستاد او سوزنی چند در آن زد و باز پس فرستاد اسکندر سوزنها را بر آن گشید و فرمود تا آنرا گوی ساختند و پیش او فرستاد
آنرا مسطح فرمود و صیقل داده باز پس فرستاد اسکندر قدری آب بر آن ریخته نزد او فرستاد و او آنرا بدست پاره ساخت
کرده باز پس فرستاد اسکندر او را بار داده از آن رموز سوال کرد و گفت پوست پر از روغن اشاره بود بدانکه دل من
پر از علم و حکمت و مراتب اتم درشد احتیاج نیست من سوزنها در آن زدم یعنی هر چند خیالات ملک جای نتوان کرد
کری ساختی اشارت بود بدانکه دل من بسخت شده من آنرا آینه ساختم یعنی هر چند آهن سخت باشد اما آخر آینه توان ساخت
قساوت دلرا توان بریاضت زایل کرد و چون آب بر آن ریختی اشارت بود بدانکه بازماندگی مشغولی زنگ گیرد من آنرا
زایل کردن آن آسان بود اسکندر را تحسین فرمود و با او مباحثه و مطایبه مشغول شد و از حسن تقریر و بلاغت کمال فصاحت
او تعجب نمود گفت مراتبه در دو گفت و رویی نقلت ... بلکه بکثرت شهوات است اسکندر گفت چیست بگو تا مراد تو
او گفت مراد آنست که بوطن مالوف روم اسکندر را دارا بآنکه بصحبت او شعفی بود بنا بر آنکه بر عادت و رسوم ملوک
بهانت و دیگر بد منظر بود اجازت فرمود تا بوطن مالوف رود و از مجلس صاحب شوکتی حاضر شود باید که بنزد نوی او تشنیعی
نراند و چه آن دلالت بر عدم ثبات و قلت مبالات او کند و اگر بزرگی با او سخن گوید بغیر او ملتفت نشود هر التفات و در
دو فضا دوست اول آنکه بزرگ بنا بر اوجز سخن او شاید ... در پی التفاتی کند بدو و از آن در غضب رود و باتوهم آنکه مکر و تزویر او

واقع شد و از آن متغیر گردد و بر این تقدیر از تقریر سخن و مقصود غرض قاصر ماند گویند از سلطان غازی محمود غزنوی طیب الله ثراه پرسیدند
که در حضرت سلطنت غلامان صاحب صورت بسیار اند این همه میل و تربیت جانب ایاز از چه روی افتاد فرمود از آنکه هر
او چیزی هست چند آنکه احتیاط کردم التفات او بغیر خود ندیدم تا حدی که روزی در شکارگاه همه برخاستند و جمیع غلامان
و ملازمان مرا رها کردند و در آن کوشیدند که نقل های بر ایشان افتاد او از اسب فرود آمد و در رکاب من ایستاد گفتم چه
یاران در طلب سایه های اند و من در خدمت ظل خدای و در کتب تواریخ مسطور است که چون نصر بن احمد سامانی ابو علی را
بطرف خراسان سپهسالار ساخت و او را خلعت طلب داشت و با او تقریر چند میکرد و کمر گردی در میان او بسته بود و چیزی
او بر آن مقاسات مصابرت مینمود چندانکه نصر از آن مفاوضه بپرداخت چون از آنجا بیرون آمد احتیاط کردند
بر وزه بود آن چیز نصر بن احمد را رسانیدند او را طلب داشت و گفت چرا زودتر بری استیضاء آن رفت از خود
ابو علی گفت شرم باد اگر با وجود خطاب تو روی از خویش گردم بر کدام نصر بن احمد از آن باب حرکت تمامت مهام مملکت
بدو تفویض فرمود **ودیم** انکه چون سامع بوقت استماع سخن ملتفت چیزی دیگر شود ضبط سخن کما ینبغی نتواند کرد و چنین اگر
بدان استنطاف کند از ادب دور افتد و اگر فرد آنچه مقصود باشد فوت شود و چون آن بزرگ از نام او پرسد
و او هم نام باشد نام خود نگوید بلکه گوید بنده را بر خلاف اگر نام او لغت بزرگ را شاید هم بدان تصریح نکند چنانکه **گویند**
یکی از خلفا از سعد بن حاتم پرسید نام تو چیست او در جواب گفت من سعد امیر المومنین است و بنده پسر حاتم اگر
کنیت یا نام او از نامهای شرف باشد چون ابو الفضل و ابو المجد گوید بفضل خداوند است و بنده را بدان باز
خواستند **آورده اند** که نظام الملک در اول کاتب رواتب مطبخ سلطان ملکشاه بود چون سعادت مشتمل شده
روز بروز احوال او ترقی مینمود روزی با زرنگ شاه در بارگاه رفت نظر پادشاه چون بر وی افتاد پرسید که نام
چیست نظام ملک بفر دولت پادشاه سعادت پناه است و این بنده کمینه چاکر این درگاه ملکشاه بدان یک سخن از صدد
تربیت او آمد و بعد از زمانی اندک وزارت بدو تفویض فرمود **چنانکه گویند** سفاح با سید حمیری گفت انت السید الحمیری
او در جواب گفت انا ابن ابی و انت السید اگر بزرگی او را بفضیلت تحسین و برفقه آن تاسف نماید او بدان بازش و افتخار
نکند بلکه آن بوجهی خواهد که بر خاطرش قوت آن آسان شود **چنانکه گویند** هارون الرشید با اسمعیل صبیح گفت
بودی خط من همچون خط تو بودی اسمعیل خدمت کرد و گفت یا امیر المومنین اگر خوبی خط از فضایل و کرامت بودی پیغامبر
خلق بدان محمد مصطفی بودی و چون حضرت رسالت از این صناعت عاری بود باید که امیر نقصان آن تاسف نخورد
هارون را آن جواب بغایت پسندیده آمد و او را خلعت داد باید که تواریخ و سیر و مقالات اهل علم و فضل
و موافقت و غزوات و دواوین و اشعار بغایت نیک داند چه او را بآنها احتیاجی تمام است بنابر آنکه محاوره
مبنی بر حکایات غریب و نکات شیرین است و این معانی در این علوم بیشتر یافت شود و در تاریخ **آورده اند** که صاحب

عباد

در اول حال [illegible] ندیم عضد الدوله بوده و او مجاورت صاحب شغلی هر چه تمامتر داشتی چون شکیبی بصحبت صاحب شرت حرام است کمر روزی
عضد الدوله میخواست که ندما و حجاب خود را در شراب امتحان کند و بر احوال و حرکات ایشان مطلع گردد از رجوع انفعال
صادر شد که صاحب که برقرار نشسته بود و از طریق ادب و خدمت سر موئی تخلف نشد و عضد الدوله پرسید که از آن
چه مقدار باده خورده صاحب گفت سکرت نیست که رسمی محل غفلت و هشیاری مطیه اندیشه و فکرت و توسط میان هشیاری و
مستی متضمن سرور و لذت **بیت** تا هشیارم طرب ز من پنهانست ؛ چون مست شوم بر خردم تاوانست ؛ حالیست میان مستی و هشیاری
من بنده آنم که زندگانی آنست ؛ پس عضد الدوله از وی پرسید که اول کسی که شراب بیرون آورده که بود صاحب گفت در تواریخ
که جمشید پای در رکاب شاهی آورده است و رقاب [illegible] که مصنف اند انکام [illegible]
مصالح خاص و عام بود اتفاق که این مصالح را اصحاب حکم و این صرایع را صنایع قدیم باید و ناچار و در آنجا هر موجودی
اطبا را بر مصنوعی حکمی باشد که تا آدمی فواید دارد بدریای فکرت فرو رود و تحقیق آن رسد پس جمعی را تعیین کرد تا
و انجاره سار و هر میوه بخشند و مزاق آن تجربه بی نمودند چون غوره در رنگ مزاق زود ترد و لذتی هرچه تمامتر
هر چه بهتر یافتند لیکن چون از غایت لطافت نگاه میداشت باده ای عراقی تیز و استحالت در وظاهر می شد طلبی چند
در شیشه ها نهند پس جمشید بفرمود تا آب او را بگیرند و در ظرفی کردند و هر روز آن را جشید تا چون چند روز بر آمد تغیر
پدید آمد و از شدت و غلیان حلاوت او مرارت مبدل شد جمشید بهری بران خبر داد گفت باید که هیچکس متعرض این شود
تا باده ده برداشت چون این حدیث مدتی بر آمد او را کنیزکی بود که منظور ابداع در کمال التصور او بهیچ وقیقه اهمال ننموده بود
که بر تمکین جمال او را درد خواست سیاهت هیچ نهالی نرو نیاید آن رعنا بدرد شقیقه مبتلا چنانکه تمامت اطبا از معالجه عاجز
کار بجایی رسید که دل از جان برداشته با خود گفت مصلحت آنست که قدری از آن زهر بیاشامم و از رنج درد خلاص یابم
پس قدری از آن برگرفت اندکی اندکی آشامید چون قدح تمام شد اهتزازی در وی پدید آمد قدحی دیگر بخورد و همان
بر دو طلبه کرد سر بر بالین نهاد و چنگ سالی روز تمام بخفت و بیدار نشد که کار او به آخر رسید چون از خواب در آمد از درد
شقیقه هیچ اثر نیافت جمشید از سبب خواب و زوال علت تفحص نمود کنیزک صورت حال باز نمود جمشید حکما را جمع کرد
ساخت و اول جرعه قدحی چاشنی بفرمود تا هر یکی از آن قدحی دادند چون زمانی بر آمد و یکدیگر را دیدند همه در آن
نشاط آمدند و آن شراب را نام نهادند بعد از آن در تربیت درخت انگور و رتبت شراب کوشیدند و هر چند از آن
زیاده میشدند و در خوردن افراط میکردند و فساد بسیار از آن متولد می شد چون نوبت شریعت مطهر حضرت رسید
خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه در رسید و اهل عرب بیشتر جنگ و نزاع و سبک بردند و در بزم حضرت بنا حکمت بالکل
در ساز غیب ... ایشان چنانکه گویند سعد بن ابی وقاص و یکی از انصار بهم شرب میکردند و در اثنای آن انصاری
بر مهاجر مزیت زیرا که ما پیغمبر را جای داده ایم و نصرت کردیم سعد گفت فضیلت ما را زیاده است و گفت و شنید

بعد از کشته ناگاه انصاری چوبی بر سر سعد زد و سر او بشکست سعد بنزد پیغمبر برد و انصاری فریاد برآورد و مهاجر و انصار جمع شدند
و بعد از زحمت بسیار آن فتنه را فرو نشاندند این آیه نازل شد که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر
والمیسر بعد از آن از ساختن انجمن و اجماع امتناع نمودند اما چون در تحریم آن تصریح نرفته بود در خانهای خود
میخوردند تا روزی امامی در مسجدی از مساجد مدینه در حالت مستی امامت میکرد و قل یا ایها الکافرون برین وجه خواند که قل
یا ایها الکافرون اعبد ما تعبدون پس این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون
عمر آنجا حاضر بود و گفت یا رسول الله بین لنا امره بیانا لا نشک فیه در حال این آیه نازل شد که انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون چون صاحب دران مجلس شرب این فصل پرداخت عضد الدوله را میلی
در حق او زیاده شد بانعام و موهبت بسیار مخصوص گردانید و وزارت بدو تفویض فرمود و این رتبت و کرامت از برکت علم تاریخ
یافت **و فصل دیگر** و اوین و امثال و الغاز نیکو اند بنا بر آنکه زینت محاورات و زیب عبارات باشد و ادبا ابیات لطیفه
و امثال و نکات گزیده پدید آید و اگر او شعر تواند گفت باید که شعر نیک شناسد و از اشعار تازی و فارسی از جهت بیان ادب یاد
گیرد چه طبع زیرکان را با کلام موزون میلی هر چه تمامتر باشد و اظهار قدرت دران عمل موجب تربیت و فقدان آن موجب
وهن و عقیدت گردد **آورده اند** ابوبکر خوارزمی چون پیش صاحب ابن عباد رفت جهتی حاجب بود از وی پرسید که ادیب از کجائی
جواب داد که از خوارزم توقف بی جهتی را این معنی و نتیجه نهاد گفت صاحب شرط کرده است که هر که در حلقه ندمای او آید باید که
بیست هزار بیت یاد داشته باشد ابوبکر گفت از اشعار رجال یا مردان صاحب فرمود از اشعار رجال ابوبکر گفت از گفتهای
زنان یا مردان صاحب گفت از گفتهای زنان ابوبکر گفت از گفتهای دختران یا پسران صاحب گفت از گفتهای دختران ابوبکر
ابوبکر خوارزمی برخاست تا فرو خواند صاحب چون از فضیلت او واقف شد ترحیبی هر چه تمامتر نمود و مبلغ بیست هزار دینار عطا فرمود
ابوبکر از آن معنی برنجید و این دو بیت در حق صاحب گفت **بیت** لا تمدحن ابن عباد و ان هطلت ... کفاه بالجود حتی فاقت الدیما
فانها خطرات من وساوسه ... یعطی و یمنع لا بخلا و لا کرما ... و گویند چون سلطان علاء الدین تکش بن خوارزمشاه امام
فخر الدین رازی را تربیت میکرد و جهی [illegible] و یک بیت یاد نداره و نیز راست نتوانستی خواند اما چون از آن او
اشعار بسیار یاد گرفت و مدتی در طلب [illegible] شعر کشید تا در صنعت شعر قدرتی پیدا آمد و این چند بیت عربی از
گفتهای اوست **شعر** نهایة اقدام العقول عقال ... و اکثر سعی العالمین ضلال ... و ارواحنا فی وحشة من جسومنا ... و حاصل
دنیانا اذی و وبال ... و کم قد رأینا من رجال و دولة ... فبادوا جمیعا مسرعین و زالوا ... و کم من جبال قد علت شرفاتها ... رجال
فزالوا والجبال جبال ... و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا ... سوی ان جمعنا فیه قیل و قالوا ... و این دو بیت فارسی که هم در
معنی نیکو است از گفتهای اوست **رباعی** دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت ... موئی بندانست ولی موی بشکافت
گرچه ز دلم هزار خورشید بتافت ... لیکن بکمال ذره راه نیافت ... اما باید که در شعر گفتن با آنکه قدرتی و مهارتی هر چه تمام

والنتیجه

داشته باشد خود را بدان منسوب نکند چه بنا بر آنکه خواص و عام را با شعر میلی تمام اشعار او در افواه خلق افتد و بشاعری مشهور گردد
و هیئت فضایل دیگر مستور ماند همچون ناصر خسرو و انوری و سراج الدین قمری که هر یکی از ایشان با آنکه در فنون فضایل بی نظیر و
صاحب تصنیف بوده اند اما چون بیشتر اوقات بشعر بسر بردندی در سلک شعرا محفوظ گشتند و بعلوم دیگر شهرت نیافتند و همچنین اگر
نجوم و موسیقی داند بر وی اشتغال ننماید و شطرنج و صنعتهای آنرا ماهر بود و در هر علمی نقدی و وقوفی داشته باشد تا در هر
محلی دوا و نیز جوابی تواند نمود **باب دوم** در شرایط محاوره بدانکه طرف محاورات با طبقات اقوام و اوقات مختلف شود
پس ملاحظه باید کرد و رعایت آن بجای آرد چنانکه در مجالس انس و مناق و گرد حضرت و فراق نکند **حکایت** که مأمون با ندما خلوت
کرده بود و بیاضه مشغول کبابی بازخواست و در آمد چون نشست بطریق اعتذار گفت وای خیمه لا یکدره التدبیر مأمون از آن
منغص شد و گفت اضاع الهوی بالادب و لم یتأدب و مثل آنکه مناسب باشد با شاهان نگوید و در سور حکایتی که مناسب
عزا بود نخواند چه نظیر حال مدبران بزرگان را پیوسته نکو دیده داشته اند و این ضعیف روزی در مجلس بزرگی نشسته بود چنانکه
جامهای برید یکی از حاضران مجلس این بیت بر خواند که **بیت** خاطر روزگار سالای مجلس ... بر ابی ندو خت که آخر قبا نگردد
آن بزرگ در غضب رفت و بفرمود تا او را ادب کردند و از افراد افکاربد و اجرا ابر الفاظ از جنس پیوسته محترز باشد و دروغ
زدن و گزاف گفتن نگذارد تا بدان معتاد نشود و مزاح کردن و هزل خود را منسوب نگرداند چه از آن قبحها خیزد چنانکه گفته اند المزاح
مفتاح الشر و مزاح اگر با بزرگان کند سبب حقد ایشان شود و اگر با فروتران کند دلیر شوند کما قیل تمازح بالشریف فیحقد علیک
و الدنی فیجتری علیک و در تقریر بیان از حد اعتدال کسان مبالغه ننماید و پیوسته نیکوگوی و نیک محضر باشد تا پیش همه محبوب
و مقبول افتد و اگر کسی حکایتی کند او و یا حدیثی پیش آرد و بگذارد تا او آن حدیث با تمام رساند و اگر او بدان سخن بیشتر واقف باشد و
تقریر او خوبتر او را بدان تنبیه نکند تا منفعل نگردد و با جهال در مسئله مجادله و مناظره نکند چه گفته اند که با نادان مناظره کند
بر وی اعتراضی افتد که هیچ رسم سندی بشود و تا سخن را اجمال ننماید هیچ حال شروع ننماید چه کلام طول اگر در سخن حلال کند
همچنین **بیت** اجمال نماید اجمال سخن تا مبنی بیش ... به بیهوده گفتن مبر قدر خویش ... و از کثرت مکالمه مجتنب لازم شمرد و آنچه از او
پرسند او جواب بگوید و اگر کسی بجواب مشغول شود او [illegible] تا آن سخن تمام شود پس جواب دهد
بعد از آنکه جواب اول مطمئن شود و تقریر کند و اگر سخن او [illegible] از ند اسراف کم کند و در مجالس ملوک بسیار نگوید
چه هر کس که بحضور راه و وقت سپرد گویند الکس زبان ایشان گیرد و در وی نپرسد و در ملوک این معنی زیاده بود و اگر ملوک او را امر
کنند در اغراق او مبالغه ننمایند بر اهل قربت و خدم قدیم ایشان تقدم نجویند چه این خلق از اخلاق سفها بود و هر چند که
ایشان در تقریر او گوش کنند باید که او در تعظیم افزاید **و باید که** در ملق و تضرعات و دعاهای متواتر مبالغه ننماید چه آن علامت
خسیسی و بیکاری بود و هیچ حال جلی از اعمال مذموم نگردد و نیز اگر حال بیان تندی دنیا و غم آخرت جایب شود و حالت الامر
و مطالبات معاتب کرده و بازنگان سخن بکنایت نگوید بی آنکه خطاب کند و در آن روز اعتدال نگاه دارد و اگر سخن او حسنی

فامش واقع شود و تفصیل توضیح آن لازم دارد و تا سخنی که با او تقریر کند تمام نشود و دیگر ادب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند
در لفظ نیاورد و در اثنای محاکات نکند و سخن دقیق تا کسی که فهم او بدان نرسد نگوید و تا تواند سخن چنان گوید که از قانون شرع
بیرون نبود و از میزان عقل خارج نیفتد چه اگر [illegible] این می‌کنند و اگر بر مزاج شیخ سخن گوید [illegible] که خلل
عاید آن بدو و شیخ و سایر خلق رسد و اندیشه نکند که اگر سخن بخلاف مزاج او گویم مرا نکبتی رسد چه آن شیخ اگر [illegible]
و دانا بود از سخن پسندیده نرنجد و اگر نادان و احمق باشد رنجش او مفیدتر آید [illegible] رشد و در دین و دنیا [illegible]
کارتر از صحبت [illegible] نیست و هر که با ایشان صحبت دارد عاقبت جز ندامت حاصلی نیابد لقوله تعالی یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا
و بزرگان گفته‌اند [illegible] که با [illegible] نشستن [illegible] آسمان تر از ابله [illegible] شعر [illegible]
کم من جاهل [illegible] حکیما حین [illegible] الحکیم مابال الرجل یحمل حمل الثقیل و لا یحمل مجالسة الثقیل قال لان الحمل یشترک فیه
جمیع جوارحه و ثقل الثقیل ینفرد به الروح [illegible] و ارباب دین باید که چون بحضرت امرا و سلاطین رسند مجاورت ایشان
جز به پند و موعظه نباشد چه آن سخن از ایشان یادگار ماند و فواید بسیار به اهل روزگار رسد حکایت حکیمی [illegible]
حاکم وقت رفت آن حاکم گفت مرا پندی ده [illegible] حکایت
مردی که او را خرد نیست همچون [illegible] است که آن را آب نیست و هر [illegible] که او را [illegible] نیست همچون [illegible] است که در وی گل نیست و هر
که او را پرهیز نیست همچون اسبی است که او را لگام نیست و هر سلطانی که او را عدل نیست همچون ابری است که او را باران نیست و هر [illegible]
خوف را پیشه خود سازد و حلم را ندیم خود گرداند و نزدیکان خود را [illegible] راستی دارد و عدل فرماید [illegible]
[illegible] و آن ملک بفرمود تا این کلمات را به آب زر بر صحیفه نگاشتند و پیوسته در نظر خود میداشت حکایت [illegible]
علی [illegible] السلام بخدمت علی ابن الحسین علیه السلام رسید [illegible] وقت در خدمت او بود گفت خواهم که
[illegible] با من باشند که مرا از خدمت او فایده بود و او را از صحبت من فایده امام زین العابدین فرمود آنکه ترا از صحبت او فایده
بود پیش تو نیاید و آنکه او را از خدمت تو فایده باشد [illegible] تا آنکه مباشر خلافت بود [illegible]
کرد که [illegible] وقت و زهاد ملت صحبت او میل کردند [illegible] رحمة الله علیه در کتاب نصیحة الملوک آورده است که
[illegible] بخلافت نشست بحسن بصری رحمة الله علیه نوشت که [illegible] حسن در جواب نوشت که [illegible]
اما طالب الدنیا فلا ینصحوک و اما طالب الآخرة فلا یصحبوک [illegible]
حکایت چون میان قابوس و شمگیر و شیخ ابو علی سینا ملاقات افتاد قابوس از شیخ التماس ملازمت کرد شیخ ابا
قابوس گفت چون دوام استفادت از خدمت حضرت [illegible] بنده خواهم از عیون حکمت [illegible] که سبب
نجات من باشد شیخ گفت [illegible] این دو خصلت است صدق در [illegible] حق و انصاف با خلق و [illegible] از عالمان
[illegible] با جاهلان و حرمت مهتران و شفقت بر زیر دستان و نصیحت با دوستان و حلم با دشمنان و بذل مال [illegible] حکایت

[illegible]

چون شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه برسالت پیش سلطان علاء الدین رفت [illegible] سلطان [illegible] حکم کرد
[illegible] شیخ فرمود آنچه حق تعالی با همه بی نیازی و استغنا از تو یاد کرد و تو با همه احتیاج که [illegible] با ایشان
کن که بنده این سخن چنان در او اثر کرده بود که اگر [illegible] خداوند [illegible] توفیق آن داد
[illegible] که تو با من کردی و در حضرت سلاطین و ملوک بسیار دعوی فضل و دانش نکنند و در الزام نکوشند حکایت
ابوریحان که در نجوم یگانه جهان و نادره زمان بود بحضرت شاه غازی محمود غزنوی حاضر شد و [illegible] ارکان دولت و اعیان
حضرت بر صحبت او مشغول شدند یکی از ایشان گفت او در علم نجوم چنانست که هیچ چیز بر او پوشیده نیست [illegible]
ابوریحان گفت عند الامتحان یکرم الرجل او یهان اگر سلطان بر تصدیق دعوی ایشان از این بنده برهان طلبد تا [illegible]
عیان گردد سلطان از سر غضب گفت ضمیری کرده‌ام بیان کن [illegible] کرده بود که او از کدام در بیرون رود
قصر دو در داشت ابوریحان زایچه بر کشید و طالع وقت را احتیاط نمود و وظایف نجومی را کما ینبغی رعایت کرده بر ورقی [illegible]
و گفت معلوم کردم سلطان بفرمود تا دیوار قصر را بشکافتند تا از آنجا بیرون رود چون [illegible]
آن ورق را ابوریحان بدست سلطان داد و نوشته بود که بفرماید تا دیوار قصر را بشکافند و از آنجا بیرون رود و چون سلطان
بران وقوف یافت غضب زیاده گشت و بفرمود تا او را از بام قصر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حسن سر بر زمین نهاد و گفت [illegible]
سلطان [illegible] چون اشارت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوریحان [illegible]
نوشته بود که سلطان فلان روز او را از بلندی بزیر اندازد [illegible] مجروح شود و سلطان [illegible]
و بفرمود تا او را [illegible] از اظهار حال و دعوی فضیلت [illegible]
محاورت با ایشان گستاخی نکنند و در محاورت مبادرت ننماید [illegible]
حکایت قاضی [illegible] در فضل و دانش کمال بود [illegible] مامون [illegible]
[illegible] با مامون [illegible] یکی از منظوران مامون ساقی بود [illegible]
آنکه جام از دست میگرفت [illegible] چشم بر هم نهاد مامون [illegible] قاضی [illegible]
برای [illegible] آن یک چشم را باز میکرد و چون ساقی بگذشت مامون [illegible]

سر آن
انشاد قاضی گفت شنیده ام در روی که جام بدست من دادی این حالت پدید آمد و بعد از آن هرگز در رخان و ما و سفره هم از آن
خشم بارش کرد و درین ایام یکی از ظرفا مدتی ندیم و محاور صاحب سعید نظام الدین یحیی بود که هر شبی بعشرت مشغول شدندی و فلانی
دوش منظر ساقی بود و ظریف بوقت آنکه جام از دست او بگرفت دست بر زنخدان او برد و گفت آسیب بدین سیب
مرساد نظام الدین یحیی در غضب رفت و بفرمود تا او را از آنجا بیرون کشیدند و در زنخدانش او مبالغه نمودند او هم از
مدتی این چند بیت بگفت بتش فرستاد بیت صاحبا از آتش می و دخل از باد هوس آب روی خویشتن با خاک یکسان
کرده ام همچو زر از بوته قدرت نمی یابم خلاص تا چرا آهنگ آن سیب زنخدان کرده ام آنچه از فضل تو آید از کرم
با من بکن کانچه از فضل من آید بیشتر زان کرده ام بعد از تمهید معذرت بدین لطافت و شفاعت جمعی از ارباب
دولت او از ین حرکت درگذشت باب پنجم در کیفیت محاوره بدانکه امتیاز نوع انسان از سایر حیوان جز بفضیلت
نطق و ترتیب بیان نیست چنانکه گفته اند لولا الانسان ما کان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة و مراتب آن در فصاحت
و بلاغت بی نهایت و در بسیط زمین از صنایع ارباب هنر و بدایع اصحاب حرف هیچ یک کاری پایدارتر
تذکره پاینده تر از نتیجه خاطر نیست اما می باید دانستن که تا کلام بس صواب آن بود که متکلم هر چند تواند در
تنقیح و تهذیب و تحسین و ترتیب آن کوشد و سخن سنجیده و اندیشیده گوید تا بره و بال گردد و نداند ندامت گفتار نشود
چه ابو المعالی در قابوس نامه گوید که از نقصان رفیع او و آورد حوادث روزگار مدتی در گنجه بخدمت امیر ابوالسوار بودم
شبی از عجایب هر ولایتی سخن میرفت من گفتم در حوالی جرجان چشمه ایست در آنجا که بیاشد که تر گویند اگر
از ان آب بر داشته های برو نهند آن آب تلخ شود امیر ابوالسوار با حاضران مجلس بحث دیگر مشغول شد از آن فراست
او آن سخن بر نادانی و کم خردی من حمل کرد و قاصدی را از گنجه بجرجان فرستادم در آن باب محضری فرمودم بنهایت
علما و اعیان و ثقات عدول جرجان چنانکه آن محضر بعد از مدت چهار ماه بمن رسید محضر پیش امیر ابوالسوار بردم
محضر را مطالعه نموده تبسم کرد و گفت دانم که از چون توی دروغ نیاید اما چرا راستی باید گفت که چهار ماه روزگار باید
بگواهی اهلی تا قبول افتد و در خطاب تصریح کتاب و رعایت آن کند که اگر بمقتضای کما تدین تدان با مثال آن
جواب گردد و شنود آن مکافات بدو لاحق نشود چنانکه گویند در عهد امیر خلف که حاکم ممالک خراسان بود درویشی
بود مانند او چنانکه هیچکس میان ایشان فرق نکردی روزی امیر خلف او را طلب داشت و پرسید که مادرت
مشاغل با خدمه و در حشر هرگز بخانهای بزرگان رفتی آن جوان گفت مادرم هرگز از خانه بیرون نیامدی اما پدرم در سرای
بزرگان متبذل و دهقان و آب دادن بستان بسیار رفتی امیر خلف از آن سوال بغایت خجل و منفعل گشت و
بنانه ندامت گرفتار بود گویند محاسن مبارک حسین علیه السلام بسیار بود و از آن معاویه اندک و روزی بهم رسیدند معاویه
این بیت برخواند بیت لا تنفع اللحیة الکثاء صاحبها و لا یضر اللبیب العاقل الثطط پس گفت با وجود انبیا با امام حسن علیه فرمود

الکثاء انبوه ریش شدن

الاستطاع

یخرج

یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا معاویه از آن جواب بغایت خجل گشت و چنین گویند روزی دیگر میان ایشان
اجتماع افتاد معاویه گفت یا ابا محمد انت عظیم فقال امام حسن علیه السلام فرمود اما عظیم فی نفسی و لکنی عزیز فی نفسی و قرأ
قوله تعالی و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون معاویه از آن سخن پشیمان شده عهد کرد که دیگر با او
مکالمه نکند و همچنین نقل کنند که با عقیل ابن ابی طالب گفت ان فیکم لشبقا یا بنی هاشم عقیل در جواب گفت
فی الرجال و فیکم فی النساء و چون تکلم کسی را بجنبیدت او توان کرد و تعبیر از حق مقصود بصورتی باید کرد که از
مقصد خالی باشد گویند هارون الرشید شبی بخواب دید که دندانهای او از دهان فرو ریخت از آن سبب
وحامت وزیر او بنمایند و حجاب و کتاب و اهل فضل و ادب که اینان در خدمت خلافت او بار بود طلب داشت و این
بر ایشان عرض کرد و تعبیر آن کردند که تمامت اقارب و خویشان او پیش از وفات یابند هارون الرشید را
برنجید و ایشانرا از پیش خود براند و معبران را طلب داشت و ایشان را از آن خواب خبر داد یکی از معبران گفت
تبشیر یا امیر المومنین بطول العمر این خواب دلیل است بر آنکه عمر امیر از همه خویشان او دراز تر باشد هارون را
آن سخن بغایت خوش آمد و او را خلعت داد با آنکه بحقیقت میان این تعبیر و تعبیر دیگران فرقی نبود باید که در خطاب
باشد که هیچگونه بر متکلم حرفی نیاید و نقلست که یکی از زندان مامون گفت یقولون بمصره با مامون در جواب گفت
مقر انت و بفرمود تا او را بیرون کشیدند و ادب کردند مردم را آن حالت عجب آمده پرسیدند که
او چه بود مامون گفت آن سخن را که او بیان کرد چون تصحیف کنند چنین شود که تقبل رتا من گفتم مقر انت و او را
فرمودم تا دیگر پیش از وقوف بجهات حسن و قبح کلام در آن شروع نکند و این ضعیف از بزرگی شنیدم که یکی
از فضلا رشید الدین وطواط اشتیاق نامه نوشته بود و در اول نامه این بیت نوشته بیت شرت کالهوی
القلب ما دار اشتباکها و احرقت اضلاعی و موع فیه اذکاها چون رشید الدین بر سر سوی نداشت همین که نامه
بازکرد و سرت کل بر زبان راند از آن معنی برنجید و نامه را جواب ننوشت گویند صدر بخارا از پس امامی نماز
میگذارد و آن امام بعد از فاتحه الم نشرح خوانده و بر صدرک وقف کرد و از آن معنی متغیر شده امام را
کرد تا الخلایه خطاب مطلق که متضمن قبحی باشد نشاید و عدول از آن واجب چنانکه گویند روزی مامون
از مکتب آمده بود پدرش هارون الرشید از و پرسید که مسواک چیست مامون گفت
داشت پرسید که جمع مسواک چیست مامون گفت ضد محاسنک یا امیر هارون ازان سخن بسیار بپسندید
و با آنکه فرزندان بزرگتر از و داشت او را ولیعهد خود کرد و نیز نقلست که عمر از اعرابی پرسید که عطیه
اعرابی گفت لا رحمک الله عمر گفت لا تقل هکذا و لکن قل لا و رحمک الله گویند از عباس پرسیدند که تو بزرگتری
یا مصطفی گفت او بزرگتر است اما ولادت من پیشتر بود عمر بن عبد العزیز از شخصی پرسید انا اطول ام انت ان

شبق آرزومند جماع شدن

انقض کشیدن

سر بیت عیب

شخص گفت امیر المؤمنین اطول عقلا و انا ابسط قامة. **نقل کنند** که ابن جوزی بنا بر آنکه طریقه زهد و پرهیزگاری پسندیده بود و اوست
مابین رعایت نمودی هر طایفه گمان بردندی که او بر مذهب ایشانست روزی وعظ می‌گفت و خلیفه بر غرفه نشسته بود
و استماع می‌نمود و تحسین میکرد جمعی از بندهای خلیفه بطریق جنگ گفتند مردی بزرگست اما هیچ مذهبی ندارد خلیفه
آن سخن از ایشان مسموع نداشت ایشان گفتند اگر امیر خواهد که این معنی محقق شود بر جایی نویسند و بدست او دهند
خلیفه گفت صواب آنست که یکی از انجماعت بر رقعه نوشت که امیر المؤمنین میخواهد بداند که مذهب تو چیست تا او نیز
همان مذهب اختیار کند چون رقعه بدست او دادند بر فور گفت الله اکبر و از رسول شافعی و انا حنفی [illegible]
الحنبلین فی الهوی : و لی مذهبا فرداً قول به و صارتی : خلیفه را جواب او بغایت خوش آمد و اخلاص وی در حق او
زیاده شد. **گویند** سلطان سنجر در سنه اثنین و اربعین و خمسمائه قصد خوارزم کرد و در حوالی قصبه هزار اسب فرود
آمد انوری در خدمت او بود این دو بیت بر تیری از تیرهای سلطان نوشت **بیت** ای شاه همه روی زمین حسب ترا :
وز دولت و اقبال جهان کسب ترا ست : امروز بیک حمله هزار اسب بگیر : فردا خوارزم و صد هزار اسب ترا ست :
سلطان آن تیر را در هزار اسب انداخت رشید وطواط چون در هزار اسب بود جواب آن در بیت بر تیری نوشت تا در لشکرگاه
بر تیری نوشت تا در لشکرگاه بینداختند. بدین وجه **بیت** گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد : یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد
چون مجدداً جنگ هزار اسب گرفته شد و سلطان از رشید وطواط در خشم بود فرمود که هفت عضو او را از یکدیگر
جدا کنند رشید گفت وطواط مرغکی ضعیف است او را بهفت پاره نتوان کرد سلطان بخندید و برو بخشید. **گویند**
روزی ابو شیخ علی سینا بر دکانی نشسته بود روستایی میگذشت بره بر دوش نهاده شیخ او را طلب داشت و بها
نهاد بره تعیین کرد و گفت بره بگذار و ساعتی دیگر بیا تا بدهم روستایی او را بشناخت و گفت تو حکیمی بزرگی بر تو
باید پوشیده نباشد که بره در مقابله تر از دست شیخ را آن سخن خوش آمد و چند بهای بره بدو داد. **سراج الدین قمری**
از آمل بری میرفت گرد آمل پس خوانند از آمل تا آن دیه قریب شش فرسخ باشد بیشتر راه همه بیشه و گل ناخوش چون
آن راه ندیده بود هر که میرسید می‌پرسید که راه پس کدام است روستایی بدو رسید گوساله بر دوش گرفته از او پرسید
که راه پس کدام است روستایی گفت ای مولانا اگر سر راه پس دانستی خود گوساله نکشیدی سراج الدین قمری او را
بحضرت حاکم مازندران برد و بدان یک سخن از تکالیف دیوانی معاف گردانید. **نقلست** که مخنثی وصیت کرد و بیمار گشت
فرزندان خورد داشت هشت هزار مثقال زر پیش قاضی برد و بحضور عدول در امانت تسلیم کرد و گفت اگر مرا حالتی افتد
مولانا وصیت آنکه خواهد بفرزندان من رساند آن شخص در رواج درگذشت چون فرزندان او بالغ شدند
زر از قاضی طلب داشتند قاضی زیاده از صد مثقال بدیشان نمیداد ایشان فریاد برآوردند که قاضی بر ما ظلمی
کند قاضی عدول و امنای خود را حاضر گردانید تا گواهی دادند که پدر ایشان وصیت کرد که آنچه تو خواهی بفرزندان

من ده و ایشان هیچ تدبیر ندانستند الا آنکه بر قاضی تشنیع می‌زدند و این درد دل بهر کس میرسیدند می‌گفتند روزی بهلول
مجنون این حکایت بشنید ایشان را برداشت و پیش قاضی برد و گفت چرا حق ایشان باز نمی‌دهی قاضی گفت پدر ایشان بحضور عدول
چنین وصیت کرده که آنچه تو خواهی با ایشان ده من صد مثقال پیش ندهم بهلول گفت ای قاضی آنچه تو خواهی نهصد مثقال است
چرا ایشان را صد مثقال میدهی قاضی از آن سخن خجسته شد و تمام آن مبلغ را بدیشان داد. **گویند** ربیع بن مطهر قصری
که کاتب صاحب ابن عباد بود نامهای تزویر بسیار نوشتی صاحب از آن آگاه و بنابر آنکه ربیع صاحب فضیلت بود او را
که او را بجا نداد و کرم صاحب را عارضه پدید آمد و ربیع بعیادت صاحب رفت و از احوال او اعراض مرض می‌پرسید و در
اثنای آن گفت غذا چه فرموده‌اند صاحب فرمود از آنچه گاه گاه تو سبکی همی تزویر و است که صاحب چه میگوید گفت ای
خداوند دیگر نکنم گفت اگر نکنی بدانچه کرده عفو کردم و **نخبه** که بر خاطر بعضی از مستمعان گران آید تا ممکن باشد
گفت چه این ضعیف در اوایل تحصیل در تبریز بیکی از صدور رحمه الله علی اجل الی یوم النشور فرود آمده بود و
او از سر فراغت باستفاده مشغول بود که در شبی در اثنای محاوره حکایت خسرو و شیرین در میان آمد این ضعیف گفت
خسرو در کرم بغایت بود و شیرین در جمال بی نهایت چه نقل میکنند که خسرو ماهی تازه دوست داشتی یکروز با شیرین
بام نشسته بودند مردی عرب ماهی تازه پیش ایشان آورد خسرو او را چهار هزار درم عطا داد شیرین گفت انصاف
نکردم چون در مقابله ماهی عطای تو چهار هزار درم باشد اگر در مقابله چیزی نفیس همین مقدار بود بر بی نقادی تو حمل کنند
اگر بیشتر باشد خزینه تهی شود خسرو گفت اکنون چه تدبیر شود شیرین مبالغه کرد که او را طلب کن و از و بپرس که این ماهی
نر است یا ماده اگر گوید نر است بگو من ماهی ماده دوست میدارم و اگر گوید ماده است بگو ماهی نر میخواهم خسرو او را طلبید و
فرمود که همچنانکه گفتم او ای عرب بغایت دانا و زیرک بود گفت این ماهی خنثی است نه نر و نه ماده است خسرو را آن سخن
بغایت خوش آمد بفرمود تا چهار هزار درم دیگر بدو دادند چون درمها برداشت تا بیرون رود یک درم از آنها بیفتاد او
در برابر خسرو دو تا شد و آن درم برداشت شیرین گفت ببین که چه مرد خسیسی است که آن یک درم بر زمین
ارزانی نداشت خسرو بار دیگر او را طلب داشت و گفت با چندین هزار درم که تو دادم یک درم دیگری را نتوانستی
عرب گفت پادشاه زنده باد بر آن صورت پادشاه بود ترسیدم که اگر آنجا بگذارم کسی پا در آن نهد بی ادبی باشد
خسرو را باز سخن او بغایت خوش آمد چهار هزار درم دیگر کرم فرمود و گفت سخن زن کار کنند چه
و خسارت نبیند این حکایت را از زن او از پس پرده بشنید و برنجید و از تسلطی که بر دو داشت دیگر نگفت
باب چهارم در ایراد بعضی از آنچه در عبارات بکار رود از آثار و آیات و حکم و امثال و ابیات **و در فوت**
قال الله تبارک و تعالی و ما قدروا الله حق قدره و قال انی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون و قال
النبی صلعم اعرفکم بالله اعرفکم بنفسه و قال تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی الله و قال امیر المؤمنین علی

عرف نفسه فقد عرف ربه وقال ايضا لا تدركه العيون بمشاهدة العيان ولكن تدركه القلوب بحقايق الايمان وقال ... كيفيتها

ليس لها حد يدركها فكيف كيفية الجبارة القدم ... عاجزند ز درک الادراک ادراک ... و العجز عن درک ذات الرب اشراک

که خدم و رخور راه نجات توست ... و اندیشه من بجز مناجات تو نیست ... من ذات ترا بواجبی چون دانم ... و انده ...

بجز ذات تو نیست ... صدق قال الله تعالی اتقوا الله وکونوا مع الصادقین قال النبی صلعم علیکم بالصدق فانه یهدی

و ایاکم والکذب فانه یهدی الی النار وروی عن رجلا قال یا رسول الله انا استر بخلال الزنا والسرق والشرب

والکذب فانهی ... قال دع الکذب وقال علیه السلام لا تره ... الکذب ... وفی الحکم الکاذب والمیت سواء لان

الی النطق ... وقال رجل لا کذب کذبه ... الف درهم فضل اما بذه فوائده ... نظم

بلسانک بالصدق تحظ به ... ان الانسان بالمروة ... فارسی صدقت که بنیاد عمل محکم ازوست ... دل راحت و نور

مردم ازوست ... چون از سر صدق میزند صبح نفس ... بنگر که همه روشنی عالم ازوست ... کسی را که عادت بود راستی

خطایی رود در گذارند ازو ... وگر نامور شد بقول دروغ ... دگر راست باور ندارند ازو ... عدل وجود قال الله تعالی

ان الله یامر بالعدل والاحسان وقال واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل وقال النبی صلعم عدل ساعة ...

السموات والارض وقال ان لکل شیء ... ملاکا وملاک ... العدل وقال ... ثبات الملک بالعدل وقال الصادق عدل

ساعة خیر من عبادة سبعین سنة ... الحکام ... حیث یعدل السلطان وقال الشاعر نظم لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا

فالظلم آخره یاتیک بالندم ... نامت عیونک والمظلوم منتبه ... یدعو علیک وعین الله لم تنم فارسی دوران ملک ظالم ...

ملک ظالمش ... چندان بود روان که برآید روان او ... نظم ... دهی که ملک با تن مظلوم چه کرد ... تا با تو کرامی چه خواهد کردن

عدلت که رهبر ظفر باشد ... جور است که مایه ضرر باشد ... جود است که بر ده دار هر عیب بود ... بخل است که سر پوش ...

وحسن خلق قال الله تعالی وانک لعلی خلق عظیم وقال النبی صلعم تعالی کریم یحب الکریم وفی الامثال ... کرم الاخلاق کنوز

الارزاق قال حاتم کل ... فانه ... الا اخلاق ... کل فضیلة ما احرزت ... مکارم

الاخلاق شعر با همه خلق جهان گرچه ازان ... چشم بر گشت برهنه ... تو چنان زی که بمیری برهی ... نه چنان زی که بمیری برهنه

و ترک تواضع قال الله تعالی الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین وقال ایضا تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض

ولا فسادا والعاقبة للمتقین قال النبی صلعم ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله وقال علیه السلام من تکبر ...

ذل وقال ... فاتواضع ... کالمری ... وقال الشاعر شعر تواضع من ... بالعلی ... والکبر ... جبل العالی

جلو العضو ... والمثرات ... فارسی از کبر مدار هیچ در سر خود بوی ... کز کبر بجایی نرسید ... ست

کسی ... چون زلف بتان شکسته دلی ... کن ... تا ... کنی هزار دل ... رشاده قال الله تعالی وشاورهم فی الامر قال النبی صلعم

استشیروا ذوی العقول ترشدوا ... ولا تعصوهم فتندموا ... قال ایضا المستشار ... حصن من الندامة وامن من الملامة وفی الحکم من ساوره

الی النصیحه

ای ماه ...

الی النصیحة من الفضیحة نظم ... المشورة ... بحزم مضیح او نصیح حازم ... ولا تجعل الشوری علیک غضاضة فان ... فی

... للقوادم ... مصلحت از قول ... کامل فضل جوی ... مشورت با ... اندیش کم ... قال الله تعالی

... قال ابن عباس هی القناعة وقال النبی صلعم طوبی لمن الهدی الی الاسلام وکان عیشه کفافا وقنع به وقال

... خیرکم من ترک الدنیا الی الآخرة ولا الآخرة الی الدنیا ولکن خیرکم من اخذ من هذه وهذه وقال علیه ...

... قال علیه السلام کفی بالقناعة ملکا وبحسن الخلق نعیما وفی الحکم الدنیا تطلب لثلاثة اشیاء بالغنا والعز والراحة

فمن زهد فیها عز ومن قنع استغنی ومن قل سعیه استراح قال الشاعر شعر ما کل فوق البسیطة کافیا واذا قنعت فکل

شیء کاف ... اوقست ان یکن سعید ... علی حالة الا قنعت ... فارسی خوای که عیش خوش بود ... برقرار

با هستی بساز و کم ... رو قناعت گزین که در عالم ... کیمیایی به از قناعت نیست ... صبر قال الله تعالی انما

یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وقال علیه السلام الصبر نصف الایمان وقال الشاعر ... الصبر اوله مر ...

لکن آخره احلی من العسل ... ز به ... قدر و همت مرد ... همت مرد صبر داند کرد ... علم ... وشوکت ...

... تو ... العصیر ... عفو قال الله تعالی وان تعفوا اقرب للتقوی وقال قند العفو وقال علیه السلام العفو

لا یزید العبد الا عزا ... وقال من کظم غیظا وهو یقدر علی انفاذه ملا الله قلبه امنا وایمانا وقال ...

... القدرة علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة ... وقال العفو زکاة الظفر وفی الحکم ... عن

خلقی احب الی من یعفو ... فی خلقی وفیها افضل الناس من تواضع عن رفعة وعفی عن قدرة وانصف عن

قوة وقال الشاعر اذا انت لم تقرب عن الحقد ... لم ترشکره ولم ... ما احسن العفو ...

لا استماع ... من کان یرجو عفو من هو فوقه ... فلیعفو عن ذنب من هو دونه ... قال ...

العفو کل ... العفو ... وان عظم الجرم ... وقال ... شعر ... گر بد کنش بد کند ... زنهار مکافات ... او خود ...

تو ... مکافات او خود کند روزگار ... اگر آید ز دوستی گنهی ... لکنبای ... یارزون ...

... باید چشم را فرو خوردن ... زانکه نزدیک عاقلان ... عفو نا کردن از گنه کردن ... گویند چون

مامون خلیفه ابراهیم بن مهدی را محبوس کرد بمامون نوشت که ... ایا منعالم تزل ... ادام ...

... الدوام ... ظلمت ... لا بل ظلمت ... قال ان الکاذب ... الحکیم ... وسواعن ... الصارم

... کما ... مامون چون این ابیات را خواند او را طلب داشت و گفت

... ابراهیم گفت ان عاقبت فبعدلک وان صفحت فبفضلک والعفو اقرب للتقوی ان

... ذنبه ... وعفوک اجل من ان ... مامون گفت ... العذر

ولا تثریب علیک یا ابراهیم گویند ... ملک گفت ... مجرم گفت ...

الی الله و ذنوب کاسبه اکثر و معنی به اکبر ملک بکذرید و کناه او را عفو کرد در کتمان سر و ذم سعایت قال الله تعالی
ولا یغتب بعضکم بعضا وقال النبی صلعم من کف کفیه وکف وحکیه فهو من انفع الناس وقال منقبل القول الناس بین یدیه
وقال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته وان لم یکن فقد بهته وقال امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] الا [illegible]
سلامة الانسان فی حبس اللسان وفی الحکم صدور الاحرار قبور الاسرار وقال الشاعر نظم اذا ضاق صدر المرء
من کتم سره فصدر الذی یستودع السر اضیق لا تفش سرک ما استطعت الی امرء فقی الیک سرا ابدا
لکما تراه بسر غیرک صانعا لکنه ابدا لا محالة صنیع سخن کان کذشت از دهان او نتوان کرد [illegible]
سخن هیچ منمای با راز دار که او را بود نیز همراز یار عنان زرا الحضرت عالی که بار داد هم صحبت تو محرم تو باید
اگر جز تو را اندر عزم تو صحبت سر ان رای و ان بیش باید گرفت منه در میان راز با هر کسی که جاسوس هم کاسه
دیدم بسی در شکر نعمت و کفران قال الله تبارک و تعالی لئن شکرتم لازیدنکم وقال ومن یشکر فانما یشکر لنفسه ومن
کفر فان الله غنی حمید وقال النبی صلعم من انعم علی احد نعمة فلم یشکر ها فدعا علیه استجیب له وقال اشکر لمن انعم
علیک وانعم علی من شکرک فانه لا زوال للنعمة اذا شکرت ولا ثبات لها اذا کفرت وقال امیر المؤمنین علیه السلام
العفاف زینة الفقر والشکر زینة الغنا وقال اظهار الغنی من الشکر قال المتوکل لابی العیناء کم تمدح الناس
وتذمهم فقال ما احسنوا و اذا اساؤا و ذلک ان الله رضی عن عبد فقال نعم العبد انه اواب [illegible]
[illegible] مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم بالذی لا یحسن وان کان حقا فقال مدح الرجل [illegible] قال الشاعر
ولو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا لما استوفیت واجب شکره [illegible] الفقراء [illegible]
آخر من شکر چون کنم که در نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش در طمع قال النبی صلعم ما فتح الرجل علی نفسه
باب المسئلة الا فتح الله تعالی علیه باب الفقر آدمی رحب نعمت خویش افزاید هر چه اندیشه دران بنده
حیدان کرد و ما المرء الا حیث یجعل نفسه و انی لها فوق السماکین جاعل در شرف علم قال الله تعالی یرفع الله
الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات وقال النبی صلعم اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد وقال
علی علیه السلام قیمة کل امرء ما یحسنه نظم وقیمة المرء ما قد کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء قوت جسته تو دران قدر علم
کرتن خود بدان بیار ای در تفکر قال الله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار وقال النبی صلعم تفکر ساعة خیر من عبادة
سنة فی کلام الحکماء من اورع الفکرة فی العواقب امن من سهام الندم وقال الشاعر و تقدیر رکب المتانی بعض حاجته وقد
یکون من المستعجل الزلل در رفق و مدارا قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب الایة
وقال علیه السلام المؤمنون لینون کالجمل الانف ان قید انقاد وان انیخ علی صخرة استناخ وقال الشاعر فقول لکل الفعل
الذی مین الهدی اذا انت لم تدر العدو و اقدره وقیل الجانی الذی لست واصلا الی قطعها و انظر سقوط جداره

درستی

درستی و زشتی نباید بکار بیای برآید ز سوراخ مار در ترک مفاخرت باصل و نسب قال الله تعالی فاذا نفخ
فی الصور فلا انساب بینهم وقال علیه السلام من ابطأ به عمله لم یسرع به نسبه ما افخر بعظم الرمیم و انما فخار الذی یبغی الفخار بنفسه
ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی نسب از خویشتن کنم چو گهر نه چو خاکستر که آتش زاد در جستجو
و طلب مال قال الله تعالی نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ولیس الغنی والفقر من حیلة الفتی ولکن احاظ قسمت و جدود
وقال ارسطو [illegible] الکلب [illegible] قال المتنبی نظم ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ما فاته و فضول العیش اشغال
[illegible] کفت اند این دقیقه [illegible] بالنیات الصالحات وقال ارسطو من جهل الفکرة سوضع الهدیة فقد ادی [illegible]
العکس وقال المتنبی و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی مکاوی بابد [illegible]
[illegible] قال ارسطو [illegible] نظم [illegible] قال نعم البیت لو کان فیه ساکن وقال المتنبی
فی وجه الفتی [illegible] و ام یکن فی فعله اخلاق [illegible] و لطف و آدمیت تو ازین نقش هیولانی بینداری
[illegible] چه فرق از آدمی تا نقش دیوار قال ارسطو الاعیان [illegible] الاخبار [illegible]
قال المتنبی خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به فی طلعة البدر ما یغنیک عن زحل شنیده کی بود
مانند دیده وقال ارسطو اکرو [illegible] الایام احلام [illegible] قال المتنبی [illegible] علی البصر ما تشق منظره فانما [illegible]
العین احلام [illegible] باشی [illegible] لذات جهان [illegible] باشی [illegible] قال ارسطو [illegible] المتکلف للطبع
للباطل وقال المتنبی لان حلمک حلم لا تکلفه لیس التکحل فی العین کالکحل قال ارسطو من علم ان الفناء [illegible]
[illegible] علی المصائب وقال المتنبی والهجر اقتل لی مما اراقبه انا الغریق فما خوفی من البلل ملامت [illegible]
خواهد درکشم که آب از سر کذشت [illegible] قال ارسطو [illegible] حرکات الفلک [illegible] الکائنات [illegible]
[illegible] قال المتنبی ومن صحب الدنیا طویلا تقلبت علی عینه حتی یری صدقها کذبا وقال ارسطو [illegible]
[illegible] قوم [illegible] الاخرین وقال المتنبی [illegible] الایام بین اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد قال ارسطو [illegible]
الطباع [illegible] وقال المتنبی [illegible] الطباع علی الناقل قال ارسطو
اذا کان الشهوة فوق القدرة کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة وقال المتنبی واذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام وقال ارسطو [illegible] من علل الاجسام قال المتنبی [illegible]
[illegible] وقال ارسطو [illegible] قال المتنبی لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی
حتی یراق علی جوانبه الدم [illegible] قال ارسطو الظلم
من طبع النفس [illegible] قال المتنبی والظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة لا یظلم
قال ارسطو [illegible] قال المتنبی من حلم ان [illegible] الجهل [illegible] الحلم [illegible]

المظالم قال ارسطو اذا لم تقدر بما تحب فاحب ما تقدر فالاقتناع به قال المتنبی لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او
اسائة مجرم رباعی از سیم و نجدان که برو اهل سنت ای گشته ذبیحه تن است آن زر که ممزوج دل دوست شود الا کم
دیده و تن است قال ارسطو اتعب الناس من قصرت همته و اتسعت مروته قال المتنبی و اتعب خلق الله من زاد همه و قصر عما یشتهی وجده
قال ارسطو علی الناس بحسن علم مجده و قال ماله و قال لمن کثر ماله و قبل مجده و قال المتنبی فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله
قال ارسطو اذا لم تصرف النفس فی شهواتها و مراداتها فحیاتها موت و وجودها عدم و قال المتنبی ذل من یغبط الذلیل بعیش
رب عیش اخف منه الحمام قال ارسطو اذا کان البناء علی غیر قواعد کان الی الخراب اقرب و قال المتنبی و ان البناء
یهدم بعد حین اذا کان البناء علی الخراب باب چهارم در ظرف و مطایبات هر چند در کتب علی ذکر آن مناسب نبود
اما چون محاوره ظرفا الکون اکثر بنا بر قضیه اذا طبخت المرق فاکثر ماءه و تجم و علاج بقی من المزح ولکن اذا اعطیت ذلک
فلیکن بمقدار ما تعطی الطعام من الملح هم از این قبیل است و نیز از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در این معنی حدیث آمده
از آن یاد کرده شود روایت کنند که روزی حضرت رسول صلوات الله علیه متفکر بود و از غایت تفکر تغیر در بشره مبارک آنحضرت ظاهر
و مجلس را از صحابه مجال آن نبود که از هیبت آن سوال کنند ابو هریره رضی الله عنه پیش آمد و بعد از دعا و ثنا گفت یا رسول الله شنیدم
که چون دجال بیرون آید مطلعی عظیم با خود باشد و از خلق را با خود دعوت کند رای مبارک نبوی چیست اگر من او را در یابم روا بود
ترید های چرب او بکار برم و چون سیر شده باشم بدو بگروم رسول صلعم تبسم کرده و بسطی عظیم در و پیدا شده و فرمود که اگر تو او را
در یابی حق تعالی ترا از طعام او بی نیاز گرداند مثنوی نقلست روزی اعرابی بخدمت حضرت پیغمبر آمد و گفت هلکت و اهلکت یا رسول الله
فرمود چه افتاد گفت واقعت امرأتی فی نهار رمضان حضرت رسول فرمود اعتق رقبة گفت والله لا املک الا رقبتی
رسول فرمود اطعم ستین مسکینا اعرابی گفت ما فی قدرت علی الطعام ای رسول صلعم فرمود صم شهرین متتابعین اعرابی
گفت ما اوقعنی فیه الا الصوم حضرت سید کاینات فرمود تا توکره بزرگ از خرما بدو دادند و فرمود برو به
مستحقان ده گفت والله ما بین لابتیها اهل بیت احوج الیه منی آنحضرت تبسم کرده او را رخصت داد تا نفقه عیال خود سازد و فرمود
کل و اطعم عیالک نقلست که روزی با پیرزنی گفت هیچ پیرزن در بهشت نرود آن پیرزن فریاد بر آورد که یا رسول الله
گناه پیرزنان چیست حضرت نبوی تبسم فرموده گفت ایشان فرموده حق تعالی انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا
اترابا یعنی همه را جوان و بکر گردانیده و بعد از آن در بهشت برد پیرزن خوشحال شده قال صلعم انی لامزح ولا اقول الا حقا
علی علیه السلام فان من بسطه الشیخ ... ان من حسن البوس و قال حسین علی هذا اقلوقم بالتب قد اعتریتم ولا تکونوا
کالنخل الذی یعلو الیتیم گویند صهیب را در چشم درد بود و خرما میخورد حضرت پیغمبر صلعم فرمود اتاکل التمر و بک رمد گفت
اکل بالجانب السلیم پیغمبر بخندید گویند شخصی رو بکبرا پیش امیر المومنین علی آورده گفت این شخص میگوید من با مادر تو احتلام کردم
فرمود اقمه فی الشمس و اضرب ظله گویند شخصی پیش قاضی رفت گفت اگر خرما خورم و در وی خلل باشد گفت
اگر قدری

اگر قدری

التصره
بالمقتدی فی التصنیف القدیم الکبیره
ابوالحسن السدوری
صحاح

وعالم حشم آلدال
مزاج کردن

اگر قدری شونیز با آن اضافه کنم باکی باشد گفت نه گفت اگر بر او نیم حرام شود گفت نه گفت شراب خرما همین است و پیش از این خبر حرام است
قاضی گفت اگر قدری خاک بر تو ریزم ترا درد کند گفت نه گفت اگر آب بیامیزم در وکنه گفت نه گفت اگر آن را خشت کنم و آفتاب دهم
و بر سرت زنم چون باشد گفت سرم بشکند گفت آن نیز هم همین حکم دارد گویند شخصی پیش مامون آمد و گفت مردی صاحب نظام
و صاحب عیال مامون گفت اگر شخصی کوسفندی بخرد و عیش کند اما هنوز بها نداده و شبلی رها کنند چنانکه بر چشم شخصی آید و کور
کند دیت بر بایع باشد یا بر مشتری آمد و گفت بر بایع مامون گفت چرا گفت از بهر آنکه او مشتری را اعلام نکرده که در کوسفند
منجنیق نهاده اند و سنگ می اندازند مامون بخندید و او را عطا داد گویند سلطان محمود غزنوی روزی در غضب بود و چنانکه
هیچکس را مجال آن نبود که پیش او رود و طلحک در برابر او آمد و سپر بر زمین نهاد و گفت مرا تهمت تا من ملازم این آستانم
بجوامم معلوم کم که لقب و نام حضرت چیست سلطان فرمود که خبر که محمود لقب گفت این لقب باشد نام چیست سلطان
بخندید و منبسط شد گویند یکی در ایام هارون الرشید دعوای پیغمبری کرد هارون او را طلب داشت و پرسید
چه دعوی کردی گفت پیغمبری گفت معجزه داری گفت هر چه خواهی گفت عصای خود بینداز تا مار شود مشتی گفت
وقتی عصای من مار شود که تو دعوی انا ربکم الاعلی کنی همچنانکه فرعون کرد هارون گفت جاهلت را الحجره بزه نیرین
رغبت گفت مرا سه روز مهلت ده هارون گفت بهمین ساعت میخواهند گفت زهی انصاف حق تعالی با کمال
قدرت خود در سپاه ای آفرینید شما با من سه روز صبر نمی کنید هارون بخندید و دانست که او مردی طریف
مزاج است او را توبه داد و خلعت فرمود گویند در بغداد خیاطی بود بدزدی مشهور حاکم خواست تحقیق آن
کرده او را سیاست کند روزی از برای جامه آوردند بر آن جامه صورت شیر نقش کرده بوده اند و آن
تیمره و خیاط را طلب داشت و جامه را بدو داد تا بدوزد خیاط جامه را بدوخت و پیش آورد چون احتیاط کرد
یکجا شیر کم بود گفت این شیرها پانصد بودند چرا یکجا کم شده خیاط گفت ای امیر مردی تنها بودم و شیر انرا تیمار
چند آنکه جمع میکردم پریشان می شدند حاکم بخندید و او را سیاست نکرد گویند ابو العینا روزی از خانه بیرون آمد
تا پیش خلیفه رود دختری داشت هژده ساله از وی پرسید که کجا میروی گفت پیش خلیفه گفت در رفتن چه فایده بود
گفت هیچ گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ابو العینا سخن او بشنید و چند روز نرفت چون
زمان انقطاع ممتد گشت خلیفه او را طلب داشت و از سبب تخلف سوال کرد ابو العینا صورت قضیه باز راند خلیفه
بخندید و با آنکه در بخل بغایت بود در حق او انعام فرمود گویند زنی شوهر خود را بقاضی برد و گفت ای قاضی
من زنی جوانم و پیش از این صبر نتوانم کرد دفعه ای تا مرا طلاق دهد قاضی از شوهرش پرسید که حال چیست
ای مولانا دروغ میگوید اگر خواهی همین ساعت چون سنگ کنم وه دست تو هم گفت ای مردک تو چون کلوخ کند
در سگاف او تر کرده است مانده گویند زنی پیش قاضی رفت و گفت ای مولانا از برای او نیمه مریم گوید

این ساعد خود را و بگو که باریک باشد چون موی تو و هر دو را بر قاضی عرض کرد و قاضی مردی ظریف بود آلت خود برون
کرد و گفت ای خاتون نه چنان باریک که او میگوید و نه چنان سطبر که تو میگویی همچنین میرس که خیر الامور اوسطها
شخصی از زوج فعل سؤال کرد که زن ابلیس را چه نام بود و حفظ او را پیش خود خواند و فرا گوش او گفت ای غرزن تو مشت
عقد من حاضر نبودم چون آن مرد و زیر آمد هر کسی از وی پرسیدند که مولانا چه جواب داد گفت هر که خواهد معلوم
کند از وی پرسد **گویند** شاعری در مسجد خر پیر او را کار گرفته بود شخصی در آمد چون او را بدان حال دید خیو در روی او
انداخت شاعر گفت ای بی ادب نشنیده که در مسجد خیو نباید انداخت گفت ای غرزن خر گادن کم از خیو
انداختن است شاعر گفت ای احمق مذهب اینست که یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره **گویند** شخصی پیش دانشمندی رفت
و گفت ای مولانا طلاق زن تعلیق کردم بدانکه اگر پیش او روم یا او را نان دهم از من بطلاق باشد
این حیث گفت از پس او میرو و آرد میده **گویند** احمقی موذنی را دیدم که بانگ میکرد و میدوید از وی پرسیدند
چرا میدوی گفت میخواهم که از دور بشنوم چه که میگویند آواز تو از دور خوشتر است و نزدیک میخواستم بدانم
که آواز من تا کجا میرسد **گویند** مردی پیش طبیب رفت و از درد شکم می نالید طبیب پرسید چه خورده گفت
نان سوخته طبیب کحل طلب کرد و آمد گفت مرا شکم درد میکند علاج چشم میکنی طبیب گفت دانستم ولیکن
خواستم چشمت روشن کنم تا چون نان سوخته بینی نخوری **گویند** زنی پیش قصادی رفت تا رگ او بگشاید
قصاد چون نشتر فرو برد از زن بادی جدا شد زن از آن حرکت خجل شده خود را انجم ساخت
باخود آمد از قصاد پرسید که ترا چه نام است قصاد گفت بوبک زن گفت ای استاد گوگک حال من
چگونه می بینی قصاد گفت ای خاتون چه بگویم باد در رفت و خون میرود و زبان شکسته شد با تا تفضل حق باز
بسته است **گویند** شخصی در چاه افتاد و در بن چاه سیخی زده بود مقعد او رفت مردمان گرد آمدند و پرسیدند
حال چیست گفت هر چند زحمت بسیار من رسید اما عاقبت خیر بود **گویند** مسعود بک بلواطه مشعوف بودی
روزی خواست تا با غلامی جمع شود آن غلام گفت ای خواجه ترا خاتون نیک منظر و کنیزکان ماه پیکر بسیار
چرا این چنین امری منکر ارتکاب می نمایی مسعود بک گفت چون نظر بر پستان ایشان می اندازم از یاد مادرم یاد
می آید غلام گفت چون نظر بر خایگان ما می اندازی از یاد پدر یاد نمیکنی **نقلست** که مهلب چون بجوینیه را
در نکاح آورد خواست که از مباشرت بمباشرت پردازد بدیو را عذر رسیده گفت لا عاصم الیوم من امر الله
مهلب گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء **وقیل** عرض علی هارون الرشید جاریة وقیل انها تحفظ
القرآن سال الرشید عنها ای سورة فاستحفظ فاستوی محلت سیر اولیها وقالت انا فتحنا لک
فتحا مبینا **وقیل** انه بات بین جاریتین فمرانه محلت واحدة فیتعلق بیدها قلیلا قلیلا حتى وصل الى

الجل

الجل فاستمسکت به فقالت الاخرى یمکن ... الاشیاع فقالت و الاولى حدثنا مالک بن انس عن هشام بن عروة عن
ابیه عن النبی صلعم انه قال من احیی ارضا میتة فهی له فعالجتها الاخرى و اخذته بیدها جمیعا وقالت حدثنا الاعمش
عن خیثمة عن ابن مسعود عن النبی صلعم انه قال الصید لمن اخذه لا لمن اثاره **وقیل** انه سال بهلول من احب الناس
الیک قال من اشبع بطنی قال انا اشبعک فهل تحبنی قال الحب بالنسیئة لا یکون **وقیل** حضر بهلول مجلس قوم یتذاکرون
الحدیث و ورد عن عایشة انها قالت لو ادرکت لیلة القدر ما سألت الا العفو والعافیة قال بهلول لو ظفرت
بعلی بن ابی طالب **وقیل** لحکیم ای الاوقات افضل للاکل قال اما من قدر فاذا اشتهی واما من لم یقدر فاذا وجد
وقال رجل لحجاج بن یوسف رأیتک فی النوم فی الجنة قال حجاج ان صح رؤیاک فالظلم اکثر **وقیل** تزوج رجل بامرأة
فحذفت لیلة الزفاف فخجلت فقال الرجل القراءة فی مثل هذه اللیلة دلیل علی الخصب قالت فافرط اخرى
قال لا الان عبثا الذی تذهبین القبلة لا تبیع اکثر من هذه **وقالت** امرأة لزوجها یا دیوث یا مفلس فقال الحمد
لله اولیس لی ذنب فی هذین احدهما منک والآخر من الله تعالى **وقیل** تنبأ رجل فی خلافة المأمون
فقال له ما معجزتک قال سل ما شئت وکان بین یدیه قفل قال افتح هذا فقال اصلحک الله لم اقل انی حداد وقلت
انی نبی فضحک المأمون واستتابه **وقیل** لظریف ما الفرق بین موسى وعیسى ع قال کان عیسى یحیی وموسى یقتل وکان عیسى تکلم
فی المهد وموسى یقول بعد اربعین سنة واحلل عقدة من لسانی **وقیل** امرأة وثقیل رجل وقال ایها الامیر ان
لی بک حرمة قال وای قال انی جارک بالبصرة وقال ومن ابوک قال نسیت ابی فکیف باسم ابی فضحک وزاد
وحکی عنه **وقیل** ان فرزدق کان یبول تحت شجرة الجوز فقرة وکان لصبیان یلعبون هناک فارادوا ان یرموا الیهم
سموا الله لو الاب ... ما مر بهذه الشجرة فانه کان فی العام الاول غریبا وصار الان عجیبا **وقیل** کان ابن سیابه بام
مسجد فلما رکع خرج منه ضراط فاشتد وقال ان من شیء الا یسبح بحمده ومضى فی صلوته **وقیل** کان اعرابی یأکل
فی رمضان رطبا فقیل له اتأکل فی رمضان قال سمعت قوله تعالى کلوا من ثمره اذا اثمر فخفت ان اموت قبل
ان افطر **وقیل** ان بعض المکاریة کان یبول ویغسل وجهه ویقول اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین
گویند زنی شوهر خود را بقاضی برد و گفت او من از بن زندیق مذهب است قاضی گفت زندیق
اما هذا از زن گفت زندیق آنست که با زن از پس معامله کند قاضی با مرد گفت
بودم **گویند** دزدی شبی در باغ رفت باغبان او را بگرفت و گفت اینجا چه آمدی دزد گفت تو چرا از برای زن خود
شوهر منع نکردی باغبان گفت ای غرزن ترا با این چکار رفت گفت نشنیدی که الکلام یجر الکلام والسلام
فن دوم و سیم از علوم محاوری علم تواریخ و سیر و هر چند این دو علم اند یکی بکمیت اعمار و مدت دولت انبیا
و ملوک و ارباب ملک و ملت **دوم** بکیفیت احوال و طایفه هر یک اما چون بر آنکه الحب تحبهرت مجموع را تواریخ خوا

ومراد از تکمیل سالک گشتند تا نیز بر قاعده پیشتر مرور را بنام ایراد کردیم و مقصود از این و علم سند و اعتبار است سخنها
قصه و اخبار تا اولو الابصار بدانند که این حشمت و مال و بخت و اقبال از بزرگان بسیار و سروران بیشمار یادگار است
اختیار انشاید و حیف دل در دنیا نه بندند و بر دولت مجد بی وقعتی یا حدوث کم روی و محنتی مشام نکردند و چند روز
مهلت را غنیمت شمرده فرصت از دست ندهند و آنرا سرمایه بقای ابدی و وسیله سعادت سرمدی ساخته بکلام
انما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی ایه الله مرنام خود را بذکر جمیل و ثنای جزیل زنده دارند و من الله
التوفیق و آنچه خلاصه این فن باشند در هیچ باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در تواریخ
و سیر مشاهیر انبیاء و اولیاء که از ابو البشر آدم صفی تا خیر البشر محمد عربی صلوات الله علیه بوده اند آدم از تجلی
و تقدس پس چون حکمت ازلی و سعادت سرمدی جهت مقام عام تخمیر گل آدم کرد و روح او که پیوسته بمشاهده انوار ملکوت و مکاشفه
اسرار لاهوت عادت کرده بود چون خود را محبوس قفس ظلمانی و مهجور فسیح لانی یافت استیحاشی تمام در وی پدید آمد بحکم
آرام نگرفت ایزد و فرشتگان او را بانواع تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام مخصوص فرموده دارالملک ابدی و درجه السلام
سرمدی را در استسلام او کرد تا او بر رواق اظهار و حدایق انهار جنات عدن تجری من تحتها الانهار قرار گیرد و قیل ان
فیها ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و دل وحشت او کم شود آدم چون چند مدت با شتغال انواع لذت در ریاض
جنت نیازه و نعمت بی اسود فرحتهای ناسوتی بر وحانیت او مستولی گشته او را الکی از مشاهده انوار لاهوتی محجوب گردانید
چنانکه دیگر از سرادقات حضرت کبریا و مجردات عالم بالا هیچ تیادروه و نشنید اگرهای جانبی بسبب کثرت التفات
عادت آن اوقات ظهور رسیدی و فرشی فرشی که بحکم یا حلقت الجن والانس ایزد تعالی و تقدس بحکم ولا تقربا
هذه الشجرة از خوردن گندم نهی فرموده بود تا او بنا بر قاعده الناس علی ما منع حریص تبلیس از جای بیرون آمد گویند روز
آدینه بود بهفتم ساعت پنج بیان که ایشان بزمین آمدند آدم بزمین هند افتاد و حوا بجده در نزدیک مکه بهشت سکت و
آدم در سراندیب برای چهل روز افتاده بود که هیچ غذا نخورد پس حق تعالی جبرئیل را فرمود تا یک [illegible] از گندم بهشت
او برده او را از زرع و حصاد و طحن و طبخ آن بیاموخت و در بعضی روایات چنانست که صد سال بر سراندیب از تفکر خود
می نالید و میگریست چنانکه از آب چشم او درختان بیشمار از فلفل و زنجبیل و سایر دارو های گرم بر آمد پس جبرئیل
نازل شد و گفت حق تعالی درود و سلام بر تو و گفت آدم را بگوی که من ترا بدست خود بیافریدم و بسجود فرشتگان
گردانیدم و در زمین خلیفه خود ساختم چندین ناله و گریه تو از چیست آدم گفت چون نگریم که از آن ناز و نعمت بر
نیاز و محنت افتادم و ما زمانی می کردم جبرئیل گفت اکنون وقت آن آمد که حق تعالی توبه تو قبول کند و این کلمات
او را تعلیم داد که سبحانک لا اله الا انت عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفرلی ذنوبی انک انت خیر الغافرین حق تعالی چون
این کلمات فتاب علیه پس آدم علیه السلام از شادی و گریه اشادو صد سال دیگر از شکر و فرح میگریست و از آن
آب گل و بنفشه و انواع ریاحین بر آمد و در بعضی تواریخ است که آدم گفت الهی برای آنکه بندای حق تعالی در رسید

کرمن گفته

که من گفت را احسان را بخشید ندا رسید که من نگفته بودم تو آفریده و آمرزنده‌ام ندا رسید که گفت یا رب چون خصمت [illegible]
یاد کرده ام و خفه گناه از کرخواستم چون این بگفت حق تعالی توبه او قبول کرد پس آدم روی در بیابان نهاد و
تا بمکه رسید و حوا را آنجا بیافت و از حق تعالی درخواست که در آنجا از برای او آرام جای بسازد چون حضرت
حق تعالی آنجا خانه پدید کرد و سنگهای او همه از یاقوت آن را بیت المعمور نام نهاد و بعضی دیگر گفته اند آن خانه را آدم بتعلیم
جبرئیل بنا نهاد و مدتی آنجا اقامت نمود و بعد از آن بهند و بستان رفت و آنجا ساکن شد و هر سال بزیارت خانه
می آمدی آدم چون عمر او بهزار سال رسیده و بقولی نهصد و سی سال بیمار شده دانست که وقت رحلت او است فرزندان
خود را جمع کرد و گفت امر حق چنانست که شیث وصی و خلیفه من باشد و شما از ایشان وصیت او قبول کردند آدم
بیمار بود و بعد از آن بدار بقا خرامید حق تعالی جبرئیل را با شیث فرستاد و فرمود تا او را بشوید و کفن سازد و نماز
گذارد و دفن کند و در بعضی از کتب تواریخ آمده که چون ایزد تعالی اشخاص بنی آدم را از برای عهد الست صورت بست
گروه گروه بر آدم عرض میکرد و آدم از احوال هر گروه می پرسید چون گروه انبیا را بر او عرض کرد یکی را از ایشان دید
که از خجالت سر در پیش انداخته بود و قطرات بر رخسار او روان شده از حضرت عزت سوال کرد که این چه کس است
حق تعالی فرمود که او داود است گفت عمر او چه مقدار باشد حق تعالی فرمود چهل سال آدم گفت من از عمر خود
شصت سال بدو بخشیدم چون عمر او بنهصد و چهل سال رسید عزرائیل بدو آمد تا قبض روح او کند آدم گفت مرا
حق تعالی وعده داده است که عمر تو هزار سال باشد هنوز شصت سال مانده است خطاب حضرت عزت در رسید که آن
شصت سال را بداود بخشیدی او گفت مرا از این خبر نیست حق تعالی او را شصت سال دیگر عمر داد و در سیم [illegible]
و عقد و عهود و اتفاقات وقع و از آن وقت پدید آمد و حوا بعد از آدم یکسال زنده بود و بقولی هفت سال چون
بدار بقا رحلت نمود شیث او را در پهلوی آدم دفن کرد و در گور آدم خلاف کرده اند اکثر بر آنند که در سراندیب است و بعضی
گفته اند در کوه ابو قبیس است و گروهی گفته نوح علیه السلام پیش از آمدن طوفان استخوان ایشان را برداشته با خود در کشتی
و بعد از طوفان در بیت المقدس دفن کرده و بعضی گویند در نجف دفن کرده اند آنجا که امیر المؤمنین علی مدفونست و چون
آدم درگذشت فرزندان او بچهل هزار رسیده بودند و در قصص آورده اند که پیش از آنکه قابیل هابیل را بکشت فرزندان
قابیل بیست هزار بودند و فرزندان هابیل چهل هزار پس شیث علی نبینا و علیه السلام بحکم وصیت پدر بملک و تمهید ملت مشغول شد و
تمامت اولاد آدم بطاعت و خدمت او قیام نمودند و درست ترین اقوال آنست که او پیغمبر بود و از صد و چهار کتاب که
حق تعالی بانبیا فرستاد پنجاه بر او نازل شد و حکما گویند جمیع حکمتهای الهی و طبیعی و ریاضی همه بر او نازل شد و او را
اشیا او را اظهار کرد و او را غاثاذیمون خوانند و او از فرزندان آدم زیرکتر و داناتر بود و پیوسته خلق را بحق دعوت کردی
اوقات بعبادت و ریاضت مشغول بودی و پیغمبر پسندیده و اخلاق حمیده و طریق معاشرت و تدبیر معاش و [illegible]

مرگ و تجربه و توکل و طهارت ظاهر و باطن از وی درست و گویند تمامت وحوش و طیور با او انس داشتندی و با آنکه ریاست اولاد
آدم بر و مقرر بود هرگز آزاری از وی بهیچ مخلوق نرسید و در کتب تواریخ آمده که او پسر علیا بن آدم است و اصحاب قصص این قول را
درست تر نهند و او شیث را وفات در که بودی چون عمرش بنهصد و دوازده رسید آثار ضعف در خود بدید انوش را که فاضلترین فرزندان او بود وکیل
در ریاست اولاد آدم بامر حق با و تفویض کرد و زمام امور ریاست در قبضه تصرف او نهاد و او بعد از وفات پدر اورا
اورا در پهلوی آدم علیه السلام دفن کرد و خود بجای پدر بنشست و از اقتفا و اقتدا بپدر هیچگونه تجاوز ننمود تا عمرش بنهصد و پنجاه سال
چون عمرش بنهصد و پنجاه رسید پسر بزرگتر خود قینان را وصی گردانید و قینان نیز طریقه جد و پدر گرفت و [illegible]
قرب نود و پنجاه حکم کرد تا عمرش بهشتصد سال رسید پس مهلائیل را طلب داشت و عقد وصایت و عهد ولایت با
استوار کرد و مهلائیل چون بجای پدر بنشست از کثرت بنی آدم در رنج بود ایشان را در اقطار متفرق گردانید و خود
با اولاد شیث بزمین بابل آمد و شهر سوس بنا کرد و بابل نیز گویند هم او ساخت و پیش از وی کسی شهر نساخته بود و اولاد
بنی آدم در مغارها و شعبها بودی چون عمر او بهشتصد و پنج و شصت سال رسید پسر خود یرد را جانشین ساخت و خود بجوار
حق پیوست یرد بن مهلائیل را فرزندان بسیار شدند و در عهد او بنی آدم جمیع اطراف بسیط را فرو گرفتند و اولاد
او [illegible] مختلف پدید آمد و طریقه بت پرستی از آن وقت پیدا شد چون عمر او بنهصد و شصت و دو سال رسید اخنوخ را
وصی خود گردانید و او بدار بقا پیوست و انوش و قینان و مهلائیل بخیر بودند اخنوخ که او را ادریس خوانند بتمهید قواعد
توحید قیام نمود و بامر حق لشکر کشید و خلق را از بت پرستی منع کرد و اولاد قابیل را که منشأ فساد در ایشان بود
مقهور گردانید و اول کسی که در جهان رسم غزا و جهاد نهاد او بود و خط و خیاطت بقول بیشتر اهل تواریخ او بیرون
آورد و اکثر علوم ریاضی و سایر معارف حکم از و ظاهر شد و او را والد الحکما و هرمس الهرامسه خوانند و گویند
سی کتاب بر او نازل شد و اسقلینوس که استاد حکماء اطبا است شاگرد او بود و او مدت شصت سال خلق را
دعوت کرد و طرفة العین از ذکر و فکر خالی نبود و از لذات حسی انقطاع کلی کرده متوجه مبدء حقیقی شد تا [illegible]
بدار الملک بقا پیوست و با این نفس ملائکی بهشت جاودانی خرامید [illegible] پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از حسن مزاج بهشتی گشت پیش از ما و در قصص آمده است که او را [illegible] و سه فرزند شده همه در طفولیت وفات
یافتند او عهد کرد که اگر حق تعالی او را فرزندی دهد [illegible] آن خبر فرزند او بزرگ شود
حکمت بیاموزد حق تعالی او را فرزندی بخشید متوشلخ نام نهاد و چون بده سال رسید تمامت صحف یاد گرفته بود و معنی آن [illegible]
بگذشت و حال پدر بگردید ادریس غمناک شد و گفت الهی تو عالمی و فرمان تراست و این غم و اندوه من نه از آنست که
خواستم مرا خلفی بود که بعد از من ترا عبادت کند و خلق را علم و حکمت تعلیم دهد جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید اگر خواهی
فرزند ترا احیا و زنده و دائم [illegible] کن و آنگاه دعا کن تا من او را حیاة ابدی بخشم ادریس گفت اگر

بدعای من حیاة ابدی ممکن است از برای خود دعا کنم جبرئیل گفت اختیار تراست پس ادریس هشتصد بار تسبیح گفت و دعا کرد
تا او را حیاة ابدی بخشد ایزد تعالی دعای او را اجابت کرد و او را بمیرانید و باز در حال زنده گردانید و بحکم ورفعناه مکانا علیا
بر آسمان برد و او هنوز زنده است و خواهد بود و آنکه حق تعالی فرموده که ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن
فی الارض الا من شاء الله اشاره بدوست و متوشلخ را حق تعالی صحت بخشید و بعد از وی بجای پدر بنشست و بتدبیر اولاد آدم
مشغول گشت او را فرزندان بسیار شدند چنانکه عدد ایشان متعذر بود و هیچکس از ایشان استعداد خلافت نداشت
و چون عمرش بنهصد سال رسید پسری در وجود آمد او را لمک نام نهاد و تربیت و ارشاد او میکرد و در حال حیات خود
او را ولیعهد گردانید و بعد از آن [illegible] زیست و بدار بقا پیوست پس لمک بن متوشلخ بجای او بنشست و مردمان را بتوحید و عبادت حق
دعوت میکرد و از بت پرستیدن باز میداشت و چون عمرش بهفتصد و هشتاد و دو سال رسید از دنیا رحلت کرد پس نوح
علی نبینا علیه السلام که پسر او بود بجای او بنشست و از عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت است که چون عمر او بچهار صد و
هشتاد سال رسید حق تعالی او را رسالت داد و بکافه خلق فرستاد و او مدت نهصد و پنجاه سال عمر یافت چنانکه
آیت فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما بروایتی صد و بیست سال خلق را بحق دعوت کرد و در آن مدت بیش از هشتاد کس
بدو نگرویدند و [illegible] ایذای او مبالغه مینمودند چنانکه او را از شهر بیرون کردندی و از آنجا بمحل گردی و گفتی خدایا ایشان را بهدایت بخشی
و بدانچه با من میکنند ایشان را مواخذه مکن و ایشان تا بحدی در مخالفت و عداوت میکوشیدند که هر فرزندی که بتمیز رسید پیش
نوح بردندی و او را بدو نمودندی و گفتندی این مرد دروغگوی و جادو است زنهار بدو نگروی و بقول او التفات مکنی
و اگر ترا فرزندی آید همین وصیت نمائی [illegible] او بجائی رسید که صبر و تحمل را مجال نماند پس بر خدا نالید و گفت رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ایزد تعالی دعای او مستجاب گردانید و فرمود که درخت ساج بنشاند تا چون بزرگ شود
من ایشان را هلاک سازم نوح علیه السلام مدت چهل سال ایشان را مهلت است چه درخت ساج بچهل سال تمام میشود پس درخت
بنشاند و ایشان را از آن عذاب خبر داد ایشان گفتند یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من
الصادقین چون درخت ساج بزرگ شد ایزد تعالی بدو وحی کرد که آن درخت را ببر و از آن کشتی بساز که من ایشان
را بآب هلاک خواهم کرد و نوح بامر حق بساختن کشتی مشغول شد و آن قوم بر وی میخندیدند و فسوس میکردند تا کشتی
تمام شد و گویند آن کشتی بدرازی هزار و دویست ارش بود و پهنا ششصد و سه طبقه بود طبقه زیرین برای
چهارپایان و طبقه وسطی از برای آدمیان و طبقه علیا از برای مرغان پس نوح چون دانست که عذاب رسید در
کشتی نشست و فرمود تا فرزندان و جمعی که بدو ایمان آورده بودند در کشتی نشستند و زن او با یک پسر که نام او
کنعان بود و بقولی یام و بقولی بر باطل او مخالفت کردند در کشتی نرفتند نوح گفت رب نجنی ومن معی من المومنین
پس آب از آسمان ببارید و از زمین بر جوشید چنانکه حق تعالی فرمود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض

عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر وحملناه علی ذات الواح ودسر وکشتی بر سر آب بایستاد هر جانوری که بر روی زمین بود هلاک شد و کشتی
بعد از شش ماه دهم محرم بر سر جودی بایستاد و نوح علیه السلام با هشتاد تن از کشتی بیرون آمد و آنجا دهی ساخت که آنرا قریة الثمانین
خواندند و گویند اول دهی که در جهان ساختند آن بود و از آن هشتاد تن سه پسر نوح بودند و باقی از اولاد شیث و در بعضی از
کتب تواریخ چنانست که آن جمع بزرگ که با نوح بودند بعد از طوفان وفات یافتند و نوح با این سه پسر ماندند و انساب بنی آدم
بعد از طوفان بنوح رسد و ازین جهت او را آدم ثانی خوانند و او بعد از طوفان دویست و پنجاه سال زنده بود و بقولی سیصد و
پنجاه سال و بقولی شصت سال و بقولی ششصد سال و در مدت چهل سال جهان آبادان شد و گویند هر که باتفاق
نرسید که پیش از طوفان بود و عمر او بروایتی هزار و چهارصد و پنجاه سال بود و بروایتی هزار و دویست سال و بعد از نوح
ملوک فرس پدید آمدند و ملک بدست فرو گرفتند هود علی نبینا و علیه السلام پسر صالح بن ارفخشد بن سام بن نوح
بود و از نوح تا هود پیغمبری دیگر نبود و حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد چنانکه فرموده والی عاد اخاهم هودا و عاد بت
پرست بودند هود ایشان را بعبادت حق دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره افلا تتقون
ایشان بقول او التفات ننمودند و گفتند انا لنریک فی سفاهة وانا لنظنک من الکاذبین هود گفت یا قوم لیس بی
سفاهة ولکنی رسول من رب العالمین ابلغکم رسالات ربی وانا لکم ناصح امین ایشان گفتند تو پیش ما بزرگ شده
و تو نیز یکی از مایی و ما ترا دوست میداریم ازین حدیث امتناع کن هود گفت اوعجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم لینذرکم
واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح وزادکم فی الخلق بسطة فاذکروا آلاء الله لعلکم تفلحون ایشان بر قرار کفر اصرار نمودند
و گفتند یا هود ما جئتنا ببینة وما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک وما نحن لک بمؤمنین اگر از آنچه تو میگویی باز نیایی خدایان ما گزندی
ترا هلاک کنیم هود گفت انی توکلت علی الله ربی وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم
فان تولوا فقد ابلغتکم ما ارسلت به الیکم ویستخلف ربی قوما غیرکم ولا تضرونه شیئا ان ربی علی کل شیء حفیظ پس حق تعالی
باد عقیم بر ایشان فرستاد و ایشان را هلاک کرد چنانکه فرموده واما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة و هود با جماعتی
که بدو گرویده بودند نجات یافتند و او بعد ازان صد و هفت سال حق را عبادت کرد و مدت عمر او چهار صد و شصت سال بود
و بقولی صد و پنجاه سال و در مکه شرفها الله تعالی بدار بقا پیوست و بعد از هود تا صالح پیغمبری دیگر نبود و صالح علی نبینا و علیه السلام
از قوم هود بود چون حق تعالی او را پیغمبری داد ایشان را بعبادت پروردگار بر حق دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله
ما لکم من اله غیره هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب ایشان بقول او التفات
نکردند و گفتند ای صالح ما ترا در میان خود عاقل میدانستیم تو آمدی و ما را از آنچه پدران ما پرستیده اند باز میداری
چنانکه حق تعالی از ایشان حکایت کرد یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهانا ان نعبد ما یعبد آباؤنا وانا لفی شک مما
تدعونا الیه مریب صالح ایشان را تا آمدن عذاب تهدید کرد هیچ سود نداشت تا عاقبت صیحه عظیم بیامد و ایشان را

هلاک کرد

هلاک کرد چنانکه حق تعالی فرموده فاخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و مدت عمر صالح دویست و هشتاد سال بود
و بقولی چهار صد سال و بقولی پانصد و هشت سال و از هود تا صالح پانصد سال بود و بعد از صالح پیغمبری نبود تا ابراهیم علیه السلام
در عهد نمرود در وجود آمد و گویند که منجمان نمرود را خبر دادند که درین سال کودکی در وجود آید که زوال ملک تو در دست او
باشد نمرود مضطرب شد و حکم کرد که هر فرزندی نرینه که دران سال متولد گردد او را بصحرای عدم فرستند بنابرین چون
ابراهیم در وجود آمد مادرش از ترس نمرود او را در غاری پنهان کرد که تا از تاریکی مرگ کسی آنجا نرفتی و هر روز
یکنوبت آنجا رفتی و او را شیر دادی و تعهد کردی چون ده ساله شد مادرش هر هفته یکنوبت جهت او طعام و
شراب بردی و وصیت کردی که زنهار ازین مغاره بیرون نیایی که نمرود ترا و ما را هلاک کند تا هفده سالگی
روزی مادرش آمد ابراهیم ازو پرسید که ای مادر خداوند من کیست مادر گفت آزر گفت خداوند پدرم کیست مادر گفت نمرود
خداوند نمرود کیست گفت او را خداوندی نیست گفت ای مادر ترا ازین عاقل تر پنداشتم چون مدتی دیگر دران مغاره بسر برد
در خاطرش افتاد که تا کی درین جا نشینم وقت آنست که بیرون روم و پروردگار خود را طلب کنم و بعبادت او مشغول شوم
و درین اندیشه بود که مادر و پدر بیامدند و او را از آنجا بیرون بردند و چون از غار بیرون آمد شب بود ستاره دید روشن بطریق نظر
و استدلال گفت اگر این پروردگار من باشد باید که تغیر و زوال بدو راه نیابد چون بعد از زمانی ستاره ناپدید شد ابراهیم
گفت انی لا احب الآفلین چون پاره از شب بگذشت ماه برآمد ابراهیم منتظر حال او بود تا که برسید چون کوکبه خورشید
جهان افروز در رسید و نور ماه از پرتو ضیای او در حجاب رفت گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین و چون
ضوء اشعه آفتاب اقطار زمین را منور گردانید ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر چون او نیز روی بزوال آورد گفت
یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین پس ابراهیم بعبادت
مشغول شد و آزر را که عم یا پدر او بود از بت پرستی منع کرد و میگفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا
تا چند گرت میان او و آزر مناظرات افتاد و آخر الامر آزر گفت [illegible] از خدایان خود بگردانی
تو میگویی امتناع نکنی ترا سنگسار کنم چنانکه حق تعالی ازو حکایت کرد و قال اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن
لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا ابراهیم گفت سلام علیک سوف استغفر لک ربی چون در شما سخن اثری نکند [illegible]
طاقت آن نیست که بدانچه شما میکنید صبر میکنم از شما و آنچه شما میپرستید دوری گزینم واعتزلکم وما تعبدون من دون الله
میان ایشان بیرون رفت و هفت سال در کوه و بیابان میگردید چون مادرش شب و روز میگریست آزر
بطلب ابراهیم فرستاد و او را بخانه آوردند و ابراهیم بر قرار سابق نکوهش بتان میکرد و تا آزر در کدخدایی
رفتی میطلبید تا بتانرا خراب کند روزی خلق شهر بواسطه عیدی که داشتند همه بصحرا رفتند ابراهیم
چار ساخت و از راه باز گردید و تبری برداشت و در بتخانه رفت و همه را خراب کرد و بت بزرگتر را که تبر بر گردن نهاد

نهاده واز آنجا بیرون رفت خلق چون از صحرا باز گشتند در بتخانه آمدند و آن حال مشاهده کردند و در حیرت و خوف آن
افتادند که این کار که کرده باشد پس قوم بر سرای نمرود رفتند و صورت حال عرض کردند نمرود گفت فاتوا به علی
اعین الناس یعنی من پیش از آنکه گناه ثابت شود او را عذاب نکنم او را بیارید اگر گواه در جواب او گواهی دهند
کنم ابراهیم را حاضر کردند یکی از ایشان گواهی داد که آن کار ابراهیم کرده نمرود گفت من بی گواه حکم نکنم چون
حاضر شد نمرود از ابراهیم پرسید که انت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم در جواب گفت بل فعله کبیرهم هذا فسئلوهم ان کانوا ینطقون
گویند چون ابراهیم این سخن بگفت مردم در تردد افتادند و بیشتر از بت پرستان ابا نمودند از بت پرستی نمرود بترسید
و گفت شما یک سخن از وی خود می‌شنوید من او را هم اکنون بسوزانم و بفرمود تا هیزم بسیار جمع کردند و آتش در آن
زدند چون از شدت حرارت هیچکس را طاقت آن نبود که نزدیک آتش رود ابلیس منجنیق را بیاموخت ایشان را ساختن
منجنیق بیاموخت تا ابراهیم را در آنجا نهادند و در آتش انداختند حق تعالی امر کرد با آتش تا برد و سلام شود و مفسران
نوشته‌اند چنانکه فرمود قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بعد از چند روز چون آتش فرو نشست خلق تفرج بیرون رفتند ابراهیم را
دیدند در میان سبزه و ریاحین نشسته از آن حالت نمرود را خبر دادند نمرود او را طلب داشت و گفت ای ابراهیم آتش چگونه
ترا نسوخت گفت آتش در فرمان خدای منست تا او را فرمان نه بسوزاند نمرود گفت پس خدای تو سزای آنست که او را
درخواست تا بر ابراهیم بگرود و چون بادگشتند قبله او آتش پرستی آتش از برای خاطر ایشان او را نسوخت و تیز او جادوست
نمرود گفت پس چه چاره باشد ایشان گفتند آتش پرستان دانند نمرود بار دیگر را با جمعی دیگر از آتش پرستان طلب داشت و با
ایشان در هلاک کردن ابراهیم مشورت کرد ایشان گفتند او را به هلاک باید کرد نمرود بفرمود تا چاهی را از آتش
پر کردند آتش در زدند و ابراهیم را در آنجا انداختند گویند با قعر در چاه نگاه کردند تا کار ابراهیم بکجا رسید و شعله از آنجا
بیرون آمد و در ریش او گرفت و او را بسوخت تا ایشان بدانند که اگر آتش حرمت آتش پرستان داشتی با نمرود را نسوختی
و بادی عظیم از آن چاه برخواست و آن خاکستر را از آن چاه برداشت و در روی آن قوم می پاشید تا بر گرد آن گروه
نابینا شدند و ابراهیم بسلامت از آنجا بیرون رفت چند نوبت دیگر میان او و نمرود مناظره واقع شد و عاقبت الامر نمرود
لشکر کشید و بصحرا بیرون آمد و گفت خدای خود را بگوی تا با لشکر خود بیاید و با من مصاف کند ایزد تعالی و تقدس پشه را
که ضعیف‌ترین مخلوقاتست امر کرد تا چندانی بدان صحرا جمع شدند که هوا سیاه شد و همه لشکر او را هلاک کردند و یکی از آنها
در بینی او رفت و مدتی او را معذب داشت تا هلاک شد و ابراهیم را زنی بود ساره نام و او را از ابراهیم فرزند
نمی شد کنیزکی داشت هاجر نام با ابراهیم بخشید تا مگر حق تعالی او را فرزندی دهد چون هاجر با اسمعیل بار دار شد حق تعالی ساره را
باسحق بشارت داد و ابراهیم علی نبینا و علیه السلام آخر عمر در شام قرار گرفته بود هاجر را با اسمعیل از رشک ساره بمکه
در آنجا خانه کعبه بنا کرد چنانکه فرمود و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل بنا بر آنکه فرزند اولین بود و در خاتم ایشان

چون او

چون او فات ابراهیم او را اعظم دوست داشتی و خاطر او همواره نگران بودی باری تعالی و تقدس پس از کمال عنایت خود چون ابراهیم
برحکم و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بخلعت خلت مشرف فرموده بود با رشش خطاب کرد که از وجه صادقی اسمعیل را قربانی کن
ابراهیم دانست که آن نشانه است بدانکه او را از فرق تیرا باید نمود اسمعیل را برداشت و منی برد تا قربان کند حق تعالی
گوسفندی ابله بفرستاد و فرمود لقد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ابراهیم شکر حق بگذارد و اسمعیل را با
در مکه بگذاشت و او بشام رفت و هر سال بوسیله حج بمکه آمدی و مناسک حج قیام می نمود و خلق آن دیار بطلب او
بودند چون عمر او بصد و بیست سال رسید و بقولی صد و هفت سال اسحق را در شام خلیفه وی خود ساخت و اسمعیل را
در حجاز و او بدار بقا پیوست و عمر اسمعیل صد و هشتاد سال بود و بقولی صد و سی و شش سال و عمر اسحق صد و هشتاد
و امات دیار شام و حجاز در فرمان ایشان بودند و در امور دین با ایشان اقتدا می نمودند لوط علی نبینا و علیه السلام
ابن عم ابراهیم بود و در آن وقت از وی پیغمبر کاملتر کسی نبود حق تعالی او را رسالت داد و گویند در زمین کرمان بودند قوم او
که بلواطه مشغول بودند او را بدیشان فرستاده و لوط با ایشان گفت از این باز آیید و از عذاب خدا بترسید که پیش از شما هیچکس
چنین کاری نکرده است اتأتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین انکم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء
بل انتم قوم مسرفون آن قوم سخن او را التفات ننمودند و گفتند لئن لم تنته یا لوط لتکونن من المخرجین لوط بیست
هفت سال هفت ماه ایشان را از آن کار باز میداشت و ایشان سخن او نشنیدند و عاقبت لا مر از ایشان
عذاب خواست باری تعالی جلت کلمته دعای او را اجابت کرد و چهار فرشته را بصورت مردی تمام خوبتر فرستاد
چنانکه مشهور است و آن شهر را خراب کرد چنانکه بجز لوط و فرزندان او همه هلاک شدند و او بعد از آن هفت سال زنده بود
شب و روز بواسطه هلاک شدن آن قوم بدعای او مشغول بود تا بدار بقا پیوست یعقوب علی نبینا و علیه السلام
بر آنکه عبادت بسیار کردی اسرائیل نام کردند یعنی بنده خدا و مادرش دختر لوط بود و او و عیص هر دو پسر اسحق بودند توام
اتفاق است که او در ایام حیات ابراهیم در وجود آمده و بعضی گویند عیص از یعقوب بسال بزرگتر بوده و نبوت و ملک
داشت و اسحق میخواست نبوت و پادشاهی در خاندان او باشد خود نابینا شده بود روزی پسر را طلب داشت و گفت مرا
بریان گرم از گوشت آهو آرزوست هر که زودتر پیش من آرد و حاکم تا حق تعالی نبوت و ملک بدو دهد عیص چون آن سخن بشنید
بصید آهو بیرون رفت یعقوب اندیشید که اگر او تیر بکار رود عیص زودتر است پیش صید کند و پیش پدر برد بحوالی
واند بره آورده بریان کرد و پیش اسحق برد و بنهاد و هیچ سخن نگفت اسحق چون بوی بریان بشنید انگشت عیص آورده
دعا کرد تا حق تعالی پیغمبری و پادشاهی ارزانی دارد بر یعقوب و فرزندان او و چون از آن بریان تناول کرد عیص بعد از زمانی
آهوی صید کرده آمد بریان کرده پیش پدر آورد اسحق پرسید که این بریان که آورد عیص گفت من اسحق گفت آنچه طلب
یعقوب بر عیص چون بر حیلت یعقوب وقوف یافت کینه یعقوب در دل گرفت و دشمنی اظهار کرد و یعقوب از ترس

بود تا کار او بالا گرفت و فرزندان او بسیار شدند و ملک و نبوت بر اولاد یعقوب مقرر گشت ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن
و یعقوب را دوازده پسر بود اما از آنجمله یوسف را دوست‌تر میداشت و می‌پسندید او را علم و حکمت می‌آموخت و چون یوسف دوازده ساله
بر فرزندان محبت میکرد و هر پسری را سفر داده و یوسف را نشسته (?) ایشان و بدان سبب برادران بر او رشک بردند تا یوسف خواب
دید که یازده ستاره و آفتاب و ماه او را سجده میکردند و این خواب را بر پدر عرض کرد لقوله تعالی اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رأیت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین یعقوب شاد شد و او را به پیغمبری و پادشاهی بشارت داد و گفت این خواب را با کس
مگوی برادران او از آن واقف شدند و کینهٔ او زیاده شد و پیوسته در تدبیر آن بودند که قصد او کنند تا برادران به بهانه
او را از پدر درخواست کردند و بعزم تیر انداختن بصحرا رفتند و در قتل او مشاورت کردند یکی از ایشان گفت لا تقتلوا
یوسف والقوه فی غیابت الجب ان کنتم فاعلین ایشان او را در چاه انداختند و جامهٔ او را بخون آلوده کردند پیش پدر
آوردند و گفتند ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب دانست که سخن ایشان دروغ است اما بر او
خراش (?) شب و روز میگریست تا چنانکه مشهور است حق سبحانه و تعالی او را بدو رسانید و در تفاسیر آمده است که سبب ابتلای
یعقوب بفراق یوسف و گریستن او و نابینا شدن آن بود که او را کنیزکی بود و آن کنیزک پسری داشت یعقوب
آن پسر را از مادر جدا کرد و بفروخت مادرش شب و روز در فراق پسر میگریست لاجرم حق تعالی او را نیز بفراق یوسف
مبتلا گردانید تا چندان بگریست که نابینا شد و یوسف را که عالم بکمال او میدیدید و دنیا و ما فیها در مقابلهٔ او هیچ
نمی‌سنجید بدرمی (?) چند ناسره در بیع آوردند و یوسف را بهمان مقدار که آن پسر را فروخته بود بفروختند و تا آن
کنیزک به پسر خود نرسید یعقوب یوسف را ندید و عمر یعقوب صد و چهل و پنج سال بود گویند یوسف را علی نبینا
و علیه السلام چون عزیز مصر بخرید بزلیخا سپرد و زلیخا در او بی‌طاقت شد و بفرمود تا خانه ترتیب دادند و بر دیوار
و سقف و بساط آن خانه صورت یوسف و زلیخا نقش کردند و او در آنجا رفت و یوسف را طلب داشت
چون یوسف در آمد و آن صورتها بر دیوار دید سر در پیش انداخت چون بر بساط نیز همان صورت دید نظر بالا
افکند و چون بر سقف نیز همان دید چشم بر هم نهاد زلیخا گفت ای یوسف چه باشد اگر بر روی من نگاه کنی
یوسف گفت الله نور السموات والارض کشف نموده (?) ... یوسف گفت ... زلیخا در
و گفت آخر من تماشای تو بسیار کردم و ترا چند سال بناز و نعمت پروردم چگونه روا داری که من از عشق تو
هلاک شوم و جهانیان بر احوال من مطلع گردند اگر از عزیز میترسی او را بنهان بزهر هلاک کنم و اگر از خدای خود میترسی
هرچه دارم بر درویشان صرف کنم تا از تو خشنود شود و یوسف از سخنهای او متفکر شد و هو قوله تعالی ولقد همت به
وهم بها لولا ان رای برهان ربه و علما را در تفسیر این آیه چند قول است یکی آنکه یوسف متفکر شد که آنچه زلیخا
بکم باید (?) و از این گناه لازم نیاید دوم آنکه قصد او ارادی نبود بلکه از شهوت جبلی و میلی طبیعی بود که حق تعالی بکمال حکمت خود

در طبیعت

در طبیعت آدمی سرشته است سیم آنکه اندیشه کرد که اگر او شوهر نبودی من او را بخواستمی چهارم آنکه ...
باشد و تقدیر سخن چنین باشد که زلیخا قصد کرد بدو و اگر نه از برای برهان حق بودی او نیز بدو قصد کردی پنجم آنکه
هنوز پیغمبر نبود و در آن برهان که او دید خلاف کردند بعضی گفتند آن برهان عقل بود و بعضی گفتند ...
خانه بود آواز کرد که الصدیق لا یزنی و بعضی گفتند از هوا آوازی شنید که تو قرابت ملکی و اسمک مکتوب فی دیوان الانبیاء
و بعضی گفتند در آن دم پدر را دید که می‌گفت پسر یعقوب زنا کند و بعضی گفتند در آن خانه بتی عظیم بود زلیخا
بت پرده بپوشانید یوسف پرسید که از پس آن پرده چیست گفت خدای من آنجاست گفت پرده چرا بستی
از برای آنکه از و شرم داشتم یوسف گفت تو از سنگی شرم میداری من از خدای که زمین و آسمان و جن و انس را
و ظاهر او آفریده و از همهٔ رازهای نهان و پیدای آشکار او نهانست و هیچ پرده حجاب او نشود چگونه شرم ندارم
و از آن ارتکاب نمود و یوسف که در حبس بدان مشابه بود که بعد از هفت سال که در زندان بود چون ولید بن ریان که
پادشاه آن اقلیم بود بفرستاد تا او را از زندان بیرون برند گفت من از زندان بیرون نیایم تا عزیز را از خیانت
نشود و صدق من او را معلوم نگردد و ولید از آن قصه تفحص نموده زلیخا مقر شد که یوسف بیگناه است و من بر وی بهتان
نهادم پس عزیز در برابر ولید قتل شد و زلیخا را طلاق داد و حلم و کرم او چنان بود که با همه جفا که از برادران
دیده بود چون بدو رسیدند خود عذر ایشان مشغول شد و گفت نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی و ایشان را
بنواخت و فرمود لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین مدت عمر یوسف صد و بیست سال بود ایوب
علی نبینا و علیه السلام در عهد یعقوب بود و دختر یعقوب لیا نام زن او بود روزی با ایوب گفتند سبب چیست که حق تعالی ترا
بچندین نعمت و کرامت مخصوص فرمود ایوب گفت سبب آن شکر و کرامت چون عبادت خود را مقابلهٔ نعمت حق نهاده ام
او را بانواع بلا مبتلا گردانید تا هر کس بکثرت طاعت و عبادت اعتماد نکنند و بدانند که باری تعالی و تقدس
از همه بی‌نیاز است و بعضی گفتند حق تعالی با ابلیس خطاب کرد که چه گشت ایوب مرا این همه شکر و عبادت میکند
و تو سجده که فرمودم نافرمانی کردی ابلیس گفت ایوب چگونه ترا شکر نگوید که او را بانواع نعمت مخصوص فرمودی
جهت الزام ابلیس آن همه رنج بر وی نهاد و او همچنان شکر میکرد تا کار بجایی رسید که زبان نیز از کار باز ماند آنگاه
بخدای بنالید چنانکه حق تعالی از آن خبر داد فی قوله تعالی و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
و عمر او صد و چهل و شش سال بود یونس علی نبینا و علیه السلام حق تعالی بزمین بابل فرستاد تا خلق را دعوت کند
او مدت هفت سال ایشان را بحق دعوت کرد و سخن او را قبول ننمودند و یونس ناامید شد چون از ایشان
بستوه آمد دعا کرد تا حق تعالی عذاب فرستد چون که حق تعالی آمدن عذاب وعده داد یونس از میان ایشان بیرون رفت
و یونس را طلب کردند تا همه بگروند و از معصیت توبه کنند او را نیافتند ایشان با خود بدرگاه حق گریه کردند و از گناه

و نازهای تو بر کرده بوتس چنانکه مشهور است و کلام مجید بدان ناطق در دریا شد و در شکم ماهی محبوس شد تا جهانیان را معلوم شود
که صبر در همه کارها محمود است و عمر او صد و هشتاد و سال بود موسی علیه السلام در عهد ولید بن مصعب از فراعنه که از نسل عاد بود
در وجود آمد و کهنه او را خبر داده بودند که درین چند سال از بنی اسرائیل پسری در وجود آید که ملک ترا بر اندازد و فرعون فرمان
برگماشت تا هر فرزند نرینه که از بنی اسرائیل در وجود آید او را هلاک کنند مدتی برین وجه فرزندان مردم را هلاک
میکردند چون مادر موسی که پسر یصهر بن لاوی بن یعقوب بود باردار شد و عمران پیش از وضع حمل درگذشت مادر موسی
حمل را پنهان میداشت و کسی از احوال او واقف نبود تا وضع حمل شد چون حمل او پسر بود بترسید که مبادا کسی بر آن
واقف شود و در آن اندیشه بخواب فرو رفت و در خواب حق تعالی بدو الهام کرد که این فرزند را در تابوتی نهد و در آب
اندازد و هیچ غم مخور که ما باز او را بتو رسانیم معنی گویند بیداری حق تعالی در دل او انداخت چنانکه فرموده و اوحینا
الی ام موسی الآیة او بموجب فرموده آن فرزند را شب در تابوتی نهاد و در آب انداخت آن آب را گذر بر در خانه
فرعون بود چون صبح بدمید کنیزکان بکنار حوض رفتند تا آب بردارند تابوتی دیدند که در میان آب میگردید
ایشان از آن حالت بترسیدند و پیش آسیه آمدند و او را از آن حال خبر دادند آسیه فرمود تا آن تابوت را بخانه
بردند چون سر تابوت برداشتند پسری دیدند نورانی و خوب صورت آسیه زنی پارسا بود و خدا شناس
بدان شاد شد و گفت این هدیه خداست او را برداشت و پیش فرعون برد و گفت مرو منجمان ترا بودن فرزند
ملامت میکنند امشب آب کودکی خوب صورت بخانه ما آورد او را بفرزندی قبول کنیم فرعون گفت نباید که این
همان کس باشد که کهنه خبر داده اند آسیه گفت کودکی را که ما پرورده باشیم و ما را مادر و پدر خوانده چگونه قصد ما کند
فرعون رضا داد و چون بزبان عبری تابوت را مو و آب را سی گویند او را موسی نام کردند و شیر دادن او زنان بسیار را آوردند
که هیچ پستان قبول نکرد تا منادی کردند که هر زنی که شیردار باشد بدر سرای فرعون حاضر باشد مادر موسی چون
آن ندا بشنید نیز بخانه فرعون آمد چون موسی را بر او عرض کردند پستان گرفت و خرم شد و پستان در زبان او نهاد
موسی شیر او قبول کرد آسیه او را بخشید و اجرت داد که بخانه خود آورد و او را می پرورد تا ده ساله شد روزی فرعون او را
برداشت و بر زانوی خود نشاند ریش فرعون بجواهر و لآلی مرصع بود و موسی در حال دست دراز کرد و ریش فرعون
بگرفت فرعون از آن در خشم شد و گفت این همان است که خبر داده اند او را هلاک باید کرد آسیه گفت طفل است
از تو کار طفل کودکی که نیک از بد نشناسد در غضب شوی و فرمود تا دو طشت پیش او آوردند یکی از آتش و دیگری
پر از طلا گفت ای فرعون اگر موسی دست بجانب زر برد بدانکه او نیک از بد می شناسد و هر چه خواهی با او بکن
و اگر دست بآتش کند روشن شود که نیک از بد نمی شناسد موسی خواست تا دست بجانب زر برد جبرئیل علیه السلام دست او را گرفت
و در آتش برد موسی پاره آتش برداشت و در دهان نهاد و سر زبانش بسوخت و آن عقده که فرموده و احلل عقدة
من لسانی گویند از آن حاصل شده بود و فرعون چون آن بدید عذر او را داشت پس آسیه او را بنازمت
پرورید تا عمرش بسی سال رسید بنو اسرائیل دانستند که او پیغمبر است و بتوجه او نازیدند و او نیز قبیله و خویش خود را

ستاده

ستاده بود و از احوال او معلوم کرده روزی تنها از خانه بیرون آمد در کوچه شهر میگذشت دو کس را دید با یکدیگر جنگ میکردند
یکی قبطی و دوم مردی از بنی اسرائیل موسی آن قبطی را گفت او را بگذار قبطی سخن او نشنید موسی مشتی بر قبطی زد چنانکه در حال قبطی بیفتاد و بمرد چنانکه
حق عز و علا فرموده فوکزه موسی فقضی علیه موسی غمگین شد و روز دیگر بیرون آمد همان اسرائیلی را دید که با دیگری
جنگ میکند موسی بانگ بر وی زد که چرا هر روز جنگ و خصومت میکنی آن اسرائیلی بترسید و گفت اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا
بالامس مردمان چون آن سخن بشنیدند پیش فرعون رفتند و او را خبر کردند که قبطی را موسی کشت فرعون گفت او را طلب کنید
تا قصاص کنم یکی از دوستان موسی او را خبر داد چنانکه حق تعالی میفرماید یا موسی ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک
من الناصحین موسی بگریخت و پیاده چند روز در بیابان برفت چون بآب مدین رسید دید که جمعی گوسفندان را آب میدهند
و دو زن از دور ایستاده که گوسفندان خود را از آب منع میکردند تا ایشان گوسفندان خود را آب دهند و ما را بار
گشتند تا گوسفندان خود را آب دهیم شبانان چون فارغ شدند سنگی بر سر چاه نهادند و برفتند موسی بیامد و آن سنگ را
که چهل مرد از سر چاه برمیداشتند تنها برداشت و دلو را که چهل مرد بر میکشیدند تنها برکشید و گوسفندان ایشان را
سیراب کرد و هم آنجا در سایه دیواری بنشست بغایت گرسنه بود و شرم داشت که حال خود با ایشان گوید ایشان پیش شعیب رفتند
و از حال او خبر دادند شعیب گفت عجب اگر این مرد که نشان میدهید غریب باشد بروید و او را طلب کنید یکی از آن دو زن
پیش موسی رفت و گفت پدر ما ترا میخواند تا امشب مهمان ما باشی آن زن گفت من در پیش باشم تو در عقب من بیا و هر جا
که باید رفت سنگی می انداز تا من بدان راه روم پس برین وجه بخانه شعیب آمد و از حال او پرسید موسی
قصه خود باز گفت شعیب گفت حق تعالی ترا از شر آن ظالم خلاص داد خاطر آسوده دار که این ولایت از آن فرعون نیست پس
طعام آوردند تا سیر خورد آنگاه گفت یکی از این دختران من قبول کن موسی گفت من کابین ندارم شعیب گفت کابین
آنست که هشت سال از برای من کار کنی فان اتممت عشرا فمن عندک موسی سخن او قبول کرد و یکی از آن دختران را بخواست
ده سال آنجا بود او را پسر شد موسی گفت هر چند هوس آن داشتم که بمصر روم اما چون گفته بودی فان اتممت عشرا
فمن عندک دو سال دیگر بخدمت قیام نمایم شعیب گفت من نیز قبول کردم که امسال هر بره که زاید که سر او سفید بود
سیاه از آن تو باشد و سال دوم هر بره که سر او سیاه بود و باقی سفید از آن تو باشد گویند موسی در سال اول آنگاه
گوسفندان گشن میکردند شاخی نهاد که سر او سفید بود و باقی سیاه آن سال تمامت بره بدان صفت بود شعیب دانست
که کار او بلند شود او را اجازت داد موسی با گوسفندان و اهل و عیال روی بمصر نهاد و چون چهار روز برفت شب تاریک شد
وقت نماز شام و خفتن باد عظیم برخاست و گوسفندان پراکنده گشتند و زن را درد زادن گرفت موسی خواست تا
آتش افروزد هر چند آتش زنه میزد بیرون نیامد در حیرت افتاد ناگاه از جانب کوه نوری پدید آمد پنداشت آتش است
روی بدان نور نهاد و برفت تا بدرختی رسید که روشنایی بدانجا بود هر چند که آتش در وی گیرد بدان نور میداشت
موسی بترسید در حال آوازی شنید که انی انا الله رب العالمین چون موسی آواز انی انا الله بشنید خواست که حق را
سجده کند نعلین در پای داشت ندا رسید فاخلع نعلیک معنی گویند مراد فاخلع نعلیک آنست که از دل خود غم اهل و عیال

بیرون کن زیرا که تو بمقام کرامت رسیدی پس چون موسی بوصول آن حق را سجده کرد و فارغ گشت از خطاب رسید که وانا اخترتک
فاستمع لما یوحی یعنی من ترا از بنی اسرائیل برگزیدم هر آنچه فرمایم بدان کار کن و مرا بشناس و عبادت کن موسی از هیبت حق
بیلرزید باری تعالی خواست موسی بجز گفتن دلیر شود فرمود و ما تلک بیمینک یا موسی از آن منبسط شد و گفت هی عصای اتوکؤا
علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری فرمود آن عصا را بینداز موسی چون بامر حق عصا را بینداخت عصا اژدها
ار شد موسی بترسید فرمان آمد که خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی عصا را برداشت حق فرموده و اضمم یدک الی
جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء پس موسی دانست که آن هر دو معجزه اوست گفت الهی مرا گرامی کردی بکلام خود و معجزه
اکنون فرمان چیست ندا آمد که اذهب الی فرعون انه طغی موسی گفت الهی حاجت دارم ندا آمد که بخواه موسی گفت رب اشرح لی
صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه
فی امری حق تعالی فرموده قد اوتیت سؤلک یا موسی پس موسی بحسب اشارت از همانجا قصد مصر کرد و خاطر
بواسطه اهل و عیال پریشان بود فرمان آمد که ای موسی غم ایشان از دل بیرون کن که هر که را ما نگاه داریم هیچ گزندی
بدو نرسد و در تفاسیر چنانست که حق تعالی دو گرگ را امر کرد تا گوسفندان او را نگاه میداشتند و دو شیر را امر گشت تا
فرزندان او را نگاه میداشتند و چشمه آب هایی جهت ایشان روان کرد و هر روز خوانی پر از نعمت دیدندی که پیش ایشان می
آمدی تا مدت هشت ماه که موسی باحوال فرعون مشغول بود چنانکه مشهور است فرعون را غرق گردانید و بر بنی اسرائیل
حاکم شد و اگر بشرح و بسط آن مشغول شوم بتطویل انجامد عمر موسی صد و چهل سال بود و عمر هارون صد و بیست سال و بعد از
هر دو تن از فرزندان هارون که آخر ایشان اشمویل و شاول که او را طالوت خوانند بر بنی اسرائیل حکم کردند و مدت ملک ایشان
پانصد سال بود پس داود که مهتر انبیای بنی اسرائیل بود بر ایشان حاکم شد و ایزد تعالی او را بسه چیز از دیگران
ممتاز گردانیده بود اول آواز خوش چنانکه او زبور خواندی مشغول شدندی وحوش و طیور رجوع شدندی دوم قوت تن
چنانکه آهن بدست او چون موم شدی سیوم قوت دل چنانکه از هیچ خبر نترسیدی و بدان سبب جباره همچون جالوت را
هلاک کرد و گویند روزی در خاطرش آمد که حق تعالی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب را در کتب بسیار یاد کرده اند چه بودی
که مرا نیز یاد کردی ندا آمد که ای داود ایشان رضای من بر مال دنیا و فرزندان خود اختیار کردند و دل در من بستند و
هیچ چیز فریفته نشدند داود گفت من نیز دل بغیر تو نبستم و بر کسی نه گشتم ندا رسید که اگر تو نیز آنکه جای تو رسد
دعوی تو راست باشد پس داود در عبادت جهد نمود و از دنیا اجتناب نمود تا روزی بر محراب نشسته زبور خواندن
زبور مشغول بود ناگاه مرغی بس غریب از روزنه خانه درآمد و بر زانوی داود نشست داود در صورت او تعجب شد
دست بزیر بال او مالید آن مرغ باز از آن روزنه بیرون پرید داود از عجب آمده برخاست و از آن روزنه نگاه
کرد تا آن مرغ از کدام طرف میرود زنی دید که سر شانه میکرد چنانکه هرگز مثل آن صورتی ندیده بود داود یا گشته

برداشته

برداشته و آن زن از نسل یوسف بود و شوهر او اوریا نام بود داود اوریا را امیر لشکر کرد و بجهاد فرستاد و اوریا آنجا
در جنگ کشته شد داود کس پیش زن او فرستاد تا او را در عقد خود آورد آن زن گفت بدان شرط زن داود شوم که
پسر مرا اگر شود او را ولیعهد خود گرداند داود شرط پیش من باشد داود قبول کرد و او را بخواست و سلیمان علیه السلام از آن
زن بود بعد از آن داود روزی در محراب نشسته بود ناگاه از طرف محراب دو شخص درآمدند چنانکه حق فرموده و هل
اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم یکی از ایشان گفت این برادر منست و او را نود و نه گوسفند است
و مرا یکی بیش نیست با من درشتی میکند و میگوید آن را نیز بمن ده و هو قوله تعالی ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها
و عزنی فی الخطاب داود گفت لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه ایشان چون آن جواب بشنیدند تبسم کردند و از چشم او
غایب شدند پس داود دریافت که آن حال فتنه شدن اوست و دل بگریه داد و از آن استغفار کرد و مدت
دوازده سال بگریست و بنالید تا حق تعالی توبه او قبول کرد چنانکه فرموده و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راکعا
و اناب داود را دوازده پسر بود سلیمان که از همه کوچکتر بود ولیعهد خود گردانید چنانکه حق تعالی فرموده و وهبنا لداود سلیمان داود
و مدت عمر او صد سال بود پس سلیمان علیه السلام چون بخلعت نبوت مشرف شد از حق تعالی درخواست کرد که او را سلطنتی
بخشد که هیچکس را مثل آن نبوده باشد و هو قوله تعالی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حق تعالی دعای او مستجاب
گردانید و هر چه بالای خاک بود از جن و انس و وحوش و طیور و سایر مخلوقات در فرمان او کرد و گویند هر روز پنجصد کرور
آرد در مطبخ او بکار شدی و او بوریا بافتی و نان جو خوردی و همه شب بعبادت حق مشغول بودی و او را تختی بود طول و عرض آن
فرسنگ در چهار فرسنگ با تمامت ارکان دولت بر آن تخت نشستی و باد را فرمودی تا آن تخت را برداشتی و بهر طرف که او
بردی قال الله تعالی و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر و گویند روزی از روزها که باد آن تخت را برداشته از خاطر او
بگذشت که با این … بود و دریغ اگر این سلطنت را بقا بودی در حال تخت در تزلزل آمد مردم همه بترسیدند
سلیمان بانگ بر باد زد که استقم از باد آوازی شنید که استقم حتی استقیم سلیمان دریافت که آن تزلزل از چه بود استغفار
کرد و همچنین نقلست که بواسطه آنکه سلیمان روزی از کثرت قضایا و مرافعات مردم ملول شده بود …
از تخت بزیر آمد مدت چهل روز مرغان و دیوان از فرمان او بیرون شدند و بر تخت او دیو نشست و بعضی گفتند سبب زوال
ملک او در آن چهل روز آن بود که دختر ملک روم را اسیر آورده بود و آن زن پیوسته غمناک بودی سلیمان از وی پرسید
که حال تو چیست گفت مرا آرزوی پدر و مادر میکند اگر فرمان دهی تا صورت ایشان بر جای نقش کنم و ملالت خود
بدان صورت دفع کنم سلیمان اجازت داد و آن زن صورتی چند ترتیب داد و هر روز به نوبت پیش آن صورتها
میرفت و ایشان را سجده میکرد و تمامت دختران با او موافقت مینمودند تا چهل روز آصف که اعلم بنی اسرائیل بود و وزیر او
از آن حال وقوف یافت و هر روز پیش سلیمان نیامد سلیمان او را طلب کرد و گفت سبب تخلف چیست آصف گفت چگونه

حبشی کسی رو که در خانه او صورت را سجده کنند در حال بخانه رفت و آن صورتها را خراب کرد پس مقدار آن مدت حق تعالی
تخت از او باز گرفت و عمر سلیمان پنجاه و سه سال بود بعد از سلیمان فرزندان او نوزده تن و آخر ایشان ... بود
و بقولی رامی حاکم بخت النصر او را هلاک کرد و مدت ملک ایشان از ابتدای عهد داود تا اینجا چهارصد و یک سال بود
چون بخت النصر بر دیار شام و مصر مستولی شد و بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را مستاصل کرد و اندکی باقی
ایشان متفرق شدند و مدتی مدید ایشان را حاکمی نبود تا بهمن و اسفندیار ... بخت النصر را معزول کرد و ... بابل
پیغمبر را بر بیت المقدس حاکم گردانید و بقولی دیگر ... را که ازشیل ... بود ... و چون حاکم شد بیت المقدس را
عمارت کرد و بنو اسرائیل بر وی جمع شدند و مدت ... و دویست و هشت سال حکومت بنی اسرائیل در فرزندان او ماند تا ...
اینجا رسید و باز دولت ایشان روی در نقصان نهاد تا خدای تعالی خلعت کلمه **عیسی علیه السلام** بدیشان فرستاد و چون
شریعت عیسی در بسیاری از احکام مخالف شریعت موسی بود و پیش از آن هر پیغمبری که بدیشان آمدی اثبات شریعت
موسی فرمودی جهودان منکر او شدند و معجزات او را از احیاء اموات و ابرای اکمه و ابرص و خلق طیور تکذیب کردند و در او طعن ...
عاقبت الامر پیش پادشاه آن عهد رفتند و گفتند عیسی جادوی تمام است هرگاه خواهد می کشد و هرگاه خواهد ... میکند ...
قصد تو کنند و ملک از دست تو بیرون رود و او از مخرقات ایشان فریفته شد و مدد داد تا عیسی را هلاک کنند ایشان
باتفاق بر در معبد عیسی رفتند و با سپاه ... و یکی را از یاران خود یقوع نام و بقولی سطیس نام در اندرون فرستاد
تا عیسی را بیرون کشد عیسی بر بام رفت و ناپدید شد آن شخص چون بیرون آمد و گفت عیسی اینجا نیست حق تعالی او را بصورت
عیسی گردانیده بود ایشان گفتند عیسی تویی و او را بگرفتند و بر دار کردند هو قوله تعالی ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم
و عیسی بعد از آن ... مشغول شد تا حدی که چون با او گفتند از برای تو خانه بسازیم گفت ... اینجا که ...
کنم جهت من خانه بسازید ایشان گفتند چنین کنیم عیسی ایشان را بجایی که رهگذر سیل بود برد و گفت اینجا بسازید
گفتند این رهگذر سیل است خانه را انقا نباشد عیسی فرمود دنیا یکسره رهگذر سیل است و هیچ عاقل برهگذر
سیل عمارت نکند و عیسی سی و سه سال در زمین بود و از آنجمله سه سال و سه ماه و سه روز خلق را دعوت کرد
و بعد از آن ایزد تعالی او را بآسمان برد و صحیح گویند که هنوز او زنده است و در وقت ظهور صاحب الزمان علیه السلام
از آسمان فرود آید و دجال را هلاک کند و بعد از عیسی در نبوت فترت پدید آمد و در آن جاهلیت پیدا شد تا ...
و بقولی پانصد و هفت سال و بقولی ششصد سال و بقولی چهارصد سال **بعد از آن** دبدبه ظهور حضرت خاتم النبیین صلوات الله
علیه در اقطار آسمان و زمین افتاد و کوس دولت سید المرسلین بامر رب العالمین نواخته شد و ذکر معجزات و شرح
نبوت خیر البشر و بیان اخلاق و سیرة او بار آنکه علماء شریعت و اساتید دین و ملت در تقریر آن ... سعیهای
بلیغ نموده اند و بانفراد از آن باب مطولات نوشته اند حضرت ... آن ... و تقریر معروف بوده ... شرح ...

بنفر آن

بنفر آن قیام نمودن متعذر است ... باشد اما چند کلمه بطریق ... ایراد کرده بعون الله و حسن توفیقه **ذکر ولادت**
حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله و سلم نقلست که چون آمنه برسول ... باردار شد در خواب دید که
... از وی بیرون آمد و بالای کعبه ... مشرق و مغرب رسید آمنه از هیبت آن حال
بیدار شد و عبدالله را از آن خواب خبر داد عبدالله گفت من نیز امشب در خواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا ...
و میان مسجد حرام و مسجد اقصی ... چنانکه از پرتو آن نور انوار ستاره ها ... روشنایی آن بمشرق و مغرب
عالم رسید ایشان هر دو پیش عبدالمطلب آمدند و خوابها بر وی عرضه کردند عبدالمطلب گفت عجب حالی است من نیز امشب در خواب
دیدم که درختی بر پشت من رسته بود که سر آن درخت بآسمان رسید و شاخهای او اطراف عالم فرا گرفته اهل عالم ...
درخت و شاخهای آن ... من ... چون روز شد عبدالمطلب ...
خوابها بر ایشان ... ایشان گفتند شما را فرزندی شود که کوس دولت او بمشرق و مغرب عالم رسد و جهانیان
بدو راه یابند اما تو ایام دولت او را در نیابی پس عبدالمطلب روز و شب در حال رعایت آمنه میکوشید تا ولادت
نزدیک شد و روایتی چنانست که آمنه بزیارت خانه کعبه رفته بود و از آن غافل که وضع حمل نزدیک است ...
و روایتی دیگر آنست که عبدالمطلب بر در خانه کعبه نشسته بود و بیشتر قریش پیش او حاضر بودند ناگاه ...
آمد که **الله جاءکم رسول من انفسکم** و بتان همه سرنگون شدند و آتشکدها فرو مردند ایشان از آن حالت در حیرت ...
عبدالمطلب روی بخانه عبدالله نهاد و چون بدر خانه رسید بشارت دادند که عبدالله را پسری آمد عبدالمطلب شاد ...
شد و بفرمود تا گوسفندان و شتران بسیار قربان کردند و تمامت اهل مکه را بخواندند و طوی ساخت که مثل آن ...
در مکه معهود نبود و قول اصح آنست که ولادت او روز آدینه وقت طلوع آفتاب بود و بطالع میزان هفدهم ربیع الاول ...
و بروایتی دیگر هفدهم و بقول ثانی دوشنبه بطالع جدی دوم ربیع الاول و پدر او عبدالله پیش از ولادت او ...
و بروایتی بعد از چهارده روز از ولادت او درگذشت و بروایتی بعد از هشت روز و مدت هفت سال عبدالمطلب ...
تعهد او نمود و چون او ... شد وفات ... نزدیک آمد ابوطالب را بخواند و رسول صلعم را بر سینه ...
... بگریست وی گفت دریغا که من ایام دولت ترا در نیافتم و او را با ابوطالب سپرد و بنا بر آنکه ابوطالب ...
او مشفق تر بود و او و عبدالله هر دو از یک مادر بودند ابوطالب در تعهد او و تربیت او **باقصی الغایت** میکوشید چون ...
بیست و پنج سال رسید خدیجه را که بزرگترین زنان و بهترین ایشان بود بخواست و چون عمرش بچهل سال رسید بحکم
و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا بکافه خلایق مبعوث شد و بعد از مبعث بده سال و نیم شب ... رجب
و بروایت عبدالله بن عباس شب هفدهم رمضان از خانه ام هانی بمعراج رفت و مدت ده سال و بقولی ...
و بقولی سیزده سال در مکه خلق را بحق دعوت ... قریش او را بجنون و سفه نسبت میکردند و در ایذای او مبالغه مینمودند

چنانکه فرموده ما اوذی نبی قط مثل ما اوذیت و معجزات او را بدروغ می داشتند و چون ابو طالب درگذشت و قبایل
بر قتل او متفق شدند حق تعالی او را از مکر ایشان خبر داد و هجرة فرموده رسول صلعم از مکه بمدینه رفت اهل مدینه او را
ترحیب کردند و بحضرت او قیام نمودند در مدینه کار او بالا گرفت و آوازه رسالتش بشرق و غرب رسید و مکه
و جزایر عرب و یمن و طایف و بیشتر شام و مصر و عراق از بلاد مفتوح شده و با این همه تفاخر بفقر میکرد و با مساکین
و مسکینان صحبت میداشت و مردم میفرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و بهمات
خود بنفس خود قیام مینمود و پیوسته تازه روی و گشاده طبع بود و از بی تکلفی بمثابه که فرموده لو اهدیت الی کراع لا
و مکافات بدین نیکی کردی و هرگز خشم نگرفتی و فرمودی ام اعجبت لغنا و انا [illegible] رقته و در تواضع و حلم چنانچه بود
که روزی اعرابی از قفای او در آمد و ردای او چنان درکشید که اثر آن بر دوش مبارکش پدید آمد و گفت یا محمد
مر لی من مال الله الذی عندک رسول بخندید و حاجت او روا کرد و همچنین نقلست که روزی مردی گفت یا
رسول الله مرا با تو سخنی است و دست او بگرفت وی کشید رسول صلعم با او میرفت چندانکه او سخن خود تمام کرد و روز
بارشاد خلق و تکمیل نفوس مشغول می بود و همگی همت بر اصلاح احوال امت مصروف میداشت و هر که بر اسرار قرآن
و خبر و احکام شرع مطهره واقف گردد داند که وصف اخلاق و شرح سیر او از حیز بیان بیرون است و حضرت رسول
دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت نقل فرموده و مدت عمرش شصت سال بود و بروایتی شصت و سه سال
و بروایتی شصت و پنج سال و میان اهل تواریخ در اکثر امور اختلافات فاحش و هست و با جهت در یک صورت
بیان کنیم مثلا در بعضی تواریخ چنانست که عمر آدم هزار سال بوده و میان آدم و نوح دو هزار و پانصد سال و از نوح
تا ابراهیم هزار و پانصد سال و از ابراهیم تا موسی چهارصد و شصت سال بوده و از موسی تا عیسی هزار و نهصد و
هفت سال و از عیسی تا ولادت حضرت خیر البشر علیه السلام چهارصد و هشتاد سال و برین قول از ابتدای آدم
تا اکنون که سنه خمس و ثمانین و سبعمایه هجریست هشت هزار و ششصد و هفتاد و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن مسعود در
جامع المعارف آورده است که عمر آدم نهصد و سی سال بوده و از وفات او تا طوفان نوح دو هزار و دویست و
چهل و دو سال و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه سال و از نوح تا ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و
شش سال بوده و از ابراهیم تا موسی [illegible] سال و از موسی تا داود [illegible] پانصد سال و از داود تا عیسی یکهزار و صد سال و از
عیسی تا خیر البشر ششصد و بیست سال بقول او و از ابتدای آدم تا اکنون نه هزار و پانصد [illegible] سال باشد و ابو الحسن
مسعودی آورده است که از هبوط آدم تا طوفان نوح دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بوده و از طوفان نوح تا مولد ابراهیم
علیه السلام هزار و هفتاد و نه سال و از مولد ابراهیم تا زمان خروج بنی اسرائیل از تیه پانصد و شصت سال
و از خروج بنی اسرائیل تا چهارم سال از پادشاهی داود که بیت المقدس بنیاد نهاد ششصد و [illegible] سال و از پادشاهی

تا مولد اسکندر

تا مولد اسکندر هفتصد و نوزده سال و از مولد اسکندر تا مولد مسیح سیصد و شصت و نه سال و از مولد مسیح تا ولادت خیر البشر
علیه السلام پانصد و بیست و یک سال بقول او از هبوط آدم تا اکنون شش هزار و نهصد و پنج سال باشد و در تاریخ
یهود چنانست که از آدم تا نوح یکهزار و پنجاه سال و از نوح تا ابراهیم هشتصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا موسی پانصد سال
و از موسی تا سلیمان چهارصد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از اسکندر تا اکنون
یکهزار و ششصد و چهل و یک سال پس بقول ایشان از آدم تا اکنون پنجهزار و نهصد و هفتاد و هفت سال باشد و در
تاریخ خطایی چنانست که از ابتدای عهد آدم تا اکنون هشتصد و شصت و سه [illegible] و نه هزار و هشتصد سال است
و هر [illegible] ایشان دو هزار سال است و پیش براهمه هند چنانست که عمر برهما که آن طبیعت است صد سال
باشد و هر سالی سیصد و شصت روز و هر روزی از آن چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال است و این یک روز
یک کلپ خوانند و گویند چون این یک کلپ که دور برهمی است بگذرد طبیعت همان مقدار از آن [illegible] چنانچه
مانند شب که حیوانات در او بیاسایند و ترکیب و ترتیب از کون و فساد بر افتد و باز چون آن شب برهمی بگذرد
ابتدای صبح روز دیگر شود و طبیعت بیدار گردد و بقولی برمون که بزرگترین حکمای ایشانست هنوز از عمر طبیعت
هشت سال و پنجاه و چهار روز گذشته باشد که آن بیست و شش هزار و سیصد و یازده هزار هزار و هشتصد و سی و دو هزار
نهصد و چهل و هشت هزار و ششصد و نه سال باشد و از آدم اول عمر طبیعت بوده و بقول بعضی خود آدم عبارت از
والعلم عند الله باب ادیم در ذکر ملوک فرس که پیش از عهد خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین
خلافت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بوده مشتمل بر چهار فصل فصل اول در ذکر احوال پیشدادیان و عدد ایشان
با ضحاک و افراسیاب ده تن بوده مدت ملک ایشان دو هزار و ششصد و هشت سال بوده و بقولی دیگر هزار و پانصد
شصت و هشت سال اول ایشان کیومرث و مدت پادشاهی او چهل سال بود و بروایتی سی سال و مغان گویند آدم
او بوده و او را گلشاه خوانند چه آنکه حق تعالی او را از گل آفریده و بر گل پادشاه کرد و بعضی گیومرث زنده گویا
و بعضی گویند کیومرث پسر [illegible] است و بعضی از مورخان بر آنند که او برادر شیث است و غزالی در کتاب
نصیحة الملوک گفته که [illegible] باتفاق مورخان اول کسی که
رسم پادشاهی و آیین جهانداری بجهان آورد او بوده و شهر بنیاد کرد و یکی اصطخر در پارس و بیشتر آنجا مقام داشتی
و دوم شهر [illegible] و گاه گاه آنجا بودی و در تاریخ طبری چنانست که بلخ را نیز او ساخته است و مدت عمر او هزار سال بود دوم
هوشنگ و او نبیره کیومرث بود اما بنابر آنکه آثار شهریاری و امارت جهانداری از وی [illegible] او را بعد خود
گردانید پادشاهی پس با خرد و عدل و داد بوده و کتابی در حکمت عملی ساخته است که آن را جاودان خرد گویند و بنظری
از آن حسن بن سهل که وزیر مامون بوده یافته است و عربی کرده و شیخ ابو علی مسکویه در کتاب آداب العرب والفرس

تفضین کرده و نعم تقدم ایجم اتّست که او چهر بوده و ازغایت عدالتش جمشید او را لقب کردند و او مدت چهل و شش سال پادشاهی کرد و اولکسی که تاج بر سر نهاد او بوده و از سنگ آهن بیرون آورده و از ان اسلحه ترتیب فرموده و در عمارت اصطخر فارس و سوس و بابل را او بنا کرده **سیم طهمورث** و او مردی موشح بود چون بر تخت سلطنت متمکن گشت برعایت رعیت و نظام مملکت قیام نموده مدت سی سال پادشاهی کرد و شهرها در پارس و کهن دز مرو و شهر نیز و ساروبه در اصفهان او کرده و اندر زمان او قحطی عظیم پیدا شد حکم کرد تا منعمان بطعام شبانه قناعت کنند و خورش بامداد به درویشان دهند **چهارم جمشید** و او برادر طهمورث بود و بقولی برادرزاده او و طهمورث را فرزند نبود چون او در گذشت جمشید بجای او درکمال بوده و در علم و خرد بی بهره و مثال عقلای فرس بر وجه شده‌اند و او را بر سریر سلطنت نشاندند او بتدبیر امور مملکت و ترتیب آلات حرب و استنباط صنایع مشغول شد چون مدت پادشاهی او بهفتصد سال رسیده بود حماقت بروی غلبه کرده بغرور تا بصورت او بتان ساختند و باقالیم فرستاد تا خلق بعبادت آنها مشغول گردند و سالی ده سال دیگر بران وجه پادشاهی کرد پس باری تعالی شداد عاد را غلبه داد تا برادرزاده او ضحاک علوانی را فرستاد و جمشید را هلاک کرد **پنجم ضحاک** و او را بیوراسب و ده اژدها نیز خوانند داغ در پهلوی [illegible] عیب را کردند یعنی خداوند ده عیب او از نسل عاد بوده و عاد پسر ارم برادر ارفخشد بن سام بن نوح او دادار یمن ساکن بوده چون بسیار شدند بر یمن مستولی گشتند و مهتر ایشان علس بن عاد بود چون او در گذشت شدید و شداد که پسران او بودند پادشاه شدند و بر جهانیان غلبه کردند و ضحاک را که برادرزاده ایشان بود بزمین بابل بکار فرستادند چون ضحاک بپارس آمد جمشید را قهر کرد و آنجا بر تخت نشست و بر تمامت ایران زمین مستولی گشت و مدت هزار سال پادشاهی کرد تا خلق از ستم و جور او بستوه آمدند آخر الامر از میان هر دو کتف او دو [illegible] برآمد و درد آن جز بمغز آدمی ساکن نمی شد هر روز از برای او دو کس را می کشتند تا خلقی بسیار کشته شد و مردم از ان بستوه آمدند تا ناگاه آهنگری کاوه نام از اصفهان که دو پسر او را کشته بودند پوستی را که آهنگران در پیش خود بندند بر سر چوبی کرده ضحاک را دشنام داد و خلقی بسیار جمع شدند و روی بضحاک نهادند از ایشان بگریخت و ایشان از طلب داشتند و بر تخت نشاندند و بعد از ان ضحاک را بدست آوردند و [illegible] **ششم افریدون** و او از نبات جمشید بود پدران او از ضحاک گریخته با شبانان بسر می‌بردند چون ضحاک کشته شد افریدون بر تخت سلطنت متمکن گشت و کاوه آهنگر را مال و نعمت فراوان بخشید و آن پوست را مرصع گردانید و درفش کاویانی لقب نهادند و قصد عادیان کرد و ایشان را متفرق گردانید و بر مملکت ایشان مستولی گشت و بر معموره عالم بگشود و او را سه پسر بود سلم و تور و ایرج چون از ضعف و پیری در روی ظاهر شد مملکت را بر ایشان قسمت کرد روم و مغرب را بسلم داد و ترکستان و چین را بتور و عراق و خراسان و پارس که تختگاه بود بایرج داد

کرکوچکترین

که کوچکترین پسران بود سلم و تور را حسد بران داشت که باتفاق قصد ایرج لشکر کشیدند و چون نزدیک فارس رسیدند ایرج را طلب داشتند ایرج بنابر انکه از ایشان کوچکتر بود بی‌گمان از انکه قصد او کشتن دارند بدیدن ایشان رفت چون بدیشان رسید گفتند پدر ما را [illegible] و بهترین مملکت را بتو داده و هر یکی ما را بطرفی فرستاده ایرج گفت من این درخواست نکرده‌ام و هوس پادشاهی نداشته‌ام و اگر شما را هوس تختگاه است بشما ایثار کردم ایشان بسخن او التفات ننمودند و او را هلاک کردند و سر او پیش افریدون فرستادند افریدون چون ایرج را [illegible] دو شبانروز از برای او سوگواری کرد و منوچهر را که پسرزاده ایرج بود و بقولی دخترزاده ایرج تربیت کرد و جای ایرج بدو داد منوچهر لشکر کشید و بر تور و سلم غلبه کرد و سر ایشان را پیش افریدون آورد و افریدون مدتی [illegible] بعدل و داد سلطنت کرد و ابراهیم [illegible] در عهد او بود **هفتم منوچهر** چون افریدون درگذشت او بر پادشاهی متمکن شد و بهر اقلیمی ملکی فرستاد و بعمارت ملک و رعایت رعیت فرموده و نهر فرات حفر کرده و آب بعراق آورده و باغات و بساتین بسیار بنیاد نهاد و انواع ریاحین و اشجار از بیشه‌ها و صحرا در آنجا نقل فرموده چون ایام دولتش بشصت سال رسید افراسیاب که از نسل تور بود با لشکر گران آهنگ ایران کرد منوچهر از و بگریخت و بطبرستان رفت افراسیاب چون رفتن در آنجا متعذر بود صلح کردند بنابر انکه ما در او چون [illegible] باز گشت و در زمان او [illegible] شعیب را با اولاد مدین فرستاد و موسی را بر [illegible] فرعون ولید بن مصعب از اولاد عاد که شداد او را فرستاده بود و مدت سلطنت منوچهر صد و بیست سال بود و بقولی صد سال **هشتم افراسیاب** و او بعد از وفات منوچهر با ایران آمد و قتل و خرابی بسیار کرد و مدت دوازده سال در تمامی ممالک ایران و توران سلطنت کرد **نهم زاب** بن طهماسب و او از اسباط منوچهر بود بر افراسیاب خروج کرده و بر او غالب شد افراسیاب بگریخت و بتوران رفت پس زاب باصلاح خرابیها و تلافی خرابی که افراسیاب کرده بود مشغول شد و بیشتر مملکت فارس و عراق را معمور گردانید و دو جوی آب که بزاب مشهور است بعراق آورد و مدت سی سال بعدل و داد سلطنت کرد **دهم گرشاسف** و او برادرزاده زاب بود و گویند رستم از نسل او بود و مدت هشت سال پادشاهی کرد و بقولی نود و نه سال

فصل دویم در ذکر احوال کیانیان ایشان تا باسکندر ده تن بودند و مدت ملک ایشان هفتصد و هشتاد و هفت سال بود **اول ایشان کیقباد** و او صد و بیست سال پادشاهی کرد و حزقیل و الیاس و الیسع [illegible] علیه السلام در عهد او بودند و او در کنار جیحون نشستی **دویم کیکاوس** او پسرزاده کیقباد بود و اکثر اوقات در [illegible] نشستی و او را پسری بود سیاوش نام در شجاعت و دانش بکمال از رستم دستان تربیت یافته زن کیکاوس بر و عاشق شد و خواست با او یکی شود سیاوش رضا نداد بدان سبب تهمتی بروی نهادند تا پدر بر او [illegible] و او را بجنگ فرستاد و چون با افراسیاب رسید با او صلح کرد و دختر او را بخواست و بترکستان رفت برادران

افراسیاب بر او رشک برد و بانواع مکر و تلبیس افراسیاب را فریفته تا او را هلاک کرد و بعد از چند گاه او را از دختر
افراسیاب پسری آمد نامش کیخسرو نهادند و در زمین ترکستان پرورش یافت تا گیو بن گودرز اصفهانی
بترکستان رفت و بانواع تدبیر و حیل او را پیش کیکاوس آورد و مدت سلطنت کیکاوس صد و پنجاه سال بود و سلیمان
علی نبینا و علیه السلام در زمان او بود و لقمان حکیم نیز در زمان او بود و او بغایت در بابل ساخته است که اکثر
آن را اهل مقروت خوانند اگر سوال کنند که سلیمان علیه السلام چنانکه در قرآن مقرر و معین است بر جن و انس و وحوش و طیر
پادشاه بود و باد در فرمان او چنانکه تخت او را با ارکان دولت او هر جا که خواستی رسانیدی چنانکه حق
جل و علا اشارت بود غدوها شهر و رواحها شهر و چنین با وجود چنین سلطنت کیکاوس در پیش زمین هر آینه
باشد و بنا بر آنکه از فرموده او تجاوز نکند او هیچگاه متعرض ایشان نشود و چنانکه در عهد خلفای بنی عباس با همه
تمکن و شوکت ایشان چندین پادشاه کامکار بوده‌اند و آنکه گویند سلیمان در زمان او بود بنا بر آنست که در این
مقام ذکر ملوک فرس میرود و بعضی گویند پادشاهی سلیمان بر بنی اسرائیل بوده در مملکت او و وحوش و طیور
و جن و انس و باد در فرمان او بودند سیم کیخسرو او چون بر تخت نشست ممکنات از عدل و عاطفت وعده داد
طوس را با لشکری گران بجنگ افراسیاب فرستاد و بعضی گویند او بخود رفت و بعد از محاربات بسیار افراسیاب
[illegible] کرد و خود گرانه گرفت و ناپدید شد و در بعضی تواریخ آمده که سلیمان علیه السلام آهنگ او کرد و او از
اصطخر بجانب [illegible] رفت و آنجا هلاک شد و فیثاغورث حکیم که شاگرد داود و لقمان بود در عهد او بود چهارم
لهراسب و او خویش برادر کیکاوس بود مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و در ربع مسکون [illegible] ملوک و نیم عالم
مشغول بودی و ارمیا و عزیر علی نبینا و علیهما السلام در عهد او بودند و گویند بخت النصر گماشته او بود پنجم گشتاسب
و او پسر لهراسب بود صد و بیست سال سلطنت کرد و در زمان او زردشت ظاهر شد و مردم را از دین صابیان باز داشت
و بدین مجوس دعوت کرد گشتاسب از خراسان بپارس آمد [illegible] مشغول شد و اسفندیار
فرمود ارجاسب که [illegible] بود خراسان را خالی یافت آهنگ بلخ کرد و لهراسب را با اقوام بسیار بکشت
گشتاسب پسر خود اسفندیار را [illegible] فرستاد تا با ارجاسب جنگ کرد و او را بکشت و پادشاهی ترکستان با اولاد افراسیاب
بن پشنگ برادر افراسیاب داد که او را از [illegible] شده بود چون اسفندیار از ترکستان باز گردید پادشاهی از پدر
[illegible] بزابلستان بجنگ رستم دستان فرستاد بشرط آنکه اگر ظفر یابد بازآید پادشاهی بدو دهد اسفندیار بزابلستان آمد
و با رستم بکارزار [illegible] و میان ایشان محاربات عظیم رفت آخر الامر بدست رستم کشته شد و گشتاسب از فرستادن او
پشیمان شد و پادشاهی به پسر او بهمن داد و سقراط زاهد تلمیذ فیثاغورث و جاماسب در زمان او بودند ششم بهمن بن اسفندیار
مدت سلطنت او صد و دوازده سال بود چون بر تخت نشست بکینه خون پدر لشکر فرستاد و زابلستان را خراب کرد

و برادر

و برادر رستم را بکشت [illegible] بخت النصر را از بابل معزول کرد و اجازه داد تا بنی اسرائیل باز به بیت المقدس رفتند و گویند او
پیغمبر را بر ایشان حاکم گردانید و ریاست شام بوی داد و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و زنش از برادر زاده
بن سلیمان [illegible] بود و [illegible] بزرگ ساسان نام در ایام سلطنت پدر متروی شد و از مال و ملک دنیا اعراض
نمود چون ایام مهلت بهمن بآخر رسید دختر خود همای را که از او بار داشت ولیعهد خود کرد و [illegible]
بر شکم او نهاده و بقراط [illegible] در عهد او بودند هفتم همای دختر بهمن که بعضی او را چهرزاد خوانند زنی با رای
و خرد بود و سیرتی پسندیده داشت مدت سی سال پادشاهی کرد و چون پسرش بزرگ شد ملک بدو سپرد هشتم داراب
بن بهمن مدت سلطنت او دوازده سال بود و چندین ملوک آفاق مطیع او بودند و افلاطون تلمیذ سقراط عابد بود نهم دارا
بن داراب و بعضی او را اردشیر بن دارا خوانند مدت پادشاهی او چهارده سال بود و وزیری داشت
رسین نام بسبب سعایت بعضی قصد عزل او کردند رسین از آن آگاهی یافت و با اسکندر رومی نامه نوشت و او را
[illegible] مخالفت آغاز کرد و لشکر بجنگ دارا آورد و در روز جنگ دو کس از نزدیکان دارا او را زخم زدند و در لشکر اسکندر گریختند
لشکر دارا چون آن حالت بدیدند منهزم شدند اسکندر پیش دارا آمد و سر او را بر زانو نهاد و سوگند خورد که من قصد [illegible]
[illegible] و بدین راضی نبودم و از دارا التماس کرد که کشندگان او را بکشد و دختر او را بخواهد و [illegible] ملوک فرس [illegible] نگاهدارد
و ایشان را خوار ندارد اسکندر وصایای او را قبول کرده بدان وفا نمود دهم اسکندر فیلقوس یونانی که او را ذو القرنین خوانده‌اند و در
دوران اختلاف کرده‌اند و در دیوان [illegible] که او هرمس بن روی بن لقطی بن یونان بن نارخ بن یافث بن
نوح است و عمر او هزار و ششصد سال بود و بعضی دیگر گفته‌اند پدر او [illegible] بود و ملک اسکندریه و مادر او دختر
[illegible] بن [illegible] و فیلقوس پیوسته خصومت بودی آخر الامر صلح کردند و [illegible] دختر [illegible]
[illegible] بانواع [illegible] و از [illegible] [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و چون بزرگ شد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و کفایتی هرچه تمامتر و به ملک بدو سپرد و هم دران سال فیلقوس درگذشت اسکندر لشکر کشید و با دارا در شهر به برآمد و بر ملک او
مستولی شد آما با پدر هیچ خطاب نکرد و مملکه او را عزیز داشت و آن شهر را باز بدو سپرد و بعد از مدتی بر دارا خروج کرد
و همه روی زمین را بگشود و اسفهسالار لشکر او خضر علیه السلام بود و وزیر او ارسطاطالیس و در جامع الحکایات آورده است که دارا چون
بن جهت دختر فیلقوس را بخواست چون بدو رسید از بوی دهن او متنفر شده او را پیش پدر فرستاد و اسکندر را از او بود
بزرگ شد علم و حکمت بیاموخت فیلاقوس او را بجای خود بنشاند و او بعد از اندک مدتی درگذشت دارا باج سکندر خواست
نوشت او بعد از وفات فیلاقوس تعزیه داد و خراج روم طلب کرد اسکندر بدان التفات ننمود و لشکر کشیده بر او غلبه کرد و
در بعضی کتب تواریخ چنانست که او از فرزندان عیص بن اسحق بود و مدت عمر او سی و شش سال و در مدت سیزده سال بر
ربع مسکون مستولی شد و شهرهای بسیار چون مرو و هری و اصفهان بنا کرد و سد یاجوج بساخت و بعضی گویند
این اسکندر پیغمبر نبود القصه چون ممالک او را مسلم شد و ملوک اقطار را مقهور و مسخر گردانید نوشت با ارسطاطالیس که
استاد و وزیر او بود که اکنون بتوفیق ربانی و تایید آسمانی پادشاهان جهان جمله در طوق عبودیت و قید طاعت منند و بعضی از
ابنای ملوک در حبس اند و من عزم آن دارم که با وطن خود رجوع کنم و میترسم از آنکه اگر ایشان را هلاک کنم یا یکی از ایشان نزاع کند
همه پادشاه گردند چون متمکن شوند بانتقام مشغول گردند و روم را خراب کنند اگر صواب بیند این بقیه را با اسلاف الحاق
کنم و جهان را از شر ایشان خالی گردانم ارسطاطالیس در جواب نوشت که بمجرد استشعار خلقی را هلاک نتوان کرد و خون
ایشان نتوان ریخت و چنانکه تن را از دل و دل را از جان گزیر نیست جهان را از جهانبانان گزیر نیست و انتظام نقد
اجتماع خوب بی سیاست صاحب ایالت صورت نبندد و اگر تو فرزندان ملوک را براندازی ملک را ناچار بنا کسان
تفویض باید کرد و مضرت آن بیش از همه مضرتها بود و صواب آنست که طرفی را بیکی از ایشان تفویض کنی تا ایشان
بایکدیگر در منازعت افتند و بدان سبب قصد روم نکنند اسکندر را این سخن صواب آمد و چون بشهرزور رسید وفات
یافت و بقولی دیگر در بابل چون او درگذشت ملک را بر پسر او عرض کردند قبول نکرد و بعلم و عبادت مشغول شد
بطلمیوس را بجای او بنشاندند و او را به روم بردند پس ملوک طوایف چند سال هر یک در طرفی باستقلال حکم کردند بعد از آن
اشک بن دارا خروج کرد و بعضی از ملوک طوایف با او یکی شدند و او بر تخت ایران مستولی شد فصل سیم در ذکر اشکانیان
اشکانیان عدد ایشان سی و یک تن و مدت ملک ایشان سیصد و چهارده سال و بقولی چهارصد و سی سال و بقولی
دویست و پنجاه سال اول ایشان اشک بن دارا بود و او را اشکان نیز خوانند و اشکانیان بدو منسوبند مدت ملک او ده سال و
بقولی ده سال دوم اشک بن اشکان و مدت ملک او شصت سال بود و بقولی پنجاه و دو سال و در حبس و زکریا یحیی و عیسی علیهم السلام
در عهد او بوده اند سیم شاپور بن اشک و مدت ملک او بیست و چهار سال بود چهارم پسر او گودرز بن شاپور و مدت ملک او
پنجاه سال بود پنجم پسر برادر او بیژن بن بلاش و مدت پادشاهی او بیست و یک سال بود ششم پسر او گودرز بن بیژن و مدت ملک او

نوزده سال

نوزده سال بود هفتم برادر او اردشیر و مدت ملک او سی سال بود هشتم عم او هرمز بن بلاش مدت ملک او هفده سال بود نهم پسر او فیروز ان
مدت ملک او دوازده سال بود دهم پسر او خسرو و مدت ملک او چهل و چهار سال بود یازدهم اردوان بن بلاش مدت ملک او سی و یک سال بود
و واقعه اصحاب الکهف در ایام دولت اشکانیان بود طبقه چهارم ساسانیان خوانند و عدد ایشان سی و یک است و مدت
ملک ایشان چهارصد و ده سال بود امام فخرالدین رازی در حدائق الانوار آورده است که تا بوقت هلاک یزدجرد هفتصد و
سال بود و آنچه بتفصیل نوشته است که هر یکی چه مقدار پادشاهی کردند بپانصد سال نمیرسد اول ایشان اردشیر بابک
و او نبیره ساسان بن بهمن بود و در عهد اردوان خروج کرد و او را بقتل آورد و تمامت ملوک طوایف را که در اطراف بودند برانداخت
و گویند که از ملوک جهانگیر که جهانداری تصرف فرو آوردند یکی او بود و او را وصایا و عهود است بغایت پسندیده و شهرهای بسیار
از او در جهان باز ماند همچون جزیره در دیار بکر و اهواز در خوزستان و کواشیر در کرمان و مدت چهارده سال حکم او در ربع مسکون
نافذ بود و شش تا ده سال دیگر ممالک ایران مخصوص بود دوم شاپور بن اردشیر و او مدت سی و یک سال و نیم سلطنت کرد و
پادشاهی عادل و داد بود با ثقافت و شجاعت سیم هرمز بن شاپور و مدت ملک او دو سال بود و صورت و سیرت خوب
پسندیده داشت چهارم بهرام بن هرمز مدت ملک او سه سال و سه ماه بود چون پادشاه شد تمام مانی را طلب داشت و او را حاضر
کرد و بجوز و تو یک گردانید و تمامت اصحاب مانی را که در اطراف بود جمع کردند و علما را حاضر گردانید تا با مانی بحث کردند
و چون مانی ملزم شد توبه بر او عرض کردند مانی ابا نمود فرمود تا پوستش باز کردند و بکاه پر کردند تا تمامت اهل بیش را هلاک کردند
و گویند هنوز در چین طایفه مانی مانده است پنجم بهرام و او مدت هفده سال پادشاهی کرد و سیرتی پسندیده داشت ششم
پسر او بهرام نام سیزده سال پادشاهی کرد هفتم پسر او نرسی و مدت ملک او هفت سال و نیم بود هشتم پسر او هرمز مدت ملک او
پنجاه بود نهم پسر او شاپور که او را ذوالاکتاف خوانند گویند چون هرمز وفات یافت فرزندی نداشت اما زنش آبستن بود
امرا و اکابر جمع شدند و تاج از بالای سر او در آویختند و فرمان او بردند تا شاپور در وجود آمد و بزرگ شد پس از ربع
شدند و خلقی که از اطراف آورده بودند از تکاپوی و تعدی عرب و غیرهم عرض کردند شاپور لشکری گران جمع کرد و متوجه عرب
و بسیاری از ایشان بقتل آورد و چاههای ایشان را انباشته کرد و از آنجا متوجه روم شد و قسطنطین یونانی را مقهور گردانید
بازگشت و او شهرهای بسیار در ممالک بنا کرد همچون نیشابور و مداین و ایوان نیز در مداین او بنا فرمود مدت ملک او هفتاد و دو سال بود
دهم شاپور بن شاپور و او پادشاهی مشفق بود و خلقی پسندیده داشت مدت پادشاهی او پنج سال بود گویند روزی در خیمه نشسته بود
باد عظیم برخاست خیمه را بینداخت چوب خیمه بر سر او آمد و او را هلاک کرد یازدهم بهرام بن شاپور و او را کرمانشاه گفتندی
جهت آنکه در ایام پدر و برادر ملک کرمان بود و او همیشه اوقات بعیش و لذات مشغول بودی و با تدبیر مملکت نپرداختی مدت ملک او
یازده سال بود دوازدهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد بزهکار خوانند مردی بد نهاد و متکبر بود بزرگان از او در وحشت بودند و
قصد مردم کردی مدت ملک او بیست و یک سال بود گویند روزی اسبی بغایت نیکو پیدا شد بر در قصر او با اسپ را هر که خواست ان

بگیرد خواست نزد یزدجرد از قصر بیرون آمد و پیش اسب رفت اسب او را بخورشد او بدست خود زین بر نهاد و اسب لگدی بر سینه او زد و او را هلاک کرد
اسب ناپیدا شد سیزدهم بهرام پسر او بهرام گور که یزدجرد او را بمنذر که پادشاه یمن بود سپرده بود تا تربیت او کند چون یزدجرد بهلاک رسید
از ستم او خسته آمده بودند گفتند پسر او در میان عرب پرورش یافته است و آداب فرس نداند اتفاق کرده کسری نامی را که از اولاد
اردشیر بود بپادشاهی بنشاندند بهرام روی بپادشاهی نهاد و بسرحد فرس رسید امرا و اکابر عجم پیش بهرام آمدند و ستمهائی که پدر او
کرده بود بر شمردند و گفتند ما بدین سبب دیگری را نشاندیم بهرام ایشان را تصدیق کرده بود و بجودت و فطانت وعده داد
دو گروه شدند و مخالفت و موافقت هرچه تمامتر میان ایشان ظاهر شد بهرام گفت ملک بوراثت منست و امروز دیگری دارد
مرا و او را بهم رها کنید تا هرکه چیره آید ملک او را باشد تاج را میان دو شیر نهادند بهرام گفت نخست تو بروی یا من کسری گفت تو
بدعوی آمده پیشتر ترا باید رفت بهرام قصد تاج کرد شیری روی بدو نهاد و برجست و بر پشت شیر نشست و سرش را بگرفت پس آن
شیر دیگر حمله برد و او را نیز هلاک کرد و تاج برگرفت و بر سر نهاد کسری چون چنان دید بر پای او بوسه داد و عذر خواست
و همگنان بخدمت او کمر بستند و در زمان او خاقان با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون بگذشت بهرام چون از آن آگاه شد
هفت کس را از اقارب خویش و سیصد مرد را از صنادید و هزار سوار مبارز برگزید و گفت تا در پایان مردم
تا آتشگاه را زیارت کنم و از آنجا بارمینیه بشکار روم و چون باز گردم خود بدفع کار مشغول شوم بزرگان فرس بخاقان
نوشتند که بهرام گریخت و مملکت بر خاقان بی آنکه تمام می آید بهرام یکروز در آذربایجان برفت پس راه بگردانید
چنانکه کس از حال او آگاه نبود قصد خاقان کرد و تا نزدیکی خاقان رسید فرود آمد و جاسوس فرستاد و از حال او
تفحص کرد و شبانه بر سر او شبیخون برد و از هر جانب دست برد و داشت تا چون قتال از لشکرگاه برآمد نام بهرام
کشیدند و طبل بزدند و خود با خواص براند و بدر خیمه رفت و جاهلشان را که بر در بودند بکشت و در خیمه رفت و سر خاقان را
ببرید و از چپ و راست بر آن لشکر حمله بردند خلق بسیار در آن شب کشته شدند و بقیه منهزم شدند بهرام تا بترکستان از پی ایشان
فرستاد و با غنیمت بسیار قصد هند کرد و ملک هند چون از آمدن او خبر یافت بدو ایلچی فرستاد و تحف بسیار پیش آورد و اظهار
انقیاد نمود و دختر خود را بدو داد بهرام از آنجا قصد حبشه کرد و یمن بیرون آمد و تمامت ممالک را بدست فرو گرفت گویند روزی
در شکاری از پی گوری میدوانید بزمینی رسید که در آب افتاده بود و در آنجا با اسب فرو رفت چنانکه ناپدید شد مدت
ملک او بیست و پنج سال بود چهاردهم یزدجرد بن بهرام پادشاهی بود بس عادل و نیکوسیرت و در رعایت خلق کوشیدی او را
یزدجرد نرم خو خواندندی مدت ملک او هژده سال و پنج ماه بود پانزدهم هرمز بن یزدجرد او پسر خوردتر یزدجرد بود در برادر خود
فیروز غلبه کرد و مدت یازده سال ملک داشت شانزدهم فیروز بن یزدجرد او مردی پارسا بود و در اول عهد او قحطی عظیم افتاد
هفت سال خراج از مملکت برداشت و خزاین بر مسکینان صرف کرد و شهرهای بسیار در ممالک بنا فرمود و او را جنگ
در جنگ میان ایران و توران بکشیدند و مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد و در آخر بقصد توران برگشت بلکه بگ

درره

در راه خندقی ساخته بود و سرش نهان کرده در آنجا افتاد و هلاک شد هفدهم بلاش بن فیروز مدت ملک او چهار سال بود هژدهم
برادر او قباد و مدت ملک او چهل سال بود و در زمان او مزدک ظاهر شد و عبادت از خلق برداشت و اباحت پدید آورد
تا زنان بسیار بر وی جمع شدند و قباد نیز بدو بگروید و مزدک بقوت قباد مال از توانگران می ستد و بدیگران میداد و
سبب خلق از قباد برگشته و او را بگرفتند و حبس کردند و پادشاهی برادر جاماسب دادند مزدک از آنجا بگریخت و آذربایجان
رفت پس خواهر قباد حیله کرده قباد را از حبس خلاص داد و او بگریخت و بترکستان رفت و از ایشان استمداد نمود و در جنگ
کشت و بر جاماسب غلبه کرد و بر تخت نشست و در زمان او شمر ذوالجناح از ملوک یمن خروج کرد و قباد از مقاومت او
عاجز شد آخر الامر با او صلح کرد و دختر خود را بدو داد شمر ذوالجناح بگذشت و بما وراء النهر رفت و آن طرف را فرو گرفت
۱۹ نوشیروان بن قباد او پادشاهی کامکار بود و عهود و وصایای اردشیر پیش نهاد و بطریق او میرفت و در زمان
بوذرجمهر او و بادی و دیگر مدبران در کار مزدک مشورت کرد و رای ایشان بران قرار گرفت که او را بکرد و جای
بازگردد و او را بخود نزدیک گردانید و منور کرد و بلطایف الحیل از تفصیل اتباع و اعوان خواست و بهر طرف کسان
خود خط فرستاد تا کسانی را که از اتباع او آنجا باشند هلاک کنند و روز مهرجان مزدک و اتباع او را حاضر کرده
و بفرمود تا همه را هلاک کردند و بعد از مدتی عزم روم کرد و ملک روم را مقهور گردانید و باز پادشاهی بدو داد او اقرار
آنکه هر چند سال بدرگاه آید و از آنجا بازگشت و بقصد خاقان بتوران رفت و بعد از کارزار بسیار خاقان
از سر عجز مصالحه گرایید و دختر خود را بدو داد و چون بازگشت کشت قپچاق دربند را خراب کردند و مستولی شدند
آهنگ ایشان کرد و ایشان را ذلیل گردانید و دربند را عمارت کرد و بفرمود تا حصن ساختند و دروازه
اندران چندان آهن گردانید و در زمان او سیف ذی یزن از ابنای ملوک حمیر پیش او آمد و استمداد کرد
بر مسروق ابرهه که سوره الفیل در شأن او آمده است انوشیروان مدد داد تا یمن از ایشان مستخلص گردانید
و از ملوک عجم هیچکس بانصاف او نرسیدند گویند روزی در بزم او جامی گرانمایه مرصع بجواهر گم شد و او دیده بود که
جام که دزدید شرابدار ندا کرد که از حاضران مجلس بیرون نرود تا تفتیش کرده شود انوشیروان فرمود
و گفت بگذار تا هر که خواهد برود چه آنکس که جام گرفت باز نخواهد داد و آنکس که دید او را رسوا نخواهد کرد
گویند در عهد دولت او شخصی از دیگری خانه خریده بود در آنجا گنجی یافت گنج را نگذاشت و پیش فروشنده خانه رفت
و گفت گنج از آن تو باشد بیا و بردار آن شخص گفت من خانه بتو فروختم و مرا از گنج خبر نیست از آن تو باشد
میان ایشان منازعت افتاد هر دو پیش انوشیروان آمدند و آن حال عرض کردند انوشیروان از آن حالت شادمان
شد از ایشان پرسید که هر یکی را چند فرزند است یکی گفت من پسری دارم و دیگری گفت من دختری دارم
انوشیروان فرمود تا آن دختر را به پسر دادند و آن گنج را بدیشان بخشید و از غایت معدلت او مملکت جهان

نموده بود که او از برای امتحان خود را بکار ساخت و گفت وای گفت وای من انگشت که از خزانه خشتی بیارند و در
قدحی آب بشویند و آن آب بر دست و پای من ریزند هر که زودتر بیارد داور اخلفی گرانمایه بخشم ملازمان خسروش چون
آن سخن بشنیدند طلب آن در اطراف عالم بر شدند و جست و جوی کردند چون بدست نیامد بازگشتند و عرضه داشتند
که از معدلت پادشاه در مملکت خرابیست انوشیروان از آن سخن خرم شد و سر بر زمین نهاد و شکر کرد و منجمان
در آخر عهد او بوجود آمد و در آن دم آتشکده افرو مرد و دوازده کنگره از ایوان نوشیروان بیفتاد انوشیروان
از آن متفکر شده حال بسطیح کاهن گفتند سطیح گفت این دلیلست بر ولادت پیغمبر آخر الزمان و استیلای امت او بر مملکت
و بعدد هر کنگره که افتاده یکی از فرس پادشاهی کنند پس پادشاهی ایشان منقطع شود و مدت ملک او چهل سال و هفت ماه بود هبت و سیم
هرمزد بن انوشیروان او پادشاهی عادل بود اما پیوسته مردمان را ترغیب کردی در زمان او خاقان بخراسان آمد
بهرام فرستاد که من عزیمت روم و ارم دارم باید که راهها کشاده و در منازل علوفه مهیا دارند هرمزد بهرام چوبینه را که از نژاد ملوک
اصفهبد بود با لشکری گران بجنگ او فرستاد بهرام بجنگ او برفت و بر او ظفر یافت و غنایم بسیار پیش هرمزد فرستاد
غنیمت ترکستان شود هرمزد آن جنس خوش نیامد و در حق او سخنان زشت گفت بهرام از آن آگاهی یافت و اعیان
لشکر را با خود متفق گردانید بقرار آنکه او پادشاه باشد تا بوقت آنکه اپرویز با ایشان رسد چون این خبر بهرمزد رسید قصد
پسر خود اپرویز کرد اپرویز بگریخت و به آذربایجان رفت هر لشکر که بهرام فرستاد او شکسته شد چون خبر شکست
بمداین رسید اکابر و اعیان باتفاق هرمزد را بگرفتند و میل در چشمش کشیدند مدت ملک او یازده سال بود هبت و یکم
اپرویز بن هرمزد چون بر احوال پدر واقف شد بمداین آمد و بر تخت نشست و پیش پدر رفت و عذر خواست پدر
از او درخواست که کینه او باز خواهد اپرویز لشکری ترتیب داد و قصد بهرام کرد و در نزدیک آب نهروان بهرام رسید چون
دانست که طاقت جنگ او ندارد کس پیش پدر فرستاد و با او در آن باب مشورت کرد هرمزد گفت صواب آنست که
زنان و فرزندان را با خزاین و رختی استوار بگذاری و با تو باشند و پیش ملک روم روی اپرویز بتدبیر آن
مشغول شد بندویه و بسطام هر دو خال او بودند و از آنجا که هرمزد را میل کشیده بودند و پیوسته از و میترسیدند با هم
گفتند شاید که بهرام هرمزد را در طلب پادشاهی بیارد و مملکت را بوی سپارد صلاح آنست که او را هلاک کنیم
اپرویز هیچ جواب نداد ایشان او را رضا فهم کردند و بر سر هرمزد رفتند و او را بزه کمان هلاک کردند پس اپرویز
با تنی چند از همراهان بگذشت بر راه بیابان میراند تا بنزدیک دیری رسید آنجا نزول کرد و تا لحظه پیاسایید لشکر بهرام
از دور ظاهر شد بندویه گفت جامه و سلاح خود بمن ده و تو با بسطام بیرون رو و او روانه شد و بندویه در دیر استوار کرد
و جامها پوشید و بر بالای دیر رفت لشکر چون در رسید بندویه را با آن جامها دیدند پنداشتند اپرویز است
بنابر آنکه در آن زمان کسی را یارای آن نبود که زیب و زینت پادشاهان بر خود کند و پیرامن دیر فرود آمدند

بندویه گفت

به ویه گفت دانید که مرا از اینجا او گریزیت خواهم امروز و امشب مهلت دهید تا بعبادت و استغفار مشغول باشم لشکریان قناعت
کردند و او در روز دیگر بیرون آمد لشکریان چون او را بدیدند و از حیلت او آگاه شدند او را پیش بهرام بردند
بهرام بفرمود تا او را محبوس کردند اپرویز برفت و به قیصر التجا ساخت و لشکری گران بر داشت و بعراق آمد و با بهرام محاربه
ظفر او را شد و بهرام بگریخت و بترکستان رفت گویند ملوک شیروان از نژاد او بودند و اپرویز در جبارئی و کامکاری برتر
از جمله ملوک جهان تفوق جست و مدت ملک او سی و هشت سال بود چون حضرت مصطفی صلی الله علیه ملوک اطراف نامها نوشت
و ایشان را باسلام دعوت میکرد و نیز نامه فرمود چون نامه بدو رسید و نام پیغمبر را بر بالای نام خود دید بدرید و پیغمبر
بن نامه نوشت که یمن بفرست تا آن شخص را که در تهامه دعوی پیغمبری میکند بگیرند و پیش من آرند عامل یمن فیروز دیلمی را با
شغل پیش پیغمبر صلوات فرستاد چون ایشان بحضرت رسالت رسیدند پیغمبر فرمود اپرویز را پسرش شیرویه دوش هلاک کرد چنان
بازگردید ایشان آن تاریخ را ثبت کردند و آنجا توقف نمودند بعد از چند روز خبر قتل او بایشان رسید آنجاعت همه مسلمان
شدند هبت و دوم شیرویه مدت ملک او هشت ماه بود گویند چون پدر را با هفده تن از برادران و برادرزادگان خود
بواسطه شیرین بکشت رنجور شد و علت طاعون با بیشتر بزرگان که با او یکی بودند هلاک شد هبت و سیم اردشیر
بن شیرویه او هفت ساله بود چون پدرش نماند او را بر تخت نشاندند مدت یکسال و نیم پادشاهی کرد و ۴۲
کسری همان از نسل سلمان بن بهمن مدت ملک او یکسال و پنجاه روز بود هبت و پنجم کسری بن قباد بن هرمز پادشاهی او
سه ماه بود هبت و ششم پوران دخت کسری پادشاهی او یکسال و چهار ماه بود هبت و هشتم فیروز که برادرزاده هرمز
بزه کار بود و پادشاهی او شش ماه بود هبت و نهم آزرمی دخت اپرویز مدت پادشاهی او چهار ماه بود هبت و دهم
فرخ زاد بن خسرو و او در آن وقت که شیرویه برادران را میکشت خورده بود بدان سبب خلاص یافت و بخاب کفت بود
شش ماه پادشاهی کرد هی ام یزدجرد بن شهریار گویند چون شیرویه خویشاوندان کشت دایه او را باصفهان برد و بعد از مدتی
بگریخت و او را بپارس برد بزرگان پارس او را پنهان نگاه میداشتند چون بشنیدند که فرخ زاد در مداین پادشاهی
نشست و مستعد او آن کار نماند یزدجرد را بمداین بردند و بر تخت نشاندند و در آن وقت همه اطراف مملکت را مسلمانان
فرو گرفته بودند مدت هشت سال در مداین نشست چون سعد وقاص با لشکر اسلام بقادسیه رسید یزدجرد رستم فرخ زاد را
بجنگ او فرستاد و رستم در جنگ کشته شد و لشکر بهزیمت رفتند خسرو از مداین بگریخت و باصفهان رفت و مدتی در
آنجا بود پس از آنجا بمرو رفت ماهویه که در آن طرف گماشته او بود بسبب خیانتی که کرده بود از و میترسید با خاقان متفق شد
و قصد او کرد او بترسید و در شب لشکر را بگذاشت و بگریخت چون روز شد در آسیابی رفت و بخفت آسیابان
بطمع جامههای او او را هلاک کرد و ملک از ملوک فرس بکلی منقطع شد و بر اهل اسلام مقرر گشت بحمد الله
و حسن توفیقه الکتاب و این معنی در ایام خلافت عثمان بود مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و گویند ملوک فارس

از نژاد او نیند **باب سیم در اشارت ملوک خطای و افرنج** بدانکه پادشاهی ملوک خطای از عهد بکوشاه تا سودای
کرشول او را التان خان خواستند و بدست چنگیزخان بر افتادی و شش طبقه اند عدد ایشان سی و پنج مدت پادشاهی
ایشان بزعم اهل ختای چهل و [illegible] هزار و هشتصد و هفتاد و چهار سال بوده پادشاهان افرنج دو طایفه اند قیاصره و پاپان
عدد قیاصره از عهد مسیح علیه السلام تا اکنون صد و یک تن اول ایشان اغسطس بود مادر او در حالت ولادت
وفات یافت و شکم او بشکافتند و او را بیرون آوردند و چنین کس را بزبان رومی چون قیصر گویند اغسطس را قیصر نام
کردند و عدد پاپان که خلفای مسیح اند دویست و دو **اول** ایشان قسطورس حواری بود خلیفه مسیح علیه السلام و پاپ را
گویند و مرتبه پاپ تا غایتی باشد که هرگاه خواهند قیصری را لقب کنند اعتماد کس را از معتبران سه از [illegible] امرا
و یک پادشاه با هم مشورت کنند و ده کس را برگزینند و از ان ده یکی را اختیار کنند و تاجی از نقره در ملک المان
بر فرق ایشان ربع مسکونت بر سر او نهند و او را از آنجا بولایت لنبردیه آرند و تاجی از پولاد بر سر او نهند و از آنجا
بروتیه کبرا که شهر پاپ است برند تا پاپ تاجی از زر بیرون آرد و بر سر او نهند و بعد از ان او خود را [illegible]
بر سر گردن او نهند و بر تن او بر وی همچنان ایستاده باشند تا پاپ پای بر وی نهد و بر اسب نشیند انگاه اسم قیصر بر او
اطلاق کنند **باب چهارم در ذکر احوال خلفا** که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در عالم صورت خلافت کردند و ایشان بر دو طایفه اند
طایفه اول خلفاء راشدین عدد ایشان پنج تن مدت خلافت ایشان سی سال **اول** ایشان ابوبکر بن ابی قحافه مدت
خلافت او دو سال و سه ماه و هفت روز بود و چون پیغمبر صلعم بدار البقا پیوست مهاجر و انصار در کار خلافت مشورت کردند
و بعد از منازعت و محاکمات بسیار او را بخلافت نصب کردند چون خلافت بر او مقرر شد در باب معاش خود متفکر بود
انگاه مصلحت کرده که کار مشغول تواند شد محاکمه کنند تو خلیفه پیغمبری و بیت المال بتو تعلق دارد و چندانکه خواهی صرف کن گفت
در کتاب خدای و سنت مصطفی آیتی یا حدیثی در این حکم نشنیده‌ام [illegible]
در احکام ترسان بودی گفتی ای ارض اظلنی و ای سماء تقلنی او اقلت فی شیء برایی و در رعایت انصاف فرمودی اقیلونی
و علی فیکم و با همه خلق طریق تواضع و حلم سپردی و بعجز و تقصیر خود معترف بودی و در وقایع دین و ملک با علمای صحابه مشاورت
کردی و با ضعفا رفق و مدارا نمودی و مدت عمر او شصت و سه سال بود و شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الآخر سال سیزده از
هجرت در مدینه بدار آخرت پیوست **دوم** عمر ابن الخطاب رضی الله عنه و مدت خلافت او ده سال و شش ماه و ده روز بود و در عهد خلافت
اسلام قوی حال گشت و [illegible] عجم و عرب را مسلم گشت و در ملک قواعد معدلت تمهید یافت و از هیبت و سیاست
و مکانت او در امارت و ملک پروری شیاطین الانس والجن محبوس ماندند و او همواره بتدبیر ملک و تمهید ملت مشغول بود
[illegible] بر قرار ما تقدم تواضع و احترام و تعظیم و اکرام بجای آوردی و در [illegible] و چون عمر او شصت و سه سال
رسید روز چهارشنبه نهم ربیع الاول و بقولی بیست و نهم و بقول اکثر اهل تواریخ بیست و هشتم ذی الحجه ابولؤلؤ فیروز غلام مغیره

ابن شعبه

ابن شعبه او را در مسجد مدینه کارد زد که بدان زخم سنه اربع و عشرین هجری بود که وفات یافت **سیم** عثمان بن عفان و مدت خلافت
او دوازده سال کم دوازده روز بود و چون خلافت بر او مقرر شد نظر پیشتر مروان که حضرت رسول صلعم از مدینه بیرون کرده بود
بنابر قرابت بمدینه طلب داشت و نیابت بدو تفویض کرد و مروان او را بتغییر صورت شیخین فرمود و در باب
وجوه [illegible] رسوم سلاطین و ملوک پیش گرفت و بیت المال بر اقارب و خویشان قسمت میکرد وجهی بدین سبب
شورش شد و قصد او بر خاستند و آخر الامر برادر سیده عایشه محمد بن ابی بکر [illegible] فاقبلوه
بعثمان عرض کرد و بعد از توقیع او [illegible] شد و بدست قاصدی داده بمصر فرستاد و در راه قاصد
رسید و او از مکر مروان می اندیشید قاصد را بگرفت و تفتیش کرد و آن نامه بیافت و از آنجا بازگردید و بمدینه آمد
پیش عثمان رفت و آن نامه بدو داد عثمان از ان حالت در حیرت افتاد و سوگندها یاد کرد که مرا از این خبر
نیست و عمر او در ان وقت هشتاد و دو سال رسیده بود و ضعف بر او مستولی گشته از آن معنی هراسان شد و در
خانه نشست کان آن قوم در ان باب قوی تر شد خلق بسیار جمع شدند و خانه او را حصار کردند و روز جمعه هیجدهم ذی حجه
سنه خمس و ثلثین هجری کنانه نخعی او را بقتل رسانید **چهارم خلیفه الحق امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب** علیه السلام
بعد از قتل عثمان قوم روی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آوردند تا بر او بیعت کنند حضرت از آن امتناع نموده میفرمود انی
وجدت [illegible] آخر الامر چون الحاح هرچه تمام‌تر نمودند او نیز خلافت اختیار کرده فرمود [illegible]
سیع الحق الی مستحقه و خواست تا تدبیر ولات و رعیت بوجهی کند که هیچگونه از قانون شرعیه و مقتضای کتاب و سنت رسول
بیرون نباشد و بنابر صحت طبع و طهارت ذاتی رعایت مصالح امارت را نسبت با محافظت دین و ملت مرعی
داشت و حاصل بیت المال را در محل استحقاق صرف میکرد و میان خویش و بیگانه تسویه نگاه میداشت
گویند برادر او عقیل او را بخانه برده مهمانی کرد و از او درخواست تا وظیفه او زیاده کند علی علیه السلام از او پرسید که طعام مهمانی
از کجا حاصل کرده گفت سه روز روزه داشتم و این مقدار از خود باز داشتم آنحضرت فرمود تا از وظیفه او آن مقدار
کم کردند و گفت وظیفه بیت المال بقدر ضرورت باشد و در اقامت حدود میل دنیا بکم ره و فرمود لا ینفع [illegible]
و اما قائم و هر کرا لایق نیابت ندانست معزول کرد و چون بعزل معاویه نامه فرمود عبد الله عباس گفت او مردی
حیله باز است و از خلافت عمر تا اکنون در شام حاکم بوده لشکر و اموال بسیار جمع شده نباید که مطیع فرمان نشود
[illegible] مصلحت آنست که در اول نامه نویسی و حکومت آن دیار بر وی مقرر داری تا او بخلافت تو مقر شود و خلق را
[illegible] که حکومت او ثابت شد باستقلال و بعد از ان او را معزول کنی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من هرگز او را نوشت
نه هم چه او در اعمال احکام شریعت و احداث رسوم بدعت هیچ باک ندارد و جنبه و بال آن بر عاید شود چون
معاویه رسید اعیان ملک و ارکان دولت خود را بخواند و مال و نعمت بسیار داد و بر ایشان قسمت کرد و گفت علی

عثمان را فرمود کشتن و خلافت بدست فرو گرفت من میخواهم خون عثمان از و طلب دارم رای شما چیست همه گفتند فرمان امیر راست
بهر چه صواب بیند مطاوعت نمایم پس معاویه بمخالفت بنیاد نهاد و میان ایشان هفده مصاف واقع شده خلقی
بسیار کشته شدند و عمار یاسر هم در حرب صفین کشته شد گویند چون بقتل عمار پیش معاویه خبر بردند و شادی کرد هم
عبد الله بن عمرو العاص آنجا حاضر بود گفت من از حضرت پیغمبر صلعم شنیدم که گفت یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت
او را آنکس کشت که بجنگ فرستاد عبد الله گفت اگر چنین است بایدی حمزه را پیغمبر کشته باشد که بجنگ وحشی فرستاد
معاویه از آن سخن برنجید و عبد الله را از پیش خود براند و علی مرتضی ع در علم بغایتی بود که فرمود لو کشف الغطاء ما از
ددت یقینا و در جود و سخا بحدی بود که مجموع دنیا بحبه ای نزد او [illegible] هنگام عطا بنشستی با همه او حقیر بودی و در فتوت او را نفس
[illegible] که کار و فاتح بدست [illegible] و چون از ادای عبادات و ساختن مهمات فارغ شدی بکار کردن
[illegible] از آن ساختی و گویند چهار صد بنده از کسب دست خود خریدی و آزاد کردی و مدت خلافت او چهار سال
و نه ماه بود شب نوزدهم رمضان سنه ثمان و ثلاثین هجری در کوفه سحر در نماز ابن ملجم علیه اللعنة او را ضربت زد و بیست و یکم
بدار بقا پیوست و مدت عمر شریفش شصت و سه سال بود و نقلست که چون آنحضرت وفات یافت بموجب وصیت امام حسن
و امام حسین علیهما السلم جنازه پدر بزرگوار را بر شتری نهاده مهار شتر رها کردند شتر میرفت و ایشان در عقب
شتر میرفتند تا شتر بزانو در آمد ایشان آن موضع را بکافتند گوری ساخته پدید آمد او را دفن کردند و چون بازگشتند بیماری
دیدند که میگریست و می نالید از وی پرسیدند که حال تو چیست گفت جای من اینست و چند سال است تا در شهر بر فقیر [illegible]
شخصی پیش من آمدی و برای من طعام آوردی اکنون سه شب است که آن شخص نیامده است ما او را چه افتاده و ایشان چون این
سخن بشنیدند بگریه درآمدند نابینا گفت شما را چه حالت گفتند آن شخص پدر ما بود علی مرتضی اکنون بحضرت عزت
پرواز نمود و بدار بقا پیوست نابینا چون آن سخن بشنید نعره زد و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد پنجم امام حسن بن علی
بن ابی طالب علیه السلم بعد از شهادت امیر المؤمنین و امام المتقین امام حسن هم بر مسند خلافت نشست و معاویه نیز
همچنان با او منازعت میکرد تا مدت شش ماه آخر الامر مروان باشارت معاویه جعده را که زن او بود
بنوع مکر و حیل فریفت تا او را زهر داد و مدت عمر او چهل و شش سال بود و بقولی پنجاه سال طایفه دوم خلفای بنی امیه
عدد ایشان چهارده تن و مدت دولت نود و چهار سال بقولی نود و هفت سال اول ایشان معاویه ابن ابی سفیان مدت
خلافت او نوزده سال و هشت ماه و نیم بود و در سنه تسع و خمسین وفات یافت گویند روزی در مجلس او یاد امیر المؤمنین علی
کردند معاویه گفت کان علی و الله اذا وعد کالبدر اذا ابدر و کالفقیر اذا فقد حاضران از و پرسیدند تو فاضلتر
یا علی گفت فطلة من ابی طالب خیر من آل ابی سفیان گفتند حق با تو بود یا با علی گفت با علی گفتند چرا با وی حرب
کردی گفت الملک عقیم یعنی که پادشاهی چیزیست او را با کسی پیوندی نباشد پس گفت هر که در شان علی [illegible]

چنانکه

چنانکه لایق حال او باشد صد هزار دینار بدو دهم حاضران هر کسی چیزی می گفتند و معاویه می گفت علی ع از این همه بالاتر است
تا آخر الامر عمرو بن العاص هم چیزی چند انشا کرد و تا باین بیت رسید که شعر هو النبأ العظیم و فلک نوح و باب الله و انقطع
الخطاب معاویه گفت ما را در رشک یا ابن العاص الی الصواب و در حال هفت هزار دینار سرخ بدو داد دوم
پسر او یزید پلید و مدت خلافت او سه سال و شش ماه و بیست و دو روز بود و عمر او سی و هشت سال و هشت ماه بود و او در
عداوت اهل البیت بجائی بود که چون لشکر فرستاد و امام حسین ع را با هفتاد و یک تن از اصحاب او در کربلا شهید
کردند سر او پیش او آوردند چوبی در دست داشت بر دندان مبارک امام حسین ع میزد و میگفت لست من خندف ان لم
انتقم من بنی احمد ما کان فعل سیم پسر او معاویه کوشید چون چهل روز خلافت کرد روزی او بر منبر رفت و گفت ای قوم
میدانم که پدران من خلافت باستحقاق نکردند و من ازین کار بیزارم و خود را اعزل کردم شما دانید هر کرا خواهید
امیر خود سازید و از منبر فرود آمد و کنج انزوا اختیار کرده چهارم مروان بن الحکم و مدت امارت او نه ماه بود بوقت
مرگ عبد الملک را ولی عهد خود کرد بشرط آنکه در آخر خطبه در منبر ها لعنت ابو تراب کند پنجم پسر او عبد الملک و او را ابو الذباب
گفتندی بنابر آنکه از گنده دهان مگس بسیار گرد شدی و بعضی گفتند هر مگس که آن گند بدو رسیدی بیفتادی و از غایت بخل
و دناءت خساست او را رشح الحجر خواندندی و مدت امارت او بیست و یکسال بود ششم پسر او ولید مسجد جامع دمشق او بنا کرده
مدت امارت او نه سال و شش ماه بود و حجاج بن یوسف از عمال او بود نقلست که حجاج علیه اللعنة و العذاب صد و بیست هزار
مرد و سی هزار زن که همه پرهیزکار بودند در حبس هلاک کرده هفتم برادر او سلیمان بن عبد الملک و مدت امارت
او دو سال و هشت ماه بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان در میان خلفای بنی امیه همچون او بعلم و دیانت و زهد و تقوی
کسی نبوده او رفع لعنت کرده فرمود تا بجای لعنت این آیه بخوانند که ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی
و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون و گویند او را زهد بغایتی بود که شبی با یکی در تدبیر مهمی مشورت
میکرد پسرش در آمد تا با او سخنی گوید او نفر بود تا چراغ را بنشاندند و چون فارغ شد پدر از وی حقیقت پرسید
این حرکت چه بود گفت روغن چراغ از بیت المال بود نخواستم که در روشنائی آن بمصلحت خانه خود مشغول شوم
مدت خلافت او دو سال پنج ماه و چیزی بود نهم یزید عبد الملک و مدت خلافت او چهار سال و یکماه بود دهم هشام بن
عبد الملک و مدت امارت او نوزده سال بود حسن بصری در زمان خلافت او وفات یافت و زید بن علی
ابن الحسین در کوفه خروج کرد او هشام بن یوسف را بفرستاد تا با او محاربه کرد عاقبت الامر اصحاب زید بگریختند
و زید کشته شد یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک و مدت امارت او یکسال و دو ماه بود در ایام او یحیی بن زید
بن علی خروج کرد نصر بن سیار بمحاربه او رفت و یحیی را بکشت و سرش را پیش ولید فرستاد و تنش را بر دروازه
حلب کرد و همچنان ماند تا ابو مسلم خروج کرد و کینه او از نصر سیار باز خواست و یحیی را از دار فرود آورد و بر دو [illegible]

دفن کرد دوازدهم یزید بن الولید او را یزید ناقص خواندند بنابر آنکه اعرج بود و مدت امارت او پنجاه روز بود سیزدهم ابراهیم بن الولید
و امارت او مدت سه ماه و هفت روز بود چهاردهم مروان بن محمد مروان الحکم او ابراهیم بن الولید را بکشت و امارت بدست فرا
گرفت و او را مروان حمار گفتندی بنابر آنکه هر صد سال را سنة الحمار خوانند چون ملک بنی امیه در عهد او بود درگذشت گفتند که الایام
سنة الحمار و مدت امارت او پنج سال و ده ماه بود خاتمه سیم خلفای بنی عباس سی و هفت تن بودند و مدت خلافت ایشان پانصد و
بیست سال بود اول ایشان ابو العباس سفاح و نام او عبدالله بود پسر محمد کامل بن علی بن عبدالله عباس و مدت خلافت او
چهار سال و هشت ماه بود و او را سفاح از آن گفتند که خون بنی امیه بسیار ریخت تا خلافت از ایشان بر او قرار گرفت و در
تواریخ مذکور است که روزی امیر المؤمنین علی ع نماز میگذارد و عبدالله بن عباس حاضر نبود پرسید او را چه حالست
گفتند امروز او را پسری در وجود آمد امیر المؤمنین بتهنیت او رفت و آن پسر را علی نام نهاد و فرمود خلافت و ملک در اولاد او
خواهد بود دوم منصور و مدت خلافت او بیست و یک سال و یازده ماه و بیست روز بود ابو مسلم را که سبب انتقال خلافت
بنی عباس او بود بحرب عبدالله بن علی فرستاد و عبدالله برادر او را سفاح در شام ولیعهد خود کرده بود چون
سفاح درگذشت استقلال دعوی خلافت کرد ابو مسلم بشام رفت و عبدالله را بانقیاد [illegible] کرد و چون خبر بمنصور
رسید قاصد را بفرستاد تا [illegible] کند و [illegible] عباس بن عبد المطلب که سفاح بعبدالله داده بود طلب دارد چون
رسید و پیغام رسانید ابو مسلم از آن برنجید و گفت هرکه جان بذل کرد هرچه یافت برد و عبدالله را با اسیر [illegible]
بکوفه فرستاد و او با لشکر روی بخراسان نهاد و از رفتن او منصور اندیشناک شد و عهد نامه نوشت و سوگند یاد
کرد که با او خلاف نکند و [illegible] مراجعت نماید چون نامه بابو مسلم رسید ابو مسلم در حدود ری بود عزم مراجعت کرد
یاران او را منع کردند ابو مسلم گفت چون من با ایشان هرگز بدی نکرده‌ام گمان خیانت که با من غدر کنند [illegible]
لشکر باز گردید و بکوفه آمد چون در پیش رفت عثمان بن نهیک از قفای او در آمد و تیغی بر سر او زد و او را هلاک کرد
و این واقعه در سنه ثلثین و مائه واقع شد سیم مهدی بن محمد بن عبدالله و مدت خلافت او ده سال و یک ماه و
روز بود و مقنع را که دعوی پیغمبری کرد و صاحب شعبده و طلسمات بود او را هلاک کرد و آنچه سفاح و منصور جمع کرده بودند
او ببخشید چهارم پسر او هادی او در جرجان بود بعد از وفات پدر ببغداد آمد و بخلافت نشست مدت خلافت او یک سال و
یک ماه و بیست و دو روز بود پنجم برادر او هارون الرشید همان شب که هادی [illegible] یحیی بن خالد برمکی و اهل بغداد با او بیعت کردند
یحیی از اولاد ساسان بود و وزارت بدو داد یحیی را چهار پسر بود فضل و جعفر و محمد و موسی و احوال ایشان در کرم و سخاوت
زیاده از آنست که درین مقام بیان آن صورت بندد و سبب تغیر هارون بر آل برمک آن بود که او جعفر را عظیم
دوست داشتی و پیوسته ملازمت فرمودی و هارون را خواهری بود عباسه نام که بوی مشعوف بودی و در بیشتر امور با او
رجوع کردی و اگر هارون در حرم مجلس طرب نشستی عباسه البته پیش او بودی و جعفر را نیز در آن خلوتها طلب داشتی و جعفر

بودی

بواسطه عباسه از رفتن امتناع نمودی روزی هارون با جعفر گفت میدانم که امتناع تو بواسطه عباسه است من او را در نکاح تو آورم
بشرطی که میان شما جز کلام و مشاهده و مباسطتی دیگر نشود و این معنی جهة آن میکنم که تو محرم او باشی و بی وحشت در حرم آیی پس او را
جعفر را اراده نبود اما بحکم اشارت او را در عقد آورد و او [illegible] در مجلس با هم نشستندی و حدیث کردی و جعفر صاحب جمال بود
عباسه را آتش عشق او در تاب و تب انداخت [illegible] از شراب عشق خراب شد و پیغام داد که تا کی بگفتار و دیدار قناعت
توان نمود بیش ازین مجال مصابرت نماند جعفر جواب داد که هرچند بحکم [illegible] شرعی مانع مرتفع است اما بی اجازت
رای خلیفه ازین صورت نتوانم عباسه بمکری اندیشید و شبی [illegible] خلیفه جعفر را مست خفته بود در پیش او رفت
و کار تمام شد و مدتی آن حال میان ایشان بود تا جعفر را از او دو پسر آمد و پسران را بمکه فرستاد و عاقبت الامر هارون
بر آن حال وقوف یافت و بکلی خاندان برمک بر انداخت مدت خلافت هارون بیست و سه سال و دو ماه و هجده روز
بود ششم پسر او محمد امین هرچند هارون مامون را ولیعهد کرده بود اما چون هارون وفات یافت فضل بن ربیع بازگشت
و خود بلهو و طرب مشغول شد چون مدت سه سال و بیست و پنج روز خلافت کرد او را خلع کردند و عمش ابو اسحق ابراهیم را
بخلافت نصب کردند و چون [illegible] او خلافت [illegible] بعد از بیست و پنج روز باز امین را از حبس بیرون آوردند و
بخلافت نشاندند و بعد از آن یک سال و شش ماه و بیست روز دیگر خلافت کرد هفتم مامون و او خلیفه‌ای عاقل بود و
در فنون علم مهارتی داشت چون بخلافت نشست در مرو قرار گرفت و طاهر بن الحسین از قبل او در بغداد می‌بود و مدت
بیست سال و پنج ماه و بیست و دو روز خلافت کرد و بعد از آن برادر خود محمد را ولیعهد خود کرد و او را معتصم
لقب نهاد و باطراف ممالک مثال فرستاد تا با او بیعت کنند و او عزم غزو روم کرد و چون در آن دیار بسر چشمه
آنجا رسید [illegible] آمد و لشکر باطراف روم فرستاد و او آنجا رنجور شده درگذشت او را از آنجا
بطرطوس بردند و دفن کردند هشتم معتصم محمد بن رشید بعد از برادر بخلافت نشست و ببغداد آمد و امور ملک انتظام
داد و نود هزار غلام ترک بخرید و سامره را بنیاد نهاد و بهمانجا وفات یافت و مدت خلافت او هشت سال و هشت
ماه و هشت روز بود نهم پسر او الواثق بالله هارون و مدت خلافت پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود دهم
برادر او متوکل جعفر بن محمد و او در عداوت آل بیت مبالغه مینمود چنانکه مردم را از زیارت امام حسین علیه السلام
منع میکرد و بعد [illegible] تا عمارت آنجا همه خراب کردند و پیوسته فرزندان امیر المؤمنین را استخفاف کردی و ایشان را
دشمن داشتی شبی بخواب دید که امیر المؤمنین علی ع او را گفت تا چند بر فرزندان من ستم کنی و دشمنی تازیانه بر
او زد بیمناک از خواب در آمد و گفت میدانم تازیانه علی شمشیر باشد تا چه خواهد رسید بعد از چند روز که در
شرب مشغول بود جمعی از غلامان ترک که با او کینه داشتند در رفتند و او را هلاک کردند گویند چون پسرش منتصر
که هفت تیغ بر او زده بود مدت خلافت او چهارده سال و نه ماه و نه روز بود یازدهم المنتصر بالله مدت خلافت

او شش ماه بود دوازدهم المستعین بالله احمد بن متوکل مدت خلافت او سه سال و نه ماه بود سیزدهم المعتز بالله و مدت خلافت او
سه سال و پنج ماه بود و بعد از وفات او پسر او المستضعف بالله بیعت کردند و هم در آن روز او را بکشتند چهاردهم المهتدی بالله
و مدت خلافت او یازده ماه بود پانزدهم المعتمد بالله پسر متوکل و مدت خلافت او بیست و سه سال و یازده ماه بود و در عهد او
صفاریان دست بر آوردند و او بجنگ لشکر کشید و ملک یعقوب بن اللیث رفت و هم آنجا وفات یافت شانزدهم المعتضد بالله
مدت خلافت او نه سال و نه ماه بود هفدهم المکتفی بالله و مدت خلافت او شش سال و شش ماه بود هژدهم برادر او المقتدر
بالله در عهد او ناصر بالحق در دیار دیلم خروج کرد و بیشتر اطراف از تصرف بیرون رفت امرا باتفاق او را خلع کردند و محمد بن معتضد را
بخلافت نشاندند و او را القاهر بالله لقب نهادند جمعی از سپاهیان حشم بازو بدر دار الخلافه آمدند و بار دیگر او را
که از امیران او بودند بکشتند و قاهر را مقهور گردانیدند و مقتدر را از حبس بیرون آوردند و باز خلافت بدو دادند مدت خلافت
او بیست و چهار سال و پانزده ماه بود نوزدهم برادر او القاهر بالله مدت خلافت او یکسال و شش ماه و شش روز بود بیستم
الراضی بالله مدت خلافت او شش سال و یازده روز بود بیست و یکم المتقی بالله مدت خلافت او چهار سال بیست و دوم
المستکفی بالله مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود معز الدوله احمد بن بویه او را میل کشید و خلع کرد بیست و سیم المطیع لله
مدت خلافت او بیست و یکسال بیست و چهارم الطائع بالله مدت خلافت او هفده سال بیست و پنجم القادر بالله مدت خلافت او
چهل و یکسال و چهار ماه بیست و ششم القائم بالله مدت خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بیست و هفتم المقتدی بامر الله
مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه بیست و هشتم المستظهر بالله مدت خلافت او بیست و پنج سال بیست و نهم المسترشد بالله
مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه سی ام الراشد بالله مدت خلافت او ده ماه و یازده روز بود سی و یکم
المقتفی لامر الله مدت خلافت او سی و پنج سال سی و دوم المستنجد بالله مدت خلافت او ده سال سی و سیم المستضیء بامر الله
مدت خلافت او چهارده سال و در عهد سلجوقیان بر ممالک مستولی شدند و بیشتر جاه و اطراف در تصرف ایشان بود
سی و چهارم الناصر لدین الله در ایام خلافت او رونق حال خلایق تازه شد و دیده اقبال بکمال او ناظر بود و تنگی
از عالم منقطع شد و آثار رشد از صفحات ایام محو گشت و در آب رفت و استیلای شوکت او باقصی عالم رسید مدت
خلافت او چهل و هفت سال بود سی و پنجم پسر او الظاهر بالله مدت خلافت او نه ماه و چهارده روز سی و ششم پسر او
المستنصر بالله مدت خلافت او دوازده سال و ده ماه سی و هفتم پسر او المستعصم بالله مدت خلافت او پانزده سال و
هشت ماه بود باب پنجم در تواریخ سلاطین که از عهد آل عباس تا اکنون سلطنت کرده اند ایشان هفت طایفه اند طایفه اول
صفاریان سه تن مدت ملک ایشان چهل و پنج سال بود و بقولی پنجاه سال اول ایشان یعقوب بن اللیث او و برادرش در عهد ابراهیم
سجستانی بودند و پیشه بخوارج و کفار رفتی و لشکر بسیار بر او جمع شده بود لشکر را بیعقوب داد و او را امیر لشکر کرد
یعقوب برفت و غلبه کرد و تا فارس بدست فرو گرفت و اتباع ابراهیم را بقول بعضی تا جمله شایع او شدند

وخراسان

وخراسان و کرمان را مستخلص کردانید معتمد علی الله محمد بن طاهر را که حاکم عراق بود بجنگ او فرستاد و یعقوب او را اسیر کرد
و کار او بالا گرفت آهنگ فارس و خوزستان کرد و جمله مسخر گردانید در سنه خمس و ستین و مائتین وفات یافت مدت ملک او
پنجاه سه دویم برادر او عمرو بن اللیث بحکم وصایت قایم مقام او شد و تمامت ممالک را در تصرف آورد و تا بحدی که از بغداد
بنام او خطبه کردند در آخر عهد او امیر اسماعیل بن احمد سامانی خروج کرد و او را بگرفت و ببغداد فرستاد و بعضی معتقد او را بکشت مدت
ملک او بیست و سه سال بود سیم طاهر بن محمد بن عمرو اللیث چون عمرو اسیر شد طاهر ببلخ رفت و بسجستان رفت و آنجا وفات یافت مدت ملک او
شش سال بود طایفه دویم سامانیان ده تن و مدت خلافت ایشان صد و بیست سال بود اول ایشان امیر اسماعیل بن احمد
سامانی پادشاهی عادل و صاحب رای بود در سنه سبع و ثمانین و مائتین خروج کرد و تمامت ماوراء النهر و خراسان و فارس
و کرمان و بعضی از سند و هندوستان فتح کرد و مقام او بخارا بود مدت ملک او هشت سال دویم احمد بن اسماعیل ولیعهد پدر شد و بعد از
شش سال و سه ماه بدست جمعی از بندگان کشته شد سیم نصر بن احمد مدت ملک او سی سال چهارم نوح بن نصر مدت ملک او
دوازده سال پنجم عبد الملک بن نوح مدت هفت سال و شش ماه و پانزده روز اسب مراو در میدان چوگان بیانداخت و عاقبت الامر
از اسب در افتاد و هلاک شد ششم منصور بن نوح مدت ملک او پانزده سال و نه ماه بود هفتم نوح بن منصور در عهد او امرای
خراسان عصیان نمودند او نامه نوشت بناصر الدین سبکتکین که تختگاه غزنه بود و لشکر خراسان بدو داد تا شر ایشان
کفایت کند و مدت ملک او بیست و یکسال و هفت ماه بود هشتم منصور بن نوح مدت ملک او یکسال و نه ماه بود نهم
عبد الملک بن نوح چون برادرش بر سریر ملک نشست در خراسان ناصر الدین سبکتکین درگذشت و ریاست جیوش خراسان
بر پسر او محمود قرار گرفت و عبد الملک چون صیت کفایت و آوازه ناموس و معدلت او شنیده بود از خلاف
او کرد و چون تاب مقاومت او نداشت بهزیمت بخارا رفت ایلک خان که ملک ترک بود بر او خروج نمود و او را اسیر کرد و بر ماوراء النهر
مستولی شد و مدت ملک او هشت ماه بود دهم اسماعیل بن نوح چون برادرش اسیر شد او بخراسان آمد و هیچکس او را مطاوعت
ننمود و از آنجا عزم خوارزم کرد و محمود بن سبکتکین در پی او فرستاد تا او را هلاک کردند طایفه سیم دیالمه یا بویه و ایشان پانزده تن بودند
مدت ملک ایشان صد و هشتاد و پنج سال و سه ماه و بقولی صد و بیست و شش سال بود اول ایشان عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه
بویه او در طبرستان خدمت ناصر الاکبر الاطروش حسن بن علی بن عمر ابن علی ابن الحسین بن علی
شهید کردند عماد الدین بطرف خراسان رفت و یاران بسیار بر او جمع شدند و والی خراسان از او هراسان شد و قصد او کرد
عماد الدین و الدوله از خوف او منهزم شد و باصفهان رفت و والی شهر مظفر الدین پسر یاقوت با او محاربه کرد و او اسیر شد
در پی او بفارس رفت و از آنجا بخوزستان و تمامت ملکت در قبضه تصرف آورد و در عهد او بعد از خلیفه وفات یافت مدت ملک او
بیست و شش سال بود دویم رکن الدوله ابو علی بن بویه بعد از برادر او بشیراز رفت و معز الدوله را بعهد او فرستاد و خود بری رفت
وفات یافت مدت ملک او بیست و هشت سال بود سیم عضد الدوله پناه خسرو و نوبت حدیقه آل بویه بود و هیچ از ملوک جهان

در علم و هنر بدرجه رسیده و از آثار او دار الشفای بغداد و شیراز است و در شیراز بندی ساخته است که نظیر آن در جهان نیست
و بعد امیر معروف و عمارت امیر المؤمنین علی [illegible] او ساخته بوده و قبر او بر آستانه مرقد آنحضرت است و گویند وصیت کرده تا بر گور او نوشتند
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید مدت ملک او سی و چهار سال بود چهارم مؤید الدوله ابو منصور بعد از برادر پادشاه شد
فخر الدوله و شمس المعالی قابوس که از طرف پدر [illegible] بود محاربات بسیار کرد و در رجب مظفر آمد مدت ملک او هفت سال بود
پنجم فخر الدوله ابو الحسن بعد از برادر پادشاه شد و مدت ملک او سیزده سال و پانزده ماه بود ششم پسر او مجد الدوله رستم
در زمان او محمود سبکتکین خروج کرد و مملکت از دستش مستخلص گردانید و مدت ملک او نه ماه هفتم شرف الدوله [illegible]
و چهار سال بود هشتم صمصام الدوله ابو کالیجار بن عضد الدوله مدت ملک او نه ماه نهم بهاء الدوله فیروز بن عضد الدوله
او و عمید شرف الدوله امیر بغداد بود و خلیفه القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب نهاد و مدت [illegible] بیست و چهار سال بود
دهم سلطان الدوله ابن بهاء الدوله مدت ملک او دوازده سال و چهار ماه یازدهم عماد الدین [illegible] عز الملوک
او [illegible] جلال الدوله [illegible] سال منازعت بود و بعد از آن از دار الخلافه [illegible] و او را [illegible] و ملک
شد مدت ملک او چهار سال بود دوازدهم ابو نصر عز الملوک که او را الملک الرحیم لقب بود و بعد از پدر او امیر بغداد
شد و سلطان طغرل بیک سلجوقی با او [illegible] تا او امین شد پس بر در او رفت و او را هلاک کرد و مدت
ملک او هفت ماه بود ۱۳ و ۱۴ ابو منصور [illegible] و ابو سعد خسرو شاه پسران عز الملک که هر یک از ایشان
دعوی استقلال میکردند بعد از محاربات بسیار ابو سعید کشته شد و فارس بر ابو منصور قرار گرفت و بعد از [illegible]
فضل بن حسن که [illegible] راه بود با او خلاف کرد و او را بگرفت و در قلعه محبوس کرد [illegible] پانزدهم کیخسرو بن عز الملک
[illegible] بود و [illegible] بحکومت [illegible] نیز در سنه [illegible] و ثمانین [illegible] وفات یافت و ملک الامام
[illegible] بین الناس طایفه چهارم غزنویان دوازده تن بودند ملک ایشان صد و چهل سال [illegible] سال
اول ایشان یمین الدوله محمود بن سبکتکین پادشاهی عالم عادل بود مدتی بر خراسان و سیستان استیلا داشت
بعد از آن غزنین جرجان و عراق کرد و آن ولایت را از اولاد فخر الدوله دیلمی مستخلص گردانید و از دار الخلافه [illegible]
لقب یافت و بجانب هندوستان رفت و بسیاری از بلاد و قلاع ایشان بگشود و بتخانه ها را خراب کرد و [illegible]
[illegible] سلیمان بن سلجوق را [illegible] که از [illegible] النهر [illegible] و بقلعه کالنجر فرستاد و چون با او [illegible]
مبارک نبود و بعد از اندک زمانی وفات یافت و اولاد سلجوق [illegible] بر فرزندان محمود بیرون آمدند و بر ملک او
مستولی شدند مدت ملک او سی سال بود دوم پسر او محمد بن محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق مسعود را
باشد و ملک هند و غزنه محمد را مسعود از برادر التماس نمود تا او را در خطبه شریک گرداند محمد اجابت نکرد مسعود
آهنگ غزنه کرده و بر محمد غالب شد و تمامت ممالک پدر را در تصرف آورد و در ایام او آل سلجوق [illegible]

امیر مودود همه

امیر مودود همه مقام کردند مسعود مثال بتهدید و وعید بدیشان فرستاد که بازگردید ایشان جواب دادند که [illegible] خواه
واقع شد و مسعود لشکر کشیده بجنگ آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه خلق را [illegible] بود که در قلعه [illegible] که ملک از [illegible] مسلم شد
چند روز بدر [illegible] آمد چون فتح او میسر نشد [illegible] آل سلجوق بدو رسیدند و مصاف دادند [illegible]
و از ایشان منهزم و بقلعه رفت محمد بن احمد بقلعه رفت و او را هلاک کرد و مدت ملک او سیزده سال بود سیم محمد بن
محمود بعد از مسعود پادشاه شد چون یکسال از سلطنت او بگذشت مودود بن مسعود آهنگ او کرده غالب آمده [illegible]
پدر او را با تمامت فرزندان بقتل آورد چهارم مودود بن مسعود مدت ملک او هشت سال پنجم مسعود بن مودود [illegible]
پدرش وفات یافت او طفل بود بپادشاهیش نامزد کردند تا مدت [illegible] بگذشت بعد از آن ارکان دولت
اتفاق کردند و سلطنت بعم او دادند ششم علی بن مسعود مدت پادشاهی او دو سال بود هفتم عبد الرشید بن محمود
او در قلعه رفت در ایام سلطنت علی بن مسعود خلاص یافت و آهنگ علی کرد و بر مملکت مستولی شد و مدت ملک او
هفت سال بود هشتم ابراهیم بن مسعود پادشاهی عاقل بود مساجد و مدارس بسیار بنیاد کرد مدت ملک او
چهل و دو سال بود نهم مسعود بن ابراهیم مدت ملک او شانزده سال دهم ارسلان شاه بن مسعود بحکم [illegible]
قائم مقام پدر شد و زمام ممالک در قبضه تصرف گرفت برادرش بهرام شاه ازو بگریخت و پیش سنجر [illegible]
بسیار [illegible] و بغزنه رفت و بر برادر غالب آمد و او را هلاک کرد و مدت ملک او سه سال بود یازدهم بهرامشاه
بن مسعود مدت ملک او سی و [illegible] سال بود ۱۲ خسرو شاه چون او بجای پدر نشست علاء الدین حسین که او را
غور یافت پیش از آن چند نوبت قصد غزنه کرده بود و با بهرامشاه مصاف داده بازگشته [illegible] خسرو شاه
ازو بگریخت و بهندوستان رفت علاء الدین غزنه را بعد از قتل و تاراج [illegible] برادرزادگان خود غیاث الدین
ابو الفتح و شهاب الدین مظفر سپرد و ایشان لشکر خسرو شاه را بدست آوردند و محبوس کردند طایفه
پنجم سلجوقیان ده تن بودند مدت پادشاهی ایشان صد و شصت و یک سال بود اول ایشان رکن الدین
طغرل بیک بن محمد بن میکائیل بن سلیمان بن سلجوق او در زمان مسعود بن محمود خروج کرد و بر خراسان
مستولی شد القائم بامر الله او را خلعت داد و بساسیری که اسپهسالار قایم بالله بود او را اخراج کرد و قائم [illegible]
استعانت نمود او بیامد و بساسیری را هلاک کرد و قائم را به بغداد آورد و پیاده در رکاب او برفت [illegible]
قائم مبالغه [illegible] سوار نشد قایم او را رکن الدوله لقب نهاد و از آن وقت لقب ملوک از دولت [illegible]
منتقل شد مدت ملک او ده سال بود دوم عز الدین الب ارسلان پادشاهی بجانب [illegible] بود
جهان تاختن کرد و [illegible] ممالک در قبضه تصرف آورد و گویند او با دو هزار سوار قصد قیصر کرد و او را اسیر کرد
و باز روم را به داد [illegible] هر روز هزار دینار [illegible] بازگردید و [illegible] قلعه [illegible] را گرفت

کوتوال قلعه را پیش او حاضر کردند از وجوه [illegible] بپرسید راست مملکت [illegible] سیاست کشته او کار بر کشید و قصد سلطان کرد
و سلطان را هلاک کرد مدت ملک او دوازده سال بود سیم معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان پادشاهی عاقل عادل
ممالک در تصرف آورد و نظام الملک وزیر او بود در سنه خمس و سبعین و اربعمائة وفات یافت مدت ملک او بیست سال بود
چهارم رکن الدین برکیارق بن ملکشاه مدت پادشاهی او دوازده سال بود پنجم غیاث الدین محمد بن ملکشاه بعد از برادر پادشاه شد
و بعد از مدتی قصد بغداد کرد و مستولی شد چون مراجعت نمود بشاه دز رفت عبد الملک بن عطاش با او کینه کرد
کرد و انید مدت ملک او سیزده سال ششم سنجر بن ملکشاه در ایام برادران ملک خراسان بود و بعد از آن بر ممالک پادشاه شد
و بقلعه ترمذ رفت و آنجا هلاک شد پادشاهی او چهل سال بود هفتم رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه مدت ملک او در عراق
هفده سال بود هشتم مغیث الدین ملکشاه مدت ملک او چهار ماه بود نهم غیاث الدین محمد بن محمود مدت ملک او سه سال و
دهم معز الدین سلیمانشاه بن محمد بعد از غیاث الدین امرا مخالفت کردند و بعضی ملکشاه برادرش مایل شدند و بعضی
با یکدیگر محاربه کردند سلیمانشاه غالب شد مدت ملک او [illegible] بود سلطنت آل سلجوق در عراق و فارس و خراسان
ست و خمسین و خمسمائة منقضی شد اما در روم تا زمان استیلای مغول بر ممالک ایران باقی بود و الملک لله وحده طایفه پنجم
خوارزمشاهیان سه تن بودند مدت ملک ایشان صد و سی و [illegible] سال بود اول اتسز خوارزمشاه محمد بن انوشتکین
از موالی سلجوقیان بود چون سلطان [illegible] برکیارق او را بخوارزم فرستاد و خوارزمشاه نام کرد او بعدل و داد
مشغول بود و مدت سی و یک سال در ممالک خوارزم پادشاهی کرد دوم اتسز بن محمد بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک
ترکستان و دشت قپچاق در تصرف آورد و چون مدتی برآمد دو کس را برسم ملاحده [illegible] تا پنهان سلطان سنجر را
هلاک کنند [illegible] آن حال معلوم شد حلیه آن دو شخص نوشت و بر پیش سلطان سنجر فرستاد تا آن [illegible] را
هلاک کردند اتسز برین حال وقوف یافت [illegible] و چون [illegible] سلطان سنجر قصد او کرده او را مقهور کرد
او در سنه احدی و خمسین و خمسمائة وفات یافت مدت ملک او سی سال بود گویند چون جنازه او بر داشتند
پیش جنازه [illegible] و این رباعی میخواندند رباعی شاها فلک از [illegible] لرزید [illegible] پیش تو [illegible] بنده کمر میبستند
کجاست تا [illegible] سیم ایل ارسلان بن اتسز مدت ملک او پانزده سال و [illegible] ماه بود
چهارم سلطانشاه بن ایل ارسلان بعد از زوال دولت پدر بر تخت نشست و مدت ملک او [illegible] سال بود پنجم
علاء الدین تکش بعد از برادر استقلال یافت و بر ممالک خراسان و [illegible] اطراف مستولی شد و قصد عراق کرد
سلطان رکن الدین طغرل در [illegible] بالشکری گران با او محاربه کرد و در اثنای آن گرزی بر زانوی اسب خود زد
اسب [illegible] و او را [illegible] جهان پهلوان [illegible] تکش [illegible] هلاک کرد گویند نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود گفت
آوازه طغرل [illegible] ششم [illegible]

بعد از

[illegible] مذهب [illegible] گروه [illegible] بود و در زمان او سلطنت سلجوقیان در دیار روم بپایان رسیده و تکش بعد از فتح عراق
کرد [illegible] الدین [illegible] وزیر او نظام الملک مسعود را آنجا [illegible] و باز گردیده بخوارزم رفت و آنجا وفات یافت
مدت ملک او بیست سال بود ششم قطب الدین محمد بن تکش [illegible] قایم مقام پدر شد و دولت او [illegible]
بر ممالک [illegible] مستولی گشت [illegible] و آخر بطرف [illegible] رفت و در جزیره آبسکون [illegible] و آنجا در سنه
عشر و ستمائة وفات یافت مدت ملک او [illegible] سال بود هفتم سلطان جلال الدین [illegible] بعد از پدر با لشکر مغول
بسیار کرد [illegible] بهندوستان رفت و آنجا وفات یافت هشتم سلطان غیاث الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
ساخت [illegible] و دولت ملاحده و خوارزمشاهیان هم
و انقراض [illegible] دولت خوارزمشاه [illegible] سنه [illegible]
[illegible] حکم [illegible] چهل سال [illegible] جلال الدین
[illegible]
جلال الدین [illegible] مدت حکم او [illegible] سال بود و بعد از [illegible] علاء الدین محمد قایم مقام او شد
[illegible] مغول [illegible] مستولی شده بود [illegible] قلاع [illegible] خراب کرد
[illegible] خورشاه [illegible] کشته شد و بعد از [illegible] رکن الدین خورشاه
[illegible] در تاریخ مغول یاد کرده شود ان شاء الله تعالی طایفه ششم چنگیزخانیان که ممالک توران و ایران
[illegible] دولت [illegible] خوارزمشاهیان [illegible] ایشان است و [illegible]
این دولت [illegible] این سعادت [illegible] سلطنت این [illegible]
[illegible] زمان [illegible] نقصان [illegible] اول ایشان چنگیزخان [illegible]
[illegible] در سنه [illegible] و خمسمائة [illegible] تموجین نام [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] اونگ خان [illegible] پادشاه [illegible]
چنگیزخان [illegible] مدت پادشاهی او [illegible] سال بود [illegible] وفات یافت بعد از
[illegible] اوکتای [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] سال [illegible]

بود تا کیوک خان برسید و در شهور سنه ثلث و اربعین و ستمایه بر تخت نشست و مدت پادشاهی او قریب یکسال بود بعد ازو

پدرش اوکتای خان که او را قاآن نام کردند پادشاه شد پس عاقل و عادل بود و در سخاوت حکایات کویند ارکان دولت بر [illegible]

جود او برو انکار کردندی او در جواب گفت پیش عاقلان محقق است که دنیا پاینده نیست [illegible] و پس مقتضای خرد

آنست که آدمی خود را بنام نیک پاینده دارد و هرگاه که در پیش او رسوم و عادات ملوک ماتقدم و حکایات

و خزاین ایشان کردندی گفتی که آنها که درین باب کوشیده اند از انتساب عقل بی نصیب بوده اند که خود را ازان

و بها خواهیم نهاد تا نام نیکو باو کار ماند و گویند یاساق چنگز خان چنان بود که در بهار و تابستان کسی در آب نشستند زیرا که

پیش مغول آن حرکت موجب رعد و برق و صاعقه شود مگر روزی اوکتای با برادرش چغتای از شکار می آمدند مسلمانی را دیدند

که در آب غسل میکرد چغتای فرمود که او را ایلاک کنند اوکتای گفت روز بیگاه است و ما ملول او را امشب نگاه دارند تا فردا

پرسیده شود و سیاست سازند و او را بدانشمند حاجب سپرد و فرمود تا چند دینار زر در پیش کرد و گفت آنجا که او غسل میکرد

در آب انداختند و تقریر داد تا او را تعلیم کردند که چون ازو سخن پرسند بگوید مردی کم بضاعتم سرمایه من در آب افتاد من بجهة

در آب رفتم تا آن بیرون آرم روز دیگر چون او را در پیش آوردند این سخن بگفت او را با چند کس تفحص کردند [illegible]

از میان آب بیرون آوردند اوکتای گفت بیچاره از درویشی در آب رفته بود و او را عفو کرد و ده هزار بالش دیگر انعام فرمود

و همچنین ازو نقل کنند که جهودی تازی زبان پیش اوکتای رفت و گفت چنگز خان را بخواب دیدم مرا گفت پیش پسرم اوکتای رو و بگو که

مسلمانان بیشتر گروهی بد اند ایشان را مستاصل سازد اوکتای ازو پرسید که در خواب چنگز خان بچه زبان سخن گفت گفت بزبان عربی گفت تو زبان

مغولی میدانی گفت نه اوکتای گفت این خواب دروغ است زیرا که پدرم بغیر زبان مغولی دیگر زبانی نمیدانست و بفرمود تا او را بکشتند

مدت پادشاهی او سیزده سال بود در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمایه وفات یافت بعد ازو منکوقاآن پسر تولی خان بن چنگز خان

و این تولی خان کوچکترین پسران چنگز خان بود و سلطنت بنجابت خوب داشت و بدلاوری و کفایت بی نظیر بود و چنگز خان

او را از همه فرزندان دوستتر داشتی [illegible] لشکر خاص خود را بدو سپرده بود او را ده پسر بود منکو

خان و قبلای خان و هلاکو خان [illegible] و او پیش از اوکتای خان در ثمان و عشرین و ستمایه وفات یافت و سبب

وفات او آن بود که اوکتای خان بیمار شد قامان چنانکه عادت ایشانست جزبها خوانده و آنرا آب در کاسه [illegible]

تولی خان چون برادر را عظیم دوست میداشت ببالین او در آمد [illegible] باقی آن کاسه را برگرفت و گفت ای

خدای جاوید تو میدانی که اگر گناه است من بیشتر کرده ام چه در فتح ولایات خلق بیشمار هلاک کرده ام و زنان و فرزندان

ایشان را اسیر و دستگیر کرده ام و اگر سبب خوبی اوکتای را میبری من ازو خوبترم و هنرمندترم او را ببخش و مرا [illegible]

و آن آب که در کاسه بود بیاشامید اوکتای شفا یافت و تولی بعد از چند روز بیمار شده درگذشت و منکوقاآن پادشاهی

عاقل عادل بود و همت او بر فتح بلاد و در تربیت رعایا مصروف چون بر تخت نشست هلاکو برادر را بمملکت ایران زمین [illegible]

هلاکو از

هلاکو از خلیفه و ملاحده شکایتی بدو نوشت او برادر خود هلاکو خان را [illegible] نامزد کرد و در شهور سنه احدی و خمسین و ستمایه

سلطنت ایران زمین و فتح اطراف و اقاصی آن بفرستاد هلاکو خان پیشتر کیتوقا نویان را بدفع ملاحده بفرستاد و او [illegible]

می آمد چون ملوک ایران زمین از آمدن او خبر یافتند هر یک بتحفه بندگی او شتافتند [illegible] و در غره

ذی الحجه ثلث و خمسین از جیحون بگذشت ایلچی [illegible] پیش خورشاه فرستاد و خواجه نصیرالدین طوسی طاب ثراه

با جمعی از فضلا که پیش او بوده او را بایل شدن تحریص کردند تا از قلعه فرود آمد و بخدمت هلاکو خان رسید و قلاع

و قلاع ایشان تسلیم شد و خورشاه چون کودک بود هلاکو خان او را بنواخت و دختری مغولی بدو بخشید و او را پیش منکوقاآن فرستاد

و منکوقاآن با هفت تومان لشکر عزیمت اقاصی ختای کرده بود و در آن نواحی شهرها و قلعهای بسیار فتح کرد و عاقبت در

در پای قلعه دولی شانگ در شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه وفات یافت گوید روزی در [illegible] یکی از خواتین

از حاضران پرسید که در جهان از همه دشوارتر چیست بعضی گفتند درویشی و بعضی گفتند پیری و بعضی گفتند اسیری او گفت

مردن حاضران فرمود و در دنیا آمدن از همه سخت تر است چه جمله بلاها و مشقت بواسطه حیاتست و اگر حیات نبودی هیچ رنج

و دشواری نبودی و در جهان هیچ آسایش چون مرگ نیست و اگر خواهند این معنی بر شما روشن شود قیاس کنید [illegible]

[illegible] آسوده تر باشد [illegible] در خلاص از تنگنای طبیعت است

[illegible] مدت سلطنت [illegible] سال و [illegible] ماه و [illegible] روز پادشاهی کرد

[illegible] روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمایه بدار بقا پیوست و از آثار او

ابواب البر شنب غازان بتبریز است مشتمل بر چهار مدرسه و دار الشفا و دار السیاده و خانقاه و دار الحفاظ و قرآن و کتبخانه و دران

[illegible] و حاصل موقوفات آن هر سال قریب سیصد هزار دینار رایج باشد و بنا بر آنکه سادات را [illegible]

و دار السیاده در ممالک فرموده است [illegible] بسیار فرموده است بعد ازو سلطان محمد اولجایتو خان [illegible]

[illegible] و طالع مسعود روز دوشنبه منتصف ذوالحجه سنه ثلث و سبعمایه بر سریر پادشاهی و مسند شهنشاهی نشست

و در تشیید قوانین عدل و تجدید رسوم رافت و تذییل رقم نسیان بر آثار ظلم [illegible] جهانیان در ظل

و احسان او [illegible]

[illegible] منتظم و متسق شد قدوم [illegible] مبارک چنانکه در وقت ولادت او [illegible]

[illegible] آب فرود آمده مردم از بی آبی در زحمت بودند چون که او در وجود آمد [illegible] چنانکه صحرا [illegible]

ایشان مدت هفت روز آنجا مقام کردند و بدان سبب نام او در اول اولجای بوقا نهادند و بعد از مدتی بنابر آنکه عادت

[illegible] که فرزندانی را اگر عزیز باشند [illegible] نام [illegible] خربنده نام نهاد

و بدین نام مشهور شد و چون بر سریر سلطنت متمکن شد او را الجایتو سلطان محمد نام کردند در ایام دولت او تمامت ممالک ایران

در عمارت مرقد آسوده و طبقات اقوام در تبعیت تمام در شهور سنه ست و سبعمائه قصد جیلان کرده مجموع را بگشود و تمامت قبایل آن
و امرا و ایشان مطیع او شدند و آثار او در جهان از شهرها و قلاع و ابواب البر و بقاع خیر و مدارس عالی بسیار
از آنجمله شهر سلطانیه که در شهور سنه اربع و سبعمائه بنیاد نهاد و در مدت ده سال بمرتبه رسانید که در تمامت بلاد ربع مسکون
مشهور شد و در وسط سلطانیه قلعه بس عالی بمقدار شهری بنا فرموده و جهت مرقد خود گنبدی بس عالی است و مناره
ساخته و در حوالی آن ابواب خیر از جامع و خانقاه و مدارس و دار السیاده کرد که در جهان مثل آن کس ندیده و نشنیده
بفرموده و بسیاری از املاک نفیسه بر آنجا وقف کرد چنانچه حاصل آن در عهد دولت او قصد تومان میرسید و در ایام
هم در عدل و راستی و نشر امان و قهر اعادی رایت پادشاهی و مملکت داری برافراشت روز پنجشنبه سلخ رمضان
سنه ست عشر و سبعمائه روح پاک او از روضه سلطانیه بروضات خلد برین و غرفات اعلی علیین خرامیده
سعادت اخروی متصل گردانید مدت عمر او سی و چهار سال و شش ماه و هژده روز بود و بعد از وی فرزند دلبند او پادشاه جهان
خلاصه دودمان چنگیزخان سلطان علاء الدنیا و الدین ابوسعید بهادر خان از جانب ممالک خراسان متوجه دار الملک
سلطانیه شد و روز دوشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه سبع عشر و سبعمائه بطالع سعد در سلطانیه از سریر سلطنت
ایلخانی و تاج و تخت جهانبانی را بفر دولت و یمن سعادت خود مزین و منور گردانید هرچند سال خورد بود اما کار
دولت او نوئین کامران امیر چوپان حضرت تغمده الله بغفرانه که از عهد سلطنت پادشاه مغفور غازان انار الله برهانه
امیر الامرای جهان بود و زمین و زمان از هیبت باس و شدت شوکت او میلرزید و بر پرسش میفرمود سلاطین و ملوک
جهان و امرا و خواقین ایران بعبودیت او کمر انقیاد بر میان بسته و رضا زیر تو سعادت او زینت و زیب گرفت
و انتظام اسلام و شعایر شرایع احکام از حسن عاطفت و یمن مرحمت خسروانه بدرجه اعلی و ذروه اقصی رسید و اگر
بتفاصیل سیر و اخلاق و حسن مرحمت و اشفاق او بر رعیت و شرح احوال که از ابتدای دولتش تا آخر عهد او
اتفاق افتاده شروع رود منجر بتطویل انجامد مدت پادشاهی او بیست سال بود و بعد از وی غیاث الدین محمد وزیر طا
تراده را یاکو نامی را بر تخت نشاندند و او چون از نصاب حظ بی نصیب بود و تیغ ملکی بدست مبتنی چند نااهل
تا خون چند ناحق بکشند و او نیز بعد از چند ماه کشته شد و آنچه بعد از او در عرصه مملکت واقع شد اگر بشرح
آن شروع رود عمر آخر شود و قصه بپایان نرسد فن چهارم از علوم تحقیق در علم مقالات اهل عالم که آن عبارت
از معرفت کمیت طرق و مذاهب بنی آدم و کیفیت عقاید در اختلافات ایشان غرض ازین علم تقسیم فایده ایست که تحصیل
عقاید و ادیان تا تفضیل محمدی بر جمیع آن معلوم گردد و در سبب کنم خبر داند از حضرت ... بظهور پیوسته و در اتباع حق
بصیرت زیادت شود بدانکه اول کسی که در محافل شبهه افتاد و جدال نمود ابلیس بود ... بر آنکه اشتدا و یافت در
مقابله نص سجده آدم و انکار ... انا خیر منه باشد اول خلقتنی من نار و خلقته من طین کرد و در شرح توریه

مذکور است

مذکور است که چون ملائکه او را بترک سجود ملامت کردند و گفتند مگر تو خدای تعالی را تقدیس و انکار بیکسی نمی‌دانی
که او عالم و قادر است هرچه خواهد تواند کرد و هیچ آفریده را بر کار او سؤال نرسد ابلیس گفت من مسلم میدارم که او
خدای من و خدای عالمیانست و قادر و عالمست که هیچکس را بر او سؤال نرسد الا مرا شبهه چند بر فضل و حکمت او وارد
شده است اول آنکه چون او پیش از آفریدن من دانست که از من چه فعل صادر شود مرا چرا آفرید و حکمت در آفریدن من
چه بود دوم آنکه چون مرا حسب ارادت و مشیت خود آفرید چرا بمعرفت خود بتکلیف کرد و چون در طاعت
او منفعت و در معصیت من مضرتی نیست در تکلیف کردن بطاعت چه حکمت بود سیم آنکه چون مرا آفرید و تکلیف کرد و من
او را بمعرفت و طاعت التزام نمودم چرا بطاعت و سجود آدم امر فرمود و حکمت درین تکلیف خاص چه بود چهارم
آنکه چون سجده نکردم و گفتم من سجده نکنم الا ترا چرا مرا لعنت کرد پنجم آنکه چون لعنت کرد چرا مجال داد که در بهشت روم و آدم را
بفریبم تا گندم خورد و او را از بهشت بیرون کند ششم آنکه چون قادر بود بر آنکه آدمیان را چنان آفرید که هیچکس ایشان را
نتواند فریفت و وسوسه کردن تا ایشان بطاعت و عبادت او چنانکه میخواست مشغول شوند چرا ایشان را بیافرید و از پیدا
با ایشان پوشیده گردانید و مسلط کرد تا ایشان را از راه حکمت در چه بود هفتم آنکه چون لعنت کرد من از او مهلت طلبیدم چرا
تا روز قیامت مهلت داد و چون بر هلاک من قادر بود و صلاح خلق در آن چه بود که مرا هلاک نکرد و آنکه در شرح انجیل
آمده آنست که چون شبهات خود اورد حق تعالی وحی کرد بملائکه که بگویید تو اگر آنچه در اول گفتی من مسلم داشتم که او پروردگار
عالمیانست و هیچ آفریده را بر او سؤال نرسد از سر صدق بودی بچون و چرا مشغول نمی‌شدی و از سر حکمت او سؤال
نکردی و چون حقیقت تامل رفته معلوم شود که هیچ از مذاهب باطله و اهواء اعتقادات فاسده و جملگی از آن کلمات
پدید آمده و هم اختلافات بتغایر عبارات و تباین فاسد طرق و اشارات با این شبهات راجع شود و عقلاء عالم
هرچند متفق اند در آنکه این عالم را از صانعی ناگزیر است اما در کیفیت آن صانع و کیفیت صدور آثار او و صفات ذاتی
و اضافی او خلاف کردند و مجموع ایشان دو گروه اند چه اگر بشریعت و ملتی منسوب باشند ایشان را ارباب دیانات
و ملل خوانند و اگر نه اهل اهواء و نحل و ارباب ملل چهار اند اهل اسلام و یهود و نصاری و مجوس چه ایشان از جمله
... باشند کتابست یهود میگویند عیسی علیه السلام پیغمبر نبود بلکه مقرر دین موسی بود و بنابراین است که در انجیل احکام
نیامده است و تغییر شریعت و اباحت خنزیر از عیسی نبود بلکه از قوم او بود و ایشان را جهت آن یهود نام نهادند که موسی
علیه السلام گفت انا هدنا الیک یعنی با تو رجوع کردیم و کتاب ایشان توریه است که گویند اولین کتابی که از آسمان فرود
آمد توریه بود و هرچه پیش از آن نازل شد آنرا صحف می‌خوانند و توریه مشتمل است بر چند سفر و سفر اول مشتمل است
بر ابتدای آفرینش و اسفار دیگر بر احکام و قصص و مواعظ و الواح همچون مختصر توریه است مشتمل بر اقسام علمی و عملی
و ایشان هرچند هفتاد و یک فرقه اند اما مشهورترین ایشان چهار اند عنانیه که منسوبند بعنان بن داود که مقدم قوم

جادو شده و ایشان مخالف سایر یهود اند در سبت و از طعام گوشت مرغ و آهو و ماهی نخورند و حیوانات را از قفا ذبح کنند
عیسی را در مواعظ و اشارات مصدق دارند عیسویه که منسوبند بابی عیسی اسحق بن یعقوب اصفهانی و گویند نام او
عوفید الوهیم بود یعنی عابد خدا و او در زمان منصور بوده دعوی کرد که رسول مسیح منتظر است و حق تعالی با او سخن گفته
و او را فرستاده تا بنی اسرائیل را از دست ظالمان خلاص دهد و بسیاری از یهود بر وی جمع شدند و گفتند او صاحب
آیات و معجزات است و گویند چون با او حرب کردند و لشکرگاه خود دایره کشید هیچ دشمن نتوانست که از آن
دایره بگذرد و او شرح توریه کرده است و در آنجا هرچه جاندار است حرام کرده است و ده نماز واجب کرده و نیز اوقات
آن تعیین کرده یودعانیه منسوبند به یوذعان و او از همدان بود و بعضی گویند نام او یهودا بود و بسیاری از یهود تابع
او شدند و ایشان را از خوردن گوشت و انواع خمور باز داشتی و دعوی کردی
که توریه را ظاهر و باطن است و در تأویلات آن با سایر یهود مخالفت کرده و از تشبیه حق که عامه یهود قائلند بر او
مبرا نمود و نفی جبر کرد موشکانیه اصحاب موشکا نیز هم بر مذهب یوذعان بودند الا آنکه موشکان می‌گفت خروج کردن بر مخالفان
و قتال با ایشان واجبست و خروج کرد و او را با نوزده تن در حدود قم هلاک کردند سامره گروهی اند از ایشان که
در بیت المقدس و قری آن ساکن می‌باشند و ایشان بعد از موسی به نبوت هارون و یوشع بن نون قائلند
و نبوت دیگر انبیا که بعد از ایشان بوده منکر اند مگر یک پیغمبر که جایز داشته‌اند که ظاهر شود و میگویند توریه بیک پیغمبر
مبشر است که بعد از موسی باشد و احکام توریه مخالفت نکند و در میان ایشان شخصی ظاهر شده بود الفان نام
او دعوی کردی که آن پیغمبر منم و قبله ایشان کوهی است که غلیم خوانند و گویند آن کوه طور سینا و لغت ایشان
غیر لغت سایر یهود است و آن زبان عبری نزدیکست و زعم ایشان آنست که توریه بزبان ایشان بود
باب سیم رای نقل کرده‌اند و اتفاق یهود بر آنست که چون حق تعالی از آفریدن زمین و آسمان فارغ شد بر پشت
بخفت و یک پای خود را بر بالای پای دیگر نهاد و بیاسود تعالی الله علوا کبیرا نصاری هفتاد و دو فرقه شدند
و اصول ایشان سه اند یعقوبیه که منسوبند به یعقوب حکیم و بعضی از ایشان گویند عیسی پسر خدا بود و بعضی گویند
باری تعالی را اقانیم ثلاثه است وجود و علم و حیاة و این اقانیم زاید بر ذات و نفس الله و اقنوم کلمه که آن
علم است جسد عیسی شده و انبیا بازگرد و هند و بعضی آنکه گویند المسیح هو الله و بعضی گویند لاهوت بناسوت ظاهر شد
ملکائیه منسوبند بملکا که بر تمامت روم مستولی شد و ایشان گویند مسیح دو جوهر بود یکی لاهوتی و دیگری ناسوتی
هر دو یک جوهر شد و قتل و صلب بر لاهوت و ناسوت هر دو واقع شد و بعضی از ایشان گویند او قدیم
هو الله و بعضی گفته هو ابن الله نسطوریه منسوبند به نسطور حکیم که در عهد مأمون بود و او در انجیل تصرف بسیار
کرد و مذهب او آنست که اقنوم کلمه بجسد عیسی متحد شد نه بطریق ظهور و امتزاج بلکه بطریق اشراق آفتاب

او را دیدند

در روزنی یا بر بلوری و قتل و صلب بر مسیح واقع شد از جهت ناسوتیت نه از جهت لاهوتیت چه آلام در لاهوت
حلول نکند و بیشتر ایشان گویند هو الله و بعضی گویند پیش از قسطنطین ملک نصاری بر توحید ثابت
بودند و در میان ایشان اختلافی نبود و چون او میل بدین عیسی کرد احوال عیسی از ایشان پرسید بعضی گفتند
خداست و بعضی گفتند ماه و پسر خداست اما مجوس هفت فرقه اند کیومرثیه که منسوبند بکیومرث و ایشان دو اصل
ثابت کنند یکی نور و دوم ظلمت نور را یزدان خوانند و ظلمت را اهرمن و گویند یزدان قدیمست و اهرمن محدث
و سبب حدوث اهرمن آن بود که یزدان اندیشه کرد که اگر او را در ملک منازعی باشد حال چگونه شود از این
فکرت او اهرمن حادث شد پس میان ایشان منازعت افتاد و ملائکه توسط کردند بدانکه حال سه هزار
سال اهرمن را باشد و بعد از آن با یزدان گذارد تا همه او را باشد زروانیه اصحاب زروان کبیر اند زعم ایشان
چنانست که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات ابداع کرد و لیکن اعظم اشخاص ایشان که آن زروان کبیر است
مشهور شد شک کرد در امری از امور و از آن شک اهرمن حادث شد و بعضی گویند زروان کبیر نه هزار و
نود سال بایستاد و زمزمه میکرد تا او را پسری شود و چون حاصل نشد در فکر افتاد که مگر این علم چیزی نیست
از آن وهم اهرمن حاصل شد و از علم او هرمز زردشتیه اصحاب زرادشت بن نوره اند که در زمان گشتاسب
ظاهر شده بود و مردمان را از دین صابیان باز داشت و مجوسیت دعوت کرد و گشتاسب بدو گروید و بزند خواندن
مشغول شده و اباحت اظهار کرد و زعم ایشان آنست که زردشت پیغمبر بود مانویه اصحاب مانی بن فاتک نقاش
که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد بعد از عیسی علیه السلام و او بنبوت عیسی قائل بود اما انکار نبوت موسی علیه السلام کرد
و ایشان نور و ظلمت را قدیم خوانند مزدکیه منسوبند بمزدک که در ایام قباد پدر انوشیروان ظاهر شد و مذهب او
آنست که نور و ظلمت هر دو قدیمند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بخبط و اتفاق دیصانیه که منسوبند به دیصان
و مذهب او آنست که نور فاعل مختار است و ظلمت موجب و فعل او بحسب طبع و اضطرار مرقونیه ایشان اصلی دیگر را
سوای نور و ظلمت ثابت کنند که سبب امتزاج شود و آنرا معدل جامع خوانند کینونیه ایشان سه اصل اثبات کرده اند آتش و
آب و خاک و هر سه را قدیم خوانند و گویند موجودات از این هر سه صادر شد تناسخیه نیز از ایشانند الا آنست که ایشان
از مناکح و ماکل طیبه امساک کرده‌اند و عبادت آفتاب و ماه فرموده‌اند و بعضی از ایشان بتناسخ قائل شده‌اند معتزله
بیست فرقه اند واصلیه تبع ابی حذیفه واصل بن عطاء و او در اول شاگرد عبدالله بن محمد الحنفیه بوده و این طایفه را
حسینیه نیز خوانند جهت آنکه واصل در ایام عبدالملک بر حسن بصری تحصیل کرد گویند روزی شخصی پیش حسن آمد
و گفت جمعی از اهل مصر بتکفیر اصحاب کبایر گشته‌اند و گروهی مرتکب کبیره را الکفر نخوانند بگو تا چیست اشارت کن واصل بن
عطا گفت بعضی دیگر میگویند کبیره مبطل ایمان نیست صواب که ام است و اصل پیش از آنکه حسن جواب گوید گفت من

صاحب کبیره را نه مومن مطلق خوانیم و کافر مطلق نیز نگوییم بل او فی منزلة بین المنزلتین و برخاست و از حلقه درس وی دور رفت
و نشست با ستونی از مسجد و هر چه در جواب مرحبه گفته بود تقریر کرد حسن گفت اعتزل عنا واصل و از آن وقت این نام
بر ایشان مانده هذیلیه تبع ابی الهذیل بن حمدان العلاف او شاگرد عثمان بن خالد بود و عثمان شاگرد واصل بن عطا
چون مأمون کتب فلاسفه اظهار کرد او بمطالعه آن مشغول شد و کلام معتزله را با حکمت بیامیخت و در ده مسئله با اصحاب
خود مخالفت کرد نظامیه اصحاب ابراهیم بن سیار النظام او نیز بواسطه مطالعه کتب حکمت در سیزده مسئله با اصحاب خود
مخالفت کرد حایطیه تبع احمد بن حایط او از شاگردان نظام بود او سه چیز بر مذهب نظام زیادت کرد یکی قول بتناسخ
دوم آنکه آیات و اخبار که دلالت میکند بر رؤیت حمل بر رؤیت عقل فعال کرد سیم آنکه گفت محاسب روز قیامت
مسیح خواهد بود بشریه تبع بشر بن المعتمر او از افاضل معتزله بود و بتولد هر چه از مقدمتین او قایل شد و در شش مسئله با اصحاب خود
مخالفت کرد معمریه تبع معمر بن عباد السلمی او در نفی صفات و قدر مبالغه کرد و در چهار مسئله از اصحاب خود انفراد
نمود مرداریه تبع ابو موسی ملقب بمردار شاگرد بشر بود او را راهب معتزله خواستندی به مسئله از اصحاب خود متمایز شد ثمامیه
تبع ثمامة ابن اشرس از ندمای مأمون و در شش مسئله از اصحاب خود ممتاز شد هشامیه تبع هشام بن عمرو الفوطی در هفت مسئله
از اصحاب خود ممتاز بود جاحظیه تبع عمرو بن الجاحظ در لغت و فصاحت افضل روزگار خود بود و کتب فلاسفه را بسیار
مطالعه کرد و از اصحاب خود به پنج مسئله انفراد نمود خیاطیه تبع ابو الحسین بن ابی عمرو الخیاط که استاد ابی القاسم
بن محمد الکعبی بود و معتزله بغداد ایشان اند و میان ایشان و معتزله بصره در ده مسئله خلاف است جبائیه تبع ابو
علی بن محمد بن عبد الوهاب الجبائی و پسر او ابو هاشم عبد السلام جبائی بود و اختلافات میان ایشان در باب احوال
حال است و مسئله صلاح و اصلح و امتیاز ایشان از اصحاب خود در ده مسئله است و معتزله بصره ایشان اند بهشمیه
تبع قاضی عبد الجبار ابو الحسینیه تبع ابو الحسین البصری اعلم اصحاب معتزله بود و تنقیح مذهب اعتزال او کرده است و در اصول
از همه محقق تر بوده جبریه جمعی اند که ایشان قایل اند بآنکه افعال بندگان بجبر است و انسان را در افعال ارادت
و قدرت نیست و ایشان سه گروه اند جهمیه تبع جهم بن صفوان او بجبر محض قایل بود و در نفی صفات ازلیه
با معتزله موافقت نمود و در آخر عهد بنی امیه در مرو کشته شد نجاریه تبع حسین بن محمد النجار در نفی صفات
با معتزله موافقت نمود و در مسئله خلق افعال با صفاتیه ضراریه تبع ضرار بن عمرو او نفی قدرت حادثه نموده
کرده گفت خدا عالم و قادر است یعنی آنکه جاهل و عاجز نیست و صفاتیه سه طایفه اند اشعریه تبع ابو الحسن علی بن
اسماعیل الاشعری که منتسب است بابو موسی الاشعری و او نیز مذهب جبر داشت نقلست که روزی او را با عمرو بن العاص
مناظره افتاد عمرو بن العاص گفت ان اجد احدا احاکم الیه ... ابی موسی ان ... احاکم ... گفت
بر من معصیتی تقدیر کند و مرا بر آن عذاب بکند ابو موسی گفت آری عمرو گفت چرا ابو موسی گفت چه

او ظلم نکند

او ظلم نکند عمرو خاموش شد و ابو الحسن در اول شاگرد جبائی بود بعد از آن ازو اعراض کرد و با اصحاب عبد الله بن سعید کلابی
پیوست و در اثبات صفات قدیمه مذهب او اختیار کرد و انکار حسن و قبح عقلی کرد و گفت عقل پیش از ورود شرع
موجب معارف دینیه و بر خدای تعالی هیچ چیز واجب نیست مشبهه اصحاب احمد بن حنبل و داود بن علی الاصفهانی
در اثبات صفات متفق شدند و آیات و اخبار را بر ظواهر حمل کردند و بحلول قایل شدند کرامیه تبع ابو
عبد الله محمد بن کرام که مجسمه و مشبهه اند و ایشان شش طایفه اند عابدیه و زرینیه و اسحاقیه و واحدیه و هیصمیه خوارج
کسانی اند که بر امیر المؤمنین علی ع بیرون آمدند و از وی تبرا نمودند و ایشان هفت و چهار فرقه اند محکمه اولی ایشان گروهی اند که چون آن حضرت
با معاویه بحکمین رضا داد از وی تبرا کردند و گروه را که از نواحی کوفه است جمع شدند و مهتر ایشان عبد الله بن کوا و عتاب بن
الاعور و عبد الله بن وهب و عروه بن حدیر و یزید بن عاصم المحاربی و حرقوص بن زهیر البجلی و ایشان قریب دوازده هزار
مرد بودند و خروج ایشان به دو چیز بود یکی جایز داشتند که امام از قریش نباشد دوم آنکه گفتند لا حکم الا الله پس چرا ابو موسی
اشعری را حاکم ساخت و بحکم او رضا داد ازارقه اصحاب نافع بن الازرق ایشان از بصره باهواز آمدند و بر اهواز و بلاد
فارس و کرمان مستولی شدند و عمال عبد الله بن زبیر را بکشتند نجدات اصحاب نجدة بن عامر الحنفی که با یاران
بیرون آمده خود را امیر المؤمنین نام نهاد و گفت هر که از خارجیه تقاعد نماید کافر شود بیهسیه اصحاب ابی بیهس که ولید
بن عبد الملک او را اصلب فرمود عجارده اصحاب عبد الکریم بن عجرد و ایشان چند گروه اند صلتیه اصحاب عثمان بن ابی
صلت ایشان از عجارده منفرد شدند بآنکه گفتند بر اطفال حکم اسلام ثابت نشود تا وقتی که بالغ شوند و اسلام
قبول کنند میمونیه تبع میمون بن عمران و اینها منفرد شدند بآنکه نکاح دختر زادگان و دختر برادر جایز داشته اند حمزیه
تبع حمزه ابن ادرک و ایشان در قدر و سایر چیز موافق میمونیه اند اما قایل شدند که فرزندان مشرکان و هر که ... ایشان
باشند اهل دوزخ اند اطرافیه رئیس ایشان غالب ابن شاذل بود و ایشان منفرد شدند بآنکه گفتند اهل اطراف
و زیرک آنچه نشناسند از امور شرعی معذور باشند و واجب عقلی اثبات کرده خلفیه اصحاب خلف خارجی که از
خوارج کرمان و مکران اند ایشان با قدریه در قدر خلاف کردند و خیر و شر را اضافه با حق کردند حازمیه تبع حازم
عاصم اند که ایشان در برائت از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام تصریح کنند و گویند حق تعالی خالق اعمال عباد است و
هیچ چیز بی مشیت او واقع نشود شعیبیه اصحاب شعیب بن محمد که با میمون بن عمران بود چون میمون بقدر قایل شد او ازو بیزار
گردید ثعالبه اصحاب ثعلبة ابن عامر که با عبد الکریم بن عجرد بود و در احوال اطفال با او خلاف کردند و گفت ایشان در حال
طفولیت هیچ حکم نیست و مادام که از ایشان انکار حق ... حکم ایشان حکم پدر است و ایشان شش گروه اند
اخنسیه تبع اخنس بن قیس معبدیه تبع معبد بن عبد الرحمن رشیدیه تبع رشید الطوسی و شیبانیه تبع شیبان بن سلمه و مکرمیه
تبع مکرم بن عبد الله العجلی معلومیه که قایل شدند بآنکه هر که حق را بجمیع اسماء و صفات نشناسد او جاهل باشد و او را مومن نتوان گفت

استطاعت و فعل مخلوق بنده است مجهولیه که قایل شده‌اند که اگر کسی حق را ببعضی اسما و صفات بشناسد او حق را شناخته باشد
و افعال عباد مخلوق حق است اباضیه تبع عبدالله بن اباض و ایشان چند گروه‌اند حارثیه تبع حارث بن محمد الاباضی حفصیه
تبع حفص بن ابی المقدام یزیدیه تبع یزید بن انیسه اصفریه تبع زیاد بن الاصفر اما حشویه گروهی‌اند که میگویند با وجود
معصیت تقرب [illegible] چنانکه با کفر طاعت نافع نیست و ایشان شش گروه‌اند یونسیه تبع یونس النمری عبیدیه تبع عبید المکتب
که قایل شده‌اند که [illegible] که معفو است غسانیه تبع غسان بن ابان الکوفی ثوبانیه تبع ثوبان المرجی تومنیه
تبع ابو معاذ التومنی صالحیه تبع صالح بن عمر و اما مجسمه گروهی‌اند که قایل شده‌اند که مکلف بارتکاب کبیره کافر نمیشود
و جاوید در دوزخ باشد اما شیعه گروهی‌اند که قایل شده‌اند که بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم خلافت امیرالمؤمنین علی
بود بنص و تعیین یا بوصف و تعریف و بعد از او اولاد او و ایشان در اصل چهار گروه‌اند کیسانیه و زیدیه و امامیه و
غلاة اما کیسانیه اصحاب کیسان‌اند که مولی امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده و از محمد بن الحنفیه علوم و دقیقه و تاویلات [illegible]
و خلق را دعوت کرده و ایشان چهار صنف‌اند مختاریه تبع مختار بن ابی عبید که اول خارجی بوده و بعد از آن زبیری شده
و بعد از آن موالات محمد ابن الحنفیه اظهار کرده هاشمیه تبع ابی هاشم بن محمد الحنفیه که دعوی کرد که امامت از پدر به او
منتقل شده بنانیه تبع بنان که گفت امامت از علی بمحمد ابن الحنفیه رسیده و از وی بپسر او هاشم و از ابو هاشم به
ابن عبدالله بوصیت هاشم بیانیه تبع بیان بن سمعان النهدی که دعوی کرد با انتقال امامت از ابی هاشم بوی و به
حلول قایل شد اما زیدیه تبع زید بن علی ابن الحسین‌اند و ایشان سه گروه‌اند جارودیه تبع ابی الجارود که قایل شدند به
امامت علی بوصف بود نه بنص و از او بحسن رسید و از حسن بحسین و از حسین بعلی ابن الحسین و از علی بزید و از زید بمحمد ابن عبدالله ابن
الحسن سلیمانیه تبع سلیمان بن جریر و ایشان امامت مفضول با فاضل جایز داشته‌اند و از شیخین تبرا نکرده‌اند صالحیه
تبع حسن بن صالح و ایشان از شیخین تبرا کنند بتریه تبع [illegible] ناصر الکبیر که در اهل [illegible] کیا ابوالحسین که ابوالحسین [illegible]
[illegible] اما امامیه گروهی‌اند که قایل شده‌اند که امامت بنص و تعیین از امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده و از وی بنص بحسن
رسید و از حسن بحسین و بعد از حسین خلاف کرده‌اند بعضی گفتند از حسین به [illegible] حسن که حسن بن المثنی بود منتقل شد
و او را بفرزند او عبدالله و از وی بفرزند او محمد و از وی ببرادر او ابراهیم و ایشان در ایام منصور خروج کرده‌اند و مرده‌اند
و گروهی گفتند از حسین بفرزند او زین العابدین علی انتقال کرده و از زین العابدین بمحمد الباقر و بعد از وی متحیر گشته
واقفیه که بر باقر توقف کرده‌اند و گفتند او دیگر باره بیاید گویند ناووس نام مردی بود و ایشان دعوی کنند که صادق
زنده است و مهدی او است فطحیه و ایشان قایل‌اند با انتقال امامت از صادق بپسر او عبدالله الافطح اسماعیلیه
که قایل شده‌اند که امام بعد از صادق پسر او اسماعیل است بنص او و ایشان دو گروه‌اند مبارکیه که قایل شده‌اند که
امام بعد از اسماعیل پسر او محمد بود و او غیبت کرد و تا دیگر باره رجوع کند باطنیه که زعم ایشان آنست که امام بعد از [illegible]

درفرزندان

در فرزندان او پنهان مانده و میان ایشان اختلاف بسیار است موسویه که قایلند بامامت موسی ابن جعفر [illegible]
زنده است و حکم قایم که موسی صاحب [illegible] و در موت او خلاف کرده‌اند گروهی توقف نموده‌اند و گفتند معلوم نیست که او [illegible]
یا مرده و ایشان را ممطوریه خوانند و گروهی بموت او جازم شده‌اند و ایشان را قطعیه خوانند احمدیه گروهی‌اند که قایل
بامامت احمد بن موسی رضویه قایل شده‌اند با انتقال امامت بعلی ابن موسی الرضا علیه السلام و از وی باز خلاف کرده‌اند
بعضی قایل شده‌اند که بعد از وی امام پسر او حسن بن الرضا بوده و بعضی گفتند محمد بن الرضا الجواد بوده و آنها که قایل شدند
بامامت محمد الجواد گفتند امام بعد از وی پسرش علی الهادی بوده و بعد از وی پسر او حسن العسکری و بعد از وی خلاف کرده
و بعضی گفتند حسن العسکری مرده و قایم مقام منتظر اوست و بعضی گفتند مرده تا زنده شود و قایم او باشد و بعضی توقف نموده
و بعضی دیگر گفتند که مرده و پسر او پنهان بوده و بعد از وی هشت ماه فرزندی از وی بوجود آمده و گروهی دیگر گفتند امامت بعد از او
برادر او جعفر منتقل شده و اکثر بر آنند که بپسر او محمد المنتظر منتقل شده و این هر سه طایفه را اثنی عشریه خوانند اما غلات
گروهی‌اند که در حق ائمه خود غلو کرده‌اند تا بحدی که بر ایشان بالهیت حکم کرده‌اند و ایشان تشبیه کرده‌اند و مذهب تناسخ
قایلند و ایشان را در اصفهان خرمی خوانند و در ری مزدکی و در آذربایجان دقولی و در ماوراءالنهر مبیضه و ایشان
چند فرقه‌اند سبائیه تبع عبدالله بن سبا که اول یهود بود و یوشع بن نون را خدا گفت و بعد از آن از یهود تبرا کرد
و علی را خدا خواند و زعم ایشان آنست که علی زنده است و [illegible] شود و آواز رعد آواز او
و برق تازیانه اوست و او در آخر الزمان بزمین فرود آید و زمین را عدل و داد پر کند چنانکه بظلم و جور پر شده بود
کاملیه تبع ابی کامل و ایشان بتکفیر جمیع صحابه گفته‌اند بواسطه ترک بیعت با علی و طعن در علی کرده بواسطه ترک حق گرفتن
امامت و ثبوت تناسخ از شخصی بشخصی رسید و در بعضی اشخاص آن نور نبوت باشد و در بعضی امامت علبائیه تبع علباء بن ذراع
و ایشان علی را بر نبی تفضیل نهند و گویند او محمد را بخلق فرستاد و محمد را علیه افضل الصلوات مذمت کنند [illegible]
و ایشان بالهیت محمد و علی قایل شده‌اند لکن علی را بر محمد تقدیم کرده‌اند محمدیه و ایشان نیز بالهیت هر دو قایل شده
اما محمد را بر علی در الهیت تفضیل نهند و گروهی بالهیت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قایلند و گویند ایشان پنج
اند و روح در ایشان بصورت حلول کرده و هیچکس را بر دیگری تفضیل ننهند مغیریه تبع مغیرة بن سعید العجلی که در اول
قایل شده که امام بعد از محمد الباقر محمد بن عبدالله بن الحسن است که بمدینه خروج کرد و گفت او هنوز زنده است
و بعد دعوی نبوت کرد و در حق علی غلو نمود و گفت حق تعالی جسمی است اعضای او بر مثال حروف هجی [illegible]
از نور و اول چیزی که او بیافرید ظل محمد و علی بود و آن امانت که بر آسمان عرض کرد و ایشان ابا نمودند منع امامت علی
که ایشان از منع آن ابا نمودند اما چون بر آدم و بنی آدم عرض کرد عمر ابوبکر را بر آن داشت تا او تحمل آن امانت که منع امامت
علی است کرد و ظلوم و جهول او را خواست منصوریه تبع ابی منصور العجلی که در اول منتسب بود بمحمد الباقر کرد و چون [illegible]

از تبرا نمود و از پیش خود براند و بخود دعوی امامت کرد و مذهب او آنست که علی بر آسمان رفت و حق را بدید حق تعالی دست بر سر او نهاد
و گفت ای فرزند برو بر زمین و خلق را دعوت کن و او را کشف ثابت خوانند و گفت بهشت مردیست که خلق را بموالات او
دعوت کنند و دوزخ مردیست که خلق را بمعادات او دعوت کنند و اول کسی که حق تعالی بیافرید بسیع بود و بعد از او علی **خطابیه**
تبع ابی الخطاب محمد ابن الاجدع و در اول بامامت صادق قایل بود چون صادق بواسطه غلو از او تبرا نمود و از پیش خود
براند بخود دعوی امامت کرد و گفت ائمه در اول پیغمبر اند و بعد از آن بمرتبه الهیت رسند و گفت صادق و آبای او
پسران خدا اند و الهیت نوریست در نبوت و نبوت نوریست در امامت **کیالیه** تبع احمد بن الکیال بود بعد از آن بخود دعوی
امامت کرد و اباطیل و زخرفات بسیار تصنیف کرد **هشامیه** تبع هشام بن الحکم بود و در اول از متکلمان شیعه بود بعد از آن
دعوی کرد که میان صانع و مصنوع باید که مشابهتی باشد و الا بره دلالت نکند و میگویند که حق تعالی هفت بدست خود
از اشبار خود و در مکانیست مخصوص و متحرک است و حرکت او فعل اوست **نعمانیه** تبع محمد بن نعمان و در حق تعالی شیخ
نگوید معنی ان الی ربک المنتهی آنست که چون بخدا رسید از سخن امتناع کن **نصیریه** و ایشان لفظ اله بر ائمه اهل البیت
اطلاق کنند و گویند چون روحانیات در جسد جسمانی ظاهر میشوند چنانکه جبرئیل بصورت اعرابی ظاهر شده و ابلیس
بصورت هر شخصی که خواهد پس حق تعالی بصورت آدمی که خاص تر از خلق باشد ظاهر شود و چون بعد از پیغمبر شخصی خاص تر
از علی نبود حق تعالی بصورت او ظاهر شد و بزبان ایشان سخن گفت **اهل الشرع** دو گروه اند اصحاب حدیث و اصحاب رای
اصحاب احادیث مالک و شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل و اصحاب ایشان بنابر آن اصحاب حدیث خوانند که اخبار
بسیار نقل نموده اند و بنای احکام بر نصوص نهاده **اصحاب رای** ابوحنیفه است و اصحاب او چون ابو یوسف بن
یعقوب محمد القاضی و زفر بن هذیل و محمد ابن الحسن الشیبانی و حسن ابن زیاد و غیرها و ایشان را بنابر آن اصحاب رای خوانند
که ایشان بنای احکام بر قیاس نهند **و ارباب اهوا** نیز چند فرقه اند **فرقه اولی** صابیه و ایشان را صابیه جهت آن خوانند
که از سنن حق میل کرده اند من صبا یصبو و ایشان گویند صعوبت الخلاف از غیر بر حال و صابیه چهار طایفه اند **اصحاب**
روحانیات ... را از روح و مذهب ایشان آنست که عالم را صانعی است حکیم منزه از سمت حدثان و چون بندگان از وصول
بمعرفت جلال او و ادراک کمال او عاجز اند باید که تقرب و آن وسایط را که روحانیات مقدسه اند ...
خود خواسته و ایشان نسبت خود با دریس و شیث علی نبینا و علیهم السلام کنند **اصحاب هیاکل** که ستاره پرستان اند
گویند وسایط میان ما و رب الارباب هیاکل اند زیرا که روحانیات از ما غایبند و هیاکل کواکب سیاره ...
و بیوت و منازل و مطالع و مغارب و اتصالات هر یک معلوم کنند و ایام ساعات و لیالی بر ایشان قسمت کنند ...
و تنظیم طلسمات را اعتنای اعتبار کنند و بشر کتب بخور و دعوات و مانند آن ایشان ساخته اند **اصحاب اشخاص** ...
و ایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب روحانیات نتوانند بود زیرا که از ما غایبند و هیاکل نیز ... نتوانند بود

چه ایشان

چه ایشان نیز در بعضی اوقات مختفی شوند بلکه آنچه با ما باید پیوسته نصب العین ما باشد تا بواسطه آن بهیاکل تقرب
جوییم و بواسطه هیاکل بروحانیات و بواسطه روحانیات برب الارباب پس بر مثال هر کوکبی از جوهری که خاص
بدو مخصوص ساخته اند و در عبادات کشته **فرقه دویم** فلاسفه که بحث در موجودات طبیعی الهی بمناهج منطقی کنند و در تحقیق
اشیا بعقل اکتفا نمایند و فلسفه محب حکمت چه فیلا بزبان یونانی محب را گویند و سوفا حکمت را و اهل حکمت
بحب آراء و اختلافات فرق بسیار اند و ایشان هرچند بوحدت صانع قدیم قایل اند و از وی نفی تشبیه و تجسیم
و جهت و سایر صفات نقص کنند اما گویند از وی بواسطه عقل یک مصنوع صادر شود و صدور معلولات
بر سبیل ایجاب نه بطریق اختیار و عالم قدیمست و حشر و نشر جسمانی نخواهد بود و اوایل ایشان تالیس و انکسیمانس
و دیمقراطیس و انکساغورس و انبادقلیس و فیثاغورس و سقراط و افلاطون بوده اند و بعضی بر رواقی بوده اند و نقل چنین است
که ایشان گفته اند صانع قدیم عقلست و بالای او هیچ نیست و نفوس قدیمند و بطریق تناسخ از بدنی ببدنی دیگر انتقال کنند
و از حکمای اسلام ابو نصر فارابی نیز قایل شده بدانکه صانع عقل محض است اما شیخ ابو علی سینا در اکثر امور تابع ارسطو
و اکثر در رد اقاویل هر یک شروع نموده و تطویل انجامد **فرقه سیم عرب** و ایشان چهار گروهند **گروه اول** آنهاکه در
تحصیل معارف و حکم سلوک نکرده بعلم کهانت و زجر و علم انساب و امثال مشغول بودند و ایشان را معطله خوانند
گروه دویم آنهاکه هیچ چیز از علوم التفات ننمودند و بعبادت کواکب و اصنام مشغول شدند و ایشان را مشرکان عرب
خوانند **گروه سیم** آنهاکه واجب الوجود را فرزند اثبات کردند و گفتند ملایکه دختران اویند و هیچ ...
و او را انکار شدند **گروه چهارم** آنهاکه عالم را صانعی قدیم اثبات کنند و گویند نظام و بنای شرعی از غرض ...
صورت نبندد و اما حشر و نشر و ثواب و عقاب نخواهد **فرقه چهارم** اهل هند و ایشان چند طایفه اند اول براهمه
که منتسب اند با براهام یا براهما و بر حاطبیت را خواسته و بعضی گویند براهما پیغمبریست مانند فرشته که همیشه زنده باشد و بر عالم
و آدم عبارت از وست و ایشان چند گروه اند **سومنیه** که منتسب اند بسومنات و ایشان انکار دیانت **دهریه** که جاریه تقدیم
و صرف انتساب حوادث بدهر **جوکیه** که قایلند بملت ابراهیم و مایل بدین صابیان و زعم ایشان آنست که ابراهیم علیه السلام
بدین ایشان بوده **فلاسفه** و ایشان در علم و عمل بطریق حکمای یونان اند و مقدم ایشان فلانوس بود شاگرد فیثاغورس
طایفه دویم بد و ه و ایشان گویند بد شخصی است در عالم که او از کسی نزاییده و هرگز طعام و شراب نخورده و پیر نشود و نمیرد
و زن و فرزند ندارد و اول بدی که ظاهر شد اسم او شاکمنی بود یعنی مهتر شریف و گویند از وقت ظهور او تا وقت هجرت ... سال بود
سیم کرده و ایشان قایلند بتاثیرات اجرام فلکی و نجوم اما طریقه ایشان بخلاف طریقه منجمان یونانست چه ایشان
بنای احکام بر اتصال ثوابت نهند و زحل را سعد اکبر خوانند و نیز منجمان یونان حکم از طبایع کواکب کنند و ایشان از
خواص **چهارم تناسخیه** و ایشان گویند اجزاء عالم در صعود و ترقی و استکمال اند و هر نفسی که در صورت مزاج عنصری ...

حاصل کرده اما ازین مفارقت کند اگر چنانکه حال المفارقه خلقی وصفتی انسانی بر وغالب بود بصورت انسانی دیگر متعلق شود و استکمال خود را دیگر باره متعرض گردد و آنچه در صورت اول از کمالات از وی فوت شده باشد در صورت دوم حاصل کند تا آنکه بدرجه ملکی رسد و اگر حال المفارقه خلقی یا صفتی حیوانی که آن صفت از خصایص اوست متلبس شود و باز در مراتب سیر کرده تا مرتبه انسانی نرسد و از اینجا بدرجه ملکی و بکمالات حقیقی برسد و این تلبس را نسخ خوانند و اگر حال المفارقه بر نفس صفت نباتی باشد و آنرا فسخ خوانند و اگر بصورت جمادی متلبس شود آنرا رسخ خوانند پنجم شمسیه که آفتاب پرستانند و ایشان گویند آفتاب را نفسی است و عقلی ششم قمریه و زعم ایشان آنست که قمر فرشته ایست با او فرشتگان بسیار و اصل همه چیزها از وست هشتم آذریه یعنی آتش پرستان و زعم ایشان آنست که آتش بر همه چیز مسلط است و در تاثیر احتیاج بغیر ندارد بخلاف دیگر عناصر که بدو محتاج اند نهم وهیده و ایشان سه گروهند مهاکالیه و لوکاسهیکه و وهیکه دهم روحانیه و ایشان بروین صابیان اند یازدهم کالیه و زعم ایشان آنست که شیث فرشته بود بصورت آدمی خاک بر خود مالیده و کلاهی سرخ از نمد بر سر نهاده بدین شکل آمده و ایشانرا دعوت کرده دوازدهم نهادمتیه و ایشان گویند نهادون فرشته بود بزرگ بصورت آدمی ظاهر شد و دو برادر داشت او را بکشتند و از پوست او زمین ساختند و از استخوانهای او کوهها و از خون او دریا و این جمله در کتاب ملل و نحل مذکور است و در بعضی از کتب تواریخ یافته ام که هنوز پیغمبران بسیار اثبات کنند که صاحب شریعت از ایشان شش بوده اند شوروشن برهما ارهنت ناسک شاکمونی و هر یکی را از ایشان علیحده دعوت و امت هر یک چند صنف از بت پرست و آتش پرست و ستاره پرست و غیر آن و زعم بعضی آنست که او از کسی نزاده و هرگز عشق بکس نزن و فرزند ندارد و سه جسم است یکی آفتاب دوم ماهتاب سیم آتش و اتباع او سماع و رقص بسیار کنند و اهل تنجیم و ارباب ریاضت باشند و ارباب برهما آتش پرستند و اتباع ارهنت گویند هیچ و چهار هزار و هشتاد هزار سال از برخاستن او و بعد از آن آفرینش بآخر رسد و اتباع ناسک بهشت و دوزخ را انکار کنند و گویند آدمیان همچون گیاه اند که میرویند و میمیرند و اتباع شاکمونی سه گروه اند یکی را ادی کویند سیاکون راهی پس و شو از فرودسی بسیار باید کرد تا مگر خود را خلاص کنیم و ارشاد دیگری هیچ حال زنا نباید و دوم سیه تبکند و زعم ایشان آنست که اگر برا سپر از ساکمونی و اقف نشوند ابا اهل دنیا از ملائک دهند سیم بمکسمند و زعم ایشان آنست که خلق ارشاد کنند و بر اسیر او در موز ساکمونی واقف اند و ساکمونی را کتابیست نام او ابدرم یعنی اول و آخر و کتابها و از ساکمونی نقل است که گفت همه پیغمبران یکی اند در معنی و بهر چندی می آیند و دین خود تازه کنند و همه پیغمبران یک سخن گفته اند و در روایت ساکمونی نقل است که گفت همه پیغمبران یکی اند در معنی و بهر چندی می آیند و دین خود تازه کنند و همه پیغمبران

یک سخن

یک سخن گفته و در روایت ساکمونی خرافات بسیار بس غریب نقل کرده اند چنانکه گویند در زمین هند و کشمیر پادشاهی بود نام او شدودن بغایت پاک اندرون زنی داشت نام او ماما یعنی بزرگی جهانست که کسی او را نیست ماما شبی بخواب دید که ماه و آفتاب را بخورد و دریا را بیکدم در کشید و کوه قاف بالش او شد چون بیدار شد این خواب با شدودن بگفت شدودن معبران را طلب داشت و ازین خواب سوال کرد و ایشان گفتند او را پسری شود که پادشاه جهان شود یا پیغمبری که او را سجده کنند بعد از مدتی ماما از برای تفرج و تماشا بباغ رفت و ایشانی در آن درخت و یاری میکرد و در آن حالت پسری از وی در وجود آمد و بر ساعت بر خاست و هفت قدم بنهاد و هر قدمی گلزاری بشکفت و گلی ظاهر شد و هم در آن دم در سخن آمد و گفت من هشتاد هزار بار بصور مختلف بدنیا آمدم و این زادن بازپسین منست اکنون پاک و روحانی شدم و در آن دم چهار فرشته بیامدند و او را بآب باران را شستند و درختانی که بود بتان همه در روی افتادند و او را سجده کردند و چون بحد بلوغ رسید دل بدنیا ننهاد و پدر او را در حصاری کرد و فرشتگان کوه قاف بیامدند و او را از آنجا بیرون آوردند و مدت شش ماه بر سر سنگی بنشست و غذای او هر روز یکدانه عدس بود و پس در آسمان فرشته بود که او را ابدرم خوانند و هزار چشم دارد پیش او آمد و گفت وقت آنست که خلق را دعوت کنی او از جای برخاست و دعوت خلق کرد و زعم ایشان آنست که آن گورکه در سراندیپ مشهور بگور آدم گور اوست و نشان نعل او کنده و نه از وست نه نشان آدم غرض ازین ترهات در کتب علی آنست که ارباب خرد وسنت شاکر باشند و بدانند که اهل ضلالات در چه بادیه جهالت گرفتار ند الحمد لله عن سرگ الفوایدصلی الله علیه و آله و سلم فن ششم از علوم محاوره علم انساب که عبارتست از شناختن اصول و فروع اجل اقالیم عموما و تحقیق تفرع گلهای سادات خصوصا بدانکه انساب را دو طبقه نهاده اند اول شعب که آن قطع بعید بود یعنی قبایل عرب که از انکار و نشعب شده بود بسبب کثرت آبا و اسناد ایشان یا آن بعد بانست یا عجلان چه رسول صلی الله علیه گفت لا نسب فوق عجلان دوم جمهور یعنی احتیاج و کثرت انتقال جمهرت الانساب ای مجموعها سیم شعب چهارم قبیله از شعب است قال الله تعالی و جعلناکم شعوبا و قبایل پنجم عماره و جمع او بر عمارکسته ششم بطن هفتم فخذ هشتم عشیره و آن قومی را گویند که بدرجه چهارم ایشان یکی باشد و اسره نیز خوانند نهم رهط دهم فصیله و آن اهل و خانقه شخص ماخوذ و جمع او بر فصایل کنند قال الله تبارک و تعالی و فصیلته التی تؤویه مثلا نسبت با رسول صلی الله علیه و سلم بنو عبد مناف باشند و جمهور بنی نزار و شعب بنی مضر و قبیله بنی خندف و عماره اولاد الیاس بن مضر و بطن بنی کنانه و فخذ قریش و بنی قصی و رهط بنو عبد مناف و فصیله بنی هاشم و در دیوان النسب مذکور است که انتساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح است و او را چهار پسر بودند از آنجمله یکی او را یافث نام بود و مغول کنعان طوفان بلاک شد

که سام و حام و یافث اند و اهل جهان از نسل ایشانند و اکثر اهل شام و دیار بکر و عراق از ارفخشد و کوش نبوی دریه
و مداین او بنیاد نهاد و اهل یمن از نسل ارم و گویند او را پانزده پسر بود طسم و جدیس و بار و عاد و ثمود و صحار و جاسم
غسل و عملیق و جرهم و امیم و هاشم عبیل و حول و حوص و طسم و عجان و مخزین فرو آمده و اهل آنجا از نسل او شدند و جدیس بزمین
یمامه رفت و دیار بزمین که بعد باز معمور شدند و عاد بیمن و ثمود میان حجاز و شام و اگر تفاصیل ذکر کرده شود سبب
روده تطویل انجامد و حام را ده پسر بود کوش و قبط و زنج و حبش و سند و هند و نوبه و بربر و هند و سند باشند و یافث را هشت پسر بود و دیگر
بود که مرث یافث ترک و شش توبال چین سقلاب ارج و ماجوج و ماران خاموس و خام صحیح هر رودی که یاجوج و ماجوج ظلیب ان
عدان خراسان خوارزم و فرغانه و تبت چین و این بلاد و ادیشان با شخوارند و یافث را جهت آن ابوالاتراک گویند
که اکثر نسل او ترکستان و ختای باشند و بعضی گویند نوح را پسری دیگر بود بر تاحل نام و او را چهار پسر بود ذوم
مس و غانه و قابس و کابل و نسل این چهار در دیار حبش و ماچین اند و بعضی گویند آنکه بطوفان هلاک شد بر تاحل بود
و رسول صلعم از ارفخشد بن سام بود و ارفخشد را دو پسر شالح و قینان حضرت رسول صلعم از شالح بود و شالح را یک پسر بود عابر
نام و گویند هود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام او بوده و زبان عبری بدو منسوبست و پیش از و لغت مردم سریانی بوده و ابو الشیخ
در جامع المعارف آورده است که هود از فرزندان عاد بود و این صحت نزدیکتر است چه حق تعالی فرموده والی عاد اخاهم هوداً
فی الجمله حضرت رسول صلعم از نسل عابر بوده و عابر را دو پسر بوده فالغ و قحطان و قحطان اکثر بلاد یمن را عمارت کرد و او را پسری
یعرب نام گویند اول کسی که بزبان عربی سخن گفت او بود و اکثر قبایل عرب که در حوالی یمن اند از نسل قحطان اند و رسول
از نسل فالغ بوده و او را چهار پسر بودند ارغو و قینان و شیری و حضرت پیغمبر صلعم از نسل ارغو بود و ارغو را
پسر بود ساروغ و نعمان و هیدان و طاشم و طولان و رسول از نسل ساروغ بود و او را یک پسر بود ناحور نام و او را
تارخ و عوص و ایوب از فرزندان عوص بوده و ابو علی الطبری در مجمع البیان آورده است که ایوب از فرزندان اسحق بوده
و جد او عوص بن رازح بن روم بن عیصا بن اسحق بن ابراهیم بوده و ابراهیم را هشت پسر بودند اسماعیل اسحق
شوخ یشباق مدان مدیان زمران مغشان و شعیب از فرزندان مدیان بوده و جد او یوبب بن عنقا بن
مدیان بوده و رسول صلعم از نسل اسماعیل و اسماعیل پسر قیدار بوده و قیدار را پسر حمل بوده و حمل را پسر نبت بود و نبت را
پسر سلامان بوده و سلامان را پسر همیسع بوده و هیمسع را پسر الیسع بوده و الیسع را پسر ادد بوده و ادد را پسر عدنان
و محمد ابن اسحق المطلبی در سیر النبی آورده است که اسماعیل را دوازده پسر بود نابت و قیدار و مثنی اسم ما او طما و
نفیس و قیدار و رسول صلعم از نسل نابت بوده و نابت را یشجب بوده و یشجب را پسر یعرب و یعرب را پسر ترح و ترح را ناحور
و ناحور را پسر مقوم و مقوم را پسر ادد و ادد را عدنان بوده و بعد از آن اختلاف در روایت حضرت رسول فرموده
کذب النسابون من بعد عدنان و عدنان را دو پسر بوده معد و عک و نسب نعمان بن منذر که شهر عذرا

بدو منسوب

بدو خوانند الی بنت از ولد القلبت عدی و رسول صلوات الله علیه از نسل معد بوده و معد را پسر نزار بود و نزار را چهار پسر بوده
مضر و ربیعه و ایاد و انمار و رسول صلعم از نسل مضر بوده و مضر را دو پسر بوده عمرو و عامر و عمیره و مادر ایشان را لیلی نام بوده
گویند روزی شتران ایشان رمیدند چنانکه گویی پیشتاب بی او را نام خندف بود و عامر خرگوش را بگرفت و عمرو شتران را
باز گردانید پس عمرو با عامر گفت انا ادرکت الابل فانت صیاد که عمرو را مدرکه نام نهاد و عامر را طابخه و عمیره چون
کاری نکرده بود در گوشه خانه نشسته او را قمعه خوانند و حضرت رسول از نسل مدرکه بوده و او را دو پسر بودند هذیل
و خزیمه و رسول صلعم از نسل خزیمه بوده و خزیمه را سه پسر بودند کنانه اسد هون و رسول صلعم از نسل کنانه بوده و کنانه را پنج پسر بودند
نضر عبد مناف ملکان مالک و رسول صلعم از نسل نضر بوده و نضر را دو پسر بودند مخلد و مالک و رسول صلعم از نسل مالک بوده
مالک را پسر فهر و قریش عبارت از وست و این لقب را از قریش گرفته زیرا که قریش تجارت است و اکتساب و چون
او پیوسته تجارت کردی او را قریش نام نهادند و نیز گویند قریش جمعیت بعد از تفرق و چون ایشان بعد از آنکه متفرق بوده اند
جمع شدند ایشان را قریش خوانند و فهر را چهار پسر بود غالب محارب عمرو حارث رسول صلعم از غالب بوده و غالب را
دو پسر بود تیم الادرم و لوی و رسول از لوی بوده و لوی را هشت پسر بوده کعب سامه عامر خزیمه سعد حارث عوف جشم و رسول
از کعب بوده و او را سه پسر بوده مره عدی هصیص و عمر از نسل عدی بوده و رسول صلعم از نسل مره و مره را سه پسر بوده کلاب
تیم یقظه و ابوبکر از نسل تیم بوده و رسول از نسل او لیکن ایشان بوده کلاب را دو پسر بود قصی و زهره و رسول از
نسل قصی بوده و قصی را چهار پسر بوده عبد مناف عبد قصی عبد العزی و عبد الدار و رسول از نسل مطلب و رسول
از نسل هاشم و هاشم را شش پسر بوده عبد المطلب مطلب نضله ابو صیفی اسد ابو سعد و فاطمه مادر امیر المؤمنین علیه السلام دختر اسد
و او پسر عبد العزی عبد الکعبه قثم حارث زبیر غیداق مقوم ضرار و رسول صلعم از نسل عبد الله بوده و نسب او محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن کنانه
بن خزیمه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل
بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن
اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علی نبینا و علیه السلام و رسول صلعم یازده زن در عقد آورده
اول خدیجه بنت خویلد و او بیست و چهار سال در خانه رسول بوده و شصت و پنج سال عمر یافت و تا او زنده بود زنی دیگر نخواسته دوم ام سلمه
دختر هند بنت امیه سیم سوده بنت زمعه چهارم عایشه بنت ابی بکر و او را در مکه عقد بست و چون بمدینه آمد در
خانه آورد و پنجم حفصه بنت عمر ششم ام حبیبه بنت ابی سفیان هفتم زینب بنت خزیمه هشتم میمونه بنت الحارث نهم زینب بنت
جحش دهم صفیه دختر حیی بن اخطب و او از اسیران خیبر بود که امیر المؤمنین علیه السلام بخدمت آنحضرت آورد یازدهم ام شریک که خود را
خود را برسول صلعم بخشید چنانکه قرآن بدان ناطق است دوازدهم جویریه بنت الحارث حضرت پیغمبر صلعم او را ...

نکاح آورده و پس از وی ام ابانه دختر لقمان و بقولی اسما دختر نعمان و محمد بن اسحق آورده است که سیزدهم عمره دختر یزید الکلابیه
و رسول او را و اسما دختر نعمان را پیش از دخول رها کرد و خدیجه و زینب دختر خزیمه پیش از حضرت رسول صلعم وفات یافتند
و چون او از دنیا رحلت کرد دیگران باقی بودند و رسول را هفت پسر بود قاسم و عبد الله طاهر طیب ابراهیم و چهار دختر بود
فاطمه زینب ام رقیه ام کلثوم و جمیع فرزندان از خدیجه بوده اند الا ابراهیم که از ماریه القبطیه بوده و ماریه را مقوقس
رسول صلعم فرستاده بود و بعضی گویند مقوقس ملک اسکندریه فرستاده و نسل رسول صلعم از هیچ فرزند باز نماند الا از فاطمه که
جفت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و ابو طالب چهار پسر داشت از ایشان ابو زید عقیل ابو المساکین جعفر الطیار علیهما السلام
نسل ابو زید عقیل بن ابی طالب از یک پسر ماند محمد نام و نسل محمد بن عقیل از پسر او عبد الله الاحول و نسل عبد الله از دو پسر
ماند محمد ابو مسلم و فرزندان او در عراق عرب باشند و نسل ابو المساکین جعفر الطیار بن ابی طالب از یک پسر ماند
عبد الله الجواد بن جعفر از چهار پسر ماند علی و اسحق و معاویه و اسمعیل و فرزندان ایشان در عراقین بسیار باشند و اولاد
امیر المؤمنین را از ری و دو هفده تن بود هفت پسر و ده از ده دختر پسران حسن و حسین و محسن محمد عباس الاکبر ابو بکر عمر الاکبر محمد الاوسط
محمد الاصغر عثمان الاکبر عمر الاصغر جعفر الاکبر صالح عبد الله عثمان الاصغر جعفر الاصغر عون یحیی دختران زینب الکبری زینب الصغری
رقیه ام الحسن رمله نفیسه رقیه الصغری ام هانی ام الکرام جمانه امامه ام سلمه میمونه خدیجه فاطمه و از این جمله حسن و حسین و محسن و
زینب الکبری و زینب الصغری از فاطمه بودند و محمد از خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه و عمر و رقیه توام بودند از ام حبیبه بنت ربیعه
و عباس و جعفر و عثمان و عبد الله که در کربلا پیش حضرت امام حسین علیه السلام شهید شدند و از ام البنین بنت حزام بودند و محمد الاصغر
و عبد الله از لیلی بنت مسعود الداریه بودند و نسل امیر المؤمنین علیه السلام از پنج پسر ماند از ابو محمد الحسن السبط و ابی عبد الله
الحسین السبط و ابو القاسم محمد ابن الحنفیه و ابو القسم عمر و ابو الفضل عباس و ابو محمد الحسن السبط علیه السلام شب نیمه رمضان سال سیم
از هجرت بمدینه در وجود آمد و عمر او چهل هشت سال بود و بعضی گویند چهل و هفت سال و او را شانزده فرزند بود و از پنج پسر نسل ماند
هر یکی شرح داده و تطویل انجامد و ابو عبد الله الحسین ابن علی ابن ابی طالب علیه السلام روز سه شنبه و بقولی پنجشنبه چهارم شعبان
سال چهارم از هجرت بمدینه در وجود آمد و پنجاه و شش سال و پنج ماه و پنج روز عمر یافت و او را چهار پسر بودند علی الاکبر و علی الاصغر
جعفر عبد الله و دو دختر بودند سکینه و فاطمه مادر علی اکبر زین العابدین شهربانوی دختر کسری یزدجرد بود و مادر علی اصغر
لیلی بنت مره و مادر جعفر قضاعیه و مادر عبد الله و سکینه رباب بنت امرء القیس ابن عدی و مادر فاطمه ام اسحق بنت طلحه و علی
اصغر و عبد الله در کربلا شهید شدند و در مقاتل آورده اند که علی اکبر در کربلا کشته شد و برین قول علی اکبر از شهربانو نبود
چه اتفاق نسابان است اندر انکه مادر زین العابدین علی ابن الحسین شهربانو بوده و نسل او از زین العابدین علی اکبر ماند
و او روز پنجشنبه و بقولی آدینه نیمه ماه جمادی الاول سنه ثمان و ثلاثین بمدینه در وجود آمد و کنیت او ابو محمد و بقولی ابو الحسن بود
پنجاه و شش سال و شش ماه و سه روز عمر یافت و او را پسر بودند ابو جعفر محمد الباقر و ابو الحسین زید و عمر الاشرف و عبد الله الارقط

وسلیمان

و سلیمان و عبد الله الباهر از شش پسر باز ماند محمد الباقر و عبد الله الارقط و عمر الاشرف و زید و حسین الاصغر و علی و نسل علی
ابن علی در عراقین و شام باشند و ایشان با فاطمه مشهور اند و نسل حسین الاصغر در مدینه ماند و اولاد عبد الله از دو پسر علی و حسین
عبد الله الارقط در قم و ری و شیراز باشند و نسل ابو الحسین زید بن علی الشهید که زیدیه بدو منسوب اند از دو پسر ماند حسین
و محمد و عیسی و فرزندان ایشان در عراقین عجم باشند محمد الباقر علیه السلام روز سه شنبه و بقولی آدینه غره رجب و بقولی
سیم صفر سنه سبع و خمسین در وجود آمد و شصت هشت سال کم یک ماه عمر یافت و مادر او ام عبد الله بنت الحسن بن علی بن
ابی طالب بود و روز دوشنبه سنه اربع عشر و مایه از دنیا رحلت کرد و او را هفت پسر بودند ابو عبد الله جعفر صادق ع
و ابراهیم و عبید الله در جاهلی و دو دختر زینب و ام سلمه و امام معصوم ابو عبد الله جعفر الصادق روز آدینه
صبح صادق و بقولی روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین بمدینه در وجود آمد و مادر او دختر قاسم بن محمد بن
ابی بکر بود و مدت شصت و چهار سال و هفت روز عمر یافت و روز دوشنبه نیمه رجب سنه ثمان و اربعین و مایه
بدار بقا پیوست و او را هفت پسر بود ابراهیم موسی الکاظم اسماعیل اسحق محمد الدیباج علی عبد الله و سه دختر ام فروه اسما
فاطمه و خلفای فاطمه چهار ده تن که در مصر باستقلال خلافت کردند از نسل اسماعیل بودند و بنو طباطبا و بنو
سر دفته از نسل محمد الدیباج اند و او در مکه دعوی خلافت کرد و لقب او امیر المؤمنین مامون بود و نسل او در عراق
و خراسان و مازندران باشند امام معصوم ابو ابراهیم موسی الکاظم ع روز یکشنبه و بقولی سه شنبه هفتم صفر سنه ثمان
و عشرین و مایه در ابوا که موضعی است میان مکه و مدینه در وجود آمد و مدت پنجاه و یک سال پنجاه و هفت روز عمر یافت و در
هارون الرشید روز آدینه بیست و پنجم رجب سنه ثلاث و ثمانین و مایه در بغداد بحکم هارون الرشید بدار رحمت حق پیوست
و او را سی و هفت پسر بودند علی الرضا ابراهیم عباس قاسم اسماعیل جعفر هارون حسین احمد محمد حمزه عبد الله اسحق عبید الله زید حسن
فضل سلیمان و نوزده دختر فاطمه الکبری فاطمه الصغری رقیه حکیمه ام ابیها رقیه الصغری کلثم ام جعفر لبابه زینب خدیجه علیا آمنه
حسنه بریهه عایشه ام سلمه میمونه ام کلثوم فرزندان ایشان اکنون بیشتر در بلاد عجم چون مدینه و بغداد و موصل و عراق عجم
و شیراز و اهواز و خراسان باشند و زید در بصره حاکم شد و خانهای عباسیان را بسوزانید و او را بدان سبب زید
النار خوانند و ابراهیم چون شجاع بود و محاربات بسیار کردی او را ابراهیم الجزار گفتندی امام معصوم ابو الحسن
علی ابن موسی الرضا علیه التحیه والثنا روز جمعه و بقولی پنجشنبه یازدهم ذی القعده سنه ثمان و اربعین و مایه بمدینه در وجود آمد
مدت پنجاه و پنج سال عمر یافت و مامون خلیفه خطبه و سکه بنام او کرد و خواست که خلافت بدو دهد و در آن باب
بسیار نمود او قبول نکرد و گفت مرا از جفر و جامعه معلوم شده که این کار تمام نشود و در سنه ثلث و مایتین بطوس
از دنیا رحلت کرد و گویند جمعی از مامون گمان داشتند که او را زهر داد و او را یک پسر بود محمد الجواد و او شب نوزدهم
رمضان سنه خمس و تسعین و مایه در وجود آمد مدت عمر او بیست و پنج سال بود و در زمان خلافت معتصم در ذی الحجه سنه عشرین

و مانند گنبد معظم بجوار رحمت حق پیوست او را ده پسر بود ابوالحسن علی الهادی و موسی و فرزندان ایشان را رضویه خوانند و سادات مشهد هم
از نسل ایشانند امام معصوم ابوالحسن علی الهادی علیه السلام روز سه شنبه دوم رجب و بقولی نیمه ذی حجه سنه اثنی عشر و مائتین
در وجود آمد و چهل و یک سال و هفت ماه عمر یافت و در زمان خلافت معتز روز دوشنبه سیم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین
در سر من رای بجوار رحمت حق پیوست و او را چهار پسر بود حسن العسکری و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عائشه نام و جعفر را کذاب
خوانند جهة آنکه دعوی امامت کرد و او را چهل و پنج فرزند بود و نسل او در دیار مصر و دمشق و مدینه و عراق باشند امام
ابو محمد حسن العسکری علیه السلام روز آدینه هشتم ربیع الاول و بقولی ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین و مائتین در وجود آمد و بیست و
هشت سال عمر یافت و روز آدینه هشتم ربیع سنه ستین و مائتین در سر من رای بجوار رحمت حق پیوست و او را یک پسر بود ابوالقاسم
محمد المهدی صاحب الزمان علیه السلام و او شب نیمه شعبان پیش از طلوع صبح سنه خمس و خمسین و مائتین در سر من رای در وجود آمد
و مادر او ام ولد بود نام او نرجس بنت یشوعا قیصر روم او در روم بخواب دید که حضرت رسول علیه السلام با علی و فاطمه حسن العسکری را
پیش مریم آوردند و او را از برای حسن عسکری خطبه کردند و مریم او را باسلام دعوت فرمود و از نصرانیت نفی کرد و چون آنجا
صورت حسن عسکری را که در خواب دیده بود بر جای نقش کرد و چون پدر او جنگ اهل اسلام آمد از پدر درخواست کرد و
چون اتفاق مصاف شد پنهان از پدر سلاح در پوشید و خود را در لشکر مسلمانان انداخت او را اسیر کردند و بمجلس رای خان
شنه کردند و مجلس کلفت تا نمیدانست آوردند حاسیان اسیران از خلق او مشعوف شده بودند و بدان رای بشناختند که …
باشند بفروشند هر کس از خواجگان بر او عرض میکردند رضا نداد و میگریست و گفت خود را بیک کس که با حسن عسکری رسول را
بخواب دیده که فرمود حلال خود را از میان اسیران بیرون بر حسن عسکری چون روز شد بمجلس خانه رفت و او را
اسیر انتخاب کرده او را پیش حسن آوردند و چون جمال حسن علیه السلام بدید دست در دامن او زد و میگریست حسن علیه السلام او را بحکم …
و امام محمد مهدی علیه السلام از او بود و بعد از آن غایب شد و پیش شیعه اثنی عشریه خیالست که او هفت ساله بود و بقولی پنجساله که از …
دشمنان بحکم خلیفه قصد او کردند او در سرداب خانه خود رفت و غایب شد و او زنده است چنانکه بعضی گویند حضرت الیاس
زنده اند چه زمین از وجود امام نشاید که خالی باشد و صاحب الزمان که ظهور بر اهل اسلام بخروج او قائلند و اکابر
بسیار در شان او وارد شده است و او ابوالقاسم محمد بن علی ابن ابی طالب که بحنفیه مشهور است و دوشنبه در
سنه ست عشر از هجرت در مدینه بوجود آمد و مدت شصت و پنج سال عمر یافت و در سنه احدی و ثمانین در عهد عبدالملک مروان
وفات یافت و جمعی از کیسانیه دعوی کنند که او زنده است و او را سه پسر بودند ابوهاشم و علی و جعفر را پسری بود
عبدالله نام و علی را پسری بود حسن نام و ابوهاشم آنست که عباسیان را در خلافت بشارت داد و کتاب وصایای
علی را علیه السلام از او رسیده اند و نسل اکنون در شیراز باشند و عمر بن علی ابن ابی طالب را پسری بود محمد نام و او را
عبدالله و جعفر الاکبر و عمر و عبدالله نسل عبدالله در بغداد و نیل باشند و نسل جعفر در عراق عجم و نسل عمر در عراق عرب

و نسل عبدالله

و نسل عبدالله از سه پسر باز ماند یحیی و احمد و محمد نسل یحیی در مشهد حسین علیه السلام اند و نسل احمد در عراق عرب و شام و نسل محمد از ده پسر ماند
قاسم و جعفر قاسم ملک طالقان شد و پسر او محمد بن قاسم بعد از وی جان حاکم بود و جعفر الموید من السما لقب کردند
و او در موستان حاکم شد در بلاد و سند … و او را پسر بود یکی از آنجمله عبدالمجید بن جعفر در سند ملک شد و عبدالجبار
در بلاد سیستان ملک شد و نسل فرزندان جعفر اکنون در سند و هند و فارس و کرمان و سیستان و خراسان و دیار بکر
و شام و بصره باشند ابوالفضل عباس بن علی ابن ابی طالب علیه السلام در زمان عباسیان حاکم مکه و مدینه سید او بوده عباس
ابن الحسین را پسری بود عبدالله نام فرزندان او در مکه و مدینه و یمن و کوفه و مشهد حسین و مشهد موسی و الجواد باشند
و نسل حمزه ابن الحسین در طبرستان و مرو و هراه و ابراهیم ابن الحسن که او را احمد ذوالدمعه … پسری بود نام او
علی الاعرج و نسل او در دیار مصر باشند و فرزندان فضل هم در آن دیار باشند و علما در هر چند وقت جهة تصحیح نسب
سادات ضبط انساب بر یک کتب و تالیفات مطول میپردازند تا اگر کسی خود را بدان نسبت کند تحقیق آن توانند کرد
والله اعلم بالصواب **فن ششم از علوم عام دیگر علم غزوات که عبارتست از دانستن کمیت و کیفیت غزوات و حروب و آثار آن**
چون واقعاتی که از ارباب دین و دولت و ضد او ندای باس و شوکت نقل افتاده و شعرا و قصاص در تدوین و ترتیب آن
مبالغه نموده آنچه خواسته الحاق کرده و افزوده زیاده از آن بود که درین مقام بشرح و بسط آن قیام توان نمود
بغزواتی حضرت که میان اهل حق و باطل واقع شده اکتفا کرده شد نقل صحیح است که مجموع غزواتی که میان پیغمبر …
صلوات الله علیه و میان کفار واقع شد شصت و نه بود و در بیست و هفت غزو از آن جمله بنفس نفیس حضرت …
قریب ماه **غزوه اول** غزای ابوا چون از هجرت یکسال برآمد و اسلام قوی حال شد و کفار قریش همچنان در عداوت
حضرت ختمی پناه صلوات الله علیه مبالغه مینمودند و مسلمانان از دست ایشان در زحمت بودند و حق تعالی پیغمبر را اجر
داده بود که کار اسلام وقتی بالا گیرد که برکه … خاطر او پیوسته در بند آن بود که قصد ایشان کند
و قبیله بنی ضمیره میان مکه و مدینه مقام داشتند و با ایشان یکدل و یکزبان بودند و هر آنچه در مدینه واقع میشد ایشان را
معلوم میکردند رسول علیه السلام سعد بن عباده را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و بقصد بنی ضمیره لشکر کشید و چون بابوا رسید
بنی ضمیره بالتماس و هدایا بخدمت رسول علیه السلام آمدند و عهود و مواثیق رضای او حاصل کردند و رسول هم از آنجا باز
بمدینه آمد **غزوه دوم** غزای بواط بود که هم در آن ماه واقع شد سبب آنکه گروهی از قریش بقصد مسلمانان از مکه
در راه بهر که رسیدند غارت میکردند پیغمبر صلوات الله علیه از آن خبر یافت و آهنگ ایشان کرد و چون به تلی
رسید که آنرا بواط خوانند ایشان از آن آگاهی یافتند و بگریختند حضرت رسول علیه السلام که در آنجا اقامت فرمود
تا خبر ایشان تحقیق کرده و بعد از آن بازگردید **غزوه سیم** غزاه عشیره بود چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از
بواط مراجعت فرمود سه ماه در مدینه مقام کرد خبر دادند که جمعی از قریش بجانب ینبع آمدند و کاروان قریش … ینبع …

رسول صلعم ابوسلمه ابن عبد الاسد را که بنیابت خود در مدینه بنشانده و او بالشکری قصد ایشان کرد چون بعشیره رسید
آنرا عشیره خوانند چند روز آنجا اقامت فرمود و امرا قبیله بنی مدلج در میان آمدند و بران جمله صلح دادند که اهل ایشان
با قریش متفق نشوند و قصد مسلمانان نکنند و گویند درین غزوه بود که حضرت رسول صلعم علی ابن ابی طالب را ابو
تراب نام نهاد و **غزوه چهارم** غزای بدر الاولی بود که چون حضرت رسول صلعم از غزوه عشیره باز گردید چند روز در
مدینه بود که کرز بن جابر فهری با لشکری از قریش ناگاه در آمده و رمه اهل مدینه را از صحرا بغارت برد رسول صلعم زید
بن حارثه را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و با لشکر در پی ایشان روان شد چون بوادی صفوان رسید
خبر دادند که لشکر قریش براهی دیگر رفتند رسول از آنجا باز گردید و این غزوه را جهة آن بدر الاولی خوانند که وادی
سفوان از ناحیت بدر است **غزوه پنجم** غزای بدر است چون قریش در اظهار عداوت و نهب و غارت مسلمانان
هیچ مبالات نمی نمودند پیغمبر خبر یافت که ابوسفیان با قافله قریش از جانب شام با امتعه تمام بطرف مکه میرود سیصد و
سیزده مرد از مهاجر و انصار برداشت و عمرو بن مکتوم را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و قصد ابوسفیان کرد
ابوسفیان پیوسته متفحص احوال پیغمبر بود و جاسوس در کار میکرد که پیغمبر از مدینه بیرون آمد جاسوس او را خبر داد
ابوسفیان در حال سوار بمکه دوانید و ایشان را ازان حال خبر داد که قریش با لشکر تمام از مکه بیرون آمدند و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم سه علم ترتیب داده بود یکی سفید و دو سیاه یکی از آنجمله بامیر المومنین علی ع داد
دوم مصعب بن عمیر و سیم سعد بن معاذ و دران وقت لشکر او را اهبه ساز و آلت حرب و مرکب ضعیف حال بود
چنانکه همه صحابه پیاده بودند با دو کس و سه کس شتری داشتند و بجز زبیر و مقداد و مرثد بن ابی مرثد غنوی هیچکس دیگر سوار
نبود رسول صلعم علی را با سعد بن معاذ بر مقدمه لشکر بفرستاد و قیس بن صعصعه را بر ساقه لشکر بگذاشت
و منزل بمنزل می آمد تا بوادی صفرا رسید چون آنجا نزول فرمود خبر دادند که ابوسفیان بگریخت و در عقب او قریش
متعرض است و لشکر قریش نزدیک بدر رسیدند جماعت مهاجر و انصار را بخواندند و فرمودند چون ابوسفیان
گریخت و لشکر قریش رسیدند رای شما چیست اگر مصلحت در مراجعت است ما نیز باز گردیم ایشان باتفاق
گفتند هر انچه حق فرماید پیش گیر تا جان سپاری کنیم و سوگندها یاد کردند که اگر بفرمایی که در آتش برویم یا در
دریا غرق شویم فرمان بریم رسول چون این سخن از ایشان بشنید ایشان را دعا کرد و فرمود حق تعالی مرا بظفر
وعده داده است و وعده او خلاف نباشد گویند چون ابوسفیان قافله را از راه بدر بگردانید قاصدی
بلشکر قریش فرستاد که ما بمکه رفتیم شما برگردید تا نوبتی دیگر لشکر ترتیب داده بجنگ محمد صلعم رویم چون قاصد
رسید قریش عزم مراجعت کردند ابوجهل بلات و عزی قسم یاد کرد که باز نگردم تا بر چشمه بدر نزول کنم و سه روز در
آنجا اقامت نکنم اگر ما از اینجا باز گردیم قبایل عرب ما را سرزنش کنند که ایشان از محمد بگریختند جهیم ابن الصلت

برخاست وگفت

برخاست وگفت صواب آنست که باز گردیم زیرا که من دوش بخواب دیدم که سواری بیامد و مهار شتری در دست
گرفته آواز داد که عتبه و شیبه و ابوجهل بن هشام و امیه ابن خلف را کشتند و تمامت سروران قریش را که با لشکر
بودند همه را نام برد و گفت فردا همه را خواهند کشت و بعد ازان تیغ بر کشید و بر سینه آن شتر زد و خون ازان
روان شد چنانکه بهر خیمه پاره ازان خون رسید ابوجهل چون این سخن بشنید گفت پیغمبری دیگر از بنی عبد
پدید آمد و از آنجا برنشست و بر چشمه بدر رسید و فرود آمد حباب ابن المنذر بخدمت رسول آمد و گفت اگر درین
موضع بوحی و حکم خدا فرود آمدی سمعاً و طاعتاً و اگر نه مصلحت چنانست که بفرمایی تا لشکر نقل کنند و فرود
فرود آیند چنانکه چاههای بدر همه از بالای ما باشد و بفرمایی تا آن چاهها که از بالای لشکر باشد همه را
چنانکه دشمن میان راه ببندد و بر سر چاهی حوضی بکنند و پر آب کنند تا چون مصاف گرم شود ما را آب باشد
حضرت رسول رای او را صواب شمرده بفرمود تا همچنان کردند پس سعد معاذ که رئیس انصار بود بخدمت
رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله اگر دستوری دهی برای تو بر سر آب تختی سازیم و چند شتر نکو از میان
شتران برگزینیم تا پیش تو بسته باشد اگر ما را شکستی آید با تنی چند از صحابه برنشینی و بمدینه روی چه اگر ما
کشته باشیم چون سلامت باشی صد اسلام خللی نیابد و زنان و فرزندان ما چون ترا ببینند از کشتن ما اندوه
نکنند چه ایشان حیات ترا از حیات ما دوستتر دارند حضرت رسالت پناه صلعم چون این سخن بشنید او را دعا کرد
و فرمود تا همچنان کردند گویند روزی دیگر قریش خود را بیاراستند و برنشستند و در برابر رسول آمدند و خود را
عرضه کردند و عجب و تکبر می نمودند رسول صلعم چون ایشان را دران حال دید دست بر داشت و گفت اللهم قریش قد اتت
بخیلاء و فخرها تحادک و تکذب رسولک اللهم نصرک الذی وعدتنی اللهم نصرک الذی وعدتنی پس جمعی از قریش قصد
کردند تا از حوض حضرت رسول آب خورند صحابه بر ایشان حمله بردند و همه را بگرفتند هلاک کردند حکیم بن حزام
که در حال مسلمان شد لشکر قریش چون چنان دیدند دست بتیغ بردند و اول کسی که از ایشان اسود مخزومی بود که
بمردی و شجاعت در دیار عرب شهرت یافته بود بلات و عزی سوگند یاد کرد که بروم و حوض محمد را بشکنم چون
رسید حمزه رضی الله عنه در برابر او آمد و با او جنگ کرده بعد از مقاومت بسیار او را از اسب درانداخت و
هلاک کرد و بعد از وی عتبه ابن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش ولید که در میان لشکر قریش از ایشان بزرگتر بودند
از میان بیرون آمدند و مبارز خواستند سه تن از جوانان انصار بیرون آمدند که با ایشان مصاف کنند عتبه و شیبه
آواز دادند که ای محمد هم سران ما را بیرون فرست رسول صلعم بفرمود تا حمزه و علی و عبیده ابن الحارث بیرون رفتند
و با ایشان در آویختند و آخر الامر هر سه مشرک را هلاک کردند لشکر قریش چون آن حالت دیدند یکبار حمله کردند و بعد
ایشان بسیار بودند چنانکه بهر یک مسلمان ده کافر قریش بودند حضرت رسول صلعم دست بر داشت و گفت خداوندا

در روی زمین این تو هستند که بتو و بپیغمبر تو ایمان آورده اند و ترا می پرستند ایشان را نصرت کن ایزد تعالی دعای او مستجاب گردانید و جبرئیل را
با پنجهزار فرشته بمدد فرستاد و اهل اسلام را نصرت داد چنانکه هفتاد تن از رؤسای ایشان را بکشتند و هفتاد تن را اسیر کردند
و نقل آنجاست که مرگ را بجای بقصد میکردند پیش از آنکه بدو رسند و دیدند که سر او جدا بود و هبه الله جبار پس گفت ملایکه در روز
بسیار جنبه بود که نرفت هدد و حاضر شدند اما در هیچ غزو دیگر بحرب نکرده مگر در بدر **غزوه ششم** غزای بنی سلیم که بنید
چون رسول از غزا بدر فارغ شد بمدینه آمد هفت روز اقامت فرموده ابن ام کلثوم را بنیابت خود در مدینه بگذاشت
و آهنگ بنی سلیم کرد چون بنزدیک ایشان رسید بگریختند و رسول آنجا سه روز اقامت فرموده و باز گردید **غزوه هفتم**
غزای سویق بود گویند چون واقعه بدر واقع شد ابوسفیان سوگند خورد که نیاساید تا کینه آن باز نخواهد پس در ماه ذی الحجه
با دویست سوار برنشست و بمدینه تاخت برد و درختی چند از خرما برید و دو تن را از انصار بکشت و هم در آن شب باز
پیغمبر صلوات الله علیه چون از آن حال خبر یافت برنشست و در عقب ایشان روان شد ابوسفیان فرود آمده بود و
تا بیاساید چون از آمدن حضرت خبر یافت برنشست و بنه خود را انجا رها کرده بگریخت لشکر پیغمبر بنه او را برداشتند
و توشه های لشکر ابوسفیان بیشتر سویق بود از آن سبب این غزو را غزای سویق خوانند **غزوه هشتم** غزای احد بود و او را
که چون در بدر بعضی از رؤسای قریش کشته شدند و بعضی اسیر گشتند و بقیه لشکر گریخته بمکه رفتند بعد از مدتی که اسیران را
باز خریدند جمعی که پدران و برادران ایشان در بدر کشته شده بودند چون عبد الله بن ربیعه و عکرمه ابن ابی جهل و صفوان
بن امیه و غیرهم پیش ابوسفیان رفتند و گفتند قریش از برای تو بودند از مکه بیرون آمدند و این واقعه بدیشان رسید
بعد از ایشان در زندگانی لذتی نمانده و در میان عرب بدنام شدیم ابوسفیان گفت مرا و شما را هیچ حاجت نیست
این حاجت بازرگانان ما را اموال بدو گشتند با لشکری گران از اهل مکه و قبایل عرب که در حوالی مکه اند جمع کنیم و با
بمدینه رویم و کینه خود را از محمد و اصحاب او باز کنیم ابوسفیان حاجت کفار را طلب کرده و مال بسیار گرفتند
و او و ایشان باتفاق ابوسفیان که پیشوای لشکر گرده بود و زن او هند و خبر فتنه که در بدر دست حمزه کشته شده بود
و جبیر بن مطعم از مهتران قریش هم با ایشان بودند و عم او در بدر کشته بود و مر او را غلامی بود وحشی نام حبشی و او حربه
چنانکه هرگز خطا نشدی هند و جبیر بن مطعم با او گفتند که اگر تو حمزه را هلاک کردانی ترا از مال دنیا مستغنی کنیم و هر کرا از
ما خواهی برای تو آزاد کنیم تا تمام تو باشد شود وحشی قبول کرد و چون لشکر قریش بنزدیک مدینه رسیدند حضرت رسول
شب بخواب دید که گاوی چند سفید از سپاهیان کشته شدند و در شمشیر او رخنه واقع شد و خود را چنان دید که دست در زره
محکم زده بود بامداد خبر آوردند که لشکر قریش رسیدند رسول صلعم اصحاب را جمع کرد و گفت من دوش خوابی چنین دیدم
چنان میدانم که جمعی از اخیار صحابه کشته خواهند شد و آن رخنه که در شمشیر خود دیدم یکی از اخیار خویشان من قتیل آید و آن
زره که دست در آن زده بودم حصار مدینه است اکنون رای من آنست که از مدینه بیرون نرویم و لشکر قریش را بگذاریم

بیرون

بیرون مدینه نشسته باشند چند انکه آب و نان بر ایشان تنگ شود و ناچار بازگردند بعضی از اصحاب گفتند صواب است اما
چون ایشان لشکر بسیار اند نبوده عاجز شوند و ما نیز بسیار و مدام که در حصار مدینه کرد و اگر اهل مدینه بیرون نرفتند ظفر یابند
و اگر بیرون رفته مغلوب گشتند جمعی دیگر که در غزو بدر حاضر نبوده گفتند یا رسول الله مصلحت آنست که بیرون رویم
با کفار قریش که ان بزدلی کرده و ضعفی بدید آمده از ایشان بترسیدیم رسول صلعم خاموش بود و بیشتر صحابه رغبت بکارزار میکردند
مردم میگفتند یا رسول الله برخیز تا بیرون رویم و جنگ کنیم حضرت چون الحاح و رغبت ایشان معلوم کرد بر خاست و در حجره
رفت و سلاح بر خود راست کرده بیرون آمد ایشان چون رسول را چنان دیدند از گفته خود پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله
اگر بیرون رفتن صواب نیست بنشینیم رسول فرمود ما ینبغی لنبی اذا لبس لامته ان یضعها حتی یقاتل صحابه چون دیدند که رسول صلعم
بهمه حال جنگ خواهد کرد همه سلاح در پوشیدند قریب هزار سوار و پیاده با او موافقت نمودند همین که حضرت بیرون
بیرون آمد عبد الله بن ابی مخالفت نمود و با سیصد تن از لشکر بازگردید رسول از مخالفت باک نداشت و با بقیه لشکر روانه شد
و در احد برابر لشکر قریش فرود آمد و فرمود تا هیچکس بی اذن او در حرب نرود و پنجاه تن از آن لشکر که تیرانداز بودند
و عبد الله بن جبیر را امیر ایشان امیر کرده و از پس لشکر اسلام تنگنایی بود فرمود تا آنجا ملازم باشند که لشکر کفار غدر
کنند و فرمود تا هر که پیاده بوده در پیش ایستاده و سواران از پس صف برکشیدند و در میمنه ایشان خالد ابن ولید بود
و در میسره عکرمه ابن ابی جهل و لشکر اسلام و ران روز هفتصد کس بودند و لشکر کفار سه هزار و زنان نیز با ایشان
سلاح برداشته بودند و مصاف آمده پس حضرت رسول صلعم شمشیر از نیام برکشید تا بجنگ رود صحابه گفتند یا رسول الله
زنده بوده که نمیدیم که تو جنگ روی رسول فرمود چون مرا میگذارید میخواهم کسی این شمشیر را از نیام برآورده ام از دست
و بسیاری از ایشان هلاک کند جمعی بسیار از مهاجر و انصار رغبت نمودند بدیشان نداد ابو دجانه که شجاع ترین
انصار بود پیاده و در خواست کرد که رسول شمشیر بدو داد ابو دجانه شمشیر برکشید و چون شیر مغرور جولان میکرد و
بخواست رسول فرمود انها لمشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن پس بر ایشان حمله برد و هر که پیش آمد او را هلاک میکرد
چون حرب گرم شد و لشکرها بهم برآمدند حمزه قصد قتل ابوسفیان کرده علمدار او را بکشت و علم نگونسار کرده و با سباع
بن عبد العزی که از مبارزان قریش بود برآویخت و بعد از شدت بسیار او را بدوزخ رسانید و چون شیر در میان
آن کفار میغرید و از چپ و راست اسب میدوانید هیچکس را زهره آن نبود که در برابر او آید هند چون خیال را دید
وحشی آمد و گفت اکنون وقت کار است بر حمزه کمین ساز که او بحرب مشغول است وحشی در میان کشتگان کمین کرد و
ناگاه حربه از دست بینداخت و بر سینه حمزه زد حربه بر وی کارگر آمد از اسب در افتاد و جان بحق تسلیم کرد وحشی هند را
بقتل حمزه بشارت داد و هند بر سر حمزه آمد و شکم او را بشکافت و جگر او بیرون آورد و بگزید و پیغمبر صلعم از آن حمزه
خبر داشت کفار غلبه کردند و مصعب بن عمیر را که علمدار رسول بود بکشتند علی علم برداشت و در پیش پیغمبر بایستاد

با کفار رزم پیش او میراندند و گفت ابوسعید بن علی که از مبارزان دورکار بود و در برابر شاه ولایت پناه آمد و گفت ای پسر ابوطالب
مرا تاب مقاومت نباشد آنحضرت از سخن او در غضب شد و قصد کرد و تیغی بر میان او زد و به دو نیم انداخت و شخصی دیگر از مبارزان کفار
پیش آمد و گفت ای اصحاب محمد وقت مردی است از شما هر که مردانه تر است پیش من آید علی علیه السلام او را نیز بجهنم فرستاد و بر کفار حمله
کرد و جمله را از ایشان بکشت چون علم کفار سرنگون شد کفار روی بهزیمت نهادند گویند شیطان لعین در آن حال آواز برآورد
و گفت ای قوم محمد کشته شد جنگ از برای که میکنید لشکر اسلام چون آن سخن بشنیدند قومی از ایشان بمدینه آمدند و کفار
بازگردیدند و روی به پیغمبر نهادند و سنگی بر پیشانی حضرت رسول زدند چنانکه خون از چهره مبارکش روان شد و بعضی
گویند آن سنگ ابوسفیان لعین انداخت و دندان حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات آمد و بعضی گویند که
عتبه بن قیس حارثی انداخت و رسول خون از روی خود پاک میکرد و میگفت کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم بالدم و کفار
حمله بردند محمد را از پیش خود براندند ایشان چون پیغمبر را تنها دیدند باز قصد او کردند حضرت امیرالمومنین علیه السلام از دور
حضرت نبی پناه فرمود یا علی الی الی علی علیه السلام چون آواز رسول بشنید بجانب او شتافت و بر کفار حمله برد و هر یکی را طرفی انداخت
و او بجای نشسته بود و پیغمبر را بر بالای سنگی نشانده بود و کفار چون دیدند که پیغمبر بر بالای سنگ رفت همه روی به او نهادند و تیر باران
کردند حضرت علی علیه السلام و ابودجانه و سعد وقاص در برابر ایشان آمدند و حرب عظیم در پیوستند ابی بن خلف بر بالای
سنگ آمد و گفت ای محمد ما لقیت حضرت رسول صلعم برخاست و حربه بر گردن او زد و او را از پشت اسب درانداخت
مسلمانان چون دیدند که پیغمبر را گزندی نرسیده خوشدل شدند و همه میل بجانب حضرت کردند کفار پیش ابوسفیان
آمدند و گفتند امروز لات و عزی ما را نصرت دادند تا بر محمد غالب شدیم و بسیار از ایشان را هلاک کردیم و اکنون محمد پناه بکوه
است و اصحاب او باز بر او جمع شدند مصلحت چنانست که ما بازگردیم ابوسفیان نیز با ایشان در این حرب اتفاق
کرد و در برابر حضرت رسول آمد گفت ای محمد یوم بیوم حضرت رسول صلعم فرمود الله اعلی و اجل لا سواء قتلانا
و قتلاکم فی النار چون ایشان بازگردیدند رسول صلعم علی علیه السلام طلب داشت گفت سلاح [illegible] کند و ناگاه در [illegible] رود
رفته امیرالمومنین در عقب ایشان برفت چند آنکه از مدینه در گذشتند و بازگردیدند رسول را از آن خبر کرد پس رسول
فرمود که بدفن شهدا مشغول شویم جمعی از انصار خواستند که کشتگان خود را بمدینه برند رسول صلعم فرمود ادفنوهم حیث صرعوا
پس همه را آنجا دفن کردند و مجموع شهداء احد هفتاد تن بودند حضرت رسول صلعم فرمود لما اصیب اخوانکم باحد جعل الله
ارواحهم فی اجواف طیر خضر ترد انهار الجنة و تاکل من ثمارها و تأوی الی قنادیل من ذهب فی ظل العرش فلما وجدوا
طیب مشربهم و مأکلهم و حسن منقلبهم قالوا یا لیت اخواننا یعلمون ما صنع الله بنا لئلا یزهدوا فی الجهاد و لا ینکلوا عن الحرب
فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم فانزل الله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون الی آخر الآیه
پس حضرت پیغمبر صلعم روی بمدینه نهاد و فرمود لا یصیب المشرکون منا مثلها حتی یفتح الله علینا و این غزوه را [illegible]

غزوه نهم

غزوه نهم غزوه بدر الآخره است و سبب این غزوه آن بود که ابوسفیان چون از احد بازگردید با مسلمانان گفت سال آینده ما در این
وقت جنگ را آماده باشید رسول صلعم در آن وقت لشکر جمع کرده بقصد قریش بیرون آمد و ابوسفیان نیز هم بیرون آمد چون
شنید که حضرت محمد رسول الله صلوات الله علیه بیرون رفته و آمده ترسید و از آن منزل که بوده بیشه نهاده بازگردید حضرت رسول
چون شنید که ابوسفیان بازگشته چند روز در بدر اقامت کرده بازگردید **غزوه دهم** غزوه دومة الجندل بود چون
رسول صلعم از غزوه بدر الآخره بازگردید در مدینه مقام کرد تا ماه ذوالحجه گذشت بعد از آن بعزم غزای دومة الجندل
بیرون آمد و چون بنزدیک حصن رفت آن قوم را خبر شده از آنجا بگریختند و بکوهها رفتند حضرت سید کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چون از گریختن ایشان وقوف یافت بازگردید و بمدینه رفت **غزوه یازدهم**
غزای بنو النضیر است و سبب این غزوه آن بود که حضرت رسول صلعم عمرو بن امیه را بتقی بجانب نجد فرستاده بود
چون عمرو از آنجا بازگردید دو کس را از قبیله بنی عامر بکشت بنو عامر چون با پیغمبر صلعم عهد بودند خواست دیت آن
دو کس پیش ایشان فرستند و رضای ایشان حاصل کنند پس با تنی چند از صحابه برخاست و پیش بنی النضیر
رفت تا ایشان او را در دیت آن دو کس مدد کنند بنو النضیر یهود بودند اما پیغمبر چون صورت حال با ایشان
بگفت قبول کردند که مدد کنند و از پیش او برخاستند تا آنچه دست دهد جمع کنند و بر ساختند و با یکدیگر گفتند
ما هرگز محمد را چنین بخلوت نیابیم مصلحت آنست که او را هلاک کنیم و خلق را از شر او باز رهانیم در حال
جبرئیل فرود آمد و آنحضرت را از مکر ایشان خبر داد رسول از آنجا برخاست و اصحاب را همانجا گذاشت
و او تنها روی بمدینه نهاد و چون ساعتی بگذشت و حضرت رسول صلعم باز نیامد ایشان بطلب او بیرون
آمدند و از حال او تفحص نمودند یکی گفت من او را در راه دیدم که بمدینه میرفت ایشان بشتافتند تا برسول
رسیدند یا رسول الله چون تنها بازگشتی فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که بنو النضیر قصد قتل تو کنند من تنها
برخاستم تا ایشان گمان برند که من از آنجا بیرون خواهم آمد پس پیغمبر بمدینه آمد و لشکر جمع کرده بجنگ
بنی النضیر آمد و قلعه ایشان را مدتی حصار کرد تا به تنگ آمدند و حق تعالی ترسی و بیمی در دل ایشان
انداخت کس پیش رسول صلعم فرستادند که ما قلعه را بتو تسلیم میکنیم ما را امان ده تا آنچه توانیم برداشتن با خود
برداریم و بهر طرف که خواهیم بیرون رویم رسول صلعم ایشان را امان داد ایشان هرچه بایست برداشتند
جمله را بار کردند و با زن و فرزند از آنجا بیرون آمدند و بعضی بطرف شام رفتند و بعضی بخیبر و از ایشان
دو تن مسلمان شدند حضرت نبی پناه فرمود تا اموال ایشان را که مانده بود جمع کردند و بر مهاجر و انصار
قسمت کرده و انصار را از آن نصیب نداد و ایزد تعالی در احوال غزوه بنی النضیر سورة الحشر فرو فرستاد **غزوه دوازدهم**
غزای ذات الرقاع بود روایت چنانست که حضرت رسالت پناه صلعم چون از غزوه بنی النضیر فارغ شد در [illegible]

وحوالی اطاوالی در مدینه مقام کرده و بعد ازان لشکر ترتیب داد و قصد اهل نجد بیرون آمد و ابوذر غفاری برا جانب خود
در مدینه بگذاشت و چون لشکر بذات الرقاع رسید مردم بسیار از غطفان آنجا بودند سلاح برداشته و برابر
لشکر رسول آمدند اما جنگ نکردند چون وقت نماز درآمد رسول صلعم نماز خوف بگذارد و یکی از لشکر غطفان دعوی
کرد که من بروم و محمد را هلاک کنم آن قوم را مال و نعمت فراوان قبول کردند او بی ساز و سلاح در میان لشکر
اسلام آمد و فرصت نگاه میداشت تا پیغمبر را بخلوت دریافت شمشیری که پیش رسول نهاده بود برداشت و از
نیام برآورده و خواست تا بر وی زند در حال در روی افتاد و چون برخاست باز قصد کرد باز بیفتاد و بار سیم
همچنانکه قصد کرد لرزه بر اعضای او افتاد و چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد و همچنان ترسان و لرزان با پیش قوم
رفت و ایشانرا از آن حال خبر داد پس حق تعالی بر مسلمانان منت نهاد بدانکه رسول را از مکر آن کافر نگاه داشت
و این آیه فرو فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم
عنکم واتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون پس غطفان همان شب بگریختند و بطرفی رفتند و حضرت رسول صلعم
از آنجا بازگشته بمدینه آمد وقعه سیزدهم غزای خندق بود و روایت چنانست که جمعی از رؤسای یهود مثل سلام ابن ابی الحقیق
و حیی بن اخطب و کنانه ابن الربیع و غیرهم اتفاق کرده بدانکه پیش قریش و دیگر قبایل عرب روند و لشکر بسیار
جمع کنند و یکبار بمدینه آیند و اهل اسلام را براندازند و مدینه را خراب کنند اول بمکه رفتند و با قریش
گفتند که محمد بدشمنی ما و شما بیرون آمده و میخواهد همه را براندازد و جهان بدست فروگیرد و پیش شما آمدیم تا با شما لشکر
جمع کنیم و با قبایل عرب رویم و ایشان را نیز با خود یار کنیم و لشکر گران جمع کنیم و باتفاق روی بمدینه نهیم
و لشکر خود را گرد مدینه و حوالی مدینه مقام دارند و از دست محمد پایان نمیشد در زحمت بودند همه را اسیر کنیم
و برنشانیم و یکبارگی مدینه را حصار کنیم و از آنجا نرویم تا کار محمد و اصحاب او آخر کنیم قریش چون این بشنیدند خرم
شدند و شادی کردند چنانکه این جماعت مقدمان یهود بوده اند و در حوالی مدینه مقام داشتند و بر احوال اهل کتاب
واقف بودند پس قریش از ایشان پرسیدند که شما از اهل کتابید و احوال محمد میدانید دین ما بهتر است یا دین محمد
ایشان گفتند دین شما حق است و دین محمد باطل قریش ازین سخن شاد شدند حق تعالی پیغمبر خود را ازان حال خبر داد
الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء
اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی آخره و گفتی بحکم … پس قریش بترتیب لشکر مشغول گشتند
در اطراف … رفتند و با قبیله غطفان که با پیغمبر دشمنی … اتفاق کردند …
کردند قوم غطفان گفتند فرمان بریم و لشکر ترتیب داده با ایشان بیرون آمدند و همچنین بقیه قبایل عرب لشکر
و لشکر بسیار جمع کردند و بمکه آمدند قریش چون دیدند که لشکر بسیار جمع شد ایشان نیز با لشکر خود …

آمدند باتفاق

آمدند و باتفاق روی بمدینه نهادند چون نزدیک مدینه رسیدند لشکر یهود که در آن حوالی بودند از بنی قریظه و غیرهم
که با رسول عهد داشتند از عهد و میثاق برگشتند و بدیشان پیوستند چنانکه ده هزار سوار و پیاده جمع شدند
و رسول صلوات الله علیه چون پیشتر از احوال ایشان خبر یافته بود مهاجر و انصار را جمع کرد و گفت حق تعالی مرا وعده داده
که دین من بر همه ادیان غالب شود و دیگر کس را بر من ظفر نخواهد بود لیکن چون دشمنان بسیار بر ما شتاب کنند
چون با قومی کارزار باید کرد قومی دیگر قصد مدینه کنند و گزندی رسانند صواب آنست که مدینه را حصنی استوار
کنیم تا دشمنان کید نتوانند کرد و ایشان گفتند رای همین است که فرمودی و باتفاق بکندن خندق مشغول شدند
و حضرت رسالت پناه صلعم بنفس شریف خود بدان قیام نمایند تا زودتر بآخر رسید همین که خندق تمام شد لشکر
کفار رسیدند و برور مدینه فرود آمدند رسول چون آن حال مشاهده کرد لشکر اسلام را ترتیب داد و با سه هزار
پیاده در برابر ایشان بر کناره خندق فرود آمدند و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را که با بنی قریظه خویشی داشتند
پیش ایشان فرستاد تا از احوال ایشان واقف شود چون هر دو به بنی قریظه رسیدند دیدند که ایشان …
گروه پیش قریش میروند بازگردیدند و رسول را ازان خبر دادند رسول صلعم و مسلمانان ازان دلتنگ شدند و
زبان طعن بگشودند و گفتند محمد میگفت که ملک قیصر و کسری ما را خواهد شد چرا درین مقدار لشکر دلتنگ شد از آنجا
معلوم شد که آن همه وعده ها غرور و فریب بود لقوله تعالی و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله
الا غرورا پس آن لشکر مدینه را حصار کردند و از خندق میرسیدند عمرو بن عبدود که از دلاوران روزگار بود و در
… در تمامت دیار عرب نامدار با سواری چند اسب در خندق راندند و قصد لشکر اسلام کردند مسلمانان ازین
حالت بترسیدند و امید از خود برداشتند امیرالمؤمنین علی ع در برابر او آمد و رسول صلی الله علیه و آله در آن
فرمود برز الایمان کله الی الکفر کله پس ایشان با هم برآویختند و کوشش نمودند آخر الامر امیرالمؤمنین علیه السلام
تیغ بر سر وی زد و تا سینه بشکافت گویند پیغمبر صلوات الله علیه در آنوقت فرمود لضربة علی خیر من عبادة الثقلین
پس عمرو از اسب در افتاد و لشکر اسلام تکبیر گفتند و شاد شدند و دیگران که با او آمده بودند روی بهزیمت
نهادند حضرت امیر در پی ایشان برفت و عمرو را در خندق بقتل آورد و درین چند بیت در آنوقت انشا کرد
عبد الحجارة من سفاهة رأیه • و عبدت رب محمد بصواب • لا تحسبن الله خاذل دینه • و نبیه یا معشر الاحزاب
کفار چون آن حال مشاهده کردند ترسیدند و با خود گفتند که اگر لشکر محمد چنین حرب کنند یکی از ما جان نبرد و بنی قریظه
از آمدن پشیمان شدند و باز نقض عهد کردند و نعیم بن مسعود که از قبیله غطفان بود پیش حضرت رسول صلعم آمد
و اسلام آورد و پیش غطفان رفت و گفت ما را چه لازم است با محمد حرب کردن تا اگر غالب شویم گویند
قریش و دیگر قبایل ظفر کردند و اگر مغلوب شویم خود نیکی ازان بهتر چه خواهد بود بنو قریظه نقض عهد کردند و با …

رسیده و جهارپایان ضعیف شدند و اگر روزی دیگر آنجا توقف افتد همه هلاک شوند ایشان گفتند راست میگویی و ایمان
نهادند که باز گردند پس پیش ابوسفیان آمد و همین امر معین تقریر کرد و از نزد او پیش غطفان شد و گفت پیش قریظه رفتم و گفتم
میباید تا جنگ کنیم و اگر نه بازگردیم شما دانید و محمد ایشان گفتند فردا روز شنبه است ما پیش فردا جنگ نکنیم
و ترس در میان ایشان افتاد و چون شب درآمد بادی عظیم برخاست چنانکه خیمهای ایشان بیفکند و دیگهای
طعام می پختند بر خاک کرد و هیچیک از ایشان دیگری را نمیشناخت امیرالمؤمنین علی ع بر لب خندق آمد و آواز داد که ای
ابوسفیان وای بر تو ای غطفان امشب از دست من کجا خواهید برد آشوب در ایشان افتاد و هر چه داشتند بجای
بگذاشتند و روی بهزیمت نهادند چون روز شد لشکر اسلام بیرون رفتند و غنایم بسیار از ایشان جمع
کردند و شادیها نمودند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله غزوه چهاردهم غزای بنی قریظه بود و چون رسول ص از
از غزو بنی قریظه فارغ شد سلاح از خود باز کرد و نماز پیشین بگذارد جبرئیل ع نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید
که چون بنی قریظه عهد بشکستند و با کفار قریش و غطفان یکی شدند تو امروز باید بر نشینی و قمع ایشان کنی چه
اکنون بواسطه آنکه عهد شکستند بوسته از تو میترسند و غدر اندیشند رسول ص علی را طلب داشت و رایت
بدو داد و فرمود تا لشکر همه بر نشستند و بیرون رفتند چنانکه نماز دیگر در پیش قلعه بنی قریظه گذاردند و قلعه را حصار
کردند ایشان کس پیش رسول ص فرستادند که ابولبابه را پیش ما فرست ابولبابه مسلمان بود و با ایشان خویشی
داشت رسول اشارت فرمود تا برود چون ابولبابه در قلعه رفت همه پیش آمدند و گریستند ابولبابه را دل بر ایشان
بسوخت بعد از آن با هم مشورت کردند که مصلحت ما چیست گفت مصلحت که مسلمان شوید و خون و مال خود را نگاه دارید ایشان گفتند
ما هرگز این کار نکنیم اما اگر بحکم فرود آییم قلعه را بدهیم و تسلیم کنیم چگونه باشد ابولبابه چون این حرکت کرد دریافت که خطا نمود و با
رسول خیانت کرد حق تعالی پیغمبر را از آن خبر داد و آگاه فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول و تخونوا اماناتکم
و ابولبابه از خجالت پیش رسول نیامد و بمدینه رفت و خود را در ستونی از ستونهای مسجد بست و گفت تا حق تعالی توبه
من قبول نکند خود را از این ستون باز نگشایم بعد از شش روز حق تعالی توبه او قبول کرد و این آیه فرستاد که
و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم چون بیست و پنج روز
بر آن گذشت و ایشان فرود نیامدند روز دیگر امیرالمؤمنین علی ع سلاح در پوشید و بدر قلعه آمد و سوگند یاد کرد
که امروز تا قلعه نگشایم بر نگردم ایشان از آن بترسیدند و کس پیش پیغمبر فرستادند و التماس کردند تا ایشان را امان
دهد که بزیر آیند و قلعه بسپارند و هر حکمی که سعد بن معاذ بر ایشان کند بدان کار کنند و پنداشتند که سعد بن معاذ بجانب
قرابت با ایشان مسامحه کند رسول ص فرمود روا باشد ایشان از قلعه بزیر آمدند و قلعه را تسلیم کردند سعد بن
معاذ حکم کرد که مردان ایشان را بکشند و کودکان و زنان را برده گیرند و مالهای ایشان میان مسلمانان قسمت کنند

حضرت رسول

حضرت رسول ص فرمود لقد حکمت بحکم الله پس مردان ایشان را بقتل آوردند و زنان و کودکان ایشان را بردگی گرفتند
و هر مالی که بود قسمت کردند غزوه پانزدهم غزای بنی لحیان بود و ایشان قومی بودند که با اصحاب رسول غدر کرده بودند رسول
قصد ایشان کرد و آوازه انداخت که بجانب شام میروم تا بنی لحیان نگریزند و چون نزدیک ایشان رسید آگاهی
یافته بودند و بگریختند رسول بمنزل در عقب ایشان برفت و در عسفان مقام کرد تا قریش بشنوند و بدانند
که از برای ایشان آمده بودند چون چند روز آنجا توقف نمود هیچکس را نیافت بازگردید و این کلمات فرمود
آیبون تائبون لربنا حامدون اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنظر وسوء المنقلب فی المال والاهل والولد غزوه
شانزدهم غزای ذی قرد بود و گویند چون حضرت رسول از غزو بنی لحیان بازگشت عیینة بن حذیفه با لشکری
از غطفان بیامد و شتران مدینه را براند و مردی و زنی با گله بودند مرد را بکشت و زن را اسیر کرد سلمة
ابن الاکوع از آن خبر یافت و اهل مدینه را خبر کرد و خود در پی ایشان برفت و تیر انداخت مسلمانان
از پی او روانه شدند و اول سواری که بایشان رسید محرز بن نضله بود و با ایشان مقاومت نمود تا شهید شد
پس ابوقتاده در رسید و برادر عیینه ابن حصین را که امیر آن لشکر بود دریافت و بکشت و بعد از آن رسید
دو تن دیگر را از ایشان بکشت عیینه چون دید که برادرش را بکشتند و باقی سواران میرسیدند راه گریز
اما شتران را که غارت کرده بودند براند چون رسول برسید ابن الاکوع گفت یا رسول الله اگر صد سوار با من همراه کنی
در پی ایشان بروم و یکی را از ایشان نگذارم و شتران را باز ستانم رسول فرمود ایشان اکنون بزمین غطفان
رسیده باشند و رسول یک شبانه روز آنجا مقام کرد و از آنجا بازگردید و آن مقام را ذی قرد نام بود آن زن را
عیینه ابن حصین با شتران برده بود چون شب درآمد بر شتری نشست و بگریخت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله
نذر کرده بودم که اگر این شتر مرا بمدینه رساند او را قربان کنم رسول ص فرمود بئس ما جزیتها ان الله نجاک بها ثم تنحرها
لا نذر فی معصیة الله ولا فی ما لا تملک انها ناقة من ابلی فارجعی الی اهلک علی برکة الله غزوه هفدهم غزو بنی
بنی المصطلق بود چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم از غزو ذی قرد بازگردید چند مدت اقامت کرد در
ماه شعبان سنه ست بغزو بنی المصطلق بیرون شد و ایشان قوم بسیار بودند از قبیله بنی خزاعه
با قوم برادر شدند و لشکر بسیار جمع کردند تا با رسول حرب کنند رسول چون بشنید که ایشان قصد مدینه دارند لشکر
جمع کرد و ابوذر غفاری را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و او با لشکر از مدینه نقل کرد چون چند منزل برفت
بدیشان رسید ایشان از آمدن پیغمبر خبر نداشتند بر سر آبی فرود آمده بودند فارغ نشسته چون لشکر
سلاح در پوشیدند و بحرب مشغول شدند عاقبت چون تاب مقاومت نداشتند روی بهزیمت نهادند
لشکر اسلام در پی ایشان برفتند و بسیاری را بکشتند و بسیاری را با زنان و فرزندان اسیر کردند و بمدینه آوردند غزوه هجدهم

غزوه حدیبیه بود چون رسول صلوات الله علیه از غزوه بنی المصطلق باز گردید رمضان و شوال در مدینه اقامت فرمود و در ذی القعده
و عمره عزم مکه کرد و این در آخر سنه ست بود و رسول هرچند قصد محاربه نداشت اما اندیشید که قریش قصد او کنند لشکر
گرد داشت و برنشاند و روی بمکه نهاد و چون بعسفان رسید نجعی بیامد و گفت یا رسول الله قریش چون شنیدند که تو عازم
مکه شدی لشکر بسیار جمع کردند و با اهل و عیال بذی طوی فرود آمدند و سوگند یاد کردند که بهیچ حال نگذاریم که محمد در مکه
آید و خالد بن الولید پیش لشکر ایشانست رسول چون این سخن بشنید گفت کیست که ما را براه پنهان بمکه برد
چنانکه قریش ندانند نجعی از قبیله بنی اسلم برخاست و گفت یا رسول الله من راه بری کنم و در پیش ایستاد و ایشان را
برای که دشوار بود بیرون برد چنانکه مسلمانان برنج آمدند چون نزدیک حدیبیه رسیدند گویند شتر پیغمبر زانو درآمد رسول
فرود آمد و اصحاب را جمع کرد و گفت من صواب چنان می بینم که امسال بعهد قریش کوشیده رامی شوم ایشان گفتند حکم
حضرت بهرچه خواهی فرمای و در آن حوالی آب نبود صحابه گفتند یا رسول الله اینجا جای خرابست و جنگ شده و از
رخصت خواهیم گفت حضرت رسول بگو به تیر از جعبه خود بیرون کرد و بامیر المؤمنین علی داد و گفت برو و در آن چاه انداز
چون تیر در آن چاه انداخت آبی خوش و صافی بامر حق تعالی پدید آمد کفار قریش چون از رسیدن رسول بدان حدیبیه خبر یافتند
بدیل بن ورقا را با جمعی دیگر برسالت پیش فرستادند که اینجا بچه کار آمدی چون قاصدان بخدمت حضرت رسول آمدند
و پیغام گذاردند رسول صلعم فرمود بعزم زیارت خانه کعبه آمدم با قریش سر جنگ نیست بدیل و اصحاب او بازگشتند و جواب
رسانیدند قریش سخن ایشان باور نکردند و گفتند ما محمد را نگذاریم که بمکه درآید زیرا که قبایل عرب پندارند که او بقهر
و غلبه در مکه آمد و ناموس ما را زیان دارد عروه ابن مسعود الثقفی را بخدمت رسول فرستادند تا احوال تحقیق
معلوم کند عروه چون بیامد تفحص کرد همان جواب داد او نیز بازگردید و صورت حال باز راندند هم باور نکردند
اتفاق کردند که تا قوت مقاومت باشد حرب کنند و نگذارند که محمد بمکه درآید حضرت پیغمبر عثمان بن عفان را که از
بنی امیه بود پیش رؤسای قریش بمکه فرستاده بود تا مگر ایشان رخصت دهند که او در مکه آید و عمره بگذارد و بازگردد عثمان
و همراهان بمکه رفتند و پیغام بگذاردند ایشان قبول نکردند و گفتند هرگز نگذاریم که او کعبه را طواف کند اگر شما را هوس
طواف است بروید و طواف کنید ایشان گفتند ما نیز با پیغمبر طواف کنیم انشاء الله تعالی قریش از آن برنجیدند و ایشان را
محبوس کردند خبر به پیغمبر رسید که قریش ایشان را بکشتند پیغمبر از آن غمگین شد و صحابه را جمع کرد تا تجدید عهد کنند و با قریش
بجنگ مشغول شوند و رسول در زیر درختی نشسته بود صحابه یک یک می آمدند و بیعت تازه میکردند این آیه نازل شد لقد
رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة چون قریش از تجدید بیعت وقوف یافتند بترسیدند و سهیل بن عمرو را فرستادند
و گفتند اگر توانی برو و میان ما و محمد صلح کن بقرار آنکه امسال بازگردد و بعد از این هرگاه خواهد بیاید و زیارت کند
سهیل پیش پیغمبر آمد و بعد از گفت و شنید بسیار کار صلح بر آن قرار گرفت که تمام گردد و رسول صلعم علی را بخواند و بفرمود تا صلح نامه بنوشت

علی م

علی م بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اصطلح محمد رسول الله سهیل گفت اگر ما محمد را رسول خدا میدانستیم خود این
خصومت نمی بود بنویس باسمک اللهم هذا ما اصطلح محمد بن عبد الله سهیل بن عمرو رسول فرمود تا همچنان بنویسد و بعد
بنوشت اصطلحا علی وضع الحرب عشر سنین یأمن فیهن الناس علی انه من اتی محمدا من قریش بغیر اذن ولیه رده علیهم
ومن جاء قریشا ممن مع محمد لم یردوه علیه وانه لا اسلال ولا اغلال ومن احب ان یدخل فی عقد محمد وعهده دخل فیه ومن
احب ان یدخل فی عقد قریش وعهدهم دخل فیه پس رسول و اصحاب شتران که از برای هدی آورده بودند قربان
کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی تقدیری موی از سر بکردند رسول صلعم فرمود رحم الله المحلقین گفتند والمقصرین
بازگردید و بمدینه آمد سنه هفتم غزاة خیبر بود چون از حدیبیه بازگردید بقیه ذو الحجه و محرم در مدینه مقام کرد و در آخر محرم
بسیج عزم خیبر کرد و خیبر را حصن بود حصن بود حصن حصن ناعم حصن قموص حصن صعب بن معاذ حصن سلالم حصن
سلالم چون بخیبر رسید همه حصن ها بآسانی بگرفت الا حصن سلالم و سلالم که از همه محکمتر بود و خلق بسیار در آنجا ده روز
کردند و فتح آنجا میسر نشد چون ده روز بگذشت و لشکر اسلام باز نگردیدند کفار خیبر بیرون آمدند و حرب مشغول شدند
رسول صلوات الله علیه روز اول رایت بابی بکر داد و لشکر را بفرستاد و حرب عظیم واقع شد و بسی از مسلمانان
کشته شدند و فتح میسر نشد روز دوم رایت بعمر داد و لشکر را با او برنشاند همچنان حرب کردند و آخر روز منهزم
و مجروح بازگردیدند رسول صلعم حال دید فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله
و یفتح علی یدیه یعنی علم خود فردا بمردی دهم که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارد و این فتح
بدست او میسر شود چون روز شد خلق منتظر بودند تا آن شخص که باشد حضرت رسول امیر المؤمنین علی را طلب
داشت و او را درد چشم بود آب دهان خود در چشم او انداخت و دعا کرد و ایزد تعالی او را از آن زحمت شفا داد
و دیگر هرگز درد چشم نکشید پس رایت بدو داد و شاه ولدل سوار در میدان آمد سردار لشکر کفار در آن حصار مبارزی بود
مرحب نام در مردانگی و شجاعت در اطراف شام و یمن و حجاز تمام هیچکس را با او قوت مقاومت نبود و رجزی بگفت
و گفت امروز امیر لشکر شما کیست ایشان گفتند علی ابن ابی طالب ابن عم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مرحب گفت
دریغ که می شنوم بس مردی دلاور شجاع است و امروز بدست من کشته خواهد شد حضرت امیر چون سخن بشنید از میان
در برابر او آمد و با هم درآویختند بعد از مقاومت بسیار و طعن و ضرب و کید در شاه ولایت پناه ضربتی بر سر او زد
تا پشت زین او را دو بخش کرد و آن بدبخت از اسب درافتاد و لشکر اسلام تکبیر گفتند کفار یکبار روی بآنحضرت نهادند
بسیاری از ایشان را بکشت و بقیه ایشان در حصار گریختند حضرت امیر المؤمنین علی بر در حصار آمد و دست در حلقه آن در زد
از جای برکند و سپر ساخت لشکر اسلام یکبارگی در حصن رفتند و بسیاری از کفار را بقتل آوردند و بسیار را اسیر کردند و جمله
اموال خیبر بر اصحاب پیغمبر مسلم شد و بقایای اهل خیبر را بخدمت حضرت رسول آوردند و امان خواستند بقرار آنکه نیمه

وضیاع خیبر را آباد ان دارند و حاصل آن بمدینه فرستند رسول ایشانرا امان داد و ضیاع خیبر بایشان سپرد و صفیه دختر حیی بن اخطب را قبول کرد و از انجا با قرای و قایم بسیار بازگردید بمدینه آمد **غزوه سیم** غزای وادی القری بود گویند چون از کار خیبر فارغ شد بوادی القری فرود آمد و ایشانرا محاصره کرد و ایشان چون قوت مقاومت نداشتند امان خواستند بدان شرط که جزیه دهند و مخالفت نکنند پیغمبر صلوات الله علیه ایشان را امان داد و بازگردید **غزوه چهارم** غزای سوم بود گویند چون حضرت نبی پناه در سنه سبع بمکه رفت و زیارت خانه دریافت و میمونه بنت الحارث را در رفتن نکاح او در حرم نبود بر آنکه در سال حدیبیه قرار چنان بود که تا ده سال دیگر حرب نباشد منع نکردند رسول صلعم مناسک حج ادا کرد و بمدینه رجوع کرد و بقیه ذوالحجه و محرم در مدینه بسر برد و چون ربیع الاول در آمد سه هزار از لشکر اسلام بعزم قرار روم ترتیب نمود و زید بن حارثه را بر سر ایشان امیر کرد و فرمود اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر بقتل آید عبدالله بن رواحه ایشان روان شدند و میرفتند تا زمین بلقا بموضعی رسیدند که آنرا موته خوانند بر قول روم از آمدن ایشان خبر یافته بود و لشکر گران بقصد ایشان فرستاده و لشکر او در موته بلشکر اسلام رسیدند بمحاربه مشغول شدند زید بن حارثه رایت برداشت و روی بکفار نهاد و با ایشان مقاومت نمود تا شهید شد و چون او شهید شد لشکر اسلام چنانکه بود مقاومت نمودند و چون شب در آمد دانستند که لشکر کفار بسیار اند و ایشان ظفر نخواهند یافت بازگردیدند حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام در همان روز که جعفر و زید و عبدالله را آن حالت افتاد صحابه را از احوال ایشان اعلام کرد و چون لشکر اسلام بمدینه رسیدند صحابه احوال پرسیدند در همان روز که رسول صلعم خبر داده بود ایشان را شهید کرده بودند **غزوه بیست و دوم** در غزای فتح مکه بود و چون میان حضرت خیر المرسلین صلعم و قریش صلح شده بود بر آنکه تا ده سال محاربه و مخاصمت نباشد و هر که خواهد با پیغمبر هم عهد بود و عادت عرب چنان بود که محاربه با هم عهد او محاربه با او دانستندی و با قوم بنی خزاعه با رسول عهد داشتند و قوم بنی بکر با قریش و میان این قبیله پیوسته محاربه بودی چون قوم با خزاعه جنگ در پیوستند قریش مدد ایشان آمدند و قوم خزاعه را هزیمت کردند و بسیاری از ایشان بکشتند بدیل بن ورقا که مهتر قبیله خزاعه بود با تنی چند از مشاهیر ایشان بخدمت رسول آمدند و آن حال اعلام کردند رسول ایشانرا استمالت داده بمکه فرستاد و او بجمع و ترتیب لشکر مشغول شدند قریش دانستند که نقض عهد کردند از کرده خود پشیمان شدند و ابوسفیان را بر ان داشتند که بمدینه رود و باز تجدید عهد کند و عذر آن بخواهد چون ابوسفیان از مکه بیرون آمد پیغمبر صحابه را خبر داد که ابوسفیان می آید تا از برای قریش عهد تازه کند و عذر آنچه کرده بخواهد و مجموع نخواهد شد عهد با قریش تمام کرده و بعد از چند روز ابوسفیان برسید و بسیاری از عذر پیش آورد و هیچ سود نداد نومید بازگردید و قریش را از ان حال خبر داد و پس حضرت رسالت پناه صلعم ده هزار مرد سوار و پیاده جمع کرد دهم رمضان سنه ثمان از مدینه روی بمکه نهادند و در راه لحظه لحظه از جانب پیغمبر مدد میرسید و عباس در آن مدت با اهل و عیال

از مکه بیرون

از مکه بیرون آمده بود تا بمدینه رسد در راه به پیغمبر رسیدند و هم با او بازگردیدند و ابوسفیان بن حارث و عبدالله بن ابی امیه که هر دو پسر عم پیغمبر بودند هم از مکه بمدینه آمدند تا مسلمان شوند پیغمبر از ایشان رنجیده بود و بواسطه آنکه او را بسیار رنجانیده بودند فرمود که ایشانرا بار ندهند تا در پیش او آمدند ایشان ام سلمه را شفیع ساختند بخدمت رسول آمدند و مسلمان شدند و قریش را معلوم نبود که پیغمبر از مدینه بیرون آمده باشد اما ابوسفیان دانست که پیغمبر قصد خواهد کرد ابوسفیان بن حرب و بدیل فرود آمده بودند و حارث میکردند عباس آواز ایشان بشناخت و پیش ایشان راند و گفت ای ابو سفیان اینک رسول خدا با ده هزار مرد رسیده است توچه از کار خود غافلی ابوسفیان گفت فداک ابی و امی تدبیر کار من چیست گفت آنکه بخدمت رسول آیی تا من شفاعت کنم باشد که ترا امان دهد و بدیل را گفت برو خدا با تو سنگیست و پشته خود بواسطه شمای آید تو بازگرد و اهل مکه را بگوی تا پیش از آنکه پیغمبر در مکه آید فکر کنند با تفاق بیرون آیند و امان خواهند پس ابوسفیان را هم بر ان اشتر رسول نشاند و بخدمت رسول آورد حضرت گفت ویلک ای ابوسفیان هنوز وقت آن نیامد که مسلمان شوی ابوسفیان کلمه شهادت بر زبان راند عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان منصب دوستدار و چون اسلام آورد او را منصبی قرب رسول صلعم فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من دخل المسجد فهو آمن و من اغلق علیه بابه فهو آمن پس ابو سفیان اجازت خواست تا بمکه رود و ایشان را از ان حال خبر کند رسول او را اجازت داد ابو سفیان بمکه رفت و قریش را از ان حال خبر کرد ایشان بعضی در سرای ابوسفیان گریختند و بعضی در مسجد الحرام و بعضی در خانهای خود در بستند و در خانه نشستند رسول صلعم در مسجد الحرام رفت و دست در حلقه خانه زد و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده یا معشر الجن والانس و یا معشر قریش ان الله قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیة و تعظمها بالآباء والناس من آدم و آدم من تراب ثم تلا قوله تعالی یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر **غزوه بیست و سیم** غزاه حنین بود و چون رسول صلعم را فتح مکه میسر شد و قریش مطیع و منقاد شدند هوازن تا قصد قبیله هوازن کنند و در عرب هیچ قبیله بیشتر از ایشان نبود و همه مردی و دلاوری در میان قبایل عرب مشهور بودند و مهتر ایشان عوف بن مالک نام بود چون شنید که رسول مکه را بگشود و روسای قریش همه مسلمان شدند دانست که قصد ایشان هم خواهد کرد و همه قبیله را جمع کرد و گفت محمد اکنون از کار قریش و دیگر قبایل فارغ شد یقین قصد ما خواهد کرد و حق آنست که پیش از انکه جمع کنیم و بدفع او مشغول شویم ایشان گفتند فرمان ترا است هوازن و دیگر قبایل که در حوالی ایشان بودند جمع شدند و عهد و سوگند خوردند که از یکدیگر جدا نشوند تا دفع محمد و اصحاب او بکنند و با زن و فرزند و اهل و عیال و مال و حشم بیرون آمدند تا بوادی اوطاس رسیدند

و رسول با ده یا دوازده هزار مرد از مکه بیرون آمد و عتاب بن اسید را بنیابت خود در مکه بگذاشت و خود روی به قبیله
هوازن نهاد و میراند تا بحدی رسید که آنرا حنین خوانند و در وادی حنین کمینگاه های سخت بود و لشکر هوازن
دانسته بودند که لشکر اسلام کی بدانجا رسند و دران وادی کمین کردند و لشکر اسلام از کمین ایشان غافل
بودند و همه شب میراندند تا ازان وادی بگذرند چون نزدیک صبح بود لشکر هوازن از کمین بگشودند و بر مسلمانان
حمله کردند لشکر اسلام ازان مکر بترسید و پراکنده گشتند رسول صلعم بدست راست و با پیاده و میگفت
ایها الناس هلموا الی انا رسول الله انا محمد بن عبد الله بعضی از مسلمانان که آواز رسول شنیدند میل او
کردند و بعضی گریخته بودند بیکبارگی بگشتند و حضرت پیغمبر بر استری سوار شده در جنگ نشسته بود و عباس لجام
عنان آن در دست نگاه میداشت و علی علیه السلام کفار را از دست چپ و راست میراند و میگفت و حضرت رسول
همچنان میگفت هلموا الی انا محمد رسول الله صلی الله علیه تا انصار آواز او بشنیدند و لشکر
روی بدو نهادند و از هر طرف لشکر اسلام می آمدند تا گروهی از مهاجر و انصار جمع شدند و …
سواری در میان قبیله هوازن بود و … لشکر را … و هر دم حمله بر روی مسلمانان …
از لشکر کفار و در گردن امیر المؤمنین علیه السلام قصد او کرد و او را یک ضربت از پشت زین بر روی زمین انداخت
و روی بکفار نهاد و صفهای ایشان را بر هم زد مسلمانان چون چنان دیدند بیکبار حمله بردند لشکر کفار
روی بهزیمت آوردند و مسلمانان در پی ایشان میرفتند بعضی را میکشتند و بعضی را اسیر میکردند چنانکه پیش از
جمع شدن لشکر اسلام هزار مرد از قبیله هوازن دستگیر شده بودند و مالک بن عوف با جمعی گریخت و بطرف
طایف رفت و در طایفه … افتادند و … و کله هرچه داشتند همه بگذاشتند
حضرت رسول لشکرها در عقب ایشان بفرستاد تا بسیاری را اسیر کردند و دران حرب دو تن از مهاجر
و انصار کشته شدند و رسول ازانجا بازگردید و بمکه آمد غزوه بیست و چهارم غزوه طایف چون رسول صلعم از
غزوه حنین بازگردید شنید که قبیله ثقیف از طایف بحضرت مالک بن عوف و قبیله هوازن آمدند
طایف را حصاری قوی بود و در هر گوشه منجنیقی راست کردند و لشکر بسیار در آنجا جمع آمد و رسول از
مکه روی بطایف نهاد و در راه حصنهای بسیار بگشاد و غنایم بسیار جمع کرد چون بطایف رسید …
درهای شهر را استوار کرده و از بالای باره و حصار تیر و سنگ می انداختند رسول صلعم … محاصره …
ترتیب داده بگشود ندید پس حق تعالی او را خبر داد که … همه مسلمانان … شد …
ترک کرد و بازگردید و در جعرانه اقامت نمود و غنایم را که از حرب حنین و طایف آورده بودند جمله را
آنجا جمع فرمود و مسعود بن عمرو الغفاری بر سر آن غنایم بود و از جمله شش هزار اسیر بودند و چهار … پایان

چنان

چنان بود که حساب آن دشوار بود چون حضرت رسول صلوات الله علیه خواست آنرا قسمت کند اهل هوازن
که گریخته بودند از جوانب بواسطه خانها و فرزندان و کله و رمه بخدمت رسول آمدند و ایمان آوردند و … رسول
آن قسمت را از یاران خود درخواست و همه را بدیشان داد و ایشان را اجازت داد تا بوطن خود روند و
اگر مالک بن عوف بیاید و مسلمان شود خانها و اموال او بدو دهیم و صد شتر دیگر بران مزید کنیم چون این
خبر بمالک رسید او نیز بخدمت رسول آمد و مسلمان شد و هرچه ازان او بود بستد و صد شتر دیگر رسول
داد و او را رئیس و مهتر قبیله هوازن و دیگر قبایل که دران حوالی بودند گردانید آوازه شوکت رسول
در دیار عرب و یمن و طایف افتاد و ثقیف و دیگر قبایل عرب بیامدند و مسلمان شدند و کار اسلام
بالا گرفت و رسول ازانجا بازگردید و بمدینه آمد و لشکرها باطراف فرستاد و خود در مدینه اقامت کرد و
شرح و بسط این غزوات و فتوحات دیگر که پیغمبر بخود حاضر شد و اگر در غزواتی که بعد ازو میان اهل اسلام
شد … موجب تطویل … والله اعلم بالصواب فن هفتم از علم محاوری علم احاجی که عبارت از
معرفت و معلقات تراکیب عربی که جهت … و امتحان ایراد کرده باشند و احاجی
جمع احجیه است و احجیه افعوله است از حجی بمعنی عقل یعنی مسئله که آنرا العقل استخراج کند و بعضی گفته اند علم احاجی
عبارتست از حل تراکیب مختلفه و آنرا از مسایل … که جهت … امتحان ایراد کرده باشند
و در تعریف الغاز بل جمیع مغالطات و بعضی از نکات جدل داخل این فن باشند و اکثر اهل عربیت …
از صنایع علم بدیع از انواع ایهام نهاده اند و معمی عبارتست از آنکه نام چیزی را در معنی مصحف یا قلب یا غیر آن
تضمین کنند و لغز عبارتست از معنی … سوال و جواب فایده این چند چیز است اول تشحید خاطر
اعداد فکر از برای استنباط دقایق و استخراج غوامض مطلقا دوم ریاضت نفس بصبر و ثبات …
مشکلات سیم وقوف بر انحا … و طرق دفع و امتحان و الزام چهارم تصحیح تراکیب بلغا …
پنجم قدرت بر اطلاع رموز و اسرار علوم جلیله که علما … بر غیر اهل … بیان کرده اند
احاجی دو نوع است یکی … دوم بشری نوع اول همچون حروف مقطعه که در اوایل بعضی از سور واقع شده
متشابهات و علما را در تاویل حروف مقطعه خلافست بعضی بر آنند که آن از قبیل متشابهات …
… باری تعالی و تقدس … چنانکه … و ما یعلم تاویله الا الله و ایشان بر الا الله وقف واجب
دانسته و اکثر سلف برین بوده اند و از خوض در تاویل متشابهات منع میکرده اند و گروهی دیگر که تاویل آن جایز
… و الراسخون فی العلم عطف است بالله و در تاویل این حروف وجوه بسیار گفته اند چنانکه گفته اند شاید
الف در الم مثلا عبارت بود از انا و لام از الله و میم از اعلم ای انا الله اعلم و شاید که حروف اشارت بود

بنامی از نامهای باری تعالی چنانکه الف اشارت بود بالله ولام بلطیف ومیم بمالک وهمچنین کاف بکافی
وها بهادی وعلی هذا وشاید که این حروف اسمای سور باشند وامام فخر الدین رازی این قول را اختیار کرده
که مراد قسم باشد باین حروف وشاید مراد بذکر این حروف آن بود که ترکیب قرآنی که مجید مرتب از این حروف
که بر اینها ثنا جاریست اگر شما او را مصدق ندارید با فصاحت وبلاغت که خود را نسبت بدان می کنید
از آن حروف مثل این قرآن آیتی بیارید وشاید که گرامی التفات وتوجه سامع بود بدان وقع آن در نفس او
چون در آغاز سخن مبهم ومجمل تلفظ افتد مستمعان متوجه آن شوند وهر سخنی که مشتمل باشد بر اجمال وتفصیل وقع آن
در نفوس اقوی بود وچون اکثر عرب از استماع قرآن معرض بودند در اوایل بعضی از سور که استماع آن
اهم بود واعراض وانکار ایشان در آن وقت زیادت بحروف مقطعه ابتدا فرمود تا ملتفت شوند وبعضی
گفته اند اسم اعظم حق تعالی از آن حروف مرکبست وغیر آن از لطایف ودقایق تا مجموع که طه الف آیه
اسلام استنباط کرده اند وبعضی از فقهای متشیعه از بنای فضیلت وامامت امیر المومنین علی ع استدلال
کرده اند وملخص استدلال آنکه چون حروف مقطعه را که در اوایل سور اند جمع کنند ومرجحه مکرر باشد حذف
این سخن بیرون آید که علی صراط حق نمسکه نوع دویم بر تعریف ثانی بر قسم شود چه اتفاق در وی یا باعتبار
اشتراک الفاظ بود وبس یا نه وقسم ثانی یا بمسایل علمی تعلق داشته باشد یا نه واما قسم اول که اتفاق در وی
ترکیب واشتراک بود هر چند امثله بسیار دارد وجمعی از فضلا تدوین آن کرده اند لیکن از آنجمله مقدار پنج مثال
بر ترتیب حروف تهجی ایراد کنیم ا قال زید سمعت صاحب بکر قائل قد وقعت فی الله داء قیل وقال اسم اند
از قول چنانکه در حدیث آمده است نهی عن القیل والقال وقال منصوب سمعت وصاح منادای مرخم و
اکنون بصاح متصل است حرف جر است حق آن بود که بکر متصل بودی وقایل خبر مبتدای محذوفست وفی امر
از وفی یفی والله داء مبتدا است و بکر مقدم خبر وتقدیر چنین باشد که سمعت قال زید یا صاح بکر الله داء
وهو قائل قد وقعت ب یا صاحب ملک الفواد عشیه د زار الحبیب بها خلیل یا ه لما بدا ام در بدر وجنه
ام وجه من اهواه ظهر فی رای ه صاح منادای مرخم است وبن امر است از بان یبین وخلیل فاعل ملکت
وبها صفت اوست وتقدیر بر ترتیب چنین باشد که یا صاح بن ملک خلیل یا ه الفواد عشیه زار الحبیب بها
وجنه بدا ام بدر اوجه بدر است ابهام در مابعد او عمل نکند چنانکه در سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ای
منصوبست بینقلبون ودون سیعلم ج ان هند الجمیلة الحسناء واری من اصبحت بوعدها وفا ان امر مخاطبه مونث
با نون تاکید ثقیله از وای یای بمعنی وعده اعید وهند منادای مفرد معرفه است حرف ندا محذوف و الجمیلة
والحسناء رفع جایز باشند تا صفت هند باشند حمل بر ظاهر ونصب جایز باشد تا صفت او باشند حمل بر محل ورا

نصب است

نصب است وشاید الجمیلة صفت الهند باشد حمل بر ظاهر ونصب جایز باشد تا صفت او باشند والحسناء مفعول آن باشد
موصوف او محذوفست والحسناء صفت بعد صفت او وتقدیر چنین باشد که عدن یا هند المراة الجمیلة الحسناء
دو رای مصدر آن باشد تقدیر چنین بود که عدن یا هند وعد من یفی د یا حبای فقد بمیت الجفاء یا سوالها
علی الاخاء ه الجفاء مبتدا است وشموی خبر و یا حرف ندا وشای منادای محذوفست ای یا قوم ومفعول بمیت
او از چیزی مییرشده و در حفظ کلامست تام والاخاء مبتدا است وعلی مقدم خبر و انا عبد لسید لم یطع
وشاتت الاعداء وانعب فعل ماضیست از نعب وحق آن بود که مفتوح باشد لیکن از برای ضرورت ساکن
کرده وون امر است از ودان یدین والاعداء فاعل انعب است وتقدیر چنین باشد که انعب الاعداء ودن
یطع فی وصل حبی وشاته و علم ان یعود وعهد النسای اجا بالذی بین الرضاء نعد مبنی است بر ضم والنسای فاعل یعود
واجا حال است از وی بمعنی قریبا وبین فعل است والرضی فاعل اوست وامر است بمعنی عد وبالذی تعلق دارد بعد و
چنین باشد تعاد ان یعود النسای عهد القطیعة قریبا عد یا محبوب بالذی بین الرضا بحرف با ان اما
علی قرسا لوان عبد الاله مار کبا ای اسم ان باشد وجعفر اگر برفع خوانند بدل بود یا عطف بیان علی فرسا
خبر باشد وفرسا مفعول علا باشد وان فعل ماضیست از انین وعبد الاله فاعل اوست ب فلو ولدت ملکه
کلب لنبت لذلک الکلب الکلا یا فعل نبت مصدر اوست والکلا یا منصوبست بر اصل ای نبت نبت لذلک الکلب الکلا
یعنی بذلک الکلب خواسته وگویند مجرور بجای فاعل است وبر مرده وتقدیر ضعیف است چه مصدر یا ظرف یا جار
ومجرور چون با مفعول جمع شوند باید که مفعول به را بجای فاعل نهند ومثل این گونه بیان رد او داشته اند ودرین آیه بود
نجی المومنین گفته اند نجی مجهول ماضیست وتقدیر چنین است که نجی نجاه المومنین ودر اینجا مرکب محذوری دیگر
آن اسکان لام است در نجی چه بایستی مفتوح بودی جایز داشته است وگویند سیبویه قیم وقعد باسناد بلد
ومنه وقد حیل من الغیر والتردان واکثر لغویان در نجی وتوجیه کرده اند یکی در اصل نجی بوده بتشدید جیم جهت تکرار
اسقاط کرده اند ودوم آنکه نجی بود بتخفیف جیم پس نون را با جیم کردند همچون در اترج و اجانه وبعضی گفته اند الکلاب مفعول
ولدت نصب وجر ومضوبست نیدا یا بدم وشاید که کلاب منصوب باشد بنا بر آنکه تقدیره وجرو وکلب شوند
ن ابل کون تشرب قهوة بالمیة لها ما عظام الشاربین وجب ابل امر است از ابلال وحق آن بود که ابل بودی ا
لیکن ایشان در اول ابل مکسور نیز بتخفیف وبیز لام را با الف بدل میکنند چنانکه در آیه الله میکونید پس اینجا نیز لام اول را
بالف بدل کرده باشند وابل را ابال کنند وامر از ابال ابل چه الف بالتقاء ساکنین بیفتد وکون علم شخصی باشد ومعنی چنین بود
که ای ابل کون مما انت فیه فانک ان تلق تشرب قهوه و ولقد قال عبد الله شر مقاله کفی بک یا عبد العزیز حسیبا و دال نز
دال در عبد الله بنا بر آنست که او شبه است ودر اصل عبدان بوده چون بالله اضافه کردند نون ساقط و دال عبد مجرور است

عالیه حسن بیهتر
در آنجا علی بن ابی
۱۸

بالتقاء ساکنین در لفظ ساقط شد و شر مقاله منصوب بمصدری و یا عبد در اصل یا عبده بود ترخیم کردند و دال را بر اصل
که اشنشد والغزیز مبتد است و حسیبها خبر او ای الله حسیبها و رایت عبد الله یضرب خالد و اباعمرة یعنی المدینة
یضرب خالد فاعل یضرب است و مفعول او محذوف ای یضرب خالد و ابی فعل ماضیست و ضمیره فاعل او و بها المدینة متعلق
بیضرب برحرف تا اعلی صلب الوطیف اشد نوبا و تحتی فارس بطل کیت تقدیر بیت چنین است که علی فارس بطل
نوبا و تحتی کمیت صلب الوطیف و صلب را چون مقدم داشت منصوب کردانید تا حال باشد از کمیت و درین بیت
چند چیز شد که در کلام فصحا جایز نیست اول فاصله میان جاره و مجرور تقدیم صفت بر موصوف و فاصله میان جر و
سیم فاصله میان مبتدا و خبر باجنبی ب اول الخالد ای امر بما علتنا بالسیوف المرهفات ل امر است از ولی
و خالد مفعول اوست معنی چنین باشد که اتبع و الحق خالدا و علت فعل است و نا بی مفعول او یا اضافه بالتقاء ساکنین
و تا بسته مشن را گویند و السیوف فاعل علت است ای علت علی السیوف برحرف ثا ا جاک سلمان ابو هاشم و قد غلظا
سید ها الحارث جاء فعل ماضیست و کاف حبت تشبیه و حق آن بود که متصل بودی بسلمان و ابو ها فاعل جاء است و جاء
امر است از شام البرق بشیمه او انظر الیه و الف بدلست از نون تاکید خفیفه همچون لنسفعا و شاید الف تثنیه بود و لکن ضعیف
و اگر بکسر میم خوانند جایز بود و سید ها مفعول اوست و الحارث فاعل است از آن و تقدیر بیت چنین باشد که جاء
ابو ها کسلمان ثم سید ها و قد غلظ الحارث ب سلمان ابن اخشیا لیت مقوله و تاقل القول ما لا مجار بحوث بیسل الا
از سوال و مان فعل ماضیست از مین و ابن اخشیا فاعل او ای سل کذب ابن اخشیا چه استفهام مراد است و مراد
بقول زبانست و ناقل مجرور است جهت عطف او با با در مقوله برحرف جیم ا کان اصوات من ایغالهن بنا اوا
المبس اصوات الفراریج تقدیر چنین است که کان اصوات او اخر المیس من ایغالهن بنا اصوات الفراریج یعنی قد صوف و
بعضی العاص الفراریج خوانند و آن جمع نقص است بمعنی صوت ب الی الله ربی قد رجب مفضلا لتغفر ذنبه
رب المعارج المعارج مبتد است و الی الله مقدم خبر و رب یا ربی بود برحرف حا ا وقالوا حربنا حرب عوان
و اخفضوا و لم احمل سلاح ی الکتایب تهلک من یلاقی کمثالیس جاجها مزاج حربنا مبتد است و حرب ازا
ازعار بکاره همچون خف از خاف و بن امر است از بان بیبن و هو افعل ماضیست و حق آن بود که
عوت کفی چه موت است احمل بر قتال تذکیر کرد و بن امر است از وفی یفی با نون تاکید خفیفه و سلاح صبا
محذوف است ای نه اسلاح و مفعول احمل محذوف است ای احمله و تقدیر بیت چنین باشد که حربنا حرب عوان
و اخفضوا سلاح و لم احمله و مزاج و رجب دوم خبر است از آن جاجها و اسم لیس ضمیر امروشان است
و تقدیر چنین باشد که لیس الامر و الحدیث جاجها مزاج ب مررت علی قوم ابن هند فقال لنا اکارم
مناسفیها و صالح بصالح و سفیها حالست از فاعل بن و شاید که گویم اکاب مناوای مرحم است و در امر است از وفی

بری و هم مفعول اوست و منا حرف جر است متصل بضمیر جماعت و سفیها مفعول دوم و تقدیر چنین است که اکاب
دم سفیها منا و صالح بعد ذلک و این توجیه خوبتر است ج تفرق فوق را جلیس تصایح ابا ب بهم
التلی و راح تعادی امر است از تعادی تغادی و راح دو لفظ است یکی و در او مصادف بایا متکلم دوم
ح که امر است و ای یکی بمعنی عجل و معنی بیت چنین باشد که بکر الغدا التلی خلفی و عجل و آنچه تقدیر است که را
شاید که امر باشد ضعیف است چه امر از رواح راوح باشد و قد ر حلوا استحلوا الشایعاه ا ملاحیب و اطراح
و وظ امر است از وطی یوطی و راه فعل ماضیست برحرف خا ا تا ما عبید الله فی ارض قومنا و لم یاتها اک الکند و
القونج ا تا تنبیه است در اصل آتانا بود نون باضافت جمع شد و الموج منصوبست بتقدیر اعنی ب تغضب ابا
الفجاج ترید عیدی و قد افلت من قبل الفجاج فاعل ترید است و قبل قبل بود و تنوین ج یا بن زید مبتد است و
قد جان خبر او و کل امر است و افرافا مفعول او و لصدیق حالست از افرافا یا صفت او و جایز است با هنا
بضرورت یا بو اسیدا آنچه او متعلق صفت صفت و من حماه متعلق دار و بجل و برید بن عبد الموت تحت حتی
براز خا پس انچ مصدر است نه ظرف و براز فعال است از بره خا لمفت ار بی مخفف و معنی بیت چنین باشد
کا تزید من بعد الموت و صلی و بعده و یکون فراقنا بذری نحوی تقم ای نا و منا احیا برحرف دال ا وان لیون یوم
اتا منذر فارکب علی الحال الصلد او ان فعل است و لیون فاعل او و ای منذر همچنین جمله فعلی است و الجلد فاعل علی
و الصلد مفعول او ب نحن منا الملوک فی سالف الدهر قدیا و نحن منا الولید امنا در دو موضع فعل است بمعنی
ج جا ای خالدا فایک زیدا ربک والله یا محمد زیدا جا فعل ماضی است و از برای ضرورت مقصور
کردانید و ابی فاعل اوست و خالد مفعول و ربک والله هر دو منصوبند بتجذیر و محمد مرخم است و دا امر است
از ودی یدی و زیدا مفعول اوست د و لو ان لقب اخرجتها مها یه الاعرج نفسی الیوم ما قال خالد با زادها
و قال خالد فاعل اخرج است برحرف ذال ا نه اسلیمان ابی جعفر فقال لبنا احسن نه انه افعل فعل
از مها دا است و حق آن بود که همچون نادی نویسند و سلیمان مفعول است و ابی فاعل او و جعفر بدلست از او یا
عطف بیان و در قال ضمیر است که راجع است با سلیمان و ما اکه در آخر است هم فعل ماضیست و فاعل او
ضمیری که راجع است با جس و بنا مفعول اوست ب جفا و حلی الحبیب علی اطراد و کان جفاه و حلی
اسم کان ضمیریست راجع با حبیب و جفا مبتد است و شنه دو خبر او و این جمله خبر کان برحرف را ا
فتی فی سبیل الله یصفر وجهه و وجهک ما فی القوارین اصفرا گویند این بیت از عنتر در پیش دیده گفت اصفرا
احتمال دارد که منصوب باشد بمصدری ای یصفر ما فی القوارین اصفرا اسپ اصفرا یجای اصفرار
نهاده و اسم فاعل را بسیار بجای مصدر نهند و شاید که حال باشد از ما علی تقدیر و یصفو جبک

الضیا من الثنی ای فی القواریر حال کون ذلک الثنی اصغر یعنی گفته اند شاید که وجه را معنی مواجهه کیرند و گویند اصغر منصوبست
بر و نقدیر چنین باشد که و یعفر بوجهک اصغر حالی القواریر ب لقد طاف عبد الله بالبیت سبعة و سل
ثم اما بکر و عبد الله تثنیه است مضاف و سل من سلمن است معنی سرع ح انا عبد الله فی الارض داره فارقتنا
بکر و فارقنا عمر د انا تثنیه است و فا رفعل ماضی است و تا ضمیر فتات است و بکر مضاف الیه او و اقول لعبد الله
بازیدانه د سیاتیک عبد الله فاصبر د لام امر است از ولی یلی و عبد الله مفعول اوست و در عبد الله
رفع سبب بدو آن ظاهر است ونصب شاید بر تقدیر اراده ست تثنیه وجر نیز شاید بر تقدیر اتصال کاف و
الف اصبر ابدی است از تاکید نون خفیفه و اقول لعبد الله لما القیته و لکن بدرت الروم بذ القناطر و لام
جر است و عبد عبده بود ترخیم کرد از برای ضرورت و الله منصوبست بتقدیر اتق و القنا جمع قناست و ط
امر است از طار یطیر ای امر ت و اقول لقا سما و الله عونی حیاة ایبک لی جملا طهیرا القار د از برای ضرورت
مقصور کرده و سما امر است با نون تاکید خفیفه از و سم یسم و ابیک شاید که مضاف الیه حیات بود و شاید
مضاف الیه لقا بود و لیکن بر این تقدیر لازم آید که از حیوة بتنوین انداخته باشند برای ضرورت و بر
قول اول تقدیر چنین باشد که حیوة ابیک لقاء لی و الله عونی بمن جملا طهیرا و بر قول دوم چنین باشد
که لقاء ابیک حیوة لی و الله عون بمن جملا طهیرا ا زره نا ما و کمه د استقنا من البر الذی بهذا الامیر د
الامیر مفعول استغنیا بت د و فاعل حرف ضمیر است راجع با او ح و لما قرا زید علینا کتابه د و فی الصحف آثار
اعرفنا الیه اثره د لما فعل صلیت و مراد بقراء زید ظاهر است و تعال یا علی قرا الارض مسئله ای با سطی
ظهرها و مفعول است از ان لما و کتابه فاعل اوست و آثار منصوبست بکتاب چه او مصدر است و السید او
مبتدا است و فی الصحف مقدم خبر او و عرفنا شاید که حال باشد و شاید که خبر باشد و تقدیر چنین
بود که عرفتنا بار حرف زای ا فیا الناس قوتا برون العذر تمهیم د ومنهم کاذبا فی القول تارا د
ب امر است از وفی یفی و الناس مبتدا است و برون خبر او و قوتا مفعول او و کاذبا شاید که بجای
مصدر واقع شده باشد و شاید حال بود ای اکذبهم فی حال الکذب ب زیدا او اخانا بعدا و من
بدل باشد از ضمیر مجرور متصل بعبت در حرف سین ا لنا جارتسا سوا جارة و جبال د اغر لیسی او ا
نام جارتسا جار بنی است همچون حذام و اعرب لا ینصرفست و مجرور است بواو رب و جارتسا بنی
از غیر نام ب علیک سلام الله ان قیل ارسوا علی ابنین ان یا لک یا بو ساوسا د سلام الله تثنیه باشد و
که منصوب باشد با غرای مقدر و ازم ابو ساوسا بر تقدیر ثانی مفعول بل باشد و معنی چنین بود که مطرد
او ساوس در حرف شین ا در دوش دوم به لست از غره مجرا و دوش امر باشد از عاش صید الصید

بجوش

بجوش و القوا او فاعل تعلیه باشد. انظمیره ای متی لم تشتد قوا با علیه الموشوا الصید ب و کما یقصد النبا مبتدا
فکذا الطیر قصده الاغت سنا د النبا مبتدا است و کما یقصد مقدم خبر او با موصولات و شتد احال است از مفعول
یقصد که آن محذوفست ای لقصده و مراد با عشی اعمی است و شا فعل است و الطیر مفعول و قصده بدل از و
حرف صاد ا تمیز قاده تیک من تیل زبنه د قاراب ان لم تملک المضا یقیا د تیز فعل است و فاعل او مضا
مفعول او و فاعل تنل ضمیر نیست راجع با او ب و تشتری من تموتک تخومنه د و ان تشط امراربک القلوص کان و
ربک شاید که زاید بود و قلوص مجرور باشد و شاید معنی میل باشد و مضاف با قلوص و با عامل در ره تقدیر
چنین باشد و تشتری است یا فلان من تموتک بمثل القلوص تخومنه و ان تشط المراد در طا حیزی یافت نشد
در حرف طا ا ان بسته تحکک قلبی فاتوی د فالقی تک حظ د ان و کلمه است یکی آن بمعنی یا و دوم نون که در اصل
انا بود حذف همزه کرده باشد و نون در نون ادغام کرده و از برای وصل درج حذف الف کرده
تقدیر چنین باشد که انا انا بسته و قلبی فاعل مستهتر بود ب امر تی لی ظها ثم قالت الحاظ التی توط الحافظ
و در لی ظها جر جایز باشد بتقدیر لی لها و نصب جایز باشد یا انداخته باشند و منصوب کرده
همچون امرتک الخیر و لی ط در اصل ال حاظ بوده ال امر است از ال یولی اوا البطا و حاظ فعل ما
ماضی و الحاظ که در آخر است فاعل بود و مفعول او محذوف تقدیر که ال حاظ بود با الحاظ در حرف
عین ا او الخل زید ا یا لوصال بحین ان خلیلا فقد خان العهود وضیعا د امر است و او مفعول و الخل صفت
او و زید ا بدل است از خل یا عطف بیان ب وقبل متی تحل بنا و تجد قطلت لعم اذا جاء الربیعا د تقدیر چنین ا
که قطلت الربیع اذا جاء ای فقلت احلها الربیع اذا جاء در غین حیزی یافت نشد در فا ا حد ثونی ا
زید با کیا قایل با عجب چند تشعف د ان مصدر است و زید مجرور و با کیا حالست از زید و قایل خبر
مبتدا او محذوفست و فی امر است از وفی یفی و حب امر است از حب تحب و من امر است از و من یمن
دون او ان بدین و تشعف جواب او امر مذکوره است و حق آن بود که حرف عطف در حب و من
دون مذکور بودی ب خالف ابن النضحا و ما کل ار فا ترکه فقد کرهت الخلاف د حال منادا است و
حرف جر است با لتقاء ساکنین ساقط شده و ابن النضحا مجرور است بدو اطلاف مبتدا
و فی کل امر مقدم خبر او ج تخوفنی عمرا و انی لی نقیا علیه د او ا ما ستنته الموافقا انی لی خافیا ان نیل خافت
با ان حرف شرط باشد و نیل مجهول نال و ضمیر او راجع با عمر و خائفا حال از ان ضمیر و مواقف منصوب
باشد بجا خافا در قاف ا وقل لمسی استبق فاما د تقار افوانی ان تنتیب المعارفا د امر و لفظ است یکی ام
دوم سر از ان سریس او و اعطی و تقدیر چنین باشد که استبق المعارق او عظما فافا تقار افوانی ا

نثیب ای المفارق ب کل ناس عندنا زادهم وکل یوم لا نقدر رزقه کل در هر دو صورت امر است از اکل یاکل
وتقدیر چنین است که کل ناس عندنا زادهم وکل لیوم لام اول جاره است و دوم ابتدا و یوم خبر مبتدا او
محذوفست ای هذا الیوم وقوته مفعول کل است و حرف کاف ا فی السلم اغنیاء احجاء و غلظة فی الحرب اشداء
الشداء اخیار کان کثیر الوقوع است و در لام ا وجاز بالصالحین لهم جزاء وخبا ب وعنیا سلسبیلا و جبا
عطف است باعتبار معنی بالحل لهم جزاء ب سلام عمرو واعلامکم شانه ولا سیما ان دعقل ام
فعل مالم یسم فاعله است وعمر بجای او ای سیل اهل شیخ رداس عروج من اباه اسلام اباه ولزیدا دست
اباه الجهول ا من در هر دو موضع امر است از نان و اباه اسم شاید که مفعول او باشد و شاید مناوی بود و دوم ام
ازهم با ام ول امر است از ولی یلی و زیدا مفعول او و در میم ا انت شانها سلبت فوادی بالام جنبت بها
سلاما تقدیر چنین است که سلا جنبه باشانها سلبت فوادی لا جرم خبیث بها ب فاصحب خط بعد تجنبها
کان قفرا رسومها فلما تقدیر چنین است که فاصحبت بعد تجنبها قفرا کان خط رسومها در نون ا فرعون ما
وبامان الاولی م زعموا انی نخلت با بعطیه فارزونا فرام است از ورزت ذوالعطیة و عون شاید که معنی
مونه باشد و معنی چنین بود و اعط مونة مالی و شاید که علم زنی بوده باد عاست از ودی النبی نهی اذا ضعف
وسقط و مان فاعل است و فاعل یعطی محذوفست تقدیر چنین باشد که وی وصنف مان الذین زعموا انی
نخلت مایعطیه الله فارزون ب یا رازق الذرة الحمراء او زنبها علی ماطلک ملجا او غیر مطعون تقدیر چنین است
که یا رازق قد ذرت الحمراء ای المراة الحمراء او زنبها علی ماطلک ملجا غیر مطعون ج رنیا حاتم حسب القیتها اذا
وبذا اعامر ازیدا القیتنا د حاتم و کله است کی حاتم ترخم بتقدیر ندا بنابر ضرورت و دوم من که حرف جر است
وبذا ازمهاد است وزید فاعل اوست وعامر مفعول او مال زیدا اب او اقبل من زاد و سعیدا افاغ
حبا تا مال امر است از مال یمال او و اهل و زیدا مفعول اوست واب امر است از آبان مبین و سعیدا
منصوبست با م وام بمعنی اقصد و ضمیر اوست و حبا نا حال باشد از و و شاید که منادی منکر بود و
اشتقاق حسان یا از حس بود یا از حسان و فعلان و تان صفت موصوف محذوف باشد ای
وجاء رجل تان د لولا مقالی سعید لام ولقالما تثبت لی اذ قال سیلما بتقدیر چنین است که لولا لام
سعید و حق آن بود که با مفتوح باشد لیکن ساکن کرد از برای ضرورت ولام فاعل لام است و
حال است از قال و سیلمان و لفظ است کی سیل و دوم مان ای سل هل کذب ه ا هذا
ابن العزیز صاحب مصر قد قتی وصالها او قلاها تقدیر چنین است ابن العزیز قد قتی هنه ایها صاحب مصر
ووصالها ابن تقدیر بدل باشد بدل اشتمال و شاید که کوم هند منصوبست بفعل محذوف که معنی آن

بران

بران و وصالها منصوبست بمعنی تقدیر چنین باشد که اخب هندیه ب متوبد عمرا انا تدقه فربا اظل وبی نصبا والاب حبیه
متوم علم شخصی است مرتم ای با متوسل ول امر است وعمرا مفعول او وهمچنین ولاتن اخیه ج وخالد
رب الشتواه فوقه وزار من الناس الکرام وجوهها و عام امر است و عام امر است وخالد مفعول اوست
ورب السموات مبتدا است وفوقه خبر او و زار فعل است والناس فاعل او و الکرام صفت او
و معنی مرضی مشهور است ورکه و وجوهها شاید که فاعل الکرام بود و شاید که بدل باشد از ناس
د ر و و ولی من سعیه شاید که حال بود از صاحب وقلیل برفع خبر مبتدا او محذوف بود و نصب صفت
صاحب و حرونا وعدوا منصوبند بمصدری لانخرن حرور او لا تعد وعدوا در یا خلیلی انی بالعلی حد طاق
نهاری و تبطنی الیه الیا ا یا المساضد صباح و عیا امر است از وعی یعی و الف ضمیر خلیلین است و
بطنی ای تجنبنی و تتجدنی و فاعل او ضمیر ست راجع با علی و اما قسم ثانی که تعلق به یل علی دارد بدو جهت
چه آن سبب یل معقول بود یا معقول وحصر وضبط هر یک ارکثرت چون صورت بندد ما جهت
هر یک ده مثال ایراد کنیم امثله حابی متعلقه مسایل منقوله ا ما کلمه ان ششم حرف مجوب ای
لماقیه حرف حلوب آن نعم است وجه او چون از برای تصدیق باد و عده عند السوال باشد
حرفی مجوب است و چون مفرد انعام کرد و اسم جزی کیرند که در و ما نه حلوب باشد ب
بالعالم الذی خفیل حنه و باوله و دیل محکوب مثل عمله ان با است ج ای متوطن ملبس الذکر ان م
النسوان و تبرز ربات الحجال حیام الرجال آن در اعداد است که از سه تا ده از برای مذکر با گویند
واز برای مونث بی تا مثلا گویند ثلاثه رجال و ثلث نسوه د ای مضاف اصل من عری الاضافه مرده
واختلاف حکم بین سیاه و عده و ان لدن است که او را با هر چه اضافه کنند مجرور کند مگر با غدوه
که چون غدوه که چون غدوه بعد از وی واقع شود منصوب باشد ه و ما اسم صحیح بلا علة د یکون اوایت فعلا
وحرفا ثلاث بغیر عن واحد ه وان اسکنوا وسط صار الفا ان الف است چه او باعتبار معنی حرف است و
باعتبار رقبه از آن اسم بدلیل دخول خواص اسم در و واگر فا را مفتوح کنند فعل ماضی باشد حاکم
الف یا الف و او سه حرفست و معتبر عنه کی واکر وسط او را که لام است ساکن کنند الف باشد و ما تاج ام
ینج مشبوه فی لفظ و محله یا ذا النبت ماذا تعلم غیره علم تام ز بالعبث فی التقاء حتی ثبت د الخ سوال می کنند
این صورتست که ما ذا اعلم غیر علم چه ذا اسم است و علم در محل نصب که خبر اوست و غیر علم صفت علم
وصفت باید تابع موصوف بود لفظا و محلا و موصوف درین صورت لفظا مجرور است و محلا منصوب
وغیر علم که صفت اوست مرفوع ز یا ابن الاوبار آیة لفظ حابت تکالف یا بها او بوصف ان عرفت مرفت

بابهای الوری و التصرف فی تکلیمها لا یعرف ان لفظ ثلاث است و امثال او چون او را علم ذکری سازند
ج ولی خاله و انا خالها ولی عمة و انا عمها فاما التی انا عم لها فان ابی امی امها ابوها اخی و اخوها ولی خالها
حکمها فاین فقیه الذی عنده فنون الدرایة و علمها بین لنا ما خالها و یکشف للنفس ما عمها قلب منها
ولا مشرکین شرعیة نالها تصور خاله که خواهرزاده او خال باشد برین وجه توان کرد که مردی دو زن
بخواهد یکی مریم نام و دوم عایشه نام مریم دختری بیارد و عایشه پسری این شخص دختر مریم را بپدر عایشه
که زن اوست بدهد چون آن دختر دختری از وی بزاید خاله پسر او باشد و این پسر خال آن دختر بود
زیرا که او برادر مادر اوست از قبیل پدر و تصور عمه که برادرزاده او عم باشد برین وجه توان کرد
که شخصی را پسری باشد و پسر او را از مادر برادری بود و آن برادر او مادر پدر او را بخواهد و از وی دختری
آن دختر عمه او باشد جهة آنکه خواهر پدر اوست و او عم آن دختر باشد جهت آنکه او برادر
پدر اوست و آنچه گفته ولی خاله حکمها یعنی مادر آنکه خواهر منست و خواهر خاله مادر منست تصور این
برین وجه باید کرد که مردی را دختری باشد و آن دختر را پسری و آن پسر را خواهری پدر آن پسر خواهر
خود را که مادر خود بود بخواهد و دختری در وجود آید پس مادر دختر باشد از پدر و مادر او خواهران و دختر
ط یا خال انا عمک ادعوک انی خالک این صورت چنان باشد که زید زنی بخواهد و آن زن را دختری
از شوهر دیگر بوده باشد آن دختر را پدر زید بخواهد و هر یکی را پسری شود و این سخن پسر پدر زید
با پسر زید ی امرئة قالت انی قد ورثت ستینا دانیرة من ذهب خلف خارس و نامیره
من ماله الموروث والمکتسب اعطانی الدنیا نصیبها فاستحوا نورثیه اجب این مسئله از
امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسیدند سوال آنست که زنی گفت برادر من وفات یافت و ششصد دینار
بگذاشت و مرا از آنجا یک دینار رسید من این چگونه تواند بود آنحضرت فرمود چون برادر ترا دو دختر
و مادر و زن و دوازده برادر پدری باشند و یک خواهر هر آینه این یک خواهر را از ترکه او ششصد
دینار است بجز یک دینار نرسد زیرا که ثلثان ششصد که چهارصد باشد حق دختران بود و سدس که
صد است نصیب مادر و ثمن که هفتاد و پنج است نصیب زن و آنچه باقی ماند بیست و پنج هر برادری را
دو باشد و خواهر را یکی منقولست که دو شخص بر حضرت رسول آمدند یکی از ایشان پرسید که اعجبوا
ذا الصر مکلک علی مرح قیمة الصر مکلک بل علیه الحجة و دیگری پرسید که تمس طاح فادق و ترک شبلا
فلمن الشب رسول صلوات الله علیه ایشانرا حواله بجانب کرد هیچکس از ایشان جواب نداد
و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آن ساعت غایب بود چون حاضر شد بر وی عرضه کردند در جواب اول

فرمود

فرمود جرح العجما جبار و در جواب دوم گفت الشب للشبل سیطا رسول درآنروز فرمود انا مدینة العلم و علی
بابها و سوال اول آنست که اگر شتری در صحرا بر کسی حمله برد و او را هلاک کند دیت بر صاحب شتر ثابت شود
یا نه در جواب گفت جرح حیوانات عجما هدر باشد و سوال دوم آنست که شخصی از بلندی درافتاد و وفات
و از وی پسری ماند میراث او از آن که باشد در جواب گفت از آن پسر او باشد در حالتی که دیگر
وارث نباشد یعنی اگر صاحب حق دیگر نباشد مسئله احیایی متعلق بمسائل معقول ا هر معدومی که ممکن است
درین موجود باشد زیرا که وجود معدوم ممکن درین زمان وجود او درین زمان ممتنع نیست باید که موجود
قضیه صادقست که هر چه موجود نیست درین زمان وجود او ممتنع است و چون این صادق باشد عکس نقیض او
جواب اگر مراد بامتناع ذاتیست صدق این قضیه که هر چه موجود نیست درزمان وجود او درین زمان ممتنع است ممنوعست
و اگر مراد امتناع بالغیر است صغری قیاس ممنوع ب هر چه ممتنع است باید که موجود باشد بوجود مطلق معلوم
نباشد بعدم مطلق زیرا که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلان باشند و هر چه معدوم نباشد بعدم مطلق معدوم
بعدم خارجی و هر چه معدوم نباشد بعدم خارجی باید که موجود بود بوجود خارجی و هو المدعی جواب لا نسلم
موجود است بوجود مطلق معدوم نباشد بعدم مطلق و لا نسلم که وجود مطلق و عدم متقابلان شد چه اگر میان
ایشان منافات بودی بایستی با هم جمع نشدندی و لیکن هر دو در موجود ذهنی که او در خارج نباشد
صادق شدند ج حیوان نشاید که مرکب بود چه اگر مرکب بود اجزاء او حیوانات باشند یا غیر اگر اجزای
او حیوانات باشند تقدم الشیء علی نفسه لازم آید و آن محال و اگر غیر حیوانات باشند اجتماع الاجزا
امری دیگر زیاده از آن اجزا حاصل شود یا نه اگر نشود لازم آید که حیوان عین ما لیس بحیوان باشد و این
محال و اگر حاصل شود آن ناچار هیاتی باشد که عارض آن اجزا شود و حینئذ لازم آید که حیوان عرض
چه حیوان در تحصل محتاج بود بدان هیات و آن هیات در تحصل محتاج است بمحل و هر چه در تحصل و تحقق
محتاج بود بچیزی که آن چیز محتاج باشد بمحل او نیز در تحصل محتاج بود بمحل و هر چه چنین باشد عرض بود جواب
اگر مراد بحیوانات آنست که بر اجزای او حیوانات صادق بود این قسم اختیار کنیم که اجزای او
حیوانات باشند و تقدم الشیء علی نفسه لازم نیاید و اگر مراد آنست که مفهوم و حقیقت آن اجزاء
حیوانات باشند این قسم اختیار کنیم که آن اجزا غیر حیوانات باشند و لا نسلم که لازم آید حیوان
غیر ما لیس بحیوان باشد ناچار دلیل باید و نیز این منقوض است بسایر مرکبات جوهری د وجود ممکن
محال است زیرا که حال حدوث الوجود اگر موجود باشد تحصیل حاصل لازم آید و اگر معدوم بود اجتماع النقیضین
جواب تعلق وجود در آنی بود که اول زمان وجود باشد و نهایت زمان عدم و در آن متصف بود

وتحصیل حاصل وقتی لازم آمدی که او بغیر این وجود موجود بودی د واجب موجود هست زیراکه عدم
حادث معین کالیوم مثلا موجب عدم علت موجبهٔ اوست بالضرورت وعدم علت موجبهٔ او موجب عدم
علت او وهمچنین بالواجب زیراکه سلسلهٔ علت موجبه بواجب منتهی شود چه تسلسل در علل موجبه محالست
جواب منع مقدمهٔ اولست بر قاعدهٔ متکلمان بالزام جواب تسلسل در علل موجبه و هیچ چیز از حوادث
درین زمان موجود نیست زیراکه اگر موجود باشد ناچار او را علتی باید و علت او اگر قدیم باشد قدم
حدث لازم آید واگر حادث باشد او را نیز علتی باید وسخن در آن علت همچون سخن باشد در او
وتسلسل در علل موجبه لازم آید جواب مذهب متکلمان آنست که لانسلم که قدم حادث لازم آید وجه
الزام جواز تسلسل در علل موجبه هر چیزی مستلزم نقیض خود است زیراکه این صادق است که کل ما تحقق
الخاص لزم تحقق العام وکل ما لزم تحقق العام لم یلزم تحقق الخاص منتج بدانکه کلما تحقق الخاص لم یلزم تحقق الخاص
جواب منع کلیت کبریست ح انسان ناطق نیست زیراکه این صادقست که الانسان مساو للناطق
ولا شیء من الناطق بمساو للناطق وصدق صغری ظاهر است اما کبری بنابر آنکه هیچ چیز از جزئیات
ناطق مساوی ناطق نباشد پس نتیجه دهد که الانسان لیس بناطق جواب منع کبریست چه معنی لا شیء من تا
این نیست که لا شیء من جزئیاته بلکه معنی آنست که لا شیء مما صدق علیه ج ط عالم قدیم است زیراکه
او صحیح الوجود است در ازل وهر چه چنین باشد باید قدیم بود چه اگر قدیم نباشد عدم او جایز بوده وچون عدم
جایز بود فرض عدم توان کرد وچون فرض عدم توان کرد وچون فرض عدم او کنند وجود او محال بود لیکن
گفتیم او صحیح الوجود است در ازل وهر چه چنین باشد باید قدیم بود چه اگر محال بود لیکن گفتیم او صحیح الوجود است در ازل
هذا خلف جواب استحالت وجود او بر تقدیر فرض عدم او منافی صحت وجود او نیست بنظر با ذات او قطع
نظر از این تقدیر وغیره ی وجود واجبست لذاته که اگر واجب نباشد یا ممتنع بود وحینئذ منتفی
شود بعدم یا ممکن وحینئذ لازم آید که قابل وجود عدم باشد ونشاید که چیزی قابل نقیض خود یا منتفی
بنقیض خود شود جواب لانسلم که اتصاف چیزی بعدم خود محال است بلکه محال حمل نقیض است بر او
اما قسم ثالث تعلق بسؤال علمی ندارد یا تعلق باعلام داشته باشد یا نه دانجا نیز در هر یکی بدین مثال
اکتفا کنیم احاجی متعلقه باعلام ا د احمد احاجیل فی اسم الحبیب الذی هو من خانت امام (?)
حروف هجائیه اربع اذا زال حرف بقی احد چه از احمد چون میم اسقاط کنند احد بماند ب در
میم حروف الاسم اربعة وفی اسمه هو صفة اذا اسقطت حرفین زال الاسم الجمهه چه از میم چون تا
ومیم اسقاط کنند هیچ نماند دامثال لغز المعز بسؤال خواسته چه حل این هر چیز نیز توان کرد

زیراکه

زیراکه چون از وحا وسین اسقاط کنند هیچ نماند و بر علام نیز حل توان کرد زیراکه چون از
عین ولام سین بندازند هیچ نماند ج در سعید یا سپید یا شبه سپیدکانه العفن من الاثیب لوطن (?)
من اسمه سینه لا یقطع الصوم من الناس چه از سعید چون سین بیندازند عید بماند د در عیسی
نام بیتی من چهار حرفست ذ هشتاد و ده حرف سی و ده ده ذ چه عین و یا هشتاد و ده عدد از آن سین
وبا بماند و آن سی باشد بلفظ ه در کیتین ثانی الحرف من اسم من اشتهره حیدر لا او لها تحت بون (?)
وکذلک ثالثها الضعف آخرها حیدر ذ وبذا اخ الله لاله کاف چه کاف قدر نیست ونا حیدر
ودر بکر اموای باین کل حرف من اسمه لمایعده عشر الی آخر الاسم چه ب عشر کافست وکاف عشر را
ز در حید سنائی رحمه الله گفته است در مدح امیر المؤمنین علی علیه السلام ح ب همش چون فظیم بوده
گشت مقلوب او سحاب مطیر ذ چه حیدر را قلب کنند ریحد شود ودر ریح ابر بسیار بارانست ح
در کمال ح ب نام آن بت که سپهر را انجمن است ذ قلب تصویر قلب قلب منست وهمی دیگر ارغات لطف
نام یارم ذ آنچیست میان گل چکیده ط در صعو ح ب نقش دهن وصورت دندان نگارم ذ بدربط
خود سازد برون آرچه نام است وهمی دیگر چو بر پسیدم از دلستان نام او ذ روان دست خود را
بربط بسوی ی دره انکر اسمی اذ اصحفه بالفارسیه اخرجه وکمرزا چون بتصحیف کنند دکمر شود و دو کمر و بی
آخر بود احاجی مختلفه بغیر اعلام ا درقلم ذوی اصفر ابرر راکع ساجد اثنی کحول دمعه جار ملازم الخمس اوقاتها
معتکف فی خدمت الباری ب در انگشتری ح ب حیث آن شکل آسمان کردار ذ آفتاب اندر
گرفته قرار ذ نعمت ومحنت است آثارش ذ آسمانرا چنین بود آثار ذ که خوردن زنهار بر اعدا ذ
گاه احباب را دهد زنهار ذ ناظم کارهاست بی تدبیر ذ کاشف رازهاست بی گفتار ذ زد وکی را
بنا رست بخت ذ ودیگر برا انا رست بدار ذ عاشق زاری وبیکر او ذ زرد وخسته میان عاشق زار
هست لاغر تر از میان صنم ذ هست کوچک تر از دهان نگار ذ نیست مار وچو مار حلقه شده
واندر و مهره ذ چو مهره مار ج در ترازو ذ قاضی القضاة یفصل الحکم ساکتا وبالحق یقضی لا یبوح فینطق
قضی بان لا میل وان مال ذ علی احد الخصمین فهو مصدق د در دینار ذ وصاحب صدق لا یمل صحابة ذ ولو
الاقوام حسبی تفارقا ذ بسرا طا کل یوم ولیله ذ ولم یک ذا ذنب ولم یک آبقا ذ در دم و مار
الا المقلوب اسمه رجل د بالفارسیه شعر فاعلم انها رجل فان کمن خالیا عار فرست به ذ فضم سماء فعد
اودی بالاجل و در میل ما لکم اخین مهر او جفت ذ ولیس علیه فی النکاح سبیل ذ می نقش به ا
فی الحال بذره ذ وان مال لعل لم یجد میل ذ زنیهما عنث المثبت عقد ا ذ وبرانها النوع قلیل ز

در جنب تفدق على عکوس فقد مقعف و لى جنب تازه چه جنب را چون تصحیف کنند جنب شود وقد جنابت

سخ باشد معکوس سخ جبرح در سیک محک تو مربع من صبغة الليل بره . تفوق طرزا بالتفصار . وطلبن اذا

سالوه عن عويص اشکال . اجاب بامي الورى وهو اخرس ط در خطاب . ما احمر اللون فان يوزي اليه الخطاب

مانضب عن سبي ى در هر ب ثلم الى من قدمت طول ليلها . باصبن تحن تا حجيم مستر . وقد جلدت حدس و

برزة في على وفق الشهيدة توجر . والله اعلم بالصواب . والحمد لله على ما توالى فضله وصلى الله على محمد

سيد المرسلين وخاتم النبيين وآله اجمعين الطيبين الطاهرين قد فرغ من تحريره القسم الاول من كتاب آلقرن

في عرايس العيون اضعف عباد الله واحقر خدام

الى رحمة الله وغفرانه العبد الفقير الحقير المذنب محمد شفيع

بن حاجي محمد الكاتب ... غفر ذنوبهم في يوم الاربعا

هشتم محرم الحرام سنه خمس وستين والف من الهجرة النبوية

عليه السلام والتحية اللهم اغفر لجامعه وكاتبه وقاريه ولمن

نظر فيه ولجميع المؤمنين والمؤمنات

برحمتك يا ارحم الراحمين

م

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

رب یسر و لا تعسر و تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین الطاهرین قسم دوم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون مشتمل بر علوم اواخر که ما بین و ما بعد ذکر رفته چنانچه در دیباچه بدان اشارت افتاد و مشتمل بر پنج مقاله

مقالهٔ اولی در حکمت عملی مشتمل بر سه علم اول در علم تهذیب اخلاق که آن را سیاست بدنی نیز خوانند و آن عبارت از دانستن کیفیت اکتساب ملکاتی که جملگی افعالی که بارادت از نفس انسانی صادر شود محمود و پسندیده بود و بعضی گفته‌اند علم است بتعدیل قوای سه‌گانه بجهت تکمیل نفس انسانی و ما آنچه خلاصهٔ این قسم باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در شرف این صناعت در عقول مقرر است که شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود بود و در ذات خود شک نیست که اشرف موجودات این عالم نوع انسان است و کمال او در آنکه افعالی که مخصوص است بدو بر وجهی اتم صادر شود و نقصان او در قصور آن و صدور افعال بر وجهی متوسط اخلاق و بر همگنان روشن که در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بلکه اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است و در اشخاص انسانی از آن بیشتر شعر و لم ار امثال الرجال تفاوتا ٭ لدی المجد حتی عد الف بواحد ٭ چه شخصی از و اشرف و اکمل کاینات بود و دیگری اخس و ارذل موجودات و بتوسط این صناعت صورت بندد که جمیع افعال بر وجهی اتم که مقتضیات کمال است صادر شود و او را از ادنی مراتب انسانی باعلی مدارج او رساند و هر صناعتی که بدو اخس موجودات را بمرتبهٔ اشرف کاینات تواند رسید هر آینه اشرف صناعات بود فصل دوم در بیان خلق و امکان تغیر آن خلق عبارت از هیاتی راسخ در نفس که افعال از و بآسانی بی حاجت بفکری و رویتی صادر شود و سبب حدوث خلق مر نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی بواسطهٔ میل و یکی از کیفیات چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مثلا چنانکه باندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و دهشت بر دلش غالب شود یا باندک سببی قوت غضبی او در حرکت آید یا بکمتر سببی قبض او زاید و یا بافراط بر وی مستولی گردد اما بواسطهٔ عادت چنان بود که در اول بر رویت و فکر مرتکب امری شده باشد و بتکلف در آن شروع میشود تا بممارست و مداومت در آن بجائی رسد که آن امر بسهولت بی رویت از و ظهور پیوسته و خلقی گشته و قدما خلاف کرده‌اند در آنکه خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در آن مشارکتی هست و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی است یا سبب حرارت مزاج اوست یا غیر طبیعی جمعی گفته‌اند همه اخلاق طبیعی‌اند و انتقال از آن ممتنع زیرا که خلق صورت باطن است چنانکه خلق صورت ظاهر است و همچنانکه در صورت ظاهر تغیر و تبدیل صورت نبندد چه دراز کوتاه و یا کوتاه دراز نشود در صورت باطن نیز تغیر و تبدیل میسر نشود و گروهی گفته‌اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و راسخ گردد و ایشان را فرقه‌اند فرقهٔ که معتقد‌اند بدانکه مردم را انگشته‌اند غیر طبیعی است و شر بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم زجر از فواحش حاصل شود و بتدریج طبیعت گردد و فرقهٔ دوم که متقدم بوده‌اند بر ایشان گفته‌اند شر طبیعی است زیرا که مردم را از طینت سفلی آفریده‌اند و کدورات عالم اسفل در و اوست ... اما قبول اکتساب بود و استفاده و شر از خود شوانند کرد و ایشان را طبایع ... خیر ... باشند و اگر از خیر کنند آن خیر بطبع شریر بوده باشد پس مردمان همه بطبع اخیار نبوده باشند و مذهب دوم همچنین چه اگر همه مردمان بطبع شریر باشند استفادهٔ خیر از خود شوانند کرد و ما آنچه تقریر رفت و چون در این هر دو مذهب گروهی گفت بعیان مشاهده میکنیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر میکند و هیچ چیز از آن انتقال نمیکنند و ایشان اندک باشند و طبیعت بعضی اقتضای شر کند و هیچ چیز خیر قبول نکنند و ایشان بسیار‌اند و باقی متوسط‌اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمجالست اشرار شریر و مذهب بیشتر محققان آنست که اخلاق طبیعی‌اند و بمخالطت طبیعت ملکه ... میان ایشان چنان آفریده‌اند که مر خلقی که خواهند فرا گیرند آنچه موافق مزاج ایشان بود بآسانی و آنچه برخلاف مزاج بود بدشواری بسبب مر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب شود در آیند ارادتی بوده باشد و ممارست ملکه گشته و مذهب حق نیست و دلیل بر حقیقت این مذهب آنست که هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی نبود و این قیاس منتج است بر صورت ضرب دوم از شکل اول و مقدمهٔ کبری خود روشن است چه مراد ایشان بطبیعی آنست که قابل تغیر نباشد و بیان صغری آنچه بعیان مشاهده است که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست کسانی که بخلقی موسوم‌اند و غلبت انفعال ایشان آن خلق گیرند و اگر پیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده باشند و نیز اگر اخلاق قابل تغیر نباشد ابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانت و اهمال نوع انسان از تعلیم و ترتیب لازم آید تا هر کسی با قضای طبیعت خود در ماند و این مودی شود برفع نظام و فساد و نظام امور و شناعت این قضیه پس ظاهر است و نیز چون اثر ...

در بهایم محسوس و مشاهده است چنانکه صید وحشی را اهلی کنند و اسب شموس را رام پس در آدمی بطریق اولی بود و اگر ممکن نبودی صاحب شریعت تحسین آن نفرمودی بلی ازالت قوت باطن بکلیت صورت نبندد زیرا که هر یکی از آن از برای مصلحتی ضروری آفریده اند که نظام عالم بدان مربوط است چه اگر شهوت طعام بکلی زایل گردد آدمی هالک شود و اگر شهوت وقاع منقطع گردد نسل نماند و اگر قوت غضب بکلی زایل گردد دفع موذی از خود نتواند کرد و هلاک شود اما رد این قوی از طرف افراط و تفریط که سرد و مشابه مرض بود بحد اعتدال توان آورد چنانکه مزاج را بعد از انحراف بحد اعتدال رسانند و مردم نسبت با این معنی چهار گروهند گروه اول آنها که میان حق و باطل و نیک و بد فرق کنند و شهوات ایشان از التفات لذات و مطاوعت ارادات خالی گشته بلکه از اعتقادات باطله و عادات فاسده بکلی خالی باشند و انحراف در انسان و تحسین اخلاق ایشان آسان بود دوم آنها که میان حق و باطل و نیک و بد توانند کرد ولیکن باعمال ناپسندیده عادت کرده باشند و معالجه این طایفه دشوار باشد زیرا که تا آن نفوس از ایشان زایل نشود و قبول نفسی دیگر که منافی آن بود بجهت نبندد سیم آنها که بافعال بد عادت کرده باشند و آن را نیک دانسته اما اعتقاد بخوب آن هنوز راسخ نشده باشد و علاج این طایفه صعبتر بود چهارم آنها که اعتقاد ایشان بدان راسخ شده باشد چنانکه بقتل و ظلم و شر و فساد مباهات کنند و پندارند قدر ایشان مرتفع شود و صیت زیاده گردد و معالجت این طایفه بهیچ وجه صورت نبندد و آنچه ارسطو در کتاب اخلاق آورده که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند علی الاطلاق مسلم نیست چه اشرار اگر از گروه چهارم باشند بهیچ وجه اخیار نشوند اما گاه بود که تکرار مواعظ و نصایح و تواتر مواخذه و سیاسات در ایشان نیز هم اثری کند پس اهمال تادیب و سیاست نسبت با هیچیک نشاید کرد و زمام مجلس صحبت طبع او شوان (?)

فصل سیم در طریق تهذیب اخلاق

بدانکه نفوس بشری در اصل فطرت از دنس اخلاق منزه و پاکند و تدنس باخلاق ذمیمه و ملکات ردیه بواسطه مجاورت و مخالطت اشرار و طریق تهذیب آن یا از خود تادیب تواند بود یا تعلم و تعلیم یا تکلف و تمرین طریق تادیب آنست که فرزندان و اتباع و زیردستان خود را در قید نوامیس الهی کشند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح اخلاق ایشان کنند و بالتزام آداب پسندیده و عادات گزیده الزام نمایند چنانکه تمامت حالات حسنه ایشان ملکات گردد و طریق تعلم و تعلیم آنکه خدمت ارباب حکمت و فضیلت جمعی که بدان موهبت شهرت یافته باشند اختیار کنند و بتحصیل علوم و آداب مشغول شوند و از متابعت اقوال و افعال و تتبع احوال و اعمال ایشان بهیچگونه منحرف نشوند تا بدان کرامت رسند و اگر تحصیل علم صورت نبندد بمجرد مجالست و صحبت ایشان اکتفا نمایند چه صحبت را اثری عظیم است و از اینجا اند عن المرء لا تسأل وسل عن قرینه فکل قرین بالمقارن یقتدی و طریق تکلف و تمرین آنکه چون دریابند که خلقی مستحسن است خود را بتکلف بران دارند و مباشرت افعال آن نمایند تا بواسطه کثرت ممارست آن حالت ایشان را ملکه گردد مثلا اگر کسی خواهد که خلق جود را حاصل شود بمباشرت بذل مداومت نماید و هیچ حال صورت فقر و احتیاج را در خیال خود راه ندهد تا آن معنی بواسطه کثرت مباشرت برو مجبول گردد

دیگر است

دیگر است خلق جود متحلی شود لیکن سلوک این طریق باید که بر سبیل تدریج بود و الا میسر نشود چه شخصی که او ببذل عادت نکرده باشد اگر در مرتبه اولی خواهد هزار دینار ایثار کند بر او دشوار شود اما اگر در ابتدا هر روز درمی ایثار کند چندانکه نفس بدان معتاد شود و بعد از آن از درم بدینار رساند و از دینار بده دینار و از ده بصد آن معنی برو آسان بود و بجایی رسد که یکدینار و هزار دینار پیش او یکسان باشد و این معنی از تجربه مستفاد است

فصل چهارم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست

بدانکه نفس انسانی را سه قوتست که باعتبار آن قوی مشارکت ارادات مصدر آثار و افعال مختلف شود یکی قوت که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدأ فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند آن مبدأ غضب و جرات و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود سیم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق و التذاذ بماکل و مشارب و مناکح بود پس عدد فضایل نفس بسبب اعتدال این قوا تواند بود چه هرگاه که حرکت قوت عاقله باعتدال بود و متشوق باکتساب معارف یقینی از آن حرکت فضیلت علم حاصل شود و هرگاه که حرکت قوت غضبی باعتدال بود و قوت عاقله را انقیاد نماید و بر تقسیط او قناعت کند و هیچ وقت و مجاورت از حد ننماید از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و هرگاه قوت حرکت شهوانی باعتدال بود و بر آنچه قوت عاقله نصیب او نهد اقتصار نماید مطاوعت او لازم داند و در متابعت هوی مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و چون این سه فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکب هر سه حالتی متشابه حاصل آید که کمال آن فضایل بدو بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند و چون نتیجه کمال قوت عقل حکمت است و نتیجه کمال قوت غضب شجاعت و نتیجه کمال قوت شهوت عفت لاجرم حکمای متقدم و متاخر اتفاق کرده اند که اجناس فضایل چهار اند حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا کسی که از اینها بیکی آن و کسانی را که بشرف نسب و بزرگی اصل ستایش کنند بنابر آنست که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل یا بیکی از اینها موصوف بوده اند

فصل پنجم در بیان انواعی که در تحت این اجناس چهارگانه باشند

هر چند در تحت هر یکی ازین فضایل مذکوره انواع نامحصور اند لیکن ما از انجمله آنچه مشهورتر باشد ایراد کنیم و من الله التوفیق در تحت جنس حکمت هفت نوع اند **اول** ذکا و آن عبارتست از آنکه از کثرت مزاولت مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود و بر مثال برقی که بدرخشد **دوم** سرعت فهم و آن عبارتست از آنکه چون نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد در آن تفصیل بکثی (?) محتاج نشود **سیم** صفای ذهن و آن عبارتست از آنکه نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که بر و طاری گردد حاصل آید **چهارم** سهولت تعلم و آن عبارتست از آنکه نفس را در نظر حدتی اکتساب (?) کند تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خود متوجه بمطلوب میشود **پنجم** حسن تعقل و آن عبارتست از آنکه بحث و استکشاف از هر حقیقتی بحد و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی **ششم** تحفظ و آن عبارتست از آنکه

صورتی که عقل یا وهم بقوت فکر یا تخیل مجهول استخلاص کرده باشند نیک نگاه دارد و ضبط کند هشتم تذکر
و آن عبارت است از آنکه نفس را ملاحظهٔ صور محفوظه هر وقت که خواهد به آسانی دست دهد و این از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد
و در تحت جنس شجاعت یازده نوع است اول کبر نفس و آن عبارت است از آنکه نفس بکرامت و هوان مبالات نکند
و به یسار و عدم آن التفات ننماید و بر احتمال شر او ضر او شدت و رخا قادر باشد دوم نجدت و آن عبارت است از آنکه
نفس را ثقت بود به ثبات خود تا در حال خوف جزع بر او متطرق نگردد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود سیم بلندی همت و آن عبارت است
از آنکه نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیاید و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا حدی که از اهوال مرگ
نیز باک ندارد چهارم ثبات و آن عبارت است از آنکه نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر شده باشد چنانکه از عارض
شدن امثال آن شکسته نشود پنجم حلم و آن عبارت است از آنکه نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب به آسانی تحریک او نتواند
کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید ششم سکون و آن عبارت است از آنکه در خصومات یا در حربهایی که جهت محافظت حرمت خود
یا شریعت واقع شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند هفتم شهامت و آن حریص بودن نفس است بر اقتناء امور
عظام از جهت توقع ذکر جمیل هشتم تحمل و آن عبارت است از آنکه نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور
نهم تواضع و تواضع آنست که خود را از کسانی که در جاه از ایشان فروتر باشند فروتر ننهد دهم حمیت و آن عبارت است از آنکه در محافظت
ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید یازدهم رقت و آن عبارت است از آنکه نفس از مشاهدهٔ
تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال و حادث گردد و در تحت جنس عفت دوازده نوع است اول حیا
که آن انحصار نفس است در وقت استشعار از قبح جهت احتراز از استحقاق مذمت دوم رفق که آن انقیاد نفس است
مر اموری را که حادث شود از طریق تبرع و آن را دماثت نیز گویند سیم حسن هدی و آن عبارت است از آنکه نفس را به تکمیل خود به حلیه‌های
پسندیده رغبتی صادق پدید آید چهارم مسالمت و آن عبارت است از آنکه نفس در وقت تنازع آرا مختلفه و احوال متباینه مجاملت
نماید از سر قدرت بی تطرق اضطراب پنجم دعت و آن عبارت است از آنکه نفس در وقت حرکت شهوت ساکن و مالک
زمام خود بود ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو صادر نشود هفتم قناعت که آسان
فراگرفتن است در امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و راضی شدن بدانچه سد خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد هشتم وقار
و آن عبارت است از آنکه نفس در وقتی که متوجه مطالب باشد بجانب مطالب آرام نماید تا از فرط استعجال مجاوزت حد ازو صادر
نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند نهم ورع و آن عبارت است از آنکه نفس را اعمال پسندیده و افعال حسنه ملازمت نماید
و فتور و قصور را بدان راه ندهد دهم انتظام و آن عبارت است از آنکه نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب
مصالح نگاه داشتن ملکه شود یازدهم حریت و آن تمکن نفس است از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در
وجوه مصارف پسندیده و امتناع از اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه دوازدهم سخا و آن عبارت است از آنکه انفاق اموال

حاجت بیکر باز رسد

دیگر

و دیگر مقتنیات بر وی سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصب استحقاق می‌رساند و در تحت او هشت نوع است
اول کرم و کرم آنست که بر نفس انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند
سهل نماید دوم ایثار و آن عبارت است از آنکه بر نفس ایثار احتیاجی که بخاصهٔ او تعلق داشته باشد آسان بود سیم عفو و آن
عبارت است از آنکه بر نفس ترک مجازات بدی یا طلب مکافات نیکی با حصول قدرت و تمکن از آن آسان بود چهارم مروت و آن
عبارت است از آنکه نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت استفاده و بذل ما لا بد یا زیادت بر آن پنجم نبل و آن ابتهاج نمودن
نفس است بملازمت افعال پسندیده و مداومت بر سیرت ستوده ششم مواسات که معاونت یاران و دوستان و
مستحقان است در معیشت و تشریک ایشان در قوت و مال هفتم سماحت که بذل کردن بعضی از چیزهاست بطیب قلب که
بذل آن بر او واجب نباشد هشتم مسامحت و آن ترک بعضی از چیزهاست بطریق اختیار که ترک آن بر او واجب نباشد و در
تحت جنس عدالت دوازده نوع اند اول صداقت و آن محبتی است صادق که باعث شود بر اهتمام بکلی اسباب فراغت
صدیق و ایثار رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد با او دوم الفت و آن عبارت است از آنکه از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود
همت بر ازالت آن مقصور دارد چهارم صلهٔ رحم که از خویشان و پیوستگان خود در خیرات و مبرات دنیوی شرکت
کردانیدن است پنجم مکافات و آن عبارت است از آنکه احسانی را که با او کنند با مانند آن یا زیاده مقابل کند و در اسائت کمتر
از آن ششم حسن شرکت و آن اخذ و اعطا کردن است در معاملات بر وجه اعتدال چنانکه موافق طبایع دیگران افتد هفتم حسن قضا
و آن طلب مروت اکفا و اهل فضل باشد بکوشش و بی منت و پشیمانی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بود هشتم تسلیم و آن عبارت است
از آنکه بفعلی که بدو تعلق داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض جایز نباشد رضا دهد و بخوشی منشی تلقی کند و روی اعتراض ننماید
و اگر چه موافق طبع او نبود نهم توکل و آن عبارت است از آنکه در کارهایی که حوالت آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای
و رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تأخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند دهم
عبادت و آن عبارت است از آنکه تعظیم و تمجید معبود جل ذکره و مقربان حضرت او چون ملایکه و انبیا و ائمه علیهم السلام
طاعت و عبادت ایشان و اشیاء او امر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار
خود سازد فصل ششم در ذکر اضداد این اجناس چون فضایل چهار جنس منحصر شد اجناس اضداد آن که رذایل‌اند در بادی
النظر هم چهار تواند بود اول جهل که ضد علم و عقل است دوم جبن که ضد شجاعت است سیم شره که ضد عفت است چهارم جور
که ضد عدالت است اما هر فضیلتی را حدیست که هرگاه از آن حد تجاوز نمایند خواه در طرف غلو خواه در طرف تقصیر بر وجهی که
حل هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا قیدی غیر معتبر بر آن زیاده کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس
فضیلتی بمثابت وسطی بود و رذایل بمنزلت اطراف و چنانکه هر فضیلتی را رذایل نامتناهی صورت بندد چه وسط محدود است
اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر است

سیم وفا ... و آن عبارت است از آنکه

که حرکت بر سمت استقامت میان دو نقطه مستقیم جز یکی نتواند بود و بغیر استقامت شاید که نامتناهی بود و همچنین استقامت در
سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد و انحراف ازان منهج نامحدود باشد و صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع
شود ازین جهت باشد و آنچه در نوامیس الهی منقول شده که صراط حق از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است اشارت بدین معنی است چه
وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر و لذلک قال الحکماء اصابة نقطة الهدف
اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک بحیث لا یخطأ عسره اصعب و بباید دانست که وسط را حکما بدو معنی اعتبار
کنند یکی وسط حقیقی که میان دو طرف وسط باشد و دیگری آنچه وسط بود بالاضافت چون اعتدالات غیر حقیقی پیش اطبا و اعتبار وسط در
علم از قبیل ثانی بود و ازینجاست که شرایط هر فضیلتی از فضایل بحسب اشخاص مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه
هم اختلافی لازم آید و یا هر فضیلتی از فضایل شخصی معین را ازین نامتناهی باشد و حصر آن اشخاص بر صاحب صناعت نیست بلکه
بر وی اعطاء اصول و قوانین کلیه است نه احصار جزئیات و چون انحرافات راجع باده نخست یکی آنکه از مجاوزت در طرف افراط لازم
آید و دیگر آنچه از مجاوزت در طرف تفریط پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو جنس
دو طرف و اجناس رذایل هشت شود دو ازان بازای حکمت یکی سفه که طرف افراط است و آن استعمال قوت فکریست
در آنچه زاید بر مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند دوم بله که طرف تفریط است و آن تعطیل این قوت باشد
نه از روی خلقت و دو بازای شجاعت یکی تهور که طرف افراط است و آن اقدام است بر آنچه اقدام بران پسندیده نباشد
دوم جبن که طرف تفریط است و آن حذر کردنست از چیزی که حذر ازان محمود نباشد و دو بازای عفت یکی شره که طرف
افراط است و آن ولوع است بر لذات زیاده از مقدار واجب دوم خمود که طرف تفریط است و آن سکونست
از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بران رخصت داده باشد از روی اختیار نه از روی نقصان خلقت
و دو بازای عدالت یکی ظلم که طرف افراط است و آن تحصیل اسباب معاش است از وجوه ذمیمه دوم انظلام که طرف
تفریط است و آن تمکین طالب اسباب معاش است از غصب بر سبب آن و انقیاد نمودن در اخذ آن بغیر استحقاق
و در انواعی که در تحت اجناس فضایل آمد همین قیاس باید کرد تا بعدد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در جانب افراط و
دیگری در جانب تفریط مثلا انواع جنس حکمت بر وجهی که ذکر رفت هفت اند ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و
حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط است میان خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و سرعت فهم وسط است
میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطائی که از تاخیر فهم ملکه شود و صفای ذهن وسط است میان التهابی
که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و میان ظلمتی که در نفس حادث شود چنانکه بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر
افتد و سهولت تعلم وسط است میان مبادرتی که استنباط صور را مجال ندهد و میان تعسفی که بتعذر مودی شود
و حسن تعقل وسط است میان صرف فکر باورا که چیزی که در تعقل مطلوب زاید بود و میان قصور فکر از تعقل ماهیت مطلوب

وتحفظ

و تحفظ وسط است میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بی فایده بود و میان غفلتی از استثبات صوری که مودی بود باعراض از آنچه
حفظش مهم باشد و تذکر وسط است میان فرط استقصایی که اقتضای تضییع روزگار و کلالت کند و میان نسیانی
که از اهمال آنچه مراعات واجب بود لازم آید و هم برین قیاس در انواع دیگر اجناس اعتبار باید کرد و گاه باشد که بعضی از
رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیااند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخااند
و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت علم اند و بیشتر آن بود که اسمی مشهور ندارند و
گاه باشد که طرف افراط فضیلت بر بعضی ملتبس شود چنانکه میان فضیلت و نفس رذیلت هیچ فرق نکنند همچون سخاوت
و شجاعت که هرچند اسراف و تهور بیشتر پسندند پندارند فضیلت کاملتر است و آن غیر صواب است فصل هفتم در فرق
میان فضایل و احوال شبیه بفضایل بدانکه بسیاری از افعال مردم شبیه بافعال اهل فضایل بود و آن بحقیقت غیر فضیلت باشد
چنانکه در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکات حقایق که بطریق تقلید
تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ادا کنند که مستمعان بر وفور علم و کمال فضل ایشان گواهی دهند اما چون وثوق نفس و اطمینان
بدانکه ثمره حکمتست در ضمایر ایشان مفقود باشد و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان شک و حیرت بود آنرا حکمت نتوان خواند
و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و همچنین عمل اهل عفت صادر شود از جمعی که
ایشان عفت نباشد همچون کسانی که از شهوات و لذات دنیوی اعراض نمایند یا بواسطه انتظار چیزی بیش ازان در جنس و
ماهیت و زیادت ازان در مقدار از جنس و در عاجل یا بسبب آنکه از احساس بعضی ازان اجناس بی نصیب بوده باشند
و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند جمعی که در کوهها و بیابانها باشند یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان
عرق و غیبای ایشان مبتلا گشته باشند و ملالت و کلالت بجانب آلت راه یافته یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در
مبدا فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند
خوف آلام و امراض که از اتباع افراط در مداومت بود و هیچیک ازینها را عفیف نخوانند چه عفیف بحقیقت آنست که
حد عفت نگاه دارد و ثمره عفت آنکه حدوث آثار او بی شایبه غرضی و توسط مرضی بود و در هر صنفی از شهوات بقدر حاجت
بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام افتد و همچنین عمل اسخیا صادر شود از جمعی که سخاوت حقیقی از ایشان منفی باشد مانند کسانی که از طلب
تمتع از شهوات یا جهت مرا و ریا یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه یا در معرض دفع ضرر از نفس و مال و عرض یا ایثار بر کسانی
که نسبت استحقاق موسوم نباشند همچون اهل شر و کسانی که بلعب و ملاهی و هزلیات مشهور باشند یا بذل از جهت توقع
زیادت کنند و مثل اینها همچون اعمال تجار و ارباب مکاسب بود و یا نوع بذل بر سبیل تبذیر بود و بواسطه قلت شعور بقدر مال
این حال بیشتر کسانی را افتد که از تعب و صعوبت جمع بی خبر باشند و هیچیک ازینها را سخی نخوانند چه سخی بحقیقت آن بود
که بذل مال را بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است مشوب نکرده باشد و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالغرض و بقصد ثانی بود و باعث

اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین افعالی شبیه بشجاعت صادر شود از جمعی که شجاعت
در ایشان نباشد مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال و خطار بواسطه طلب مالی یا تقرب بملکی
یا عشق محبوبی که از غایت رغبت و فرط میل بجانب او خود را در ورطها و مهالک اندازند و موت را بر حیات اختیار کنند
این حالت را شجاعت نخوانند چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه حقیقت فضیلت و ثبات و مصابرت بر امثال
این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت چه نفس خطیر را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن بنابر
طمع مالی یا مانند آن از خساست همت و دنائت بکاکت طبع بود و شجاعت بحقیقت آنکس را بود که عقد را از ارتکاب
امری قبیح شنیع زیادت از حذر او از انصرام حیات بود و بدان سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند و آنکه
شجاع در مبادی شجاعت احساس نکند بلکه در عواقب امور معلوم کرده باشد آنجا که بذل نفس در حمایت و اظهار حق
و رعایت مصلحت و جهانی خود و اهل حقیقت کرده باشد و این سیرت آنکس را میسر شود که جازم بود بدانکه بقای او در عالم
فانی روزی چند معدود خواهد بود و سرانجام کار او بناکام مرگست و رای او در محبت حق قدم او در طلب فضیلت ثابت
و مستقیم باشد و ذب از دین و حمایت حرمت اختیار کند از دشمن و از ترکیش ننگ دارد و داند که بدل از اختیار بقا
طلب بقای چیزی میکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طلب محال است و اگر چند روز مهلت یابد عیش او منغص و متنغص
او کدر بود و در معرض خواری و مذلت و مقت و مذمت روزگار گذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی
و ثواب ابدی دوست تر از تأخیر اجل داند و حال شجاع در مقاومت نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته اند و همچنین افعالی
شبیه بعدالت از جمعی که عدالت در ایشان موجود نباشد صادر شود بنابر ریا و سمعت یا بسبب آن مالی یا جاهی یا امور
دیگر مانند آنکه در فضایل سابقه تقدیم یافت حاصل کنند و افعال این طایفه را بعدالت حوالت نتوان کرد چه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل
قوای نفسانی و تقویم افعال و احوال که از ان صادر شود بوجهی بتقدیم رسانیده باشد که بعضی بر بعضی غالب نشود و نظر او در عموم
اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه غرضی دیگر والله اعلم **فصل ششم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات** بدانکه مبادی
اصناف حرکات که مقتضی توجه اند بانواع کمالات چنانکه در حکمت مقرر است یکی از دو چیز تواند بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت
مانند مبدا تحریک نطفه در مراتب حالات تا آنگاه که بکمال حیوانی رسد و اما صناعت مانند مبدا تحریک چوب بوسایط
ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال سریری رسد و چون طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در رتبه چه صدور او
محض حکمت الهی است و صدور صناعت از محاکات و ارادت انسانی با استمداد و انتزاع از امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم
بود و صناعت بمثابت متعلم و کمال صناعت در آنکه در ترتیب افعال و وضع هر چیزی بجای خویش در محافظت آن مسلک اقتدا بطبیعت
کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را متضمن آن فرموده است بر [illegible] از صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و کمالی که بحسب ارادت و مشیت
مستلزم او بوده مقرون شود و چنانکه چون مثلا تخم مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان ترتیب دهند همان کمال که بحسب طبیعت

مشروع

مشروع بود که آن برآورد از فرخت بظهور رسید و چون این مقرر شد باید که در تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل اقتدا
بطبیعت نمایند و بدان اقتدا کنند که تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است و همان ترتیب را
در تهذیب آن نگاه دارند و محقق است که اول قوتی که حادث شود قوت جذب غذا و سعی در تحصیل آن بود چه کودک چون انگشت
از مادر جدا شود بحسب طبیعت بی تعلیم فعلی طلب شیر کند و بعد از آنکه قوت او بیشتر شود آواز بگریه طلب دارد و چون قوت
تخیل او بر حفظ صور قادر شود اموری که صورت آن از حواس اقتباس کرده باشد همچون صورت مادر و دایه و غیر آن طلب کند پس قوت
غضبی در وی پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول منافع مانع او بود مقاومت آغاز کند و چون از خود او بر انتقام
و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و استغاثه که از پدر و مادر و دایه استغاثه جوید علی هذا در وی [illegible] قوی ذوق
که مبادی [illegible] اثر خاص ترین نفس که آن قوت تمیز است در وی ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوة
قوت حیا بود که [illegible] ادراک حسن و قبح و هر یک از این قوی چون بکمالی که بحسب شخص ممکن باشد رسد بر غایت آن
کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد استتمام نماید پس قوت اول که مبدا جذب ملایم است در مرتبه شخص تکمیل بدن
شخص را بجز [illegible] و تتمه کمالی که موجب بدان نزدیک رساند که از استیفا انواع منبعث شود و شهوت نکاح و شوق مباشرت نسل
حادث گردد و قوت دوم که مبدا دفع منافیست چون از حفظ شخص متمکن شود و بمحافظت نوع اقدام نماید پس شوق تملک
و اصناف تفوق و ریاست پدید آید و قوت سوم که مبدا نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع
و کلیات مشغول شود و اسم انسانیت بالفعل بر او واقع آید و کمالی که مخصوص بتدبیر طبیعت بوده باشد تمام شود و نوبت تدبیر
صناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقا یابد حتی باید پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که بر سر صناعت
ان بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوی بر سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده بتقدیم رسانیدن و اول ابتدا بتعدیل قوت
شهوت باید کرد و بعد از و بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز پس اگر اتفاق چنان افتاده باشد که
تربیت او در ایام طفولیت بر قاعده حکمت واقع شده باشد تحصیل فضایل بسهولت متیسر شود و اگر در مبدا تربیت بر عکس
قاعده حکمت تربیت افتاده باشد بتدریج در فطام نفس از عادات ذمیمه و ملکات ناپسندیده سعی بلیغ باید نمود و
بصعوبت طریقت نومید نباید بود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی گردد و تلافی مافات هر روز مشکلتر و متعذرتر گردد تا آنگاه
که بدرجه امتناع رسد و جز تحسر و تأسف حاصلی دیگر نباشد اعاذنا الله من ذلک و فضیلت هر چند از امور صناعی است
شاید که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعداد در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا صناعت را
ممارست آن حرفه می باید کرد تا در طبیعت او راسخ شود که مبدا صدور آن فعل باشد از وی بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهت
اعتبار آن ملکات بصانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند و همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا
کند اقدام باید نمود تا هیأت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بوده آنگاه بر سمت

آن فضیلت موصوف باشد و از جهت آنکه درین صناعت اقتدا بطبیعت باید کرد مناسب‌ترین صناعات بدین طلب
که در اصطلاح طاهر بدن و تجوید احوال و پیوسته اقتدا بطبیعت لازم باشد و بنابرین بعضی حکما این صناعت را طب
روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو است یکی در حفظ صحت و دوم در ازالت علت این فن نیز دو قسم است قسمی در
محافظت فضیلت و دوم در ازالت رذیلت پس ازین مقدمات روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از
حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن از حال قوت غضب و تامل نمودن با حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال
یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال است در حفظ اعتدال و ملکه شدن آن کوشد و اگر منحرف باشد اول در رد او با اعتدال
پس بتحصیل آن ملکه اقدام نماید و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول شود و اول که در تعلیم شروع
نماید خوض در فنی کند که ذهن را از ضلالت صیانت کند و در اقتباس معارف معاون شود و بعد از آن در فنی که وهم را
بالفعل در قوانین آن مشارکت نباشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن
بحث در معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق احوال آن مقصور دارد و ابتدا از مبادی محسوسات کند و بمعرفت
مبادی موجودات این بحث را بانتها رساند و چون بدین مرتبه رسید از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن
بر حفظ قواعد عدالت توفر نماید و اعمال و معاملات خود را بر وجهی تمام مقدر گرداند و بتقدیم این قاعده انسانی بالفعل شود
و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آید پس اگر در سعادات خارجی و کمالات اهتمام نماید نور علی نور بود و الا با مور
مهمات معطل گذاشته باشد و بفضول مشغول بوده و سعادات سه جنس است یکی نفسانی دوم بدنی سیم مدنی با سعادات نفسانی
علومی بود که بکمال نفس و نظام حال او تعلق دارد و ترتیب مدارج آن برین جمله است علم تهذیب اخلاق علم منطق علم ریاضی
علم طبیعی علم الهی برین سیاقت باید تا نفع آن زودتر بظهور رسد و سعادت بدنی علومی که بنظام حال بدن بازگردد همچون
حفظ صحت و معالجت و علم زینت که طب شامل جمیع است و سعادت مدنی علومی که بنظام حال ملت و دولت و امور
معاش جمعیت تعلق دارد همچون علوم شرعی و علوم ظاهر چون علم ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و
استیفا و آنچه بدان ماند

فصل نهم در حفظ صحت نفس

که آن محافظت فضایل منوط است بدانکه چون نفسی بتحصیل سعادت
اکتساب فضیلت مشعوف بود و مساعی بر اقتنا علوم حقیقی و معارف یقینی مصروف داشته باید امور قبایح شرع
عاری بر صاحب او رعایت اموری که مستدعی محافظت و مقتضی ثبات او شود بر آن طریقت لازم بود و در قانون محافظت
آن التزام اموری چند از لوازم است اول اشتیاق بمعاشرت و مخالطت جمعی که در خصال مذکور با او مشارک و مشاکل
باشند دوم احتراز و مجانبت از اختلاط و مجالست اهل شر و نقص و گروهی که بمسخرگی و جنون مشهور باشند چه هیچ چیز
را در نفس تأثیر زیادت از تأثیر جلیس و خلیط نیست سیم آنکه از استماع احادیث و حکایات و استماع اشعار و خرافات که اسباب
ضلالت بنا بر استطابت لذت و میل طبیعت ترغیب داده باشند اجتناب نماید چه از استماع نادره یا از روایات [illegible]

شود هر نفس را چندان وشیجه حاصل شود که تطهیر آن هر روز کار روزانه میسر نگردد و بسیار بود که امثال این حال سبب ضلال
فاضلان مبرز و عالمان مستبحر شود تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و مزاح مستعذب و حکایات مستطاب و نکات
مجون و بر وجهی که مقدار آن بحکمت بود در شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف رسد و اصل آنچه احتراز ازو لازم است بنا شد چه
را نیز باشد و دیگر خلاق و ظرافت مذموم و مجون و خلاعت است نه آنکه از شناعت که اطراف افراط است و بدخویی و عبوست که
جانب تفریط است اما مرتبه وسط که بشرایط اعتدال مشتمل بود همچون بشاشت و لطافت و حسن عشرت مذموم نیست و دوام
ظرافت بر صاحب این مرتبت مقصود بود و چهارم التزام بوظایف افعال حمیده اگر از قبیل نظریات بود و اگر از قبیل عملیات تا بود
که روز بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه از هر یک مواخذه میکنند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و از هیچ جای بالضرورت بود
در طب جسمانی مبالغه اطبا در نفس و تعظیم امر این ریاضت از مبالغه اطبا بدن در تعظیم نفع آن بابت بیشتر باشد چه نفس چون
از مزاولت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و غوص در معارف اعراض کند بلید و بلادت [illegible] گردد و مواد و خیرات عالم
قدس ازو منقطع شود و چون بر زجلبت تعطل و کاهل ماند بکسل الفت گیرد و در شر [illegible] اقسام عطالت بحقیقت رجوعیست با مرتبت بهایم
و انسلاخ حقیقی عبارت از آن و اگر در علم و حکمت یگانه روزگار [illegible] دوار گردد باید که بعجب او بعلم خویش او را از
بر وظیفه معاوده و طلب باز منع کند بحقیقت داند که بحکم فوق کل ذی علم علیم علم را نهایت نیست و باید که در معاودت درس آنچه
کشوف میشود از آن غفلت نورزد و تکرار آن را کار آنرا ملکه کند که آفت علم نسیان است و حفظ صحت نفس را از نعیم [illegible]
شمرد و داند که اگر با عراض و اغماض تکاسل و تغافل از آن عاری خالی ماند ابدا مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم
و قدر این نعمت و شرف این دولت وقتی معلوم شود که در حال طالبان نعمتهای عرضی و طالبان امور مجازی تأمل کند که ایشان بتحمل مشاق
سفرهای دور و قطع فیافی و بیابانهای مخوف کرده و متعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن میشوند با
مقاسات این اهوال و اگر احوال خایب و خاسر میمانند و اگر بر چیزی از مطالب ظفر یابند آسیب زوال و شوایب انتقال و عقب بود
و بقای آن و وثوق استظهار صورت نبندد و آنچه در مدت بقا بسبب محافظت آن طاری شود خود نا متناهی بود و اگر طالب
[illegible] یکی از خواص و مقربان او بود مکاره و شداید او مضاعف شود و هم از جهت اضداد و منازعت حساد با آن منضم گردد و هم
از خصوص خواص بکه از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم کلمات که از صعوبت و شدت و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب
رعایت مصلحت مرگ را آرزو خواهد استماع کند و هموار از تنازع انصار و اعوان و مخاوف اکفاء و اقران بر جان ایمن نبود
و دران که اینچنین کسی امروز توانگرتر باشد [illegible] و حال آنکه او از همه خلق محتاج تر و درویش تر بود چه درویشی باندازه احتیاج است
احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر کرا در سد حاجت مواد دنیوی بیشتر بکار شود درویش‌تر بود و هر کرا حاجت بمنافع
مواد دنیوی کمتر توانگری او بیشتر و از اینجاست که اغنی الاغنیا حضرت عزت است [illegible] که هیچ چیز و هیچ کس احتیاج نیست و حال
طالبان نعمتهای مجازی آنکه بر این منوال بود و در محافظت و استزادت آن بدانچه صورت نبندد و بهیچ حال [illegible] زوال نپذیرد و اگر حال

کننده و در حفظ و استتار آن طریق کسالت و اغفال سپرند بندامات مهلک و حسرات مفرطه که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا شوند و در کتمان غبن و خسران می‌دارد آنچه که اضاعت جواهر نفس باقی اتی حاضر کرده در طلب اعراض خسیس فانی عوضی نایاب نماید تا اگر بعد اللتیا و التی چیزی از آن بدست آرند بناچار آنرا از پیش ایشان با ایشان از پیش آن برگیرند

فصل دهم در معالجات امراض

بدانکه قانون صناعی در معالجت امراض آن است که اول اجناس امراض معلوم کنند پس بمعالجه آن مشغول شوند و مرض انحراف از اعتدال و معالجه رد آن باعتدال بحیلت صناعی و قوت چنانکه ذکر رفت سه جنس است یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب و انحرافات مرکب از دو گونه صورت بندد یا از قلتی از کمیت قوت دفع باشد یا از قلتی که در کمیت قوت جذب بود و این کمیت از جهت مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت او در طرف نقصان پس مرض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت اما افراط در قوت تمیز همچون خبث و گربزی و اما تفریط همچون بلاهت و بلادت و غباوت و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و رداءت همچون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نباشد مانند علم جدل و خلاف و مغالطه بجایی که آنرا استعمال کنند و مانند علم کهانت و فال و شعبده و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع همچون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بر موضع خویش تشبه بسباع و تفریط همچون خوره و جبن و بی‌حمیتی و تشبه باخلاق زنان و کودکان و رداءت همچون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر چیزی که آن سبب غضب نباشد یا خشم گرفتن بر جمادات و بهایم و اما افراط در قوت جذب همچون حرص بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت باشند و تفریط در او مانند فتور از طلب قوت ضروری و حفظ نفس و خمود شهوت و رداءت مانند اشتها بکل خوردن و استعمال شهوت بر وجهی که نه قانون واجب بود اینست اجناس امراض بسیط که در قوی حادث شود و هر یکی را انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض بسیار تولد کنند که مرجع همه با این اجناس بود و از این امراض مرضی چند مهلک باشند که حصول اکرام نفس مزمن شوند همچون حیرت و جهل و غضب و جبن و خوف و حزن و حسد و امثال عشق و بطالت و نکایت این امراض در نفس قوی‌تر و در معالجت معتبر و بعموم نفع نزدیکتر

و اسباب این امراض هم نفسانی بود و هم جسمانی بنابر آنکه چون عنایت یزدانی نفس انسانی را بترتیب جسمانی مربوط گردانیده است و مفارقت یکی از دیگری مشیت خود منوط ساخته بناچار تاثیر هر یک از ضربان بسببی یا علتی موجب تغیر دیگری شود چنانکه از فرط غضب یا استیلای عشق یا دوام حزن موجب تغیر صورت بدن و اضطراب و ارتعاش و زردی و نزاری تا بدین انزام امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف باشند همچون دماغ موجب تغیر حال نفس نقصان تمییز و تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس بمعالجه نفس لازم بود که تعرف حال سبب کنند تا اگر مبدأ تغیر جسمی بوده باشد آنرا باصناف معالجات چنانکه در کتب طبی مقرر است مداوات کنند و اگر مبدأ آن تاثیر نفس بوده معالجات که کتب این صناعت بر آن مشتمل است پیش گیرند و بازالت آن مشغول گردند زیرا که چون سبب زایل شود بناچار مرض مرتفع شود و چون معالجت کلی در طب بدنی بتقضایات و اکی قطع است در معالجه امراض نفسانی همین سیاقت رعایت باید نمود

چنانکه در اول قبیح رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که سالک را مجال مداخلتی نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از ضرر آن متوقع بود واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادت از آن اجتناب نمایند اگر مقصود حاصل شود فهو المراد و الا بر فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد مداومت نمایند و در تکرار افعالی که متعلق بدان قوت و اراده بروجه افضل و اکمل مبالغه کنند و علاج برین وجه بازاء علاج غذایی شود در طب بدنی اگر بدین نوع معالجه آن مرض زایل شود و توبیخ و ملامت نفس بر آن فعل بفکر یا بقول یا بعمل پیش گیرند اگر کفایت نشود اگر مبدأ آن قوت غضبی بود بقوت شهوانی تعدیل و تسکین کنند و بالعکس هر کجا که یکی غالب شود و دیگری مغلوب گردد و چون هر دو متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز شود و اگر استحکام آن رذیلت بغایت بود چنانکه این قسم مفید نیاید و ارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن بود در قمع و قهر آن استعانت جویند چنانکه آن رذیلت روی بانحطاط نهد و بر جهت وسط که مقام فضیلت است نزدیک شود ترک ارتکاب آن کنند تا از اعتدال بطرف دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و علاج برین وجه بمثابه علاج دوائی بود در طب بدنی بحسب ضعف و قوت مرض و اگر این نوع علاج هم مفید نیفتد بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی که قیام بدان مشکل بود و تادیب کنند و علاج بر این وجه همچون علاج قطع اعضا و کی اطراف بود در طب بدنی که آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی در ازالت امراض نفسانی و مرکب بر قواعد و رذایل و قوانین اکتساب و ازالت ثانی بر وجهی که مشروح شد واقف گردد معالجات ضروری و آسان شود و اما جهت زیادتی بیان بتفصیل علاج مرضی چند که دشخوارترین امراض نفسانی بود اشاره کرده شود بدانکه قوت نطق هر چند مراتب بسیار است ولیکن بدترین همه سه نوع است حیرت از طرف افراط و جهل بسیط از طرف تفریط و جهل مرکب از رداءت

و حیرت چون از تعارض ادله و در مسایل مشکل عجز نفس است از تحقق حق و ابطال باطل پدید آید طریق ازالت او آنچه که اول این قضیه که النقیضان لا یجتمعان و لا یرتفعان را پس حال در هر مسئله که در آن متحیر باشند ضرورة یکی از دو طرف حکم کنند و بعد از آن دلیل بر طریق قوانین منطقی تصفح مقدمات با استقصای تتبع و احتیاطی تمام از صورت قیاس تفحص و تامل نمایند تا بر بادی خطا و منشاء غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق خاصه قیاسات سوفسطائی که بمعرفت مغالطات مشتمل است علاج این مرض است

و جهل بسیط چون عبارتست از آنکه نفس از فضیلت علم عاری باشد و اعتقاد آنکه علم اکتساب کرده است ندارد و این جهل ابتدا مذموم نبود اما اگر بدان راضی شود و بتحصیل علم مشغول نگردد بدترین رذایل موسوم شود و تدبیر علاج او آن بود که در حال انسان و دیگر جانوران تاملی کند تا بداند که فضیلت انسان بر دیگران از جهت نطق و تمیز است و عادم این فضیلت از اعداد حیوانات دیگر نه از اعداد انسان است و چون بمجلسی که در آن بحث علمی بود حاضر شود و خود را از خاصیت نوع که آن نطق است بکلی عاطل یابد و بحیوانات دیگر از تکلم عاجز اندیشه نماید بداند که آن تکلم که در غیبت آن حاقت یعنی اهل علم از و صادر میشود با بانگ دیگر جانوران مناسبتر است که بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق داشتی ارمغان را باحاقتی که معنی انسانیت در ایشان محقق است استعمال توانستی کرد و از نوع اسم انسان بر او غلط نیفتد چه گیاه گندم را بمجاز گندم خوانند و همچنین صورتی را که از مردم بر دیوار باشد بمجاز آدمی خوانند بنابر شباهت

صورت بس مرض چون این فکر بر نقصان ثبت خود وقوف یابد و در طلب فضیلت علم حرکت کند تا بدان کرامت رسد و جهل مرکب آن آنست
که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل متصف و جازم بر آنکه او عالمست و هیچ رذیلت بتر ازین نتواند بود و این مرض
از آن جمله است که اطبای نفوس از علاج او عاجز باشند چه او با وجود آن صورت باطل متنبه نشود و طلب نکند و این آن علم است که جهل آن
هزار بار بهتر بود و نافع‌ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب تا از لذت
براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوضی نماید از لذت الیقین و کمال حقیقت خبردار شود و بر آن استعاشی دریابد بدید
و هیچ چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی باید شک راه حالی متعین شود و پس اگر شرط انصاف رعایت نماید
بر دعوی باطل عقیدت خود وقوف یابد و با مرتبه جهل بسیط رجوع کند و بعد از آن به تعلم قیام نماید و اما افراط قوت دفع که
آن را غضب خوانند اما بدترین جمله مرض نفسانی اول غضب از طرف افراط دوم جبن از جانب تفریط سیم خوف که با این دو مرض
مناسبتی دارد اما غضب حرکتی است نفس را که مبدأ آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش
خشم افروخته شود و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا بحدی که عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف شود
و در این حال معالجه این نفس و اطفای این نایره در غایت تعذر بود و چه هرچه در اطفای آن استعمال کنند ماده قوت و سبب غضب
زیاده شود و در اشخاص کسی را مزاج حالی مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شراری مشتعل شود و برخی
باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال آن را سببی قوی‌تر باید و ترکیبی دیگر مناسب ترکیب چوب تر یا ترکیبی که اشتعال
آن در غایت تعذر بود و این ترتیب در تشبیه حال غضب بعنوان مبدأ حرکت اما وقتی که سبب متواتر شود و انصاف مراتب
متساوی نماید چنانکه اندک آتشی که از احتکاک ضعیف متواتر در چوبی حادث شود شعله‌های عظیم و درختان بی‌نهایت از جنگل و
گرد و تأمل باید نمود که از احتکاک رهگذار رب و یابس با یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر سنگ خاره که
حادث میشود و حال تهیج غضب و حکایت او همچنان بود و اگرچه سبب کمتر باشد افلاطون حکیم گوید من بیمناکی آن
کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آن را بجایی افکند که بر کوههای عظیم شکسته بود امیدوارترم از آنکه بملاقات غضبان ملتهب
ملاحان او در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعله غضبی مانع نماید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر
دارند مانند آتشی که هیزم تر بر او افکنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده چیز است اول عجب و آن ظنی کاذب است که چون از جای
منزلتی اثبات کنند که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصان خود واقف شود و بداند که در آن معنی با دیگر خلق مشترک است
عجب ازو زایل گردد و هر کسی که کمال خود و دیگران بیند معجب نباشد دوم افتخار و آن مباهات است بچیزهای خارجی که در معرض آفات
و صدد زوال بود و بقای آن وثوقی نباشد چه اگر فخر بمال کنند از غضب و نهب آن ایمن نباشند و اگر به نسبت کنند فضائل آن
این نوع آن بود که از پدران او بفضل موسوم شده باشد پس اگر تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید که این شرف که تو
دعوی میکنی بر سبیل استحقاق مراست نه ترا بگو تا ترا بنفس خود چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب عاجز آید

از مفخرت

از مفخرت آباء بر تصور استقلال قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا سیم مراء و چهارم لجاج که موجب ازالت الفت و حدوث تباین
و تباغض اند و چون قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه یاد کرده شد پس مراء و لجاج مقتضی رفع نظام باشند پنجم مزاح و آن
بقدر اعتدال محمود است و فی الحدیث کان رسول الله صلعم یمزح و امیرالمؤمنین علی علیه السلام مزاح بسیار کردی چنانکه
با سلمان فارسی مزاحی کرد و سلمان گفت هذا الذی اخرک الی الرابعة و مزاح بنا بر آن سبب غضب شود که وقوف بر حد اعتدال
بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند بمجاوزت از حد او کنند و سبب خشونت
گردد و غضب که عکس ظاهر شود و از اینجاست که گفته‌اند ع مدینتی بود و مایه کارزار ششم تکبر و فرق میان عجب و تکبر آنست
که عجب با نفس خود و کسانی که ... و دروغ میگوید و تکبر با دیگران و علاج این همان علاج عجب است هفتم استهزا و آن
افعال اهل مجون و مسخرگی بود و کسی بر آن اقدام کند که بر احتمال مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار روا دارد تا باب
دیگر که موجب ضحک ارباب ثروت و شرف بود و سبب معیشت خود سازد و کسی که بحریت و فضل موسوم باشد
عرض خود را که عزیزتر از جان دارد در معرض یک ساعت سفیهی آرد و اگرچه در مقابل هرچه در خزاین پادشاهان بود بدهد
هشتم غدر و آن در مال و جاه و مودت و حرم اتفاق افتد و این رذیلت در قبح بغایت است نهم ضیم و آن تکلیف کل ظلم
بود و غیر برابر و جوانتقام و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بغیر رای توتر حاجت نخواهد شد و آن بعد از شناخت
عقل و تدبیر رایی بود و این صورت بعد از حصول فضیلت علم میسر شود دهم طلب نفایس که موجب منافسه و منازعت
شود و طلب آن خطای عظیم بود چه اگر طالب آن همچون ملوک و اشراف بسعت قدرت موسوم باشد بوقت عدم آن
که از لوازم طبیعت مرکبات است یا فوت آن بواسطه وقایع روزگار به تأسف و ندامت بسیار مبتلا شود و گاه باشد که از
ضبط مملکت و تدبیر حال رعیت باز ماند و اگر بغیر و خدم احتیاج افتد در عوض مسامحت آن شوانده آید بنا بر استشعار
نیارد و ضمیر و هیچ انتقامی را صورت نبندد و اگر از اوساط الناس باشد و در تیسیم با جوهری عظیم یا جامه فاخر یا
نکو یا مملوکی جمیل یا چیزی که عدیم آن کم یافت شود بدست آرد بناچار متغلبان طمع و طلب در غیرند و چنند اگر طریق مسامحت
مسلوک دارد بغم و جزع مبتلا شود و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شود خود را در ورطه هلاک و استیصال افکنده اما چون
از اوایل فشای اشتمال آن رعایت رغبت ننماید و از چنین مکبات فارغ و ایمن شود و نیست اسباب غضب و اعراض او
و حدت غیر است ضد اسف و توقع مجازات عاجلا و آجلا و مقت دوستان و استهزاء اراذل و شماتت اعدا و تغیر مزاج
و الم بدن در حال صحت چه غضب جنونی یک ساعت بود و قال علی علیه السلام الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم و ان لم
یندم فجنونه مستحکم و گاه باشد که با ختناق حرارت دل ادا کند و از آن امراض عظیم که مؤدی بتلف باشد حادث شود
و علاج این اسباب علاج غضب بود چه رفع غضب موجب ارتفاع سبب باشد و قطع مواد فاسده مقتضی ازالت مرض
اگر بعد از علاج اسباب نادره چیزی ازین عرض حادث شود بتدبیر عقل و رعایت شرایط علاج آن بر و آسان گرداند و اما جبن

سکون نفس است آنجا که حرکت اولی بود بواسطه بطلان شهوات انتقام و بحقیقت چون جنس غضب است اسباب او
اضداد او بعضی از اسباب غضب بشمرده لواحق اعراض او و دو چیز دیگر صاحب نفس را سوء عیش و طمع فاسد احبار غیر
انسانی و غلط مبالات در کارها و کسل و محنت راحت و تمکن ظالمان در ظلم و رضا بالفضایح و استماع قبایح و تنگ داشتن
از آنچه موجب ننگ بود که نفس را شبهه کند بر نقصان او و تحریک بعضی دواعی غضب چه علاج ضد باشد و چنانکه غضب حالی
شود ولیکن چون ضعیف و ناقص بود تحریک مواد تا قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و در خصومت با کسی که از قبایل او ایمن بود آنچه
نماید تا نفس از طرف توسط حرکت کند و چون احساس کند که بحد تهور نزدیک رسید باید که از آن باز ایستد **و خوف** از
وقوع حادثه یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نباشد و آن حادثه یا از عظایم امور بود یا نه و بر هر دو تقدیر وقوع آن
ضروری بود یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و علاج خوف از جمیع اقسام بر عاقل آسان بود و
آنچه ضروری بود و چون دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت بیرون است داند که استشعار خوف از آن جز تعجیل بلا و جلب
محنت فایده ندهد و اگر آن قدر علم که پیش از وقوع آن خواهد بخوف و فزع و اضطراب و جزع منقضی کرد و اندر تدبیر مصالح خود
و تحصیل سعادات ابدی که محروم مانده خسران دنیا با نکال آخرت جمع شود و ذلک هو الخسران المبین اما چون خود را
تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی نهاده در حاصل سلامت باید و بتدبیر اجل قیام تواند نمود و آنچه ممکن بود اگر سبب آن
نه از فعل او باشد چون با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم داند که در جزم کردن بوقوع
مخوف و استشعار خوف جز تعجیل الم فایده ندهد و از مصالح چنانکه ذکر رفت باز ماند اما اگر حسن ظن و امل فسیح را کار
فرماید از خوش دارد و بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن ممکن از فعل او بود باید که سوء اختیار و جنایت
از نفس خود احتراز کند و بر امور که عواقب آن وخیم بود اقدام ننماید و موت چون ضروری است عاقل را در هیچ حال مقدمه
و خوف از کسی یا بود که بر حقیقت واقف نباشد یا نداند که حال بعد از وفات چگونه خواهد بود یا از عقاب ترسد یا بر اموال
و اولاد و دیگر از دنیا مانده متاسف بود پس اگر خوف از آن بود که حقیقت مرگ نداند باید دانست که مرگ عبارتست از استعمال
ناکردن آلات بدنی و نفس جوهریست باقی که بتعطیل آلات بدنی و انحلال اجزای او فانی نگردد و اگر خوف از مرگ بسبب آن بود که نداند
حال و بعد از وفات چگونه خواهد بود پس خوف او از جهل خود بود نه از مرگ و حذر از این جهل است که علما بجهت ترک لذات جسمانی
و راحات بدنی گرفته و بیخوابی و رنج اختیار کرده متوجه حقایق معانی شدند تا از محنت این خوف سلامت یافتند و بر احت حقیقی
رسیده و از بیت که اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر آید و فرع باید و اگر از عقاب
خوف او از ذنوب و سیاست باشد که بدان مستحق عقاب شود باید که بر ذنوب اقدام ننماید و اگر خوف او از مرگ بنا بر اموال
و اولاد و دیگر از دنیا مانده این هم ضروریات باشد و علاج آن در اول یاد کرده شد **و اما امراض ثلاث تفریط** هر چند که یاد
اما بدترین همه سه اند افراط شهوت و محبت بطالت و حزن اول در افراط و دوم در تفریط و سیم در رداءت

و علاج افراط شهوت آنست که نفس را از طبع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت نماید و بجد نیست خیال فریفته نشود و چون از
عشق او خیزد و علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چندانکه تواند و باشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بفضایل نفسی
مخصوص باشد و بمجالست ندما و خاصه که خوض ایشان در چیزهایی بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و احتراز از حکایات
عشاق و روایات اشعار ایشان و تسکین حرارت شهوت بمجامعت و استعمال مطفیات و امتناع از طعام و شراب چندانکه
قوت ضعیف شود و اگر این معالجات فایده ندهد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر مجاهدات نافع آید **و بطالت** چون مقتضی
دو جهانی بود علاج او در آن باشد که از رعایت معاش بقدر ضرورت و اکتساب سعادت در هیچ وقت غفلت نورزد
و در اول موجب شود و هلاک شخص و ابطال نوع و در دوم با بطال غایت ایجاد که مستدعی فاضت جود واجب الوجود است **و حزن**
المی بود نفسانی که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی حادث شود و سبب آن حرص بر مقتنیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت
بر فقدان این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و علاج او آن بود که با عقل رجوع
کند و بداند که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای آن محال است پس در محال طمع نکند و متوقع اندوه نشود و همت
بر تحصیل مقصود دارد و از آنچه طبع مقتضی فساد او بود اجتناب نماید و اگر ملابس ضروری شود بر قدر حاجت و سد ضرورت
قناعت نماید و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت متاسف نشود و بروال
و انتقال آن متالم نگردد و الله اعلم **فن دوم در علم تدبیر منازل** که آن عبارتست از علم بکیفیت نظر در حال جمعی که میان ایشان
مشارکت بود در منزل بر وجهی که مقتضی مصلحت بود در تشریک اسباب معاش و توسل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب بود و این قسم را
حکمت منزلی و سیاست منزلی نیز خوانند و ما آنچه درین صناعت مطلوب باشد در هفت فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول در سبب احتیاج بمنزل و معرفت ارکان آن بدانکه آدمی در بقای شخص چون بغذا محتاج و غذای او بی مرمت صناعی
چون زرع و حصاد و طحن و طبخ و غیر آن صورت نمی بندد و تمهید این اسباب بی معاونت اعوان و استعمال آلات و
ادوات و صرف روزگار در آن میسر نمی شود و اقتصار بر مقدار حاجت روز بروز موجب انقطاع ماده و اختلال
معیشت بود و بنا چار با دخار اسباب معاش و حفظ آن احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آنجا اجتماع
نشده و دست طالبان و متغلبان کوتاه شود امکان نداشت لاجرم ترتیب منزل حاجت افتاد و چون او را اشتغال بر صناعتی که
بر تحصیل غذا مشتمل باشد قیام و مباشرت نمود حفظ منزل آنچه در آن ذخیره نهاده صورت نمی بست بمعاونی که در منزل مقیم باشد
و بحفظ ذخایر و اقوات مشغول چنانکه بحکمت توالد و تناسل نیز که مقتضای بقای نوع است بدو تمام شود محتاج شد و چون توالد حاصل آمد
حاجت افزوده شد با عوان و خدم احتیاج افتاد و مجموع این حاجات که ارکان منازل اند عال معاش را نظام است پس این
بحث روشن شد که ارکان منزل پنجند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی
نوعی از توحد باشد در نظر منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و چون صاحب منزل با هتمام

آن اولی بود لاجرم ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل
منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمه گوسفند را بوجه مصلحت بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع
و آفت سرما و گرما نگاه دارد مدبر منزل نیز رعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال ایشان
بترغیب و ترهیب و وعده و وعید و زجر و تکلیف قیام کند تا هر یک بجای که بحسب تخصص بدان متوجه باشند رسند و بباید
دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب ترتیب دهند بلکه عبارتست از تالیفی
مخصوص که میان زوج و زوجه و والد و مولود و خادم و مخدوم و مال و متمول واقع شود خواه مسکن ایشان از چوب و سنگ بود
خواه از خیمه و خرگاه و خواه از پشم و غار و چون عموم اشخاص بشری بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود متعلق
امر جماعتی که بدو منسوبند منفعت این صناعت عام و ناگزیر بود و فواید آن مصالح دین و دنیا را شامل صاحب شریعت ازینجا
فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته **فصل دوم در تدبیر منزل** بدانکه حال مدبر منزل در تدبیر اهل منزل همچون حال طبیب است
در بدن انسان یعنی همچنانکه بر طبیب واجبست که اول در اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع بدن را حاصل شده و آن مقتضی
صحت بدن و مصدر افعال او بوجه کمال بود نظر کند بدان اعتدال اگر موجود بود محافظت نماید و اگر مفقود استعادت کند و اگر
در عضوی از اعضا خللی واقع شود در علاج آن مصلحت عموم اعضا از رئیس و مرئوس رعایت واجب داند بحدی که اگر صلاح جمله
اعضا در یکی یا قطع آن عضو بود در قطع و قلع آن مبالات ننماید تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند مدبر منزل را واجب باشد که
اول او را اعتدالی که در تالیف است نظر کند و محافظت آن اعتدال بسزا دارد و بوقت زوال بشناسد بعضویت از آنکه
بدن بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی شریف و بعضی خسیس و چنانکه هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص باشد با فضل همه اعضا
بمشارکت و معاونت غایة همه افعال بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل بانفراد خاصیتی و حرکتی بود متوجه بمقصدی خاص که
از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوبست و مدبر منزل بمثابه طبیب است بوجهی و بمنزلت اشرف اعضا بوجهی دیگر
باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید مطلع تا ایشان را
بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا ازالت کند و اعتبار حال منزل اگرچه از وضع صناعت خارج
چنانکه حکیم اول گفته است افضل احوال منزل که مسکن باشد آنست که بنیاد او استوار بود و سقف او با ارتفاع مایل و درها گشاده و چنانکه
در تموز و آمد شد باد و تحلیل احتیاج نیفتد و مسکن زنان از مسکن مردان جدا و جهت هر فصلی مناسب آن مقامی معد و مواضع
ذخایر و اموال بحصانت موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب و تعرض هوام در تقدیم رساند
و آنچه مقتضی قوت و ازلزال بود مانند سعت ساحت و رفع دکاکین مرعی با وجود کثرت موافق شرایط مناسب اوضاع محفوظ دارند
همچنانکه در اعتبار حال جوار احتیاطی تمام بتقدیم رسانند تا بمجاورت اهل شر و فساد مبتلا نشوند و از آفت وحشت انفراد
ایمن مانند **فصل سیم در تدبیر اموال و اقوات** چون اشخاص بشری بادخار ارزاق و اقوات محتاج اند و اکثر اقوات از آن جمله

که بقای

که بقای ایشان بدان صورت بندد و اشیا نه بجمیع الابد و اقتنای مایحتاج از هر صنفی احتیاج افتاد تا اگر بعضی از آن در معرض تلف آید
بعضی که از فساد دورتر باشد بماند بواسطه ضرورت معاملات بوجوه اتفاقی و اعطا بگوهری که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس
اصغر بود محتاج شدند و بنابر عزت و رزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بوده آنرا از جمله معادن
بسیاری نزد یکدیگر نیز باشد و مونت نقل اقوات از موضعی بموضعی دیگر که در آن مشقتی هر چه تمامتر بوده و اکثر اوقات بواسطه او مرتفع
گشت پس مدبر امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی بعنایت نامتناهی خود از عهده قوت بفعل رسانید و آنچه تعلق
بصناعت داشت مانند دیگر امور صناعی بنظر و تدبیر نوع انسانی حواله فرمود **و نظر در حال اموال بسه اعتبار تواند بود** یا باعتبار
دخل و یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج **اما دخل** یا سبب آن کفایت و تدبیر منوط بود همچون صناعات و تجارات یا غیر آن
همچون مواریث و هبات و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق استمرار
از صناعات و حرفه قاصر باشد و در اکتساب خواه تجارت بود و خواه صناعت سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز
از جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا بطریق اختراع و سرقه بدست آرند **دوم عار** مثل آنچه همچون مسخرگی و مطربی
حاصل کنند **سیم دنائت** مانند آنچه با تمکن از صناعتی شریف بصناعتی خسیس مشغول شوند **و صناعات یا شریف بود**
یا خسیس یا متوسط اما **صناعات شریفه** صناعاتی بود که از جهت نفس باشند نه از جهت بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت
خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشند اول آنکه بجوهر عقل تعلق دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این
صناعت وزراست **دوم** آنکه بادب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و
این صناعت فضلا و ادبا است **سیم** آنکه بقوت و شجاعت تعلق دارد همچون ضبط مشاغر و مقاومت با عساکر
و مانند آن و این فروسیت است **و صناعات خسیسه** هم سه نوع است **اول** آنکه منافی مصلحت عموم خلق بود همچون احتکار و
سحر و صناعات مفسد است **دوم** آنکه فضیلتی از فضایل بود همچون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعات سفهاست
سیم آنکه مقتضی نفرت طبع بود همچون حجامت و دباغت و کناست و مانند آن و این صناعت فرومایگان است و
صناعات متوسط سایر انواع مکاسب و اصناف حرفتست که بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری
مانند صباغت و بعضی بسیط بود همچون درودگری و بعضی مرکب همچون کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن
صناعت تقدم و کمال طلبد و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت رضا ندهد **اما حفظ اموال** بسه شرط صورت
بندد **اول** آنکه خرج کمتر از دخل یا مساوی آن بود **دوم** آنکه در چیزی که تغیر آن متعذر بود همچون ملکی که از عمارت آن عاجز
مانند یا جوهری که راغب آن کم اتفاق افتد صرف نکنند **سیم** آنکه رواج کار طلبد و سود اندک را چون متواتر بود بر منافع بسیار
که بر سبیل اتفاق و اختیار کنند و عاقل باید که از ادخار اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و
تعذر اکتساب مانند قحط و نکبات و ایام امراض آنرا صرف کند و عقلا گفته اند باید که شطری از اموال نقود و امتعه و

و شطری اموال از ضیاع و املاک و چهارپایان و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات تا اگر خللی بطرفی راه یابد
اطراف دیگر بمؤنت صرف رود و اما در خرج باید که از چهار چیز احتراز کند اول از تشدید و تقتیر دوم از اسراف و
تبذیر سیم از ریا و مباهات چهارم از سوء تدبیر چنانکه در بعضی مواضع زیاده از اقتصاد و در بعضی کمتر از آن بکار برد و انفاق
مال باید که در سه وجه محصور باشد اول در دیانت و طلب قربت بحضرت عزت همچون صدقات و زکوت دوم
در سخاوت و ایثار و بذل معروف همچون هدایا و تحف و مروت و صلات سیم در ضرورت که آن طلب ملایم یا دفع
مضرت بود اما طلب ملایم همچون اخراجات منزل از وجوه مأکل و ملبس و غیر آن اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها
دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان محفوظ ماند و در صنف اول که عامل دیانت و طلب قربت بود چهار شرط رعایت باید کرد
اول طیب نفس و انشراح صدر و عدم تعقب تأسف بدان ظاهراً و باطناً دوم اخلاص و آن بی توقع شکر یا انتظار
جزا یا انتشار ذکری بود سیم اخفای آن و تخصیص کسی که نفقه و نیازمند باشند و صورت حال خود با کسی نتوانند نمود چهارم
آنکه بافشای آن هتک ستر مستحقان کنند و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت است پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل دوم
کتمان سیم تصغیر و تحقیر آن اگر چه بسیار بود چهارم مواصلت چه انقطاع از بنیان کند پنجم وضع آن در موضع خود
و در صنف سیم شرط اقتصاد است و بس فصل چهارم در تدبیر اهل سیاست اهل باعث بر تأهل باید که دو چیز بود حفظ مال
و طلب نسل نه داعیه شهوت و غرضی دیگر و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان
آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و تودد و وقار و هیبت و کوتاه زبانی و طاعت و مطیع شوهر و بذل نفس در
رضای او موسوم بود و بر تدبیر منزل و تقدیر حفظ در انفاق قادر و بمجامله و مدارا و خوشخویی سبب موانست و تسلی هموم و جلای
احزان شوهر گردد و زن حره بهتر از بنده چه در حره معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و صلت ارحام و استظهار بقوم
و احتراز از دنائت در مشارکت و نسل بیشتر صورت بندد و بکر بهتر از ثیب چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت
انقیاد و مطاوعت بکر نزدیکتر بود و اگر با وجود این اوصاف بحلیه جمال و نسب و ثروت نیز متحلی باشد خود مستجمع انواع
محاسن بود و بر آن مزیدی صورت نبندد و اگر بعضی ازین صفات مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود
و جمال و نسب و ثروت را بنسبت با این سه فضیلت مرجوع داند چه آن مستدعی تعب و طلب و اختلال امور دین و دنیا
باشد و باید که باعث بر خطبت زن جمال یا مال نباشد اما جمال نادر آنکه با عفت کمتر جمع شود بواسطه آنکه زن جمیله را طالب
و راغب بسیار بود و عقل او بنابر ضعف مانع و وازع انقیاد نشود و حینئذ بر اقدام بفضایح مبالات ننماید پس خطبت جمیله
بی حمیتی و مصاهرت بر فضیحت بود یا مقتضی اتلاف و خلل مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم اما مال زن باعث تکبر
مال زن مستدعی استیلا و تسلط او و استخدام و تفوق او باشد و حینئذ انتکاس مطلق لازم آید و فساد امور منزل و معیشت شوی
و در سیاست زن رعایت سه شرط لازم بود اول هیبت دوم کرامت سیم شغل خاطر اما هیبت آنست که خود را در چشم زن

مهیب دارد و ماده امتثال او امر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و اگر خللی با این شرط راه یابد بر زن در متابعت هوای
خود گشوده شود و بران اقتصار ننماید بلکه شوهر را در طاعت خود آورد و وسیلت مرادات خود سازد پس آمر مأمور شود و
مطیع مطاع گردد و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت و دمار مرد باشد و چندان فضایح و شنایع حادث گردد که
تدارک و تلافی آن صورت نبندد و کرامت آنست که زن را بهر آنچه مستدعی محبت و شفقت بود مکرم دارد تا چون از ازالت
آن مستشعر باشد حسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را ملتزم باید و نظامی که مطلوبست بحصول پیوندد و اصناف کرامت
شش چیزاند اول آنکه او را در هیأتی جمیل دارد دوم آنکه او را در ستر و حجاب از غیر محارم مبالغتی عظیم نماید و چنان سازد که بر اعضا
و شمایل و آواز او هیچ بیگانه اطلاع نیابد سیم آنکه در مبادی امور که در خور او باشد مشاورت کند بوجهی که او را در اطلاع
خود در طمع نیندازد چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم
آنکه با خویشان و اهل بیت او صلت رحم کند و دقایق حقوق مصاهرت را رعایت واجب داند ششم آنکه چون اهلیت
و شایستگی در او احساس کند بر زنی دیگر مایل نشود و اگر چه بمال و جمال و نسب از او شریفتر باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود
با نقصان عقل ایشان ارتکاب قبایح و فضایح و دیگر افعال که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد کند
و بدین جهت ملوک را که غرض ایشان از تأهل طلب نسل و عفت بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بشابه بندگان باشند
رخصت داده اند و ایشان را احتراز اولی بود چه مرد در منزل بمنزله دل است در بدن چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نشود
یکمرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و شغل خاطر آنست که پیوسته خاطر زن را بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام
بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و هر گاه از ضروریات فراغت یابد بغیر ضروری
مشغول گردد پس اگر زن از محافظت منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد بأموری که مقتضی خلل منزل بود همچون
تزیین خود و تفرج صحرا و باغ و نظر با جانب مشغول شود و حینئذ امور منزل مختل گردد و شوهر را در چشم او وقع و هیبتی نماند و اقدام
بقبایح دلیر شود و از آن فضیحت و شقاوت دو جهانی حاصل آید و شوهر باید که در سیاست زن و ایثار هوای او بر مصالح
خود لازم آید و اگر بمحبت او مبتلا گردد از او پوشیده دارد و اگر نتواند بعلاجهایی که در باب عشق یاد کرده شد اقدام
نماید دوم از مشاورت با او در کلیات امور و اطلاع او بر اسرار خود و اخفای مال او از وجه حال او چه اجابه فاسد و نقصان تمیز
ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود و از جهت باستماع حکایات مردان و زنانی که بافعال مذموم موسوم باشند و نظر
با جانب و شرب خمر چه این معانی مقتضی فساد رای شود که تدبیر آن میسر نگردد و مجالست زنانی که بمحافل مردان رسیده باشند و
حکایات آنها بگویند از همه زیانکارتر بود و سیرت زن در نیکویی رضای شوهر و وقع خود در دل او بر رعایت پنج چیز است اول
ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم رعایت هیبت شوهر چهارم حسن تبعل بمجانبت از اموری که مقتضی نشوز بود پنجم
ترک عتاب و مجادله در غیرت و حکما گفته اند زن شایسته آنست که در ارادت قربت و حضور و کراهت غیبت و تحمل مشقت

از برای حصول مراد او همچون مادر بود نسبت با فرزند و در موافقت اخلاق و دریغ نداشتن مال خود از او و معاونت در داشتن
بر هر چه او کند همچون دوست بود نسبت با دوست و در شرایط خدمت و مصابرت بر بدخویی او و در افشای مدح و تسرع در شکر نعمت
او همچون کنیزک بود نسبت با خواجه و زن ناشایسته اگر در کسل و تعطیل و خشم گرفتن و ایذای اهل منزل همچون متغلبان جبار متهور بود
نسبت با اتباع خود و در اظهار معایب و جحود احسان و استخفاف فرمان و حقد و طغیان همچون دشمنان و در خیانت اموال
سؤال بی حاجت و الحاح و در آنچه شوهر کاره بود و اظهار محبت بدروغ و ایثار نفع خود بر نفع او همچون دزدان و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا
و خلاص از او بآسانی متعذر بود و احتیال صورت نبندد چهار نوع از حیله پیش گیرد اول صرف مال اگر چند بسیار بود چه حفظ
نفس و مروت مهم تر از حفظ مال بود دوم نشوز و بدخویی و هجر مضاجع بوجهی که بفساد وی ادا نکند سیم تحریص جابر بر شوهر او و رغبة
بشوهری دیگر و ترغیب نمودن بظاهر بدو از مفارقت او کردن تا باشد که بحکم الناس حریص علی ما منع او را بر مفارقت حرصی
پدید آید چهارم اگر چون تدبیرهای سالف مفید نیاید سفر را اختیار کند بشرط آنکه او را از اقدام بر فضایح منع کرده باشد تا
امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند لا تزوجوا بالحنانة والمنانة والانانة و کبیرة القفا و خضراء الدمن و حنانه
آن بود که او را از شوهری دیگر فرزندان باشد و خواهد که بمال این شوهر با ایشان مهربانی نماید و منانه آنکه بمال خود بر شوهر
منت نهد و انانه آنکه پیشتر حال شوهرش بهتر بوده باشد یا شوهری برگشته دیده و پیوسته از این حال یا از این شوهر با شکایت و انین بود
و کبیرة القفا آنکه چون شوهرش از محفلی غایب شود مردمان که او را داغی بر قفا نهند و خضراء الدمن آنکه صورتی داشته باشد با اصلی
بی کفایت بود و هر که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که دامن از مطالبت امور ایشان کشیده دارد
چه فساد مخالطت زنان با سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی

فصل پنجم در تدبیر و سیاست اولاد

چون فرزند در وجود آید باید که اول نام نیکو بر او نهند چه اگر نام او غیر موافق بود او دائما از آن مکدر باشد و بعد از آن دایه که سلیم العقل و از آفات بری
بود اختیار کنند چه بیشتر عادات ناپسندیده و علتهای بد بشیر تعدی کند و چون رضاع او تمام شود پیش از فساد اخلاق
بتادیب و ریاضت او مشغول شوند چه کودک بحسب نقصان و حاجتی که در طبیعت او بود میل با خلاق ذمیمه بیشتر کند و در
تهذیب اخلاق ابتدا بالطبیعت باید کرد یعنی مروت که حدوث او در بنیه کودک بود و تکمیل آن مقدم دارند و چون اول خلقی
که از آثار قوت تمیز در کودک ظاهر شود حیا بود در آن تامل کنند اگر حیا بر او غالب باشد و قباحت نماید دلیل نجابت او
علامت استعداد تادیب او بود و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطت هر که ملاعبه و مجالست ایشان مقتضی
افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده بود و قبول صورت از اقران زودتر کند و او را بر محبت کرامت
فضیلت تنبیه دهند خاصه کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس نوامیس و وظایف
شرعی تعلیم دهند و او را بمواظبت ترغیب نمایند و بر امتناع از آن تادیب لازم دانند و پیوسته پیش او مدح اخیار و
مذمت اشرار کنند و اگر از و جمیلی صادر شود بدان محمدت گویند و اگر قبیحی صادر شود مذمت کنند و اگر اخفای آن کند

بروی او شکند

بروی پوشیده دارند تا بر تجاسر اقدام ننماید و استهانت باکل و شرب و لباس فاخره در نظر او تزیین دهند و نفس
از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار بر غیر در دل او شیرین گردانند و محاسن اخیار و اشعار که بآداب اخیار
و ستر احوال تعلق دارد حفظ دهند تا موکد آن معانی شود و از اشعار سخیف که بعشق و شرب خمر تعلق داشته باشد احتراز نمایند
و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با اقران و دروغ و فضول که طبیعت کودک بدان مایل بود منع کنند و از ملابس
و اسباب تمتع اجتناب لازم دانند و نگذارند که براست یا دروغ قسم یاد کند چه سوگند قبیح بود و بر خدمت نفس خود و
اساتذه و هر که از او بزرگتر بود تحریص کنند و باید که معلم عاقل و متدین بود و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت
مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و محاوره هر طایفه با خبر و بر ریاضت اخلاق و طرق و حسب واقف
و ضرب اول باید کم اندک بود و مولم چنانکه از آن عبرت گیرد و بر معاودت مجاسرت ننماید و بوقت اجازت او را
تا ساعتی به بازی مشغول گردد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و معلم باید که در طبیعت کودک نظر کند و از احوال او
بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرد تا اهلیت و استعداد کدام علم و صناعت در او مفطور است و او را
باکتساب آن نوع مشغول گرداند چه هر کسی مستعد هر صناعتی نبود و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع است
سری غامض و حکمتی دقیق است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط است و ذلک تقدیر العزیز العلیم پس اگر در او قبول
حکمت یابد اول علم تهذیب اخلاق تعلیم دهد بعد از آن علوم حکمت نظری بر وجهی که پیشتر یاد کرده شد پس از آن هم
تکمیل صناعتی به یکبار اشتغال نکنند و اگر صلاحیت صناعتی دیگر یابد بدان مشغول گردانند و چون صناعتی از صناعات آموخته باشد
او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا بکمال رسانند و در ضبط و تحقیق آن نظری
تمام بجای آورد و بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند از
آداب محروم مانند بعد از انقلاب زمان بذلت و هوان گرفتار شوند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان
گردند و عادت ملوک فرس چنان بودی که فرزندان را در خانه خود پیش خدم و حشم تربیت ندادندی بلکه با ثقات
باطراف فرستادندی تا بخشونت و درشتی عیش بر آیند و تنعم و تجمل معتاد نشوند و آداب و اخلاق پسندیده اکتساب کنند
با شم و اسباب رفاهیت و کثرت تبع و خدم بر تعب تعلم ادب اقدام ننمایند و قبول آن از ایشان دشوار بود خاصه چون
مراهق شوند و لذت عشرت رایج گردد که آن وقت نور صورت نبندد و اگر بنسبت با کسی که از قبیح سیرت متنبه شود و بر
کیفیت خلع عادت واقف گردد و در این حال البته بعد از تقدیم عزم اجتهادی بلیغ بجای آورده بشتر با اجانب دارد تا حکمت
صحبت دارد و اگر فرزند دختر باشد طبیعت او در حالت صغر سن بر آن وجه باید که با پسر یاد کرده شد و بعد از آن صنعتی
که لایق و مناسب حال بدیشان بود با تعلیم باید کرد و بملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و خصالی که در باب سیاست
زنان یاد کرده شد باید فرمود و از تعلیم خط و شعر بخصیص آنچه بعشق و عشرت تعلق دارد بلکه مطلق خواندن منع باید کرد و چون بحد

ملایمت رسد با کفوی که لایق او باشد از اکفای خود مواصلت باید ساخت **فصل ششم در تدبیر سیاست اخوه و**
اقارب که بر نسبت با شخص همچون جناح‌اند با جناح چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود اکرم عشیرتک فانهم جناحک الذی
بها تطیر واصلک الذی الیه تصیر و انک بهم تصول و بهم تطول و هم العدة عند الشدة اکرم کریمهم و عد سقیمهم و اشرکهم فی امورک و تیسر عن
معسرهم و مجانبت از ایشان افعال لئام و بخردان است و حسن وصلت رحم در عقول انسان بر چیزی از خیرات
و احسان پس باید که تعهد ایشان کند و حق کبیر ایشان بشناسد و صغیر را در کنف رعایت خود گیرد و با فقیر مواسا
کند و ایشان را در خیرات با خود مشارک داند و در امور و مهمات با ایشان مشاورت کند و تحمل احمال و اثقال
زلات ایشان لازم داند و احسان او در حق ایشان بر مکافات یا محبت موقوف ندارد چه در قیام واجب بر واسطه
تقاعد غیر از آنچه واجب است بران غیر تهاون نشاید و هرگاه که او را آنچه واجب بر او تقصیر کند او نیز مثل ایشان باشد
گویند علی بن الحسین علیهما السلام پسر عمی بود فقیر او هر شب متنکر بدر خانه او آمدی و درمی چند بدو دادی آن شخص چون درمها
بستدی گفتی لکن علی بن الحسین لا یصلنی لا جزاه الله خیرا او آن سخن شنیدی و بدان التفات ننمودی و آن احسان
کم نکردی چون علی بن الحسین وفات یافت و آن عادت منقطع شد آن شخص را معلوم گشت که آن محسن او بوده فریاد و زاری آغاز
و ناله و افغان میکرد و میگریست تا خسته شد و خواب برو غلبه کرد همین که در خواب رفت دید که بهمان هیأت و وضع بدر خانه
او آمده و آن درمها بدو داد و گفت خدایا بنی عم و لا تتهم فانی کنت استغفر لک لیلة و سیغفر الله تعالی من فضلک گویند
بعد از آن پسر او محمد باقر علیه السلام هر شب آن وظیفه بدو رسانیدی و نشاید که کسی خویشان خود را دشمن خود گرداند
و از کسی که امید نصرت داشت از مضرت او خایف باشد و گفته‌اند که بیگانه را همچون خویش گردانند تا که خویش
بیگانه وانند و عداوت اقارب بدتر از عداوت اجانب بود چه تحاسد و تباغض در ایشان قوی‌تر بود و هر جا که این معنی قوی
مضرت بیشتر و خلل ظاهرتر و تدبیر تحاسد و تباغض موقوفست بر ادنی مسامحت در مال آن مساعده در خلق چه نقص منشا حسد
معادی میان محب صدیق و معاند مساعده کرده و بسیار باشد که او را از دنیا سبب معاونت و معاضدت ایشان ضعاف
آن حاصل شود که از برای ایشان ترک کرده باشد همت واجب در معنی اهل و اولاد و قرابت و اتراب و آنکس که جاری مجرای
ایشانست از مراعات و حفظ جوانب و ذب ایشان و حمایت و قیام بامور ایشان **فصل هفتم در تدبیر و سیاست خدم**
و عبید در منزل بمثابه دست و پا و سایر جوارح باشند از بهر چه هر که از برای غیری تکفل امری کند باعانت دست وران
حاجت افتد قایم مقام دست او بوده باشد و هر که در کاری که قدم در ان رنج باید گردد سعی کند مشقت قدم از او کفایت کرده باشد
و هر که بچشم چیزی که نظر در ان صرف باید کرد نگاه دارد زحمتی از بصر باز داشته باشد و اگر نه وجود این طایفه بودی ابواب راحت
مسدود گردد چه بی توسط قیام و تعهد و متواتر حرکات و سکنات مختلف که مقتضی تعب اعضا و سقوط هیات و ذهاب وقار
و مکانت باشد بمهمات قیام نتوان نمود پس باید که بر وجود این جماعت شکر کنند و ایشان را ودایع حق شمرند و انواع

رفق و مدارات و لطف و مواسات در ایشان بکار دارند چه ایشان نیز از کلال و فتور با اعضا و جوارح را باید داد
حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود تا دقیقه عدالت و انصاف مرعی باشد و طریقه جور و اعتساف سپرده
مانده و استخدام باید که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال او باشد و اگر میسر نشود تجسس و تفرس سیمای
باید نمود و از اصحاب صور متفاوت و خلقتهای مخالف تحاشی واجب بود چه در اغلب احوال تابع خلق افتد و در امثال فرس
است که نیکوترین چیزی زشت صورت او بود و از معلولان همچون ابرص و اعور و مانند آن احتراز باید نمود و بر صاحب کیاست
و دها اعتماد نشاید کرد و چه بسیار باشد که زیرکی و احتیال و مکر با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و قلت عقل برابر شهوت
که باو حاجت بود اختیار باید کرد و چه بهترین خصلتهاست درین باب و چون خادمی حاصل شود او را بصناعت و کاری که صلاحیت
آن داشته باشد مشغول باید کرد و از صناعتی بصناعتی و کاری بکاری تحویل نباید فرمود و در اول خادم باید مقرر کرد که باشد که
میان ایشان مفارقت نخواهد بود تا از طرفین اگر مر قیام ننمود باشد و خادم شرط شفقت و هواداری و مناصحت و حسبة
بجای آرد و چنین حال وقتی از و صادر شود که خود را از نعمت و مال شریک و سهیم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تقرر پذیرد
که صاحب او ضعیف رای و واهی همت و بد گمانی و را دور خواهد کرد خود را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام وی
مقام رهگذری یابد و او در هیچ کار اندیشه نکند و نه شرط شفقت بجای آرد بلکه همت بر آن گمارد و جمع از برای روز مفارقت
ادا و اهل عقل معتبر در خدمت قدم آن است که باعث ایشان بران محبت بود و نه ضرورت و رجا و نه خوف و باید که با خود
خدم از ماکول و ملابس و غیر آن بهیچ حال اختلال جایز نشمرد بلکه آن را بر سالت خود مقدم دارد و از راحت ایشان در حلکی بالحاج
بتقدیم رسانند و اوقات راحت و آسایش ایشان تعیین کنند و چنان سازد که از سر نشاط هر آنچه بدیشان مفوض باشد
قیام نمایند و در اصلاح ایشان مراتب نگاه باید داشت و تقویم و تادیب ایشان بحسب جنایات و جرایم بتقدیم باید رسانید
اما طریق عفو نیز مفتوح باید داشت و کسی که بعد از توبه بر جرایم اقدام نماید بعقوبت و تشدید اصلاح باید فرمود و اما دام که
قید حیا از پس برنداشته باشد و با سر او وقاحت معترف گشته از رشد و صلاح او نومید نباید بود و چون بخیانتی فاحش که
اغضا بران مذموم بود ملوث گردد و تادیب و تهذیب اصلاح میسر نشود صواب آن باشد که بزودی او را نفی کند که تا
مخالطت او دیگر خدم تباه نشوند و خسارا از و دیگران تعدی نکند و جهت استخدام بنده از آزاد بهتر باشد چه بنده بقبول
طاعت سهل و تادب با خلاق و مایلتر بود و از مفارقت نومیدتر و از بندگان جهت خدمت نفس کسی که عاقل و نیکوخوی و با حیا
باشد اختیار باید کرد و جهت تجارت کسی که عفیف و کافی و کسوب بود و جهت عمارت فلاحت کسی که قوی و جلد و کارکن
باشد و از برای حیار بانان کسی که قوی هیکل و بلند آواز و کم خواب بود و بندگان بحسب طبیعت سه صنف اند یکی حر بالطبع و او را
همچون اولاد نگاه باید داشت و به تعلم آداب و اخلاق پسندیده تحریص باید فرمود و دوم عبد بالطبع و او را همچون دواب و
مواشی کار باید فرمود و مرتاض گردانید و سیم عبد شهوت و او را بقدر ضرورت بمشتهی باید رسانید و با سیاست و استخفاف

کار فرموده و در خصایص اهل اقالیم فرموده‌اند که عرب به نطق و فصاحت و دها از سایر اصناف ممتاز باشند اما طبع ایشان
به جفا و شهوت مایل بود و عجم به عقل و سیاست و ذکا و نظافت ممتاز باشند اما طبیعت ایشان به جمال و حرص بیشتر بود و
ترک به شجاعت و خدمات شایسته و حسن منظر ممتاز باشند و به غدر و قساوت قلب و بی حفاظی موسوم و روم به وفا و امانت
و تودد و کفایت ممتاز باشند و به بخل و لوم موسوم و هند به قوت حدس و وهم ممتاز باشند و به عجب و مکر و بدخوئی موصوف و معنی
از تجربه مستفاد است والعلم عند الله **فن سیم در علم سیاست مدن** که آن عبارت است از معرفت کیفیت نظام و قوانینی
که مقتضی مصلحت عموم بود از آن حیثیت که به تعاون متوجه باشند به کمال حقیقی و این علم را حکمت مدنی نیز خوانند و آنچه درین مبحث
مطلوبست در شش فصل ایراد کنیم **فصل اول در احتیاج به تمدن و شرح ماهیت او** بدان که هر موجودی را کمالی است و آن
کمال در بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده همچون اجرام سماوی و در بعضی از وجود متأخر همچون مرکبات ارضی
و درین قسم احتیاج بود از حرکتی که از نقصان به کمال رسد و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند مانند صوری
که از واهب الصور بطریق تعاقب بر نطفه تا به کمال انسانی رسیدن فایض شود و بعضی معدات مانند غذا که با ضافت ماده شود
تا به غایتی که محکن است برسد و معونت در اصل به سه وجه صورت بندد یکی به ماده و دوم به آلت سیم به خدمت و معونت ماده آن
بود که از جسم بود و آن چیز که به معونت محتاج است همچون معونت نبات حیوانی را که از وی غذا یابد و معونت آلت آنکه متوسط شود میان
آن چیز که به معونت محتاج است و میان فعل او همچون معونت آب مر قوت غاذیه را در رسانیدن غذا به اعضا و معونت خدمت
آنکه او را فعلی بود که آن فعل نسبت با آن چیز که معونت محتاج است کمالی باشد و این صنف به دو قسم منقسم شود یکی آنکه معونت
بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود و مانند معونت مملوک مالک را و دوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی
دیگر بود و معونت به تبعیت حاصل آید مانند معونت راعی مر گوسفند را و حکیم ابونصر فارابی که به حقیقت معلم ثانی بود در حکمت
گفته است اعانت خادم عناصر را بالذات چه ایشان از برای حیوانات که به موجب انحلال ترکیب ایشان نفع نیست و
سباع خادمند بالعرض چه غرض ایشان از انتفاع انحلال است بدان و انحلال عناصر به تبعیت لازم آید و چون این مقدمه معلوم شد باید
دانست که عناصر و مرکبات به هر سه وجه معونت انسان کنند اما انسان معونت ایشان جز بر وجه ثالث بالعرض کند و همچنان
انسان درین سه نوع از معونت عناصر و مرکبات به نوع خود نیز به معونت خدمت محتاج است اما آنکه به عناصر و مرکبات محتاج است
خود ظاهر است و اما آنکه به معاونت نوع خود محتاج است بنابر آنکه اگر هر شخصی به تربیت غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول است
چنانکه اول ادوات آهنگری و درودگری به دست آورد و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و غزل و نسج و دیگر
حرفها مهیا گرداند و بعد از آن بدین مهمات مشغول شده بی تقاوی و بی غذا بدین مدت وفا نکرد و روزگار او اگر بدین مشغول
موزع شدی بر اداء حق این جمله قادر نبودی اما چون معاونت یکدیگر کنند و هر یک به یکی ازین مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام
نمایند و با عطاء قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت بهم پیوندند تا

شخص

شخص و بقای نوع بر وجهی که واقع است میسر و منظوم گردد و بنابرین گفته‌اند هزار شخص کار کنند تا یک لقمه مهیا شود و چون مدار کار
انسان بر معاونت است و معاونت وقتی میسر شود که جماعت یکدیگر را به کاری قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم
صادر باشد مقتضی نظام است و اجتماع بود و نوع انسان بالطبع محتاج به اجتماع و این نوع اجتماع را تمدن خوانند و تمدن مشتق است از
مدینه و مراد حکما از مدینه جمعیتی است مخصوص میان اهل مدینه نه مساکن مجتمعه و آنچه گویند الانسان مدنی بالطبع مراد آنست که ایشان
محتاج‌اند بالطبع به اجتماعی که مسمی است به تمدن و چون دواعی احوال مردمان مختلف است و توجه حرکات انسان به غایات متنوع اگر انسان
بالطبایع انسان گذارند تعاون انسان صورت نبندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون
تنازع در میان افتد به افساد و افنای یکدیگر مشغول شوند پس بالضروره تدبیری باید که هر یک را به جای خود نگاه دارد و به آنچه استحقاق
آن داشته باشد قانع گرداند و دست هر یک از تعدی و تصرف و حقوق دیگری کوتاه کند و به شغلی که متکفل آن بود مشغول گرداند
و این تدبیر را سیاست خوانند و چنانچه اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت افتد و مؤدی بود به کمالی که در نوع و اشخاص
بالقوه حاصل است آن را سیاست الهی خوانند و الا به چیزی که به سبب آن سیاست شده باشد اضافه کنند و پیش حکیم اقسام
سیاست به طریق حصر چهار است سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر
جماعتی است بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و آن را سیاست فضلا نیز گویند و سیاست غلبه تدبیر امور خسیسه است و آن را
سیاست خساست نیز خوانند و سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که به اقتضای کرامات موسوم باشند و سیاست جماعت تدبیر
فرق مختلف است بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک سایر سیاسات را بر اهالی موزون گرداند
و هر صنفی را به سیاست خود موسوم گرداند تا کمال انسان از قوت به فعل آید و سیاست بعضی تعلق به اوضاع دارد مانند عقود
و معاملات و بعضی تعلق به احکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخصی را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی به یکی
ازین دو نوع قیام نماید زیرا که تقدم او بر غیر بی واسطه خصوصیتی مستدعی تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع به شخصی
احتیاج افتد که به الهام از دیگری ممتاز بود و آن شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و اوضاع او را ناموس الهی و افلاطون
در مقاله نهم از کتاب سیاست گفته هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة و ارسطو گفته هم الذین عنایة الله بهم اکثر و اربابان
ادیان شخص را صاحب شریعت خوانند و در تقدیر احکام و تکمیل انسان به شخصی احتیاج افتد که او به تأیید از دیگران ممتاز بود و او را
حکمت او را ملک علی الاطلاق خوانند و اهل شریعت امام و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطو انسان مدنی یعنی انسانی که
قوام تمدن بر وجود او بود و بعضی شخص اول را که صاحب ناموس است ناطق خوانند و شخص دوم را که ملک است اساس و مراد
از ملک درین مقام آنست که او را حشمتی یا تمکنی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک به حقیقت او بود و اگر چه به صورت هیچکس با او
التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او بود وجود و عدم نظام شایع شود و در هر قرنی به صاحب ناموسی احتیاج نشود چه یک
وضع شاید که قرون و ادوار بسیار باقی ماند اما در هر قرنی عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای

نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و دیگران را باقامت مراسم آن تکلیف کند و اورا بحسب
مصلحت هر وقت در جزویات تصرف بود **فصل دوم در شرف و فضیلت این صناعت** بدانکه چون نظر صاحب این صناعت
در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود و از جهت که خیرات شد نه شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت او با دیگر
صناعات همچون نسبت علم آلهی بود با دیگر علوم و چون اشخاص نوع چنانکه در فصل سابق مقرر شد در بقای شخص و نوع بیکدیگر
محتاجند و وصول انسان بکمال بی تعاون متعذر و کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص نوع منوط پس واجب بود که بر وجه معاونت
مخالطت و معاشرت ابنای نوع کنند و الا از قاعده عدالت منحرف افتند و بجهت جور متصف گردند و معاشرت و مخالطت
بر وجه عدالت وقتی صورت بندد که بر کیفیت آن و وجوهی که مودی بود بنظام باشد واقف باشند و علمی که متکفل این معانی
تواند بود و غیر این صناعات نیست پس همه کس لازم بود که بقدر منزلت و مرتبت خود بدین علم وقوف یابند تا بر اقتنای فضیلت
قادر توانند بود و وجوه معاملات و معاشرات از جور خالی ماند و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت طب ماهر گردد
حفظ بدن انسان و ازالت علت قادر شود و صاحب علم چون در این صناعت ماهر گردد بر صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی
و ازالت انحراف آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و در جمله ثمره این علم شمول منفعت و اشاعت خیرات بود در عالم
و ازالت شرور بقدر استطاعت و چون موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص بشر است و اجتماع اشخاص بشری از عموم و
خصوص مختلف افتد و کمیت اجتماعی که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود چنانکه شرح داده شد و بعد از آن اجتماع اهل محله و بعد از آن
اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزل جزوی بود از
محله و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی از امت و هر امت جزوی بود از عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود و رئیس ادنی
مرئوس نسبت با رئیس اعلی تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا و ملک بالاطلاق اوست و نظر او در حال عالم و در حال اجزای او
همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و چون میان ایشان
در صناعتی یا علمی اشتراک بود باید که میان ایشان ریاست ثابت بود یعنی هر که در آن صناعه کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر
مرئوس و اطاعت او لازم و تعلق اجتماعات بیکدیگر بر سه وجه بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی
شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قرا اجتماعات
ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام میکنند و از این وجه اجتماعات یکدیگر را اعانت و خدمت مانند اعانت انواع
یکدیگر را و چون تألیف اهل عالم بر این نوع مقرر شد کسانی که از تألیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت
بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و جماعتی
که از دنیا اعراض کنند و در مواضع منزوی شوند و آنرا زهد نام نهند تا از جهت معاونت خلق شوند و طریق اعانت بکلی مسدود
گردانند و آنرا توکل نام نهند تا بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها روند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم ایشان را جمعی ظالم

از اهل فضایل شمرند و از ارباب کرامت پندارند و آن توهم فاسد است چه عفت نه آنست که بکلی ترک شهوات کنند
بلکه آنست که قدر ضرورت نگاه دارند و حق او بگذارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آنست که کسی را که هیچ نبیند ظلم
کنند بلکه عدالت آنست که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و اگر بحقیقت تأمل افتد معلوم شود که این صنف از زمره
جمادات و اموات شده نه از اهل فضل و کرامات چه اهل فضل از تقدیری که مقدور او را عزیمه کرده انحراف نمایند و در رسم و عادات
بقدر طاقت بحکم او اقتدا نمایند و این قوم امثال ایشان ارزاقی که بتعاون حاصل شده استعمال نمایند و در عوض و مکافات
آن هیچ بدیگران ندهند بلکه غذای ایشان خورند و لباس ایشان پوشند و بهای آن نرسانند و از آنچه مستدعی نظام و کمال
نوع است اعراض نمایند **فصل سیم در فضیلت محبت و اقسام آن** که ارتباط جماعات بدان حاصل شود و چون احتیاج
مردم بیکدیگر و توقف کمال هر یک بر وجهی که شرح داده شد موقوف تعاون اجتماع است پس تألیفی که جمیع اشخاص را در
معاونت بمثابت اعضای یک شخص گرداند ضرورت افتد و چون ایشان بالطبع متوجه کمال اند بناچار بالطبع مشتاق آن تألیف
باشند و اشتیاق بتألیف و طلب فضیلت کمال عبارت از محبت است و محبت اتحادی از اکمل فضایل که عدالت نسبت بوی چون
فاضل را آنکه عدالت مقتضی اتحاد صناعی است و محبت مقتضی اتحاد طبیعی و صناعی نسبت با طبیعی همچون قسری بود و صناعت
مقتدی بطبیعت دوم آنکه احتیاج بعدالت در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان
اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی سیم آنکه انصاف از روی لغت نصف است یعنی منصف
متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لوازم تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد و جمعی از حکمای متقدم
در تعظیم شان محبت مبالغه کرده اند و گفته اند که قوام جمیع موجودات بسبب محبت است و هیچ موجودی از محبت خالی نشود چون
چنانکه از وجود و عدم خالی نیست الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان
مرتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فنا و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب
نقصان مرتب توانند بود و این جماعت را اصحاب محبت و غلبه خوانند و بقیه حکما هرچند بدین تصریح نکرده اند اما بفضیلت محبت و شرف آن
عشق از جمیع کائنات معترفند و متأخران محبت و منفعت در جای استعمال کنند که قوت نطقی را در مشارکتی بود و میل عناصر را
بمرکز خود و مرکبات را بیکدیگر میل از جهت مشاکلاتی که در امزاج ایشان واقع شده همچون نسبت صدای مساحی تألیفی که بدان مبدأ
افعال غریب شوند و آنرا از خواص اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمغناطیس و امثال آن اگر از جهت تنفرات مزاجی باشد
شود همچون نفرت سنگ باغض الخل از آن سنگ و از قبیل منفعت و محبت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند و موافقت و
معاودت حیوانات غیر ناطقه را الف و نفرت گویند محبت در ایشان بر دو قسم است یکی طبیعی همچون محبت مادر فرزند را
که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت نکردی و بقای نوع صورت نبستی و دوم محبت ارادی
و آن بچهار قسم شود یکی سریع العقد و الانحلال دوم بطی العقد و الانحلال سیم بطی العقد و سریع الانحلال چهارم بعکس سیم

و چون مقاصد مردم در مطالب بحسب بساطت بر سه قسم است لذت یا نفع یا خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر قسم رابع بود
کنند و هر یکی از این علت نوعی بود از انواع محبت ارادی چنانکه لذت علت محبت سریع العقد و الانحلال بود و چه لذت با شمول
وجود سریع التغیر و الانتقال بود و زوال سبب مقتضی زوال مسبب و نفع علت محبت بطیء العقد و سریع الانحلال
نفع رسانیدن با عزت وجود سریع الانحلال بود و خیر علت محبت سریع العقد و بطیء الانحلال باشد و علت عقده بنا بر مشاکلت
که میان اهل خیر بود و امتناع انحلال بنا بر اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر است و مرکب از هر سه علت محبت بطیء العقد و الانحلال
چه استجماع نفع و خیر اقتضای این دو حال کند و علت لذت بظهور رسد و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعت
بسیار صورت بندد و صداقت در شمول بدان مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت
از مودت خاصتر بود چه عشق جز میان دو تن نباشد و علت عشق یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را در او مدخل نباشد
الا از جهت ترکیب و در این مرتبه عشق مذموم خوانده بود بلکه علت او اگر مذموم باشد فرط طلب لذت بود و اگر محمود باشد فرط
طلب خیر و اختلاف مردم در مدح و ذم عشق بواسطه التباس فرق میان این دو سبب و سبب صداقت جوانان و کسانی
که طبیعت انسان داشته باشند طلب لذت بود و بنابرین مصادقت و مفارقت میان ایشان متعاقب بود
گاه باشد که در اندک مدتی چند نوبت تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر صداقت ایشان را بنا در بقای اتفاق افتد
آن بنا بر وثوق ایشان بود به بقای لذت و معاودت آن مبدء و هر گاه که آن وثوق زایل شود آن صداقت فی الحال
مرتفع گردد و سبب صداقت پیران و کسانی که طبیعت انسان داشته باشند طلب منفعت بود و آن بحسب بقای
منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع گردد آن صداقت مرتفع شود و سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و
خیر امری ثابت بود و تغیر نپذیرد مودت ایشان از تغیر و زوال مصون ماند و چون انسان از طبایع متضاده مرکب است و هر طبیعتی
مخالف طبیعتی دیگر لاجرم هیچ لذتی خالی از شوایب اذیت صورت نبندد و در مردم بواسطه وجود جوهری بسیط الهی
آنرا بالذاتی دیگر مشابهتی و محبتی که مقتضی آن لذت بود و در غایت افراط و شبیه به وله باشد و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند
و بعضی متالهان دعوی این محبت کنند و برقلیطس گفته است که امور مختلفه را با یکدیگر تشاکل و تالیفی نتواند بود و اما امور متشاکله
بیکدیگر مسرور و مشتاق و متالف شوند و میان ایشان وحدتی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات
و در مادیات میل این تالف صورت نبندد و اگر شوقی در ایشان پدید آید که بنوعی از تالف مایل شوند ملاقات ایشان
بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق و آن ملاقات بدرجه اتصال نرسد و چون جوهری که در انسان مشوب است از
کدورت طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات در وی منفی گردد او را به شبیه خود شوقی صادق پدید آید
و بنظر بصیرت مطالعه جلال خیر که منبع خیرات است مشغول گردد و انوار آن حضرت بر او فایض شود پس او را لذتی بود که از هیچ لذت
نسبت نتوان کرد و حاصل گردد و به رتبه اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت مدنی و ترک آن او را اتفاقی زیاده نبود بلکه بعد از

مفارقت کلی بدان رتبت عالی سزاوارتر بود چه صفای تام بعد از مفارقت حیات فانی تواند بود و بسیار بود که مستدعی
محبت جمعیتی باشد که در مواضع غریب مانند کشتی و اسفار اتفاق افتد و سبب آن موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است
و اشتقاق از آن جهت انسان خوانده شده و چون انس طبیعی از خواص انسان است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود پس کمال
انسان نیز در اظهار این خاصیت تواند بود چه این خاصیت مبدء محبت که مستدعی تمدن و تالف باشد و بنابرین صاحب شریعت
مردم را بر اجتماع در عبادات تحریض فرموده زیرا که چون در شبانروزی پنج نوبت در یک موضع جمع شوند و اگر بجای
کثرت متعذر باشد در هفته مجتمع شوند و اگر اجتماع هر هفته بنا بر کثرت و بعد مسافت دست ندهد در سالی دو نوبت
جمع شوند و اگر این نیز صورت نبندد در مدت عمر در یک موقف عام شوند تا با یکدیگر مستانس گردند و آن استیناس
جمعیت از قوت بفعل آید و شاید که از درجه انس به درجه محبت رسد و اسباب محبت جز محبت الهی چون میان دو
محبت مشترک است شاید که از هر دو طرف در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد همچون لذت که سبب محبت زن
و شوهر است در هر دو و در آن مشترک و شاید که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر بود و شاید که از طرفی منقطع شود و از طرف دیگر
باقی ماند چه لذت در آن سریع التغیر بود و تغیر یک طرف مستدعی تغیر طرفی دیگر نه و همچنین منفعتی که میان زن و شوهر مشترک باشد
از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک ایشان شود و اگر یکی در حد خود تقصیر کند شکایت و ملامت
انجامد و روز بروز در زیادت بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود و اما محبتی که اسباب آن مختلف باشد همچون محبتی که سبب او از
یک طرف لذت و از طرف دیگر منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی
را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق انتظار منفعت و درین محبت شکایت و تظلم
اشد بنا بر آنکه طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر اندازد و اعتدال میان ایشان
کم صورت بندد و بدین سبب پیوسته عاشق متشکی و متظلم باشد و ظالم بحقیقت هم او بود چه استیفای تمتع از لذت
نظر و وصال تعجیل طلبد و در مکافات آن تاخیر کند و این نوع محبت را بواسطه اقتران او بملامت محبت لوامه خوانند و محبتی که
میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بنا بر آنکه هر یک از صاحب خود
انتظار چیزی کنند که در اکثر اوقات مفقود و فقدان با انتظار موجب فساد نیت گردد و از فساد نیت استبطا حاصل آید و از استبطا
منبع ملامت بود و برعایت شرایط عدالت این فساد زایل گردد و همچنین حالیکه از موالی زیاده از استحقاق
توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از
لوازم عدالت است حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و اما محبت اهل خیر چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد
بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و طلب فضیلت لاجرم از شائبه منازعت مصون ماند و اظهار
صداقت از سلاطین چون بنا بر آن بود که خود را متفضل و منعم شمرند لاجرم صداقت ایشان از عدالت منحرف افتد

و محبت پدر مر فرزند را چند وجه باشد اول آنکه خود را بروجهی زیاده پسندد و این محبت نزدیک باشد بمحبت سلاطین و دوم آنکه
فرزند را بحقیقت همچو نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است و
مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و این تصور بجای خود است چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای فرزند باعث
گردانیده است و او را در بقای او سببی ثانی کرده و ازینست که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت
که از و فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را حاصل شود و اگر گویند پسر تو از تو فاضلتر است بر وجه مبالغه شاد شود اما
اگر گویند غیری از تو فاضلتر است برنجد سیم آنکه پدر او را وسیلهٔ آمال و مسرات خود شمرده بوجود او وثوق یابد و بقای
صورت خود بعد از فنای ماده در دل گیرد و این معانی با تربیت و نشو او هر دم در ترقی بود تا مستحکم و راسخ گردد و دوم محبت
فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است و در وجود سبب خود و بعد از مدتی مدید متنبه شود تا از کاری او
منافع او تمتع گیرد و محبت او اکتساب کند و تا بتعقل و استبصار تمام محظوظ نشود بر تعظیم او توقیر نماید و از جهت صاحب
شریعت فرزند را باحسان والدین وصیت کرده و بدون عکس و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در
یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت او را محبتی بود بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبتی
اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند

فصل چهارم در اقسام اجتماعات و شرح حال مدن

چون هر مجموعی را حکمی
و خاصیتی باشد که بدان متخصص باشد و اجزا او را بانفراد در آن مشارکت نه اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی
تألف باید حکمی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص ثابت بوده باشد و افعال ارادی چون دو قسم است خیرات
و شرور اجتماعات بدو قسم شود یکی آنچه سبب او از قبیل خیرات بود و دوم آنچه سبب او از قبیل شرور بود و اول را مدینه
فاضله خوانند و آن یک نوع بیش نتواند بود و دوم را مدینه غیر فاضله و این سه قسم شود یکی آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص جمع
از قوت عقلی خالی باشند و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی دیگر غیر قوت عقلی بود و آنرا مدینه جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال
قوت عقلی خالی نباشند اما قوتهای دیگر استخدام قوت عقلی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند سیم آنکه
از نقصان قوت فکری قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بران تمدن ساخته و آنرا مدینه ضاله
خوانند و چون باطل و شر را نهایتی نبود لاجرم هر یکی ازین تشعب بانهایتی منشعب شود و در میان مدینهٔ فاضله نیز مدینه
غیر فاضله شود و آنرا نوابت خوانند چنانکه در آخر بدان اشارت افتد و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است
تا دیگر مدن را سعی بدان مرتبه رساند و مدینهٔ فاضله عبارتست از اجتماع قومی که همت ایشان بر اقتنای خیرات و
ازالت شرور مقصور بود و بناچار باید که میان ایشان در دو چیز اشتراک بود یکی در آرا یعنی معتقد ایشان در مبدا
و معاد و احوالی که میان این هر دو واقع شود موافق و مطابق حق بود و دوم در افعال یعنی اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند
و هر چه از ایشان صادر شود در قالب حکمت مفروغ بود و بقوانین عدالت و شرایط سیاست مقدر تا با اختلاف اشخاص

و تباین

و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و ارکان مدینهٔ فاضله پنج صنف اند اول جمعی از اهل فضل
و حکمای کامل که بقوت عقل و رای صائب تدبیر مدینه کنند و معرفت حقایق موجودات ایشان را حاصل باشد و ایشان را افاضل خوانند
دوم جمعی که عوام را بمراتب کمال انسانی رسانند و عموم اهل مدینه را بدانچه معتقد طایفهٔ اول بود دعوت کنند تا هر که مستعد بود
بمواعظ و نصایح ایشان از درجهٔ خود ترقی کند و علوم بلاغت و خطابت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را
ذوو الالسنه خوانند سیم جمعی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه دارند و در اخذ و اعطا بقدر واجب رعایت
کنند تساوی و تکافی تحریص دهند و علم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران
خوانند چهارم جمعی که اقوات و ارزاق اهل مدینه را ترتیب دهند خواه از وجه معاملات و صناعات و خواه از وجه جبایات
خراج و غیر آن که ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را در این مدینه چهار حال است اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان
حاضر بود و علامت او استجماع چهار خصلت یکی حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که موصل بود بغایات
سیم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل است چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع است و این ریاست را ریاست حکمت خوانند
دوم آنکه ملک حاضر نباشد و استجماع خصال چهارگانه در اینجا در یک شخص لازم نبود اما باید که چهار تن حاصل شوند تا ایشان
بمشارکت یکدیگر کنفس واحده شده و بتدبیر یکدیگر قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل خوانند سیم آنکه این هر دو مرتبه
مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود که بسنن روسای ماضی که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت
تمیز سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه در سنن ایشان تصریح نیافته از آنچه مصرح بود قادر باشد و جودت
خطاب و اقناع و قدرت جهاد او را مستجمع و ریاست او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک شخص جمع
نباشد اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت تدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند
و مدن جاهله بحسب بساطت شش نوعست مدینهٔ ضروری و مدینهٔ نذاله و مدینهٔ خست و مدینهٔ کرامت و مدینهٔ تغلب و
مدینهٔ احرار اما مدینهٔ ضروری عبارتست از اجتماع جمعی که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد در قوام
ابدان از ملابس و اقوات و وجوه مکاسب آن بعضی محمود بود همچون فلاحت و صید و مانند آن و بعضی مذموم
همچون دزدی خواه بطریق مکر و فریب بود و خواه بطریق مکابره و مجاهره و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر و حیلهٔ او در اقتنای ضروریات
بهتر تواند کرد و مدینهٔ نذاله عبارتست از اجتماع جمعی که بر نیل ثروت و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و
غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع زاید بر قدر حاجت جز یسار و ثروت نبود و انفاق اموال الا در ضروریاتی که قیام ابدان
بدان بود جایز نشمرند و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن اتم بود و بر ارشاد ایشان اقدر و مدینهٔ خست عبارت
از اجتماع جماعتی که بر تمتع از لذات محسوسه از ماکولات و مشروبات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان
طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را از مدن جاهله سعید و مغبوط شمرند چه غرض این مدینه بعد از تحصیل ضروری

و بعد از تحصیل بسیار صورت نبندد و سعد و غبطه در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او بیشتر بود و اهل اسباب
لذات را مستجمع و رئیس ایشان آن کس بود که باین خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و مدینهٔ کرامت عبارت
از اجتماع جماعتی که بر وصول بکرامات قولی و فعلی تعاون کنند و آن کرامات از دیگر اهل مدن یا بینابین و دیگران حسابی و
چنانکه یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند یا بتفاضل چنانکه یکی کرامتی مبذول کند تا این دیگر اضعاف آن باز دهد و اهلیت کرامت
پیش این طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیادت از مقدار ضروری
بی تعب یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانچه شخصی با دیگری احسان کند یکی ازین سه وجه و اکثر اهل مدن جاهلیت استحقاق
کرامت را دو سبب دیگر ثابت کنند یکی نسب و دوم حسب اما غلبه چنان بود که کسی را امری یا در امور متعدد بنفس خود یا بتوسط اعوان
و انصار بر اکفا غالب آید و این جماعت مغبوط ترین جماعت کسی را شمرند که کسی بکرده هی بشوا ندرسانیده و او بهر که خواهد
تواند رسانید و حسب آنکه پدران او یسار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلالت موسوم باشند و رئیس این مدینه کسی بود
که اهلیت کرامت بیشتر دارد یعنی حسب او از احساب دیگران بیشتر بود و از حسن تدبیر ایشان را انیل لذات تواند رسانید
و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و یسار و طلب کرامت آنچه که خواهد مجد و جلال و تعظیم او بقول و فعل تابع
شود و چنین رئیس را اگر اموال بسیار احتیاج داشته باشد چه اتصال اهل مدینه بمنافع بی یسار صورت نبندد و چندانکه اموال
این رئیس بیشتر احتیاج او بیشتر باشد که او را در تصور چنان بود که انفاق و ایثار از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس
و آن مال که خرج کند یا از قوم بخراج ستاند یا بتغلب و عقدی که با ایشان داشته باشد بستاند و بر دیگران نفقه کند و بدان نام
و صیت ملک رقاب شود و فرزندان او را بعد از او حسب ماند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و چون ریاست او
ثابت شود مردمان را در مراتب مختلف مرتب گرداند و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص گرداند
بیساری یا ثنایی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او فاضل آید و نزدیکترین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معاونت
زیادت کند و طالبان کرامت بدین وسیلت بدو قربت جویند تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را
مدن جاهلیت خوانند و خود را بفضیلت منسوب کنند و شبیه ترین مدن جاهله بمدن فاضله این مدینه بود و چون کرامات
امثال این مدینه بافراط رسد مدینهٔ جباران شود و نزدیک بود که مدینهٔ تغلب گردد و مدینهٔ تغلب عبارت از
جماعتی که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند که ایشان را بر دیگران غلبه شود و غایت غلبه متنوع بود و بعضی باشند که غلبه برای
خون ریختن خواهند و بعضی برای مال و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس و لذت ایشان در قهر و اذلال
غیر و هر یکی را بسبب آن باشد که اگر بر مطلوبی بی آنکه بر کسی قهر کنند ظفر یابند بدان التفات نکنند و از ان در گذرند و از ایشان
بعضی باشند که قهر بطریق غدر کنند و فریب و تهور دارند و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه اولیتر دارند و بعضی باشند
که هر دو طریق استعمال کنند و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقابله و مکر و غدر به انجاح نزدیکتر باشد

دو نوع

و نوع تغلب ضمان ایشان بظفر تواند کرد و مدینهٔ تغلب سه نوع بود یکی آنکه همه اهل آن تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از ایشان
تغلب خواهند و بعضی نه سیم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود تغلب خواهد و باقی آلات او باشند در قهر و نسبت او همچون نسبت مکان
و جوارح باشند بنسبت با نفس و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار کنند بالذات یا کرامات خواهند بحقیقت از جمع
با اهل آن مدن باشند که یاد کرده شد و بعضی ازیشان را اثر از اهل مدن تغلبی شمرده اند و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از همه
و یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و بر سر غنیمتی یا نفیسی
مغالبه کنند و چون بر آن قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر بمطلوب ظفر
یابند استعمال قهر کنند سیم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از قبل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان التفات
ننمایند و قبول نکنند و جمعی از رجولیت و علو همت شمرند و مدینهٔ احرار که آنرا مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی
در ان اجتماع مطلق باشد و هر چه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزیتی و فضلی تصور نکنند و
درین مدینه اخلاق متفاوت و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چنانچه از حصر و عد متجاوز بود و هر چه در دیگر مدن
شرح داده شد از شریف و خسیس در طوایف این مدینه موجود بود و سر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند
چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تعطیل افتد میان ایشان نه رئیس بود و نه مرؤوس الا آنکه محمودترین کسی نزد ایشان
کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند
این مدینه معجب ترین مدن جاهلیت بود و همه کس مقام اینجا دوست دارد چه هر کس هوا و غرض خود تواند بود و ازین جهت طوایف
امم متوجه شوند و در اندک مدتی انبوهی عظیم پدید آید و توالد و تناسل بسیار گردد و پس از یکدیگر مدن بسیار حادث شود که
آنرا از یکدیگر تمیز نتوان کرد و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگاری بر آید افاضل و حکما و خطبا و هر صنفی از اصناف
کاملان که اگر ایشان را التقاط کنند اجزای مدینه تواند شد پدید آیند و همچنین اهل شر و ناقصان بسیار شوند و هیچ مدینه از مدن
جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت رسد و چندانکه بزرگتر و معمورتر بود خیر و شر او بیشتر باشد و رئیس فاضل در مدینهٔ
احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند زود معزول یا مقتول شود و منازع او بسیار باشند و همچنین اهل مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین
نکنند و از نشاء مدن فاضله و ریاست افاضل از مدینهٔ ضروریه و مدینهٔ احرار آسانتر بود که از دیگر مدن و امکان نزدیکتر و غلبه [illegible]
یسار و لذت و کرامت اشتراک کنند و از ان مدن یعنی مدن مرکبه ازینها نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت
موصوف باشند و ابدان ایشان بحدت و قوت و عظم [illegible] اصناف مدن جاهله اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن در مبدأ
موافق اعتقاد اهل مدینهٔ فاضله بود و در افعال مخالف و اصناف او همچون اصناف مدینهٔ جاهله است و مدن ضاله آن بود
که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدا و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و آرائی که بدان مطلق
سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و ضد آنرا نهایتی نبود و نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند خار در میان زرع

پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان جمعی اند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بواسطه اغراضی دیگر غیر سعادت چون لذتی یا کرامتی دوم محرفان و ایشان جمعی اند که بغایات مدن جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر با هوای خود توفیق دهند تا بمطلوب رسند سیم باغیان و ایشان گروهی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند و عوام را بفعلی از افعال که موافق طبع ایشان بود از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان گروهی اند که قصد تحریف قوانین نکنند اما بنا بر سوء فهم چون بر اغراض فضلا واقف نشوند آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی از ارشاد ایشان نومید نباید شد پنجم مغالطان و ایشان جمعی اند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معروف شوانند شد بهر نوع سخنهای شبیه بحق گویند و آنرا در صورت اوله بعوام نمایند و خود متحیر باشند والله اعلم

فصل پنجم در سیاست ملک و آداب ملوک

بدانکه سیاست ملک بر دو نوعست و هر نوعی را غرضی و لازمی اول سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا و مدینه را از خیرات عامه چون امن و سکون و عدل و وفا و لطف و امثال آن مملو گرداند و خود بر شهوات مالک بود و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای عبید و خدم و مدینه را از شرور عامه چون خوف و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مانند آن مملو گرداند و مردم در هر دو حال الناس علی دین ملوکهم نظر بملوک دارند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند الناس بازمانهم اشبه منهم بآبائهم و از بعضی ملوک نقل است که گفت نحن الزمان و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت باشد اول ابوت چه حسب موجب استمالت و انقیاد و قمع حسبت بود دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوت شهوانی و تعدیل غضب و قمع شهوت صورت بندد سیم متانت رای و آن بنظر دقیق و فکر صحیح و تجارب بسیار و اعتبار حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا اعزم الرجال و عزم الملوک خوانند و این فضیلتی است که از رای صحیح و ثبات تام مرکب شود و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلتی بی این فضیلت میسر نگردد و اصل و رئیس خیرات این فضیلت بود و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان که بنیاد مامون بگل خوردن عادت کرده بود و اطبا در منع آن مبالغه نموده بانواع چیزها که او را از آن باز دارد [illegible] هیچ منفعت نیافت روزی یکی از ندما با او گفت این عزمت من عزمات الملوک که مامون بدان سخن از آن باز ایستاد و دیگر هرگز با آن معاودت نکرد پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب بی سآمت و ملالت چه مفتاح همه مطالب صبر بود ششم یسار هفتم اعوان و انصار و این دو خصال ضروری نباشد و اگرچه آنرا تاثیری عظیم است و اعوان و انصار بتوسط چهار خصلت دیگر که آن همت است و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که او را بر علاج عالم چون بیمار شود قدرتی بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم است و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب مرجی و ملک تغلبی قبیح بود و لذاته

نفوس فاسده را حسن نباید و تجارب مرجی معلوم بود و لذاته و نفوس شریره را مدد نباید و شک نیست در آنکه مبادی دول اتفاق جماعتی بود که با یکدیگر تعاون و تظاهر بمشابهت اعضای یک شخص باشند پس اگر اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاق بود آنست که هر شخصی از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع شوند قوت تمامی ایشان بضرورت اضعاف قوت هر شخصی بود پس چون اشخاص در تالف و اتحاد همچون شخصی شوند در عالم شخصی باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد بر آن جماعت تا از انتظامی و تالفی پدید آید که قوت ایشان با قوت اتفاق مقاومت تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان انتظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال باشد و اکثر دولتها در اول که اصحاب آن اولو العزایم باشند و شرایط اتفاق را رعایت کنند در تزاید باشد و سبب وقوف و انحطاط آن ترغیب قوم بود در رغبات و اموال و کرامات چه قوت و صولت اقتضای استکثار این دو جنس کند و چون مایل بآن شوند مراتب ضعفای مقبول ایشان [illegible] و بواسطه مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند و بترفه و تنعم جوئی و خوشی عیش مشغول شوند و از حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همت براحت و آسایش و عطلت میل کنند و چنین اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بروی آسان بود و اگر ظاهر نشود کثرت اموال و کرامات اسباب تجبر و تکبر حاصل شود و تنازع و تخالف ظاهر گرداند و یکدیگر را قهر و غلبه کنند و همچنانکه در مبدا دولت هرکه بمقاومت ایشان بر خیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت هرکه بر خیزد مغلوب شوند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود تالف اولیا و دوم تنازع اعدا و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام سلطنت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آنست که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماع معتدل بتکافی چهار صنف ثابت شود اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قیام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان در اجتماع معتدل بمثابه آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر غزاة و مجاهدان و ارباب ثغور و اصحاب باس و شجاعت که نظام عالم بواسطه ایشان بود و ایشان بمثابه آتش اند در طبایع سیم اهل معامله چون تجار که امتعه و بضاعات از اقلیمی باقلیمی برند و محترفه و ارباب صناعات و جباة خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان صورت نبندد و ایشان بمثابه هوا اند در طبایع چهارم اهل مزارعت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقای اشخاص بی سبب ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج و انحلال لازم آید و شرط دوم آنکه در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یک بقدر استحقاق و استعداد او تعیین کند و مردمان پنج صنف اند اول آنها اند که مطبوع بر خیر باشند و خیر ایشان تعدی کند و این طایفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم

پس باید که نزدیکتر بر کسی باشد و این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر ایشان هیچ دقیقه مهمل نماند صنف دوم آنکه طبعاً
نه خیر باشند و نه شریر و ایشان را ایمن باید داشت و بر خیر تحریص فرمودن تا بقدر استعداد بکمال رسند سیم آنهاکه شریر باشند
و شر ایشان تعدی نکند و ایشان را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و ترغیب و ترهیب بحسب مقدار تا مگر متوجه خیر شوند
چهارم آنهاکه بطبع شریر باشند و شر ایشان تعدی کند و ایشان اخس خلق باشند و از ایشان گروهی که اصلاح ایشان میسر باشد
بانواع تدبیر و زجر اصلاح باید فرمودن و گروهی که اصلاح ایشان میسر نبود اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارا باید فرمودن
و اگر شر ایشان عام و شامل بود و ازالت شر ایشان بحبس یا قید یا نفی از دخول در مدن لازم باشد و اگر شر با فراط بود و موجب فنا
و افنای نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل ایشان واجب بود یا نه اکثر ایشان بر آنند که بر قطع عضوی از اعضا که آلت شر ایشان
بود همچون دست یا پای یا زبان اکتفا باید نمود چه تخریب بنائی که انواع آثار حکمت الهی در آن مودع بود نشاید و شر ایشان بسیم
چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و در استعداد
و استحقاق مدایز در ان اعتبار چه هر کار شخصی را از خیرات که آن اموال و کرامات قسطی باشد که زیاده و نقصان بران انتفای
جور کند و نقصان جور بود بر آن شخص و زیاده جور بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت خیرات کند بر ایشان چنانکه
نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی بوجهی که ضرر او یا ضرر مدینه باشد بیرون برند و اگر بیرون برند عوض بدو رسانند و فروع
حق از دست ارباب اما بارادت بود همچون بیع و قرض و هبه یا بی ارادت همچون غصب و سرقت و بهر نوع باشد باید که عوض
بدو رسد تا خیرات محفوظ ماند و باید که عوض بوجهی بدو رسد که مدینه را ضرری نرسد چه اگر حق خود بوجهی بازستاند که
ضرری بمدینه رسد جایز نبود و منع جور و شر و رد عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور
بیشتر باشد جور بر جابر لازم آید و اگر کمتر بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند در آنکه جور بر شخصی جور بود یا بر مدینه یا کسانی که گفته اند
جور بر یک شخص هم بود بر مدینه گفته اند بعفو آن شخص که بر وی جور رفته باشد عقوبت از جابر ساقط نشود و کسانی که گفته اند جور بر وی
باشد نه بر مدینه گفته اند بعفو او عقوبت از جابر ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود باید که با رعایا احسان کند زیرا که
بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بهتر از احسان نبود و اصل در احسان آنست که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار
واجب بدیشان رسد بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه ملک فر و بها از هیبت گیرد و استمالت دلها باحسانی حاصل
آید که بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطش زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع
و حریص شوند اگر همه ملک یک شخص را دهند راضی نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند زیرا که
قوام بدن بطبیعت و قوام طبیعت بنفس و قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون
حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس مقتضی نظام حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان ناموس
راه یابد و زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت مبدل گردد و باید که ارباب

حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان قبول نکند و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و دفع
متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل بأس و شجاعت تقصیر جایز نشمرد و پیوسته مجالست و مخالطت با اهل فضل
و رای کند و اقتدا کند تا نفس او مخصوص باشد بالتفات نماید و یکدم از تدابیر امور غافل نباشد چه قوت فکر در باب ملک
بلیغ تر از قوت لشکر عظیم باشد و حسن سیاست موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و لذات مشغول گردد و اغفال این امور کند
خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع خلل پذیرد و باستیناف تدبیر ملک عاود احتیاج افتد و اهل قرون از اقتضای خیرات
معطل مانند و این تجویز سوء تدبیر یک تن باشد فی الجمله باید که اندیشه کند که چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف من است
باید که فراغت و راحت من بیشتر بود چه این فاسدترین احیای ایشان بود و بلکه سبیل او آن باشد که از اوقات امور ضروری
مانند اکل و شرب و خواب و معاشرت با اهل و ولد در اوقات عمل و تعب و فکر در تدبیر ملک افزاید و باید که اسرار خود
پوشیده دارد تا بر اصالت رای قادر بود و از آفت مناقضت ایمن و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت
استمداد عقول آن بود که مشاورت با ارباب همت و مروت و اهل تدبیر و کفایت کند که ایشان اضاعت رای جایز نشمرند
و از جاسوسان و متحسسان تجسس خبایای امور خصوصاً احوال دشمن مشغول باشند چه بهترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف
بود بر تدبیر ایشان و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان با قصی الغایة بکوشند و تا ممکن بود چنان سازد که
بمحاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بر سر دشمن رود چه
اکثر اهل شهرهایی که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده است مغلوب بوده اند و اگر قوت مقاومت ندارد دفع
حصون کند و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل پیش گیرد و اگر اوباشی بود باید که غرض او جز غرض محض و طلب دین نباشد و از تمسک
تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن بشرایط حزم و سوء ظن تقدیم رساند و با خصمی که متفق الکلمه باشند البته محاربت نرود چه خوض
در دشمن پیش خاطر عظیم بود و ملک را ممکن باشد بنفس خود محاربت نرود چه اگر شکسته شود تدارک آن متعذر بود و اگر ظفر یابد
از قصوری که بوقوع و هیبت در وی تمکن راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بصفت موسوم بود و اول
شجاع و قوی دل بود و بعد از ان صفت شرف تام داشته و صیتی شایع اکتساب کرده و دوم آنکه برای صایب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع
حیل و خدایع استعمال تواند کرد و سیما آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و مهم ترین شرایط حرب
تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب بر تجارب اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و نفوس تا توقع فراوان
نباشد اقدام نشاید نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و در موضعی که صلاحیت آن کار نزدیکتر باشد اختیار کند و حصار
و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه امثال آن موجب تسلط دشمن شود و اگر کسی در اثنای محاربه مبارزتی
ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و مجاهرت او مبالغه باید نمود و صبر و ثبات استعمال کرد و از طیش و تهور حذر نمود و دشمن چیره گم
را خوار داشتن از حزم بعید بود چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة محقق است و چون ظفر یابد تدبیر و حزم ترک نکند تا ممکن

بود و کسی که اسیر توان کرد و نباید کشت چه در امر منافع بسیار بود مانند اسیر حال و من فدا و بعد از ظفر هیچ حال قتل نفرماید
و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از اعدا حکم ممالیک بود و در آثار حکما آورده اند که ارسطاطالیس
اسکندر را بعد از ظفر بر اهل شهری بسیار برانگیخت ارسطاطالیس بدو نامه نوشت که اگر پیش از ظفر در قتل ایشان معذور بودی
بعد از ظفر چه عذر بود و استعمال عفو از ملوک بهتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر **فصل ششم در سیاست**
خدم و آداب اتباع ملوک معاشرت با ملوک در رسوم عموم مردم را باید که چنان بود که در نصیحت و نیکو خواهی ایشان بدل و
زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوق که بر ایشان متوجه باشد مثل
خراج و غیر آن به انشراح صدر و خوشدلی لازم دانند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و کسی که بخدمت
ملوک موسوم نباشد باید که قربت ایشان نجوید چه صحبت پادشاه را به دخول آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و اگر کسی
بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آنست که از شغلی که در عهده آن بود تجاوز نکند و بر وظیفه که متکفل آن بود اخلال نماید
و جهد کند در آنکه هر وقت که او را طلب دارند نصب العین بود و از مداومت حضور که موجب ملال بود و جلالت همم احتراز نماید
و باید در هر کاری که از مخدوم صادر شود او را بر آن مدح گوید و در حضور و غیبت او ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم
به حوالت بود هیچ چون او نیز و مشیر بر تعریف صلاح امور او بر او واجب باشد باید داند که ملوک در رسوم مانند سیلی باشند که از
سر کوه در آید و اگر کسی بیکبار خواهد آنرا از سمتی به سمتی گرداند میسر نشود اما اگر او را مساعدت نماید و بمدارا و لطف یکجانب او
بجای که خاشه بلند گرداند بجانب دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاقت و حرف رای او از آنچه متضمن فسادی بود و طریق
تدبیر باید سپرد و بر وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود و بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه کردن و بتدریج او را واقف
و موافق ساختن بامثال و حکایات گذشتگان و لطایف حیل و نمایش صورت آن رای بد و نمودن که در کتمان اسرار او مبالغه نماید
طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد تا چون بدین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده را
بر وی آسان شود و مخدوم را نیز این حال از و معلوم گردد و در افشای اسرار بر و تهمت ننهد و پس مکتوم از احوال بسیار میسر شود
در اثنای آن و ساوس کسانی که در آن سر محل اعتماد بوده باشند کارهای بد حادث گردد و باید که بهیچ وجه در هیچ کار رجوع مخدوم
حوالت کند و اگرچه با او در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی مستقبح از و صادر شود باز نگوید و اگر بنا در سهوی کند و باز گوید از
چیز مخدوم رسد باید که اعتراف کند چه از اقرار تا انکار تفاوت بسیار باشد و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن بر کسی
ظاهر بود بهیچ حیل قبح آن با خود گرداند و براءت ساحت مخدوم بظهور رساند و چون ابرای آن ساحت شود از خارج
که حوالت آن از و نیز مندفع شود و عذر او در آن واضح گردد و فی الجمله در سایر امور آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود
و ایثار محبوب او کند و اگرچه بر مکروه نفس خویش مشتمل بود و با خود مقرر کند که در جهت هیچ چیز با فقر از ترک حظ خود نیست و چون
این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و محاورات که میان او و مخدوم افتد خود را در آن حال پسندتر که حظ خود دیگر دو در آن

اجتناب

اجتناب نماید و حظ مخدوم مستخلص گرداند تا ثمره نیز هم عاید با او شود چه اگر در اول با استیفای حظ خود مشغول گردد از حظ حالی
نماند و ترک امور از افساد آن اولی بود و در جذب منافع از مخدوم تطلفی عظیم بکار باید داشت و بر سوال و الحاح هیچ حال
اقدام نباید نمود و طمع و شره در امحال نباید داد چه و بناروی بکسی نهد که او را معترض بود و از کسی امتناع کند که بران
حریص بود و از ایشان اسباب منافع طلب باید داشت بر نفس منافع یعنی نفع مخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از ایشان
نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و خود را از چشم مخدوم چنان فرا نماید که کمتر اشارتی
جملگی و مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن گردد و باید که از مال و جاهی که کسب کند زینت
و جلال مخدوم طلبد نه زینت و جمال خود چه این نوع با استیفا نزدیکتر و مروت الیق تر بود و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم
بدان منفرد بود و یا لایق کسی که همچون مخدوم او بود و الا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد
و در هیچ چیز از مخدوم استغنا ننماید و در همه احوال قناعت و رضا از آنچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام
سخط و عتاب مخدوم خود افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد از آن
بتجدید حالی که مزیل سخط مخدوم بود اجتهاد کند و تلطف نماید و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را
خداوندگار دان و اگر تقرب تو زیاده کند تو تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تضرعات متواتر و عادت
استعمال کن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود و با او تقریر مکن که من نزدیک تو حقی یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و
لوازم طاعت سوابق حقوق را پیش و تازه میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه پادشاهی را که آخر شر از اول منقطع بود
فراموش کند و رحم با همه کس منقطع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت نبود زیرا که مناقشه در آن بسیار افتد
و حساد و اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل و مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او منتظر فرصت
حبایل گسترده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را چون صحت استقامت در سر و علانیه نبود و باید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت
معاندی وقوف یابد بظاهر چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت سلطان خشم از ایشان با ظهار نکند
کرم که سخن ایشان کرده و اگر در مقام سوال و جواب و
مناظره افتد جواب بوقار و حلم و
حجت گوید به غلبه و حشمت علیم
بود والله اعلم بالصواب
کاتبه محمد فاضل بن محمد
الکاتب دست [illegible]
غفر ذنوبهما و ستر عیوبهما

بسم الله الرحمن الرحیم

مقالهٔ ثانی از قسم دویم از کتاب نفایس الفنون در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن فن اول

علم منطق که آن عبارتست از قانونی که بدان فکر صحیح را از فاسد معلوم کنند و نسبت او با رویت همچون نسبت عروض است با شعر الا آنکه بسیار کسان باشند که بمجرد فطرت از تعلم عروض مستغنی باشند لیکن از تعلم منطق مستغنی نباشند الا کسانی را که بنفوس قدسی موید باشند و مراد از فکر در این موضع توجه ذهن است بمبادی تا از و منساقی شود بمطالب و آن مبادی بمثابت ماده باشد نسبت با فکر و هیاتی که حاصل شود از ترتیب آن بمنزلت صورت و در فکر صایب از صلاح ماده و صورت ناچار بود و ما آنچه مهمات این فن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **مقدمه** مشتمل بر دو فایده **فایدهٔ اول** در بیان احتیاج بمنطق بدانکه منطق جهت تحصیل کمال محتاج الیه است چه حصول کمال در اغلب موقوفست بر نظر و هرچه موقوف باشد بر نظر محتاج بود بر منطق اما صغری بنابر آنکه کمال نفس بعلم است و علم یا ادراکی ساذج است که آنرا تصور خوانند یا ادراکی که با او حکم باشد و آنرا تصدیق خوانند و مراد بحکم اسناد امریست با دیگری بایجاب یا سلب چنانکه زید کاتب است و لیس بکاتب و شک نیست در آنکه مجموع تصورات و تصدیقات بدیهی نمیشند چه اگر بدیهی بودندی بایستی همه علوم بمجرد التفات عقل بی کسبی و نظری مر عقلا را حاصل بودی و بضرورت معلوم است که حاصل نیست و همه نظری نیست چه اگر همه نظری بودندی تحصیل هیچ چیز صورت نبستی چه بر تقدیر آنکه همه نظری باشند مکتسب را کاسبی باید و کاسب او را چون مکتسب است او نیز همچنان کاسبی باید پس اگر هر مرتبه از مراتب اکتساب او با اول عاید شود دور لازم آید و اگر نه تسلسل و این هر دو محال لازمه پس همه نظری بودن محال بود و چون مقرر شد که همه بدیهی نیستند و همه نظری نمیشند پس ناچار از هر یکی بعضی بدیهی باشند و بعضی نظری و اکتساب بعضی نظری از نظری نتوان شاید بنابر لزوم دور و تسلسل بلکه بدیهی بود و اما ابتدا از و منتهیا الیه لا کیف ما اتفق بل بواسطه ترتیبی خاص که از و با دید آید چنانکه مودی شود بعلم بدو و آن فکر است چنانکه در اول بدان اشارت کرده شد و اما کبری بنابر آنکه این ترتیب موسسه بر وجه صواب واقع نیست زیرا که عقلا در مقتضیات افکار مناقض یکدیگر اند چه فکر بعضی مثلا مقتضی حدوث

عالم و قدرت صانع است و فکر بعضی مقتضی قدم عالم و ایجاب صانع بلکه فکر شخصی واحد باعتبار دو وقت مناقض شود چه گاه حکم کند مثلا بدانکه بنده در افعال خود مختار نیست و در وقتی حکم کند باختیار او در آن و اگر بصواب هر دو فکر کنند اجتماع نقیضین لازم آید پس ناچار یکی خطا بود و دیگر صواب و آن نشاید بود الا بواسطه وقوع غلط در یکی از آن دو فکر و شرایط آن پس ناچار احتیاج افتد بقانونی که طرق اکتساب نظریات از ضروریات و شرایط آن از و معلوم کند و بر فکر صحیح و فاسد که در اکتساب نظریات صورت بندد محیط شود و آن قانون عبارتست از منطق پس منطق محتاج الیه بود **فایدهٔ دویم در موضوع** بدانکه موضوع هر علمی آنست که در آن علم از اعراض ذاتی او بحث کنند و اعراض ذاتی هر چیزی عبارتست از اموری که عارض آن چیز شود باعتبار ذات او یا بسبب امری که داخل باشد در او یا مساوی او بود و در موضوع منطق خلافست بعضی گمان برده اند که موضوع او الفاظ است من حیث دلالتها علی المعانی و این فاسد است چه نظر منطقی مقصور است بر معانی معقوله چنانکه اگر تعبیر از آن بدون الفاظ صورت بستی از الفاظ مطلقا مستغنی بودی و متاخران بر آنند که موضوع او تصورات و تصدیقاتست چه نظر منطقی مقصور است بر موصل بآنها که آن قول شارح است و هر آنچه این هر دو بدان موقوف باشد همچون جنسیت و فصلیت و ذاتیت و عرضیت و موضوعیت و محمولیت و قضیه و عکس و نقیض و امثال آن و اینها اموری اند که عارض تصورات و تصدیقات موضوع او باشند و این نیز فاسد است چه اگر مراد از تصور و تصدیق ذاتست پس آنکه میگویند که جنسیت و فصلیت از مذکورات عارض تصور و تصدیق میشوند راست نباشد چه این امور از عوارض متصور و متصدق اند و اگر مراد از تصور و تصدیق متصور و متصدق است هم راست نباشد چه آن متصور و متصدق حقیقتا باید که غیر جنس و فصل و سایر امور مذکوره باشند زیرا که معروض غیر عارض بود و اگر مراد ذات آن نیز تصور و تصدیق ما صدق علیه تصور و تصدیق باشد لازم آید که تمامت علوم موضوع منطق بود پس مسائل منطق نیز موضوع او باشد و اگر مراد مدلول تصور و تصدیق بود از آن روی که تصور و تصدیق اند هم درست نباشد اما اولا بنابر آنکه ایشان معترف اند بدانکه بحث منطق مقصور است بر موصل و موصل تصدیق و موصل تصور و تصدیق نشاید که تصور بود کان من حیث هو التصدیق لان الشیء لا یوصل الی نفسه و اما ثانیا بنابر آنکه بحث منطق از اعراض ذاتی مفهوم تصور و تصدیق نیست زیرا محمولات مسائل منطق لاحق مفهوم تصور و تصدیق نمیشد بلکه لحوق ایشان بواسطه امری اخص است چه انقسام بجنس و فصل عارض تصور شود الا از آن جهت که او ذاتی بود پس اولی آنست که گوییم موضوع منطق معقولات ثانیه است از آن روی که موصل اند بمطلوب یا نافع در ایصال و الله اعلم **باب اول در اکتساب تصورات** مشتمل بر چهار فصل **فصل اول در دلالت الفاظ بر معانی** بدانکه مراد بدلالت بودن چیزیست بجایی که از علم بدو علم بچیزی دیگر حاصل آید و شیء اول را دال خوانند و آن اگر لفظ باشد دلالت لفظی بود و الا غیر لفظی و دلالت غیر لفظی یا وضعی بود همچون دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب یا عقلی همچون دلالت اثر بر موثر و دلالت لفظی یا طبعی بود همچون دلالت اح اح بر علت صدر

همچون دلالت لفظی که از پس دیواری شنوند بر لافظ یا وضعی همچون دلالت انسان بر حیوان ناطق و مراد به دلالت در همه جا وضعی است
و او منحصر است در سه قسم مطابقه و تضمن و التزام زیرا که آنچه لفظ بحسب وضع دلالت کند بر او یا نفس مسمی بود یا داخل در او یا خارج
از او و اول را مطابقه خوانند همچون دلالت انسان بر حیوان ناطق که لفظ انسان از برای این مجموع بوده و دویم را تضمن همچون دلالت
انسان بر حیوان که داخل است در مسمی انسان و در ضمن وی است و سیم را التزام همچون دلالت انسان بر قابل صنعت کتابت که
خارج است از مسمی انسان و لازم اوست و شرط دلالت التزامی آنست که آن معنی خارجی بحالتی باشد که از تصور مسمی تصور او
لازم آید و الا فهم آن معنی از لفظ ممتنع بوده و دلالت مطابقه بی تضمن تواند بود همچون در بسایط و حق آنست که بی التزام نیز هم
تواند بود چه وجود لازمی هر ماهیتی را بحیثیتی که از تصور آن ماهیت تصور او لازم آید لازم نیست اما تضمن و التزام بی مطابقه صورت
نبندد **فصل دویم در تقسیم الفاظ** بدانکه لفظ مستعمل اولی منقسم شود یا مفرد و مرکب چه اگر هیچ جزوی از وی دلالت نکند بر جزو معنی
آنرا مفرد خوانند همچون و اگر دلالت کند مرکب خوانند همچون رامی الحجاره و شاید که لفظی باعتباری مفرد بود و باعتباری
دیگر مرکب همچون عبدالله باعتبار علمیت و اضافه و مفرد اگر معنی او واحد بود و متشخص و مظهر باشد آنرا علم خوانند همچون زید
و مفرد الا مضمر همچون انا و انت و اگر واحد بود و بنوع و آن معنی بنسبت با جمیع افراد علی السویه باشد آنرا متواطی خوانند همچون
انسان و فرس و اگر حیثیت با بعضی اولی یا اقدم بود آنرا مشکک خوانند همچون وجود بنسبت با واجب و ممکن و چون ابیض نسبت با
ثلج و عاج و اگر معنی متعدد بود و وضع او از برای جمیع آن معانی علی السویه باشد آنرا مشترک خوانند همچون عین و اگر علی السویه
نباشد بلکه اول از برای معنی وضع کرده باشند و بعد از آن با معنی دیگر نقل کرده اگر معنی اول مهجور شده باشد آنرا منقول خوانند
عرفی اگر ناقل او عرف عام بود همچون دابه و شرعی اگر ناقل شارع بود همچون صلوات و اصطلاحی اگر ناقل عرف خاص بود همچون
اصطلاحات نحاة و نظار و غیرهم و اگر معنی اول مهجور نشده باشد آن لفظ را بنسبت با معنی اول حقیقت خوانند و بنسبت با معنی
ثانی مجاز همچون اسد بنسبت با حیوان مفترس و مرد شجاع و مرکب اگر مفید باشد بحیثیتی که سکوت بر وی جایز بوده آنرا مرکب تام خوانند همچون
زید قایم و الا ناقص همچون مرکبات از اسم و حرف یا فعل و حرف یا از دو فعل یا از دو حرف و مرکب تام اگر محتمل صدق و کذب
باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و اگر محتمل صدق و کذب نباشد و دلالت کند بر طلب فعل به دلالت اولی با استعلا امر خوانند اگر
فعل غیر کف بود و نهی اگر کف باشد و با تساوی التماس خوانند و با خضوع دعا و اگر دلالت نکند بر طلب فعل به دلالت اولی
آنرا تنبیه خوانند و تمنی و ترجی و قسم و ندا همه در وی داخلند و هر دو لفظ را اگر در معنی متحد باشند مترادفان خوانند همچون اسد
و غضنفر و لیث و اسد و اگر در معنی متغایر باشند متباینان همچون انسان و فرس **فصل سیم** در تقسیم معانی مفرده هر مفهوم
را که اعتبار کنند اگر نفس تصور او از وقوع شرکت در او مانع بود آنرا جزئی حقیقی خوانند همچون مفهوم زید و اگر مانع نباشد
بلکه آن مفهوم بر کثیرین صادق بود آنرا کلی خوانند همچون مفهوم انسان و در کثرت کثرت خارجی شرط نیست چه شاید که از افراد او
هیچکس در خارج موجود نباشد بنا بر امتناع همچون در شریک باری یا ممکن بود اما موجود نشده باشد همچون عنقا یا

فردی

فردی موجود بوده و دیگر ممتنع همچون واجب الوجود یا ممکن همچون شمس و کاه بود که افراد بسیار از وی موجود باشند متناهی
همچون کوکب سیار یا غیر متناهی همچون نفس ناطقه پیش ایشان که قائلند بدان و کلیات باعتبار ذات منحصر شوند در پنج قسم
نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام چه کلی یا تمام حقیقت مختص جزئیات باشد یا داخل در او یا خارج از او و اول را نوع
خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب ما هو همچون انسان که تمام حقیقت افراد وی است و بر ایشان
مقول شود در جواب ما هو و دویم که تمام جزو مشترک باشد میان ماهیت جزئیات این نوع و ماهیت نوعی دیگر آنرا جنس خوانند
و آن کلی باشد که مقول شود بر مختلف الحقایق فی جواب ما هو همچون حیوان که داخلست در ماهیت انسان و فرس و بر او
مقول شود بحسب شرکت در جواب ما هو و اگر جواب از ماهیت نوعی و بعضی از مشارکات او همان جواب بود از وی و سایر
مشارکات او آنرا جنس قریب خوانند و الا بعید و تفاوت در مراتب بعد بحسب تعدد اجوبه باشد و اگر داخل تمام مشترک
نباشد فصل چه یا او اصلا اشتراک نداشته باشد یا اشتراک داشته باشد و بعضی بود از تمام مشترک همچون فصل جنس و کیف که آن
ممیز ماهیت شود از جنس یا در وجود و هیئنه فصل او بود و فصل است که مقول باشد بر افراد متفق الحقیقه در جواب ای شی هو فی
جوهره و سیم که خارج است یا مختص بود بافراد طبیعت واحده یا مشترک بود میان طبایع مختلف و اول را خاصه خوانند و آن کلی
باشد که مقول شود بر افراد حقیقت واحده و بس بقول عرضی همچون کاتب و دویم را عرض عام و آن کلی باشد که آن مقول شود بر
افراد مختلفه الطبایع بقول عرضی و این هر دو اگر ممتنع الانفکاک باشند از معروض او لازم خوانند و الا عرض مفارق و لازم
لازم وجود بود همچون سواد مر حبشی را یا لازم ماهیت همچون زوجیت مر ماهیت اربعه را و لازم یا بین بود یا غیر بین و لازم
بین را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه تصور او با تصور ملزوم کافی بود در جزم بلزوم میان ایشان و دویم آنکه از تصور ملزوم تصور او لازم آید و معنی
اول اعم است از ثانی و هر یکی را از این کلیات اگر باعتبار آنکه معروض کلیت است اخذ کنند همچون حیوان آنرا کلی
طبیعی خوانند بنا بر آنکه او نفس طبیعت پذیرفته است و اگر نظر با عارض او کنند که آن کلیت است آنرا کلی منطقی خوانند بنا بر آنکه
بحث منطقی مجرد از ماده باشد و باعتبار عارض و معروض کلی عقلی زیرا که وجود او با اعتبار عقل است و کلی طبیعی در خارج
موجود است و در وجود منطقی و عقلی خلاف کرده اند و هر دو کلی را که بر هر یکی از ایشان صادق بود آن دیگر نیز صادق باشد
متساویان خوانند همچون انسان و ناطق و اگر یکی صادق باشد بر جمیع آنچه دیگری صادق بود و نه بالعکس اول را اعم مطلق
خوانند و دویم را اخص مطلق همچون حیوان و انسان و اگر هر یکی بر بعضی از آنچه آن دیگر صادق است صادق باشد
هر یکی از ایشان بنسبت با آن دیگر اعم باشد بوجهی و اخص بوجهی و لازم آید که هر یکی از ایشان مباین آن دیگر باشد بوجهی
همچون حیوان و ابیض و اگر هیچیک از ایشان بر آنچه آن دیگر صادق است صادق نباشد آن هر دو کلی را متباینان خوانند
همچون انسان و فرس و نقیضا متساویان متساویان باشند و الا لازم آید که احدی بر ما کذب علیه الآخر صادق بود و خلاف مکون
المتساویین و نقیض اعم مطلق اخص باشد از نقیض اخص مطلق چه نقیض اخص بر بعضی از افراد عین اعم صادق باشد همچون لا انسان

بر بعضی از افراد حیوان که آن فرس است صادق است و نقیض اعم من وجه مباین نقیض اخص من وجه باشد بمباینت
جزوی زیرا که یا مباینت کلی ثابت است همچون میان نقیض عام و غیر خاص یا مباینت جزئی همچون میان لاحیوان و لاابیض
در هر دو تقدیر مباینت جزئی ثابت بود و نقیضان متباینان متباین باشند بتباین جزئی چه انسان اگر بر هیچ چیز صادق نباشد همچون
لاموجود و لامعدوم میان انسان تباین کلی بود و اگر صادق باشند بر چیزی همچون لا انسان و لا فرس میان ایشان تباین جزوی
باشد و بر هر دو تقدیر تباین جزوی ثابت بود و جزوی چنانکه بر معنی که پیش ازین مذکور شد اطلاق کنند و آنرا جزوی حقیقی خوانند همچنان
بر خاصیتی که در تحت عامی باشد هم اطلاق کنند و آنرا جزوی [illegible] و بر غیر او جنس در جواب ما هو گفته شود و هم اطلاق
کنند و آنرا نوع اضافی خوانند و مراتب این نوع چهار است چه این یا اعم انواع بود و آنرا نوع عالی خوانند همچون جسم یا اخص
انواع بود و آنرا نوع سافل خوانند همچون انسان و این نوع را نوع الانواع نیز خوانند یا اعم بود از سافل و اخص از عالی و آنرا نوع متوسط
خوانند همچون حیوان و جسم نامی یا مباین جمیع بود و آنرا نوع مفرد خوانند همچون عقل اگر گوییم که جوهر جنس است از آن جواهر خمسه و
میان نوع اضافی و نوع حقیقی عموم و خصوص من وجه است چه نوع اضافی صادق است بدون حقیقی در انواع متوسطه و نوع حقیقی صادق
است بدون اضافی در حقایق بسیطه و مفرده و صادق اند در نوع سافل و مراتب جنس نیز چهار است لکن عالی را همچون جوهر جنس
الاجناس خوانند نه سافل را که آن حیوان است و مثال جنس متوسط همچون جسم نامی و جسم و مثال مفرد همچون عقل اگر گوییم جوهر
جنس نیست **فصل چهارم در تعریفات** معرف چیزی آنست که تصور او مستلزم تصور آن چیز یا امتیاز او از جمیع اغیار او
بود و آن معرف نشاید که نفس ماهیت معرف بود زیرا که معرف باید پیش از معرف معلوم بود و هیچ چیز پیش از نفس خود معلوم
نشود و باید که مساوی معرف بود در صدق چه اگر اعم بود مانع نباشد و اگر اخص بود جامع و متباین خود صورت نه بندد و تعریف
چیزی یا باجزاء او بود یا با امور خارجه از و مرکب از داخل و خارج و تعریف با اجزا اگر بجمیع اجزا بود آنرا حد تام خوانند همچون تعریف
انسان بحیوان ناطق و اگر نه حد ناقص همچون تعریف او بجسم ناطق یا بجسم [illegible] و اگر بخارج بود آنرا رسم ناقص
خوانند همچون تعریف او بماشی ضاحک یا ضاحک [illegible] و اگر نه مرکب از داخل و خارج باشد آنرا رسم
تام خوانند همچون تعریف او بحیوان ضاحک و هر چیز را که حد گویند یا بسیط باشد یا مرکب و هر یکی ازینها یا دیگری ازو مرکب شود
یا نه اگر بسیط باشد که دیگری ازو مرکب شود همچون جوهر او را حد نتوان گفت اما به حد توان گفت و اگر مرکبی باشد که دیگری
ازو مرکب نشود همچون انسان او را حد توان گفت اما به حد نتوان گفت و اگر مرکبی باشد که دیگری نیز ازو مرکب شود همچون
حیوان او را حد توان گفت و دیگری را نیز بدو حد توان گفت **باب دویم در اکتساب تصدیقات** مشتمل بر پنج فصل
فصل اول در قضایا مشتمل بر پنج بحث **بحث اول در تعریف قضیه و اقسام اولی او** بدانکه قضیه قولی است که قائل او را
صادق یا کاذب توان گفت و آن اگر منحل شود بمفردین آنرا حملیه خوانند همچون الانسان حیوان و مبتدا را محکوم علیه و موضوع
خوانند و خبر را محکوم به و محمول و اگر شود بقضیتین آنرا شرطیه خوانند همچون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود زیرا که چون [illegible]

حذف کنند و قضیه باشد که الشمس طالعة و دویم النهار موجود و جزو اول را مقدم خوانند و دویم را تالی **بحث دویم در
اجزاء و اقسام حملیه** بدانکه حملیه بر سه قسم متحقق شود محکوم علیه و محکوم به و نسبتی که رابط کند احدیها را بدیگری و لفظی را که دال بود بر رابطه
خوانند همچون هو در قولنا زید هو عالم و قضیه را حینئذ ثلاثیه خوانند و در بعضی لغات رابطه را حذف کنند بنابرآنکه ذهن [illegible]
قضیه را ثنائیه خوانند و آن نسبت اگر بوجهی باشد که بواسطه او توان گفت که موضوع محمول است آن قضیه را موجبه خوانند
همچون الانسان حیوان و الا سالبه همچون الانسان لیس بحجر و موضوع حملیه اگر شخص معین باشد آن قضیه را مخصوصه و
شخصیه خوانند همچون زید قائم و اگر کلی باشد اگر در وی بیان افراد ما علیه الحکم کرده باشند آن قضیه را محصوره و مسوره خوانند
و آن لفظ را که دال باشد بر آن سور و اگر بیان کمیت افراد نکرده باشند و صلاحیت کلیت و جزئیت نداشته
باشد آنرا طبیعیه خوانند همچون الحیوان جنس و الانسان نوع و اگر داشته باشد مهمله همچون الانسان فی خسر و صلاحیت قوة
جزوی بود و قضیه محصوره کلی بود یا جزئی و هر یکی از موجبه یا سالبه و سور موجبه کلی در عربی لفظ کل و جمیع بود همچون کل ج ب
و در پارسی همه و سور سالبه کلی در عربی لاشیء و لاواحد بود همچون لاشیء من ج ب و در پارسی هیچ و سور موجبه جزئیه
در عربی لفظ بعض است همچون بعض ج ب و در پارسی برخی هست و سور سالبه جزئیه در عربی لیس کل است و لیس بعض و
بعض لیس همچون لیس بعض ج ب و در پارسی برخی نیست **بحث سیم در تحقیق محصورات** چون گوییم کل ج ب بکل ج
کلیت ج که کلی منطقی است و هم کلی که کل عقلیست و کل من حیث هو کل که کل مجموعیست با آنچه حقیقت او حقیقت ج است
مراد نیست و الا حکم در کبری از اوسط با کبر تعدی نکند و همچنین آنکه موصوف بج باشد مراد نیست زیرا که در بسیاری
از قضایا موضوع غیر مذکور باشد چنانکه کل انسان ناطق و کل جسم مرکب بلکه مراد بکل ج هر فردیست که ج بالفعل بر وی صادق
بود خواه حقیقت او حقیقت ج بود و خواه موصوف بج بحسب ذهن یا خارج و صفی ایم و غیره ایم و متاخران کل ج ب را
تا بحسب حقیقت استعمال کنند یعنی اگر کل ما لو وجد کان ج من الافراد الممکنه فهو بحیث لو وجد کان ب تا بحسب خارج
یعنی اگر کل ج فی الخارج سواء کان حال الحکم او قبله او بعده فهو ب فی الخارج و فرق میان این دو اعتبار ظاهر است
چه اگر هیچ از اشکال مربعه در خارج موجود نباشد توان گفت کل مربع شکل باعتبار اول نه باعتبار دویم و اگر شکلی
در خارج موجود نباشد الا مربع توان گفت کل شکل مربع باعتبار دویم نه باعتبار اول **بحث چهارم در عدول و تحصیل**
حرف سلب اگر جزو موضوع باشد همچون اللاحی جماد یا از محمول همچون الجماد لا عالم یا از هر دو همچون اللاحی
لا عالم قضیه را معدوله خوانند خواه موجبه باشد و خواه سالبه و اگر جزو نباشد اگر قضیه موجبه باشد محصله خوانند و اگر سالبه باشد
بسیطه و اعتبار با ایجاب قضیه و سلب او بنسبت ثبوتی و سلبی است نه بطرفین قضیه چه کل ما لیس بحی فهو لا عالم موجبه است با
آنکه در هر دو طرف او حرف سلب است و سالبه بسیطه اعم است از موجبه معدوله زیرا که سلب عند عدم الموضوع صادق
باشد بدون ایجاب اما وقتی که موضوع موجود بود ایشان هر دو متلازم باشند **بحث پنجم در قضایای موجبه** بدانکه

در قضیه متعرض نسبتی که محمول را با موضوع فی نفس الامر ثابت است شده باشند آن قضیه را موجهه و موطه در باعیه خوانند
کل انسان حیوان و قضایای موجهه که منطقیان در عکوس و تناقض و اختلاطات اعتبار کرده اند سیزده است پنج از آن جمله ضروریت
اول ضروریت مطلقه چنان کل انسان حیوان بالضرورة دویم مشروطه چنانکه کل متحرک متغیر بالضرورة ما دام متحرکا سیم مشروطه
خاصه و آن مشروطه عامه با قید لا دوام و در هر قضیه که لا دوام ذکر کنند آن قضیه مرکب باشد چه لا دوام اشارت بقضیه مطلقه
اگر جزو اول موجبه باشد لا دوام اشارت بود بسالبه مطلقه و اگر جزو اول سالبه باشد لا دوام اشارت بود بسالبه مطلقه و اگر جزو اول
سالبه باشد لا دوام اشارت بود بموجبه مطلقه چهارم وقتیه همچون کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس لا دائما
پنجم منتشره همچون کل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما و سه از آن جمله دایمه اول دائمه مطلقه همچون کل زنجی اسود دائما
دویم عرفیه عامه همچون کل خمر مسکر ما دام خمرا سیم عرفیه خاصه و این عرفیه عامه است مقید بلا دوام و سه دیگر مطلقه اول مطلقه عامه
چنانکه کل انسان ضاحک بالفعل دویم وجودیه لا دائمه و آن مطلقه عامه است مقید بلا دوام سیم وجودیه لا ضروریه چنانکه کل انسان ضاحک
بالفعل لا بالضرورة و لا ضرورة اشارت است بممکنه عامه و دو دیگر ممکنه یکی ممکنه عامه چنانکه کل نار حارة بالامکان العام دویم ممکنه خاصه چنانکه
کل انسان ضاحک بالامکان الخاص پس ازین جمله شش بسیط باشند و هفت مرکب **فصل دویم در شرطیه** و در و اگر
حکم کرده باشند بصورت قضیه بر تقدیر ثبوت قضیه دیگر یا بسلب آن ثبوت آنرا متصله خوانند و اگر حکم کرده باشند
بانفصال قضیه از دیگری یا بسلب آن انفصال آنرا منفصله خوانند و در متصله اگر صدق تالی در و بر تقدیر صدق مقدم از برای علاقه باشد
که موجب آن بود همچون علیت و تضایف آنرا لزومیه خوانند همچون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و ان کان
الاب موجودا وجد الابن و الا اتفاقیه همچون ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق و در منفصله اگر حکم کرده باشند بتنافی بین
الجزئین در صدق و کذب آنرا حقیقیه خوانند همچون اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا و اگر حکم کرده باشند بتنافی
بینهما در صدق تنها آنرا مانعة الجمع خوانند همچون اما ان یکون هذا الشیء حجرا او شجرا و اگر حکم کرده باشند بتنافی بینهما در کذب تنها
آنرا مانعة الخلو خوانند همچون اما ان یکون زید فی البحر او لا یغرق و در هر یکی ازینها اگر منافات لذات الجزئین بود همچون
امثله مذکوره آنرا عنادیه خوانند و اگر آن منافات بمجرد اتفاق باشد اتفاقیه چنانکه شخصی که او اسود و لا کاتب بود گوییم اما ان
یکون اسود او کاتبا در حقیقیه یا لا اسود او کاتبا در مانعة الجمع یا اسود او لا کاتب در مانعة الخلو **و متصله موجبه** از دو صادق
باشد همچون ان کان الانسان حیوانا فهو جسم و از دو کاذب همچنین چنانکه ان کان الانسان حمارا فهو ناهق و از مجهول
الصدق و الکذب همچون ان کان زید ذا مال فهو غنی و از مقدم کاذب و تالی صادق همچون ان کان الانسان حمارا
فهو جسم و از مقدم صادق و تالی کاذب نشاید چه صادق مستلزم کاذب نتواند بود و از دو کاذب شاید که کاذب بود
همچون ان کان الانسان فرسا کان حمارا و از مقدم کاذب و تالی صادق همچون ان کان الانسان حمارا کان ناطقا و بعکس نیز
همچنین چنانکه ان کان الانسان ناطقا کان حمارا و از دو صادق همچنین چنانکه ان کان الانسان حیوانا فهو ناطق **و سالبه** او از دو

صادق

صادق صادق باشد همچون لیس کل ما کان الانسان حیوانا کان ناطقا و از دو کاذب همچنین چنانکه لیس کلما کان الانسان حمارا کان
فرسا و از مقدم صادق و تالی کاذب همچون لیس کلما کان الانسان ناطقا کان فرسا یا بعکس همچون لیس کلما کان الانسان
فرسا کان ناطقا و از دو صادق شاید که کاذب بود همچون لیس البتة اذا کان الانسان حیوانا کان جسما و از دو کاذب همچون
لیس البتة اذا کان الانسان حمارا کان ناهقا و از مقدم کاذب و تالی صادق همچون لیس البتة اذا کان حمارا کان جسما و از مقدم
صادق و تالی کاذب مرکب نشود و الا بایستی که موجبه او صادق بودی چنانکه معلوم شد که موجبه او از مقدم صادق و تالی کاذب
نیست **و منفصله موجبه حقیقیه** از صادق و کاذب صادق باشد و بس همچون اما ان یکون هذا العدد زوجا او لا زوجا چه
امتناع طرفین در و ارتفاع هر دو محال است و از دو صادق کاذب باشد همچون اما ان یکون الاربعة زوجا او منقسما بمتساویین
و از دو کاذب همچون اما ان یکون الانسان حجرا او حمارا و مانعة الجمع از دو کاذب صادق باشد چه شاید هر دو طرف مرتفع
باشند همچون اما ان یکون زید شجرا او حجرا و از صادق و کاذب همچون اما ان یکون زید انسانا او حجرا و از دو صادق کاذب
همچون اما ان یکون زید انسانا او ناطقا و مانعة الخلو از دو صادق صادق باشد همچون اما ان یکون زید حیوانا او لا شجرا و از صادق
و کاذب همچون اما ان یکون زید لا حجرا او لا انسانا و از دو کاذب کاذب باشد همچون اما ان یکون زید لا انسانا او
لا ناطقا و کلیت شرطیه آن باشد که تالی لازم یا معاند مقدم بود در جمیع اوضاعی که حصول آن بر آن اوضاع ممکن باشد و جزئیت او
بر بعضی از آن اوضاع باشد و خصوص او بدانکه بر وضعی معین باشد و سور موجب کلی در متصله کلما و مهما و متی بود و در منفصله
دائما و سور سالبه در هر دو لیس البتة و سور موجبه جزئیه قد یکون و در سالبه قد لا یکون یا بادخال حرف سلب در سور ایجاب
کلی و اهمال او باطلاق لفظ لو و ان و اذا در متصله و اما در منفصله و شرطیه از دو حملیه مرکب شود همچون ان کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود و از دو متصله همچون ان کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فکلما لم یکن النهار موجودا لم یکن الشمس طالعة و از دو
منفصله همچون ان کان العدد اما زوجا او اما فردا فالکواکب اما زوج و اما فرد و از حملیه و متصله و حملیه مقدم باشد همچون ان
کانت الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و عکس اینصورت همچون ان کان کلما کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود فالشمس علة لوجود النهار یا از حملیه و منفصله و حملیه مقدم باشد همچون ان کان هذا عددا فهو اما زوج و اما فرد و عکس
اینصورت همچون ان کان هذا اما زوجا و اما فردا فهو عدد و از متصله و منفصله و متصله مقدم همچون ان کان کلما کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود فاما ان یکون الشمس طالعة و ان لا یکون النهار موجودا و عکس اینصورت همچون ان کان اما ان یکون الشمس
طالعة و اما ان لا یکون النهار موجودا فکلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود **و منفصله** از دو حملیه مرکب شود همچون العدد اما زوج
و اما فرد و از دو متصله همچون اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فاللیل موجود
و از دو منفصله همچون اما ان یکون هذا العدد اما زوج و اما فرد و اما ان یکون الانسان هذا العدد اما زوجا و اما منقسما
بمتساویین و از حملیه و متصله همچون اما ان لا یکون الشمس علة لوجود النهار و اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

و از حملیه و منفصله همچون اما ان لا یکون هذا عددا و اما ان یکون اما زوجا او فردا و از متصله و منفصله همچون اما ان یکون ان
کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان لا یکون الشمس طالعة و اما ان یکون النهار موجودا و در منفصله چون اعتبار از جهه
الطرفین از دیگری بالطبع نیست حملیه یا متصله اگر مقدم باشند و اگر تالی یکسان باشد **فصل سیم در احکام قضایا** مشتمل بر چهار بحث

بحث اول در تناقض و آن عبارتست از اختلاف قضیتین بایجاب و سلب بحیثیتی که آن اختلاف لذاته مقتضی آن
بود که یکی صادق باشد و دیگری کاذب و تناقض در مخصوصین متحقق نشود الا باتحاد موضوع و محمول و زمان و مکان و اضافت و
شرط و کل و جزو و قوت و فعل و در محصورتین با این وحدات ثمانیه ناچار بود و از اختلاف بکمیت و در جمیع اختلاف بکیت باید هم
... و امکان ممکنتین موجبه و سالبه هر دو صادق شوند و ضرورتین کاذب پس نقیض ضروریة مطلقه ممکنه عامه باشد و نقیض دائمه
مطلقه عامه و نقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه و مراد بحینیه قضیه است که حکم کرده باشند در وی برفع ضرورت بحسب وصف از جانب
مخالف همچون کل من به ذات الجنب یمکن ان یسعل فی بعض اوقات کونه مجنبا و نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه و آن قضیه است که
حکم کرده باشند در وی بثبوت محمول مر موضوع را یا سلب او از وی در بعضی از احیان وصف موضوع و اگر قضیه مرکب باشد و کلی
نقیض او احدی از نقیض جزئین او باشد و اگر جزئی باشد نقیض او مفهوم مردد باشد بین نقیض الجزئین چنانکه گویند نقیض بعض الجسم حیوان
لا دائما هیئت که کل جسم اما حیوان دائما او لیس بحیوان دائما و در شرطیه نقیض کلی جزئی باشد موافق در جنس و مخالف در کیف و کم

بحث دوم در عکس مستوی و آن عبارتست از آنکه جزو اول را از قضیه دوم سازند و دوم را اول با بقاء صدق و کیفیت
از سوالب وقتیان و وجودیتان و ممکنتان و مطلقه عامه منعکس نشوند چه اخص ایشان که آن وقتیه است منعکس نشود لصدق قولنا
بالضرورة لا شیء من القمر بمنخسف وقت التربیع لا دائما و کذب بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام الذی هو اعم الجهات لان
کل منخسف قمر بالضرورة و چون اخص منعکس نشود اعم هم نشود و اما ضروریة و دائمه و مطلقتان منعکس شوند بعرفیه عامه کلیه و مشروطه خاصه
و عرفیه خاصه منعکس شوند بعرفیه عامه کلیه و مشروطه خاصه منعکس شوند بعرفیه عامه لا دائمه در بعض و اگر جزئی باشند مشروطه خاصه و عرفیه
خاصه منعکس شوند بعرفیه خاصه و درین جمله خلافست و اما بواقی هیچیک منعکس نشوند چه اخص ایشان ضروریه است و اخص مرکبات
بجز خاصتین وقتیه و هیچیک از اینها منعکس نمیشوند و اذا لم ینعکس الاخص لم ینعکس الاعم و اما موجبات اگر کلی باشند و اگر جزئی
بکلی منعکس نشوند چه شاید محمول اعم بود و اما از جهت ضروریه و دائمه و عامیان بحینیه مطلقه منعکس شوند و خاصتان بحینیه مطلقه
مقیده بلا دوام و وقتیان و وجودیتان و مطلقه عامه بمطلقه عامه منعکس شوند و حال ممکنتین در انعکاس و عدم آن معلوم نیست چه بیان
بران موقوفست بر انعکاس سالبه ضروریه کنفسها و بر انتاج صغری ممکنه با کبری ضروریه در شکل اول که این هیچیک محقق نشده
متصله موجبه اگر کلی باشد و اگر جزئی بموجبه جزئی منعکس شوند و سالبه کلی کنفسها منعکس شود و بدون جزئی که منعکس نشود و در منفصله
چون بین الجزئین امتیاز نیست عکس در وی هیچ فایده ندهد **بحث سیم در عکس نقیض** و آن عبارتست از آنکه جزو اول
از قضیه نقیض جزو دوم نهند و دوم را عین اول با مخالفت اصل در کیف و موافقت او در صدق چون گوییم که کل ج ب عکس نقیض او

این باشد

این باشد که لا شیء مما لیس ب ج و بعضی قدما عبارتست از آنکه جزو اول را نقیض جزو ثانی نهند و ثانی را نقیض اول با موافقت در
کیف پس عکس نقیض کل ج ب این باشد که کل ما لیس ب فهو لیس ج ب و موجبه اگر کلی باشد هفت از وی که آن مطلقه عامه
و وقتیان و وجودیتان و ممکنتان منعکس نشوند چنانکه سوالب ایشان بعکس مستوی منعکس نشدند زیرا که اخص ایشان وقتیه است
و منعکس نمیشود چه این صادق است که کل قمر فهو لیس بمنخسف وقت التربیع لا دائما و عکس او که بعض المنخسف لیس هو بقمر بالامکان العام
صادق نیست و ضروریه و دائمه منعکس شوند و مشروطه عامه و عرفیه عامه بعرفیه عامه منعکس شوند و خاصتان بعرفیه عامه لا دائمه
در بعض منعکس شوند و اگر جزئی باشد خاصتان بعرفیه خاصه منعکس شوند و پس اما سوالب اگر کلی باشند و اگر جزئی بکلی منعکس نشوند
بلکه خاصتان بحینیه مطلقه جزئیه منعکس شوند و وقتیان و وجودیتان بمطلقه عامه و انعکاس سالب باقیه و شرطیه مطلقا معلوم
نیست **بحث چهارم در لوازم شرطیات** بدانکه متصله موجبه کلی مستلزم منفصله مانعة الجمع است از عین مقدم و نقیض تالی
و مانعة الخلو از نقیض مقدم و عین تالی و منفصله حقیقیه مستلزم چهار منفصله است که مقدم دو از آن عین احد الجزئین باشد و
تالی ایشان نقیض دیگر و مقدم آن دو دیگر نقیض احد الجزئین باشد و تالی عین آن دیگر و هر یکی از مانعة الجمع و مانعة الخلو مستلزم دیگری
مرکب از نقیض جزئین او **فصل چهارم در قیاس** مشتمل بر چند بحث **بحث اول در تعریف قیاس و اقسام او** بدانکه
قیاس قولیست مولف از قضایا که چون آنرا مسلم دارند از وی لذاته قولی دیگر لازم آید و آن قول را نتیجه خوانند و نتیجه یا نقیض او اگر
در قیاس بالفعل مذکور باشد آنرا قیاس استثنائی خوانند چنانکه ان کان اب فج د لکن لیس ج د فلیس اب و اگر بالفعل مذکور
نباشد آنرا اقترانی خوانند چنانکه کل ج ب و کل ب الف فکل ج ا و قیاس را ناچار بود از دو مقدمه که هر دو مشترک باشند
در امری که آنرا حد وسط خوانند و هر یکی منفرد باشد بامری دیگر که یکی از آن موضوع مطلوب باشد که آنرا اصغر خوانند و دوم محمول
مطلوب که آنرا اکبر خوانند و مقدمه را اگر مشتمل باشد بر اصغر صغری خوانند و آنرا که مشتمل باشد بر اکبر کبری و این
مقدمتین را باعتبار هیاتی که اوسط را با حد الطرفین در وضع و حمل ثابت باشد شکل خوانند و اشکال چهار اند چه وسط
اگر محمول باشد در صغری و موضوع در کبری چنانکه کل ج ب و کل ب ا آنرا شکل اول خوانند و اگر محمول باشد در صغری و کبری
همچون کل ج ب و لا شیء من ا ب شکل ثانی و اگر موضوع باشد در هر دو همچون کل ب ج و کل ب ا ثالث و اگر
بود در صغری و محمول در کبری عکس اول همچون کل ب ج و کل ا ب شکل رابع **بحث دوم در ضروب منتجه از هر شکل و**
شرایط آن بحسب کم و کیف بدانکه ضروبی که در هر شکل از جهت ترکیب دو مقدمه باعتبار کم و کیف صورت بندد شانزده
است چه صغری یا موجبه باشد یا سالبه و بر هر دو تقدیر کلی باشد یا جزئی و حاصل ضرب چهار در چهار شانزده باشد لیکن
چون در شکل اول دو شرط اعتبار کرده اند یکی ایجاب صغری و دوم کلیت کبری باعتبار اول هشت ضرب ساقط شد
سالبه کلی صغری با چهار و سالبه جزئی صغری با چهار و باعتبار دوم چهار دیگر کبری جزئی موجبه و سالبه با موجبتین در صغری
منتجه او چهار باشد اول از موجبتین کلیتین و نتیجه او موجبه کلی باشد همچون کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا و دوم از موجبه

کلی صغری با چهارم و سالبه کلی کبری منتج او سالبه کلی باشد همچون کل ج ب و لا شی من ب ا فلا شی من ج ا سیم از
موجبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و منتجه او موجبه جزئی بود چنانکه بعض ج ب و کل ب آ فبعض ج آ چهارم از موجبه جزئیه
صغری و سالبه کلی کبری و منتجه او سالبه جزئی بود چنانکه بعض ج ب و لا شی من ب ا فبعض ج لیس ا و نتایج این شکل بذات خود بین اند
و در شکل دویم چون اختلاف مقدمتین بکیف و کلیت کبری شرط کرده‌اند و باعتبار اول هشت ضرب ساقط شد
سالبه کلی صغری با سالبتین و سالبه جزئی صغری با سالبتین و موجبه کلی صغری با موجبتین و باعتبار دویم چهار دیگر ساقط شد
موجبه جزئی کبری با سالبتین و سالبه جزئی کبری با موجبتین پس ضروب منتجه او نیز چهار باشد اول از موجبه کلی صغری و سالبه
کلی کبری و منتجه او سالبه کلی بود همچون کل ج ب و لا شی من ا ب فلا شی من ج ا و بیان او بخلف است که آن ضم نقیض
نتیجه است با کبری تا نقیض صغری نتیجه دهد و انعکاس صغری تا بشکل اول راجع شود دویم از سالبه کلیه
صغری و موجبه کلی کبری و منتجه او هم سالبه کلی بود چنانکه لا شی من ج ب و کل ا ب فلا شی من ج ا و بیان او بخلف است و
بعکس صغری او و انعکاس کنند و آنگاه کبری سازند سیم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و منتجه او جزئی بود همچون بعض
ج ب و لا شی من ا ب فلیس بعض ج ا و بیان آن بخلف است و بعکس کبری و بافتراض چنانکه بعض ج را د فرض کنند و حینئذ
دو قضیه صادق شود یکی کل د ب و دویم کل د ج پس مقدمه اولی را با کبری قیاس ضم کنند تا این قیاس از شکل ثانی
حاصل آید که کل د ب و لا شی من ا ب فلا شی من د ا و این نتیجه را با قضیه دویم ضم کنند تا از شکل اول مطلوب حاصل شود
برین وجه که بعض ج د و لا شی من د ا فبعض ج لیس ا و هو المطلوب چهارم از سالبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و منتجه او سالبه
جزئی بود همچون بعض ج لیس ب و کل ا ب فبعض ج لیس ا و بیان او بخلف است و در شکل ثالث نیز چون ایجاب
صغری و کلیت احد المقدمتین شرط است باعتبار اول هشت ضرب ساقط شود و باعتبار دویم دو ضرب پس
ضروب منتجه او شش باشد اول از موجبتین کلیتین و منتجه او موجبه جزئی باشد همچون کل ب ج و کل ب ا فبعض ج
ا دویم از کلیتین کبری سالبه و منتجه او سالبه جزئی باشد همچون کل ب ج و لا شی من ب ا فبعض ج لیس ا و بیان او
بخلف است و بعکس صغری سیم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و منتجه موجبه جزئی بود همچون بعض ب ج و کل ب ا
فبعض ج ا و بیان او بخلف و بعکس صغری و بافتراض چهارم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و منتجه او سالبه
جزئی همچون بعض ب ج و لا شی من ب ا فبعض ج لیس ا بخلف و بعکس صغری و افتراض از موجبتین صغری کلی و منتجه
موجبه جزئی همچون کل ب ج و بعض ب ا فبعض ج ا و بیان او بخلف است و بعکس کبری و جعلها صغری و بافتراض ششم
از موجبه کلی صغری و سالبه جزئی کبری و منتجه سالبه جزئی همچون کل ب ج و بعض ب لیس ا فبعض ج لیس ا و بیان او بخلف است
و در شکل رابع چون احد الامرین شرط کرده‌اند ایجاب مقدمتین با کلیت صغری یا اختلاف بسلب و ایجاب با
کلیت احدی المقدمتین چه اگر احد الامرین شرط نکنند احدی از امور خمسه لازم آید اول اتفاق در ایجاب با

جزئیت

جزئیت مراد و این هم عقیم است چه این دو مقدمه صادقند که بعض الحیوان انسان و بعض الفرس حیوان با آنکه نتیجه موجبه
صادق نیست و اگر در کبری گوییم بعض الناطق حیوان نتیجه سالبه صادق نباشد دویم اتفاق مرده در ایجاب با جزئیت صغری
و این هم عقیم است چه این دو مقدمه صادقند که بعض الحیوان انسان و کل فرس حیوان با آنکه نتیجه موجب صادق نیست و
اگر در کبری گوییم و کل ناطق حیوان نتیجه سالبه صادق نباشد سیم اتفاق مرده در سلب با اتفاق در کمیت و این هم
عقیم است اما وقتی که هر دو کلی باشند چه این دو مقدمه صادقند که لا شی من الحمار بفرس و لا شی من الانسان بحمار
با آنکه نتیجه موجبه کاذب است و اگر در کبری گوییم و لا شی من الصاهل بحمار نتیجه سالبه کاذب بود و اما وقتی که هر دو جزئی باشند
همین مثال که ذکر رفت در صورت جزوی چهارم اتفاق مرده در سلب با اختلاف در کم و این هم عقیم است بمثالی
که در ثالث ذکر رفت یکی کلی و دیگری جزئی پنجم اختلاف مرده در کیف با جزئیت مرده و این هم عقیم است چه این
دو مقدمه صادقند که بعض الانسان ناطق و بعض الحیوان لیس بانسان با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در
کبری گوییم بعض الحجر لیس بانسان نتیجه موجبه صادق نباشد و اگر صغری را سالبه سازیم همچنان عقیم بود چه این دو مقدمه
صادقند که بعض الحیوان لیس بانسان و بعض الناطق حیوان با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در کبری گوییم بعض
الصاهل حیوان نتیجه موجبه صادق نباشد پس از ضروب این شکل هشت ساقط شوند و هشت منتج باشند اول از
موجبتین کلیتین و منتجه او موجبه جزئی باشد همچون کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا دویم از موجبتین و کبری جزئی و منتجه او
هم موجبه جزئی همچون کل ب ج و بعض ا ب فبعض ج ا سیم از کلیتین و صغری سالبه و منتجه او سالبه کلی باشد
همچون لا شی من ب ج و کل ا ب فلا شی من ج ا و بیان این هر سه ضرب بعکس ترتیب است چهارم از کلیتین و صغری
موجبه و منتجه او سالبه او جزئی باشد همچون کل ب ج و لا شی من ا ب فبعض ج لیس ا پنجم از موجبه جزئی صغری و
سالبه کلی کبری و منتجه او هم سالبه جزئی باشد چنانکه بعض ب ج و لا شی من ا ب فبعض ج لیس ا و
بیان این هر دو ضرب بعکس مقدمتین است ششم از سالبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و منتجه او سالبه جزئی باشد
چنانکه بعض ب لیس ج و کل ا ب فبعض ج لیس ا و بیان او بعکس صغری است تا بشکل ثانی رجوع کند هفتم از موجبه کلی
صغری و سالبه جزئی کبری و منتجه او سالبه جزئی چنانکه کل ب ج و بعض ا لیس ب فبعض ج لیس ا و بیان او بعکس کبری است
تا بشکل ثالث رجوع کند هشتم از سالبه کلی صغری و موجبه جزئی کبری و منتجه او هم سالبه جزئی چنانکه لا شی من ب ج و
بعض ا ب فبعض ج لیس ا و بیان او بعکس ترتیب است پس عکس نتیجه و متقدمان ضروب منتجه در پنج اول منحصر کرده‌اند

بحث سیم در مختلطات

بدانکه اشکال اربعه را چنانکه بحسب کم و کیف شرایط کرده بود بحسب جهت نیز شرایط است
و شرط انتاج شکل اول پیش متأخران فعلیت صغرویست و قدما این شرط را اعتبار نکرده‌اند پس قرائن منتجه از این شکل بعد
قدما صد و شصت و نه باشد حاصل ضرب سیزده در نفس خود و پیش متأخران از این جمله شصت و شش کم شود حاصل ضرب یک

در سیزده و در شکل دوم دو شرط ذکر کرده‌اند یکی از آن صدق دوام بر صغری یا بودن کبری از قضایا منعکسة السوالب که
آن ضروریه است و دائمه و مشروطه عامه و عرفیه عامه و دوم آنکه استعمال ممکنه نکنند الا با ضروریه مطلقه خواه صغری بود و خواه کبری
یا آنکه ممکنه صغری بود و کبری احد المشروطین بحسب این دو شرط قراین منتجه از چهل و هشت باشند و در شکل سیم چنانکه
فعلیت صغری شرط کرده‌اند و عدد قراین این منتجه درین شکل همچون در شکل اول باشد و در شکل چهارم بحسب
پنج شرط است اول آنکه قیاس از فعلیات باشد دوم آنکه سالبه مستعمله در وی منعکس شود سیم آنکه صغری ضرب ثالث از
دوام صادق باشد یا کبری عرفیه تامه چهارم آنکه کبری در ضرب سادس از منعکسة السوالب بود پنجم آنکه صغری در ضرب
ثامن احدی الخاصتین بود و کبری از آن جمله که عکس صادق بود بحث چهارم در اقترانات شرطی و آن پنج قسم است
یا از متصلات مرکب شود همچون کلما کان اب فجد و کلما کان جد فهز نتیجه کلما کان اب فهز یا از منفصلات همچون
اما کل اب او کل ج د و اما کل د او کل ... نتیجه اما کل اب او کل ج ب ... یا از حملیه و متصله همچون کلما کان اب فکل ج
د و کل د ه نتیجه کلما کان اب فکل ج ه یا از حملیه و منفصله همچون کل ج اما ب و اما د و کل ب ط و کل د ط نتیجه کل ج ط
یا از متصله و منفصله همچون کلما کان اب فجد و دائما اما جد او هز نتیجه دائما اما ان یکون اب او هز و ذکر
از شرح و بسط هر قسمی ازین شروع ... بتطویل انجامد بحث پنجم در قیاس استثنایی مرکب از دو مقدمه یکی از آن شرطیه
و دوم وضع یکی از آن دو جزو یا رفع آن تا وضع جزو دیگر یا رفع آن لازم آید چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
لکن الشمس طالعة نتیجه دهد که فالنهار موجود و اگر گوییم لکن النهار لیس بموجود نتیجه دهد که فالشمس لیست طالعة و شرطیه موضوعه
در و اگر متصله باشد استثنای عین مقدم او نتیجه عین تالی دهد و استثنای نقیض تالی نقیض مقدم و اگر منفصله باشد اگر حقیقیه بود
استثنای هر جزوی که فرض کنند از و نتیجه نقیض آن دیگر دهد و استثنای نقیض هر جزوی که فرض کنند عین آن دیگری و اگر
مانعة الجمع باشد قسم اول نتیجه دهد و بس و اگر مانعة الخلو باشد قسم ثانی نتیجه دهد و بس بحث ششم در لواحق قیاس و آن چهار است
فن اول قیاس مرکب و آن ترکیب مقدماتی بود که بعضی از آن نتیجه دهد که آن نتیجه و مقدمه دیگر نتیجه دیگر دهد
و همچنین نتیجه او با مقدمه دیگر تا بوقتی که مطلوب حاصل شود چنانکه گویی کل ج ب و کل ب د فکل ج د ثم نقول
کل ج د و کل د ا فکل ج ا پس گوییم کل ج ا و کل ا ... دوم قیاس خلف و آن قیاسی بود مرکب از دو قیاس یکی
اقترانی و دیگری استثنائی چنانکه گوییم لیس کل ج ب صادق است که اگر او صادق نباشد کل ج ب صادق
بود و این مقدمه که او صادق نباشد کل ج ب صادق بود متصله است او را صغری نهیم و حملیه‌ای را که صادق باشد
نفس الامر با متصله الصدق همچون کل ب ج کبری نتیجه آن لم یصدق لیس کل ج ب صدق کل ج ا
و این قیاسی است اقترانی پس این نتیجه را مقدمه قیاس استثنایی نهیم و نقیض تالی را استثنا تا نقیض مقدم
نتیجه دهد سیم استقراء و آن حکم است بر کلی بنابر ثبوت آن در اکثر جزئیات او چنانکه گوییم کل حیوان یحرک

فکه الاسفل عند المضغ لان الانسان والبهائم والسباع کذلک و استقراء یا تام بود یا ناقص اگر تام بود افاده
علم کند والا نه چهارم تمثیل و آن اثبات حکم است در جزئی از برای ثبوت او در جزئی دیگر بنابر معنی مشترک میان
ایشان چنانکه العالم مولف فهو حادث کالبیت لاشتراکهما فی التالیف فصل پنجم در صناعات خمس اول
برهان و آن عبارتست از قیاسی که مولف باشد از مقدمات یقینی از برای انتاج نتیجه یقینی و ماده او همچنین اولیات
همچون الکل اعظم من الجزء و النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان و محسوسات همچون النار حارة و الشمس مضیئة و وجدانیات
همچون علم ما بوجود ما و الم و لذت و جوع و شبع و مجربات همچون حکم بدانکه سقمونیا مسهل است و متواترات همچون
حکم بوجود مکه و بغداد و فطریات القیاس همچون الاربعة زوج و حدسیات همچون حکم بدانکه نور قمر مستفاد است از شمس
دوم جدل و آن صناعتی است علمی که بدان قادر شوند بر اقامت حجت از مقدمات مسلمه بر هر مطلوبی که خواهند و محافظت هر
وضعی که اتفاق افتد بر وجهی که نقض بدان متوجه نشود بحسب امکان و مبادی او مسلمات عامه است یا خاصه یا آنچه بحسب تسلیم
باشد و بس و از آن جمله قضایای واجبة القبول است سیم خطابت و آن صناعتی است علمی که ممکن باشد بدان اقناع جمهور
در آنچه تصدیق ایشان بدان خواهند بقدر امکان و مبادی آن دو صنف است مقبولات از آنکس که واثق باشند
بصدق وی یا بمکان بزرگی او و صادق است و مشهورات در بادی الرأی همچون انصر اخاک ظالما او مظلوما چه عند التأمل ظاهر
شود که ظالم را نصرت نشاید کرد و اگرچه برادر باشد و مظنونات و آن قضایایی باشد که نفس میل کند بدان با شعور
او بامکان مقابل او چهارم شعر و آن صناعتی است که قادر شوند بدان بر ایقاع تخیلاتی که مبادی انفعالات نفسانی گردد
پس مبادی آن مخیلات باشند و آن قضایایی بود که تأثیر کنند در نفس با نبساطی یا انقباضی یا تسهیل امری یا تهویل یا
تعظیم یا تحقیر آن پنجم مغالطه و آن عبارتست از قیاسی که فاسد باشد بواسطه اختلال شرطی معتبر در انتاج بحسب کمیت
یا کیفیت یا جهت یا ماده و اگر بتفاصیل اقسام و احکام هر یک شروع افتد کتاب از قاعده مشترطه بیرون رود
والله اعلم بالصواب فن دوم از مقاله دوم فلسفه اولی که آن عبارتست از معرفت احوال امور عامه و اعراض وجودی
و اعتباری و فلسفه ماخوذ است از فیلاسوفا که یونانی محب حکمت است آن را معرب کردانیده‌اند و این لفظ
از و اشتقاق کرده‌اند و این علم چون بحقیقت دو فن است فن اول امور عامه و فن دوم اعراض وجودی
اعتباری و خلاصه مباحث هر یک را در بابی ایراد کنیم ان شاء الله تعالی باب اول در امور عامه مشتمل بر
شش فصل فصل اول در وجود و عدم و احکام و اقسام آن مذهب صحیح آنست که وجود بدیهی التصور است و هیچ چیز از وی
اعرف و اجلی نیست تا تعریف او بدان چیز کنند و اغلب محققان اهل حکمت از بیان مستغنی است و اگر تعریف
او کنند آن تعریف لفظی باشد یعنی لفظی اجلی او بواسطه آنکه آن لفظ اعرف و اجلی بود و پیش سامع بیارند چنانکه گویند
الوجود هو الثابت العین و امام فخرالدین رازی رحمه الله بر بداهت تصور وجود سه وجه گفته است اول آنکه

هر کس بضرورت وجود خود را تصور کند و داند که او را وجود است و وجود مطلق جزو وجود خاص است و جزو المتصوّر
بالبدیهه یکون بدیهیا این وجه ضعیف است چه اگر مراد او بدانکه هر کس وجود خود را بالضرورت داند آنست که حقیقت وجود
خود را داند این ممنوعست و اگر مراد آنست که میداند که او را وجود است مسلم است لکن این دلالت نکند بر آنکه وجود بدیهی
التصور است بلکه دلالت کند بر آنکه وجود بدیهی الحصول است و از ینجا لازم آید که او بوجهی از وجوه متصور باشد بحقیقت و
این نیز موقوفست بر آنکه وجود مطلق جزو وجود خاص است و دران نزاع بسیار است وجه دوم آنکه این قول که
الوجود والعدم لا یجتمعان ولا یرتفعان تصدیق بدیهی است و این موقوفست بر تصور وجود و عدم و تصور اثنینیت و
و این تصورات اجزای تصدیق مذکورند و سابق بر بدیهی هر آینه بدیهی اند پس تصورات این امور بدیهی باشند
این هم ضعیف است زیرا که تصدیق موقوفست بر تصور اجزا بوجهی از وجوه و چنانکه وجود نیز متصور باشد بوجهی از وجوه بحقیقت
و مطلوب حاصل نشود و نیز از بداهت تصدیق بداهت اجزا او لازم نیست زیرا که تصدیق بدیهی آنست که حکم
عقل در و موقوف نباشد الا بر تصور طرفین و چنین نشاید که تصور هر دو طرف کسبی باشد یا آنکه سابق بر
تصدیق بدیهی وجه سیم آنکه وجود ما را معلوم است و این علم بدیهی نشاید که کسبی باشد زیرا که وجود بسیط است چه
اگر مرکب باشد اجزای او یا وجودات باشند یا عدمات اگر وجودات باشند لازم آید که چیزی جزو نفس خود باشد
و این محالست زیرا که تقدم الشیء علی نفسه لازم آید و اگر عدمات باشند لازم آید که نقیض چیزی جزو او باشد و چون
ثابت شد که بسیط است معرفت او بحد نتواند بود زیرا که حد نباشد الا مرکبات را و برسم نیز نشاید زیرا که معرف باید که اعرف
باشد و هیچ چیز اعرف از وجود نیست و نیز رسم معرف کنه حقیقت چیزی نتواند بود و چون معرفت او بکسب نتواند بود
باید که بدیهی باشد و این هم ضعیف است زیرا که اگر مراد بوجود و عدم مفهوم ایشانست لا نسلم که اگر ترکب او از مفهوم اجزای
ممتنع باشد ترکب او مطلقا محال بود و اگر مراد معروض ایشانست لا نسلم ترکب وجود از نفس خود لازم آید و پیش
حکما وجود صفتی است اعتباری مشترک میان جمیع موجودات بر سبیل تشکیک و پیش بعضی دیگر از ایشان و جمهور متکلمان
وصفی است مشترک میان جمیع موجودات باشتراک معنوی بر سبیل تواطی و این مذهب با اول نزدیکست و پیش اشعری مشترکست
باشتراک لفظی و حق آنست که مشترکست باشتراک معنوی بچند وجه اول آنکه اگر مشترک نباشد میان جمیع موجودات یا این
ماهیت هر چیزی بود یا زاید بر وی و مخالف وجود دیگری و بر هر دو تقدیر از تردد در خصوصیات تردد در وی لازم آید اما بر تقدیر
اول خود ظاهر است و اما بر تقدیر ثانی بنا بر آنکه انتفای چیزی بضرورت مستلزم انتفای خاصه او باشد لیکن از تردد در
خصوصیات تردد در و لازم نمی آید زیرا که ما چون فعلی دیدیم جزم میکنیم بوجود سبب او با آنکه متردد ایم در آنکه آن سبب
واجبست یا ممکن وجه دوم آنکه آن وجود منقسم میشود با واجب و ممکن و وجود ممکن با جوهر و عرض و مورد تقسیم باید
که مشترک باشد میان اقسام او وجه سیم آنکه مفهوم عدم مشترک است میان ماهیات معدومه پس اگر مفهوم وجود

مشترک

مشترک نباشد حصر عقلی میان مفهومات در آنکه موجودند یا معدوم باطل شود و چون ثابت شد که وجود مشترکست میان
موجودات معلوم شود که وجود هر چیزی زاید بود بر ماهیت او و آنچه حکما گویند وجود واجب نفس ماهیت اوست
مراد بدان وجود خاص اوست نه وجود مطلق که عارض همه موجوداتست زیرا که اگر وجود او زاید بر ماهیت او بود
و عارض مر او را عارض ناچار محتاج بود بمعروض و هر محتاجی ممکن است پس لازم آید که واجب الوجود ممکن الوجود
باشد و این محال است و دلیل اشعری بر آنکه وجود هر چیزی عین ماهیت اوست آنست که اگر وجود زاید
بود بر ماهیات ناچار ماهیات بنفس خود موجود نباشد پس قیام وجود بمعدوم لازم آید و این ضعیف است
زیرا که وجود قایم است بماهیت من حیث هی نه بماهیت متصف بوجود یا عدم و وجود یا ذهنی است یا خارجی
چه ماهیت اگر در ذهن متحقق باشد وجود او ذهنی بود و اگر در خارج از ذهن متحقق بود وجود او خارجی و پیش
محققان میان موجود و معدوم هیچ واسطه نیست و این معنی بضرورت عقل معلوم است و جمعی واسطه اثبات
کرده اند و آنرا حال نام نهاده و گفته اند حال صفتی است قایم بموجود که نه موجود است و نه معدوم همچون
وجود که اگر موجود بود باید که وجود او را وجودی بود و تسلسل لازم آید و اگر معدوم بود اتصاف بمنافی خود و جواب
ازین آنست که بر وجود تقسیم بموجود و معدوم وارد نشود لامتناع انقسام الشیء الی الموصوف به و بمنافیه

فصل دوم در ماهیت

بدانکه ماهیت چیزی آنست که چون از وی بما هو سؤال کنند در جواب گفته شود چون
حیوان ناطق در جواب ما هو از انسان و آن تمام حقیقت آن چیز بود لیکن آن مشار الیه اگر کلی باشد
همچون انسان حقیقت او را ماهیت خوانند و اگر جزئی بود همچون زید هویت پس حقیقت عامتر بود از هویت و
هم از ماهیت عامتر بود زیرا که ذات بر ماهیت باعتبار وجود نیز اطلاق کنند و ماهیت غالبا جز بر امر
متعقل در ذهن اطلاق نکنند و ماهیت را من حیث هی یعنی بدون اعتبار کلیت و جزئیت و وحدت
و کثرت و وجود و عدم ماهیت لا بشرط شیء و مطلق خوانند و اگر او را با مشخصات و لواحق اخذ کنند ماهیت
بشرط شیء و مخلوطه خوانند و اگر او را بشرط خلو از مشخصات و لواحق اخذ کنند ماهیت بشرط لا شیء
و مجرده خوانند و ماهیت بشرط شیء است که در خارج موجود و اما ماهیت بشرط لا شیء وجود ندارد الا در
ذهن چه او را مجرد از عوارض خارجی فرض کرده ایم و چنانکه وجود خارجی عارض او شود مجرد نبود و باشد خلف
و ماهیت بجعل جاعل نیست یعنی فاعل مر او را آنکه ماهیت را ماهیت کرده اند تأثیری نیست بلکه تأثیر فاعل در وجود
اوست چه اگر ماهیت بجعل جاعل بودی بایستی از شک در وجود فاعل شک در آنکه ماهیت ماهیتست لازم
آمدی و بعضی گفته اند ماهیت بسیط مجعول نیست اما مرکب مجعول است و ماهیت را اگر جزو نباشد بسیط خوانند
و اگر جزو بود مرکب و اجزای ماهیت را چون با بعضی نسبت دهند اگر میان ایشان نسبت عموم ثابت بود

ستة اخلاخوانند والا متباینه و میان اجزای متداخله اگر عموم مطلق بود یا عام متقوم بود بخاص و صفت او همچون
موجود که او صفت خاص است زیرا اگر گویند جوهر موجود یا خاص متقوم بود بعام همچون انسان که متقوم حیوان است
همچون کاتب و ضاحک و غیر آنکه اخص اند از انسان و متقوم بدو و اگر من وجه بود همچون حیوان ابیض چون حاصل میان
این هردو ترکیب کنند و اجزای متباینه یا در ترکیبی بود با احدی از علل همچون در ترکیب چیزی با علت فاعلی
مانند عطا که اسم فایده ایست که از فاعل صادر شود و یا با علت صوری همچون در افطس چون علم الف مقعر سازند چه تقعر
همچون صورتی باشد حال در انف یا با علت قابلی همچون در افطس چون اسم سازند مر تقعیر را که در انف بود چه انف همچون
قابل او باشد یا با علت غایی همچون در خاتم که اسم حلقه ایست که بدو تزیین کنند یا در ترکیبی که با معلول واقع شود
همچون در رازق و خالق که اسم فاعلند باعتبار مخلوق و مرزوق که نه علت بود و نه معلول و چنانکه آن اجزا همه حقیقی
باشند یا همه اضافی یا ممتزج و اول یا متشابه باشند همچون آحاد عشره یا مختلف معقول همچون هیولی و صورت یا
محسوس همچون لون و شکل در خلقت که مرکبست از هردو و هردو محسوسند و دوم همچون اجزای اقرب که قرابت با
نادی قرب و سیم همچون در اجزای سریر که بعضی حقیقی اند و بعضی اضافی و ماهیت اگر از آن جمله بود که تحقق و تجرد او
عقلی باشد اجزا ماهیت اعتباری خوانند و اگر در نفس خود بی اعتبار معتبر او را تحقق باشد اجزا ماهیت محصله و حقیقی
خوانند و اجزای هر دو ماهیت که در بعضی وجود متفق باشند و در بعضی مختلف بناچار ما به الاتفاق غیر ما به الاختلاف بود
اول را جنس خوانند و دوم را فصل و زعم شیخ ابو علی بن سینا آنست که واجبست که فصل علت وجود جنس باشد
چه اگر او علت نباشد یا جنس علت وجود او بود و این محال است چه اگر اینچنین بودی بایستی که هرجا که جنس محقق بودی
آن فصل متحقق بودی پس بایستی که هرجا حیوان متحقق شدی انسان بودی و میدانیم که نه چنین است یا هیچ یک علت وجود
دیگری نباشد و این هم محال است چه استغنای هریکی از دیگری لازم و چنانکه ترکیب ممتنع باشد و این ضعیفست
زیرا اگر مراد بعلت ما یحتاج الیه الشیء است فی الجمله گوییم جنس علت وجود اوست و چنانکه از وجود او وجود فصل لازم
نیاید و اگر مراد بعلت علت تامه است گوییم هیچ یک علت وجود دیگری نیست و چنانکه استغنا لازم نیاید و اجزای
مرکبه ناچارست که بعضی اجزا را بعضی دیگر احتیاج بود و الا ترکیب ممتنع باشد چه اگر سنگی را در جنب چوبی بنهند
از ایشان حقیقی واحد حاصل نشود و این معنی مستغنی از برهانست و اگر کسی گوید اینچنین منتقض است بعشره که هیچ یک را
از افراد او بدیگری احتیاج نیست و همچنین در معجون که هیچ یک از افراد او به دیگری احتیاج ندارد جواب
آنست که هیأت اجتماعی در هر دو محتاج است بباقی و هر دو ماهیت که مشترک باشند در بعضی از ذاتیات چون مختلف
باشند در لوازم دلیل بود بر آنکه هریکی از آن مرکبست زیرا که استقلال لازم خاص با امر مشترک محال بود و اما اشتراک مختلفات
در سلوب یا اختلاف متفقات در آن موجب ترکیب نیست اما اول بنابر آنکه هر دو بسیط فرض کنند مشترک باشند در

ماعدا

ماعدای ایشان از هر دو اما دوم بنابر آنکه بسیط مشارک مرکبیست که مرکب باشد از وی و از طبیعت آن بسیط و
مخالف است در سلب جزو دیگر از و یا عدم ترکیب در بسیط

فصل سیم در تعین

هر آنکه ماهیت نوعی همچون انسان
مثلا من حیث هی مانع شرکت نیست و شخصی از و همچون زید مثلا مانع شرکتست زیرا که حمل او بر کثیرین ممتنع است پس معلوم
میشود که در شخصی امری زاید بر آن ماهیت هست که بواسطه آن حکم او مخالف آن ماهیت شده آن امر را تشخص و تعین
خوانند و او صفتی است که موجود بدو از ما عدای خود ممتاز شود در خارج و در ذهن و او بر وجود نیز زاید است بواسطه آنکه
متاخر است طبعا از وجود زیرا که چیزی تا موجود نشود در خارج یا در ذهن تصور او مانع از وقوع شرکت نتواند بود و خلافست اگر
تعین در خارج ثابت است یا در ذهن بیشتر متکلمان بر آنند که او در خارج ثابت نیست زیرا که او جزو شخص است و شخص در خارج موجود
جزو موجود در خارج موجود باشد در خارج و این ضعیف است چه اگر مراد بشخص موجود در خارج معروض تعین است تنها لا نسلم
که تعین جزو است و وجود او مستلزم وجود تعین است چه از وجود معروض وجود عارض لازم نیاید و اگر مراد تشخص موجود است
با تعین یعنی مجموع مرکب از هر دو لا نسلم که او بدین معنی موجود است در خارج و بعضی گفته اند تعین امر وجودی نیست زیرا که
اگر امر وجودی باشد زاید بر ماهیت باید که پیش از انضمام او با ماهیت ماهیت موجود باشد و الا انضمام موجود بمعدوم
لازم آید پس وجود ماهیت پیش از لحوق تعین بود و اگر اقتضای تعینی دیگر کند نقل کلام کنیم با آن تعین و تسلسل لازم و اگر نکند
مطلوم حاصل شود زیرا که مطلوب تحقق وجود ماهیت است بی وجود تعین و این ضعیف است چه وجوب ماهیت در خارج
بی تعین محال است پس وجود ماهیت و تعین با هم باشند و چنانکه آن تردید مذکور تمام نشود و حق آنست که تعین امری
اعتباری ثابت در ذهن چه اگر او در خارج موجود باشد بناچار شخصی باشد که او را ماهیت نوعی بود و چنانکه تعین او زاید
باشد بر وی و تسلسل در امور موجود مترتبه لازم آید و آنچه گویند لا نسلم که اگر تعین در خارج موجود بود لازم آید که او را تعینی دیگر باشد
چرا نشاید که تعین تعین عین ماهیت او بود تحقیقی ندارد زیرا که چون تعین را امری موجود در خارج فرض کنند و هر موجود را
ناچار از تعینی بناچار او را نیز تعینی ثابت در خارج بود و مقتضی تعین نشاید که نفس ماهیت بود و نشاید که غیر او بود اگر ماهیت اقتضا
مقتضی تعین بود نوع آن ماهیت در شخص منحصر شود چه اگر افراد او متعدد شود هر فردی را تعینی باشد غیر تعین آن دیگر پس آن
ماهیت مقتضی تعینات مختلفه باشد و این محال است زیرا که مخالفت میان لوازم طبیعت واحده ممتنع است و اگر ماهیت
اقتضای تعین نکند بناچار او را علتی باید و آن علت نشاید که امری مباین بود بذات از آن شخص چه نسبت مباین با
جمیع یکسان است و چنانکه اگر او اقتضای تعینی کند شخصی دون شخصی ترجیح بلا مرجح لازم آید پس بناچار امری غیر مباین بود
و آن یا حال بود در تعین یا محل او بود و نشاید که حال بود در تعین چه محل سابق باشد بر حال و معلول مسبوق بود از علت و چنانکه
اگر علت تعین حال بود در تقدم هر یکی بر دیگری لازم آید و این محال پس متعین شود که آن علت محل تعین بود که آن ماده
موصوف است بعوارض مخصوصه از استعداد و غیر آن و چنانکه تعینات بتعدد مواد و اعراض مختلفه بود و متعدد شود و فصل

چهارم در وجوب و امکان و قدم و حدوث بدانکه وجوب استحقاقیت چیزیست مر وجود را لذاته و امکان نه استحقاقیت
چیزی لذاته مر لا استحقاقیت وجود و عدم را و حدوث را بر دو معنی اطلاق کنند اول کون الشیء مسبوقا بالعدم دویم احتیاج الشیء
فی الوجود الی الغیر و قدم مقابل اوست درین هر دو معنی و خلافست میان حکما اندر آنکه این امور در خارج موجودند یا نه محققان
ایشان بر آنند که اینها امور اعتباری اند و ایشان را در خارج وجودی نیست اما وجوب و امکان بنا بر آنکه اگر موجود باشند در
خارج هر یکی از ایشان مساوی سایر موجودات باشند در وجود مخالف باشند بماهیت پس وجود هر یکی مخالف ماهیت او
بود و چنانکه نسبت وجود وجوب با ماهیت وجوب باید که بوجوب باشد و نسبت وجود امکان با ماهیت او بامکان زیرا که
اگر بعکس باشد یعنی نسبت وجود وجوب با ماهیت او بامکان بود و نسبت وجود امکان با ماهیت او بوجوب لازم آید
که واجب ممکن شود و ممکن واجب و این محال است و چون نسبت وجود وجوب با ماهیت او بوجوب بود و نسبت
وجود امکان با ماهیت او بامکان نقل سخن کنیم با نسبت وجود وجوب با ماهیت او و نسبت وجود امکان با ماهیت
او و تسلسل لازم آید و اما قدم و حدوث بنا بر آنکه اگر در خارج موجود باشند قدیم باشند یا حادث اگر قدم حادث بود
حدوث قدیم لازم آید و این محال است و اگر قدیم بود باز او را قدمی باشد و تسلسل لازم و اگر حدوث قدیم بود قدم حادث
لازم آید و این محال است و اگر حادث بود او را حدوثی باشد و تسلسل لازم آید و وجوب وجود اگر مستند باشد بذات او
بی التفات بچیزی دیگر آنرا وجوب ذاتی خوانند و الا وجوب بالغیر و از احکام وجوب ذاتی یکی آنست که او منافی
وجوب بالغیر باشد زیرا که وجوب بالغیر بارتفاع آن غیر مرتفع شود و ارتفاع وجوب ذاتی مطلقا ممتنع بود و بنا برین است که
منفصله حقیقیه میان واجب لذاته و واجب لغیره متحقق شود چنانکه کل موجود اما واجب لذاته او واجب لغیره دویم
آنکه واجب لذاته منافی ترکیب است و واجب لذاته بر مرکب اصلا صادق نباشد چه هر مرکب مفتقر است با
اجزای او و جزء مغایر کل بود و مفتقر بغیر ممکن پس اگر واجب لذاته مرکب باشد ممکن لذاته شود و این محال بود سیم
آنکه واجب لذاته نشاید که زاید بر ذات بود چه اگر زاید باشد یا قایم بنفس خود بود یا بذات و اول محال است چه او صفت
واجب است و صفت چیزی قایم بنفس خود نتواند بود و دویم هم محال است زیرا که اگر او در اصلی باشند خارج از ذات قایم بذات
او احتیاج لازم آید و هر چه محتاج است بغیر ممکن باشد و لازم آید که واجب لذاته ممکن لذاته شود و این محال است چهارم
آنکه وجوب بالذات نشاید که مشترک بود میان دو چیز یا زیاده چه اگر مشترک باشد هر یکی از آن واجب لذاته بود
جهت اتفاق او بوجوب ذاتی و در واجب لذاته تعدد ممتنع است چنانکه در علم الهی ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی
و از احکام امکان یکی آنست که محتاج گرداننده ممکن بسبب از برای وجود امکان اوست زیرا که ممکن آنست که وجود و
عدم نسبت با ذات او علی السویه باشد و هر چه چنین بود از برای وجود محتاج بود بسببی و سبب احتیاج امکان بود
و مذهب بعضی آنست که محوج ممکن بسبب حدوث اوست و مذهب بعضی دیگر آنکه امکان است بشرط حدوث

دویم آنکه احد طرفی او بنظر با ذات او اولی نتواند بود و بعضی گفته‌اند عدم اولیست بدو و بعضی گفته‌اند عدم اولیست
بنسبت با موجودات سیاله همچون حرکت و زمان و صوت و عوارض از استعداد و سرعت و بطو و شدت و ضعف و
بعضی گفته‌اند وجود اولی است و حق مذهب اول است چه استوای طرفین داخل مفهوم است سیم آنکه تا صدور ممکن از
علت تامه واجب نشود نشاید که موجود بود زیرا که تا صدور متعین نشود بر امکان وجود باقی بود و عقل وقوع طرف دیگر
محال نداند و چنانند بمرجحی محتاج شود و عند حصول المرجح اگر واجب الصدور بود مدعا ثابت شود و اگر جایز الصدور باشد
همان بحث عاید شود و نشاید که متسلسل شود چه آن محال بود پس ناچار منتهی شود با وجوب و این وجوب را وجوب سابق
خوانند بر وجود و چون موجود شود در حال وجود قابل عدم نبود چه جمع بین النقیضین محال است و چون قابل عدم نبود وجوبی دیگر حاصل
شود و آنرا وجوب لاحق خوانند و باصطلاح منطق این وجوب را ضرورت بشرط محمول خوانند پس ممکن موجود
محفوف بود بدو وجوب یکی سابق نظر تا علت تامه حاصل شده و دویم لاحق که باعتبار وجود متحقق گشت و استوای وجود و
عدم بنظر با ذات اوست چهارم آنکه ممکن حالة البقا مستصحب احتیاج است بعلت چه امکان مر ماهیت ممکن را لازم
است و انفکاک آن از و محال چه اگر منفک شود انقلاب او بواجب یا ممتنع لازم آید فصل پنجم در وحدت و کثرت
وحدت عبارتست از بودن چیزی بحیثیتی که منقسم نشود بامور متشارکه در ماهیت و کثرت مقابل اوست و وحدت غیر وجود و
ماهیت است چه اگر غیر نباشد لازم آید که همه موجودات و ماهیات یکی شوند و بطلان این ظاهر است و همچنین
کثرت مغایر وجود و ماهیت است و الا لازم آید که هر وجودی و ماهیتی کثیر بودی و وحدت پیش اکثر در خارج موجود
است و دلیل ایشان آنست که وحدت جزء واحد موجود است در خارج و جزء موجود موجود بود و این ضعیف است
چه اگر مراد بواحد موجود در خارج معروض وحدتست لا نسلم که وحدت جزو اوست و اگر مجموع مرکبست از عارض
و معروض لا نسلم که مجموع در خارج موجود است و حق آنست که وحدت و کثرت از اعتبارات عقلی اند که
در عقل تحقق یابند و تقابل میان وحدت و کثرت نه باعتبار ذاتست چه احد المتقابلین جزو دیگری نتواند بود
و واحد جزو کثیر است بل تقابل میان ایشان از عارض است باعتبار مکیلیت و مکیالیت چه واحد مکیال کثیر است و کثیر مکیل
و وحدت عارض همه چیز باشد تا که عارض نفس خود عارض کثرت لا من حیث هی کثرت هم شود چنانکه گویند
وحدة واحدة و کثرة واحدة و آن چیز را که وحدت عارض او شود واحد خوانند و چیزی که اگر معروض وحدت متعدد
نباشد آنرا واحد بالشخص خوانند و آن شاید که قابل قسمت نباشد اصلا و مفهومی غیر آنکه قابل قسمت نیست ایشان را نیز
باشد همچون وحدت مشخصه و شاید که قابل قسمت نباشد و مفهومی غیر عدم قبول انقسام باشد و چنانکه آن با وضع
باشد یعنی اشارت حسی همچون نقطه یا غیر ذو وضع همچون عقل و نفس و شاید که قابل قسمت بود و آن اگر اجزای
او متشابه بود من حیث الطبع و الصورة آنرا واحد بالاتصال خوانند و اگر غیر متشابه بود واحد بالاجتماع

معروض وحدت متعدد بود و آن واحد بود از جهتی کثیر از جهتی پس جهت وحدت یا نفس ماهیت ایشان بود یا مقوم یا
خارج اگر نفس ماهیت بود آنها را واحد بالنوع خوانند همچون وحدت زید و عمرو در انسان و اگر مقوم بود آن مقوم
اگر مقول شود بر اشیاء مختلفة الحقیقة در جواب ما هو آنها را واحد بالجنس خوانند همچون وحدت انسان و فرس
در حیوان و اگر مقول شود در جواب ای شیء هو واحد بالفصل همچون وحدت زید و عمرو در ناطق و اگر جهت وحدت
خارج بود از جهت کثرت آنها را واحد بالعرض خوانند خواه واحد محمول باشند همچون قطن و ثلج در ابیض و خواه واحد
بموضوع باشند همچون ضاحک و کاتب در انسان و اتحاد میان چیزها اگر در نوع بود مماثلت خوانند و اگر در جنس مجانست و اگر در
کمیت مساوات و اگر در کیفیت مشابهت و اگر در اضافت مناسبت و اگر در شکل مشاکلت و اگر در وضع موازات
و اگر در اطراف مطابقت و هر دو چیز که فرض کنند آنها را باصطلاح حکما متغایران خوانند و متغایران اگر مشترک باشند
در ماهیت همچون زید و عمرو متماثلان خوانند و اگر مشترک نباشند در ماهیت مختلفان و اگر مختلفان مشترک باشند در موضوع
متلاقیان خوانند همچون سپیدی و حرکت که موضوع هر دو جسمیت و اگر مشترک نباشند در موضوع متباینان اگر ممتنع باشد
اجتماع ایشان در موضوع واحد از جهت واحد در زمان واحد محال بود ایشان را متقابلان خوانند و متقابلان اگر هر دو وجودی
باشند اگر تعقل احدی بدون دیگری ممکن باشند ایشان را ضدان خوانند همچون سواد و بیاض و اگر ممکن نباشند متضایفان
همچون ابوت و بنوت و اگر وجودی نباشند اگر اعتبار کنند که موضوع مستعد اتصاف بمقابل وجودی بود بحسب
شخص یا نوع یا جنس عدم و ملکه خوانند همچون بصر و عمی و الا سلب و ایجاب همچون زید ضاحک است و زید ضاحک نیست پس
انواع تقابل چهار باشد تقابل ضدین و تقابل متضایفین و تقابل عدم و ملکه و تقابل ایجاب و سلب و بحقیقت تقابل میان
آن سه بواسطه آنست که راجع اند با این **فصل ششم در علت و معلول** علت چیزی عبارتست از آنچه آن چیز بدو احتیاج
داشته باشد مطلقا و اگر آن جمیع ما یحتاج الیه بود علت تامه خوانند و اگر بعضی ما یحتاج الیه بود علت ناقصه خوانند
و علت ناقصه پیش ایشان چهار است مادی و صوری و فاعلی و غایی بنا بر آنکه آن یا جزء معلول باشد یا خارج از او اگر جزو
باشد معلول با او یا بالقوه باشد یا بالفعل اگر بالقوه باشد علت مادی همچون چوب مر سریر را و اگر بالفعل
باشد علت صوری همچون صورت سریر و اگر خارج باشد اگر تاثیر او در وجود معلول شود علت فاعلی همچون نجار
بنسبت با سریر و اگر در موثریت فاعل باشد علت غایی همچون جلوس بر سریر که غایت از سریر آنست و هر یکی ازین
علل اربعه جزو است از ان علت تامه و شرایط نیز اجزای اویند و فرق میان جزو و شرط آنست که هر چه ذات علت
قوام او برو موقوف باشد آنرا شرط خوانند همچون ماده و مثال شرط آنکه تاثیر علت برو موقوف باشد نه تحقق ذات
او همچون یبوست که تاثیر آتش در آنچه مماس او شود موقوفست برو و بر معلول واحد شخصی نشاید که دو علت تامه
زیاده مجتمع شوند چه نسبت باهر یکی وجود او واجب بود و مستغنی از دیگری پس لازم آید که نسبت باهر یکی از مستغنی

و محتاج بود و این محال است و اما بر معلول نوعی شاید که مجتمع شوند یعنی آنکه بعضی از جزئیات او بعلتی صادر شود و بعضی از جزئیات
دیگر همچون حرارت که بعضی افراد او از آتش صادر شود و بعضی از آفتاب و بعضی از حرکت و خلاف است اندر آنکه
امری بسیط با تعدد آلات و قوابل و شرایط علت دو چیز یا زیاده تواند شد یا نه اساطین حکما بر آنند که نشاید بنا
بر آنکه اگر از او دو چیز صادر شود مصدریت او مر احد برا غیر مصدریت او باشد مر دیگری را و چیستند این هر دو
با هر یکی از ان اگر داخل باشد در او ترکیب لازم آید و اگر هر دو خارج باشند هر دو معلول او باشند چه لوازم از
مقتضیات ملزومات باشند و چیستند نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید و اگر این دلیل صحیح باشد آید
که از بسیط دیگر نیز صادر نشود و به همان تقریر که ذکر رفت ترکیب و یا تسلسل لازم آید و همچنین امری واحد بسیط با تعدد
آلات و شرایط قابل چیزی و فاعل او شود اند بود و چه گونه فاعل غیر گونه قابل باشد بنا بر آنکه باعتبار اول مفید است
باعتبار دویم مستفید و چیستند این هر دو اعتبار یا احدی اگر در و داخل باشند ترکیب او لازم آید و اگر خارج باشند
مصدر هر دو بود و تسلسل آید و ضعف این ظاهر است **باب دویم از فن دویم از فلسفه اولی در اعراض وجودی
اعتباری** مشتمل بر چهار فصل **فصل اول در بیان تعدد اجناس اعراض و احکام آن بر سبیل کلی** بدانکه پیش
بعضی از حکما اجناس اعراض چهار اند حرکت و کم و کیف و نسبت و پیش متقدم مشائیان ارسطو نه اند **اول کم** و آن
عرضی است که قابل قسمت باشد لذاته همچون عدد و زمان و مقادیر **دویم کیف** و آن عرضی است که لذاته اقتضای
قسمت و لا قسمت نکند و تصور او بر تصور غیر موقوف نباشد همچون الوان و غیر آن **سیم این** و آن عبارتست از
حصول چیزی در مکان همچون حصول زید در خانه یا در بازار **چهارم متی** و آن عبارتست از حصول چیزی در زمان
همچون حصول کسوف در وقت علانی **پنجم وضع** و آن عبارتست از هیاتی که حاصل شود مر چیز را بسبب نسبت
بعض اجزاء او با بعضی دیگر و با امور خارجه از او همچون قیام **ششم اضافت** و آن عبارتست از نسبتی که عارض
چیزی شود بقیاس با چیزی دیگر همچون ابوت و بنوت **هفتم ملک** و آن هیاتی است که حاصل شود مر چیز را بسبب چیزی
که محیط باشد بدو و منتقل شود بانتقال او **هشتم ان یفعل** و آن بودن چیزیست موثر در غیر همچون قاطع مادام
که قطع کند **نهم ان ینفعل** و آن بودن چیزیست متاثر از غیر همچون منقطع مادام که منقطع باشد و وحدت و
نقطه از اعراض نشمرده خارج ازین اجناس و ایشان را بنا بر آنکه مقول نشوند بر مختلفات الحقایق در اجناس عالیه شمرده
اند و جنسیت هیچیک ازین مقولات مر ان چیزها را که داخل اند در وهم معلوم نیست زیرا که آن موقوفست بر علم
قول و برهان چیزها بتواطی نه باشتراک لفظی یا تشکیک یا بر سبیل قول لازم که بر ما تحت خود بسویت مقول شود
و همچنین مطلق عرض نیز جنس نیست از ان این مقولات چه عرضیت این مقولات موقوفست بر برهان و وجود ذات
چیزی بر ان ثابت نشود و اشتمال بر اعراض پیش اکثر حکما محال است بنا بر آنکه تشخص افراد اعراض را ناچار است از

علتی و علت آن نشاید که نفس ماهیات آن اشخاص یا چیزی از لوازم او بود و الا انحصار هر نوعی در شخصی لازم آید و نشاید که عوارض خارجی باشند و از برای آنکه حلول آن عوارض در او موقوفست بر تشخص وی چه مادام که متشخص نبود عوارض با وی باشند و لازم آید دور پس علت تشخص او محل او باشد و آن محل نشاید که مبهم بود چه مبهم از آن رو که مبهم است در خارج وجود ندارد و چنانکه علت او موجود شوند شد پس ناچار معین بود و چنانکه اگر انتقال کنند از او موجود نمانند بنا بر زوال علت او که آن محل معین است و این دلیل بس نیست بر آنکه تشخص او امریست زاید ثابت در خارج و علت تشخص محل است بعینه و حلول عرض موقوفست بر تشخص او این مجموع ممنوعست و جمعی از قدما فلاسفه گفته‌اند انتقال بر اعراض جایز است زیرا که روایح و اصوات و اضواء اعراضند و مع هذا انتقال میکنند و این ضعیف است زیرا که شاید در روایح اجزای لطیفه ذی رایحه نقل کنند و در ایجاد و انتقال صوت از برای کیف هوای مجاور است بهوایی که حامل صوتست و انتقال ضوء بواسطه کیف مقابل مضیء است این ضوء نه آنکه ایشان بخود منتقل شده‌اند و بیش حکما قیام عرض بعرض جایز است چه سرعت و بطوء عرض اند باتفاق ایشان قایم اند بحرکت نه بجسم زیرا که او ممکن بود در زمان اول و الا موجود نشدی پس باید که همچنان در زمان دوم و سیم و الا انقلاب لازم آید و نیز الوان و طعوم و روایح اعراضند و بر عقلا پوشیده نیست که بیشتر از یک زمان باقی میمانند و جمهور حکما برآنند که یک عرض جز بیک محل قایم نشواند بود چه اگر قیام عرض واحد بدو محل جایز باشد بایزا و حصول جسم در دو مکان بایزا و جایز بود و چه همچنانکه عرض را از محل ناچار است جسم را از مکان ناچار است و نیز اگر قیام عرض واحد بدو محل جایز باشد جزم بدانکه سواد محسوس در اسب غیر سواد محسوس است در جامه مثلا نشاید کرد و لیکن ما جزم میکنیم بمغایرت میان مردم و بعضی از قدما فلاسفه گفته‌اند جایز است بنابر آنکه جوار عرض است و مع هذا قایم است بمتجاورین و قرب بقربین و اخوت باخوین و جواب آنست که هر یکی از متجاورین و قربین و اخوین اضافتی است خاصه بدو و غیر آنکه قایم است **فصل دویم** در مباحث کم بدانکه کم اگر منقسم شود باجزایی که مشترک نباشند در حدی واحد که متلاقی شوند بر و آنرا کم منفصل خوانند که آن اعداد است و اگر منقسم شود باجزای مذکوره کم متصل و اگر آن بحیثیتی بود که اجزای او در وجود جمع نشوند آنرا کم متصل غیر قار الذات خوانند همچون زمان و اگر اجزای او در وجود مجتمع شوند آنرا مقدار خوانند و مقدار سه قسم است خط و سطح و بعد تام که آنرا جسم تعلیمی خوانند و خط طول است فقط بی اعتبار عرض و عمق و سطح طول است و عرض بی اعتبار عمق و بعد تام طول و عرض و عمق است و این مقادیر غیر جسم طبیعی است زیرا که هر یکی از این مقادیر متبدل شوند و آن جسم بحال خود باشد همچون پاره موم چون متشکل کنند باشکال مختلف و هیچ یک از این ابعاد باستقلال در اعیان وجود نیست اما خط بنابر آنکه اگر در اعیان باشد ملاقی شود از دو جهت سطح را اگر آن بود که ملاقی شود در جهت دیگر را پس در عرض منقسم شود و چنین خط نباشد و سطح همچنین چه آنچه ملاقی شود از جسم غیر آن بود که ملاقی شود در جهت دیگر را پس در عمق منقسم شود و الا بعد تام بنابر آنکه اگر او بنفس خود بی ماده قایم بود خلا لازم آید و خلا

زیرا که ... [illegible]

محال است

محال است چنانکه یاد کرده شود و دلیل بر عرضیت مقدار آنست که اگر او در خارج بی ماده متحقق شود کونه کذلک بالذات بود یا للوازم ذاته یا لامر غیرها اول و ثانی اقتضای آن کند که هر مقداری از ماده مستغنی بود و ثالث اقتضای آنکه غنی بذات خود بواسطه امری جایز المفارقه محتاج شود و همه این محال است چه آنچه چیزی را لذاته ثابت بود بواسطه غیر از و منفک نشود و سطح فنای جسم نیست فقط و الا قابل اشارت حسی نبودی بلکه آنجا سه چیز است فنای جسم در جهت معینه و این عدم محض نیست بلکه عدم احد ابعاد جسم است که عمق اوست و مقداری که طول و عرض محسب و اضافتی که عارض آن فنا میشود پس آن فنا را بحسب آن اضافت نهایت جسم ذو النهایه گویند و این اضافه عارض آن نهایت است متوجه از وی و اگر او در نهایت قابل ابعاد ثلاثه متقاطعه بر زوایا قایم است اقتضای آن کند که قابل دو بعد باشد از آن فقط و کمیت آن باعتبار آنست که مقدار است لا غیر و آنکه او سطح است باعتبار ملاحظه دو بعد طول و عرض است با عدم ملاحظه بعد ثالث که عمق است و آنکه قاطع بر قوایم ممکن نباشد که در جسم بر سه زیاده شود و در سطح بر دو زیاده نباشد که زاویه قایمه آنست که از قیام خطی مستقیم بر خطی مستقیم که او را میل بهیچ یک از جانبین نباشد حادث شود و اگر میل کند با حد الجانبین آنچه اصغر باشد از قایمه حاده باشد و آنچه اکبر از او منفرجه و نقطه از مقادیر و کمیت نیست لیکن نهایت بامر ما و منتهی شوند و او چیزیست ذو وضع که منقسم نشود و کم متصل غیر قار الذات زمانست و در و اختلاف بسیار واقع است بعضی گفته‌اند زمان عبارتست از فلک اعظم زیرا که فلک محیط است بجمیع موجودات و زمان همچنین است و خلل این ظاهر است چه موجبین از شکل ثانی منتج نیست و بعضی دیگر گفته‌اند او جوهریست مجرد قایم بنفس خود نه جسم و جسمانی و قابل عدم نیست چه فرض عدم مستلزم محال است زیرا که اگر عدم او بعد از وجود فرض کنیم آن بعدیت متحقق نشود الا بازمان پس وجود او در حال عدم او لازم آید و این محال است و چون لذاته قابل عدم نبود واجب بود و واجب نشاید که جسم و جسمانی بود و این ضعیف است زیرا که محال از فرض عدم او مقید بدانکه بعد از وجود باشد لازم آمد نه از فرض عدم او مطلقا و از ینجا لازم نیاید که او لذاته قابل عدم نباشد و بعضی گفته‌اند زمان عبارت از حرکت فلک اعظم است زیرا که او غیر قار الذاتست و مشتمل بر ماضی و مستقبل و مقدار حرکت فلک اعظم چرا او لذاته قابل زیاده و نقصان است و هر چه چنین بود کم باشد و کم متصل است بنابر آنکه منقسم شود باجزایی که مشترک کنند در حد واحد که متلاقی شوند بر و و قار الذات نیست زیرا که اجزای او در وجود جمع نشوند و الا لازم آید که این روز حاضر باروز طوفان جمع شود و هر چه چنین باشد حادث بود و حادث را ناچار است از ماده و ماده او مسافت یا متحرک یا چیزی از هیات قاره متحرک نیست زیرا که زمان غیر قار الذاتست و قار الذات مقدار چیزی که غیر قار الذات باشد نتواند بود پس ناچار چیزی از هیات متحرک که غیر قار الذاتست مقدار او بود و آن نیست الا حرکت پس زمان مقدار حرکت بود و لیکن نه حرکت مستقیمه چه حرکت مستقیمه منقطع شود و انقطاع زمان محال است

بلکه حرکت مستدیره نه مطلقا بلکه حرکت مستدیره که اسرع حرکات است و جمیع حرکات بدو مقدر شود و خلافست اندر آنکه
زمان موجود است یا نه جمعی از قدما فلاسفه گفته‌اند موجود نیست چه اگر موجود باشد یا قار الذات بود یا غیر قار الذات
و اول محال است زیرا که قار الذات آنست که اجزای او در وجود با هم جمع شوند و اگر زمان چنین باشد لازم آید که ماضی و حاضر
با هم شوند و دویم هم محال است زیرا که اگر غیر قار الذات باشد صادق بود که بعضی از و پیشتر موجود بود و اکنون معدوم
شده و بعضی اکنون موجود نیست و بعد ازین موجود شود و قبلیت و بعدیت متحقق نشود الا بزمان پس لازم آید که زمان
زمانی باشد و تسلسل لازم آید و جواب آنست که تقدم بعضی از اجزای او بر بعضی بزمان نیست تا لازم آید که زمان
زمانی باشد بلکه بعضی از اجزای او لذاته بر بعضی دیگر مقدم است چنانکه دیگر متقدم است لذاته بر امروز نه بامری دیگر چنانکه
واجب الوجود مقدم است بر غیر لذاته نه از برای امری دیگر و بیشتر قایل شده‌اند بآنکه زمان موجود است و دلیل آن
آنست که زمان قابل مساوات و زیاده و نقصان است چه اگر متحرکی فرض کنیم که حرکت کند در مسافت معین بمقدار
معین از سرعت و متحرکی دیگر با او فرض کنیم که هم در آن مسافت حرکت کند بهمان مقدار از سرعت و هر دو اگر
با هم ابتدا کنند بحرکت و با هم ترک کنند هر دو مساوی یکدیگر باشند و اگر دویم تاخیر کند در ابتدا و موافقت کند در
وقوف مسافتی که دویم قطع کند کمتر از آن باشد که اولین قطع کرده و همچنین اگر با هم ابتدا کنند لیکن یکی ابطا باشد
ناچار آنچه بطی قطع کند از آن مسافت کمتر از آن باشد که سریع قطع کرد پس میان ابتدا از حرکت اول و انتهای
حرکت او چیزی باشد ممتد که قطع آن مسافت معینه بسرعت معینه در و گنجد و قطع مسافت کمتر از آن هم در و گنجد و آن
چیز نسبت با هر دو حرکت سریعه که در ابتدا و انتها مساوی باشند و اگر احدی در ابتدا موافقت کند یا ابطا باشد
متفاوت و ظاهر است که آن چیز متحرک و محرک و مسافت و حرکت نیست بلکه مدت و زمان است و قابل مساوات
و زیاده و نقصان بود و هر چه چنین بود موجود باشد زیرا که معدوم قابل مساوات و زیاده و نقصان نشوند و بود و
مکان در عقب زمان بیارند بنا بر آنکه امکان پیش ارسطو عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر
از جسم محوی و سطح کم است و پیش افلاطون چون بعد مجرد است ممتد در جمیع جهات که شان او آنست که جسم در و
نفوذ کند و ابتعی بحقیقت جوهر است و بخلاف مشهور و اکثر حکما بحث او در علم طبیعی بیارند و این بهتر است چه او از مباحث
طبیعی است و ما نیز آنجا ذکر کنیم ان شاء الله تعالی اما کم منفصل عدد است چه اجزای او را اصلا
حد مشترک که متلاقی شوند بر و نیست و دلیل بر عرضیت اعداد آنست که عدد متقوم است بوحدات که
اعراض‌اند و آنچه مرکب شود از اعراض جوهر نباشد و دلیل بر عرضیت وحدات آنست که وحدت جوهر
مساوی وحدت عرض است در مفهوم وحدت و آن مفهوم اگر جوهر باشد حصول آن در عرض محال
بود چه جوهر را در عرض نیابند و اگر عرض باشد حصول آن در جوهر ممتنع نباشد پس واجب بود جزم کردن

بانکه وحدت

بانکه وحدت عرض است و ظاهر است که وحدت اگر چه مبدء عدد است و مفهوم آن عدد و کم نیست چه
تعریف عدد و کم بر و صادق نیست و نسبت وحدت با عدد چون نسبت نقطه با خط نیست چه وحدت
جزو عدد است و نقطه نهایت خط و نشاید که جزو او باشد و الا ترکب خط از نقطه و سطح از خطوط و جسم از
سطح لازم آید و آن محال است چنانکه در امتناع ترکب جسم از جواهر افراد بیان کنیم و هر نوعی از انواع عدد را
وحدتی است که باعتبار آن او را لوازم و خواص باشد مثل زوجیت و فردیت و منطقیت و اصمیت و غیر
آن چنانکه در ارثماطیقی مبین شود و این خواص ممتنع الزوال است و او را اعتبار کثرتیست و خصوصیت
در آن کثرت نوعیت اوست که او مال اوست پس عدد را نهایتی نیست که او را حقیقی نباشد مطلقا و چگونه
چیزی را که حقیقی نباشد نه در خارج و نه در ذهن خواص و لوازم و مناسبات عجیب باشد تا جهت او افراد
علی کنند پس عدد را اگر چه در وجود خارجی حقیقی نباشد اما در اعتبار ذهنی حقیقی بود و هر نوعی از انواع
عدد متقوم است بوحداتی که مبلغ جمله او آن نوعست و هر واحدی از وحدات جزوی باشد از ماهیت او
و اعداد دیگر در او هست متقوم او نیست چه تقویم عشره بخمستین اولی نیست از تقوم او باربعه و سته یا بثلاثه و
سبعه **فصل سیم** در مباحث کیف بدانکه انواع کیفیات چهارند کیفیات محسوسه بحواس ظاهره و کیفیات
نفسانی و کیفیات مختصه بکمیات و کیفیات استعدادی و کیفیات محسوسه بحسب حواس خمس پنج قسم‌اند
اول کیفیات ملموسه و آن منقسم است با کیفیات اول که آن حرارتست و برودت و یبوست و رطوبت
و اینها را کیفیات اول خوانند بنا بر آنکه تکیف بسایط بدو پیش از تکیف اوست بکیفیاتی دیگر و با کیفیات
غیر اول که آن خفتست و ثقل و صلابت و لین و خشونت **دویم** کیفیات مبصره که بحاسه بصر دریابند و آن الوان
و اضوا **سیم** کیفیات مسموعه که بحاسه سمع دریابند و آن اصوات است و حروف **چهارم** کیفیات مذوقه
که بحاسه ذوق دریابند و آن طعوم است **پنجم** کیفیات مشمومه که بحاسه شم دریابند و آن روایح است و اگر در
تحقیق هر یکی از کیفیات محسوسه و اقسام و احکام آن شروع رود و تطویل انجامد **و اما کیفیات نفسانی**
کیفیاتی‌اند که مختص باشند بذوات الانفس همچون حیات و آنچه موقوف است بر و همچون صحت و مرض و
ادراکات و قدرت و ارادت و الم و لذت و فرح و حزن و غضب و حقد و خوف و خجل و غیر آن
اما کیفیات مختصه بکمیات کیفیاتی‌اند که عارض کمیات شوند بالذات و بعد از آن بواسطه کمیات عارض
غیر او شوند همچون استقامت مثلا که او را عارض خط شود که آن کم متصل است و بعد از آن بواسطه عارض
جسم شود و این کیفیات یا عارض کمیات شوند بی ترکیب کمیات با غیر همچون استقامت و استدارت
و انحنا و شکل که عارض مقادیرند و همچون زوجیت و فردیت که عارض عدد شوند یا عارض کمیات شوند

بازکیب او با غیر همچون خلقت که مرکبست از کیفیات محسوسه بکمیات که آن شکل است و عارض مقدار شود
از کیفیت محسوسه که آن لون است و اما کیفیات استعدادی و مراد از آن استعدادات متوسط است میان
طرفی نقیض یعنی انفعال و لا انفعال آن که استعداد باشد مر قبول انفعال را همچون لین و مر ا... از آن
لا قوت و ضعف خوانند **فصل چهارم** در اشارات بمقولات باقیه که آن جمله را اعراض نسبی خوانند چه
در بعضی عین مفهوم است و در بعضی داخل چنانکه یاد کرده شد و از آن جمله یکی اینست و این بر دو قسم است حقیقی همچون
کون الماء فی الکوز و غیر حقیقی همچون کون زید فی السوق و حرکت هرچند این مبحث بکرار علم سماع طبیعی است اما بواسطه
آنکه در این واقع شود یا آنکه در غیر او نیز واقع شود مباحث در مقوله این چهار بند بواسطه آنکه حرکت در واقع است از آن
و در غیر و بنا برین است که بعضی خود جز حرکت اینی که آنرا حرکت مکانی خوانند اثبات نکنند اما حرکت بیش که ما در چهار
مقوله واقع شود یکی این چنانکه حرکت جسم در مسافت دوم کم و آن چهار قسم است اول تخلخل که آن ازدیاد حجم است
بدون انضمام چیزی با او همچون یخ که چون بگدازد و زیاد شود دوم تکاثف و آن انتقاص مقدار جسم است بدون
انفصال جزوی از او همچون آب که چون یخ بندد و مقدار او کمتر شود سیم نمو و آن زیادتی مقدار جسم است از اقطار
بر تناسب طبیعی بواسطه انضمام چیزی با او همچون در اطفال و نباتات محسوس است چهارم در نباتات که ...
سیم حرکت در کیف که آنرا استحالت خوانند همچون انتقال جسم از برودت بحرارت و از سیاهی بسپیدی چهارم در
همچون حرکات افلاک **دوم مقوله** مضافست و اضافت بر سه معنی اطلاق کنند اول بر نفس اضافه همچون
ابوت و آنرا مضافت حقیقی خوانند دوم بر ماهیتی که اضافت عارض اوست همچون انسان سیم بر مجموع مرکب
از معروض و عارض همچون آب و آنرا مضاف مشهوری خوانند و اضافه را سه خاصه است یکی تکافوی در لزوم وجود
بفعل یا قوت یعنی هرگاه که احدی الاضافتین موجود باشد در خارج یا ذهن بالفعل یا بالقوه ناچار آن دیگر نیز موجود
باشد دوم وجوب انعکاس یعنی چنانکه صادق باشد که اب ابن الابن است الاب سیم آنکه اگر احدی الاضافتین مطلق باشد ناچار آن دیگر
باید که دیگر همچنین باشد همچون جزو و کل که اگر کل مطلق باشد باید که جزو نیز مطلق باشد و بعکس و از این اضافات بعضی
در طرفین موافق باشند همچون تماس و تساوی یا مخالف با اختلاف محدود همچون ضعفیت و ضعفیت یا غیر محدود
همچون زیاده و نقصان و اتصاف احد المضافین باضافت گاه بود که محتاج باشد بصفتی حقیقی در جانبین یا نگاه
نسبت و آن ظاهر است و باختلاف آن همچون عاشق و معشوق که در عاشق مبادی است و آنکه بدان صفت
عاشق شده و در معشوق مبادی هر که او بدان معشوق شده و گاه در احد الجانبین همچون عالم و معلوم که در عالم
صفتی است حقیقی که بدان عالم شده و آن صفت علم است بخلاف معلوم که احتیاج ندارد و بدان صفت و گاه باشد
که احتیاج نداشته باشد بدان در جانبین همچون یمین و شمال هیچ صفتی نیست حقیقی که بدان احدی یمین شده و آن دیگر

شمال

شمال و اضافه عارض جمیع مقولات شود همچون اب و عارض این همچون اعلی و عارض مضاف همچون اقرب و عارض
ملک همچون اکسی و عارض فعل همچون اقطع و عارض انفعال همچون اشد انقطاعا و اضافات در تشخیص و نوعیت و
تضاد و امثال معروضات خود تابع افراد اضافت یکی تقدم است و آن بر پنج قسم است تقدم زمانی همچون تقدم
اب بر ابن و تقدم بالذات و العلیه همچون تقدم علت بر معلول و تقدم بالطبع همچون تقدم واحد بر اثنین و تقدم رتبی
همچون تقدم امام بر ماموم و تقدم بالشرف همچون تقدم معلم بر متعلم و در مقوله ملک و ان یفعل و ان ینفعل بحثی زیاده از آنچه
در تعریفات هر یک اشارت بدان کرده شد نیست لاجرم بهمان اکتفا نمودیم والله اعلم بالصواب

فن سیم از مقاله دوم علم الهی که آن عبارتست

از علمی که بحث کنند در او از واجب تعالی و صفات او و احوال مجردات از عقول و نفوس و احکام ایشان

و این علم چون بحقیقت سه فن است اول معرفت واجب الوجود تعالی و تقدس دوم معرفت عقول مجرده و احکام ایشان
سیم معرفت نفوس و احوال ایشان ما خلاصه مباحث هر یک را در بابی ایراد کنیم **باب اول** در مباحث
متعلقه بواجب تعالی و تقدس مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در اثبات واجب الوجود و طرق اسناد او که
مطلوب ما است لیکن ما از آن جمله بر پنج طریق اکتفا کنیم **اول** آنکه در وجود موجودی واجب الوجود نباشد حقایق ممکنات
موجوده همه ممکن باشند و هر موجودی ممکن مفتقر بود بعلتی موجده که ترجیح جانب وجود او کند بر جانب عدم پس مجموع
موجودات ممکنه مفتقر باشند بموجودی متصف باین صفت پس آن موجود یا نفس آن مجموع بود یا داخل در او یا خارج
از او و اول محال است زیرا که چیزی علت نفس خود نتواند بود و دوم هم محال است زیرا که اگر بعضی علت مجموع شود لازم
آید که چیزی علت نفس خود و علت علل خود بوده باشد پس علت مجموع ممکنات امری خارج از او باشد و موجودی خارج از
جمیع ممکنات موجود واجب بود **دوم** آنکه اگر موجودی ممکن بود و هر ممکنی را ناچار است از علتی پس اگر آن علت
هم ممکن باشد مفتقر شود بعلتی دیگر و الا دور یا تسلسل لازم آید و این هر دو محال است **سیم** آنکه مجموع موجودات
ممکنه ممکن است پس ناچار او را علت تامه باید و آن علت نشاید که نفس مجموع بود چنانکه یاد کرده شد و نشاید که
امری داخل بود در او بواسطه توقف مجموع بر هر فردی از افراد و اجزای او پس هیچ جزو علت تامه او نباشد
خارج از آن و موجودی خارج از جمیع ممکنات واجب باشد لذاته **چهارم** آنکه موجودات متحقق اند پس اگر واجب
باشند اعتراف بود بواجب و اگر ممکن باشند محتاج شوند بمرجحی و مجموع ممکنات ممکن باشند از آن جهت
که حکم بر کل و احد حکم باشد بر کل بل از آن جهت که مجموع معلول آحاد است و چون علت ممکن باشد معلول
بامکان اولی بود و چون مجموع ممکن باشد و محتاج بمرجحی باید که مرجح او ممکن باشد و الا او نیز از آن جمله بود که مفتقرست
بآن مرجح و مفتقر شود بنفس خود پس غیر ممکن بود و علی هذا منتهی شود و چه اگر او را علتی بود ممکن باشد و آن خلاف

فرض است و آن غیر ممکن که علل بدو منتهی شود و ممتنع شوانده بود پس غیر دور است واجب بود و هو المطلوب حجت
آنکه مجموع موجودات امری ممکن است بواسطه احتیاج با فراد او پس ثابت او بنفس خود شواند بود و الا ممکن
نباشد بلکه واجب بود و هذا خلف و چون ثبات او بغیر باشد آن غیر ناچار داخل بود در مجموع زیرا که فرض جمیع موجودات
و باید که واجب باشد زیرا که اگر ممکن بود ثبات او بغیر بود پس ثبات مجموع بدو واجب نشود و باشد و فرض آنست
که ثبات مجموع بدو واجبست هذا خلف پس ناچار در میان موجودات موجودی بود واجب لذاته و هو
المطلوب **فصل دویم** در آنکه واجب واحد است و وجوه دال بر این مطلوب بسیار است لیکن ما از آنجمله بچهار
وجه اکتفا کنیم **اول** آنکه اگر از نوع واجب دو فرد متحقق شوند ناچار هر دو مشترک باشند در ماهیت و ممتاز بهویت
پس هر یک از ایشان با یکی مرکب باشد از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و هر مرکبی مفتقر بود بجزو و جزو او غیر است
پس واجب مفتقر بود بغیر **دویم** آنکه اگر دو شخص از نوع واجب متحقق شود امتیاز میان ایشان بفصول باشد یا بعوارض
و این هر دو محال است اما اول بنابر آنکه فصل مقوم وجود حصه نوعست از جنس چه جنس مطلق الی اقتران بفصلی موجود
شواند بود و لیکن جنس درین صورت واجبیت لذاته چه او است که مشترک فیه است میان هر دو پس وجود
معلل بغیر بود و نه بذات خود و اما دویم بنابر آنکه آن عوارض اگر لازم باشند در هر دو متفق بود و امتیاز بدان حاصل
نشود و اگر مفارق باشند ناچار مقتضای ذات یکی بود و الا مفارق نبودی هذا خلف و چون این هر دو محال است
پس امتیاز میان ایشان منفصل باشد و لازم آید که واجب لذاته محتاج بغیر بود و این محال است **سیم** آنکه اگر دو واجب
دو باشند ناچار وجوب میان ایشان مشترک بود و حقیقت یا تمام حقیقت هر دو بود و یا داخل در هر دو یا خارج از هر دو
و این مجموع باطل است اما اول بنابر آنکه چون وجوب تمام حقیقت مشترک بود و آنچه احدی از دیگری بدان ممتاز شود
اگر فصل باشد ترکیب در واجب لازم آید و اگر فصل نباشد لازم آن حقیقت من حیث هی شواند بود چه بر تقدیر لزوم
آن حقیقت بدون او شواند بود و علیت تعدد صورت نبندد پس باید که عارض بود و آن هم محال است
چه عارض محتاج است بمعروض و هر محتاجی را ناچار بود از علتی پس علت او اگر آن حقیقت باشد تعدد او ممتنع
بود و اگر غیر او باشد احتیاج واجب بغیر لازم آید چنانکه یاد کرده شد **چهارم** آنکه شیخ در اشارات آورده
است و تقدیر او برین وجه است که واجب الوجود تا متعین نشود در خارج موجود شواند بود پس تعین او اگر معلل
باشد بکونه واجب الوجود لا غیر ناچار واحد واجب باشد و اگر معلل بود بامری دیگر لازم آید که واجب الوجود
متعین معلول غیر بود و این محال است **فصل سیم** در آنکه واجب لذاته نشاید که جوهر یا عرض بود
اما جوهر بنابر آنکه یا جسم است یا اجزای او که ماده و صورتند یا نفس یا عقل و هیچیک از اینها واجب لذاته شواند
بود اما جسم بنابر آنکه مرکب است و هر مرکبی ممکن بود اما ماده و صورت بنابر آنکه یکی از اینها مفتقر اند بدیگری چنانکه در طبیعیات

کرده شود

کرده شود و افتقار واجب لذاته بغیر محال و اما نفس بنابر آنکه فعل او موقوفست بر جسم و اما عقل بنابر آنکه او واجب
که معلول اول باشد چنانکه یاد کرده شود و چون واجبست که معلول اول باشد علت اولی شواند بود یا خود گوییم اگر مراد
بجوهر ماهیت است که چون بوجود شود نه در موضوع باشد واجب لذاته جوهر شواند بود زیرا که وجود او عین ماهیت او
و چنین این معنی در و صورت نبندد و اگر مراد بجوهر موجودیست که مستغنی باشد از موضوع باین معنی جوهر
تواند بود لیکن این اسم بر او اطلاق کرده اند و اما آنکه عرض شواند بود ظاهر است زیرا که عرض از برای وجود
محتاج است بغیر که آن محل است و محتاج بغیر واجب لذاته شواند بود **فصل چهارم** در آنکه واجب لذاته از
جمیع جهات واجب بود بمعنی آنکه ذات او در جمیع آنچه او را باید از صفات ثبوتی و سلبی کافی بود در حصول
از غیر مستغنی چه اگر حالی از احوال او موقوف غیری بود ذات او موقوف آن حال لازم آید که ذات او موقوف
باشد بر غیر ممکن بود و لازم آید که واجب نباشد هذا خلف **فصل پنجم** در آنکه او عالم است بذات خود و جمیع اشیا
خلاف بعضی از قدمای فلاسفه که ایشان نفی علم او کرده اند مطلقا بنابر آنکه اگر او تعقل چیزی کند باید که داند که ذات او
آن چیز را تعقل کرده و لازم آید که ذات او نیز متعقل بود لیکن این محالست زیرا که تعقل نسبت است میان عاقل و معقول
حصول حقیقت معقول از عاقل و هر دو محالست اما اول بنابر استحالت حصول نسبت میان چیزی و نفس او چه
نسبت که متغایر مشتبه بود و اما دویم بنابر استحالت حصول چیزی در نفس خود و این دلیل بآنکه منقوض است بتعقل
انسان مر نفس خود را ... ضعیف است چه ذات واجب من حیث هی باعتبار مغایر ذات اوست من حیث
هی علو و تغایر اعتبار در تحقق نسبت کافیست چه نسبت مقتضی تغایر مشتبه است مطلقا خواه باعتبار خواه
بذات و دلیل بر آنکه او عالم است بذات خود آنست که علم عبارتست از حضور حقیقت مدرک عند المدرک و شک نیست
در آنکه حقیقت واجب تعالی و تقدس پس حاضر بود عنده و از وی هرگز غایب نشود و هر که حقیقت او عنده حاضر بود عالم بود
بدان و دلیل بر آنکه عالم است بجمیع اشیا آنست که چون معین شد که عالم است بذات خود و ذات او
مبدء و تفاصیل همه اشیاست پس او را علم باشد بدانکه او مبدء جمیع است و علم بآنکه او مبدء جمیع اشیاست مستدعی
علم باشد بدان اشیا پس حکما بر وجه کلی است اگر کلی باشد و اگر جزوی چه اگر علم او بجزئیات بر سبیل جزوی باشد بسبب
یا تغیر در آن صفات لازم آید زیرا که چون او را علم حاصل شد مثلا بدانکه زید در خانه است اگر بعد از خروج او از آنجا همچنان
علم باقی بود جهل لازم آید و اگر باقی نباشد تغیر در صفت و این ضعیف است چه تغیر در تعلق صفتست و اضافه نه در نفس
صفت و تغیر در اضافات موجب تغیر در ذات و صفات نیست **فصل ششم** اندر آنکه صدور اثر از واجب تعالی
و تقدس پیش حکما بر سبیل ایجابست و دلیل ایشان برین مطلوب چند وجه است **اول** آنکه اگر واجب الوجود مستجمع شرایط
موثریت باشد اثر واجب بود و الا ترک آن و اگر در وقتی دون وقتی ترجیح بلا مرجح و اگر مستجمع شرایط نباشد صدور اثر از او محال

بود چه تحقق مشروط بدون تحقق شرط ممتنع بود دویم آنکه اگر صدور اثر از او بر سبیل ایجاب نباشد باید که بر سبیل اختیار
بود لیکن این باطل است چه آن مقدار خالی نباشد از آنکه موجود بود یا معدوم و هر دو محال است چه اگر او را وجود حاصل
بود واجب باشد و اگر عدم حاصل بود ممتنع و ایجاب و امتناع منافی قدرت شد سیم آنکه اگر بر سبیل ایجاب نباشد
باید که فعل و ترک هر دو مقدور او باشند لیکن ترک مقدور نتواند بود زیرا که ترک نفی محض و عدم مستمر است چه معنی آنکه ترک
ایجاد چیزی کرد آنست که آن چیز بر عدم خود باقی و مستمر است و چون بر عدم مستمر باشد تاثیر در عدم او تحصیل حاصل
بود و آن محال و چون تاثیر در او محال بود مقدور او اثر نتواند بود و این وجوه ضعیف است اما اول بنا بر آنکه گوییم ممتنع
بود و وجوب فعل لازم نیست بواسطه عدم تعلق اراده بدان و اگر گویند استجماع شرایط وقتی باشد که اراده
نیز حاصل بود گوییم بعینه فعل واجب باشد لیکن وجوب فعل بواسطه انضمام اراده منافی اختیار نیست چه اختیار
نسبت با قدرتست و این وجوب نسبت با قدرت و اراده است و دویم بنا بر آنکه اگر آن مقدور معدوم بود
لازم نیست که ممتنع باشد مطلقا چه امتناع او نسبت با حال است نه نسبت با استقبال و ممکنست قادر بر
ایجاد او نسبت با استقبال منافی امتناع او نیست نسبت با حال و سیم بنا بر آنکه قادر آنست که فعل و ترک از او
صحیح بود نه آنکه ایجاد ترک کند چه اشتغال فعل نفس ترک نیست و تحقیق این بحث و توفیق میان سخن حکما و متکلمان
در تنقیح الافکار که از مولفات این ضعیف است یاد کرده شد فصل هفتم در آنکه وجود و وجوب و علم و دیگر
از صفات لایقه همه عین ذات اویند و تمسک ایشان در اثبات این مطلوب چند وجه است اول
آنکه صفتی بذات او قایم شود سرایه ذات او مقتضی آن صفت بود چه اگر معلول غیر او باشد احتیاج بغیر لازم
و چون قیام آن صفت بذات او بود و ذات او قابل آن صفت باشد پس لازم آید که ذات او فاعل و قابل
بود و این محال است دویم آنکه این امور مر ذات او را واجبند بضرورت و واجب نشاید که معلل باشد
بچیزی چون عالمیت او مثلا معلل نباشد بعلم بلکه عالم باشد بالعلم بلکه بذات خود بنا بر آنکه علم او عین ذات اوست
سیم آنکه اگر این امور زاید باشند بر ذات او احتیاج او بغیر لازم آید زیرا که اگر عالمیت او مثلا بعلم باشد و هم
غیر او احتیاج بغیر لازم آید و در این وجوه نظر است فصل هشتم در آنکه واجب الوجود در ماهیت مشارک هیچ
از اشیا نیست چه ماهیت و حقیقت واجب از وجود واجب و ماهیت غیر او غیر وجود است و مقتضی امکان
وجود و چون ماهیت او مشارک هیچ ماهیتی نباشد در تحت جنسی نباشد و از اینجا معلوم شود که او را فصل نیز نباشد
زیرا که فصل از برای امتیاز است از مشارکات او در جنس و چون جنس نیست پس فصل نباشد و حد او نتوان
گفت زیرا که حد ماهیت یا بجنس و فصل باشد یا باجزای دیگر غیر محموله و چون ترکیب مطلقا در حکم منتفیست هیچگونه
حد او صورت نبندد فصل نهم در کیفیت استدلال هر طایفه بوجود واجب و حقیقت طریق علمای

الهی

الهی بدانکه متکلمان بحدوث اجسام و اعراض استدلال میکنند بر وجود صانع و بنظر در احوال مصنوعات استدلال
میکنند بر وجود حرکت بر محرکی و با امتناع اتصال حرکات غیر متناهی بر وجود محرکی او غیر متحرک و از اینجا استدلال میکنند بر
وجود مبدا اول و مهندسان استدلال میکنند از کثرت موجودات بر مبدا واحد و حکماء الهی استدلال
میکنند بنظر در وجود و در امکان و واجبیت یا ممکن بر اثبات واجب پس بنظر در آنچه لازم وجوب و امکانست
بر صفات او پس استدلال میکنند بصفات او در کیفیت صدور افعال از او و شک نیست که این طریقه اولی
و احسن است از طرق سابقه چه بهترین براهین در افاده یقین استدلال است بعلت بر معلول اما استدلال
بمعلول بر علت چنانکه طریقه دیگر انست بسیار بود که مفید یقین نشود چه شاید که معلول را علتی بود که او را ندان
علت شناسند و تفصیل این طریقه کلام الهی ناطق است آنجا که فرمود سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید چه مرتبه استدلال بآیات آفاق بر وجود حق تعالی طریقه طبیعیات
و استدلال بانفس طریقه متکلمان و مهندسان که از احوال مصنوعات و تعدد آن ایشان را روشن شود که صانع
حق یکی در و کار مطلق و است و مرتبه استدلال و استشهاد بذات حق بر هر چیزی طریقه الهیان و آن سردفتر همه
مدارج و فاوت این مطلوب میمون زاید بلکه کالعدم بنا و تفسیر مود او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
فصل دهم در کیفیت صدور اثر از او جمهور حکما بر آنند که آثار مختلفه بی واسطه از او صادر شوند چه اگر از او دو چیز
صادر شود مصدریت مر یکی غیر مصدریت دیگری بود چه مفهوم او از جهت صدور احدی غیر مفهوم او بود از جهت
صدور آن دیگر از او پس آنند اگر این دو مصدریت یا احدی در او داخل باشد ترکیب در واجب لازم آید و اگر خارج
باشند بنا چار معلول ذات او باشند چه لوازم از مقتضیات ملزومات بود و چون نقل سخن کنیم با مصدریت
ایشان و تسلسل لازم آید و اگر احدی نفس او باشد و دیگری خارج هم محال است چه خارج از و لازم او بود و مصدریت
او اگر داخل بود ترکیب و اگر خارج بود تسلسل و این ضعیفست چه کون الشیء مصدرا للشیء امریست اضافی و امور
اضافی از اعتبارات عقلی و چنانکه اگر خارج باشند تسلسل لازم نیاید و نیز اگر این برهان صحیح باشد باید که از
واجب هیچ چیز صادر نشود چه مصدریت او مر آن چیز را اگر داخل بود در و ترکیب لازم آید و اگر خارج تسلسل و نقل است
که بهمنیار از حکما مجوس شیخ ابو علی سینا نوشته واز او درین باب التماس برهانی قاطع کرد و شیخ در جواب او نوشت
که واجب بلکه مطلق بسیط حقیقی اگر مصدر دو چیز بود اجتماع نقیضین لازم آید چه اگر از او دو چیز صادر شود و فرض
آ است و ب از آن حیثیت که آ از او واجب بود از آن حیثیت ب از او واجب نباشد از برای آنکه ب لیس آ
است و لیس آ عدم آ پس اگر ب از او واجب باشد از آن حیثیت که آ از او واجب بود تناقض لازم آید چه
وجوب صدور چیزی با وجوب عدم صدور او تناقض باشد چون مکتوب بهمنیار رسید گفت از اینجا او

دیگر که صدور آن از وی ممکن نیست لازم آید نه صدور آن یا عدم صدور او گویند چون اعتراض او بشیخ رسید ساکت
شد و بعضی گفته‌اند سکوت او بحقیقت جواب بهمن یار بود چه حکم بدانکه از واحد حقیقی بی واسطه چیزی بیش از یکی
صادر نشود بدیهی است و موقوف نیست الا بر تصور طرفین و اگر نسبت با بعضی اذهان تردد واقع شود بواسطه آن باشد
که طرفین را بر وجهی که حکم بر و متعلق گرفته است تصور نکرده باشد و بر امری بدیهی برهان نگویند بلکه تنبیه کنند بر معنا
آن تا بدان متنبه شوند فان الحریکفیه الاشاره و بهمن یار چون متنبه نشد لاجرم شیخ ساکت شد فان جواب الاحمق سکوته
و ضعف این قول اظهر است **باب دوم در مباحث متعلق بعقول مشتمل بر پنج فصل فصل اول** در بیان
حقیقت عقل و اثبات آن بدانکه مراد حکما از عقل جوهریست مجرد از ماده و آثار که متعلق نباشد با جسام تعلق تدبیر و تصرف
دران و ایشان را در اثبات عقول مجرده ادله بسیار است اما قوی‌ترین آن ادله سه وجه است **اول** آنکه چون مقرر شد
که نشاید از واجب تعالی و تقدس بی واسطه بجز یک چیز صادر شود آن یک چیز نشاید که عرض بود زیرا که معلول اول سابق است
بر ما سوای خود از ممکنات و علت آن و تقدم عرض بر جوهر محال است زیرا که وجود او مشروط است بوجود جوهر و نشاید
که جسم بود چه جسم مرکب است از هیولی و صورت و علت مرکب علت اجزای او بود پس اگر از جسم صادر شود صدور آن
بوده باشد و مبین شد که آن محال است و نشاید که هیولی بود چه معلول اول باید که علت ما سوای خود باشد و چنانچه اگر هیولی
علت وجود صورت شود لازم آید که جوهر بسیط فاعل و قابل بود زیرا که هیولی قابل صورتست و نشاید که صورت بود
چه اگر معلول اول صورت بودی او علت وجود هیولی شود باید که او را پیش از وجود هیولا تعینی باشد لیکن تعین صورت
بهیولا ست چنانکه یاد کرده شود و نشاید که نفس باشد زیرا که اگر نفس معلول اول باشد باید که علت ما سوای خود بود
لیکن فعل نفس موقوفست بر جسم پس ناچار آن جوهری بود مجرد از ماده که فعل او موقوف اجسام نباشد و هو العقل
بالفعل و این دلیل مبنی است بر آنکه از واحد بجز واحد صادر نشود و بر آنکه معلول اول علت ما سوای خود است از ممکنات
و بر آنکه قابل فاعل نتواند بود و بر آنکه موجد چیزی موجد اجزای اوست **وجه دویم** آنکه قوت محرکه افلاک غیر متناهیة
التحریکست و قوت جسمانی متناهی التحریک پس محرک افلاک جسمانی نتواند بود و چون نشاید که نفس باشد یا عقل لکن نفس نتواند
بود بنا بر آنکه نفس در تحریک محتاج است بچیزی که کمالات در و بالفعل باشد **وجه سیم** آنکه افلاک را ناچار است
از موجدی قریب بنا بر آنکه او واحد است من جمیع الوجوه و افلاک اجسام‌اند و جسم مرکب از هیولا و صورت و
موجد مرکب موجد اجزای او پس از واحد حقیقی صادر نشود و نشاید که جسم دیگر بود غیر افلاک زیرا که جسم مؤثر نباشد در
جسمی دیگر کیف ما کان بلکه تاثیر او در قابلی باشد که او را نسبت با موجد خود وضعی مخصوص باشد همچون آتش که او گرم
هر چیزی شود که مجاور او باشد و اجزای جسم را نسبت با جسمی دیگر هیچ وضعی نتوانند بود چه هیولا را پیش از صورت
وضعی نیست و صورت را پیش از هیولا تعینی نیست تا وضعی باشد و چون جسم موجد اجزای جسم نتواند بود و موجد جسم نیز

بنا شد

بنا شده و ازینجا معلوم شد که موجد قریب افلاک همچنانکه نشاید جسمی دیگر بود نشاید نیز که هیولا بود یا صورت یا نفس یا
چیزی دیگر از اعراض قایمه بجسم زیرا که فعل این مجموع و تاثیر ایشان در چیزی موقوفست بر تحقق جسم و چه تاثیر او موقوف نشد
بر جسم موجد اول اجسام نتواند بود و پس متعین شود که موجد قریب افلاک چیزی بود و رای این مذکورات که واحد حقیقی
باشد و جسم و جسمانی نبود بلکه جوهری باشد مجرد از ماده و آثار مستغنی از آلات و هو المراد بالعقل و این دلیل نیز مبنی است
بر آنکه الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و بر آنکه جسم تاثیر نکند الا در چیزی که او را نسبت با جسم وضعی مخصوص بود و بر آنکه
موجد مرکب موجد اجزای اوست و بر آنکه فعل نفس موقوفست بر وجود جسم **فصل دویم** در تعدد عقول و تمسک ایشان
بر این مطلوب دو وجه است **اول** آنکه افلاک متکثر اند و استناد کثرت با واجب یا بعقل واحد نتواند بود و نشاید نیز
که بعضی از افلاک مستند باشد با بعضی دیگر چه اگر مستند باشد یا حاوی علت محوی بود یا بالعکس و اول باطل است چه
اگر حاوی علت محوی بود باید که سابق بود بر محوی بالذات پس امکان محوی با وجوب حاوی متحقق شود چه علت باید که اول
واجب شود و بعد از آن معلول و چون وجوب محوی از وجوب حاوی متاخر باشد امکان عدم محوی مقارن
وجوب حاوی بود و لیکن عدم محوی مقارن امکان خلاست و متقدم بر مانع الشئ مقدم پس وجوب حاوی متقدم بود بر
امکان خلا پس خلا ممکن باشد لذاته و این محال است و دویم نیز هم باطل است زیرا که اگر محوی علت حاوی
بود ناچار اصغر باشد از حاوی و تاثیر صغیر در اکبر معقول نیست پس باید که هر فلکی مستند باشد با عقلی و کثرت لازم
شود **وجه دویم** آنکه حرکات افلاک ارادیست زیرا که حرکت مستدیره طبعی یا قسری نتوانند بود و ارادت ناچار با
با قصد بسوی متوجه باشد که آن را ارادت حسی خوانند یا با قصد کلی که آن را ارادت عقلی خوانند و ظاهر است که ارادت
افلاک جزوی نتواند بود چه ارادت جزوی را جهتی که بعد حصول المطلوب منقطع شود پس کلی باشد و چون مطلوب
بحرکت یا تحصیل ذات مجرده باشد یا تشبه باو و اول محال است چه حصول ذات مجرده هر غیری را ممتنع بود پس متعین
شود که قصد افلاک بحرکت تشبه باشد بذات مجرده و چون تشبه در همه افلاک یکی نتواند بود و الا بایستی افلاک در
جهات حرکات و سرعت و بطو متساوی بودندی و در واقع خلاف اینست پس ناچار باید که در متشبه به که آن عقل است
کثرتی بود و هو المطلوب و ضعف سر دو ظاهر است **فصل سیم** در تعدد جهات عقل که بواسطه آن جهات استناد
کثرت موجودات بدو ممکن است چه اگر او نیز واحد باشد من جمیع الوجوه از و نیز بجز یک چیز صادر نشود و از
معلول او همچنان و چنین باید که دو چیز موجود نشوند الا آنکه احدی معلول دیگری باشد و بضرورت معلوم است که
نه چنین است و نیز باید که جسم اصلا متحقق نشود بنا بر آنکه موجد او موجد دو چیز باشد پس ناچار باید که در عقل اول کثرت
جهاتی باشد که بنظر با هر جهتی از و چیزی صادر شود و آن کثرت وجوه است که از مبداء اول فیض شده و وجود
که او را بنظر باو حاصل شده و امکان ذاتی و بعضی گفته‌اند ماهیت او نیز و علم او بذات خود بواجب الوجود و جهات اینند

وچون جهات سه گانه که اول ذکر کرده شد کافی اند در اثبات مطلوب بیشتر بیان نکنند پس باعتبار وجود از عقل دوم
صادر شده و باعتبار وجوب او از وی نفس فلک اعظم و باعتبار امکان او جسم فلک هیولی بی واسطه امری و صورت
بتوسط قابلیت هیولی او از عقل دوم به مذکور عقل ثالث و فلک البروج و نفس او و همچنین تا بعاشر که آنرا
حکما عقل فعال و عقل فلک قمر خوانند و او مؤثر است در عالم عناصر و مفیض ارواح انسان بر ابدان بوقت استعداد
تعلق بدو و ازینجا معلوم شود که عقول پیش ایشان کمتر از ده نباشند یکی عقل اول و نه دیگر عقول افلاک نه گانه
بر آنکه بیشتر ازین نیستند دلیلی قایم نیست چه شاید عقول بی نهایت باشند اگر گویند وجود و وجوب و امکان اگر
عدمی باشند علت کثرت وجودی نتوانند بود و اگر وجودی باشند نشاید که واجب لذاته باشند چه تعدد واجب
محال است و اگر ممکن باشند لازم آید که از واحد بیشتر از واحد صادر شده باشد جواب آنست که اینها امور وجودی
اعتباری اند که لازم معلول اول اند نه داخل در وی و نه علل مستقله بذات خود بلکه شروط و حیثیاتی اند که احوال علت موجوده
مختلف شود و هیچ امتناعی نیست در آنکه اعتبارات و حیثیات شروط علل باشند **فصل چهارم** در آنکه جمیع کمالاتی
که لایقست تعقل او را حاصل است بالفعل و او مدرک ذات خود و جمیع کلیاتست دون جزئیات اما آنکه جمیع کمالات لایقه
بدو او را بالفعل حاصل است بنابر آنکه حدوث کمال مقتضی ماده است چه هر حادثی مسبوقست بماده و عقل مجرد است از ماده
و اما آنکه مدرک ذات خود است بنابر آنکه ادراک عبارتست از حصول صورت مدرک عند المدرک و شک نیست در آنکه ذات او
عنده حاصل است و اما آنکه او مدرک جمیع کلیاتست بنابر آنکه ادراک کلیات از جمله کمالات لایقه است بدو و در
او انتظاری متحقق نیست پس مدرک آن باشد و اما آنکه مدرک جزئیات نیست بنابر آنکه ادراک جزئیات بآلات جسمانی
همچون حواس صورت بندد و عقول مجرد است از جمیع مادیات **فصل پنجم** در آنکه عقل مجرد حادث و فاسد نتواند
بود و نوع هر یک از عقول منحصر است در شخص اما آنکه حادث نتواند بود بنابر آنکه حدوث مقتضی ماده است و او مجرد
از آن و اما آنکه فاسد نتواند بود بنابر آنکه اگر قابل فساد باشد فساد او بنا چار حادث بود بواسطه آنکه فساد
بعد از بقا حاصل شود و هر حادثی مادیست و او مجرد از ماده و اما آنکه انواع عقول منحصر باشند در اشخاص بنابر آنکه
تعدد در اشخاص نوع بحسب مواد است چنانکه در مقام خود مبین گشت و چون عقول مجرد اند از ماده پس تعدد در اشخاص
هیچ یک نتواند بود والله اعلم و احکم **باب سیم در مباحث متعلقه بنفوس** هر چند بیشتر ارباب تصنیف مباحث
نفوس را بواسطه آنکه بعضی بجسمیت نفس قایل شده اند و بعضی بجسمانیت او چنانکه یاد کرده شد یا بواسطه تعلق او
باجسام مباحث نفوس را در علم طبیعی ذکر کرده اند اما چون حق آنست که نفوس همچون عقول مجرد اند اما از
قسم الهی گرفتیم و خلاصه مباحث او را در هفت فصل ایراد کردیم **فصل اول** در حقیقت نفس بدانکه در حقیقت نفس اختلاف
بسیار است اما مرجع جمیع با دو مذهب است یکی آنکه نفس جوهریست مجرد متعلق باجسام تعلق تدبیر و تصرف

و او جسم و جسمانی نیست و این مذهب بیشتر محققان است از حکما و متکلمان و دوم آنکه او مجرد نیست و اینها که قایلند بدین
دوم بعضی گفتند نفوس اجسامی اند لطیفه بذات خود زنده و ساری در اعماق بدن که انحلال و تبدل بدو راه نیابد و
بقای او در بدن عبارت از حیاتست و انفصال او عبارت از موت و بعضی گفتند نفس جزویست لا یتجزی در دل و بعضی
گفتند او قوتیست در دماغ که مبدأ حس و حرکتست و بعضی دیگر گفتند او قوتیست در دل که مبدأ حیاتست جمیع بدن
و بعضی دیگر گفتند او قوت نیست بلکه عبارتست از اجسامی که متکون شوند در بطن ایسر از قلب که نفوذ کنند در
شرایین بجمیع بدن و قومی گفتند نفس عبارتست از سه قوت یکی در دماغ که آن نفس حکمیه است و دوم در قلب که
آن نفس غضبی است و سیم در کبد که آن نفس شهوانیست و طایفه گفتند نفس عبارتست از اخلاط اربعه و اطبا
گفتند عبارتست از مزاج و بعضی گفتند عبارتست از آتشی ساری در بدن چه خاصیت نفس ادراکست و
حرکت و این هر دو از خاصیت آتش است اما حرکت خود ظاهر است و اما ادراک بنابر آنکه ادراک اشراقست
و اشراق از خواص آتش و این قول بحقیقت نزدیکست بدانچه اطبا گویند که مدبر بدن حرارت غریزیست و
بعضی دیگر گفتند نفس هواست چه هوا جسمی لطیف است که در منافذ ضیقه نفوذ کند و قابل اشکال مختلفه شود و حیات
که دارد و دوام حرکت آن و نفس نیز همچنین است و بعضی دیگر گفتند که نفس آبست از برای آنکه سبب نشو و
نماست و نفس همچنین و جمعی گفتند نفس این شکل محسوس است و بعضی دیگر گفتند نفس عناصر اربعه است و
شهوت و غضب و قومی گفتند نفس عبارتست از اجزای اصلی که باقی باشند از اول عمر تا آخر و جمعی گفتند
نفس صفتی است مر حیات را و بعضی دیگر گفتند نفس عبارتست از تناسب ارکان و اخلاط و جمعی گفتند
نفس شکل است و تخطیط و اقرب مذاهب بصواب آنست که او مجرد است و بر حقیقت این چند وجه گفته اند
اول آنکه علم بسیط نشاید که منقسم شود چه اگر منقسم شود هر یکی از اجزای او علم باشد بدان معلوم بسیط یا نه
اگر باشد لازم آید که جزو مساوی کل بود در تمام حقیقت و اگر نباشد مجموع آن اجزا اگر مستلزم امری زاید نباشد
لازم آید که علم بدان معلوم علم نباشد و بر تقدیر آنست که هر یکی از اجزا علم نیست و مجموع آن اجزا مستلزم امری زاید
نیست پس علم نباشد اصلا و اگر مجموع آن اجزا مستلزم امری باشد زاید بر آن اجزا نقل سخن کنیم با آن
و تسلسل لازم آید و چون علم بسیط منقسم نتواند بود باید که محل او نیز منقسم نشود چه اگر منقسم شود انقسام علم
لازم آید زیرا که انقسام محل موجب انقسام حال بود در و پس باید که محل علم بسیط امری مجرد باشد که جسم و جسمانی
نبود و محل علم نفس است پس نفس مجرد باشد و این وجه منقوض است بنقطه چه او حالست در خط و خط منقسم است
و نقطه غیر منقسم و همچنین بوحدت زیرا که وحدت قایم است بهر موجودی که بر کثرت نیز و از انقسام محل انقسام او
لازم نیاید چه انقسام حال بر تقدیری لازم آید که حلول او در محل حلول سریانی باشد همچون حلول سواد در محل خود

نفس معین است که تصور بسایط می‌کند و تصور مرکبات نیز میکند و صورت مرکب منقسم شود و همچنین انقسام
نفس لازم آید وجه دوم آنکه اگر قوت عاقله که نفس است جسمانی بودی بایستی بضعف محل ضعیف شدی همچون دیگر قوت
شیخوخت و ما می‌یابیم که نه چنین است و ضعف این ظاهر است وجه سیم آنکه نفس ادراک سواد و بیاض میکند و اگر
حکم دیگری که سواد و مضاد بیاض است پس اگر جسم یا جسمانی بود اجتماع ضدین در محل واحد لازم آید و این محال است
و این هم ضعیف است چه میان صورت سواد و بیاض تضاد نیست بلکه تضاد میان سواد و بیاض خارجی تواند بود
وجه چهارم آنکه نفس متمکن است از ادراک معقولات غیر متناهی زیراکه قادر است بر ادراک اعداد و اشکال بی‌نهایت
و قوت جسمانی قادر نیست بر غیر متناهی پس نفس جسم و جسمانی نبود و این نیز ضعیف است چه اگر مراد بدانکه نفس قادر است
بر ادراک معقولات غیر متناهی آنست که هیچ معقول نتواند بود که نفس ادراک نتواند کرد لا نسلم که قوت جسمانی بر ادراک
نامتناهی بدین معنی قادر نیست و اگر مراد آنست که نفس قادر است بر استحضار معقولات غیر متناهی بیکبار خود این ممنوع است
وجه پنجم آنکه نفس اگر جسم باشد یا حال در جسم خواه آن جسم بدن باشد و خواه بعضی از و خواه محل او مجموع بود و خواه عضوی
از اعضای او همچون قلب یا دماغ لازم آید که نفس دایم التعقل باشد مر آن جسم را یا متمکن نباشد از تعقل او اصلا و لازم
باطل است چه ما بدن را و هر عضوی از اعضای او که فرض کنند گاه تعقل میکنیم و گاه از و غافلیم اما بیان ملازمت آنست
که تعقل عاقل مر چیزی را عبارتست از حصول صورت آن چیز مر او را مقارن بود و شک نیست در آنکه صورت آن جسم که
را این عاقل یا محل او فرض کردیم یا حاصل است مر او را و شک نیست و همچنین اگر آن صورت کافی است در تعقل
باید که دایم التعقل باشد مر او را و اگر کافی نیست تعقل او ممتنع باشد چه آن صورت چون کافی نباشد در تعقل او پس تعقل او
بحصول صورتی دیگر باشد مماثل صورت او و لیکن این محال است چه اگر صورتی دیگر حاصل شود مماثل صورت او مقارن محل
او اجتماع مثلین در ماده واحده لازم آید و این هم ضعیف است چه فرق میان آن دو صورت ظاهر است چه یکی عرض است
و دیگری جوهر و نیز محل هر یکی مخالف است فصل دوم در آنکه نفس قدیم است یا حادث مذهب افلاطون و حکمای
پیش از و بوده آنست که نفوس قدیمند و مذهب ارسطو و متابعان او و بیشتر حکمای متاخر و جمیع ارباب ملل آنست که
حادثند لیکن ارسطو و بعضی از ارباب ملل گفته‌اند حدوث نفس عند حدوث البدن است و بعضی دیگر گفته‌اند شاید که
پیشتر نیز بوده باشد دلیل افلاطون بر قدم نفس آنست که اگر نفس حادث باشد مادی بود چه هر حادثی مسبوقست بماده
و چون بیان کرده شد که نفس مجرد است مادی نتواند بود و این دلیل وقتی تمام شود که مسلم دارند که هر حادثی مسبوقست بماده
نفس مجرد است و دلیل ارسطو بر حدوث نفس آنست که نفس اگر قدیم باشد خالی نباشد از آنکه یکی باشد یا بسیار و هر دو
قسم باطل اند اما اول بنابر آنکه بعد از تعلق بابدان اگر بر همان وحدت باقی باشد لازم آید که نفس زید بعینها نفس عمرو
باشد و همچنین باید هر آنچه معلوم و مراد احدی بود معلوم و مراد دیگری باشد و بضرورت معلوم است که چنین نیست

واگر بعد از

و اگر بعد از تعلق بر وحدت باقی نماند لازم آید که قابل تجزی بود و چنین مجرد نتواند بود و اما دوم بنابر آنکه اگر تکثر او بسبب ماهیت
او باشد ماهیت یا لوازم مشترک باشد میان همه نفوس متحدند بنوع و چنین لازم احدی لازم آن دیگر باشد پس متکثر
نماند و اگر بواسطه تکثر او باشد بعوارض لحوق عوارض چه اگر بسبب ماهیت یا فاعل باشد آنها لوازم باشند و عوارض
مفارقه چه آنچه ماهیت یا فاعل اقتضا کند واجب باشد و اگر بسبب قابل باشد که آن بدنست لازم آید که پیش از وجود بدن
ببدن متعلق بوده باشد و این دلیل وقتی تمام شود که مسلم دارند که نفوس در ماهیت و لوازم مشترکند و در این مسئله خلاف
بعضی از قدما و ابو البرکات بر آنند که بحقیقت مختلفند بماهیت و مسلم دارند که نشاید بعوارض مختلف باشند و پیش از
هر بدنی متعلق بوده باشد ببدنی دیگر لا الی نهایة بر سبیل تناسخ دلیل ایشان بر آنکه او حادث بحدوث بدن نیست
که اگر پیش از حدوث بدن موجود باشد در تعین وجود از بدن مستغنی بود و اگر در تعین وجود مستغنی باشد از بدن
معین بدو تعلق نگیرد چه چنین نسبت او با همه ابدان یکی بود زیرا که در تعین وجود از همه مستغنی است و این ضعیفست
چه شاید که مستغنی بود از بدن معین و تعلق گیرد بدو بشرط حدوث او و از اینجا لازم نیاید که بعد از حدوث بدن حادث
شود فصل سیم در بقای نفس بعد از خراب شدن بدن اکثر ارسطو و افلاطون متفق‌اند در آنکه نفس بفنای بدن فانی
نشود بنابر آنکه نفس پیش ایشان بسیط است و در چیزی حال نیست و عدم ممکن نباشد الا در مرکب یا در امری که حال باشد در چیزی
همچون عرض یا صورت اما آنکه بسیط قابل عدم نتواند بود بواسطه آنکه اگر قابل عدم بود و عدم جوهر بواسطه فساد صورت او
تواند بود و چنین لازم آید که نفس را صورتی بود که فاسد شود و ماده که قابل آن فساد بود و ترکب نفس از ماده و صورت
لازم آید و نیز لازم آید که او را قوت فساد و قوت ثبات بود و نشاید که چیزی را هم قوت فساد و هم قوت ثبات بود الا
ترکب او لازم آید و دلیل اول وقتی تمام شود که مسلم دارند که عدم جوهر منحصر است در فساد صورت او چرا نشاید که عدم او
بود که بکلی منعدم شود و دوم وقتی تمام شود که مسلم دارند که قوت ثبات و قوت فساد در شیء واحد نتواند بود فصل چهارم
در بطلان تناسخ بدانکه قومی از قدما و فلاسفه بر آنجا جایز داشته‌اند که نفسی که مدبر صورت زید شده مثلا شاید که منتقل شود با
بدنی دیگر و از آنجا با بدنی ثالث الی غیر النهایه و ایشان خلاف کرده‌اند در آنکه انتقال با غیر بدن انسانی جایز بود و یا نه بعضی گفته‌اند
نشاید که منتقل شود الا با بدن انسانی و بعضی گفته‌اند که شاید منتقل شود ببدن سایر حیوانات و بعضی گفته‌اند که شاید منتقل با نباتات و جمادات
و این طایفه انتقال را با بدن انسانی نسخ خوانند و با بدن حیوانی غیر انسان مسخ و با نبات فسخ و با جماد رسخ و بیشتر حکما و
اهل تحقیق تناسخ بهیچ وجه جایز نداشته‌اند و دلیل ایشان آنست که چون مبین شد که نفس حادثست و حدوث او مشروط
بحدوث بدنی که صلاحیت قبول تعلق داشته باشد بدان پس هر گاه که بدن حادث بکمال رسد باید که از مبدأ
فیاض نفسی بدو فایض شود بنابر عموم فیض او و وجود شرط که آن بدن است حادث شده و چنانکه اگر بر سبیل تناسخ نفسی
دیگر بدو تعلق گیرد لازم آید که بدن واحد را دو نفس مدبر باشد و این باطل است چه هر کسی در می‌یابد که مدبر بدن او یکی

پیش نیست و نیز اگر تناسخ جایز بودی بایستی که نفس متذکر احوال بدن سابق بودی و میدانیم که نه چنین است و دلیل او مبنی است
بر حدوث نفس و بر آنکه شاید نفس مستنسخه تعلق گیرد ببدن و مانع شود از حدوث نفسی دیگر و دویم بر آنکه شاید متذکر احوال
بدنی موقوف نیست بتعلق او بدان بدن **فصل پنجم** در کیفیت تعلق نفس ببدن و تصرف او در وی بدانکه پیش حکما
نفس حال در بدن و مجاور او نیست بنا بر آنکه او مجرد است و مجرد مقارن مادی نباشد لیکن متعلق است بدو همچون تعلق عاشق
بمعشوق و سبب تعلق او ببدن آنست که معارف و علوم و سایر کمالات و لذات او را بالفعل حاصل نیست
چنانکه مر عقول را حاصل است و حصول آن مراد او را موقوف است بر آلات و ادواتی که حصول آنها بدون تعلق او ببدن ممکن نیست
پس لاجرم تعلق گیرد ببدن و او در مبدا امر تعلق میگیرد بروحی که منبعث میشود در تجویف قلب و مراد بروح بخاریست که متکون
شود از الطف اجزای اغذیه پس چون تعلق گیرد بدان روح که شریان روح در شرایین او نیز ساری شود و در سایر اعضای
بدن پس آن قوت در هر عضوی افاضت قوتی کند لایق بدو که بدان قوت تحصیل غذا و الصاق و تشبیه او
باجزای آن عضو تمام شود و قوتهایی که حاصل میشود مر بدن را منقسم میشوند بقسمت اولی با قوتهایی که مخصوص اند بنفس
حیوانی آنها را مدرکه خوانند و با قوتها که مشترک اند میان نفس حیوانی و نباتی و آنها را محرکه خوانند و قوتهای مدرکه
بر دو قسم اند ظاهره و باطنه قوی ظاهره مشاعر خمس که آن باصره است و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه و قوی باطنه هم پنج
اول حس مشترک که محل او مقدم بطن اول است از دماغ و او را بیونانی بنطاسیا خوانند و او تمامت محسوسات را که
حواس خمس ظاهره دریابند دریابد لیکن مدرک او نفس محسوسات ظاهره نباشد بل خیالات محسوسات ظاهره باشد که
متادی شود بدو دویم خیال و محل مؤخر بطن اوسط است از دماغ و او قوتیست که حفظ معانی جزوی کند و همچون خزانه واهمه است
سیم قوت متصرفه که آنرا اگر وهم استعمال کند متخیله خوانند و اگر عقل استعمال کند متفکره و محل او دوده ایست که مقدم
بطن اوسط از دماغ باشد و او قوتیست که ترکیب و تحلیل صور و معانی کند و محرکه منقسم شود با قوتی که تحریک اعضا
کند بواسطه تمدید اعصاب و ارخاء آن و این قوتیست مودع در مبادی عضلات و با قوتی که باعث بود بر حرکت و این
باعث بود بر جلب منفعت یا بر دفع مضرت و اول را قوت شهوی خوانند و دویم را قوت غضبی و قوت محرکه طبیعی
قوتهایی چند اند متصرف در امر غذا از برای حفظ شخص یا از برای حفظ نوع و آنکه تصرف او در امر غذا از برای حفظ شخص
بود اگر تصرف او احالت غذا بود بمشابهت مغتذی از برای اخلاف بدل ما یتحلل آنرا غاذیه خوانند و اگر تصرف
او جهت ازدیاد اقطار بدن بود بر تناسب طبیعی نامیه و آنکه تصرف او در امر غذا از برای حفظ نوع بود اگر فعل او
فصل جزوی باشد از غذا بعد از هضم تا معد آن باشد که ماده شخصی دیگر شود آنرا مولده خوانند و اگر فعل او
احالت آن جزو معد باشد و افاضت صور و قوی و اعراض مر او را مصوره و بر جمیع این قوی نفس اطلاق
کنند و این قوای چهارگانه را با آنکه مشترک اند میان حیوان و نبات نفوس نباتی خوانند و مر این قوی را چند قوت

دیگر خادم باشد

دیگر خادم باشند که فعل ایشان موقوف بود بر آنها و آن چهار اند جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه **فصل ششم**
در احوال نفوس بعد از مفارقت از بدن قومی گفته اند معدوم شود و باز بدن معاد شود و تعلق گیرد بدو چنانکه
در اول بود و قومی دیگر گفته اند بدن معین شرط وجود اوست پس چون او بدن معدوم شود و باز اعاده او کنند و قومی
دیگر گفته اند که نفس بفنای بدن معدوم نشود لیکن چون قیام او بی واسطه بدن ممتنع باشد چون بدن معدوم شود
ببدنی دیگر تعلق گیرد الی ما لا نهایة و این قول اهل تناسخ است و بعضی دیگر گفته اند که نفس هر چند حادث است لیکن بعد از
بدن باقی ماند و او را سعادت و شقاوت نفسانی باشد و سبب سعادت ادراک ملایم است من حیث هو ملایم
و سبب شقاوت ادراک منافی من حیث هو منافی چه سعادت بالتذاذ صاحب او تواند بود و شک نیست
در آنکه لذات با دراک کمال و خیر است و وصول بدان و شقاوت بحصول الم و آن ادراک منافی است و شر
و وصول بدان چه لذت هر قوتی از قوای مدرکه در آن باشد که ملایم او بود چنانکه باصره را از صورت خوب
سامعه را از آواز خوش و قوت عاقله را از ادراک معقولات و علم بموجودات چنانکه در واقع اند و نقیض آن
نیز بر این وجه پس تحقیق سعادت و شقاوت او راجع باشند با دراک ملایم و منافی از آن حیثیت که ملایم
و منافی اند پس بهجت و راحت ایشان بواسطه حصول کمالات و توقف بر جهولات بود و تألم و کدورت
بواسطه فقدان کمال و اشتیاق بدان با عدم تمکن از تحصیل آن و بعضی دیگر گفته اند که نفوس بشر بر چهار مرتبه است
اول نفوس کامله اند در قوت علمی مجرد از رذایل اخلاق ردیه و اینها ارباب سعادت عظمی اند و
ایشان را بعد از انقطاع تعلق اشتیاق ببدن نماند بلکه ابد الآبدین در اعلی علیین باشند دویم نفوس کامله
اند در قوت علمی لیکن متخلق باخلاق ذمیمه و ملکات و اینها را نیز بعد از مفارقت بدن حاجت بتعلق ببدنی
دیگر نیست بنا بر حصول کمال مر ایشان را اما بسبب مساوی اخلاق ذمیمه معذب باشند چند انکه آن رذایل
و سعادت عظمی رسند مرتبه سیم نفوس ناقصه در قوت علم خالی از اخلاق ردیه و اینها را بعد از مفارقت
هر چند احتیاج باشد ببدنی دیگر تا بکمال حاصل کنند اما احتمال آن دارد که متعلق نشوند بابدان و بنا بر آنکه بعقاید و علم
و ملکات ذمیمه متصف نگشته اند معذب و متألم نباشند و احتمال دارد که متعلق شوند بابدان از برای
تحصیل کمال که محتاج اند بدان مرتبه چهارم نفوس ناقصه در کمال متصف بملکات ردیه و اینها را احتمال آنکه
مؤبد باشند و احتمال آن باشد که بواسطه هیات و ملکات ردیه متعلق شوند ببدن حیوانی دیگر و این اقوال همه
بمجرد احتمال اند و جزم بهیچیک از اینها نشاید کرد و ملکه در امثال این معانی تتبع اقوال ارباب نفوس قدسی
و خصوص کتب سماوی باید کرد **فصل هفتم** در نفوس فلکی بدانکه حکما مر فلکی را نفسی کلی اثبات کرده اند و دلیل
ایشان بر اثبات این مطلوب آنست که افلاک متحرک اند باشند ارادت و حرکت یا طبیعی است یا قسری یا ارادی

وحرکات افلاک طبیعی نتوانند بود بنا بر آنکه متحرک بحرکت طبیعی طالب حالتی است که ملایم طبیعت او باشد و
هارب از حالتی که منافی طبیعت او باشد و آن بودن اوست نه در حیز طبیعی همچون سنگی که در میان هوا
باشد و همچنین اگر حرکات افلاک طبیعی باشند لازم آید که مطلوب بالطبع هم مهروب عنه باشد بالطبع و قسری نیز
نتوانند بود چه مراد بقسر الزام است بر آنچه نه از مقتضیات طبع او باشد و چون مبین شد که حرکت او ممتنع است
که بمقتضای طبع باشد پس قسری نتوانند بود و چون طبیعی و قسری نیست ناچار ارادی بود و چون ارادی باشد
ناچار آن حرکات را محرکی باید و آن محرک باید که مدرک بود چه صدور حرکت بی شعور صورت نه بندد و همچنین
ادراک آن محرک که تخیل بود و یا تعقل تخیل نتواند بود چه ممتنع است که حرکات دایمی بر نظام واحد تابع تخیل صرف باشد
پس باید که تعقل باشد و هر عاقلی مجرد است چنانکه یاد کرده شد پس هر فلکی را جوهری عاقل مجرد باشد که محرک او
بوده و هو المراد بالنفس و آن نفوس مجرده مبادی قریبه تحریک نتوانند بود بنا بر آنکه حرکات جزوی منبعث از ارادات
جزوی بود و ارادت جزوی تابع ادراکات جزوی و ادراکات جزوی مجردات را بی واسطه صورت
نه بندد پس مبادی قریبه تحریک آن ارادت جزوی هستند یا قوتهای جسمانی که فایض شوند از نفوس مجرده
اجسام افلاک شبیه بقوت حیوانی که فایض میشود از نفوس انسانی بر ابدان و آن قوتها را نفوس منطبعه میخوانند و
آنها منطبع اند در اجرام افلاک و اما نفوس کلی معارف باشند والله اعلم بالصواب فن چهارم از قسم دویم در علم طبیعی
که آن عبارتست از معرفت اجسام طبیعی و مقومات و احکام و احوال مشتمل بر پنج باب باب اول
در سماع طبیعی مشتمل بر پنج فصل فصل اول در مکان بدانکه مکان پیش افلاطون بعدیست مجرد و ممتد در جمیع
جهات که جسم در او نفوذ کند و اگر نفوذ نکند خالی و پیش ارسطو عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر
جسم محوی بود و پیش متکلمان فراغیست متوهم مشغول بچیزی که اگر آن چیز از او منتقل شود خلا بود و این مذهب
بمذهب افلاطون نزدیکست الا آنکه پیش افلاطون این بعد مذکور امریست موجود در خارج و جوهریست زیرا که
پیش او بعد دو قسم است یکی آنکه متقاوم و ممانع شود و اشغال بر و ممتنع بود و این بعد مجرد است و پیش متکلمان امریست
موهوم که در خارج تحقق ندارد و بر هر دو قول او را خلا خوانند و پیش جمعی مکان عبارتست از هیولی و پیش بعضی دیگر از
صورت و برین هر دو قول مکان جزو متمکن باشد و تمسک ارسطو بر آنکه مکان سطح مذکور است آنست که مکان اگر
سطح مذکور نباشد یا جزو متمکن بود چنانکه مذهب بعضی است یا خلا و اول محال است زیرا که جزو منتقل شود با انتقال کل و مکان
منتقل نشود با انتقال متمکن و دویم هم محال است بچند وجه یکی آنکه مکان اگر خلا باشد یا عدمی بود یا وجودی قسم اول
باطل است زیرا که خلا قابل زیاده و نقصانست چه خلایی که در و فرسخی باشد زیاده از خلایی بود که نیم فرسخ باشد و هر چه
قابل زیاده و نقصان باشد عدمی نتواند بود و قسم دویم هم باطل است زیرا که اگر خلا وجودی باشد وقتی که جسم در مکانی

حاصل

حاصل شود تداخل بعدین لازم آید زیرا که مکان بعد مجرد باشد و جسم را نیز بعدیست پس وقتی که جسم در و حاصل شود
بعد معدوم شوند یا احدی معدوم شود دون دیگری یا هر دو باقی مانند و آن دو قسم اول باطلند چه تمکن معدوم در معدوم
یا موجود در معدوم یا عکس آن محال است پس باید که هر دو باقی مانند و احدی از دیگری متمیز نیست و این همین تداخل است
و تداخل عبارتست از ملاقات دو چیز بکلیتی که امتیاز مرتفع شود در وضع و مقدار و تداخل بعدین محال است بنا
بر آنکه اگر تداخل بعدین جایز باشد تداخل ابعاد ثلاثه و اربعه و بیشتر نیز جایز بود و تجویز این مقتضی شود با تداخل جمیع
عالم در حیز خردله و نیز امان از اشخاص بر فیره چه هستند جزم نتوان کرد بدانکه این شخص یکیست یا زیاده و این دلیل ضعیف
است بنا بر آنکه قبول زیاده و نقصان بتقدیر فرض وجود خلاست و فرض وجود در هر چیزی منافی عدمیت او نیست و از عدم
احساس بعدین تسلیم که تداخل لازم آید غایت منافی الباب رفع امتیاز حسا لازم آید و از رفع امتیاز حسا عدم امتیاز
در واقع لازم نیاید دویم اگر انایی را که سر او تنگ باشد و در زیر او ثقبه هم تنگ پر آب کنند و سر آن را محکم گیرند
آب از ثقبه که در زیر او باشد نرود و اگر سرش را بگشایند برود و این بنا بر آنست که خلا محال است زیرا که چون
سرش گشاده باشد چندانکه از زیر او میرود هوا از بالا می آید و خلا واقع نشود و اما چون سرش بسته باشد از بالا هوا در
نتواند آمد پس همچنین اگر آب از ثقبه زیر برود خلا لازم آید سیم آنکه اگر سر انبوبه در قاروره نهند و سوراخ
محکم گیرند چنانکه هوا را مجال دخول نماند اگر انبوبه را از قاروره بیرون کشند قاروره با داخل منشق شود و اگر در قاروره
فرو برند قاروره با خارج منکسر شود و این بنا بر امتناع خلاست زیرا که چون انبوبه را بیرون کشند هوایی که در قاروره
است با انبوبه متصاعد شود و سطح قاروره بنا بر امتناع خلا متصعب او گردد و با داخل شکسته شود و چون انبوبه در قاروره
فرو برند حجم هوایی که در داخل قاروره باشد زیاده شود و قاروره با خارج منکسر شود و تمسک اصحاب خلا بچند وجه
است اول آنکه جسم چون حرکت کند از مکانی بمکانی دیگر اگر مکان دوم خالی باشد ثبت المدعی و اگر مملو باشد
اگر متمکن در و باقی ماند لازم آید که دو جسم در مکان واحد جمع شوند و این محال و اگر انتقال کند خالی نباشد زیرا که انتقال
یا بمکان متحرک اول باشد یا بمکان جسمی دیگر اگر بمکان جسم اول بود دور و اگر بمکان جسمی دیگر باشد لازم آید که
حرکت بقه جمیع عالم متحرک شود و بطلان این ظاهر است دویم آنکه اگر صفحه ملسا منطبق باشد بر دیگری مثل او و رفع
اعلی کنند دفعه شک نیست در آنکه دخول در وسط بعد از دخول او بود در اطراف پس وسط در اول زمان ارتفاع
خالی بود و هو المدعی سیم آنکه مکان اگر خلا نباشد یا جزو متمکن بود یا سطح مذکور و این هر دو محال است اما اول بنا بر آنچه
یاد کرده و اما دویم بنا بر آنکه اگر مکان سطح مذکور بود خالی نباشد از آنکه جسم حاوی را مکانی باشد یا نه اگر نباشد لازم
آید که بعضی اجسام را مکان نبود لیکن همه عقلا متفق اند در آنکه هر جسمی محتاجست بمکانی و اگر او را مکانی باشد نقل
سخن کنیم با او و تسلسل لازم و بر هر یکی ازین وجوه اعتراض است و آن اعتراض را جواب و بر آن جواب باز اعتراض

چنانکه در تنقیح الافکار که اسم از مؤلفات این ضعیف است یاد کرده شده **فصل دویم** در جهت جهت عبارتست از
طرف امتداد و چون اشارتی یا حرکتی بدو تعلق گیرد و جهت پیش اکثر حکما امری موجود است بنابر آنکه مقصد متحرک است و متعلق
اشارت و هر چه چنین بود معدوم نشواند اگر گویند متحرک از سیاهی با سواد قصد بچیزی میکند که معدوم است جواب آنست که
اگر حرکت از برای حصول باشد در چیزی آن چیز باید که موجود بود و اما اگر از برای تحصیل چیزی بود همچون حرکت از سیاهی
بسواد لازم نیست که آن چیز موجود بود و جهت منقسم نتواند بود و چه اگر منقسم شود متحرک چون بنیمه رسد خالی نباشد از آنکه
متحرک باشد با جهت یا از جهت و هر دو قسم باطل اند اما اول بنابر آنکه لازم آید جهت ماورای منتصف بوده باشد
نه نفس منتصف و اما دویم بنابر آنکه لازم آید جهت منتصف بوده باشد نه از چیزی که باقی است و بعضی جهات از بعضی دیگر
متمیز شوند یا بفرض همچون یمین و شمال و قدام و خلف یا بطبع همچون فوق و تحت و تمیز دو جهت یا امری مجرد شوند یا بعد
چه نسبت مجرد با جمیع یکسانست و میتواند تخصیص بعضی بفوقیت دون بعضی تخصیص بلا مخصص باشد پس تحدد و تمیز او بجسم
و آن یا احاطت بنابر آنکه آن جسم کروی باشد یا بدون احاطت و بر هر دو تقدیر آن جسم محدد و یکی بود یا زیاده و اول آنکه
تحدد او بزیاده از جنسی بود و الا علی سبیل الاحاطه و این محال است چه هر یکی از آن محدد و جهت قرب شود و بس و محدد باید که
هر دو جهت حقیقی را تحدید کند و دویم آنکه تحدد او بزیاده از جنسی بود و بر سبیل احاطت و درین صورت محدد و محیط حاصل شود
دون محاط چه بر تقدیر احاطت غایت قرب و بعد حاصل شود و هر دو جهت حقیقی از یکدیگر ممتاز شود و پس کثرت را یعنی
نباشد در تحدید سیم اگر تحدد او با جسم واحد بود نه بر سبیل احاطت یعنی آن جسم کروی نباشد و این محال است چه
آن جسم محیط خود محدد جهت قرب شود و مرکز خود محدد جهت بعد و این دلیل مبین است بر اختلاف جهتین بالطبع و این
محل نظر است و نیز جهت موجود است بالفعل و مرکز موجود نیست بالفعل و چیزی که موجود نباشد بالفعل چگونه تمیز چیزی کند
که موجود باشد بالفعل **فصل سیم** در حرکت بدانکه امری موجود نشاید که از جمیع وجوه بالقوه باشد و الا که نه موجود ا
بالقوه نیز باید که بالقوه باشد لیکن گوئیم موجود با بالقوه بالفعل او را حاصل است بلکه یا از جمیع وجوه موجود بالفعل بود و یا از بعضی
وجوه بالقوه و در قسم اول حرکت صورت نبندد چه حرکت توجه باشد بچیزی تواند بود که متحرک را حاصل نباشد و چون او از جمیع
الوجوه موجود است بالفعل هیچ چیز ازو مفقود نباشد تا از آن جهت بالقوه باشد و قسم دویم بر دو قسم شود یکی آنکه
خروج او از قوت بفعل دفعه واحده باشد و درین قسم حرکت نتواند بود چه حرکت مقتضی زمان است و خروج دفعی آنی
زمانی و آنرا کون خوانند و دویم آنکه خروج او از قوت بفعل بر سبیل تدریج بوده و آنرا حرکت خوانند پس حقیقت حرکت
خروج چیزی باشد از قوت بفعل بر سبیل تدریج همچون انتقال جسم از مکانی بمکانی و از کیفیتی بکیفیتی لیکن معلم اول
گفت تعریف بتدریج مناسب نیست زیرا که تصور تدریج بی زمان نتوان کرد و زمان معرفست بمقدار حرکت پس اگر
تعریف حرکت بحصول تدریجی کنند دور لازم آید لاجرم ازین عدول کرد و گفت حرکت کمال اول است مر چیزی را که او

بالقوت

بالقوتست از آن حیثیت که او بالقوتست اما آنکه حرکت کمال است بنابر آنکه هر چه حاصل شود مر جسم را بعد از آنکه او نبوده
باشد آنرا کمال خوانند و حرکت همچنین است و اما آنکه کمال اول است بنابر آنکه حرکت از برای وصول است بمقصد و وصول
بمقصد کمالیست مر او را لیکن چون آن مسبوق است بحرکت کمال ثانی بود پس حرکت کمال اول باشد و اما آنکه کمال اول است
مر چیزی را که او بالقوتست که آن متحرک است بنابر آنکه اگر او من جمیع الوجوه بالفعل باشد خود حرکت صورت نبندد
نیز متحرک مادام که حرکت کند چیزی ازو باقی بود و او از آن جهت بالقوه باشد و اما آنکه کمال اول است مر چیزی را که بالقوه
است من حیث هو بالقوه بنابر آنکه حرکت کمال جسم نیست من حیث الحقیقه و لا من حیث انه حیوان او غیره بلکه کمال او
از آن جهت که او باعتبار آن جهت بالقوه بود و آنچه او از تعریف حرکت بتدریج بواسطه آن عدول کرد بر وی نیز هم
وارد است زیرا که تصور او بی زمان نتواند بود و اگر گویند اول بدیهی التصور است جسم را رسد که گوید تدریج
نیز همچنان است و حرکت متصله از مبدا تا منتهی در خارج وجود ندارد بلکه وجود در ذهن است و بس زیرا که متحرک را دو نسبت است
یکی با مکانی که متوجه آنست و دیگر با مکانی که تارک آنست و چون این دو نسبت در خیال مرتسم شوند شود با امری ممتد از اول
مسافت تا آخر آن حاصل شود و آنچه موجود است در خارج بود آن جسم است متوسط میان مبدء و منتهی و این
وقتی متحقق شود که جسم را استقرار در چیزی از حدود مسافت نباشد چه اگر مستقر شود در حدی از حدود آن منتهای حرکت بود
وسط میان مبدء و منتهی و زینون که از قدمای فلاسفه است گفت حرکت موجود نیست چه اگر موجود باشد منقسم بود یا
منقسم و هر دو قسم باطل اند اما اول بنابر آنکه اگر منقسم شود جمیع اجزای او حاضر نباشد چه حرکت از امور غیر قاره
و هیئتی حرکتی که موجود فرض کرده شده حرکت نباشد و اما دویم بنابر آنکه اگر حرکت غیر منقسم باشد جزو لازم آید و جواب
ازین شبهه آنست که حرکت در حد ذات خود موجود است و منقسم لیکن اجزای او دفعة واحدة موجود شوند بوده و بعضی
جواب برین وجه گفته اند که حرکت حاضره منقسم است لیکن بالقوه نه بالفعل و چنین جزو لازم نیاید و حرکت را ناچار است از
شش چیز اول ما منه الحرکت که آن مبدء است دویم ما الیه الحرکت که آن منتهاست سیم ما فیه الحرکت که آن مقولات است از
از کم و کیف و این و وضع چنانکه در فلسفه اولی یاد کرده شده چهارم ما به الحرکت که آن متحرکست چه حرکت عرض است و عرض
را ناچار بود از محل پنجم ما به الحرکت که آن محرک است و او نفس متحرک نتواند بود و چه اگر جسم برای جسمیت اقتضای حرکت کند بایستی
که همه اجسام متحرک باشند زیرا که در جسمیت همه مشترکند لیکن مشاهده خلاف اینست چه ما بسیاری از اجسام ساکن می بینیم
ششم زمان چه وجود حرکت نه بجسمیت نه و نه بطبیعت تنها بی انضمام امری با او در تحریک جسم کافی نیست چه طبیعت ثابت
و حرکت غیر ثابت پس علت تامه او نتواند بود بلکه باید با او امری شود که آن مجموع علت غیر ثابته شود تا علت حرکت تواند بود
آن چیز محال است که حالت ملایمه باشد چه جسم بر حالت ملایمه حرکت نکند و الا لازم آید که مطلوب بالطبع مهروب عنه
بالطبع باشد پس باید که حالت غیر ملایمه بود که چون حاصل شود طبیعت را واجب گرداند که با حالت طبیعی رجوع کند و همچنین

نفس در حرکت ارادی تنها علت نتواند بود چه نفس امری ثابت است و حرکت غیر ثابت بلکه امری باید که آن منضم شود و آن
امر تصور کلی نتواند بود چه نسبت کلی با همه جزئیات یکی است و چیزی که تخصیص یکی از آن جزئیات بجهت دون دیگری تخصیص بلا مخصص بود
پس امری دیگر باید که با تصور کلی منضم شود تا علت او تواند بود و وحدت حرکت بوحدت سه چیز باشد موضوع که متحرک است
و زمان و ما فیه الحرکت چه اگر موضوع متعدد باشد حرکت متعدد شود و اگر متحرک یکی باشد و زمان نباشد هم حرکت متعدد
شود و اگر وحدت موضوع و زمان باشد هم حرکت متعدد شود و اگر وحدت موضوع و زمان باشد و ما فیه الحرکت مختلف بود
هم حرکت متعدد شود چه شاید که جسمی در زمان معین حرکت کند از مکانی بمکانی تا آنکه هم در آن زمان نمو کند و از کیفیتی بکیفیتی دیگر
منتقل شود و وحدت حرکت بنوع بوحدت سه چیز بود ما منه و ما الیه و ما فیه چه هر حرکت که در هر یکی از اینها اختلاف شود حرکت
متنوع باشد همچون صعود و هبوط که مختلف اند بواسطه اختلاف ما منه و ما الیه و وحدت او بجنس باتحاد ما فیه الحرکت متحقق
شود و پس حرکت بچند اعتبار منقسم شود اول باعتبار سرعت و بطوء اگر قطع مسافتی اطول در زمان مساوی یا اقل کند یا
مسافت مساوی را در زمانی اقل قطع کند آنرا سریع خوانند و الا بطیء و در سبب بطوء حرکت خلافست بعضی گفتند سبب بطوء
تخلل سکناتست در میان اجزای حرکت چه اگر سبب تخلل سکنات نباشد در مقابله هر جزوی از اجزای سریع جزوی از بطیء باشد
باید که بطیء مثل سریع بود در سرعت و این محال است و این ضعیف است چه مساوات وقتی لازم آید که اجزای سریع
مثل اجزای بطیء بود بنوع و این ممنوع است و نیز اگر سبب تخلل سکنات بودی بایستی که حرکت اسبی که از ابتدا تا آخر روز
پنجاه فرسنگ برود احساس نشاید چه از ابتدا تا آخر روز فلک قریب ربع دور حرکت کند و شک نیست در آنکه ربع
دور فلک قریب هزار هزار بار زیاده از مسافت فرسخ گور باشد و چون چنین بود حرکات فرس در میان سکنات
متخلله که بمقدار زیادتی حرکات فلک است مغمور باشد چنانکه احساس بدو صورت نبندد و لیکن بمحسوس خلاف است
پس سبب بطوء در حرکت طبیعی ممانعت طبیعت است و دوم تقسیم او بحسب استقامت و استدارت و باین اعتبار
بسه قسم شود چه اگر واقع بود بر خطی مستقیم آنرا حرکت مستقیمه خوانند و اگر واقع بود بر خطی مستدیر آنرا مستدیره خوانند
و این هم امی تواند بود و سیم وضعی اگر مرکب بود از هر دو همچون حرکت عجله آنرا مرکبه خوانند و حکما خلاف کرده
اند در آنکه میان دو حرکت مستقیم متضاد همچون سنگی مثلا که بر بالا اندازند چون بازگردد سکونی واقع شود پیش از هبوط یا نه
پیش افلاطون آنست که واقع نشود و پیش ارسطو آنست که واقع شود و دلیل ارسطو آنست که جسم منتهی بحد و
از آنجا حرکت کند اگر آن مفارقت و آن وصول هر دو یکی باشد لازم آید که جسمی واحد در آنی واحد واصل و مفارق
بود و این محال و اگر مغایر باشند میان هر دو آنی بباید که زمانی بود تا جسم در آن زمان ساکن باشد
و این ضعیف است چه حرکت از منتهی در آنی نباشد بلکه در زمانی بود و چنانکه شاید که مبدأ آن زمان آن وصول بود
و دلیل افلاطون آنست که اگر سکون واجب بود باید که اگر سنگی بزرگ من هابط باشد و خردلی صاعد چون

خردله ملاقی آن سنگ شود پیش از آنکه بازگردد ساکن شود و باید که آن سنگ نیز در آن زمان ساکن باشد و
این بغایت مستبعد است و این هم ضعیف است چه ملاقات میان آن سنگ و خردله خود صورت نبندد
و نیز از استبعاد امتناع لازم نیاید **سیم تقسیم حرکت** باعتبار حصول او در متحرک با آنچه مقارن او ست چه
اگر حرکت حاصل باشد در متحرک بعینه همچو انتقال او از حدی بحدی بنفس او بود آنرا حرکت بالذات خوانند و اگر حاصل
باشد در امری که مقارن او بود همچون راکب فرس یا سفینه آنرا حرکت بالعرض

فصل چهارم در سکون

سکون عدم حرکتست از چیزی که شان او حرکت باشد و خلافست اندر آنکه تقابل میان حرکت و سکون تقابل
تضاد است یا تقابل عدم و ملکه اگر تعریف سکون برین وجه کنند که ذکر رفت تقابل عدم و ملکه باشد و اگر تعریف
چنین کنند که حصول جسم است در مکانی بیشتر از زمان واحد تقابل تضاد باشد و خلافست اندر آنکه سکون که
مقابل حرکتست کدام است بعضی گفتند سکونست در ما عنه الحرکت و بعضی دیگر گفتند سکون است در ما الیه
الحرکت و حق آنست که سکون در مکان مقابل او حرکتست الیه و عنه چه سکون عدم حرکت مخصوصه نیست و الا
متحرک و غیر آن حرکت لازم آید ساکن بود بلکه عدم کل حرکاتست لکن اگر مقابل سکون حرکتی گیرند که بر و طاری شود و آن
حرکت از مکان بود و اگر حرکتی گیرند که سکون بر و طاری شود و آن حرکت با مکان بود و اگر مقابل او حرکتی
نهند که طریان او بر سکون و طریان سکون بر و بر سبیل بدل ممکن باشد آن صورت نبندد چه وجود حرکتی
که از مکان بود و الی المکان محال است

فصل پنجم در میل

بدانکه میل عبارتست از کیفیتی قایم بجسم قابل شدت و
ضعف که اقتضای حرکت کند بجهتی از جهات و متکلمان آنرا اعتماد خوانند و دلیل بر وجود میل آنست که ما چون زقی
منفوخ را در زیر آب ساکن کنیم از وی احساس مدافعت بالا میکنیم و آنرا میل صاعد خوانند و اگر سنگی را در هوا معلق
گردانیم از وی احساس مدافعت بزیر میکنیم و آنرا میل هابط خوانند و این مدافعه مغایر حرکتست و الا در حالت سکون
موجود نبودی و میل بانقسام حرکت منقسم شود یا طبیعی همچون در سنگی نازل یا قسری همچون سنگی که بر بالا اندازند یا نفسانی
چنانکه انسان بوقت اندفاع ارادی در بدن خود احداث کند و چون جسم در حیز طبیعی بود در و میل نباشد چه اگر باشد
یا میل بود از آن حیز یا با او و هر دو قسم باطلند اما اول بنا بر آنکه لازم آید مطلوب بالطبع متروک بالطبع بود و اما دوم
امتناع تحصیل حاصل و میل طبیعی با قسری جمع نشود چه مدافعت الی الشیء مع المدافعة عنه محال بود و الله اعلم بالصواب

باب دوم در علم سما و عالم

که عبارتست از معرفت اجسام بسیط و مرکب و احکام بسایط علوی و سفلی مشتمل بر
فصل

فصل اول در حقیقت جسم

و اجزای و بدانکه هر چه تعقل او ممکن بود اگر او را تحقق باشد موجود خوانند اگر آن
تحقق در خارج بود موجود خارجی و اگر در ذهن باشد موجود ذهنی و اگر هیچ تحقق نباشد معدوم و موجود خارجی
اگر لذاته قابل عدم نتواند بود آنرا واجب خوانند و الا ممکن و اگر ممکن در موضوعی باشد یعنی محلی که او را احتیاج بدان

محل بود و محل را بدو احتیاج نباشد آنرا عرض خوانند و اگر در موضوع نباشد جوهر و اگر جوهر مفارق ماده بود مجرد خوانند اگر بذات و فعل مفارق بود عقل و اگر بذات مفارق باشد و بس نفس و اگر مفارق ماده نباشد یا محل جوهری دیگر بود یا حال درو یا مرکب از هر دو اول را که محل است هیولی خوانند و آن اگر مقارن صورتی بود که مفارقت ازو بدل صحیح باشد آنرا هیولای عناصر و هیولای عالم کون و فساد و هیولای مشترک خوانند و اگر مقارن صورتی بود که مفارقت ازو صحیح نباشد هیولای افلاک و دویم را که حال است صورت و آن اگر مشترک باشد میان همه اجسام صورت جسمی خوانند والا صورت نوعی و سیم را که مرکب جسم و آن یا اول است یا ثانی اول افلاک و کواکب و ثانی عناصر و آنچه مرکب شود ازان و بحث در هر دو قسم و اگر از جهت طبیعت باشد و احکام و ازین قسم بود بعضی از علم و اگر من حیث الشکل بود از قسم هیأت و مراد بجسمی و جسمی است متمیز و این معنی نزد عقل خفائی ندارد و مشهور تعریف او نزد وجه گفتند که جوهریست قابل ابعاد ثلاثه که متقاطع باشند بر زوایای قایمه و مراد با بعاد ثلاثه طول است و عرض و عمق و درین تعریف مناقشات بسیار است و جسم اگر مؤلف نباشد از اجسام مختلفة بالطبع و جزو محسوس او مساوی کل بود در حد و اسم آنرا مفرد و بسیط خوانند والا مرکب و غیر بسیط و جسم بسیط همچون آب مثلا پیش حکما متصل است و قابل انقسام بالقوة الی غیر النهایة و او مرکبست از دو جوهر یکی هیولا و دویم صورت و مذهب قومی از قدما و جمهور متکلمان آنست که اگرچه متصل است در حس اما قابل انقسام است بالفعل با جزائی که آن اجزا بهیچ وجه منقسم نشوند نه بحسب کسر و قطع و نه بحسب فهم و فرض و جسم مرکب است ازان اجزا اگر هر یکی را ازان جوهر فرد و جزو لا یتجزی خوانند و مذهب النظام نزدیکست بدین قول چه پیش او جسم نیز قابل انقسام است بالفعل و آن انقسام متناهی است الا آنست که میگوید مرکبست از اجسام صغار که قابل قسمت نشده بالفعل اما قابل قسمت اند بالفرض و وهم و مذهب قومی از قدما و نظام آنست که جسم قابل انقسام است بالفعل الی غیر النهایة و حکما اول نفی جزو لا یتجزی کنند و بعد ازان اثبات هیولی و صورت و در نفی جزو وجوه بسیار گفته اند ازان جمله بسه وجه اکتفا کنیم اول آنکه جزو لا یتجزی موجود باشد اگر جزوی دیگر مماس او نشود یا اگر شود مماسه تا لا سر باشد چنانکه متداخل شوند و ترکیب صورت نه بندد و در مقداری حاصل نشود و اگر مماسه لا بالاسر باشد انقسام لازم آید چه جانبی که مماس آن جزو است غیر جانبی باشد که مماس او نیست دویم آنکه چون دایره عظیمه از اشیا جزوی قطع کند دایره صغیره که نزدیکست بقطب اگر جزوی قطع کند یا بیشتر لازم آید که مدار صغیره مساوی مدار کبیره یا زاید باشد و این محال و اگر کمتر قطع کند انقسام جزو لازم سیم آنکه اگر جزوی موجود باشد متناهی بود بضرورت و هر متناهی مشکل است پس او نیز مشکل باشد و چیستند شکل او اگر کروی باشد میان جانبی ازو مغایر جانبی دیگر بود و انقسام لازم آید و اگر کروی باشد چون اجزای دیگر را با او ضم کنند بناچار میان ایشان فرج باید آید که در هیچیک ازان جزو دیگر نگنجد انقسام لازم آید و دلیل ایشان بر آنکه جسم مرکبست از

هیولی

هیولی و صورت آنست که چون روشن شد که مرکب از اجزای لا یتجزی نیست ثابت شود که متصل است فی نفسه و قابل انقسامات غیر متناهی و قابل آن انقسامات نشاید که نفس اتصال بود چه اتصال عند حصول الانقسام منتفی شود و قابل واجبست که با مقبول بماند پس چیزی دیگر باید که در جسم باشد که آن قابل اتصال و انفصال بود و آن جز هیولی است و اتصال صورت و در ان وجوه است و این دلیل را بحث بسیار است اما اگر بدان مشغول شویم بتطویل انجامد و آنها که قایل اند بدانکه جسم مرکبست از اجزای لا یتجزی بر اثبات جزو وجوه بسیار گفته اند و ما از انجمله بدو وجه اکتفا کنیم اول آنکه نقطه موجود است و قابل انقسام نیست و چیست اگر او جوهر باشد ثبت المدعی اگر عرض بود پس محلش چه محل او بضرورت منقسم شوا نمیشد و الا انقسام نقطه لازم آید دویم آنکه حرکت حاضره متحقق است و نشاید که منقسم باشد چه اگر منقسم شود کل حاضر نبود و باشد چه او غیر قارّ الذات است و اجتماع اجزای او در وجود محال پس غیر منقسم باشد و عدم انقسام مسافتی که آن حرکت در اوست لازم آید چه اگر آن مسافت منقسم شود حرکتی که درو واقع است هم منقسم شود لیکن ثابت شد که آن حرکت منقسم نیست پس جزو ثابت شود و درین هر دو وجه و جوهی که حکما بر نفی جزو گفته اند و بر دلیل ایشان که ذکر رفت نظرهاست لیکن ازیرا و آن اعراض نمودیم تا بتطویل نینجامد فصل دویم در احکام افلاک بدانکه افلاک واجبست که همه متحرک باشند بحرکت مستدیره بنابر آنکه در افلاک فرض اجزا ممکن است و آن اجزا مفروضه بضرورت همه متماثل اند بحسب طبیعت و ذات و چنینند در چه حصول آن مر بعضی را صحیح بود از وضع و موضع باید که بعضی دیگر را نیز صحیح باشد چه اشیا متماثله واجبست که در احکام متساوی باشند و حصول آنچه مر بعضی از اجزا فلک حاصل شود از وضع بعضی دیگر را بضرورت نه بندد الا بحرکت مستدیره پس حرکت مستدیره بر افلاک صحیح بود و چون صحیح باشد واجب بود که حرکت کنند باستدارت زیرا که هر جوهر که حرکت مستدیره صحیح باشد و مانع ذاتی مشغول نبود باید که درو میل مبدء مستدیره باشد و هرچه درو مبدء میل مستدیره بود متحرک باشد باستدارت و چون ثابت شد که افلاک متحرک باشند باستدارت قابل حرکت مستقیمه نتوانند بود چه اگر قابل آن باشند که درایشان مبداء حرکت مستقیمه باشد و ممتنع است که طبیعت واحده اقتضای میلین متضادین کند و چون قابل حرکت مستقیمه نتوانند بود لازم آید که قابل کون و فساد و خرق و التیام نباشند چه قبول کون و فساد یا خرق و التیام مستلزم حرکت مستقیمه است اما کون و فساد برای آنکه صورت کائنه اگر غیر جزو اول طلبیده دارد میل مستقیم باشد و اگر در همان حیز باشد پس صورت فاسده بناچار طالب غیر آن شود و در میان محدد را لازم آید و اما خرق و التیام ظاهر است چه تفرق اجزا و عود آن بالتیام بحرکت مستقیمه باشد و بجهت ثقل و خفت موصوف شوند چه خفت مقتضی میل است بمحیط و ثقل بمرکز و این بی حرکت مستقیمه صورت نه بندد و نیز نشاید که از اجزای مختلفة الطبایع مرکب باشند زیرا که اگر مرکب باشند باعتبار تفرق اجزا قابل حرکت مستقیمه شوند و چون نشاید که مرکب باشند لازم آید که همه کروی الشکل باشند چه همه بسایط بحسب طبع کروی الشکل اند بنابر آنکه مقتضی شکل بسیط طبیعت اوست و طبیعت امر

واحده و قابل که آن جسم بسیط است هم واحده و تاثیر طبیعت واحده در قابل واحد اقتضای هیات مختلفه نتواند کرد و نشاید
که افلاک حاره یا بارده یا رطبه یا یابسه باشند چه اگر حاره یا یابسه بودندی حرارت یا برودت بر عالم عناصر مستولی شدی هم طبیعت چون اقتضای
چیزی کند و مانعی نباشد آن چیز بر اتم وجوه حاصل شود پس اگر طبیعت افلاک اقتضای حرارت یا برودت کردی از غایت
حرارت یا برودت بودندی و عالم عناصر چون به نسبت با افلاک همچون قطره ایست به نسبت با دریا بواسطه مجاورت حرارت
یا برودت بر عالم عناصر مستولی شدی و تکون مرکبات صورت نبستی و اگر گوییم اگر حاره یا بارده بودندی و ایشان بسیط
و لطیف بودندی و چنین قابل حرکت مستقیم بودندی و همچنین نشاید که رطب و یابس باشند چه رطب آن است که قابل اشکال باشد
بسهولت و یابس قابل اشکال باشد بعسرت و قبول اشکال مختلفه مستلزم خرق و التیام بود و خرق و التیام مستلزم قبول
حرکت مستقیم و مبین شد که قابل آن نیستند و بقیه احکام افلاک از کمیت و کیفیت حرکات هر یک در علم هیات یاد کرده شود
ان شاء الله تعالی **فصل سیم در احکام عناصر** بدانکه اجسام بسیط سفلی چهار اند آتش و باد و خاک و آب و هر چهار ایشان خفیف
یا ثقیل و بر سبیل تقدیر یا اطلاق یا باضافه خفیف مطلق آتش است و خفیف مضاف باد و ثقیل مطلق خاک و ثقیل باضافه آب و
طبع آتش گرم و خشک است یعنی آنکه او را قوتی است که جسم خود را گرم و خشک گرداند و بعد از آن بتوسط جسم خود مجاور خود را
اگر قابل باشد گرم و خشک گرداند یا بی واسطه همچون دیگی را که ملاقی او شود یا بواسطه همچون آبی را که در دیگ باشد
آنچه دلالت می کند بر آنکه آتش گرم است بالطبع آن است که آتشی که پیش ماست با عدم مصادفت او بواسطه انکشاف او
با ضداد از و احساس حرارت میکنیم پس آتشی که از اضداد دور است و نزدیک فلک حرارت او بیشتر باشد و نخواهد
بود که آتشی که پیش ماست مخالف کره نار باشد چه ما مشاهده میکنیم که این آتش بالطبع بر بالای هوا میرود تا بمکان خود رسد
نشاید که دو جسم مختلف بالطبع مستحق یک مکان باشند و آنچه دلالت میکند بر آنکه طبع او خشک است آن است که ما مشاهده میکنیم
که اشتعال هیزم خشک با آتش سهل است از هیزم تر و فایده آتش در مرکبات نضج و تلطیف است و مکان طبیعی او سطح مقعر
فلک قمر است **و هوا** گرم و تر است بالطبع بهمان معنی که در آتش ذکر رفت و آنچه دلالت میکند بر آنکه او گرم است بالطبع
آن است که اگر سرد بودی ثقیل و کثیف بودی چه برودت مقتضی این هر دو است و اگر معتدل بودی در لطافت و کثافت
متوسط بودی و مشاهد خلاف اینست و آنچه دلالت میکند بر آنکه تر است آن است که قابل اشکال و ترک آن است بسهولت و مکان
طبیعی او بالای آبست و زیر آتش بنا بر آنکه الطف از آبست و اکثف از آتش و فایده او در مرکبات احداث مسام و فرج
و ترقیق قوام و خفت و استقلال از خاک **و آب** سرد و تر است بهمان معنی که در آتش ذکر رفت و آنچه دلالت میکند
بر آنکه او سرد است آن است که چون قاسری که آن تسخین آتش است مثلا از او زایل میشود با سردی خود می گردد و آنچه دلالت
میکند بر آنکه او تر است آن است که اشکال را بسهولت قبول میکند و مکان طبیعی او زیر هواست و بالای خاک و فایده او
در مرکبات تماسک اجزاست و انقیاد آن مر انطباع را بهیاتی که مراد است از تشکیل و تخطیط و غیر آن **و خاک** سرد و خشک است

بهمان معنی که ذکر رفت و آنچه دلالت میکند بر آنکه او سرد است آن است که چون قاسری که شعاع آفتابست از او زایل میشود
برودت او احساس میکنیم و آنچه دلالت میکند بر آنکه او خشک است آن است که اشکال غریبه را بآسانی قبول نمیکند و مکان
طبیعی او در وسط است بنا بر آنکه از همه ثقیلتر است و تمکن او در وسط بثقل طبیعی وست نه دفع فلک مر او را از جمیع جوانب
یا جذب او چنانکه مذهب قومی است و فایده او در مرکبات استمساک است و ثبات و حفظ اشکال و الله تعالی اعلم
باب سیم در کون و فساد و آن عبارتست از معرفت تبدل صور بر ماده مشترکه بدانکه اجسام اربعه را که آتش است
و باد و آب و خاک باعتبار آنکه از شغفند ایشان عالم کون و فساد حاصل شود ارکان خوانند و باعتبار آنکه مرکبات از
ایشان مرکب شوند اسطقسات خوانند و باعتبار آنکه انحلال مرکبات با ایشان بود عناصر خوانند و باعتبار آنکه هر یکی
از ایشان بدیگری منقلب شوند اصول کون و فساد خوانند و انقلاب هر یک با دیگری بخلع صورت نوعی خود بود و
بلبس صورتی دیگر و انقلاب هر یکی با مجاور او بی واسطه دیگری باشد و انقلاب با غیر مجاور بواسطه مجاور پس آب خاک
شود بی واسطه چنانکه آب بعضی از چشمها سنگ میشود و خاک آب شود چنانکه ارباب حیل او را باحراق و تسحیق نمک
سازند و آنرا آب بگدازند و هوا آب شود چنانکه مشاهده میکنیم که چون یخ در میان ظرفی مسین نهند هوایی
که ملاصق ظاهر او باشد آب میشود و اگر گویند چرا نشاید که آن آب در هوا موجود بوده باشد اما بواسطه قلت
و غلبه حرارت هوا متمکن نبوده که خرق هوا کند و فرود آید و چون اطراف او سرد شود و هوایی که لطیف است بدو هم
آن بر اطراف او مجتمع شوند بنا بر زوال مانع گوییم اگر چنین بودی بایستی چون یک کرت یا دو یم کمتر از اول بودی یا زمان
حدوث او بعد از تنحیه متراخی بودی لیکن آن بحالتی است که اگر هزار بار پاک کنند منقطع نگردد و کم نشود و زمان حدوث
او هم متراخی نشود و اگر گویند چرا نشاید که بر سبیل ترشح باشد گوییم اگر بر سبیل ترشح بودی آب گرم بترشح اولی بودی
و نیز اگر بر سبیل ترشح بودی بایستی بر بالای او ظاهر نشدی چه شأن آب صعود نیست و نیز اگر ترشح بودی
بایستی آنچه ظاهر شدی بر ظهر او متخلخل بیشتر از آن بودی که بر ظهر او مستحصف همچون مسین و آهنین و مشاهد
بخلاف اینست اگر گویند که برودت او مقتضی انقلاب هوا لطیف بدو بودی بایستی برودت آن آب باز
مقتضی انقلاب هوایی دیگر بودی و هم چرا و حینئذ بایستی چوب آب روان شدی گوییم جرم او بواسطه صلابت او
بدشخواری متکیف بکیفیات غریبه شود و اما چون متکیف شود کیف او قوی باشد و دیر ماند چنانکه مشاهده میکنیم
که بعد از آنکه او را از آتش یا یخ بیرون آرند زمانی گرم یا سرد بماند اما چون آب سهل کیف است هوایی که لطیف
است بدو شدت برودت او ازو منکسر گرداند و حینئذ او بر قلب هوایی که لطیف است قادر نشود و آب هوا
شود چنانکه مشاهده میکنیم که شعله مرتفعه در هوا مضمحل میگردد و هوا آتش شود و هوا منتج قوی آتش شود چنانکه در منفخ حدادان
مشاهده میشود پس انقلاب آتش با هوا و عکس و انقلاب هوا با آب و عکس و انقلاب آب با خاک و عکس

بی واسطه است اما انقلاب آتش با آب بواسطه انقلاب اوست اولا با هوا و انقلاب آتش با خاک بواسطه انقلاب
اوست اولا با هوا و بعد از ان با انقلاب هوا با آب و بعد از ان با انقلاب آب با خاک و در همه همچنین است و از
انقلاب هر یکی با دیگری معلوم شود که هیولای عناصر مشترک است میان همه والله اعلم قد تم الله **باب چهارم در آثار علوی**
که آن چهار نیست از معرفت اسباب آفتاب و علل حادثات هوایی و ارضی بدانکه شعاع آفتاب اقتضای
تسخین کند و چون تسخین او قوی شود گاه باشد که بسوزاند و از نیست که اگر جسمی را در آینه متعاکس السطح بنهند در
مقابله آفتاب بدارند در حال سوخته شود و سبب کمون آتش در زمین همین است چه محال است که این آتش از
کره اثیر بخود فرود آید و انجا قاسری نیست تا گویند قسرا او را فرود آرد و پس هرگاه که شعاع آفتاب بر آب یا بر زمینی
که بمجاورت آب تر شده باشد افتد بعضی از اجزای آن متسخن شود چنانکه گاه باشد که هوا گردد و چون آن اجزای
مائی با اجزای هوائی مختلط گردد و متصاعد شود آنرا بخار خوانند و چنانکه اگر شعاع آفتاب آن اجزای مائی را متحلل گرداند
همه آن هوا گردد و اگر همچنان متصاعد شود و اگر بطبقه بارده رسد و اگر سرمای شدید مصادف او نشود بسبب برودت
طبقه بارده متکاثف و مجتمع گردد و متقاطر شود و آن باران باشد و اگر بردی شدید مصادف او شود چنانکه
بجمیع اجزای آن بخار پیش از اجتماع آن برسد برف شود و فرود آید و اگر بعد از اجتماع آن برسد منجمد شود و در نزول
بواسطه شدت حرکت مستدیر گردد و آن تگرگ باشد و اگر برودت مصادف او نشود و اگر بخار بسیار باشد
شود و اگر اندک باشد و سرمای شب بدو رسد و آن سرما قوی نباشد متکاثف شود و باران نرم که آنرا طل خوانند فرود
آید و اگر سرمای شب قوی‌تر باشد چنانکه منجمد شود و ضعیف‌تر فرود آید آنرا شبنم خوانند و اگر منجمد نشود همچنان در هوا
و اگر شعاع آفتاب بر زمین خشک افتد حرارت او در ان زمین اثر کند آنچه متسخن شده باشد متصاعد شود و گاه
باشد که بعضی از ان آتش گردد و چون هوای متسخن با اجزای ارضی متسخنه که آن مجموع را دخان خوانند متصاعد شود
و بخار مختلط گردد و هر دو با هم بطبقه بارده رسند آن بخار سحاب گردد و دخان در و محتبس شود و چنانکه آن
دخان اگر بر همان طبیعت متسخنه بماند بواسطه حرارت طلب صعود کند و سحاب را بعنف پاره کند و از انجا رعد
حادث شود و مراد برعد آواز نیست که بسبب قلع حاصل شود و اگر بر همان طبیعت باقی نماند بلکه بارد شود
بضرورت ثقیل گردد و بواسطه ثقل طلب نزول کند و ابر را پاره گرداند و از ان نیز رعد حادث گردد و اگر در
حرکتی شدید و محاکتی قوی حاصل آید تسخن او زیاده شود چنانکه مستعد قبول صورت ناری گردد و پس اگر آن لطیف
باشد برق حادث شود و اگر غلیظ بود صاعقه وقانا الله تعالی منها و چون دخان بواسطه زیادتی حرارت
بار صعود کند و اتصال او بزمین منقطع شود اگر غلیظ نباشد مشتعل شود و آن اشتعال باقی نماند او را همچون ستاره
بینند که قذف کرده باشند و آنرا شهاب خوانند و اگر مشتعل نشود بلکه محترق شود و آن احتراق در و باقی

همچون

همچون ذوابه نماید یا بر دنبی یا حیوانی که او را شاخها باشد و گاه باشد که روزها و ماهها همچنان بماند و اگر غلیظ باشد
و بکره آتش رسد و آتش در و مشتعل شود حمره ظاهر شود و بر همان صورت نماید و اگر غلظت ماده زیادت بود
بر هیات نجم نماید و بسیاری باشد که در زیر کوکبی باشد و با آتش تبعیت دوران فلک کرده و این جمله بعد از
باشد که اتصال او بزمین منقطع شده باشد چه اگر اتصال او باقی باشد و آتش در و مشتعل شود از ... نزول کند
و چون بر زمین آید آن ماده را با هر چه بدو نزدیک باشد محترق گرداند و آنرا حریق خوانند نعوذ بالله من ذلک
و سبب حدوث ریاح سه چیز است **اول** آنکه ماده دخانی که متصاعد شده باشد با طبقه بارده بواسطه انکسار حرارت
و حصول ثقل او طلب نزول کند چه بنزول او بضرورت تموجی در هوا پدید آید و از ان باد حادث شود **دویم** آنکه
از ماده دخانی که در حرارت انکسار بخار پدید نیاید تا بکره اثیر رسد حرکت دوری فلک و آنچه او حرکت کند او
را باز گرداند و چنانکه هوا متموج شود و باد حادث گردد **سیم** آنکه هوا متخلخل گردد و از جایی بجایی دیگر مندفع
شود و باد حادث گردد و اما سبب حدوث زوبعه و آن بادی را گویند که اثارت غبار کند و مرتفع شود بر بالا
همچون عمودی از التقاء بادهای مختلف قوی که متلاقی شوند پدید آید چه آن هر دو متدافع شوند و حرکت دوری
حادث شود و بسیاری باشد که در هوا اجزای رطبه رشیه صیقله محیط بغیمی رقیق لطیف که از رقت او ماورای
خود را ستر نکند پدید آید بشکل دایره و ضوء بصر از و بقمر منعکس شود چه بتجربه معلوم شده که ضوء چون بر جرمی صیقلی
افتد منعکس شود از و بجسمی که وضع او با صیقل همچون وضع مضیء باشد با آن صیقل پس قمر را چند بدون شکل
چه آینه چون صغیر باشد مودی ضوء شود بدون شکل چنانکه در علم مناظر یاد کرده شود ان شاء الله تعالی پس هر یکی
از ان اجزای صیقله ضوء را ادا کنند بدون شکل و در هر یکی از ان ضوء ظاهر شود چنانکه دایره هستند بر شکل
گردد و آنرا هاله خوانند و چون آفتاب نزدیک افق باشد بجانب مشرق یا مغرب و در خلاف جهت او
اجزای شفافه صافیه رشیه که وضع آن بر هیات استدارت باشد ضوء بر ایشان افتد و ایشان بنا بر نفاذ
حجب ابصار از رشاحه ماورای خود نکنند و ورای ایشان جسمی کثیف همچون کوهی یا سحابی عظیم باشد چون
نظر بر ان اجزا افتد شعاع بصر از و منعکس شود با آفتاب چه آنها بر صقالت همچون آینه باشند و بنا بر صغر ایشان
ضوء مودی شود بدون شکل قوس و قزح مشاهد گردد و اختلاف رویت آن بحسب ترکیب لون آن اجزا بود با
لون سحاب و شیخ ابو علی سینا در سبب حدوث آن متردد بوده و گفته من بر حقیقت آن واقف نشدم و ابخره که
تحت الارض حادث شود و بسیار باشد و آب از و منقلب شود و زمین را منشق گرداند اگر آنرا مددی بود
چشمهای روان پدید آید و اگر مددی نباشد چشمهای ایستاده و هرگاه که حرارتی قوی مصادف گلی لزج شود که اجزای
و در میان رطب و یابس بواسطه عمل حرارت مستحکم شده باشد سنگ متکون شود و اگر آن گل بسیار باشد

سنگی بزرگ مختلف الاجزا در صلابت و رخاوت منعقد شود پس اگر آبهای شدید الجری یا بادهای عظیم سخت برو گذرد
اجزای رخوه او منحفر شود و اجزای صلبه باقی ماند و پیوسته آن آبها و بادها در انجا حفره کرده زیاده می کنند تا اجزای
صلبه بغایت مرتفع شود و جبال سامقه پدید آید و چون بحکمت الارض بخارهای دخانی کثیر المده متولد شود اگر روی زمین
متکاثف نباشد بلکه متخلخل بود آن بخار بتدریج بیرون آید اما اگر متکاثف بود چنانکه مسام نباشد پس بوقت خروج
آن استحصاف زمین مانع او شود و از آن تمانع زمین در حرکت آید و زلزله پیدا شود و گاه باشد که در وقت
بجایی رسد که زمین منشق شود و چشمها پدید آید و گاه باشد که بسبب شدت حرکت و محاکت آن بخار با زمین سخونتی
حاصل شود و مستعد اشتعال گردد و آتش بیرون آید و اما انواری که شبها در صحرا پدید آید سبب آن بود که در
طبیعت کبریتی بود و شب بخاراتی همان طبیعت مرتفع شود و بهوای رطب ممتزج گردد و در هوا دهنیتی پدید آید که باونی
مستحق قابل اشتعال گردد پس چون ضوء کواکب بر او افتد آنرا اسخن گرداند و مشتعل شود و روشنایی پدید آید والله تعالی
اعلم بحقایق الامور **باب پنجم در موالید ثلاثه** که آن معدنست و نبات و حیوان بدانکه معادن از جمله مرکبات است
از عناصر ترکیبی بعید از اعتدال و بنابرینست که در احتیاج باستعداد قبول نفسی که مدبر او گردد نیفتاده و سبب تکون او اختلاط
آن جزوهست که او اجزای تبه است ممتزج بهوا و دخنه که آن اجزای یابسه است ممتزج بهوا که آن ابخره و ادخنه محتبس بود در
اندرون زمین مختلف بکم و کیف بر انواع متعدد و از اختلاطات و ترکیب میان ایشان یا قوی باشد یا ضعیف و قسم اول که
قوی الترکیب بود یا منطرق باشد همچون اجساد سبعه که آن زر است و نقره و نحاس و آهن و خارصینی آن نوعیست از نحاس
که از انجا آینها سازند و رصاص و اسرب که آن رصاص اسود است و هر گاه که رصاص اطلاق کنند رصاص ابیض خواهند
که آنرا قلعی خوانند یا غیر منطرف و عدم انطراف یا از غایت لین او باشد همچون زیبق یا از غایت صلابت او همچون
یاقوت و اگر آن ترکیب ضعیف بود یا منحل شود برطوبات همچون اجسام ملحی مانند زاج و نوشادر یا منحل نشود همچون
اجسام دهنی مانند زرنیخ و کبریت و اصل اجساد سبعه زیبق است و کبریت و اصل زیبق آبیست که اجزاء ارضی
لطیفه کبریتی مخالطه او شده باشد مخالطتی بغایت و برانکه اصل اینها زیبق و کبریتست برهانی نیست اما دعوی اصحاب کیمیاست
که چون زیبق را با کبریت عقد می کنیم بحسب صفا و کدورت این هر دو اجساد مذکور حاصل میشود پس اگر زیبق و کبریت
هر دو شفاف باشند و زیبق کبریت انطباخی تمام یافته باشد و مع ذلک کبریت صافی روشن باشد نقره متولد شود
و اگر سرخ باشد و قوت صابغه او لطیف غیر محرق بود زر متولد شود و اگر پیش از استکمال نضج برودتی که عاقد او شود
رسد اگر زیبق صافی بود و در کبریت رداءتی باشد خارصینی متولد گردد و اگر در کبریت قوت محرقه باشد نحاس و اگر در هر دو رداءتی
اگر زیبق متخلخل ارضی بود و کبریت محرق آهن متولد شود و اگر با رداءت هر دو ضعیف ترکیب باشند اسرب و زیبق سبب
غیر این اجساد سبعه اند و زیبق شبه را با اجساد سبعه فلزات خوانند و هر یکی ازین فلزات منعقد را چون مقدار

واهد بجسب حجم اخذ کنند و کشند در وزن بیشتر مخالف یکدیگر باشند و ان اختلاف ازین دو جهت معلوم
شود **قطعه** نه فلز مستوی الحجم چون بر کشی اختلاف وزن دار د هر یکی بی اشتباه زر لکن زیبق الم اسرب
وهن ارز بر حل فضه نه آهن یکی مس اشبه مصفوفاه اما نبات جسمی است نامی که قوت حس و حرکت ارادی در او
نباشد و چون ترکیب او از ترکیب معادن باعتدال نزدیکتر بود لاجرم در تحقق او باستعداد قبول نفسی که مدبر او گردد
احتیاج افتاد و مراد از نفس نباتی قوتیست که اقتضای آثار مختلفه کند بی شعور و ارادت همچو تغذیه و تنمیه و
تولید مثل و بعضی تعریف او برین وجه کنند که نفس نباتی کمال اولست مر جسمی طبیعی آلی را از جهت آنکه غذا خورد و نمو
کند و بکمال رسد و کمال اگر متنوع باشد همچون فصول و صور نوعی آنرا کمال اول خوانند از برای آنکه افاده تمیز کند میان
انواع و اگر متنوع نباشد همچو اعراض و هیاتی که بعد از تقوم ماهیت بذاتیات لاحق او شود آنرا کمال ثانی خوانند
چون نفس نباتی صورت نوعی اوست لاجرم کمال اول باشد و قید طبیعی احتراز است از صناعی چه شکل سریر
را کمال اول است لیکن کمال اول نیست مر جسم طبیعی را بلکه جسم صناعی را و مراد بآلی آنست که آن جسم خداوند
آلاتی بود که بواسطه آن آثار او همچو تغذیه و تنمیه و تولید مثل صادر تواند شد چه این آثار از ولایات صادر شوند بکلاف
کمالات چه از طبیعت نباتی حرارت صادر شود نه باعتبار آلتی که متوسط شود میان او و حرارت اما حیوان از ترف
مرکبات عنصریست و او جسمی است حساس متحرک بارادت و چون ترکیب او از ترکیب نبات و غیره باعتدال نزدیکتر بود در
تحقیق او باستعداد قبول نفسی اکمل از نفس نباتی که مدبر او گردد احتیاج افتاد و نفس حیوانی عبارتست از کمال اول
مر جسم طبیعی آلی را از جهت آنچه ادراک جزئیات و حرکت ارادی کند
و چون بحسب قوی مشترکه و مخصوصه در علم نفس بیان کرده شد
انجا بهمین قدر اختصار کنیم تا منطول نیانجامد
والله اعلم بالصواب و الیه المرجع
و المآب

۴	۱۴	۱۵	۱	
۹	۷	۶	۱۲	
۵	۱۱	۱۰	۹	
۱۶	۳	۳	۱۳	

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

مقاله سوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن اول علم الهندسة که آن
عبارتست از معرفت هندسه و مهندس اول ارشمیدس بوده بعد از انبوس نبوس و بعد از و پسر او بالیس و بعد از و
اقلیدس و بعد از و افلاطون و علی هذا که مجموع آنچه قدما بوده‌اند معتبر در این قسم شصت و سه بوده‌اند و اقلیدس جهت آن منسوب
شد که تدوین و تکمیل این فن او کرده و کتاب اقلیدس در اصل سیزده مقاله بود و بعد از آن دو مقاله دیگر بدان الحاق
کرده‌اند و منسوب باسقلاوس و مجموع اشکال بحسب نسخه حجاج چهارصد و شصت و هشت شکلست و بحسب نسخه ثابت
چهارصد و هشتاد و شش و در بعضی مواضع میان این دو نسخه در ترتیب اشکال نیز خلافست و هر جا که در ترتیب
اشکال میان این دو نسخه اختلافی باشد رقم آن اشکال بحسب نسخه حجاج سواد کنند و در مقالات ثابت بحمره تا خوانندگان
را اطلاع بر هر دو نسخه و اعداد و اشکال و ترتیب آن حاصل شود و چون درین کتاب شرح و بسط مجموع مقالات
متعذر است اشکال متعلقه اولی و مقدمات آنرا بتفصیل بیان کنیم و اشکال مقالات دیگر بر سبیل اجمال مقاله اولی
در نسخه حجاج چهل و هفت شکلست و در نسخه ثابت چهل و هشت اند و آن شکل مه است و عادت ارباب این صناعت
چنان رفته است که بر هر مقاله را بدو کر اموری چند مصور کنند و از احد و د و اصول موضوعه و علوم متعارفه خوانند الحدود نقطه
چیزیست اند ذوات الاوضاع که آنرا جزو نباشد و خط طولیست که آنرا عرض نباشد و بنقطه منتهی شود و خط مستقیم خطی
باشد که نقطه هایی که برو فرض کنند بر محاذات یکدیگر باشند و سطح آنست که او را طول و عرض باشد و بس و نهایت خط

منتهی شود و او را بسیط نیز خوانند و سطح مستوی آنست که هر خطی که بر و فرض کنند مقابل بعضی دیگر باشد و زاویه
مسطحه موضع انجذاب سطحی باشد که واقع بود میان دو خط که متصل شده باشد بر یک نقطه پی آنکه خط شده باشند
و زاویه بعضی مستقیمة الخطین باشد و بعضی غیر آن و زاویه قایمه هر یکی از دو زاویه متساوی باشد که آن هر دو حادث
شده باشند از دو جانب خط مستقیم که قایم شده باشد بر خط دیگر مثل خط و آن خط قایم را عمود خوانند و زاویه حاده آنست
که کوچکتر باشد از قایمه و منفرجه آنکه بزرگتر باشد خواه مستقیمة الخطین باشند خواه واحد نهایه چیزی را گویند شکل چیزیست
که یک حد یا بیشتر بدو محیط شود و دایره شکلیست مسطح که یک خط بدو محیط شود و در اندرون او نقطه باشد که جمیع
خطوط مستقیمه را گویند که از آن نقطه بدان خط کشند متساوی باشد و آنرا محیط دایره خوانند و آن نقطه را مرکز
و خط مستقیم را که مرکز بدو بگذرد و در هر دو جهت بمحیط رسد قطر خوانند و آن دایره را بدو نیم کند و با هر یکی از دو نصف
محیط محیط شود بعضی از دایره و اشکال مستقیمة الاضلاع باشد یا متساوی الساقین فقط آنند که بایشان خطوط مستقیمه
محیط باشند و اول آن مثلث است یا متساوی الاضلاع باشد یا متساوی الساقین فقط یا مختلف الاضلاع و مثلث
را قایم الزاویه خوانند اگر قایم در و باشد و منفرج الزاویه اگر منفرجه در و باشد و حاد الزوایا اگر هیچ یک از این دو در و
نباشد و بعد از مثلث ذوات الاربعة الاضلاع است اگر متساوی الاضلاع قایم الزوایا بود و مربع خوانند و اگر قایم الزوایا غیر
متساوی الاضلاع بود مستطیل اگر متساوی الاضلاع غیر قایم الزوایا معین اگر اضلاع و زوایا متساوی نباشد شبیه بمعین و اگر
ما عدا این باشد منحرف هر آنچه اضلاع آن از چهار در گذرد آنرا کثیر الاضلاع خوانند و خطوط متوازیه خطوطی را گویند مستقیم
بر سطح مستوی بر وجهی که از دو جانب که اخراج کنند بهم نرسد الاصول الموضوعة من بیکویم واجب آنست که اول
وضع کنند که نقطه و خط و سطح و سطح مستقیم و مستوی از نهایات و ایره موجود نزد ما راهست که نقطه تعیین بر خطی یا سطحی
که باشد و برو فرض کنیم خطی بر هر سطحی که باشد یا گذرنده بنقطه کیف اتفق و هر یک از نقطه و خط مستقیم و سطح مستوی
بر مثل خویش منطبق شوند و فصل مشترک میان هر دو نقطه خط باشد و میان هر دو سطح خطی و زاویه متساوی قایمه باشد
و یک خط مستقیم باستقامت خویش بر بیشتر از یک خط مستقیم متصل نشود و واجب آنست که مقدماتی که در اصل
مذکور نه وضع کنند و آنها اینهاست که توصل کنیم میان هر دو نقطه که باشد بخطی مستقیم و اخراج کنیم هر خط
مستقیم محدود که باشد بر استقامت او و رسم کنیم بر هر نقطه که باشد و بهر بعدی که باشد دایره و جمیع زوایا قایمه
متساوی باشند و دو خط مستقیم بسطحی محیط نشوند و هر دو خط مستقیم که خطی مستقیم بر ایشان افتد و هر دو زاویه داخله
در احد الجهتین کمتر از دو قایمه باشند ایشان را چون در آن جهت اخراج کنند بهم رسند و این قضایا را هر چند از جمله
مصادرات نهاده‌اند چون بعضی از آن به بیان احتیاج داشت خصوصا قضیه اخیره لاجرم بعضی از متاخران
بر اقلیدس مواخذه کرده‌اند و گفته حق آن بود که در مسایل مذکور بودی نه در مصادرات چه از اوز علم غیر هندسه بیان

نتوان کرد و هیچ کس از اهل این صناعت بیان آن بی معاونت بعضی از اشکال کتاب نکرده است العلوم المتعارفه چیزهایی
که مساوی یک چیز معین باشند همه مساوی باشند و اموری که اگر بتساوی بر ایشان زیادت یا نقصان کنند حاصل
مساوی باشد ایشان متساوی باشند و اموری که هر یک از ایشان اضعاف باشند بعده واحد با بعینها اجزا باشند
از آن یک چیز ایشان متساوی باشند و کل بزرگتر از جزو خویش باشد الاشکالات
میخواهیم که بر خط محدود و مسمی اب مثلثی متساوی الاضلاع
رسم کنیم و بر هر یکی از دو نقطه اب ببعد خط
اب دو دایره ب ج د ی ا ح ه و از آن
خطی که بر محیط دایره است بکشیم و همچنین
همچنین از ب ج پس مثلث ا ج ب که بر اب
رسم کردیم باید که متساوی الاضلاع باشد جهه آنکه
دو خط اب اج ب ج که از مرکز دایره ب ج ی بمحیط او
رفته اند متساوی باشند و همچنین ب اب ج که آن مرکز دایره
اح ه بمحیط او رفته اند متساوی باشند پس بسبب آنکه هر دو متساوی اب اند مساوی باشند و مثلث اب متساوی
الاضلاع وهو المراد ب میخواهیم که از نقطه مفروض خطی مساوی حد محدود و اخراج کنیم بر آن نقطه را فرض
کنیم و خط محدود را ب ج و میان او یکی از دو طرف خط بآن وصل کنیم و بر مثلث اب متساوی الاضلاع
بسازیم و خط الاضلاع بسازیم و خط د ا یا د ا اخراج کنیم و خط د ب یا د ب ببعد ب ج دایره ح ز بسازیم و آن را
بنقطه ه بکشیم و بر د دایره ه ط بکشیم پس آن خط که ما خواستیم
خط ا ه باشد زیرا که خط ب ج د متساوی اند چه آن مرکز دایره
ب ج ه بمحیط آن رفته اند و هم چنین د ه د که خارج اند
از مرکز دایره د ط ه با محیط او د ب مساوی د ا بود پس
ب ا د ه متساوی باشند و لازم آید که ب ج که مساوی اند — اند متساوی باشند وهو المراد
اطول خطین نامتساوی اقصر از و جدا کنیم پس طول
را اب خط فرض کنیم و اقصر را خط ج را نقطه
ا خط او مساوی خط ج
اخراج کنیم و بر ا ببعد خط ا د ایره ه کشیم و بدان دایره از

برخط

اب خط که از مساوی ج بود جدا کنیم وهو المراد ه هرگاه
که دو ضلع از مثلثی و زاویه که میان ایشان بود چنانکه
هر یکی مر نظیر خود را مساوی اند بود آن دو ضلع دیگر و زوایا
باقیه بالضروره متساوی باشند و مثلث چنانکه در دو
مثلث اب ه ا مثلا گوییم ضلع اب مساوی د ه است
و ضلع اج مساوی د و زاویه — پس بالضروره ضلع ب ج مساوی د باشد و زاویه ب مساوی زاویه ه و زاویه ج
مساوی زاویه ز و مثلث اب ج مساوی مثلث د ه ز زیرا که چون توهم
کنیم تطبیق ضلع ب ا بر ا بنا چار نقطه ب بر نقطه د منطبق شود و ضلع ب
ا بر ج بسبب استقامت ایشان دایره بسبب تساوی خطین پس بالضرورت ب ج بر م منطبق شود و الا لازم آید که دو
خط مستقیم بسطحی محیط شوند و این محال است پس انطباق حق باشد و از آنجا تساوی باقی زوایا و هر دو مثلث لازم
پس انطباق ایشان بر نظایر ایشان وهو المراد ه دو زاویه که بر این قاعده مثلث متساوی الساقین باشد مساوی باشند
و هم چنین دو زاویه که زیر آن قاعده چون اخراج ساقین کنند حاصل شود هم متساوی باشند چون دو مثلث
اب ج که ساق اب اج متساوی باشند گوییم باید که زاویه اج ب مساوی زاویه اب ج باشد و اگر اب اج را در
دو جهت ه و اخراج کنیم زاویه ب ج ه ج ب و — اند زیر قاعده حادث شود هم
متساوی باشند چه معین کنیم بر ب ه نقطه ر — کیف اتفق و جدا کنیم از ج ه خط ج ح مساوی ب د
و از ب ج کشیم و از ج بر ز دو خط ب ح ج د حاصل شود پس
بسبب آنکه در مثلث اح دو ضلع از زاویه مساوی دو ضلع اح
و زاویه ا باشد هر یکی مر نظیر خود را ضلع ح ز ب ج متساوی
باشند و همچنین اح ز مساوی زاویه اب ج و زاویه ب مساوی
زاویه ج و همچنین از دو مثلث ج ب ز ب ج ح به دو ضلع ب ز ج و زاویه ز مساوی او دو ضلع ج ج ح ب و زاویه ج مساوی
دو ضلع ج و زاویه ز باشد هر یکی مر نظیر خود را پس با چار زاویه ب ج ج ب ج ب ج که بر دو قاعده مساوی باشند و همچنین زاویه
ب ج ج ب متساوی باشند و چون ایشان را از دو زاویه — متساوی باشند بیندازیم باقی اعنی زاویتی اح
ا ب ج بر قاعده اند متساوی باشند و همچنین زاویتی اج ب اب ج که زیر قاعده اند متساوی باشند وهو المراد و این
شکل را مامونی خوانند ه — هرگاه که دو زاویه از مثلثی متساوی باشند چون زاویه ب — و زاویه ج
آن دو ضلع مشترک مر ایشان باشند چون اج اب متساوی باشد چه اگر مختلف باشند فرض کنیم که اج اطول باشد و جدا

کنیم از و ب ح و [illegible] مساوی اب و وصل کنیم ب پس دو مثلث اب ح ب ح دو ضلع اب ح ب و زاویه
اب ح مساوی هر دو ضلع ب ح و زاویه ح ب باشند هر یکی مر نظیر خود را و چندند متساوی باشند
و لازم آید که کل مساوی جزو خود باشد و این محال پس ناچار باید اح اب متساویان باشند و هو المراد ز و هرگاه که از
دو طرف خطی دو خط اخراج کنند که آن هر دو بنقطه ملتقی شوند ممکن نباشد که از دو طرف او و از آن جهت دو خط دیگر که
مساوی آن دو خط باشند اخراج کنند از دو مخرج نظیر ایشان و ملتقی شوند بغیر آن نقطه چه آن خط اب فرض کنیم
و چندند چون از دو طرف او دو خط اح ب ح اخراج کنند چنانکه بنقطه
ح ملتقی شوند پس اگر ممکن باشد که از آن جهت دو خط دیگر مساوی اح
ب ح اخراج کنند چنانکه بغیر نقطه ح ملتقی شود همچون خط اد مساوی اح
د ب د مساوی ب ح و نقطه ملتقی هر دو وصل کنیم [illegible] پس [illegible] اح دو
اح متساویان باشند جهت تساوی ساقی اح او زیرا که تقدیر اینست
و زاویه ب ح د کوچکتر است از زاویه اح د پس کوچکتر باشد از زاویه اح چه کوچکتر از زاویه مساوی ح د ح است پس ب
ح د مساوی کوچکتر از ب د ح باشد لیکن ایشان متساویانند جهت تساوی ب ح ب د و این خلف است پس حکم ثابت
باشد و هو المراد ح چون هر یکی از اضلاع مثلث مساوی هر یکی از اضلاع مثلثی دیگر باشد زوایای هر مساوی باشند
هر یکی مر نظیر خود را از مثلثان نیز مساوی باشند و آن دو مثلث اب ح د ه و فرض کنیم و حال آنکه متساوی باشند از ایشان
اب د ه و اح د و ب ح ه پس گوییم زاویه ا مساوی زاویه د و زاویه ب ح
مساوی بزاویه [illegible] دو مثلث مساوی مثلث زیرا که چون توهم کنیم انطباق
ضلع زیرا که بر نظیر او چنانکه ب ح را بر [illegible] مثلث واجب باشد که ضلعان
باقیان هر یک بر نظیر خود منطبق شود و مطلوب حاصل آید ط میخواهیم که تنصیف زاویه را همچو زاویه ب ح پس تعیین کنیم بر اب
نقطه د هر چون که واقع شود و جدا کنیم از اح [illegible] و فصل کنیم د ه و رسم کنیم بر [illegible] مثلث [illegible] متساوی الاضلاع فصل کنیم
از [illegible] تنصیف زاویه کند چه اضلاع هر دو مثلث [illegible] متساوی آید به تناظر پس زوایا متساوی باشند [illegible]
هر دو زوایا متساوی باشند و ذلک ما اردناه ی میخواهیم تنصیف
کنیم خطی را همچو خط اب پس رسم کنیم بر و مثلث اح ب متساوی الاضلاع
و تنصیف کنیم ح [illegible] بخط ح د پس خط ب د [illegible] نصف شود بنابر آنکه در دو مثلث
اح د ب ح د هر دو ضلع اح [illegible] زاویه مساوی هر دو ضلع ب ح ح د و
زاویه ب ح د اند پس هر دو قاعده ا د ب مساوی باشد و ذلک ما اردناه یا میخواهیم که از نقطه بر خط غیر محدود عمودی اخراج کنیم

مثلا

مثلا از نقطه بر خط بر خط اب پس تعیین کنیم نقطه که واقع شود و ح و را مانند ح و گردانیم و رسم کنیم بر ده مساوی الاضلاع
و دو ضلع فصل کنیم و ح پس آن عمود باشد زیرا که اضلاع هر دو
مثلث د ح [illegible] متساوی آمده هر یکی مر نظیر خود را پس هر دو زاویه
د ح [illegible] که حادث شوند از دو جانب [illegible] متساوی باشند پس
هر دو قایمه باشند و ذلک ما اردناه یب میخواهیم که اخراج کنیم
از نقطه را با خط غیر محدود که آن نقطه بر و عمود نباشد چنانکه از نقطه ح با
خط اب پس تعیین کنیم در جهت دیگر از خط نقطه بهر وجه که واقع باشد و رسم کنیم [illegible] بعد ح [illegible] دایره در پس او لا محاله
قطع آن خط کند بر دو نقطه و تنصیف کند [illegible] و وصل کند ح
در آن عمود باشد زیرا که چون ما وصل کنیم ح ح در اضلاع هر دو
مثلث ح [illegible] متساوی باشند و هر دو زاویه [illegible] ح زیرا هر
دو جانب ح ح متساوی پس دو قایمه باشد و ذلک ما اردناه یج
چون خطی قایم شود بر خطی بهر وجه باشد از هر دو جانب او دو زاویه حادث شود یا هر دو قایمه مساوی قایمتین پس قایم کنیم
خط اب را ب ح و [illegible] احداث کنیم دو زاویه اب ح اب [illegible] چندند اگر عمود شود هر دو قایمه باشد و اگر نشود اخراج کنیم
اب از عمود را ب ح پس زاویه شود زاویه اب ح و زاویه اب ه
و زاویه ه ب د چون دوم را اضافه کنند با اول هر دو قایمه شوند
و اگر اضافه کنند با سیوم همچنان باشد که حادث شد پس
هر دو که حادث شدند با هم متساوی باشند و ذلک ما اردناه ید
چون دو خط بر نقطه متصل شوند بخطی از دو جانب او و احداث کنند با او دو قایمه آن دو خط با هم بر استقامت یک خط باشد
پس متصل گردانیم اب بر نقطه ب دو خط ح ب د ب باید که زاویه
ح ب ا و د ب ا [illegible] قایمتین باشند پس گوییم خط ح ب متصل
شود با ستقامت [illegible] یک خط باشد که اگر چنین نباشند اخراج کنیم خط [illegible] بر استقامت و باید که هر دو زاویه ح ب ا
ب [illegible] معادل قایمتین اند مساوی زاویه ح [illegible] اب [illegible] آن هر دو نیز
معادل قایمتین باشد پس بعد از اسقاط زاویه [illegible] اگر مشترک
باقی ماند دو زاویه [illegible] اصغری و عظمی مساوی یکدیگر و این خلف
پس حکم مذکور ثابت شود و ذلک ما اردناه یه دو زاویه متقابل که حادث شود از تقاطع دو خط مساوی مثلا همچو دو

زاویه ج و ب اه و که حادث شود از تقاطع دو خط مساوی اه بواسطه اکنت مجموع دو زاویه ب و ح ح ه مساوی دو زاویه
اه د ه ه اند بنابر آنکه هر یکی از آن دو مجموع معادل قایمتین اند پس باقی ماند بعد از آن اسقاط زاویه ج ه ا که مشترک دو زاویه
د ه ب اه و که هر دو متساوی اند و ذلک ما اردناه   هر دو مثلثی که احد اضلاع او را اخراج کنند
زاویه خارجه حادثه اعظم باشد از هر یکی از دو زاویه که متقابل اوست
در داخل چنانکه اخراج کنند ضلع ب ج از مثلث ا ب ج تا د پس
گوییم زاویه ا ج د را اعظم است از هر یکی از زاویه ا ب پس گفتیم ا ج
دایره و فصل کنیم و ب را و اخراج کنیم و و را مثل ب ه کرده‌ایم و وصل کنیم و ج پس در دو مثلث ا ب ج
ه و هر دو ب ه ه ا مساوی هر دو ضلع و و ج باشند و هر دو زاویه متقابل متساوی اند پس زاویه ب ا ه مساوی زاویه
و ج ه باشند و زاویه ا ج د اعظم از زاویه ا ج و است پس او اعظم از زاویه آن نیز باشد و اخراج کنیم ا ج را با ج بمثل این
بیان کنیم که زاویه ب ج ح اعنی زاویه ا ج د اعظم است از زاویه ا ب ا ج و بیان تمام شود و ذلک ما اردناه
ب هر دو زاویه از مثلثی اصغر باشد از قایمتین چنانکه دو زاویه ب و ج از مثلث به ا ب ج و اخراج کنیم ب ج
د ما و پس دو زاویه ا ج د ا ج ب معادل قایمتین باشند و از قایمتین چنانکه دو زاویه ا ج د این بزرگتر از زاویه ب پس
زاویتین با زاویه ا ج ب کوچکتر باشد از دو قایمه و همچنین در بواقی و هو المراد ج   ضلع اطول از مثلث
و تر زاویه عظمی شود پس باید که ضلع ا ب آن مثلث ا ب ج اطول باشد از ضلع ا ج گوییم پس زاویه اعظم است از
ا ب ج زیرا که چون از ا ب ا مثل ا ج فصل کنیم و ج وصل کنیم
زاویه ا د ج که اعظم است از زاویه مساوی زاویه ا ج د بود و زاویه د
اعظم از زاویه ا ج د بعنی از زاویه ا ج پس ا ج ب بسیاری
بزرگتر از زاویه ب باشد و هو المراد یط زاویه عظمی را از مثلث
ضلع اطول او وتر شود پس باید که زاویه ج از مثلث ا ب بزرگتر
باشد از زاویه ب و اجینند گوییم ضلع ا ب اطول است از ضلع
ا ج زیرا که اگر اطول نباشد یا مساوی او باشد لازم آید که هر که زاویه
ب ج مساوی او باشد و لازم آید که زاویه ب اعظم باشد از زاویه
ح و ظاهر است که نه چنین است پس اطول باشد از ا ج و هو المراد
ک هر دو ضلع ا ب ا ج د و مثلث ا ب ج از ضلع ب ج زیرا که
اخراج کنیم ب د و ضلع ا ب ب ا ج در مثلث ا ب ج از ضلع ب ج زیرا که اخراج کنیم ب ا و او را مثل ا ج

کرده‌ایم

کرده‌ایم و ج د را وصل کنیم پس زاویه ب ج د که اعظم است از زاویه ا ج د که مساوی زاویه ا ج است اعظم باشد
از زاویه ا ج پس و تر ب د را یعنی مجموع ب ا ا ج اطول باشد از و ب ج و هو المراد و این شکل را شکل حمادی خوانند کا
هر دو خط خارج شود از دو طرف ضلع مثلثی در داخل او متلاقی شوند آن هر دو با هم اقصر باشد از دو ضلع
باقی و زاویه هر دو اعظم باشد از زاویه ضلعین پس آن مثلث ا ب ج باشد که از دو طرف ب ج دو خط د ج
خارج شوند و متلاقی بر ج گوییم ایشان هر دو اقصر از ب ا ج و زاویه ب ج اعظم از زاویه ب ا ج و باید که اخراج
کنیم خط ب د را با ه پس با ه اطول باشد از ب ه و ج را مشترک
کرده‌ایم پس جمیع ب ا ا ج اطول باشد از جمیع ب ه و ج و نیز ه و ج
اطول باشد از و ج و ب را مشترک کرده‌ایم پس جمیع ب ه ه
اطول باشد از جمیع ب ا ا ج چند ب ا ا متساوی اطول باشد از ب
د ج و چون زاویه ب د ج که خارج بود از مثلث ج د ه اعظم بود از زاویه که
خارج بود از مثلث آ ب ه که اعظم است از زاویه الف پس زاویه ب د ج متساوی بزرگتر باشد از زاویه او و هو المراد
کب میخواهیم که مثلثی سازیم که ضلعی از و مساوی هر یک از سه خط موفه صه باشد که هر دو از آن سه خط با هم اطول
باشند از باقی و آن خطوط ا ب کیریم و خط محدود از جهت افقط
و جدا کنیم از و د و مثل ا و ج مثل ب و ج ط مثل ج و رسم کنیم بر بعد د ا
دایره ا و ب ج ج بعد ج ط دایره ط ا ل پس بر متقاطع شوند بر که و وصل کنیم
ح ط دایره پس آن مثلث ج باشد که مطلوب است زیرا که ضلع ز ا
ر و که مساوی و ه است مساوی ا باشد و ضلع د ج مساوی ب و ضلع ح ک مساوی ط است مساوی ج و هو المراد
ج میخواهیم که بر نقطه مفروضه از خط زاویه سازیم
مثل زاویه مفروضه مثل این نقطه از خط ا ب مثل
زاویه پس تعین کنیم بر دو خط زاویه دو نقطه د ه
وصل کنیم د ه را و از ا ب مثلثی که اضلاع او مساوی
اضلاع مثلث ج د ه باشد و آن مثلث ا و ج است بنابر آنکه ا ج مساوی ج ا باشد و از مساوی ج و و ج مساوی د ه
پس زاویه که ساختیم مساوی زاویه ج باشد و هو المراد چون ساق مثلث مساوی ساق مثلث دیگر باشد هر یکی نظیر
خود و زاویه که میان او کین باشد بزرگتر بود از زاویه که میان آخرین باشد قاعده اولین اطول باشد از قاعده
آخرین پس گوییم باید که دو مثلث ا ب ج او را ب مساوی ا ه باشد و ا ج مساوی د و زاویه اعظم از زاویه ه د ج

اطول از ه د و باید که بسازیم بر اد ه زاویه ح مثل زاویه و فصل
کنیم ح ه را مثل ا ح و وصل کنیم و ح را مساوی ب ا باشد
و وصل کنیم ح د را پس از برای تساوی و ح که هر دو مساوی
ا ح اند هر دو زاویه و ح و متساوی باشند و زاویه و ح که اعظم
یکی از دو زاویه اعظم باشد از زاویه و ح ر که اصغر است از دیگر پس و ح اعنی ب ح اطول باشد از ه د و هو المراد کـ هر گاه
که دو ساق مثلثی مساوی دو ساق مثلثی دیگر باشد هر یکی مر نظیر خود را قاعده اولین بطول باشد زاویه ایشان اعظم
باشد مثلث مثلا در دو مثلث ا ب ح و را ب مساوی ده است ا ح مساوی د و ب ح اطول از ه و گوییم پس زاویه اعظم
باشد از زاویه و الا مساوی او باشد و لازم آید ب ح مساوی ه د باشد یا کوچکتر از ه و لازم اید که ب ح کوچکتر از
ه د باشد و هر دو خلاف مفروض است و ذلک ما اردناه کـ چون دو زاویه و ضلع از مثلث مساوی دو زاویه و ضلع از
مثلثی دیگر باشد هر یکی مر نظیر خود را بعینه زوایا و اضلاع هر یکی از آن مساوی باشد و مثلث مساوی مثلث پس آن
مساوات در دو مثلث ا ح ه و یا از برای مساوات دو زاویه ا و دو زاویه ب ه و از برای دو ضلع ا ب ه که میان دو
زاویه اند یا از برای دو ضلع ب ح ه و یا از برای دو ضلع ا ب ح ا و که بوتر دو زاویه متساوی اند اگر از برای دو ضلع
ا ب ده باشد پس ب ح ه و یا متساوی باشد و حکم ثابت شود چه اگر هر دو ضلع و زاویه میان ایشان مساوی هر دو
ضلع و زاویه باشد که میان ایشانند در دو مثلث
و اگر متفاوت باشند خلف لازم آید زیرا که جواب اطول امیل و
و گردانیم و فصل کنیم ط ا از ا ب مثلث ا ط ب ا ده کرده که هر
دو متساوی آن دو زاویه ط ا ب متساوی زاویه د ی ن
باشد و زاویه ح ا ب مساوی زاویه ح ده پس زاویه ح ا
ب ط ا ب کل و جزو متساوی باشند و اگر مساوات از برای مساوات هر دو ضلع ب ح ب ه باشد پس ب ا ه
یا متساوی باشند یا متفاوت اگر مساوی باشند حکم ثابت شود و الا خلف لازم آید زیرا که چون ه ا ب ح ه ا مثل
ه د گردانیم و وصل کنیم ک ح و را هر دو مثلث ح ح ب ا متساوی شوند و زاویه ح ب مساوی زاویه ذ ه ه باشد از آنجا
ح ا ب مساوی زاویه د ه ه پس هر دو زاویه ح ح ب ح ا ب داخله و خارجه متساوی باشند و همچنین اگر تساوی آن
برای ضلعان یا ه ن باشد پس حکم ثابت شود و مطلوب حاصل کـ هر دو خطی که بر ایشان خط دیگر واقع شود و هر دو
زاویه متبادله که وارث شوند متساوی باشند و از هر دو خط متوازی باشند و آن دو خط را خط ا ب ح و گیریم
و خط واقع بر ایشان خط ه ر و دو زاویه متبادل زاویه ا ه ه و زیرا که اگر ایشان متوازی نباشند در احد الجهتین

متلاقی شوند

متلاقی شوند مثلا بر ح پس زاویه الف ه و اک خارج شد از مثلث و ح و مساوی زاویه داخله باشد هذا خلف پس
هر دو متوازی باشند و ذلک ما اردناه کـ هر دو خطی که واقع شود بر ایشان خطی دیگر و خارجه از زوایای حادثه مساوی
زوایای مقابله او باشد که داخل است یا هر دو زاویه داخله در جهت معادل قائمتین باشند آن هر دو خط متوازی
باشند و فرض کنیم از دو خط ا ب ح د و خط واقع بر ایشان ه ح
و زاویه خارجه و داخله که مساوی یکدیگرند زاویه ه ر ب و و ح د و د
زاویه داخله در جهتی زاویه ب و ح و ح ه و چنان معنی آنکه زاویه ب
مساوی هر یکی از دو زاویه ا ح و ح اکه میان اقتضا مساوات ایشان
میکند و نیز بود زاویه ب ح با هر یکی از ایشان معادل قائمتین باهم
اقتضا مساوات ایشان میکند پس توازی خطین ثابت شود و ذلک
ما اردناه کط چون خطی بر دو خط متوازی واقع شود آنچه متبادل باشند
از زوایای حادثه متساوی باشد و همچنین زاویه خارجه و زاویه مقابل داخله
و هر دو زاویه داخله از جهتی معادل قائمتین باشند پس گوییم اگر واقع
شود بر دو خط ا ب ح و خط ه و ح باید که دو زاویه ا و ح و ح د که متبادل اند
متساوی باشند و الا باید که ا و ح اعظم باشد و زاویه ب و ح را مشترک گردانیم پس جمیع دو زاویه ا و ح که معادل
قائمتین اند اعظم باشد از جمیع دو زاویه ر ح د ب و ح پس ط ح و بواسطه وقوع و ح بر ایشان و بودن دو زاویه
داخل و ر ح و ح د کوچکتر از قائمتین ملتقی یکدیگر شوند در جهت ر د یا آنکه فرض کردیم که آن هر دو متوازی اند زاویه و ب
خارجه مساوی زاویه و ح د داخله باشند چه خارجه مساوی زاویه ا ح مقابل او باشد و نیز هر دو زاویه ب و ح و ح ر داخله
معادل قائمتین باشد بنا بر آنکه هر دو زاویه ب و ح المعین اند		و هر دو زاویه و ح د ا و ح متساوی و هو
المراد ل		خطوط متوازنه		مر خطی را همه متوازی باشد چنانکه ا ب ح د که موازی
ره اند و باید که		وا قع شود بر ایشان خط ح ط ک پس از این موازات ا ب ه و دو زاویه ا ح ط ح ط
که متبادل اند متساوی		باشند و از برای موازات و ح ه و ه زاویه د ک ح که داخل است و زاویه ط ح که خارج
است متساوی باشند پس دو زاویه متبادله ا ح ک متساوی باشند
و از برای تساوی ایشان هر دو خط ا ب ح د متوازی و هو المراد لا
میخواهیم که اخراج از نقطه مفروضه خط موازی خط مفروضه چنانکه از نقطه ا دو خط ب ح پس تعیین کنیم ه را و وصل
کنیم ا ر ا ه و بسازیم و برای او زاویه ره ا مثل زاویه ا ر ح و اخراج کنیم خط او را بازپس و مر موازی و ح باشد

تساوی المتبادلین وهو المراد لب هر مثلثی که احد الاضلاع او را اخراج کنند زاویه خارجه او مساوی دو زوایای مقابل او که داخل باشند و هر سه زاویه مساوی قائمتین پس گوییم ان مثلث اب ج است و ضلع بج را بر د اخراج کردیم از ج ح موازی ب ا پس زاویه اج ح مساوی زاویه باشد از برای انکه هر دو متبادلند و زاویه ح ج د مساوی زاویه ب از برای انکه یکی خارج است و دیگری داخل پس جمیع زوایای خارجه از مثلث مساوی دو زاویه داخل باشند و زاویه ا ج ب با زاویه ا ج ب مساوی قائمتین پس هر سه زاویه داخل نیز همچنین باشد وهو المراد لج خطوط واصل میان اطراف خطوط متساوی و که در جهت معین باشد باید که همه متساوی باشد پس گوییم دو خط اب ج د متساوی و متوازی اند و وصل کردیم میان اطراف ایشان خط ب ا پس ایشان هر دو متساوی و متوازی باشند و چنین وصل کنیم ب ج را پس هر دو مثلث اب ج د و ضلع اب ب ج مساوی دو ضلع د ب باشند و هر دو زاویه اب ج و ج ب که متبادلند پس اج مساوی ب د بود و نیز دو زاویه اج ب د ب ج که متبادلند متساوی پس اج موازی ب د بود وهو المراد اضلاع متقابله ان سطوح متوازی الاضلاع همه متساوی باشند و همچنین زوایای متقابله و اقطار ان سطوح منتصف او باشند و آن سطح را سطح اب ج د گوییم و قطر او ب د پس از هر دو مثلث اب د ج را از برای تساوی دو زاویه متبادله اب ج ب د و د ر متبادله اب د ج و ب د اشتراک را هر دو ضلع اد ج ب متساوی باشند و هم چنین هر دو ضلع اب ج د و هر دو زاویه اد ج و جمیع هر دو زاویه اب د ج او همچنین هر دو مثلث پس سطح بخط ب د تنصیف کنند وهو المراد لد هر دو سطح متوازی الاضلاع که بر قاعده واحد در جهت واحد میان دو خط متوازی بعینها باشند ان هر دو سطح متساوی باشند چنانکه دو سطح اب ج د ک باشند بر قاعده ب ج میان دو خط متوازی اند و پیدا است که او رک هر دو متساوی ب ج اند متساوی باشند و چون ده را مشترک گردانیم در هر دو مثلث ه اب و د ج د و ضلع او ه ا متساوی باشند و همچنین هر دو ضلع اب د ج و هر دو زاویه ب اه را داخل و خارجه و هر دو مثلث متساوی و ایشان بعد از اسقاط سطح د ج ه و زیادتی سطح ح ب ج که مشترک کند هم متساوی باشند وهو المراد له هر دو سطح متوازی الاضلاع که در جهت واحد باشند بر دو قاعده متساوی میان دو خط متوازی بعینها از هر دو سطح متساوی اند چو د اب د ج که این

انروافی

اند بر قاعده دو خط ب ج و ح که هر دو متساوی اند و در میان دو خط اب ج اط که متوازی اند و پیدا است که ما وصل کنیم ب ه و ط را هر دو متساوی و متوازی باشند بنا بر انکه هر دو خط ب ج و ط متساوی و متوازی اند و هر یکی از ان دو سطح مساوی سطح ه ب ج ط که متوازی الاضلاع است و کاین با او قاعده واحده و میان دو خط متوازی بعینها پس هر سطح متساوی باشند وهو المراد لز هر دو مثلث که در جهت واحده باشند بر قاعده واحده میان دو خط متوازی بعینها هر مثلث متساوی باشند چنانکه دو مثلث اب ج اب ح بر قاعده ب ج میان دو خط اد که متوازی اند اخراج کنیم ب ه متوازی ح ا و ح د موازی ب د تا ملتقی شوند با د که مخرجت از هر دو جهت خود بر ده و پس سطح ه ب ج ا و د هر دو متوازی شوند بر قاعده ب ج در میان دو خط ب ج و که متوازی اند پس هر دو متساوی باشند و همچنین هر دو نیمه ایشان که از دو مثلث اند وهو المراد لح هر دو مثلث که در یک جهت بر دو قاعده متساوی باشند در میان میان دو خط متوازی بعینها این هر دو متساوی باشند چنانکه دو مثلث اب ج د ه و بر دو قاعده ب ج و ر که متساوی اند و میان دو خط را که موازی اند پس اخراج کنیم خط ب ج را موازی از خط موازی ده و ملاقی شوند بر او که مخرجت از جهت ا و ب ج ط پس سطح ح ا و د ط و هر دو متوازی الاضلاع بر دو قاعده متساوی و میان دو خط رح ط که متوازی اند پس این هر دو متساوی باشند و همچنین دو نیمه ایشان وهو المراد هو و مثلث متساوی در یک جهت بر قاعده باشند از هر دو میان دو خط متوازی باشند چنانکه دو مثلث اب ج بر قاعده ب ج و وصل کنیم ا د را پس ا د موازی ب ج باشند و الا باید که موازی او بود و القا کنیم ب د اگر خارج شود از ان بر یک است از دو قاعده و وصل کنیم و ح را پس مثلث و ب ب ج مساوی مثلث اب ج باشد که آن مساوی مثلث اب ج باشد که آن مساوی د ب ج است لازم آید که جزو و کل متساوی باشند و هذا اصل پس حکم شود وهو المراد هر دو مثلث متساوی کنیم بر دو قاعده متساوی باشد از خطی بعینه در یک جهت از هر دو خط متوازی باشند همچون دو مثلث اب ج ده رک که این اند بر دو قاعده ب ج و که متساوی اند

از خط ب د و وصل کنیم اه او موازی ب د بود و الا باید

که اح موازی موازی او باشد پس القا کنیم و را و صل کنیم

ح و پس دو مثلث ح و ر ده باشد و جزو کل متساوی بنابر آنکه هر یکی

مساوی مثلث ا ب ح اند هذا خلف پس حکم ثابت شود و هو

المراد **ما** هر سطحی متوازی الاضلاع و مثلثی که در یک جهت بر قاعدهٔ واحد باشند میان دو خط متوازی آن سطح ضعف

مثلث بود همچو سطح ا ب ح د و مثلث ه ب ح کاین اند بر قاعده ب ح و میان دو خط ب د که متوازی اند و وصل کنیم

اح را پس سطح ا ب ح د ضعف مثلث ا ب ح که مساوی مثلث ه ب ح است باشد و هو المراد **ب** میخواهیم که مثلثی

مسطحی سازیم متوازی الاضلاع و مساوی مثلث مفروض باشد

و مساوی احدی زوایا زاویه مفروضه پس گوییم آن مثلث ا ب ح

زاویه پس تنصیف کنیم ب ح را بر ه و وصل کنیم اه را و بسازیم

ده از و ح زاویه د — و اخراج

کنیم از اخطاح موازی و ح پس القا کنیم در اجهت خروج

ایشان از اه بر کمتر از دو قایمه و اخراج کنیم از ح ح موازی

ده با بر سد اح پس سطح د و ح ح حاصل شود متوازی الاضلاع و او مساوی ضعف ا ه باشد که ان مثلث ا ب ح مفروضست

و زاویه د و ح است مساوی زاویه د و هو المراد **مح** دو میم که از هر دو سطح متوازی الاضلاع اند که واقع شود در سطح میل ایشان

از دو جانب او متلاقی بر نقطه از قطر و مشارک آن سطح بدو زاویه هر دو متساوی باشند همچو دو سطح اط ده که ح کمانده

زاویه واقع شوند در سطح ا ب ح د از دو جانب ح که متلاقی اند بر ه از قطر و مشارک اند بر سطح ا ب ح در اند و زاویه اح بود سطح

آنکه هر دو سطح ط ب ک د و ح ر متوازی الاضلاع پس انصاف سطوح مثلثه که از دو مثلث ا ب د که ح ب و دو مثلث ط ب د

ب ک ر و دو مثلث ب ک د ح و از مثلث — ب ح دان هر دو سم متساوی باشند

و هو المراد **ح** میخواهیم که بر خط مفروض سطحی سازیم — متوازی الاضلاع است و وصل کنیم که

مساوی مثلث مفروض باشد و احدی زوایا او — زاویه مفروض پس گوییم از خط اب است

و مثلث ح ا و زاویه ر پس سازیم سطح ح ب ک د که مساوی مثلث ح باشد و زاویه ب مساوی زاویه ر بنابر آنکه اب که یک

یک خط باشد و تمام کنیم متوازی الاضلاع است و وصل کنیم قطر اب را و

انزا و ا که را اخراج کنیم تا که بر م ملتقی شوند جهت خروج ایشان از زل ط

بر کمتر از دو قایمه و اخراج کنیم م با موازی که اخراج کنیم اح ب تا ملاقی او

شوند بر

شوند بر س بنابر آنکه هر یکی از ایشان خارج است ام ان از دل م بر کمتر از دو قایمه که آن هر دو زاویه متساوی دو زاویه

ب ل ل ب اند از مثلث ا ل ب پس سطح ط متوازی الاضلاع باشد و هر دو سطح ط ب ب ن متمم پس سطح ب ان که

معمول است بر اب مساوی سطح ب ط یعنی ح د ه و زاویه اب س از و یعنی زاویه ح ب ک مساوی زاویه د و هو المراد

سه میخواهیم که بر خط مفروض سطحی سازیم متوازی الاضلاع که مساوی سطح مفروض مستقیم الاضلاع بود و احدی زوایا

او مساوی زاویه مفروض پس گوییم ان خط و است و سطح مفروض ا ب ح د و زاویه ب

ل پس سطح را بمثلثات ا ب ح ب ح د قسمت کنیم و د و سطح ک ا ب سازیم ب

که آن مساوی مثلث ا ب ح و زاویه از و مساوی زاویه ل و بر زک که مساوی

و ط است سطح ح د که ب سازیم مساوی مثلث ب ح د و او قایمه باشد و

متصل شود و ح بخطی مستقیم و سم ط م پس ه م متوازی الاضلاع معمول باشد بر و ط

و مساوی سطح ا ب ح که و زاویه ا و مساوی زاویه ل و هو المراد و این شکل دو نسخه نیست **مو** میخواهیم که بر خطی مربعی سازیم

مثلث بر خط اب پس اخراج کنیم از نقطه اعمود اح و انرا مساوی اب کردانیم و از ب خط ب ا را موازی او کردانیم

و از خط ح بر را موازی ا ب ح د ملتقی شوند بر د خط جهت خروج ایشان از خطی که توهم کنند و اصل میان ح ب بر کمتر از

دو قایمه پس سطح او متوازی الاضلاع مساوی آن باشد که جهت تساوی

دو ضلع اب ا که متساوی اند مقابل خود را که قایم الزوایاست از برای

آنکه زوایا او قایمه است و زاویه ب یعنی تمام آن از دو زاویه سم قایمه است

و آنچه باقی ماند متساوی آن پس سطح از مربع معمول باشد و هو المراد **مز**

هر مثلثی قایم الزوایا که فرض کنیم مربع و بر زاویه قایمه او مساوی دو مربع هر دو ضلع او باشد چنانکه در مثلث ا ب ح مربع

ح د بر زاویه آنکه قایمه است مساوی هر دو مربع ب ا ح است آن مربعات را که ا ه ح ب ح ر ا ط ک ح اند پس متصل

کردانیم ر اح را تا یک خط شود از برای آنکه هر دو زاویه ب ا ر ب اح قایمه اند و همچنین ب ا ط و اخراج کنیم از اخط ال که

موازی ب باشد در داخل مثلث واقع شود از برای آنکه زاویه

ب ا بزرکتر است از قایمه پس زاویه ب ا ل کوچکتر باشد از زاویه

ب اح که قایمه است و قطع کند لامحاله ح را بر ن و منقسم شود با و مربع

و با دو سطح ب ل ل ح و وصل کنیم ح ح او را پس آنکه برای آنکه

در دو مثلث ح ب ب ا هر دو ضلع ح ب ب ح و زاویه

ب ح مساوی هر دو ضلع ا ب او زاویه ا ب اند هر دو مثلث ح ب متساوی نصف مربع ا ب بنابر بودن ایشان

بر قاعده ح ب میان و دو خط ح ب که متوازی اند همچنین مثلث ب ا لساوی نصف سطح ب ل بنا بر بودن ایشان بر
قاعده ب ا و خط ب ا ل متوازی اند پس مربع ر ب مساوی سطح ب ل باشد بر مساوات هر دو نیمه ایشان و همچنین بیان
کنیم که مربع ط ح مساوی سطح ح ل است مربع ب ح مساوی دو مربع ب ب ا ح باشد و هو المراد و این شکل را شکل
عروس خوانند مح چون مربع ضلع مثلثی مساوی دو مربع ضلعین باقیین باشد زاویه که میان ضلعین باقیین باشد قایمه
بود یعنی گر هم مربع ب ح از مثلث ا ب ح مساوی دو مربع ا ب ا ح است پس زاویه ا قایمه باشد چه سند ا ح کنیم
از اعمود ا ب ح اساوی ا ب و صل کنیم د ا پس دو مربع ح ا ح ب
مساوی باشد چه هر یک از ایشان مساوی دو مربع ا ب ا ح اند که ا ا ست
پس ا ب ح ب متساوی باشند و اضلاع هر دو مثلث ا ح ب ا ح
متساوی و زاویه ح ا ب مساوی زاویه قایمه که ا ح ا راست پس ا نیز باشد و هو المراد این بود اشکال مقاله اولی و مقاله سیوم
چهار ده شکلست و مقاله سیوم سی و پنج و در نسخه حجاج بزیادتی شکلی در آخر مقاله چهار دهم شانزده و مقاله پنجم بیست و پنج و مقاله
ششم سی و سه بنقصان شکل یازدهم و در نسخه و مقاله هفتم سی و نه و مقاله هشتم بیست و هفت و در نسخه حجاج بیست و پنج و مقاله
نهم سی و هشت و مقاله دهم و در نسخه حجاج صد و پنج و مقاله یازدهم چهل و یک و مقاله دوازدهم پانزده و مقاله سیزدهم بیست
و یک و مقاله چهاردهم ده شکلست و مقاله پانزدهم شش بسم الله الرحمن الرحیم فن دوم از نفایس الفنون از قسم دوم
از مقاله سیوم در علم هیئت و آن علمیست به هیئت آسمان و زمین و عدد افلاک و مقاله و مقادیر حرکات و کیفیت ابعاد و اجرام و کیفیت
اوضاع بسایط و اجسام که اجزای این عالمند علی الاطلاق براهین هندسی این علم بحقیقت نجوم است و ارسطاطالیس او را
علم تعلیمی نام نهاد و بطلمیوس او را استخراج شمرد و اکنون این علم بمجسطی مشهور است و معنی مجسطی بلغت یونانی ترتیبات
و سبب اختصاص بدین نام آن بود که این علم پیش از بطلمیوس بدین ترتیب مدون نبود و چون بطلمیوس بدین ترتیب
تدوین کرد بمجسطی مشهور شد و مجسطی را سه نسخه مشهور است یکی از نقل حجاج با انواع کنند و در نسخه ثابت با بواب و نسخ
مختلف شوند در اعداد فصول و اعداد اشکال و بعضی مقالات و هر یکی ازین نسخها سیزده مقاله مرتب و چون
تقریر ابواب و اشکال دیگر مقالات بر سبیل اجمال مقاله اولی ده باب و شانزده شکل در مراتب انواع این علم و اگر
اول چیزی که از برای تسهیل فهم ابتدا بدان کنند ذکر حال کلیه هر یکی از آسمان و زمین است و حال هر یک از ایشان
نسبت با دیگر و کیفیت وضع فلک مایل و احوال ساکن و علم باختلاف آفاق و مانند آن و بعد از آن بیان حرکه شمس قمر و آنچه
عارض ایشانست از اصلاق حرکات چه معرفه احوال کواکب پیش از معرفه امر آفتاب ممکن نیست ب در آنکه کره الشکل و الحرکه
است بدانکه حرکات ثوابت بر دوایر متوازیه در حوالی نقطه که متحرک نشود و آنچه اقربست بدان نقطه بر ابدی الظهور و ابدی الظهور
و آنچه ابعد است بر مداری گاه ظاهر و گاه خفی و تزاید از منه خفا بحسب تزاید بعد نسبت تا منتهی شود بدانچه زمان ظهور و خفای

او هر دو متساوی

او هر دو متساوی بود و غیر این از قران و امارات الیلیت بر آنکه آسمان کریه الشکل و الحرکه است و نیز اگر شکل او کروی نبودی
مقادیر کواکب و دوایر بحسب مواضع مختلف دارد و دوره واحده مختلف شدی و مشاهده خلاف آنست ج در کره ارض مقدم طلوع و
غروب کواکب بر اهل مشرق بر طلوع و غروب بر اهل مغرب و زیادت و نقصان آن بحسب قرب و بعد مساکن ازو و یادار تفاع
قطب و کواکب شمالی و انحطاط جنوبی بر کسی را که واصل باشد در طرق شمال و بعکس بر کسی را که واصل بود در جنوب و الیلیت
بر آنکه ارض کروه الشکل است و نیز اگر مقعر ابودی و اگر مسطح بودی طلوع کواکب بر جمیع در وقتی واحد بودی و گر ذات قواعد
مسطحه بودی طلوع بر اهل قاعده در وقت واحد بودی و اگر اسطوانی بودی و بسط قاعده او با خاصین قطبین واجب بودی که
کواکب ابدی الظهور را کسی ندیدی که ساکن آن قاعده بودی بحسب مشاهده خلاف آنست د در آنکه ارض در وسط سماست
چه اگر وضع او بخلاف این باشد یا مایل بود از محور بعد او از قطبین متساوی یا بر محور باشد و مایل با حد القطبین یا مایل باشد از
محور و مایل با حد القطبین اگر مایل باشد با علی یا اسفل یا مشرق یا مغرب اگر مایل باشد با علی یا اسفل لازم آید که لیل و نهار
مثل آنها که معدل النهار مایل بود و از ایشان هرگز متساوی نشوند چه افق انجا فلک را بدو قسم مختلف کند و اگر مایل بود بمشرق یا
بمغرب باید که البته عظم مقادیر کواکب و ابعاد ایشان از ما مختلف نشوند و لازم آید که زمان ممر ایشان از مشرق تا وسط سما مثل
زمان ممر ایشان نباشد از وسط السما تا مغرب و اگر بر محور و مایل با حد القطبین بایستی که افق منصف فلک نکردی الا در خط
استوا و در مواضع دیگر بدو قسم مختلف کردی لیکن ما می بینیم که پیوسته شش برج فوق الارض ظاهر ند و شش دیگر تحت
الارض غایب نیز لازم آمدی که ظل القیاس در اعتدالین از طلوع شمس تا الغروب بر خط واحد منتظم نبودی و اگر هم مایل باشد
از محور و مایل با حد القطبین آنچه در وجه اول ذکر رفت لازم آید و نیز اگر ارض در وسط موضع نبودی واجب بودی که کسوفات
قمری بر بعد اقوال از نصف دایره اتفاق افتادی ه در آنکه ارض در وسط سما چون نقطه است و دلیل برین آنست که
عظم مقادیر کواکب و ابعاد که میان ایشانست در سایر مواضع متساوی است نیز ظهور نصفی از فلک البروج و اگر در زیر
اوست از افلاک شمس و عاولیلت بر آنکه زمین همچو نقطه ایست و او را نیز دو فلک مریخ و ما ورا او از افلاک قدری محسوس
نیست چه فرق میان خطی که خارج شود از انظار ما وقتی که مباین سطحی باشد که بگذرد بر وجه ارض و ظاهر و خفی را از آن
افلاک جدا کند و میان خطی که خارج شود از ابصار ما وقتی که بر سطحی باشیم که مفروض که بمرکز جمیع بگذرد و موازی سطح مذکور
و در آنکه زمین را حرکه استقبالی نیست و او را ما مت جمعی مبین شد که زمین در وسط افلاک است و او را مرکز نبود زایل
نشود واجب شد که او را حرکتی انتقالی نبود و اگر او را حرکتی بودی و با سمان رسیدی و اگر مرکز نبود کردی و خارج بر
جمیع آنچه ثقلش از زمین اندکتر بودی و با سمان رسیدی و از مرکز نبود کردی و خارج شدی و اگر از مشرق بمغرب در
شبانروزی دوره کردی یا فلک ساکن بودی یا خود هر دو حرکت کردندی و لازم آمدی که اجسام لطیفه ساکن بودندی
یا ابطا در حرکات و این خلاف طبیعت و نیز لازم آمدی که سحاب را و هر آنچه متحرک بود زدی و هوا و اع بر بالا اندازند

بخلاف جهت حرکت کردندی بواسطه سبقی زمین بر جمیع انها و اگر متحرک بودندی بمثل حرکت او مست شدی با نچه دریافت
و تحصیل او کردی بهمان حرکتی بایستی که طایر را در جهات مختلف متحرک نمدی و محسوس خلاف این مجموعست در انکه
حرکت او ضعیف یکی حرکت کوکب که از مشرق بمغرب در شبانروزی دوره واحد بر دو قطب ثابت در دوایر متوازی
کا اعظم از معدل النهار خوانند زیرا که چون آفتاب بر مدار سد لیل و نهار معتدل شوند دوم حرکت کواکب که اسراد و رخلاف
جهت اولی یعنی از مغرب بمشرق بینند زیرا که ایشان متحرک کنند بر دو قطب دیگر متقاطع معدل النهار وان دایره و بروج
و آفتاب بحرکت خود رسم آن کنند و حرکت او در آن بجانب مشرق بر موازاة معدل النهار است بلکه میل کند از آن
بشمال و جنوب میل متساوی ح در معرفت اوتاد ابواد ایره و این باب مثلث بر هفت شکل اول فرض کنیم و تنصیف دایره بر
قطر اوح و مرکز او نقطه ده و از آن عمود دب اخراج کنیم و تنصیف دح کنیم بر نقطه ه و ه ب را وصل کنیم و نزاو امثل وب
سازیم و وب را وصل کنیم اکنون میگوییم ده مثل ضلع معشر است و ب ز ضلع مخمس بجهت انکه سطح ح ده و ده مربع
و مثل مربع ه ه است اعنی مربع ب ه که مساوی مربع ه و ب است پس سطح خود و مثل مربع ده باشد اعنی مربع ده
پس خط منقسم باشد و نسبت ذات وسط و طرفین و ح و مثل ضلع
مسدس است پس و مثل ضلع معشر باشد و مربع ب و مثل مربع
هر دو است پس او مثل ضلع مخمس باشد که مرسوم است در دایره و چو
قطر اعدادی معلوم باشد هر یکی از ح ز ر ب آن مقدار معلوم
باشد و خط اب اعنی خط ده هم معلوم باشد و خود و آن مثل ضلع معشر است معلوم است اخط رب و آن مثل
ضلع مخمس است معلوم است و مربع که ضعف مربع نصف قطر است مربع ضلع مثلث که ثلثه اضعاف مربع نصف قطر
معلوم اند پس ضلع مربع و مثلث هم معلوم باشد و هر دو تر که خارج شوند از و قطر و اقطری ملتقی شوند و یکی از ایشان
معلوم باشد از دیگر هم معلوم چه مربع هر دو با هم مثل مربع
قطر است و از این امور سابق اوتاد و هوای روشن شود ب بعد
از انکه او برای این مقدمه بر کنیم فرض در دایره دور او بعد
اضلاع اب و وصل کنیم فرض در دایره و در او بعد از اضلاع اب و وصل کنیم اب ح دو کونم سطح اح دوب و مثل
مجموع سطح او در ب اسب سطح اب او ح رح ه و او امثل زاویه ب و مشترک گیریم و زاویه ح و مثل زاویه ب هر است
پس نسبت او بدان چون نسبت وح باشد ح ب و سطح او و ب ح چون سطح ب با شد ح و دیگر نسبت انکه زاویه
ح ب مثل زاویه ب است و زاویه ب ا ه مثل زاویه رح پس نسبت ب ا ه چون نسبت ب د باشد ه ح و سطح ب
و ر ح مثل سطح او در ب پس چند سطح او در ب مثل مجموع او باشد در ب ح و سطح اب در ح و این بود انچه خواستم

کیهان

کیهان کنیم و دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطر از دو ایراب اح هر دو معلوم و گوییم و تر ب ح معلوم است زیرا که
ب و ح وصل کنیم و هر یکی از ایشان معلومست پس سطح او در ب و معلومین چون سطح اب و ح معلومین است با
سطح او معلوم و ح ب معلوم باشد و دیگر فرض کنیم نصف دایره بر
قطر ب ح و ب رد معلوم و تنصیف کنیم قوس ب ح بر ه و ب ه و
وصل کنیم و گوییم هر یک از ایشان معلوم است ح او و امثلاب معلوم
کنیم و ا و ده و وصل کنیم و عمود و بیرون آریم پس ح و معلوم باشد
بجهة انکه نصف خط ح و است چه ده که مساوی ب و است مثل ح و مثلث
اوح شبه مثلث او ر پس سطح او ح و معلومین مثل مربع ح و معلوم باشد و دیگر فرض کنیم دایره اب ح و هر
یکی را از و تر اب ب ح معلوم و وصل کنیم اح که او معلوم است
چه قطر و بیرون آریم ح رح از او وصل کنیم و ایشان هر دو معلوم اند
اب رح معلومین و سطح ح ب در ار معلومین مثل سطح ب معلوم
در اح پس و تر اح معلوم باشد و چون ساختیم از قسی معلوم الاوتار و از
نقصان ایشان و از ترکیب قسی معلوم الاوتار بسیار را علم بجمیع او
اوتار بعرفه و بر قوس نصف جزو نام می شود میان هر دو قوس
که و تر ایشان معلوم است بحقیقت و قوسی که و تر ایشان
معلوم نیست پس محتاج باشیم که آن و تر را زیادت کنیم
بر و تر یکی از ایشان نقصان کنیم انرا از و تر آن دیگر تا
او تاد باقی مجموع معلوم شود و چون ما را طریقی نیست بعلم آن
بتحقیق طلب آن علم کردیم بتقریب بعد از انکه تقدم کنیم از برای این مقدمه چون در دایره ب ح و تر ب ح اعظم باشد
از و تر اب لازم آید که نسبت قوس ب ح بقوس ب ا اعظم باشد از نسبت و تر ب ح اح تنصیف زاویه ح کنیم بخط ب
و وصل کنیم خطوط اح ح و او عمود ار را بیرون آریم و بر مرکز ز بعد او بر دوح و ط ه دایره رسم کنیم بانقطه ط پس قطاع او ط
بقطاع رح و اعنی زاویه ا ر ه بزاویه او ه اعظم باشد از نسبت مثلث ا ره بمثلث ا ه و اعنی
نسبت خط ره بخط ه اح چون ترکیب کنیم تضعیف هر دو مقدمه و نسبت زاویه اوح بزاویه او ه
اعظم باشد و نسبت خط ح و بخط ه و چون تفصیل کنیم نسبت زاویه ح ده بزاویه ا اعنی نسبت قوس ب ح بقوس اب
اعظم باشد از نسبت ح ه ه ا اعنی نسبت و ح بو تر ب ا و این بود انچه خواستیم بیان کنیم و چون این مقدر شد

فرض کنیم در دایره ب ج و کرد و تر اب معلوم است و آن بر نصف
قوس بر بع جزو است و و تر اح و و تر قوس جزو احد پس نسبت او تر
اح بو تر اب اصغر باشد از نسبت قوس اح بقوس اب لیکن قوس
اح مثل قوس اب است و مثلث ثلث او پس و تر اح اقل باشد از
مثل ثلث و تر اب معلوم و اگر کنیم و تر ا معلوم و آن و تر قوس
جزو نصف است دو مثل شود که تسیم و تر اح اکبر است ثمثین ا
معلوم پس و تر اح که و تر قوس جزو واحد است اصغر است از
مقداری دیگر معلوم و این دو مقدار عدد و اجزاء ایشان و ترتیب
اند بتساوی پس اجزا او و تر قوس جزو احد قریب بهر یکی از
ایشان و چند قوس جزو ط و امثل معلوم باشد و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم **طلب دو صورت میل** بدانکه چون
ما ارتفاع نصف النهار بهر یکی را از انقلابین بدانچه ممکن باشد معلوم کنیم و بعد شان از سمت راس ما بهر یکی از ان
دو وقت و فصل میان ایشان بگوییم و آن بعد باشد بین الانقلابین در دایره نصف النهار نصف آن بعد هر یکی از
ایشان باشد از معدل که آن جمله اجزاء میل است و هرگاه که از یاد کنیم از البعد منقلب صیفی از سمت راس
و آن موضعی باشد که در آن رصد کرده باشند اما علم بمیول که جزوی محتاج شود عقد مالی چند ل تقدیم کنیم و آن
انست که چون دو خط محیط باشند بزاویه مجوا ب ح و متقاطع
شود میان ایشان دو خط ه ح و ب نقطه و نسبت ح اه مولف
باشد از نسبت ح ا بد رو از ره ب ساه چه بیرون آریم و ح را
موازی و پس نسبت خ ا بر ح اعنی موا ما موالف باشد از نسبت
ح ا بد ر دار و ه ح اعنی نسبت ر به و همچنین دیگر بیان کنیم که نسبت
ح ه ما مولف است از نسبت اب بما زیر الد را بیرون آریم موازی
و ب پس نسبت و ر ح اعنی نسبت ح ه به ا مولف باشد از نسبت
دایره و از نسبت ا ب ح اعنی نسبت اب بیا چون دایره باشد
که مرکز او باشد و از دو قوس اب ب ح جدا کنند و هر یک
از ایشان اقل باشد از نصف دایره و اح اب فصل کنیم نسبت
او بوح چون نسبت جیب قوس اب باشد بجیب قوس ب اعمود ار

وح را بیرون آریم پس نسبت اح و ح چون نسبت آن باشد به ح و چون قوس ح ا معلوم باشد و نسبت چنانکه گفتیم هم
معلوم بهر یکی از دو قوس اب ب ح معلوم باشد ح ا را وصل کنیم و عمود ه را بیرون ا و هم پس از معلوم باشد و مثلث
ار ا معلوم الصوره و پس به ا د بر ا معلوم باشد پس ا ر معلوم باشد ره و هم معلوم است بجهت آنکه اح معلوم است و نسبت اه
ح معلوم است و مثلث ه ه ا معلوم الصوره پس زاویه و معلوم باشد و قوس اب معلوم و چون دایره قسی چنان باشد
که فرض کنیم از اح و اوح ب وصل کنیم و مثلثی شود بر نقطه نسبت ح و ه ب چون نسبت جیب قوس اح باشد بجیب
قوس اب زیرا که عمود ب ح بیرون آریم نسبت ح ب ه چون نسبت ح و باشد به ب چون قوس ب ح معلوم باشد و
نسبت چنانکه فرض کردیم هم معلوم قوس او هم معلوم باشد زیرا که در او وصل و عمود ا بیرون آریم پس زاویه معلوم باشد و مثلث ا ب
د ه معلوم بر ا معلوم باشد پس و ه هم معلوم است بجهت آنکه معلوم است نسبت ح و ه ب معلوم پس مثلث د ا معلوم الصوره
باشد و زاویه ده معلوم و باقی ماند زاویه ب ده معلوم و چند قوس اب معلوم باشد
چون رسم کنند بر بسیط کره قوس اب اح و واقع شود بر ایشان و ب ح و این قسی از دوایر عظام باشد و هر یک از انها
اقل از نصف دایره نسبت جیب قوس ح و بجیب قوس ا مولف از نسبت جیب قوس ح و بجیب قوس ره و از نسبت جیب
قوس اب بجیب قوس ا جه بیرون آریم از مرکز کره که ح است خطوط ح ب ح ح و ر ا فصل کنیم فرض کنیم که ملاقی
چه ب شد نقطه ط و وصل کنیم خطوط اح اط و بجهت آنکه تقدیم کردیم نسبت ک طا همچون نسبت جیب قوس و ب بجیب قوس
و ا مولف باشد از نسبت ح گ که او نیز چون نسبت جیب قوس ح راست و از نسبت د و ط ا اعنی نسبت جیب قوس ب
بجیب قوس ب و این بود آنچه خواستیم بیان کنیم و ممکن باشد اراکه بیان کنیم این نسبت را بجهت ترکیب این شکل آن وجه
که تمیم هر دو نصف دایره ب و اح ب و رح بکشیم پس نسبت جیب
قوس ا و مولف باشد از نسبت جیب ح و گرهم جیب قوس
د است بجیب قوس ح و الا و ب و آن نسبت جیب ح و بجیب
قوس ح و و این انست که خواستیم که بیان کنیم و اکنون میل
جزوی را بیان کنیم دایره ما ره با قطاب اربعه را ب ح د و نصف
دایره معدل النهار ا و ح و نصف دایره البروج ب و و فرض کنیم
احد الاعتدالین را نقطه و قوس و ح را معلوم و توهم کنیم
از قطب معدل النهار و ان نقطه را قوسی که بنقطه ح بگذرد
و ان ر ح ط است اکنون میگوییم که قوس ح ط معلوم است که
نسبت جیب قوس ا و آن جیب کلیست بجیب قوس ا ب و ان جیب کل میلست مولف از نسبت جیب قوس و ح معلوم

قوس وب و آن جیب کلیت و آن نسبت بجیب قوس وط آن
جیب کلیت قوس طح و چیست قوس طح معلوم باشد و این
آنست که خواستیم بیان کنیم ی در مطالع کره مستقیمه و معرفت مقادیر
قسی از معدل النهار که مطالع شود با قسی مفروضه از فلک البروج در
کره مستقیمه رسم صورة مشتمل از فرض کنیم قوس را معلوم هم که قوس
وط معلوم است چه نسبت جیب قوس رب و از جیب تمام
میلست بجیب قوس رح و آن جیب تمام میل قوس وح معلوم است بجیب قوس ط و آن جیب
میل است و آن نسبت جیب قوس ط بجیب قوس ه و آن جیب کلیت و جیب قوس رح ط معلوم باشد
و این بود آنچه که خواستیم بیان کنیم و روشن کنند شود از آنچه گفتیم که چون در کره مستقیمه مطالع
ربعی واحد از ارباع که مستقیم است بر نقطه ربع بکرد ایم بدان از ارباع یافته معلوم شود خواجه نصیر
الدین الطوسی در مجسطی خود تعیین از ابواب بفصول کرده والله اعلم و مقاله اولی را بر چهارده فصل نهاده اند در صدر
کتاب ب در مراتب انواع این علم ج در آنکه آسمان کرویست و حرکات او مستدیر د در آنکه زمین کرویست و جمیع
بقیاس با کل ه در آنکه زمین در وسط آسمانست همچو مرکز در کره و در آنکه زمین همچو نقطه است نسبت فلک البروج ز در آنکه زمین را
حرکت انتقالی نیست ح در آنکه حرکات اصناف اولی از آن دو است ط در مقادیر علوم جزوی ی در مقادیر اوتار یا در قوسی
که میان انقلابین است یب در آنکه تقدیم کنند از برای براهین بر صور کوی یج در معرفت میول جزوی و مقاله دوم را
سیزده فصل و بیست و پنج شکل ا در جمله وضع ربع مسکون از زمین پیش با ب در معرفت سعه مشرق از مقدار نهار اطول
با افق مشتمل بر دو شکل ج هر یکی از عرض بلد و تعدیل نهار و سعه مشرق از دیگری مشتمل بر یک شکل د در مساکنی که آفتاب یک
روز دو مسامت او شود و اگر نشود ه در معرفت نسبت مقیاس با اظلال انصاف نهار استوایین و انقلابین از میل کلی و عرض بلد
مشتمل بر یک شکل و در ذکر خواص دوایر متوازیه ز در مطالع کره مایل مشتمل بر پنج شکل ح در جداول ط در جزوهائی که بدان معلوم کنند
ی در زوایای حادثه از تقاطع دایره البروج و دایره نصف النهار مشتمل بر پنج شکل یا در زوایای حادثه از تقاطع البروج و افق
مشتمل بر چهارده شکل یب در زوایای حادثه از تقاطع دایره البروج و دایره ارتفاع مشتمل بر هفت شکل یج در صفت زوایا و
قسمت مقاله سیوم را بر ده فصل و بیست شکل ا مقدار زمان سال ب در وضع جداول از برای حرکت شمس وسطی ج در اصولی
که وضع کنند از برای حرکت مستدیر مستویه مشتمل بر هفت شکل د در اختلاف جزوی مشتمل بر هشت شکل ه در عمل جداول از برای
اختلافات جزوی ز در جدول ح در حاصل شمس که از اسطوانات در اصول وسط میخواهند مشتمل بر یک شکل ط در حساب تقویم ی
در اختلاف ایام بلیالی مقاله چهارم بر یازده فصل و نه شکل ا در تعین ارصادی که از و امور کلی قمر معلوم کنند ب در ازمان

دور قمری ج در حرکات جزوی قمر د در وضع جداول اوسط ه در بیان اختلاف اول قمر مشتمل بر دو شکل و در اختلاف بطلاول قمر مشتمل بر
شش شکل ز در تصحیح دو حرکت طول و اختلاف بین فاصل وسط و اختلاف ط در تصحیح حرکت عرض و حاصل او ی در وضع جدول اختلاف
اول یا در آنکه خلافی که در اول واقع شد از حیث الا جهت حساب بوده از اصول مقاله پنجم دایره نوزده فصل و بیست شکل ا در صنعه آلتی
که کواکب را بدان قیاس کنند ب در اصلی که این اختلاف بر و بنا کنند مشتمل بر دو شکل ج در رعایه این اختلاف
د در نسبت بین المرکزین با نصف قطر تدویر ه در محاذات فلک تدویر مشتمل بر دو شکل و در استخراج تقویم قمر از وسط او به هندسه
مشتمل بر یک شکل ز در وضع جدول اختلافات مشتمل بر یک شکل ح در جدول اختلاف قمر و عرض او ط در حساب تقویم قمر در طول و
عرض ی در آنکه در حساب اجتماعات و استقبالات بسبب خارج مرکز تفاوتی معتد به واقع نیست مشتمل بر دو شکل یا در اختلاف
منظر قمر یب در عمل آلات از برای اختلاف منظر یج در تحصیل ابعاد قمر مشتمل بر دو شکل ید در ابعاد شمس آنچه تابع اوست مشتمل بر یک شکل یه در مقادیر
اجرام هر سه و ظل یو در اختلاف منظر جزوی هر نیرین یز در دایره ارتفاع مشتمل بر سه شکل یح در وضع جداول از برای اختلاف منظر یط
در تقویم اختلافات منظر مشتمل بر پنج شکل مقاله ششم دایره فصل و هفت شکل ا در اجتماعات و استقبالات ب در عمل جدول
اجتماعات و استقبالات وسطی ج در تقویم اجتماعات و استقبالات د در حد کسوفات نیرین مشتمل بر یک شکل ه در ما بین
الکسوفات اند ه و در صفت جداول مشتمل بر پنج شکل ز در تقویم خسوفات ح در تقویم کسوفات ط در محاذات کسوفات مشتمل بر
یک شکل ی در محاذات مقاله هفتم را پنج فصل ا در آنکه ثابته حافظ اوضاع خود ند ب در آنکه کره ثوابت متوالی حرکت میکنند ج
در آنکه حرکت ثوابت بر دو قطب بروج است د در وجهی امر در اثبات ثوابت بر دو جاریست ه در صفت جداول و وضع آن
از برای کواکب نصف شمالی مقاله هشتم را بر شش فصل و چهار شکل ا در جدول نصف جنوبی ب در دایره لبنیه که از مجره خوانند
ج در صفت مصمته شبیه السماء د در اصناف تشکلات ثوابت ه در مقارنه ثوابت مر آفتاب را در طلوع و توسط سماء و غروب مشتمل بر
دو شکل و در ظهور ثوابت و خفای او مشتمل بر دو شکل مقاله نهم یازده فصل و ده شکل ا در مراتب اکر شمس و قمر و کواکب خمسه
ب در توطیه اصول از برای کواکب متحیره ج در عودات از دوا خمسه د در جداول حرکات خمسه در طول اختلافات ه در آنچه محتاج
شود به تقدیم او از برای اصولی که حمل کنند و کیفیت وضع این بهره و اصول آنچه ما بین ایشان است از اختلاف مشتمل بر چهار شکل ز
بعد ابعد من عطارد و حرکت او ح در آنچه عطارد در دوره یا در قرب بعد او منتهی شود مشتمل بر یک شکل ط در نسبت مقادیری که مر
اختلاف عطارد راست مشتمل بر سه شکل ی در تصحیح او را عطارد مشتمل بر دو شکل یا در حاصل عطارد مقاله دهم را بر ده فصل و هجده
شکل ا در بعد ابعد زهره ب در مقدار بر دو و خروج حاصل او مشتمل بر یک شکل ج در تعیین موضع مرکز فلک مشتمل بر یک شکل د در
تصحیح او و از زهره مشتمل بر دو شکل ه در حاصل زهره و در آنچه محتاج باشد ز بتقدیم او در کواکب علویه مشتمل بر دو شکل ح و چند
از مقاله دهم سیوم چهارده فصل آمده است و دوازده شکل لیکن از ان بهشت فصل و بیست و دو شکل مقاله یازدهم خلط کرده جهت
اشتراک مریخ و مشتری و زحل و در ان احوال مقاله یازدهم به دوازده فصل و بیست و چهار شکل را از مقاله دهم که آن اوست

و پنجم از مقاله یازدهم در مقدار خروج مراکز علوی و مواضع اوجات او مشتمل بر ده شکل ح از مقاله دهم که آن دوم و ششم است
از مقاله یازدهم در مقادیر تداویر علوی مشتمل بر ط از مقاله دهم و سیم و ششم و هفتم از مقاله یازدهم در تصحیح حرکات علوی مشتمل بر سه شکل
ی از مقاله دهم و چهارم و هشتم از مقاله یازدهم در حال اوساط علویه ط در استخراج تقویم خمسه از اوساط بخطوط هندسی مشتمل بر
یک شکل ا در عمل جدول اختلافات مشتمل بر یک شکل با در جدول ب در حساب تقویم خمسه در طول **مقاله دوازدهم** بر نه
فصل و همه نه شکل نهاد او در مقدماتی که محتاج‌اند در رجوع مشتمل بر پنج شکل ب ج د ه و در بیان رجوعات خمسه مشتمل بر در عمل جدول اول
و توقفات ح در جدول اول ط در معرفه ابعاد اعظم زهره و عطارد و در ا از شمس مشتمل بر شش شکل **مقاله سیزدهم** بر یازده فصل و بیست
و پنج شکل ا در اصواب که عمل کنند بر آن در عروض ب در وجهی که ان حرکات بحسب این اصول بر وجه جاریست ح در مقادیر
این عروض مشتمل بر یک شکل ا در عمل جدول اول از برای عروض جزوی مشتمل بر یازده شکل ه در جدول اول و در حساب عروض خمسه ز
در ظهور و اختفاء ان مشتمل بر سه شکل ح در آنکه خواهی که از برای سفلی باشد و ظهور و خفاء موافق این اصول مشتمل بر
شش شکل ط در معرفه ابعاد جزوی از شمس و ظهور و اختفای او ی در جدول اول یا در خاتمه کتاب والله تعالی اعلم بسم الله الرحمن
الرحیم **فن سیوم** از مقاله سیوم از قسم دوم از نفایس الفنون **علم الارثماطیقی** که آن عبارتست از معرفه خواص
اعداد و این مشتمل بر چهار باب **باب اول در خواص اعداد** از آن روکه اندر نفس خود از مشهورترین خواص عدد
آنست که هر عددی نیمه مجموع هر دو حاشیه متقابل خود باشد و آن دو حاشیه بود از دو طرف قله و کثرت که
بعد از و هر دو یکسان بود در ترتیب طبیعی همچو ده که نیمه یازده و نه بود و همچنین نیمه دوازده و هشت و سیزده و هفت و علی
هذا پس ضعف هر عددی مساوی حاشیتین او باشد و ثمث اضعاف او مثل نصف حاشیتین و هم برین قیاس
همچنین هر عددی ربع ان دو حاشیه بود و ثمث از سدس آن بل هر کثری از و نقصان کسر بود و از آن هر دو عددی مربع
او مساوی سطح حاشیتین او بود با مربع فصل میان آن عدد و احد الحاشیتین و چون مربع ده اعنی صد که مساوی سطح نه در
یازده بود با مربع یکی و مساوی سطح هشت در دوازده با مربع دو اعنی چهار و مساوی سطح هفت در سیزده با مربع
سه اعنی نه و هر عددی عده را اعدادی که بترتیب طبیعی واقع باشد از و حنف او اگر با هر دو اعنی با عدد و ضعف اعتبار
کنند مساوی آن عدد بود و چون یکی بر او افزایند او اگر یکی اعتبار کنند مساوی همان عدد بود و اگر یکی ایشان
هر دو اعتبار کنند چنانکه جز او ساده معتبر نباشد و مساوی همان عدد بود و الا یکی ابدا همچو عده اعداد او از ده تا چیت اقسام
کنند یازده بود و یا یکی از این دو ده و یا هیچ یک از ایشان و هر عددی عده اعداد واقع از و ثمه امثال او اگر با طرفین اعتبار
کنند مساوی ضرب عدد بود در دو و اگر طرفین مساوی ضرب عدد بود در و الا یکی ابدا نه او تا سی که چون با طرفین گیرند
مساوی بیست و یک بود و اگر یکی از طرفین چیست آنچ هیچ یک نوزده و همچنین عده اعداد او با رابعه امثال او مساوی ضرب او بود
در سه یا زیادت احدی مع الطرفین و یک زیاده با طرفی و الا واحدی را بعها از عده امثال چون واحدی کم کنند و باقی را تعدد

ضرب کنند

ضرب کنند مبلغ عدد اعداد او بود با طرفی و بی زیادتی واحد بر طرفین و بنقصان او احدی با طرفین و همچنین از هر عددی ما سطح او
در ما قبل با طرفین مثل مربع ما قبل بود و ما بعد با طرفی مثل مربع او مثلا از ما سطح او در وی با هر دو طرف چهار است از سه با سطح او در
چهار با یک طرفی نه و عده اعداد او واقع از و با مربع او مساوی مضروب سه در دو بود معها و بعد نهایه برین قیاس باید کرد و هر عدد
عده اعداد او واقع از و با مکعب او با طرفی مساوی فصل کعب و یک مثل مضروب نه که چهار از سیزده است در مضروب سه اعنی او
از ده حاصل و بیست و پنجاه و دو باشد و حکم آن در قسم دیگر که با طرفین باشد یا فی طرفین ظاهر است الکنون **با خواص اعداد مشغول شوم**
رجوع کنیم دیگر هم هر عددی چون مربع او مضاعف کنند و بر او افزایند مبلغ مساوی هر دو مربع حاشیه متقابل قریب او شد
چنانکه مربع هفت را که آن چهل و نه است اگر مضاعف کنند و دو افزایند آن مبلغ اعنی مساوی هر دو مربع شش و هشت باشد و
اگر مربع او را مضاعف کنند و هشت بر افزایند مساوی مربع هر دو حاشیه دوم او باشد چنانکه چهل و نه را چون مضاعف
کنند و هشت بر او افزایند حاصل از آن اعنی صد و شش مساوی مربع پنج و نه باشد و اگر هجده بر او افزایند مساوی هر دو
حاشیه سیوم او باشد علی هذا و قانون درین باب آنست که زیاده اول مضروب دو است در واحد و زیاده دوم مجموع آن با مضروب
در فردی که تالی واحد است اعنی سه زیادت ثالث مجموع آن با مضروب ده در فردی که تالی آن فردست اعنی پنج و بوجهی دیگر زیاده
اول مضروب زوج اولست در اول مربعات متوالی اعنی پنج و بوجهی دیگر زیاده اول مضروب زوج اولست در اول مربعات متوالی
اعنی واحد و زیاده ثانی مضروب همان زوج در ثانی مربعات اعنی چهار زیادت ثالث مضروب آن دو در ثالث مربعات اعنی نه
و علی هذا القیاس و هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند چهار بر او افزایند مبلغ مساوی سطح دو حاشیه نازل قریب او بود
با سطح دو حاشیه صاعد قریب او چنانکه مربع هفت را اعلی هذا چون مضاعف کنند و چهار بر او افزایند مبلغ اعنی ۱۰۲ مساوی مضروب
پنج در شش بود با مضروب هشت در نه و اما سطح حاشیه نازل تالی در نازل ثالث با سطح ثالث صاعد بر مربع عدد بدوازده افزون
باشد سطح نازل ثالث در رابع با سطح ثالث در رابع به بیست و چهار افزون باشد و نازل رابع در خامس بچهل و قانون درین
باب آنست که در اول زیادت را که چهار است در اول افزایند اعنی در واحد ضرب کنند و آن چهار بود و در ثانی از مضروب
از زیادت در ثانی و احد اعنی جمع کنند دوازده بود و در ثالث آن مجموع را اعنی دوازده با مضروب زیادتی در تالی اعنی سه
جمع کنند و چهار بود و هر عددی چون ضعف کنند مربع او سه بر افزایند مبلغ مساوی سطح حاشیه نازل او بود در نازل سیوم
با حاشیه صاعد اول سیوم چنانکه مربع هشت را اعنی ۶۴ چون مضاعف کنند و شش بر او افزایند مبلغ اعنی ۱۳۴ مساوی
پنج در هفت یا نه در زیاده بر ضعف مربع باید افزود و گر دو خامس ده و هم برین قیاس و هر عددی مربع او را مضاعف کنند
و شانزده بر او افزایند مبلغ مساوی سطح حاشیه ثانی نازل بود در رابع نازل با سطح ثانی صاعد در رابع صاعد چنانکه ۱۴۸
باشانزده اعنی ۱۱۴ مساوی چهار در شش بود یا ده در دوازده و اگر از طرفین صاعد و نازل دوم و پنج ضرب کنند زیاده
از بیست بود چنانکه ۹۰ مساوی در شش یا ده در سیزده و گر دوم و در ششم ضرب کنند زیاده بیست و چهار بود چنانکه ۹۶

مساوی دو در شش بود یا ده و در چهار و ده و ایا از یازده مضروب چهار در سی و حاشیه بعیده باشد و اگر از طرفین سیوم
پنجم ضرب کنند زیاده سی بود و اگر سیوم در ششم ضرب کنند سی و شش بود و گر در هفتم ضرب کنند چهل و دو بود چه ایا
زیادت مضروب شش بود و باشد در سی حاشیه بعیده و علی هذا دام که بعد بین الحاشیتین المتقابلتین از طرفین یکسان بود
زیادت مضروب ضعف سی حاشیه قریبه بود و در سی حاشیه بعیده و اکنون خواص اعداد متوالیه بر نظم طبیعی بیان کنیم و گوییم
هر جمله از اعداد متوالیه بر نظم طبیعی عدد آن جمله یا فرد باشد یا زوج اگر فرد باشد هر آینه آن جمله را واسطه باشد و آن
واسطه و نیمه حواشی متقابله خود بود و آن حواشی مبتدی باشند از دو طرف قریب او یا و نهایات آن جمله چنانکه اگر جمله یکی بود
با هفت واسطه چهار بود و آن نیمه مجموع سه و پنج و دو و شش و یکی و هفت باشد و اقرب حواشی سه و پنج بود و ابعد یکی و هفت اگر زوج
بود لابد آن جمله را دو واسطه باشد که مجموع دو مساوی مجموع سایر حواشی متقابله آن دو عدد بود چنانکه از یکی تا هشت این جمله را
دو واسطه است که آن چهار و پنج است و مجموع آن دو مساوی سه و شش و دو و هفت و یکی و هشت از اینجا مقرر شد که مجموع
حواشی دو متقابله هر عددی با هر دو عدد متوالی چون چهار و پنج یا غیر متوالی چون چهار و شش مساوی باشد و از خواص اعداد
متوالی از واحد آنست که اگر یکی بر عدد اخیر افزایند و در نیمه عدد اعداد ضرب کنند مبلغ مثل مجموع اعداد باشد چنانکه اگر یکی
بر هشت افزایند و در نیمه هشت ضرب کنند سی و شش حاصل است مساوی جمیع اعداد هشت گانه باشد و اگر یکی بر نه افزایند
و در نیمه نه که چهار و نیم است ضرب کنند چهل و پنج که حاصلست مساوی اعداد نه گانه بود و از خواص متوالیه از واحد یا غیر او
اگه چون طرفین را در نیمه عدد اعداد ضرب کنند مبلغ مساوی مجموع آن اعداد بود چنانکه متوالیه از سه تا هفت سه را با هفت و سه را
با هفت اعنی ده و در دو و نیم ضرب کنیم حاصل اعنی بیست و پنج مجموع این اعداد بود و از خواص این جمیع اعداد متتالیه که تفاضل آنها
بواحد بود یا بعددی معین از اعداد هر گاه که از عدد آن یکی اسقاط کنند و باقی را در عدد تفاضل ضرب کنند و اول اعداد
خواه واحد بود و خواه عددی از اعداد بر آن افزایند مبلغ عدد اخیر بود از آنها و چون آن عدد را با اول جمع کنند و در عدد اعداد
ضرب کنند و مبلغ را تنصیف کنند یا در نصف آن عدد ضرب کنند حاصل مجموع آن اعداد بود و مثلا ده عدد که اول آن سه بود و
تفاضل آن پنج خواهیم که مجموع آن معلوم کنیم یکی را از ده نقصان کنیم و باقی را در پنج ضرب کنیم و حاصل را که چهل و پنج است با اول
اعداد که سه است جمع کنیم چهل و هشت باشد و این آخر اعداد است پس سه بر آن افزاییم و مبلغ را اعنی پنجاه در نصف عدد اعنی ۵ ضرب
کنیم حاصل اعنی ۲۵۰ مساوی مجموع آن اعداد بود و آن اعداد این است ۳ ۸ ۱۳ ۱۸ ۲۳ ۲۸ ۳۳ ۳۸ ۴۳ ۴۸ و اگر ۵۱ را در ده
ضرب کنند و مبلغ اعنی ۵۱۰ را تنصیف کنند حاصل همان باشد و اگر اول این اعداد را واحد فرض کنند از چهل و شش بود و مجموع
۵۱ و هر گاه که از واحد با عددی مستوی و معکوس جمع کنند برین وجه ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ مبلغ بیست و پنج شود و حاصل آنکه نصف
مجموع اعداد با تبل عدد اخیر و اخیر مثل مربع بود و هر گاه که اعداد متوالیه را از واحد جمع کنند مجموع اول مثل و نصف اخیر بود و مجموع
دوم ضعف اخیر و مجموع سیوم ضعف و نصف اخیر و مجموع چهارم ثلث امثال اخیر و پنجم ثلث امثال و نصف اخیر چنانکه ۱ و ۲ و ۳

واو ۲ و ۳ و شش بود و ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و علی هذا و چون خواهند که مجموعی معلوم کنند یکی بر نیمه آن مجموع افزایند تا عدد اخیر حاصل آید
پس بر نیمه آن عدد نصف واحد بر افزایند و حاصل را در عدد اخیر ضرب کنند مطلوب آن بود مثلا مجموع دوازده هم خواستیم
یکی بر او افزودیم سیزده شد این عدد اخیر است پس نیمه سیزده اعنی شش و نیم و نصفی بر او افزودیم هفت شد معلوم شد که
مجموع دوازده هم سبعه امثال اخیر است هفت را در سیزده ضرب کردیم نود و یک حاصل آمد که مطلوب بود و از خواص او آنکه
مجموع اول مثل و الی اخیر است و مجموع دوم مثل و نصف تالی آخر و سیوم ضعف و چهارم ضعف و نصف و علی هذا و مثل باشد
واو ۲ و ۳ مثل و نصف چهار واو ۲ و ۳ و ۴ ضعف پنج و بعد از این در خواص زوج و فرد شروع کنیم و گوییم ازواج و افراد متوالی اعداد
متوالی بر نظم طبیعی مشارکند در تفاصل بمقداری بعینه چه اعداد طبیعی متفاضلند بواحد و ازواج و افراد متوالی متفاضلند
باثنین چه هر زوجی را که واحدی بر او افزایند فرد شود و واحدی دیگر بر او افزایند زوج شود و علی هذا پس لازم آید که هر واسطه
از افراد و ازواج متوالی نصف جمله جمله حواشی متقابله خود باشد چنانکه هفت نیمه پنج و نه نیمه سه و یازده نیمه یکی و سیزده
و هشت نیمه ده و ۱۰ و نیمه چهار و ۱۲ و همچنین هر دو فرد یا زوج متوالی یا غیر متوالی نیمه حواشی متقابله خود باشد چنانکه پنج و هفت
نیمه سه و نه نیمه یکی و یازده بود و چهار و شش نیمه دو و هشت و نیمه چهار و شش باشد و این معنی مخصوص بازواج و افراد نیست
بلکه جمیع اعدادی که متوالی باشد بیک تفاضل تا بی بود چنانکه چنانکه بیست و پنج نیمه ۲۲ و ۲۸ و ۱۹ و ۳۱ و ۱۶ و ۳۴ بود چه این
اعداد متفاضل پنج متوالی اند و از خواص افراد متتالیه آنست که مجموع آن از واحد ابدا مربع باشد چنانکه مجموع یک و سه چهار است
و مجموع یک و سه و پنج و هفت شانزده و دیگر آنکه چون استعلام فردی کنند که در مرتبه واقع باشد عدد آن مرتبه را مضاعف
کنند و یکی نقصان باقی مطلوب بود چنانکه اگر فرد دهم بود و دیگر آنکه آحاد این افراد در ششم خود باز آید چنانکه یکی در یازده
و بیست و یک و سه در سیزده و سی و سه و هم برین قیاس و دیگر آنکه چهارم بعد از اول مربعات اعنی بیست و پنج که هشتم است
بعد از نه دوازدهم بعد از ثالث اعنی چهل و نه بعد از بیست و پنج و علی هذا عدد مرتبه مربع از افراد در چهار ضرب باید کرد
و بعد از آن مربع افراد متوالی بده عدد شمردن تا مربع مطلوب رسند دیگر آنکه هر محدودی فرد مساوی ضعف عدد مرتبه او
بود یا یکی ابدا اگر مبدا سه باشد و الا یکی و اگر مبدا یکی باشد چنانکه بیست و پنج مساوی ضعف دوازده باشد با یکی و اگر مبدا
سه باشد چه بیست و دوازدهم باشد و مساوی ضعف سیزده الا یکی اگر مبدا یکی باشد دیگر آنکه اگر افراد متتالیه را در جدول
مثلث برین صورت امثال ثبت کنند خواص دیگر عجیب این وضع ظاهر شود چه جمله اعدادی که از واحد بر استقامه
عمود مثلث فرود آید مربعات فرد متوالی بود و مجموع اعدادی که در صف عرضی باشد مکعب بود واز
صفوف عرضی علی الولاء مکعبات متوالی برخیزد و اگر این افراد در جدولی مربع فرض کنند برین صورت مثلا هر
جملی که از دو سطر متقاطع از سطور قطری مولف شود خواه قطر شکل باشد و خواه نه بشرط تساوی سطرین مجموع هر
دو سطر مساوی باشد چه مجموع هر قطری از این شکل ۶۵ بود و مجموع هر سطری از ۱۱ ۱۷ ۱۹ ۲۳ ۱۱ سی و

مجموع هر یکی ۵۵۵۵۵۵۵۵۵ از ۳ و ۳ و ۱۳ و ۲۳ و ۷ و ۱۲ و ۹۱ سی و نه و مجموع هر یکی از ۱۱ و ۲ و ۲۱ و ۲ و ۱ سی و دو و مجموع طرفین هر سطر صلیبی
مساوی مجموع طرفین سطر دیگر بود چنانکه مجموع ۱۱ و ۳۱ و ۴۷ و ۲ سی و دو بود و مجموع ۹۹ ۲ ۳ ۱ ۸ ۲ سی و هشت و مجموع اعداد هر مربعی
که مشتمل بر افراد بود مساوی مال مال ضلع مربع بود چه اگر مربع دو هشت کنند برین صورت ۵۵۵۵۵۵۵ مجموع اعداد آن
شانزده بود و اگر مربع سه هشت کنند برین صورت ۵۵۵۵۵۵۵۵ هشتاد و یک بود و در مربع چهار دویست و پنجاه
و شش ۵۵۵ و از خواص ازواج متوالیه نیز مجموع قطر هر مربعی بکعب ضلع آن مربع بود چنانکه ۵۵۵۵۵۵۵۵ مربع دو هشت باشد
و قطر مربع سه بیست و هفت و قطر مربع چهار شصت و چهار ۵۵۵۵۵ و آنست که مجموعی از آن مساوی مربع عده آن اعداد
بود با عدد آن مربع چنانکه مجموع اول شش بود مساوی مربع عده آن اعداد بود با عدد آن مربع چنانکه اول شش بود مساوی
مربع دو و مجموع ثانی اعنی ۴ ۶ ۲ دوازده بود مساوی مربع ۳ و مجموع ثالث اعنی ۲ ۴ ۶ ۸ بیست بود مساوی مربع چهار با چهار
و از خواص عدد زوج آنکه اگر واحدی از آن نقصان کنند باقی عدد اول بود و آن زوج مساوی اجزاء مربع آن اول بود
چنانکه چهار مجموع اجزاء مربع ۳ و اگر ۳ از آن نقصان کنند باقی اول بود و آن زوج مجموع اجزاء ضعف آن اول بود چنانکه
شش اجزاء ضعف ۳ بود و هشت اجزاء ضعف پنج و ده اجزاء ضعف هفت و بعد ازین ذکر خواص انواع ازواج فرد یاد کنیم انواع
زوج را مقدم داریم بدانکه هر عددی زوج الزوج را جمله اعدادی زوج الزوج که پیش از او بود عد کنند و مربع زوج الزوج و
همچنین بکعب سایر منازل او بل مضروب زوج الزوج در زوج الزوج ایضا از ازواج الزوج بود و از عدد زوج الزوج عدد
اول بیندازد باقی زوج الفرد بود و همچو سی و دو و چون دو بیندازد زوج الزوج ناقص بود ابدا و از خواص بود ای اعداد
آنکه استخراج اعداد تامه و متحابه و کذا زائده و ناقصه باین اعداد میسر گردد اما طریق استخراج تامه آنست که هر زوج الزوجی
که باشد یکی بیندازند اگر باقی عدد اول باشد او را در زوج الزوج مقدم ضرب کنند حاصل تام بود چنانکه از هر چهار یکی
بیندازند و باقی را در دو ضرب کنند شش حاصل آید و آن تام است و از هشت یکی بیندازند و هفت را در چهار ضرب
کنند ۲۸ حاصل آید و آن تام است چه اجزاء او منحصر بود در ۱ ۲ ۴ ۷ ۱۴ و از سی و دو یکی بیندازند و سی و یک را در شانزده
ضرب کنند ۴۹۶ حاصل آید و تام است چه اجزاء منحصر بود در ۱ ۲ ۴ ۸ ۱۶ ۳۱ ۶۲ ۱۲۴ ۲۴۸ اما اعداد متحابه هر دو عدد بود
که هر یکی مساوی مجموع اجزاء آن دیگر باشد چنانکه ۲۲۰ و ۲۸۴ چه اجزاء اول منحصر است در ۱ ۲ ۴ ۵ ۱۰ ۱۱ ۲۰ ۲۲ ۴۴ ۵۵
۱۱۰ و ۱۱۰ نصف اوست ۵۵ ربع او و ۴۴ خمس و ۲۲ عشر و ۲۰ جزوی از یازده و ۱۱ جزوی از بیست و ۱۰ جزوی از بیست و دو
و ۵ جزوی از چهل و چهار و ۴ جزوی از پنجاه و پنج و ۲ جزوی از دویست و بیست و مجموع این اجزا مساوی ثانیست و اجزای ثانی منحصر است
در ۱ ۲ ۴ ۷۱ ۱۴۲ چه ۱۴۲ نصف اوست و ۷۱ ربع او و ۴ جزوی از ۷۱ و این اجزا مساوی اولست این دو عدد و غیر این اجزا اند
مراد از جزو آنست که عدد ایشان کند و غیر این اجزا عدد ایشان نمی کنند و طریق استخراج متحابین آنکه از عددی زوج الزوج یکی
کم کنیم و زوج الزوج ماقبل بر آن باقی افزائیم و زوج الزوج ماقبل هم از آن باقی نقصان کنیم اگر سه عدد که از ین سه عمل حاصل

نوذ

اندهما اول باشند مضروب حاصل ثانی را در حاصل ثالث در زوج الزوج ماقبل ضرب کنیم اصغر متحابین حاصل آید بعد از آن
مضروب ثالث با ثانی و ثالث بشرط آنکه هم اول باشند و در زوج الزوج ماقبل ضرب کنیم اعظم المتحابین حاصل آید مثلا از
هشت یکی کم کردیم و چهار بر باقی افزودیم و دو هم از باقی کم کردیم ۱۱ ۷ ۵ حاصل آید هر سه اول پس مضروب ۱۱ در پنج
اعنی ۵۵ را در زوج ماقبل هشت اعنی چهار ضرب کردیم ۲۲۰ حاصل آید پس ۱۱ و ۷ بر پنجاه و پنج افزودیم ۷۱ شد و چون او
نیز اول بود چهار ضرب کردیم ۲۸۴ حاصل شد و اما طریق استخراج اعداد زائده و ناقصه آنست که از عددی زوج الزوج یکی
کم کنیم اگر زائد خواهیم اول کمتر از باقی بود جزو در زوج الزوج ضرب کنیم و اگر ناقص خواهیم اول که بیشتر بود حاصل
وقبل
مطلوب بود مثلا از هشت یکی کم کردیم هفت شد اکنون اگر چهار را در سه یا پنج زنیم حاصل زاید بود چه در اول حاصل دوازده
بود و اجزای او اعنی ۱ ۲ ۳ ۴ ۶ شانزده و در ثانی حاصل بیست بود و اجزا او اعنی ۱ ۲ ۴ ۵ ۱۰ بیست و دو و چندانکه نقصان اول
مضروب فیه از باقی بیشتر بود زیاده بیش بود و قدر زیادت را ماقبل فصل باقی بود بر مضروب فیه و اگر چهار در زیادت
زنیم حاصل اعنی ۴۴ ناقص بود چه اجزا او منحصر است در ۱ ۲ ۴ ۱۱ ۲۲ و مجموع آن چهل و شش باشد چندانکه زیادت مضروب فیه
بر باقی بیش بود نقصان زیادت باشد و قدر نقصان و اما مثل زیادت مضروب فیه بر باقی او بوجهی دیگر هر گاه که زوج الزوج را
در عدد اول ضرب کنند باید دید که اگر آن زوج بر نصف آن فرد بنصف واحد زیاده بود چنانکه زیادتی دو بر نصف سه حاصل
اعنی ده تام باشد و اگر زیاده از نصف آید بود چنانکه زیادتی چهار بر نصف سه حاصل اعنی ۱۲ زاید باشد و الا ناقص و نوع
دوم زوج الفرد بود و از خواص او آنست که او را بج زوج و فرد جذر جش همی فرد بود بنابر آنکه دو از شش کم باشد و فرد و شش
همی زوج بود چنانکه سه از و نصف شده و تولد او از افراد متوالیه بود در وی پس تفاضل میان متوالیان ان چهار باشد و از
خواص او آنکه چون ده فرد و جمله این اعداد بود و پس اگر از هر عددی زوج و فرد بعده همی آن بجز و بعد از آن عدد بشماری بعددی منتهی
شود که آن جزو اوست و در آید مثلا و از شش ثلث بود و سی سه پس اگر از شش سه بشماری منتهی شود به چهارده و او ثلث صحیح
و از ده خمس بود و پس اگر بعد از چهارده بهفت مرتبه چهل و دو بود و او را سبع صحیح بود و دیگر آنکه دو را با مرتبه سی عددی مربع
جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه دو با چهارم اعنی ۶ ۳ سی و شش و با نزدهم اعنی ۶۴ شصت و چهار و اگر واحد را بعدد انتظام
این عدد و سازیم و شش را که ثالث این اعداد او بود با مراتب که سی ربعات بود جمع کنیم اعداد مربع حاصل آید چنانکه با چهارم اعنی ده
شانزده بود و با نهم اعنی ۳۰ سی و شش و با شانزدهم اعنی ۶۴ شصت و چهار و دیگر آنکه از مضروب سی هر مرتبه در تفاضل مراتبه
چون عدد اول نقصان کنند عدد آن مرتبه حاصل آید مثلا در مرتبه رابع چهار در چهار ضرب کنند و دو بیندازند چهارده باشد
و آن مرتبه چهارم بود و عکس این معنی هم راست است چه هر گاه که دو بر مرتبه ازین مراتب افزائیم و ربع مبلغ بستانیم یعنی بر
چهار قسمت کنیم اسم آن مرتبه حاصل شود چنانکه دو بر هشت ده افزائیم شش و چهار شود و ربعش بستانیم شش بود و گوئیم
آن مرتبه ششم است و دیگر آنکه ضعف عدد مراتب این عدد مراتب مساوی مجموع مراتب بود چنانکه اگر مراتب پنج اعنی ۲ ۶ ۱۰ ۱۴ ۱۸

پنج آن اعداد بود و اگر اعداد را در مربع شش ثبت کنند از خواص این جدول آن بود که اعداد هر سطری عرضی مثل اعداد آن سطر
بود و همچنین اعدادی که در سطور قطری افتاده باشد مبتدی از یسار و ابعاد جداول
در اعداد و ضلع مشترک باشند و دیگر آنکه اطراف هر ضلعی مساوی مجموع دو طرف قطر
دیگر بود چنانکه ۲۲ و ۴۴ مثل ۲۲ و ۱۲۳ و ۲۶۰ و ۱۵ و ۹ مثل ۳۸ و ۱۸ و ۹ و نیز مجموع طرفین
اقطار هر ضلعی که در مربعات متداخل افتد متساوی باشند چنانکه ۲۲ و ۴۴ و ۱۰ و ۳ و ۴۴ و ۱۰ و ۱۸ و ۶۵ و همچنین ۱۸۶ و ۱۱۰ و ۲۲ و ۴۴ و علی
هذا و دیگر تفاضل میان هر عددی و آنچه بر بالا موضوع بود یکسان بود تفاضیل بیت شش و دو و هفتاد و چهار و پنجاه نوع سیوم آنکه
زوج الزوج و الفرد بود و از آن جهت که او قابل نصف بالواحد نبود مشابه زوج الفرد باشد از آن جهت که بیش از یک بار قابل تنصیف
بود مشابه زوج الزوج باشد و تولد او از ضرب اعداد زوج الزوج بود در غیر واحد از افراد متوالی چنانکه از ۴ و ۳ و ۲۳ و ۱۰ و در ۴
۲۰۸ و علی هذا و چند آنکه زوج مضروب اعظم بود قبول تضعیف و در حاصل زیاده باشد و این متوالی باشند بتفاضل بیت
و در بین اعداد زاید و ناقص مثل ۴۰ و ۴۴ بیان آن ذکر رفت اما زاید همچو ۱۲ و ۵۹ و ۲ و غیر آن و در بین اعداد مربعات نیز باشند
و تولد آن مربعات از ضرب ال ازواج بود در او لا افراد یعنی دو در سه و تربیع حاصل اعنی شش و علی هذا القیاس و تفاضل این اعداد
اما زوج الزوج بود چه اگر از ضرب چهار در افراد متوالی متولد گردد تفاضل هشت بود و اگر از ضرب هشت در افراد متوالی حاصل
گردد تفاضل شانزده بود و اگر از ضرب شانزده در افراد متوالی حاصل گردد تفاضل سی و دو بود و اینست آنچه ذکر خواص مبهم بود
که اکنون بیان کنیم که دو که اول اعداد است از کدام نوعست شیخ در شفا آورده است که بعضی گمان برده اند که دو زوج
الفرد است از آن جهت که در تضعیف منتهی بزوج نیست و بعضی گفته اند که زوج الزوج است چه در تضعیف منتهی بواحد است
و بعضی گفته اند زوج الزوج و الفرد است معاً و بعد از هر دو بعد از آن گفته که نزد من آنست که زوج الزوج بحقیقت آنکه ... بود و نصف
آن زوج بود و نصف هر نصفی از آن که غیر واحد است زوج و زوج الفرد است آنکه نصف او فرد باشد و عدد و فرد باشد و
واحد نیز بود و از آن جهت که غیر منقسم است بمتساویین و زوج جز عدد نباشد و حق آنست که در تسمیه مناقشه نکنند و بعضی
از مشاخران گفته اند که زوج اگر در تضعیف بواحد منتهی شود زوج الزوج بود و الا اگر قبول تضعیف بیش از یکبار کند زوج الزوج
و الفرد بود و گر نه زوج الفرد این طریقه بصواب نزدیکتر است چه دو را از زوج الزوج شمردن تا از سلسله اعداد زوج الزوج از
واحد منتظم شود و احکام متناسب شامل گردد اولی بود از آنکه او را از زوج الفرد گیرند چه واحد را فرد گفتن بحقیقت مجاز است چه
فرد از اقسام عدد است چنانکه مشهور و متداول است و کثره مجتمعة الواحد شامل واحد نیست مگر بعد آن خواهند که در مراتب
اعداد افتد و بعد از این بخواص انواع فرد شروع کنیم و گوییم در اصول معلوم که فرد یا اولست یا مرکب و اول را در نفس خود یا بالقیاس
با عدد دیگر و از خواص افراد مرکبه آنست که ثالث فرد اول اعنی سه مرکب باشد و آن نه است و همچنین ثالث نه هم مرکب بود
۲۵ و نیز سابع سابع او الی غیر النهایه مثل ۳۴۳ و ۲۴۰۱ و ۹۲۵۲ و نیز یازده الی غیر النهایه مثل ۳ ۲۳ ۷۷۵ و علی هذا این جمله مرکب بود

ودیگر

ودیگر آنکه سه مرکباتی که از و منتظم است عد کند اول را که نه است بنفس خود که فرد اولست و ثانی را که ۱۵ است بعدد
که ثانی اوست اعنی ۵ و ثالث را که ۲۱ است بهفت و علی هذا و همچنین پنج اول از مرکبات را که ثانی است و ثالث را بثالث
که هشت است برین قیاس سایر افراد مرکبات را عد کند **باب دوم در خواص اعداد و جهت اضافه** که از انسبت خوانند و مضاف
را منسوب و مضاف الیه و منسوب الیه پس اگر منسوب الیه بود آن نسبت را نسبت مساوات خوانند و اگر اعظم بود نسبت زاید الا ناقص
زاید یا بسیط بود یا مرکب و بسیط آن بود که معدود منسوب الیه باشد چنانکه شش را و مرکب غیر آن چنانکه شش را چهار و بسیط ضعف
بود اگر بعد و در معدود باشد همچو شش و امثال آن اگر عدد بیش از دو بود چنانکه شش را دو و چیزی از امثال بعدد و عدد و مقید با
چنانکه ثلثه امثال و اربعه امثال جماعتی از امثال اگر عدد از زوج الزوج بود و اضعاف گویند مقید بود مذکور چنانکه هشت را با دو اربعه
اضعاف و شانزده را ثمانیه اضعاف و سه و دو را سته عشر ضعف او این اصطلاح صناعه موسیقی بود و مرکب آن باشد که از نسبت
مساوات که از امیل گویند بالنسبه امثال ؟ جزا ترکیب یافته باشد و مراد از اجزا آنست که بیش از جزو واحد باشند خواه و جزو باشد
و خواه بیشتر همچو مثل و نصف ۳۲ و مثل و ثمنان و ۳ و ۹ و ضعف ۲ و ۵ و ثمنه امثال و ثلث ارباع و ۴ و انته بسیط سه نوعست نسبة
مثل و نسبت ضعف و نسبت امثال و در اصطلاح مذکور چهار چه اضعاف نیز قسمی بود و انواع نسبت مرکبه شش است و با صلاح مذکور شش
چه هر یکی را از نسبت بسیط با جزو یا اجزا اعتبار باید کرد چنانکه مثل و جزو و مثل و اجزا و ضعف و جزو و ضعف و اجزا و امثال و امثال ناقص بمجموع
در دو جزو و اجزا و عادت چنانست که تعبیر از آن وجه کنند که آنچه تحت فلانست مثلاً از جزو و فلان و آنچه زاید و جزو داشته از
اجزا و آنچه تحت زاید و اجزاست باشد که جزو راست اسمی از امثال اشتقاق کنند و بر تقدیر عکس مثلا اسم یکی از پنج و از دو
خمس اشتقاق گویند و گویند خمس و در اسم یکی از یازده گویند جزوی از یازده جزو از واحد باشد که اسم را مضاف
ترکیب کنند چنانکه در نصف سدس در یکی از دوازده و نسبت مثل متنوع نشود و لکن سایر بسایط زاید متنوع شود چه اول مثل
ضعف بود چنانکه ۱ و ۲ و دوم ثلثه امثال همچو ۱ و ۳ و سیوم اربعه امثال همچو ۱ و ۴ و چهارم خمس امثال همچو ۱ و ۵ و علی هذا و اعداد هر یکی
از این بسبب نامتناهی تواند بود چنانکه در ضعف طرف اعظم و اصغر که بتفاوت اصغر متزاید کیرند با عداد و بر این نسق الی غیر النهایه
متولد گردد او ۲ و ۳ و ۴ و ۹ و ۲ و ۶ و ۴ و ۸ و ۱ و اسم برین قیاس از سایر نسبت ها هر یکی از نسبت مرکبه هم متنوع شود و مثلا مثل
و جزو را انواع کی نهایه بود بحسب جزو چه اول آن مثل و نصف بود چنانکه ۳۲ و افراد او نیز اید امثال طرفین متزاید گردد و برین منوال
۱۲۷۹۶۶۴ او مثل و ثمن چنانکه ۳ و ۴ و دیگر مثل و ربع چنانکه ۴ و ۵ و همچنین بحسب نسبت اعداد از اعداد طبیعی متنوع گردد و جدولی
رسم کنیم مربع و اعداد طبیعی از واحد در سطر اول عرضی ثبت کنیم و در سایر خانها
مضروب و عدد که مقابل آن خانه باشد بر خصوصیت احکام نسبت از اینجا نیز روشن
شود چه اعداد سطر دوم از این سطر طولا و عرضا ضعف اعداد اول باشد و سیوم ثلثة امثال و
و چهارم اربعه امثال و علی هذا تفاضل زوج مذکور چه ابدا طرف اعظم و اصغر هر یکی بقدر اول متفاضل باشند و سطر سیوم مثل و نصف

سطر دوم و تفاضل همچنان و چهارم مثل و ثلث سیوم و پنجم مثل و ثلث چهارم و زیادت هر سطری بر متقدم یکمرتبه بود احد بود در
خانه اول ۲ جذر در خانه دوم و به در خانه سیوم بر ترتیب انواع متوالی و بر متقدم به مرتبه در خانه اول ۴ مثل ثانی و صد در
ثالث علی هذا و از خواص این جدول آنکه جمله اعداد قطر چون ابتدا از یمین و علی جدول کنند مربع حاشیه بود و همچنین باشد و
چون و اما مجموع این مربع با متمیز ثلث مربع است این مثل مربع است پس ضعف مجموع مربعین الا واحد مربع بود و ضعف مجموع
متمیز تا واحد همچنین و نیز مضروب هر مرتبه بود از مضروب فیه در همان مرتبه از مضروب بنا کافی مثلا ثانی اول در خامس رابع
اعنی ۲ در ۴ مثل رابع ثانی در خامس اول اعنی ۸ در ۴ بود و نیز مضروب هر عددی از سطر و قطری در عدد دیگر از همان سطر مثل مضروب
طرفین قطر دیگر بود و متقاطع قطر اول بوجهی که هر دو مطلب مربعی شوند چنانکه یکی در صد مثل ده در ده بود و شش در بیست [illegible] و ۱۲ در [illegible]
هذا القیاس این چند خاصیت از خواص جدول بر سبیل استطراد گفته شد اکنون گوییم بعد از نسبت مثل جوذ نسبت مثل اجزا بود و
مثل اجزا یا منقص بود یا غیر منقص آن بود که بجزء منحصر تر از آن اجزا بود و مثل از آن تعبیر نتوان کرد مثل اربعین ۴۷ که از آن تعبیر بمثل و
نصف توان کرد و همچو مثل و اربعة ارباع [illegible] که تعبیر از آن بمثل و خمسان توان کرد پس اگر تخصیص شرط کنند این نسبت مبتدی باشد از
مثل و ثمنان ۲۳ و بعد از آن مثل و ثلثه ارباع [illegible] و دیگر مثل و اربعة اخماس ۹۵ و همچنین بتزاید طرفین اما اصغر احاد و اما اعظم اساب
و چون در یکی از این نوع اصغر و اعظم متعین شد نسبت جمله اعدادی که در ترتیب واقع باشند میان اعظم طرفین و آنچه زاید باشد بر
اصغر واحدی یا اصغر انواع دیگر بود مشارکه نوع اول بر وجه مثلا در نوع مثل و اربعة اخماس ۹۵ و نسبت ۷۵۶ که واقع
میان شش و نیز تعبیر از ایشان بمثل و خمسان و مثل و ثلثه اخماس کنند در نوع دیگر باشد مشارکه با نوع اول بر وجه اعنی ۹ [illegible]
بسیار باشد که نسبت اعداد مذکوره اصغر غیر منقص بود چنانکه نسبت [illegible] که مثل رسد سار است غیر منقص بغیر از آن بمثل و ثلث
فا توان کرد و همچنین [illegible] مثل و ثلثه اسداس غیر منقص است چه تعبیر از آن بمثل و نصف توان کرد

باب سیوم در خواص اعداد از جهت

بشکل با شکال چون با الف اعداد و تولد آن از آحاد است پس اگر واحد را و کباره بصورت متشابه صور مقادیر تصور کنند اعداد را
خطی و سطحی و جسمی خوانند اما اعداد خطی آن بود که در صورت کبار بر یک صف مستوی رسم کنند برین صورت ....
و جمله اعداد خطی توان بود اما سطحی او تواند بود که از مالف اعداد بصورت کبار صورت متشابه سطحی حادث شود و اول مسطحات اعداد
مثلثات آن اعدادی بود که آحاد آن بصورت مثلثی متساوی الاضلاع ثبت توان کرد و اول او سه بود برین صورت [illegible]
ثانی شش چه اضافه ثلثه و خطی بصورت سابق متولد گردد برین صورت [illegible] و از این استقرار معلوم شود و چون عدد خطی که ما بعد سابق
بود برین شکل اضافه کنند مثلثی که تالی آن بود حادث شود برین صورت [illegible] و از این استقرار معلوم شود که مثلثات از جمیع اعداد متوالیه
از واحد متولد [illegible] گردد و اول آن سه بود پس شش پس ده و ضلع مثلث اول دو و ضلع مثلث دوم سه و علی هذا پس هر مثلثی و مثلث سابق بعدد ضلع خود
زیاده بود و ضلع هر مثلثی بر ترتیب به واحدی زیاده و چون رتبه معلوم باشد و خواهند که ضلع او معلوم کنند یکی بر عدد رتبه افزایند
مثلا ضلع دهم یازده بود و علی هذا و اگر واحد را از مثلثات گیرند عدد اضلاع مساوی رتبه بود و لکن اگرچه واحد بالقوه مربع و مکعب بود اما مثلث

چنانکه مثل و ثمنان ۲۳ و غیر منقص است که
بجزوی از اجزا اخصر از آن اجزا از و تعبیر
توان کرد

او مربع

او مربع باعتبار شکل نبود نه بالقوة نه بالفعل و هر مثلثی از ضرب مبلغ او زیاده واحد در نصف عدد رتبه او از واحد حاصل گردد مثلا
مثلث خامس از ضرب شش در نیم پنج بود و حاصل ۱۵ و مثلث سابع از ضرب هشت در نیم هفت و حاصل ۲۸ و بعد از اعداد مثلثات
اعداد مربع بود و صورت آن از اعداد خطی متساوی مرتسم شود که عدد آن خطوط مساوی عدد آحاد هر خطی بود و آحاد اضلاع آن بر
ترتیب اعداد طبیعی اول ایشان ۴ باشد و مربع آن برین صورت [illegible] ثانی سه و مربع شش [illegible] ثالث چهار و مربع شش [illegible]
و ابتدا اعداد این مربعات مساوی آحاد ضلع بود چنانکه در مربع [illegible] دو آحاد چهار بود و در سه آحاد نه و در چهار شانزده
و علی هذا چنانکه مثلثات متوالی از جمیع اعداد ضلعی طول متولد شود مربعات متوالی از جمیع افراد طبیعی با واحد متولد شود چنانکه یکی با
سه چهار بود و آن مربع اول است و یکی با سه با پنج نه و آن مربع ثانی است علی هذا الی النهایة چون اعداد طبیعی از واحد بترتیب مستوی [illegible]
جمع کنند حاصل مثل مربع نهایه بود چنانکه ۱۲۱ مربع ۲ و اول مربعات و این طریقه را در انشاء مربعات فرض کنند و حاصل
او آنکه مجموع هر اعدادی متوالی که با مجموع آنکه کمتر از آن اعداد باشد بمرتبه اخیر مربع بود و هرگاه که جذر مربعی در جذر مربع دیگر
ضرب کنند و ضعف آن با هر دو مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه اگر سه را در پنج ضرب کنند و ضعف آن را اعنی ۳۰
با نه و بیست و پنج جمع کنند مبلغ اعنی ۶۴ مربع بود و جذر او مساوی مجموع آن دو جذر باشد و بعد از اعداد مربع اعداد
مخمس بود و اول او پنج باشد برین صورت [illegible] و ضلع آن دو بود و صورت مخمسات آن صورت مربعات اضلاع مخمس مرتسم
شود و بعد از آن یک ضلع از اضلاع چهارگانه قاعده مثلثی سازند و آن صورت مربع با این مثلث تمام کنند مثلا صورت
مخمس ثانی چنین باشد و عدد آن دوازده و صورت ثالث چنین [illegible] و عدد آن بیست و دو و پوشیده [illegible] نماند که آن مخمسات
متساوی [illegible] الاضلاع نبود بلکه آن دو ضلع که بسبب مثلث حادث شود کوتاه تر بود و مخمسات از جمیع اعداد متوالی بتفاضل سه سه
متولد گردد و ترتیب آن اعداد چنین بود ۱ ۴ ۷ ۱۰ ۱۳ ۱۶ ۱۹ و مخمسات بر ولاء چنین ۵ ۱۲ ۲۲ ۳۵ ۵۱ ۷۰ و چنانکه هر مربعی از مثلثی
در مرتبه او با مثلث ما قبل متولد گردد هر مخمس از مربعی در مرتبه او با مثلثی که رتبه او واحدی کمتر بود متولد گردد چنانکه مخمس دوم از مربع
دوم از مثلث اول ۳ و مخمس سیوم ۲۲ از مربع سیوم ۹ [illegible] و مثلث دوم پس هر مخمسی از سه مثلث مجتمع گردد یکی در رتبه او و دو [illegible]
فروتر پس هر مخمسی مثل مثلثی بود مساوی او در رتبه و ضعف مثلث ما قبل و چون خواهند که عدد مخمس معلوم الرتبه بدانند اگر رتبه آن
واحد گرفته باشد از عدد رتبه یکی کم کنند و در سه اعنی تفاضل اعدادی که مخمسات از آن جمع حاصل می شود ضرب کنند و دو بر آن
افزایند و در نصف عدد رتبه ضرب کنند حاصل عدد مخمس بود و مثلا مخمس رابع را از چهار یکی بیندازند و سه در سه ضرب کنند
و دو بر او افزایند یازده شود و در نصف عدد رتبه اعنی دو ضرب کنند حاصل ۲۲ مخمس رابع بود و بعد از مخمسات مسدسات باشد و اول
آن شش بود و صورت او از مربع آحاد ضلع بعد از یک از دو جهت متقابل دو مثلث تمام کنند بر مثال مخمس که یک مثلث تمام کرده اند
مرتسم شود برین [illegible] و مسدسات از جمیع اعداد متفاضل بچهار چهار حادث شود همچو ۱ ۵ ۹ ۱۳ ۱۷ ۲۱ پس سدس ثانی
پانزده بود و مثلث سه برین صورت [illegible] و مسدس ثالث ۲۸ و مثلث چهار در رابع ۴۵ و مثلث [illegible] و خامس ۶۶ و علی هذا

چون مخمس را با مثلثی که در رتبه از مخمس حاصل آید چنانکه اگر مخمس چهارم را ۴۰ با مثلث سیوم جمع کنند مسدس چهارم حاصل آید و چون هر
مخمسی مثل ربع آن رتبه بود با مثلث ما قبل پس هر مسدسی مثل این مسدس بود با ثلثه امثال مثلث ما قبل و همچنین هر سبعی مثل مثلث آن رتبه
بود با اربعه امثال مثلث ما قبل و هر مثمن مثل مثلث آن رتبه و خمس امثال مثلث ما قبل و از نجا گفته اند و تولد جملهٔ اشکال عددی از مثلث است
و چون خواهند که مثلثات تولید شکلی کنند سامی آن شکل منها از نده مثلثی که در رتبه بود با مضروب مثلث ما قبل در باقی جمع کنند
حاصل شکل مطلوب بود مثلا مثلث هفتم را سه از شش منها کنیم ۳ باقی ماند و مثلث هفتم را ۲۸ با مضروب مثلث ششم ۲۱ در ۳
اعنی ۶۳ جمع کنند حاصل او مسدس هفتم بود و ابعاد از مسدسات مسبعات از جمع اعداد متفاصل پنج پنج حاصل آید و
مثلثات از جمع اعداد متفاصل بهفت و علی هذا القیاس و باید دانست که چون مسدس کذرند تصویر احاد بصور اشکال متعذر
باشد اما اسامی مطرد باشد بنابر آنکه تولد آن اعداد از اجتماع اعداد متوالی از واحد بر یک نظام است و مثلثات از جمع اعداد
متفاصل بیک یک چون ۱ ۲ ۳ و مربعات بتفاصل دو دو و چون ۱ ۳ ۵ و علی هذا اعدادی بود منقسم باعداد و علی هذا که از ضلعان
ان سطوح بر بالا یک دیگر را اضافه آن سطوح بواحد صورتی مشابه بجسم میسور شود و اول آن اعداد مخروطی بود و آن هر عددی
بود که از قاعده سطحی ابتدا کنند و سطوح متوالی مشابه آن مرتفع میشود تا بواحد اگر قاعده مثلث بود آن جسم را ناری خوانند
همچو چهار که از نصف ۳ و از ترکیب چهار اول عددیست که هم خطیست و هم سطحی و هم مجسم همچو ده که از نه و ۳ و از ترکیب بود از ۶ و ۱
و او علی هذا و اگر قاعده مربع بود آنرا مخروط مربع خوانند همچو ۵ از ۴ و او چهارده از ۹ و ۵ و او علی هذا و اگر قاعده مخمس
باشد آنرا مخروط مخمس خوانند و اول ۶ بود و دوم ۱۸ او دیگر ۴ و علی هذا و مخروط مسدس و سایر اشکال را بر آن قیاس باید
کرد و بعد از مخروطات منشورات بود و او از نصد اشکال مثلثات متماثل بر یکدیگر پیدا شود ابتدا از آن شش بود که از دو
مثلث متولد کرده و بعد از ان ۲۹ و هر یکی ازین منشورات پنج قاعده بود و بعد از آن مجسمانی باشد که شش سطح محیط
بود و آن باقسام است یکی آنکه طول و عرض و عمق او متساوی بود و سطوح قایم الزوایا و آنرا مکعب خوانند و از جمیع مربعات بعدد
عدد حاصل آید همچو صد از ده و بدان عدد دیگر که احد الاطوال مخالف بود پس اگر کمتر بود آنرا لبنی خوانند و از جمیع مربعات بکمتر از
عدد مجذر حاصل آید همچو ۹۸ [illegible] و اگر زیادت بود آنرا [illegible] خوانند همچو ۲۲ از چهار و اگر اطوال همه متفاضل باشند آنرا جنبی
خوانند و زنبوری و مذبح نیز گویند و اگر سطح اصغر مجسم عمودی دایر باشد آن مجسم عمودی دایر باشد آن مجسم را مستدیر خوانند
چون پنج در پنج در بیشتر از پنج و دایره عددی باشد که چون در نفس خود ضرب کنند او باز آید همچو پنج و شش و بعضی جوا
کری خوانند چه او را چون در مربع خود ضرب کنند ۲۲ حاصل آید مربع او مکعب باز آید و همچنین با سایر منازل پس حفظ نفس
خود با عشرات میکنند و ازین جهت کره بود **باب چهارم در اقسام** مناسبات و خواص هر یکی بعضی از متقدمان
مناسبات را سه قسم نهاده اند و بعضی برده انتصار کرده اند و چون این موافق سایر مقدمات نیز برده و اقتصار کنیم
که در اقسام دیگر فایده که آنرا اعتبار توان کرد نیست **وجه اول** آنست که اعداد متفاصل باشد بیک مقدار و آنرا متناسب

عدد

عددی خوانند **وجه دوم** آنکه اعداد او متناسب بود و اتصال با ثانی با ثالث چنانکه ۴ با ۸ همچو ۱ با ۲ و این را تناسب هندسی
خوانند و این دو وجه را اعداد و غیره باسم جمع نشوند که هرگاه که اعداد متفاصل باشند بیک مقدار هر آینه نسبت اعظم
با وسط ثانی نسبت اوسط بود با اصغر نه مثل این در تناسب هندسی قطعا تفاصل اعظم بیش از تفاصل اصغر بود و در
تناسب عددی متساوی **وجه سیوم** آنکه تفاضل اعظمین با تفاضل اصغرین همچو طرف اعظم بود با اصغر چنانکه ۶ ۸ ۱۲ چه فضل
۱۲ بر ۸ اعنی ۴ با فضل ۸ بر ۶ اعنی ۲ بر نسبت ضعف بود همچو ۱۲ با ۶ و آنرا تناسب تالیفی خوانند بنابر آنکه انتفاع بدین در
صناعت موسیقی که از احسن صناعات تالیف خوانند بسیار بود و اصل مناسبات این قسم است و باقی را برسبیل
تتمیم فن ایراد کرده اند و از خواص نسبت عددی آنست که اندر سطح طرفین کمتر از مربع واسطه بود بمربع تفاضل اعداد چنانکه
ضرب ۳ ۲ ۱ مضروب سه در یک اعنی سه کمتر از مربع دو است بقدر مربع فضل اعنی ۱ و اکثر بود و از خواص نسبت هندسی آنکه
واسطه جذر سطح طرفین بود و از خواص نسبت تالیفی آنکه مضروب مجموع طرفین در اوسط همچو ضعف مضروب ۶ در ۱۲ بود اعنی
۱۴۴ و دیگر آنکه مضروب اوسط در اعظم ضعف مضروب او در اصغر چنانکه ۶ در ۱۲ و ضعف ۸ در ۶ بود **وجه چهارم** آنکه تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو اعظم بود با اصغر چنانکه ۳ ۵ ۶ تفاضل اصغرین ۲ و تفاضل اعظمین ۱ و نسبت ایشان نسبت ایشان
نسبت ۶ با ۳ و چون وضع این تناسب بر عکس مناسبت تالیفی است آنرا مضاده خوانند و طریق استخراج اوسط آنکه تفاضل طرفین
را در اصغر ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت کنند و خارج را از اعظم بیندازند چنانکه ۱۲ و ۲ را طرفین فرض کنیم و
تفاضل را اعنی ۱۰ در اصغر ضرب کنیم و حاصل را اعنی ۲۰ بر طرفین اعنی ۱۴ قسمت کنیم خارج را اعنی [illegible] از ۱۲ که طرف
اعظم است نقصان کنیم [illegible] که آن اوسط مطلوبست باید که نسبت تفاضل میان او و اصغر که [illegible] است با تفاضل میان او و اعظم
که [illegible] است و آن [illegible] بود همچو نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو ۲ بود و از خواص این قسم آنست
که مضروب اعظم در اوسط ضعف مضروب اوسط در اصغر و این خاصیت تام نیست مخصوص است باین اگر اوسط ضعف اصغر بود **وجه
ششم** آنکه نسبت اعظم با اوسط همچو نسبت فضل اصغرین بود با فضل اعظمین چنانکه ۱ ۲ ۴ و از خواص او آنست که اگر نسبت مثل و جزو
بود واسطه مجذور بود و اگر جذر واسطه بر واسطه افزایند مبلغ طرف اعظم بود **وجه هفتم** آنکه نسبت تفاضل طرفین با اصغرین چون
نسبت اعظم بود با اصغر همچو ۹ ۸ ۶ **وجه هشتم** آنکه نسبت اعظم همچو ۶ ۷ ۹ با اصغر همچو نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل
اعظمین **وجه نهم** آنکه نسبت اوسط با اصغر همچو نسبت طرفین بود با تفاضل اصغرین همچو ۶ ۷ ۹ و **وجه دهم** آنکه نسبت اوسط
با اصغر همچو نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اعظمین چنانکه ۳ ۵ ۸ هر چند بیان این اقسام باطنابی محتاج بود اما بنابر رعایت
شرط مذکور از آن احتراز نمودیم والله اعلم بحقایق الامور بسم الله الرحمن الرحیم **فن چهارم از مقاله سیوم** از قسم دوم از نفایس
الفنون **در علم موسیقی** که آن عبارتست از معرفت الحان و آنچه التیام الحان بدان بود و بدان کامل شود و این صناعت
بدو قسم شود اول نظری که عبارتست از حصول معانی این علم از موضوع و مبادی و مسایل دوم صناعت او از الحان بصوتیت

انسانی بآلات سیوم صناعت تألیف الحان واین هر دو قسم علمی خوانند وموضوع موسیقی نظری الحان است وهر چه منسوب
بالحان شود واز آنچه تألیف بدان موقوف بود والحان بدان اکمل شود ومبادی آن بعضی از علوم متعارفه بود وبعضی از طبیعی
وبعضی از هندسه وبعضی از عدد واین علم را **فیثاغورس** حکیم بیرون آورده وگویند سبب تنبه او بدین علم آن بود که شبی
بخواب دید که شخصی پیش او آمد وگفت فردا ببازار آهنگران رو ودر بعضی روایات آمده که ندا غیبی گذری کن تا سری از اسرار الهیه
بر تو مکشوف گردد وچون بیدار شد وقت سحر بود برخواست وبدان صوب گذر کرد ودر آن بازار تردد مینمود ودر اندیشه
کشف آن سری بود تا که آوازی را که از مصادمت آن دو جرم ثقیل می شنید باهم نسبتی میداد وتا از آن مناسبت
لذتی دریافت واز آنجا بگوشه رفت وموی در دهان گرفت تا بسر ناخن آنرا بجنبانید آوازی از آن جا بیرون آمد اما ضعیف
بود وپس آنرا بابریشم بدل کرد ودر استخراج الحانی که ابریشم انجا بنبد دو فکر میکرد تا روزی در دامن کوهی میرفت سنگ پشت
پوسیده افتاده بود وپوست روی کاسه باقی مانده چون باد در کاسه او افتادی آوازی از آنجا بیرون می آمد آنرا بر
داشت اصل بربط ساخت ودسته بر او بست ودر تکمیل وتتمیم آن سعی نمود تا بکمال رسید وما انچه خلاصه این فن باشد در پنج
باب ایراد کنیم **باب اول** در صوت ولواحق آن مشتمل بر چهار فصل فصل اول در تعریف صوت وکیفیت حدوث آن بدانکه صوت
کیفیتی است که از تنها مسموع شود ولا تنها واحده ونقل وچهاره ومقابه وغیر آن خارج شوند چه این کیفیات مسموعه اند اما بتبعیه صوت
مسموع شوند وسبب سماع او آنجا که دو جرم متوج حسی سیال رطوبت هواء او از تموج ام لیست که حاصل میشود از صدمی بعد
صدمی وسکونی بعد سکونی وسبب تموج با سمای عنیف است که انرا قلع خوانند وصوتی که درین فن مشتمل است فرعی است
وحکیم کامل ابونصر فارابی رحمة الله گفت از اجسام بعضی آنست که چون جسم دیگر مزاحم او گردد او مقاومت کند بلکه منفعل
او گردد باید اگر با جسم عنق خود منقلع شود اسپ جسم وپنبه باید اگر منحرف شود یا مزاحم بکمال خود حرکت کند اسپ آب وسایر
مایعات باید اگر منتهی شود از مزاحم وبا او بجهت حرکت او شاید کند وچون بحسب این احوال مقاومت نباشد ولا جرم در
جسم مرحوم صوت محسوس نشنید وبعضی دیگر آنکه چون جسم دیگر مزاحم او گردد وبا او مقاومت نماید مانند اجسام صلب
ووقتی که قوه جسم از قوه مرحوم ناقص بود واینجا اگر قرع اتفاق افتد شاید که صوت محسوس افتد وگفته است قرع عبارت
از مماست جسمی دیگر صلب چون حرکت مزاحمت او نماید وبعد از آن گفته که گاه بود که چون هوا مثل تازیانه قرع کنند
روبنهای آوازی محسوس شود وصفی الدین عبد المؤمن در رساله شرفیه برین سخنان اشکالی چند ایراد کرده است اول
آنکه لفظ افاده آن میکند که صورت مخصوص بمرحوم است ودوم از جسم ونه چنین باشد چه آوازی که بمزاحمت دو سنگ مسموع
افتد نسبت بیکی از آن اولی نباشد از یک نسبت او بدیگری دوم آنکه واجب نیست که وجود اندفاع وحرق وتجی وعدم آن شرط
وجود وعدم صوت سازند که هرگاه که جسمی مصادم جسمی دیگر شود ومیان مقاومه نباشد صوت مسموع شود واگر نباشد
نشود خواه هر یکی از دو مندفع یا منحرف یا منتهی شوند وخواه نشوند چه گاه بود که انحراف سبب وجود صوت بود چنانکه در صورت

فرق وگاه باشد که منحرف ومندفع نشود ومقاومت موجود باشد وصوت نباشد سیوم آنکه شرط نقصان قوه زاحم از
قوه مرحوم در وجود صوت معتبر نیست چه شاید که هر دو قوه متساوی باشند وشاید که مرحوم کمتر بود مسپ سنگ وآب وتازیانه
وهوا وصوت موجود شود چهارم آنکه تعریف قرع بر وجه مذکور متناقض است که گفت از قرع تازیانه مر هوا را صوت حادث
شود پنجم آنکه آواز او بعینی آواز تازیانه در هوا او حد نیست بلکه بمصادمت تازیانه است با هوا بسیار بود که دو هوا بجانب اختلاف
مهب متصادم شوند واز آن تصادم آواز حادث شود ششم آنکه شرط مزاحمت از حرکت در تعریف قرع تکرار محض وتحصیل
حاصل است چه مزاحمت شاید که بعد از مماست افتد چنانکه سنگی بسکون مماس آبی گردانند وخبر ان منبع صوت در صورت
نگردد بنابر آنکه سبب حدوث صوت بنابر تقریر او آنست که هوا میان قارع ومقروع بسبب مزاحمت ایشان منضغط گردد
از مقام خود بسرعت باطراف جهد وهر جزوی از آن بسبب سرعت حرکت جزو دیگر را که مماس اوست صدم کند وهمچنین
ثانی مر ثالث را وثالث رابع را تا آن انصدام بجزوی از هوا که مماس طبله سامعه است منتهی شود وعصبه مفروشه در سامعه از
انصدام آن جزو متأثر گردد وقوت سامعه آنرا ادراک کند واین ادراک بسبب تموج هوا از جمیع جهات تواند بود **باب**
وجواب **ایراد اول** آنست که اسناد صوت بحسب عرف بمرحوم از آنجهت کنند که تأثیر زاحم در مرحوم پیدا شود چنانکه تأثیر مضارب در
مضروب نه بینی که زاحم در ابریشم زخمه است ومماس سنگی که در آن اندازند ودر تشبیه آن ودر تازیانه بخرف او در حلق
ونائی ودنی هوا مدفوع نشود ومرحوم ابریشم وملاس آن وحلق واندرون نای ودنی لاجرم اسناد بمرحوم کنند وتحقیق این قول
موقوف بر آنکه اول کیفیت صوت اول در جسم مرحوم پیدا میشود وبعد از آن در هوای مجاور آن با اول در هوا وبعد از آن
در مرحوم هر چند هیچ یک ازین محقق نیست اما بواسطه آنکه تأثیر در مرحوم ظاهر میشود عرف اسناد بمرحوم کرد وچون دو سنگ
مصادم یکدیگر شوند نسبت آواز بیکی اولی نباشد از یک بدیگری بنابر آنکه از هر یکی از آن مرحوم اند بوجهی وزاحم بوجهی موجب
در آنکه او نیز همه جا اسناد صوت بمرحوم کرده چنانکه گفت اما حدوث النغم والاوتار واما حدوثها فی الآلات ذوات النفخ
اما حدوثها فی الحلوق الانسانیه ومع هذا بر شیخ ابونصر فارابی انکار کرده **جواب ایراد دوم** آنست که اگر ملاقات مرحوم
یکی از دو جزو مذکور مقاوم زاحم نباشد قرع صورت نه بندد وصوت حادث نگردد وگوید که مزاحمت بی مقاومت
نباشد چه مزاحمت ونفی مستلزم مقاومت باشد که هر مرحوم با اندفاع یا انحراف یا بسبب حرکت زاحم بوده باشد وقوه
عند التماس واگر بسبب حرکت زاحم وقوت او نباشد بلکه هیچ مرحوم آن الملاقات بسبب حدوث مبدا میلی بود در مرحوم بجهتی که
حرکت زاحم بآن جهت بوده واندفاع او بسبب تنگی وانحراف بسببی دیگر مزاحمت بود بی مقاومت ::::: وچند منبع صوت
نباشد آنچه گفت شاید مقاومت باشد وصوت نباشد چه شاید که مقاومت بعد از مماست اتفاق افتد واحداث صوتی نکند
موجه نیست چه بنای کلام بر معاوضتی است خالی از مماست پس آنچنانست که فارابی میگوید که مقاومت حال التماس است صوت منتقل
نیست او میگوید که مقاومت بعد از مماسه از صوت منتقل است ومیان این دو سخن منافاتی نیست از سیوم آنکه اگر قوه زاحم از

زیاده از قوه مزحوم بود بان معنی که مزحوم او ان الملاقات متفاوت باز احم اصلا ممکن نباشد بنابر آنکه چون مماس شود او در حرکت
حایل قوه او گنند پس او متفاوت میشود و اگر او ان الملاقات هم او کند صوت صورت نه بندد یا آنکه هر دو قوت متساوی باشند یا قوه مزحوم کمتر
صوت حادث شود آن بسبب متفاوتی باشد که میان ایشان از الملاقات واقع شده باشد و آن بدون قرع صورت نه بندد
و فارابی منکر این معنی است چه او نیز گفته است که اگر قرعی اتفاق افتد شاید که محسوس افتد و عدم صوت از قرع تازیانه در هوا را
منافاتی نیست مراد فارابی از صلابت او و آنکه مراد او آن نیست که صوت در هوای خارجی باشد بل مراد آنست که صوت در
هوای قرعی که در هوا باشد مانند و از جهت آنکه لا نسلم که مزاحم آن از حرکت صورت نه بندد و عجب از آنکه او گفته است که هر
مصادمتی متفاوتی مزاحمتی باشد و لا ینعکس و اندیشه نکرد که این سخن وقتی درست آید که مراد مصادمه را مزاحمه ره لا ینعکس
اندیشه نکرد که این وقتی درست آید که از حرکه بود و الا مزاحمت اخص نبودی از مصادمه **فصل دوم در نغمه** حکیم ابو نصر فارابی گفت
النغمه صوت واحد لابث زمانا قدر محسوس و شیخ ابو علی گفت النغمه صوت لابث زمانا علی حد ما من الحدة و الثقل و بعضی متاخران
برین تعریف این قید زیاده که مجبوب الیه طبعا و صاحب شرفیه گفت که اگر قید اخیر اعتبار نکنند این تعریف مانع نیست چه هیچ
صوت از حده و ثقل عاری نتواند بود و زیرا که صوت یا مشابه بسیو است یا ثقل یا حده و هیچ صورت که موجود نشوند الا یهم و باشد
که صوت بر مقداری از حده یا ثقل زمانی لبث کند و مع ذلک نغمه نباشد همچو صوت جسمی که آن را بر روی زمین کشند که او را
قسطی از حده یا ثقل بود و بحسب زمان کشیدن مستلزم لبث باشد و باتفاق آن را نغمه نگویند و اگر قید اخیر را اعتبار نکنند جامع نباشد
چه بسیار باشد که الحان از حلقی در غایت کراهت همچو حلوق مشبعه استماع افتد و باتفاق آن را نغمه خوانند با آنکه مجبوب الیه
بالطبع نیست و بعد از آن گفته که هر گاه دو صوت مختلف در حده و ثقل استماع افتد اگر ادراک تفاوت مقداری میان آن
ممکن باشد چنانکه ارباب این صناعت نغم حکم کنند که یکی از آن دو زاید است بر دیگری و در حده یا ثقل نصف یا ثلث
یا ربع یا ضعف غیر آن از نسبت اسم موم کنند و الا نه و بنابرین در تعریف نغمه گفته اند النغمه صوت یمکن ادراک تفاوت الکمیه بین
نقاوته و حدته بالنسبه الی الآخر من حیث هو کذلک و جواب آنکه گفت تعریف مانع نیست آنست که حصول نغمه صورت نه بندد الا
که اهتزاز جسمی هوائی یا هوای در جسمی بشرط آنکه جسم مستحصف و املس باشد پس جسمی که بر روی زمین کشند از آن دو نوع
از صوت حادث شود یکی قلعی که حادث شود از انفصال او و از اجزاء زمین اما بعد از اتصال او بر آنکه چنانکه دست خیاط
عند القتل چون بر خیط بگذارند حادث شود این نوع از مبحث ما نیست چه بحث ما در صوت قرعیست و دوم آنکه حادث شود از صدمه
او تضاریس زمین را و این نوع اگرچه قرعیست اما هم از مبحث ما خارج است چه بحث ما در صوت قرعیست که او را امکان لبث
باشد و درین امکان لبث نیست بلکه جسم مجرور چون قرع بعضی از تضاریس کنند اگر مقروع در هوا مهتز شود بی شک احداث
نغمه کنند و الا نه و اگر قارع که جسم مجرور است از اجسام ممتزه باشد هر گاه که قرع بعضی از تضاریس کنند و تضاریس را استحصاف
و عدم آن مختلف باشند مهتز نشود و احداث نغمه نکنند بنابر آنکه لبث بر حدی معین و ثقل نباشد و اگر تضاریس متشابه باشند

ممتزج

ممتز باشد و احداث نغمه کند و جواب آنکه گفت تعریف جامع نیست آنست که مراد از مجبوب الیه بالطبع آن نیست که نسبت
با جمیع طباع باشد در جمیع ازمنه و الا هیچ نغمه مجبوب الیه بالطبع نباشد چه هیچ لحنی نباشد که نسبت با بعضی طباع یا در بعضی اوقات
مکروه نباشد بل مراد آنست که فی الجمله یعنی نسبت با بعضی طباع و در بعضی اوقات مستلزم باشد چنانکه گویند سماع و دو قاع مجبوب
الیه بالطبع باشد فی الجمله و آنچه گفت که هر گاه که دو صوت باشند تا آخر در آن نظر است چه او امکان ادراک بین الصوتین بر
وجهی که مرتاض تعیین آن کنند شرط نهاده است در جزم بدانکه هر دو نغمه اند و ما بالجزم میدانیم که بعدی که بر نسبت ثلثه و عشرین
الی عشرین از انها که هیچ یک از اهل صناعت تعیین آن نتوانند کرد و فضلاء من نیز هم با آنکه هر دو نغمه اند و تعریف او
نیز جامع نماند   حده و ثقل در صوت و نغمه و کیفیت حدوث نغم از آلات سبب حده در صوت مطلقا استحصاف
قارع و مقروع است و سبب ثقل مقابلات و حکیم کامل ابو نصر فارابی گفت سبب حده شده و قرع است و سبب ثقل ضعف و این
سخن مطرد نیست الا لازم آید که آن مطلق یک نغمات مختلف در حده و ثقل بسبب قوه اهتزاز و ضعف آن حادث شود و همچنین از
اولی که اوتار از باشند همچو آبگینه و بطلان این بالضرورت معلوم است چه اختلاف شده و ضعف در فترات اوتار و اجسام مهتز بود که
موجب تفاوت نغمات در جهار ده خفایه نه بحده و ثقل و جهار ده خفانه معلل اند بقوه قرع و مقابل آن در حده و ثقل استحصاف متفاوت حس
و مقابل آن اما سخن او در نغم و آلات ذوات النفخ مطرد نیست چه از یک مخلص بقوه نفخ اتحاد نغمه حاد توان کرد و بضعف او نغمه
نفخ اقتضا حده نه از آن روی کند که قوت نیست بل از آن روی کند که قوت بل از آن روی که استحصاف قرع کند که هوا است در
نفخ قوی بیشتر باشد و شده استحصاف ایجاد حده کند اما از آن روی که رفع قوت ایجاد جهار کند و از نیست که نغمه حاد در آلات
ذوات النفخ چون حده بسبب قوت قرع باشد از جهار ده منفک نشود و نغمه ثقیل در آن بسبب ضعف رفع از خفانه بخلاف نغمه که از
اوتار و اجسام مهتز باشد چون سی و مطبعات و این معنی انسان بتجربه در حلق خود باید هر گاه که حدت زیادت کند جهار ده
زیاده شود اما وقتی که صورت را اطلاق کنند چنانکه دأب ارباب نغمات و حفاظ و غیر ایشان است بخلاف آنکه ایجاد حده
بتضییق منفذ قصبه ریه کنند چنانکه در بعضی بر سبیل ندره اتفاق افتد و چون این معلوم شد بدانکه اسباب حده در اوتار سه
چیز است قصر و رقه و توتر و اسباب ثقل طول و غلظ و ارخا و در آلات ذوات النفخ چهار است ضیق تجویف و ضیق منافذ که مخلص
هوا بود بر روی آلت و قرب منفذ از مدخل هوا در آلت که فم نافخ است و شده قوه رانفه هوا و اسباب ثقل متقابلات اینها
و پوشیده نماند که این اسباب بکثرت تفاوت و تعارض موجب زیادت و نقصان سبب کردند چنانکه توتیر معاون قصر بود در احداث
و ارخا معارض آن و همچنین رقه معاون قصر بود و غلظ معارض آن و سبب حدوث نغم از حلق آنست که قوه رانفه هوا را از قصبه
بشده تحریک کند تا از وقوع هوا بر اجزاء حلق صوت حادث شود و چون از قرعات متوالی محسوس بر سبیل اتصال و تشابه در قوه
ضعف باقی ماند سبب حدوث اصواتی بل صوتی واحد گردد که اثر از زمانی محسوس [illegible] معین از حده و ثقل لبث باشد چنانکه حد
نغمه است و باید دانست که اگر شده و رفع نباشد مانند نفس که از صوت عاری است [illegible] سبب حدوث آن از سایر ذوات النفخ است

که اجزاء هوا مرفوع باشد و فزع جوانب تجویف کند از جای بجای و از جزو متقدم شود تا مخلصی یابد و چون مخلص شد بجانب فرع او
بجانب تجویف و منفذ قوه اجتماع اجزاء و تکاثف آن با تخلخل موجب صوتی معین گردد از حده و ثقل و چون این سبب ثانی هر یک
و تیره باشد موجب حدوث نغمه گردد و سبب آنکه چند انکه هوا مرفوع از در ضعیف تر شود و موجب ثقل گرده و نغمه منفذی که
نفخ با فم اقرب باشد احد بود و آنکه منفذ دور تر بهمین مطلب چند انکه قوه دافعه قوی تر بود و نغمه احد بود اما سبب حدوث او از او تار آنکه
او تار چون محرک شد در هوا اهتزازی حادث شود از جهه که نغمه چون و تر اکشیده ور وقت که اش بقوه میل کند که با وضع
طبیعی بود و بسبب قوه میل بطرفی دیگر از سمت وضع خود متجاوز گردد و باز بسرعت میل کند بموضع خود بقوه کمتر از اول در محاذات راه از
سمت وضع خود باستقرار شود و بسبب آن اهتزاز هوا را از خود نقض کند پس میان او و هوا قرعات متصل متوالی حادث شود و
هر یکی از آن سبب حدوث صوتی باشد و بسبب توالی قرعات در زمانی محسوس اصوات متصل یکی گردد و بسبب لبث آن بر
مدی معین از حده و ثقل زمانی محسوس بعینه حادث شود و زمان نغمه زمان اهتزاز بود و چون حرکت اهتزازی مضمحل گردد
نغمه منقطع شود و حال حدوث نغمه از اجسام مهتزه بهمچو مطبوعات و کاسات چینی هم برین منوال است چه ایشان را چون
قرع کنند مهتز شوند و نفس هوا کنند و قرعات متصل چنانکه صوتی واحد ابتداء زمانی بر حدث معین از حده و ثقل حادث
شود   در معنی لحن و اقسام و خواص و محال استعمال هر یک بدانکه معنی موسیقی در لغت یونانی لحنست و لحن عبارتست
از جماعتی از نغم مختلفه که از ایشان ترتیبی باشد و بعضی این قید زیاده کنند که کلام منقید بدان مقرون بود و آنچه خطبا و قراء آن
ترنم کنند لحن باشد و بعضی این قید زیاده کنند که آن کلام دال باشد بر معانی که محرک نفس باشد بتحریک ملایم عرض و لفظ محدود
او موزون الحان سه قسمند یکی الحان ملذه و آن لحنی بود که از و لذتی و راحتی حاصل شود تا تاثیر کند در نفس مطابق تصوراتی
از و مانند نقوش و تزاویق که از بهر زینت کنند دوم الحان مخیله که نقوش سیوم الحان انفعالیه و آن لحنی بود که از نفس در
حالت انفعالی از انفعالات صادر شود و هر آینه نفس در آن حالت هیاتی مناسب آن بر آن انفعال لحن اتباع کند و چون
نفس از استماع آن بر آن انفعال متنبه شود و آن لحن موجب حدوث آن انفعال شود و در نفس مستمع و موجب زوال آن در اغلب
اوقات قسم دوم و سیوم متلازم باشند و مستلزم اول و استعمال اول در موضعی کنند که مطلوب راحت بود و دوم در
موضعی که قضایای شعری و بعضی از خطابیات استعمال کنند و سیوم در موضعی که مطلوب احداث و ازاله انفعالی بود و بباید دانست
که اشیا و سایر حیوانی بصوت بالطبع در هر حالی از احوال لذیذه و موذیه نغمه چند است که آن زمزمه کنند و نغم تابع انفعالات
و احوال باشند و توابع و لواحق اشیا را بوجهی غایه گیرند و بوجهی کمال و بوجهی علامت پس من الجهت که غایت گیرند غرض انفعالات
باشند چه از شان انفعالات آنست که حادث شود تا بواسطه آن بمقصودی رسد و چون این نغمات یکی از نیهاست که گمان برند
که غایت انفعالند پس انسان و حیوان مصوت هر گاه که بواسطه انفعال اقصی مقصود رسد این غایت را قایم مقام اقصی مقصود دارد و
چنان داند که بدان انفعال بغایتی رسد پس آن انفعال زایل شود چه انفعال از الجهت مطلوب بود و نابود و اقصی مقصود با آنکه نفس

انرا

انرا قایم مقام اقصی مقصود سازند رسند و چون آنچه مطلوبست از انفعال حاصل شود از و مستغنی شوند و زایل گردد یا کم شود و بدانچه
که کمال میگیرند محدث انفعالات باشند چه کمالات چون مشوق بطبع اند پس این نغمات چند انکه زیادت شوند مشوق بطبع
زیادت میشود پس هر گاه که ما را از این نغمات که کمالند چیزی حاصل شد استعدادی آنکند که اموری که این کمال بدان حاصل
شد بدان حادث شود و چه انفعال حادث شود یا زیادت گردد و بدان جهت که علامات انفعال گیرند محاکی بود و چه لوازم چون یکی از
اینهاست که با آن محاکات شیء کنند که نغمی حادث شود و انرا انفعالی و حالی حکم باشد که محاکات کنند هر آن انفعالات
و احوال را   در حصر نسب و استخراج ابعاد و مراتب آن در ملایمه و منافره مشتمل بر چهار فصل فصل اول در حصر نسب بدانکه مطلق
که نسبت عدد با عدد یعنی مجموع نسبتی که میان او و عدد باشد و وقتی که مساوی باشد یا منسوب اعظم بود از منسوب الیه منحصر است
مثل و مثل جزو و مثل اجزاء و ضعف و ضعف جزو و ضعف اجزاء و امثال و امثال جزو امثال و اضعاف جزو اضعاف و اجزاء چه منسوب اگر
مساوی منسوب الیه باشد آنرا نسبت مساوات و نسبت امثال خوانند و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر را عدد او کنند یا نه اگر
عد کنند یا دو بار کنند یا بیشتر اگر دو بار عد کند ضعف و اگر بیشتر از دو بار عد کند یا بعدد زوج الزوج عد کند یا نه اگر کنند اضعاف و اگر عد
اصغر نکنند باقی از قسمت اعظم بر او یا جزو او باشد یا اجزاء او بر هر دو تقدیر خارج از قسمت یکی باشد یا دو یا عددی زوج الزوج
یا غیر آن اگر یکی باشد مثل و جزو یا مثل و اجزاء و اگر دو باشد ضعف و اجزاء و اگر عدد زوج الزوج اضعاف و جزو یا اضعاف و اجزاء و غیر
آن باشد امثال و جزو و امثال اجزاء و ازین ضابطه چون معلوم شد که اضعاف و امثال مساوی نیند یا متداخل چنانکه صاحب
شرفیه گفته است که هر اضعافی امثال است و لا ینعکس که از روی لغه خواسته است چه امثال از روی لغت اعم است از
اضعاف و چون اضعاف از سه تا چهار رده بر دو اثبات کنند و یکیک را نسبت که اقل همه است نسبت کنند اقسام دوازده
گانه منتهی شود و هر یکی ازین نسب مطلقا چنانکه صاحب شرفیه گفته یعنی غیر مثل ضعف و این هر دو نوع مفرد جنسی بود که تحت
انواع غیر محصور باشد چنانکه تحت مثل و جزو و مثل و نصف و مثل و ثلث و مثل و ربع و تحت مثل و اجزاء مثل و ثلثا و رباع و تحت ضعف
و ضعف جزو و علی هذا   در معنی بعد و جمع و ملایمه و منافره آن بدانکه تالیف میان دو نغمه مختلف بحده و ثقل را بعد خوانند
و اگر آن تالیف میان بیش از دو نغمه مختلف بحده و ثقل را بعد خوانند و اگر آن تالیف میان بیش از دو نغمه باشد آنرا جمع خوانند
و چون اشتمال بر نغمات جمع بهیاتی مناسب شد آنرا لحن خوانند پس لحن اخص باشد از جمع و سبب ملایمت و منافرت ابعاد
ابعاد آنست که هر قوتی را کمالیست مخصوص به و چون آن قوه را کمال حاصل شود نفس را التذاذی و بهجتی حاصل آید و چون تحصیل
آن توجه کند اگر حاصل شود بغیر بدان خرسند گردد و اگر نشود متالم و اگر در حصول آن یکی افتد بقدر حرمان لبث حیرتی فکری که متبع الم
نفسانی باشد عارض شود و بضرورت معلوم است که مراتب التذاذ نفس از استماع ابعاد مختلف و متفاوتست و غرض ازین علم اخبار
بلایا از افضل پس بضرورت از ابعاد مختلف و متفاوتست و غرض ازین علم هر آنچه ملایم تر بود و اشرف باشد و درجات شرف بحسب مراتب ملایم و
معلومست که کمال قوه ممیزه در کمال تمیز است میان محسوسات و محسوسات بذات او بعرض مرکبات اند کمال تمیز میان ایشان با درک

اضعاف اگر کنند

نسب ایشان باشد پس هرگاه که نغمه استماع افتد و نسبت میان هر دو مدرک گردد کمال ممیز حاصل شود و سبب لذت گردد و چون معلوم
است که ادراک بسهولت و صعوبت اختلاف هرچه تمام تر دارد پس چندانکه تصور آن قریب تر بود ملایم تر باشد و چون پیش از باب
تعالیم خصوصا مهندسات مقرر است که ادراک نسب عددی اعنی نسب مقادیر مشترکه اسهلست از ادراک مقادیر متباینه پس ابعاد
و اتفاق بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد و اتفاق بر نسبت هندسی و ابعاد مستوعبه بر نسب اصم او باشند و شک نیست در آنکه اسهل
نسب انسب وی ادراک نسبت احد و اثنین است که آن را ضعف گویند چه نقش آن از ادراک معنی این قول که دو ضعف یکیست بیشتر حیرت
فکری عارض نشود چنانکه چون بشنود که این عدد مثل اسداد آن عدد است پس سبب عدم سرعت ادراک آنچه کمال است پس اشرف
ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد و آن را بعد ذو الکل خوانند و هر وقت که نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی
از طول او کم کنند و استعانت فی کنند نغمه باقی به نسبت اول احد بود و اول نسبت باقی اثقل   در اقسام ابعاد بر
سبیل اجمال و تفصیل بدانکه ابعاد سه قسم اند عظام و اوساط و اصغار و عظام و صغار بالقوه نامتناهی اند زیرا که چندانکه
در عظم و صغر امعان رود اعظم و اصغر از آن فرض توان کرد اما بحسب فعل نامتناهی باشند چه تفاوت و تباعد طرفین در بعد
بحدی رسد که احساس باختلاف نتوان کرد و در خلوف بحسب تجربه معلوم است که انتقال از اثقل نغمات بضعف نصف از پیش
نمیتوان کرد و چنانکه نسبت اول مراتب اضعاف بوده از ارباب علم کمتر کسی بود که این معنی ادراک نکرده باشد چون آلات
آلات موسیقی خلقت و اعظم ابعاد که حلق بر آن قادر است نسبت اول اضعاف لاجرم از ابعاد عظام برین نهایه که طرف
احد باشد اقتصار نماید و جهت تصویر ابعاد بر سبیل مثال خط اب را وتری فرض کنند و آن را به دوازده قسم متساوی
تقسیم کنند و بر نهایات اقسام بر اول از طرف ب ح ج د ه و ز ح ط ی یا یب رقم کنند برین وجه طرف اثقل اب و وتر ی آ
طرف احد و شک نیست در آنکه وتر مشدود یا نیز که جزو اوست مثل و جزوی از یازده دارد و چون نسبت نغم با نغم است
مغایر او نا و آن نغم است پس نغمه مطلق را نسبت با نغم مثل و جزوی از یازده بود و چون اعتبار کرفتن بر قاعده اشتمال
از طرف ب کنند که جانب بیار و ترست از نغمات بحری که بطرف ایسر و تر است تغیر کنند پس نغمه مطلق را ب خوانند و ه ی
نه او روشن است که نغمه ب مثل و خمس نغمه ی باشد و مثل و ثلث نغمه ط و مثل و نصف ح و مثل و خمسة اسباع ز و ضعف و ضعف و او
خمسین و ثلثه امثال و و اول اضعاف ح و سه امثال ب و یا مثل و عشری بود و مثل تسعا ط و مثل و ثمن ثمان ح و مثل و اربعه
اسباع ز و مثل و خمسة اسداس و و نصف و خمس ه و ضعف و ثلثه ارباع و ثلثه امثال و ثمن ثمان ح و خمسه امثال و نصف مثل و تسع ط و مثل و ربع
ح و مثل و ثلثه اسباب ز و مثل و ثلثان و او و ضعف و نصف و ثلثه امثال و ثلث ح و خمسه امثال ب و ط مثل و ثمن ح بود و مثل و
سبعان ز و مثل و نصف و مثل و اربعه اخماس و ضعف و ربع د و ثلثه امثال ح و اربعه امثال و نصف ب و مثل و خمس بود و مثل و
نصف و ضعف ح و ثلثه امثال ب و مثل و ربع و مثل و ثلثان ح و ضعف و نصف ا و مثل و ثلثان ح بود و ضعف ب و اول اضعاف ا
ح مثل و نصف ب بود و ثلثه امثال او ب ضعف ا بود و مقصود ایشان ازین تقسیم استخراج ابعاد است و حصر ابعاد در این اقسام و اول آن

را ذو الکل

را ذو الکل و الخمس و ضعف ذو الکل و الاربع و مثل و ثمن را طنینی هم نیز گویند و مثل و ثلثه عشر را فصله و ما بین ثلثه و اربعین
را فضله و بقیه هم گویند و رفع طنینی را بعد ازخا خوانند و بواقی را بنسبت ابعاد تعریف کنند چنانکه مثل و ربع را بالکل و الربع و مثل و خمس
بالکل و خمس و از ابعاد عظام ذو الکل مرتین است همچو بعد ب یح و بعد ح ب و بعد ا و ذو الکل و الخمس مانند بعد ب و بعد ط و ح بعد
ح ا و ذو الکل و الاربع مانند بعد ح و ذو الکل مانند بعد ب و بعد د و بعد ح و بعد ه ب اما اوساط و الخمس بود مانند بعد ح و بعد ط
و بعد ح ب و ذو الاربع مانند ب ط و بعد ح و بعد ح و ما بعد این صغار بود و این را ابعاد لحنی خوانند و آنرا هم سه قسم بود که لحنیات
و اوساط و صغار بود و اشهر در تحدید این اقسام دو مذهب یکی آنکه کبار لحنیات ابعادی بود که چون هر یکی از ایشان از بعد
ذو الاربع اسقاط کنند چنانکه گفت آن بعد ازین روش کرده و باقی کم مسقط بود و پس کبار لحنیات سه بود کل و ربع کل و خمس
کل و سدس و اوساط لحنیات هر بعدی بود که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط کنند آنچه ماند کم از و بود یعنی از آن بعد نه از
ضعف پس ابعاد و سطی هم سه بود کل و ثمن کل و تسع و بعد ازین همه صغار لحنیات بود و آن هم سه قسم بود صغار و کبار
و اوسط صغار و صغار اما کبار هر بعدی بود که چون ثلثه امثال او از بعد ذو الاربع بیندازند باقی کمتر از نفس آن بعد بود پس کبار صغار
چهار بعد بود کل و عشر کل و جزو من احد عشر و کل جزو من اثنی عشر کل و جزو من خمسة عشر را نیز از کبار و صغار شمرده اند باطلاق
چهار بعد امثال هر یک از ایشان ذو الاربع فضل میتوان کرد چنانکه گر آن بیاید اما اوساط صغار هر بعدی بود که چون اربعه امثال
او را از ذو الاربع فضل کنند باقی کمتر از آن بعد بود و آن سه بعد باشد کل و جزو من اربعه عشر و کل و جزو من خمسه عشر و کل و جزو من
سته عشر و خمسه امثال کل و جزو من سبعه عشر و مادر آن از ذو الاربع فضل میتوان کرد و باقی را اصغار صغر یا بفضلات لحنی
خوانند و مذهب دوم طریقه شیخ رئیس است و او تعریف کبار لحنیات برین وجه کرده است که هر بعدی باشد که چون ضعف او
را از ذو الاربع فضل کنند اگر امکان فصل بود و هر دو نسبت آن سه کانه اعظم بود از باقی پس کبار لحنیات بر رای او ده بعد
از کل و ربع یا کل و جزو من ثلثه عشر و اوساط لحنیات را برین وجه که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط
کنند باقی بیش از مسقط و کم ضعف مسقط بود و پس اوساط لحنیات از کل و جزو من اربعه عشر بود یا کل و جزو من عشرین و ضعف او لحنیات
را برین وجه که هر بعد باشد که چون ضعف او از ذو الاربع اسقاط کنند یعنی نماند بیش از آن مسقط و کم از ضعف مسقط   در مراتب
ابعاد از جهت ملایمت بدانکه نسبت مثل اگر چه اشرف است اما بعد نیست چه در بعد اختلاف طرفین شرطست از ابعاد ضعف و جمله انواع مثل
و جزو و ضعف و جزو و اضعاف و اضعاف جزو ملایمست اما انواع مثل اجزاء و ضعف اجزاء و امثال و امثال و جزو و امثال و اجزاء و اضعاف اجزاء غیر
ملایم اما اشرف ابعاد و افضل آن ضعف چه امتزاج طرفین او تا بحدیست که هر دو را یکی شمرند و در تعریف الحان هر یکی را بعوض دیگری
استعمال کنند و او از جمله ابعاد بدین خاصیت مخصوص است و بعد از آن مراتب مثل و جزو و به ترتیب طبیعی و او را اشرف از مثل
و نصف بعد از آن مثل و ربع و مثل و خمس سایر ابعاد و شرف بشابهت این ابعاد مذکور ملایم باشند و تحقیق این سخن آنست که چون
روشن شد که طرفین نسبت ضعف در تالیف قائم مقام یکدیگرند پس در انواع مثل و جزو هرگاه که احد الطرفین با ضعف اثقل استماع افتد

همچنان نماید که با غیر اثقل افتاده پس این بعد مشابه آن مثل و جزو باشد و همچنین اگر اثقل با نصف احد استماع افتد مشابه آن بود که با نصف
احد استماع افتاده باشد مثل بعد ده مثل و ربع است ای قائم مقام و از اینجاست که ایشان اتفاق را باتفاق اول و ثانی تقسیم
کرده‌اند و گفته‌اند اتفاق اول آنست که میان طرفین بعد نغمه نیابند که نسبت او با یکی از دو طرف نسبت بعد ذو الکل بود یعنی آن نغمه
ضعف طرفی یعنی آن ضعف باشد یا انواع مثل و جزو بود و اتفاق دوم جمع است میان طرف احد هر بعدی از میقات باتفاق اول
ضعف اثقل با طرف اثقل و نصف و نصف احد یعنی آن بود که بر نسبت ضعف جزو باشد با اضعاف جزو فی الجمله هر بعدی که در استماع
مشابه بعدی باشد متفق باتفاق اول در شبه باین ظاهر است که چون شرف تضعیف باتفاق ثانی بحسب مشابهه متفق باتفاق اول
است مشتبه بشرف بود از شبه جزو و از ابعاد ملایم که بر شمردیم ضعف و انواع مثل و جزو متفق است باتفاق اول فقط و بواقی باتفاق
باتفاق ثانی اما ضعف جزو بمشابهت مثل و همان جزو چنانکه ضعف و نصف اعنی ثلثه امثال چه مرا و از نصف نصف ضعف بمشابهت مثل و
نصف و ضعف ثلث بمشابهت مثل و ثلث اما اضعاف اول مراتب او که اربعه امثال است بمشابهت ضعف دوم که ثمانیه امثال است بمشابه اول
و شک نیست که دوم در ملایمت ضعیف‌تر از اول بود و چهار بمشابهه بود و هم برین قیاس سیوم و چهارم و پنجم الی اکثر بود و اما اضعاف
و جزو بمشابهت ضعف همان جزو از ابعاد و غیر ملایم چون مثل و اجزا ملایم شود و ضعف و اجزا او اضعاف اجزا که بمشابهت آن ملایم تواند
و بطریق اولا که ملایم نباشد و علی هذا امثال و جزو امثال و اجزا او اما که و باشد که بعضی ابعاد و غیر ملایم باتفاق و دیگر ملایم نماید بسبب خللی که
تو و ممیز را افتد بجهت اشتباه آن بشیئی با حد الاتفاقین مثلا بعد ح که مثل ثلث اخماس است کاه باشد که اول بشنوند اکی ح و چون
اقایم مقام باشد ح خان محل شود که واست پس مشابه بعد و افتد که از ابعاد ملایم است پس اینجا که اتفاق بمشابهت باشد و اینجا مشتبا
و این باتفاق غیر اتفاق ثانی سابق است چه در آن اتفاق نسبت مشابهت صورة بعد از حقیقت خود منفک نشد و درین اتفاق
بصورت بعدی دیگر متخیل میشود و بدین سبب بسی ابعاد بر نسب امثال و جزو که در غایت روایت از اتفاق متفق باشد مثل بعد ه بوجه
اول و چون استماع افتد پس بود ممکن که ازین ذهن بعد منتقل شود که بدل ح بود و ح بدل بود پس کانه که اشده باشد و متفق نماید
و بعد یح وجه چه او نسبت مثل و اجزا که عدد اجزا اکثر از منسوب الیه بواحدی متفق نماید چنانکه اعنی مثل و ثلث ارباع و ح نماید اعنی مثل
و سبع و وط اعنی مثل و اربعه اخماس طی نماید اعنی مثل و عشر بدین سبب بعد ذو الخمس ذو الاربع مشتبه شود و چون طرف
حد پیشتر مجموع افتد چه بعد او ح نماند و همچنین ح ا ب ح و بنابرین ضعف بعد ذو الاربع از متفقات شمارند چه بعد ط بر ح
نماند **باب سیوم** در اضافه ابعاد بیکدیگر و فصل بعضی از بعضی و تقسیم آن باقسام متساوی مشتمل بر سه فصل فصل اول در معنی
اضافه و فصل و اقسام آن و کیفیت عمل هر یک اضافه بعد ببعد عبارتست از آنکه طرف اثقل یکی را طرف احد بعد دیگر سازند پس اگر
اضافه از طرف حده خواهند احد مضاف الیه را اثقل مضاف سازند و اگر از طرف اثقل خواهند اثقل مضاف الیه را از حد مضاف
فصل و بعد از بعد عبارتست از آنکه نغمه طرفین بعد بعد آرند که نسبت آن با یکی از دو طرف نسبت بعد مفصول بود پس اگر فصل از طرف حده
کنند باید که نسبت طرف اثقل مفصول منه با وسط بر نسبت مفصول بود و اضافت بر دو گونه بود اضافت بعد ببعدی مساوی و اضافه

بعدی متفاضل

بعدی متفاضل و اضافه یا عملی بود یا نظری عملی آن بود که مخارج نغمه که مطلوب بود در آلات پیدا کنند چنانکه دستانها در اوتار و
ثقب ذوات النفخ و سخن درین قسم عملی بر اوتار مقصور است چه بیان مطالب آن در اوتار بسهولت دست میدهد با آنکه از آنجا قیاس
سایر آلات توان کرد و نظری آنکه اقل اعدادی بر نسبت آن نغم متوالی حاصل کنند اما طریقه اضافه عملی آن بود که مقدار وتر را باقسامی
مناسب اضافه قسمت کنند مثلا اگر خواهند که ذو الاربع با ذو الاربع اضافه کنند از طرف حده و فرض کنیم که در وتر ام ابعد
آب ذو الاربع است و ترتیب م ر م ح ا ب را بچهار قسم متساوی کنند و بر نهایت قسم اول از طرف ب رقم کنند که بعد بح
ذو الاربع بود و اگر خواهند که یکبار دیگر همین بعد را اضافه کنند بح م را بچهار قسم متساوی کنند و بر نهایت قسم اول
رقم کنند که ح و ذو الاربع باشد و اگر اضافه از طرف اثقل خواهند و فرض کنیم که ح و ذو الاربع است از طرف اثقل ح م
را به قسم متساوی کنند و مثل یک قسم از ح افصل کنند و بر نهایت ا ب رقم کنند که ب ح ذو الاربع بود و اگر خواهند
که همین بعد را ازین طرف یکبار دیگر اضافه کنند ب قسم متساوی کنند و مساوی یک قسم از ب افصل کنند و بر نهایت
آن رقم کنند که ذو الاربع بود و هم برین قیاس چندانکه خواهند و امکان بود بحسب طول و عرض و قصر و تر اضافه توان کرد
و قانون مطرد درین باب آنست که هر گاه که مخرج نغمه معلوم زیادت کنند اگر طول وتر بدان و فا کنند و بر نهایت آن مثل خود
بود و انرا التضعیف بعد خوانند اقل دو عدد بدان نسبت حاصل کنند و طرف بیک سند یعنی و نفس خویش ضرب کنند
دو طرف سازند و سطح عددین را اعنی ضرب یکی در دیگری واسطه مثلا ذو الاربع بمثل خود اقل دو عدد بر آن نسبت ۴ ۳ بود دو مربع
و سطح هر دو ۱۲ پس اعداد مطلوب چنین بود ۹ ۱۲ ۱۶ و روشن است که نسبت اعظم با وسط ذو الاربع بود و همچنین نسبت
اوسط با اصغر پس اگر خواهند که یکبار دیگر اضافه کنند اقل این دو عدد که ضرب کنند انگاه اعظم را در اعظم
اعظم سازند تا چنین شود ۲۷ ۳۶ ۴۸ ۶۴ و هم برین قیاس چندانکه خواهند اضافه توان کرد و اگر مطلوب از طرف حده تست با اثقل
اگر مطلوب از طرف حده بود اعظم مضاف را در اصغر مضاف الیه ضرب کنند و وسط سازند و اصغر مضاف را اصغر مضاف
الیه وسط باشد و مضروب اصغرین طرف اصغر و مضروب اعظمین طرف اعظم مثلا خواستیم که مثل و ربع را بمثل و سدس
اضافه کنیم اقل دو عدد بر نسبت اول ۴ ۵ بود و نسبت دوم ۶ ۷ مضروب اصغرین و اعظمین را اعنی ۲۴ ۳۵ طرفین ساختیم
و دو واسطه را در اضافه از طرف حده مضروب اعظم مضاف الیه اعنی ۲۸ پس اول اعداد چنین بود ۲۴ ۲۸ ۳۵ و روشن است
که اعظم مثل و سدس اوسط است و اوسط مثل و ربع اصغر و مضاف از طرف اثقل ۳۰ و اما اعداد ابعادی مقسم بود
یعنی و نظری اما عملی از قانونی که ذکر رفت معلوم شود چه غایت این فصل تعیین مخرج نغمه بود متوسط میان دو نغمه در حده و اثقل
که با حد الطرفین نسبت بعد مفصول داشته باشد و چون مخرج الطرفین بود تعیین مخرج نغمه بر نسبت معلوم از طرف حده یا اثقل بحسب
آن قانون توان کرد و اما نظری عبارت از آن باشد که دو عدد از اعدادی که بر نسبت بعد مفصول منه باشد طلب کنیم و همچنین
بر نسبت مفصول عنه حاصل کنند پس اگر فصل از طرف حده کنند خواهند طرفین مفصول عنه در اصغر مفصول ضرب کنند و طرفین

سازند مضروب اصغر مفصول عنه را در اعظم مفصول واسطه و اگر از طرف ثقل خواهند طرفین مفصول عنه در اعظم مفصول ضرب کنند
و طرفین سازند و مضروب اصغر مفصول را در اعظم مفصول عنه واسطه مثلا خواستیم که کل و سدس از کل و ربع فصل کنیم اقل اعداد او بر نسبت
اعداد ۶ ۸ بود و نسبت ثانی ۴ ۵ پس اگر فصل از طرف حده کنند مضروب ۴ در ۶ و ۵ در ۴ اعنی ۲۴ و ۲۰ طرفین باشند
و واسطه مضروب ۴ در ۸ و اعداد این ۲۴ ۳۲ ۲۰ و ظاهر است که طرفین بر نسبت مثل و ربع است و اعظم با واسطه
بر نسبت مثل و سدس و اگر فصل از طرف ثقل کنند مضروب ۴ در ۷ و ۵ در ۶ اعنی ۲۸ و ۳۰ طرفین باشند و واسطه مضروب
۶ در ۵ بر این صورت ۳۰ ۳۵ ۲۸ و ظاهر است که طرفین بر نسبت مثل و ربع است و اعظم با واسطه بر نسبت مثل و سدس و انچه
ذکر رفت معلوم شود که چون ذو الاربع از ذو الکل فصل کنند ذو الخمس باقی ماند و چون از ذو الخمس فصل کنند طنینی باقی ماند و چون کل و ربع
از ذو الخمس فصل کنند کل و خمس ماند و چون کل و سدس از ذو الاربع فصل کنند سبع ماند و تفاصیل این در جداول اوائل ذکر کنند و
ایراد آن اینجا تعذری دارد **فصل دوم در تقسیم بعد** باقسام متساوی و کیفیت عمل آن تقسیم این بعد باقسام متساوی نیز هم عملی باشد
و هم نظری اما عملی از بیان مستغنی است و اما نظری عبارت بود از تحصیل اعدادی که عدد آن از عدد اقسام یکی زیاده باشد
بالکه اعداد او متناسب باشد بتناسب عددی و طریق آن بود که عدد اقسام را طرفین بسازند پس تفاضل طرفین بعد را کل این دو
طرف که حاصل شده می افزایند چندانکه مساوی طرف اعظم شود یا بعکس طرف اعظم نقصان میکنند تا باصغر رسد مثلا خواستیم که کل و
خمس را بچهار قسم متساوی کنیم اقل اعداد او بعد ۶ بود هر دو را در چهار ضرب کردیم ۲۴ ۲۰ حاصل امد پس تفاضل را هم
بار بر ۲۰ افزودیم ۲۱ ۲۲ حاصل امد و نوبت چهارم ۲۴ شد پس اعداد مطلوب این آمد ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ و بعد
از ذکر اقل اعداد اعتبار کنند چنین باشند ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ و حاصل انکه چون بعد کل و خمسا کل را بچهار قسم متساوی
کنند اقسام کل و عشر و کل و جزو من ۱۱ و من کل و جزو من ۱۲ و کل و جزو من ۱۳ حاصل شود و روشن است که اطلاق تقسیم
متساوی برین تقسیم و بر آنچه مشهور است باشتراک لفظ تواند بود آنست که حادث هم مساوی باشند و درین فن مشهور آنست
چه از باب این فن در اکثر احوال تقسیم ابعاد کبار بر تقسیم ابعاد صغار شریف معین شد که ابعاد و شریف مطلقا جمله بر نسب اعداد
متوالی است و معلوم است که نسبت اعداد متوالی بر نظم طبیعی اعظم بود از آن روی که ایشان اجذر نباشند چه عدد
اعظم بیش کل اسمان آنست که اجذر نباشد و همچنین نسب ایشان چون ضعف و مثل و نصف و مثل و ثمن و غیر آن چه انها
نیز اعظم اند بدین معنی که جذر ندارند پس اگر ابعادی را که بدان نسبت باشد یعنی دوم باقسام متساوی قسمت کنند
هم ابعاد حادثه بر نسبت اصم باشد و حینئذ نسبت عددی نبود و ملایم نیفتد مثلا اگر ذو الاربع را بدو بعد متساوی الازم اید که
نسبت بعد اولی ببعد دوم چون نسبت بعد دوم بود ببعد سیوم پس نسبت اول در نسبت ثانی بود در نفس خود بنا بر آنکه هر دو متساوی
اند بعوض جذر ذو الاربع باشد که نسبت اصم است چه مثل و ثلث را جذر نیست پس جذر اول کل و احد از نسبتین اصم باشد و نسبت
اصم نسبت عددی نباشد ملایم نیفتد تا هر گاه که بعد مقسوم بر نسبت مثل و جزو بود جمیع اقسام او نیز بر وجه مذکور بر نسبت مثل و جزو

باشد چنا

باشد چنانکه ذو الکل را اگر تنصیف کنند چنین بود ۴ ۶ ۹ و اگر تثلیث چنین ۸ ۱۲ ۱۸ ۲۷ و علی القیاس پس جمله اقسام شریف ابعاد
فصل سیوم در سبب اختیار تقسیم ذو الاربع بابعاد و لحنی از مباحث گذشته روشن شد که در ترتیب نغم بحری ابعاد شریف تر
است و ابعاد عظام اشرف ابعاد است و اگر در ترتیب نغم بر ابعاد عظام اقتصار نماید انتقال از آن نغم متعذر باشد خصوصا بلحن
که اشرف الات از الحانست انرا نیز سبب تکرار یک بعد بعینه باد و از استماع آن ملال خیزد پس بسبب اخیر از ین دو محذور
اختیار کردند که ابعاد عظام را با بعاد صغار تقسیم کنند تا چون در حالت تحصیل ابعاد عظام را از تالیف ابعاد صغار
ایقاع کنند صعوبت انتقالات کمتر بود فی ما علایان بیشتر و چون محافظه ابعاد عظام و اوساط لازم است معلوم شد
که ذو الکل مرکبست از ذو الخمس و ذو الاربع و ذو الخمس مرکب از ذو الاربع و طنینی و طنینی ملایم ترین ابعاد طنینی پس هر گاه که ذو الاربع باقسامی
که ممکن بود قسمت کنند انگاه طنینی را با آن اضافه اقسام تقسیمات ذو الخمس لا باشد حاصل شود و چون ذو الاربع دیگر را با آن
اضافه کنند انواع تقسیمات الکل حاصل شود و در استخراج اعظم بود و بنا برین مقدمه بنیاد سخن درین باب بر تقسیم ذو الا
ربع
ربعها و تقسیم آن غالب سه قسم کنند بنا بر آنکه طباع را با وسط لحنیات چون کل و سبع و کل و ثمن و کل و تسع بسوی بافراط باشد
میل کرد و اکثر تقاسیم از یکی از آن خالی نماند و چون بعدی از آن باشد اگر باقی را بدو قسم کنند یک قسم را با دو هر
نسبت صغو منافی باشد و چون این معنی را با استقرار معلوم کردند بر سه بعد اقتصار می نمایند و از جنس خوانند و چند
اگر اعظم ابعاد و ثلث اعظم بود از مجموع آن دو دیگر را جنس لین خوانند و علامت آن ضعیف باشد و آن اجناس بود که اعظم
ابعاد از کل و ربع با کل و خمس کل و سدس بود و اول اجناس اسم خوانند و آن اجناس بود و اسم از آن گویند که تاثیر آن در باب
ملایمت چون تاثیر رسم نقاش بود در تصویر و دوم را جنس قوی و این ملایم تر بود و بمثابه رنگ آمیزی بود در تصاویر و سوم
را ناظم و این ملایم ترین همه بود و بمثابه صورت که بحر بر نظام هیات یافته باشد و اگر اصغر باشد قوی خوانند چه انتقال اشد و
ملایم تام بود و چون ابعاد جنس را سه انفصال باشد اگر اعظم وسط بود و انرا غیر منتظم خوانند چه انتقال باشد از بستی بفرازی و الا
منتظم چه انتقال بود از فرازی بستی بتدریج و اگر طرف بود منتظم نیز مسالی السبب و توسط صغیر بین العظمین **باب چهارم**
در بیان الات الحان و الحان و معنی دستان و حقیقت پرده و آواز و شعبه و اقسام هر یک مشتمل بر فصل فصل اول در بیان
الات الحان بدانکه الات موسیقی با تعدد و کثرة آن در دو نوع منحصر ند آلات مهتزه و ذوات النفخ و الات مهتزه دو نوعند
ذوات الاوتار مانند سازهای مشهور چون عود و چنگ و بربط و قانون و رباب و طنبور و غیره و غیر ذوات الاوتار مانند منقار
و اوانی مهتزه و الات ذوات النفخ نیز دو نوعند بعضی انکه بنفس انسانی احداث نغم کنند مثل حلق و نای و شش بای و غیر آن و
بعضی انکه بغیر آن مانند ارغنون و پیش حکیم ابو نصر فارابی اشرف این آلات حلق است چه ایجاد الحان الکل که مقرون بالفاظ انسانی
بود و متضمن معانی که غرض ایجاد و ایقاع انست جز بحلق میسر نشود بعد از آن آلات ذوات النفخ خصوصا مثل نی چه ایجاد نغمی کبری بانغم
حادق مشابهت تمام داشته باشد در استمرار و نقاع اشد او و در اکثر هیات نغم که تابع انفعالات نفسانی بود جز از ین الت

میسر نشود و بعد از آن طنبور که اکنون بکمانچه مشهور است بهمین سبب که گفته شد و بعد از ان ذوات الاوتار ۲ و ذوات الاوتاد دو
نوع بود نوعی آنکه نغمه آن از اطلاقات بمجرد ایجاد کنند چون چنگ و نرمه و قانون و نوعی بمطلق و بگرفت مانند عود و غیر آن و
چون استخراج الحان درین قسم آسان بود و اشارت بمخارج نغمات این قسم نزدیکتر ارباب عمل بمباحث علمی از این
آلات بحث کنند و اشرف و اتم آن عود بود و موضوع بحث در صناعات علمی موسیقی عود را ساخته اند و از مباحث عود احوال
تمامت بحقیقت معلوم کرده و هرچند استخراج الحان علی اختلاف اقسامها و تباین طبقاتها از نغمه یک وتر ممکنست و ارباب صناعه علمی را
از مهارت و قوة ایجاد آن حاصل اما بسبب آنکه این معنی بر مبتدیان متعذر است آلات ذوات الوترین و ثلثه و اربعه اوتار و خمسه را
اختیار کردند و هر مطلق دو وتر را بنسبتی معین ساختند و بحسب آن اجناس و جموع را استخراج کردند و مخرج نغمه را در هر جنسی از
اجناس و هر جمعی از جموع نشان کردند تا بر سایر طالبان روشن گردد و نسبتی که دو وتر را بر آن بسازند اصحاب خوانند و آن
چند نوع بود و مختار نسبت ذی الاربع ۲ و درین آلات غالبا وتر اسفل را با وتر اعلی نسبت سه بود با چهار و یکی از فواید تعدد اوتار
رونق الحانست چه در ان دو نغمه مختلف بدو وتر که طرفین بعد شریف بوده مانند ذی الکل و ذی الخمس و ذی الاربع معا ایجاد توان کرد
بخلاف آنکه یک وتر بود و این معنی از مدحیات ملایمه اوتار بود و چون هر وتری از ین اوتار که طبقات آن مختلفست زوج کرده اند
یعنی بجای یکی دو نهند در یک طبقه هر آینه نغمه زیاده بود چه از هر دو نغمه یک طبقه استماع افتد چنانکه نماید بسبب قصر زمان
میان مبدا آن دو اتفاق افتد هر دو در یکی اما هر آینه نغمه که بسبب زیاده رونق بود باشد بنابرین مقیدات عود را اربع اوتار
زوج ساختند و الاربع اول را اعنی آنکه بالای همه است بم خوانند و ثانی او را مثلث و ثالث را مثنی و رابع را زیر و سادس
را حاد و دستان نشانی باشد بر سطح الآلات ذوات الاوتار که دلالت کند بر مخرج نغمه معین و در تقسیم وتر و تعیین دساتین و
اسامی آن میان حکیم ابونصر و صاحب شرفیه خلاف بسیار است و رسالها بین صاحب شرفیه اقتدی اختیار مطلق
داشت باعتبار مطلق و زاید بحجت و سبابه وسطی قدیمه و وسطی فرس و وسطی زلزل و بنصر و خنصر فصل دوم در بیان حقیقت
پرده و ادوار و ترکیب سبعه و پرده در استعمال ارباب عمل بحسب استقرار نام جماعتست از نغمات مرتب بترتیب محدود چنانکه
بعدی شریف غالبا مستغرق آن بود و پس مراد جمع باشد لیکن بعضی از جموع را شکل کرده اند و نوروز و حجیر و اصفهانک اواز گویند
و بعضی را ترکیب مانند نوع دوم از دو رزرگ چه گویند که او مرکبست از اصفهان و بزرگ و مانند نوع سیوم چه گویند مرکبست
از حجاز و بزرگ و صاحب شرفیه را او بر ترکیب اعتراض کرده است که اگر دو ر را بسبب ترکیب از اصفهان با بزرگ مرکب خوانند چرا
نگویند که رهاوی مرکبست از نوروز و حجاز و زنگوله از حجاز و راست این سخن فاسد است چه رهاوی مرکب از نوروز و حجازیست
و زنگوله نیز مرکب از حجاز و راست نیست بل الیستی بر نیوجه که گفتی که اگر چنین است چرا نگویند که زنگوله مرکب است از عراق و راست
و اصفهان اصل اصفهان و والاربع است راست جواب این آنست که گوییم که اگرچه در اصطلاحات مناقشه نباشد ان الکل
اهدان بچالیستی ما یش باشد اما شک نیست اگر رعایت مناسبت اسامی پیش علما پسندیده معهود بوده و وجه شاید که گوییم دو زنگوله

را قسمه بهره

را قسمه بهره بود و وجه واقع شد بعضی شاید که هم دو زنگوله خوانند و هم مرکب از عراق و راست و راصفهان اصل او اصفهان مرکب
اصفهان و راست ۲ و پرده های مشهور دوازده اند بنابر آنکه مولیدات امتزاجات عناصر در عالم کون و فساد حادث میشوند سه اند
و عناصر چهار و مضروب چهار در سه دوازده باشد ۲ و نامهای ایشان اول نیست عشاق و نوا و بوسلیک و راست و عراق و
اصفهان و زیرافکند و بزرگ و زنگوله و رهاوی و حسینی و حجاز و بعضی گویند که اصل پرده ها که فیثاغورس بیرون آورد هفت بود
اول نوا دوم بوسلیک شهرة این پرده ها برین نام بواسطه آنست که شد در اقلامی بود بوسلیک نام از برای او پیوسته
درین پرده بترکی سرود گفتی سیوم راست از جهت آن راست خوانند که بیشتر اصوات بدین پرده راست آید
چهارم عراق که بعراق پدر امیر ابونصر منصور منسوب شد پنجم عشاق ششم زیرافکند هفتم رهاوی و رهاوی قصبه ایست از قصبهای
جزایر روم و گویند شبی انجا مهمانی خوش بسر رسیده بود فیثاغورس همه شب بمشاهده او بیدار بود و این پرده در شب
میداد چون روز شد تمام کرده بود و این پرده ها را در نفوس تاثیرها مختلف است چه بعضی موجب بسطی تام بود و بدین
وجه سبب شجاعت کرده مانند عشاق و بوسلیک و نوا و از آنست که اینها را با طبع ترکان و اهل حبشه و زنج و سکان جبال
مناسبت بیشتر بود و در بعضی موجب بسطی معتدل و بدین وجه سبب لذتی لطیف کرده مانند راست و نوروز و عراق و
اصفهان و بنابرین مناسبت طبع ارباب امزجه معتدل بود و سکان اقلیم ثالث و رابع خصوصا اهل وسط عمارت و
موجب بسطی ضعیف و تهییج نفس چنانکه از انجا حالتی شبیه بحزن و فتور و قبض حادث گردد مانند رهاوی و بزرگ و زیرافکند
و زنگوله و حسینی و باید که شعری اختیار کنند که معانی آن مناسب تاثیر آن پرده بود تا سبب تاثیر کامل گردد اما شعبه نزد
ارباب عمل بحسب مشهور ده است دوگاه و سه گاه و چهارگاه و پنجگاه و روالی و رهوی حراق و مبرقع و ماهور و شهناز و اما
سلک صاحب ادوار ده گفته است که اوازه زنگوله است یا آنکه اثر اوازها شمرده است و اوازها را پرده نهاده است و این
تناقض صریح است **باب پنجم** در ایقاع و ادوار آن و کیفیت صوغ الحان مشتمل بر دو فصل اول در حد ایقاع و ازمنه ایقاعی و اقسام
آن قال صاحب الشرفیه الایقاع جماعة نقرات متخللها ازمنه محدودة المقادیر علی نسب و اوضاع مخصوصة بادوار متساویات
بزرکه تساوی ملک الادوار بمیزان الطبع السلیم المستقیم و برین حد نظر است بچند وجه وجه اول آنکه ایقاع فعل مخصوص است و
نقرات مفعول او اطلاق فعل بر مفعول جز بمجاز درست نباید و استعمال آن در حد و جایز نباشد اگرچه این معنی کثیر الوقوع است
همچو اطلاق تصدیق بر علم مصدق به دوم آنکه تقیید ازمنه با دوار از روی عکس محال است چه لازم آید که ایقاع بود بی ادوار
و سیوم آنکه تقیید ادوار متساوی با دوار که آن هم از عکس محل است چه لازم آید که اگر تساوی باشد ادوار که آن کمتر ایقاع
نبود یا نسبت با عموم ما نسبت ما غیر ببطلان این ظاهر است پس حد صحیح آنست که فارابی گفته و هو ان ۲ الایقاع و هو
النقلة علی النغم فی ازمنه محدودة المقادیر و النسب و در تعیین چون با نغم انتقال کنند هر آینه میان مبادی ازمنه نغم که آنرا نقرات
خوانند ازمنه واقع شود و ان ازمنه یا در غایت قصر بود یا در غایت طول و اول سبب فساد لحن چه لحن از تموج نغم حادث گردد

دانسته را البتّه محسوس باید در سامعه مرتسم کردد و بعد از آن دیگری با او ممتزج شود و چون زمان در غایت قصر بود پیش از کمال ارتسام
اول ثانی وارد شود و صورت اول باطل کردد و چندان امتزاج حاصل نشود و ازینجاست که ارباب عمل در ثانی مبالغه نمایند خصوصا
در اوایل لحون و دوم اسم نیز سبب فساد لحن باشد چه بسبب طول زمان صورت نغمهٔ اول بکلی از سامعه مضمحل کردد و چندان نغمه
دوم را با اول امتزاج حاصل شود و اما سیوم لایق بود و آن اگر اول زمانی بود که تالیف لحن را مشابه آن زمان خوانند و اگر ضعف
او باشد ب و اگر ثلثه امثال ج و اگر اربعه امثال د و اگر خمسه امثال ه و فارابی گفته است زمان ایقاع نشاید که زیاده از ده بود و اگر ج سبب
فساد مذکور کرده و در ازمنه ایقاعی زمان ا را واحد خوانند بنابر آنکه در وسط او مساع نقره دیگر نبود چنانکه تالیف لحن را شاید بدان
اعتبار که او در نفس خود قابل انقسام نبود و روشن است که در زمان ب مساع نقره دیگر بود و در زمان ج مساع دو و در زمان
د مساع سه و در زمان ه مساع چهار و هر چند زمان اصلح تالیف است اعتدال بر طرفین است پس قصل الاستماع بود و همچنین زمان ه
الا و نوا اصلا از زمان ب و ج و د وی کثیر الاستماع فصل دوم در تقسیم ایقاع فارابی ذکر کرده است که ازمنه که میان نقرات
الحان واقعند یا متساوی باشند یا متفاضل اگر متساوی باشند هر چه خواهند و آن ازمنه اگر ا بود از احب الهزج خوانند و بعضی
مربع الهزج خوانند و اگر ب بود آنرا خفیف الهزج خوانند و اگر ج بود خفیف ثقیل و عرب صعل و اما دوم را خفیف ثقیل اول خوانند و
سیوم و چهارم را ثقیل اول یا متفاضل یا همه ازمنه متفاضل بود یا بعضی اما اول یا حافظ دوری بود یا سه نقره مشتمل بر دو زمان
مثل او چنانکه در دوم در یک نقره مشارک دور اول بود یا چهار مشتمل بر سه زمان متفاضل و چهار دیگر بر مثل آن پنج پنج یا بیش از آن
حافظ دوری نبود و تمامت این اصناف از جهت استعمال فساد را بخلاف غیر مستعمل اول قسم اولست از اقسام این نوع قسم
اول از جهت متفاضل ثلاثی قسم دوم از این نوع کثیر الاستعمال اند نزد او و اما دوم را متفاضل مفصل خوانند و آن یا حافظ
دور بود یا نه و غیر حافظ مهجور است حافظ یا اعظم ازمنه او و فاصل بود میان هر دور یا نه و اول یا سه نقره بود مشتمل بر دو زمان یا چهار
بر سه یا پنج بر چهار یا شش بر پنج یا بیشتر و اخیر مهجور است اول را مفصل اول خوانند و دوم را مفصل دوم و سیوم را مفصل
سیوم و چهارم را مفصل چهارم و زمان اطول را در این اقسام فاصله خوانند و در مفاصل اول اگر زمان اول ا بود مربع مفصل اول
و حثیث مفصل اول خوانند و اگر ب ضعف مفصل اول و فاصله در هر یکی با نواع فرض توان کرد اما مناسب تر آنست که در مربع ب و در خفیف ج
و در خفیف ثقیل و در ثقیل د و مستعمل خفیف خفیف هر دو را خفیف الرمل خوانند و مفصل ثانی یا هر دو زمان او متساوی باشند و آنرا متساوی
الثلاثی خوانند یا متفاضل و آنرا متفاضل الثلاثی خوانند یا مساوی یا ازمنه مساوی او ا بود و آنرا سریع المتساوی خوانند یا ب آنرا خفیف
المتساوی خوانند یا ج و آنرا خفیف ثقیل المتساوی الثلاثی یا د و آنرا الثقیل المتساوی الثلاثی و این اقسام را عرب غیر چهارم رمل خوانند و
متفاضل و منقسم بود و اول آنکه اصغر را بر اعظم مقدم دارند و دوم عکس آن و اصغر در هر دو قسم یا ا بود یا ب اگر اعظم بود یا ب بود یا ا
اگر اعظم ب بود فاصله از روی اولیه یا مثل و ضعف اعظم بود و اعظم ج یا مثل و ثلث آن و اگر اعظم ج بود و فاصله یا مثل و ثلث اعظم بود و اغلب
ا بود و فاصله یا مثل و ربع آن و اگر اعظم ه بود فاصله یا مثل و ربع آن بود و اعظم ه یا مثل و خمس آن و صاحب شرفیه بر این سخن اعتراض

کرده

کرده است که این قول یا غلط مصنف بود یا سهو کاتب چه اعظم را مثنی بالفعل نیست بنابر آنکه ثلث ب بالفعل نیست فاصله را او مثل و ثلث بود نه ربع
بالفعل و فاصله دوم مثل و ربع بود و نه خمس بالفعل و فاصله سیوم مثل و خمس بود و بحقیقت این سهو از ایشان نیست زیرا که بالفعل منقسم
میتواند بود چنانکه یاد کرده شد از جهه اجزاء فصل میتوان کرد پیش از آن نیست که اجزا او زمنه ایقاعی را نشایند و اما اگر اصغر و اعظم
و ترتیب آن ا ب بود و آنرا حثیث المتفاضل الثلاثی خوانند و اگر ب ج بود خفیف المتفاضل الثلاثی و اگر ج د خفیف ثقیل المتفاضل الثلاثی
و اقسام متفاضل ثلاثی بسیار است اما در تعداد آن زیاده فایده نیست و از جمله خفیف خفیف ثقیل مستعمل بود و گاه باشد که حثیث را بدل
استعمال کنند و عرب حثیث و خفیف الخفیف ثقیل ثانی گویند و خفیف ثقیل را الثقیل و بعضی حثیث با جزوی خفیف خوانند و خفیف را با هوای
ثقیل و مفصل سیوم را رباعیات خوانند و از مال نقره خفیف فاصله یا متساوی بود یا نه و متساوی یا ا بود و آنرا حثیث الرباعیات خوانند
یا ب آنرا خفیف الرباعیات یا ج و آنرا خفیف ثقیل الرباعیات یا د و آنرا الثقیل الرباعیات و غیر متساوی متساوی از ازمنه
ثلثه با متفاضل باشند و آن مهجور است یا دو متساوی باشند و یکی متفاضل اعظم بود و از هر یکی از آن دو یا اصغر و علی تقدیرین
متفاضل یا در طرف مبدا دور بود یا در وسط یا متاخر از هر دو و پیش از فاصله هر یکی از اینها با اقسام بسیار منقسم توان نمود و اکثر آن اقسام را
استعمال توان کرد پس اگر متفاضل اصغر بود و در وسط جمهور آنرا بسیاری بجای ثقیل ثانی استعمال کنند و بهمان نام خوانند اما باقی
اقسام ایقاع نزد جمهور عرب مهجور است و بسیاری از آن در میان دیگر طوایف مستعمل این بود طریقه فارابی اما اکنون طریقه
ارباب عمل بر وجهی دیگر است بدان نیز اشاره کنیم بدانکه بتجربه معلوم شده است که چون طایفه از ازمنه ایقاعی را دوری حافظ
چنانکه بعد از انقضاء آن دوری دیگر بهمان وجه مستانف کرده و زمان آن لحن با آن ادوار مقدر شود فرید تناسب و کمال تزئین کردد
و انفصال این ادوار از یکدیگر عند الحس باید آن بود که زمان اجزاء از دایره از سایر ازمنه اطول بود و آنرا زمان فاصله دایره خوانند
با پهنای که سایر نقرات متحرک و ساکن حادث کرده و شاید زمن شود چون ایقاع موصل و مفصل توانند بود و پس در شاید که ازمنه موصل بسبب
باید و شاید که از مفاصل در ایقاع موصل زمان دایره را باجزاء اضراب تقسیم کنند و تقسیم جزو با انفصال اجزاء صورت نبندد و انفصال المفصل
جز نفاصله متصور نشود و چون توقف متعذر بود بسکون نقره کنند و سکون نقره نقره و پست خفیف حرکت آن نقره قوی و حاکم در آن طبع
سلیم است پس البته استعمال نقرات در بر وجهی بود که متحرک باشد و بعضی ساکن و ترتیب آن بحسب ترتیب اسباب و مانند تن
با او تاد مانند تنن یا فواصل مانند تنن و تنن و ظاهرا که پنج متحرک متوالی شوند الا بعضی از متحرکات در قوه ساکن بود و بوجه نگر یک ساکن یا عوض
بسیار اتفاق افتد چنانکه نزد ارباب عمل روشن است چون خفیفه نقر متناسب علم نقر بود و قایم مقام عدم گردد و پس تحصیل زمان فاصله
کنند و بدان بسب اعنی تقسیم میان اجزاء دایره تناسبی چند حادث کرده و چون اجزاء دایره بحسب طول و قصر و وضع اجزاء از یکدیگر مختلف
افتد و گاه باشد که از انتظام آنها صورت دایره بر وجهی شود که در انفصال از دایره تالی بفاصله اطول محتاج شود و چون دایره بر نحوه
تالیف یابد اگر دایره دوم بیک نقره بر وزن و زیادت بود و یا از وکم آن تفاوت بحسب سلیم توان دریافت چنانکه اگر کسی سلیم الطبیعت ادراک
وزن شود و تمیز میان موزون و غیر موزون نتواند کرد و اگر کسی سلیم الطبیعت ادراک این معنی نبود و تمیز میان دایره صحیح و غیر صحیح نتواند کرد

طبع

ومیان وزن شعر و ایقاع مناسبتی عظیم است چه شعر از تالیف حروف متحرکه و ساکن بیک عدد و یک ترتیب با لفظ قدر از منه
متعلق بمیان نغم پس ادراک ایقاع نیز از وزن شعر بود و از هنست که بسیاری از شعر در حرکات خارج از اصول کنند و نیز بسیاری
از فضلای دقیق النظر ادراک آن نکنند اما عکس آنکه ادراک ایقاع کنند و ادراک وزن شعر کنند معلوم نیست که باشد یا نه و ظاهر آنکه
نباشد و ادوار ضروب مشهور و شرح باب این صناعت از ضروب ثقیل اول و ثقیل ثانی و خفیف الثقیل و خفیف الرمل و هزج چنانکه
در ادوار مذکور است هم در انجا ذکر کرده است که عجم را ضربیست که آنرا دور راجی نام نهند و دوره بهشت نقره باشد بدین مثال
تن تن تنن تنین تن تنین و زیادت برین و این نیز بسیار مستعمل و مشهور نه که او مشعر او نشد همچو دایره خفیف و دایره مخمس
کان نصف دایره ضعیف است الی غیر ذلک مما یطول الکتاب بذکره والله تعالی اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله سیوم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در فروع طبیعی مشتمل بر دو فن فن اول در علم طب هرچند این فن بحری بی
پایانست اما آنچه خلاصه آنست بر مقدمه و دو باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی اما مقدمه در تعریف و تقسیم و آنکه
طب علمیست باحوال بدن انسان از جهت صحت و زوال آن تا بدان محافظت صحت حاصله و استرداد زایله کنند
و بنابرین تعریف شکوک بسیار ایراد کرده اند از ان جمله بر پنج اکتفا کنیم اول آنکه اکثر طب ظنی است و ظن
مقابل علم پس تعریف او بعلم خطا باشد دوم آنکه اگر مراد باحوال جمیع احوالست باید که هیچ کس طبیب نباشد و اگر بعضی از آن باید که
همه مردم طبیب باشند سیوم آنکه عرض از و متصور الحصول نیست چه صحت تحصیل حاصل است و استرداد آن اعاده معدوم و این هر
دو محالست چهارم آنکه اگر مراد بصحتی که بطب محافظت یا استرداد آن کنند جمیع صحتهاست بسیار از صحتهاست که محافظت آن
و بسیاری آنکه اگر زایل شود استرداد آن متصور نشود و اگر بعضی است آن بعض معین نیست بر مرد و تقدیر تعریف درست نباشد
پنجم آنکه اگر برحق تعالی تقدیر صحت کرده هیچ حاجت بطب نباشد و اگر تقدیر مرض کرده طب هیچ فایده ندهد جواب از اول آنست
که لا نسلم که اکثر طب ظنی است چه کلمات مذکوره در هر دو قسم او امور یست معلومه بعضی ببرهان و بعضی بحس و وجدان اطلاق ظن نیست
باحوال جزوی اشخاص است تقدیر علاج بعد از مرض و بر تقدیر تسلیم مراد بعلم مطلق ادراکست که شامل ظن و یقین باشد و از دوم آنکه مراد جمیع
احوالست نه بمعنی آنکه علم بدان بالفعل حاصل باشد بل بمعنی آنکه قوتی حاصل شود که استخراج جمیع احوال ممکن باشد با آنکه گوییم مراد بعضی از احوالست و
نسلم لازم آید که همه اشخاص طبیب باشند و از سیوم آنکه مراد از حفظ صحت تحصیل او نیست تا تحصیل حاصل لازم آید بلکه ابقای آنست بامور یکه مقتضی ابقای
آن بود و مراد از استرداد آنست که آنرا که زایل شده بعینه اعاده کند بلکه مراد از اعاده حقیقت صحت است مثل آنچه بوده هستند اعاده
معدوم نباشد و از چهارم آنکه مراد جمیع صحتهاست و استرداد آن بقدر طاقت بشری و امکان و از پنجم آنکه تقدیر صحت و مرض

بتقدیر

بتقدیر رعایت اسباب و عدم رعایت آن بود چنانکه در حدیث خاتم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تصریح فرموده که حق تعالی
چنانکه درد تقدیر کرده دوا نیز تقدیر کرده و اگر بامثال این شبهات التفات رود باید که هیچ کس غذا نخورد و عبادات
و خیرات نکند و بتحصیل کمال مشغول نگردد چه اگر خدا سیری و سعادت تقدیر کرده باشد بخوردن و عبادات و خیرات کردن
چه حاجت و اگر گرسنگی و شقاوت تقدیر کرده از خوردن غذا و عبادات کردن چه فایده و طب دو قسم است یکی
نظری و دویم عملی نظری آنست که افادت اعتقاد رایی کند بی تعرض بیان کیفیت عمل و ما خلاصه هر یک ازین دو قسم در دو باب
ایراد کنیم باب اول در قسم نظری مشتمل بر پنج فصل فصل اول در معرفت ارکان و امزجه و اخلاط و قوی بدانکه ارکان
اجسامی اند بسیط که اجزای اولی مرکبات سفلی اند و ارکان چهار اند آتش و او حار یابس است و هوا و او حار رطب است
آب و او بارد رطب است و خاک و او بارد و یابس است و بقیه احکام هر یک در طبیعی یاد کرده شد و مزاج کیفیتی است از
کیفیتی که حاصل شود در مرکب از امتشاج اجزای او و بواسطه امتزاج ارکان چون اجزای ایشان مصغر و مماس یکدیگر شوند
کیفیات متضاده بعضی با بعضی عمل کنند و هر یکی از ان سورت دیگری بشکنند و مزاج اگر بر حاق وسط میان کیفیات متضاده
واقع بود آنرا معتدل حقیقی خوانند و اینچنین مزاج در خارج وجود ندارد بلکه مجرد فرض است و اگر بر حاق وسط نباشد بلکه مایل
بود از ان هشت قسم شود چه آن یا مایل بود بحرارت تنها یا ببرودت تنها یا بیبوست تنها یا برطوبت تنها یا مایل بحرارت و یبوست یا
بحرارت و رطوبت یا برودت و یبوست یا برودت و رطوبت و اطبا اعتدال را بر معنی اطلاق کنند یکی بر تکافوی اجزای یعنی
آنکه اجزا بسایط متساوی المقدار باشند و دویم بر تکافوی قوی یعنی آنکه هر یکی از کیفیات متضاده بحیثیتی باشد که دیگری و غالب نشود
سیم بر اعتدال بحسب حاجت یعنی آنکه مرکب از کمیات و کیفیات عناصر توفر قسطی که در باشد که او را بواسطه آن اصلح امزجه بنسبت
با او حاصل شود و این اخیر را اعتدال نوعی خوانند و انسان بلکه هر نوعی از انواع حیوان هشت نوع از اعتدال صورت بندد
اول اعتدال نوعی که حاصل شود مر مزاج انسان را بنسبت با خارج او و وجود انسان بدون این اعتدال نتواند بود دویم اعتدال نوعی
که حاصل شود مر مزاج او را بنسبت با آنچه داخل است در وی چنانکه فرض کنند که یکی را از اشخاص او مزاج بر مرکز عرض واقع بود سیم
اعتدال صنفی که حاصل باشد مر مزاج صنف او را بنسبت با آنچه خارج از و باشد آن اصناف که آن صنف بدون آن اعتدال
نتواند بود چهارم اعتدال صنفی بنسبت با داخل چنانکه فرض کنند که یکی را از اشخاص آن صنف مزاج او اعدل امزجه اشخاص آن صنف
بود پنجم اعتدال که حاصل شود مر شخص را بقیاس با غیر او و وجود شخص بی این اعتدال نتواند بود ششم اعتدال شخصی بقیاس با
داخل یعنی با احوالی که طاری شود مر بدن او را چنانکه فرض کنند که او در حالتی از ان احوال احسن وجوه واقع باشد هفتم اعتدال
عضوی که حاصل شود مر مزاج عضو را با سایر اعضا و وجود عضو بی آن نتواند بود هشتم اعتدال جزوی که حاصل باشد مر مزاج عضو
بقیاس با احوالی که طاری شود بر او و اعدل انواع حیوان انسانست چه اگر اعدل نبودی نفس ناطقه بدو تعلق نگرفتی و اعدل اصناف
انسان سکان خط استوا یا اقلیم رابع و اعدل اشخاص انسان شخصی که از اعدل صنف او باشد و اعدل اعضای او جلد است

و اعدل جلد و جلد کف و اعدل آن جلد اصابع و اعدل جلد اصابع جلد انمله سبابه چه او حاکم است در تمیز میان کیفیات ملموسه
متغایره و آنچه حاکم باید که مایل بطرفی نباشد و چون اعتدال معلوم شد سوء مزاج که مقابل وست خروج باشد از اعتدال و آن بر هشت
قسم شود احر مما ینبغی و ابرد مما ینبغی و ارطب مما ینبغی و ایبس مما ینبغی و احر و ارطب مما ینبغی و احر و ایبس مما ینبغی و ابرد و ارطب مما ینبغی و ابرد و ایبس مما ینبغی
و هر یکی از اینها یا مادی بود یا ساذج و چون بشکنند سوء مزاج شانزده قسم شود و اما اخلاط عبارتست از جسم رطب سیال که غذا بدو مستحیل شود اولا و
اخلاط چهار نوعست اول خون و او حار رطب است دویم صفرا و او حار یابس است سیم بلغم و او بارد رطب است چهارم سودا و او بارد یابس
هر یکی از ایشان که بطبیعت خود باقی باشد و در صلاحیت آنکه تنها یا با انضمام بغیری مستعد شود آنرا محمود و طبیعی خوانند و الا آنرا
غیر طبیعی و خون طبیعی احمر اللون بود بی نتن و شیرین تر از دیگر اخلاط و فایده او در بدن آنست که غذا دهد و تسخین و ترطیب کند و
او را خوب و صافی گرداند و اما غیر طبیعی بخلاف اینست و خروج او از طبیعت یا بدان بود که مزاج او فاسد گردد بی آنکه چیزی بدو
چیزی مخالط او شود و او را از طبیعت خود اخراج کند و این هم دو قسم شود چه مخالط یا خون غیر طبیعی بود یا صفرا غیر طبیعی یا بلغم یا سودا یا خون
غیر طبیعی با صفرا یا با بلغم یا با سودا یا صفرا با بلغم یا با سودا یا بلغم با سودا و صفرا طبیعی آنست که همچون رغوه خون باشد و لون او احمر ناصع
بود یعنی صافی مایل بصفرت و فایده وجود او در بدن آنست که قسطی از او با خون منضم شود و تقویت بعضی اعضا کند چون ریه
و تلطیف خون و قطع رطوبات لزجه کند و بدن را گرم دارد و دو لذع امعا و عضل مقعده کند تا بدفع فضلات متنبه شوند و صفرا غیر طبیعی
چهار قسم است مره صفرا و مره محیه و صفرا زنگاری و صفرا کراثی و بعضی سه قسم دیگر ذکر کنند اما چون آنها را نامی ننهاده اند بشرح معروض
آنها نشوند و بلغم طبیعی آنست که صلاحیت آن داشته باشد که خون شود و فایده او در بدن آنست که معد باشد که اگر وقتی بدن غذا نیابد
طبیعت او را نضج دهد و بمرتبه خون رساند و غذا سازد و نیز ترطیب اعضا کند علی الخصوص مفاصل را که بدان احتیاج تام دارد و بلغم غیر
طبیعی از هشت قسم است تفه و مالح و حامض و عفص و این چهار باعتبار خروج او شد از طعم طبیعی و خام و جصی و مائی و زجاجی
این چهار باعتبار خروج او شد از قوام و سودای طبیعی آنست که عکر و درد خون را مانند و فایده او در بدن آنست که قسطی از او
با خون منضم شود و بعضی اعضا را همچون عظام غذا دهد و از طحال بفم معده منصب شود و بر شهوت طعام تنبیه کند و اگر خون
باشد تنبیه کند و اما قوت آنست که مبدا فعل شود مطلقا و بعضی گفته اند مبدا تغیر است از چیزی در دیگری از آن جهت که او دیگریست
و قوی بجنس اطبا سه اند حیوانی که از قلب است و طبیعی که از کبد است و نفسانی که از دماغ است و بیان حصر آنکه مصدر فعل از
اگر با شعور باشد نفسانی و اگر بی شعور باشد اگر مخصوص بحیوان باشد طبیعی و اگر مخصوص بود حیوانی و ارواح نیز بجنس ایشان هم سه اند
حیوانی طبیعی نفسانی و افعال نیز همچنین و بحسب حکما قوی چهار اند چه اگر مبدا فعل واحد باشد بی شعور آنرا قوت
طبیعی و قوت عنصری خوانند و در مرکب خاصیت همچون تبرید افیون و اگر مبدا فعل واحد باشد با شعور آنرا قوت فلکی و نفس
فلکی خوانند و اگر مبدا زیاده از یک فعل باشد بی شعور آنرا قوت نباتی و نفس نباتی خوانند و اگر با شعور بود قوت حیوانی و
حیوانی آنست که بدن مستعد قبول حیات و افعال او گرداند و از قلب منبعث شود و حاصل او را روح خوانند و آن

عبارتست

عبارتست از جسمی لطیف که از لطیف اخلاط و بخاریت آن متولد شود و از قلب بتوسط شرایین در جمیع بدن نفوذ کند
و قوت طبیعی بر دو قسم است یکی آنکه متصرف است در غذا از برای بقای شخص دویم آنکه تصرف کند در وی از برای بقای نوع
تقسیم او با خادم و مخدوم و اقسام هر یک در اصول طبیعی یاد کرده شده و قوت نفسانی یا مدرکه است یا محرکه و تقسیم
احکام هر یک هم در طبیعی ذکر رفت فصل دویم در تشریح اعضا چه آنکه اجزای بدن باعتبار رئیس ادراک اند و بعد از آن اخلاط و
و بعد از آن ارواح و اعضا و مراد بعضو جسمی است که متولد شود از اول مزاج اخلاط و عضو اگر بر هر جزء محسوس او
اسم کل او صادق شد آنرا مفرد خوانند همچون لحم و عظم و الا مرکب همچون وجه و ید و اعضاء مفرده سیزده اند اول
عظام و چون اساس بدن و بنای او بر عظام بود لاجرم حکمت اقتضای آن کرد که همه صلب باشند و جمیع عظام بدن
پیش جالینوس دویست و چهل و هشت است بجز عظم حنجره و عظمی که در قلب است و عظام صغار که خلل مفاصل بدان محسوست و
آنرا عظام سمانی خوانند و جمجمه مرکبست از هفت استخوان که چهار را از آن همچون جدار اند و یکی همچون قاعده و دو دیگر
قحف مرکبست و این عظام را قبایل رأس خوانند و فک اعلی مرکبست از چهارده عظم و اسفل از دو عظم و مجموع اسنان
سی و دو باشد و هر دستی مرکبست از کتفی که موثق است بدو و عظم عضد و ساعد که مولف است از دو عظم متلاصق و
رسغ که مولف است از هشت عظم و کف که مرکبست از چهار عظم و پنج انگشت که مرکب اند از پانزده عظم و عنق مرکبست از
هفت عظم که آن فقار عنق اند و ترقوه مرکبست از دو عظم و صدر مرکبست از هفت عظم که آنرا عظام قص خوانند و ظهر مرکبست
از هفده فقره و بیست و چهار ضلع و عجز از سه فقره متلو بدو عظم دیگر که آنها را عظم عانه خوانند و هر پایی مرکبست از فخذ
و ساق و قدم و ساق مرکبست از دو عظم متلاصق که آنها را قصبه کبری و صغری خوانند و قدم مرکبست از کعب و عقب و زورقی
و مشط و چهار عظم رسغ و پنج دیگر از آن مشط و پنج انگشت که مرکب اند از چهارده عظم دویم غضاریف که الین اند از عظام و اصلب
از باقی اعضا و در وجود غضاریف در بدن چهار فایده است یکی آنکه متوسط شوند میان اعضای صلبه و لینه از جهت اتصال
ترکیب بسبب حرکت باشد دویم آنکه مساحت مفاصل کند تا از کثرت حرکات و مماکه بعضی بعضی سوده و شکسته نشوند
سیم آنکه بعضی از عضلات باستناد او قوی شوند همچون عضلات اجفان که غضروف همچون عماد او است
چهارم متعلق بعضی از عضلات شود همچون عضلات حنجره که حکمت اقتضای آن میکرد که عضل حنجره بچیزی که بغایت صلب
نباشد متعلق باشد تا در صورت شاخی باشد سیم اعصاب و آن اجسامی اند ابیض لین در انعطاف و صلب در
انفصال و هفت زوج از آن جمله نابت اند از دماغ و سی و یک از نخاع و فایده وجود عصب در بدن آنست که تادیه حس و حرکت
ارادی کنند باعضا چهارم عضل و آن عضویست مرکب از عصب و رباط و لحم و غشایی که محیط است بدین مجموع و فایده وجود
او در بدن آنست که قوت ارادی بمعاونت او تحریک اعضا کند پنجم اوتار و مراد بوتر جسمی است که نابت شود از اطراف
بعضی از عضلات شبیه بعصب در لون و طبع و مطاوعت قبول حرکات مختلفه و فایده او آنست که اطراف او

ملاقی اعضای متحرک شود و بجذب ارغار او بواسطه تشنج و استرخا او تحریک آن اعضا کند ششم رباطات که اجسامی اند
شبیه بعصب در مرای و ملمس که از عظام بجهت عضل میرویند و وصل کنند میان سر و طرف استخوانهای مفاصل و غیر آن فایده
او در بدن ربط بعضی اعضاست ببعضی دیگر تا بنیه محکم باشد هفتم شریانات که عروق ضوارب خوانند و آن اجسامی اند نابت
از قلب مجوف باطن الجوهر متحرک بحرکات انبساطی و انقباضی از برای ترویح روح و نفض بخار دخانی و در تجاویف ایشان روح
بسیار بود و خون اندک و منفعت شریان در بدن آنست که قوت حیات را بواسطه روح حیوانی از قلب بسایر اعضای
بدن رساند هشتم عروق که آنرا اورده خوانند و آن اجسامی اند نابت از کبد شبیه بشریان و در ایشان خون بسیار بود
و روح اندک و فایده ایشان در بدن آنست که خون را از کبد بسایر اعضا رساند نهم غشا و آن جسمی است منتسج از لیف
عصبانی رقیق و او را حرکت نباشد اندکی حس بود و منفعت او آنست که بواسطه احاطت او بر عضو شکل او را نگاه دارد و نیز
تعلیق بعضی از اعضا شود از بعضی دیگر دهم لحم و او جسمی است که حشو خلل وضع اعضای بسیط مملو کرده تا ترکیب متین و مستحکم
باشد و لحم سه قسم است عضلی و مفرد همچون لحم فخذین و غددی همچون انثیین و ثدیین و شحم یازدهم جلد و او جسمی است
عصبانی و حس و منفعت او در بدن آنست که سایر اعضا را وقایه ایشان باشد دوازدهم شعر و او جسمی است متولد از بخار دخانی
که منفصل شود از اخلاط و بعضی از مو فی نفسه زینت است مطلقا همچون موی سر و بعضی از زینت اختصاص است و بعضی همچون لحیه
آنست که از برای منفعت و زینت است همچون مژهای چشم و بعضی آنست که در او منفعت است بدون زینت همچون موی …
او بدن را از فضول پاک کند سیزدهم ظفر و او جوهریست که خارج شود بر رؤس انامل و منفعت او آنست که دعامه انامل شود …
همراه اشیا آن معاونت کند این جمله که ذکر رفت اعضای مفرده اند هرچند بعضی عضل و جلد و شعر و ظفر از اعضای مفرده شمرده اند
و اگر بتفاصیل اعضای مرکبه شروع رود بتطویل انجامد فصل سیم در امراض و اسباب و اعراض مرض عبارتست از هیأتی
غیر طبیعی در بدن که واجب شود از آن هیأت آفتی در فعل و همان اولا و آفت فعل سه چیز است یکی تجاوز از آنچه او اقتضا کند همچون
تخیل صور و اشکال مختلفه مهیبه که بواسطه مزاج دماغ بود دویم نقصان او همچون ضعف بصر سیم بطلان او همچون عمی و سبب عبارتست
از هیأتی که موجب آفت شود در فعل بتوسط همچون اغذیه و ادویه حاره که موجب سخونت اخلاط شوند و عرض عبارتست
از هیأتی که تابع مرض بود در لحوق همچون التهاب راس بوقت حدوث حمی و گاه باشد که عرض سبب مرضی دیگر شود همچون وجع
شدید که عرض است نسبت با قولنج و سبب شود از آن حدوث غشی و عرض نیز سبب عرض دیگر شود همچون صداع که عرض است از
حمی که حادث شود و از ذات الجنب و امراض در اصل مفرد اند یا مرکب و مرض مفرد سه قسم است سوء مزاج و امراض ترکیب و
تفرق اتصال و سوء مزاج چنانکه معلوم شد شانزده قسم است و امراض ترکیب که از امراض اعضای آلیه خوانند چهار قسم است
اول امراض خلقت که آن هم باز چهار قسم است اول آنکه مخصوص است بشکل دویم آنکه مخصوص است بمجاری سیم آنکه مخصوص است باوعیه
چهارم آنکه مخصوص است بسطوح دویم امراض وضع و این پنج قسم است اول انخلاع عضو از موضع خود دویم زوال عضو از موضع خود سیم حرکت عضو در موضع …

باینعنی

باینعنی چهارم لزوم عضو در موضع و سکون او اعلامی نباشد پنجم مرضی که عارض شود عضو را بقیاس با مجاور او بجهت قرب یا بعد
او از آن سیم امراض عدد و این چهار قسم است اول آنکه بزیادت طبیعی باشد همچون انگشت دویم آنکه بزیادت غیر طبیعی
باشد همچون ثالیل و حصاة مثانه سیم آنکه بنقصان طبیعی باشد همچون نقصان عضوی بحسب طبیعت چهارم آنکه بنقصان غیر طبیعی باشد
همچون نقصان عضوی باعتبار عارض چهارم امراض مقدار و آن دو قسم است یکی زیادتی مقدار عضو همچون داء الفیل
دویم نقصان مقدار او همچون ذبول اعضا و امراض تفرق اتصال در هر عضوی از اعضا واقع شود و آن اگر در جلد باشد خدش
خوانند و اگر در گوشت بود و هنوز متقیح نشده اخراج و اگر متقیح شده باشد قرحه و اگر در عظم باشد شکسته کسر و اگر … شق
صدع و در اعضا ریف همچنین و اگر در عصب باشد و بحسب عرض بتر خوانند و الا شق و شدخ اگر بسیار بود و امراض مرکب
عبارتست از مرضی که از اجتماع امراض دیگر حادث شود همچون ورم که مرکبست از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و اورام
بحسب مواد شش قسم اند ورم دموی که آنرا بلغت یونانی فلغمونی خوانند و ورم صفراوی که آنرا حمره خوانند و ورم
بلغمی که اگر رخو باشد آنرا اوذیما خوانند و اگر در او صلابتی باشد سلعه و ورم سودایی که اگر از ماده سوداوی حادث متولد
شود آنرا صلابت خوانند و اگر از ماده سوداوی محترقه سرطان و غدد سودایی که خنازیر نیز دران داخلند هم ازین اورام سوداوی
اند پنجم ورم مایی همچون استسقاء زقی و قیله ششم ورم ریحی همچون تهبج و نفخه و بثور نیز از امراض مرکبه اند چه بثور اورام صغار
اند همچون اورام و بثور کبار اند و هر مرضی را چهار زمانست زمان ابتدا که زمان ظهور مرض است و زمان تزید و آن
زمان اشتداد اوست و زمان انتها و آن زمان توقف مرضست بر یک حال و زمان انحطاط و آن زمان انتقاص اوست و
اسباب امراض سه قسم اند بادی و سابق و واصل سبب بادی آنست که خلطی و مزاجی و ترکیبی نباشد بلکه امری بود از امور خارجیه
همچون هوای گرم یا از امور نفسانی همچون غضب و سبب سابق بدنیست که میان او و میان مرض واسطه باشد همچون امتلا
که سبب حمی شود و سبب واصل آنست که میان او و میان مرض واسطه نباشد همچون عفونت که حار لازم اوست و
این اسباب یا اسباب سوء مزاج آید یا اسباب امراض ترکیب یا اسباب تفرق اتصال اما سوء مزاج حار را … اسباب مسخنه
اول حرکت غیر مفرط اما نفسانی همچون غضب یا بدنی همچون مبالغه در ریاضت دویم ملاقات مسخنات غیر مفرط همچون هوای
گرم سیم یا فراط سیم ماده حاره از ماکول و مشروب چهارم تکاثف حادث از ظاهر بدن پنجم عفونت و اسباب سوء
مزاج بارد شش اند اول حرکت مفرط دویم سکون سیم ملاقات مبردات چهارم مسخنات بافراط همچون هوای بغایت گرم
چه آن بواسطه کثرت تحلیل موجب برودت شود بالعرض پنجم ماده مبرده از غذا یا دوا ششم قلت غذا یا فراط و اسباب
یبوست چهار اند اول ماده مجففه از اغذیه و ادویه دویم ملاقات مجفف همچون هوای گرم سیم قلت ماده از غذا چهارم تحلیل
رطب همچون هوای معتدل و حمام معتدل سیم کثرت ماده مشابه له چهارم اموری که اقتضای حقن رطوبات کند همچون
آب سرد و هوای سرد و سکون مفرط و اسباب فساد شکل یا قصور قوت مصوره یا معاونت اموری که بوقت قمط طفل واقع

همچون سقطه یا ضربه یا صدمه یا حرکت بیش از غلبه اعضاء و اسباب اتساع مجاری یا ضعف ماسکه است یا حرکت قوی
از دو دفعه یا ادویه مفتحه یا مرخیه و اسباب ضیق مجاری یا انسداد این امور و اسباب سده یا وقوع چیزی باشد در مجاری یا التحام ادهان
فرصه یا التصاق مجری از برای مجاور و ورم ضاغط یا قبضی که حرارت شود و از برد شدید یا شدت قوت ماسکه و اسباب خشونت که
از امراض صناعی است یا از داخل باشد همچون ماده حاره یا از خارج و غیر آن و اسباب ملاست یا از خلط لزج باشد یا از
خارج همچون شمع مذاب و دهن و اسباب زیادت مقدار و عدد یا کثرت ماده باشد یا ضعف قوت مصوره و اسباب
نقصان وضع و مقارنه او با عضوی دیگر یا مساعدت و باشد منحرف یا مرخیه یا اثر قرحه یا التحاق خلط الکال یا مجاورت یا حرکت مفرط
و اسباب تفرق اتصال هم از داخل تواند بود و همچون خلط اکال یا محرق یا لادغ یا امتلاء محدود و هم از خارج همچون قطع
بچیزی حاد و بدکیل و احراق بنار و امثال آن و اسباب ضروریه که تغیر احوال بدن بدهند و حافظان شش قسم اند اول هوای
محیط بدن که محتاجست بدان از برای ترویح قلب و تعدیل روح و حال هوا بسبب اختلاف فصول و نواحی و ریاح و مجاور و بخار
و تربه مختلف گردد چنانکه ربیع معتدل باشد و صیف حار یابس و خریف بارد یابس و شتا بارد و رطب و ریاح جنوبی
و ناحیه آن مسخن و مرطب و باد شمالی و ناحیه آن مبرد و مجفف و صبا و دبور و ناحیه آن سرد و قریب باعتدال و هر وقت که ابر
شد گرم بود و هرگاه که بر طرف جنوب باشد از شهر هوای شهر و باشد و بعکس این و زمین بحری اس باشد
زمین طینی ارطب دوم ماکول و مشروب هر چه که مرضی وارد شود در بدن غیر آب و میان طبیعت و آن چیز فعل و انفعالی
واقع شود یا از بدن متغیر شود و تغیر او کند یا از و متغیر شود و تغیر او کند و متغیر نشود و قسم اول که از بدن متغیر شود و تغیر او کند
متشبه ببدن شود و بدل ما یتحلل گردد و آنرا غذای مطلق خوانند و اگر متشبه نشود دوای معتدل و آنکه متغیر شود و از بدن و تغیر
او نیز کند اگر فی الجمله متشبه ببدن شود اگر غذائیت غالب بود و آنرا غذاء دوائی خوانند و اگر دوائیت غالب بود دوای
غذائی و آنکه تغیر بدن کند و از و متغیر نشود آنرا سم مطلق خوانند و غذا یا لطیف است که از و خون رقیق متولد شود
یا کثیف و بر هر دو تقدیر یا کثیر التغذیه است یا قلیل التغذیه و بر هر دو تقدیر یا حسن الکیموس است که دم صالح از و متولد
شود یا ردی الکیموس غذای لطیف کثیر التغذیه حسن الکیموس همچون زرده تخم مرغ و غذای کثیف ردی الکیموس همچون
قدید و باذنجان اما آب تغذیه بدن نکند بلکه مبدرق طعام است و بهترین آبها چشمه است که تربت او طینی باشد و با
مشرق و دور منبعش دور و از بالا بزیر آید و چنان باشد که آفتاب بر وافتد و بهترین آبهای باران آنست که در میان
سنگ ایستد و باد شمال و صبا بر و آید و آفتاب بر وافتد و آبهای دیگر چنانکه باید نیست و اصلاح آب فاسد بتقطیر
توان کرد و بطبخ نیز هم سیم نوم و یقظه و نوم مبرد ظاهر بدنست و مسخن باطن او و اگر اندک باشد ترطیب کند و اگر بسیار
بود تخفیف و یقظه بضد اینهاست چهارم حرکت و سکون و حرکت مسخن است و سکون مبرد و حرکت جماع بواسطه
آنکه منبعث حرارت غریزیه است مبرد باشد و همچنین حرکتی که بدو تحلیل بسیار واقع شود پنجم استفراغ و احتباس یا

از شدت

از شدت ماسکه بود یا از ضعف هاضمه یا دافعه یا از ضیق مجاری یا از سدی که واقع شده باشد یا از غلظت ماده و کثرت آن
یا از لزوجت ماده یا از انحراف طبیعت بجهتی دیگر و استفراغ از اضداد اینها ششم اعراض نفسانی یا محرک حرارت
بود یا خارج بدن اما دفعه واحده همچون غضب یا بتدریج همچون لذت یا محرک او بود یا داخل بدن اما دفعه واحده همچون خوف
یا بتدریج همچون حزن یا محرک او بود تارة بداخل و تارة بخارج همچون غضب و خوف فصل چهارم در علامات دلایل
بدانکه علاماتی که دلالت کند بر احوال بدن بدو قسم است یکی آنکه دلالت کند بر مزاج و دوم آنکه دلالت کند بر اخلاط و علامات
قسم اول چندین چیز است اول لمس چه اگر شخصی معتدل المزاج در هوای معتدل لمس دیگری کند و سخونت دریابد دلالت کند
حرارت مزاج آن شخص و اگر برودت دریابد دلالت کند بر برودت مزاج او و اگر نرم یابد دلالت کند بر رطوبت و اگر
منفعل نشود اصلا دلالت کند بر اعتدال مزاج او دویم لحم چه اگر بر اندام او گوشت بسیار بود دلالت بر حرارت
و رطوبت کند و اگر اندک باشد دلالت بر یبوست سیم شحم و سمین که کثرت این سرد و دلالت بر برودت و
رطوبت مزاج کند و در بدن ترهل باشد و قلت بر حرارت و کثرت لحم با کثرت شحم دلالت بر افراط رطوبت کند چهارم
احوال موی چه سرعت نبات او دلالت کند بر حس مزاج و افراط در سرعت دلالت بر حرارت و حس و کثرت آن دلالت
بر حرارت و قلت آن بر رطوبت و غلظ او دلالت کند بر کثرت دخانیت و دقت او بر قلت آن و جعودت او دلالت
کند بر حرارت و حس و سبوطت بر ضد آن و شهوبت دلالت کند بر برودت و صفرت و حمرت بر قرب از اعتدال
و بیاض او دلالت کند بر برودت یا یبوست پنجم لون بدن چه بیاض او دلالت کند بر قلت حرارت مزاج و کمودت
او بر کثرت آن و صفرت و شقرت بر افراط آن و سوداوی و بر حرارت و لون باذنجانی دلالت کند بر برودت
یبوست و علامات قسم دویم چهار نوع است چه آن خلط یا خون بود یا صفرا یا بلغم یا سودا و از علامات غلبه خون
یکی ثقل است خصوصا در سر و تمطی و تثاوب و نعاس و کدورت حواس و بلادت و حلاوت دهن و سرخی
رنگ روی و زبان و ظهور دمامیل و شورو و سیلان خون از مواضع سهل الانصداع و علامات غلبه صفرا صفرت لون
بدن خصوصا چشم و تلخی دهن و خشونت زبان و خشکی دهن و سوراخ بینی و شدت تشنگی و ضعف شهوت و غثیان
و قشعریره و علامات غلبه بلغم بیاض لون و ترهل و لین لمس و برودت آن و بسیاری آب دهن و قلت تشنگی
ضعف هضم و جشاء حامض و بسیاری خواب و بلادت و علامات غلبه سودا خشکی بدن و کمودت لون او و سیاهی
و غلظ آن و زیادتی فکر و لذع معده و شهوت کاذب و بسیاری موی اندام دو دلایل خارج از علامات مذکوره
که طبیب در علاج استدلال کند بدان بر احوال مریض بر سه قسم است یکی نبض و دویم قاروره که باصطلاح اطبا آنرا تفسره خوانند
و سیم براز اما نبض حرکتی است از اوعیه روح متولف از انبساط و انقباض از برای تعدیل روح بنسیم و بیش اکثر اطبا
نبض مرکب است از دو حرکت و دو سکون چه هر نبضه مرکب است از انبساط و انقباض و میان هر دو حرکت باید که سکونی

واقع شود و اجناسی که از احوال نبض معلوم کنند ده‌اند اول جنس مأخوذ از سرعت و بطوء و آن سه قسم است اول سریع و آن عبارتست
از آنکه حرکت را در زمانی اقصر از معتدل تمام کند و سبب او شدت حاجت بترویح قلب دویم بطی که حرکت را در زمان اطول
تمام کند و سبب قلت حاجت بترویح یا ضعف قوت سیم معتدل که متوسط باشد در سرعت و بطوء و سبب او آنست که
ماسکه و لازمه و مغیره بر مجری طبیعی جاری باشد دویم جنس مأخوذ از زمان سکون نبض و قصر و طول او و اعتدال و این هم سه قسم
است اول متواتر که سکون را در زمان قصیر تمام کند و سبب او شدت حاجت بترویح یا ضعف قوت دویم متفاوت
که سکون را در زمان طویل تمام کند و سبب او قلت حاجت بترویح یا ضعف مفرط سیم معتدل که متوسط باشد میان طول
و قصر و سبب او همچنان سیم جنس مأخوذ از مقدار انبساط طول و عرض و عمق است یا بطوء او نه‌اند اول طویل و آن عبارتست از آنکه
احساس اجزای او در طول ساعد بیشتر از معتدل بود و سبب او کثرت حرارتست دویم قصیر و آن مقابل طویل است و سبب او
قلت حرارت سیم معتدل میان هر دو که دلالت کند بر اعتدال حرارت و برودت چهارم عریض و آن عبارتست از آنکه
احساس اجزای او در عرض ساعد بیشتر بود و سبب او امتلاء عروق بود یا شدت لین آلت پنجم ضیق و آن مقابل عریض و
سبب او امتلاء عروق است یا صلابت آلت ششم معتدل میان هر دو هفتم شاهق و آن عبارتست از آنکه احساس
اجزای او در ارتفاع بیشتر از معتدل بود و سبب او شدت حاجت بترویح هشتم منخفض و آن مقابل شاهق است و سبب او
مقابل سبب شاهق نهم معتدل در شهوق و انخفاض و مرکبات او را اقسام بسیار است همچون عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و معتدل
میان اینها همچون موجی و نملی و مسلی و غیر آن که مجموع آن پنجاه و چهار است چهارم جنس مأخوذ از قوام آلت و آن سه قسم است اول
لین و آن عبارتست از آنکه قبول اندفاع او از غامض بسهولت باشد و سبب او اسبابی که اقتضای ترطیب و لین بدن کند
دویم صلب و آن مقابل اوست و سبب او هم مقابل سبب اوست سیم معتدل میان این پنجم جنس مأخوذ از لمس آلت و این نیز سه قسمست
اول حار و سبب او امور مسخنه بود دویم بارد و سبب او امور مبرده سیم معتدل ششم جنس مأخوذ از خلای عروق و امتلای آن و این
هم سه قسم است اول ممتلی و آن عبارتست از آنکه در تجویف عروق رطوبتی باشد زیاده از رطوبت معتدل بود و سبب او آنچه سبب امتلا
شود دویم خالی و آن مقابل اوست و سبب نیز همچنان سیم معتدل هفتم جنس مأخوذ از کیفیت قرع حرکت عرق بر اصابع
و این سه قسم است اول قوی و آن عبارتست از آنکه مقاوم اصبع شود و دفع او کند عند الانبساط و سبب او آنچه تقویت قوت کند
از اغذیه و اشربه معتدل و فرح نیز و این عند اعتدال بود دویم ضعیف و سبب او مقابل آن سیم معتدل هشتم جنس مأخوذ از استوا و
اختلاف نبض و این دو قسم است اول مستوی که عبارتست از تشابه نبض در جمیع حرکات محسوسه تحت الاصابع یا
هر جزوی از اجزای نبضه واحده و سبب او جری اسباب نبض است بر مجری طبیعی دویم مختلف که مقابل اوست و سبب او
ثقل ماده است یا مقاومت قوت با مرض یا امری وارد از خارج که منافی طبیعت بود همچون فزع و هم و مانند آن و جنس مأخوذ از
انتظام و عدم انتظام که بعضی بواسطه آن اجناس را ده نوع نهاده‌اند بحقیقت عاید باین جنس است نهم جنس مأخوذ از خال

وزن

وزن و این دو قسم است اول جید الوزن و مراد بجودت وزن آنست که زمان حرکت و سکون در وی محفوظ باشد بنسبتی که
باین و سبب او جری اسباب نبض است بر مجری طبیعی دویم ردی الوزن و او به سه قسم است اول متغیر الوزن و آن عبارتست
از آنکه وزن او تجاوز کرده باشد بوزن سنی که یلی او بود دویم مباین الوزن و این وقتی است که دو مرتبه تجاوز کند سیم
خارج الوزن مشابه هیچیک از آن نباشد و استدلال بقاروره از احوال بدن در حالت صحت و مرض توان کرد اما
در حال صحت چنانکه اگر متشابه الاجزا بود دلالت کند بر جودت نضج در معده و اگر مختلف القوام باشد و شبیه
بخمیر مرامس دلالت کند بر سوء هضم معدی و اگر اترجی اللون باشد دلالت کند بر جودت هضم کبدی و اگر جید الرسوب
بود دلالت کند بر جودت هضم عروقی و اما در مرض استدلال کنند بر چند چیز اول بر نوع مرض چه اگر اصفر باشد دلالت
کند بر غلبه صفرا و اگر احمر بود بر غلبه خون و اگر ابیض بر غلبه بلغم و اگر اسود بر غلبه سودا دویم بر موضع مرض چه اگر رملی بود
دلالت کند بر آفت بر کلیتین و مثانه و اگر نخالی بود بر آنکه آفت در مثانه است تنها سیم بر مدت مرض چه اگر رسوب
زود ظاهر شود دلالت کند بر قصر مرض و اگر در آن تأخیر افتد بر طول مرض چهارم بر عاقبت مرض چه اگر رنگ
اترجی بود دلالت کند بر خیر و اگر سیاه بود دلالت کند بر شر اما صحت استدلال بدو موقوفست بر بیست و
چهار شرط اول آنکه آن بول را بعد از خوابی که کمال نضج بدو حاصل شده باشد اخذ کنند دویم آنکه اول بولی باشد که
در صبح آمده باشد سیم آنکه خواب بر امتلای مفرط نبوده باشد چهارم آنکه خواب بعد از شرب آب بسیار
نبوده باشد پنجم آنکه زمانی بسیار آن بول را در اوعیه نگذارده باشد ششم آنکه بعقیب الخروج بدو استدلال نکنند
بلکه چندانی صبر کنند که در قاروره ساکن شود هفتم آنکه نگذارند که بر او زمانی بسیار بگذرد و بعضی از آن شش ساعت
مقدر کرده‌اند و بعضی چهار ساعت و پیش شیخ رئیس آنست که اگر ساعتی بر او بگذرد استدلال نشاید کرد
هشتم آنکه بعد از خواب طعام یا شراب نخورده باشد نهم آنکه چیزی که بول را رنگین کند نخورده باشد دهم آنکه [illegible]
[illegible] صابغی همچون حنا نشده باشد یازدهم آنکه چیزی از مدرات نخورده باشد دوازدهم آنکه [illegible]
نبوده باشد سیزدهم آنکه بعد از جماع نباشد چهاردهم آنکه در حیض یا نفاس نباشد پانزدهم آنکه تعب و ریاضت
بسیار نکشیده باشد شانزدهم آنکه تمام آن بول را اخذ کنند هفدهم آنکه در قاروره شفاف که رنگ او
صافی باشد اخذ کنند هجدهم آنکه از وصول هوای گرم یا سرد و یا آفتاب نگاه دارند نوزدهم آنکه در وقت
نظر قاروره را اندکی بجنبانند بیستم آنکه در مقامی روشن که شعاع آفتاب بر او نتابد در نظر کنند بیست و یکم آنکه
در قاروره که بعد از بول دل نشسته باشد نظر کنند بیست و دویم آنکه بجای دیگر نبرند بیست و سیم آنکه از قاروره در
قاروره دیگر نریزند بیست و چهارم آنکه اگر سرد شده باشد بآب گرم یا غیر آن گرم نکنند اجناسی که بدو احوال
دلیل معلوم کنند هفت‌اند اول جنس لون و آن پنج طبقه است یعنی پنج قسم صفرت و حمرت و خضرت و

و بیاض سواد و طبقهٔ صفرت را شش مرتبه است اول تبنی و سبب او قصور هضم کبد دوم اترجی و سبب او
حسن حال هضم است که تابع حرارت معتدله است در کبد سیم اشقر و سبب او زیادتی حرارت از حرارت
اترجی چهارم اصفر نارنجی و سبب او زیادتی حرارت از حرارت اشقر پنجم ناری و سبب او زیادتی حرارت از نارنجی
ششم زعفرانی و سبب او زیادتی حرارت ناری و طبقهٔ حمرت را چهار مرتبه است اول اصهب دوم وردی سیم احمر قانی
چهارم احمر اقتم و هر یکی از اینها دلالت کند بر غلبهٔ خون و غلبه در هر یکی که متاخر است بیشتر از متقدم بود و طبقهٔ خضرت
پنج مرتبه است اول فستقی و آن دلالت کند بر برودت دوم اسمانجونی و برودت اینجا قوی‌تر بود سیم
برودت اینجا قوی‌تر از اسمانجونی بود چهارم کراثی و این دلالت کند بر احتراق خلط پنجم زنگاری و دلالت این بر
احتراق خون قوی‌تر بود و طبقهٔ سواد را چهار مرتبه است اول اسودی که انتقال او با سواد از طریق زعفرانیت بوده باشد
و این دلالت کند بر سودایی که از احتراق صفرا حادث شده باشد دوم اسودی که انتقال او با سواد از طریق قتمت بوده
باشد و این دلالت کند بر سودای دموی سیم اسودی که انتقال او با سواد از طریق خضرت بوده باشد و این
دلالت کند بر سودای صرف با کثرت جمود چهارم اسودی که با سپیدی زند و این دلالت کند بر سودای ملحی
و طبقهٔ ابیض را هفت مرتبه است اول مخاطی دوم ... سیم ... چهارم عنقعانی پنجم منوی ششم رصاصی هفتم لبنی و این
مجموع دلالت کند بر عدم نضج و غلبهٔ برودت ماده الا آنست که دلالت بعضی بر زیادتی غلبه بود و دلالت بعضی بر ...
دوم جنس قوام بول چه رقت او دلالت کند بر عدم نضج یا وقوع سده در عروق یا ضعف کلیه و مجاری بول یا کثرت شرب
آب یا شدت برد مزاج یا انصراف مادهٔ غلیظ از مسالک بول یا اندفاع رطوبات رقیقه و غلظت او بر کثرت اخلاط
یا عدم نضج و اعتدال او در رقت و غلظت بر نضج تام سیم جنس صفا و کدورت بول چه کدورت او دلالت
کند بر غلبهٔ ارضیت یا ریحی که مخالط مائیت شده و صفای او بر عدم غلبهٔ ارضیت و اعتدال او میان صفا و کدورت
بر توسط حال چهارم جنس رایحهٔ بول چه اگر بول عدیم الرایحه بود دلالت کند بر افراط برودت یا بر سقوط قوت و
انقراض طبیعت از مقاومت مرض و اگر منتن الرایحه بود دلالت کند بر وجود قرحه در آلات بول یا بر عفونت اخلاط
در عروق و اگر با رایحه حموضتی بود دلالت کند بر حرارت غریبه با استیلای بردی که مقتضی جمود و موجب حموضت است
و اگر رایحه مایل بحلاوت بود دلالت کند بر غلبهٔ خون و اگر تیز قوی بود دلالت کند بر غلبهٔ صفرا پنجم جنس زبد و زبد
اگر سیاه بود دلالت کند بر یرقان و اگر مایل بشقرت بود دلالت کند بر یرقان اصفر و اگر دیر بماند دلالت
کند بر لزوجت و اگر زود متحلل شود بر عدم آن ششم جنس رسوب و استدلال از او هفت وجه است اول
از جوهر او چه رسوب طبیعی دلالت کند بر تصرف طبیعت و نضج تام و غیر طبیعی که آن یازده قسم است اول
خراطی ب شبیشی ج طلی د ... ه مدی و مخاطی ز شعری ح حمری ط رملی ی رمادی یا علقی و دلالت بر عدم

تصرف طبیعت

تصرف طبیعت و قصور او در نضج و ضعف معده و کبد و غیر آن ب از کمیت رسوب چه کثرت او دلالت کند بر کثرت ماده
او و قلت او بر قلت آن و توسط او بر توسط اسباب ج از کیفیت رسوب همچون صفرت و حمرت و خضرت و
سواد و بیاض و دلالت هر یک ظاهر است د از وضع رسوب چه ملاست و استوار رسوب بجمود او دلالت کند بر
قوت طبیعت و استیلای او و تشتت و دلالت بر ریاح و تفرق و ضعف هضم ه از زمان رسوب چه ظهور رسوب بسرعت
دلالت کند بر جودت نضج و بطؤ او بر قصور نضج و عدم رسوب بر عدم نضج و از مکان او چه اگر طافی بود دلالت کند بر
قلت نضج تا تصعید ریح ماده را و اگر راسب قعر قاروره شود دلالت کند بر کثرت نضج و اگر در وسط واقف شود بر
توسط نضج ز از هیات مخالطت او با مائیت چه اگر مخالطت قوی بود دلالت کند بر آنکه سبب او
کبد است و اگر قوی نباشد دلالت کند که از قضیب است و مابین او و اگر متوسط بود بر توسط حال هفتم جنس قلت و کثرت
بول چه قلت مقدار او دلالت کند بر ضعف قوت یا بر تحلیل بسیار بطریق عرق یا انصراف ماده او از مجاری بول و
کثرت او بر ذوبان اعضا یا بر استفراغ ماده فضل که محتبس بوده باشد در بدن و توسط او بر جریان اسباب بر مجری
طبیعی استدلال بر براز از نه وجه است اول از کمیت او ب از قوام او ج از لون او د از هیات او در ضمور و انتفاخ
ه از وقت او و از صوت و عدم آن ز از رایحه و عدم رایحه او ح از زبدیت و عدم زبدیت او ط از بیوست و
صلابت او و عدم آن و اگر با اسباب هر یک شروع رود بتطویل انجامد والله اعلم فصل پنجم در معرفت اشیاء
مستعمله از اغذیه و اشربه و ادویه و غیر آن از حبوب گندم و نخود و لوبیا گرم و تر اند و برنج گرم و قابض و جو و ماش سرد
و تر و کاورس و باقلی و تخم کتان سرد و خشک و عدس و خشخاش سرد در درجه اول و خشک در دوم حلبه گرم در اول
دوم و خشک در اول کنجد گرم و تر و سیاه دانه گرم و خشک در درجه دوم و از لحوم گوشت گوسفند نر گرم
و تر است و گوشت گاو و بز سرد و خشک و گوشت گوساله معتدل و گوشت حیوانات وحشی گرم و یابس است از
حیوانات اهلی و گوشت مرغان غیر آبی و گوشت گنجشک گرم و خشکست و گوشت ماهی سرد و تر و سریع الانهضام
زرده تخم مرغ گرم و تر است و سپیده او سرد و همه شیرها سرد و تر اند اما برودت و رطوبت در شیر گاو بیشتر
از آنکه در شیر گوسفند و روغن سرد و گرم و تر است اما حرارت مسکه کمتر باشد و پنیر تازه سرد و تر است و آنچه کهنه
بود گرم و خشک و از بقول سیر و کراث و کرفس و شبت و طرخون و نعنع و جرجیر و بادنجان و ...
و فوذنج همه گرم و خشک اند و پیاز ... گرم و تر و اسفاناج در حرارت و برودت معتدل و سلق و کشنیز ...
همه سرد و تر و خرفه سرد و تر و کاسنی سرد و خشک و اصل ترب گرم و خشکست و بلغم را قطع کند و کرنب ...
گزر گرم و خشک و بطی الهضم و شلغم گرم و تر و سریع الانهضام و از فواکه تر انگور و خربزه شیرین و توت و عناب گرم
و تر اند و انگور اسهال طبیعت کند و عناب تسکین خون و انار شیرین میان حرارت و برودت معتدل است و انگور

ترش سرد و امرود و سیب سرد و خشک اند اما به و امرود مقوی معده اند و سیب مقوی دل و شفتالو و آلوی سیاه و
خربزه و انجیر شیرین و خیار و قثا همه سرد و تر و توت سیاه گرم و نرم و سفید معتدل **و از فواکه** خشک عناب و سپستان
و فندق و شفتالو و مشمش و فستق شیرین گرم اند باعتدال و مشمش ترش خشک سرد و بادام گرم و نرم باعتدال و جوز و فستق و زیتون
سیاه گرم و خشک و زیتون سفید سرد و خشک **و از ریاحین** گل سرد است و قابض و سوسن و نمام و
بابونه و خزامی و مشک و یاسمین زرد و مرزنجوش همه گرم و خشک اند و نرگس گرم و بنفشه سرد و نرم و نسرین و شاه
اسفرم مایل بحرارت و غیری و جلنار و یاسمین سفید معتدل الحرارت و آس سرد و قابض **و از ادهان** روغن
شیره معتدل است در حرارت و یبوست و روغن بادام معتدل در حرارت ولین و روغن جوز و تخم کتان و
یاسمین و نسرین و سوسن و روغن خردل و مرزنجوش و روغن شاهدانه گرم و خشک اند و روغن زیت و
روغن گل سرد و خشک و روغن بنفشه معتدل در برودت و حرارت و رطوبت و روغن خلاف معتدل در
حرارت و برودت و روغن خشخاش سرد و مخدر و روغن نرگس و فستق گرم و نرم و روغن نیلوفر سرد
و از بویها مشک قوی الحرارت والیبوست است و عنبر در حرارت و یبوست از وی کمتر و بنرمی مایل و عود هندی
سنبل معتدل در حرارت و یبوست و کافور خشک بافراط و او مرکبست از دو جوهر یکی سرد و دوم خشک
صندل معتدل است در برودت و زعفران و سلیخه و قرنفل و جوزبوا همه گرم و خشک و قاقله گرم و تر **و از توابل** کشنیز
خشک معتدل است در حرارت و یبوست و کمون و سعتر و کرویا و نانخواه و شونیز و فلفل و دارچینی و زنجبیل و
الخدان و خردل همه گرم و خشک اند و سماق سرد و خشک **و از انبذه** نبید انگور گرم و تر است و آنچه کهنه باشد گرم و خشک
و نبید مویز معتدل در حرارت و رطوبت و فقاع و نبید خرما و دوشاب نرم باشد **و از اشربه** سکنگبین شکری
ساذج سرد است و او معده را سود دارد و بلغم را کم کند و سکنگبین باصول و بزور مایل بحرارت بود و نافع معده
و شراب بنفشه معتدل در حرارت و برودت **و از ربوب** رب به و سیب سرد اند و شکم را باز بندند و رب
غوره سرد است و تسکین تشنگی و رب انار گرم است و معده را سود دارد و غثیان را ساکن کند نوشته شد
واطلاق طبیعت کند **شرح ادویه** چون کما ینبغی میسر نخواهد شد بر بعضی از آنچه در اول و الف باشد اشارتی کرده شود
ابهل ثمر درختی است که او را عرعر خوانند و او حار و یابس است در درجه دوم و در تحلیل و تلطیف قوی
بود قروح وسخه را پاک گرداند و ادرار طمث کند و اگر زن آبستن آنرا بر دارد یا بخور کند بچه را از شکم
اگر زنده باشد و اگر مرده و داء الکلب و فالج و استرخاء عصب نافع بود **و اثمد** سرمه سپاهانیست و او را ابار
اسرب سوخته را گویند بکار دارند و او بارد است در درجه اول و یابس در درجه دوم و قابض و مجفف است بی لذع
و گوشت زاید از قروح زایل کند و قروح را [illegible] و زنی که خون از وی بسیار رود اگر بر دارد قطع خون کند

در بعضی

و رعاف را اگر حدوث او از غشیه و دماغ هم قطع کند و چشم را تقویت دهد **اس** مورد است و او مرکب است از قوتهای
متضاده اما برودت و یبس بر وی غالبست تف دم و رعاف و استطلاق صفراوی و ماشرا و بواسیر و سوخته آتش و خفقان
ضعف دل را سود دارد و اگر بر شور و قروحی که در پنجه یا قدم یا بر سر باشد ریزند نافع بود و اگر بدن را بدو دلک کنند قطع
عرق و نشف رطوبات فضلی کند و گند بغل را ببرد و اگر او را در آب بجوشانند و کسی را که مقعد او یا رحم او بیرون آمده بنشانند
در آنجا فشانند سود دارد و حب او لدغ شانه و گزیدن عقرب و رتیلا را نافع بود و طبیخ او موی را سیاه کند **اقحوان**
شکوفه بابونه را گویند و او دو [illegible] یکی [illegible] خوانند و او زرد باشد و سفید و خوشبوی گرم در سیم و
خشک در دوم تفتیح سده و [illegible] افواه بواسیر کند و تقطیع و تلطیف اخلاط غلیظ و تحلیل خون فسرده در معده و
مثانه [illegible] معده را زیان دارد و اگر زن آنرا بر دارد یا بجوشانند و بپاشانند ادرار طمث او کند و اگر در آن آب بنشیند
صلابت رحم را زایل کند **اقاقیا** عصاره قرض است و او بارد است در درجه دوم و یابس در سیم در بیخ و استطلاق
بطن و نفث دم را نافع بود و اگر آنرا بر دارند مقعد و رحم را با جای خود برد و در خضاب شعر او را اثری تمام است **افسنتین**
بیخ نوعست طرسوسی و سوسی و نبطی و خراسانی و رومی نبطی را بعضی از اطبا شیح رومی خوانند و بعضی دیگر گشوث
رومی بهترین او آنست که از نواحی طرسوس و سوس آیند و رنگ او بغایت زرد باشد و بوی تند با بوی همچون
سعتر و بوی خوش دارد و تلخ باشد و اگر افسنتین نیابند بجای آن از برای تقویت معده اسارون بنهند یا
نیمه وزن او هلیله و از جهت پاک کردن معده صبر و دیمه احوال [illegible] و جعده است یا شیح ارمنی و او گرم است
در اول درجه و خشک در دوم و خاصیت او جلا و تفتیح و تقویت و تجفیف است و بقدر [illegible] اسهال صفرا کند و در یرقان
و حمیات مزمنه نیک باشد و نفخ را ببرد و حیات را از شکم بیرون آرد و مار گزیده و زهر خورده را سود دارد و عصاره
او را تاثیر بیشتر باشد و اگر آنرا پیش از شراب بخورند سود دارد و خمار حاصل نشود **افتیمون** گیاهیست که گل و برگ او
ساق و همه مفید است و تیز طعم باشد و گفته اند او زیره رومی است و ویسقوریدوس حکیم گفت او شکوفه [illegible]
است که بسعتر ماند و سر شاخهای او باریک است و بهترین او آن باشد که سرخ و تیزبوی بود و از جزیره اقریطیا آرند
از شام و بیت المقدس و بدل او بوزن او خطمی و شتی باشد و او سخن مجفف است در سیم درجه و تاثیر او در اسهال
سودا بیشتر باشد از اسهال بلغم از برای نفخ و تفتیح سده [illegible] نیک بود **اسقیل** و اسقال بزرگ گویند و او را بصل
الفار از برای آن گویند که موش را بکشد برگ او همچون برگ سوسن باشد و او مانند پیاز زیری بود و رنگ او
زرد باشد و با سپیدی زند و او گرم است در سیم درجه و یابس در دوم تلطیف کیموسات غلیظ کند و در صرع
غلظ طحال و ربو و ضیق النفس نافع بود و اگر کسی او را داء الثعلب و داء الحیه بود آن موضع بدو دلک کنند موی
بر آرد و مار گزیده اگر او را در سرکه طبخ کنند و تضمید کند یا بپاشانند نافع و اگر در ثالیل مالند آنرا قلع کند **اکلیل الملک**

ثمر نباتیست مانند کرم شکل‌ها و تلیین اورام صلبه و تقویت اعضا دهد و جذب فضول و تحلیل آن کند **افتیمون** تخم
رازیانه جبلی است و بدل آن رازیانه رومی مثل وزن او و او گرم و خشک است در درجه دویم در درجه باه را پراکنده کند و سده
و کبد و طحال و کلیه و رحم را بگشاید و ادرار طمث کند و شیر بسیار گرداند و در لسع هوام و حمیات متقادمه و عسر
تنفس نیک باشد **انزروت** صمغ درختی است در پارس و پوست بر پوست مانند پیاز و بحوب او صمغ جاری شوند
هرچه از ان درخت بشب برآید سفید بود و هرچه بروز اندر آفتاب باشد سرخ شود و صمغها با آفتاب سرخ گردد
انبرباریس زرشک است و او را انبرباریس امروسیا نیز خوانند بدل او مثل او تخم گل است و ثلث وزن او
صندل او سرد و خشک است در درجه دویم شکم را ببندد و قطع تشنگی کند و اگر بر اورام حاره نهند سود دارد **اجاص**
آلوی سیاه است و او سرد و تر است در درجه دویم تلیین طبیعت و اطفاء حرارت کند و اگر طبیخ ورق او غرغره کنند ورم
لثه را سود دارد و قطع سیلان مواد کند و صمغ او قروح را با سم آرد **انجدان** دو نوع است سیاه و سفید سیاه او
قوی‌تر باشد و اشترغاز بیخ انجدان خراسان است و او گرم و خشک است در درجه سیم از برای وجع مفاصل و ادرار بول
و خنازیر و جراحات و بواسیر و داء الثعلب نیک باشد و سموم را دفع کند و اگر او را بر اندام نهند مواد را بخارج جذب
کند **باب دویم در قسم علمی** مشتمل بر دو فصل **فصل اول در حفظ صحت** بدانکه حفظ صحت از اهم
اشیاست خصوصا درین زمان که طبیبی که اعتماد بر تدبیر او توان کردن متعذر است و ملاک امر در حفظ صحت بر دو چیز است
یکی منع عفونت اخلاط و دویم حفظ رطوبت از تحلیل و رعایت این هر دو در تعدیل شش چیز است اول تعدیل مزاج
ترویح متحد بواسطه هوا و غیر آن به اختیار مساکن که موافق متخلل بود و تنقیه فضول تا مزاحم قوت نشود و حفظ
ترکیب بصیانت آن از متغیرات و اشتغال بامور که روح را تقویت دهد و اصلاح ملبوس چنانکه اعتدال بدن
نگاه دارد و تعدیل حرکات بدنی و نفسانی که در او افراط و تفریطی واقع نشود پس باید که از برای اقامت شهری اختیار
کند که آب و هوای آن از عروض عفونت و فساد دور باشد چه اتحاد در تعدیل مزاج و ترویح بسیار [illegible]
و باید که بخوردن هر چیز اقدام ننماید بلکه تا تواند بنان گندم و گوشت و حلوائی که مناسب مزاج او بود اکتفا کند و از فواکه
و بقول و اغذیه لزجه بطیئة الهضم ردیة الکیموس تا تواند اجتناب نماید و تا اشتها صادق نباشد چیزی تناول نکند و اگر اشتها
باشد در مماطله و دفع او مبالغه نکند چه بواسطه آن مواد ردیه بمعده منصب شود و باید که هنوز میل طعام باقی باشد که دست
از اکل باز دارد و چه امتلا متضمن فسادات بسیار است و از ادخال طعام بر طعام پیوسته محترز باشد و چون طعام خورده
باشد چندانی حرکت نکند که طعام در معده قرار گیرد و باید که اکل در اعتدال اوقات تنها بود چنانکه اگر زمستان باشد
بمرد و اگر تابستان در طرفی از نهار و آب وقتی خورد که تشنگی صادق بود و اگر در میان طعام باشد و اگر بعد از آن
و صبر کردن بر تشنگی کاذب بغایت محمود است و مبالغه نمودن در آب خوردن بغایت مذموم باشد بتخصیص در میان

طعام

طعام و بریک غذا مداومت ننماید و اگر عادت نکند و اگر سوداوی المزاج بود باید چیزی خورد که ترطیب او قوی باشد و
تسخین او ضعیف همچون مرق گوشت بره فربه و زرده تخم مرغ نیمبرشت و اگر صفراوی بود باید که غذای مبرد و مرطب خورد چون
قلیه با کدو و یا خیار و یا بغوره و کشک شعیر و اگر بلغمی باشد باید غذای او مسخن و ملطف بود همچون لحوم عصافیر و کبک و دراج
و اگر دموی بود از چیزهایی که کثیر خون بود اجتناب نماید و اگر غذای لطیف و غلیظ خواهد جمع کند بیشتر اطبا بر آنند که
تقدیم غذای غلیظ واجب بود چه قوت هضم در قعر معده بیشتر است و هضم لطیف آسانتر و میان ماهی و ماست جمع
نکند چه آن سبب امراض مزمنه همچون جذام و فالج گردد و میان تخم مرغ و ماهی هم جمع نکند که از ان درد [illegible]
تولد کند و میان ماست و شراب هم جمع نکند چه از ان برص پدید آید و همچنین گوشت مرغ و ماست بهمین علت که یاد کرده
شد و میان برنج و سرکه هم جمع نشاید کرد چه از ان درد شکم خیزد و در عقب فصد نشاید که ماهی تناول کند چه از آن
جرب و بهق حادث شود و گفته اند نیز که جمع میان سر بریان و [illegible] نشاید و همچنین میان هریسه و انار [illegible]
رعایت غذا بوجهی که گرد شد نمود و باشند و پیوسته خود را از هوا نگاه دارد چنانکه هر وقت که سرما بیشتر شود
جامه بیشتر پوشد و بوقتی که گرم شده باشد و عرق کرده جامه از خود دور نکند و فی الجمله در روز و شب رعایت ملبوس
بوجهی کند که از سرما متاذی نشود و از برای تحلیل مواد فضلی ریاضتی که مناسب او باشد بجای آرد و خواب و بیداری
او باعتدال باشد و از اعراض نفسانی همچون غضب با فراط و هم و فزع و امثال آن خود را نگاه دارد و اگر وقت
بهار اگر بفصد و اسهال محتاج بود مبادرت نماید و از مسخنات و مرطبات احتراز کند و در تابستان طعام و شراب
کمتر خورد و ریاضت کمتر کند و در آفتاب ننشیند و مطفئات حرارت بسیار استعمال کند و در پائیز از جماع بسیار و
آب سرد و خواب در جای سرد و سرمای بامداد و شب و اکل فواکه اجتناب نماید و مخففات استعمال کند و در اوایل
او استفراغ مواد کند و چیزی خورد که ترطیب او قوی باشد و تسخین ضعیف و در زمستان از فصد و قی
احتراز نماید و غذا بیشتر خورد و غالبا از حدوث امراض ایمن باشد مگر کسی که مزاج او در اصل بد افتاده باشد و چنانکه اگر
حرارت بر و غالب بود باید که دعت و سکون اختیار کند و مبردات و مرطبات بسیار بکار دارد و اگر برودت
غالب بود ادرار [illegible] و استفراغ آن کند بوجهی که آسانتر بود و استعمال حمام پیوسته بعد از طعام کند و از
مسخنات در ریاضت قوی اجتناب نماید و با آن مرطبه تمزیج کند و اگر حرارت و رطوبت غالب باشد باید
که ریاضت باعتدال کند و پیش از طعام بحمام رود و در نقص فضول تهاون ننماید و اگر برودت غالب باشد باید
و اشربه حاره و داروهای مسخنه و معاجین بکار تدبیر آن کند **و بر حافظ صحت** لازم است که تا تواند بسفر و غربت نرود
چه رعایت امور حفظ صحت بر وی دشوار بود و اگر ناچار باشد که پیش از سفر بدن را از فضول پاک گرداند و بچند روز پیشتر از
خروج ریاضت بیشتر از عادت خود کند و کمتر خسبد و کمتر خورد و با خود چیزی که گرسنگی و تشنگی را آسان گرداند [illegible]

همچون روغن بنفشه که در وی شمع گداخته باشند چه گفته اند اگر یک رطل از آن بیاشامند او را دو روز گرسنه نشود و همچون بزر
بقلة الحمقاء اگر از وی سه درم بیاشامد تا که بیاشامد تشنگی بنشاند و باید که غذایی که تشنگی آرد همچون ماهی قدید و حلوا و چیزهای
شور کمتر خورد تا اگر آب نیابد رطوبات اصلی تحلیل نرود و باید که در راه سخن کم گوید تا دماغ ضعیف نشود و سیر رقیق کند
ممتلی نشود و هیچ حرکت در امتلا بغایت مضر بود و اگر هوا گرم باشد سر خود را سایه کند و بر سینه لعاب بزرقطونا و
عصاره بقلة الحمقاء طلا کند و بر روی نیز همچنان تا رنگ روی متغیر نشود و پیش از آنکه برنشیند چیزی از مبردات همچون سویق
شعیر و شراب نیلوفر تناول کند و اگر از آمدن سموم خوفی بود دهن و بینی را بچیزی محکم ببندد و پیاز منقع بدوغ بخورد و اگر
سموم بدو رسید باید که بر اطراف او آب سرد بتدریج بریزند و زمانی در آن آب بگذارند و روی او را هم با آب سرد بشویند
و بعد از آن با جای سرد نقل کنند و بر سر او روغنهای سرد همچون روغن بنفشه و کدو و عصارات بارده همچون عصاره
بقلة الحمقاء و حی العالم بنهند و بقول بارده همچون خس و مانند آن بدهند تا بخورد و اگر آب خواهد نگذارند که سیر بیاشامد که در
حال هلاک شود بلکه بمضمضه اکتفا کند و اگر ناچار بود بر روغن گل ممزوج کنند تا اندک اندک بیاشامد و اگر در سرمای قوی سفر کند
باید که سر و دست [illegible] کند و دهن و بینی را از دخول هوای سرد نگاه دارد و ماده که چون فرود آید نزد و در جای گرم فرود
و نزدیک آتش ننشیند و مثل سیر و جوز و خردل و حلتیت در غذا بکار برد و موزه تنگ نپوشد چه پا در آنجا گرم نشود و اگر
سرما برسد اول پای خود را کاغذ در پیچد و بعد از آن موی [illegible] باید بر آن و اگر سرما رسیده باشد در آب [illegible]
که انجیر با کرنب یا برنج جوشانیده باشند بنهند و بعضی گفته اند در آب سرد بنهند چنانکه میوه سرمارسیده را در آب بنهند
و در تدبیر آبهای مختلف اهمال نکند چه ضرر آن بیشتر از ضرر اغذیه مختلف باشد پس اگر تواند آب از مقام خود بردارد چندانکه
او را در رفتن و باز آمدن کفایت کند و اگر نشود اندک از مقام آب بردارد و با منزل اول و با آب آنجا خلط کند و آب آن
منزل را بمنزل دیگر رساند و با آن خلط کند و همچنین چند اگر رود و اگر از مقام خود گل بردارد و بهر منزل که رسد قدری از آن
گل در کوزه اندازد و آب را بدان گل بیامیزد و تیره کند و بگذارد تا صافی شود و بعد از آن بیاشامد نیک باشد و اگر این معنی
میسر نشود فتیله از صوف بسازد و یک طرف او را در آبی نهد که پر آب باشد و طرفی دیگر در آبی نهد که تهی بود تا بتقطیر آب
در آنجا رود و آنرا بیاشامد و اگر نیز آب را طبخ کند از غایله او ایمن باشد و اگر اینها دست ندهد چیزی از ربوب حامض
با آن آب ممزوج کند و بیاشامد و ضرر آب گرم را به پیاز و سیر دفع کند و ضرر آب شور را به سرکه و سکنجبین و ضرر
آب تلخ را [illegible] و ضرر آبهای ایستاده و جاهای را بقوابض همچون انار ترش و سیب و ربوب حامض

و زن چون آبستن باشد باید که از فصد و حجامت و چیزی که موجب اسهال و قی باشد اجتناب نماید مگر که ضرورت
و فزع شدید و اصوات هایله و خشم و رواج و اطعمه بغیضه او را مضر بود و بسیار باشد که هر یکی از مذکورات سبب اسقاط
جنین گردد و باید که از برای تقویت معده گل ارمنی و سنگین بسیار بکار دارد و چون بار بنهد قابله بشوید و مقدار چهار انگشت

بگذارد

بگذارد و بنیاده [illegible] با سرو و برگ مورد با روغن زیت بیامیزد و بر آنجا بندد و بعد از آن بدن او را تلیج کند تا پوست بشره قوی گردد و
باید که آب سخت شور نباشد و چیزی از مازو و قسط و سماق و حلبه و سعتر در آنجا انداخته باشند و بعد از آن او را با آب
نیم گرم بشویند تا بدن او از چرک و تغیر نمک آن جا پاک شود و باید که منخرین او را مدام پاک کند و در چشم او چیزی از زیت
تقطیر کند و چون قماط او کنند هر عضوی را بشکلی که احسن اشکال آن عضو بود شکل کرده اند و بعد از آن او را در خانه که هوای
آن معتدل بود و شعاع آفتاب در آنجا نیفتد بلکه مایل بظلمت بود بخوابانند و بعد از هر خوابی که تمام کرده باشد او را بشوید
و اگر مادر او شیر دهد بهتر باشد اما در ایام نفاس باید که غیر او شیر دهد و پیش از شیر دادن باید که قدری عسل بدو
بلیسانند و در شبانه روزی اگر دو نوبت یا سه نوبت شیر دادن اقتصار کند بهتر باشد و در اول هر گاه که شیر دهند باید
که دو نوبت یا سه نوبت پستان را بدوشند و بعد از آن در دهن رضیع نهند و اگر بدایه احتیاج افتد باید که کسی اختیار
کنند که سن او میان بیست و پنج سال تا سی و پنج سال باشد و باید که رنگ روی او سفید باشد مایل بحمرت و گردن
او قوی بود و سینه فراخ و لحمه معتدل یعنی در قضافت و سمن متوسط بود و باید که خوش خلق باشد و پستان او کمتر و شیر او
معتدل در قوام و مقدار و مایل به سپیدی و خوش بوی مایل بحلاوت و باید که دایه قریب الولادة نه بعید الولادة باشد
بلکه متوسط بود و باید که فرزند او نرینه باشد و نشاید که با هر صنوی مجامعت کنند چه شیر او فاسد شود والله اعلم بحقایق الامور

فصل دویم در معالجات بدانکه استعمال ادویه یا از داخل بود یا از خارج و از داخل یا از برای استفراغ بود یا از برای
احتباس یا از برای تبدیل مزاج و استعمال از خارج یا از برای نقصان چیزی بود چنانکه داروی تیز بر جایی نهند یا از برای
زیادت همچون داروی منبت یا از برای منع خروج چیزی از بدن یا تغیر مزاج بتنطیل و طلا و کمید و مانند آن و در علاج باید
رعایت دو چیز لازم بود اول نوع مرض بسبب اوج قوت مریض و ضعف او و اعتبار مزاج طبیعی و اعتبار
مزاج حادث و سن و عادت و [illegible] بلد و وقت حاضر و حال هوا و چون رعایت این امور کرده باشد شروع
در علاج تواند کرد و پیش از آنکه در تدبیر بعضی از امراض شروع کنیم به بیان فصد و حجامت و قی و اسهال و حقنه اشارتی
کرده شود بدانکه قویترین علاجها مر ابدان و مواد را فصد است و علت او اگر در سر باشد فصد قیفال و نفع از رگ بود
و اگر در اسفل بدن بود فصد باسلیق و اکحل جامع منافع هر دو عرق مذکور است و تاثیر حجامت ضعیف است چه او جذب
خون از عضوی کند که محجمه بر او نهند و از مجاور او و از آن تجاوز نکند و قویترین او حجامت ساقین است اما اگر باده [illegible]
در آن خطر است چه گاه باشد که سبب خنق شود و اگر بطعام بود معده را پاک گرداند و اعضایی را که مجاور باشند
تخفیف کند و شرط اسهال آنست که پیشتر استعمال ملینات کنند و ماء الرازیانج دهند و بعد از استعمال آن روا
که مانع غثیان در آن شود همچون بهی و نعناع بکار دارد و اگر در اسهال افراط افتد چیزی که حبس آن کند استعمال
نماید و اگر دارو بیاشامد و کار نکند اولی آن بود که اگر از عدم دت مرضی خوف نباشد تحریک طبیعت کند و اگر از عدم دت آن

خايف بود بايد كه باستعمال حقنه مبادرت نمايد و حقنه فضولى را كه در شكم و امعا بود استفراغ كند واز اسهال باك نبايد
تر باشد وچون اين معلوم شد گوييم صداع دوار و شقيقه اگر از ماده دموي باشد علامت سرخي روي و چشم و حرارت لمس و
امتلاي عروق و عظم نبض و حلاوت دهن است و علاج آن فصد است و حجامت و استعمال چيزهاي سرد همچون
شراب عناب و اجاص و تمرهندي و شكر سفيد و گلاب و غذا تخم مرغ نيمبرشت و اگر از ماده صفراوي بود علامت آن
زردي رنگ و تلخي دهن و شدت درد و التهاب سر و روي و حدت نبض و صفرت بول بود و علاج آن اسهال طبيعت
بتمرهندي و اجاص و عناب و سپستان و ترانگبين و خيارشنبر و تبريد سر بآب ورق خلاف و گلاب و صندل و كافور
و بوييدن گل و غذا ماء الشعير و اگر از ماده سوداي باشد علامت آن كمودت لون و فتور نبض و خضرت بول و خشونت
دهن بود و علاج آن اسهال طبيعت بهليله سياه و افتيمون و غاريقون و غذا زيرباج بفروج و فالوج از روغن و شكر و
اگر از ماده بلغمي بود علامت آن بسياري خواب و گراني سر و شوري دهن و سپيدي لون و قاروره و فتور نبض و علاج
اسهال طبيعت بحب صبر و حب شبيار و غرغره بايارج و شم مسك و غذا شورباج عصافير **سرسام** ورمي است
حار كه در سطح باطن سر حادث شود و اگر دموي باشد علامت او سرخي روي و عظم نبض و اختلال العقل و علاج
او پيش از استحكام اخراج خون است از عروق جبهه و تليين طبيعت بآب اجاص و عناب و ترنگبين و سپستان و اصل
السوس و بنفشه غذا ماء الشعير با آب انار و مزوره و عدس مقشر بروغن بادام و اگر صفراوي بود علامات آن زردي
رنگ و سياهي زبان و حدت نبض و ناريت قاروره و وجع حاده و شدت عطش و اختلال العقل و بيخوابي و هذيان
و علاج آن ماء الشعير مطبوخ با اجاص و چون مريض بخواب آيد نان با آب انار حامض و آب غوره و بعد از ان مزوره
اسفاناخ **و ليثرغس** كه آن وسواس سرد است اگر از خلط حار باشد علامت آن حمرت بول و حدت نبض
و سهر است علاج او آنكه روغن بنفشه و كدو و خشخاش با شير زنان بر سر او ريزند و طبيخ هليله سياه و افتيمون و
غاريقون و سقمونيا دهند و غذا مزوره ماش بروغن بادام و اگر از خلط بارد باشد علامت آن رطوبت منخرين
و سيلان لعاب و خضرت بول و فتور نبض بود و علاج آنكه آب بابونه و روغن بادام و شير ميش بر سر او ريزند
و طبيخ هليله سياه و افتيمون و غاريقون مركب بخيارشنبر و روغن شيره بدهند و غذا شورباج فراريج **وصرع** است
كه ماده بارده بعضي از مسالك روح را مسدود كند و از نفوذ روح نفساني مانع شود و آن ماده اگر بلغمي باشد
علامت آن سپيدي لون و ضخامت و علاج او حب قوقايا و حب اسطمخيقون كنند و در بيني او فاداينا سحوق
در دمند و تلطيف تدبير كنند و اگر با صرع حرارت چشم و روي سرخ باشد و عرق كند فصد صافن بكنند و غذا عصافير و دراج
و مانند آن و در طبيخ او افتيمون و دارچيني و كرويا در اندازند و بايد كه از ماهي تازه و شيرها و ميوهاي و شراب احتناب
نمايد و اگر سوداوي بود علامت آن هزال و سواد لون بود و علاج او طبيخ افتيمون و غاريقون و اسطوخودوس و ايارج فيقرا

و بايد كه معاجين ملطفه منقيه كه معتدل مزاج باشد بكار دارد همچون مثرودوطوس و ايارج روفس و معجون برسن
غذا شورباج فراريج **وسكته** از ماده بلغمي بود كه بطون دماغ را ممتلي كند چنانكه بكلي روح نفساني را از نفوذ مانع شود
و علامت او استرخاي بدن بود و تعطيل حواس و غطيط شده و علاج او بفصد قيفال با استعمال حقنه حاده بكنند و در بيني
او كندش و خربق ابيض و مسك و فلفل و شونيز در دمند **وفالج و لقوه و رعشه** اين هر سه از استرخاي عصب و ضعف
او از رطوبت بلغمي يا از سوء مزاج بارد حادث شوند و علاج او ايارج فيقرا و ايارج لوغاذيا و ترياق فاروق و معجون
و غذا شورباج عصافير و شراب عتيق **وزكام** از سيلان رطوبت از بطون دماغ يا منخرين حادث شود و پس اگر با او
صداع و التهاب راس و حمرت وجه باشد علاج او فصد باشد و شراب بنفشه بروغن بادام و اگر باد و اگر حرارت
نباشد و آنچه بيرون آيد بلغم غليظ نضيج باشد اصفر يا ابيض بگذارند تا بخود منقطع شود و اگر ابيض رقيق بود سر را
گرم نگه دارند و بر يافوخ ماده استنشاق كنند **ورمد** اگر با او سرخي چشم و درد باشد و امتلاي عروق بود علاج
فصد قيفال است و حجامت نقره و اسهال طبيعت بطبيخ هليله زرد و فواكه مركب بخيارشنبر و شكر و تبريد چشم بآب گلاب
سرد و غذا مزورات عدس و ماش و روغن بادام و نان با آب غوره و آب انار ترش و اگر علامات مذكوره نباشد
و اجفان شب ملتصق شود علاج شيار و ايارج فيقرا بود و بعد از ان حمام برود و غذا زيرباج بروغن گل و اگر
در بصر ضعفي بود تلطيف غذا و تقويت دماغ ببوهاي خوش موافق شراب كهنه كنند و از ... و جماع باز ايستد و اگر از
چشم آب رود علاج آن تلطيف غذا است و اكتحال بهليله كابلي و سقمونيا و توتيا جمله را با هم سحق كرده **ودرد گوش** اگر از خون
يا ورم باشد علامت آن سرخي رنگ و ضربان بود در گوش و علاج فصد قيفال و اسهال طبيعت بآب فواكه و هليله
زرد و خيارشنبر و شكر و تقطير روغن بادام مطبوخ بگلاب و غذا مزوره غوره و انار ترش و ماش و عدس و اگر از ماده
سده يا ماده ريحي بود علامت آن آواز و طنين گوش بود و علاج تنقيه بحب شبيار و قي و غرغره بايارج فيقرا و تقطير روغن
شيره با ورق مرزنجوش و نرگس و بابونه و شبت جوشيده و غذا اسفيدباجات **وورم بيني** اگر با علامات
غلبه خون بود علاج آن فصد قيفال است و بعد از ان اسهال طبيعت بطبيخ فواكه و هليله زرد و غاريقون و خيارشنبر و شكر
و غذا مزوره ماش مقشر و عدس و اگر علامات غلبه خون نباشد علاج آن اسهال طبيعت است بحب ايارج و غرغره
و خردل و استنشاق ... مسك منقوع در شراب خوشبوي و غذا زيرباج **واگر رعاف** باشد علاج آن فصد قيفال است
و شراب غوره و ريباس بگلاب و بر گنبد صندل و گلاب سرد و برف طلا كنند و گلاب سرد و برف بر سر زنند و
لسان الحمل و كافور سعوط كنند و غذا مزوره عدس **ودرد دندان** اگر از ماده دموي صفراوي باشد علاج آن فصد قيفال است
و اگر كافي نشود فصد سرد و رگ كه در زير زبان است ببايد كرد و اسهال طبيعت بطبيخ هليله زرد و خيارشنبر و غرغره به سركه و
گلاب و مضمضه بدان و آب سماق و قشور رمان و حي العالم نيك بود و اگر بلغمي يا سوداوي بود علاج آن خوردن ايارج فيقرا

دوقایا مضمضه بخل مطبوخ و خطل و عاقرقرحا و تلطیف غذا و سعال اگر از رطوبت باشد علامت آنست که تشنگی نباشد
و علاج آن شاول بنفشه مربی یا روغن حب صنوبر و روغن فستق و ترنج حلق بروغن سوسن و نرگس و غذا ماء الشعیر بنفشه و مربی
و طبرزد و اگر از یبوست باشد علامت آن تشنگی بود و استسقا و نبیاد خشک و علاج آن شراب خشخاش و سپستان و عناب
و بنفشه و روغن بادام و اگر سرما باشد دکل اکثیر عسلی آب انجیر مطبوخ با زیت و اصل السوس و پرسیاوشان و بیخ بادیان
و روغن بادام و اگر سعال سخت شود نشاسته و کثیرا و مغز دانه کدو را عصاره لحیة التیس سرشته و استعمال کنند و اگر
سعال کهنه شود و با آن حرارت و التهاب بود کثیرا و صمغ عربی از هر یکی سه درم کوفته تا آب همچون عسل شود
و بعد از آن روغن بنفشه و لعاب بزرقطونا در انجا ریزد و بهم بیامیزد و آنرا پیوسته استعمال کنند و اگر بسعال خون
بیرون آید بگیرد رم انفحه ارنب را با آب سرد بیاشامد و اگر فایده ندهد فصد باید کرد و به دفعات خون کم کردن
اما باید که بر نوبت خون اندک اخراج کنند ذات الریه ورمی است که حادث شود در ریه از امتلای خون و علامت
آن حمای حاده و ضیق النفس و حمره و جنین چنانکه همچون مصروع نماید و علاج آن فصد باسلیق است و اخراج خون چندانکه
اطفاء حرارت کند و غذا مزوره اسفاناج بروغن بادام و توابل باید و صندل و گل و کافور را با آب گل سرد بسایند
و بر سینه نهند و سل جراحتی است در ریه و صدر که تبی ضعیف تابع آن بود و علاج آن شامیدن شیر زنان است با
قرص کافور و اجتهاد در امساک طبیعت و غذا فراریج بریان کرده و سرطان بحری ذات الجنب ورم حجاب است یا
عضلی که در حجاب است و ضیق النفس و سعال و وجع ناخس در پهلو و زیر اضلاع تابع او بود و علاج او فصد باسلیق و اخراج
خون بسیار و اسهال طبیعت بآب اجاص شیرین و عناب و بنفشه و غذا ماء الشعیر و خشخاش و ربو ضیق
النفس است بوقت حرکت بواسطه امتلاء قصبه ریه از رطوبات لزجه و علاج آن طبیخ زوفا و ایارج فیقرا و قی
بعد از اکل خردل و عسل و فجل و سکنجبین و غذا ماء الشعیر بشکر و خفقان اگر با او دلایل حرارت بود علاج او فصد
باسلیق دست چپ است و اقراص کافور برب ترنج و اگر حرارت قوی بود بسایند طباشیر و ... بادرنجبویه
بزر بقلة الحمقا و گل و صندل سفید بسویق آن را جمع کنند و برگ شده و بعوض مثقالی استعمال کنند تا ...
آید و اگر یقیه باشد بشربت دوغ و فراریج بزیرباج و آب غوره و شربت سکنجبین بشکر مداومت نماید و اگر با او
برودت بود علاج او آشامیدن شراب سوسن و شراب ریحانی و فراریج مطبوخ بزیرباج و از برای دفع حرارت طلب
دوغ و رب حماض ترنج و رب تفاح و آب خیار و اقراص کافور نیک باشد و تضمید سینه بصندل و آب گل
کافور سرد و ثلج و اگر از دهن خون اندازد علاج آن فصد باسلیق و آشامیدن اقراص کهربا با آب ورق لسان الحمل
بآب فرفخ و آشامیدن گل ارمنی ممزوج بخل آب سرد و تضمید صدر بکنند و دم الاخوین و اقاقیا و روغن بادام و غذا
مزوره عدس آب غوره و سماق و شفتل بگل ارمنی و طباشیر و ضعف معده اگر از سوء مزاج حار بود و مادی باده

لعوق

لعوق سکنجبین کند بقی بعد از آنکه ماهی تازه بخورده و آب با سکنجبین فاتر بیاشامد و اگر ماده بلغمی بود تنقیه باسهال باید
کرد پس بیاشامد صبر و اهلیله زرد و سکنجبین معجون کند و بیاشامد و دو ساعت صبر کند و بعد از آن مطبوخی از افسنتین
و شاهتره و تمرهندی و اجاص و مویز تخم بیرون کرده بیاشامد و تکرار استعمال این مطبوخ کند چندانکه معده پاک شود و اگر
ضعف از امتلای مراری بود ماء الجبن با سکنجبین شکری و اهلیله زرد و نمک هندی و سقمونیا بشوی شکر بیاشامد و اطعمه
بارده رطبه همچون فراریج و کدو و قثا و خس و اجاص بکار دارد و آب سرد و سکنجبین شکری و آب انار و آب اجاص
بسیار خورد و اگر سوء المزاج حار بی ماده بود این قرص استعمال کند طباشیر صندل ابیض حب قرع شیرین حب قثا حب
خیار بزر بقلة الحمقا از هر یکی سه درم و گل خشک هفت درم کافور دانگی زرشک شش درم گل ارمنی چهار درم این جمله
را با آب کدو معجون کنند و قرص سازد و آنرا یکبار با ماست کاوترش بیاشامد و یکبار با آب غوره و یکبار با آب سیب
و یکبار با آب حماض ترنج تا فساد معده زایل شود و اگر سوء مزاج بارد بود و مادی تنقیه معده کند بقی بعد از استعمال
اشیاء ملطفه همچون ماهی شور و فجل و آب عسل با طبیخ شبت و سکنجبین عسلی مفترا باسهال همچون حب اصطمیقون یا حبی
متخذ از مصطکی و صبر و سقمونیا یا ایارجات کبار و اگر بیمار احتمال آن نکند ایارج فیقرا با روغن گل و آب اجاص بیاشامد
و چون معده پاک شود این دوا بیاشامد مصطکی سه درم کهربا و نعنع خشک و مر ماخور و عود خام از هر یکی دو درم این
جمله را بکوبند و بیزند و شربتی از آن دو درم بود با شراب ریحانی یا آب انیسون و مصطکی یا آب قرنفل و غذا نخود آب
بعناب و قلایا و طبیخات کرده با زیره و تابلیه بود و اگر در معده ورم حادث شود اول فصد باید کرد و بعد از آن استعمال
اشیاء مبرده و مغص پیچیدن شکم است و سبب آن رطوبتی بود که حرارت بر تحلیل آن قادر نباشد و از و ریاح
و قراقر متولد شود و آن اگر از فضول حاره باشد اول استفراغ آن فضول باید کرد و بعد از آن استعمال اشیاء معتدله همچون
بزرقطونا با روغن گل و اگر از اخلاط لزجه بود علاج آن بچیزی باید کرد که تلطیف کند همچون حرف با زیت و عسل و اگر از ریاح
غلیظ بود استعمال اشیاء محلله آن کنند همچون بذر سداب و کمون و نانخواه و حب الغار و زحیر که از علاج بطن است
بتواتر با خروج رطوبات بلغمی که با آن رغوه باشد اگر خون نباشد علاج آنست که روغن نسرین با سه درم حب الرشاد
بریان کرده بیاشامد و بعد از آن مویز و خردل و مغز جوز را با نان شاول کنند و اگر خون باشد روغن گل را با سه درم تخم
شاهسفرم بریان کرده بیاشامد و بعد از آن زرده تخم مرغ بریان و اگر حقنه معمول از جو و برنج و حب الآس و جلنار و عفص بود
و آس با زرده تخم مرغ بریان کرده با روغن گل و اسفیداج و نشا استعمال کند نیک باشد و فواق اجتماع اجزای
معده است و انقباض او از برای دفع موذی و چون آن مندفع نشود فواق حادث گردد و اگر از حرکتی بعد از اکل
حادث شود علاج آن سکون است و بیخوابی و خاییدن نعناع و شونیز و کمیدن انار شیرین و به شیرین و اگر دلیل
خلو معده باشد از طعام اگر در عقب استفراغ یا حمی حاره بود بروغن بنفشه یا روغن گل تجرع کنند و اگر بنابر سکنجبین

دکل انگبین کنند آب انیسون و مصطکی بیاشامد و تلطیف غذا کند و هیضه از سوء هضم و فساد غذا در معده پدید آید علاج او
بچیزی باید که غذا را از معده بحدر کند همچون آب فاتر و جلاب و بعد از آن شراب غوره و شراب ریباس و اسهال
اگر بعید العهد باشد بشرب مسهل باید که تا ضعف حادث نشود در حبس آن بکوشند و اگر قریب العهد باشد تا ضعیف
حادث شود اگر ریاح و قراقر نباشد و با تشنگی بود بروغن گاو یا کشک مالیده و یا با آب سویق جو که در وی بخته باشند حبس آن
کنند و اگر با قراقر ریاح بود و تشنگی نبود و تخم مورد بریان کرده را با مصطکی با آب انار و بهی سحق کنند و بدهند تا بیاشامد
و قولنج اگر از بلغم لزج و ریاح غلیظ باشد علاج آن ایارج فیقرا است بروغن خروع که بر آب خیارشنبر و فانید بریخ بریزند و
بیاشامند و غذا ماء اللحم بی نان و اگر از حبس ثفل باشد علاج آن آب الجبن است با خیارشنبر و فانید سفید و روغن شیره و غذا
مرق سفیدباج مطبوخ بلحم و کرمها که در شکم متولد شوند علامت آن زردی رنگ بود و سیلان رطوبت از دهن و درد شکم
و نفشان و علاج سقی ایارج مرکب از افسنتین و تخم حنظل و حب النیل و برنج کابلی و تلطیف غذا و استسقا اگر طبلی یا زقی بود علاج
او در اول حدوث قی است و اگر لحمی بود فصد و بعد از استحکام اسهال طبیعت بهلیله زرد و غاریقون و خیارشنبر و
طرخشقون که بیاپی استعمال کنند و یرقان اگر با او دلایل حرارت بود علاج او آشامیدن آب کاسنی و رازیانه و
بعد از آن طبیخ هلیله زرد و مویز و خیارشنبر و فانید و غاریقون و غذا سکباج ترش و اگر سوداوی بود اسهال طبیعت بهلیله سیاه
و بسفایج و حریق اسود و لاجورد و حجر ارمنی و این حب که یاد کرده میشود در اغلب احوال بر جا نافع بود غاریقون هشت درم
بذر کشوث و ایارج فیقرا از هر یکی شش درم هلیله زرد و بزر خطمی از هر یکی چند درم افتیمون و هلیله سیاه از هر یکی
چهار درم نمک هندی و بذر رجل و سقمونیا از هر یکی سه درم افیون و بذر کرفس و رازیانه از هر یکی دو درم مجموع را بکوبند
و بیزند و با آب ورق قنبیل بخته حب سازند و شربتی از دو درم استعمال کنند و زردی چشم بکثرت حمام و بوییدن
سرکه و کشیدن اکتحال بگلاب زایل شود و اگر در کلیتین وجعی باشد و بول اندک بود و بحرارت علاج آن فصد باسلیق است و
شربت سکنجبین با بزر قطونا و بذر خیار و بذر رشتا [illegible] و اگر حار باشد اسهال طبیعت با آب خوا [illegible] و خیارشنبر و فانید [illegible]
و اگر بول و خون بود شربت آب فرفخ و گل ارمنی و دم الاخوین و کندر و خشخاش و بذر فرفخ و اگر در بول ریگ باشد شربت
تخم خربزه و تخم رازیانه و غذا مزوره ماش و عدس و اگر سلس بول باشد شربت سویق جو با آب سرد و طعام ماهی تازه و اگر
در مثانه ریگ متولد شود علاج آن شربت نافع است بطبیخ نانخواه و تخم کرفس و رازیانه و تخم خربزه و آب شکر و غذا
نخود آب بشبت و کمون و روغن جوز و درد و ضربان مقعده از ورم حار بود و علاج او آنست که بیمار را در طبیخ بنفشه و خشخاش علی
خشخاش و جو و پوست بادنجان [illegible] و کوفته و ورق خطمی و ورق لوبیا بنشانند و موضع را بزرده تخم مرغ و روغن گل ضماد کنند و
بواسیر سیلان خون غلیظ است از مقعده و جعی اگر از رفتن آن خون ضعفی حادث نشود باید که تدبیر باز ایستادن
کنند چه رفتن آن خون بیماریهای بسیار دفع کند و اگر ضعف حادث شود علاج باز ایستادن آن شربت اقراص

کافور است

کافور است با آب سماق و غذا سماقیه و حصرمیه و مانند آن و اگر در [illegible] ورمی حادث شود علاج آن در اول امر فصد
باسلیق است و طلا بصندل و کافور و گلاب و بعد از آن اسهال طبیعت باقراص غافث و اقراص [illegible] و تضمید [illegible]
[illegible] و غذا ماء الشعیر بروغن بادام و سبب حدوث نقرس و عرق النسا و وجع المفاصل و حدبه یکی است و آن
وقوع نزله است لیکن اگر آن نزله در مفصل ابهام قدم واقع شود آن را نقرس خوانند و اگر در مفصل ورک واقع شود عرق النسا
اگر در مفاصل فقرات ظهر افتد حدبه و اگر در مفصل افتد مطلقا وجع المفاصل [illegible] اگر با او دلایل حرارت موجود
علاج آن فصد قیفال است و باسلیق و شربت طبیخ اهلیلج و سورنجان و سنا و شاهترج [illegible] و تلطیف غذا و احتراز از جماع
واجب بود و غذا نخود آب و اگر با او دلایل برودت بود علاج آن است که در هفته دو بار بعد از طعام قی کنند و بعد از آن
حب [illegible] استعمال کنند و سعفه [illegible] رطب است در ظاهر جسد و علاج آن فصد است و تنقیه بدن
باهلیلج و افتیمون و مطبوخ شاهترج و هلیله کابلی سیاه و طلا بموم روغن و غذا نان سفید و گوشت بره و بهق را
علاج قی است یا [illegible] سکنجبین و اگر آن کافی نشود شربت لوغاذیا یا ایارج جالینوس و تلطیف غذا و جذام را علاج
اول فصد است و بعد از آن اسهال بچیزی که اخراج سودا کند مره بعد اخری و باید که هر شب آن موضع را تریاق فاروق
منقوع در شراب طلا کنند و هر روز [illegible] و سبب حکه و جرب خلطی است مالح
که مخالط خون صفراوی شود و علاج او فصد اکحل و اسهال طبیعت بحب صبر و هلیله زرد و گل و مصطکی و غذا نان سفید
گوشت [illegible] و از جماع و شراب باید که احتراز کنند و بعد از تنقیه بحمام بسیار روند و اگر جرب کهنه شود [illegible]
هر روز یک مثقال صبر بیاشامد و بعد از آن سه روز بگذارد و پس سه روز دیگر همچنان بیاشامد تا جرب بکلی منقطع شود
و حصبه و جدری اول فصد و حجامت کنند و بعد از آن تبرید و تقلیل غذا و ماء الشعیر در طرفی النهار و چون بیرون آمد
مدد طبیعت باید کرد تا تمام بیرون اندازد بمطبوخ انجیر و مویز و عدس مقشر و تخم رازیانه از هر یکی [illegible] آب بجوشانند
و بدفعات بدهند تا بیاشامد و او را گرم نگاه دارند و سماق منقوع با آب گل با عصاره [illegible] در چشم او قطور کنند
داء الفیل را علاج طبیخ افتیمون است و آشامیدن لوغاذیا و ایارج روفس و ورم اگر صفراوی بود [illegible] و علامت آن
سرخی است و زیادتی حرارت لمس و حمرت لون علاج آن اول فصد است و بعد از آن اسهال طبیعت بطبیخ هلیله [illegible]
خوا که اگر در بدن اخلاط غلیظ موجود باشد و بعد از آن طلا موضع با طلیه [illegible] و اگر سوداوی بود علامت آن صلابت
موضع و برودت لمس و سواد لون و علاج آن اسهال بچیزی که اخراج سودا کند و اگر بلغمی باشد علامت آنست که نرم بود
چنانکه انگشت فرو رود و علاج آن اسهال طبیعت بدانچه اخراج بلغم کند و سرطان را علاج فصد اکحل است و اسهال
بطبیخ افتیمون و باید که از اغذیه حاره و چیزی که مولد سودا بود همچون عدس و بادنجان اجتناب نماید و بگوشت بره
مرغ خانگی و شراب رقیق اکتفا کند و خنازیر علاج آنست که غذا کم کند و شب چیزی نخورد و اسهال طبیعت کند [illegible]

بلغم و اصلاح دماغ بمعاجین مقویه و اطلا موضع بمحللات و منضجات **و حمی** اگر یومی بود که از غضب قوی یا تعب یا نشستن
در آفتاب یا از خوردن غذاهای گرم حادث شود علاج آن شربتهای سرد است و استحمام بآب فاتر بعد از
زوال حمی و تلطیف غذا یک روز یا دو روز **و اگر دموی** بود آنرا حمی مطبقه خوانند و سبب حدوث آن یا عفونت
خون بود و یا کثرت و غلیان آن و علاج او فصد است و اخراج خون بسیار و تبرید مزاج بآب انار ترش یا سکنجبین
از شکر و آب جو با آب انار ترش و اگر طبیعت خشک باشد شربت آب اجاص و عناب و تمرهندی بطرزد
و غذا مزوره ماش که در روغن بادام **و اگر صفراوی** و ماده داخل عروق آنرا حمی محرقه خوانند و علاج او فصد است
و اسهال طبیعت با اجاص و تمرهندی و شیرخشت که آن شیرخشک است و عامه بغلط شیرخشت میخوانند و باید که [illegible]
کافور شاول کنند و چون آفتاب برآید ماء الشعیر و اگر خارج عروق بود و نوبت آن دوازده ساعت در گذرد
و آنرا حمای غب خالص خوانند و اگر در گذرد غیر خالص و شطر الغب و علاج سرد و فصد است و وقت آمدن تب
بآب فاتر و سکنجبین و اسهال طبیعت بماء الفواکه و تمرهندی و طباشیر و مانند آن و در روزی که نوبت نباشد
جوآب در طرفی النهار **و اگر بلغمی بود** و داخل عروق علاج آن فصد است و اسهال بمسهلات بلغم و غذا جوآب و
اگر خارج عروق علاج آن تنقیه معده بقی و سکنجبین بزوری و خوردن گل انگبین و غذا جوآب و نخودآب
بروغن بادام **و اگر سوداوی بود** آنرا حمی ربع گویند خواه ماده داخل عروق بود و خواه خارج و در رعایت حفظ قوت
لازم بود و بنابر آنکه از امراض مزمنه است پس باید که تا علامات نضج ظاهر نباشد مریض را فروج دهند و روز
نوبت سکنجبین بآب فاتر و چون آثار نضج ظاهر شود طبیخ اهلیله سیاه و هندی یا خیارشنبر و ترانگبین بدهند
و ادرار بول بآب کرفس و رازیانه لازم دانند **و حمای دق** از حمیات متطاوله پدید آید و علامت آن
ذوبان لحم است و سقوط قوت و باریکی آواز و در گو افتادن چشم و علاج آنست که بخوردن جوآب ملازمت
نماید و هر روز در حمام رود و بخانه سرد بنشیند و بآب فاتر اغتسال کند و بر دهن روغن بنفشه تمریخ کند و پیوسته روی
بگلاب و کافور تر کرده و ابر دیلج بر سینه می اندازد و ماهی بریان کرده و مغز [illegible] و خیار و بقول بارده بسیار خورد والله اعلم

فن دویم ازین مقاله در علم کیمیا

که آن عبارتست از معرفت کیفیت تغییر صورت جوهری با جوهری دیگر و تبدیل مزاج آن بتطهیر و تحلیل و تعقید
مانند آن و آنرا اکسیر و صنعت نیز خوانند چنانکه بدان اشارت کرده شود و آنچه از مقاصد این فن باشد در
ده فصل ایراد کنیم **فصل اول** در بیان امکان و وقوع بدانکه ارباب این صناعت بنابر صیانت صنعت
از جهال و کثرت اهل سبب ضلالت و مفسدت ایشان نگردد و چون در و برموز و اشارت سخن رانده اند و صورت
ملت در زیده لاجرم هرکس را وصول بدو صورت نه بندد و ظن امتناع حصول و چنانکه بیشتر اهل زمان

بر قصور

بر قصور همت و فتور عزیمت ایشان برانند ظنی کاذب و توهمی فاسد است چه تبدل صور نوعی بر ماده
واحده بحسب اسباب مختلفه چنانکه در اصول طبیعی مبرهن شده امری ممکن و حکمی واقع است و تخلف مطلوب از
مساعی اهل روزگار بعد از مقاسات بسیار و اضاعت اوقات و اعمار یا بواسطه قلت معرفت و عدم احاطت
ایشان بود بر انواع تدابیر و اسرار و دقایق آن یا از فقدان اسباب و آلات آن و عدم مساعدت اتفاق
و اخوان و از جابر بن حیان نقلست که هرکس را با کمال معرفت و اتقان او درین صنعت یازده نوبت در عمل
خطا واقع شد **فصل دویم** در اشارت باصل حجر و تسمیه او بکیمیا و اکسیر و صنعت بدانکه در اصل حجر اختلافات
بسیار است از رسایل خالد در مواضع بسیار تصریح و تعریض چنان معلوم میشود که بیضه است چنانکه میگوید اهل
العلم ان کنت ذا علم ثلثة الوان تبین لذی الفهم فاولها سود من الصخر مطلق و ثانیه مثل العین لسرح کالنجم هو حجر
الموجود فی کل بلدة مشابهة فی الجلد والدم واللحم و سخن جابر نیز در بعضی رسایل و بعضی رسایل موافق اینست و سخن صاحب
سدور آنجا که گفت خذ البیضة الشقراء من غیر معدن تصادفها لا فی السماء ولا فی الارض مغیبة فی طرف [illegible]
مبطن و بیق علی بحر [illegible] و بعضی زر گفته اند بدین قول
برانند که شعر است و سخن صاحب سدور آنجا که گفت الا فاعلموا ان الاوائل اجمعوا علی حجر ملقی علی الطرق
مزوری مهان حقیر القدر [illegible] لکثرته من ان یباع و یشتری خفی اذا ما طار عنه غرابه بدا [illegible] ابهی من الشمس
منظرا معاونه فینا و کیف نظنه قلیلا عوام الناس مع کثرة الوری مناسب این قول است و بعضی برانند که رجیع
آدمی است و بعضی بر آنکه خون است و بعضی بر آنکه زرنیخ ابیض است و بعضی بر آنکه گوگرد احمر است و بعضی
بر آنکه گیاهی است و در آن گیاه خلافست بعضی بر آنند که آن گیاه گندم است و جمعی از علمای طبیعی برانند
که آن چیز مغز و شوانه بود و آنچه از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل کنند که فرمود ان فی الزجاج والزاج والزیبق الجاری
و قشر بیض الدجاج والزنجار الاخضر والحدید المزعفر لکنوزا لا تؤتی علی آخرها قیل له زدنا یا امیرالمؤمنین تعالی [illegible]
موارد [illegible] بر جمیع اقوال شک نیست در آنکه اگر کسی [illegible]
نقره یا قلعی [illegible] زند گر رنگ آن کند و آن رنگ با جوهر او آمیخته شود و در او
غوص کند چنانکه اگر بر آتش نهند از وی جدا نشود و فاسد نگردد و هر آنچه خاصیت زر بود در وی پدید آید پس ناچار
باید که در وی پنج خاصیت موجود باشد یکی آنکه رنگ کند دویم آنکه از وی جدا نشود سیم آنکه با نقره یا قلعی که [illegible] شود
و چهارم [illegible] پنجم آنکه وقت گداختن [illegible] آنکه خواص زر در وی پدید آید و تحصیل این داروی چون
بتدبیر تام و اهتمام تمام موقوف بود این صنعت را کیمیا نام کردند چه کیمیا بلغت فرس تدبیر و حیله است و
باعتبار شدت انضمام و جودت او عند الامتحان اکسیر من کسر الطایر اذا ضم جناحیه او من قولهم فلان طیب المکسر اذا کان

محمود العاقبة الجزرة و چون مصنوع از وشبه کانی بود بی احساس عمل درو بنابر و نور معرفت وظهور قدرت در
صنعت او را بنام صنعت مخصوص گردانیدند چه براکه صنعت بحقیقت اهمیت **فصل سیم** در کیفیت تبییض و تصفیر
بدانکه هر چند مقاصد ارباب این صناعت بسیار است چنانکه در آخر به یک از آن اشارتی کرده شود اما اصل الباب
دو چیز است یکی تبییض و دوم تصفیر و چون امتحان کردیم سیماب را چنان یافتیم که چیزها را سفید گرداند و در همه نفوذ کند تا
بحدی که اگر مس را بنگ کرده اند و او را با سیماب دو دیگر داده در بوته که بگوشانند سپیدی او در مس نفوذ کند
چنانکه اندرون و بیرون او همچون سیم گردد تا چنان توهم افتد که او از معدن تدبیری بهتر گرده شود مس را نقره گرداند لیکن
او را عیبی هست که بر آتش قرار نگیرد و از هر چه با او در آمیزند جدا شود و ممتزج نگردد و با بو اسطه اگر در آتش نسوزد دیگر
متحجر نشود دانستیم که او را اگر چنان تدبیری کرده شود که با چیزهای گدازنده در آمیزد همچنان سپید بر حال خود بماند پس باید
او را اول تحقیق کنند چنانکه نابت از و جدا شود و تحقیق چه دانا اگر او را با چیزهای دیگر مزج کنند زنده نشود و اگر بآب ان
او احتیاج افتد هر آبی را که دهند قبول کنند و چون خاصیت او آنست که اگر بر آتش نهند برود و از روی
دیگر را اگر بر و نهاده باشند با خود ببرد و تدبیر تخفیف او آن باشد که تصعید کنند تا آنچه رطوبت او است برود و انگشت
بر تخفیف باقی ماند و همچنین چند نوبت تصعید کنند تا از و هیچ چیز زنده نماند و اگر در و چیزی سوختنی باشد در اسفل آلت تصعید سوخته
شود و چیزی چون در وری سفید خالص از و باقی ماند که هیچ اثر نابیت او نبود و چون خواهند تصعید او کنند اول او را
بباید گشت چنانکه بعد از این یاد کرده شود و بعد از آن تشویه باید کرد و آن چنان بود که او را بسایند و در دیگی سفالین کنند
و دیگ را بگل حکمت در گیرند چنانکه شرح آن بیاید و در تنور نهند و بعد از تشویه او را اجزای تخفیف و تشفیف کنند و چون
نمک و زاگ و زاگ سحق کنند و در دیگ تصعید که آنرا دیگ اثال گویند و آلتی که آنرا انبیه خوانند بر سر آن دیگ نهند
و تصعید کنند و هر چه صعود کند باز با اخلاطش بهم کنند و باز تصعید کنند تا هفت نوبت و فایش تا ده و از ده تا بیست تا تخفیف
و تشفیف او تمام شود و هر آنچه از و صافی در وج بود باقی ماند پس اگر قدری بشرطی که معتبر است در آن بر مس اندازند سپید
بر رنگ سیم گرداند چنانکه هیچ فرق نماند **و از برای رنگ سرخ** هیچ نیافتیم که در اول او را مرخ کننده باشد بلکه هر چیز
که در سیم و غیر آن نفوذ میکند چنان یافتیم که اول در او رنگ سیاهی به دو گرد و را چنان یافتیم که چون سیم را بوی
آن دهند زرد گرداند و اگر در و مالند سیاه کند و اگر بر سیم گداخته اندازند او را بسوزاند و تجربه دانستیم که هر چیز که
چیزی را بسوزاند اول و را زرد کند یا سرخ پس تدبیر کردیم که از چیزهایی که نقره را بسوزاند رنگ زرد کننده از و جدا کنیم
و مقرر است که هر چیز که او سوزنده باشد چون او را طبخ کنند اول چیزی که از و منحل شود قوت ناری بود که در و باشد
بواسطه خفت او پس گوگرد را با آتش نرم چنانکه قوت ناریه او تحریک کند و از و بیرون برود و از جوهر او چیزی نسوزاند
و از و صنعت او چیز را جدا کنند بباید بحث چنانکه جوهر او پاک و صافی ماند و طبخی چنین میسر نشود مگر در آینه مضاعف چنانکه

در آب گرم و بیرا هیچ جوشش نبود یا در زیر سرگین یا در تبش آفتاب یا بر خاکستر گرم و هر چند رفق در وی بیشتر رفته
دورتر باشد و باید که در آب اندکی تیزی بود تا این صبغ را جدا تواند کرد و در عمل این آب تیز تر باید کرد و شود پس او را
آب بپالایند طبخ مسی کنند و هر گاه که آب سرخ میشوند بر میدارند و آب نو در وی ریزند و میجوشانند و باز چون
سرخ میشود بر میدارند تا چنان شود که در وی از صبغ هیچ چیز باقی نماند پس آبهای سرخ را جمع کنند و با آتش نرم او را تقطیر کنند
تا آن صبغ صعود کند اگر آنچه بتصعید بر آید سیاه باشد معلوم شود که در طبخ سوخته است و اگر سرخ باشد معلوم شود که
برفق بوده و نیکست و چند آنرا چند نوبت دیگر اند که عصاره چیزهای سرد و چون سرکه مصعد و آب حماض اترج و جمان
ماست بر تش طبخ کنند تا ناریتش ضعیف گردد و چندان قوت نماند که بدان زرد تواند کرد لیکن چون این صبغ
حاصل شد از برای ترکیب احتیاج افتاد برطوبتی که امتزاج صبغ با آن سهل شود و موافق ترین همه چیزها از برای این کار
خاصه از برای مقالت او سیماب سرخ گرده بود و سرخ کردن سیماب ممکن است همچون شنگرف پس چون صبغ
را با سیماب مذکور هر یکی بوزن دیگری سحق کنند در میان سرگین دفن کنند تا نیک با هم ممتزج شوند و اگر زیبق
سرخ نباشد بمخالطت این صبغ سرخ گردد همچون شنگرف اما چون سرخ کردن او ممکن است اولی آن بود که سرخ کنند
فصل چهارم در تعقید و تحلیل و تکلیس گفته اند اگر خواهند منعقد زیبق نمایند او را در قاروره کنند که دهن او
بود و نمک و عصاره وی لعل کرد ریزند چنانکه بمقدار یک انگشت بالای زیبق بایستد و قاروره را متین کنند و
نشاره و بازبل آتش بر افروزند و قاروره را در میان نهند چنانکه بجگر گردن او بدید نباشد و چهار ساعت یا پنج ساعت
بگذارند و بعد از آن بیرون آرند و قاروره را بشکنند و سیماب را که منعقد شده باشد بگیرند و سحق کنند و از برای
حاجت نگاه دارند **وجهی دیگر** بگیرند از سیماب یک رطل و از شیخره و قلقند و نمک هر یک از هر یکی نیم رطل و همه را نیک سحق کنند
و بر ریزند و این جمله را با هم بسایند تا سیماب بمیرد و در دیگ اثال کنند و سرش را محکم بگیرند و بر آتش نهند از بامداد
تا شب و آنچه از و مصعد شود بگیرند و نیم رطل شیخره و بیست درم نمک در تر در و نهند و نیک بسایند و باز همچنان
مصعد کنند و همین تدبیر میکنند تا همچون نمک سفید و منعقد شود و از برای وقت حاجت نگاه دارند **وجهی دیگر** نیم
برنج بگشند و بعد از آن مجموع نمک مشوی بسایند و بر و ریزند و در دیگ اثال نهند و تصعید میکنند تا وقتی که همچون
فزور شود و بچهار نوبت که تصعید کرده باشند گاه باشد که بدین مرتبه رسد پس از آن زیبق مصعد بمقدار رطلی حاصل
کنند و نیم رطل شب موصلی و ربع آن شب نوشادر با آن اضافت کنند و با هم سحق کنند و آنرا در قدحی مطین بریزند و آن
قدح را در دیگ اثال نهند و سرش باز نهند زیرا که آتش قوی کنند و بعد از آن بگذارند تا سرد شود و منعقد گردد
وجهی دیگر بستانند از زیبق مصعد بر وجهی که یاد کرده شد یک رطل و از بیاض بیض مشوی مجفف و صمغ عربی از هر یکی
و این جمله را با آب بیض مقطر بنوشادر یک شبانروز بسایند و بعد از آن خشک کنند و در قاروره کلابی ریزند و آنرا

بحل ویگرند و یک شب در شود گرم نهند و بعد از آن بیرون آرند و بآب چش مقطر بنوشادر مسوون نوبت اول یکی کنند
و شبی دیگر همچنان در شود بنهند چون بیرون آرند منعقد باشد **حل طلق** گویند اگر طلق را بکوبند تا چون سرمه شود و بحریری بیخته
باشد برابر سه و بمقدار او شب یمانی برو افکنند و سه درم نمک و بوره ارمنی بمقدار او و نشادر و آنرا نیک بسایند
و در شیشه مطین کنند و چهار رطل بول کودکان در او ریزند و سر شیشه را بگیرند و شبی روز در آتش سرکین نهند چون بیرون
آرند که از وی حل شده باشد از برای وقت حاجت نگاه دارند **وجهی دیگر** بستانند کاه خشک و بجوشانند تا مهری شود و پیش طلق
را صلایه کنند و آن آب بر او ریزند منحل شود **وجهی دیگر** طلق را در بوته نهند و نفخ کنند تا همچون آتش شود
پس او را بکوبند و بر او ریزند منحل شوند **وجهی دیگر** برنج را در آب بسیار بپزند تا مهری شود پس آنرا بپالایند
و صافی کنند و در آبگینه ریزند و چهل روز در آفتاب بیاویزند که آن سرکه بس عجب شود پس هر وقت خواهند طلق
حل کنند در قدری کنند و آن سرکه بر او ریزند و سه روز بگذارند منحل گردد **صفت تکلیس** اگر خواهند چیزی را تکلیس کنند
او را با نوشادر و سرکه زنگاری که دارند یا بچیزهای سوزنده همچون نمک و نوشادر و گوگرد بسوزانند تا محق شود و بود
و در وی آمیزند پس آنرا تصعید کنند تا سیماب از او جدا شود و همچنین چند نوبت همین عمل کنند تا هر آنچه از او باقی
ماند همچون ارز ری باشد او را حب ملکاس خوانند پس اگر از برای نقره بود او را بنمک آب مقطر نهند و میسایند و در تون
می نهند و میسایند تا بغایت نرم شود و اگر از برای زر بود و آب بابونج جات جید هند آب گوگرد [illegible]
و بپالایند شویه می کنند تا سرخ گردد و چون زر در وی شود **صفت تحلیل اشیا** آسانترین طریق در تحلیل آنست که
[illegible] را با چیزهایی که دانند که بجوهر خود انحلال پذیرد همچون نمک و زاج و قوی‌ترین همه نوشادر است پس آن چیز را
که حل خواهند کرد باید که او را تکلیس کنند و نوشادر حل کرده در او میریزند و میسایند تا خشک شود پس آنرا بر سر آتش نرم
بپزانند و باز آنرا هم بطریق اول نوشادر حل کرده میریزند و میسایند تا ده کرت بر وجه مذکور [illegible]
آتش میبرند تا مشمع شود یعنی چنان شود که بر آهن گرم کرده یا آب او را افکنند در حال گداخته شود تا ده نوبت بنوشادر
محلول او را تشمیع کنند بر وجهی که یاد کرده شد تا بدین مرتبه برسد و گاه باشد که بسی نوبت بدین مرتبه برسد **فصل**
پنجم در تدبیرات چیزهایی که در این صنعت بدان محتاجند و آنرا بکار دارند **تدبیر کبریت** بستانند از کبریت
مقداری که خواهند و آنرا بسرکه نیک سه روز میسایند و بسایه خشک می کنند و باز بسایند و بملک انگبین خمیر
کنند و آنرا مصعد کنند و آنچه از او مصعد شود بگیرند و باز [illegible] در آتش اندازند اگر بگریزد [illegible] کنند
آنست که نیکو شده و اگر [illegible] کنند باز دیگر بسرکه بسایند و بملک انگبین خمیر کنند و مصعد کرده تا [illegible]
چون بر آتش افکنند دود نکند و نسوزد و بعد از آن بر دارند و نگاه دارند **وجهی دیگر** بستانند از کبریت مقداری
که خواهند و نیمه آن طلق و هر دو را باهم بسایند و در دیگ سفالین مطین کنند و در آتش نهند و زرده تخم

بر او ریزند و بکفچه آهنین آنرا همی جنبانند تا سرخ شود پس دیگ را بر دارند تا سرد شود و از آنجا بیرون آرند و بسایند
و بوقت حاجت قدری از او بر سیم سفید افکنند سرخ کرده **تدبیرات آب کبریت** بستانند از کبریت اصفر زردی
و از نمک قلی نیک رسیده جزوی از این هر دو را نیک بسایند و هر دو را در قاروره مطین کنند و بخاکستر با آتش نرم
خفیف یک شب بازنه تشویه کنند پس بیرون آرند و بستانند دیگ مطین و هر وقیه کبریت سه وقیه آب شیرین
در ریزند و بجوشانند و چون جوشیده باشد آن کبریت و نمک مشوی [illegible] را در آنجا ریزند در ساعت منحل شود و او
سرخ کرده **تدبیر سفیده مسرا** که آنرا دارند و تخم مرغ خوانند بستانند زرده تخم مرغ را و بآتش او را تقطیر کنند
تقاطر را بستانند و آب مانند دهن مقطر آنرا آلمشته کنند و در زجاج مطین بریزند و چیزی بر سر او نهند و سر
را محکم بگیرند و بر سر آتش نرم نهند چنانکه بجوشد و آب سرخ شود و اگر در خاکستر گرم نهند یا آفتاب بهتر باشد
چون آن آب سرخ شود آن آب مقطر را در ریزند تا منعقد در زیر قاروره چنانکه باید حاصل شده باشد **تدبیر**
شب بستانند شب را و بکوبند و بپزند و در دیگ سفالین که چربی بدو نرسیده باشد کنند و بآتش نرم
بجوشانند و فرو گیرند تا سرد شود و بکوبند و نگاه دارند تا وقت حاجت بکار برند **تدبیر مرقشیشا** بستانند
مقداری که خواهند و او را نیک بسایند و بسرکه انگوری خمیر کنند و در روز در آفتاب نهند تا خشک شود
باز بسایند و در دیگی کنند و بنرم نرم آتش کنند تا مصعد شود پس آنچه از او مصعد شود بگیرند و بسایند و باز دیگر مصعد
کنند و همچنین تا وقتی که همچون سیماب سفید شود پس آنرا نگاه دارند **وجهی دیگر** بستانند مقداری که خواهند
از مرقشیشا و مغنیسیا و بکوبند و از زاگ و شب یمانی مرکبی هم چند مقدار ایشان و همه را بسایند و مصعد کنند
چند نوبت همچنین میکنند تا بغایت سفید شود و نگاه دارند **وجهی دیگر** بستانند از مرقشیشا و مغنیسیا آن مقدار
که خواهند و هر دو را بنوره و بسایند و هم چندان زرنیخ اضافه کنند و در زیر آتش سرکین چهل روز بنهند پس بیرون
بیرون آرند و بآب کبریت و نوشادر بسایند و مصعد کنند تا نیک سفید شود و نگاه دارند **تکلیس** برنج
کنند از گل سرخ خالص که در [illegible] باشد و از [illegible] شعیر ببرند و نصف آن [illegible] و نیم چندان [illegible]
و خاکستر [illegible] و نیم چندان [illegible] این مجموع را بشیر زن نیک خمیر کنند پس آنرا [illegible] کنند و نیک
بکوبند و بعد از آن هر آنچه که خواهند از قاروره [illegible] و زر آن طلا کنند و بآتش گرم کنند تا سخت شود و نگاه
دارند که از [illegible] ایمن باشد **وجهی دیگر** بستانند گل نکوی خالص را [illegible] که [illegible] بپزند و [illegible]
و هر چیز را که خواهند بدان تطلیس کنند و گل حکمت اینست **تدبیر حلب سیماب** سیماب را در جامه [illegible] کنند
و در کاسه بفشارند و باز او را جمع کنند و بفشارند و همچنین نوبتی دیگر آنرا سیماب حلب خوانند **تدبیر سیماب سفید**
در دیگ سفالین [illegible] بستانند و [illegible] کنند چنانکه تا نیمه او برسد و آب [illegible] ریزند و در خشتی نهند پس [illegible]

كه از آن ديگ بيرون آيد جمع كنند آن شخار سفيد بود خشك كنند ونگاه دارند **تدبير نمك هند** بستانند از
دروى چند بار روى بپخته مقدارى كه خواهند وبسوزانند وخاكسترش را بگيرند ودر ديگى كنند وبهر جزوى
چهار جزو آب در وى ريزند واگر خواهند بجاى آب آب نوشادر در وى ريزند ودو روز يا سه روز بگذارند وهر روز چند بار كه بتوانند
آنرا بجنبانند وبگذارند تا صافى شود پس آنچه صافى شود بردارند ودر ديگ كنند وبجوشانند تا همچون انگبين شود پس فرو
گيرند ودر آبگينه كنند واگر تابستان بود در آفتاب نهند واگر زمستان بود در ديگى سنگين نهند وبر آتش بگذارند تا ببندد ونگاه
دارند **تدبير سركه مصعد** بستانند سركه بغايت ترش وجزوى شب يمانى ودو جزو نمك وجزوى قلقطار وبسايند واندر آن سركه ريزند و
هفت روز در آفتاب نهند پس صافى كنند ونگاه دارند **تدبير نوشادر** بستانند يك رطل نوشادر وبسايند وبر وى آب زيت
بريان كنند چون زيت را تمام كرد پاره از آن بر آتش افكنند اگر دود كند بار ديگر با زيت بسايند وهمين تدبير ميكنند
تا چنان شود كه دود نكند پس با سركه بسايند وبا آن حك كنند وقدحها سازند وبالش نرم انهار ابريان كنند وبعد از جزوى از او
جزوى از شب يمانى بدبر با هم جمع كنند وسركه مصعد بر ايشان ريزند وبسركين با آفتاب […] وزحل كنند ومصعد كردم
بهترين ابهاست از براى نگاه داشتن سيماب وثابت كردن او وى **تدبير لبن العذرا** بستانند مرتك يك رطل وسنگ يك بكوبند و
ببيزند واندر ديگ سفالين وديگ كوزه سركه سپيد بغايت ترش در او ريزند وازو بجوشانند تا دو ثلث جوش بجندپس در شيشه
كنند كه سرش تنگ باشد وسرش را استوار كنند ودر ميان سركين تر نهند وبهر هفته يكبار سركين بدل كنند تا برسد وعلامت
رسيدن آنست كه همچون آب مرتك زرد شود يا همچون آب عاب سرخ شود واز […] سپيد گردد وآن
لبن العذرا اگر درست […] **تدبير زعفران اسرب** بستانند اسرب مقدارى وازو بگدازند وبسوزند تا خاكستر شود وپس از او يك وقيه واز […]
كاو سه وقيه در شيشه كنند وهفت روز در آفتاب نهند وهر روز چهار بار […] شيشه را مى جنبانند پس بركويى […]
زنگ […] بپالايند ونهند تا صافى شود وپس خشك كنند آن زعفران اسرب بود **تكليس قشر البيض** بستانند پوست تخم
مرغ ودر آب نهند وشبانروزى بگذارند پس بيرون آرند وآن پوست تنك از وى باز كنند ودر هاون بكوبند
در كوزه مطين كنند سرش را محكم بگيرند ودر تنور نهند وبگذارند دو روز پس بيرون آرند وخورد بسايند ونگاه
دارند **تدبير مس مصعد** بستانند از مس آنقدر كه خواهند واز وصلهاى تنك همچون ناخن بسازند وآنرا با مقراض خورد كنند
وزرنيخ سرخ وزرد ونمك را بكوبند وباهم بسايند وسه روز در آفتاب نهند وخشك واين مجموع را در كوزه كنند
سرش را استوار بگيرند وسه شبانروز آنرا بسركين آتش كنند وبعد از آن بيرون آرند وبسايند وبشويند تا بوى
زرنيخ از وى برود وپس خشك كنند وبه يك سنگين آنرا تصعيد كنند پس آنچه برآيد همچون نمك سفيد باشد نگاه دارند
تدبير قلى بستانند از قلى آنقدر كه خواهند وآنرا هفت روز بسركه سفيد بسايند وچندانكه سركه ميخورد ميدهند وچون
بدين مرتبه رسد سه وقيه از و يك رطل مس را سفيد كند پس هر يك رطل از وى يك وقيه توتيا برو اندازند تا […] نيك بيرون […]

آيد

آيد **تدبير زعفران آهن** بستانند از براده آهن وبسركه تر كنند واندر كوزه بنهند واندر گل حكمت نهند تا هفت روز
برآيد ونگاه گيرد وهمچون زعفران شود پس بسايند ونگاه دارند **تدبير روغن خايه** بستانند تخم مرغ […] بشكنند
وزرده او را بگيرند وچيزى از قلقند […] وبسايند خشك كنند ومصعد كرده ونگاه دارند
تدبير پاك كردن مس بستانند مس را ودر بوته كنند ونوشادر سوده بر وى اندازند وبرسر بوته طبقى گلين نهند وچون
مس گداخته باشد نگاه ده بوره ارمنى ودو […] فلفل سياه […] برآنجا افكنند وبهر ده من از اين مس يكى از اين
دارو برآن اندازند تا پاك شود **فصل ششم** در ساختن سيم چنين گويند كه اگر يكدرم سونش نقره بستانند وسه درم اسرب
باهم بسايند تا نرم شود ودر قدحى كنند مطين بگل حكمت وقدرى زيت برآنجا ريزند وبر آتش بريان كنند وهر گاه كه
زيت كم ميشود باز ميريزند وبريان ميكنند تا يك شبانروز آنگاه آنرا بيرون آرند ودر شيشه مطين كنند ودر زير و
بالاى آن شيشه قروت كوفته بريزند وسرآنرا استوار كنند ويك شب بر آتش سركين بريان كنند وبعد از آن
بيرون آرند ويكدرم از آن برصد من نحاس اندازند سيم شود **وجهى ديگر** گويند اگر بستانند از زرنيخ سرخ وزرد
ورصاص ومرداسنگ ومغنيسيا از هر يكى جزوى از قلى ونمك اندرانى وبوره وكندر از هر يكى نيم جزو وهر يكى
را عليحده بكوبند وبيزند ودر قدحى كنند وسر آنرا بنمك وآبگينه مسحوق استوار كنند ودر ديگى پر از خاكستر كنند آن
قنينه را تا بصد وادر ميان آن خاكستر نهند ويك روز تمام در زير آن ديگ آتش كنند وبعد از آن بگذارند تا سرد شود
آنچه در او باشد بيرون آرند ويكدرم از آن بر پانزده درم نحاس […] نهند نقره گردد **وجهى ديگر** گويند اگر ده مثقال از
نحاس […] چهار مثقال اسرب ورصاص ونحاس سوخته ومرقشيشا از هر يكى دو مثقال بستانند واين جمله را باهم بكوبند
تا نيك نرم شود وبعد از آن نحاس را بگدازند واين دارو را بر او بريزند ونفخى عظيم در آتش در دمند آن جمله نقره گردد
الا خشك باشد **وجهى ديگر** گويند اگر يكرطل نحاله آهن بستانند وسه وقيه مرتك مبيض وآنرا با هم سحق كنند ودر كوزه
مطين بگل حكمت بريزند ويك شبانروز در تنور نهند پس بيرون آرند ويكدرم از آن ونحاس مبيض را اندازند سپيد شود
الا برطعم […] اندك […] چون باز بگدازند ومثل آن نقره بر او نهند نيك شود **وجهى ديگر** بستانند از زيبق
مقدارى ونيم چندان مرقشيشا وزيبق […] بكشند ومقدار […] ونمك مقلو اضافت كنند وبجمله مصعد آنرا
يكروز سحق كنند ويكشب تشويه آن پس […] آنرا بستانند وسه نوبت تصعيد او كنند تا سپيد شود پس آنرا با
[…] نحاس مبيض ونوشادر روز وشب در سحق ميكنند وشب تشويه تا منعقد شود ويكدرم از او بر […] و
چند درم نحاس را نقره كرده اند **وجهى ديگر** بستانند از زيبق معقود يكرطل وزاج نيم چندان ونمك معلوم نيم چندان و
مجموع را بخل خمر الصلابت يكروز سحق كنند وبعد از آن آنرا بآتش نرم تشويه كنند وهمچنين سه روز آنرا بخل
سحق ميكنند وشب تشويه پس بعد از آنكه نداوت آنرا گرفته باشند در ديگ اثال نهند وسه نوبت تصعيد كنند

تا تمام او متصاعد شود و پس از آن بستانند و بآب رصاص یا آب اسرب یا نقره محلول آب دهند و همچنین هفت نوبت تشویه
آن کنند تا بجایی رسد که بر صفایح جاری تواند شد و متدخن نشود پس یکدرم آب او را بر پنج درم نحاس نهند نقره
شود و اگر از زیبق جزوی بستانند و از زرنیخ سفید که در وی هیچ سیاهی نباشد جزوی و بآب رصاص یا اسرب یا نقره محلول
و نوشادر تشمیع کنند و تحلیل و تعقید او تمام کنند هر یکدرم او یکرطل را از نحاس یا نقره گرداند و اگر یکی را از اینها جدا
گانه تحلیل کنند و با هم بیامیزند و سه هفته در میان زبل نهند تا منحل شود پس تعقید کنند هر یکدرم از او دو رطل نحاس را نقره
گرداند و اگر این مذکورها چون معقود شده باشد سحق کنند و بمثل وزن او از زیبق محلول دو نوبت سقی کنند پس تحلیل و
تعقید آن کنند هر یکدرم از او هزار درم نحاس را کافی بود و اگر بدل زرنیخ کبریت سپید مصعد مصفی بآب بیاض بیض
مصعد کو بشب ملکس محلول بود بنهند هر یکدرم از او هزار درم زیبق را تعقید کند و هر یکدرم از آن زیبق صد درم را
نحاس و غیره نقره گرداند وجهی دیگر گویند اگر رطلی زرنیخ یا کبریت بستانند و آنرا با مثل او نمک مقلو و مرداسنگ
و نصف او زنگار و بخل خمر یا آب باقلی یا آب نمک یا بول کودکان سحق کنند و یکشب باتش متوسط تشویه کنند و باز یکی
از مذکورات سحق کنند و باز تشویه کنند تا سه نوبت و بعد از آنکه بذاوت او را اگر قند باشند در دیک اثال تصعید
کنند تا سفید شود و پس آنرا بیرون آرند و امتحان کنند اگر نقره را سیاه نکند اندر سفید نباشد و اگر سیاه
آنرا باز سحق و تصعید کنند تا بدان مرتبه رسد که نقره را سیاه نکند پس از و یکرطل بستانند و غروت و کندر را بر بندد با
ایشان او را عجین کنند و در قاروره ریزند و یکی را پر از خاکستر کنند و قاروره را در میان آن نهند و سر او را بگل
مقلو و آرد جو استوار کنند و بر بالای آن طبقی نهند و بر بالای خاکستر ریزند و بر بالای خاکستر هیزم و آتش کنند و باتش
روز همچنان بگذارند و چند نوبت همچنین میکنند تا مصعد شود یکجزو از وی جزو از نحاس نقره گرداند وجهی دیگر گویند اگر
یکرطل زرنیخ یا کبریت بستانند و مانند آن نوره و آب نمک بروز سحق کنند و در شب باتش متوسط تشویه کنند
بعد از آنکه بذاوت او را اخذ کنند مصعد گردانند و تجدید نوره کنند تا سفید شود و بعد از آن بلبن عذرا تشقیه کنند
بر وجهی که ذکر رفت هفت نوبت تشویه کنند تا منعقد شود و پس آنرا چند نوبت بآب نوشادر تشمیع کنند پس زیبق مصعد
بر آنجا اندازند و باتش خفیف تشویه کنند تا چنان شود که بر صفایح نحاس جاری شود و نفوذ کند و یک جزو از و پنجاه درم
نحاس را سیم گرداند وجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت و آنرا بریان کنند چنانکه دخان و سیاهی و نتن
برود بمقدار یکرطل و آنرا با نیم چندان از کلس عظام سه روز بآب نمک بر صلایه سحق میکنند و در شب باتش نرم تشویه
میکنند پس در اثال نهند و تصعید کنند و باز تجدید کلس و آب نمک میکنند و مصعد میگردانند تا سفید میشود و پس بآب
صابون تشقیه کنند و باز همچنان تشویه کنند تا وقتی که قایم شود و پس اگر آن کبریت باشد هر یکدرم از آن با سی درم زیبق
در بوته کنند و سر آنرا محکم بگیرند و در میان آتش نهند و نفخ کنند تا منعقد شود و سیم گردد و اگر زرنیخ باشد هر یکدرم

را برسی درم

را بر سی درم نحاس نهند تا سیم شود وجهی دیگر بستانند صفایح طلق را و بیست روز در میان بول نهند پس بیرون
آرند و در بوته کنند و چیزی از نوشادر بر آنجا افشانند و آنرا در کوره نهند و نفخ کنند تا بگدازند و در حل طلق این وجهی نوشته
و بیشتر حکما برین متفق اند چون آن که آخته باشد نیم چندان زیبق بر و ریزند که او طلق ملتحم شود و از آن یکدرم پنجاه درم
قلعی را نقره گردانند لیکن تدبیر ریختن زیبق را آنجا آنست که بر سر آن بوته طبقی مهندم باشد و در زیر آن ثقبه کوچک از آنجا
فرو ریزند وجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت یک رطل و هم چندان نمک و از برادهٔ آهن نیم چندان و آنرا سه روز بسرکه
بخل خمر سحق کنند هر روز سه ساعت در اول روز و ساعتی دیگر بوقت نیمروز و ساعتی دیگر بوقت غروب آفتاب و بعد
از آن آنرا باتش متوسط تشویه کنند پس بیانیه و بسرکه تشقیه کنند و باز تشویه کنند تا سه نوبت و بعد از آن تصعید
کنند و باز تجدید اخلاط مذکور کرده سحق کنند چنانکه از ثقل او هیچ چیز باقی ماند و تصعید کنند که همچون بلور محقق شود و پس یکجزو
و نیز زیبق محلول یا کلس رصاص تشقیه کنند و باز تشویه کنند تا قایم شود چنانکه یکدرم از آن اگر بر هشتاد درم نحاس نهند ده درم
یا بر پنجاه درم رصاص نقره گرداند وجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت یکرطل و از برادهٔ نحاس و نمک هر از هر یکی یکرطل
و قلقطار آنرا سحق کنند و یکشب آنرا باتش متوسط تشویه کنند و همچنین سه نوبت پس تصعید کنند و باز تجدید اخلاط کرده
بهمان ترتیب سحق و تشویه و تصعید میکنند تا بغایت سفید و پاکیزه شود و پس بروغن مقطر غیر محرق آنرا تدهین و تشمیع
کنند تا قایم شود و متدخن نگردد و اگر زرنیخ باشد یکدرم از آن بر سی درم نحاس نهند و اگر کبریت باشد بر بیست درم زیبق
یا رصاص سیم شود وجهی دیگر بستانند از هر یکی از کبریت یا زرنیخ که خواهند یکرطل و نمک هم بار را دو خیری یا نمک آن
سحق کنند و بآب خالص آنرا تشقیه کنند و بعد از این تشویه و تصعید و باز بهمان ترتیب تجدید نمک و تشقیه
و تصعید تا مجموع آن متصاعد شود و همچون نمک سفید گردد و هر چه نمک باشد در زیر بماند پس بآب نوشادر تشمیع
کنند و آنرا بر صلایه جمع کنند و بآب نوره تیز که آنرا ماء الطحان خوانند تشقیه کنند و بعد از آن تشویه تا پنج نوبت
چنان شود که اگر کبریت باشد جزوی از و بر یک رطل از هر چه که نهند نقره گرداند و اگر زرنیخ باشد بر نحاس نهند تا سفید شود
وجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت از هر کدام که خواهند یک رطل و از اسفیداج رصاص هم چندان و آنرا
بسرکه بسایند و باتش خفیف چند نوبت تشویه کنند و بعد از آن تصعید کنند و باز اسفیداج تجدید کنند بهمان ترتیب
تا وقتی که آنچه متصاعد شود سفید باشد پس تجدید اسفیداج کنند و بآب مرتک تشقیه کنند و بعد از تصعید آنچه
محقق شود بستانند هر یک جزو از و بیست جزو نحاس را سفید کند وجهی دیگر بستانند از زرنیخ و کبریت از
هر کدام که خواهند یک رطل و از مرتک سفید و نمک اندرانی از هر یکی رطلی و آنرا بسرکه یکروز حل کنند و یکشب تشویه
و هفت بار همچنین کنند پس تصعید کنند و باز باخلاط او را تجدید کرده تصعید کنند تا تمام سفید شود و بعد از آن
آنرا بنفط مقطر غیر مشتعل عجین کنند و آنچه از و محقق شود یکدرم او بیست درم نحاس منقی یا ایامض مسلوق معجون بنوشادر

سفید گرداند **وجهی دیگر** بستانند از هر کدام که خواهند از زرنیخ و کبریت مقداری و در برنیه سنگین کنند و آب
نمک بر او ریزند و سه روز بگذارند لیکن هر روز چند نوبت می جنبانند پس آنرا راوق و صافی کنند و با آب
شیرین بشویند تا ملوحت آن برود و بعد از آن تجفیف کرده باز در برنیه کنند و آب نمک بر او ریزند و سه روز بگذارند
و هر روز سه نوبت بجنبانند و باز راوق و صافی کنند و بشویند تا چنان شود که اگر بر صفیحه تجربه کنند سیاه نکند
پس آنرا خشک کنند و بسایند و آب اسرب محلول ده نوبت تسقیه کنند و با هر تسقیه تشویه کنند بعد از آن
آنرا سحق کنند و بر هر جزوی از و اگر زرنیخ باشد پنجاه درم را از نحاس سفید گرداند و اگر کبریت باشد هشتاد درم
را از هر جنس که باشد **وجهی دیگر** بستانند از زرنیخ و کبریت از هر کدام که خواهند مقداری و بعد از تشویه آنرا با آب نمک
سحق کنند و باز تشویه کنند و سحق همچنان تا وقتی که سفید شود و در هر نوبت آنرا بشویند و راوق و صافی کنند تا همچون
بوره سفید شود و چنانکه باید پس با آب عقاب تشمیع کنند تا همچون نمکی شود و بگدازد پس آنرا جدا بنهند و فلس رصاص
بستانند و بعقاب تشمیع کنند تا همچون نمک شود و بعد از آن همه را جمع کنند و چند نوبت سحق و تشمیع کنند پس آنرا
حل کنند و باز عقد کنند یک درم از او سیصد درم را سفید گرداند و از حکیمی شنیدم که گفت من این تجربه کردم راست آمد
وجهی دیگر که آنرا منجز الحاجات خوانند بستانند زرنیخ مبیض و زیبق مبیض از هر یکی مساوی و بر صلایه با آب صحره
بسایند تا همچون آب شود پس آنرا در قاروره ریزند و یک هفته دفن کنند و آنرا تعقید کنند پس در عمیا و دیگ
را و نهند و در زیر او یک شبانروز آتش کنند پس آنچه مرتفع شود بردارند و یک درم از و بر شصت درم رصاص یا نحاس نهند
تا سفید شود ان شاء الله تعالی **فصل هفتم** در ساختن زر گویند اگر زرنیخ یا کبریت از هر یک خواهند یک رطل بستانند
نحاس سه رطل و آنرا بقلیا تسقیه کنند پس تشویه و تصعید و باز تجدید نحاس کنند بهمان وجه تا آنکه تمام
سفید بود پس با آب قلقند و زاج تسقیه کنند و بعد از آن تشویه کنند تا سرخ شود و آنرا در جایی ریزند پس بستانند
که از برای حمرت تصعید کرده باشند و تشمیع کنند و در آینه دیگر کنند و مثل آن زیبق و قلقند و مثل آن زعفران حدید
همه را بر صلایه جمع کنند و آب نوشادر مصعد بزاج مقلو که در و مثل ربع او زاج با قلقطار حل کرده باشند تسقیه کنند و بعد
تشمیع کنند تا همچون نمکی شود که بگدازد پس آنرا حل کنند و در و مثل نصف آن مجموع روغن صفرت بیض بر و نهند و آنرا دفن
کنند تا منحل شود و آب صافی شود و این در پنجاه روز تمام شود پس تعقید کنند تا همچون یاقوتی شود و یک درم از و ده درم طلا
از هر جسدی که باشد صبغ کند **وجهی دیگر** بستانند یک رطل از زیبق منقی بخردل و آنرا در قدحی مطین کنند و یک رطل از زرنیخ
بر و ریزند و پنج درم کبریت اصفر مسحوق و پنج درم زاج اصفر بر و اندازند و قدح را با هم در میان آتش سرگین نهند و نگاه
دارند تا هر چند که از زیبق کم میشود در و میریزند و بهیچ حال نگذارند که آتش فرو میرد تا یک شبانروز پس فرو گیرند و آنرا
با آب و نمک بشویند و در دیگی مطین ریزند و در میان آن دیگ مناره از گل نصب کنند و بر سر او صفیحه نهند و آن

زیبق مطبوخ را

زیبق مطبوخ را در آنجا ریزند و در حوالی آن مناره در دیگ یک رطل کبریت مسحوق بر ریزند و طبقی بر سر او نهند و منافذ
او را بگیرند و در زیر او آتش نرم برافروزند تا شش ساعت چنانکه آن کبریت همه متحجر شود پس بگذارند تا سرد شود و بگشایند
و همان تدبیر را اعاده کنند و هر وقت که دانند که بخار کبریت منقطع شد آتش را قطع کنند و آنرا فرو گیرند و هر جزوی از و
بر بیست درم نقره نهند تا سرخ شود **وجهی دیگر** بستانند زاج محلول قدری که خواهند و مثل ربع او نمک بر آن اندازند
و سه شب بگذارند و بعد از آن بجوشانند و صافی کنند و مثل ربع او زرنیخ سرخ بر و اندازند و سه شب دیگر بگذارند
بعد از آن بجوشانند و صافی کنند و مثل ربع او زرنیخ سرخ بر و اندازند و سه شب دیگر بگذارند و باز همچنان صافی کنند
مثل ربع او مرقشیشا بر و اندازند و سه شب دیگر بگذارند و باز بجوشانند و صافی کنند پس مثل مجموع روغن زرده برو
و براده را بر آن تسقیه کنند و بسایند و تشویه کنند تا همچون قند و سرخ شود پس مثل آن زیبق مصعد محقق احمر بر آن اندازند
و آب نوشادر مصعد بزاج ده نوبت تشمیع کنند پس آنرا حل کنند و بعد از آن تعقید یک مثقال از و پنجاه مثقال را
سرخ کند **و اگر** با آن کبریت مبیض مسقی آب زاج و قلقند و قلقطار و حمرة الدم ضم کنند و پانزده نوبت تشمیع کنند
بعد از حل و انعقاد او یکی از و دویست مثقال را از هر جسدی که خواهند صبغ کند **و اگر** هر یکی را علیحده تشمیع و تحلیل کنند
بعد از آنکه همه را جمع کنند دفن نمایند چون بر دارند و تعقید کنند یکی سیصد مثقال را صبغ کند و اگر بار دویم حل و عقد کنند
یکی ششصد مثقال را صبغ کند و همچنین هر چند تحلیل و تعقید آن مکرر شود اثر او مضاعف گردد **وجهی دیگر** بستانند براده
زر را و با همچند او از نوشادر سه روز بخل خمر بسایند پس تصعید کنند و هر گه بسایند و باز تصعید کنند باز بسایند
تا هبا شود و بعد از آن زاج در نجفر و نوشادر از هر یکی جزوی بستانند و یک رطل خمر مقطر بر آن ریزند و یک هفته در میان سرگین
نهند تا منحل شود پس آنرا بر آن هبا اندازند و تشویه کنند تا زر در احمر شود و در سی از و ده مثقال نقره را صبغ کند پس
ده مثقال زر بر و نهند تا زر خالص بیرون آید و اگر آنرا با زیبق احمر بسایند و بزرده تخم مرغ عجین کنند و مثقالی از و
مثقال را صبغ کند پس به ده مثقال صد مثقال زر بر و نهند تا زر خالص شود و اگر آن مجموع را بحمرت کبریت تشمیع
کنند پس تشویه هر درمی از و صد مثقال را صبغ کند و اگر آنرا حل کنند و با آب زعفران حدید تسقیه کنند پس تشویه هر
درمی از و یک رطل رصاص را زر گرداند **وجهی دیگر** بستانند از براده زر آنقدر که خواهند و آنرا بسه چندان زیبق منعم کنند
نیک بسایند پس در میان زاج و کبریت هفت بار بریان کنند تا همچون زر در احمر شود و هر یک درم از و ده درم
را صبغ کند پس سه مثقال زر بر و نهند تا زر خالص شود و اگر پنج مثقال زیبق منعم کنند و بهمان وجه که یاد کرده شد
و زر باده اضافه کنند زر خوبتر آید **وجهی دیگر** بستانند زیبق چهل درم و کبریت احمر پنج درم و زرنیخ اصفر ده درم
همچون سرمه نرم کنند و بجر به بپزند و در قاروره کنند که مطین باشد بگل حکمت و یک شبانروز بسرگین تشویه
کنند پس بیرون آرند و بسرکه لطیف و بول مصعد سحق کنند و باز همان سرکه بر و ریزند و تصعید کنند و آنچه

مقطر شود و بعد از ساعتی منعقد گردد و اگر درمی از وی بر ده درم نحاس نهند و آنرا با ده درم نقره بگدازند زر خالص بیرون آید
وجهی دیگر گویند اگر بستانند یک مثقال از زرنیخ زرد و یک مثقال از موش خاکی و یک مثقال بول مرد و سرگین گوسفند
و یک زرده تخم مرغ سیاه و دو درم نوشادر کانی و دو درم روغن زیت و این جمله را در دیگی کنند و دو روز در
آفتاب نهند تا نیک بکند و بعد از آن ده مثقال نقره را در بوته بگدازند و این جمله را در آنجا بریزند چنانکه بخار او بیرون
نیاید و بگذارند تا سرد شود و بیرون آرند **فصل هشتم** در ساختن لآلی گویند اگر مروارید خورد سفید صافی را بستانند
و آب نمک چند بار بجوشانند پس بستانند تخم مرغی و در آب بجوشانند پاره از سفیده آن برداریند چنانکه زرده
از آنجا بدر افتد و باقی سفیده را همچون بوته باشد پس نوشادر را بکوبند و در آنجا ریزند و بر سر آن گل نهاده بار در میان آب
کوه اسکره باشد نهند و یکشب در آنجا بگذارند تا حل شود پس چون حل شده باشد در ظرفی آبگینه کنند و دهان شیشه را در
آن بریزند و یکشب بگذارند و بعد از آن بگیرند به آب گرم بشویند و ترنجی بستانند قدری از سر او برداریند چنانکه
با آنچه همچون بوته شود و ترشی او را بیرون کنند و از دانها که در و باشد پاک کنند و چون پاک گردد باشند آنرا بیکجا
بکوبند و باز در پوست ترنج کنند و مروارید شسته را در سر آن بریزند و آن پاره ترنج که از سر آن برداشته بودند بازجای
نهند و بدوزند و آنرا در پاره کرباس نو بپیچند و بریسمان سخت کنند و گوی در زمین بکنند بمقدار یک گز و سرگین خشک
بستانند و چندان از سرگین تر و در آن حفره کنند و آن ترنج را در میان آن زبل نهند و ابزه بزرگ بر سر آن حفره نهند
بر روی کنارهای آن پر خاک کنند و شش روز در آنجا بگذارند پس بیرون آرند و آن جمله حل شده باشد پس آنرا در قدح
آبگینه کنند و بکفچه از آبگینه یا نقره سه روز آنرا بر هم میزنند تا همچون خمیر گردد و پس پاره از جامه ابریشمین بستانند و بقدر نخود
انگشتها را بدو زنند و در دست راست کنند و قدری از ابریشم سفید در میان کف دست چپ گیرد و در انگشت آن
خود چاپسی البیض مروق در مالند و از آن خمیر مقداری که خواهد بر سپیدار و در میان کف دست چپ بمالد تا نیک گرد شود
پس آنرا بموی خوک یا بسوزن نقره سوراخ کنند و در قدحی از آبگینه نهند و قدحی دیگر هم از آبگینه بر سر آن نهند و سه روز
بگذارند پس چون بیرون آرند بغایت روشن بود آنرا در میان مرطبا در خمیر نهند و در خورد مرغ خانگی دهند و او را نگاه دارند
که با استد چه اگر مانده شود پس اگر آن دانه [illegible] بگذارند که آن مرغ چیزی خورد و یا ساکن شود که
او را بکشند و حوصله او را بشکافند و بگذارند تا نیک سرد شود پس آن دانها را بیرون آرند و دو روز یا سه روز بگذارند
تا خشک شود و اگر زردی با وی باشد از زرده آن ترنج بود آنرا در شیری که بغایت ترش شده باشد اندازند تا آن زردی
را بخورد و گشده دری پاکیزه و صافی باشد باذن الله تعالی **وجهی دیگر** بستانند مروارید خورد و هر مقداری که خواهند و بگیرند از [illegible]
بلم تره قرا ده حب [illegible] و آب این مجموع بگیرند و آن مروارید را در آنجا نهند و یکشبانروز بگذارند و چون
در آنجا منحل شود دست را بروغن بلسان چرب کنند و آنرا جمع کنند و باز دست را بهمان روغن چرب کنند و آنرا

چوب سازند

چوب سازند بهر مقداری که خواهند و آن چوب را بموی سوراخ کنند و میان مرد چپ قطعه از برگ جوز هندی
پس قطعه چیز تازه بستانند و آنرا بده پاره کنند و آن دانها را بر یکی آن نهند و آن بحه دیگر را بر سر آن نهند و آنرا در خمیر
کنند و گیرند و در دیگی نهند و بجوشانند چندانکه در آن هیچ رطوبت نماند پس آنرا بیرون آرند و بر طلق محلول ناعم بمالند تا نیک
بیرون آید **و اگر** تخم مرغ نیک بستانند و سه نوبت او را تقطیر کنند و مقداری که خواهند از بلور بستانند و آنرا در بوته گرم کنند چنانکه
مرتبه با آن آب منی کنند خوبتر از یاقوت معدنی بیرون آید **و اگر** بلور را براشند و شش روز در میان بول خر نهند همچون
یاقوت شود **و اگر** یاقوت سفید را ببول شتر بجوشانند سرخ شود **و اگر** نمک قلی و نمک طعام و نمک اندرانی و نمک
هندی و شب یمانی و نوشادر را بیزند و بعد از آن تنکار [illegible] اندازند و سه روز بآتش خفیف طبخ کنند پس یاقوت
سفید یا بلور را بدان بمالند چیزی بغایت نکو بیرون آید **از ارسطاطالیس** نقلست که اگر تنکار را در روغن بجوشانند باتش
نرم چندانکه روغن سرخ شود پس آنرا بعد از تصفیه در آبگینه کنند مخصوص کهربا را در وی بجوشانند جوشیدنی تمام باتش
خفیف از فحم و چون آن روغن بجوش آید اندکی از کبریت احمر بر وی اندازند آن مخصوص همچون یاقوت احمر نیکو چیز
شود **فصل نهم** در ساختن مشک و عنبر گویند اگر بستانند از زرنبه صینی پنج مثقال و از املک [illegible] دو درم و از لاجورد
از هر یکی دو مثقال و این جمله را بسایند و بهر مثقالی از آن یک مثقال مشک اضافه کنند و بدان بسایند و بهر یکی
روغن زنبق خالص صافی نگاه دارند و بسایند چندانکه دو سه روغن ببرد و پس آنرا در رکوی کتان صفیق کنند و بمالند چندانکه
دهن روغن از رکو بیرون آید پس دو مثقال از آن با یک مثقال مشک خلط کنند آن مشک خوشبوی تر گردد و
هیچ گونه فرق نتوان کرد **وجهی دیگر** بستانند دو مثقال از سنبل طیب و همچندان قرنفل و نیم درم زعفران و کبیده رومی
سیاه و مثل این مجموع شاذروان [illegible] و هر یکی را علیحده بکوبند و بحریر بپزند و آب گل جوزی معجون کنند و قرصها
سازند و برکوی خام پاک بنهند و مثل آن رکوی دیگر بر سر آن اندازند و در سایه خشک کنند و بعد از آن آنرا بسایند
و جزوی از آن با جزوی از مشک بیامیزند و بهر که خواهند بفروشند که هیچکس نشناسد والسلام **وجهی دیگر** [illegible]
و از صمغ اسود [illegible] و از سنبل طیب شش درم و هر یکی را علیحده بکوبند و بپزند پس شمع سفید
بستانند و در طنجیر نظیف نهند و آنرا بگدازند و آن اخلاط را اندک اندک در وی ریزند و بجنبانند تا بهم آمیخته شود
پس بیرون آرند و آب سرد بر آنجا ریزند رنگ او همچون رنگ عنبر شود و بوی نیز و بهر جزوی از آن بر جزوی دیگر از عنبر خالص
نهند و بهر که خواهند دهند و فروشند و بغایت خوب باشد و هیچکس فرق نتواند کرد **وجهی دیگر** بستانند جزوی
از عنبر و جزوی لک نیک و پنج جزو شمع سفید و لک را بسایند و عنبر را بگدازند و اول لک را بر وی اندازند و بعد از آن
شمع را بگدازند و آنرا بچوبی می جنبانند تا مختلط شود پس از آتش فرو گیرند و آب سرد بر وی ریزند و بشکنند هیچکس آنرا از
عنبر باز نشناسد **فصل دهم** در اشارت ببعضی از اصطلاحات ارباب این صناعت بدانکه ایشان زر را

شمس و آب زر را ماء الذهب و عالم و شعاع و نور خوانند و نقره را اسد و ام و هر من و بیضا و شمع خوانند و آهن را مریخ و حدید

و زعفران و یمانی و هندی و نحاس را زهره و حمرا و ربح و اخضر و اصفر و اوساط و قلعی را مشتری و صرار و دین و خوار و قمی

و در خود و اسرب را عطارد و زین و اسود و نجم و مذیب اجساد و زیبق را شهاب و فراره و آبق و سحاب و برق و روح

و مرکب و جسد و رطب و نوشادر را ملح و کافور و تریاق و اسمر ربح و حجر و اپش و زرنیخ را ملک و جمرالذهب و

عقرب و سلف اجساد و کبریت را عروس صفرا و شمع و بیضا و آب زر را ماء الصفره خوانند و آب

نقره را ماء الیاس و آب زیبق را ماء الفرو العلم عند الله تعالی

فن سیم از این مقاله در اقسام علوم سامیه که آن را سیمیا خوانند

و آن عبارتست از علم بامور که انسان متمکن شود بدان از اظهار آنچه مخالف عادت بود یا منع آنچه موافق آن

باشد و هر چند حصول بحقیقت این صناعت صعوبتی تمام دارد و اظهار او سبب فتنه و ضلالت جهال و اهل غی و ضلال

است اما بنا بر قضیه ما لا یدرک کله لا یترک کله و بحکم من منع الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم از فضایل

چند بعضی را اشارتی بدان کرده شد تا مطالعه کنندگان کتاب را از این علم بهره باشد و آنچه تتبع اشارات در

او کرده شرایط آنرا التزام نموده بکار بدان رسند انشاء الله تعالی فصل اول در فضیلت و شرف این فن بدان

وفقک الله تعالی که فایز بدین فضیلت جامع است میان کمال لذت و کمال قدرت و هر آنچه سبب این دو کمال شود

نیست در آنکه در شرف بغایت و فضیلت او بنهایت بود اما آنکه لذت او اکمل لذات علوم است بنا بر آنکه این علم

شخص را بر اسرار عالم ملک و ملکوت اطلاع میدهد بلکه او را چنان کرده اند که روحانیات را مشاهده کنند و با ایشان

سخن گوید و شنود و مخالط ایشان بود و یکی از ایشان گردد اما آنکه بدین علم قدرت حاصل شود بنا بر آنکه فایز بدین علم بر هر چه

خواهد قادر بود چنانچه معالجه امراضی که اطبا از آن عاجز باشند همچون برص و جذام و زمانت و عشق مبرح بغایت و مانند

آن تواند کرد و بواسطه آنکه او باستعانت به روحانیات تدبیر کند و طبیب بجسمانیات و شک نیست در آنکه روحانیات

تویتر باشند از جسمانیات و در تفاسیر آمده است که سبب تمرد نمرود آن بود که حکما در زمین بابل که تختگاه او بود شش طلسم

کرده بودند که عقول او هام در ادراک و انفهام آن حیران بوده اول آنکه بطی از مس ساخته بودند که هر گاه که جاسوسی یا دزدی

در آن شهر آمدی از آن بط آوازی برآمدی چنانکه جمله اهل شهر بشنیدندی و دانستندی که مقصود او چیست و آن کس را بگرفتندی

دوم طبلی که هر کس را چیزی گم شدی پیش آن طبل آمدی و دست بر آن زدی آوازی بر آمدی که گم شده در فلان موضعست

و همچنان بودی سیم آینه که هر کس خواستی بر حال غایبی واقف شود در آن آینه نگاه کردی و خیال آن کس در آن آینه در نظر

که مقام داشتی و در هر حال که بودی مشاهده کردی چهارم حوضی که نمرود هر سال یکروز بر لب آن حوض جشن ساختی و از

اطراف مملکت او اعیان و اشراف بخدمت آمدندی هر یکی نوعی از اشربه با خود بیاوردی و در آن حوض ریختی نمرود

لبانیان

لبنانیان کردی تا ایشان از آن حوض شراب دهند از برای هر کسی آنچه بر آمدی که با خود آورده بودی پنجم قضیبی که چون دو کس

با هم منازعت بودی از آنجا رفتندی هر که بر باطل بودی آب برو زیاده گشتی چنانکه غرق شدی و اگر دو تنها دادی غرق شدی

ششم آنکه بر در خانه او درختی بود که تمامت لشکر او را سایه کردی و نیز فایز بدین علم بی محاربت محاربه و مباشرت مقاتله بر قهر

دشمنان و قمع مفسدان قادر بود چنانکه نقلست از ارسطاطالیس که میان حکیم کامل بر هاطوس و بیداخوش که در بابل

منازعت افتاد بیداخوش گفت ترا با من چگونه طاقت مقاومت تواند بود که مریخ و زحل از مقاومت من عاجزاند

بر هاطوس چون آن بشنید برج مریخ محرق بساخت و بروح مریخ استعانت جست تا بیداخوش بسوخت و خلق بی محاربه

شر او بیاسودند و ابو معشر بلخی آورده است که در بلاد هند ملکی بود و بس عاقل و عالم با سرار نجوم و او تسخیر مریخ کرده بود و ملکی

دیگر قصد ملک او کرد و هر چند با این ملک می گفتند که دشمن میرسد بدان التفات نمینمود تا نزدیک او شهر او رسید

او با جمعی از ندما بعشرت مشغول بود در آن وقت با مریخ رجوع کرد و بدفع او استعانت جست چون قریب ساقی شب

دیدند که از هوا چیزی می آید چون به پیش ایشان رسید آینه دیدند از مس بشکل مثلث و سری بریده در آنجا نهاده ملک از آن حیرت

و از هیبت آن حالت همه روی بگریز نهادند و ملک بخندید و ایشان را طلب داشت و گفت مژده دهید که این سر آن کسیست

که قصد ملک ما میکرد و من دفع او بدان بجز کردم که شما را اورسی و تحصیل آن نسبت بکنون و حماقت میکردید ایشان بهیبت

گردیدند و عذر خواستند پس گفت میدانید که سبب تثلیث این آینه چیست گفتند نه گفت سبب آنست که چون ابتدا عمل

کردم مریخ در تثلیث آفتاب بود و پس اتباع آن ملک مقتول گریختند و پیش پسر او رفتند و از حال پدرش اعلام کردند

آن پسر براهمه را جمع کرد و از ایشان تفحص آن حالت نمود و ایشان گفتند آن شخص که تسخیر مریخ کرده است او با چهار

هزار مرد از براهمه و غیرهم بدعوت مریخ مشغول شدند چون مدت یکماه بر آمد صاعقه بیامد و همه را بسوزانید و نیز فایز بدین

علم بسبب اعلام ارواح بر حوادثی که واقع خواهد شد واقف گردد و از مضار آن احتراز نماید چنانکه از ثابت بن قره حرانی

نقلست که گفت روح زحل با من متصل بود و اعانت من میکرد و بعضی از حساد پیش معتضد قصد من کردند که او سرترا

بر خلافت تحریص میکند معتضد بر من متغیر شد من در خانه خود خفته بودم روحانیت من فرود آمد و مرا بیدار کرد و دیگر گفت

فرمود و من از خانه خود بیرون آمدم و در خانه بعضی از دوستان پنهان شدم هم در آن شب رسول معتضد برسید و او

و پسر من بشناخت طلب کرد و پسر من در خانه خفته بود او را نیز دیدند مشعلها برافروختند و جست و جوی من کردند پسرم را

می آمد و میرفت و او را نمی شناختند و پنداشتند که یکی از ایشان است روحانیت من مرا از آن خبر داد و با او گفتم چرا مرا

همچون پسرم میکردانند تا من بنزد و کنم و ایشان نشناسند گفت هیلاج تو در مقابله مریخ و کوکبی بود از قراء مریخ بود

هیلاج از نحوس سالم بر تو ایمن نیستم که نه بینند یا گزند رسانند چنانکه مرد ایمن بودم پس من نیز بجای کردم چنانکه چون چهل روز برآمد

آن دشمن بید ترین حالی هالک شد و نیز فایز بدین علم قادر بود بر آنکه مظلوم ما نزا از دست ظالمان خلاص کنند و نیز ...

ازو بصد فرسنگ و هزار فرسنگ و بیشتر دور باشد ببیند و در ان تصرف کند چنانکه ثابت بن قره آورده است که یکی از
اهل این صناعت کلی ساخته بود که چون آنرا در پیش گرفتی همه چیزها را اگرچه در غایت بعد بودندی بدیدی روزی من فیلطاوس
بن لوقا را بعلبکی خواستیم که امتحان او کنیم در خانه رفتیم و نامه‌ای بنوشتیم و او در خانهٔ دیگر بود هرچه ما نبشتیم او حرف بحرف میخواند
چنانکه اگر بی بعد آنرا مطالعه شاید خواند پس قطعا از و حال برادر خود که غایب بود بپرسیدیم گفت برادر ترا بجای است و او را
فرزندی شده طالع او ثور است بسه درجه از ان تفحص کردیم همچنان بود فصل دویم در شرایط اشتغال بعمل بدانکه اهل این
صناعت رعایت پانزده شرط واجب دانند اول نفی شک در تاثیر عمل چه با شک و تردد هیچ اثر ظاهر نشود چه
ارواح بر دلها مطلع اند پس همچنانکه اگر شخصی با یکی از اشخاص بشری در معاونت وعده او وثوقی نباشد و بران قادر نداند
وعده و گمان عجز و جهل برد و آن شخص بر نیت او مطلع باشد اگر از و التماس معاونتی کند بدان اهتمام ننماید ارواح مجرد
را که بر سوء ظن و عدم وثوق او بدیشان واقف شوند اجابت نکنند و التفات ننمایند و نیز قوت نفسانی یکی از قوی‌ترین اسباب تأثیر
درین باب و آن بواسطه شک و تردد باقی نماند دویم آنکه اگر چند نوبت عمل کرده باشد و اثر آن ظاهر نگردد نباید که از
معاودت عمل ملالت نماید و ترک کند چه مطلوب این علم را بدان مشابهت است که چیزی دیگر از مطالب بدو رسد و نشناسد که
در انکه هرچه عزیزتر حصول او دشخوارتر بود پس باید که از ان اعراض ننماید و اگر برآید که چیزی ازو واقف شود آنرا بسیار در
ابتهاء بلیغ نماید که عاقبت بمطلوب رسد چه نقلست از ارسطاطالیس که گفت من شب و روز درین باب سعی مینمودم
و هر وقت که از و بچیزی میرسیدم بدان خدای را شکر میکردم و اگر نه میرسیدم از ان ملول نگشتم و گمان بد نبردم و همچنان
سعی میکردم تا عاقبت بمطلوب میرسیدم و هم سخن اوست که گفت طالب این علم همچون عاشقی است که معشوق او
سرکشی کند چه اگر او از طلب تقاعد کند هرگز بدو نرسد و اگر بجد در طلب او کوشد و از جفا و سرکشی و منع نشود هم
بمطلوب رسد و اگرچه بعد از مدتهای دراز بود و هرکه عاقل بود داند که اگر شخصی خواهد بشخصی استیناس کرده اند یا در خدمت
ملکی یا امیری متمکن شود او را چند مدت زحمت باید کشید و چه مشقت تحمل باید نمود تا مگر آن حالت صورت بندد و چنین تسخیر
ارواح مجرده و استیناس با ایشان آسان دست دهد سیم آنکه گمان نبرد که بدانچه طالع مقتضی وصول آن نیست نتواند رسید
و نگوید چون خلاف آنچه از برای من مقدر است بمن نخواهد رسید سعی و اجتهاد را چه فایده زیرا که باجتهاد بچیزهایی
که طالع اقتضای آن نکند توان رسید چنانکه فلک اقتضای برودت کند و مردم آنرا بخانهای گرم و لباس و آتش دفع
کنند و از ارسطاطالیس نقلست که گفت مرا هوس این علم بسیار شد و طالع من اقتضای آن نمیکرد و من اجتهاد نمودم و عاقبت
بمطلوب رسیدم چهارم آنکه اسرار این علم افشا نکنند و از جهال و فساق پوشیده دارند تا آنرا وسیله شهوات و مایه فجور و
فساد نسازند و نیز ارواح عالم علوی از وقوف انسان بر اسرار ایشان کراهت دارند چه غالب آنکه هرکه بدان
واقف شود از حد انسانیت بیرون آید و دعوی الوهیت کند و طاغی شود و فساد بسیار از ان متولد گردد پنجم آنکه

باید مهارت

باید مهارت اعمال شب کند چه آفتاب سلطانی قاهر است با قهر او ارواح بر افعال قادر نتوانند شد و جمعیت قوت نفسانی
که رکنی وثیق است درین اثر شب بهتر صورت بندد چه در روز حواس بمحسوسات مشغول باشند و هرمس در کتاب اسرار
نیرنجات گفته است خیر ما یعمل به العامل الخفی من عیون البشر و شروق الشمس لان عیون الناس جاذبة بروحانیتها الارواح
البریج فی تعاذبها و شروق الشمس یبطل النیرنجات بتمامها ششم آنکه باید عمل از برای خیر بود نه بغیر آن چه شر را اثر نادره
برآید چه بنای طبیعت کلی عالم بر خیر است و هرکه عمل او از برای شر و فساد او بود آن طبیعت کلی مانع او شود و اثر آن کمتر ظاهر
گردد هفتم آنکه از برای چیزهای خسیس حقیر استعانت بروحانیات نکند بلکه باید عمل او از برای امور عظیمه بود بحسب مناسبت
با روحانیات هشتم آنکه مدام با ایشان رجوع کند چه آن همچون ابرام و تصدیع بود و گاه باشد که آنکس را هلاک
کنند نهم آنکه تعلیق وهم کند بعملی که مقصدی شود چه وهم را تأثیری عظیم است چنانکه در علم وهم یاد کرده شود
دهم آنکه قوی دل و ثابت رای و صبور و وقور و با عطر و طهارت ظاهر و باطن باشد یازدهم آنکه نفس او مرده
نباشد بلکه زنده بود چنانکه چون چیزی از امور روحانیات بر و لایح شود در و شوقی پدید آید و حرکت او از برای
طلب لذات جسمانی نباشد دوازدهم آنکه رعایت حال غذا بحسب کمیت و کیفیت واجب داند اما رعایت بحسب
کمیت آنست که کم خورد چه بسیار خوردن حواس را کند گرداند و نفس را از فکر و ذکر باز دارد و تا تواند روزه دارد
و بتدریج تقلیل میکند تا آخر امر بجایی رسد که بسد رمقی اکتفا تواند نمود و اما رعایت بحسب کیفیت آنست که از حیوانات و
مسکرات اجتناب کند و بنان و نمک یا نوعی از حبوب یا روغن زیت یا شیرج اکتفا نماید و اگر حبوب را بهم خلط کند نیز
باکی نباشد چه هرگاه که چهل روز برین وجه روزه دارد نفس و روح او صافی شود و بیشتر چیزها بر وی روشن گردد سیزدهم
آنکه دل را از فضول افکار ردیه پاک کند و از مستلذات دنیا اعراض نماید و بهیچگونه التفات بدان نکند چه هرگاه که
از هموم قلت حظوظ و طلب آن درگذرد و سر او از ماسوای این مطلوب خالی گردد وصول مطلوب آسانتر بود چهاردهم
آنکه بدن را از اخلاط ردیه پاک گرداند چه هرکه بر بدن او یکی از اخلاط ردیه غالب باشد تخیلات او همه مناسب آن خلط
بود و از تفکر درین غرض باز ماند پانزدهم آنکه بر علم نجوم و دقایق آن واقف باشد تا طبایع کواکب و بروج و منازل قمر و
طبایع درجات فلک و انظار سعد و نحس بشناسد و چون خواهد عملی کند بداند که متولی آن کدام کوکب است و هر آنچه
بدو تعلق داشته باشد از ایام و ساعات و الوان و اشکال و اطعمه و اشربه و ملبوسات و بخورات و غیر آن
همه را جمع کند تا در تأثیر قویتر بود فصل سیم در طلسمات چون طلسمی خواهد کرد زمانی مناسب آن اختیار کند چنانکه اگر
برای گرمی بود تابستان و اگر از برای سردی بود زمستان و علی هذا و بکوشد تا کوکب حاجت در وتد ساعت ابتدا
بعمل بود و کواکب معاون او در ان عمل در اوتاد و باقیه و طلسمی کامل آنست که در وی کوکب ثابت و سه کوکب سیاره
متعاون باشند تا بسبب آن طبایع چهارگانه حاصل شود و واجبست که یکی از آنها عطارد بود چه اعمال را بدو تعلقی تمام

السبس [illegible] این وقت صورت یکی از جسادست که آن کوکب دلالت کند بر اتم وجوه و احسن صور بسازد و این وقتی تواند که
کرمش را که آن کوکب بدرجه که مناسب آن مطلوبست رسد آلت تفریغ و ادوات آن جمله حاصل کند تا چون در ان درجه
با افق طالع نزدیک شود بجزوی که مناسب آن باشد بسوزاند و آنرا میگذارد و همین که با افق طالع رسد در قالبی که آنرا
صورت ترتیب داده باشد فرو ریزد مثلا اگر عمل از برای عداوت بود اعتبار حال عطارد کند بر وجهی که گفته شد و
در ساعت او در درجه که مناسب آن حاجت بود بخور کند و از زیبق معقود یا حجر ازرق صورتی مناسب مطلوب فراگیرد
نقشی مناسب آن بر آنجا کند و اگر در ان وقت نام و نعت او یاد کند تاثیر قوی‌تر بود و اگر از برای محبت بود اعتبار زهره و احوال
که مناسب او باشد و علی هذا القیاس ابوالیس گفته است که اگر کسی خواهد از برای خود محبت جاه و منزلت و هیبت و حاجات
طلبی کند چون آفتاب بدرجه اول حمل یا چهارم یا پنجم یا چهاردهم یا پانزدهم یا بیستم یا بیست هشتم از ثور یا پنجم و ششم
یا نهم از جوزا و یا پانزدهم و شانزدهم از سرطان یا هشتم و نوزدهم و بیست و هشتم از اسد یا اول و دوم و نوزدهم و بیست و
دوم و بیست و سیم از میزان یا اول از عقرب یا هفدهم از جدی یا بیست و سیم از دلو یا پنجم و بیست و سیم از حوت رسد
بر دایره افق شرقی بود و مریخ در تاسع یا عاشر آفتاب و زحل ساقط از برج آفتاب و در ان وقت نگینی از آهن چینی بگیرد
بستاند و بر آنجا صورت مردی بر کرسی نشسته بر سر او تاجی شعبانی و تاج کرده و حربه در دست راست گرفته و سپاه
دست چپ بر دهن نهاده و اگر در ان وقت مجال این همه نقشها نیفتد چون آفتاب در ان درجه با افق شرقی رسد
بدین مشغول شود و تا آن برج که آفتاب در وست طلوع میکند او مشغول باشد و همین که تمام طلوع کند دست از عمل بازگیرد
و انتظار کشد تا بار دیگر چون آفتاب در همان درجه با افق شرقی رسد تمام کند و چون از صورت فارغ شود قطعه
از زر خالص و آلت تفریغ حاصل کند و چون آفتاب بهمان حالت عود کند از ان زر خاتمی بریزد و نگین را در وی بگیرد
پس آن خاتم را جلا دهد و در کوزه آبگینه زرد یا سفید که پاک باشد نهد و در کوزی از زجاج سبک و پاک بر دارد و
در برابر برج جوزا هفت شب بخور کند بجزوی که مناسب او باشد و چون جوزا فرو رود آنرا بردارد و چون هفت شب بکند
غرض حاصل شود و هر که آن خاتم را در دست دارد در چشم مردم با هیبت باشد و همه حاجات او را بر آرند و پیش سلاطین
خداوند مرتبه گردد و اگر بتجربه رود ظفر یابد و درو فواید بسیار است طلسمی دیگر هم از آن از برای کسب مال
سعت رزق و حسن معیشت چون مشتری بهفده درجه حمل یا نوزده یا پانزدهم یا بیست و سیم اسد یا بیست و پنجم یا بیستم
میزان یا نهم قوس یا هجدهم جدی رسد و بر افق شرقی باشد و زهره و شمس مناظر او و عطارد ساقط از وی و اگر این جمله
نهد باید که عطارد ساقط باشد از وی و زهره ناظر فوق الارض در ان وقت قطعه از زر خالص بستاند و ازو مثال لوحی
بریزد و آنرا اسپید و پاک کند و چون مشتری بهمان حال عود کند بر یک روی آن لوح مثال مشتری نقش کند و بر روی دیگر صورت
زحل چنانکه بر منبر ایستاده باشد عصا … در دست راست گرفته و ترازوی در دست چپ و آنرا در برابر مشتری …

شب بخور کند و باید که بر سر آن لوح سوراخی کند و ریسمانی از ابریشم در انجا کشد و هر که این لوح در گردن اندازد
و با خود نگاه دارد روزی برو فراخ شود و عیش او خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و فواید بسیار بیند طلسمی دیگر
هم از آن او از برای طلب باران و آب چون آفتاب را با ماه در درجه ثور یا اول یا پانزدهم جوزا یا سیزدهم سرطان یا
پانزدهم یا یازدهم و بیست و پنجم عقرب یا یازدهم دلو یا چهارم و ششم و هشتم و دهم و هفدهم و بیست و ششم حوت اجتماع افتد
آینه بگیرد … بزرگ بستاند و بر روی او صورت مردی برهنه ایستاده و ازاری بر میان بسته و بر کمانی تکیه کرده و چشم
هر دو دست بر آسمان داشته چنانکه در وقت دعا بر دارند و در برابر او صورت آهوی که چرا کند و مرغی بر صورت
آهو نشسته بر پشت و اگر عمل این صورت را در ان وقت تمام نشود منتظر باشد تا آفتاب بهمان حالت عود کند و آن
وقت تمام کند و چون از احکام صورت فارغ شود بستاند از عود و زعفران و لسان مصطکی و حب الغار و سندروس و میعه
از هر یکی جزوی و آنها را نیک بسایند و میعه بر سر شده و آنها را حبها سازند و هر یکی بمقدار حمصی و شب آن صورت در برابر
برج حوت بخور کند و بخور کند یکی از ان حبوب و چون حوت فرو رود بر دارد و تا هفت شب تمام شود پس از زر یا سیم میلی
فرا گیرد بمقدار شبری تمام و غلیظ و چون وقت حاجت باران باشد جامه بیرون کند و شمع در خود بپیچد و آن آینه را
در دست چپ گیرد و روی او بآسمان کند و میل را در دست راست گیرد و بآن آینه پیاپی میزند تا آن حب بخور میکند تا
باران بیاید و تا آینه را باز نپوشد باران نه ایستد طلسمی دیگر در ایقاع شر و فتنه و حرب در دیار دشمنان چون مریخ
بسیزدهم یا بیست و سیم درجه ثور یا شانزدهم و بیست و سیم و بیست و هشتم و بیست و هشتم از جوزا یا اول سرطان
یا یازدهم اسد یا بیست و نهم میزان یا بیست و یکم و بیست و ششم و سیوم قوس یا پانزدهم جدی یا نوزدهم دلو یا بیست و نهم
حوت رسد و بر افق شرقی باشد و قمر بتربیع یا مقابله او و کواکب سعد با نیره ازو ساقط از نحاس سرخ تمثال مردی
ایستاده بر سر او مثال مردی که میان او بریده گردد ساخته و بمثال دو مرد که با یکدیگر محاربه کنند صورتها فرو ریزد و
کند تا آن صورتها درست باشد پس به خوک آنرا نیک بدهن کند و در برابر کوکب راس الغول …
و در حب بروج بخور کند و چون از بخور آن فارغ شود و یکی از آن فراخ که در انجا چیزی بجنبد باشند حاصل کند و آن
صورتها را در انجا نهد و طبقی آهنین بر سر آن نهد و وصل را محکم کند و هر وقت که خواهد در دیهی یا شهری خصومتی و فتنه …
مترصد باشد تا مریخ بیکی از درجات مذکور طلوع کند و در ان وقت آن دیگ را در میان آن شهر یا آن دیه دفن کند
که بزودی در میان ایشان خصومت افتد و یکدیگر را هلاک کنند و اگر در خانه شخصی دفن کنند همین خاصیت
طلسمی دیگر هم از آن او از برای تسخیر سباع و وحوش چون مریخ بچهار درجه ثور یا بیست و چهار درجه جوزا یا اول و ششم
اسد یا نوزدهم جدی یا نهم دلو رسد و آفتاب مقارن او باشد و اگر مقارنت شمس اتفاق نیفتد باید که مریخ بیکی ازین درجات
طالع باشد و آفتاب در تاسع یا عاشر یا حادی عشر او و در ان وقت نحاس سرخ را بگدازد و ازو تمثال مردی که بر …

زنانی بسته نماید و او را بر شاخ بود و بر دست چپ او خروسی و بر دست راست او کرزی آهنین و اگر صورتی برین وجه بکشا
شوانند بهیئت هریکی را از مرد و شیر و خروس تنها ببرند و بعد از آن با هم ترکیب کنند و بسوزان پاک کرده اند چنانکه صورت
خوب شود و در مردان خاص سوراخ کنند چنانکه ذکر رفته در شیر و آنرا استوار بهند با نحاس استوار کنند
طرف را بسوزان بمالند تا سر آن سوراخ پدید نباشد پس آنرا در دیک آهنین یاسمین نهند و روغن زیت در آنجا کنند
چنانکه تا بسه انگشت بالاتر از آن صورت باشد و چون برج اسد ابتدای طلوع کند زیر آن دیک آتشی معتدل افروزند
تا روغن جوش آید پس ترک کنند تا اندکی آرام گیرد و باز همچنان آتش کنند تا جوشی دیگر بزند و باز ترک کنند تا آرام گیرد و همچنین
نوبت پس آنرا برگیرد و چندانی بمالد که از زیت هیچ باقی نماند و هفت شب در برابر برج اسد بنهد و پس از آن
بخور کنند و چون برج اسد فرود رود بردارد و هر کس که مراعات این دقایق کرده صورتی چنین فرا گیرد و با خود دارد وحوش
و سباع مسخر او شوند و اگر میان ایشان بخسبد او را نگاه دارند و هر جا که طلبد بیایند **طلسمی دیگر** از برای تسخیر حیوانات
چون عطارد و چیا زده در جهت حمل یا شانزده در جهت ثور یا هشت در جهت جوزا یا پنج و هشتم سرطان یا پنجم سنبله یا چهارم و بیست و هفتم
بیست و هشتم میزان یا بیست و یکم و بیست و چهارم عقرب یا اول قوس یا چهارم حوت رسد و بر افق مشرق باشد و
زهره را او نظر مقارنه با شد پس و مشتری را زهره ساقط باشد ازو نگرد و بیشتر انگشتری تمام و نیک بکند و در وقت معین
نگشته شد صورت طاوسی که نشر خیابین دنب کرده باشد و آنرا بسوزان پاک کند و بر سینه او صورت چهره
و بر جانب راست او زیر بال و صورت کبوتری چنانکه دانه چیند و در جانب چپ صورت بلبلی و مجموع این صور
چندانکه تواند تصحیح کند تا خوب نماید و بعد از آن هفت شب در برابر بنات النعش بعطکی و شکر بخور کند و چون
تمام او فارغ شود و چون طالع وقت برج جوزا بود در جایی فراخ از آجر و گچ مشتی بقدر یازده وکز بر آورد و در میان
وقلعی خوب تاریخ بمقدار رنگ تاریخ گرد ضبط کنند و هر چند در آن تر بود بهتر بود و آنرا بر آن ستون چنان محکم کنند که
میل طرفی بگند و آنرا صفحه چند از شیشه یا نحاس مرکب بمقدار شبری در بوشانند و بر سر آن مجموع صفحه دیگر بنهند و
آن طاوس را بر آنجا بنهد و صورتها آنرا بدان صفحه و قفل مسامیر قوی استوار کنند و باید که نصب آن هم در شرف آن وقت
بود که طاوس را در آن وقت ریخته بود و هر وقت که چنین کنند همه مرغان قصد آن صورت کنند و مطیع او شوند و این طلسمی
بس غریب است و فواید بسیار **طلسمی دیگر** از برای محبت و ایتلاف چون زهره به بیست و پنج درجه حمل یا دوم یا
چهاردهم یا پانزدهم و بیست و یکم و بیست و هشتم ثور یا هشتم جوزا یا پنجم و بیست و یکم و بیست و هشتم سرطان یا پنجم و
چهاردهم سنبله یا اول و چهارم و دهم و چهاردهم و پانزدهم سنبله یا چهاردهم میزان یا شانزدهم عقرب یا بیست
و دوم و نوزدهم جدی یا سیم حوت رسد و قمر محاذی زهره یا بتثلیث و تسدیس او یا مقارن آفتاب و مریخ از او
ساقط باشند همچنین انظار اجرام و بزرگترین و خوبترین آنچه دست دهد و بر آنجا صورت دو کنیزک که متعانق باشند

صورت کبوتری که بچه را دانه دهد و صورت شاخ ریحان نقش کنند و دایم که زهره بر درایره افق شرقی بود آن
عمل کنند و چون طلوع برجی که زهره در وی است تمام شود و عمل تمام نشده باشد ترک کنند تا باز بهمان حالت عود کند
و چون از صورتها فارغ شود در چهار گوشه آن نگین چهار سوراخ بکند و بر هر سوراخی میخی از زر فرو برد و سرمیخها
بسوزان بمالد چنانکه با نگین راست شود و چون زهره باز بهمان حالت عود کند بستاند از زر و سیم اجزای متساوی بهم
مزج کنند و انگشتری فرو ریزد و آن نگین را بجلا دهد و بر آنجا ترکیب کنند و بعد از آن در درج انگشتری پاک نهند و سر آنرا بجزی که
از جنس او باشد بپوشند و در برابر زهره هفت شب بخور مشک و زعفران و کافور بخور کنند و در اول شب یا در آخر و هر کاه که
زهره فرود رود آنرا بردارد و هر کس که این خاتم را با خود دارد و هر مردم او را دوست دارند و زنان عاشق او شوند و از فرمان
او بیرون نروند و در روز بیرون و فراغ شود و فواید او بسیار است تجربه معلوم کرده **طلسمی دیگر** هم از آن اوده بعض و تفرقه بین
زحل یا مریخ بسیم درجه حمل یا بیست و دوم یا بیست و سیم یا هشتم جوزا یا پنجم سرطان یا دوم و بیست و چهارم و بیست و هشتم
یا یازدهم و سیم میزان یا هشتم عقرب یا بیست و هشتم قوس یا بیست و دوم جدی یا دوم و یازدهم و سیم دلو یا بیست و یکم
رسند و او بر دوایر افق شرقی بود و زهره از او ساقط و قمر در مقابله یا تربیع او بستاند قدری از سرب و صورت دو
شخص که بهم رو و پشت بهم کرده باشند و در میان ایشان مردی که روی او سیمرخ روی سگ باشد معولی در دست گرفته
فرو ریزد و آن صورتها بسوزان پاک کنند چنانکه عادت است و باید که این صورتها بشمال ممدود بود و پس آنرا در کار ریکاین بنهد
بنهد و سر آنرا بجزی که از جنس او باشد بپوشند و هفت روز در آفتاب نهد و چون شب در آید بردارد و هر روز چون
آفتاب برآید بیرون نهد و بخور کند تا هفت روز تمام شود پس هر گاه خواهد که میان دو کس دشمنی و تفرقه اندازد
قدری از موی خوک بر آن صورتها بچیند و آن هر دو کس را یاد کند و آنرا در جایی که اجتماع ایشان آنجا بود دفن کند
و اگر نتواند در خانه یکی از ایشان که بر زودی میان ایشان عداوت پدید آید و از یکدیگر جدایی جویند و دیگر اجتماع
نبندند **فصل چهارم** در علم دعوت کواکب بدانکه از شرایط این علم آنست که بواسطه قرب قمر بعالم سفلی ابتدا
بتسخیر او کنند و چون از و مطلوب برسند بوسیله او بتسخیر عطارد مشغول شوند و بوسیله هر دو بتسخیر زهره و او
هر سه بتسخیر شمس بوسیله این مجموع و از زهره بتسخیر مریخ بود و بعد مریخ است و علی هذا والاول احتیاط طالع وقت ابتدای
این عمل کنند چه آن رکن اعظم است درین قسم و در ساعت زهره ابتدا کنند و باید که برج طالع از بروج مستقیم
الطلوع بود و مریخ قوی حال و در وتد خالی از نظر عطارد و زحل از تربیع و مقابله شمس ناظر مشتری بنظر تثلیث یا تسدیس
مشتری و زهره در درجه طالع یا رابع یا سابع و برج مقبول ساقط از نظر نحوس محفوظ و نحسی در وتد طالع قوی
حال و باید که میان مریخ و عطارد هیچگونه نظری نباشد و باید که شمس در پنجم یا نهم یا یازدهم بود اگر مریخ در دوازدهم
نباشد و زحل در ششم یا دوازدهم لیکن ششم بهتر بود و عطارد در دوم و باید که درجه طالع منحوس بود و کوکبی

از کواکب ثابته برج محسوس او نباشد و باید که قمر در سرطان یا ثور نباشد بلکه ذاهب بود با مفارقه آفتاب چنانکه میان
او و میان آفتاب دوازده درجه بیش نباشد یا محصور بین النحسین یا میان او و ذنب کمتر از دوازده درجه فی الجمله باید از جمیع
نحوسات خالی بود و همه احوال او بد پس هر گاه که چنین وقتی دست دهد پیش از آن به سه روز روزه دارد و بعضی گفته‌اند باید که
روز سه شنبه روزه گیرد و تا به دوشنبه روزه دار باشد یعنی هفت روز روزه دار باشد و در جایی که بقمر تعلق داشته باشد
همچون کشته زار و سرچشمها مسکن سازد و لباسی که برنگ و جنس او تعلق داشته باشد در پوشد و چون وقت در رسد عمل آغاز
کند و بتدریج تقلیل غذا کند چنانکه ضعفی در وی پدید آید و مزاج متغیر نگردد و اگر گوشت خورد باید که از سینه یا دست بود و از
اعضایی که منسوبست بقمر و ازین اعضا آنچه تواند بصدقه بدهد و باید که هر دو یا گشته نظر کند و هیچ حیوانی را نکشد و هیچ چیز را از
و در نظافت و طهارت بدن و لباس مبالغه نماید و احتیاط کند تا چیزی از نجاسات با اعضای و نرسد و چشم چپ خود را
از نظر کردن بچیزهای قبیح نگاه دارد و هر سه روز موی خود را بتراشد و چیزهایی که گرم و تر باشد نخورد و در علوم علوی
و با ملوک نشیند و اگر شواند با اهل علم و اشراف و بکافور و عنبر بهم آمیخته بخور کند و بعضی گفته‌اند حب البان و عود
و حب خرنوب و اقحوان و اظفار طیب همه را مساوی یکدیگر بستاند و بکوبد و بشیر زنان عجین کند و در مجمره نقره بدان بخور کند
و رعایت این شرایط در شب بیشتر باید کرد که در روز و حمایلی در برابر اندازد که در وی شبه سرخ و شبه سفید باشد و انگشتری از
نقره بود و اسم شاید و چیزی از اسمای اعظم حق تعالی با خود دارد و چون این شرایط را رعایت نموده باشد در برابر قمر
بایستد و باید که انحراف او از جانب چپ بود و بچشم راست بدو نظر کند بلکه بچشم چپ سرگرفته بدو نظر کند و در کرت
سیم بگوید ایها الملک الکریم والسید الرحیم مرسل الرحمة و منزل النعمة فاتح السعادات و محصل المرادات ناظم
مصالح البلاد و معطی مناهج العباد والمتحرک بالحرکة الابدیة التی هی اسرع حرکات الکواکب لاجل استخلاف الاجناس و
استیفاء الانواع المفیض علی الکل انواع الاصطناع جامع انوار الکواکب و ناقلها و المعطی الاتصالات العلویة
و قابلها المنفرد بتقسیم الفلک منازل قد جعل جدولا فی کل واحد منها مبدا النوازل ناظر کل ثابت و سیار و منتقل من
اطوار الی اطوار ممازج الکواکب بطبایعها و مشارکها فی مناظرها و تبدل من طبع الی طبع رعایة للمناقلات و
عنایة بالکاینات من المستهل الی التربیع الاول طبیعتک المائیة و منه الی التربیع الثانی طبیعتک الهوائیة و منه الی
التربیع الثالث طبیعتک الناریة و منه الی المحاق طبیعتک الارضیة منزل الامطار و مکون الفضة فی معادن الاحجار
مفتق الازهار مرضع النبات و الحیوان من یدی الاحسان المؤید من عند العلیم القدیر اللطیف الخبیر خلیفة
وعلت کلمته منقش المواد العنصریة بالنقوش الروحانیة و مصور النطف الانسانیة بالصور النورانیة و واهب الانسان
ابهی الاشکال واحد الفضال بایع العلم و السخاء و اللطافة انی مقر بکمالک و مقصر عن ملاحظة جمالک و کشف لالائک
خلیفة النیر الاعظم و واسطة الضیاء الاکبر و افاضة الخیرات علی العالمین و المبدء الاقرب فی عالم الکون و الفساد

فانک

فانک ملک یا واهب الکل و مانح العقل و ما لذی وزکه و نورکه و فی الافلاک سیرکه ان تسعدنی بعطایاک الجزیلة و
منایحک الجمیلة فانت المخصوص بالرافة و المتعین لدفع الآفة و همچنین سه بار بخواند و سجده کند و هم در ان
ماه سر وقت که او ضعیف حال بود همین کلمات بخواند و در ماه دویم وقتی که متوسط الحال بود بخواند و در ماه سیم وقتی که قوی
حال بود و در مواضع شرف خود و اتصالات نیک حاصل بخواند و چون سه ماه این عمل کند میان ایشان محبت حاصل شود
و آثار محبت در ماه چهارم و پنجم و ششم پدید آید و این شخص بقمر عاشق گردد چنانکه از وی صبر نتواند کرد و اگر این مدت
معتدل المزاج بود و چیزهای خوش بسیار شود و در ماه هفتم سایه او زیادت شود و در هشتم زیاده از ان چنانکه
ابو معشر بلخی گفت سایه من در ماه هشتم هزار گز رسیده بود و در ماه نهم و دهم روشنایی قمر در چشم او بیشتر نماید
چنانکه بدو نگاه نتواند کرد و باید که چون بدین مرتبه رسد هر روز زیاده از یکبار در و نظر نکند و اگر بیشتر نگرد کور شود و در ماه
یازدهم هر شب فلک و آفتاب و ماه و کواکب را بخواب بیند و ماه چیزها را بر وی عرضه کند و در دوازدهم دل
او خوش شود و فرح و نشاط پدید آید و کارها بر وی آسان گردد و از ملوک و امرا خلعتها بدو رسد و هر فکری که کند
صحیح باشد و هر حادثه که در شهرها واقع شود خبر آن هم در ان روز بی زیاده و نقصان بشنود یا در خواب بیند
چون یکسال تمام شود و این علامات دیده باشد بداند که مقصود او حاصل شده و قمر مسخر او گشته و هر چه خواهد
از و در خواست تسخیر عطارد چون از تسخیر قمر فارغ شود و خواهد که تسخیر عطارد کند باید که سه روز روزه دارد و بعضی
گفته‌اند از پنجشنبه تا چهارشنبه و خروس قربان کند و جگر بهر دو را بخورد و اگر گوشت خورد از گوشت گوسفند و
زبان او بخورد و در وقت اشتغال تسخیر او قمر را ترک کند و چون بدان شروع کند بگوید ایها النیر العظیم کل ما حصل لی
من الخیر فهو منک و کل ما یندفع من الشر عنی فهو منک انی محتاج الی ذلک الامر و هو بید عطارد فارید ان تحصل لی
ذلک منه او تاذن لی حتی اطلبه منه و باید که جامه او که باطرف عطارد بود از بخاری یا کتانی بود و سواری از زر
و ران دست که باطرف او بود کند و شانی از زر هم در ان دست کند و باشد و بخور کرمانی و حق جبلی
و بادآورد و پوست بادام و مر و حب البان و ثمر طرفا در مجمره رصاص بخور کند و چون عطارد بدرجه شرف رسد
ایها السید الفاضل السدید الناطق الفهم المناظر العالم بخفیات الامور المطلع علی اسرار الحکم الغامضة من کل فن
الکاتب الحاسب العالم باخبار السماء و الارض صاحب الجدال و المناظرات و الفهم و النطق صاحب الفکرة و
البدیهة و الهدایة و البصر الصادق اللطیف بطلک خفیف فلم تظهر للعین و استترت فلم یعرف بالطبع انت مع السعود سعد
و من النحوس نحس و مع الذکر ذکر و مع الانثی انثی و مع النهاریة نهاری و مع اللیلیة لیلی اری قوة فکرک و زجاجة فهمک
ما زجتهم و شاکلتهم بانک لهم اسئلک بحق معطیک هذه المواهب و محلیک بهذه المناقب ان تفیض علی قوة من قواک و
تعطینی کذا و کذا و در نوبت اول باید که هر حاجت از ان چیزها که بدو منسوبست بیشتر طلبد و باید که در وقت حاجت

مسعود بود یا متصل سعدی و درجه را باشد پس کنار و تا به درجه شرف رسد و باقی حاجات منسوبه به او همچون عقل و نطق
و کتابت و فلسفه و کهانت و نجوم و حساب و علوم مشکل و شقیقه زور برکسی که خواهد و اطلاع بر امور مخفیه و تجارات
نافعه و صناعات بدیعه و چشمهای آب طلب دارد که باذن الله تعالی روا گردد و **تسخیر زهره** اندرین عمل بقمر و عطارد و اعانت
جوید وقتی که قمر به عطارد متصل باشد بمقارنه چنان که اجتماع و باید که قمر متصل به زهره بود و چون شروع کند روز آدینه
روزه گیرد و تا پنجشنبه روزه دارد و کبوتری یک ابلق بکشد و جگر او بخورد و جامه سبز در پوشد و خود را بآلای جواهر
کرد دست و بدیها را بیاراید و به مشک و عود و گلاب خوشبوی کند و بستاند از مشک و عود و سک و قسط و زعفران و دارچینی
و قشور خشخاش و ورق سفصاف و اصل السوس اجزای متساوی همه را بکوبد و بگلاب عجین کند و در مجمره نقره
بخور کند و مجلس شراب مهیا بیاراید و امردان خوب و گویندگان از زن و مرد بقدر آنکه تواند حاضر گرداند
بر غرفه که برابر طلوع زهره باشد بنشیند چنانکه چون طلوع کند در نظر او باشد و بر بالش سبز تکیه کند و باید که جمله اوانی
شراب و بساط و فراش و جامهای حاضران سبز باشد و خورش ایشان گوشت سینه و ران و دنبه باشد و این
مجلس تا سه روز همچنین مهیا دارد و درین مدت در روز بشرب و لواط مشغول باشد و در شب بزنا و نسیم خوش
زهره بر آید برخیزد و او را خدمت کند و گوید ایها السیدة العالیة الکریمة البهیة السعیدة المتبشرة الضاحکة الحلوة العاشقة
الجمیلة اللینة المتحلیة باحسن الصفات الرفیعة المحل اللامعة اللون الحسنة الصحة المجامعة ذات المحبة والصباحة والمزاح
الموصوفة برجاحة العقل المذکور و بفرط الملاحة ذات الاحوال اللطیفة والالحان اللذیذة الموسیقیة المطربة المترنمة
برداء الجمال والبهجة صاحب الرای المنیرة والفهم اسئلک بالنور الذی لا یزول والکمال الذی لا یحول والقرالذی
لیس فوقه عز و بالاسم الجمیل المجید ان یعطینی مطلوبی و باید که اظهار عشق و محبت او کند و اشعار فارسی و عربی
که در باب عشق باشد بخواند و تضرع بسیار کند تا مقبول او گردد و علامت آن باشد که اسباب لهو او را مهیا
شود و امردان و زنان بدو میل کنند و بی طلب و رغبت او آیند و ما روی دیگر مشغول شود و بشرایط مذکوره
قیام نماید و بعد ازین روز هر حاجتی از حاجتها که بدو منسوبست از لهو و طرب و زینت و صورتهای خوب
و حلاوت در نطق و مهارت در سخن و امثال آن بخواهد **تسخیر آفتاب** چون این عمل بخواهد کرد باید که در موضعی
باشد که با آفتاب منسوبست همچون بلاد ترک و نشابور و طوس و اسپهان و اگر دست دهد در فارس و بابل و
آذربایجان و در خانهای ملوک و قصرهای آن آراسته و جامه حریر برنگ زر در پوشد و بجواهر قیمتی خود را بیاراید
تاجی از زر مرصع بیواقیت بر سر نهد و سوار زرین مجوف در هر دو دست کند و انگشترهای زرین بنگین
یاقوت سرخ در انگشت کند و بستاند زعفران و میعه و لک و جلنار و عود و مویز و طلق متساوی بکوبد و بشراب کهنه
عجین کند و در مجمر زر بنجم کرّ بخور کند و چون آفتاب با ول دقیقه حمل رسد طالع وقت اختیار کند و باید که

اکر باشد

اسد باشد و از نحوس خالی و اگر سعود در طالع و سابع باشند با نظرهای مسعود بهتر باشد و سه روز روزه
دارد و بعضی گفته‌اند از روز دوشنبه ابتدا کند و تا یکشنبه بروزه باشد و گوساله قربان کند و از جگر او بخورد
و بوقت افطار اگر گوشت خورد از گوشت دل بره خورد و بسیاری نیز بصدقه دهد و بجانورانی که بدو منسوب باشند
همچون شیر و پلنگ و فهد بسیاری از آن بخوراند و چون این شرایط تمام شود اگر آفتاب بدرجه شرف خود
رسیده باشد بهتر بود و اگر آن وقت غایت ارتفاع آفتاب بود بهتر پس بخضوع و خشوع بایستد و بگوید ایها
السلطان المستعلی و الملک المستولی السید القادر و السند القاهر الذی خضعت لاشراقه اعناق الوجود و انتهج
بلجته صباح الجود المنفرد باقصی العزة والعلاء و قصاری الرفعة و السناء المستمد من العالم العلوی و الصقع العقلی
اعداد الفیض اکملها و من اسباب القوة و الجلالة اجلها و اجملها الذی ارتدی برداء الضیاء فی السرمد و تقمص
قمیص النور فی الابد فسری فی کل مظلم ضوؤه فاصبح مشرقا و انبسط علی کل کثیف شعاع نوره فامسی مونقا قد تحلی من الاشکال
بافضلها و تحلی من الالوان باجملها و احتوی من الخصال الکریمة علی احمدها و استولی من الافعال العظیمة علی امجدها انت
المدار و مدبرها و کفیلها و مصرفها و مسعدها و منحسها و مقویها و محرقها انت الملک و هم الخدام و انت الاصل و هم
الاعوان اذا نطلعت انوارک و سطعت اردانک انخنسوا و استتروا خائفین و جلین خاضعین خاشعین لعلو
رتبتک و سمو درجتک و اذا سرت اردانک من جنابک المقدس الی عالم الکون الفساد و علت العناصر
من احوالها و عزت الارکان علی علابها یا باعث الریاح اللواقح من اماکنها و منزل الامطار السوابح من مواطنها
و مظهر الرعود لتفتک مسامع الهواء بمقارعها و موقد البوارق لتخطف ابصار الناظرین بقوارعها انت الذی
یرتفع المتمسک بحبلک من حضیض الذل و الشقاء الی اوج العزة و العلاء و یرتقی المعتصم بذیلک من منخفض المهانة
و الاستکانة الی قمة العظمة و الکبریاء حتی یتقاد له النفوس المستولیة علی معشر البشر و یدعن له الجبابرة من الاسود و الاحمر
ایها المقدس عن معارضة الاضداد و مشاکلة الانداد و المنزه عن التغیرات و التاثیرات السفلیة المتعالی
عن ان یستر صفو وجوده العدم الزمانی لا احصی ثناء علی حضرتک المطهرة و مواقفک المکرمة و کیف لا یعجز و قد حارت
العقول فی اکتناه عظمتک و طارت الالباب فی ادراک حکمتک و قصرت اجنحة الاوهام عن ان تحوم حول
کبریائک اسئلک بحق عزک و علائک و رفعتک و بهائک و غزارة فضلک و نهایة کرمک و بالاة الافلاک الذی
خصک بهذه المحاسن و حلاک بهذه المکارم ان یعطینی سؤلی و بعض ما امول من الاستیلاء علی خزاین العلوم
کنوز الحکمة و الاستعلاء علی جنس الانس و معشر البشر انک اهل الکرم و الجود و العبد المخلص لواجب الوجود
پس سجده کند و اگر رسیدن او بدرجه شرف در شب باشد از آن وقت بایستد و خدمت میکند تا چاشتگاه
که وقت ارتفاع او بود و اگر مطالب او در توقف افتد بدان مشکایت کند تا تشبثاه بکند و هم بعد از آن تا

قبول ظاهر کرده و قوت عقل او زیاده شود و مهابت و مکانت او در دل خلق افتد و باید که بدان مغرور نشود و چون
یکسال شمسی برین مواظبت نماید باز خود را بچیزهایی که ذکر رفت بیاراید و چون بدرجه شرف رسد بایستد و حاجاتی
که بدو منسوب باشد از ملک و ریاست و شرف و غلبه و قوت و عقل و فطنت و کنوز و دفاین درخواست کند و
بعد از آن خدمت او ترک کند و بدان نیز مداومت ننماید بلکه در هر سال چهار نوبت بوقت اتصال و از فضلی بفضلی
این خدمت بجای آرد که او عطیه خود بدهد و نحوست نحسین از او دفع کند **تسخیر مریخ** باید که چون ابتدا تسخیر او کنند
او در حد مریخ یکی از خانهای خود بوده از نحوست خالی و با زهره هیچ اتصالی نداشته باشد پس جامه صوف سرخ در پوشد
و کلاه سرخ بر سر نهد و از صفر و نحاس سوار و خواتیم در دست کند و از روز چهارشنبه روزه گیرد تا بروز سه شنبه
روزه دارد و در روز هفتم سفره ی سیاه و خشن بکشد و جگر او را بخورد و از کندر و صبر و فلفل و داخره افیون و دار
فلفل اجزای متساوی همه را بکوبند و خمیر کنند و در مجمره آهنین بخور کنند و شمشیر برهنه خون آلود در دست راست
گیرد و سری بریده در دست چپ و اگر سر آدمی بود بهتر بود اما باید که سر ترکان نباشد و اگر گوشت خورد باید
که سر گوسفند باشد و ترکان را نیز خصوصا آنها را که اشقر باشند از آن بد بدو دهد در برابر مریخ بایستد و هیچ گونه
از آنچه او را در آن وقت مریخ نباید ترسد و شرایط مذکوره مداومت نماید تا اضطراب او کم گردد و در روز
تمام شود پس بار دیگر بایستد و خدمت کند و بعد در روزها که او را اضطراب حاصل میشد روی بر خاک نهد
اگر ده روز بوده باشد ده نوبت و اگر کمتر بوده هم بمقدار آن و بعد از آن سر بردارد و بخدمت بایستد
بگوید یا نار الحمیه و قدوة الزبانیه و فرسل الملوک عن کرامها و مثیر الجبابرین و مهیج دماء السلاطین والاصل فی القتل والقتال
والمراء والجدال واراقة الدماء والقاء الشر فی دهماء ویا ابها الشجاع القوی الصلب الشدید الغضب المتغلب الجبار
الغالب القاهر الهادم الکاسر ذو السیف اللامع والحدید القاطع صاحب السطوة والقهر غالب الجیوش والهام
العروش کثیر الباس والشدة عظیم القوة والعظمة اسئلک بحق من وهب لک قواک وصفایک ان تعطینی کذا و
کذا و حاجاتی که مناسب او باشد از فتح قلاع و تخریب دیار اعدا و قمع جبابره و مانند آن درخواست کند و باید که تطویل نکند
و از وی ایمن نباشد و هر گاه که از وی حاجتی طلبد اول از آفتاب دفع شر او درخواست کند تا او را نسوزاند **تسخیر مشتری**
ابتدا بدین عمل وقتی باید کرد که مشتری در خانه خود یا در شرف باشد و اگر میسر نشود در خلی از خطوط او باید که از نحوست خالی بود
و در تسخیر او استعانت بمریخ جوید چون شروع خواهد کرد جامهایی که منسوبند بمشتری از جهت رنگ و اصل بپوشد و سوار و خواتم
زر خود را بیاراید و تسبیح در دست گیرد و باید که مصحف یا چیزی از دوات با خود دارد و در هیچ حال بغیر قتل مشغول نگردد
و روز آدینه روزه گیرد و تا پنجشنبه روزه دارد و بنان و آب افطار کند و از مال حلال آنقدر که تواند صدقه بدهد و
بذکر حق و تسبیح و تحمید مشغول باشد و میوه ... روس و قصب الزریره و عود و صمغ صنوبر و حب الغار اجزای

متساوی و بمجمره از رصاص سفید بخور کنند پس روی بقبله بایستد و بگوید یا ایها السید الطاهر النقی المجید القادر الکبیر اللطیف
الصادق البر الشریف العطارد رئیس العلماء والاولیاء الناسک البعید من الحزن والحقد الکریم الامین السخی العلیم السعید
الاول القاهر الماهر حسن الصنعة بسیط العلم جمیل الفعل صفی الفهم اعظم السعود مستقیم الرای مفید الحکم والطهارة واصل اسئلک
بحق جلال مکانک و رفعة موطنک واشراق نورک وعزة وجهک وطهارة طینتک ان تعطینی مطلوبی وتسمع و تلوتی
وتحصل عرضی یا سید الکواکب وسعد السیارات وقاضی الحاجات اسئلک بالله الواجب لذاته الذی لا یصل النطق الی
شرح جلاله ولا یدرکه الحواس والافکار اسئلک من العقل قاصر عن ادراکه اسئلک بمن تعالی عن الاسم والرسم الدایم
احتجابه من کل علم وعقل اسئلک بالمنزه عن مشابهة کل جوهر وقوة اسئلک بحق الذی اشارت العقول والاذهان الیه
بالقدرة والعزة والعلو والفردانیة ان توصلنی الی سئلتک یا حسن المنظر یا بهی الوجه یا نور الفلک یا صاحب النوامیس الحقیقیة
والمعجزات وخصوصی الک پس سجده کند و حاجاتی که بدو منسوبند از مال و نعمت و عدل و ریاست و مانند آن از و بخواهد بیگمان
کش ... که میل بدو کنند و خیرات بسیار بدو رسد انشاء الله تعالی **تسخیر زحل** باید که زحل در خانه خود باشد یا در
شرف و حدی او بود و هر چند نظر کواکب بدو کمتر بهتر باشد و چون شروع خواهد کرد جامه از دیباج سیاه در
پوشد و کلاهی از دیباج سبز بر سر نهد و سوار و خواتیم از سرب و بقولی آهن در دست کند و روز یکشنبه روزه گیرد
تا در شنبه روزه دارد و باید که کلاهی سیاه و سگی سیاه معد باشد تا در شب شنبه صرع در ابگشد و بزعفران و قرد نا
وقشور کندر و دخان استر و بقولی دیگر با فیون و اصطرک اجزای متساوی همه را بکوبند و ببول ماعز عجین کنند و در مجمره
از سرب بخور کنند و استخوانی در دست گیرد و گوشت جانب راست گوسفند و شکنبه در رود یا سقاط الناس صدقه دهد
و در تسخیر او عطارد و استعانت جوید و بخدمت او دو سال و نیم مواظبت نماید که او را گستره بیابد و شاهی رساند و اگرچه
از فروترین خلق باشد و تسبیح او اینست یا ایها السید العظیم الاجل القاهر الجبار القادر العظیم الشان العالی المکان
الکبیر الرفیع ذو العقل الصافی والفهم الوافی سامع النظر کبیر النظر عظیم الغضب قوی الجسد ذو الفضل الکامل متم الوعید
متعب ویل لمن انحسه و تعسا لمن ابغضه اسئلک بحق خالقک مدبر الکل ومنشی العلویات والسفلیات ان تعطینی کذا و کذا
ان تفعل کذا و کذا **فصل نهم در علوم سحر بر** واو را تعزیم و تنجیم نیز گویند اما تعزیم بنا بر آنکه هر که خواهد بدین شغل قیام
نماید باید که او را عزیمتی صادق و نیتی موافق بود و چون تصمیم رای و تشدید عزم ایجاب امری بر غیری صورت نبندد و اما تعزیم
طاعت ارواح شیاطین و جن میسر نگردد و هو من عزمت علیک ای وجبت و حتمت علیک و اما تنجیم بنا بر آنکه بر مطلعی
مدتی تعیین کرده اند که در آن مدت تمام شود و اوقات مقدره را نجوم خوانند و نیز بیشتر اعمال موقوف بر رعایت
احکام نجوم است و چون بنای عمل پیش محققان این صناعت موقوفست بر آنکه خاتم سلیمان علیه السلام و اول حرف
آن دال شود و هر که خواهد درین علم بشارت آلیه کرده و باید که بریاضت و طاعت مشغول گردد و بعضی گفته اند باید که هر سال

یا دو سال روزه دارد و افطار بنان و نمک و سرکه و منقی کند و از حیوانات بکلی اجتناب نماید و از زنان و شهوات
محترز باشد و در شبانروزی هفت بار غسل کند و بعضی گفته‌اند پنج بار و بعضی دیگر سه بار و کمتر از دو نشاید یکی در روز
یکی در شب و بعضی گفته‌اند اگر در چهل روز ریاضت کند و روزه دارد کافی بود و بعد از ریاضت در وقتی که آفتاب بدرجه
شرف خواهد رسید و زحل در اوج باید و شرف یا در خانهٔ خود باشد و قمر نیکو حال روز پنجشنبه از دو مثقال نقرهٔ خالص و از بنی
سه مثقال خاتمی فرو ریزد و در روز جمعه نگینی از یاقوت یا بیجاده یا بلور صافی در و نشاند و بر انگشتری این صورت بر سطح
متساوی نقش کند اللهم [illegible] یا رب و آنرا در دست راست کند
و پنهان با وضو بود و مکان لطیف و خلوت بود و چهار رکعت نماز بگذارد در رکعت اول بعد الحمد خواند و در رکعت
دوم یس و در سیم حم الدخان و در چهارم تبارک الذی بیده الملک و سورهٔ والعصر و بعضی گفته‌اند هرچه خواهد بخواند
و چون روز جمعه بآخر رسد در شب شنبه بعد از آنکه مردم آرام گیرند بر سطحی بلند رود که حجر نباشد و پاک بود و آن
خاتم را بموی دم اسب ترکی که اشهب باشد از سر چوبی از انار که طول آن پنج گز بود فرو آویزد و چنان بنشیند که خطی
تواند کشید که او و آن خاتم در میان آن خط باشند و بعد [illegible] با مشک و عنبر و زعفران بخور کند و بیست و
یکبار این اسما بخواند اللهم یا شمخ شمیخ والاها موشیشلیون الذی له الاسماء الحسنی والصفات العلیا والضیاء والبهجة
والبهاء یا [illegible] الذی هو مسبح بکل مکان ممدوح بکل لسان مذکور فی کل اوان یا [illegible]
بوخ لاخون الذی سبقت اولیتک کل قبل ولا قبل الا وانت قبله یا رحموت ارغار غیم ارغیمون الذی هو الرحمن
الرحیم الذی ملا کل شی عدله و رحمته یا حیثو میشو روا رقش دار علون الذی لا یلیق التسبیح والتقدیس والتمجید والتهلیل
الا به یا هیا شرا هیا اذونی اصباوث اصباوث الذی هو الحی القیوم محیی الموتی الذی قامت السموات والارض
والخلق بامره یا دمیشا و سلسلو سطرون الذی عنت الوجوه وخشعت له الاصوات وذلت له الشمخ البادخات
الصعاب الصلاب یا نوره دار عیش و ارغیش لعثون الذی استضاء بنوره اهل السموات والارض و تجلت بنوره
کل ضیاء و بهجة و نور یا اشرا اسرو اشمخ اشما شعون الذی ذلت الاعزة لعزته و قهر کل شی سلطانه و قدرته و ملکه
یا ملکو یا ملکوتو یا علام ارعل ارعار عی ترتوز العالم بکل شی کان و یکون الخبیر الذی لا یعزب عنه الغیوب و یا نجی الصدور
یا شمخ مشیختا قش لا مون الذی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و در میان آن خط بقیهٔ شب نماز گذارد
و اگر نتواند هم در انجا بخسبد تا صبح صادق پس برخیزد و تجدید وضو کند و همچنان بعود بخور کند و بیست و یکبار دیگر بخواند
پس آن خاتم را از انجا فرو گیرد و در حریری سفید پیچد و بمشک و عنبر و کافور مطیب کند و در حقهٔ پاک نهد و بنگینی که بر و
نامهای حق تعالی باشد آنرا مهر کند و نگاه دارد و فایدهٔ این خاتم بی نهایت است از انجمله آنکه اگر خواهد مصروعی را نیک کند
بمشک و زعفران آن مهر بر چیزی نهد و آنرا بشوید و بدهد تا بیاشامد نیک شود و اگر قوی بود مهر در روغن زیت

چنین نهد

چنین نهد تا شفا یابد و اگر نقش او را بر ورق آهو نویسد و بر دو بازوی مرکز دیگر چنین بر و ظاهر نشود و اگر
لوحی از گل بسازد و آن مهر بر انجا نهد و این آیه که الذین آمنوا ولم یلبسوا تا انجا که اولئک هم المهتدون بر انجا خواند
هرکه آنرا در گردن اندازد از هیچ چیز نترسد اما چون در گردن اندازد باید که بار دیگر همین آیه بخواند و اگر خواهد دفع سحر
کند لوحی از گل بسازد و این مهر بر انجا نهد و آیه و مکروا ومکر الله تا آخر بخواند و آن لوح را در جائی دفن کند آن سحر
با آن ساحر باز گردد و اگر خواهد که جن را از سرائی یا بقعه بیرون کند گل را بدان مهر کند و در آن بقعه میندازد و بگوید
اخرجوا منها مالکم عصیتم [illegible] همه متفرق شوند و اگر آن مهر بر خمیر کادرس نهد و در میان گندم اندازد
شپشه و هیچ آفت بدان نرسد و اگر بر گل نهد و گل را بآب حل کند و در حوالی خانهٔ مور یا کیک بریزد همه از انجا
بیرون روند و اگر بر شمع سفید نهد و بر زنی که آبستن نشود بیاویزد آبستن شود و اگر آن انگشتری را در آب کند و آن آب
و بر زنی که بار بد بخواری نهد بدهد تا بیاشامد در حال فرزند از وی جدا شود و اگر مهر او بر تختهای رصاص نهند و در چهار
گوشهٔ کشت زار آن تختها را دفن کنند هیچ آفتی بدان کشت نرسد و اگر از شکر و زعفران قرصها بسازند و آن مهر را
بر انجا نهند و سه با بدو [illegible] کنند هرچه بشنوند یاد گیرند و اگر در گوسفند مرضی پدید آید آن مهر بر پیه گوسفند نهند
و بر گردن قاید گوسفندان یعنی پیشرو ایشان بندند هیچ آفت بدان گوسفندان نرسد و در گاو همچنین مهر
بر پیه گاو باید نهاد و اگر کسی خواهد که زن او یا غیر آن او را دوست دارد آن مهر بر گل نهد و این آیه که ومن آیاته
ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها تا انجا که یتفکرون بر و خواند و آنرا در آبی که آب خورند اندازد هر که
از ان آب بخورد او را دوست دارد و اگر آن مهر بر سرمه نهد و بنام آنکه خواهد در چشم خود کشد و در برابر او
بایستد در ساعت پیش او آید و اگر بر گل سفید نهد و در موضعی که او بر انجا نشیند دفن کند [illegible] از عشق او بیقرار
گردد و اگر خواهد که جنیان با او سخن گویند و دوست او شوند در شب آن خاتم را از حقه بیرون آرد و بگوید یا معشر
الجن الصالحین اجیبوا داعی الله بطاعت الله بحق ما فی هذا الخاتم هرچه از ایشان بپرسد جواب دهند و اگر نشنوند
نافرمانی کنند بگوید مالکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا
وجعل القمر فیهن نورا وجعل الشمس سراجا [illegible] هرچه پرسد جواب دهند و دوست او شوند و اگر آن مهر بر موم نهد
و در زیر سر خود گذارد و هرچه خواهد همان شب در خواب ببیند و اگر بر گل سفید نهد و در خانهٔ آنکه خواهد او را
بنکاح خود در آورد بیندازد بدان مراد برسد اگر چه آن زن بغایت شریفه باشد و اگر بر کندر نهد و آنرا در
گردن اندازد قدر او پیش همه کس بلند باشد و هرچه در خواهد اجابت کنند و اگر آن مهر بر شمع سفید نهد
و در وقت جنگ با خود دارد با هر که مخاصمت کند ظفر یابد و اگر بر قبضهٔ خاک نهد و آنرا در روی لشکر ریزد و بگوید
شاهت الوجوه شاهت الوجوه حم عسق لا یبصرون همه روی بگریز نهند و چون خواهد احضار جن کند و حالی [illegible]

مصروعی را خلاص کنند این عزیمه بخوانند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم یا معشر الطوارق السبع و رؤساء الجن
والشیاطین والغیلان والتوابع بشدة جبروت الله وشدة سلطان الله وشدة بطش الله وشدة حول الله وقوته
ملکوت الله المحفوظ وبالقرآن المجید وبالدین القیم الذی اول به الخلایق ودان له بکل شیء وباعظم عزایم الله ومواثیقه
علی کل شیطان رجیم عزیمة من الله و رسوله الی کل من یومن بالله وملئکته وکتبه و رسله والیوم الآخر ایتها الارواح
والجن والشیاطین والغیلان والتوابع وابلیس وجنوده وجیلاه استجلوا ان کنتم ایاه تعبدون وعلی ای دین اثم
فانی استعین علیکم بحق قایدکم ودینکم وبجاه حلی الی اسمائه و رسله وبحق النار والنور والنیران وبما جری به القلم عند الرحمن
وبحق التوریة والانجیل والزبور والفرقان وبالذی سخر الشمس والقمر والنجوم کلها مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله
رب العالمین فمن کان منکم عابدا غیر الله فانی اعزم علیکم بحق معبودکم وبعزیمة الله الذی عزم بها علی السموات
والارض واطاعها مسرعین الا اجبتم کما اجاب النفر من الجن قالوا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا لما بین یدیه
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یا قومنا اجیبوا داعی الله وآمنوا به یغفر لکم من ذنوبکم ویجرکم من عذاب الیم ومن لا یجب
داعی الله فلیس بمعجز فی الارض ولیس له من دونه اولیاء اولئک فی ضلال مبین لبیتم الله ادعوکم الی بصیرة من
حیث کنتم الا قبلتم بنور منه وبسلام من رب العالمین وقول من رب رحیم وکلام سدید وعهد وثیق والله علی ما نقول وکیل
والله من ورائکم محیطا اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر فوربک لنحشرنهم والشیاطین ثم لنحضرنهم
حول جهنم جثیا یا مستوره یا جماعة بنی الشیصبان یا بنی مالک وانتم یا معشر الملوک والکبراء خاصة بنی الجان وما کان من الاجن
عن طاعة الملک الاعلی الجبار القهار الا قوی اسمعوا واجیبوا واطیعوا لما سمعتم بهذه الاسماء المرغوبات المرهوبات التی
من رغب فیها ظفر ونجا ومن رغب عنها خاب وخسر وهلک فیمن هلک وهوی فی الردی بحق الجلیل الاجل وبخاتم
سلیمان ابن داود وبصحف ابراهیم وموسی وبجمیع الصحف والاشعار والکتب المنزلة وبحق سلیمان وبما اوتی سلیمان
وبالعهد الذی عاهدتم سلیمان اذ قلتم سمعنا واطعنا الا سمیع کتاب عهد کالا اجیبوا وجیئوا من حیث نحن فیه فهنا
عملوا او خلوا فی طاعتی واقضوا حاجتی یا ابیاشراهیا وبحق الطور وکتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور
والسقف المرفوع والبحر المسجور وبالبیت الاعظم الذی یعرفونه وبیت المقدس وبیت المکه چون حاضر شوند آنچه خواهند بگویند

فصل ششم در عقد دهن بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم هذه براءة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلانه
من شر الانس جمیع الناس وافواههم عامه ومن شر لسان فلان خاصه کیلا یذکره ولا یذکره هو الا بخیر فی کل وقت
لعسلعسلعسلعسلعس وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون حسبی الله
نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر و در موم گیرد و با خود نگاه دارد همه زبانها از بد گفتن او بسته شود اما باید که او خود را نگاه
دارد **وجهی دیگر** بنویسد فلشاکی داکاک تفلک هیکل مکاقل و در آب اندازد **وجهی دیگر** از برای عقد زبان و فرو

بسم الله

مجرب بسم الله الرحمن الرحیم وقفوهم انهم مسئولون ما لکم لا تناصرون بل هم الیوم مستسلمون الیوم نختم علی افواههم قال
رب اجعل لی آیة قال آیتک الا تکلم الناس یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال
صوابا صم بکم عمی فهم لا یرجعون ولا یعقلون ولا یسمعون ولا یبصرون ولا یتکلمون اخسئوا فیها ولا تکلمون کهیعص طه
طسم الم یس ص حم عسق ق ن قد عقدت لسان فلان بن فلانه علی فلان بن فلانه سبع سنین وسبعة اشهر و
سبع لیال وسبع ساعات وسبع لحظات وسبع لمحات اللهم اعقد لسانه علیه کیلا یذکره الا بخیر وصواب وعافیه
وسدادا اللهم یا شمخیثا یا شوخرثو یا تیغوثا یا موشیطا یا ملکوثا یا طفعاث یا هیا یا شراهیا آذونای اصباوث آل شدای
بشماع شمعون سمعو وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون اولئک الذین طبع الله
علی قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئک هم الغافلون ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة اخسئوا فیها ولا تکلمون
اعقدت لسانه وقلبه وسمعه وبصره وجمیع جوارحه کیلا یذکره الا بخیر وصواب وعافیه اللهم افعل واعقد لسانه
علیه کیلا یذکره الا بخیر وصواب وعافیه وجیبه فی قلبه من ساعته کیلا یسعره ونه لحظه ولا لمحة الا الی الله تصیر الامور پس این صورت
✡ ✡ ✡ وقت بار بنویسد و این رقعه را اگر تواند در سر انگشت جفره دفن کنند و اگر نشود در سرای
خود و آن جا که بپوشانند و چیزی گران بر سر آن نهند مولانا فخر الدین رازی در سر مکتوم آورده است که قرب صد
نوبت این را تجربه کردم همیشه راست آمد **عقد شهوت** مرد از زن بستاند قفلی از نحاس و در آتش نهند تا نرم شود
پس بیرون آرد و از آن کج گرداند چنانکه سر او بر یک سوراخ او رسد و گوید اللهم رب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل
ودردائیل واسماعیل ورب کل ... اعقد فرج فلانه عن فلان بن فلانه فی حر فلانه بنت فلانه
و در بن که در آن قفل را در گوری قدیم دفن کنند و نشان کنند اگر خواهد بگشاید داند که کجاست چه مادام که قفل را گشاده
نکند گشاده نگردد **وجهی دیگر** بنویسد بر کاغذ و بر در اپس دفن کنند اعقدت فلان بن فلانه من اعضاء وجمیع جوارحه
اعقدته من راسه ذی الاشعار وطرفه ذی الابصار ویدیه ذوات الاظفار وجسمه ذی الاخطار وبطنه ذی الافکار وفخذه
ذوی الاخطار وذکره ذی الفقار ورکبته ذی الاوتار وساقیه واصابعه الصغار حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا
حتی اذا جعله نارا قال آتونی افرغ علیه قطرا فما اسطاعوا ان یظهروه وما استطاعوا له نقبا کذلک لا تستطیع
فلانه فلانه ان یطأ فلانه بن فلانه ولا یستطیع لها نقبا شدا شدا ربطا ربطا و اگر بر ریسمان پشم بر خواند و گره زند
و از بند باز آن کاغذ دفن کنند قوی تر باشد **وجهی دیگر** بنویسد بر کاغذ یا رق این عزیمت را شهورکش گموس شماد شاشاس نکشی
اشمولا شموس کمرو شاطیشان نکشش شش گروش شمرانه شورقش اشماشموش اشتمش کش اسماطیش طوشابارش جبس حج
سح واسح فنح فنش فلان بن فلانه و فلانه بنت فلانه حلقه انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین یحق گرگر
طیون ملاطیون توله زوره زوره مجیل حشوش فحشوش اوش اش ششتش گمش ما ضع الرح شع مشنی یا زن یا زن

بسبح ای نهاری بجای مرابا الی امر یا شلطا طایره در ایلی گرگرطیون طاطیون نوز زوز زوز و عمل چون شش او ا
ناطلبا شلاطیخ ای ای هلالا کسه لعطاهجا سجا بوکری بوکری و کاغذ را درهم پیچد و آنرا در کوی پاک پیچد و کوزه از آن نطیف
پر آب کند و آن کوزه را دو رشته کوزه بندد و بر سر کوزه پولاد بنهد و آن کوزه را در موضعی که پاک باشد یکشب تا
صباح بنهد پس بردارد و بدهد تا آنکس که او را بسته اند از آن بیاشامد و بدان غسل کند اما باید که پیشتر پای دیگر
همه اندام خود را شسته باشد **وجهی دیگر** شعوز نشوز شر علو ساری شوی اسار بریاشا اشار بن الشی الفرهی ورد
فاما لا رسیبی لشر فلان بن فلان بن فلان نی اشهد شد و مشدای نکلوره ولا مدلی و مرحور نطی و زر بوق سقف اسالا شر
لاطش لوم الکف کمو کروحی بنر و بقور و اصفید و امین امین شالا این را بر کاغذی نویسد و برران آن شخص بندد
و بگوید تا در شب کردن خود برآید و چون صبح شود در آب روان غسل کند همین روز آن کاغذ را پاره کند و
در آب اندازد گشوده شود **وجهی دیگر** بنویسد و آنکس را بفرماید تا غسل کند به آب سرد و جامه پاک در پوشد
بر بازوی راست بندد در زیر قبا گشوده شود بسم الله الرحمن الرحیم کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله
قوی عزیز و ان هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکا و کان وعد ربی حقا و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و الله اعلم عند الله تعالی

فن چهارم از مقاله اول در علم تعبیر

که آن عبارتست از معرفت احوال خوابها و کیفیت احکام رؤیا و علمی شریفست چنانکه یوسف علیه السلام او را ا...
ملک نهاد چنانکه حق تعالی از و حکایت فرمود قوله رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث و شرح
او چنانکه باید درین کتاب میسر نشود اما آنچه از و اهم باشد در دوازده فصل بیان اشارت کرده شود انشاء الله تعالی

فصل اول در حقیقت خواب و اسباب رؤیه و شرایط صحت آن و آداب معبر پیش ازین در علم نفس مبین شد
که قوتهای بدن که ادراک محسوسات کنند ده اند پنج ظاهره که آن سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و پنج باطنه که آن حس
مشترک و خیال که خزینه اوست و واهمه و حافظه و متخیله و مرکب این قوی روح است و روح بخاریست که از لطیف
اغذیه متولد شود و بواسطه او در اعضا قوت حس و حرکت پدید آید و دلیل بر آنکه مرکب قوی روح است آنست که
اگر در عصبی سده واقع شود و آنچه ورای آن سده بود از عضو حس او باطل گردد و آنچه دون سده باشد باطل نشود و چون
مقرر شد که قوت حس و حرکت اعضا بواسطه آن بخار است پس مادام که آن بخار متوجه با ظاهر بدن بود اعضا در حس
و حرکت باشد و بیداری عبارت از آنست و هرگاه که آن بخار متوجه ظاهر نباشد حواس ظاهره معطل مانند و خواب
عبارت از آنست و سبب عدم توجه و تردد او با ظاهر یا قلت او بود که بواسطه کثرت افعال متحلل شده باشد و طبیعت
از برای اختلاف بدل ما یتحلل غذا مشغول گشته یا از برای انسداد مجاری او چنانکه چون شراب یا طعام خورده با

حاصل شود

حاصل شود زیرا که چون بخاران از معده بدماغ صعود کند و با اعضا فرود آید آن مجاری پر گردد و مجال نفوذ و تردد نماند
وسبب دیدن چیزها در خواب یا بواسطه آن بود که نفس بواسطه تعطیل حواس ظاهر به روحانیات متصل شود و چیزی
از مغیبات مطلع گردد و چون مدرک نفس صورت جزوی شواند بود بلکه معنی کلی باشد متخیله از برای حکایت آن معنی کلی صورتی
ترکیب کند و آن صورت چون در لوح حس مشترک منطبع شود مرئیه مشاهد گردد و یا بنا بر آنکه صوری که در خیال که خزینه
حس مشترک است محفوظ بوده و حس مشترک در بیداری بواسطه اشتغال بصوری که از حواس ظاهر با و متوجه میشد از آن
غافل بوقت خواب بنا بر عدم اشتغال به ظاهر شود و یا بواسطه آنکه قوت متخیله بسبب اشتیاق و بچیزی یا از بیم
او الفوات چیزی در وقت بیداری ترکیب صورتی کرده باشد و بحافظه که همچون خزانه اوست سپرده و چون در خواب
بنا بر اشتغال حس مشترک ظهور آن صورت او را میسر نشده بوقت خواب بر او ظاهر گردد و یا بواسطه آنکه مزاج روح متغیر
شده باشد چه بحسب آن تغیر افعال تخیل گردد چنانکه اگر حرارت مستولی باشد آتش بیند و اگر برودت برف و سرما و اگر رطوبت
باران و سیل و دریا و اگر یبوست کوه و سنگ و پریدن در هوا و مانند آن و این اقسام بجز قسم اول اعتباری ندارد
و سه قسم دیگر از قبیل اضغاث و احلام اند و قسم اول بر دو قسم شود یکی صریح که بتاویل احتیاجی ندارد و این از آثار رحمت
الهی بود که بوقت فرو ماندگی بنده را بدان هدایت کنند چنانکه جالینوس در کتاب فصد آورده است که مرا در میان
حجاب و کبد ورمی پدید آمد هر علاجی که دانستم کردم و سود نداشت چون امید صحت نماند شب بخواب دیدم
شخصی پیش من آمد و گفت رگی که میان بنصر و خنصر است از دست چپ بگشای و بگذار تا چندین خون از وی برود
تا شفا یابی چون روز شد فصاد را طلب کردم و آن رگ بگشودم و آن مقدار خون که گفته بود گرفتم شفا حاصل شد و هم
در کتاب حیله البر آورده است که شخصی را زبان بزرگ شده بود چنانکه در دهن نمی گنجید و هر علاجی که اطبا کردند سود
نداشت شبی بخواب دید که به آب برگ خس مضمضه کن همچنان کرد و شفا یافت و دوم آنکه صریح نباشد و بتاویل احتیاج
و خوابهای اولیا و انبیا و صلحا بیشتر ازین دو قسم باشد و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که رؤیا
المؤمن جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة و سر آنکه نبوت را بچهل و شش جزو کرده و رؤیای مؤمن را یک جزو از آن
نهاده آنست که مدت نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیست و سه سال بود و از آن جمله مدت شش ماه چیزها را
بطریق رؤیا معلوم میکرده و بیست و دو سال و نیم بطریق وحی و چون بیست و سه سال را بشش ماه قسمت کنند چهل و شش
شود و مدت رؤیا از آن جمله یک جزو باشد و در بعضی تعبیرها آورده اند که شرط صحت رؤیا آنست که مزاج بیننده منحرف نباشد و
بر طهارت خسبد و بوقت خواب بپهلوی راست سر زیر دست نهد و بوقت خفتن والشمس و واللیل و والتین و قل یا ایها الکافرون
و سوره اخلاص و معوذتین بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من شر الاحلام و استجیر بک من تلاعب الشیطان فی
الیقظة و المنام و باید که راست گوی باشد و هر چه گوید سنجیده و پسندیده گوید چه اگر دروغ بسیار گوید هر چه در خاطر

بی مکر و تاویل عبارت آن خواب او را اعتباری نباشد و از اینجاست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اصدقکم
حدیثا اصدقکم رؤیا و از اینجاست که خواب شاعران و منجمان را زیاده اعتباری نبوده و هر خواب که در اول بهار و
بوقت رسیدن میوه ها بینند اثرش زودتر پدید آید و درست باشد و حکمت در آنکه خواب نیک را اثر دیرتر ظاهر
گردد و خواب بد را زودتر آنست که ایزد تعالی از کمال عنایت بینندگان را نخواهد که ایشان در رنج انتظار بمانند و باید
که خواب را با معبر در خلوت و سر گوید چه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لا تقصص الرؤیا الا علی [illegible]
الیک و اگر در اول روز گوید بهتر باشد و در خواب هیچ زیاده و نقصان نکند چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
من کذب فی الرؤیا کلف یوم القیامة عقد شعیرة و با کسی گوید که عاقل و مشفق و نیکخواه او بود و چه معبر تعبیر اول است و از
نقل آمده است که زنی نزد حضرت رسول صلوات الله علیه آمد و گفت یا رسول الله بخواب دیدم که [illegible]
ستون خانه ام بشکست حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه فرموده ترا پسری شود و شوهرت از سفر بسلامت
باز آید همچنان واقع شد بار دیگر آن زن همان خواب دید و آمد تا از رسول بپرسد او را در خانه نیافت در حجره رسول
از یکی از زنان آنحضرت بپرسید آن زن گفت ترا دختری شود و شوهرت بمیرد چون حضرت پیغمبر باز آمد از وی سوال
کرده آنحضرت فرمود که این خواب را از دیگری پرسیدی گفت بلی یا رسول الله فرموده که تعبیر همان باشد و باید که
چون خواب نیک بیند طغیان نیارد و در شکر بیفزاید و اگر خواب بد دیده باشد چون از خواب درآید
گوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و آیة الکرسی بخواند و بگوید اللهم انی بک اعوذ و بک الوذ و الیک اقرء و علیک
اتوکل فاصرف عنی شر ما رأیت و قنی شر ما خشیت یا راد البلاء و دافع القضاء و شافی العطاء و اظهار نکند و با
کسی نگوید و صدقه بدهد و در دعا و عبادت کوشد تا حق تعالی بلا را دفع کند و معبر باید که عالم و عاقل و پرهیزگار
و راست گوی بود و افشای سر نکند و پیوسته از حق تعالی هدایت و معاونت طلبد تا آنچه از اسرار غیب خبر
دهد بر منهاج حق و سنن صواب باشد و چون بیننده خواب بر وی عرضه کند بگوید خیرا لنا و شرا لاعدائنا و
اگر پرسد چه بسیار خوابها باشد که بنام تعبیر باید کرد همچون محمد و محمود و احمد و سعد و سعید و سالم و غانم و مانند آن و
صفت آن هم پرسد تا تعبیر بقدر رحمت و منزلت و اندیشه و پیشه روزگار و حال او کند و بپرسد که خواب در روز
دیده یا در شب چه اگر بروز دیده باشد یا نزدیک روز اثر آن زودتر باشد و از حال مزاج و غذا و هوا و مسکن و جای
خواب و بالین هم سوال کند و عادت قدمای عرب چنان بودی که چون کسی خواب پریشان عرضه کردی
هر چه نظر ایشان در آن ساعت بر آن افتادی از بهایم و طیور و امثال آن فال گرفته اندیشه تعبیر کردندی فصل دوم
در دیدن تجلی نور ایزدی و روحانیات و انبیا و اولیا و سلاطین و ملوک و جن و شیاطین و قیامت و حساب و
کتاب و بهشت و دوزخ اگر کسی بخواب بیند که نور حق جل و علا بر وی تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و از آن

موضع

موضع که این خواب دیده باشد عدل و انصاف و فراخی نعمت پدید آید و اگر بیند که حق تعالی حساب او را بکند
شادی بوی رسد و اگر مسافر باشد بسلامت و خوشدلی بخانه باز آید چنانکه حق عز و علا فرموده فسوف یحاسب
حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا و اگر بیند که با حق مناجات میکند نام او در دین و دنیا بزرگ شود
و پیش ملوک مقرب گردد و قال الله تبارک و تعالی و قربناه نجیا و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم خیر ما یری احدکم فی
النوم ان یری ربه او نبیه او یری ابویه المسلمین و اگر بیند که حق تعالی بر وی خشم گرفت و از وی اعراض کرد او را از گناه
توبه باید کرد تا از آن قوم نباشد که حق در صفت ایشان فرموده اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر
الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم و رضای او در وی بر باید جست و اگر فرشتگان مقرب را همچون جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل و عزرائیل را بخواب بیند اگر ایشان را در شادی و امن و نیکویی بیند در دین و دنیا شرف و
منزلت یابد و طریق علم حقیقت بر وی گشاده گردد و از آفات ایمن شده و اگر بیمار بود شفا یابد و اگر ترسی و غمی دارد
از آن بیرون آید و اگر بیند که با یکی از ایشان خصومت میکند خصوصا با میکائیل و عزرائیل اجل نزدیک باشد
توبه باید کرد و با در حق رجوع کردن و حکم عامه فرشتگان هم برین قیاس باشد و اگر بیند که با فرشتگان می پرد در دنیا
شرف و کرامت یابد و عاقبت شهادت و اگر در شهری یا دیهی یا محلتی بیند که فرشتگان بسیار جمع شده اند عالمی
یا عابدی آنجا در گذرد یا کسی را بظلم هلاک گردانند و اگر فرشتگان را در صورت زنان بیند در دین مسلمانی او
گوید و اگر بیند که فرشتگان از جانب آسمان در سرای او در می آیند خانه را از دزد نگاه باید داشت و اگر زنان را بخواب
بیند از عوانان و اهل شر احتراز باید کرد و اگر انبیا و اولیا را بخواب بیند تعبیر مجمل آنست که او را اگر در حالتی
نیکو و با جمال و شکل پسندیده بیند دلیل کند بر نیکویی حال بیننده و یافتن شرف و جاه و اگر ترش روی و خشمناک
بیند بر خلاف این باشد و معلوم باید کرد که حال آن نبی و ولی در حال حیات چگونه بوده او را نیز همچنان رنجی رسد و
عاقبت کار او نیک شود و بر دشمنان ظفر یابد و اگر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را بخواب بیند در لباس
جمال و نیکویی حال اگر در رنجی باشد خلاص یابد و اگر درویش بود توانگر شود و در آن زمین خصب و فراخی نعمت پدید
آید و حج کند و اگر متغیر اللون و در لشکر و رنجور بیند در آن ولایت در دین و شریعت ضعفی پدید آید و دیدن او
فی الجمله دلیل رحمت و راحت باشد آجلا و عاجلا لقوله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و قال علیه السلام من رآنی
فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین دلیل خیر و برکت باشد و
یافتن در دین و شریعت و اگر پادشاه را بخواب بیند که در محله یا در سرای آید در آن موضع آفت و زیان
رسد مگر جایی که آمدن او آنجا غریب باشد چه بینند بیننده دارند و دلیل دولت و نعمت باشد و اگر پادشاه
مرده را زنده بیند رسوم آن پادشاه در ملک پدید آید و اگر در پادشاه افزونی بیند ولایت و ملک او

نیاه کرد و نقصان او برین قیاس و اگر بیند که پادشاه بر خوان نشسته است و چیزی میخورد و خوان از پیش او
برنداشته‌اند دلیل درازی عمر او بود و اگر کسی خود را با پادشاه بیند و اهل آن جا باشد اگر بیمار بود اجل نزدیک
باشد و اگر بیمار نبود از خویش و پیوند جدا ماند و اگر بنده خود را با پادشاه بیند آزاد شود و پری در خواب دیدن
همچنان باشد که در فرشتگان یاد کرده شد و دیو دشمن مکار بود و اگر کسی بیند که شیطان او را در اغوا افکند از ایمان
یا از ولایت جدا ماند کما قال الله تعالی یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة و اگر بیند که شیطان
قهر کرد بر دشمن ظفر یابد و اگر کسی بیند که در بهشت است و میوه‌های آن میخورد آن کس عالم شود و از علم برخوردار گردد و در
دنیا و آخرت مکرم باشد و اگر در دوزخ بیند اگر از رمیدگان باشد از جمله معاصی باز ایستد و اگر از
متصرفان دنیا بود سفر کند و اگر بیند که از دوزخ بیرون می‌آید دلیل پرهیزکاری بود یا باز آمدن از سفر و اگر بیند که
در آنجا برنج گرفتار است آن رنج و مشقت دنیا بود و اگر قیامت را بخواب بیند دلیل عدل پادشاه بود و آن
ولایت و تعبیر علامات او بنزد نفخ صور و غیر آن همین است و اگر بیند که او را بتشدید و مناقشه حساب میکنند
دلیل یافتن مقصود بود از دین و دنیا و اگر در آن تشدید نکنند دلیل عسر و توقف مراد بود فصل سیم در دیدن
انسان و اعضاء و آنچه از وی بیرون آید کودک خورد اگر معروف باشد دلیل بشارت بود و اگر بیند که او را کودکی
است مدبر ملکی و سازنده کاری بزرگ شود و اما کودک مجهول اندیشه و غم و دشمن ضعیف باشد و اگر مرد بزرگ را کودکی
بیند بحد بلوغ نارسیده کاری کند که مستوجب ملامت گردد و گفته‌اند اگر درویش بیند نعمت و راحت رسد
و اگر توانگر بیند بر وبال او مسلط شود و اگر مفسدی بخواب بیند که از مادر بوجود می‌آید از گناه توبه کند و دختر
در خواب نعمت و راحت و رخص بود و کودک بحد بلوغ رسیده نیکویی حال و زیادتی جاه و مال بود و غلام امر و رنج
و اندیشه باشد و کنیزک خریدن یافتن مقصود بود و اگر غلامی امرد یا نابالغ خود را بخواب بیند که بالغ شد دلیل آن بود که
آزادی یابد و مرد جوان مجهول در خواب دشمن باشد و زن جوان با جمال نعمت و شادی و زن بکر تجارتی
سودمند بود و یا صناعتی برومند و مرد کهل و پیر بخت باشد و دوست مشفق و اگر جوانی بخواب بیند که پیر شد حرمت
و علم او زیاده گردد و عاقبتش محمود بود و پیر اگر خود را جوان و با طراوت و جمال بیند سیادت و مهتری یابد
و عیش او تازه گردد و اگر مردی لشکری بیند که موی سیاه او سفید گشت مخدوم او برو متغیر گردد و زن پیر دنیا باشد
پس اگر او را بهیات نیکو و با طراوت بیند کار او با نظام گردد و اگر بخلاف آن بیند کار او درهم شود
و پیر مردی صاحب تدبیر و حیله باشد بزاز مردی خطیر بود و اگر جامه فروشد با کسی خصومتی کند صراف شناسنده
کارهای نیک بود و بستان مردی باشد که روزی بمکر و حیله بدست آورد و حداد مردی مجهول با قوت باشد حجام
مجهول ملک الموت بود و دلال راه نماینده باشد در کارها و همچنین بنسبت هر صنعت سر آدمی پیش و

مقدم

مقدم و مخدوم باشد اگر بیند که سر از وی جدا شد از مخدوم جدا ماند و اگر بیند که سر او بزرگ شد بزرگی و جاه
و توانگری بیند و اگر بیند که کوچک شد از مرتبه بیفتد و اگر کسی سر خود را چون سر بهیمه یا سبعی یا مرغی بیند تعبیر آن بر آن
نوع حیوان کنند در قوت و ضعف و تردد و طیران و مانند آن و اگر بیند که مردم پیش او روند و سر او ... مهتران جویند
جویند و اگر بیند که از آن سر میخورند منفعت یابد و اگر توانگر باشد خویشان او بخشی کنند و روغن بر سر اگر باندازه بود
کار او زیب و زینت گیرد و اگر بسیار بود اندیشه و غم باشد فرق و درازی موی جوانان و زنان و لشکریان
دلیل افزونی مال و درازی عمر بود و دیگران را اندیشه و تردد خاطر و اگر بیند که بعضی از موی او میریزد چنانکه ... می
ظاهر شود اگر وام دارد بگذارد و اگر در رنجی و غمی باشد فرج یابد و اگر در میان موی سیاه سفید بیند فرزندی مقبل
باشد و اگر زن بود شاید که از شوهر اندیشه و رنج بیند و اگر بیند که موی او متبرا شد امانت بگذارد و اگر درویش
بود از قرض خلاص یابد و اگر بیند که بدست خویش متبرا شد پرده او دریده شود و از مخدوم جدا ماند و اگر در
حرام بیند کفارت گناهان بود و کوتاه کردن موی توانگر را پراگنده شدن مال باشد و حاکم را پراگنده شدن
تبع و متوسطان را ایمنی از سر چیزی رستند و کسی را که موی تراشیدن عادت بود صلاح حال او باشد و اگر زنی موی
خود را گشاده بیند اگر شوهرش غایب باشد باز آید و اگر شوهر ندارد شوهر کند و اگر بیند که موی متبرا شد شوهرش
طلاق دهد و اگر ... شوهر بود تا آنگه تا آخر عمر در خانه شوهر بماند و اگر کسی موی زن خود را بریده بیند آن زن
دیگری زاید و طره مرد را زن باشد و زن را مال و جمال و گردن جای امانت و دین باشد و زیادت و نقصان او از
زیاده و نقصان در کار امانت اگر طوقی در گردن بیند که زشت باشد حقی در گردن او باشد و اگر روی یا پیشانی
یا ابروی کسی را خوب و بزرگ بیند دلیل جاه و قدر و نیکویی حال و صحت آن کس باشد و اگر زشت و ناقص بیند بخلاف
این و اگر بر روی غبار بیند دلیل کفر و فساد بود و اگر بیند که از پیشانی چیزی بر آمده است فرزندی باشد چشم
دین و نصرت بود و علم و فرزند و مال و اگر کسی بیند که چشمی او درست ... مال نقد یابد و تاریکی چشم دلیل کوری
بود در دین و دنیا یا بیماری فرزند یا محبوب و درویش را نابینایی در خواب دلیل خلاصی بود از رنجی و کسی که عازم
سفری بود اگر خود را نابینا بیند آن سفر را ترک باید کرد و اگر برود باز نیاید و اگر خویشتن را یک چشم زیاده بیند دو
سفر باشد و اگر ... کم کند و اگر مقیم باشد در نگاه داشتن مال احتیاط بیشتر بجای آورد و اگر کمی اندیشد کسی بان مطلع
شود و اگر بیند که سرمه در چشم میکشید در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم عزیز گردد و اگر در دست ... بیند
مال یابد و ملک چشم و مژه اگر نیک بیند دین و مال و فرزند معتمد باشد و اگر ناقص بیند همین قیاس و اگر کسی ...
خوش شنود و امید فرزندی دارد فرزند شایسته آید و اگر ناخوش شنود خبری ناخوش آید و اگر کسی را دو بینی
بیند میان او و فرزندان خلاف افتد و دهان کلید کارها و محل گشاده شدن خیر و شر است و اگر بیند ...

دندان هفت روزی باید **واگر بیند** که چیزی بیرون آمد اگر آن چیز نیک باشد سخنی نیک ازو صادر شود واگر بد باشد
بهمان قیاس **لب** یار و دوست و معتمد و زن و فرزند و خویش نزدیک باشد و صلاح و فساد آن باین
جماعت بازگردد **زبان** ترجمان دل است و تدبیر کننده صلاح و فساد اگر بیند که سخن بسیار میگوید کارهای بزرگ کند
اگر زبان خویش را از چند سخن بسیار گوید واگر زبانرا بچیزی بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده دلیل آفت و
رنج بود **واگر** بیند که از زبانش موی برآمد همچنین **واگر** بیند که بعضوی دیگر سخن میگوید آن سخن کسی باشد که بعضو بدو
منسوبست **واگر** بیند که طاوه فرود آمده باشد چنانکه علق فرو میگیرد دلیل تنگی نفقه یا قرب اجل بود **دندان** دلیل
باشد بر اهل بیت چنانچه چهار دندان پیشین دو زبر و دو زیر که آنرا ثنایا خوانند فرزندان و برادران و خواهران باشند
و رباعیات که پیوسته اند بثنایا عم و خال و انیاب که پیوسته اند برباعیات مهتران قبیله و طواحن که بعدان
خوانند خویشان باو بر خویشان پدر و زیرین بر خویشان مادر و بعضی گفته اند جانب راست بخویشان پدر و چپ بمادر
واگر بیند ورا اهل بیت نباشد بر دوستان و مشفقان نزدیکان که بدین منزلت توانند بود و غایب شدن
دندانی غایب شدن آنکس باشد که بدو منسوبست و افتادن مرده و رنج اما اگر کسی بیند که دندانی را با سانی
بدست خویش بیرون آورد و فرزندی باشد یا برادری یا مالی و منفعتی و مرغلکی که در دندانها چند خلل باشد در آنها که باایشان
منسوبست و نیکویی و روشنایی بر دندان آن **واگر بیند** که جمله دندانهای او بیفتاد دلیل باشد بر درازی عمر بیند و تفاوت
در آن اختلاف باشد میان خویشان **واگر بیند** که دندان از زر است دلیل بیماری گفت و گوی بود **واگر بیند**
که از نقره است یا از زر بود مانند آن دلیل مصرت و زیان مال بود **واگر** از چوب و آبگینه و موم بیند دلیل وفات
گوش زن باشد و دختر **اگر بیند** که گوش از و جدا شد زنش بمیرد یا زن طلاق دهد **واگر بیند** که گوش با کی
میکند خبرهای خوش شنود **واگر** خویشتن را کر بیند نقصان علم و دین بود **واگر بیند** که مورچه در گوش میرود دلیل مرگ
بود **واگر** گوش خویش چون گوش بهایم و سباع بیند اخبار غریب شنود بر وفق طبع آن بهایم **زنخ** مهتر قبیله باشد
که همگنان رجوع باو کنند **ریش** عز و جاه و نعمت بود و هر زیاده که در آن بود یا نقصانی که از ناف بگذرد زیاد
باشد درین معانی و چون از ناف بگذرد و دام و اندیشه باشد و نقصان او نقصان مال و جاه بود الا اگر نقصان
شنیع نباشد که بیند از وام و اندیشه فارغ شود و کندن ریش اسراف باشد در خرج مال و پشیمانی از کاری
اگر زنی خویشتن را با ریش بیند اگر شوهرش غایب باشد باز آید و اگر بیوه بود شوهر کند و اگر آبستن بود پسر زاید
واگر این زن را پسری بود مهتر قبیله شود **واگر** کودک نابالغ خود را با ریش بیند پیشتر از بلوغ بمیرد و اگر بعد از بلوغ
بیند پسر خویش که عدا شود **خضاب** کردن اگر بچیزی بود که معهود باشد چون حنا و مانند آن بیند خود را
تجمل بپوشاند و اگر بچیزی نامعهود بود همچون گل و گچ پوشیدن میسر نشود و سفیدی ریش جاه و حرمت

و خوار باشد و سیاهی سیادت و عز و جمال و موی بسیار بر تن توانگر را زیادتی مال باشد و درویش را زیادتی وام
بازوی راست برادر و فرزند و معتمد باشد و چپ خواهر و زن **ساعد** دوست و شریک و خویش نزدیک باشد
واگر مردی زنی مجهول را ساعد برهنه بیند دنیا باشد چه در خبر آمده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در شب معراج زنی را دید هر دو ساعد برهنه کرده از جبرئیل پرسید که این کیست گفت دنیاست **دست** برادر یا یکی
یاری باشد و زیادتی او زیادتی معاونت بود و ازین جماعت [illegible] آن دلیل مصیبت بود و باایشان یا منفعت
داشتن یا سوگند بدروغ یاد کردن **واگر بیند** که دست او بسته است بکار سود یا چیدن [illegible] یاست شد یا بیند
یاران او را فرو گذارند واگر بیند که دست او بسیار شد کارهای نیکو کند اگر بیند صلح باشد و اگر مفسد باشد دزدی
واگر بیند که دست راست را خضاب کرد خوبی کند و اگر هر دو دست را خضاب بیند در طلب معیشت رنج کشد و زنان را
نیک بود و نقش بر دست مردان حیله و دستکاری بود و بر دست زنان زینت **انگشتان** فرزندان و برادر یا دوست
مشفق باشد و اگر انگشتان در هم افکند چنانچه سکه پیچی [illegible] باندیشه ارحام و موافقت دوستان در دفع آن بلا انگشتان
دست راست پنج نماز باشد ابهام نماز بامداد و سبابه نماز پیشین و همچنین بترتیب و کم شدن پنج باشد ابهام و دلیل
غفلت و بیکاری بود و زیادتی انگشت از معهود عوائق و موانع باشد **ناخن** اگر باندازه بیند قوت باشد و اگر دراز
و قوی باشد لیکن نه بافراط بر خصمان حجت و قوت ظفر یابد و افراط در آن خلل کار بود و اگر ناخن خود را ناچیده بیند در
تقصیر کرده باشد و اگر شکسته بیند در طلب مقصود خللی بدید آید **سینه** اگر فراخ بیند دلیل جوانمردی بود و اگر تنگ بیند
دلیل بخل یا گمراهی لقوله تعالی ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا **پستان** زن باشد و دختر **شکم** مال و فرزند
و چیزی شدن شکم از حاجت بماندن از اقربا و کرسنگی دلیل حرص و دنیا و تشنگی مثل او **پشت** مال و خون و خانه
خانه بود **جگر** فرزند باشد **معده** خدمتکار معتمد باشد **کلیه** برادران باشند **سپلد** زن باشد **دل** مدبر کشنده کارها بود
کسی بود که استظهار بدو باشد و چیزی که اعتماد بران دارد **ذکر** شرف مرد بود و افزونی که در آن باشد افزونی
شرف او باشد و نقصان نقصان آن **واگر بیند** که ذکر او بسیار شد فرزندان او بسیار شوند **واگر** ذکر خود را بریده بیند یا فرزند یا اولاد
رسد یا از منصب معزول شود **واگر** زنی بیند که او را ذکر است اگر آبستن باشد پسر زاید و آن پسر مهتری یابد و اگر آبستن نباشد هرگز
بار نگیرد **خصیه** دختر باشد یا زیادتی قوت واگر خویشتن را بی خصیه بیند از مرده ریگ زنی **فرج** فرج باشد از غم و اگر مردی که
ذکر خود فرج بیند در کار خود ضعیف کرده واگر با ذکر فرج بیند از غمها فرج بیند **موی عانه** چون اندک بیند مال حلال بود و بسیار
مال حرام **ران** خویشان زن باشد **زانو** اگر زانو قوی بیند زیادتی قدرت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعف بود
در آن **ساق** عمر و معیشت هر چند از آن قویتر بود دراز تر بیند عمر درازتر بود و اسباب معیشت ساخته تر و ضعف و نقصان بضد آن
کعب فرزندی مقام بود و اگر کعب خود را افتاده یا شکسته بیند در رنج و سختی افتد **قدم** زینت و مال و هستی او باشد کار

انگشتان پای دختران و کنیزکان و غلامان باشند و موی بر قدم و کف دست وام و اندیشه باشد و بر ساق همچنین چون
از اندازه بیرون باشد عروق و اعصاب فراهم آرندگان کارهای مردم باشند و تألیف کنندگان مصالح
استخوان مال حرام باشد که اعتماد معیشت بدان دارند خون مال حرام باشد اگر بیند که در خون متلطخ است در آن
لغت افتد و اگر بر جامه خود خون بیند و نداند که از کجا است بر وی دروغی گویند و اگر بیند که خون کسی میخورد مال حرام
یابد و از گناه باز ایستد و ریم همین حکم دارد و گوشت آدمی مال حرام باشد اگر بیند که گوشت کسی میخورد
آن کس را غیبت کند منی مال نقد باشد حیض اگر زنی خویشتن را حایض بیند و نباشد گناهی کند و اگر بیند که غسل کرد
از گناه بیرون آید و اگر نومید باشد از حیض و خود را حایض بیند فرزند باشد و شادی و اگر مردی خود را حایض بیند با
محرمی زنا کند غایط مال باشد مشوب بحرام غایط کردن از غم جدا شدن باشد و اگر کسی در جامه غایط کند بر زن
خشم گیرد و مهر او ببرد و اگر کسی بیند که در برابر مردم بول و غایط میکند متعرض خشم خدای گردد و حدث [illegible]
مال باشد بول مال حرام باشد و اگر بیند که بول میکند اگر در رنج و غمی باشد فرج یابد و اگر وام دارد بگذارد و اگر
خویشتن را عاقل بیند بر زن خشم گیرد و اگر بیند که در جامه بول میکند پسری آرد یا زنا کند و اگر زن خود را عاقل بیند [illegible]
شهوت باشد گویند شخصی از ابن سیرین پرسید که بخواب دیدم که زنی از خاندان من در پیش من نشسته بود من جام
شیر بدو میدادم هر گاه که جام بستدی بنهادی و برخاستی تا بول کند ابن سیرین گفت این نسبت در ستر و صلاح و بر دین او
او را شوهر ده تا نفس کرد و همچنان بود و مردان حکم بخواب دید که در محراب بول کرد از سعید مسیب پرسید گفت فرزندان
تو خلفا شوند و چهار [illegible] شیر ساسان راعی گوسفندان بود در خواب دید که بول کرد و بجاهای از بول او بر خواست که
همه جهان بپوشانید پیش بابک معبر رفت و پرسید بابک گفت قبول کن که اگر ترا فرزندی آید نسبت بمن کنی تا او را
تعبیر کنم قبول کرد گفت ترا فرزندی آید که پادشاه همه جهان شود اردشیر بابک در وجود آمد و همه جهان بگرفت و اگر کسی
بخواب بیند که از جای بول خون می آید فرزند او در شکم مادر هلاک گردد و اگر بیند که بی قصد بادی از وی جدا شد
از اندیشه و غم بیرون آید و اگر بقصد باشد سخنی بر زبان آورد و یا کاری کند که از آن خجل ماند و اگر آن باد را آوازی
نبود باشد اندیشه بود قی هر که بیند قی میکند از گناهی توبه کند یا از کاری که کرده پشیمان شود و هر چه بقی
بر آید تعبیرش تعبیر آن چیز بود خیو مال و قدرت باشد اگر بیند که خیو بر کسی انداخت آن کس را جفائی گوید و اگر
بیند که لعاب از دهن او میرود مال بسیار بدست آرد و ضایع کند اگر بیند که گوش پاک میکند اخبار
خوش شنود و اگر بیند که از بینی خون می آید مال حرام یابد و اگر پادشاهی بیند از گناه باز آید عطسه تحقیقت [illegible]
کاری باشد که در آن شک داشته باشد سرفه شکایت بود اشک با گریه شادی بود و با خنده غم و اگر اشک سرد بود
کاری نیکو کند و اگر گرم بود بخلاف این عرق اگر بوی ناخوش دارد سخنی ناخوش شنود و اگر بیند که از تن او عرق

میرود حاجتی که دارد روا بر آید فصل چهارم در تصرفاتی که انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوال و
اعراضی که بر او طاری شود ختنه کردن از گناه بیرون آمدن بود و سنت نگاهداشتن و مسواک کردن همچنین و
غسل کردن حاجت روا شدن باشد و از اندیشه و غم بیرون آمدن وضو ساختن توفیق صلاح باشد تیمم
نزدیک آمدن فرج از غم و اگر بیند که جنب است در طلب حاجتی که بدشواری بر آید سفر کند اگر بیند که [illegible]
را بطول می شکافد سخنی بشنود که از آن کوفته خاطر شود و اگر بپهنا شکافد از خویشان او کسی بمیرد اگر کسی را بالای
دراز بیند زیاده از مقدار آدمی اجل نزدیک آمده باشد و اگر باندازه بود زیادتی قدر و منزلت باشد و اگر خود را کوتاه
بیند دلیل حقارت بود و اگر کسی را دیوانه بیند آن کس را مال بسیار شود و ابناء اجب نفقه کنند و باشد که [illegible]
قوی گردد مستی اگر از شراب بیند همچنین باشد و اگر بی شراب مست بیند دلیل رنج و سختی بود لقوله تعالی
وتری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید اگر بیماری در خواب بیند در کار عبارت [illegible]
و اگر عزم سفری دارد باطل گردد و اگر گرسنگی حرص باشد بر مال دنیا تشنگی بدحالی در کار دین سیری جمع مال باشد
سیری از آب صلاح کارها گریستن شادی و خندیدن غم اما اگر بی واسطه شکفتی باشد دلیل بشارت بود مرگ مقیم را
سفر باشد و مسافر را باز آمدن از سفر و محبوس را خلاص و زن خواستن نیز باشد کسی را که زن نباشد و کسی را که زن
دارد طلاق دادن خواب شدن ایمنی باشد از آنچه ترسد و بیمار را دلیل مرگ بود برهنگی در خواب مردم نیک
را شهرت باشد بمعصیت دست دراز کردن گردن با در کنار گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد اما اگر بیمار مرده را در کنار
گیرد نیک باشد اگر زن مجهول را در کنار گیرد مقصودی که دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن همین بود و اگر دو
دشمن یکدیگر را بوسه دهد دشمنی از میان برخیزد کشتی گرفتن و دشنام دادن و بردن و کشتن دلیل باشد بر نیکی حال
آنکس که مقهور و مظلوم نماید اما اگر یکی از دو خصم حیوانی بود چون شیر و پلنگ و مار و کژدم دلیل قهر کردن دشمن بود نرد و
شطرنج باختن مباهات کردن باشد در کار باطل اسب تاختن دلیل یافتن مراد بود تیر انداختن سخن گفتن باشد
و اگر نشانه زند بمقصود رسد و اگر بیند که تیر جنگ میکند دلیل درازی عمر باشد گوی زدن طلب مال و جاه
بازی باشد با اندیشه و خطر و مجادله سنگ انداختن سخن بهتان بود جنگ کردن اگر بیند مردمان شهر با یکدیگر
جنگ میکنند در آن شهر قحط افتد و اگر بیند که با پادشاه جنگ میکند فراخی نعمت باشد و با مردمان مجهول
بیماری و جنگ در اغلب احوال دلیل اضطراب و فتنه بود و جنگ در شهر و ده دلیل طاعون و وبا باشد
و فلج درازی عمر آمدن لشکر آمدن باران بود و مبارزت زن خواستن گریختن از دشمن یافتن
مراد بود اما گریختن بی ترس و دشمنی دلیل مرگ بود و اگر کسی را لرزه بر تن روی بیند او را دختری آید نامه خواندن
رسیدن خبرهای خوش بود و یافتن میراث و کسب کردن مال حرام نامه پیچیده خبر مستور بود و نامه باز کرده

بر آتش کار او اگر بهر باشد خبر صحیح رسد و نامه که بر شوان خواندن دلیل علت بود و اگر نامه خواند و معنی آن نداند در کار
افتد که بمشاورت و معاونت محتاج بود و کتاب را نیز همین تعبیر بود و برده خریدن شادی بود و فروختن غم یا گواهی بدروغ
دهد مرد در بیداری پسندیده بود و در خواب نیز همچنان باشد اگر کسی بیند که او را میفروشند اگر درویش بود
منفعتی یابد و اگر توانگر بود در رنجی افتد و بیمار را نیک بود خریدن آنچه در خواب بیند که میخرد تعبیر ش آن باشد که بکار
مزاح کردن خوار داشتن کار دین بود بگر سخن معنی دار گوید که تعبیرش معنی آن سخن بود و پای کوفتن مصیبت و اندوه
بود الا که بازود و سرود بود که تعبیرش سخنهای باطل باشد مجامعت کردن اگر در بیداری اثر شهوت ظاهر شود آن خواب
باطل بود و اگر با زنی مجهول صحبت کند و اثر شهوت در ظاهر پدید نیاید منفعتی یابد و اگر با زن معروف کند یا آن زن معروفه
را زن خود داند این بیت آن زن از و منفعت یابد اگر بیند که زن را طلاق دهد توانگری یابد و اگر بیند که با خویشتن
مجامعت میکند درویش گردد و یا بیمار شود و یا باشد که از زن جدا ماند و اگر بیند که با مادر یا خواهر صحبت میکند اگر
قطع رحم کرده باشد بپیوندد و اگر مسافر بود بوطن رسد و اگر بیمار بود شفا یابد درست گردد و یا باشد که از شهر خویش
بگریزد و یا فرزندی بمیرد و اگر بیند که با زنی مرده صحبت میکند کاری که مناسب نباشد طلب کند و اگر زن را نیز خویش
بیند دلیل دشمنی بود و اگر بیند که با مردی مجهول مجامعت میکند اگر منکوح جوان باشد بیننده منفعت یابد و اگر از
مشاهیر بود مقصودی که از و یا از هم نام او یا همسر او طلبد بیابد و اگر با بهیمه معروف همچون اسب و استر و شتر و
صحبت کند بجای کسی که استحقاق نداشته نیکویی کند و اگر بهیمه مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد و اگر پری بیند که شهوت
او غالب شد اگر بیمار بود نیک شود و اگر درویش بود توانگر گردد و اگر جوان بود بخلاف این باشد و اگر بیند که زنی
خواسته است بقدر جمال آن زن دولت و قوت یابد و اگر بیند که بکارت زن بسته بمقصود رسد و اگر زنی
با زنی مجامعت کند بر اسرار و احوال او واقف گردد و اگر کسی بیند که او را ببندند کشند اگر غم و سفر دارد در آن
باز ماند و اگر متدینی بیند در کار شرع ثابت قدم شود یا زنی کند زنجیر و غل دیدن نیک باشد اگر زنجیر در گردن بیند
زنی بدسیرت کند اما اگر بیند که دست او با گردن بسته باشد از معاصی باز ماند یا مالی که در وی حق آن بگذارد
جراحت مرتبه مالی باشد که حاصل آید و اگر خون برود هر عضوی که باشد اگر کسی که آن عضو بدو منسوبست منفعت یابد
و اگر بیند که کسی او را گردن زنند و سر از وی جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر وام دارد بگذارد و حج کند و اگر بیند
که خود را می کشد از معاصی توبه کند و اگر بیند که او را کشته شد دلیل عمر دراز بود و اگر کسی را بکشد گناهی بزرگ کند
و مقتول از و منفعت یابد و اگر بیند که سری بریده در دست دارد هزار درم یا هزار دینار بیابد و اگر بیند که او را
بدو نیم کردند دو زن کند که ایشان را شوی نباشد و اگر سر دو شتر و شمار ندارد گردن بردار کردن بزرگی یافتن باشد لقوله تعالی
و ما صلبوه و لکن برفواتند و اگر مرده را زنده بیند اگر مرد مجهول بود چیزی که از آن طمع بریده باشد باز یابد و اگر مرده

باسیدن هر کاه کسی ببیند دست یا محراث
کبیر را بر سید نفع کلی بر بوسه کنند
میرسد اگر ببیند که دست باد کسی
بر او سلام کرد نفع کلی عاید از سلام
کنند بر اکبر باو سلام کرد میرسد

معروف را به بیند در حالتی و شکلی نیکو دلیل نیکی حال آن مرده بود و اگر این دو را بیمار بیند دلیل بازخواست او بود
و اگر آن مرده از عضوی از اعضای خود بنالد از آنکس که آن عضو بدو منسوبست شکی باشد اگر از سر نالد از محمد دم و پدر
مادر و اگر از دست از برادر یا شریک یا سوگند دروغ خورده باشد و علی هذا و اگر جماعت گشتکان را بیند ایشان
گرامان و اصحاب بدعت باشند و اگر مرده او را بخواند و پسند او را نه بیند اما آواز او شنود و این کس از
عقب آواز برود اجل پسند نزدیک رسیده باشد و همچنین اگر در عقب مرده در خانه مجهول رود و بیرون نیاید اجل
باشد و اگر بیند که بیرون آمد در رنجی افتد و از آن خلاص یابد و اگر در عقب او برود اما در خانه مجهول نرود از حسن
طریقت آن مرده بوده اقتدا به و کند و اگر مرده او را وعده دهد یا از کاری خبر کند همچنان باشد بسبب آنکه مرده دروغ
نگوید اما باشد که آنچه قوت خیالی بود روز را نه ماه باشد و ماه سال و اگر بیند که با مرده صحبت کند حاجتی که از آن طمع
بریده باشد بیابد و اگر از مهمان او بود اعقاب او را نیکو باید داشت و اگر بیند که مرده با او صحبت میکند از آن
او منفعت یابد و اگر خویشتن را بیند که با مرده در یک جامه خفته است دلیل درازی عمر او باشد و اگر مرده را بر جنازه
خفته بیند دلیل راحت مرده است در آخرت و اگر بیند که مرده را میشوید ناسقی بر دست او توبه کند و اگر بیند
که گور مرده را باز میکند طریق و رسم او را تازه گرداند و اگر بیند که گور میکند سرای بنا کند و اگر بیند که کسی را زنده
در گور میکند آنکس را باز دارد و اگر بیند که خویشتن را از جایی برآویزد و از آنجا غایب شود و اگر بیند که او را کشته اند
مردمان ثنا و محمدت یابد و اگر کسی را مرده بیند بر جنازه نهاده و این کس منزلتی و حرمتی یابد و اگر مرده را با او
بر زنده پسند از هر غم که داشته باشد فرج یابد و اگر ایشان چیزی بدو دهند منفعتی بدو رسد خوردن و برخوان
نشستن که بر آن طعام باشد دلیل درازی عمر بود اما اگر بیند که طعام در گلوی او گیرد دلیل بیماری و مرگ او بود و با
مردگان چیزی خوردن نیک باشد و از ایشان چیزی شنیدن یافتن مقصودی بود که امید از آن منقطع کرده باشد
و اگر مرده را بر داشته باشد و میبرد مال حرام یابد و اگر بیند که در هوا میپرد دلیل یافتن بزرگی و منفعت بود
و سفر با سلامت و یا فتحی او و اگر خویشتن را بر زمین نزدیک بیند سفر نزدیک کند با فایده و اما اگر چنان
بیند که در هوا ناپدید شد دلیل نزدیک آمدن اجل بود عروسی ماتم باشد و ماتم عروسی و دست شستن نومیدی
باشد از کاری غلال کردن خصومت بود با خویشان قرآن خواندن منتشر کردن آثار حکمت و امر و نهی و
عدل و انصاف بود اگر بیند که مصحف مینویسد حکمت بدو رسد و دین و دنیا با هم جمع کند اگر بیند که مصحف با پدر
میخواند بر کارهای بزرگ واقف شود و اگر کسی بیند که مصحفی میخورد اجل نزدیک آمده باشد مگر بیننده متعلم باشد
اگر بیند که بانگ نماز میدهد در وقت یا نه در جایگاه دلیل جور و ظلم بود و اگر بانگ نشنود و او را بچیزی متهم کنند که از آن
بیگناه بود لقوله تعالی فاذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون و اگر بانگ میدهد و عمره و حج کند نماز کردن اگر بیند که نماز

کرده شرایط و ارکان آن بجای آورده حصنی و ایمنی باشد از آفات و مقصودی که دارد بیابد و اگر بیند که پیشنمازی میکند
مقتدای قوم شود و اگر بیند که خود پیشنمازی میکند بی آنکه تکبیر گوید اجل نزدیک آمده باشد و قوم بروی نماز کنند و اگر
بیند که بی طهارت نماز میکند یا در موضعی که نه جای نماز باشد یا قبله بر وی مشتبه گردد آنکس در حاجتهای خویش متحیر شود
و بدشواری بپایان رسد روزه داشتن حصنی است از آفات و باز ایستادن از کارهای ناشایست زکات دادن
نام نیک حاصل کردن باشد حج گذاردن مقصود یافتن باشد و اگر خویشتن در کعبه بیند از همه آفات ایمن شود لقوله
تعالی و من دخله کان آمنا قربان کردن از اندیشها و غم فرج یافتن باشد و اگر زنی بیند که قربان میکند فرزندی بیاید
آید و اگر بنده بیند آزادی یابد و اگر بیماری بیند شفا یابد و اگر محبوس بیند خلاص و راحت یابد بوسیدن حجر الاسود
تقرب کردن باشد با بزرگی آب زمزم خوردن علمی شریف باشد و منفعت دین و دنیا که حاصل شود و اگر کرد آن
نام و درجه بزرگ یافتن باشد فصل پنجم در رویت جانوران اسب ولایت و دولت بود و زن نیز باشد
و اگر خود را بر اسب نشسته بیند ولایتی و دولتی باندازه زیادت و نیکویی و رهوار اسب و هنر زیاده و نقصانی که در آن بیند بر
نقصان ولایت باشد و اگر بیند که بر اسبی نشسته میرود پادشاهی باندازه همت و محل خویش یابد و اگر بر اسب فحل
نشسته باشد آنکس ولایتی یابد و بمعصیت مشغول گردد و همچنین و اگر اسب برهنه باشد و اگر اسب سیاه بیند دلیل دولت
و سیادت بود و اگر سمند بار زرد دلیل بیماری اندک و اگر کمیت بیند زیادتی فرح باشد و اگر اشهب بیند صلاح
کار دنیا بود و اگر ابلق بیند دلیل مشهور گشتن بیننده بود و اگر اشقر بیند صلاح کار دنیا باشد و بیان زن با
شیر اسب مال سلطان بود باد اسب فی حد منکر بود و اگر خویشتن را بر اسبی بیند ردیف دیگری پس آنکس اتباعی
یابد یا نیابت او و اگر بیند که اسبی با دروی یا شیری آمده بزرگی آنجا رسد استر سفر باشد و اگر بیند که بر استر
نشسته است دلیل درازی عمر بود و اگر استری با زین یا پالان برنشسته بیند کنیزکی خرد یا تازی کند و گوشت استر مال زن
باشد و شیر استر ترس و رنج بود و اگر بیند که استر کسی را برنشسته بود با زن آنکس خیانتی کند خر بخت بود و اگر
خر را بار بیند از بخت خود منفعت یابد و شیر او برخورداری باشد و اگر بیند که خر را بکشد و اندیشه خوردن خرج
او ندارد و اسباب معیشت خود تباه گرداند و اگر بیند که از اسب یا خر یا از بلندی فرود آمد بمقصود رسد و اگر اسب یا
خر خود را گم بیند مالی و زنی کند یا کنیزکی بیارد که باز نیابد و اگر خر خود را بیند که استری شود از سفر منفعت یابد و اگر ...
شود از سلطان فایده بیند و اگر کره شود اندوه و اگر خری در پشت گیرد دلیل قوت و مساعدت بخت باشد و اگر
خر دبول و پسندیده ... باشد اگر بیند که گورخری صید کرد منفعت یابد شتر چون شتر را برنشسته بیند دلیل حج
باشد اگر بیند که او را شتران بسیار است دلیل دولت و اگر بیند که از شتر شیر میدوشد یا میخورد از زنی یا از بهاء
مال یابد تا قوت زن و شتر مرد بزرگ نیز باشد و اگر می بیند که شتری در عقب او میآید از بلا احتیاط باید کرد و اگر شتری

مجمول دید ویی با محله آید آنجا بیماری یا از دشمنی رنج باشد گاو عمل سلطان و سال باشد اگر گاوی بیابد یا بیند
باندازه فربهی و نیکویی آن در آن سال منفعت بسیار بدو رسد و تعبیر فراخی و تنگی سال بفربهی و لاغری گاو بود و اگر
بیند که گاوان نر و ... بار برنهاده ... در شهر یا دیهی میروند در آن موضع بیماری افتد سرگین جمله بهایم فرزندان
باشد گوسفند غنیمت بود یا زن نیک اگر ماده باشد اگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه میدارد در زمانه بجای
گروه دیگر بهایم نیز همین حکم دارد میش سلطان بود و پشم جلگی بهایم مال باشد اگر کسی بیند که خلقی را قربان میکند
بنده آزاد کند یا اسیری را خلاص دهد بز کوهی و میش اگر نر باشد منفعت باشد از مردان و اگر ماده بود از زنان آهو
کنیزک بود خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد پیل پادشاه عجمی بود اگر کسی خود را بر پیل بیند مخذول گردد اما اگر
بر او بیند زن را طلاق دهد شیر پادشاه باشد و مرد قوی اگر شیر را مسخر خود بیند بر دشمن ظفر یابد و بمقصود
گوشت او خوردن یافتن مال از پادشاه بود و استخوان و موی نیز همچنان و گریختن از شیر هم ظفر بود پلنگ و
یوز همین تعبیر دارد و باندازه قوت و مرتبه هر یک باشد خوک مردی حرام خوار بود و شیر او معصیت او باشد
آنکس را که بخورد و گوشت او معصیتی سگ دشمن ضعیف باشد و بانگ او سخن فرومایگان اگر بیند که سگ جامه
او بدرد یا او را بگزد قصد می باشد از دشمن و خصومتی با او اگر بیند که سگ فرمان بردار او شود دوستی یابد خسیس گربه
دزد باشد اگر بیند که گوشت گربه یا چیزی از او میخورد آنچه از وی دزدیده باشند باز آید و اگر بیند که گربه او را
مجروح کند یا میگزد بیمار شود و گربه دشتی را معنی زیاده از گربه اهلی بود و راسو همچنین موش زنی بد سیرت بود اگر بیند
که موش طعام او یا چیزی که تعلق باو دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود کبچه دشمن بود و گوشت او خوردن اندیشه
و بیماری کفتار زنی زشت بود اگر بیند که گوشت کفتار میخورد زنی در اجاده کند و اگر شیر او خورد این زن با او خیانت
کند و اگر کفتار نر باشد دشمنی مخذول بود گرگ پادشاهی ظالم بود و مردی لیر و کذاب و خصم نیز باشد و اگر شیر او بخورد
رنج بیند روباه خویشی مکار و فریبنده بود اگر بیند که با روباه بازی میکند زنی را که دوست دارد بیاید
کشف مردی عالم باشد اگر او را در مزبله بیند علمی باشد ضایع و اگر در موضعی عالی بیند علمی عزیز باشد مار ...
بود نهان آنچه سفید بود ضعیف باشد و سیاه قویتر بود و هر چند در زیادتی و شوکت بیند زیادتی و شوکت ... بود
اگر بیند که گوشت مار میخورد مال دشمن یابد و اگر از وی سخن خوش شنود منفعتی بدو رسد و اگر او را منقاد خویش بیند پادشاهی
یافتنی باید اگر مار سپید را مطیع خویش بیند بخت او باشد و اگر ماران بسیار را منقاد خویش بیند لشکرکش گردد و اگر از ...
ترسد او را بیند دلیل امن و فراغت بود و اگر بیند که ماری از خانه فرو شد از پادشاهی بلایی برسد و ماری که در خانه
خویش بیند زنی باشد دشمن کژدم دشمن ضعیف بود که قصد او خوردن یان ناشد گزیدن او در خواب منفعت بود اگر ...
در خانه خود بیند سخن چینی باشد عنکبوت مردی سفله باشد مور سپاه اگر بیند که مور بسیار از سرایی بیرون می آید

اهل آن سرا اگر شوند و مور دال نیز باشد بقدر بنیه حال ستاننده مخ لشکر باشد مرغ خسیس مردم بسیار منفعت باشد
دیگر ترا ایشان مال باشد عیشوب از مرغ مردی حقیر باشد که خویشتن را بزرگ داند بشه و شپش مردم ضعیف و حقیر گاه
باشند لک مردم سنگدل باشند پروانه مردم خسیس باشند که خود را در هلکه اندازند باز پادشاه قاهر بود
عقاب و کرکس همچنین اگر آموخته باشند اما اگر ازین مرغان نیاموخته باشند دلیل فرزند بود و اگر بیند که این
مرغان صید میکند عمال سلطان او را منقاد شوند و اگر گوشت پر ایشان بیابد مال سلطان بود و اگر از بیابان
گزندی یابد باندازه آن از پادشاه رنجی بدو رسد و اگر ازین مرغان یکی را در ابر دارد و در هوا پرد در میان خلق مشهور و
معروف گردد شاهین و چرغ و دیگر شکار کنندگان باندازه قوت و ضعف ایشان همین تعبیر دارند کلاغ دزدین
مرد فاسق و دروغ زن بود و اگر بیند که کلاغ شکار میکند غنیمتی یابد بوجهی که شرعا پسندیده نباشد سیمرغ حلیف باشد و
زاهد و ابدال طاوس پادشاهی عجمی بود با مال و جمال و زن با جمال نیز باشد کلنک مردی مسکین و غریب باشد اگر
کلنکی یابد چیزی از دست او برآید و باشد که با کسی شرکتی کند که از آن منفعت یابد لقلق مردی کاهل بود تذرو مردی
باشد عقعق مردی بد عهد و بی حفاظ بود و حکیم مباحات اگر کسی بیند که میخواهد عقعق یا کبر را کاری طلب کند که بدان بر
خروس مردی عجمی باشد با درم خریده مکیان خادم و بنده مکار و دیر و باشد اگر بیند که ماکیانی را بکشد کنیزکی بکر را
بکارت بستاند کبوتر کنیزکی باشد و جماعت کبوتران کنیزان باشند اگر بیند که کبوتر بسیار کشت او را
منفعت بسیار یابد و اگر گوشت کبوتر میخورد از زنان نصیب یابد کبک زن نیکو و ناموافق بود و اگر بیند که کبکی را
بکشد حاجت بیابد فاخته زنی بیدین و نامعتمد بود بلبل و قمری غلام باشد رخمه دلیل جاری دراز بود و بوم
دزد با شوکت بود هدهد مردی باشد که خود را با علما مانند کند کنجشک مردم بزرگوار بود و گوشت و پر او مال باشد
و بچه او فرزند بود و بسیاری بچگان او مهتری مال باشد و آشیانه او جستن تفحص کار زنان باشد خطاف
خویش بود و مرغان آبی مال و ملک باشند و هر چه از ایشان بزرگتر بود و در جمعی زیاده باشد اگر مرغابی بگیرد مالی بیکی
یابد باندازه بیند و اگر خورد باشد اندیشه بود اما گوشت و پر او بهمه حال مال بود و آواز ایشان خبرهای خوش
بود اما بانگ بط دلیل اجل باشد نقل است که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را چون قتل از دار فنا رسید
آمده بود در سرای میرفت بطی چند پیش آمدند و خروشیدند فرمود صوایح تتبعها نوایح خایه مرغ کی باشد زن بود لقوله تعالی
کانهن بیض مکنون ماهی چون یکی باشد یا دو زن بود و اگر بسیار باشند و بزرگ مال و ماهی خورد اندیشه باشد و الخ
از شکم او یابد همه مال بود نهنگ دشمن باشد و دزد و گوشت او خوردن مال منقود بدست آید و اگر کسی از
جانوری دیگر یا جمادی سخنی شنود بشنیده میراث و صنیعی عظیم یابد و دوران دیار کارهای غریب پدید آید فصل ششم
در آثار علوی و آسمان و ستارگان میغ پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود و آمیختن با میغ آمیختن با یکی از ایشان

میغ با رعد و برق پادشاهی با هیبت بود و اگر بیند که از میغ پاره بیافت یا بخورد یا بفرق گرد از حکمت بهره یابد
مالی بطریق حکمت گرد کند و اگر بیند که میغ جملگی هوا یا بعضی از آن فرا گرفت رحمتی باشد از باری تعالی مگر که باران
با وی با ریگ و صاعقه باشد که بر خلاف آن بود باران چون عام بود رحمت ایزدی باشد اما اگر در محله یا
سرای یا بر دو بیماری و فتنه بود و اگر از باران عام باشد و آبها بیند که میرود همه غمها و رنجها از آن دیار زایل شود و اگر
از ناودانی رود که در موضعی مخصوص باشد خونی بود که آنجا ریخته شود و اگر خاک و ریگ بیند که میبارد نعمت بود برف
چون بهنگام بارد فراخی سال و نعمت بود و اگر بخلاف این بود عقوبت و لشکر نیز باشد و اگر بیند که برف میخورد
شادی یابد تگرک و یخ دلیل رنج باشد اما اگر بیند که یخ آب میخورد دلیل شادی بود و یافتن مراد و بازگشتن با حق بود
هر چه میغ بران دلالت کند از رحمت و عذاب تابع آن باشد و اگر با رعد و برق باشد آن اثر نفوذ و ترسیدن آید
و اگر بیماری رعد بشنید یا باران شفا یابد و اگر وام دار بشنید وام بگذارد و اگر محبوس بیند خلاص یابد برق مسافر
را ترس باشد و مقیم را طمع لقوله تعالی هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا وحل دلیل بلا و فتنه باشد سیلاب دشمن باشد
و غم و اگر بیند که از آن بگذرد از دشمن و غم رهایی یابد و همه آبهای تیره همین باشد و آب صاف چون غالب
باشد و سهمناک همین باشد باد چون با قوت باشد دلیل ترس و غم باشد خصوصا چون با آن تاریکی و گرد بود و اگر بنا
خراب کند و یا درختان بر کند دلیل معصیت بود در آن ولایت یا آنکه با حصبه یا طاعون نعوذ بالله من جمیع الآفات
اما اگر باد بی تاریکی و فزع و غبار باشد دلیل نیکویی و عیش مردم بود نسیم دلیل شادی و راحت و فرح از تنها بود
نرم پوشیدن کار دین و دنیا باشد سرخی در هوا دلیل آفت بود روشنایی که نه از آتش بود راه یافتن بود
در دین چنانکه تاریکی عکس این و اگر بیند که از آن جا بعلی بر و گشاده شود و باشد نیز که مصیبتی افتد که بران خواب یابد
و اگر نور با آتش باشد اگر آن را بانگی و زبانه زونی باشد جنگ و خصومت بود و اگر نه چنین باشد طاعون و سرسام
و آبله بود دود جنگ و فتنه باشد و اگر بیند که از آسمان بر زمین می آید آن بیشتر باشد و اگر دود اندک بیند
ترس و تهدید باشد از جانب پادشاه و اگر بیند که از برای روشنایی آتش می افروزد و تفحص کاری کند
تقویت پادشاهی یا عالمی بران واقف گردد و اگر می افروزد تا بدان گرم شود کاری سازد که بدان از درویشی برهد
اگر آتش افروزد تا چیزی بپزد منفعتی یابد و اگر جامه سوخته شود باندازه آن بعضوی مضرت رسد و اگر آن
سوختن با شعله باشد از جهت پادشاهی مضرت رسد یا از جنگی و اگر آتش بر دارد و مالی حرام بود از کار پادشاه
و اگر آن را در جامه بیند همچنین و اگر از آتش تفی بوی رسد در زبان خلق افتد و اگر آتش بخ بر دو دال نیم باشد
و ترس قوس قزح فراخی سال بود و فرج از غم صاعقه توانگر را درویشی باشد اگر بیند که در هنمای آسمان سفر
کند و بزرگی یابد و اگر بیند که بنزدیکی آسمان رسید در دین و دنیا بزرگ گردد و اگر بیند که دست در رسنی آویخت

از آسمان کاری بزرگ یابد و اگر از آسمان عشاء گناهی بزرگ کند و اگر آسمان را شکافته بیند بلا و اهل آن را نافع آید و اگر آفتاب بیند
پادشاه بود و والی هر موضع پادشاه آن باشد و اگر بیند که او آفتاب شد یا روی او از نور چنان شد که در وی نظر نتوان
کرد پادشاهی و توانائی یابد باندازه خویش و اگر از آفتاب روشنی خوش بیند حال او نیک شود و اگر آفتاب را سیاه
بی نور بیند در روشنائی او بر خانه او یا بر تن او افتاده باشد از پادشاهی نصیب تمام یابد یا زنی خواهد و اگر در پیش آفتاب
ابر و تاریکی بیند غمناک بر کار خویش قادر گردد و سایه عالی بزاید بود ماه ملکی عادل یا وزیر پادشاه یا عالمی بزرگ یا غلام نیکو یا
ادمغ زن بود و اگر بیند که روشنی ماه بر زمین افتاد اهل آن زمین از وزیر پادشاه منفعت یابند و اگر ماه را تاریک بیند
وزیر را رنجی رسد و اگر در دست و خویش بیند یا در کنار خود یا در خانه خود زنی بزرگ بخواهد باندازه نوری که وی دیده باشد
و اگر بی نور بود بضد این باشد و اگر زن بیند که ماه در کنار او فرو آید شوهرش بزرگی یابد و در تاریخ آمده است که
چون حضرت خاتم الانبیا خیبر را بگشود و صفیه را از برای خود اختیار کرد و بر روی او جراحتی دید و از سبب آن پرسید صفیه
گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد از خواب بیدار شدم و با شوهر خود کنانه این خواب
گفتم او چوبی بر روی من زد و گفت میخواهی که محمد بر ما دست یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن چوب است و آفتاب و ماه و
و ماه نیز باشد و ماه نو که در اول ماه بیند دلیل ولایتی نو یا فرزندی بزرگ باشد یا از سفری باز آمدن مردی بزرگ یا منفعت
بود و ستاره روشن همین حکم دارد که ماه نو اگر ستارگان روشن را مجتمع بیند کار بزرگان ولایت منتظم شود و اگر
مجتمع بیند و تاریک بضد این بود و اگر بیند که ستاره را بخورد مال مردم بغصب خورد و اگر بیند که آفتاب یا ماه
یا ستاره را روشن فرو میبرد دلیل باشد بر آنکه کار او در خیر و شر بپایان رسد عطارد دبیر پادشاه بود زهره زن پادشاه
بود و مطرب مریخ سپهسالار و امیر حرب باشد مشتری خازن و امین پادشاه باشد زحل صاحب عذاب
باشد بعضی هم در آثار سفلی و بناها زمین دلیل نعمت بود و اگر بیند که بر زمین بنائی میکند نقشی یابد که بدان کار را
بسازد یا علمی که کار دین بسازد و لرزیدن زمین آفتی باشد از جانب اگر بیند که آنچه در پیش او بود بزمین
فرو رفت سفری کند از جانب پادشاه اگر بیند که زمین میکند و خاک آن میخورد بمکر و حیله مال حاصل کند بخورد
اگر بیند که او را در زمین پنهان میکنند دلیل وفات او بود یا غایب شدن از وطن بسفری دور و اگر بیند که زمین
را جمله در می نوردد دلیل وفات بیننده بود و اگر بعضی در نوردد دلیل معیشت و اگر گسترانید بضد این و اگر بیند که زمین
میکند و آب بیرون می آورد معیشتی حلال بروی گشاده شود یا علمی مفید و اگر خویشتن را در صحرای فراخ و مجهول بیند
سفری دراز کند و اگر صحرای معروف بود سفری نزدیک بیابان هر درنی یا ایمن بود از رنج ریگ اگر اندک باشد
مال او هم چون خاک و اگر بسیار بیند مشغولی خاطر بود کوه پادشاهی بزرگ و سخت دل بود و اگر خویشتن را
بر سر کوهی بیند بر پادشاهی بزرگ قادر شود و اگر پشت بدان باز دهد بخدمت او پیوندد و اگر بیند که بر کوه میرود

آن جهت

آن جهت پسندیده بود که بدان رسد و همچنین هر بلندی که بر شود و فرود آمدن از بلندی بضد این بود و اگر بیند
که کوهی بشکافت و زمین آن ولایت را آفت رسد و بر اهل آن ولایت ظلم کنند و اگر بیند که کوه بلرزد و باز آرامیده شود
رئیس آن ولایت را رنجی رسد اما عاقبتش خیر باشد و اسلاح دین مسلمانی بود و هر نیکی و روشنی که در آن
بیند در کار دین و دیانت باشد و تاریکی بخلاف این اگر بیند که در راه میرود و غبار است دلیل سفر و یافتن
مقصود بود دریا پادشاهی بزرگ بود و اگر از دریا آب خورد و با خود بردارد از پادشاه مال و منفعت یابد و اگر
بیند که جمله آب دریا بخورد مال همچون مال پادشاه یابد و اگر خویشتن را در کشتی بیند در کار پادشاه خوض کند تا از
آفات خلاص یابد و اگر جزر کشتی بیند دلیل بیماری و زندان بود و اگر بیند که از آن کشتی بیرون می آید که از آنگاه
دلیل سلامتی بود و اگر بیند که بر آب دریا میرود بر پادشاهی بزرگ مستولی گردد و اگر بیند که از کشتی بکنار دریا
آمد بر دشمن ظفر یابد و بغنیمت برسد و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا غرق شود در حساب و کتاب
مال پادشاه بماند و زحمت بیند موج رنج و مشقت باشد آب صافی خوشی عیش خوش باشد و عمر دراز و
ناخوش بضد این جوی آب اگر بزرگ بود همچون دجله و جیحون والی و فرمان دهنده بود و اگر بیند که بر آن
گذر کرد از آفتی و هلاکی بیرون آید و اگر از آن بخورد از مال او بهره یابد و جوی خرد بر این قیاس و مرد عالم نیز بود
حوض و برکه مرد جوانمرد عالم باشد و زن بسیار خیر و با منفعت آب شوریده اندیشه بود چشمه خیر و برکت
و نعمت باشد اگر مرد عفیف بیند اما اگر فاجری بیند که در محله یا سرای او چشمه پدید آمد مصیبتی باشد که از آن
بگریند کاریز زن باشد و مرد عالم و مال حلال و اگر زن بیند مرد با منفعت بود چاه آب همچنین اما چون چاه
آب انباشته بیند مال مجموع بود شهرستان و قلعه و حصار اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت و رغبت
دیوار مرد باشد محله کسی باشد که جمعی در پناه او باشند سرای دنیا باشد اگر بزرگ و نیکو بیند توانگر شود
و فرج یابد و اگر تنگ و ناخوش بیند بضد این کوشک فاسق را زندان بود و تنگی و بیمار را بلندی درجه
و قضای حاجت و کوشک را از دور دیدن ملک بود و اگر بیند که در کوشک میرود بسلطانی بزرگ پیوندد
ایوان مرد بلند قدر باشد برج جای خطر و آفت بود غرفه زن دین دار بود و منظره مرد منظور روزن نیات
و تجارت خانها در سرای زنان باشند و صفها و درگاهها مردان خانه مجهول منفرد گور بود و خانه از گل و
خشت دیدن به از آنکه از گچ و آجر اگر کسی خویشتن را در خانه بیند که در بنا شد از معاصی توبه کند و اگر
خانه از زر بیند یا آتش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند دلیل درازی عمر بود بام سرای زن بود و مرتبه و بزرگی
باشد از جهت زنی دهلیز هم سرای بود و منفعت اندک دهلیز دنیا باشد پل مردی بزرگ بود
که بوسیله او بمقصود رسد ستون زن باشد و هم سرای خشت بخشنده و منافق بود خشت نام هر خشتی

هزار درم بود و سرای نیز بود **گل** مرد مکار باشد اگر بیند که در خانه نقش میکند دران خانه گفت وگو و خصومت افتد
سقف مردی بلند قدر بود **اگر بیند** که سقفی برو افتد از مردی بزرگ تری رسد یا غایبی که منزلت همسرای بود باز آید نفعی
حاصل شود **چوب خانه** هم سرای باشد **نردبان** کارهای خیر بود چون نماز و روزه و صدقه و اگر بیند که بر میرود در کار دین درجه
بزرگ یابد **دکان** مرد در سرای دوست بود و اگر خود را بر دکانی نشسته بیند فرق و مرتبتی عظیم یابد **طاق** زن باشد
سراچه و خزینه همچنین **تنور** عزیم و زن پیر باشد **در سرای** هم کدخدای سرا بود و درهای خانه زن باشد و در نو زن
بکر و درهای کشاده روزی بود و بسته مصیبت و اگر کسی بیند که در سرای میرود در خصم غالب شود لقوله تعالی
ادخلوا علیهم الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون **حلقه در** صاحب در سول بود و اگر در سرای خود را ده و چند ارش با کار
بود **آستانه در** زن بود **کلیدان** آنکس باشد که دخل و خرج سرای بر دست او بود **دروازه** مردی بزرگ باشد
که مصالح شهر با وی بود و تعلق دارد **بازار** دنیا بود و فراخی و تنگی او جهان نیست **گرمابه** اگر بیند که در گرمابه با آب خوش
غسل میکند از غم و اندیشه بیرون آید و اگر گرمابه بی آب بیند و غسل کند از جهت زنان رنج کشد آب گرم خوردن
دلیل تب و بیماری بود و آب سرد خوردن و بدان غسل کردن دلیل تندرستی و خوشی عیش باشد و اگر بیند که گرمابه بنا
میکند حاجتی که دارد برآید **تون** مردی بزرگ بود و ولایت نیز باشد **اصطبل** مردی باشد بسیار مال و نیک حمایت
و جمال **آسیا** مردی باشد با سیاست که مصالح مردمان بدست و زبان او بود و سفر نیز باشد **اگر** آسیا
بی آب و دانه بیند کشت و کوی بی فایده بود **اگر بیند** که آسیا را بی آب میگرداند اجل او نزدیک آمده باشد
مسجد کعبه باشد و بزرگی درجه و میراث حلال هر که کعبه را بخواب بیند در خیر و راحتی افتد یا در رنج و شدتی تمام او را
بقرینه توان دانست اگر خویشتن را در کعبه بیند از همه آفات ایمن گردد لقوله تعالی و من دخله کان آمنا و اگر بیند که
بکعبه میرود اگر از عمل معزول است با سر عمل رود و اگر بازرگان است سود کند و اگر مسافر است بسلامت بخانه رسد
و در هر اندیشه باشد راحت یابد **مسجد جمعه** و دیگر مساجد تبع کعبه بود **اگر بیند** که در مسجد جامع نماز میکند
سفری کند که دران سفر مال و نعمت یابد **اگر بیند** که خطبه میکند اگر از اهل خطبه است یا در خاندان او کسی
خطیب بوده باشد ولایت و بزرگی یابد و خلق مطیع و منقاد او شوند و اگر بهیچ وجه اهل این منصب نیست نام او بازگرد
و یا در رنجی افتد و اگر بیند که نماز میکند و روی بقبله ندارد رنج کشد لقوله تعالی و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره
و اگر روی بکعبه دارد حاجات او بطریق صواب برآید **محراب** امام یا رئیس قوم باشد **مکتب**
دل مشغولی و اندیشه باشد که عاقبت آن بخیر و سلامت بود **مناره** مردی باشد که خلق را بخیر و صلاح دعوت کند
و خلقی که دران بیند خلقی باشد در وی **صومعه** همچنین **منبر** اگر خویشتن را بر منبر بیند اگر پادشاهی باشد یا کسی که اهل
تواند بود و سخن وعظ و حکمت گوید آنکس از و بزرگی یابد و زیادتی حرمت و نام و ننگ گردد و اگر از اهل منبر نباشد

کاری بکند که فضیحت شود **اگر در خانه** آتشکده بیند که آتش را پرستند از جهت پادشاه مال یابد **و اگر** خویشتن را در
آتشکده بیند از قبل پادشاه در کاری باطل افتد **و اگر بیند** که ناقوس میزنند خبری باطل مشتهر گردد **و اگر** خویشتن را در
کنشت یا کلیسا بیند هم در کارهای باطل افتد **زنار** فرزند باشد **و کفار** بسیار در خواب عیال بود **و کفر** توانگری
باشد با بیماری و فرق بقرینه معلوم شود **بت** صورتی باطل باشد اگر بیند که بت میپرستد در دین دروغی گوید
گورستان کارهای فوت شده باشد و پشیمانی و اندیشه و صحبت داشتن با قومی که در ایشان منفعتی نباشد
و اگر خود را در گورستان بیند در کاری افتد که دیگران ازان عبرت گیرند **مرده** مال حرام بود **تابوت** ملکی
باشد و این ضعیف سنه سبع و ثمانین و سبعمائه هجری شبی بخواب دید که از پس تابوتی میرفت جمعی و پیش که رفته در
پیش داشته چون روز شد جهت ختم و تهنیت جلوس طغای تیمور خان موالی را طلب داشته و این کمینه را نیز با
آنکه از امثال این معانی محترزی بود بحاضر شدن الزام فرمودند بوقت تهنیت بسیورغامشی و عاطفت مخصوص
گشت **و اگر کسی** خود را در تابوت بیند اگر از دشمن ترسد بر وی ظفر یابد و اگر پادشاهی را شاید پادشاه شود لقوله
تعالی ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت **و اگر** غایبی از و بسلامت باز آید **فصل هشتم** در باغ و بوستان
و درختان و میوها و مانند آن **باغ** دنیا باشد **رز** و بستان زن و آبادانی و خرابی آن حال نیکی و بدی
زن باشد **درختان** مردان باشند و تفاوت آن بتفاوت بزرگی و خردی آن اگر خود را بر سر درختی
بیند از آنچه ترسد نجات یابد **برگهای درخت** درم و دینار بود **شکوفه** فرزند باشد و مال حلال **درخت خرما**
مرد عالم بسیار منفعت و زن شریفه بود و هر آفتی که در درخت خرما بیند آفتی بود در مردم آن ولایت را **خرما** مال
حلال و سخن خوش بود و اگر بر درخت بیند باران **و اگر بیند** که خرما میچیند یا میخورد مال حلال یابد و سخن خوش شنود
اگر بیند که خرما از خرماستانها پیش او می آرند مالهای بزرگان بود که پیش وی آورده باشند و خرما نیز
باشد **و اگر بیند** که خرما میشکافد و دانه او بیرون می آورد او را فرزندی باشد و استخوان خرما سفر باشد **طلع**
خوردن فرمان او دن باشد در شهری آباد و ان اما **اگر** نه در وقت بیند بیماری بود و بازرگان را تجارت سود دهد
شکر خوردن سخنی باشد که مردمان را خوش آید **شکر** مال حلال و سخن خوش بود **و اگر بیند** که برنج
کیسه کرده احتیاج نزدیک آید باشد **انجیر** مال روزی حلال بود و هر انجیر که بخورد و یابد هزار درم باشد **درخت**
انجیر مردم بسیار مال و بسیار منفعت بود **برگ انجیر** اندیشه و بیماری باشد **درخت** جوز مرد بخیل بود و میوه او مال و منفعت
و تعبیر **بادام و فندق و پسته** بدین نزدیک **زیتون** مردی بسیار خیر و منفعت باشد **انگور** هر چه سفید باشد
در هر وقت که بیند نعمت و منفعت بود و سیاه اگر نه در وقت خود بیند اندیشه و پشیمانی از کار دارد و در وقت
مال حلال **مویز** همین تعبیر دارد اما مالی باشد که بعد ازان زحمت کشند و سیاه و سفید یکسان بود **خمر** مال حرام

درخت سیب مردی مؤمن بود شفتالو و زرد آلو و آلو و خیار و خربزه و هر چه زرد باشد خوردن دلیل بیماری بود
درخت شفتالو مردی توانگر و شجاع بود که مال بسیار جمع کند و در جوانی هلاک شود درخت زرد آلو مرد معلول و بیمار
بود باغ خربزه مردمان با همت باشند اگر بیند که خیار با درنگ میخورد زنش حامله باشد و دختری آرد
ترنج اگر بسیار بیند مال و نام نیکو باشد و اگر یکی یا دو بیند فرزند آبی سفر بود نارنج نیک باشد و اگر این
ثمرها را سبز بیند دلیل روزی حلال و صلاح دین و دنیا بود و هر چه ازین میوها ترش باشد اندیشه بود درخت توت
مرد بسیار منفعت بود و بار او مال حلال انار مال مجموع باشد و ترش او اندوه بود درخت نار مرد بسیار مال
باشد و کیرک کم و اگر انار بی بد بهزار و نیار بیابد درخت سنجد مردی عجمی باشد و بار او مالی بود که برنج
بدست آید درخت چنار مال اندک بود و مردم اهل حرمت و درختان بی میوه همین تعبیر دارد درخت صنوبر
مردم نیکو سیرت و فرزند باشد چوب عود و صندل مردم نیکونام و فرزند نیک سیرت درخت مازو مالی
باشد که ورا افزایش بود درخت گلو مرد عالم و طبیب بود و مردم بسیار منفعت و اندک مؤنت و بسیار ل
و مبارک نفس دارو خوردن دلیل خوشدلی مرغزار و هر گیاه که سبز و خرم بود دین مسلمانی بود و خیر و خوشی
کشت زار علم و نعمت حلال بود و اگر کشت در موضعی بیند که نه جای کشت بود دلیل کند بر مردمانی که از ارباب
خصومت جمع شوند و اگر بیند که آنرا میدرود دلیل قتل بود هر چه ازان سبز بود فراخی نعمت و خشک آن تنگی
خوشها اگر بر ساق ایستاده بیند عدد آن واند سالها بود و اگر در خرمن و جوال بیند مال مجموع و اگر بیند که می
درود و در خرمن می نهد منفعتی تمام از جایی که امید ندارد حاصل کند گندم مالی باشد که برنج بدست آرد برنج
کاورس همچنین آرد مالی باشد بی مؤنت و اگر بیند که ازین حبوب خشک یا پخته میخورد اندیشه بود جو
نعمتی بود مهیا کنجد مالی نیکو بود از جایی که امید دارد کاه مالی بود پنبه مالی باشد که نماند یاسمین و گل در جای
خود و بوقت دلیل شادی و خوشدلی باشد نرگس زن و کنیزک بود و اگر در بوستان بیند فرزند باشد
و گل همچنین یاسمین شادی و خیر باشد بنفشه کنیزک پارسا بود خار مرد درشت و بد سیرت باشد و وام نیز بود
هیزم نفاق بود و مردم منافق تره زار مردمان بسیار اندوه باشند و اگر بیند که دسته تره می بندد دلیل
خصومت بود و اگر شاخ تره در دست دارد از حدوث فتنه احتیاط باید کرد گندنا بوقت خود مال و شادی بود
و نه در وقت مردی جوانمرد و اندیشه شلغم زن روستایی و اندیشه باشد چغندر خیر و منفعت بود ترب بوجه
بود و چ در روزی حلال کرفس همچنین بادنجان بوقت خود روزی بود و با اندیشه و در غیر وقت بیند
باقلی خشک شادی و فراخی سال بود و سیر و پیاز اگر تر بیند فراخی نعمت بود با رنج و گفت و گوی و خشک
مبانی پشیمانی و مال حرام و چون پخته بیند که میخورد از ناشایستی توبه کند و عدس همین تعبیر دارد و نخود و جو

که در دار و بازار برند سخنهای سود مند و علم و حکمت بود خشخاش مال مهیا بود ترنجبین روزی حلال بود فصل
هشتم در معدنیات و آنچه ازان سازند زر غم و غرامت بود اما اگر بیند که درستی یافت فرزند بود و اگر بسیار باشد
علم و قوت در کار دین و دنیا و اگر پاره زر بزرگ بیابد دلیل پادشاهی و مهتری بود و اگر بیند که زر میریزد دلیل آفت و
هلاکت بود و اگر بیند که زر بامانت بکسی میدهد آنکس با او خیانت کند نثار زر سخن مکروه بود که بشنود
نقره مال مجموع بود و پاره نقره کنیزک اگر بیند که نقره از کان بیرون می آرد زنی مکر کند و اگر نقره گداخته در
خصومت افتد درم درست دین باشد و علم و قضاء حاجت و شادی و گواهی درست و فرزند نیز باشد و شکسته آن
شنیدن سخن نیک و اگر بیند که درمی ضایع کرد جاهلی را نصیحت کند و نشنود گنج علم باشد و منفعت در کار
ولایت با عدل باید از پادشاه و بعضی گفته اند اگر کسی بیند که گنج یافت در غم و اندوه افتد و دلیل وفات نیز
باشد یاقوت شادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود و دوست نیز باشد و عالم را زیادتی
علم و پادشاه را زیادتی ملک و بازرگان را افزونی مال لعل همین تعبیر دارد زمرد و زبرجد مردی شجاع و مهذب دین
دار بود و مال حلال نیز باشد مروارید منظوم قرآن باشد و علم و فرزند و غلام اگر بیند که مروارید را سوراخ
راست میکند تفسیر قرآن کند بصواب و اگر بیند که میفروشد ثمره علم بمردم رساند و مروارید خورد دختر و زن
و کنیزک نیز باشد و مروارید منثور مال بسیار بود و خدم و میراث و اگر بیند که مروارید بسوراخ می کند با عجمی
صحبت کند مرجان مال بسیار بود فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز و فرزند بود عقیق عزت و نعمت جزع
همچنین و بعضی گفته اند جزع خصومت باشد شبه مال بود از وجه شبهه و دوستی ازو است و زن آبستن را فرزند بود
آهن مال و قوت باشد برنج مال ترسایان بود روی مال جهودان ارزیز مال گبران و عوام خلق و اگر بیند که ارزیز
میکداخت در خصومتی افتد آبگینه اندیشه سهل بود سرمه مال بود و زیادتی بصیرت و صلاح و سرمه دان زن باشد و
سرمه چوب فرزند سیماب اگر بیند که سیماب در دست دارد وعده خلاف کند نفط زن زناکاره و مال حرام
باشد قار نگاهبانی باشد از آتشها نمک درم باشد صمغ مال تاج ملک و پادشاهی و بزرگی بود یا مرد را نه
و مرد را زنی توانگر بود و زن را شوهر توانگر گوشوار تجارت و مالی بود که ازان حاصل شود و چون در گوش خود گوشوار
بیند اگر مرصع باشد بمراد رسد در دین و علم قرآن و نام نیک زیادت شود و اگر زن آبستن مروارید در گوش
خود بیند پسر زاید طوق زن را نیکویی باشد از شوهر و مرد را ظفر و مهتری و بزرگی تا نرا سود و منفعت و اگر از آهن
بیند بهتر باشد که از زر دست اورنجن اگر مردی بیند در دست خود شکستگی بود و اگر بسیار باشد بر دشمن ظفر
یابد اگر بیند که پادشاه رعیت را در دست میکند آن رعیت از پادشاه عدل بیند و اگر پادشاه بیند که در دست کند
فتحی بزرگ بر دست او برآید و زن را فرزند زینه و شادی بود پای برنجن زینت و جمال و منفعت بود انگشتری فرزند

باشد و زن و کنیزک و سرای چهارپایان مال و ولایت اما اگر زر باشد و بی نگین هم و از او پسندیده نباشد
و گفته اند انگشتری سلطان زیرک بود و حلقه اهل ملک و نگین هیبت و نفاذ امر و فرمان و نقش مهر مراد و اگر بیند
که نگین از انگشتری وی بیفتاد خللی باشد در جهانی و اگر بیند که از آهن یا نقره انگشتری در انگشت دارد باید از
خود بزرگی بیند یا زنی توانگر کند یا فرزندی شایسته باشد و اگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا شود و اگر بیند
که انگشتری از انگشت با انگشت دیگر نشاند زن او خیانت کند نگین فرزند باشد و مهتری کمر پدر باشد و هم برادر
و فرزند و رئیس قوم که بدو مستظهر باشند و اگر از آهن باشد یا نقره بهتر بود و اگر بیند که کمری بر میان بست استظهار
و قوتی تمام یابد و گویند نیمه عمر او مانده باشد و باقی عمر در امن گذراند پای برنجن فرزند باشد و اگر از زر بود و بهای
و زن ایمنی از خوف شوهر گردن بند زنان را جمال و زینت بود و مردان را پرهیزکاری و حفظ قرآن مورش و
مهره های بی بها مال حرام فلوس سخن باشد و غش و خیانت نیز بود قفل و هم و از آلات صناعات و
آلات خانه و حرب و ملاهی قلم حکمت و علم و امر و نهی و ولایت و فرزند باشد دوات کنیزک و زن
آبستن و خصومت بود و منفعت از زنی مال و از مجمره زن عالمه و دین دار باشد یا منفعتی از جهت زنان مصحف
میراث باشد و امانت و روزی حلال و قوت و بخت باید از هر چه پسندیده لوح و دیانت و علم و حکمت بود
با اندیشه یا ریاست بر قومی جاهل مداد سیادت و سروری باشد و اگر بیند که مداد بر جامه او چکید و او نه اهل علم
بود آنکس را برص یا جرب یا آنکه بدید آید دیگ زن و کدبانو بود و سرای و خدمتکار دیگ پایه هم سرای بود
آتشدان و شوهر زن محتشم بود یا کدخدای خانه شمع و چراغ مهتران قبیله باشند و مردمان عالم و عابد و
سال نیز باشد چراغ پایه تن آدمی بود چراغدان روح او روغن و فتیله رطوبت تن اگر چراغ افروخته
بیند دلیل تندرستی و عمر دراز بود انگشت و خاکستر و غبار اندیشه باشد بی فایده و خصومت و تماشای
سر بود و هر چه از آلات و اوانی است چون از آهن بیند قوت باشد و چون از جوهری دیگر باشد بدان آن
جوهر تعبیر کند آینه دوست یا خدمتکار بود و اگر در آنجا نگرد و صورت خود بیند او را پسری شود و اگر عامل شد
معزول گردد و بجای او دیگری همچون او بنشیند یا زن را طلاق دهد و زنش شوهری دیگر کند و اگر کودک بیند او
را برادری آید شانه یاران موافق باشند و اگر بیند که موی بشانه میکند معاونت یاران از اندیشه که
دارد بیرون آید و شانه بشکند اگر ضایع کند از غم نجات یابد مرده خدمتکار را آسایش رساند و بود و رای
و عزم درست مقراض دو مرد باشند در ولایتی یا شهری همچون قاضی و رئیس که قطع و فصل خصومات کنند
و فرزند و یار و برادر نیز باشد طبق خدمتکاری باشد که کارهای مردمان سازد کاسهها خدمتکاران با خیر
برکت باشند سکره و طاس و جام دوست بود سبو و کوزه و ربه زنان باشند و خدمتکاران

ومانندآن

و مانند آن خدمتکار و تمیز بود حبل فرزند باشد و خدمتکاری قوی شب همچنین و اگر بدان مرده کاری کنند آن کار
که او ران باشد تمام کند کلید پادشاه و مال و جاه و اگر بدان دری بگشاید کاری بزرگ بر دست او گشاده شود و
قوتی تمام یابد خصوصا چون از آهن بود و مال نیز باشد خوان معیشت بود و اگر بر آن نان خورد و چیزی خوردنی بیند
عمر دراز بود و شهری نیز باشد اگر جمعی بر آن خوان باشند سماط پادشاهی باشد یا حکیمی که مردم بقوت او بمقصود
رسند میخ کاری باشد محکم در دین و با پادشاه باشند او و اگر بیند که میخ آهنین بر پشت او فرو میزند از پشت او
فرزندی آید که مهتر قوم شود و مرد عالم نیز تو بود و اگر بیند که میخی در دیوار زد مردی بزرگ را دوست گیرد و میخ دلیل
و چهار و غش نیز بود قفل خدمتکاری امین باشد از زنان یا عزم کاری یا سفری که توقف از آن شده و گشودن و بستن آن
دلیل شادی و غم زنجیر اگر در دست بیند گناه بود و اگر بر در بیند خدمتکار سوزن و جوالدوز آلتی باشد که بدان
کار خود با صلاح آورد و اندکی از آن در خواب به که بسیار تخت بی جامه زنی منافقه باشد و زنی با جمال و مال
اگر خود در خفته بیند نیک باشد و اگر نشسته بیند سفری کند کرسی همچنان اما اگر تخت و کرسی را زینت و جامه
زیادتی حشمت بود بساط دنیا باشد و عمر بفراخی و تنگی آن تعبیر کنند و اگر بیند که بساط باز میکند دلیل درازی عمر او باشد
و اگر بیند که در هم نوردد دلیل نزدیک آمدن اجل و همه جامهای افکندنی همین حکم دارد صندوق ترس و اندیشه
باشد که زود بگذرد صراحی زنی خدمتکار و معتمد بود پرده غلام یا کنیزک باشد نردبان جوان بر رود دلیل
و زیادتی درجه بود و چون فرو می آید باز آمدن از سفر رسن دین باشد و اگر بیابد سفری کند و اگر بیند که
بر خود می پیچد سفری کند و ولایتی یابد و اگر رسن در گردن کسی افکند آنکس را زن دهد و رسن عهد نیز باشد جوال
و انبان و غراره صاحب سر باشد پالان زن اعجمی بود هودج زن باشد گاهواره عیش خوش و آسایش
و زن مهربان بود علم مرد عالم باشد یا امام وقت و مرد شجاع و توانگر نیز باشد و اگر علم سرخ بیند از
مردی که حال او این باشد شادی بیند و اگر سیاه بیند مهتری یابد و علم سفید مرد غیور باشد و زرد بیماری بود و از شکر و
سبز سفری باشد بخیر و سلامت و در میان قوم مذکور شود چتر پادشاهی و مرتبت باشد طبل خبر دروغ باشد اگر
پادشاهی بخواب بیند که طبل او بدرید یا گم شد یکی از منهیان او هلاک شود دهل مرد توانگر بطر گرفته و لاف زن و
آوازه و سخن و دبدبه و اخبار مخالف ناخوش بود بوق اگر بانگ بوق شنود او را حادثه خوانند و اگر
خود بوق زند در حادثه افتد منجنیق بهتان و سخن فحش باشد اگر بیند که سنگ در حصن دشمنان دین حق می اندازد
کمان زن باشد و برادر و فرزند و سفر و ولایت و تقرب جستن بحق تعالی و اگر بیند که کمان نیز باشد با جمالی
یافت زنی کند و اگر زه کمان بگسست و پسر زاید و اگر بیند که کمان می کشد سفری کند و در حرمت و بزرگی و بهر خللی که در کمان
باشد خللی باشد درین معانی تیر رسول باشد و پیغام و نامه نیزه سفر و زن و ولایت و فرزند باشد سپر در

و یاری و قوت باشد سنان و دیگر سلاحهای آهنین که بدان کارزار کنند ظفر و ولایت و نصرت و منفعت باشد
باندازهٔ قوت و قیمت سلاح و مقدار پسندیده جعبه زن باشد و گیرنده و شهر نیز بود کمند مردی بود که در کارها
قوی بود و استعانت جوید شمشیر پادشاه باشد و فرزند و زن و ولایت اگر بیند که حمایل کند ولایتی یابد یا
خواهد یا فرزندی آید و اگر بیند که حمایل بگسلد از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را طلاق دهد تیغ
باشد یا شهری حصین و ولایت و دین و دیانت نیز بود خیمه و خرگاه پادشاه و ولایت بود و معتمد سرای کنیزک اگر
خود امن بود و از آفات و زن نیز بود و هر کس خویشتن را با سلاح تمام بیند در میان جماعتی که سلاح ندارند باشد
مهتر و مقدم ایشان گردد لشکر در خواب باران باشد زین زن باشد لگام دین و دیانت بود نای سپید
بانگ نی چون زنی تند خو باشد و اگر مردی پیر زند ظاهر شدن بخت و اگر جوان زند ظاهر شدن دشمن و کار
باشد که طرب و شادی بود نرد و شطرنج غرور در کارهای باطل بود و اگر بیند که بر حریف غالب شد در کار باطل
مشغول گردد حنظل یا هیم در طعام و شراب و عطر و لباس نان سپید عیش خوش و مال حلال و شهرها با نان
نیز بود و نان خشکار بضد این گرده هزار درم بود یا صد درم بمقدار پسندیده و پادشاه را شهری یا ولایتی نان سپید
در خواب یاران و دوستان باشند و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و بخت و بریان مال پادشاه و
اندیشه و غم ترید روزی مهیا باشد انگبین مال حلال و خیر و منفعت و شفا بود شکر و پالوده و حلوا همه
خوش و مال بسیار و منفعت بود و فرزندان خورده و سرخوردنی که با آتش پخته باشند از اطعمه داشته به مال باشد با
خصومت الا حلوا با آب صافی عیش خوش و عمر دراز باشد جلاب سخن خوش و مال و علم و ادب و دین
و پسندیده شربتهای شیرین همین حکم دارد و تعبیر شراب سیب و انار و آبی و امثال آن همان باشد که در اصول اینها گفته شد
شیر هر حیوانی که گوشت او حلال است روزی حلال و کار نیک و سبب پسندیده بود و شیر ترش بضد این و شیر
آنچه گوشت او نخورند اندیشه و بیماری و ترس و هرچه از شیر باشد سمن و دوغ و ترف و هر اندیشه و غم بود و
چنگ که مال باشد لقوله تعالی و جئنا ببضاعة مزجاة که در بعضی روایات آن بضاعت پنیر بود روغن گاو
مال باشد و علم و خیر و منفعت خمر مال حرام بود و با خصومت و گفت و گوی و اگر بیند که عصیر میکند بخدمت
پادشاهی پیوندد سرکه مالی باشد با خیر و برکت و در بعضی اوقات اندیشه و پشیمانی نیز بود و مستی اگر از
شراب بود توانگری باشد از مال حرام و اگر از غیر شراب باشد آفت و بلا و شتاب سخن خوش بود که از
جانب پادشاه شنود با منفعت خون خوردن مال حرام بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن یا
و مال حرام دارو خوردن توبه و پشیمانی بود از گناه فقاع مال منفعت با قحط باشد مشک و عنبر و کافور و
صندل و گلاب و زعفران و هرچه آن را بوی خوش باشد ثنا و محمدت و نام نیک و علم شریف و دین پاک و خلق پسندیده

و مال با منفعت و زن مستوره سیرت بود و بوهای ناخوش بضد این بود و بوی زعفران نیز همین تعبیر بود جامه
و پاکیزه جاه و حرمت و منفعت و دین و عمل و ولایت و زن نیز باشد مرد را و مرد زن را لقوله تعالی هن لباس
لکم و انتم لباس لهن دستار شرف و حرمت و دولت باشد لقوله علیه السلام العمائم تیجان العرب کلاه
عمر و ریاست و مهتری بود پیراهن و ردا چون پاکیزه باشد همان تعبیر دارند که در مطلق جامه گفته شد و اگر پاک نباشد
غم و اندیشه و خلل در کار و دین شلوار زنان باشند و خدمتکار سرای بنده و جامهٔ سبز مرد دین در دست باشد
و سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خصومت و ظلم و زرد علت و بیماری و کبود مصیبت و اندوه
و بیشتر جامههای کهن زنان را نیک باشد مقنعه قوت با منفعت باشد که از پدر یا شوهر یا برادر بدو رسد و شوهر
نیز بود زن را و زن مرد را چادر همین تعبیر دارد بارانی خیر و برکت بود نهالی و بالش و نطع خدمتکار و زن
باشند و عز و شرف و مرتبت نیز هم باشد موزه زن بود و عیش و قوت و منفعت کفش زن و کنیزک و خدمتکار
و مال نیز باشد از جهت زنان نعلین سفر باشد و زن و کنیزک و جامهها پوشیدنی چون کهنه باشد غم
اندیشه و درد و رنج و الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد فصل دوازدهم در خوابهای عجیب گویند
منوچهر بخواب دید که تاجی بر سر داشت و آن تاج را صد و بیست کنگره بود و از چهار انگشت او چهار جوی آب
میرفت احبار عصر او تعبیر کردند که صد و بیست سال پادشاهی کند و حکمای عزیز در عهد او پدید آیند و همچنان بود
موسی علیه السلام در عهد او پدید آید گویند انوشیروان بخواب دید که از جامی زرین شراب میخورد و خوکی
با او زبان در آن جام میکرد از بوذرجمهر پرسید گفت بفرمای تا همه زنان که در شبستانند برهنه پیش تو رقص کنند همچنان
فرمود یکی در برهنه شدن تعلل میکرد و سرتی در حمایت او مبالغه مینمود چون بالزامش برهنه کردند مردی بود بوذرجمهر
گفت جام زرین سرای است و خوک این مرد که خیانت میکرد دیگر از ابوالفضل یعقوب بن اسحق نقل است
که گفت مدتی از عمل مانده در خانه نشسته بودم و دخل من بمواجب جماعة حاشیه که در ایام عمل داشتم وفا نمیکرد
کاتب را بفرمودم تا اسامی ایشان را بر ورقی نوشت و پیش من آورد و من در آن تأمل میکردم و بر نام هر که از
گزیر بود خطی میکشیدم و آن ورق را در زیر نهالی نهادم و بخفتم در خواب دیدم که جمعی پشت واره بر پشت از
سرای من بیرون میروند از ایشان پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما آن کسانیم که قلم بر اجرای ما نهادی روزی
خود بر داشته میبریم من از خواب در آمدم و دانستم که اندیشه من خطا بود و رزاق همه خدا است جل و علا و آن
ورق را پاره کردم دیگر مردی بخواب دید که اذا جاء نصر الله میخواند از ابن سیرین پرسید گفت اجلش نزدیک
رسید از گناه توبه کن که این آخرین سوره ایست که نازل شد دیگر شخصی بخواب دید که با دستوری حجی میکرد
گفت از ابن سیرین پرسید گفت در خانه رو و وصیت کن که فرمان نزدیک رسید لقوله تعالی و اذا وقع علیهم القول

آخر حیاتهم دابة من الارض تکلمهم آن شخص نخاله برفت و وصیت کرده همان روز وفات یافت دیگر مردی بخواب دید
که روغن زیت در بن درخت زیتون میریخت از ابن سیرین پرسید گفت دریاب که با مادر خود صحبت میکنی آن
مرد چون تفحص کرد مادر خود را کنیزکی خریده بود و خبر نداشت دیگر مردی در ماه رمضان بخواب دید که انگشتری در دست
دارد و بآن دهان مردان و فرج زنان را مهر میکند از ابن سیرین پرسید گفت تو مردی موذنی و پیش از صبح بانگ
نماز میدهی مردم را از طعام خوردن و مباشرت کردن باز میداری دیگر چنین مکن دیگر مردی بخواب دید که ستارگان
همه از آسمان فرو ریختند موی سرش فرو ریخت و بعلت داء الثعلب گرفتار شد دیگر شخصی بخواب دید که جامه
خواهرش پوشیده است خواهرش مرد و میراث وی بدو رسید دیگر شخصی بخواب دید که از ماه چراغ میگرفت
نابینا شد والله اعلم بالصواب

فن پنجم از بیست علم در علم فراست

که آن عبارتست از معرفت اخلاق درونی و صفات باطن انسانی از اعضای ظاهره و اشکال محسوسه تا چون
شخصی را ببینند از صورت او بدانند که خوی نیک دارد یا بد و چه کار مناسب اوست ابن عباس در تفسیر آیه
ان فی ذلک لآیات للمتوسمین فرموده که متوسمان دانندگان علم فراستند چه متوسم طالب سمت یعنی که
چون نشان دریابد از آنجا استدلال کند قوله تعالی تعرفهم بسیماهم هم اشارتست بدین علم و قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و دلیل بر شرف این علم آنست که آدمی شهرنشین است بالطبع و مراد
از شهر موضعیست که آنجا جمعیت مردم باشد یعنی آدمی تنها زندگانی نتواند کرد و از آمیزش و اختلاط با جنس خود
گزیری ندارد و چون شر و فتنه میان مردم غالبست و دفع شر مطلوب این علم متکفل احوال باطن و اسرار کامن
خلق را دانستن باد و در ترک و اختیار مصاحب و معاون منفعتی عظیم و فایده بسیار بود و دلیل بر آنکه معرفت آن
ازین علم حاصل شود آنست که حاذقی که اسب و اشتر و باز و چرغ و شاهین را ریاضت و تعلیم میکنند چون ازین حیوانات
یکی را ببینند از مشاهده صورت و خلقت او حکم میکنند که خوی نیکو دارد یا بد و رام گردد یا نه و تعلیم و
ریاضت او تا چه حد خواهد رسید و چون این معنی در بهایم مفید است بطریق اولی که در حق آدمی مفید بود و دیگر بزرگان
حکما بر و را بارها تجربه کرده اند و خلق نیک را از شکل نیک جدا نیافته و خوی بد را از شکل بد که بحکم فراست بد است
جدا ندیده و از شافعی منقولست که گفت من در تحصیل این علم و جمع کتبی که درین فن تصنیف کرده اند شغفی تمام داشتم
در بعضی اسفار که از یمن بجانب مدینه می آمدم در بعضی از منازل بشخصی اشقر ازرق چشم پیشانی بیرون جسته رسیدم
و این علامات درین علم بغایت نامحموده است چون او مرا بدید سلام کرد و بروی گشاده و زبان خوش پرسید و
بخانه خود فرود آورد و طشت و آفتابه نو پیدا کرده و بساط نو بگسترانید و طعامهای نیکو و علف چهارپایان مهیا کرد و
بحکایات خوش تا وقت خواب مرا حرمت داشت و فراشهای نیکو و پاکیزه بینداخت و هر کسی که با من بود تو

لایق وی مهیا کرد و اینهمه من چون احوال مشاهده کردم درین علم نامعتقد شدم و همه شب درین تفکر بودم تا بامداد که روانه
میشدم این شخص را گفتم من از مدینه متوطنم اگر ترا وقتی حاجتی افتد قصد مدینه کن و آنجا که آنرا ذی طوی خوانند خانه محمد بن
ادریس الشافعی طلب کن تا هر حاجتی که داری گذارده شود آن شخص گفت من بنده پدر تو بودم گفتم نه گفت ترا با
ترا پیش من مالی بود گفتم نه گفت این همه خدمت و چندین مال که نفقه کردم بی عوض گذاشتن و رخصت مکن حق
من بگذار و برو من گفتم واجب باشد هر چه نفقه کردی معین کن تا بگذارم آن شخص گفت عوض سلامی در پیشی
جوان مانده روی که بجای آوردم ترا نادیده و ناشناخته و اجرة طشت و آفتابه نو که بدان وضو ساختی و کرایه خانه و اجرة بساط
و فراش نو و اجرة اصطبل و بهای طعام و بهای علف بده من غلام خود را گفتم تا چندانکه رضای آن شخص بود بوی داد و
بعد از آن اعتقاد من در آن علم قویتر و مؤکدتر شد و ما آنچه طالب این فن را اهم باشد در دو باب ایراد
کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در بیان اخلاق مردم بسبب چگونگی صورت و رنگ و شکل
عضوهای ظاهر مهمترین اعضا که ذکر **روی** آدمیست چه کمال تن آدمی و شرفش بسبب خوبی و جمال است و نقصان تن بسبب
قبح و زشتی و محل حسن و قبح رویست و حسن و قبح او از اعضای دیگر زیاده اعتبار ندارد و علاماتی را که بر روی
آدمی ظاهر شود دلالت بر احوال درونی بغایت قویست بخلاف عضوهای دیگر و دلیل بر سخن آنست که در حالت
خشم و ترس و فرح و اندوه و خجالت رنگها بر روی پیدا میشود چنانکه از سر رنگی میتوان دانست که در باطن
کدام حالت حادث شده است تا بسبب آن حالت این رنگ بر روی ظاهر شد چنانکه در حالت
غضب رنگی است که در حالت خوف نیست و در حالت خوف رنگی است که در وقت خجالت نیست و این
اختلاف عوارض در ظاهر بسبب تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون درست شد که دلالت نشانهای
روی بر معرفت اخلاق باطن قویتر است ابتدا بشرح دلالت اعضای آن بتفصیل کرده شود **اگر پیشانی** کوچک
باشد و نه بزرگ و در هم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب زیرا که پیشانی مردم چون خشم گیرند بدین صفت
شود **و اگر** پیشانی کوچک بود دلیل بود بر جهل زیرا که موضع بطن اول از مغز سر کوچک بود و بدین سبب حفظ
و ذکر بر وفق اعتدال نبود و از آفت خالی نبود **و اگر** پیشانی بزرگ بود دلالت کند بر کاهلی و قوت غضب
زیرا که بزرگی پیشانی اگر از بسیاری ماده بود و در آن جایگاه کاهلی لازم آید **و اگر** بر پیشانی خطها و اجوفها بود دلالت
بر لاف زدن **و اگر** پیشانی فراخ بود و اجوف ندارد دلیل بود بر شغب و خصومت **و اگر موی** ابرو
بسیار باشد دلیل بود بر استیلای غم و اندوه و سخن گفتن بمعنی از برای آنکه بسیاری موی زیر ابروی
ماده های خاکی بود و در دماغ و این معنی دلیل آنست که سودا بر مزاج غالب بود و سودا سبب غم و اندوه بود **و اگر**
ابرو و را از بو دو کشیده تا بصدغ و صدغ موضعیست میان دنبال چشم و گوش دلیل بود بر لاف زدن

وخویشتن بینی و اگر ابرو از جانب بینی بر بود و از جانب صدغ بالا دلیل بود بر لاف زدن و بیهوده گویی
و اگر چشم بزرگ باشد دلیل بود بر کاهلی زیرا که چشم گاو را ماند و نیز بزرگی چشم دلیل است بر بسیاری
تری دماغ و این سبب بلاهت و نقصان فهم است و اگر چشم بزرگ و برجسته باشد دلیل بود بر جهل و بسیار گفتن
بیفایده و اگر در مغاک افتاده بود و چشم خانه فرو رفته دلیل بود بر خبثی و بد اندرونی از بهر آنکه چشم بوزینه چنین است
پس حالت پسندیده آنست که چشم با اعتدال باشد نه برجسته و نه در مغاک افتاده و اگر اندکی در مغاک باشد دلیل
بود بر دوربینی و زیرکی زیرا که چشم شیر چنین است و اگر سیاهه چشم نیک سیاه بود دلیل بود بر جبن و بد دلی زیرا
سیاهی از ماده سودایی بود و سودا موجب بددلی است و اگر چشم سرخ بود برنگ شراب دلیل بود بر قوت
غضب و دلیری زیرا که هر که خشم گیرد چشمش بدین صفت شود و اگر ازرق باشد یا سفید دلیل بود بر بددلی از بهر
آنکه سپیدی دلیل استیلای بلغم است و اگر رنگ چشم چون شراب صافی باشد دلیل بود بر جهل و این از [illegible]
چشم بز گرفته اند و اگر چشم گشاده و پیدا بود دلیل باشد بر ستیزه رویی و وقاحت زیرا که چشم سگ بدین صفت
شود و اگر چشم زنده و متحرک بود دلیل باشد بر بددلی زیرا که آدمی چون بترسد چشمش بدین صفت شود و اگر
چشم ازرق بود و زردیها آمیخته چنانکه بزعفران رنگ کرده دلیل بود بر اخلاق بد زیرا که ازرقی چشم دلیل
کاهلی است و بلادت و زردی علامت ترس و بددلیست و هرگاه که این هر دو علامت جمع شوند [illegible] احوال
پریشان و علامت امور مشوش ظاهر شود و اگر در چشم نقطها بود گرداگرد سیاهی چشم دلیل بود بر شرارت و
بد اندیشی و اگر نقطها در چشم سبز بود شر و بدی زیاده شود و اگر در گرد سیاهه چشم شکل طوقی در آمده بود دلیل
بود بر حسد و بد اندیشی و شریری و ناسپاسان کشی و اگر با سیاهی چشم زردی آمیخته بود مانند زر اندوده دلیل بود
بر آنکه صاحبش خونریز و کشنده و اگر با این صفت در چشم نقطهای سرخ بود دلیل باشد بر آنکه صاحبش خبیث‌ترین
و بدترین آدمیان است و اگر چشم ازرق سبزی باشد دلیل بود بر خیانت و بد اندیشی و شریری و چشم
روشن و براق باشد دلیل قوت شهوت باشد زیرا که چشم خروس چنین است و چون بیان کرده شد که
سیاهی و ازرقی و سبزی و زردی در چشم ناپسندیده است لازم آید که بهترین چشمها اشهل بود که آنرا بپارسی
میشه چشم خوانند زیرا که این رنگ میان جمله رنگهاست و نیز چشم شیر که پادشاه وحوش است و چشم عقاب
که پادشاه طیور است چنین است و اگر در پلک چشم شکستگی و پیچیدگی باشد دلیل بود بر نادانی و مکر و حیله و
جنگ و اهل عرب چشم را به بیماری صفت کنند و ایشان در چشم زنان این صفت را نهایت لطافت و خوبی
شمرند و بعضی گفته اند این صفت دلیل است بر نرمی و ماده طبیعی زیرا که مشابهت دارد بزنان و این صفت زنان را
غنج و دلال است و اگر سر بینی باریک باشد دلیل بود بر سبکساری و دوست داشتن جنگ و خصومت

انفی

انفی را از سنگ اعتبار کرده اند و اگر سر بینی بزرگ و پر گوشت باشد دلیل کم فهمی بود و این اعتبار از گاو
گرفته اند و اگر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم بود زیرا که بینی مردم خشمگین چنین بود و اگر بلندی بینی بیشتر باشد دلیل
قلت فهم و نقصان تمیز بود و این اعتبار از خوک گرفته اند و اگر بینی از آنجا که پیشانی پیوسته است چون کنگره
در آمده باشد دلیل بود بر وقاحت و ستیزه رویی و این اعتبار از کلاغ گرفته اند لکن اگر بینی در بن
شکل بود بزرگ قدر و بلند همت باشد و اگر دهن فراخ باشد دلیل بود بر حرص و آز از بهر آنکه فراخی را که در
شراب و طعام از قوت حرارت بود و نیز دهن شیر فراخ است و اگر لبها ستبر باشد دلیل بود بر حماقت
و جلادت خصوصا که با ستبری فرو افتاده بود و آویخته و اگر لب باریک دلیل بسیاری بگوزی و کثرت [illegible]
بود و اگر هر دو لب باریک بود و سست چنانکه بهم رسند لب بالایی بر لب زیرین افتاده باشد دلیل بود بر
بزرگی نفس و بلندی همت زیرا که لب شیر چنین است و اگر لبها باریک باشد و گشاده چنانکه دندان بیشتر
پیدا بود دلیل باشد بر قوت زیرا که گراز چنین است و اگر لب ستبر باشد و لب بالایی بر لب زیرین معلق
دلیل بود بر جهل و نادانی و این اعتبار از خر و گاو گرفته اند و اگر دندانها ضعیف و باریک بود و از یکدیگر
گشاده دلیل غایت ضعف و سستی بود و اگر دندانهای پیشتر دراز و قوی بود دلیل بر حرص و شرارت کننده
هر کرا روی او بصورت روی مردم خشمناک باشد دلیل بود بر قوت خشم و غضب و اگر بر روی او گوشت
بسیار باشد دلیل بود بر کاهلی و نادانی و این اعتبار از گاو گرفته اند و نیز چون روی بسیار گوشت دار
رگهای دماغ از اخلاط و مادهای غلیظ ممتلی بود و بدین سبب روحی که سبب حس و حرکت در عروق و مجاری حرکت
شوانده کردن لاجرم فهم و عقل ناقص شود و اگر بر چهره و رخ گوشت بسیار باشد دلیل بود بر آنکه صاحبش لطف
طبع ندارد و اگر بر روی گوشت اندک باشد دلیل بود بر فکر و اندیشه بسیار زیرا که اندیشه بسیار
سبب خشکی مزاجست و خشکی مزاج سبب قلت گوشت و اگر روی سخت گرد بود بر تنگی نفس و درونی
طبع و نادرستی دلالت کند و این اعتبار از بوزنه گرفته اند و اگر روی سخت بزرگ بود دلیل بود بر کاهلی
و این را از گاو و خر گرفته اند و اگر روی کوچک بود دلیل بود بر بدی و پلیدی و دوستی کردن با هر کسی و این
اعتبار از گربه گرفته اند و چون درست شد که بزرگی و کوچکی روی ناپسندیده است معلوم شود که بهترین
اشکال آنست که معتدل باشد و کم افتد که صاحب روی زشت نیکو اخلاق و خوشخوی بود و صاحب روی
خوب تنگ خلق و بدخوی و از اینجاست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اطلبوا الحوائج عند
حسان الوجوه و اگر روی دراز باشد دلیل بود بر آنکه در نهان دشمنی ورزد و اینمعنی از سگ گرفته اند
و اگر میان گوش و دنبال چشم که تازی آنرا صدغ خوانند بر آمده بود و چون آماسیده و رگ گردن ممتلی

دلیل غضب و خشم بود زیرا که آدمی چون خشم گیرد بدین شکل شود **کم خندیدن** دلیل بود بر مخالفت کردن با مردم
و راضی نبودن بکارهای دیگران **و اگر خنده** بلند کند دلیل بود بر ستیزه رویی و دراززبانی **و اگر خنده** سعال
کند دلیل بود بر خیره زبانی و بانگ و مشغله **و اگر** گوش بزرگ باشد دلیل بود بر جهل و نادانی و درازی عمر الا آنکه
زیرا که گوش خیزد که هست و اما درازی عمر زیرا که خشکی بر مزاج غالب بود **و اگر** گردن سطبر و قوی باشد دلیل
بود بر قوت و نشاط و بعضی اعتبار از آن کرده اند که هرچه نر بود از هر نوع که باشد گردنش قوی تر بود از گردن
ماده **و اگر** باریک باشد دلیل بود بر ضعیفی نفس و دون همتی **و اگر** گردن سطبر و ممتلی بود دلیل باشد بر قوت
غضب زیرا که مردم را در حالت غضب گردن چنین شود **و اگر** معتدل باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلند همتی
و این را از شیر اعتبار کرده اند **و اگر** گردن دراز و باریک باشد دلیل بود بر بددلی و این را اعتبار از شتر
گرفته اند **و اگر** گردن سخت کوتاه باشد دلیل بکر و فریبندگی بود و این معنی را از گرگ گرفته اند **و اگر** آواز بلند و سطبر
باشد دلیل بود بر دلاوری و خونخواری **و اگر** آواز دراز باشد دلیل بود بر بدهمتی **و اگر** آواز گران باشد دلیل بود
بر حسودی و پوشیدن اسرار **و اگر** آواز خوش باشد در اغلب دلیل بود بر حماقت و جهل و بی فهمی چنانچه مشهور است
حسن الصوت مع العقل قلّ الاجتماع **و اگر** گوشت بسیار و سخت بود بر بدن دلیل باشد بر قلت فهم و کندی
حواس و گوشت نرم دلیل بود بر نیکویی طبع و جودت خاطر **و اگر** تهیگاه باریک باشد دلیل بود بر قوت
زیرا که نرینه را تهیگاه باریک بود **و اگر** سطبر باشد دلیل بود بر عفت و پرهیزکاری **و اگر** مرد دو انگشت از
بود چنانکه زنان زنند دلیل بود بر بزرگی نفس و خویشتن بینی **و اگر** سخت کوتاه باشد دلیل بود بر دوست
داشتن شرو فتنه ولیکن با بددلی در ترس **و اگر** کف نرم و لطیف باشد دلیل بود بر تیزی فهم و سرعت فطنت اکثر
عقل کف کوتاه باشد دلیل حماقت بود **و اگر** کف تنگ باشد دلیل بود بر بدزبانی و رعونت و این اعتبار
از زنان گرفته اند **و اگر** سخت دراز و بسیار گوشت باشد دلیل بود بر قلت فهم **و اگر** کوچک و لطیف
باشد دلیل بود بر بزرگی و فخر کردن **و اگر** باشنه باریک باشد دلیل بود بر شره فتنه **و اگر** قدم سطبر باشد و
رگ و پی بر و ظاهر دلیل بود بر قوت نفس زیرا که اغلب قدم مردان چنین باشد **و اگر** قدم کوچک و
لطیف بود دلالت کند بر ضعف نفس زیرا که اغلب قدم زنان چنین است **و اگر** انگشتان پای بهم چسبیده
باشند و ناخنها نیز بدین صفت دلالت کند بر وقاحت و ستیزه رویی و این معنی را از بعضی مرغان
اعتبار کرده اند **و اگر** از سر دو پای دو انگشت بهم چسبیده باشد دلیل بددلی باشد و این معنی از سماک گرفته اند
و اگر ساق سطبر و بسیار گوشت بود دلالت کند بر ابلهی و بی شرمی **و اگر** رگها بر ساقها بسیار باشد
دلیل بود بر قوت نفس زیرا که مخنثان نه برین صفت اند **و اگر** استخوان ساق که نزدیک کعبت بکا

بروی ظاهر و بسیار باشد دلیل قوت نفس بود **و اگر** ران‌ها فربه و بسیار گوشت باشد دلیل ضعف نفس بود
زیرا که جنس ماده چنین اند **باب دویم** در ترجیح بعضی از این علامات بر بعضی اگر آن دو عضو که محل دو
خوی مختلف اند متساوی باشند در مقدار یا حکم کمی توقف باید کرد و اگر متفاوت بحسب تفاوت حکم کردن
و دیگر آنکه از احوال درونی اعتبار کنند حال مزاج از گرمی و سردی و تری و خشکی و همچون احوال سن از کودکی و جوانی
و پیری و آنکه احوال خرابش و هوای شهرها و اقلیمها آنکه احوالی که از زنان و مردان اعتبار کنند و آخر الامر مانند دیگر
و در حکم بدین علم سه شرط اعتبار باید کرد **اول** آنکه چون علاماتی که یاد کرده شد مفید یقین نیست بلکه حاصل آن
غلبه ظن است و شک نیست در آنکه هرچند بر یک چیز علامات و دلایل بیشتر ظن قوی تر بود پس باید که بیک دلیل از این
دلایل و علامات که یاد کردیم قناعت نکنند **دویم** آنکه چون اصل در باب فراست در یافتن صور و اشکال است
تجسس و تفاوت در ادراک این امور واقع باید که تا نیک تامل ننمایند بمدلولات آن حکم نکنند و بمجرد علامات
قناعت ننمایند چه نقل است که در عهد حکیم اقلیمون که صاحب علم فراست و واضع این صناعت است پادشاهی
بود بعلم و عقل موصوف و بدین دو ارباب معروف این پادشاه فرمود تا صورت او بر کاغذی نقش کردند
و پیش حکیم اقلیمون فرستاد حکیم چون صورت را بدید در اعضا و اطراف آن تامل نمود گفت که صاحب این
صورت زناکار و شهوتی است و چون مردم این سخن بشنیدند بغایت مستبعد شمردند و در این علم نامعتقد شدند
و حکیم را بجهل نسبت کردند و چون این حال بپادشاه عرض کردند پادشاه از حکیم عجب داشت و در علم او اعتقاد افزود
برنشست و بخدمت حکیم آمد و او را گرامی داشت و گفت هر حکم که بر صورت من کردی حقست و من بر آن صفتم
لیکن بعقل و علم و ریاضت خود را از کار بد باز داشته ام **سیم** آنکه چون دلایل مذکوره بعضی معارض بعضی شود
چنانکه در شخصی دلیل شجاعت و دلیل بددلی با هم باشد ترجیح بعضی بر بعضی تواند کرد بر وجهی که بالاتر از ذکر شرایط
یاد کرده شد و باز عامت این شرایط باید که تجربه بسیار کرده باشد و علم نجوم نیک داند تا تاثیرات
کواکب و طبایع و منسوبات هر یکی از آن بشناسد و الله تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

فن ششم از این مقاله علم احکام نجوم

که آن عبارتست از معرفت تاثیرات نجوم در سفلیات و دلایل و منسوبات هر یک مشتمل بر پنج فصل
فصل اول در بیان تاثیر کواکب بدانکه تاثیر آفتاب در علویات و سفلیات ظاهر است اما در علویات چنانکه
مشاهده می کنیم که چون آفتاب ظاهر شود شعاع او سایر کواکب را اخفا کند و نور ماه بسبب قرب او از آفتاب
ناقص گردد و بسبب بعد او زاید گردد و اما در سفلیات بچند وجه **اول** آنکه ما می بینیم که بیشتر حیوانات در شب همچون
مرده اند و چون انوار صبح طالع شود در اجساد ایشان آثار حیات با دید آید و چند آنکه طلوع او بیشتر ظهور قوت

حیات در ابدان قوی‌تر تا چون قرص آفتاب طلوع کند جمله در حرکت آیند و چندانکه مرتفع‌تر شود حرکات
ایشان در زیادت بود تا بوسط السما رسد پس چون از آنجا میل کند حرکات و قوی وی در نقصان شوند و ضعف
در ابدان پدید آید چنانکه چون بغروب رسد همه روی بمساکن خود نهند و همچون مرده در گوشها و سوراخها بنشینند
این دلیلی روشن است بر تاثیر او دویم آنکه مواضعی که از مسامت آفتاب دور است همچون تحت قطبین آنجا
روز است شش ماه شب و از شدت برد هیچ نباتی نروید و حیوان ساکن نشود و بادیها خالی باشد بخلاف مواضعی
که بمسامت نزدیک باشند بخلاف این بود سیم آنکه اختلاف مردم در اجسام و الوان و اخلاق و سیر چنانکه
معلوم شد بسبب اختلاف احوال آفتابست در حرکت چه آنها که در خط استوا ساکن اند تا محاذات راس السرطان
بواسطه آنکه آفتاب در سالی دو بار بر سمت رؤس ایشان میگذرد و از حرارت ابدان و موهای ایشان سیاه
بود و آنها که در نزدیکی خط استوا باشند همچون زنج و حبش بواسطه قوت تاثیر آفتاب در آنجا موهای ایشان
سیاه و مجعد گردانند و جثهای ایشان قوی بود و آنها که مساکن ایشان محاذات راس السرطان نزدیکتر باشد همچون اهل
یمن و بعضی از مغاربه و عرب سیاهی ایشان کمتر بود و طبایع و اخلاق ایشان باعتدال نزدیکتر و ابدان ایشان
خشک‌تر و آنها که مساکن ایشان بر سمت راس السرطان باشد تا محاذات بنات النعش کبری که بواسطه آنکه آفتاب بمسامت
ایشان نشود و از ایشان بسیار دور نباشد گرما و سرما بافراط نباشد همچون اهل چین و ترک و خراسان و عراق و فارس و
شام و الوان ایشان متوسط بود و مقادیر اجسام معتدل و اخلاق پسندیده و هرچه از اینها بطرف جنوب مایل باشد بنا بر
قرب ایشان از منطقة البروج و ممر کواکب متحیره در فهم و ذکا اقوی باشند و حرکات ایشان در سرعت و خفت
حرکات کواکب و آنها که بطرف مشرق مایل باشند بنا بر طلوع کواکب از آنجا و ظهور نور ایشان در آنجا
نفوس ایشان قوی‌تر بود و تذکر بیشتر و آنها که بطرف مغرب مایل باشند نفوس ایشان ضعیف‌تر و زیرک‌تر باشند و
کتمان امور بیشتر کنند و آنهایی که مساکن ایشان محاذی بنات نعش بود همچون صقالبه و روس بواسطه کثرت بعد
ایشان از منطقه بروج و حرارت آفتاب برودت بر ایشان غالب شود و رطوبت فضلی بسیار گردد و همه
بغایت سفید باشند و بدخلق و سرد مزاج و این جمله دلیل است بر آنکه احوال سفلیات بیشتر مرتبط باحوال آفتاب
چهارم آنکه چون آفتاب باول برج حمل رسد در بیشتر مواضع شب و روز یکسان شود و هوا معتدل گردد و نشو و نمای نبات
و اشجار پدید آید و آبها بسیار شود و چون بسرطان رسد حرارت زیاده گردد و نبات بکمال رسد و میوها پخته
و آبها کم شود و چون بمیزان رسد باز شب و روز یکسان شود و حرارت کم گردد و میوها بکمال رسد و بعضی
خشک شود و برگ درخت زرد گردد و فرو ریزد و نباتات خشک شوند و چون بجدی رسد برودت بر هوا
مستولی گردد و برف و سرما پدید آید و علی الجمله اختلاف فصول چهارگانه بسبب انتقال آفتاب در ارباع فلک ظاهر

اندانست

اندانست که به بیان محتاج شود در بیان تاثیر قمر هم بچند وجه است اول آنکه ماهی چند چنانکه چند
قمر در زیادتی بود اخلاط بدن بیشتر باشد و ظاهر بدن کم شود و پس مشغول گردد دویم آنکه چون نور قمر در تزاید بود جمیع
حیوانات زود پدید آید و بسیار شود و اگر در نقصان بود دیر برآید و بسیار نشود سیم آنکه شیر و مغز حیوانات
چندانکه ماه زیاده شود در تزاید بود و چون روی بنقصان نهد کم شود و همچنین بیضه مرغ اول ماه بیشتر باشد که در
اخیر چهارم آنکه اگر درخت را چون قمر در زیادتی بود و متصل بوسط سما بکارند بگیرد و نشو کند و بار دهد و اگر در نقصان
کارند ضعیف بود پنجم آنکه ریاحین و بقول و سایر نباتات از اجتماع او تا بدر شدن نشو و نما بیشتر کنند و از نقصان
او تا آخر ماه کمتر و همچنین معادن و چشمها در نیمه اول در تزاید باشند و در نیمه آخر در نقصان ششم آنکه ماهیان در اول
ماه بیشتر بیرون آیند و فربه‌تر باشند و در آخر ماه در قعر روند و چنان فربه نباشند و از این مجموع معلوم شد که قمر را در این
عالم تاثیری عظیم تمام است و تاثیر او در وقت زیادتی بیشتر است از آنکه در وقت نقصان در بیان تاثیر سایر کواکب
بچند وجه است اول آنکه ماهی چند که تابستانی از تابستانی دیگر گرمتر است و زمستانی از زمستانی دیگر سردتر و چون
از سبب آن تفحص میکنیم می‌یابیم که اگر آفتاب مقارن کوکبی حار است آن تابستان گرمتر است و اگر مقارن
کوکب بارد و در آنست کمتر و همچنین در زمستان پس معلوم میکنیم که آن کواکب را در این عالم تاثیر است دویم آنکه بتجارب
استقرا معلوم شده که اگر بوقت تزویج طالع زهره در حوت باشد و قمر در ثور یا قمر در سرطان و زهره در ثور یا
قمر مقارن زهره باشد در بعضی از مواضع مذکوره و اصلا نحسی را با او نظر نباشد میان زن و شوهر محبت و موافقت هرچه
تمامتر باشد و اگر زهره محترق باشد در سنبله یا حمل یا عقرب و مریخ در مقابله و تربیع او یا زحل مقارن یا مقابل او در بعضی از
مذکوره و مشتری ساقط از و بعد در غایت عداوت بوده و میان ایشان الفت و محبت صورت نبندد سیم
آنکه چون قمر مقارن زهره باشد در ثور اگر شمعی که کوکب [illegible] بخش مجلس کار کند دراز و زمانی دراز که بوده
عمل او از آتش ایمن مجلس گداخته نکند و چون قمر در سرطان باشد و مشتری مقارن او شمعی که در آن وقت اگر
پیش مجلس کار کند دراز و [illegible] نکند و درون [illegible] و شمعی ظاهر نشود و اگر حال بود که
طبیعی در اوقات مذکوره قوی گردد و اخلاط از تحلیل منع کند و از آنچنین بود چهارم آنکه در وقتی که قمر در اسد
یا دلو یا عقرب باشد و مقارن زحل و از نظر مشتری خالی روی کند [illegible] نشاید از فایده حجامت
[illegible] طالب آن باشد که [illegible] شود و از این جمله معلوم میشود که امر احداث و اتصالات این کواکب را در ظهور آثار
صانع مختار تاثیری هر چه تمامتر است فصل دویم در آنکه سیارات در تاثیر قوی‌تراند از ثوابت [illegible] ثوابت
قوی‌تر اند بدو وجه اول آنکه اگر یکی از ثوابت در درجه طالع یا عاشر باشد مرتبه آن مولود بغایت بلند شود و اگر سیارات
باشد این اثر نکند دویم آنکه مکان ثوابت بلندتر است از مکان سیارات و ایشان اقرب‌اند بمبدا اول پس

اقوی باشد در اثر و جمعی گفته‌اند شعاع سیارات قوی‌تر اند بچند وجه اول آنکه هر یکی از سیارات فلکی است مخصوص بود و حرکتی خاص و ثوابت را چنین نیست دویم آنکه ثوابت را رجوع و استقامت و وقوف و انتقال از سرعت به بطو یا بعکس نباشد و سیارات را بود و شک نیست در آنکه این امور بعقل اختیاری و حرکت ارادی شبیه ترند مرانچه فعل او بارادت و اختیار اقرب باشد تاثیر او اقوی بود سیم آنکه سیارات باین عالم نزدیکتر اند و وصول شعاع ایشان بما آسانتر پس تاثیر ایشان قوی‌تر بود چهارم آنکه ثوابت را با یکدیگر امتزاج نیست و منسوب هر یک را از ایشان بجز یک حال نباشد اما سیارات را بواسطه امتزاجات حالات مختلفه و قوتهای متعدده باشد و بحسب هر حالتی و قوتی تاثیری دیگر و آنکه کوکبی ثابت چون در درجه طالع یا عاشر افتد مرتبه مولود بلند شود بنا بر آنست که ثوابت علی الخصوص چون در درجه واقع شوند مدتی مدید آنجا مکث کنند و ظاهر است که ضعیف دایم در فعل خود قوی بود از قوی سریع التغیر و ثوابت اگرچه در مرتبه بمبدا نزدیکتر اند اما چون ازین عالم دورتر اند تاثیر ایشان همچون تاثیر سیارات نباشد

فصل سیم در شبهاتی که بر تاثیر کواکب و بطلان احکام نجومی ایراد کرده اند با جواب آن شبهه اول آنست که اگر وقوع ممکنات این عالم و لا وقوع آن متعلق بحرکات کواکب بودی این ممکنات یا واجب بودندی یا ممتنع و امکان مرتفع شدی لیکن قول بارتفاع امکان واجب بچند وجه اول آنکه انسان بر فعل خیر و شر قادر و متمکن است و شک نیست در آنکه اگر وقوع اشیا بسبب حصول اسباب فلکی واجب بودی یا عدم وقوع بسبب عدم حصول اسباب ممتنع انسان را قدرت و اختیار صورت نبستی چه قدرت بر واجب و ممتنع محال است دویم آنکه اگر امکان مرتفع شدی بایستی انسان در هیچ چیز فکر و تامل ننمودی و با هیچکس در امور مشاورت نکردی چه فکر و مشاورت برین تقدیر هیچ فایده ندهد سیم آنکه اگر امکان نبودی مدح و ذم و ترغیب و ترهیب نشایستی چنانکه مدح آتش بر آنکه او گرم است یا مدح برف بر آنکه او سرد است پیش عقلا پسندیده نیست و چون امکان واقع باشد استدلال بحرکات کواکب برین افعال صورت نه بندد و جواب ازین شبهه آنست که افعال بشری موقوفست بر حصول ارادت قلبی و حصول آن اراده را ناچار بود از اسبابی و آن اسباب در آخر منتهی شود باسباب فلکی و وجوب بالغیر منافی امکان ذاتی نیست شبهه دویم آنکه سبیل معرفت طبایع کواکب و بروج و امتزاجات آن جز تجربه نیست و عقل آنکه تجربه را از آن ناچار است آن است که آن امر بکمیت او و نوبت حاصل شود لیکن همین تجارب متعذر است زیراکه عود فلک با وضعی معین که مقتضی حدوث امری بوده بعد از مدتها تواند بود که آن عمر سپری شود و بدان وفا نکند جواب آنست که تجربه در آن بدان حاصل شود که چون کوکب در برجی معین بدرجه معین برسد امری حادث شود و باز چون در همان برج بهمان درجه برسد همان امر حادث شود حکم کنند که سبب حدوث آن امر رسیدن آن کوکب بدان درجه و بحقیقت حال معلوم نباشد که همان وضع معین کواکب را بعضی با بعضی واقع است یا نه شبهه سیم آنکه علم احکام مبنی است بر معرفت

درجات کواکب و تحصیل این معرفت تعذری تمام دارد چه در آلات رصدی خللها بسیار است و اگر نه در مواضع کواکب بحسب زیجات اختلاف واقع نبودی و نیز اصحاب زیجات در ثوانی و ثوالث مسامحات کنند و آن بمرور ایام در درجات و زیادت ظاهر میشود و بجایی رسد که موضع کوکب بحسب زیج معین نیز مجهول ماند که بحسب زیجات مختلفه و چون موضع کوکب مجهول باشد احکام متفرقه بدان بطالت اولی بود جواب آنست که تفاوت در مواضع کواکب اندکی باشد که ببرجی رسد بلکه در درجات بود و از تجربه معلوم شد که تفاوت بحسب درجات در اغلب اوقات مانع صحت احکام نیست شبهه چهارم آنکه دلالت کواکب بر حوادث اگر در محل شک و تردد باشد در علم احکام فایده نماند و اگر جزم کنند و تقدیر افادت علم بدان هم فایده صورت نه بندد چه چیز اگر خیر باشد و اگر شر همه حال برسد و حینئذ تقدیم معرفت او بجز زیادتی غم و حزن یا انتظار فایده ندهد چنانکه گویند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده کلیاتها لا تدفع و جزئیاتها لا تعرف فما هی الا تقدیم غم او تاخیر نعم جواب ازین شبهه آنست که اتصالات فلکی همچون اسباب فاعلی اند و استعدادات ارضی همچون اسباب قابلی و تحقیق اثر بی این هر دو میسر نه و ازینجاست که بطلمیوس گفت علم النجوم منک و منها پس هرگاه منجم خبر کند از حصول اتصالات فلکی که همچون اسباب فاعلی اند بسبب آن اگر خیر باشد در تحصیل اسباب قابلی سعی نمایند تا آن بحصول پیوندد و اگر شر باشد در دفع استعداد ارضی اجتهاد نمایند تا واقع نشود چنانکه چون طبایع فصول و مقتضیات آن معلوم کنند اغذیه و ادویه مناسب هر فصلی و مساکنی که دافع مضار آن بود حاصل کنند تا از مضار اهویه خلاص یابند چنانکه چون شخصی واقف شود که دشمنی قصد او دارد و بقلعه حصین پناه گیرد یا بجمع لشکری و آلاتی که دفع او بدان تواند کرد مشغول شود شبهه پنجم آنکه اصول این علم در غایت رکاکت و فروع او در غایت کثرت اما اول بنا بر آنکه ایشان مثلا چون از معرفت طالع قران عاجز شوند طالع سال قرانرا قایم مقام او نهند و این همچنان باشد که طالع سال را قایم مقام طالع مولود نهاده و رکاکت همه ظاهر است و اما دویم بنا بر آنکه حکم بر مولودی از قوی محتاج است بهزار دلیل یا زیاده و رعایت آن در غایت صعوبت و با اینهمه بیشترین نتایج او متناقض باشد چه بعضی گویند بود زحل و رجعت المال دلالت بر درویشی کند و بعضی گویند بر پادشاهی گنج جواب آنست که بر تقدیر تسلیم این جمله ما لا یدرک کله لا یترک کله شبهه ششم آنکه امکان اطلاع منجم بر امور پیش از وقوع منافی نصوص قاطع است و هو قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت و قوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و قوله و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و جواب ازین بعد آنکه در علم غیب گفته شد آنست که حاصل نزد منجم ازین قسم علم نیست بلکه ظنی است که گاه صواب افتد و گاه خطا و حینئذ آیات مذکوره منافی این معنی نیست فصل چهارم در بیان صفات

کواکب سیاره و دلالات ایشان بدانکه در اصول طبیعی مقرر شد که اجرام فلکی از جمیع کیفیات در ذوات خود مبرا
و منزه اند پس آنچه ارباب صناعت احکام گویند که فلان کوکب گرم و خشکست و فلان سرد و تر معنی آن بود که اثر
بعضی حرارت و یبوست است و تاثیر بعضی دیگر برودت و در کیفیت حدوث حرارت و برودت از ایشان
خلاف کرده اند بعضی گفته اند این کواکب همه حی ناطق اند و باختیار روا دارند این افعال از ایشان صادر شود
و بعضی دیگر گفته اند که طبیعت ایشان مقتضی این آثار است چنانکه طبیعت آتش مقتضی سخونت و طبیعت آب مقتضی برودت و
اختلاف ایشان در مقتضیات بحسب مقادیر اجرام و انوار و سرعت و بطو حرکت و قرب و بعد است چنانچه آفتاب بنا
بر آنکه جرم او بغایت بزرگست و نور او بسیار و در سرعت و بطو و قرب و بعد با متوسط لاجرم ظهور او درین عالم
قویتر است و سخونت او بیشتر و زحل اگرچه مقدار جرم او هم بزرگست اما بواسطه غایت بعد از ما و غایت بطو حرکت و
کدورت لون او شعاع او را چندان تاثیری نیست که افادت سخونت کند لاجرم ببرودت او حکم کرده اند و مریخ اگرچه مقدار
جرم او صغیر است اما بواسطه عدم بطو حرکت و حمرت لون او که در صورت همچون جمره آتش است تاثیر او در سخونت در
غایت قوتست بلکه گویند چون سخونت او با سخونت آفتاب جمع شود حرارت بافراط بود نه آنکه حرارت او بیشتر از حرارت
آفتاب بود و نیز از تجربه معلوم شده که هرگاه که زحل بر طالع سال مستولی بود و او را با مریخ یا کوکبی دیگر نظری نباشد در بلاد
شمالی سرد و سیر سرما ضعیف بود و در بلاد جنوبی تابستان چنان گرم باشد که مزاج حیوانات و نباتات از شدت حر
فاسد گردد و بیشتر هلاک شوند و اگر مشتری یا زهره را در بعضی فصول با آفتاب امتزاجی شود و کوکبی دیگر را با آفتاب نظری
نباشد هوای آن فصل معتدل بود و اگر آن کوکب که ممازج او شود عطارد باشد در آن فصل بحسب هوا اختلاف بسیار
بود و آنچه گویند زحل و مریخ نحس اند بنابر آنست که حاصل از استیلای زحل برد مفرط است و از استیلای مریخ
حر مفرط و ظاهر است که افراط در هریکی ازین دو کیفیت موجب هلاک حیوانات و فساد نباتات بود و زحل در نحوست قویتر
است از مریخ زیرا که زحل مقتضی برد و یبس است و مریخ مقتضی حر و یبس و برد و یبس هر دو منافی حیات اند بخلاف حر و یبس که قوام
حیات بحرارتست و مشتری و زهره سعد اند بنابرآنکه ایشان هر دو مقتضی حرارت و رطوبت اند و قوام حیات بدین
هر دو کیفیتست و نیز چون خاصیت ایشان اعتدال هوا و هبوب ریاح فاضله است و این امور موافق احوال حیوانات
لاجرم بسعادت ایشان حکم کرده اند و چون مشتری در حرارت قویتر بود و زهره در رطوبت بیشتر و حرارت کیفیت فاعله
و رطوبت کیفیت منفعله و معاونت فاعل در فعل اقوی از معاونت منفعل لاجرم مشتری را سعد اکبر نهاده اند و زهره را سعد
یا خود چون خاصیت مشتری افادت نبوت و مملکت [illegible] بدون خاصیت زهره لاجرم او را سعد اکبر نهاده اند و
او را با سعود سعد نهاده اند و با نحوس نحس بنابرآنکه چون او را در تاثیر مختلف یافته اند دانسته شد که طبیعت او در اقتضای
آثار مستقل نیست چه اگر مستقل بودی بایستی اثر بقای مؤثر مختلف نشدی و نیز هرگاه که او را با کوکبی اتصالی بود یافته اند که

آن کوکب

آن کوکب قویتر است دانسته شد که طبیعت او را صلاحیت قبول اثر است از کواکب و گفته اند با کوکب سعد سعدست
و با کوکب نحس نحس و از سعد اگر بواسطه ضعف حال و موانع آنچه مقتضی طبیعت او بود بظهور نرسد گویند سعد نحس منقلب شد
و در نحس بعکس این مثلا طبیعت مشتری حرارت معتدله است و آن برکون و وجود و طبیعت نهار همچنین چه نهار موافق
حرکت و حیاتست و لیل موافق موت و سکون پس هرگاه که مشتری فوق الارض باشد و مشرقی و در برج نهاری بر
خلاف سعادتی قوی بخشد و اگر تحت الارض باشد و مغربی و در برج لیلی و در مواضعی که نه حظ او بود سعادتی
نه دهد و آنچه دهد فاسد و سریع الزوال بود و آفتاب و مشتری و مریخ مذکر اند زیرا که ایشان مقتضی حرارت اند و حرارت
کیفیت فاعله است و بعضی گفته اند مریخ مذکر نیست چه او اگرچه حار است اما یبوست او بیشتر از حرارتست و یبوست
کیفیت منفعله است و این سخن پسندیده نیست زیرا که یبس در حقیقت بواسطه آنکه مانع است از انفعال بکیفیت حرارت
نزدیکست و زحل مذکر است بنابرآنکه غالب بر وی برودتست و برودت هم کیفیت فاعله است چون حرارت در فعل
قویتر است از برودت لاجرم دلالت بر تذکیر ضعیف باشد و بنابراینست که مخنثان و ذکور را که اثر انثی باشد
بدو نسبت کنند و عطارد بنابرآنکه غالب بر وی یبوست و یبس در منع از انفعال شبیه حرارت او را نسبت با یبس
او مذکر نهند لیکن به ذکورت ضعیف باشد و بنابراین علما که او مستور محل نقش باشند و خواجه سرایان را بدو نسبت
کنند اما هرگاه که او با کوکبی دیگر باشد اگر آن کوکب مذکر باشد او را نیز حکم مذکر بود و اگر آن کوکب مونث باشد
حکم تانیث و زهره و قمر هر دو مونث اند بواسطه آنکه ایشان مقتضی رطوبت اند و رطوبت کیفیت منفعله و آفتاب
و مشتری را بواسطه اقتضای سخونت نهاری خوانند و قمر و زهره را بواسطه اقتضای رطوبت لیلی و عطارد را
اگر شرقی باشد نهاری نهند و اگر غربی باشد لیلی و زحل را بواسطه آنکه مقتضی برودتست و برودت ضد حرارت
و ضد آن در بعضی وجوه مشاکل یکدیگر بعضی او را نسبت بنهار کنند و مریخ را بواسطه اقتضای یبوست که ضد رطوبت
لیلی و بعضی دیگر بنهاریت و لیلیت ایشان حکم نکنند و ارباب این صناعت کاینات این عالم را برین کواکب
قسمت کنند و اندکی باشد که کوکبی بدلالت بر چیزی منفرد شود بلکه غالب آن باشد که دو کوکب یا زیاده از
دو کیفیت یا زیاده بواسطه افراد در آن مشترک باشند چنانکه قیون بواسطه برودت بزحل منسوبست و بواسطه
یبوست بعطارد و چنانکه بواسطه حرارت بمریخ منسوبست و بواسطه رطوبت بزهره و چنانکه جمله ریاحین بنابر رایحه
رائحه او بزهره منسوبند و مشتری مشارک اوست و نرگس بزحل و اصل بمریخ و گل بآفتاب و نیلوفر بماه و بنفشه
بعطارد و در شاهسپرم و چنانکه اصل درخت بآفتاب منسوبست و عود و ورق بزحل و شکوفه و اغصان بمریخ و شکوفه
او بزهره و ثمره او بمشتری و اوراق و بار و حب او بعطارد و چون این مقرر شد گوییم زحل از مساکن بر خرابها و
چاههای عمیق و شورستان و مرابط چهارپایان دلالت کند و از بلاد بر هندوستان و زنج و حبشه و قبط و یمن و مغرب

وازمعادن برسرب وخبث حدید واحجار صلبه وازحبوب برفلفل وشاه بلوط وزیتون وانار ترش وعدس وکتان
وشهدانه وازدرختان برمازو وهلیله وزیتون وجوز وبادام وهردرختی که ثمره او را پوست سخت باشد وازطعوم برعفوصت
عفوصت وحموضت کریه النتن وازاغذیه وادویه هرچه بارد ویابس باشند در درجه چهارم الا ادویه مخدره وازچهارپایان
برگاو وبز وشتر ومرغ وسنجاب وسمور وگربه وموش ومار بزرگ سیاه وکژدم وبر انیث وخنافس وازطیور
برمرغابی وغراب وخطاف سیاه وهرمرغی که در شب وازعنید وازاعضا برشعر وجلد وظفر وعظم وظهر ودبر ومصارین
وازانسان برشیوخیت وازادیان بریهودیت ولباس سیاه وازخویشان برآبا واجداد وبرادران بزرگ وبندگان
وازمردمان برارباب صنایع وسفله ولصوص وحبشیان وازطبایع واحوال وافعال برفکر بسیار وهم وحیرت وقلت
عزلت وفسق وحیلت وغربت طویل وفقر شدید وثروت بابخل وخیانت ومکر وحقد وبدنفسی وبدخواهی مردم وازصور
اشکال برقبح منظر وعبوس وسیاهی رنگ وبزرگی سر وقدمین وکوچکی چشم وانگشتان وفراخی دهن وستبری نشستن و
کتفین **ومشتری** برمواضع عبادات ومنازل اشراف وخانهای معلمان وازبلاد برزمین بابل وخراسان وترک وبربر
تا مغرب وازمعادن بررصاص سفید وروی وشبه فایق والماس ومرقشیشا وتوتیا وکبریت وزرنیخ احمر وسنگی سفید
وزرد که باشد وازحبوب برگندم وجو وبرنج وذرت ونخود وسیب وانار رطبی وازدرختان بردرخت انجیر
وشفتالو وزردآلو واجاص ونبق وهردرختی که او را ثمره شیرین بود وازریاحین برگل وازطعوم برحلاوت ومرارت
خوشبوی وازاغذیه وادویه هرچه معتدل باشد درحرارت ورطوبت ونافع ومحبوب بود وازچارپایان براسبان
وبهایم اهلی ودواب اطلاف واظلاف وهرجانور که رنگ او خوب وبوی او خوش وگوشت او خوش طعم
وبرشیر وپلنگ وفهد که آهسته باشد وازخویشان برفرزندان وازمرغان برکبوتر ودراج وطاوس وخروس
ودجاج وهرمرغی مستوی المنقار که از چند وسیاه نباشد وازاعضا برشرایین ونطفه ومغز وازمعاد
علق ورحم وازانسان برسن کهولت وازادیان برنصرانیت ولباس سفید وازمردمان برملوک ووزرا
قضات وعلما وعبّاد وتجار واغنیا واشراف وازطبایع وافعال واحوال برصدق فهم ومودت وحسن خلق
وسخاوت وعلو همت ومعونت مردمان واصلاح بین الناس ومعروف ونهی منکر واظهار سرور وصدق خوابها
وبسیاری خنده ونکاح ومزاح وشدت رغبت درمال ومستغلات وتعزز نفس وازصور واشکال برحسن
صورت وبزرگی چشم وخفت لحیه واعتدال **ومریخ** برمساکن اهل فجور ومواضعی که کاوان جنسند وازمعادن
برآهن ونحاس ومغناطیس وزنجفر وازحبوب برحبة الخضرا وبادام تلخ وازاشجار برهردرختی که تلخ وسرد بود وشوک
بسیار دارد وثمره او را قشر یا پسته باشد وبرسپندان وپیاز وسیر وسداب وجرجیر وترب وبادنجان
وازاغذیه وادویه برهرچه گرم باشد وگرم در درجه چهارم وازطعوم برتلخی وازالوان برحمرت مظلم وازچهارپایان برببر

وپلنگ

وپلنگ وخوک بری وسگ وهرسبعی خبیث که باشد وبرمار وافعی وازمرغان هرمرغی که سرخ باشد وبر
زنبور وازاعضا برزهره وسر وساق ومراره وکلیتین وازانسان برسن شباب وازانسان بربرادران اوساط
وازطبقات مردم برلشکر ومقاتلان وقوادان وبربت پرستان وخماران ولباس سرخ وازطبایع وافعال و
احوال برکذب ونمیمت وکثرت شهوت وحرص برقتل وغضب وگردنکشی وسوگند بدروغ وعقوبت وسفر واهمال
شرّ وفساد کارها واضطراب رای وقلت ثبات وحیا وافراط جهل وجفا ووقاحت وجسارت ولجاج وسفاهت
وطیش وخدیعت وفجور وازاشکال برطول قامت وبزرگی سر وکوچکی چشم وگوش وپیشانی وسرخی موی
آفتاب برحجاز وبیت المقدس وجبل لبنان ودیلم وخراسان تا نصیبین وبرخانهای ملوک وسلاطین وازمعادن
بریاقوت وهرسنگی قیمتی وبرزر وکرهای مطلا ولاجورد ورخام وکبریت وآبگینه وسندروس ونفت وازقفا
وحبوب برترنج وبرنج هندی وازدرختان برنخل ورز وهردرختی بلند که میوه او را سومت قوی باشد واکثر
کنند دربرغبشگر وازاغذیه وادویه برهرچیزی که حرارت او بدرجه چهارم برسد وبهمه جای نافع بود وازطعوم بر
حرافت وازالوان برشقرت وچیزهای درخشان وازچهارپایان برگوسفند واسب وازمرغان عقاب وباز
وخروس وقمری وازاعضا برسر وسینه ودماغ وعصب وجانب راست ازبدن وازانسان برسن وسط
وازانساب برپدر وبرادر میانی وموالی وازطبقات برملوک وعظما ورؤسا واصحاب تدبیر وازطبایع وافعال
واحوال برهیبت وعجب وجمع مال واهتمام بامور معاد واقتدار برانتشار وقهر اهل عصیان وبرعقل ومعرفت و
فهم وبها وزهد وذکر جمیل ومخالطت با مردمان وسرعت غضب ونظافت ومحبت شهرت وقوت وغلبه وازصور و
اشکال بربزرگی سر وسمن وقوت بدن وسطوت شعر **وزهره** بربابل عرب وهرشهری که درمیان بیشها یا جزیره
باشد وبرراههایی که آبهای بسیار بود وبرخانهای طرب وازجواهر برمروارید وزبرجد وجزع وحلی مرصع بجواهر وازادوات
زر وسیم وبرسرمه وازفواکه وحبوب برانجیر وانگور وخرما وجو وحلبه وازدرختان برسرو وساج ودرخت
سیب وبه وازاغذیه وادویه هرچه معتدل باشد دربرودت ورطوبت ونافع ولذیذ بود وازطعام برچربی وخوش
وازالوان برسپیدی خالص وحمرت وصفا وبعضی گفته اند خضرت وازحیوانات برهرذی حافر وابیض یا اصفر واز
برماهی وازطیور برفاخته وورشان وعندلیب وملخ وهرمرغی که آنرا خورند وازاعضا برشحم ولحم ومنی ورحم وآلت مباشرت
وازانسان وقت بلوغ وازانساب برزن ومادر وازادیان اسلام وازطبایع واحوال وافعال برحسن
خلق وبهجت وشهوت ومحبت وغنا ولهو وفرح وتحمل وعدل وقوت بدن وضعف نفس ومحبت فرزند وبسیار
مردم وبطالت وضحک واستهزا ورقص ومحبت غمز وکثرت سوگند بدروغ وتانیث وازصور برصباحت
وجه وکثرت لحم وخوبی چشم وگردن وکوچکی انگشتان وستبری ساق **وعطارد** برمکه ومدینه وزمین عراق

خراسان و دیلم و بر بازارها و خانهای مصورت کنندگان و بر بساتین و از معادن بر زیبق و زرنیخ و کهربا و فیروزه و
نوره و از حبوب و از فواکه بر باقلی و ماش و گرویا و گریزه و انار شیرین و انگور و از درختان بر هر درختی که ساق او
کوچک باشد و بر بقول و قصب و از اغذیه و اشربه بر هر چه موجب او برودت غالب باشد با فراط و حبوب
غیر نافع و از طعوم هر چه در او دو طعم باشد و از الوان هر چه از دو لون مرکب باشد همچون آسمانی گونی و از حیوانات بر
کلاب معلم و حمیر و بغال و ارانب و هر حیوانی کوچک از بری و بحری از مرغان بر کبوتر و چرخ و باز و مرغان آبی
از اعضا بر عروق نابضه و زبان و از انسان بر سن صبی و از انساب برادران کوچک و از طبقات مردم بر تجار
و کتاب و اصحاب دیوان و از طبایع و افعال و احوال بر ذکا و فطنت و علم و وقار و عطف و رافت و حفظ و حرص
بر لذات و کتمان سر و محمدت و رعایت حقوق و ترک مدح و حرص بر ریاست و ظرافت و اطلاع بر اسرار
و حسن تعلیم و حسن صورت و حفظ اخبار و از صور بر حسن قامت و آدمی که با همرت و خضرت زند و ضیق جبهه و غلظت
اذنین و حسن حاجبین و فراخی مرفق و خفت لحیه و صغر انگشتان و ماه بر آذربایجان و موصل و هر موضعی که نمناک بود و
درخت بسیار ز دیده و بر مروارید و بلور و خرد نقره و سوارها و خواتیم و زجاج نجفی و هر سنگی سفید و شفاف و از حبوب
بر گندم و جو و خیار و خربزه و هر چه بر ساق باشند و از اغذیه و اشربه بر هر چه برودت او هم چندی رطوبت او باشد
و گاهی نافع بود و گاهی مضر و از طعوم بر ملوحت و تفاهت و حموضت اندک و از الوان بر زرقت و بیاضی که خالص
باشد و از حیوانات بر شیره گاو و گوسفند و هر حیوانی که مستانس مردم و از طیور بر دجاج و دراج و عصافیر و بط
و هر مرغی بزرگ و از اعضا بر جانب ایسر از بدن و بر گردن و سر و دست و از انسان بر سن طفولیت و از نسوان
بر امهات و خالات و اخوات و از طبقات مردم بر اشراف و اکابر و از طبایع و افعال بر کذب و
افشا با صلاح ابدان و سعت در معاش **فصل پنجم** در بیان دلالات بروج بدانکه چون مدت بودن آفتاب
در هر ربعی از فلک ربعی را نام نهادند و هر فصل را ابتدا و وسط و نهایتی بود لاجرم فلک را بدین سبب دوازده قسم کردند و
هر قسم را برجی خواندند و هر برجی را بحسب صورتی که از انجا متخیل شد نامی مخصوص کردند همچون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد
و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و هر یکی را ازین بروج بمقدار ایام حرکت آفتاب او را
بسی قسم کردند و هر قسمی را از او درجه نام نهادند و هر درجه را از ان بشصت قسم کردند و هر قسم را دقیقه نام نهادند و
هر دقیقه را بشصت قسم کردند و ثانیه نام نهادند و هر ثانیه را بشصت ثالثه و علی هذا القیاس حمل خانه مریخ
و وبال زهره و شرف آفتاب در نوزده درجه او و هبوط زحل و او مذکر است و نهاری حار و یابس و صفراوی و برج
منقلب و ربیعی و هر که بر طالع حمل زاید مربوع قامت و بسیار موی باشد و جعد و غلیظ و اهل صحبت و بعضی گفتند
بشقرت و اکحل العینین و بعضی گفتند از تیغ سپید رنگ که با سرخی زند پیشانی برجسته و روی گردن دراز باشد

دگرش

دگرش کوچک و دهن فراخ و لب زیرین باکبر و اخبار و اشعار دوست دارد و دلیر و کشاده روی
و خندان و خود بین بود و ثور خانه زهره و فرح اوست و وبال مریخ و شرف قمر در سه درجه او و مونث است و لیلی و
خاکی و سرد و خشک و سوداوی و ثابت و هر که بر طالع او زاید در ازبالا و تمام هیات و ضعیف عقل و سید النفس
صاحب مکر و خداع و کذب و متلون مزاج بود و گردن و شکم و اطراف او بزرگ بود و بینی دراز و پیشانی و
دهن فراخ و ابرو کوچک و چشم بزرگ و سیاه و خافض نظر و ستبر لب و سیاه موی و دوست زنان و بسیار زر
بزنان و جوزا خانه عطارد است و وبال مشتری و شرف راس و هبوط ذنب و مذکر و نهاری گرم و تر و هوایی و ذو جسدین
و هر که بر طالع جوزا بود خوب صورت و معتدل قامت و متناسب الاعضا و سبک روح و خوشبوی و کریم الاخلاق
و صاحب کتابت و حساب و فلسفه و ادیب و امین و ثابت نظر و حسن العینین و مقرون الحاجبین و باریک
گردن باشد و سرطان خانه قمر است و فرح او و وبال زحل و شرف مشتری و هبوط مریخ و مونث و لیلی و برج
منقلب و هر که بر طالع سرطان بود سلیم الاعضا و غلیظ العظام و صغیر العینین و طویل الیدین و عظیم القدمین و الکفین و واسع
المنکبین باشد و سیاه چشم و خافض نظر بود و اطراف و دندانهای او راست نباشد و موی او باریک بود و
اندک و جعد و نیمه اسفل غلیظتر از اعلی بود و رنگ او اندکی با سیاهی زند و او را فرزندان بسیار باشند و بغایت متلون بود
و اسد خانه شمس است و فرح او و وبال زحل و در او هبوط نیست و او برجی ثابت و مذکر و نهاری حار و یابس و صفراوی
و هر که بر طالع اسد بود خوب هیات و مهیب و غضوب و غیور و متکبر و سخت دل و قوی دل و ذکی اللقاء و شجاع و
صاحب مکر و خدیعت و بسیار نکاح و اندک فرزند باشد و سینه او فراخ بود و ذراعین و اصابع غلیظ و دهن فراخ
و ساق باریک و سرخ رنگ که با سپیدی زند و بعضی گفتند با زردی و سنبله خانه عطارد است و فرح و شرف او
و وبال مشتری و هبوط زهره و برج ذو جسدین و مونث و لیلی و سرد و خشک و سوداوی و هر که بر طالع او باشد سلیم الاعضا
و مایل بطول قامت و کشاده روی و سخی النفس و خوشبوی و گندم گون و پیش بعضی زرد رنگ که با سفیدی زند
و صاحب نطق و بلاغت و دها و حیلت و صدق و ادب و علم و حکمت و با وقار بود و پیش بعضی سبک سر و ابیات
و بسیار فکر و غم بود و این بحسب قوت و ضعف عطارد باشد و لهو و طرب دوست دارد و در عفت و فجور
متوسط بود و بنکاح رغبت کم کند و میزان خانه زهره است و وبال مریخ و شرف زحل و هبوط آفتاب و برج منقلب و
مذکر و نهاری گرم و تر و هوایی هر که بر طالع او باشد صاحب مرتبه یا ادیب یا ندیم یا اهل صنعت بود و معتدل القامت
و مزاج و سبط الشعر و حسن الانف و پیش بعضی معوج و اشهل العینین و پیش بعضی اکحل و روشن روی و خوش خلق و کریم
صاحب تدبیر و عدل و انصاف و سپید رنگ و بسیار شهوت و حریص بزنا و لواطه و عقرب خانه مریخ است و
فرح او و وبال زهره و هبوط قمر و برج ثابت و مونث و لیلی و سرد و تر و بلغمی هر که بر طالع او زاید بسیار فرزند

و باریک سلیم الاعضا و کبیر العقل و صغیر الوجه و متوسط العینین و واسع الفم و اقطس و عریض المنکبین باشد **قوس** خانهٔ مشتری است
و فرح او و وبال عطارد و شرف ذنب و هبوط راس و برج ذو جسدین و مذکر و نهاری و گرم و خشک و صفراوی هر که بطالع او
زاید خوب روی و بلند پیشانی و باریک موی و بزرگ شکم و معتدل اندام و آواز و طویل الفخذین و غلیظ الساقین و
سپید رنگ باشد که با سرخی زند و بعضی گفته‌اند سبط موی باشد و دراز ریش و اقطس و دراز بالا و سریع الحرکت و بزرگ نما
و سخی و بلند روی و مکر و صاحب ادب و مکر و پاک لباس و متوسط در عفت و شهوت **جدی** خانهٔ زحل است و وبال
قمر و شرف مریخ و هبوط مشتری و برج منقلب و مونث هر که بطالع جدی زاید گندم گون و باریک اندام و خشک اعضا و
موی کشیده و [illegible] محاسن و رقیق الفخذین و الساقین و خفیف المشی و سریع النظر و طول الطبع و ضعیف الصوت و
صاحب حدت و بطش و غضب و حیلت و لهو و لعب و قوی بشداید و بسیار غم و سریع الانقلاب باشد **دلو**
خانهٔ زحل است و وبال آفتاب و هیچ کوکب را درو شرف و هبوط نیست و او برج ثابت و هوائی و گرم و تر
و موی و مذکر و نهاری هر که بطالع او زاید مربوع قامت بود و مایل الطول و عالی نظر و صافی لون و گاه باشد که بازردی
زند و سیاه چشم و ستبر لب و پهن روی و سینه و بزرگ پی و اطراف او اگنده گوشت باشد و بغایت عفیف و سخی
و حریص بر زینت و شیرین زبان و خوش محاوره و راغب در جمع مال و ساکن طبع و دلیر بوقت راحت و بددل
بوقت شدت **حوت** خانهٔ مشتری است و وبال عطارد و هبوط او و شرف زهره و مونث و لیلی و آبی و سرد و تر
و بلغمی و ذو جسدین و هر که بطالع حوت زاید بزرگ سر و بسیار موی و تنگ پیشانی و فراخ روی و سپید رنگ با
زردی زند و خوب محاسن و دهن و گرد چشم باشد و مربوع قامت و گاه بود که بر روی او خالی باشد و نیک رای
و خوش خلق بود و نظافت و زینت دوست دارد و بنکاح رغبت بسیار کند و فرزندان او بسیار باشند و
صاحب ادب و دوباره حیلت و در وفاء عهد و تورع متوسط باشد والله اعلم بالصواب

فن هفتم از این مقاله علم الخواص

که آن عبارتست از شناختن خاصیات موجودات عالم سفلی و منافع و مضرات هر یکی از آن و چون اصناف موجودات
بشمار نیند و در هر یکی خاصیات بسیار احاطت بدین قسم از قبیل محالاتست اما از الجمله آنچه مفیدتر بود و غرایب در او
بیشتر در چهار باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در خواص حیوانات چهارپای **فیل** مشهور است که
عمر او از صد سال بگذرد و بعضی گویند تا سیصد و چهارصد نیز اتفاق افتد و او بغایت کینه‌ور باشد و اگر بروی
خشم گیرد فرصت طلبد تا او را هلاک کند و اصمعی از و بسیار مشاهده کرده اند گویند فیلی را با آب میبردند در بازار
بدکان خیاطی خرطوم دراز کرد و خیاط سوزنی در خرطوم او فرو برد فیل آن کینه در دل گرفت و چون آب خورد خرطوم را
پر آب کرد و نگاه داشت و چون بدکان خیاط رسید آن آب را بر خیاط و شاگردان او ریخت و جامها

مردم را اگر بیند خنده

مردم را که بیند خنده [illegible] و این حرکت دلیل است بر قوت حس او و گویند او از گربه و موش
خوک بترسد و این یکی بخاصیت است و بعضی گفته‌اند و چون در مقام خود باشد با شیر بسیار جنگ کند و گربه
چون شیر مانند است بدین سبب از او نفرت گیرد و میان او و مار دشمنی باشد بواسطهٔ آنکه مار قصد بچه او کند و او چون
رنجور شود چون او رنجور شفا یابد و تهیر رسیده و تسخیر او آنست که علفی که او دوست دارد در راهگذر او بنهند و چون
او بیاید و آن علف بخورد صیاد در آنجا حفره بکند و همان علف در آنجا نهد فیل بعادت می‌آید و آن علف را میخورد و چون
صیاد معلوم کند که فیل بدان علف آموخته شد بتدریج آن حفره را زیاده میکند و علف میریزد تا حفره چنان شود که چون
فیل در رود و باز نتواند گردید و آنجا محبوس شود و پس صیاد دو روز بگذارد تا فیل از گرسنگی و تشنگی ضعیف شود و بعد
از آن بیاید و در پیش او سوراخی بگشاید و دست دران سوراخ کند و دست در روی او میمالد چندانکه آرام گیرد
پس آن سوراخ فراخ کند چنانکه فیل روی او ببیند و او را علف میدهد و لطف مینماید تا چند روز برآید بعد از آن کسی
پیلبانان جامهای سیاه پوشیده و روی خود سیاه و چوبی یا سنگی بردارد و دو بره و میزند پس آن صیاد جامهای سفید پوشیده
بیاید و آن سیاه جامه را بگیرد و در برابر فیل او را میزند و چوب بسیار بر جامه او زند تا او فریاد کند و از پیش او بگریزد
پس او پیش فیل آید و آب و علف بسیار پیش او نهد و با او لطفی نماید و سه چهار روز دیگر بر همین منوال او را تعهد میکند تا
الفت مستحکم گردد و پس حفره را بگشاید و او را از آنجا بیرون آرد **بت** بر حیلت کالبد آدم نماند بحرون کز آن
بیچاره ماند و از خواص اجزای او آنست که اگر زهره او را خشک کنند و بسایند و در چشم کشند سپیدی از
چشم ببرد و اگر بر برص طلا کنند و سه روز بگذارند زایل شود و اگر هفت روز پیه او بخورند مرد و زن [illegible] فربه شوند و اگر
چرک گوش او در خورد کسی دهند یک هفته در خواب رود و اگر استخوان او بر درخت میوه بیاویزند بار ندهد و
اگر بر درخت دود کنند میوه درخت شیرین شود و کرم از و دفع کند و اگر آن را بسایند و بعسل عجین کرده بر کلف نهند
زایل کند و اگر صاحب تشنج را بر پوست او بخوابانند شفا یابد و اگر زبل او صاحب قولنج دهند نیک شود و گویند
هر که آن با خود دارد از درد شکم ایمن باشد **رخ** جانوریست مانند شتر و او را دو کوهان باشد و دندانهای
پیش نیز دارد و هیچ حیوانی از و نجهد و از این سبب حکمای هند رخ شطرنج را بدو تشبیه کرده‌اند که او بر همه آلت غالب
آید و لعاب دهن و بول و سرگین او همه زهر قاتل است و هرچه در نظر او آید صید شود بواسطهٔ آنکه در دویدن
با باد برابری کند و اگر کسی بگریزد و بر درخت رود او بیاید و در زیر آن درخت بایستد و دم خود را بر مثال
معرفه سازد و در آنجا بول کند و بر بالا اندازد تا بآن شخص رسد و او را هلاک کند **کرگدن** در جثه برابر پیل باشد او
در خلقت بگاو ماند و او را یک شاخ باشد سر آن بغایت تیز و او را زره گویند هیچ سلاح بر وی کار نکند و هیچ حیوانی
با او مقاومت نتواند کرد و او بغایت اندک باشد بنابر آنکه ماده او کم زاید و مدت حمل او بسیار باشد و او بچه

یک بچه زاید و بهتر آن باشد که بچه را بگذارد و از سنت که چون هنگام وضع حمل او باشد بچه را سر بیرون کند و بدن او
در اندرون باشد و قریب شش ماه همچنان علف خورد تا قوت گیرد پس تمام بیرون آید و از پیش مادر بگریزد و بعضی گفته اند
حکمت در آنکه او بسیاری در رحم ماند آنست که زبان مادرش بغایت درشت باشد چنانکه بچه طاقت زبان او
نیاورد و بدان هلاک شود و از خواص شاخ او آنست که اگر صاحب قولنج یا فالج یا تشنج در دست گیرد در حال شفا یابد
و اگر زنی که دشوار زاید در دست گیرد در حال بچه از وی جدا شود و اگر آنرا بسایند و بمصروع دهند نیک شود **زرافه** جانوریست
ظریف شکل عجیب ترکیب سر او از سر شتر بلندتر و خردتر باشد و گردن او بدرازی گردن شتر الا آنکه گردن او
راستست و گردن شتر خم دارد و او را دو شاخ است بر مثال شاخ آهو سیاه رنگ و گوش و پای و بگوش و پای گاو و دندان
و دهان و سوراخ بینی بدهان و بینی گاومیش و دنب او مانند دنب شتر اما از دنب شتر اندکی باریکتر و دم موی تر باشد و
تمامت پوست او منقش است بسرخی و سفیدی و دستهای او بسیاری از پایهای او درازتر باشد و او را شتر گاو پلنگ
خوانند و گویند پلنگ با شتر وحشی جمع آید و زرافه حاصل شود و جاحظ آورده است که شتر وحشی با کفتار جمع شود و حیوانی
بخلقت شتر و کفتار و آن حیوان اگر نر باشد و اگر ماده با گاو وحشی جمع شود و زرافه آید و از خواص آنست که سرگین او درد
اسود را زایل کند و اگر کسی پوست او را با خود دارد خوابهای نیکو بسیار بیند و درد سر کم بیند **شتر** حیوانی بسیار
منفعت است و از غرایب خلقت او آنست که اگر بختی با بختی جمع شود بچه ناقص خلق و کوتاه گردن باشد و خر گشتن [illegible]
و اگر با لوک جمع شود همچنین و اما اگر فحل ترکی با ماده عربی جمع شود بچه ایشان بهترین انواع شتر باشد و آنرا [illegible] خوانند
و از شتر عرب نوعی آنست که او را مهری خوانند و زعم عرب آنست که او از نتاج شتران وحشی است که در [illegible]
و شوند وحشی شده و گویند شتر بغایت حقود بود و چون حقد در دل گیرد و خواهد آن کس را هلاک کند آورده اند که یکی از
امرای عرب شتری را بسیار رنجانیده بود و آن شتر کینه در دل گرفته فرصت می طلبید غلام او از آن وقوف یافت و
او را اعلام کرد و شبی آن شخص در برابر آن شتر جایگاه خواب خود راست کرد و چون شب تاریک شد قربه را
پر باد کرد و بجای خود بنهاد و جامهای خود بر وی انداخت و در برابر آن از دور بنشست تا شتر چه خواهد کرد شتر برخاست
و بر سر آن قربه رفت و هر دو زانو بر وی نهاد و بر سر او بخفت آن شخص را از آن حالت خنده گرفت و چون
شتر آواز او بشنید و دریافت که حیلت کرده سر خود را بر زمین میزد و می غلطید تا هلاک شد و از خاصیت شتر آنست
که اگر استخوان پوسیده او را خورد کرده بکوبند و بآب بیامیزند و در سوراخ موش بریزند موشان هلاک شوند و چون
روی کسی زرد شود اگر شش شتر را گرم از شکم او بیرون آرند و در روی آن کس مالند آن زردی زایل شود و اگر شش او
را نیک بپزند و قدری گرد یا بره بریزند و در آفتاب خشک کنند و پس از آن بکوبند و گشنیز و بگزو باقلی خشک بسرشت
باز کرده همه را بکوبند و بپزند و کسی که ضیق النفس باشد هر بامداد و شبانگاه بمقدار درمی از آن بخورد و در پای آن شیر شش که سمان ام

دوشیده

دوشیده باشند یک چهار یک بدهند تا بیاشامد از آن شفا یابد و لعاب شتر قست را اگر در چشم کسی دهند بهبود شود
اسب اتفاق است که بعد از آدمی هیچ حیوانی بهتر از اسب نیست و بهترین ایشان اسبان عربی اند و گویند اول کسی
نام بردار که در دیار عرب پدید آمد اسبی بود از اسبان سلیمان علیه السلام و سبب آن بود که قومی از جانب عمان برای
ساختن مهمات بخدمت سلیمان رفتند چون حاجات ایشان بانجاح مقرون شد بوقت مراجعت گفتند ای پیغمبر خدا ما را بجای
تا دیار ما مسافت بسیار است زادی فرما که ما را بمنزل رساند حضرت سلیمان علیه السلام اسبی بایشان داد و گفت هر منزل که فرود
آیند اگر خواهید بر وی سوار شوید و صید کنید که هیچ صیدی از وی نجهد ایشان بهر منزل که فرود می آمدند چندان صید می کردند که ایشان را
کفایت بودی آن اسب را زاد نام کردند و چون نام او در عرب منتشر شد آن اسب را بر ما دیان خود انداختند
از وی نتاج گرفتند و اسبان عربی از آن وقت باز پدید آمدند و در کتب سیاره مذکور است که غایت عمر اسب شصت
و دو سال است و اگر گردن اسب دراز بود و سینه فراخ و چشم خوب و صافی رنگ و شیهه او باواز
خروس ماند آن اسب را ظفر دار بود و همچنین اگر میان منخرین او مربعی باشد بدین وجه □ یا شکلی بدین وجه 8 یا بدین
وجه آن اسب نیک باشد و بسیار پاید و اگر چشم او زشت باشد و قبیح منظر و مختلف خلقت عمر او کوتاه باشد و
اسب باید که دراز باشد و پیشانی و بینی و گوش او باید که کوچک باشد و کم موی و پیوسته قایم و در بینی
نیک و دو بیاض چشم او باید همچون مروارید بود و شعر اعلی اطول از سفلی و باید که دهنش کوچک باشد و در اطراف
دندانها باریک و داخل دهن و لعابش اندک و گردنش باید همچون گردن طاوس بود و سینه او چون سینه شیر و کتفش چون کتف
گاومیش و دستهای او دراز و در میغ او کوچک و نزدیک بکافوره و جای زین باید عریض بود و اضلاع او از بالا مستقیم و از
زیر منحنی و بر ران او باید که گوشت بسیار باشد و حوافر او باید که بزرگ بود و سخت و اصل الوان چهار است و هم دو
و ابیض و اسود و ابیض از همه بهتر بود و گفته اند اگر کسی بر اسب سفید که هر دو گوش او سیاه بود نشیند بهر جا که رود
ظفر یابد و هر چه طلب کند حاصل شود و نیز نقل است که یکی از ملوک اسبی بود زرده خالص بر وی نشسته بجنگ رفت
او بر همه ممالک مستولی شد و اسب سبز رنگ هم در جنگ بفال دارند و بعضی گفته اند محمود آنست که عرف و دم
سینه و قوایم و روی او همه سفید باشد و گفته اند اگر کسی اسبی که روی او سیاه بود بر وی نشسته مدتی داشته باشد
حرب کند زود کشته شود و گویند در میان بعضی از گروه اسبان باشند که ایشان را بر پیشانی شاخها
خرد باشد و آنرا ابغال یک دار نامند و از خواص اسب آنست که از شیر میترسد و نقلست که چون محمد بن مسلمه با لشکر اسلام
قصد بلاد روم کرد و بسیاری از شهرها بگشود ملک روم لشکری ترتیب داد و آهنگ او کرد و محمد بن مسلمه بر حرکت
ایشان وقوف یافته رسولان باطراف بلاد اسلام فرستاد و ایشان را بسخن مشغول داشته هر جا پوست شیر بود همه
را جمع کرده بفرمود تا اسبان دونده را بیاوردند و آن پوستها بر پشت ایشان نصب کردند و چون صف دو میان

راست شد بفرمود تا آن اسبان را از پیش صف راندند اسبان کفار چون شیر دیدند همه برمیدند و آشوبی در میان لشکر
ایشان افتاد جمله بهزیمت رفتند و لشکر اسلام بر ایشان غلبه کردند و آورده اند که در حرب قادسیه چون لشکر عجم [illegible]
عبدالله لشکر کنار جوی آمده اسب را بر انگیخت و از نهر قادسیه که عرض آن چهل گز بود بجهانید لشکر عجم چون آن بدیدند
پنداشتند همه عرب بدان صفت اند و اسبان ایشان چنان برجهیدند و روی بگریز نهادند و بهترین اسبان
بحسب رنگ کمیت و سیاه و اگر کسی خواهد که مادیان کره برنگی مطلوب آرد اسبی بدان صورت نقش کنند و چون
اسب را آب داده باشند و خواهند که فحل را بر مادیان اندازند آن صورت را در برابر برده بدارند چنانکه چشم او
بدان صورت افتد البته کره بدان رنگ آید و حکمای متقدم این تجربه کرده و در خانهای خود صورتهای خوب نگاشتند
بوقت مجامعت در آن نگاه کردندی فرزندان ایشان بدان صورت بودندی اگر سم اسب بر زنی که بچه دارد دود کنند
بچه از او بیفتد و اگر سرگین اسب را بر جراحت نهند خون باز ایستد و اگر در زیر آستانه نهند موش در آن خانه
نرود و اگر پیه او بر دم نهند سوراخ کنند استر بیشتر از بلاد شام و بربر و ارمنیه در روم باشد و در اندلس و بلاد مغرب
استر اند که مثل آنها برنگ و رفتار و شکل در هیچ جا یافت نشود و آن جزیره است که طول و عرض آن سه شبانه روز راه
و در آن جزیره هیچ حیوانی موذی سوی شیر و گرگ و مار و کژدم نباشد و اگر از جای دیگر بدانجا برند زود بمیرد و از خواص
آن استر آنست که اگر پاره از پوست یا موی گوش ایشان بر بازوی زنی بندند تا آن بازوی باشد بار نگیرد و اگر عرق استر را
بر پاره پنبه گیرند هر زنی که بخود برگیرد بار نگیرد و اگر لعاب گوش استر را در خمر کسی دهند همچو کرده خر اگر جگر او را بریان
کنند و بناشتا هر صباح مصروع دهند سود دارد و اگر سرگین او را در آن وقت که چند از بگیرند و بفشارند و آن
آب را در بینی چکانند رعاف باز دارد و اگر از ذنب او وقتی که بر ماده جهد کمتای موی بگیرند و بر خود بندند شهوت انگیزد
و اگر از پوست پیشانی او بقدر عصابه برد از و بر پیشانی مصروع بندند دیگر او را صرع نشود و اگر مغز او را با دهن العار
جامه زنند و در گرمابه در پشت و زانو مالند درد پشت و زانو ببرد و اگر سرگین او را با قدری زگوی کتان بسوزانند و با سیاهی
بن دیگ و سرکه جامه زنند و بر جراحت افشانند خون منقطع شود و ریم نکند و زود خشک شود گاو منافع او بیش از آنست
بیشتر و آنکه گویند زمین بر پشت گاو است معنی آنست که مدد و آبادی و الفت و اصناف او بسیار ند بعضی از آن است
که چهار شاخ دارد و بر ماویان جهد و این در بلاد روم باشد و قسم دوم آنکه در زمین بدخشان و در [illegible] باشند و ذنب و کوهان
ایشان موی بسیار باشد که از بر گردن اسب و سر بر بندند و از او چم و آسنه [illegible] صید کنند و از خواص
گاوان است که اگر گوشت ران و کوهان او را در جائی که اند و پیه او از انگشت بگیرند بعد از چند روز زنبور انگبین شوند
و اگر از آن گاوان گاوی سه ساله که فربه و تندرست باشد بگیرند و در خانه که ارتفاع آن بمقدار ده گز باشد و دست و پای
او را ببندند و پس او را بکوبند تا بمیرد چنانکه هیچ خون از وی برون نرود پس او را در آنجا بگذارند و در آن خانه را با منافذی که باشد

استوار بگیرند چنانکه هوای مخالف در وی نرود و بیست روز بگذارند و بعد از آن از سطح آن خانه سوراخی خورد بگشایند
آن خانه پر نحل باشد و گفته اند آنچه از دل متولد شود پاکیزه و عسل نیکو باشد و همچنین هرچه از عضوی متولد شود در خورد
مزاج آن عضو باشد هر کرا خون از بینی آید اگر سرگین گاو گرم بر پیشانی او نهند خون باز ایستد و خون از هر
جراحتی که آید باز ایستد و اگر زهره او را در آنجا که مورچه فرو ریزند همه هلاک شوند و اگر آهن یا آبگینه در پای
رود سرگین گاو را بروغن بگوشانند و بر آنجا نهند بیرون آید گاومیش و خاصیت او آنست که در آب فرو رود
چنانکه کس نداند کجاست مگر بانفس که چون برود از آنجا بر جوشد گاو کوهی آنرا گوزن خوانند و
او هر سال شاخ خود بیندازد و چون سال اول شاخ او بیفتد سال دویم که برآید دو شاخ بود و سال سیم
شاخ و همچنین هر سال یک شاخ زیادت شود تا شاخهای او بر مثال درختی گردد و گویند چون شاخ او بیفتد
شاخ جانب راست را پنهان کند چه داند که در و منافع بسیار است و او بطبع دشمن افعی و جمله حیات بود و پیوسته
طلب سوراخ افعی کند و او را از آنجا بحیلت بیرون آرد و بخورد و چون او را خورده باشد سرطان یا برگ زیتون طلب
کند و در عقب آن بخورد تا از غائله زهر ایمن شود و از اینجا گفته اند که سرطان افعی گزیده را سود دارد و ثمرات او بسیار
باشد چنانکه عمر او زیاده و آوازهای و سماع دوست دارد و صیادان ایشان را بنای دوست نزدیک بسیار بگیرند
از منافع او آنست که اگر قضیب او را خشک کنند و با فی گزیده دهند نافع آید و اگر شاخ او را بسوزانند و با کتیرا بیامیزند
و کسی را که اسهال موی داشته باشد یا در امعای او قرحه بود یا در مثانه او سیلان رطوبات یا یرقان باشد دهند سود
دارد و اگر شاخ او را با گوگرد در خانه دود کنند مار و کژدم و پشه از آنجا بگریزند و اگر خصیه او را نمک سود کرده خشک کنند
و با صمغ صنوبر در خانه دود کنند مار و جمله حشرات موذی از آنجا بروند و اگر شاخ او را بر زنی آویزند که بدشواری بچه
بآسانی بار بنهد گوسفند همانا که اصناف او بسیار ند بعضی بغایت بزرگ باشند و بعضی بغایت کوچک چنانچه از
گربه زیاده نشوند و بیشتری آنند که متوسط باشند و صنفی آنند که دنبه ایشان چنان بزرگ باشد که از رفتن باز مانند از
برای آن گردونی سازند و دنبه را بر آنجا نهند و گردون را به ریسمان بر میان او بندند تا گرد و اند و علف خورد و گاه باشد که [illegible]
مدار و تدبیر جراحت کنند و در روم نوعی از آن گوسفند است که شاخهای بسیار دارد و در سالی سه بار بزاید و از
اختلاف الوان گوسفند از آبهای مختلف باشد و مشهور است که در ولایت اقلید جوی چند است که اگر از بعضی از آن آب
خورند همه سیاه باشند و اگر از دیگری خورند همه سفید و گویند در زیر زبان فحل نگاه کنند تا رگهای او چه رنگ دارد
بچه بهمان رنگ باشد آهو چند نوع است بهترین آنست که در ولایت تبت و کشمیر باشند و مشک از آن بود و بعضی گویند
آن جانوری دیگر است بر هیات آهو اما بزرگتر از وی و او را یک شاخ باشد بر میان سر چون هنگام گشن باشد ناف او بسبب اجتماع
خون آماس کند و او از غایت درد آب و علف نخورد و چندانی غلطد که آن ناف از وی جدا شود و آن خون باشد

استوار

بر وی رنگ چون سال برآن بگذرد خشک شود و شکم گردد و پس از آن صحرا را بپرورند و نافها بر چسبند و میان گنگ
و آهو از روی طبع دوستی باشد و هر جا که آهو باشد گنگ میل بدو کند و با یکدیگر انس گیرند گویند یکی از صیادان گنگ
این سخن از یکی بشنید و از برای خود از پوست آهو جامه بشکل آهو ترتیب داد و در کوهسار میگردید و گنگ بسیار بر وی جمع شدند
و او چندانکه میخواست به آسانی از ایشان صید میکرد روزی گرگی او را دید و پنداشت که آهوست قصد او کرد و او از غایت
خوف برجست تا بگریزد آن جامه از وی بیفتاد و گرگ از وی بگریخت و گنگان برمیدند و دیگر او را صید ایشان میسر نشد و
موی او صبر و بول که بشاید و مشک تقویت دل و دماغ کند جهت رطوبت و بیاض چشم را جلا دهد و او تریاق مسموم است اما
روی را زرد کند و اگر در طعام بسیار بکار برند تحرک پدید آید **شیر** جانوری مهیب است و بشجاعت موصوف و هیبت او در دلها
متمکن و از اینجا بود که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را اسد الله گفتند و گویند گردن او یک استخوان است و بواسطه آن
التفات بچپ و راست نتواند کرد و در استخوانهای او مغز کم باشد و در دست راست او اندک سستی باشد و از این
سبب هر چه گیرد بدست چپ گیرد و او از غایت حرارت پیوسته در تب باشد و از آواز خروس و آواز طاوس بگریزد
و متعرض زن حایض نگردد و از آواز او همه حیوانات بگریزند الا خر که از ترس بنشیند و از خواص اجزای او آنست
که هر که دندان او با خود دارد از درد دندان ایمن باشد و هر که زهره او بیاشامد دلیر گردد و از صرع و داء الفیل ایمن شود
گوشت او صاحب فالج و استرخا را سود دارد و اگر پوست او را بر صاحب ناسور بندند سود دارد و اگر در میان
جامها نهند هر که نزند و اگر پیه او را بگدازند و با توتیا بگویند و بر اندام مالند هر که او را بیند بترسد و اگر پیه او را بر
سوخته نهند نیک شود و اگر در دست مالند سرما دفع کند **پلنگ** اگر آدمی یا در موضعی بلندتر از خود ببیند قصد او کند و
اگر فروتر از خود ببیند متعرض او نشود و او بجز صید خود نخورد و هر گاه که صید کند از آن سیر نخورد و سه شبانه روز بخسبد و
گویند چون او بیمار شود جایی که سوراخ موش باشد بخسبد چنانکه موش پندارد او مرده است و چون موش از سوراخ بیرون
آید بگیرد و بخورد و شفا یابد اگر کسی به کفتار در خود مالد و در بیشه پلنگ رود چون بوی او بشام پلنگ رسد او را نگزد
و پیه پلنگ هر جا که دود کنند هر موش که در آن حوالی باشد آنجا گرد آید و صاحب فالج را پیه او بغایت سود دارد و
هر کس را که پلنگ زخم کند از موش نگاه باید داشت چه اگر بول موش بر وی آید بجزم هلاک شود و بنابرین جهت پلنگ گزیده
در میان آب چهار چوب فرو برند و در آنجا جهت او جایی ترتیب دهند و از آنجا تا نیک نشود بیرون نیاید و گویند بعضی
را در میان آب جایی ساخته بودند موش گیری بالای وی بپرید و موشی زنده در منقار داشت همین که برابر او رسید بول
رها کرد و بر آن شخص آمد و هلاک شد **ببر** جانوریست قوی و در زمین هند جهت بسیار باشد و شیر و پلنگ از وی گریزند و
او هیچکس را منقاد نشود و کسی او را زنده صید نتواند کرد و در صید او انواع حیلها کنند و عاقبت او را
زنده نتوانند گرفت مگر بچه او را و از خواص اجزای او آنست که اگر زهره او با آب بیامیزند و بر سر صاحب سرسام

طلا کنند

طلا کنند شفا یابد و اگر کعب او را بیک بر خود بندد و چندانکه بر رود خسته نشود و نشستن بر پوست او حب القرع را دفع
کند و اگر بدان صاحب شطر الغب را دود کنند زایل شود و اگر فضلات او دود کنند جمیع هوام بگریزند الا مورچه
فهد مشهور آنست که چون پلنگ با ده شیر جمع آید فهد حاصل شود و او دو صنف است یکی بزرگ جثه و کوتاه دم
دوم کوچک و دراز دم و هر دو صنف وحشی اند اما بتعلیم مؤدب شوند و صید بیاموزند و در بزرگی تعلیم ایشان آسانتر
بود بخلاف باز و چرغ و او در ابتدا چون صید کند اول آواز خوش هم آواز خوش بغایت دوست دارد و دوم شراب
آنرا در جایی بریزند و در جایی که آنکه او باشد بنهند او از آنکه شراب را بغایت دوست دارد هر چند که باشد بخورد و
مست شود و هم آنجا بخسبد بسم انگذارد او را بسیار بدوانند تا مجروح شود بگیرند و هر گاه که او بیمار شود گوشت کوز بخورد
نیک شود و اگر زهره او را با نمک و عسل معجون کنند و بر جراحتی که خون از آن باز نایستد بریزند در حال بایستد و اگر
صاحب نقرس پیه او را در پای مالد سود دارد و خون او را اگر با سرکه بیامیزند و بر پای طلا کنند همین فایده دهد **گرگ**
در دو مدن با او برابری کند و او را در گوشت گوسفند بگرسیار رغبت است اگر خواهد به اندک گوسفندان
رود و بانگ کنند سگان پاسبان هیچ آواز او نشنوند بانگ کنند و بی آواز سگان برود و چون نزدیک رسد
بانگی دیگر کند سگان قصد او کنند او از طرفی دیگر در رود و گوسفند را برباید و در آخر هر دو بیکجا روند و گوسفند را قسمت
کنند و قصد رمه نکنند مگر بوقت صبح که هنگام خواب سگان باشد و گویند هر گز جز دو از ده گرگ با هم جمع نشوند و
بدین سبب بعضی سال او ذئب خوانند چه او دوازده ماه باشد و گرگ در یکسال جز یکبار سفاد نکند و
بوقت آنکه با ماده جمع شود رحم ماده فرا هم آید تو بتر از خاک چنانکه مرده گشته شوند از یکدیگر جدا نگردند و گویند اگر
آدمی را ببیند آدمی متحیر و مبهوت شود چنانکه هیچ سخن نتواند گفت و اگر آدمی او را زودتر ببیند او قصد او کند و اگر بانگ بر
زند و تجلد نماید بگریزد و گویند در بعضی از نواحی گرگان هستند که ماهی خورند و مترصد باشند تا صیاد ماهی بیاید و ماهی
صید کند و ایشان از آنجا طعمه دهند و اگر ندهند خرابی کنند و دیگر او بکجا تواند رفت و در بعضی از بلاد دم گرگان باشند
که دندانهای ایشان از الماس تیزتر باشد و گویند ایشان آهن و هر سلاح که باشد از زره و جوشن و غیر آن بکاوند
و رم کنند و از خاصیت گرگ آنست که حرارت اندرون او همه استخوانهای صحت را بگدازد و دو دانه هر مار بعضی
شواهد گرد و گرگ ماده را بجنس رغبت کند و یکی از حماقت او آنست که بچه خود را بگذارد و بچه کفتار را شیر دهد چنانکه
گفته اند میان گرگ و گوسفند بعد از موت هم دوام عداوت قایمست و دلیل آنکه اگر رباب و دف زنند یکی از زههای گرگ
و یکی از زههای گوسفند آنکه از زههای گوسفند باشد اصلا آواز ندهد و اگر از پوست گرگ طبل سازند چون آنرا بزنند همه طبلها
که از پوست گوسفند باشد بدرد و اگر رباب با پوست گرگ از او دکان کسی که طبل و دف سازد دو کند همه طبلها و دفها
که آنجا باشد بدرد و اگر بر کوی دکان بندند صرع ایشان دفع کند و اگر پیه او در ازروج کبوتر بیاویزند گربه گرد آن

کرده و هیچ جانور موذی گرد او نگردد و اگر خون گرگ را با روغن خوک بیامیزند و در گوش چکانند گرانی گوش
زایل شود و اگر کسی دندان گرگ یا چشم یا پوست او را با خود دارد بر خصم غالب شود و مردم او را دوست دارند و
اگر دنب گرگ را در دهی در زمین پنهان کنند گرگ در آن ده نرود **کفتار** مشهور است که یکسال نرست و یکسال ماده
و هرگز بیمار نشود و بمرگ خود نمیرد و هرگز کاهی نزد و با مردم انس نگیرد و او را بر خوردن گوشت آدمی شرهی باشد
چنانکه گور بشکافد و مرده را بخورد و هر که زبان کفتار با خود دارد سگان برو بانگ نکنند و اگر زنی دشوار زاید پای
کفتار بدو نمایند یا زیر پای او بنهند در حال بار بنهد اگر سرگین کفتار بر کسی جا و برند که خایه آماس کرده باشد در حال آماس
فرو نشیند عجایب او آنست که چون ماده او بار بنهد گوشت پاره بود که بر وی هیچ صورتی نباشد پس او آنرا
بر میدارد و می نهد تا مفاصل او پدید آید و صورت او تمام شود و او بار گونه بر درخت رود و اگر ... بر کودک بندند
بشب نترسد و بوقت دندان بر آوردن بیمار نشود و اگر پیه او با سرکه ... جای او **خوک** گویند او با هم
جمع شود و همچنین در هیچ جانوری دیگر نیست الا ... و او را ... هر چه تمامتر باشد و جاحظ در کتب
طبایع حیوان آورده است که از یکی از اهل ثقه شنیدم که ... خوک ... بود ... جمع شدند
اگر عرق سیاه را ... و آب بیامیزند و گرد کشت زار بریزند خوک در آن کشت نرود و اگر آبی را که گوشت
وی ... در زمینی بریزند خوک همه آن زمین را بشکافد **سگ** بهترین او آنست که سینه او پهن باشد و قوایم او راست
و دراز ... باشد ... و دراز گردن و ازرق چشم و نرم موی و جعد و پیشانی او بیرون آمده باشد و
موهای بر گردن ... بوده و بر روی او موی اندک باشد و دستهای او باید که کوتاه تر از پایهای او باشد تا بر بالا دویدن بر
آسان بود و خرگوش را زود صید کند و بهترین چیزی که بدو دهند نان خشک باشد و اگر روغن گاو بخورد او دهند
زود فربه شود و گفته اند که پیر را جوان کند و از خواص او آنست که ولی نعمت خود را بشناسد و نام خود را بداند و بر ...
ولی نعمت خود و اگر براند باز آید و اگر گرسنه دارند صبر نماید و همه شب نخفد و آواز او شب بیشتر بود
هر که زبان سگ را خشک کند و بر موضعی که سگ گزیده باشد بپراکند زود نیک شود و هر که زبان او را زیر پای
دارد هیچ سگ بانگ برو نکند **روباه** حیلت او بسیار است یکی از آنکه اگر چون آدمی در جای او در ... او را مجال گریز
نماند خود را پر باد کند و پایها در هوا ... چنانکه مردم پندارند که او مرده است لیکن این حیله با سگ نتواند کرد زیرا
سگ مرده او را دوست دارد و از زنده باز شناسد اما سگ را در دویدن بازی بدهد و از چپ و راست در
جهد تا سگ خسته شود و اگر گرسنه شود و صیدی نیابد بمکر ... و جایگاهی که آنجا مرغان دانه چینند رود و خود را مرده سازد
تا مرغانی که مردار خورند از هوا فرود آیند و بر سر او نشینند و او صبر کند چندانکه مرغ ایمن شود و ناگاه در جهد و او را صید
کند و میان مار و او دوستی بود و بیشتر در سوراخ روباه مار بود و از حیلتهای او دیگر آنست که چون کیک تابستان بسیار

درو افتد

درو افتد تنه پاره در دهن گیرد و در میان آب رود و باستد و آهسته خود را در آب فرو میبرد تا کیکان همه در سر او
جمع شوند پس اندک اندک سر را بزیر آب فرو برد تا کیکان همه در آن تنه پاره جمع شوند پس آن تنه پاره را در آب اندازد
و بیرون آید و دیگر آنکه چون خارپشت را صید کند خارپشت سر در کشد و خود را شکل گوی سازد روباه ...
خارهای او قصد شود ... بر پشت او بگمیزد چندانکه از گمیز او بدرون خارپشت رسد خود را بگشاید و منبسط شود روباه در شکم
نشیند و گوشت او را تمام بخورد و چون بکشت زار رسد در میان کشت بسیار بغلطد و بسیاری از آن بر کند و خرابی
کند و آن علت مشهور را که ... باید آید بدین سبب داء الثعلب خوانند که روباه را این علت بسیار افتد و ارسطو در
کتاب خواص آورده است که روباه ... که گرگ ... که آنرا عضل خوانند بگریزد و لاجرم عضل بسیار در سوراخ
خود جمع کند تا گرگ گرد او نگردد و اگر گرگ قصد او کند عضل در دهان گیرد و گرگ از او بگریزد و پوستین او ...
که آنرا ... خوانند و ... زرد و سیم سیاه و این همه از گرمتر باشد و جوانان را زیان دارد و اگر زهره روباه را در ...
مانند ... و اگر دندان او را بر ... که درد کند در آویزند درد ساکن شود **بوزنه** چند صنف است بعضی ...
خورد باشد و بعضی بزرگ و بعضی را سر و روی و دندان سگ ماند و در وقت که شیر قصد ایشان کند همه جمع شوند و ...
همی کنند و سنگ می اندازند تا شیر بگریزد و ایشان را چنان تعلیم کنند که در صنعتهای مشکل بدو دهند و در دکان متاع
نگاه دارند گویند در بعضی از سواحل عمان نوعی از بوزینه هستند که تمامت اعضا و جوارح ایشان با آدمی ماند **گربه** آورده اند
که اگر سرگین گربه را دود کنند بچه مرده از رحم بیفتد و اگر آب ... بر ... بریزند ... شود و اگر زهره گربه سیاه
در ... سیاه را با توتیا بیامیزند و در چشم کشند هر چه بر دیگران پوشیده باشد ببیند و اگر زهره گربه سیاه را با نیم
درم روغن زیت بیامیزند و در بینی صاحب لقوه چکانند نیک شود **خرگوش** هر که گوشت او با خود نگاه دارد از
سحر و چشم بد ایمن باشد و گفته اند اگر زن باردار از گوشت او بخورد فرزند او شکافته لب آید و اگر زنی که آبستن
نشود و بعد از پاکی از حیض انفحه او را سه روز هر بامداد ... درم با سرکه تناول نماید رحم او را از رطوبات پاک کند و آبستن
شود و اگر مقدار یک باقلی از آن با شراب بخورند ریح را ببرد و گوشت او مصروع را نافع بود و اگر کسی را تیر
زهر آلود رسیده باشد خون او را با شراب بخورد نیک شود و اگر پیکان یا خار در درون کسی مانده باشد انفحه او را
با خطمی و زیت بیامیزند و بر موضع جراحت نهند بیرون آید و اگر سرگین او را بسرکه طلا کنند کلف را ببرد و هر زنی
که سرگین او را با خود دارد آبستن نشود و اگر کسی را دندان درد کند دندان او را بدان طرف که درد کند بیاویزند
درد ساکن شود و زهره او را اگر در شراب بکسی دهند تا سرکه در حلق او نریزند با خود نیاید هر زنی را که رحم او ... انفحه خرگوش
آبستن شوند و اگر آنرا خشک کرده بسایند و بزن حامله دهند فرزند نر آید **خارپشت** گویند او را با مار عداوت
طبیعی باشد و مار را هر جا که یابد بکشد و در تاریخ آورده اند که چون عرب سیستان را فتح میکردند بر آن جمله عهد کردند که

ایشان دیگر خارپشت را نکشند و نخورند از بهر آنکه دشمن افعی است و افعی از هیچ جانور بیشتر از آنجا نباشد و اگر او در آنجا نبودی کسی از جهت افعی آنجا ساکن نشدی و از خواص او آنست که او پیش از آمدن باد از آن واقف شود و بنا بر آن سوراخ خود را دو در کند یکی مقابل شمال و دیگری مقابل جنوب و هرگاه بداند که باد جنوب خواهد آمد آن در که مقابل جنوب است محکم کند و در شمال همچنین و گفته اند که در قسطنطنیه شخصی بود و مردم را از آمدن باد خبر دادی و مردم او را تعظیم کردندی و از حکما شمردندی و سبب آن بود که در خانه او خارپشتی مقام داشت هرگاه در شمالی بسته دیدی گفتی باد شمال خواهد آمد و هرگاه که در جنوبی بسته دیدی گفتی باد جنوبی خواهد آمد هر زنی که زهره او را بگیرد و بار گیرد و اگر جنین در شکم مرده باشد فرو دارد هر که بر بسته کمر کند گوشت او سود دارد و اگر چشم راست او را خشک کنند و در شیر و روغن کنند بجوشانند و در آن مرنج کنند و مدتی بگذارند و آنرا در چشم کشند در شب همچنان ببیند که در روز و اگر چشم چپ او را بر روغن زیت بجوشانند و قطره در گوش کسی بچکانند در ساعت بخسبد

باب دوم در خاصیت طیور **عنقا** که او را بپارسی سیمرغ خوانند و او را در جهان نام هست و از وی نشان نیست و هر چیز را که وجود او نادر بود بعنقای مغرب تشبیه کنند و در بعضی از تفسیر آورده اند که در زمین اصحاب رس کوهی بود بس بلند بهر وقت مرغی بس عظیم بهیاتی عجیب در پاهای و بالوان مختلف در آنجا و درازی بافراط دراز که او را بدان سبب عنقا گفتندی هر جانوری که در آن کوه بودی از وحوش و طیور صید کردی و اگر صید نیافتی از هر کوه پرواز کردی و هر جا کودکی دیدی برداشتی و ببردی آن قوم چون از او در رنج بودند پیش حنظله که پیغمبر ایشان بود رفتند و از و شکایت کردند حنظله دعا کرد تا حق تعالی آتشی فرستاد و آن مرغ را بسوخت و بعضی گویند حق تعالی او را بدعای حنظله ببعضی از جزایر بحر محیط انداخت و در آن جزیره فیل و کرکدن و ببر و جاموس و شیر و حیوانات باشند لیکن او جز فیل را صید نکند و اگر فیل نباشد تنین یا ماهی بزرگ را صید کند و دیگر حیوانات را بواسطه آنکه مطیع او باشند متعرض نشود و زمخشری در ربیع الابرار آورده که حق تعالی در عهد موسی علیه السلام مرغی آفرید نام او عنقا او را چهار پای بود از هر جانب دو و روی او مانند روی آدمی از برای او همچون او جفتی بیافرید و ایشان در حوالی بیت المقدس بودندی و صید ایشان از وحوش بودی با موسی علیه السلام انس داشتندی چون موسی علیه السلام رحلت کرد ایشان از آن زمین نقل کردند و بر زمین نجد فرود آمدند و پیوسته کودکان را امیر بودند و طعمه ساختند چون خالد بن سنان بعد از عیسی علیه السلام بتشریف نبوت اختصاص یافت اهل حجاز و نجد از آن مرغان شکایت کردند او دعا کرد تا حق تعالی نسل ایشان منقطع کرد و نام او در جهان بماند

شترمرغ مرغی عجیب خلقت است و بیضه بعضی از ایشان چنان بزرگ باشد که مقدار دو رطل آب در گنجد و بعضی از عرب بیضه او را تهی کنند و آنرا پر آب کنند و نقبه او را استوار بگیرند و در زیر ریگ دفن کنند و آن موضع را نشان کنند تا آنجا رسند و آب نیابند برگیرند و بیاشامند و گویند اگر مدتها بماند آب آن هیچ کم نشود و متغیر نگردد و هیچ مرغی بیش از او بیضه ننهد و چون بر بیضه نشیند بیضها را بجه

قطار راست نهد و ساعت بساعت بر هر یکی می نشیند تا آنگاه که از همه بچه بیرون آید و او را بید را بشیر اغذا ندهد بلکه باری تعالی پشه بسیار بفرستد و ایشان دهن باز کنند تا پشها در دهن ایشان جمع شوند و ایشان از آن طعمه سازند و چون شترمرغ بر بیضه نشیند اگر بطعمه رود و جای دیگر بیضهای شترمرغی دیگر بیند بر آن نشیند و از آن خود فراموش کند و بدین سبب عرب او را بحماقت نسبت میکنند و گویند فلان احمق من نعامة و از خواص او آنست که سنگ و آهن در معده او آب شود و آتش را فرو برد

عقاب نوعی از وی آنست که از بامداد تا شب از برای طعمه طیران کند و پیوسته گرسنه باشد و چون سال او بسیار شود و پیری در او اثر کند منقار زیرین خود بر کند تا از کسب طعمه باز ماند و بدان سبب هلاک شود و نوعی دیگر از او که در سواحل مسکن دارد و چون بچه برآرد بچه را در برابر آفتاب بدارد و اگر در آفتاب نگاه تواند کرد او را نگاه دارد و اگر چشم باز نتواند کرد از بالا فرو اندازد و هلاک کند و از خواص او آنست که اگر بوی خوش بمشام او رسد در حال بمیرد و هرگاه که ماده او را وقت آید که بیضه نهد و از آن در زحمت باشد بزمین هند رود و آنجا سنگی باشد مانند گوهری و آن سنگ مجوف بود و در درون او چیزی باشد چنانکه اگر بجنبانند آواز کند و بر سر آن سنگ نشیند بخاصیت آن سنگ در حال بیضه بنهد و آن سنگ جهت ولادت زنی که دشخوار زاید بغایت نیک باشد و از غرایب او آنست که گویند چون پیر شود چشم او تاریک شود آب صافی طلبد و بر بالای آن چشمه پرواز کند و چندانی بر بالا رود که پرهای او بسوزد و بعد از آن در آن چشمه غوطه میخورد و خوک و کرم شاول میکند و چندانی در آن چشمه باشد که پرهای او برآید و نور چشمش معاودت کند و بحال اول باز رود و بنا بر این الله بعزیز و حکمای هند حیلتی که در درازی عمر کنند چنانکه در علم اوهام بیاید

کرکس در قوت و طبیعت و غیر آن بعقاب شباهت دارد و در میان مرغان هیچ مرغی کم آزارتر از او نباشد از این سبب عمر او بغایت دراز بود و هر وقت که خواهند کرکس را صید کنند مرده را زهرآلود کنند و در جایی که نظر او بر آن افتد بیندازند تا او بخورد و بمیرد و چون او آشیانه سازد برگ چنار در زیر آشیانه خود نهد تا خفاش که دشمن او است قصد بیضه او نکند زیرا که خفاش گرد درخت چنار نگردد و زهره کرکس در چشم را سود دارد و اگر زهره او را با عسل بیامیزند و در چشم کشند خارش چشم را زایل کند

همای مشهور است که هر که همای بر او سایه افکند بلند قدر و سعادتمند گردد و بواسطه آنکه استخوان دوست دارد کاسر العظام گویند و او گوشت سگ بچه دوست دارد از بهر آنکه طبیعت او موافق طبیعت سگ باشد و بنا بر آنکه پیوسته در آشیان او سگ بچه باشد گویند او سه بیضه نهد و از دو فروج بیرون آرد و از یکی سگ بچه و حق تعالی معده او را چنان آفریده که در وی استخوان در حال آب شود

باز گویند اگر کسی او را در روی بهلک دارد و باشند گوشت بریان کند و بخورد فایده آن مندفع شود و اگر مقدار ده درم سرگین او را با شیر بجوشانند و صافی کرده بزنی دهند بیاشامد و در عقب آن با او مجامعت کنند آبستن شود

شاهین و چرغ و باشه هر زنی که حیض او بسیار باشد

اگر گوشت کبکی نیم گرم بست و به گوشتانند زیره بر آنجا افشانند و بخورد از حیض پاک شود **زاغ** هر که مغز زاغ سیاه را
با سرمه بسایند و در چشم کشد تا اثر آن سرمه در چشم باشد خواب نیاید و هر که زهره او را با روغن یاسمین در قضیب مالد با هر که
مجامعت کند او را دوست دارد و هر که خایه زاغ سیاه را در زیر سرگین اسب کند و چهل روز بگذارد تا تمام سیاه شود
پس بیرون آرد و موی اندام رنگ کند بغایت سیاه شود و دیر بماند **لقلق** هر که او را زهر داده باشند اگر گوشت او را
بروغن بریان کند و بدو دهد که بخورد زهر بر او کارگر نیاید **بط** هر که او را با روغن یاسمین بگدازد و سه قطره در گوش چکاند
هرگز کر نشود **به** هر که گوشت او را قلیه کند و بخورد حفظش زیاده شود و هر که استخوان او را با کبوتر بساید و با مشک
بیامیزد و با خود دارد همه مردمان او را دوست دارند **بوم** هر که دل بوم را بیرون کند و بر سینه کسی نهد که خفته باشد آن
زن یا مرد هر چه در دلش باشد تقریر کند گویند چون بوم را بکشند یک چشم بر هم نهد و یکی باز کند اگر آن چشم را که باز باشد نگینه
و در نگین انگشتری نهند تا آن انگشتری با او باشد خوابش نیاید **خروس** اگر کسی را بار یا گرده دم کرده باشد مغز سر خروس در گرمابه
نهند ساکن شود و اگر آب از چشم آید زهره او را خشک کنند و بسایند و در چشم کشند آب باز ایستد و اگر کسی را
انگشت یا چوبی یا استخوانی در جایی مانده باشد استخوان او را بدو نیم کند و گرم بر آنجا نهد آن چیز بیرون آید **برصل** مرغیست از
کبوتر خوردتر و در دیار شام بسیار باشد و غذای او زیتون بود و عادت برصلان آنست که هر جا آواز بچه برصل شنوند
بر وی جمع شوند و از برای او زیتون برند گویند حکیم جالینوس در صحرایی میگذشت دید که بچه برصل افتاده بود و صفیر میکرد و برصلان
از برای او زیتون می آوردند و پیش او می نهادند او آن بچه را برداشت و بخانه خود آورد و بر بام خانه نهاد برصلان همچنان
می آمدند و از برای او زیتون می آوردند بجا کلیسایی بنیاد نهاد و بر بام آن کلیسا صفاره بساخت که هر گاه باد بر آن
وزد آواز برصل آید و همانجا حوضی بساخت بزرگ و سوراخی که هر چه در حوض افتد از زیر او در کلیسا رود و هر سال چون
وقت زیتون باشد متولی آن صفاره را بگشایند تا آواز برصل آید و برصلان هر یکی زیتون یا سه جوق جوق آیند بر سر بام
در منقار گرفته و در آن حوض اندازند تا چندانی زیتون جمع شود که روغن آن تا سال دیگر مصالح آن کلیسا را کفایت کند
چون وقت زیتون برود آن صفاره را مسدود کنند و گویند آن کلیسا هنوز باقیست **ققنس** مرغیست در غایت
سفیدی چنانکه چیزها را در سفیدی بدان تشبیه کنند و گویند او را منقاریست دراز و در وی ثقب بسیار همچون مزمار و بر وی
عدد سی و سه چنانکه چون خواهد آواز کند ثقب منقار را بجنباند و آواز کند همچون کسی که مزمار زند و نغماتی در غایت
خوشی آغاز کند چون پیر شود و از تحصیل قوت عاجز آید حشایش و هیزم بسیار جمع کند و گرد اگرد خود بنهد و در میان
بنشیند و زمزمه آغاز کند چنانکه گویند بر خود نوحه میکند و مرغان بسیار بر وی جمع شوند و او ترنم کند و پر بر هم زند تا از آن
آواز آتش حادث شود و در آن خاشاک گیرد و او را بسوزاند پس از زیر خاکستر رطوبتی دهنی جمع شود و مرغان او را
بنوبت محافظت کنند تا از وی بچه ققنس متولد گردد **باب سیم** در خواص بعضی از حیوانات بحری **اسب بحری**

بچه

بچه نزدیک باب بربی باشد اما راه دراز تر بود و رنگ او خوبتر بود و در رود نیل بسیار باشد و گویند گاه
گاه بیرون آید و بر مادیان جهد و اسبی که از آن حاصل شود بغایت پسندیده و خوش شکل باشد و از خواص اعضای او
آنست که اگر دندان او را بر کسی که شکم او درد کند بندند شفا یابد و اگر استخوان او را بسوزانند و با پیه او بیامیزند و بر جراحات
ضماد کنند زایل شود و اگر خصیه او را خشک کنند و بسایند و بمار گزیده دهند شفا یابد و اگر پوست او را بسوزانند و
بر ورم نهند در حال ساکن شود **گاو آبی** گویند او از دریا بیرون آید و علف خورد و هر فضله که از وی جدا شود عنبر باشد اما
آنست که این قول صحتی ندارد و درست آنست که عنبر همچون گیاهی از دریا بر آید و چون دریا مضطرب شود او را
بساحل اندازد و نقل کنند که در بحر زنج ماهیست که او را بال خوانند بغایت بزرگ چنانکه طول او قریب پانصد
ارش باشد و چون آن دریا مضطرب شود از قعر او پاره های عنبر هر یک بمقدار کوهی بر سر آب آید و بال آن را فرو برد
و در اندرون او هلاک شود و اهل زنج از دور تماشا مترصد آن باشند چون بال بر سر آب افتد او را بقلابها بساحل کشند و
آن عنبر بیرون آرند و بهترینش آن باشد که از پشت او بیرون آرند و بعضی گویند او همچون قیر و نفط از چشمه بیرون آید
و بعضی گویند همچون طل بر بعضی احجار بحر نشیند و چون هوا سرد شود منعقد شود و از آنجا در دریا بیرون اندازند
تمساح حیوانیست بر هیأت سوسمار دهن او بغایت فراخ بر فک اعلی و شصت ناب باشد و بر اسفل چهل و
میان هر دو ناب دندانی کوچک مربع و او را چهار پای باشد و دنبی بمقدار شش گز و او در نیل و بعضی نهرها
باشد چون آدمی را در کنار دریا بیند از آب بیرون جهد و در دریا فرو برد و زبل او از دهن بیرون آید و گویند چون
چیزی در میان دندان او بماند کرم بر آید او از آب بیرون آید و دهن بگشاید و در روی آفتاب کند مرغی
بر حنک او نشیند و بمنقار میان دندانهای او پاک کند و اگر صیادی او را بیند پرها بجنباند تا خبر دهد او چون
دریابد که دندانهای او پاک شد دهن بر هم نهد تا مرغ را فرو برد آن مرغ را بر سر استخوانی تیز باشد بر حنک او زند
دهن باز کند و مرغ بگریزد و از عجایب که گفته اند بحری جز از تمساح اگر چشم او را بر کسی که چشم او درد کند بندند در حال
ساکن شود و اگر دندان جانب راست او را با خود دارد قوت باه زیاده گردد و اگر پوست او را بر پیشانی قوچ بندند
بر همه قوچها غالب شود و زهره او سفیدی چشم ببرد و زبل او همین خاصیت دارد **سقنقور** در نیل مصر باشد و گویند
او از نسل تمساح است و بعضی گویند آنچه از بیض تمساح بیرون آید اگر قصد آب کند تمساح شود و اگر قصد ریگ کند سقنقور
و بهترین او آن باشد که در بهار گیرند و او را قضیب او همچون سوسمار گوشت او قوت باه دهد و
بچه بر لاغر باشد قوت بیش دهد و شیخ ابو علی گفته است گوشت سینه و پیه او بغایت تهییج باه کند چنانکه جز بجماع
ساکن نشود و اگر کسی مهره میانی او که در پشت باشد بر پشت خود بندد قوت جماع قوی شود و ماده نطفه بیفزاید **روباه بحری**
نوعیست از ماهی کوچک و معروف اگر گوشت او را بر عضوی نهند که پیکان یا خار در او مانده باشد بیرون کشد

اورا با حمص سیاه بر بندد تیغ باز کند و اشتر خای آلت را زایل کرداند و شکم را از حب القرع پاک کند صدف و نوعیست از ماهی
بغایت سرد چنانکه اطبای هند در امراض حاره بکار دارند و در بعضی اقالیم خوردن آن میسر نشاید گویند چون او را
دام افتد برود تا او چنان در سیاه اثر کند که دام را شکسته شود و اگر ریسمان را با کند حرارت غریزی منطفی
شود و سیاه را چون این معنی دانسته باشند همین که او در دام افتد دام را در [illegible] ریسمانی بندند و خیدانکی گذارند که او
بمیرد و بعد از آن دام را از آب بیرون آرند اگر او را پیش مصروع برند حس او را بجد بر باطل کنند و اگر زن چیزی از او با خود
دارد شوهر یکدیگر از وی نشکیبد و اگر مرد دارد همچنین **جری** از خواص او آنست که گوشت او آواز را خوش و صافی
گرداند و باه را قوت دهد و اگر بدو ضماد کنند هر چه در میان گوشت باشد بیرون آرد و اگر به سگ دیوانه را [illegible]
کنند نیک شود **دلفین** حیوانیست مبارک چون اهل کشتی او را بینند خوشدل شوند گویند خاصیت او آنست که اگر
غریقی را ببیند بساحل اندازد **زامور** نیز حیوانی مبارکست چنانکه اگر در دام صیادان افتد او را با هر چه در دام باشد
رها کنند بواسطه محبت او و گویند نیز آدمی را دوست دارد و پیوسته پیش کشتی رود و چون حیوانی بزرگ قصد کشتی کند او در
گوش آن حیوان رود و او را زحمت دهد چنانکه آن حیوان طلب [illegible] کند و سر خود را بر جا میزند تا هلاک شود و او بعد از آن
از گوش او بیرون آید **سرطان** حیوانیست که سر ندارد و چشم او بر دوش او باشد و دهن او در سینه او
باشد و پیوسته بر یکجانب رود و گویند هر سال هفت بار پوست او بیفتد و از خواص او آنست که اگر او را در درخت
بیاویزند که بار ندهد آن سال بار او بسیار باشد و هیچ آفت بدان نرسد و اگر او را بشکافند و بر جراحت نهند پیکان
و خار بیرون آرد و مار و کژدم گزیده را سود دارد و اگر سگ دیوانه گزیده او را بسوزانند و بر آنجا نهند نیک شود و
اگر در چشم کشند سپیده ببرد و نزول آب را از چشم باز دارد و [illegible] و گوشت او صاحب سل را نافع بود و اگر
با شیر خورند بهتر باشد و اگر پای او را با قدری کافور و عنبر بر صاحب خنازیر بندند خنازیر را دفع کند و اگر پیه سرطان
نهری با [illegible] بیامیزند و بصاحب علت [illegible] مطبق دهند نافع باشد والله اعلم **باب چهارم** در خواص جواهر
و احجار **مروارید** همچون استخوانیست که ایزد تعالی از کمال قدرت خود آنرا در سینه صدف می آفریند و معدن
او نزدیک عدن و بحرین و کیش باشد و از بعضی جزایر دیگر نیز و مروارید بر شکل های بسیار دارد و نیکی و بدی مروارید از
[illegible] معلوم کنند رنگ و شکل و مقدار و بهترین انواع او از جهت رنگ آنست که سفید و آبدار باشد و بدترین آن
کج سفید مانند آنرا [illegible] خوانند و مروارید اگر اندکی بزردی باشد بهتر پسندند بنابر آنکه بدان رنگ بیشتر آبدار
بود و برنگ سفید خالص کمتر آبدار افتد و اصل آبداری مروارید از آن باشد که پوست او ستبر بود و چون پوست ستبر شد
هم آبدارتر بود و هم پاینده تر اما سفید آبدار که بستاره مانند شفاف و صافی که اصلا هیچ رنگ غریب با او نباشد همچون
قطره آب که آنرا در خوشاب خوانند بهتر از همه باشد و نجم نیز خوانند و اگر سپیدی او برنگ شیر باشد او را شیرام

خوانند و اگر اندکی بزردی مایل باشد آنرا تبنی خوانند و اگر اندکی بزردی مایل باشد که بسرخی زند آنرا وردی خوانند
و اغلب مروارید ها وردی و تبنی باشد و نوعی از مروارید باشد که سپیدی او اندکی بسبزی زند و چون برابر آفتاب
بدارند مانند قوس قزح نماید آنرا رصاصی خوانند بجهت آنکه اعتمادی نباشد چو آب او زود ببرود و نوعی باشد برنگ
که با سبزی اندکی تیرگی باشد و آنرا اقاقی خوانند و باشد که برنگ موم بود و میان زردی و سبزی آنرا شمعی خوانند و اگر
اندکی با سیاهی زند آنرا رمانی گویند و اگر برنگ پوست عدس باشد سبز خاک رنگ آنرا عدسی خوانند و نوعی باشد
برنگ زیتون و آنرا زیتونی خوانند و بهترین انواع او از جهت شکل آنست که گرد مطلق باشد و آنرا مدحرج خوانند
و بپارسی غلطان بعد از آن آنکه میل بدرازی دارد و آنرا [illegible] خوانند و اگر سر دو سوی او یکسان نباشد آنرا [illegible]
خوانند و اگر میان پهنی دارد آنرا شلغمی خوانند و اگر میان تنگ باشد و سر دو طرف او با یکدیگر او را زیتونی خوانند
باشد بر زیتونی الا آنکه یکطرف او با یکدیگر باشد و اگر یکطرف او باریک باشد و یکطرف پهن آنرا مسطح و مقعد خوانند
باشد که در میان کری باشد و چنان نماید که دو مروارید است آنرا [illegible] خوانند و اگر یک طرفی ظاهرتر باشد
خوانند و اگر دندانها داشته باشد آنرا مضرس خوانند و عدسی و فوفلی و لوزی و شعیری که بدین چیزها ماند و غیر از این اشکال
دیگر همه ناپسندیده باشد و در بها از بهترین بحسب مقدار آنست که یک مثقال [illegible] برسد و جفت او یافت نشود
بدین سبب آنرا درّ یتیم خوانند و هر چه از مثقال فروتر باشد اگر جفت او یافت شود بهای او بالا آید در تاریخ آورده اند
که در یتیمه که در خزانه خلفای بنی عباس بود بوزن سه مثقال بود و آن از دریای فارس از نزدیک جزیره خارک برآمده بود
دیگری نام یاقوتی بود و قریب دو مثقال که آنرا صاحب منصور ربیع جوهری [illegible] هزار دینار بخرید و بمنصور داد و [illegible]
و دو یاقوت بود که هر یکی بزیاده از سیصد هزار دینار خریده بودند و مثل این جواهر دیگر کسی نشان نداده است
از خواص او آنست که گرمی آتش او را زیان دارد و زود زرد شود و باشد که گرمی تن مردم او را زیان دارد و طراوت او ببرد
و بوهای تیز همچون مشک و کافور نیز آنرا زیان دارد و جای نگین [illegible] باشد و آب او ببرد و با جواهر دیگر [illegible]
او را زیان دارد و چیزهای ترش همچون سرکه و نوشادر او را پوسیده کند اگر خواهند که او را بر احتیاط نگاه دارند در
شیشه باید کرد و سر شیشه را نیک محکم کردن و هر سال یکبار یا دو بار بیرون آوردن و باد دادن و باز شیشه کردن و جای
نهادن که گرم و نمناک نباشد و [illegible] و اگر او را در معجونها تعبیه کنند قوت دل دهد و خفقان را زایل کند
ببرد و خون را که از حلق برآید باز دارد و اگر در میان داروهای چشم کنند روشنایی زیاده کند و چشم را از [illegible]
نگاه دارد و بعضی گفته اند که او مثانه را زیان دارد **یاقوت** معدن او از حد و سراندیپ باشد و گویند در حد
زنگبار کوهیست که او را کوه [illegible] خوانند و در زیر آن کوه یاقوت سرخ باشد و یاقوت چهار نوع است سرخ و کبود
و زرد و سفید و آنچه گویند یاقوت در معدن اول سفید باشد پس زرد شود پس کبود گردد و چون تمام

سرخ شود تحقیقی ندارد و بعضی گفته‌اند یاقوت سیاه نیز باشد و بهترین انواع او سرخ بهرمانی بود و بعضی گویند رنگ معصفر باشد
بعد از آن رمانی که همچون دانه انار بود و بعضی گفته‌اند رمانی بهتر بود و ابوریحان گفته مرو و یکی است اما در عراق رمانی گویند
و در خراسان بهرمانی و بعد از آن ارغوانی که اندکی تیره بود پس خمری که بشراب سرخ ماند پس خلی که بسرکه سرخ ماند و بعضی آنرا
گلناری خوانند پس وردی که برنگ گل سرخ ماند و بعضی گویند که انوشیروان را یاقوتی بود شب افروز که آنرا کوکبی خواندندی
و در شب چون چراغ برافروختی که در شب چراغ نبایستی از اینست و این سخن مستبعد نیست چه یاقوت را این خاصیت
هست که چون کوکب درخشد در تاریخ آمده است که سلطان ملکشاه قاصدی پیش سلطان ابراهیم که از فرزندان
سلطان محمود بود فرستاد قاصد چون در پیش سلطان رفت زمستان بود دید که آتشدان زرین پیش او بود و انگشتی که در آنجا
بود از آتش سرخ‌تر بود و همچون آتش میدرخشید قاصد آنرا [illegible] و در حیرت افتاد سلطان ابراهیم از آن آتش قدری بکفچه زرین برداشت
و گفت دست بیار که ازین آتش دست نسوزد و بر دست او ریخت او ندانست که آن یاقوتست و بعضی پندارند که یاقوت
سرخ از دیگر یواقیت بوزن گرانتر باشد و آن نه چنانست بلکه یاقوت کلی از همه بوزن گرانتر باشد و یاقوت از دیگر جواهر
گرانتر و در میان یاقوت سرخ گاه باشد که جای خالی بود و هوا یا خاک در آن میان باشد و ازین سبب یاقوت را
بالماس سوراخ کنند تا چون در آتش برند پاره نشود و چه از تابش او آتش گیرد و بهترین انواع او اخضر طاوسی باشد
که در و سبزی و شعاعی بر مثال پر طاوس توان دید و بعد از آن آسمانگون و بعد از آن کحلی و این از همه مشهورتر باشد
بعد از آن نیلی بعد از آن لاجوردی بعد از آن سیاه رنگ و بهترین انواع یاقوت زرد مشمشی بود برنگ زرد آلو پس
معصفر پس نارنجی پس زعفرانی پس ترنجی پس تبنی و یاقوت سپید برنگ بلور بود و فرق میان او و بلور بوزن توان
کرد که یاقوت سنگین‌تر بود و یا بسودن هم یاقوت سخت بود و بلور نرم و قیمت یاقوت بحسب مقام متفاوت گردد و ابوریحان
گفته است که نیم مثقال یاقوت سرخ پاک صافی که سوراخ و عیب ندارد و ممسوح و طولانی بود بهزار دینار ارزد و یاقوت از
آتش متغیر نگردد الا آنکه سپید نماید اما چون از آتش بیرون آرند بزودی برنگ خود آید و اگر خواهند یاقوت را بشکنند و او را
برای دارو نرم کنند در آتش برند و گرم در آب افکنند چون چند نوبت چنین کنند بهاون نرم شود و او همه سنگها را
بساید و جز الماس او را نساید و سوراخ او بالماس کنند و از خواص یاقوت آنست که گویند اگر کسی آنرا با خود دارد از
طاعون ایمن گردد و اگر در دهان گیرند قوت دل دهد و اندوه و غم ببرد و تشنگی بنشاند و در دهان زمانی [illegible]
بخلاف دیگر جواهر و نیز هر که او را با خود دارد در چشم مردم باشکوه نماید و در معجون یاقوت زیاده کرده‌اند و خون صافی
کند تا حدی که گویند اگر بر مرده نهند خون او دیرتر فسرده گردد **لعل** و او را بدخشانی نه از آن باز خوانند که
از آنجا خیزد بلکه از آن جهت که راه معدن او بدخشان باشد و آنجا بسیار فروشند و بدخشان از ولایت ختلان است
و لعل بولایت وخبان باشد که هم از ولایت ختلان است و معدن او در دامن کوهی است که آنرا اسکمان خوانند و در قدیم

انجا لعل نبود

آنجا لعل نبود تا گاه زلزله عظیم پیدا شد و کوهها شکافته شد و از آن شکاف بیضهای لعل پدید آمد بعضی بقدر تخم مرغ و
بزرگتر و کوه کمرزنان که در آن نواحی بودند پنداشتند که از آن رنگ جامه توان کرد میکوفتند و از آن هیچ رنگی
حاصل نمی‌شد بگذاشتند بعد از آن جوهرشناسان آنرا بدیدند و دانستند که جوهریست بحکاکان دادند تا لعل
سنگ پاک کردند اما در جلا دادن آن درمانده بودند بهر چه می‌آزمودند میسر نمیشد تا بنوعی از مارقشیشای [illegible] که آنرا
[illegible] خوانند جلای نیکو یافت و در اول چون پاره‌های او بزرگتر از یاقوت و بطراوت‌تر می‌یافتند نیک عزیز شد
قیمت یاقوت با کم آمد اما چون بسیار موجود شد دانستند که در ثبات و وزن چون یاقوت نیست عزت او با کم آمد و لعل
بزرگ دیده‌اند که بشصت مثقال و هشتاد مثقال رسیده و او چند نوعست زرد و سرخ مانند یاقوت و باشد که [illegible]
لعل بعضی سرخ بود و بعضی زرد و گویند سبز باشد مانند زمرد اما از زمرد شفاف‌تر بود و بهترین پیازکی باشد و پیازکی
نام معدنیست و بعضی گفته‌اند از آن جهت که مانند پیاز سرخ باشد و این اصلی ندارد و بعد از آن تمری بعضی جواهریان
و بعد از آن عنابی پس بقمی و نوعی باشد که آنرا ادریسی خوانند و ادریس نام شخصی است که آن معدن را پیدا کرد و نوعی
باشد که آنرا ابی‌الساره خوانند و آن زنی بود که بدو منسوب شد و بهترین او اکهب باشد یعنی سرخ تیره رنگ و
چون از پنج مثقال درگذرد و ممسوح باشد و پاک و بی عیب قیمت او را ضبط نتوان کرد و صاحب کتاب [illegible]
من لعلی دیدم که امیری خریده بود از آن شرف‌الدوله سرخاب بر قوقه کلاه دوخته بود و بهشتصد هزار دینار خریده
لعل بیجاده بسیار مشتبه شود و آنرا ببسودن معلوم کنند چه او از لعل سخت‌تر باشد و به بلور رنگ هم
مشتبه شود و اما بلور رنگ او یکسان نباشد و چون در مقابله آفتاب بدارند شناختن [illegible] بعضی سرخ بود و
بعضی سپید و لعل را هم رنگ و هم آب از ضربهای تیز بوی زایل شود و محافظت او همچون محافظت مروارید باید
کرد و او در مفرحها و معجونها و داروهای چشم هم خاصیت یاقوت دهد معدن او در ولایت سودان مغرب
باشد و قیمت او در بلاد هند بیشتر از مواضع دیگر بود و بهترین انواع او را زبرجد خوانند و بعضی دیگر گفته‌اند زبرجد
جوهری دیگر است بهتر از زمرد و اکنون موجود نیست و زمرد چند نوع است سلقی که بسبزی ساق چغندر ماند و ریحانی
و ذبابی که در و مانند [illegible] نماید و صیقلی که مانند آهن صیقل کرده بود که روی نماید و ظلمانی که میان او [illegible]
و ریحانی که برنگ برگ ریحان ماند و صابونی که [illegible] که آب دریا ماند و صابونی که از [illegible]
صابون ماند و آسی که برگ مورد ماند و کراثی که ماننده گندنا بود و بهترین او آسی بود پس کراثی پس سلقی
پس ریحانی پس ذبابی پس ظلمانی پس زنگاری و در جمله باید که سبزی بیشتر باشد و آبدار و شفاف و صافی
و خصه بود و ممسوح بسیار افتد و اگر مستطیل و مجوف بود آنرا قصبه خوانند و زمرد بزرگ کم افتد و در بعضی
کتب آمده است که در قدیم یکپاره زمرد بوزن دوازده درم بدوازده هزار دینار زر مغربی فروخته‌اند و

خواص او آنست که هر که زمرد با خود دارد از خواب بد نترسد و قوت دل دهد و از صرع ایمن باشد و او را در مصر بسیار
نگاه دارند و گویند خون شکم و اسهال باز بندد و دو دانگ او نرم سوده از زهرها که داده باشند و از زهر گزندگان خلاص
دهد بی آنکه پوست و موی بریزد و اگر زن آبستن بر خویشتن بندد به آسانی بار بنهد **الماس** معدن او هند و هندوستان باشد
و در جزیره‌ای که از طرف مشرق بود و بعضی گویند الماس در دره‌ای باشد میان کوههای بلند که بر سر کوهها
راه باشد و در میان آن کوهها اژدها و جانوران موذی بسیار باشند کسانی که طلب الماس کنند پاره‌ای
گوشت در آن دره اندازند تا مرغان مردارخوار گوشت از آنجا برآرند و بر سر کوه برند تا بخورند پاره‌های
خرد مانند الماس پاره‌ها در گوشت نشسته باشد آنجا چینند ایشان بردارند و بعضی دیگر گویند مرغی باشد بشکل خطاف
یعنی پرستو که در خانه‌ها بچه نهند آبگینه بر سر بچه او نهند و چون شوند که نزدیک بچه خود رود پاره‌ای الماس بیاورد
و بر آبگینه زند و آنرا بشکند و الماس از آشیانه او بردارند و این سخن اصلی ندارد و الماس چند نوع باشد یکی سفید
و شفاف مانند آبگینه فرعونی و دیگر آنکه اندکی به زردی زند و آنرا زیتی خوانند و دیگر آنکه اندکی به رنگ سیماب زند
آنرا سیمابی خوانند و دیگر آنکه با سبزی زند مانند چشم گربه و آنرا گربه خوانند و گفته اند سرخ رنگ و … سیاه هم
افتد و پاره بزرگ نادر باشد و الماس اسرای بسیار باشد و کمترین او چهار سر بود و از … بشکستن
اگر بر سندان نهند و خایسک بر او زنند در سندان و خایسک نشیند اما چون در میان سرب گیرند و
خایسک بر او زنند بشکند و چون او را بنفس گرم کنند و آب سرد بر او ریزند اگر سفید و نیکو بیرون آید نیک
باشد و اگر بر کناره‌های او موم برنهند و در مقابله آفتاب بدارند رنگی مانند قوس قزح بیرون آید هم نیک باشد
و آنچه از او نیک باشد قیمت یاقوت سرخ نزدیک بود و از خواص او آنست که اگر سوده او را با دیگر داروها …
کنند رگهای بد از او … زایل کند و اگر با داروهای دیگر بر اندام ریزند ریش کند و بسوزاند و او را … مثقب نیز خوانند
و بدان سنگها سوراخ کنند **فیروزه** معدن او بخراسان است در کوهی میان نشابور و طوس و در ترکستان
نجد و تبت و در حد و ایلاق و بوزنین و کرمان نیز فیروزه باشد اما نیک نباشد و اختیار او نشابوری بود و
ابواسحاقی بهتر از همه باشد و بعضی از هر یکی ابواسحاقی تقدیم نهند و بعد از آن شیربام که آنرا سلیمانی خوانند پس آنکه
بر او نقطه‌های زر باشد پس آسمان گون و بعضی آنرا خاکی نیز خوانند و آنچه سفید رنگ زرد و خام بود بدترین همه باشد
و مسوح او بهتر باشد و بعضی یکانی را که طولانی بود بهتر دارند و پیش از این از او پاره‌های بزرگ یافته اند که از آن
ظروف ساخته اند چنانکه در تاریخ سلجوقیان آورده اند که سلطان الب ارسلان چون فارس را بگشود از قلعه
اصطخر قدحی پیروزه پیش او آوردند که دو من مشک و عنبر در وی گنجید و نام جمشید پادشاه بر آنجا نوشته بود
اکنون امثال آن جای بشان نمیدهند و عیب فیروزه آنست که اکثر او با سنگ و خاکستر آمیخته باشد و خالص

نیکو رنگ

نیکو رنگ کم اتفاق افتد و پاره‌های خرد در او از پیروزه شده زه خوانند و بغداد و شام عزیز باشد و قیمت مثقالی
از او اگر نیکو باشد و صافی هفت دینار باشد یا ده دینار و مثقالی او بیست دینار رایج بباید و فیروزه را از
نم و بوهای تیز و روغن گرم زیان رسد و … حرکتش او را سوده دارد و بدین سبب اکثرین فیروزه نقصان … دهند تا
انگشت کنند که طراوت او زیاده شود و از خواص او آنست که دیدن او روشنایی چشم را سود دارد و گویند که
او را با خود دارد بر خصم پیروزی یابد و رسم پادشاهان ماضی چنان بودی که هر سال که آفتاب بحمل رفتی جواهر قیمتی
که در خزانه بودی چون یاقوت و لعل و زمرد و مروارید و فیروزه حاضر کردندی و در قدحهای شربت انداختندی
و جهت فال نیک در آن نگریستندی و میل ایشان بفیروزه بیشتر بودی **بیجاده** معدن او در ولایت بدخشان است
و در قدیم قیمتی تمام داشت چون لعل پدید آمد قیمت او بشکست و او برنگ یاقوت سرخ باشد و … نیکو
آبدار چنانکه با آتش نیز همچون یاقوت متغیر نشود و اما بوزن فرق توان کرد **بسد** معدن او دریای فرنگ است و
او را مرجان نیز خوانند و گفته اند آنچه از او سرخ باشد بسد گویند و مرجان عامتر بود و آنچه از او تیره رنگ و سفید و
سیاه باشد هم مرجان خوانند و او در قعر دریا بروید و گویند در دریا جمله سفید باشد و نرم و چون هوا باو رسد
بعضی سرخ شود و بعضی رنگی دیگر و همچون سنگ گردد مانند صدف و حجر البهت و سرطان بحری و بعضی گفته اند خود
در آب چنین محکم باشد و درخت او چنان بزرگ باشد که اگر کشتی بر او آید کشتی را بشکند و سرخ او قیمتی‌تر بود و
بهترین او آن باشد که بر او درستی بود و زود بشکند و بعضی از بسد باشد که آنرا اجرد ملک خوانند …
و بمن فروشند و از خواص او آنست که چون در داروها بکار دارند خون از گلو و سینه باز دارد و … در
امعا و عسر البول را زایل کند **پادزهر** معدن او در اقاصی هند و هندوستان باشد و در طرف چین و او زرد و سفید و
سبز و خاکی رنگ و منقط باشد و از او دستهای کارد و دیگر ظرایف سازند و دسته نیک از آن پنج دینار ارزد و
امتحان او چنان بود که بستانند و در شیر کنند اگر بسته شود نیکو بود و گویند در عسل هم تواند کند و خاصیت او آنست
که هر که را زهر داده باشند یا جانوری گزیده باشد مقدار دو دانگ او بر زهر سوده بدو دهند زهر بعرق و چرک از تن او بیرون
آید و آنچه زرد بود و با سپیدی زند آنرا عسلی خوانند و بقوت‌تر بود و نوعی دیگر نشان دهند سبز مانند ساق چغندر
و چون در آتش نهند بسوزد و سیاه شود و اما چیزی زرد … که او را مخاط الشیطان گویند و در کرمان هم …
پادزهر باشد و در ولایت الموت و … هم سنگی است زرد و سبز و نرم میگویند پادزهر است …
آزموده اند که اگر بسایند و به گژدم گزیده دهند یا بر جراحت و ریش کهن ریزند سود دارد و اسهال باز
کند و قوت دل دهد **مقناطیس** معدن او دریای قلزم است و بهترین او سرخ سیاه فام بود و گویند در آن
دریا آهن بر کشتی نزنند و لنگر از سرب سازند و اگر سیر در مقناطیس مالند عمل او باطل گردد و چون بسرکه شویند

یک شود و گویند سنگی دیگر هست هم برنگ مقناطیس که آهن از و بگریزد و شیخ ابو علی سینا گفته است که اگر کسی را
آهن سوده در خورد دهند مقناطیس سوده بدو باید داد تا آن آهن را جمع کند و بیرون آرد و محمد زکریا گفته است اگر
کسی مقناطیس حمل کند درد دست و پا الم دهد دگر نماند و تا خشک شود آن دست برابر قفل بسته که ما الدبار شود و داور او را
چشم بکار دارند و میگویند که اگر در وقت وضع حمل بر پای زن بندند بچه از و زود جدا شود **عقیق** معدن او صنعای یمن است و
در بصره هم جنسی از آن باشد و در مغرب و هندوستان نیز هست اما یمانی از همه بهتر بود و آن چند رنگ است سرخ
و جگرگون و زرد و سفید و دو رنگ و از همه زردی که صاف و شفاف بود بهتر باشد و اگر آن زردی اندکی با سرخی
زند بهتر نهند و بعضی سرخ را بهتر از همه نهند و از بسیاری که است زیاده قیمتی ندارد و داشتن عقیق بفال نیک نهند
و مبارک شناسند تا بجایی گویند دستی که در و عقیق باشد اگر بدعا بر دارند رد نشود و **لاژورد** معدن او کوهی است از حدود
جبال و بدخشان که معروفست بکوه لاجورد و سنگ لاجورد هرچه نیکوتر بود در و نقطهای مانند زر توان دید و هرچه صافی تر
و خوش رنگ تر بود بهتر باشد و از و انگشتریها و کاسهها و کوزهها و دیگر طرایف سازند و او را در دوای چشم بکار دارند
و در اسهال صفرا پسیج دارد و بهتر از لاجورد و شسته نیست و اصحاب مالیخولیا و کسانی را که خواب نباشد و چون برگ
چشم طلا کنند موی مژه برویاند **شبه** معدن او بولایت چین است در دو ده و خانه که یکی را از ان طاس خوانند
و از و شبه سفید نیز دهد و دیگری را قراماس و از آنجا شبه سیاه و تیره رنگ نیز دهد و از ان کاسهها و انگشتریها و طرایف
دیگر سازند و گویند هر که شبه با خود دارد در چشم مردم شیرین باشد و از صاعقه ایمن باشد و او را با معده خاصیتی
هست چنانکه گفته اند اگر کسی از و گردن بندی سازد چنانکه چون بجنبد در برابر معده بود معده او قوی شود و از ضعف
باشد زایل گردد **بلور** معدن او هندوستان است بنزدیک سراندیب و در مغرب هم نوعی از بلور باشد در میان
سنگ و از بسیاری و با آنکه از همه سنگها شفاف تر است و لطیفتر و آبدار تر رونقی ندارد و از خواص او آنست که چون در
مقابل آفتاب بدارند از عکس او پنبه در گیرد **مینا** همچون آبگینه معجون باشد برنگهای مختلف و سبز او از
همه بهتر باشد و بزمرد و بکار کنند و از طرایف بسیار از قدح و کوزه و غیر آن سازند و مرصع کنند و در حدود
شام و مغرب بسیار سازند **کهربا** صمغ درختی است که از اجوز رومی خوانند و بعضی گویند معدنی است و از دریای
مغرب بر سر آب باشد اما اصلی ندارد و بیشتر کهربا از جانب روم و حدود سقلاب و روس آرند و از جهت رزینی
و شفافی از و انگشتریها و مهرها و دیگر طرایف سازند و بهترین او آنست که صافی تر و زردتر باشد و بعضی گویند بهترین
او آنست که شمع رنگ باشد و اندکی بسبزی زند و باشد که بسرخی مایل بود و او را در دواها بکار دارند و هیچ چیز از برای دفع
اسهال و موی و قذف خون بهتر از و نباشد و خون بینی و جراحت هم باز دارد و اگر او را گرم کرده بر آماس نهند مفید آید
و هر که او را با خود دارد چشم بد بدو کار نکند **شبه** سنگی است بغایت سیاه و درخشنده و سبک چنانکه بر روی

آب

آب بایستد آتش او را بسوزد و معدن او بیشتر در طوس باشد از و مهرها و انگشتریها سازند اما قدری ندارد
مرقشیشا چند نوع است یکی ذهبی چنان نماید که زر در و مالیده اند و چون بشکنند همچنان نماید و معدن او باصفهان
بود و دیگر فضی که بنقره ماند و این نوع از بدخشان آرند و دیگر نحاسی که بمس ماند و حدیدی که باهن ماند و از همه بهتر ذهبی
باشد و از ذهبی نوعی هست که آنرا ابریخه خوانند و اهل ادبا میان جلا دهند و او را در سرمهها و دواهای چشم کنند
روشنی چشم بیفزاید و باین سبب او را سنگ روشنایی خوانند و چون با سرکه طلا کنند سپیدی اندامها برد و
موی ابلیک گرداند **مغنیسیا** سنگی است که آبگینه گران و کاسه گران بکار دارند و خاصیت او آنست که معده را پاک
کند و سنگ مثانه بریزاند و در خاصیتهای مرقشیشا همچنان بود و از ان قویتر **اثمد** آنرا سنگ سرمه خوانند
سنگی باشد بغایت سیاه و درفشان و نیک سخت و بهترین او اصفهانی باشد و بعد از ان هروی و بعد از ان رونی
که از ولایت زابلستان آرند از موضعی که معدن زر باشد و او چشم را روشنی دهد و سیاه گرداند **حجر الیهود**
سنگی است دریایی و گویند که او در دریا نرم باشد چون باد برو زند سخت شود و او را از جانب مغرب آرند و او
میل بکبودی دارد و درفشان و اغلب او گرد باشد بقدر جوزی خورد و برو خطها باشد گویند سنگ مثانه را
پاک کند و خون از مقعد باز دارد و اما معده را بغایت مضر بود **حجر الحیه** و آن سنگی سیاه باشد از جنس پازهر و اهم
خاکستر رنگ بود و بعضی باشد که برو خطها بود و گویند چون مارگزیده برخود بندد در حال شفا یابد و زهر از و بیرون آید
و علت نسیان هم سود دارد **حجر ارمنی** سنگی است مایل برنگ لاجوردی از ولایت ارمنیه آرند و در طبع نزدیک
بود بلاجورد و در دواها بکار دارند و اسهال اسود دارد **حجر حبشی** از ولایت حبشه آورند و زرد رنگ باشد
اما چون با آب سایند مانند شیر شود و تیز طعم بود و در امراض چشم بکار دارند **سنگ نفت** سنگی است که چون
آب بروزنند آتش را افروزد و چون روغن نفت بروزنند آتش فرو نشیند معدن او معلوم نیست گویند خاصیت
او آنست که مار و کژدم و دیگر گزندگان از و بگریزند **سنگ یرقان** سنگی است خرد که هر کس که او را یرقان باشد آن
سنگ را با خود دارد و درد دیگر صحت یابد و گویند طریق حاصل کردن او آنست که بچه خطاف را بزعفران رنگ
کنند تا مادر او را چون چنان بیند پندارد او را علت یرقانست آن سنگ بیارد و بنزدیک او بنهد پس آن
سنگ را از آشیانه او برگیرند و معلوم نیست که آن اصلی دارد یا نه **سنگ عقاب** گویند بر عقاب تخم نهادن
دشوار باشد این سنگ را بیارد و در آشیانه خود بنهد تا بر وی آسان شود و او بغایت سبک باشد و چون
بجنبانند چیزی در میان او آواز کند از برای حمل و ولادت نیک باشد **بغض الخل** سنگی است که چون در
سرکه اندازند از سرکه بیرون جهد آنرا تحفه پیش ملوک برند و دیگر خاصیت او معلوم نیست **حجر العقیر** سنگی است
که بکف دریا ماند و بر سر آب ایستد در کاغذ نوشته باشند نوشته را ببرد و گویند نقره را بگدازد همچون مقناطیس که

آهن او وبه از اسپید کنند و اگر بر موی کنار نهند موی ابستره و اگر بر پشیانها نهند گوشت برویاند و اگر بسایند و در
راه دان بشویند روی انیکو کنند و اثر آبله را ببرد **سنگ موش** سنگی سیاه باشد که از ان بوی موش آید و
جراحتهای عظیم را که نیک بغور رسیده باشد سود دارد و چون با خود دارد و چند کان از و بگریزند و صاحب صرع را
مفید باشد **طلق** او را کوکب الارض خوانند از انکه سفید و شفاف بود و او تو بر تو باشد و بعضی گویند از اسمان
فرو آید مانند آبی و بر جسم بندد و اگر کسی او را حل تواند کردن و باز منعقد کردن از و مروارید توان ساخت
شوند کره و اگر او را بسوزند و بر ورم نهند ورم را بنشاند و خون باز دارد و ریک مثانه را بیرون آورد و اگر او را حل کنند
و در اندام خود مالند و در میان آتش روند آتش کار نکند و نسوزانند والله تعالی اعلم

فن هشتم ازین مقاله علم بیطرت

که آن شعب و اقسام بسیار دارد و بحقیقت بیشترین صنعتها بدو راجع گردد و لیکن ما از جمله پنج نوع در پنج فصل ایراد کنیم
انشاء الله وحده العزیز **فصل اول** در معرفه که آنرا طب الدواب خوانند بدانکه استدلال کمیت اعمار اسب
از دندان کنند چهار دندان پیشین اسب دو زیر و دو بالا که آنرا ثنایا خوانند از ولادت او تا دو ماه بر آید
چون از دو ماه بگذرد چهار دیگر که آنرا رباعیات خوانند بر آید بپهلوی هر یکی از ثنایا یکی تا دو ماه تمام دیگر دو
ماه دیگر بعد از ان چهار دیگر بر آید بپهلوی هر یکی از رباعیات یکی که آنها را انیاب خوانند پس چون بشش ماه رسد دوازده
دندان او بر آمده باشد لیکن هیچیک سفید نباشد و در ماه هشتم دو ثنیه زیر سفید شود و در ماه دهم دو ثنیه بالا
و چون سال تمام رسد همه سفید شود و بران سپیدی باقی ماند تا آخر سال دوم بعد از ان بزردی میل کند تا سال سیم و
گاه باشد که در سال چهارم آنها بیفتد و در سال پنجم انیاب چهارگانه بیفتد و غیر این دوازده دندانهای دیگر که عدد آن بیست
رسد چنانکه مجموع دندانهای اسب چهل و دو باشد و گاه بود که در سه سال بر آید و گاه باشد که در چهار سال و گاه باشد
که در پنج سال و چون در سال ششم رود در اطراف ثنایای او خطهای سیاه باریک پدید آید تا شش سال تمام
شود و چون در سال هفتم رود مثل آن خطها در رباعیات نیز پدید آید و چون در هشتم رود مثل آن در چهار
که بعد از رباعیات اند هم پدید آید و چون در سال نهم رود سیاهی که در ثنایا بود برود و بجای آن خطوطی
برنگ عسل پدید آید میان زردی و سرخی و چون بسال دهم رسد سیاهی که در رباعیات بود هم برود و بجای
آن هم خطوطی برنگ عسل پدید آید و چون در سال یازدهم رود آن خطها که در ثنایا بود برنگ عسل زایل شود
و بجای آن خطهای سفید که در و اندکی بزردی باشد پدید آید و بعد از ان علامتی چند هست که ادراک و استدلال
بدان صعوبتی تمام دارد از ان اعراض کرده شد و صورتی چند از معالجات او آورده **اگر اسب** را اشتها نیک کنند
و علف بسیار دهند اثر آن بر و ظاهر نگردد و فربه نشود قدری بیخ خس را بکوبند و با شراب کهنه و آب بجوشانند

واو ابدان

و او را بدان حقنه کنند رنجی که در درون او باشد ببرد و زود فربه شود **و اگر** دو رطل و نیم روغن گاو با
با نیم چندان خردل کوفته در حلق او ریزند هم نافع بود **و اگر** کسی خواهد که اسب یا چهارپای دیگر را فربه کند
پوست مار را سحق کنند سحقی تمام و با جو بیامیزند و بدهد که بغایت فربه شود و از امراض ایمن باشد و اگر بهر هفت روز
و روغن زیت و آب را زیانه تر و شراب کهنه از هر یکی دو رطل در حلق او ریزند و دوا بیگرد و اسب را بریزند هم زود فربه شود و اگر
فربهی یابند و نیم رطل بول کودکان اگر در بینی بریزند همین خاصیت دهد **و اگر** اسب را سعال باشد انگور شیرین او را
سود دارد و اگر اصل کبر را خشک کنند و بسایند و با جو بیامیزند و بدهند نافع آید **و اگر** سعال مستحکم شده باشد
و در شش او فسادی بود اصل ریباس را بکوبند و بجوشانند و بر روغن زیت بیامیزند و در و ریزند نافع آید **و اگر**
اسب سرگین نتواند انداخت و بول نتواند کرد یا نفخه و بادی در شکم او باشد و علامات این حالات آن بود که
هر دم بنشیند و باز برخیزد دو رطل شراب کهنه را با آب بیامیزند و یک درم حلتیت سوده بر و اندازند و در حلق او ریزند
و اگر سیر خوک یابند که با آن اضافه کنند و آب کشنیز تر بهتر باشد **و اگر** بول نتواند کرد دست خود را بروغن چرب
کرده در و برادر کنند در حال بگشاید و اگر ماده یان بود دست در فرج او کنند **و اگر** اسب را از کرماتعی سپیده باشد
فوفل دکرا از هر یکی دو درم بکوبند و در و برادر کنند تعب او زایل شود و اگر کره و فوفل و جاوشیر از هر یکی
دو درم بکوبند و در بینی او ریزند هم نافع بود **و اگر** اسب را بر یال و دم حکه باشد آن هر دو موضع را سه روز
بروغن شیره بست افشار تدهین کنند زایل شود و اگر از کبریت سفید و خردل و نمک اجزا متساوی
بگیرند و بکوبند و بیزند و در سرکه ترش و روغن زیت ریزند و بران موضع مالند هم حکه زایل شود و اگر دو درم
شونیز را سائیده بروغن زیت بیامیزند و بگذارند تا همچون نفط سیاه شود و بران مواضع مالند هم نافع بود **و اگر**
از بینی اسب ریم آید نوشادر و زعفران و عروق از هر یکی دو درم بستانند و بسایند و با هم بیامیزند و بچهار قسم
کنند و هر قسمی از ان بوزنی در بینی او ریزند نافع بود **و اگر** در اصل حوافر اسب حکه یا ورم پدید آید بستانند قدری
خاکستر و نیمه آن نمک و بکوبند و بیزند و آن موضع را ببول کودکان بشویند و این دارو را بر انجا اندازند یا
برگ دفلی و برگ سیر خشک و خردل را بکوبند و بیزند و آنرا با بسیاری آب بجوشانند و بر انجا طلا کنند هم نافع بود
و اگر بدین پاک نشود قدری زاج بسایند و بران دارو اندازند و باز طلا کنند تا نیک شود و اگر حکه در حافر
اسب افتد دست و پای او را با آب زیتون بشویند و در کوی که تحت باشد با آب و روغن زیت تر کنند و در
و پای او بندند نیک شود و اگر قوایم او را با آب زیتون یا با آب سلق مطبوخ یا سرکه ترش و نمک طلا کنند
و در انجا مالند چندانکه خون روانه شود و بعد از ان قدری خاکستر بیخته بر انجا افشانند و اسب را در جایی
خشک پاک بدارند و روز دوم قدری خردل را بکوبند و بعسل عجین کنند و بر انجا طلا کنند نیک شود و اگر خردل را

نرم کنند و با عسل بیامیزند و بر انجا اندازند و در روز دویم قدری دنبه را بگدازند و بگیرد موم کبریت سفید کوفته برو ریزند
و در انجا طلا کنند نافع آید و نوعی دیگر از برای شقاق که بسبب پوست خلاف را بسوزانند و ببول عجین کنند و در انجا
بندند زود نیک شود و اگر فضله سگ را با ورق سوسن و انجره اجزا متساوی بسایند و نیم جزو اشنان با ان
ضم کنند و همه را بکوبند و بر ریش اسب یا استر یا خر اندازند نیک شود و اگر پشت اسب یا چهارپایی دیگر زخم
باشد اره و پاک را باسرکه ترش خمیر کنند و بر انجا نهند نیک شود و اگر بر ریش او گوشت زاید بر آمده باشد عدس را
بکوبند و بر ان گوشت زاید ریزند آنرا زایل کند و اگر در چشم او سفیده باشد فضله آدمی را با فضله سگ
متساوی خشک کرده بسایند و بگیرند و بانبوبه در چشم او ریزند نافع آید و اگر از درد شکم در زحمت باشد
هفت دار فلفل بستانند و آنرا نیک بسایند و در بینی او دمند نافع آید و اگر از سودگی پای در زحمت باشد
دماغ ثعلب را در حافر او مالند نیک شود فصل دویم در احوال مرغان شکاری گفته اند بهترین باز آنست
که سر او بزرگ باشد و گردن او ستبر و چشم و حوصله و سوراخ گوش و دهان و گذرگاه فضله فراخ و گوشت سخت
و سینه پهن و گوشت رانهای او محکم باشد و ازکیه بکیر نیک گشاده و شاهها کوچک و چنگال سیاه و خطهای بر
سینه او باشد ستبر باشد و غذا بسیار خورد و فضله که از وی جدا شود قوی باشد و دور پرتاب اندازد و اگر با این صفتها
موخر منقار او سیاهی بود یا سیاهی بر ان غالب باشد آن باز بی نظیر بود و اگر زبان او سیاه باشد بر خوشی او
دلالت کند و بهترین باز ماده آنست باشد که جثه او بزرگ بود و منقار هم بزرگ و سر او کوچک و چشمهای او فراخ
و حدقه نیک صافی و گردنش دراز و چنگال با قوت و اگر در شکم او نفخی بود و سبب آن تخمه و برودت باشد علامت
آنکه فضله او ناهموار باشد و در وحشت بود و در صورت قوام بیخ ماند اما باز روی ندهد علاج آنست که تخم سپندان
و زنجبیل و وج بر گوشت پراکنند و بوی دهند تا نفخ زایل گردد و گوشت گنجشک و بچه او بدهند و موشهای کوچک نیک
خوشبوی کرده و باید که آنرا با استخوان بوی دهند و گوشت خرگوش هم درین حالت موافق باشد و اگر گوشت
در روغن زیت اندازند هم نافع بود و از گوشت مرغ احتراز نمایند که بغایت مضر باشد و در بانک بسیاری
آمده است که اگر باز بانگ بسیار کند چون از ماه پانزده یا شانزده روز بگذرد و چیزی از انچه در بستانها و تره زارها
بود بگیرند و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند و تا نیمروز بگذرد هیچ چیز دیگر ندهند و بعد از ان
او را از گوشت سیر گردانند بانگ کم کند و اگر در چشم باز سفیدی باشد علاج آنست که بمقدار عدسی نگار بکوبند و
با نیم دانگ انگبین و یکدانگ شیر زنان بیامیزند و چون از روز سه ساعت بگذرد در چشم او کشند و همچنین سه
روز تا زایل شود و اگر باز از فربهی شکار نتواند کرد مقدار یکدانگ جوز هندی کوفته بر گوشت ریزند و بدو دهند و
او را در سایه بندند و آب ندهند تا فربهی او کمتر شود والله اعلم فصل سیم در قلع آثار جامه سفید بهر چه باشد

سرگین

سرگین استر را تر کنند و جامه را بدان بیالایند و بگیرد و همچنان بگذارند و روز دویم بشویند پاک شود و اگر باک
و صابون بشویند هم پاک گردد و اگر زعفران بر جامه افتد بوره و صابون و آب گرم بشویند پاک شود و اگر
بگوگرد دود کنند هم برود و اگر موم بر جامه افتد اول آنرا بروغن گاو بیالایند و بعد از ان باب باقلی گرم کرده
بشویند و بعد از ان باب صابون پاک شود و اگر جامه باب انار بیالاید با اشنان و صمغ عربی بشویند پاک شود
و اگر بر جامه سیاهی کهن مانده باشد شیر گرم کرده زایل شود و اگر سرگین کبوتر با آن اضافه کنند بهتر باشد
و اگر مداد باشد شیر تازه و نمک بشویند یا بزهره گوسفند پس بصابون و آب سرد و اشنان بجوشیند پاک
شود و اگر بر جامه یا کاغذ روغن ریخته شود استخوان سوخته برو دو گل نشاپوری بهتر از ان بود و بهتر از همه درین
باب نمک سوده و آهک باشد و اگر روغن گاو باشد بلوبیای کوفته و اشنان و صابون پاک شود یا شیر ترش و
آرد جو و اگر روغن کنجد باشد اول بدوشاب و بعد از ان باب باقلی بشویند پس باب صابون پاک شود و اگر
روغن چراغ باشد نان گرم و آرد نخود بسیار بمالند و بعد از ان بصابون بشویند پاک شود و اگر جامه پشمین
باشد سوسن با آب بجوشانند و بدان بشویند و بعد از ان بگوگرد دود کنند پاک شود و اگر بزهره گوسفند
بشویند و در آفتاب خشک کنند و بعد از ان با آهک و سرگین گوسفند بشویند هم پاک شود و اگر جامه ابریشمین شده
بنجار و اشنان کوفته بشویند پاک گردد و اگر خواهند ناشسته پاک شود آهک خشک و نمک سوده برو ریزند و بعد از ان
چیزی گران بر نهند تا روغن بیرون آید و بدر آید کاغذ همین باشد و اگر خواهند سلاح زنگ نگیرد پیه گرده در و
مالند و اگر سپیده تخم مرغ را با روغن بگدازند و در و بجوشند و کارد و هر سلاحی که باشد بدان بیالایند زنگ
نگیرد و اگر جامه بقیر بیالاید روغن زیت را گرم کنند و جامه را در انجا نهند و بعد از ان بصابون بشویند و اگر بنگ
جامه افتد سرگین کبوتر را بجوشانند و جامه را بدان آب بشویند پاک شود و اگر قطران باشد بشیر تازه گرم کرده
بشویند تا پاک شود و اگر آب انگور باشد بسرکه و صابون بشویند و اگر مید باشد بسرگین استر بیالایند و
دیگر بصابون بشویند و اگر آب شفتالو باشد بدوغ ترش بمالند بعد از ان باب گرم و آب جو بشویند و اگر آب
انجیر باشد باب جو بشویند و اگر پوست جوز باشد اول دوغ ترش برو مالند و بعد از ان باب بشویند و آب
هر میوه که باشد اگر باب سرگین کبوتر جوشیده بشویند پاک شود و اگر حنا باشد باب سرگین کبوتر بشویند و هم
بوبهای جوشش آب تخم کتان پاک شود فصل چهارم در علم فلاحت و این حرفه بهترین حرف طبیعت است و اول
صناعتی که ایزد تعالی و تقدس آدم را علیه السلام تعلیم داد این بود و بحقیقت اکسیر اعظم و صناعت مقدم که نظام عالم
و بقای بنی آدم بدان مربوط است اینست و گویند صحفی که بر آدم نازل شد بیشتر مشتمل برین علم بود و حکما درین باب
تالیفات مطول کرده اند و شرح و بسط کافی بیشتر داده و اشکال و صور اشجار و نباتات کشیده و احوال اراضی

داو قات و کیفیت استخراج قنوات و سایر تدبیراتی که درین جزو بدان احتیاج افتد نموده و درین کتاب هم بر طرزی از آن
اشارت افتد ان شاء الله تعالی. اکر اصل نبات اکر حب بوده باشد آن را تخم خوانند و اکر نوی ثمره بود هر یکی
از نهنها بواسطه قوای خاصه که ایزد تعالی در و تعبیه فرموده چنانچه در کتب قوی اکر رفت بنهایت کمال رسد
و ازبرای بقای نوع محافظت اصل خود کنند و غرض قایل ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت ومخرج
المیت من الحی و بیشتر درختان بزرگ را ثمره نباشد بواسطه آنکه ماده با صل درخت مصروف شود و بعضی ثمره ایشان
بیشتر در بلاد بارده باشد و صاحب علم فلاحت آورده است که اکر جوز را بستانند و قشر او باز کنند چنانچه از مغز
لب او رشد و آنرا در کوپی یا کاغذی یا برگ چنار یا برگی دیگر بپیچند و بکارند جوزی که از آن درخت باشد پوست او
همچون کاغذ نازک بود و اگر جوز را در بول کودکی که کمتر از پنج روزه بود نقوع کنند و بکارند و اندکی خاکستر بر آنجا
افشانند پوست ثمره او چنان تنک باشد که بدست از هم باز رود و اگر در حالت زرع جوز برگ گل در زیر او نهند
ثمره او بزرگ باشد و گفته اند که جوز را ابهر چه وصل کنند بگیرد الا انجیر که بگیرد و ثمره او بغایت خوب باشد و
چون خواهند که درخت انجیر بکارند اگر انجیر را در میان آب نمک نهند و بعد از زمانی بیرون آرند و یکروز در زیر سرگین
گاو نهند و بعد از آن بکارند انجیر آن درخت بغایت خوش طعم و شیرین بود و اگر بوقت غرس درخت انجیر تخم
مرغی در زیر او نهند ثمره او بزرگ باشد و اگر سرطان با قدری نمک و سوسن آسمان گونی بنهند ثمره او سفید و بغایت
شیرین باشد و اگر با آب زیتون او را آب دهند همین خاصیت و اگر با درخت انجیر عنصل بکارند ثمره او نیفتد و اگر
خاکستر چوب انجیر را در بستان بیفشانند سرگینی که در بستان باشد هلاک شود و اگر بوقت نشاندن درخت سیب
در زیر او فضلهٔ آدمی و خوک بنهند رنگ سیب آن درخت بغایت سرخ باشد و اگر در زیر او گل سرخ بکارند
همین خاصیت دهد و اگر در حوالی او عنصل بکارند کرم در ثمره او نیفتد و اگر بدردی شراب کهنه درخت سیب را آب
کنند و بفضله ترشید شکوفه او نریزد و ثمره او خوش طعم باشد و چون درخت انار بنشانند اگر در حوالی او آس بکارند
قوی شود و ثمره بسیار دهد و اگر بوقت نشاندن او در مغرس او عنصل فرو ریزند سیب شیرین باشد و اگر سرکه فرو ریزند
ترش و اگر خواهند سیب از درخت نریزد و آفتی نرسد قرشینا بکری بر شاخ او بندند و اگر مسماری از زر در زیر
ساق او دفن کنند همین فایده دهد و انار منشق نشود و اگر خواهند که دانه او را استخوان نباشد زیر شاخهای
غرس او را بشکافند و درون او را از مغز پاک کنند و آنها را بگیاهی که آنرا بعربی بردی خوانند یا بگیاهی دیگر استوار
ببندند و بکارند و دانهای او همه آب باشد و اگر خاکستر حمام را با آب بیامیزند و در بیخ او فرو ریزند دانهای
انار بغایت سرخ باشد و اگر خواهند انار ترش شیرین شود اصل درخت را ظاهر کنند و آنرا بفضله خوک طلا کنند
و بول آدمی بنفیح دهند و چاک کنده بود بخاک بر کنند ترشی ببرد و گویند عدد دانهای یکدرخت جمله یکسان باشد درخت

زیتون درختی مبارک و بسیار منفعتست و صاحب فلاحت آورده است که باید در زیر درخت زیتون خاک بسیار
باشد چندانکه هر چند غبار رسد و بیشتر رسد و سم و نضج او بیشتر باشد و درخت انگور بسیار نفعتر از همه درختان باشد مکر درخت
ترهٔ کدر ... و بعضی نفع آن بیشتر است اکر خواهند که درخت انگور قوی اصل و سریع النما باشد و ثمره بسیار دهد
غرس او را از درختی بستانند که کهنه نباشد و در خیار اول باشت نشانند و سر آنرا در سرگین گاو گیرند و اگر در غرس
او چیزی از بلوط و ماکوله بریزند اصل او قویتر شود و اگر باقلی در زیر او زنند دانه بزرگ شود و اگر غرس او را بشکافند
و چیزی از سقمونیا در آنجا نهند انگور او اطلاق قوی کند و اگر شاخی از انگور سفید و شاخی از سرخ و شاخی از سیاه
بستانند و بشکافند چنانکه پوست از وی نرود و بعضی را ببعضی الصاق کنند و بنشانند یک درخت انگور سرخ و سفید و
سیاه بار دهد و اگر خواهند که انگور سفید سیاه شود حوالی درخت او را حفر کنند و نفط در ریزند سیاه شود و اگر
منحل او را بخون خرس یا ضفدع آلوده کنند و شاخ او را که خواهند نشاندن بدان ببرند و بنشانند هرگز کرم در آن
درخت نیفتد و اگر حنظل در او دهند چنانکه بجمیع شاخهای او رسد و بعد از آن ثمره درخت که در زیر او نهند
از آفت سرما ایمن باشد و گفته اند اگر دمع الکرم را و آن آبیست که از شاخهای و بعد از قطع متقاطر شود جمع کنند
و پنهان از خورد کسی دهند که از شراب تشنگی دارد و دیگر شراب نخورد و بغایت دشمن دارد و اگر خواهند در انگور
دانه نباشد با غرس او دیر چنان تدبیر کنند که در انار گفته شده و گویند اگر دانه کدو در میان درخت انگور نهند
آنرا محکم کنند هر انگوری که از آن درخت باشد باندام کدو می بود در آب و اگر خواهند که انگور تازه بماند خوشهای
انگور را در میان جو نهند پیوسته تازه باشد و متغیر نشود و اگر خاکستر برگ کدو در زیر درخت ترنج نهند ثمره بسیار
دهد و هیچ از آن تلف نشود و اگر درخت او ضعیف باشد سرگین کبوتر بپوشانند قوی شود و از بیست سال از دوغ کنند
و اگر گل درخت کدو را بخون بیامیزند و در زیر درخت ترنج نهند ترنج او بزرگ شود و اگر ترنج را بیخ طلا کنند هم
سال تازه بر درخت بماند و نیفتد و بزرگ شود و اگر او را بدرخت فرصاد که آن توت است پیوند کنند
ترنج او بغایت سرخ باشد و اگر نرگس در زیر درخت نارنج بکارند حموضت او بحلاوت مبدل شود و چون
تتمه از احوال اشجار یاد کرده شد بکیفیت زرع حبوب نیز اشارتی کرده شود بدانکه اصل الباب در فلاحت معرفت
زمین و رعایت وقت زرع است و در معرفت زمین وجوه بسیار گفته اند از آنجمله آنکه اگر خواهند بدانند که این زمین
نیکست باید چاهی بمقدار دو گز فرو برند و قدری گل از آن در آب اندازند چون صافی شود اگر طعم آن آب خوش باشد
آن زمین نیک بود و رعایت وقت آنکه چون باد شمال آید تخم نیندازند زیرا که باد شمال بواسطه برودت روی
زمین را سخت کند و نگذارد که تخم در زمین نیک نشیند و پرورش یابد و در خیار اول پاشیدن بعضی بهتر بود و اگر زمین
ضعیف باشد و حاصل کم دهد سرگین مرغان با تخم آمیخته کنند و در اندازند سبب قوت و زیادتی محصول شود و خاصه سرگین

کبوتر و اگر تخم خشک در زمین اندازند و زمین نمناک نباشد سرگین کبوتر با آن تخم نباید انداختن چه از غایت حرارت
تخم را بسوزاند لیکن اگر نمناک بود نیک باشد و اگر خواهند علفهایی را که در میان غله برآید پاک کنند گفته اند اگر در
طلوع سنبله با جدی و دلو ببرند دیگر بنباید اما باید که ماه در محاق بود و اگر خواهند که خربزه شیرین باشد تخم او را
بکارند در میان شیر و عسل نهند چنانکه اثر در وی ظاهر شود و بعد از آنکه بکارند خربزه آن بغایت شیرین باشد
اگر آن تخم را در میان شاخ اشترخار یا حاج و آن خاریست که ترنجبین بر آنجا نشیند نهند چنانکه اهل خراسان نهند و
بکارند شیرین تر و بزرگتر باشد و اگر خواهند که خیار بغایت دراز شود ظرفی را که سرش فراخ باشد پر آب کنند و برابر
خیار نهند چنانکه میان او و میان خیار چهار انگشت باشد و چندانکه خیار با و نزدیک میشود دور تر میبرند تا بغایت دراز
شود و اگر تخم او را معکوس نهند ثمر بسیار دهد و اگر تخم او را نیز در میان شیر و عسل نقوع کنند و بکارند خیار شیرین و
خوش طعم باشد و اگر خواهند بیشتر از همه نوباوه خیار بیارند تخم او را در دیماه در اینه حرف بزرگ بکارند و هرگاه
که آفتاب گرم شود بیرون آرند و چون آفتاب فرو رود با جایی گرم نقل کنند و بر فاوت آب دهند و نگاه دارند
تا زمستان بگذرد و بعد از آن زمینی از برای آن مهیا کنند و آنجا بکارند بزودی بزرگ شود و ثمره دهد و اگر خواهند که
ترب بزرگ شود چوبی بزمین فرو برند مقداری که خواهند و چوب بیرون آرند و تخم ترب با گاه بجای او نهند و
بالای آن سرگین بریزند ترب بمقدار آن چوب که قالب بوده باشد دراز شود و اگر تخم او را بعسل نقوع کنند
و بکارند ترب شیرین باشد و تخم شلغم نیز همچنین شود و اگر تخم شلغم را که سال برآمده باشد بکارند کرنب آید و تخم
کرنب همچنین و اگر سیر را در ایامی که قمر تحت الارض باشد بکارند رایحه نباشد و اگر تخم پیاز را بوقت آنکه بکارند
پوست باز کنند و بکارند پیازی که بکارند نیکو باشد و باید که زمین بوقت زرع او نمناک نباشد و هر چند
تخم او را در زمین بیشتر فرو برند قویتر و بهتر باشد و اگر زرع و حصاد او در وقتی واقع شود که ثریا فرو رفته باشد بغایت
شیرین و خوش طعم باشد و اگر تخم غله را با تخمهای دیگر چیزها بیامیزند و بکارند آن مجموع از آفت کرم ایمن باشد و تخم
هر چیز همین فایده دهد و اگر تخم کاهو را پیش از آنکه بکارند در میان نان خواه نهند بوی آن گیرد و بکارند هیچ آفت بدو
نرسد والله اعلم **فصل هفتم در اکتاف** گویند بعضی از اهل طبایع در وقت افزونی ماه گوسفندی بکشتندی
و از شانه او استدلال بر وقایع امور و احوال سال کردندی و آن را معتبر داشتندی و با علم نجوم برابر کردندی
اما اکنون علما بدان التفات نکنند و از قبیل کهانت صرف شمرند چه اصلی که اعتماد را شاید ندارد و ایشان آن
بلندی را که در شانه بود کوه خوانند پس اگر از برای حال سود و زیان احتیاط کنند و در کوه سیاهی پدید دلیل افزونی
مال و کدخدایی بود و بسیاری علف و چهارپایان و اگر سیاهی با سپیدی آمیخته باشد گویند دلیل نقصان آنست و اگر در
پس کوه و آنجا که پهنا نیز دیگر است سیاهی باشد گویند دلیل مخاطره است از لشکر و حبش یا وبا اما اگر سیاهی اندک باشد

زیاد و خطر بی نهند و اگر بجای سیاهی سرخی باشد گویند دلیل خون ریختن است در آن لشکر و شهر و اگر در شانه
آنجا که مغاکی است سیاه بود گویند دلیل آبادانی و شادیست و اگر در وی رخنها و اثر سودگی باشد گویند دلیل است بر
خرابی و فتنه و اگر در آنجا سوراخی باشد گویند کسی از اهل خانه او زندگانی دهد و اگر از شانه آنجا که فراخ است اندکی
قدری سیاهی باشد گویند دلیل است بر رسیدن غایب بسلامت و اگر سفیدی باشد گویند زحمت بدو رسد
اگر بر کناره شانه سوراخهای خرد باشد گویند دلیل قحط و تنگی باشد و اگر بر کناره شانه بمقدار دو انگشت سیاهی باشد
گویند آن سال باران بسیار آید لیکن طعام تنگ و اگر سیاهی اندک باشد اما پهن بازشده گویند در آن سال برف
و سرما بسیار باشد و امثال این کلمات بسیار گفته اند اما چون پیش اهل علم اعتباری ندارد در آن اطناب نرفت
والله اعلم بالصواب **فصل ششم در احکام اختلاج** سبب اکثری در اختلاج آن بود که ماده ریحی در موضعی از مواضع بدن
محتبس شده باشد و طریق خلاص جوید و بواسطه آن از عضو در آن موضع حرکتی محسوس شود و این معنی چون
از طبیعت بحسب ضرورت اتفاق افتد آن را در وقایع خیر و شر چه اثر باشد اما چون بعضی آن را اعتبار کرده اند
و از آنجا بوقوع حوادث استدلال ساخته و احکام بسیار نوشته چنانکه بیشتر مردم بوقت حدوث آن رجوع با آن
احکام کنند نخواستیم که این کتاب از آن خالی باشد بدانکه اگر کسی را تارک سر از جانب راست بجهد گویند بزرگی شود
و اگر جانب چپ باشد خبری بوی رسد و اگر پس سر از جانب راست بجهد از عمل معزول شود و اگر چپ باشد شادی
بوی رسد و اگر گوشه چشم راست بجهد مقصود حاصل شود و اگر چپ باشد با کسی خصومت کند و ظفر او را بود و گفته اند
و اگر مژه چشم بالایین چشم راست بجهد غایبی بوی رسد و روزی حلال یابد و اگر چشم چپ باشد رسیدن غایب ذکر
جمیل بود و اگر همه چشم راست بجهد غم و بیماری بود اما زود نیک شود و اگر چپ باشد شادی و خرمی بود و اگر دیده اما
بجهد در زبان مردم افتد و اگر چپ باشد روزی حلال یابد و اگر رخساره از جانب راست بجهد عزت و جاه و سعادت بیند
بود و اگر چپ باشد پشیمانی و خجالت از کرده خود و بعضی گفته اند رسیدن غایب بود و از زن خواستن و اگر
میان ابروی راست بجهد فرزندی بود خجسته و با سعادت و اگر چپ باشد دولت و مرتبه و اگر همه بینی
بجهد غمی بدو رسد از مرگ کسی و اگر لب بالایین بجهد غایبی یا چیزی از دور رسد و اگر زیرین باشد دشمن را قهر کند و اگر زبان
بجهد در جنگ و خصومت افتد و در میان کشتن مراد او برسد و هر چه گوید قبول افتد و بعضی گفته اند دوستان
او بسیار شود و اگر زنخ بجهد کسی او را استیکی بکند و اگر گردن بجهد مال و نعمت یابد و اگر از جانب راست
بی رنج و اگر چپ باشد ابریج و اگر دوش راست بجهد مرتبه او بلند گردد و امر معروف کند و اگر چپ باشد شادی
عیش و اگر سر دو بجهد خصومت باشد و اگر کتف راست بجهد مهتری و توانگری یابد و اگر چپ باشد نیکبختی گردد و اگر بغل راست
بجهد غمی بدو رسد اما زود شادمان شود و در میان کشته اند و در اسیری آید و بعضی گفته اند بر دشمن ظفر یابد

واگر چپ باشد کم شده یا زیاده واگر ران راست بجهد از قبل بال شادی و مه وی برسد واگر چپ باشد زحمت و رنج بود
واگر ساعد راست بجهد دشمن چیره گردد و بمراد رسد واگر چپ باشد بزرگی بعنت واگر کف دست راست بجهد مالی
بدو رسد و در خصومت افتد واگر چپ باشد در طلب رزق زحمت بیند واگر بعضی از پهلوی راست بجهد سخن خوش شنود
واگر همه بجهد زیانی بود واگر تهیگاه راست بجهد بدوستی رسد واگر چپ باشد ضرر و سلامتی بود واگر میان پشت بجهد
عزیزی که غایب بود بسلامت برسد واگر ازسوی راست باشد خصومت بود واگر از چپ باشد زنی بخواهد یا نعمتی
حاصل کند واگر همه بجهد از طرف پادشاه شغلی موسوم گردد واگر پستان راست بجهد دلیل شهایی بود و گویند نعمتی
نیز بود واگر چپ باشد دلیل نیکی و دولت و صحت واگر شکم بجهد دلیل رنجوری بود واگر ناف بجهد دلیل شادی و توانگری
واگر ران راست بجهد فایده بسیار بدو رسد واگر چپ باشد عزیزی که غایب بوده باشد پیدا یا فرزندی
شود واگر ساق راست بجهد روزی فراخ شود واگر چپ باشد چشش محبت دشمنان روشن گردد والله اعلم بالصواب

فن سیم دوم از بن مقاله علم دم و علم وهم

که اول عبارتست از معرفت انفاس و دلالات آن و دوم از معرفت تسخیر اوهام و تدبیر ریاضت در ان و هندوان
این هر دو علم را بغایت معتبر دارند و هر که درین هر دو کمال رسد او را جوگی خوانند و از زمره روحانیان شمرند و
گویند وضع این هر دو کامک دیو کرده است و ایشان روحانیان را دیو خوانند و گویند کامک هنوز زنده است و
در شهر کامرو در غاری نشسته است و ایشان از برای حاجات بدر آن غار روند و بعضی دعوی کنند که او را
دیدند و سر روز پادشاه آن ولایت حوزه و نیهای کیزه و بلا بهای خوش در انجا فرستند و چون بر در غار بنهند دیگر روز
همه ناپیدا شود و این معنی را بسیار کسان مشاهده کرده اند و بیان این هر دو علم را در کتاب کامرو بها سکا که
معتبرترین کتب ایشان است مستوفی مذکور است اینجا هر یکی در فصلی اشارتی کرده شود ان شاء الله تعالی فصل اول در علم دم
بدانکه دم گاه از جانب راست آید و گاه از جانب چپ و گاه باشد که از هر دو منفذ آید و ایشان منفذ راست را
با آفتاب نسبت کنند و چپ را بماه و گویند در شبانروزی بیست و یکهزار و ششصد دم برآید در سر ساعتی
نهصد و در ان زیاده و نقصان افتد چنانکه گویند در یکساعت هزار و ششصد دم برآید و در هر دو ساعت دم از
منفذی برآید و گاه باشد که دو سه روز دم از یک منفذ برآید و بعضی از جوگیان باشند که در شبانروزی
دو دم بیش برنیارند یکی بامداد و یکی در شبانگاه و گویند نفس گرفتن چنانکه بدین مرتبه رسد شاه ... شود و
حصول این مرتبه را سبب طول عمر و دوری همه علتها و حصول جمله سعادتها شمرند و دم پیش ایشان پنج قسم است اول
خاکی و آن دمی را گویند که بسوی زمین رود و گویند رنگ این دم زرد است و دوم دم آبی و آن دمی است که برابر رود
دگویند رنگ این دم سفید است سیم دم آتشی و آن دمی است که بر بالا رود و گویند رنگ این دم سرخ است

چهارم دم هوایی و آن دمی است که کج رود و گویند رنگ این دم سبز است پنجم دم آسمانی و این دم بسوی اردن رود
گویند رنگش سفیدی مایل بود و گویند هرگاه که دم از جانب راست رود ابتدای کارها و دیدن ملوک و بزرگان
و حاجت خواستن از ایشان و مصاف رفتن و اسب و اشتر و برده خریدن و بگرمابه رفتن و ناخن چیدن و دوا
کردن چارپایان و معالجت بیماران و حجامت و زراعت و صحبت و مباشرت و گم شده را طلب کردن
و بجانب شمال و مغرب سفر کردن این جمله را نیک بود و اگر از جانب چپ آید عزیمت سفر خاصه بجانب مغرب و جنوب
و جامه نو بریدن و پوشیدن و زر نیه زدن و کودک بمکتب فرستادن و عقد و نکاح بستن و زفاف و عمارت و
تجارت را نیک بود و گویند دم آبی و خاکی دلیل بود بر فراخی نعمت و خوشدلی و دم آتشی و بادی دلیل تنگی و رنج و
بیماری و دم آسمانی دلیل پریشانی و سستی کارها و گویند بوقت آنکه سایلی از کیفیت ضمیر سوال کند اگر دم خاکی رود ضمیر او
چیزهای نباتی بود و اگر بادی باشد یا آبی ضمیر او از چیزهای حیوانی بود و اگر آتشی باشد ضمیر او از چیزهای معدنی بود و اگر آسمانی
باشد او هیچ ضمیر نکرده باشد و چون از کاری حاجتی پرسد اگر حروف نام سایل طاق باشد و دم از جانب راست
آید آن کار تمام شود و حاجت بر آید و اگر حروف نام او جفت باشد و دم از جانب چپ رود آن کار بر نیاید و
حاجت روا نگردد و اگر از بیمار پرسد و حروف نام بیمار طاق باشد و سوال سایل از جانب راست آید بیمار نیک شود
و اگر حروف نام بیمار جفت باشد و دم هر دو از جانب چپ رود آن بیمار را خطر باشد و اگر پرسند که از دو خصم کدام
غالب شود اگر سایل از انجانب آمده باشد که دم کمتر رود هر نام که اول گوید آن غالب شود و اگر از زن حامله پرسد
اگر سایل از جانب چپ آمده باشد و دم از ان جانب بیشتر رود آن حمل دختر بود و اگر از جانب راست آمده باشد
و دم از ان طرف بیشتر رود حمل پسر باشد و اگر از لشکر بیگانه پرسد و سایل از جانب چپ آمده باشد و دم از ان
جانب رود آن لشکر بیاید و اگر دم از ان طرف نرود یا خود کمتر باشد آن لشکر نیاید و اگر از غایبی پرسد که
زنده است یا مرده اگر سایل از جانبی آمده باشد که دم از ان جانب کمتر رود و بر ان جانب نشیند گویند زنده
زنده باشد و اگر از ان جانب آید که دم بیشتر رود و بدان جانب نشیند که کمتر رود آن غایب باز نیاید و اگر از ان
جانب آمده باشد که دم کمتر رود و هم بران جانب نشیند غایب مرده باشد و اگر از دزدیده و گریخته پرسد و
از انجانب آمده باشد که دم بیشتر رود باز یابد و اگر از جانبی آمده باشد که دم کمتر رود دیر باز یابد و بیمار نیز همین حکم
دارند و گویند اگر یک شبانروز دم او سوزنده رود چنانکه نداند کدام دم میرود دلیل بود بر آنکه او را فرزندی
قوی حال در وجود آید و اگر دو دم یک شبانروز برابر رود علامت دیوانگی بود و اگر چهار ساعت پیاپی از جانب چپ دم
رود فایده بدو رسد و اگر هشت ساعت رود تشریف یابد و اگر یک شبانروز رود مهتر قوم گردد و اما دم راست
اگر چهار ساعت رود چیزی غایب شود و اگر شش ساعت رود دوستی را بیخ رسد و اگر هشت ساعت رود

انزد و بکان او بخار شود و اگر دو ساعت رود او بجای گرد دو اگر دوازده ساعت رود دشمنی قوی پیدا شود و اگر بسیار رود
رود رنجی عظیم بدو رسد و اگر دو شبانروز بود وهم مرگ بود و گویند چون کسی از کسی بترسد اگر بوقت آنکه دم از جانب
چپ آید در آبی رود و بنام آنکس صد و بیست و یک سنگ فرو اندازد قوتی حاصل کند و بر سر آب رود و آن بنشیند و یک یک را
بنام آنکس در آب اندازد آنکس مهربان گردد و هیچ خوفی نبود و گویند اگر بوقت آنکه دم راست رود با زن صحبت دارد
فرزند نرینه آید و اگر دم از جانب چپ رود ماده آید والله اعلم بحقیقة الامور **فصل دوم در علم وهم** و بنای آن
قسم بیش ایشان بر ریاضت و فروترین مرتبه در ریاضت آنست که خلوت اختیار کند و از خوردن حیوانی و آشامیدن
مسکرات و مجامعت احتراز نماید و کم خسبد و بوی خوش بکار دارد و بهزل مشغول نشود و کم خورد و جامهای خوشبوی
پوشد و با هیچکس مخالطت نکند و اگر کسی او را بهرچه بدتر بخواند بمکافات آن مشغول نشود و بدان التفات نکند
و بالاترین مرتبه آنکه بغذا یکروزه ماهی قناعت کند و در هفته یکساعت نخسبد و در هر روز ذکر دوام زند تا کار تمام
شود و در کاینات متصرف گردد و بعد از آن بهرچه خواهد مشغول شود و از چیزهای غریب که درینجا ذکر کنند آنست که
اگر بوقت ضعف و علامت مرگ توهم کند که آب حیات بر خود میریزد و بدین وهم جازم شود و استمرار نماید
چنانکه هیچ تردد در خاطر او نیاید از آن ضعف خلاص یابد و مرگ مندفع شود و پیوسته همین طریق نگاه میدارد تا
چندانی بزید که از خود ملول شود و دیگر بدفع مشغول نگردد تا هلاک شود و بعضی گویند آنچنین کس هرگز نمیرد بلکه چون اکثر
تام صافی شود او را احتیاج باکل و شرب نماند و روحانی صرف گردد و از نظر مردم غایب شود و گویند اگر کسی خواهد که
بداند که از عمر او چه مقدار باقیست بوقت آنکه آفتاب بر آمده باشد و قدری بلند شده بصحرائی رود و روی
سوی مغرب کند و برابر سایه خود در زمین راست هموار بایستد و هیچ نجنبد پس هر دو دست بر سر زانو نهد چنانکه
برکوع کند و وهم را برین نگاه دارد و هیچ چیز دیگر در خاطر نیارد پس سر بر آرد و در سایه خود احتیاط کند اگر سایه را تمام
اندام بیند دلیل بود بر آنکه از عمر او بسیار باقیست و اگر بی سر بیند دو سال از عمر مانده باشد و اگر بی
بیند یکسال از عمر مانده باشد و گویند مواضع وهم نه اند ۱ قحف ۲ میان دو ابرو ۳ حلقوم ۴ سوراخ باریک
چرمین که در حلق است و بدماغ میکشد ۵ دل ۶ شکم ۷ ناف ۸ ذکر ۹ مقعد و وهم قحف همچون ماه تمام بود
و وهم ابرو همچون آفتاب و وهم حلقوم همچون نور و وهم چرمین همچون ماه ناتمام و وهم دل همچون چراغ
افروخته و وهم ناف همچون شعاع آفتاب و وهم ذکر همچون آتش و وهم مقعد همچون روشنائی ماهتاب و هر یکی
را ازین احکام بسیار ثابت کنند اما چون در ذکر آن زیاده فایده متصور نیست بهمین اکتفا رفت والعلم عند الله

مقاله پنجم از قسم دوم در فروع ریاضی و آن مشتمل بر دوازده فن

فن اول علم هیأت و تعریف او همان است که در مجملها ذکر کرده شد چه این علم بحقیقت حکایتیست از آنچه در مجسطی

شده است

شده است و آنچه درین قسم اهم باشد مقدمه و دو باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی **مقدمه** در بیان اموری که پیش از شروع
درین علم بباید دانست بدانکه چون خطی منحنی مناسب بسطحی محیط شود بوجهی که در وسط آن نقطه فرض توان کرد که از آن نقطه
خطوطی که باستقامت بدان خط منحنی کشند از هر جهت که باشد همه متساوی باشند آن سطح را دایره
خوانند و آن خط را محیط و آن نقطه را مرکز و آن خطوط را انصاف اقطار و چون آن خط از دو جهت
مرکز بگذرد و بمحیط رسد قطر خوانند و قطر دایره را بدو نیمه متساوی کند و هر خطی مستقیم که دایره را
پاره کند بهر وجهی که باشد آن را وتر خوانند و قطعه را که از محیط جدا کرده آن را قوس خوانند و هر جسمی
که سطحی مستدیر متناسب بدو محیط شود بوجهی که در وسط آن جسم نقطه فرض توان کرد که هر خطی که باستقامت
از آن نقطه بدان خط کشند همه متساوی باشند آن جسم را کره خوانند و آن سطح را محیط او و آن نقطه را
مرکز و کره چون بر نفس خود حرکت کند هر نقطه که برو فرض کنند بحرکت کره دایره تامه احداث کند
الا دو نقطه که آن هر دو را قطب او خوانند و خطی را که باستقامت بر مرکز بگذرد و چنانکه از هر دو طرف بقطب رسد محور او
گویند و دایره عظیمه را که در وسط حادث شود و جدا از هر دو قطب متساوی بود منطقه او خوانند و مدارات همه متوازی
یکدیگر و متوازی منطقه باشند و هر دو خط که در یک سطح باشند بوجهی که اگر هر دو جهت چندانکه کشند بیکدیگر نرسند
آن دو خط را متوازی خوانند و اگر دو سطح مستوی برین صفت باشند هم متوازی خوانند و هر سطحی مستوی که کره را
بدو پاره کند دایره احداث کند که آن فصل مشترک باشد میان هر دو پس اگر آن دایره را بدو نیمه کند بزرگترین
دایره باشد که در آن کره واقع شود و مرکز آن کره و مرکز آن دایره هر دو یکی باشد و چون دایره در کره و بر دایره ها باشند
که سطح هر یک بر سطح دیگری قایم بود و اگر هر دو دایره عظیمه باشند بر تقاطع ایشان چهار زاویه حادث شود و آن
دو دایره بقطب یکدیگر بگذرند و هر دو دایره عظیمه که متقاطع شوند تقاطع ایشان بر دو نقطه متقابل بود و یکدیگر را تنصیف
کنند و چون دو سطح مستدیر متوازی یکی داخل دیگری که مرکز هر دو یکی بود بجسمی محیط شوند آن را فلک خوانند و سطح
خارج را محدب و داخل را مقعر و گاه باشد که سطح داخل را اعتبار نکنند و چون دو دایره و سطحی مستدیر بجسمی
محیط شوند آن را اسطوانه مستدیر خوانند و خطی که بر مرکز هر دو بگذرد محور اسطوانه و اگر محور بر دو دایره عمود باشد آن
اسطوانه قایم بود و چون سطحی مستدیر و دایره بجسمی محیط شوند چنانکه نقطه با هم آیند آن را مخروط مستدیر خوانند و خطی که
از آن نقطه بمرکز دایره رسد محور او بود و اگر محور بر سطح دایره عمود باشد آن مخروط قایم بود و محور اسطوانه و مخروط
را سهم نیز خوانند و دایره را قاعده ایشان **باب اول** در هیأت اجرام عالم و ترتیب آن بر سبیل اجمال **بدانکه**
عالم همه یک کره است مرکز او مرکز زمین و یک سطح مستدیر بمجموع محیط و از آن سطح تا مرکز زمین هیچ جا خالی نیست
بلکه اجرام افلاک و عناصر بعضی متصل و محیط اند ببعضی بر تو ای پیازه همه کری الشکل اند و زمین در وسط همه

حیث بعضی سه طبقه است اول طبقه محیط بر کره که بر صرافت ارضیت باقی است دوم طبقه طینیه سیم طبقه مخالط یعنی که از
معادن و نباتات و حیوانات متکون شوند الا آنکه در سطح زمین بواسطه قبول تشکلات از اسباب خارجی بعضی
بسیار از جبال و وهاد پدید آمد اما آن تفاوح کریت او نیست چه آن نسبت با کره زمین بمثابه خشونتست که در ظاهر
اگر صغار پدید آید و بعد از ان کره آبست اما او تام الاستداره نیست بلکه از سطح او بعضی از زمین بیرون تا مسکن
حیوانات و منشاء نباتات کرده چه اگر آب بر او از جمیع جوانب محیط شدی احتفی صورت جنسی و بعد از کره
است اما او تام الاستداره نیست بلکه از سطح او بعضی از زمین بیرون تا مسکن حیوانات و منشاء نباتات
گردد چه اگر آب بر او از جمیع جوانب محیط شدی این معنی صورت نبستی و بعد از و کره هواست و سطح مقعر او
بواسطه رضا رئیس آنچه در اوست از آب و زمین مضرس است و او سه طبقه است اول طبقه هوای کثیف که
مجاور آب و زمین است دوم طبقه زمهریر که منشاء رعد و برق و صواعق است و برودت او بواسطه
اختلاط اوست با اجزای بخاری مائی و انقطاع تاثیر انعکاس اضوا از و سیم طبقه هوای غالب که بواسطه مجاورت
او خفه شب در وحادث شود و بعد از کره آتشست و سطح محدب و مقعر او هر دو کروی است اما او
و بعضی از و طبقه است طبقه مجاورت هوای حار که او خفه مرتفعه از اسفل و در آنجا متلاشی شود و کواکب
ذوات اذناب و اشباه آن در آنجا متکون بود و طبقه نار صرف و بعد از فلک قمر فلک عطارد و بعد از
فلک عطارد فلک زهره و بعد از فلک زهره فلک شمس و بعد از فلک شمس فلک مریخ و بعد از فلک مریخ فلک
مشتری و بعد از فلک مشتری فلک زحل و بعد از فلک ثوابت و بعد از فلک ثوابت فلک الافلاک که آنرا



فلک الافلاک و فلک اطلس نیز خوانند و برین
مجموع اسم اطلاق کنند و ما تحت فلک قمر را
عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند و افلاک را عالم
علوی و صورت عالم اینست و چون در حرکات
و احوال فلکیات چنانکه در اصول طبیعی مبرهن شد
اختلاف ممکن نبوده کواکب را گاه سریع و گاه بطی و
گاه مستقیم و گاه راجع می یابند دانستند که در ضمن
افلاک مذکوره افلاک چند دیگر باشند که حرکات ایشان سبب این اختلاف شود و آن افلاک را افلاک
جزئی خوانند و افلاک جزئی پانزده اند یکی از ان شمس که مقعر فلک او محدب آن مماس محدب
فلک اول بر نقطه مشترک میان هر دو که آنرا اوج خوانند و مقعر او مماس مقعر اول بر نقطه مشترک میان هر دو که آنرا

حضیض

حضیض خوانند و چنین فلک اول شمس بواسطه او دو کره شود و فیما بین ایشان مسطح کمی ازان کره حاوی ثانی باشد دوم
محوی او در وقت حاوی نه بالای اوج باشد و ملطا و نه بالای حضیض هر یکی ازان حاوی و محوی را متمم خوانند و
فلک اول و در افلاک ممثل خوانند چنانچه آنکه دایره فلک ممثل بر محیط او باشد و دوم را فلک خارج مرکز
بواسطه آنکه مرکز او خارج مرکز عالم است و شمس در جرم این فلک مرکوز و معروفست چنانکه قطر او مساوی ثخن این فلک
باشد و سطح او مماس هر دو سطح او و سبب احتیاج باثبات دو فلک مر شمس را آنست که چون شمس را یک قطعه از
مدار خود بزمین دورتر بود و حرکت او آنجا بطی نموده و در قطعه دیگر بزمین نزدیکتر بود و حرکت او آنجا
سریع نموده و مقرر بود که فلکیات در حرکات متشابه باشند دانستند که او به فلکی است که مرکز او خارج مرکز عالم است
با وقوع او در بعضی از فلک البروج اکثر از وقوع در نصف فلک خود تواند بود و در بعضی دیگر بعکس چنانکه شدید از
قطع او نصف فلک البروج را بیشتر از زمان و باشد مر نصف دیگر را و در احد النصفین از زمین دورتر باشد و در
نصف دیگر نزدیکتر و حرکت او بنسبت با فلک البروج مختلف شود و صورت فلک او اینست و هر یکی را از
زحل و مشتری و مریخ و زهره فلکی دیگر باشد یکی
خارج المرکز چنانکه در شمس گفته شد و دوم فلک صغیر
که در جرم خارج المرکز مرکوز باشد همچون
ارتکاز شمس در فلک خارج المرکز که از افلاک
تدویر خوانند و فلک خارج المرکز غیر شمس را
بواسطه آنکه حامل مرکز تدویر است فلک



حامل نیز خوانند پس هر یکی ازین کواکب چهار
گانه را سه فلک باشد یکی ممثل و دوم حامل
سیم تدویر و سبب احتیاج باثبات فلک تدویر مرین کواکب را آن بود که چون ایشان از اوایل افتند که از مغرب
بمشرق حرکت میکرده اند و باز دید بدانند که اینجا متوقف یا جنوب مغرب رجوع میکرده اند و هر یکی زمانی معین بران
وجه باقی بوده اند و بعد از ان مستقیم شده اند یا باز جنوب حرکت میکرده اند بر نظام اول دانسته اند که اجرام
ایشان بر محیط افلاکی اند که شامل ارض نیستند تا هرگاه که بر اعالی فلک تدویر باشند چنان محسوس شوند که حرکات ایشان
بجهت مشرقست و هرگاه که بر اسافل فلک باشند چنان محسوس شوند که حرکات ایشان بجانب مغربست و سبب
احتیاج ایشان غیر زهره بحامل تدویر آن بود که زمان اختفاء هر یک از ایشان تحت الشعاع در اجزای فلک البروج مختلف
میبود زیرا که اختفاء هر یک از ایشان در ذروه فلک تدویر باشد و از جهت تدویر اختلافی ممتد به صورت بندد و

پس ناچار باشد که بواسطهٔ فلکی باشد که زمان اختفا بوقت بعد او از زمین کمتر باشد و بوقت قرب بیشتر زیرا که مرکز تدویر چون دورتر باشد از زمین حرکت بطی نماید و چنبهٔ آفتاب زودتر از مرکز تدویر بگذرد و در زمان اختفا بیشتر باشد و در وقتی که اگر تدویر بر محیط فلکی بودی که مرکز او مرکز عالم بودی این اختلاف در ازمنهٔ اختفاء ایشان واقع نشدی بلکه زمان اختفاء اول همچون زمان اختفاء دویم بودی و محسوس چون خلاف است پس ناچار باید که تدویر ایشان بر فلک دیگر باشد که مرکز او خارج مرکز عالم بودی که آنرا حامل خوانند چنانکه ذکر رفت و سبب احتیاج زهره بحامل آن بود که قدر نصف قطر او در اجزای فلک البروج گاه بزرگ مینمود و گاه کوچک پس دانستند که سبب اختلاف قرب و بعد اوست بزمین تا هر وقت که قریب باشد بزمین بزرگ نماید و هرگاه که بعید باشد کوچک



وصورت افلاک اینست و عطارد را سه فلک دیگر باشد خارج المرکز که یکی را از آن که حاوی باشد مر دیگر را مدیر خوانند و این در ثخن او باشد بر وجهی که گفته شد محدب او مماس محدب ممثل باشد بر نقطهٔ مشترک میان ایشان که آنرا اوج خوانند مقعر او مماس مقعر ممثل بر نقطه که آنرا حضیض خوانند و دویم را که محوی باشد حامل خوانند بواسطهٔ آنکه فلک تدویر در جرم او باشد و حینئذ عطارد را دو اوج و دو حضیض و سبب احتیاج او بمدیر آن بود که در کواکب متحیره گفته شد و فلک حامل تدویر چنانکه در زهره گفته شد و احتیاج او بفلک مدیر از آن جهت است که چون اوج او که غایت بعد است از مرکز زمین در برج ... بود با نصف قطر تدویر او در حمل که مقابل اوست بزرگتر نمودی از آنکه در اجزای دیگر از فلک البروج لیکن در دو موضع بزرگتر مینماید از همه جا بدین که در این هر دو بزمین نزدیکتر باشد و چنانکه اقرب در مقابلهٔ ابعد و این نتواند بود الا بواسطهٔ انتقال مرکز حامل او اقرب در مقابلهٔ ابعد بودی پس بضرورت حامل را حرکتی باشد خارج المرکز تا دو حضیض مرکب از دو حضیض در دو تثلیث اوج که هر یکی نزدیک مقابل او باشد حاصل شود وصورت افلاک عطارد اینست و قمر را سه جرم است فلک دیگر باشد غیر فلک اول یکی از آن جمله را که مرکز او مرکز بود و فلک اول خوانند و او را ... فلک ممثل که مرکز آن فلک جوزهر خوانند باشد نه در ثخن او



دیگر افلاک دو دویم فلک حامل تدویر و سیم تدویر و سبب احتیاج قمر بفلک تدویر آنست که چون او را که در حرکت بطی میشود گاه بزمین نزدیک مینماید و گاه دور و در دوری که سریع بودی همچنین و آنچه که این اختلاف از جهت فلک خارج المرکز نتواند بود و الا در بطوء دایما قریب بزمین بودی و در سرعت بعید از وی و سبب احتیاج بحامل تدویر آنست که چون نصف قطر فلک تدویر او در تربیعات بزرگتر از آن می‌یافتند که در اجتماعات و استقبالات دانستند که بوقت اجتماع و استقبال شمس در اوج حامل و در تربیع در حضیض این پس فلکی خارج المرکز که حامل تدویر بود ثابت شد و ظاهر است که خارج المرکز را ناچار است از فلکی دیگر موافق آن و آن فلک مایل اوست و اما اثبات فلک جوزهر آنست که چون قمر را بعد از عرض متحرک می‌یافتند و در دو موضع متقابل تقاطع او دو موضع تقاطع را ثابت ندیدند بلکه کسوف قمر و شمس را در مواضع مختلف می‌یافتند چنانکه اگر در کسوفی که حاصل میشد موضع کسوف دویم را از فلک البروج متوجه از موضع کسوف اول میدیدند بجهت مغرب دانستند که او را فلکی دیگر باشد که از دو نقطهٔ تقاطع بدان منتقل شود و آنرا بواسطهٔ آنکه آن دو تقاطع بجنبانیده او باز دید آمد فلک جوزهر خوانند وصورت افلاک قمر اینست



باب دویم در بیان حرکات افلاک بدانکه حرکات افلاک بجملتها بر دو قسم است یکی از مشرق بمغرب و دیگری از مغرب بمشرق و از قسم اول یکی حرکت فلک اعظم است که اسرع حرکات بود و دوره تا در قریب شبانروزی تمام کند و جمیع افلاک چون در ضمن او باشد بتبعیت همین حرکت از ایشان صادر شود و طلوع و غروب آفتاب و سایر کواکب بواسطهٔ این حرکت بود و تمامت افلاک بدین حرکت متحرک بوده این حرکت اولی و حرکت کل و حرکت یومی خوانند و مدار قطب او را قطب عالم و مرکز او را مرکز عالم و منطقهٔ او که آنرا معدل النهار خوانند همه عالم را بدو نیم کند شمالی و جنوبی و دویم حرکت مدیر عطارد که او را تا بر آنکه اوج دویم عطارد دوره باشد حرکت اوج خوانند و مدار قطب او غیر قطب عالم بود و منطقهٔ او غیر منطقهٔ حرکت اولی بود و غیر منطقهٔ بروج و او در شبانروزی ... حرکت کند و این حرکت ... باشد و چهارم حرکت فلک مایل قمر تا حوالی مرکز عالم بر دو قطب منطقهٔ غیر معدل النهار و منطقهٔ البروج و او در شبانروزی یازده درجه و ... دقیقه حرکت کند و این حرکت را حرکت اوج قمر خوانند و مجموع حرکات را که از مشرق بمغرب باشد حرکت بر خلاف

توالی خوانند بواسطهٔ آنکه بر توالی بروج باشد و در تجسیم دوایر یکی حرکت فلک ثوابت و مقدار حرکت او در
در نیافته‌اند و معتقد ایشان آن بود که حرکت یومی از فلک ثوابت صادر میشود و ارسطو هم برین بود تا بعهد
ابرخس که او دریافت که کواکب که بر حوالی بروجند حرکت میکنند و برین هیچ زیادت نکرد و تا بطلمیوس بعد از او
دیگر بار که جمیع حرکت میکنند و گفت فلک ثوابت در هر صد سال یک درجه حرکت چنانکه دوری سی و شش
هزار سال تمام کند و بعضی گفته‌اند یک درجه بشصت و شش سال شمسی که شصت و هشت سال قمری باشد قطع کند
چنانکه دوری بیست و سه هزار و هفتصد و شصت سال تمام شود و جمعی مثل ابن اعلم و غیر او گفته‌اند یک درجه در هفتاد
سال قطع کند چنانکه دوری در بیست و پنج هزار و دویست سال تمام شود و این مطابق رصد مراغه است و اگرچه خواجه نصیرالدین طاب
ثراه در تذکره چنین آورده است که دوری به بیست و چهار هزار سال تمام و چون هر دو قطب در قطب
عالم بود و حرکت در جهت مخالف تا جای منطقه او و تقاطع معدل النهار گرداند چنانکه یاد کرده شود و این حرکت
را حرکت بطیه و حرکت ثانیه خوانند دوم حرکات افلاک ممثله بر حوالی مرکز عالم و آن حرکت همچون حرکت
فلک ثوابت بر همان منطقه و قطبین و آن حرکات اوجات و جوزهرات است بجز از نیر اوج عطارد
که آن مدبر است و بجز اوج قمر و ممثل و جوزهر او چنانکه ذکر رفت سوم حرکت خارج المرکز شمس بر منطقه ثابت
منطقة البروج و بر دو قطب متشابه بر دو قطب او و این حرکت در شبانه روزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه
و چهارم حرکات افلاک حامله بر مناطق و اقطاب غیر منطقه فلک اعظم و فلک البروج و اقطاب ایشان
و این در شبانه روزی مر زحل را دو دقیقه و سه ثانیه است و مشتری را چهار دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و مریخ را سی و
یک دقیقه و بیست و شش ثانیه و زهره را پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و عطارد را یازده درجه و پنجاه دقیقه
و سی و نه ثانیه و قمر را بیست و چهار درجه و سی و سه دقیقه و این جمله را حرکت بر توالی خوانند و حرکات
تداویر از حرکات مذکوره خارجست چه حرکات اعالی آن اگر از مغرب بمشرق باشد حرکات اسافل
از مشرق بمغرب بود چنانکه مر تداویر خمسه متحیره را و اگر حرکت اعالی از مشرق بمغرب بود حرکت اسفل از مغرب
بمشرق باشد چنانکه تدویر قمر را و حرکت تدویر زحل در شبانه روزی پنجاه و هفت دقیقه بود و حرکت تدویر
مشتری پنجاه و چهار دقیقه و حرکت تدویر مریخ بیست و هشت دقیقه و حرکت تدویر زهره سی و هفت
دقیقه و تدویر عطارد سه درجه و شش دقیقه بود و حرکت تدویر قمر سیزده درجه و سه دقیقه و این حرکات
را بواسطه ظهور و استقبال جرم کوکب بحرکات تداویر و ظهور اختلاف در دو حرکت حامله و حرکت اختلاف
خوانند باب پنجم در بیان دوایری که بسبب حرکات و بحسب نسبت افلاک با بقاع زمین
حادث شود بدانکه دایره اگر عالم را تنصیف کند آن را عظیمه خوانند و مرکز او بجای مرکز عالم بود و اگر تنصیف نکند

صغیره باشد و از دوایر عظام یکی منطقه حرکت اولیست که آن را معدل النهار و فلک مستقیم خوانند بواسطه استقامت
دوره و دور محاذی آن دوایری که از هر دو طرف این منطقه اخذ بار کنند آن را مدارات یومی خوانند بواسطه
آنکه نقطه‌ها بیک بار روز بر آن مدار بگردد و همه آن مدارات با معدل النهار متوازی باشند و مرکز همه بر محور باشد
و چون توهم کنیم که معدل النهار عالم را بدو نیم کند و بر روی زمین بگذرد و در آینه بر سطح زمین دایره حادث شود و آن
دایره خط استوا خوانند و از دوایر عظام منطقه حرکت ثانیه است که آن را بواسطه آنکه با وساط بروج بگذرد منطقة البروج
و دایرة البروج خوانند و فلک البروج نیز خوانند و دوایری که از هر دو طرف منطقة البروج اخذ بار کنند متوازی
او را از آن مدارات عرضی خوانند و چون توهم کنیم که منطقة البروج عالم را قطع کند بر سطوح افلاک ممثله دوایری حادث
شود و آن را بواسطه مماثلت با منطقه در قطب و مرکز افلاک ممثله خوانند و نسبت با این دایره که منطقة البروج
کیفیت طول حرکات کواکب مقدر شود چه هر گاه که توهم خطی کنیم که از مرکز عالم خارج میشود و بر کوکب بگذرد
و بسطح فلک البروج رسد اگر طرف آن خط بر منطقه واقع شود موقع او در منطقه مکان کوکب باشد از فلک البروج
و چنین کوکب را عرض نباشد چه عرض کوکب بعد اوست از منطقة البروج و آفتاب چون پیوسته ملازم
منطقه باشد او را عرض ثابت نشود و اگر طرف خط بر خارج منطقه واقع شود و توهم دایره کنیم که بر دو قطب منطقه
و طرف این خط بگذرد و منطقه را قطع کند نقطه تقاطع میان آن دایره و میان آن منطقه مکان کوکب باشد
از فلک البروج و کواکب را چنین عرض باشد و چون قطب این منطقه غیر قطب معدل النهار است و در جهت
بسیار دل و هر دو از دوایر عظام سطح محیط از این دو دایره بر یکدیگر قائم نباشند بلکه بر دو نقطه متقاطع شوند
و هر یکی از این دو منطقه را دو نیمه کند و تقاطع ایشان بر زوایای حاده و منفرجه بود و آن نقطه
که چون تقاطع واقع شود فلک البروج بطرف شمال بود نقطه اعتدال ربیعی خوانند بواسطه آنکه در معظم معموره
چون آفتاب بآنجا رسد ربیع باشد و نقطه دیگر را اعتدال خریفی بواسطه آنکه در معظم معموره چون آفتاب
بآنجا رسد خریف باشد و غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار از طرفین که وسط اعتدالین باشد بدو نقطه
بود که حد برا که با اهل شمال باشد نقطه انقلاب صیفی خوانند بواسطه آنکه آفتاب چون بآنجا رسد در معظم
معموره زمان از ربیع بصیف منقلب شود و دیگر را که با اهل جنوب باشد نقطه انقلاب شتوی خوانند بواسطه
آنکه آفتاب چون بآنجا رسد در معظم معموره زمان از خریف بشتا منقلب شود و دایرة البروج بواسطه
دو نقطه اعتدال و دو نقطه انقلاب بچهار قسم شود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی خوانند و
در دور ربع سال فصول زمان اربع بر هر ربعی دو نقطه دیگر اعتبار کنند که بعد هر یکی از دیگری مثل آن
باشد و شش دایره بر سطح فلک اعظم بر آن نقطه توهم کنند چنانکه مجموع آن دوایر بدو نقطه متقاطع

که هر دو قطب فلک البروج باشند متقاطع شوند یکی از آن دو دایره بهره و منقلب عالم و قطب فلک البروج و دو نقطه
انقلاب بگذرد و آنرا دایره ماره باقطاب اربعه خوانند و قطب او در نقطه اعتدال باشد و دایره دیگر از این
دایره و نقطه اعتدال بگذرد و قطب او دو نقطه انقلاب بود و چهار دیگر بنقاط چهارگانه که بر ربع از فلک
بگذرد و فلک البروج باعتبار این دو دایره به دوازده قسم متساوی منقسم شود و هر قسمی شش قسم و هر قسمی از
از آن برجی خوانند و از دوایر عظام یکی دیگر دایره افق است و آن دایره عظیمه باشد که فلک را بظاهر
و خفی قسمت کند و به وی طلوع و غروب بشناسند یکی از دو قطب او سمت الراس بود و دیگری سمت
الرجل و او معدل النهار را به دو قسم تنصیف کند که یکی از آن نقطه مشرق و مطلع اعتدال خوانند و دیگری
نقطه مغرب و مغرب اعتدال و خطی را که واصل باشد میان این هر دو نقطه خط مشرق و مغرب و خط اعتدال
خوانند و دوایر را که موازی این دایره باشند مقنطرات خوانند اگر فوق الارض باشند مقنطرات
ارتفاع و اگر تحت الارض مقنطرات انحطاط و از آن جمله دایره نصف النهار است و آن دایره
عظیمه بود و قطب عالم و سمت راس و قدم بگذرد و هر دو قطب او نقطه شرق و مغرب باشند و او
دایره افق را به دو نقطه تنصیف کند که یکی از آن نقطه جنوب خوانند و دیگر را نقطه شمال و خطی واصل باشد
میان این دو نقطه خط نصف النهار و از آن جمله دایره ارتفاع است که آنرا دایره سمتی نیز خوانند و آن دایره
عظیمه که بسمت راس و قدم و بطرف خطی که خارج شود از مرکز عالم گذرد به مرکز کوکب بگذرد و دایره
دایره افق را بر زوایای قایمه ... و نقطه ... ثابت بل منقلب باستقلال دایره افق بحسب انتقال
کوکب قطع کنند و هر یکی را از آن نقطه سمت خوانند و قوسی را از دایره افق که میان نقطه سمت و میان
یکی از این دو نقطه شرق و مغرب واقع باشد قوس سمت خوانند و آنچه میان او و میان یکی از این دو
نقطه جنوب و شمال باشد تمام سمت و آن دایره بر دایره نصف النهار در شبانه روزی دو بار
منطبق شود یکبار در منتصف زمان ظهور کوکب و بار دویم در منتصف زمان خفای او و از آن
جمله دایره اول سماوات است که آنرا دایره مشرق و مغرب خوانند و آن دایره عظیمه باشد
که بسمت راس و قدم به دو نقطه مشرق و مغرب بگذرد و هر دو قطب او دو نقطه جنوب و شمال بود
و او را جهت آن دایره اول سماوات خوانند که چون دایره ارتفاع بدان منطبق شود او را قوس سمت
نباشد و مدار را که مماس این دایره شود مدار راس آن بلد خوانند و از آن جمله دایره
میل است و آن دایره عظیمه است که بهر دو قطب معدل النهار و بجزوی از اجزای کوکب
بروج بگذرد و بعد کوکب از معدل النهار و میل فلک البروج از معدل النهار که آنرا میل اول خوانند

بستانند

بستانند و از آن جمله دایره عرض است و آن دایره ایست عظیمه که بهر دو قطب بروج بگذرد و بعد و عرض
کوکب و میل ثانی مر فلک البروج را از معدل النهار

باب چهارم

در احوال ثوابت و اختلاف
اوضاع ایشان بحسب حرکت اول و ثانیه بدانکه از ثوابت یکهزار و بیست و دو کوکب را رصد کرده اند
و طول و عرض ایشان را بعد از تحقیق در زیجها ثبت کرده و آن مجموع را با چهل و هشت صورت آورده اند
بیست و یک از آن جمله در جانب شمال اند و دوازده بر منطقه که آنرا دوازده برج خوانند و پانزده
در جانب جنوب و این کوکب بعضی بر نفس صورت باشند و بعضی خارج از صورت و بعضی
بر حوالی آن و چون این کواکب در صغر و کبر مختلف اند مجموع را در شش اندازه نهاده اند که آنرا اقدار نام
خوانند از آن جمله پانزده که از همه بزرگتر اند در قدر اول باشند و چهل و پنج در قدر دویم و دویست و هشت
در قدر سیم و چهارصد و هشتاد و پنج در قدر چهارم و دویست و هفده در قدر پنجم و چهل و نه در قدر
ششم و شش حابی و خطای و آنچه خوردتر از قدر ششم است در رصد و شمار نیامده است و هر کوکبی
را از اینها دو مدار باشد یکی بحرکت ثانیه موازی منطقه البروج که آنرا مدار عرض خوانند و آنرا
هرگز بزرگتر و کمتر نشود و دویم مداری باعتبار حرکت معدل النهار که آنرا مدار یومی خوانند و آن
بحرکت کوکب بحرکت ثانیه خوردتر و بزرگتر شود مثلا کوکبی که بر منطقه البروج باشد چون در اول حمل بود
مدار او دایره معدل النهار باشد چون در جانب شمال افتد چندانکه از معدل دورتر میشود مدار
آن خوردتر شود و قسم ظاهر بزرگتر از قسم خفی میشود تا چون بسر سرطان رسد و چون از آنجا بگذرد
و میل او در نقصان آید مدار او باز بزرگ میشود تا چون باول میزان رسد مدار او مدار معدل بود و چون
از آنجا بگذرد و در جانب جنوب افتد مدار او خوردتر شود و قسم ظاهر کمتر از قسم خفی میشود تا
چون بسر جدی رسد بغایت نقصان رسد و این مدار راس جدی باشد و بعد از آن دیگر
باره زیاده میشود تا بسر حمل آید و این دور بقول بعضی در بیست و چهار هزار سال تمام شود
و بقول بعضی بیشتر و از آنجا که یاد کرده شد و غایت میل فلک البروج از معدل النهار در مدار
بسر سرطان و جدی بیست و سه درجه و نیم باشد تقریبا آنرا میل کلی خوانند و هر کوکبی که
عرض او کمتر از میل کلی باشد مدار عرض او معدل النهار به دو جای تقاطع کند و معدل النهار را بدو
قسم مختلف کند و سر سرطان و سر جدی منتصف دو قسم بود پس اگر عرض شمالی باشد منتصف قسم بزرگتر
سر سرطان و اگر جنوبی بود منتصف او سر جدی و اگر عرض کوکب بقدر میل کلی بود مدار عرض
او معدل النهار را قطع نکند ولیکن مماس او شود و اگر عرض شمالی بود مماس سر جدی شود و اگر جنوبی

باشد مماس دول سرطان و اگر عرض بیشتر از میل کلی بود و از تمام میل کلی کمتر مدار عرض و مماس معدل النهار نشود بلکه
در اول اگر منقلب که در خلاف جهت عرض بود باو نزدیکتر شود و در اول منقلب دیگر دورتر
و از مدارات یومی و هر چه دورتر از معدل الحادث شود خرده‌تر باشد و اگر عرض کوکب بقدر تمام میل
کلی باشد بوقتی که بر آن منقلب رسد که در جهت عرضی بود و بقطب معدل النهار رسد و آنجا او را
مدار یومی نباشد و چون قطب معدل پیوسته بر یک موضع باشد و اگر عرض بیشتر از تمام میل کلی بود
حرکت اولی و ثانیه در دو ربع از هر دو مدار چنان نماید که در یک جهت است و در دو ربع چنانکه
در دو جهت مختلف است و چون افقی از آفاق فرض کنیم هر کوکب که بعد او از معدل کمتر از عرض
بلد باشد و در جهت قطب ظاهر بود و مدار یومی بسمت الرأس بگذرد و اگر بعد او زیاده از عرض بلد
از سمت الرأس بجهت قطب ظاهر گذرد و چندانکه اگر بعد او مساوی تمام عرض بلد باشد و در جهت
قطب ظاهر بود کوکب ابدی الظهور باشد و در مدار یومی هم یکبار بر دایره نصف النهار مماس افق
شود و اگر بعد او از تمام عرض بلد زیاده بود در هیچ وقت مماس افق نشود و بعد او از افق وقتی که
نزدیکتر بود بقدر فضل عرض بلد بود بر تمام بعد او از معدل النهار و اگر بعد او از معدل بقدر ربع
دور باشد او را مدار یومی نباشد و بر قطب معدل منطبق شود و الله اعلم **باب پنجم** در اختلافاتی
که کواکب را در حرکات بحسب طول و عرض واقع شود بدانکه شمس را بجز یک اختلاف
در طول نباشد و آن اختلاف آنست که چون او بر محیط دایره‌ای که مرکز خارج مرکز عالم است
گردد و در یکی از دو نصف فلک البروج که اوج در آنجا باشد بیشتر بود از گشت او در نصف دیگر که
حضیض در آنجا باشد پس حرکت او در نصف اوج ابطأ باشد از حرکت او در نصف حضیض
و حرکت او در خارج المرکز که آن وسط آنست مختلف نشود و جهت آنست که بزیادت و
نقصان و بر وسط شمس احتیاج افتد تا موضع او از فلک البروج محقق شود و اما کواکب دیگر
در طول چند اختلاف باشد اول اختلافی که بواسطه حرکت ایشان بر محیط تدویر واقع شود
و آنرا اختلاف اول خوانند و دوم اختلافی که بواسطه قرب مرکز تدویر از زمین و بعد او بسبب آنکه
حامل ایشان خارج مرکز است واقع شود پس نصف قطر تدویر در وقتی که نزدیک باشد بزرگتر
بینند و اختلاف بیشتر و وقتی که دور باشد از زمین بخلاف این و سیم اختلافی که قمر را بسبب نقطه
محاذات اتفاق افتد و کواکب متحیره را بر مرکز خط تدویر یا مرکز فلک معدل المسیر و اما عرض شمس را اختلاف
صورت نبندد چه او را عرض نباشد اما سایر کواکب چون از فلک البروج بشمال یا جنوب میل کنند

ایشانرا

ایشانرا عرض بود و در آن اختلاف واقع شود و آن اگر بواسطه میل فلک مایل بود از فلک البروج
آنرا عرض فلک خارج خوانند و غایت آن مر زحل را بل و مشتری را ال و مریخ را ا و زهره را ای و عطارد را
مه بود و قمر را ه بود و شمس را خود این عرض نباشد اما متحیره را اختلافی دیگر باشد و آن میل ذروه تدویر و
حضیض او باشد از فلک مایل که آنرا عرض تدویر خوانند و غایت آن مر زحل را ک و مشتری را ب بود و
مریخ را لب و زهره را ب و عطارد را ب باشد و زهره و عطارد را اختلافی دیگر حاصل
باشد که آنرا انحراف و التوا خوانند و غایت آن در هر یکی ل باشد و اگر درین باب زیاده
خوض رود بتطویل انجامد و الله اعلم بالصواب **باب ششم** در سطح زمین و ذکر اقالیم زمین
بر وجهی که یاد کرده شد کره و نیست و آب پاک اکثر او محیط و معمورا کمتر از یک ربعست که آنرا
ربع مسکون خوانند و چون مرکز زمین مرکز عالمست پس سطح دایره معدل النهار بر سطح زمین دایره
احداث کند که آنرا خط استوا خوانند چنانکه یاد کرده شد و چون دایره عظیمه از دو دایره موهوم
فرض کنند سطح آن دایره بر زمین دایره احداث کند که آن قطع خط استوا کند بر زوایا
قایمه و باین دو دایره زمین بچهار ربع متساوی منقسم شود دو شمالی و دو جنوبی طول هر ربعی
بقدر نصف دایره عظیمی و از این چهار ربع ربع شمالی مسکونست که طولش از خط استوا بقدر
نصف دور باشد و عرضش از خط استوا تا نقطه محاذی قطب معدل النهار ربع دور باشد و آن ربع
دور بود و این ربع را با آنکه ربع مسکون خوانند همه او معمور نیست بلکه در بعضی از و بطرف شمال
بسبب افراط سرما حیوانات اقامت نتوانند کرد و آن مواضعی است که عرض آن یعنی بعد او
از خط استوا زیاده از میل کلی باشد و آن شصت و شش درجه و کسریست و بعضی بواسطه دریا
و کوهها و شورستانها و بیابانها هم عمارت پذیر نیست و در جانب جنوب از خط استوا تا غایت
هشت درجه اندک عمارتی یابند اما از کمی آنرا در حساب نیارند و دریای محیط با کثر معموره محیط است
الا در جنوب و شمال و مغرب که کسی بدو بار نرسیده و الطریق استدلال حدس کرده اند که آنجا هم
باید دریا باشد و اکثر مواضع خط استوا دریاست و در میان دریا جزایر معموره و غیر معموره بسیار
و شرح آن جزو بعلم هیأت تعلقی ندارد بلکه در علم مسالک و ممالک یاد کرده شود ان شاء الله تعالی
العزیز و جماعتی مبدا عمارت در طول از جانب مغرب گرفته اند تا بعد شهرها از آن مبدا در جهت
توالی بروج باشد و بعضی از جانب مشرق تا بعد در جهت حرکت اولی و مبدا عمارت از جانب
مشرق از موضعی که آنرا گنگ دز خوانند گرفته اند و از جانب مغرب از جزایر خالدات که اکنون

خرابست و از انجا تا ساحل دریای مغرب و در بر است و بعضی از ایشان خود مبدء عمارت از ساحل دریای
مغرب گرفته اند و وسط عمارت در طول بر خط استوا جایست که آنرا قبة الارض خوانند و طولش از جزایر
خالدات یا از ساحل ربع دور بود و وسط عمارت بحسب طول و عرض جایست که از طولش ربع دور
بود و عرضش از خط استوا سی و سه درجه و کسری بمیانه آنچه عرض تمامی معمور است و طول بقعه عبارت از قوسی
از معدل النهار که میان دایره نصف النهار مبدء عمارت از مغرب واقع باشد و عرض بقعه عبارت
از قوسی کم میان معدل النهار و سمت راس آن بقعه از دایره نصف النهار آن بقعه واقع باشد و آن مساوی
ارتفاع قطب معدل النهار بود در ان بقعه و معظم معمور را در عرض بهفت قسم کرده اند مستطیل در طول از مغرب
تا مشرق و در عرض چندانکه در غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استوا چون شب و روز
مساوی باشند هرگز روز از دوازده ساعت زیاده نشود و از انجا تا انجا که درازی روز دوازده ساعت و
نصف ربع ساعتی شود اگرچه اول بهار است در حساب اقلیم نیاورده اند بانکه انجا بواسطه ... یا کثرت گرما عمارت
کمتر است بلکه اول اقلیم اول از انجا گرفته اند که درازی روز دوازده ساعت و نصف ربع ساعت بود
و عرض بلد آنجا دوازده درجه و ثلث و از انجا تا بدانجا که درازی روز سیزده ساعت و ربعی بود از
حساب اقلیم اول بود و از انجا تا بجایی که درازی روز سیزده ساعت و سه ربع ساعتی بود از حساب اقلیم
دویم و از انجا تا بجایی که چهارده ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم سیم و از انجا تا بجایی که چهارده
ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم چهارم و از انجا تا بجایی که پانزده ساعت و ربعی باشد از
حساب اقلیم پنجم و از انجا تا بجایی که پانزده ساعت و سه ربع از حساب اقلیم ششم و از انجا تا بجایی
که شانزده ساعت و ربعی باشد از اقلیم هفتم و انجا عرض بقعه پنجاه درجه و ثلثی باشد و از انجا تا آخر عمارت که
عرض شصت و شش درجه و کسری باشد از حساب اقلیم ننهند از افراط سرما و اندکی عمارت پس از
اول اقلیم اول تا آخر اقلیم هفتم سه ساعت و نیم در درازی روز تفاوت کند و سی و هفت درجه و
ثلث در عرض و وسط اقالیم وسط اقلیم رابع است آنجا که طول بنود درجه رسد و درازی روز چهارده ساعت و
نیم و عرض بقعه سی و شش درجه و ثمنی تقریبا و آن میانه معظم عمارت عالم است و عمارت بیشتر در اقلیم
سیم و چهارم و پنجم و اخست (?) و اقلیم اول در طول ده هزار و دویست میل است از جانب مشرق ابتدا
کند و بر ملک چین و بعضی از بلاد جنوبی از هند و سند و طرف جنوبی از زمین حجاز و مشرق ولایت یمن و
حبشه بگذرد تا بمحیط غربی و دویم از بلاد چین ابتدا کند و معظم بلاد هند و سند بگذرد و تا بعمان رسد و بحجاز
طایف و مکه و یثرب و قطع قلزم و نیل و زمین و مغرب گذرد تا بمحیط رسد و سیم از مشرق زمین چین

ابتدا کند

ابتدا کند و دار الملک اهل چین باشد و بمیان مملکت هند و سند و مولتان که از بلاد سند است بگذرد
و بر ... و سیستان و کرمان و فارس و اصفهان و اهواز و واسط و بصره و کوفه و بغداد هم درین اقلیمند و
همچنین حمص و دمشق و بیت المقدس و بعضی از زمین مصر که آن میانه ... است و اسکندریه و بلاد افریقیه
تا بمحیط و اقلیم چهارم از شمال بلاد چین ابتدا کند و بلاد تبت و ختای و جبال کشمیر و کابل و غور و اکثر بلاد خراسان
و طبرستان و قومس و دیلم و اکثر بلاد عراق عجم و آذربایجان و موصل و ملطیه و حلب و انطاکیه و ... اراضی
مغرب بگذرد و تا بمحیط رسد و اقلیم پنجم از اقصی بلاد ترک ابتدا کند و بغرغاره (?) و سمرقند و بخارا و خوارزم
و دیار ارمن و میافارقین و ساحل بحر شام و بعضی از بلاد روم بگذرد و تا بمحیط رسد و اقلیم ششم از مشرق
ابتدا کند و بمیانه دریای خزر جان و بعضی از روم و صقالبه و باب الابواب و شمال اندلس بگذرد و تا بمحیط
رسد اقلیم هفتم از مشرق ابتدا کند و بنهایات اتراک شرقی و شمال بلاد یاجوج و ماجوج و گروهها که از ترک
آنجا مسکون و وحوش باشند و بحر شام و صقالبه بگذرد و تا بمحیط و طول این اقلیم چهار هزار و هشتصد و اند میل است

باب هفتم در خواص بقاع هر بقعه که بر خط استوا باشد دایره معدل النهار بسمت راس آن بقعه گذرد
و دو قطب معدل بر دایره افق ... جانب و دایره افق ... دایرات یومی را بدو نیمه کند
نیمه ظاهر و یکی خفی و آنجا جمیع کواکب را طلوع و غروب بود و مدت مکث ایشان فوق الارض
مساوی مکث تحت الارض باشد و بدین سبب پیوسته روز و شب متساوی باشند و فلک
بقیاس آن آفاق کره منتصبه و مستقیمه خوانند و دور فلک آنجا دولابی بود و دایره منطقة البروج در دو وقت
بسمت الراس گذرد و در ان دو وقت دو قطب فلک هم بر افق باشند و دایره مارة به دو اقطاب
افق و منطقة البروج و فلک البروج و معدل النهار هر دو بر سطح افق قایم و از اول حمل تا اول میزان اجزای
فلک البروج از جانب شمال بسمت الراس گذرد و قطب شمالی فلک البروج تحت الارض باشد و
قطب جنوبی فوق الارض و چون قطب جنوبی بغایت ارتفاع رسد دایره مارة باقطاب اربعه بر نصف
النهار منطبق شده باشد بسمت الراس گذرد و ارتفاع قطب جنوبی در ان وقت بقدر میل کلی باشد
و از اول میزان تا اول حمل اجزای فلک البروج از جانب جنوب بسمت الراس گذرد و قطب شمالی
فلک البروج فوق الارض باشد و قطب جنوبی تحت الارض و غایت ارتفاع قطب شمالی آنجا
بود که دایره مارة بر نصف النهار بود و در غایت بعد از سمت الراس و ارتفاع قطب و بعد اول
جدی از سمت الراس هر یکی هم بقدر میل کلی باشد و آنجا آفتاب دو نوبت بسمت الراس رسد و
در دو نقطه اعتدال بود و در ان دو روز بوقت نصف النهار اشخاص انجا سایه نباشد و در یک ...

باقی سال سایه در جانب جنوب افتد و در دیگر نیمه از جانب شمال و فصول سال آنجا هشت شود و تابستان
و ابتدای آن در وقت رسیدن آفتاب بود بنقطه اعتدال که بسمت الراس رسیده باشد و دو زمستان و ابتدای
آن در وقت رسیدن آفتاب بود بنقطه انقلاب باشد که در غایت دوری بود از سمت الراس و دو بهار
و ابتدای آن بوقت رسیدن آفتاب باوساط اسد و دلو باشد و دو خریف و ابتدای آن وقت
رسیدن آفتاب باوساط ثور و عقرب باشد و هر بقعه که معدل النهار و قطب او بر سمت الراس
آن بقعه نباشد و در فلک آنجا حمایلی بود و بقدر میل او از سمت الرأس آفاق متواضع را آفاق مایله خوانند
و در آفاق مایله یک قطب معدل النهار مرتفع باشد از افق و دیگری منحط از و و ارتفاع و انحطاط
بقدر میل معدل النهار باشد از افق و میل افق از معدل و بجمیع آن آفاق مدارات یومیه که آن دوایر موازی
معدل النهار اند به دو قوس مختلف قطع کند و قوسی که ظاهر بود از آن دوایر فوق الارض در شمالی بزرگتر باشند
از قوس خفی که تحت الارض باشد و در جانب جنوب بعکس این بود پس هرگاه که آفتاب در بروج شمالی بود
دراز تر باشد از شب بواسطه آنکه همگی فوق الارض بیشتر باشد از همگی تحت الارض و چون در بروج جنوبی باشد
بعکس این بود پس همگی آفتاب تحت الارض بیشتر باشد از همگی فوق الارض این وقتی باشد که قطب مرتفع
از افق قطب شمالی بود و هر جا که در بلاد ما و اگر قطب مرتفع از افق قطب جنوبی باشد حکم بعکس این بود و در قوس ظاهر
فوق الارض بزرگتر باشد از خفی تحت الارض و آفاق مایله پنج قسم اند اول آنکه عرض آن از میل کلی کمتر
باشد دوم آنکه عرض او مساوی میل کلی باشد سیم آنکه عرض او از میل کلی بیشتر بود و از تمام میل کلی کمتر باشد
چهارم آنکه عرض او مساوی تمام کلی باشد پنجم آنکه عرض او از تمام میل کلی بیشتر بود و از نود درجه کمتر اما در آفاق پنجم
مواضعی که عرض آن کمتر از میل کلی باشد آفتاب در یک دور دو نوبت بسمت الرأس ایشان رسد و مداری که
بسمت رأس ایشان گذرد او به دو نقطه قطع فلک البروج کند که میل هر دو از معدل النهار مساوی بعد سمت رأس
ایشان باشد از معدل النهار و چون آفتاب بهر یکی از آن دو نقطه رسد بسمت رأس ایشان رسیده باشد
و در آفاقی که عرض آن مساوی میل کلی باشد مداری که بسمت رأس ایشان گذرد به نقطه انقلاب صیفی یا شتوی
مماس فلک البروج شود پس آفتاب در نقطه انقلاب صیفی یا شتوی بسمت الرأس ایشان رسد و
در آفاقی که میل آن از میل کلی بیشتر بود و از تمام میل کلی کمتر آفتاب بسمت الرأس نرسد و در آفاقی که عرض
آن مساوی عرض آن مساوی تمام میل کلی باشد اعظم مدارات ابدی الظهور مماس یک منقلب شود و اعظم مدارات
ابدی الخفا مماس منقلب دیگر و یک منقلب را غروب نباشد و دیگر را ظهور و چون هر دو منقلب بر نصف النهار
مماس افق شود هر دو قطب فلک البروج بر سمت الرأس و سمت الرجل باشند و منطقة البروج بر افق

منطبق شوند

منطبق شوند و بعد از آن یک نیمه منطقة البروج یکبار از افق مرتفع شود و یک نیمه فرو شود و آن نیمه که تحت الارض
بود بتدریج طلوع میکند تا تمامی آن یک دور متعدل آید پس اگر قطب ظاهر شمالی بود آن نیمه که از اول جدی
تا اول سرطان بود یکبار برآید و دیگر نیمه در یک شبانروز برآید و اگر قطب ظاهر جنوبی بود بعکس این
باشد و در مواضع روز افزاید تا همه روز شود و مدت یک شبانروز روزی بود که از آن شب نبود
پس شب پدید آید و می افزاید تا همه شب شود و مدت یک شبانروز شبی بود که از آن روز نباشد
و در آفاقی که عرض آن از تمام میل کلی زیاده بود و از نود درجه کمتر قوسی از فلک البروج که یک منقلب
منتصف آن قوس بود ابدی الظهور شود و در جانب شمال آن قوس بود که اول سرطان منتصف
او باشد و دو نقطه بر دو طرف آن قوس باشند مماس گردند و [illegible] و قوس مساوی
قوس دیگر که منقلب منتصف او باشد ابدی الخفا شود و دو نقطه که بر دو طرف آن قوس باشند
مماس افق شود و بر نیاید و موضع مماست آن نقطه چهارگانه موضع تقاطع نصف النهار و افق
باشد و در آن مدت که آفتاب آن قوس را قطع کند که ابدی الظهور بود همه روز باشد بی شب و
چند آنکه عرض بلد بیشتر باشد آن قوس بیشتر بود و [illegible] باشد که مدت یکماه روزی و جایی باشد که مدت
دو ماه همچنین تا مدت شش ماه و بعد از آنکه آفتاب آن قوس را قطع کرده باشد شب پدید آید
و می افزاید تا همه شب شود و چند آنکه آفتاب آن قوس ابدی الخفا را قطع کند شب باشد و [illegible]
که در [illegible] شده و در اول حمل و میزان شب و روز یکسان باشد و در بقعه که چون قطب معدل النهار
بر سمت رأس افتد دایره معدل بر دایره افق منطبق شود و فلک آنجا رحوی باشد و هر نقطه که
بجنبش حرکت اولی بر مداری موازی معدل النهار حرکت کند نه طلوع کند و نه غروب [illegible]
متساوی کرده میکند و پس اگر قطب شمالی بر سمت رأس باشد نصف شمالی ظاهر بود و نصف
جنوبی خفی و اگر قطب جنوبی بود عکس طلوع و غروب نباشد الا بحرکت ثانیه سیر کواکب
از جهت شمال بجهت جنوب رود یا بعکس طلوع کند یا غروب و چون بر معدل النهار بود در افق
باشد و یک نیمه سال که در بروج شمالی بود در افقی که قطب شمالی بر سمت رأس بود فوق الارض
و در یک نیمه تحت الارض و در جنوبی بعکس پس شبانروزی یکسال بود و یک نیمه روز و یک نیمه شب و القدر
آنکه آفتاب در بعضی ابطا و در بعضی اسرع باشد میان روز و شب تفاوت افتد والله اعلم

فن دوم از این مقاله در علم مناظر

عبارتست از علمی که از و احوال حاسه بصر از جهت کیفیت [illegible] و محسوسات او معلوم کنند و آنکه

معرفت او درین فن اهم باشد و در شش فصل یاد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول در بیان تشریح**
بدانکه چشم عضویست مخلوق از برای رؤیت اشیاء و اصل او دو عصب بود که مجوف آمده
از دو جانب دماغ مایل با پیش که آن را دو عصب اجوف خوانند در موضعی که آن را تقاطع صلیبی خوانند و مجمع
نور خوانند متلاقی شوند و بعد از تلاقی یکی میل بجانب راست کند و دیگری بجانب چپ تا از دو ثقبه که
در استخوان چشم‌خانه است نفوذ کنند و آنجا پهن شوند و حشیشیه منتسج شوند و در وسط هر یکی رطوبتی باشد مستدیر الشکل در
ثخانت چون مروارید معتدل و اندکی منفطح و مؤخر او باشند شفاف مشف غیر متلون در غایت صفا تا
بسهولت قابل الوان و انوار شود و آن را رطوبت جلیدی خوانند و یک نیمه این رطوبت جلیدی در میان
رطوبتی دیگر افتاده است مانند آبگینه گداخته صافی مایل با حمرت که آن را رطوبت زجاجی خوانند و منفعت
او آنست که غذا و نور بجلیدی رساند و در پیش رطوبت جلیدی رطوبتی دیگر است مشف چون سفیده تخم
مرغ که رطوبت جلیدیه را نگاه دارد تا بواسطه حرارت هوا از خارج و حرارت از داخل خشک نگردد و
سخت نشود و طبقات چشم هفت اند اول طبقه‌ای است که ملاصق استخوانست و سخت‌ترین طبقات
چشم اوست و فایده در صلابت او آنست تا مضرت استخوان از دیگر اجزاء چشم باز دارد و دوم طبقه مشیمیه
که بر مثال مشیمه محیط طبقات و رطوبات چشم است و در وی منفعتی است که در وقت حاجت گاه ممتد
شود و گاه منبسط و سیم طبقه شبکیه مانند دام و فایده او آنست که عروق و آورده که در اوست غذا از
زجاجی رساند و نور بر رطوبت جلیدی غذای او از طبقه مشیمیه است و منبت از نفس عصب چهارم طبقه
عنکبوتیه و او همچنان غشائیست مر رطوبت جلیدی را و منبت او پیش بعضی از رطوبت جلیدیست و منفعت او
آنست که میان رطوبت جلیدی و رطوبت بیضی حاجز شود تا بیکدیگر آمیخته نشوند پنجم طبقه عنبیه که در پیش رطوبت
بیضی است و او همچون نیم دانه انگور است که چون از بیرون نگرد و باشند و عجب تر عبارت از دو
ملاقی محسوس شود او دو طبقه است طبقه داخلی که او را اخلاق شد همچون حلق معده تا رطوبت بیضی از آنجا
دارد و طبقه خارجی نهایت املس و صلب است خاصه کرده و اگر ثقبه تا گذرهای ثقبه راست باشد و ثقبه
گشاده بماند و غذا و منبت او از طبقه مشیمیه است و لون او آسمان گونست بواسطه آنکه او بصر را هیچ رنگی نیفزاید
تر از رنگ آسمانی نیست چه بیاض مفرق بصر است و سواد جامع ششم طبقه قرنیه است و او در پیش طبقه
عنبیه است و چهار پوست بیکدیگر ملتزق تا از آفت دورتر باشد و او صلبست و صافی و سفید و
صلابت او از برای آنست تا اجزای چشم را استوار دارد و سپید و صافی از برای آنکه روح باصره از آن
نفوذ تواند کرد و سیاهی که در حوالی او نماید از عکس طبقه عنبیه باشد و منبت او از طبقه صلبیه است و غذای

او از عنبیه هفتم طبقه ملتحمه و اگر در ترشح است و منبت او از غشائیست که در زیر پوست سر است که آن را
سمحاق خوانند و غذای او هم از آن غشاء است و بعضی گفته‌اند غذای او از طبقه صلبیست و عضلات چشم شش اند
یکی بر بالای چشم تا او را بر بالا حرکت دهد و یکی از طرف نشیب که او را بنشیب حرکت دهد و دو بر پهلو
که آن دو گوشه چشمست با طرف بینی و دیگر از طرف لحاظ که چشم را بسوی صدغ حرکت دهد و دو دیگر عضله مستدیره
که چشم را با جانب مختلف حرکت دهند و سه حرکت و دیگر در اصل عصب مجوف اند که او را نگاه دارند و منع کنند
از آنکه فراخ گردد و روح باصره منتشر شود و اگر در غرایب خلقت چشم کما ینبغی خوض رود و بیان غرض منتشر شود
سبحان من دقت حکمته و عمت رحمته **فصل دوم در بیان مذاهب** در کیفیت ابصار مذهب
اکثر حکماء طبیعی و متأخرین ارباب تعالیم آنست که ابصار بواسطه ورود و مبصرات بصر و انطباع او در و مذهب متقدمین
ارباب تعالیم آنست که بواسطه خروج شعاع است از بصر و اتصال او بمبصر و آن شعاع ممتد شود بر خطوط مستقیمه که
اطراف آن مجتمع باشند نزد مرکز البصر و میان این طایفه اختلافات بسیار است بعضی گفته‌اند آن خطوط مستقیمه
اجسامی اند دقاق که منتهی شوند بمبصر پس آنچه اطراف او بر سطح مبصر افتد بصر آن را ادراک کند و آنچه در میان اطراف
این خطوط باشد که خطوط بر آنجا نیفتاده باشد آن را ادراک نکند و زعم بعضی آنست که شعاعی مستقیم از بصر خارج شود
و چون بمبصر رسد بر سطح او بر طول و عرض حرکت کند حرکتی بغایت سریع چنانکه از غایت سرعت احساس او را
آن نتوانند کرد و بدان حرکت مخروطی مصمت حاصل شود که موجب ابصار گردد و بعضی دیگر گفته‌اند در حالت
فتح اجفان آن مخروط مصمت دفعتاً بی زمان محسوس حادث شود و قومی دیگر گفته‌اند شعاعی که بدان ابصار
حاصل شود قوتیست نوری که از بصر منبعث میشود و بمبصر میرسد و احساس بدان قوتست و جمعی دیگر گفته‌اند هوا چون
بصر متصل شود از و کیفیتی قبول کند و در حال بواسطه آن کیفیت شعاع شود و بصر بدان مبصرات را ادراک کند
و او آن هر طایفه با ضعاف آن شیخ رئیس در شفا یاد کرده است چون در ایراد آن فایده نبود از آن اعراض
کرده شد و مختار پیش محققان این فن آنست که ابصار بانطباع صور است و مراد بصورت پیش اهل صناعت
ضوء و لون است و مثال این آنست که چون مبصری مقابل بصر شود و میان سطح بصر و عنبیه نقدر که مقابل نقطه
و میان مرده از نقطه مخروطی متشکل شود و صورت نقطه در آن مخروط بجمیع سطح بصر از جمیع سمواتی که آن مخروط
متمم شده باشد وارد شود و در نفوذ کند تا بر رطوبت جلیدی رسد لیکن ادراک بجز از سمت واحد حاصل
نشود و چون اگر از جمیع سموات حاصل شدی یک چیز را صور بسیار دیدندی و آن صور ممتزج شدندی و متباین
حاصل نشدی و محسوس خلاف اینست و آن سمت نشاید که سمت انعطافی بود چه بعضی را بر بعضی ترجیح نیست
بلکه از سمت عمود باشد چه او بالطبع متمیز است و بجز یکی بیش نیست و هر چند که در ابصار خطوط شعاعی را اثر نیست

اما احساس از تأثیر صورت است و تأثر بصر از وی بر سبیل انفعال است بدو بر وضع خطوط شعاعی و چون رطوبت
شعاعی هم شفیف است و هم غلیظ بواسطه آنکه شفیف است صور در و نفوذ کند و بواسطه آنکه غلیظ است در سطح او
اندکی ثبات بماند تا بکیفیت ضوء و لون منکیف شود و تأثر او از جنس آلام است چه هر گاه که قوی باشد متفرق شود
و احساس اول در جلیدی حاصل شود و از آنجا بزجاجی رسد و تمام ادراک بعصب مجوف حاصل شود چه اگر در جلیدی
تمام شدی یک چیز را دو دیدی لیکن مشاهد خلاف این است فصل سیم در تقریر خطوط شعاعی و خواص آن
فظن ما که بر اکثر مخروطها کنند سهم مخروطها خوانند و چون صور در وسط جلیدی باشد سهم یکی از خطوطی باشد که وارد
بر و و مقرر است که صور اول در جلیدی ممتد شود و بعد از آن در زجاجی و تجویف عصب بر ترتیب و امتداد آن در
جلیدی بسموت شعاع باشد اما در زجاجی و عصبی ممکن نباشد بلکه در سموتی واقع شود که مقاطع سموت اشعه باشد
پس بر مخروط شعاع صور مبصرات بر او رطوبت جلیدی مترتب شود پس چه ابد احس آنجاست و رطوبت زجاجی
را تخصص بخطوط شعاعی نیست اما قوت قابله که در اوست متخصص شود باحساس آن صور بحفظ ترتیب او و قبول او صور را
مخالف جلیدی است و صور چون بر ترتیب بزجاجی پیوندد در وی بهمان هیئة منعطف گردد و بعصب ممتد شود و هر نقطه
که بر سطح زجاجی باشد چون صورت بدان نقطه رسد در سمت متصل برود و از آن متغیر نگردد و سموت آنکه بعصب
مشترک منحنی باشند و بعد از آن بهمان ترتیب مترتب شوند و در و صور ما عاس اقرب بر وجه شواند بود و چون سهم مخروط
عمود باشد بر سطح جزوی که متاخر است از جلیدی و آن قوی‌ترین اشعه بود و زجاجی شفاف سهم در و باستقامت نفوذ کند
تا موضع ثقبه و باقی خطوط در زجاجی از استقامت منعطف شود و انعطاف در بالای سهم کمتر بود و در حواشی بیشتر و
معلوم است که آن تغییر صور کند و آن ضعیف گرداند پس صورتی که وارد باشد بر سهم ظاهرتر بود و بعد از آن
آنچه در پی او بود و ضعیف‌ترین همه آن باشد که در حواشی مخروطها افتد و از اینجا روشن شود که صورت حاصله در عصب مشترک
متشابه الاجزا بود و نقطه از آن صورت که نظیر آن نقطه بود که بر سهم باشد از مبصر اجلی از سایر نقاط بود و بعد از آن
آنچه با وی بود و چون مبصرات را کسی استقرا کند دریابد که حال بر وجه مذکور است چه ناظر چون در یک وقت بمقابل
مبصرات بسیار گردد و بصر خود را ساکن گرداند بضرورت آنچه از آنها مقابل وسط بصر او بود بهتر از غیر آن دریابد و آنچه قرب
بدو بهتر از بعد با آنکه همه را دریافته باشد و بنا برین اگر چون خواهد تحقیق چیزی کند بر سطح او سهم بصر را بیمین و شمال و فوق
و تحت بگرداند بر مثال نسج عنکبوت در زمانی اندک تا جمیع اجزای آن را بوسط بصر که سهم است و ما یلی او از شعاع مخروط
ببیند و این حرکت را حرکت تامل خوانند فصل چهارم در بیان مبصرات بدانکه آنچه بصر آن را ادراک
از معانی جزئی بحسب استقرا بیست و دو چیز است ضوء و لون و بعد و وضع و تجسم و شکل و عظم و تفرق و اتصال و
عدد و حرکت و سکون و خشونت و ملاست و شفیف و کثافت و ظل و ظلمت و حسن و قبح و تشابه و اختلاف

و هرچه غیر ازینهاست عاید با یکی ازینها شود همچون ترتیب که داخل است در تحت وضع و کتابت در تحت ترتیب و شکل
و همچون استقامت و انحنا و تحدیب و تقعیر هم در شکل و همچون کثرت و قلت در تحت عدد و همچون تساوی
و تفاضل و تشابه و اختلاف و همچون ضحک و بشره و طلاقت و عبوس که از تشکلات وجه اند و همچون بکا که هم
تشکل وجه است با حرکت دموع و ادراک جمیع این معانی از صورت ضوء و لون که وارد شود بر عصب مشترک بود
و کیفیت ادراک این معانی بتفصیل چون صور وارد شوند بر بصر بطریق استقامت یاد کنیم چه اعم اغلب تقویم مبصر بر
فرض ورود مستقیم است و دون انعکاس و انعطاف که بر سبیل ندرت است اما ضوء و لون که مدرک اولند
احساس با یشان چنان است که اول چشم بدیشان مستضیء شود و این ورود بعد از امتزاج بر حاسه وارد شوند و ضوء مجرد
چه میز و میان هر دو تمیز کند و نیز بر یک مبصر اضوا مختلف وارد شوند و حس لون در و بیکی نباشد و اگر چه الوان
مختلف شود و نیز از ادراک قوت تمیز او ما اضاءت مبصر را تاره و اظلام او تاره اخری و تفاوت مراتب او
در ضوء با ثبات جنس لون و ایا معلوم میشود که ضوء غیر لون است و اما بعد یعنی بعد مبصر او ادراک او مجرد احساس
حاصل نشود و ادراک بعد مبصر ادراک موضع او با ادراک او در موضع او نیست چه ادراک مبصر در موضع او با ادراک
پنج چیز است ضوء و لون او و بعد و جهت او و کمیت و بعد او و بعد من حیث هو بعد بقیاس مدرک است چه
بصر چون بچیزی احساس کند که پیشتر از آن احساس آن نکرده باشد داند که آن در نفس بصر ثابت نیست بلکه بیرون
اوست و چون بوقت انطباق اجفان احساس آن نکند داند که آن متصل بسطح بصر نیست پس داند که میان ایشان
بعدی واقع است و اما جهت بعد از سموت اشعه مدرک شود و ادراک او بحسب نظر است و ادراک کمیت او
مختلف باشد چه از ابعاد بعضی آنست که کمیت او متحقق شود و بعضی آنست که متحقق نشود و تحقیق او بدو وجه تواند بود یکی
آنکه اجسام مترتبه متصل یکدیگر مساحت بعدی که میان بصر و مبصر است کرده و چون اجسام و مقادیر او را دریابد کمیت بعد
او را از بصر دریافته باشد لیکن این وقتی باشد که مبصر معتدل غیر مشرف در طول واقع باشد چه اگر بر بعد غیر مشرف باشد
ممکن نشود و همچنین اگر بعد غیر مشرف باشد لیکن مسافت اجسام دیگر نباشد همچون ابر در مفازه چه آنجا گمان افتد
که در غایت بعد است اما اگر در میان کوهها باشد و سر کوهها را ساتر شود بعد او بمقدار سر کوه تا بدیا از دیگر و
مقادیر اجسام مترتبه آنست که ایشان از اول نشاء مقادیر ارض را از دور و نزدیک بقدم یا بذراع یا بشبر یا غیر آن
قیاس کنند و صور آن در خیال ثابت شود و تقدیر مقادیر مالوف او را ملکه گردد و چون در تحقیق مقادیر اجسام مترتبه تجمیع
آن ممکن گردد کمیت بعد مطلوب او را حاصل شود و دوم آنکه مبصر از مالوفات بود و صورت او از ابعاد مختلفه بکرات
بر و متکرر شده و چون کمیت زاویه مخروط از هر بعدی از ابعاد مالوف که باشد شناسد و اگر چه مساحت اجسام
مذکوره نباشد و اکثر ابعاد مبصرات مالوف برین وجه مدرک است و بنا برین اهل تعالیم قایل شده اند بدانکه ادراک مبصر

نزاده بیت پس و اما وضعی که بصر ادراک آن میکند قسم است اول جمیع مبصر با جزء او نزد یک بصر و آنرا مقابله خوانند دوم
وضع سطح مبصر نزد خطوط شعاعی و همچنین اوضاع نهایات سطح مبصر و اوضاع خطوطی که در سطح او باشد و مسافاتی
که میان هر دو نقطه بود سیم اوضاع اجزاء مبصر که آن ترتیب است و اوضاع مبصرات متفرقه و بعضی هم ازین قبیل است و
ادراک اول یعنی وضع مبصر که آن مقابله است از بعد و جهتی که در و مبصر باشد بقیاس با بصر حاصل شود و ادراک دوم
از ادراک سطوح مبصر و ادراک ابعاد اطراف آن و ادراک سیم از ادراک مواضع صور و ادراک کمیت ابعاد
او از بصر و از ادراک متیامن و متیاسر و متعالی و متسافل معلوم کنند از وهم متقدم و متوخر و ارتیاب نسبت با دوم
متطرف شود و دون اول چه ارتیاب در بعد باشد مگر چنانکه باید مدرک شود و بنا بر همینست که چشم محدب یا مقعر
را از دور مسطح بیند و اما تجسم که آن امتداد جسم است در ابعاد ثلاثه بصر از جمیع اجسام ادراک امتداد او کند
در طول و عرض بواسطه ادراک او مر سطوح متقابله را اما ادراک عمق او را بعضی کند که ادراک او از دو سطح متقاطع کرده با شد
یا از جسمی که از و مقابل او سطحی محدب یا مقعر بین التحدیب و التقعیر باشد و اما شکل یا شکل سطح مبصر بود یا شکل جسم او
که آن هیات سطح اوست و ادراک اول از ادراک او باشد مر محیط صورتی را که حاصل شود و در تجویف عصب مشترک
یا از ادراک او مر محیط جزوی از سطح جلید را و سرکی را ازین دو که قوت ممیزه اعتبار کند شکل را و ادراک کند
و مرو قت که ممیزه خواهد تحقیق شکل کند سهم شعاع را بر محیط سطح مبصر تحریک دهد تا از تحقق اوضاع اجزای نهایات
سطح مبصر شکل او مدرک شود و ادراک دوم که آن هیات سطح مبصر است از ادراک اوضاع اجزای سطح مبصر و از تشابه
اوضاع او و اختلاف آن و تحقق او از ادراک اختلاف ابعاد اجزای او و تساوی آن یا از اختلاف ارتفاعات
اجزای او و تساوی آن چه ادراک تحدیب او مثلا از ادراک قرب اجزای متوسط و بعد اجزای متطرفه بود و تقعر
که مقابل بصر باشند یا از اختلاف ارتفاعات اجزای او اگر سطح اعلی از بصر یا سطح اسفل بود یا از اختلاف عروض او اگر
متیامن یا متیاسر بود و همچنین ادراک نهایات سطح و اما ادراک تقعیر سطح چون مقابل مبصر باشد تاره از بعد اجزای
متوسط و قرب متطرفه باشد و تاره از تساوی ابعاد جمیع اجزای سطح و تاره از قرب متوسطه و بعد متطرفه از بصر
او یا ماورای بصر و ادراک استوای سطح از ادراک تساوی ابعاد و اجزای متقابله و تشابه ترتیب او و اما عظم که آن
مقدار مبصر است در کمیت او ادراک او خلاف کرده اند رای جمهور آنست که ادراک از زاویه مخروط شعاع مبصر است و
ورای محققان این صناعت آنست که عظم بی اعتبار بعد مبصر و وضع او با زاویه مذکوره مدرک نشود و صحیح اینست چه ابعاد
مبصر و زوایای ابعاد و بقرب و بعد مختلف شوند و شک نیست در آنکه بصر ادراک مقدار مبصر بحقیقت و مقابله شوند کرد و هم
ادراک جمیع سطح او دفعه میسر نشود و اما اگر مبصر حرکت کند یا بصر بر محیط شود چنانکه جمیع سطح او را بحس یا باستدلال دریابد
آن وقت قدر جسم او بقیاس بود و هم غیر قیاسی که در حال ابصار استعمال کرده باشد ادراک کند چون قوت ممیزه خواهد

که تحقیق

که تحقیق عظم مبصری کند سهم شعاع را بر جمیع اجزای مبصر حرکت دهد اگر بعد او متفاوت باشد حس را بوقت حمل
القیاس صورت او با وید آید و اگر معتدل باشد صحت رویت او ظاهر شود و اما ادراک تفرق میان
اشیاء مبصره از تفرق صور مختلف باشد در بصر و آن یا بواسطه آن بود که میان دو جسم صورت ضوء
ظلمت باشد یا از برای آنکه انعطاف سطح بصره با جهت تباعد در موضع تفرق ظاهر بود و تفرق شاید که در جمیع
اجزا بود همچون دو شخص و شاید که بعضی متصل باشند و بعضی منفصل همچون انگشتان و شاخهای درخت و هم
فسیح بود و هم ضیق و گاه باشد که مدرک نشود و اما اتصال را بصر از ادراک عدم تفرق ادراک کند یا نبا بر آنکه
تفرق خود اصلا واقع نباشد یا اگر باشد خفی باشد و حینئذ غلط بسیار واقع شود و بصر ادراک تماس نیز کند
و فرق میان تماس و اتصال آنست که در تماس حکم با ثنینیت کنند و در اتصال و اما عدد را با استدلال ادراک
کند چه هرگاه که مبصرات متفرقه را در یک وقت دریابد کثرت را دریافته باشد و حینئذ ممیزه از انجا عدد
ادراک کند و اما حرکت را که بصر ادراک کند حرکت عینی و وضعی و ادراک آن از تبدل وضع متحرک باشد
بحسب زمان و آن یا از قیاس مبصری بود و یا مبصرات متعدد چنانکه ادراک مبصری کند و مسافت
مبصری پس مبصری دیگر و علی هذا چه اینجا حرکت او احساس کند یا از قیاس با مبصر واحد چنانکه ادراک او
بر وضعی کرده او را با آن حاصل و بعد از آن آن وضع متبدل شود بقرب و بعد از و غیر آن یا از قیاس با نفس
بصر چنانکه مبصر در جهتی باشد و بعد از آن با جهتی دیگر منتقل شود و یا آنکه بصر همچنان بجای خود ثابت بود و چه اینجا
بحرکت مکانی احساس کند یا آنکه ثبات وضع او را بقیاس با بصر و حرکت او ادراک کند و اما سکون از
ادراک مبصر مدرک شود چون او را زمانی بر وضع واحد یا کیفیت یا کمیت واحده احساس کنند و اما خشونت
اختلاف وضع اجزای سطح جسم است بحسب اغلب از اختلاف سیاه صنوبری که در سطح مبصر افتد مدرک شود و هرگاه
که بعضی از اجزای مبصر مرتفع باشد و بعضی منخفض ظل مرتفع بحسب اغلب بر منخفض افتد و حینئذ ضوء بر مرتفع و بر
افتد که بر منخفض و صورت ضوء بر سطح مختلف شود و سطح املس را چون اجزا متشابه الوضع باشد در حس ضوء او
جمیع متشابه بود و بصر صورت ضوء را در خشن و املس بکثرت مشاهده احساس کنند و اما ملاست را از صور
که در سطوح اجسام املس افتد بعد از تامل ادراک کند و صقال که این شدت ملاست است از بریق ضوء و لمعان
او در سطح مدرک شود و اما شفیف از ادراک آنچه ورای او باشد بر سمت مقابله او چون مشف اغلظ باشد از
هوای متوسط میان او و میان بصر مدرک شود و اما ادراک کثافت از عدم ادراک شفیف بود و اما ظل او هم
بقیاس با آنچه مجاور اوست از هوا ادراک کند و گاه باشد که جسم مظلم را بینند و گاه باشد که نه بینند و اما ظلمت
را از عدم ادراک کنند و اما حسن از ادراک معانی جزئی مدرک شود که هر یکی از آن معانی با نفراد حس باشد

وچون مقترن شوند نوعی دیگر از حسن حاصل شود مثلا صنوبر موجب حسن است و بنا برین باشد که چیزهای تیره را خوب شمارند
و لون نیز موجب حسن است و بواسطه اینست که الوان مشرقه همچون ارغوانی و وردی و زرعی ناظر را خوش آید
و بعد نیز موجب حسن است اما بالعرض چه در صور مستحسنه گاه باشد که معانی دقیقه بوده که او را بعید همچون خطوط
و وشوم اما چون اندکی دور باشد آن معانی مخفی ماند و حسن او ظاهر شود و گاه باشد که عکس و تجسیم هم موجب حسن
چه گرده و دایره خوبتر نمایند از غیر آن و همچنین در سایه آنچه ذکر رفت که تفصیل آن بتطویل انجامد و قبح از عدم ادراک
حسن مدرک شود و مروجی از وجوه حسن مقابل او قبحی باشد و در صورتی معانی مستحسنه و قبیحه با هم جمع شوند و بصر
تمیز آن کند و هر یکی را جدا گانه دریابد و اما تشابه از ادراک متشابهین که در یک معنی از معانی متفق باشند …
شود و اختلاف از عدم ادراک تشابه و در اینجای مذکور بصر معانی جزئی را که در مبصرات باشد بحسب انفراد و ترکیب
ادراک کند فصل پنجم در کیفیت ادراک بانعکاس مرا که ادراک مبصرات در مرایا ظاهر است لیکن
اهل نظر را در کیفیت آن اختلافست رای اصحاب تعالیم آنست که شعاع از بصر خارج شود و چون بسطح مرآت رسد
منعکس شود و هر چیز که آن ضوء منعکس بدان رسد بصر آنرا ادراک کند و این رای مبنی است بر آنکه ابصار بخروج شعاع است
و ضعف آن معلوم شد و رای بعضی از اهل طبیعی آنست که جسم صیقلی چون مقابل مبصری از مبصرات شود صورت
در سطح او حاصل شود پس بصر چنانکه ادراک مبصرات مقابله کند بر استقامت ادراک آن کند و این هم ضعیف است
چه اگر ادراک صورت در مرآت بر مثال ادراک صورت مقابله باستقامت بودی بایستی که ادراک آن
از جمیع جهات ممکن بودی و از موضع خود بانتقال ناظر یا مبصر یا مرآت انتقال نکردی و گاه مستوی و گاه منکوس و گاه بزرگ
و گاه کوچک بحسب سطوح مرآت ننمودی و محقق است که چون وضع مرآت بر انعکاس بود و صورت محسوس …
و ما و ضایع دیگر نشود پس تحقیق آنست که گوییم ادراک این مبصرات بواسطه انعکاس صورتست ببصر لیکن بر این وجه که
چون مخروط ما بر نقطه معنی مصادف سطح صیقل گردد جمیع خطوط مخروطی بر سموت معین منعکس شود و چون مخروطات نقط
مبصر بسطح صیقل ممتد شود و جمیع آن منعکس گردد و شاید که از هر نقطه از آن خطی ممتد شود بسطح و منعکس گردد و بعد از انعکاس
بنقطه مجتمع شود و میان آن نقطه و میان سطح صیقل مخروطی ملتئم از آن خطوط حاصل شود و بآن نقطه منعکس گردد پس هرگاه که میان
مرکز بصر و نقطه مذکور … باشد خطوط و صور وارد … و بصر بعد از انعکاس بسموت شعاع وارد شود و از آن
منفعل گردد و در سطح بصر صورت آن نقاط مترتبه بر ترتیب خطوط منعکس گردد و بصر آن شکل را بر وجهی که حال خطوط منعکس …
آن گیرند دریابد و چون سموت ورود و انعکاس از نقطه اولی با دوم سموت ورود و انعکاس است از نقطه دوم
بانقطه اولی پس هرگاه که میان مرکز بصر و سطح صیقل توهم مخروطی کنند و بعد از آن انعکاس او جمیع مبصراتی که …
منعکس واقع شود همچو بود که از انعکاس اضواء بر سوی که منعکس اند وارد شوند و از صیقل بر سبیل انعکاس نیز هم گر

مجتمع شوند

مجتمع شوند و چنانکه رؤیت مبصرات بر سبیل استقامت نیست الا از ادراک اضواء و الوان آن ادراک آن
بانعکاس نیز بغیر آن نتواند بود و چون ممکن است که میان مراکز چند بصر و میان یک سطح صیقل مخروطات بسیار
باشد و منعکس شود و جمیع آن ببصری واحد ملتقی شوند شاید که صورت آن مبصر بر سموت معینه بر صیقل افتد و از آن
ابصار منعکس شوند و تمام آن ابصار ادراک آن صورت کنند لیکن از مواضع مختلفه از آن سطح نه از یک موضع
بلکه در مرآت مخروطات مقعر و بعضی از اوضاع چنانکه در مسطورات مذکور است و بر وجهی که یاد کرده شد معلوم میشود که
رای اهل طبیعی را برین وجه گیرند که صورت مبصر که در صیقل حاصل شود واحد معین نیست بلکه صور مختلف المراتب از صیقل
گیرد و در مراتب صور آن بی نهایت و بصر ادراک جمیع آن نتواند کرد و از غیر جهت انعکاس هم ادراک ممکن نباشد و
آنچه ادراک آن ممکن باشد از جانب کثرت متحد شود بحسب سطح مرآت و عظم آن و بعد از او از مبصر یا از بصر و از جانب
صغر متحد شود بچیزی که چون آن از آن بگذرد همچون نقطه باشد عند البصر و از هر یکی از مختلفات … غیر متناهی در اجزا
متساوی از سطح متداخل و غیر متداخل بود و شوند و هر یکی را از آن صور نقطه باشد بعینها که چون مرکز بصر آنجا حاصل شود
بدان صورت احساس کند و از نقطه دیگر بدان احساس نتواند کرد و نیست حقیقت ادراک بر سبیل انعکاس فصل
ششم در خیال بدانکه مبصرات که بصر بانعکاس ادراک آن کند یا از پس مرآت ادراک کند از پیش یا در سطح مرآت
و صورت منعکسه را موضعی مدرک معین بحسب شکل آلت و وضع بصر از مرآت باشد که صورت را پیوسته در آن
موضع بینند و مادام که عقده وضع بصر از مرآت متغیر نشود آن متغیر نشود و صورت مدرک را در مرآت خیال خوانند
و موضع او را موضع خیال و موضع خیال هر نقطه که بانعکاس مدرک شود و ملتقی خط انعکاس بود و عمود بر آن که خارج
از و خط خیال خوانند و خط خیال و خط انعکاس هر دو متلاقی شوند و در آینه مسطح موضع خیال او یا در سطح مرآت
بود و بعد او از سطح مرآت همچون بعد نقطه مبصره بود از و و هر نقطه را که در مرآت کری محدب ادراک کنند و
خارج از سهم انعکاس بود خط خیال او ملاقی خط انعکاس شود و موضع خیال او داخل کره و در سطح او و خارج از و
تواند بود و الا اگر بصر ادراک او پیوسته در مرآت کند و مواضع او بصر را بقیاس با سطح مرآت متمیز نشود و هر نقطه
را خیالی و نقطه انعکاسی باشد و همچنین در مرآت استوانی و مخروطی که محدب باشند و هر نقطه را که در مرآت
مقعر ادراک کنند خط انعکاس او گاه ملاقی خط خیال شود و گاه موازی او و آنچه ملاقی او شود گاه وراء مرآت
بود و گاه قدام و آنچه از قدام بود میان بصر و مرآت ملاقی شود و نزد مرکز بصر و از وراء مرکز بصر و ادراک بصر
مر این صور را مختلف شود و بعضی از آن که مواضع خیالات آن وراء مرآت تا میان بصر و سطح مرآت بود محقق
باشد و بعضی که خیالات آن از مواضع محدود نباشد یا مواضع آن مرکز بصر یا وراء او بود محقق نباشد و اگر
در شرح و بسط این قسم و بیان اغلاط بصر و انعکاس شروع رود بتطویل انجامد والله اعلم بحقیقة الامور

فن سیم ازین مقاله در علم متوسطات

که آن عبارتست از رسایلی که تمام و توقف بر ریاضی موقوفست بر معرفت آن و آنها را متوسطات بنا بر آن خوانند که در ترتیب تعلیم اکثر آن میان اقلیدس و مجسطی واقعند و آن نوزده رساله است رساله اول در بیان نسب و تعاریف که آنرا کتاب معطیات خوانند و تصنیف ان اقلیدس کرده است و اسحق بن حنین معرب کرده اند و ثابت بن قره صابی اصلاح کرده و مجموع آن نود و شکل است شکل اول در بیان آنکه نسبت قدر معلوم با قدر معلوم باشد چنانکه درین شکل اا ب گوییم اب معلوم القدرند و ج ی مساوی ایشان پس نسبت اج همچون نسبت ب بد با د و اگر خواهیم گوییم نسبت ا با ب همچون ح با د نسبت ه با د علی هذا رساله دویم در مناظر هم از تصنیف اقلیدس مشتمل بر شصت و چهار شکل شکل اول در بیان آنکه مبصرات بسیار را همه بقصد واحد نتوان دید چه مبصر را اب فرض کنیم و عین ج و خطوط شعاعی ج ا ج د ج ه ج ب فرض کنیم که اول آنکه بر اب افتد شعاع ج ا باشد که سهم مخروط شعاعیست



و بعد از ان ج د پس ج ه پس ج ر پس ج ب و چند مقدار ا د زیاده از ده دیده شود زیرا که او را ازین بوضع از موقع اول و همچنین ده بیش از ه ر و ه بیش از ب پس جمیع اب را هم بقصد واحد نتواند دید لیکن از سرعت لمحه بصر چنان گمان برند و علی هذا رساله سیم در ظاهرات فلک که هم تصنیف اقلیدست مشتمل بر بیست و سه شکل و در بعضی نسخ بیست و پنج رساله چهارم در تحریر کتاب مفروضات که ثابت بن قره حرانی صابی تصنیف کرده است مشتمل بر سی و شش شکل و در بعضی نسخ بیست و چهار رساله پنجم در تربیع دایره که ابن الهیثم تصنیف کرده است مشتمل بر چهار شکل رساله ششم در تحریر کتاب کره متحرکه که آن طوطولوقس ساخته است و ثابت اصلاح کرده مشتمل بر یک مقاله و دوازده شکل رساله هفتم در طلوع و غروب که طوطولوقس ساخته است و ثابت اصلاح کرده مشتمل بر دو مقاله و سی و شش شکل مقاله اولی پانزده شکل و مقاله دویم بیست و یک شکل رساله هشتم در مطالع که ابسقلاوس ساخته است و کندی اصلاح کرده است و قسطا بن لوقا بعلبکی با عربی نقل کرده مشتمل بر مقدمه و سی و دو شکل رساله نهم در تحریر کتاب ماخوذات که ارشمیدس ساخته است و استاد محقق علی بن احمد نسوی تفسیر کرده مشتمل بر پانزده شکل و گفته اند خواندن این کتاب میان اقلیدس و مجسطی از لوازم است رساله دهم در اکر که ثاوذوسیوس ساخته است مشتمل بر سه مقاله و پنجاه و نه شکل و قسطای بن لوقا باشارت ابو العباس احمد بن معتصم بالله تا شکل پنجم از مقاله دویم با عربی نقل کرده است و بقیه را دیگری عربی کرده اند و ثابت اصلاح کرده رساله یازدهم در تحریر کتاب مساکن که هم ثاوذوسیوس ساخته است و قسطای بن لوقا مشتمل بر دوازده شکل و از ابن عربی نقل کرده رساله دوازدهم در ایام و لیالی هم از تصنیف ثاوذوسیوس مشتمل بر دو مقاله و سی و سه شکل رساله سیزدهم در تحریر کتاب مانالاوس در اشکال کریه استاد محقق خواجه نصیر الدین طوسی طاب مثواه آورده است که چون کتبی را که موسومند بمتوسطات تحریر میکردم نسخ

مختلف

مختلف یافتم بعضی باصلاح ابو عبد الله محمد بن عیسی الماهانی و بعضی باصلاح ابی الفضل محمد بن ابی سعد الهروی و بعضی باصلاح غیر ایشان و هیچ یک از آن تمام نبود تا بعد از ده سال نسخه از اصلاح امیر ابو نصر بن عراق بدست افتاد و از آنجا هر چه در آن متوقف بودم روشن شد و آنرا تمام کردم و این کتاب مشتمل است بر سه مقاله و در بعضی نسخ بر دو مقاله مقاله اولی مشتمل بر سی و نه شکل و مقاله دویم در بیشتر نسخ بر بیست و چهار شکل و در نسخه ابن عراق بر بیست و یک شکل و مقاله سیم بر بیست و پنج شکل و پس بعضی مقاله اولی مشتمل بر شصت و یک شکل و دویم بر هشت شکل و سیم بر دوازده شکل و پیش آنکه دو مقاله است مقاله اولی مشتمل بر شصت و یک شکل و مقاله دویم بر سی شکل و بر جمله عدد اشکال میان هشتاد و پنج است و نود و یک رساله چهاردهم در بیان جرم نیرین و ابعاد ایشان که آنرا کتاب ارسطرخس خوانند مشتمل بر هفده شکل رساله پانزدهم در معرفت مساحت اشکال بسیط و کریه منسوب با بنای موسی محمد و حسن و احمد مشتمل بر هژده شکل رساله شانزدهم در خواص [illegible] آن موسوم برساله شرفیه رساله هفدهم در کره و اسطوانه و تکسیر دایره که ارشمیدس ساخته است و آنرا کتاب الکره و الاسطوانه نام کرده و آن در نسخه ثابت بن قره چهل و هشت شکل است و در نسخه اسحق بن حنین چهل و سه و در تکسیر دایره سه شکل دیگر ذکر کرده است رساله هژدهم در ضبط دعاوی شکلی که معروفست بشکل قطاع و براهین آن و آن دو شکل نوعست یکی شکل قطاع سطحی برین وجه



و دویم قطاع کری برین وجه



و از فواید این شکل آنست که برشناختن کیفیت مقادیر قوسهایی که از تقاطع دوایر عظام در سطح کره حادث شوند وقوف یابند و غیر این در فواید بسیار است و قدما این شکل را غایت بزرگ داشته و شکل مغنی که قسم بدو یاد کرده اند و بطلمیوس این شکل را در صدر کتاب مجسطی آورده است و مانالاوس در کتاب خود که در کرات ساخته است آورده است و متأخران چون در همه جزو تصرف کرده اند و از زیادتی تعب تحاشی نموده اشکال چند استنباط کرده اند که آنرا بجای شکل قطاع بکار دارند و آنرا شکل مغنی و شکل ظلی خوانند رساله نوزدهم در مباحث انعکاس اشعه و انعطاف آن که افضل المتأخرین خواجه نصیر الدین طوسی طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه ساخته است و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

فن چهارم ازین مقاله در علم حساب

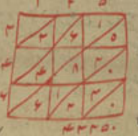
عبارتست از علمی که از وی طرق استخراج مجهولات عددی معلوم کنند و شعب این علم هر چند بسیارست اما آنچه اینجا اهم باشد در مقدمه و پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی مقدمه در بیان موضوع و بعضی از احکام و تقسیمات بدانکه موضوع علم حساب عدد است از جهت کیفیت استعلام بعضی از لوازم مجهول آن و عدد کمیت آنست که از واحد حاصل شود بتکریر یا تجزیه یا بهر دو و عدد را بچند وجه تقسیم کنند اول آنکه عدد اگر منقسم شود بمتساویین صحیحین آنرا زوج خوانند و اگر منقسم نشود فرد و زوج اگر بتنصیف منتهی شود

باره عدد همچون چهار آنرا زوج الزوج خوانند و اگر منتهی شود با واحد اگر قابل تنصیف نباشد الا یکبار آنرا زوج
الفرد خوانند همچون شش و اگر قابل تنصیف باشد زیاده از یکبار زوج الزوج و الفرد همچون دوازده و فرد
اگر عددی عد او کند مرکب و فرد الفرد خوانند همچون نه که سه عاد اوست و اگر عددی عد او نکند اول و اصم
خوانند همچون یازده و برین تقدیر سه و پنج و هفت نیز اصم باشد لیکن اقلیدس گفته اصم آنست که
را کسری از صحیح از کسور تسعه نباشد **دوم** آنکه اجزای عدد را چون جمع کنند اگر مثل او باشد آنرا عدد تام
خوانند همچون شش که اجزای آنرا که آن نصف و ثلث و سدس است چون جمع کنند مثل او باشد و اگر زیاده
باشند آن عدد را زاید خوانند همچون دوازده که اجزای او نصف است و ثلث و ربع و سدس و این
مجموع پانزده است و اگر کمتر باشد عدد ناقص همچون چهار که نصف و ربع که اجزای اویند از و کمتر باشند **سیم**
آنکه اجزای هر دو عدد که فرض کنند اگر مساوی یکدیگر باشد آن هر دو عدد را متحابان خوانند همچون
۲۲۰ و ۲۸۴ و اگر مساوی نباشند غیر متحابین **چهارم** آنکه اگر اجزای عدد اگر وحدات حقیقی باشند
آنرا عدد صحیح خوانند و الا کسر و کسر را اگر نطق بدو ممکن نباشد الا بجزئیت آنرا کسر اصم خوانند همچون جزئی از
یازده جزو و پنج جزو از بیست جزو و نه جزو و علی هذا و اگر ممکن باشد کسر منطق آن یا مفرد باشد همچون کسور تسعه
از نصف تا عشر یا مرکب همچون ثلثین و ثلثه اسباع و علی هذا یا مضاف همچون نصف عشر یا مرکب و آن از صورت
عطف باشد همچون نصف و ثلث چنانکه در وقت نسبت ده با دوازده گویند ده نصف و ثلث دوازده است
و گاه باشد که از منطق و اصم مرکب شود چنانکه جزوی از یازده جزو و نصف **پنجم** آنکه اگر دو عدد مساوی یکدیگر باشند
متماثلان خوانند همچون چهار و چهار و اگر متساوی نباشند اگر احدی عدد دیگری کند همچون سه و شش متداخلان
خوانند و الا اگر بحیثیتی باشند که چون اقل را از اکثر چندانکه ممکن باشد بیندازند یکی بماند یا از اقل لکن چون باقی را چندان از دیگری بیندازند
به واحد منتهی شود همچون پنج و نه آنرا متباینان خوانند و اگر الفاء به عددی باشد آنرا متوافقان خوانند همچون
چهارده و ده و اول مراتب اعداد را مرتبه آحاد خوانند و آن از یکی باشد تا نه بزیادتی یک یک و دوم را مرتبه
عشرات و آن از ده باشد تا نود بزیادتی ده ده و سیم را مرتبه مات و آن از صد باشد تا نهصد بزیادتی صد صد
و این سه مرتبه را اصول مراتب خوانند زیرا که هر چه بعد ازین باشد مقید باشد بیکی از اینها همچون آحاد الوف
که آن از هزار است تا نه هزار و عشرات الوف که از ده هزار است تا نود هزار و مات الوف که از صد هزار است
تا نهصد هزار و همچنین آحاد الوف الوف و عشرات الوف الوف و مات الوف الوف و الوف الوف الوف
و عشرات الوف الوف الوف چندانکه اعتبار ممکن باشد و هر چه آنرا ضرب کنند در نفس خود جذر و شی
خوانند و مرتفع را از ضرب جذر در نفس خود مجذور و مال و مربع و مرتفع از ضرب جذر را در مال کعب [illegible]

ضرب

ضرب جذر در کعب کعب مال مال مال و از ضرب جذر در مال مال کعب و از ضرب جذر در مال کعب کعب
کعب کعب و همچنین چندانکه اعتبار ممکن باشد مثلا چون جذر دو باشد مال چهار باشد و کعب هشت و مال مال
شانزده و مال کعب سی و دو و کعب کعب شصت و چهار و برین قیاس **باب اول** در ضرب و آن تحصیل
مقداریست که نسبت احد المضروبین با او همچون نسبت یکی باشد با مضروب دیگر چنانکه چون دو را در پنج ضرب
کنند مقداری حاصل شود که آن ربع ربع باشد که نسبت ربع با او همچون نسبت یکی باشد با ربع و ضرب یا ضرب
صحاح در صحاح باشد یا ضرب کسور در کسور و یا آنچه در کسور باشد **اما ضرب** صحاح در صحاح اگر هر دو از مرتبه
باشند آن بچند قسم شود **اول** آنکه مضروب و مضروب فیه هر دو از مرتبه آحاد باشند و ضابطه در آن است
که هر یکی از آحاد واحد المضروبین تمام مضروب دیگر چند کنند و این طریقه عام است در جمیع الا در ما فوق مرتبه آحاد
طرق بسیار ازین آسانتر باشد **دوم** آنکه یکی از مرتبه آحاد باشد و دیگری از مرتبه عشرات و ضابطه در آن
آنست که عشرات را با عقود او رد کنند و آحاد را در آن عقود ضرب کنند و هر یکی از حاصل ده گیرند چنانکه
چون خواهند پنج را در سی ضرب کنند عقود عشرات را که آن سه است در پنج ضرب و هر یکی از حاصل آن که پانزده
است ده گیرند صد و پنجاه شود **سیم** آنکه یکی از مرتبه آحاد باشد و دیگری از مات و در اینجا عقود مات را
در آحاد ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند چنانکه چون خواهند چهار را در پانصد ضرب کنند پنج را در چهار
ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند دو هزار باشد **چهارم** آنکه از آحاد باشد و دیگری از الوف و اینجا
همچنان عقود الوف را در آحاد ضرب کنند و هر یکی از حاصل هزار گیرند چنانکه چون خواهند سه در دو هزار
ضرب کنند سه در دو ضرب کنند و هر یک از حاصل هزار گیرند شش هزار باشد **پنجم** آنکه هر دو از مرتبه عشرات
باشند و ضابطه در آن است که عقود احدیرا در عقود دیگری ضرب کنند و از حاصل هر یکی صد گیرند چنانکه چون
خواهند بیست در سی ضرب کنند دو در سه ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند شش صد باشد **ششم** آنکه
یکی از عشرات باشد و دیگری از مات و در اینجا هر یکی از حاصل هزار گیرند **هفتم** آنکه یکی از عشرات باشد
و دیگری از الوف و اینجا هر یکی از حاصل ده هزار گیرند **هشتم** آنکه هر دو از مات باشند و اینجا نیز هر یکی
از حاصل ده هزار گیرند **نهم** آنکه یکی از مات باشد و دیگری از الوف و اینجا هر یکی از حاصل صد هزار گیرند
دهم آنکه هر دو از الوف باشند و اینجا هر یکی از حاصل هزار هزار گیرند و علی هذا القیاس **و اگر اعداد**
مرکب باشند تحلیل مرکب کنند و هر مفردی را از مضروب در هر یکی از مضروب فیه ضرب کنند چنانکه چون خواهند
پنج را در بیست و پنج ضرب کنند پنج را در پنج یکبار ضرب کنند و بار دیگر در بیست و حاصل هر دو را جمع کنند
مطلوب آن باشد و اگر خواهند پانزده را در شانزده ضرب کنند پنج را اول در شش ضرب کنند [illegible]

وبعد از آن دو ده و ده را در شش ضرب کنند و در ده همه را جمع کنند و اگر ترکیب بسیار شود چنانکه چون خواهند
صد و بیست و پنج را در سیصد و چهل و شش ضرب کنند از برای تسهیل جدولی رسم کنند بعدد مفردات حاصل
که درین مثال آن پنج است و اول صد را در سیصد ضرب کنند و حاصل



را که سی هزار باشد در جدول عشرات الوف نهند پس همان صد را
در چهل ضرب کنند و حاصل را که چهار هزار باشد در جدول آحاد الوف نهند و
آن هم در شش ضرب کنند و حاصل را که آن ششصد باشد در جدول مآت نهند
و صد را خط در کشند و بعد از آن بیست را در سیصد ضرب کنند حاصل را که آن شش هزار باشد در
جدول آحاد الوف در زیر آنچه اول نهاده اند نهند و در چهل ضرب کنند و حاصل که هشتصد باشد در جدول
مآت زیر آنچه اول نهاده باشند نهند و در شش ضرب کنند و از حاصل که صد و بیست باشد صد را در جدول
مآت نهند و بیست را در جدول عشرات و بیست را نیز خط در کشند و پنج را در سیصد ضرب کنند و از حاصل
که هزار و پانصد باشد هزار را در جدول آحاد الوف نهند و پانصد را در جدول مآت و در چهل ضرب
کنند و حاصل آنرا که دویست باشد در جدول مآت نهند و در شش ضرب کنند حاصل آنرا که سی باشد
در جدول عشرات نهند و تکمیل جدول کنند چنانکه در مثال مذکور از مرتبه عشرات آغاز کنند آنچه در آن
مرتبه باشد جمع کنند و در زیر جدول عشرات برابر او نهند و آنچه در جدول مآت باشد جمع و از آنجمله مراتب آنچه
مآت باشد در زیر آن جدول برابر او نهند و مرتبه الوف باشد با آنچه در جدول آحاد الوف باشد برند و هرچه
در آن جدول باشد جمع کنند و از آنجمله هرچه از آحاد الوف باشد در زیر آن جدول برابر او نهند و هرچه از عشرات
الوف باشد با جدول عشرات الوف برند و آنرا با هرچه در آن جدول بود جمع کنند و زیر آن جدول برابر
او نهند حاصل ضرب آن جمله باشد که در زیر جدول مرسوم باشد. و اما ضرب کسور در کسور چنان باشد
که عدد واحدی را در عدد دیگری ضرب کنند و مبلغ را با آنچه از ضرب احد المخرجین در دیگری حاصل شود
نسبت کنند چنانکه چون خواهند سه ربع واحدی را در پنج تسع او ضرب کنند سه در پنج ضرب کنند و مبلغ را
که پانزده باشد با حاصل از ضرب احد المخرجین با دیگری که سی و شش باشد نسبت کنند و گویند پانزده جزو است
از سی و شش جزو واحدی که آن ربع و سدس واحدی باشد چه نه جزو از سی و شش جزو ربع باشد و شش سدس
و چون خواهند ربع و سدس واحدی را در ثلث و خمس او ضرب کنند مخرج احد المضروبین دوازده است و
مخرج دیگری پانزده و احد المضروبین پنج جزو است از دوازده جزو واحدی و دیگر هشت جزو از پانزده جزو واحدی
پس پنج را در هشت ضرب کنند و حاصل را که چهل باشد نسبت دهند با صد و هشتاد که از ضرب احد المخرجین

دیگری حاصل شود

دیگری حاصل شود و گویند چهل جزو است از صد و هشتاد جزو واحدی که آن دو تسع واحدی باشد و اگر خواهند
مخرج کسور متعدده معلوم کنند مخارج کسور را از نصف تا عشر بگیرند و مخرج نصف و ربع را چون در مخرج ثمن داخلند اسقاط
کنند و همچنین مخرج ثلث را که در مخرج سدس داخل است و مخرج خمس را که در مخرج عشر داخل است پس مخرج سدس را
چون میان مخرج سبع است در هفت ضرب کنند چهل و دو حاصل شود و چون میان این حاصل و میان مخرج ثمن موافقت
بنصف است نیمه یکی را در تمام آن دیگر ضرب کنند صد و شصت و هشت حاصل شود و میان این حاصل و میان نه موافقت
بثلث است ثلث احدیها را در تمام آن دیگر ضرب کنند پانصد و چهار حاصل شود و میان این حاصل و میان ده موافقت
بنصف است نیمه احدیها را در جمیع دیگری ضرب کنند دو هزار و پانصد و شصت حاصل شود و تمامت کسور تسعه از مخرج او بیرون
آید. نقل است که از حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام این سوال کردند بر فور فرمود اضرب ایام اسبوعک
فی ایام سنتک یعنی هفت را در سیصد و شصت ضرب کن که حاصل مخرج جمیع کسور شود و هم نقل است که از آن حضرت
پرسیدند اقل عددی که آنرا ثلث و ربع باشد و ثلث او را ربع و خمس باشد و ربع او را نصف و خمس باشد
کدام است فرمود اضرب ثلث شهرک فی شهور سنتک یعنی ده را در دوازده ضرب کن تا صد و بیست حاصل
شود ثلث او چهل است و ربع او سی و چهل را ربع ده است و خمس هشت و سی را نصف است پانزده و خمس شش والله
اعلم بالصواب. باب دویم در قسمت. قسمت تحصیل مقداری است که نسبت او با واحد همچون نسبت مقسوم
باشد با مقسوم علیه و بعضی گفته اند طلب ما فی المقسوم من امثال المقسوم علیه پس اگر قسمت صحاح بر صحاح کنند
مقداری طلب کنند که چون در مقسوم علیه ضرب کنند اسقاط حاصل از مقسوم ممکن باشد و چندانکه بعد از
اسقاط چیزی باقی نماند خود مطلوب همان مقدار باشد و اگر باقی ماند اگر کمتر از مقسوم علیه باشد آنرا با مقسوم علیه نسبت
کنند و همان نسبت از واحد بستانند و خارج از نسبت را با آن مقدار ماخوذ ضم کنند مطلوب آن باشد چنانکه
چون پنجاه را بر شش قسمت کنند بستانند هشت را و در شش ضرب کنند و مقدار حاصل از مقسوم اسقاط کنند دو
باقی ماند نسبت با مقسوم علیه ثلث است ثلث واحد را با هشت ضم کنند مطلوب آن باشد و اگر بیشتر از مقسوم
علیه باشد مقداری دیگر طلب کنند و در و ضرب کنند و حاصل را از آن باقی اسقاط کنند و همچنین تا مقسوم علیه
باشد یا کمتر از مقسوم علیه باقی ماند آنرا با او نسبت دهند و همان نسبت از واحدی اخذ کنند و خارج از
نسبت را با آن مقادیر ماخوذه ضم کنند آن مجموع مطلوب باشد چنانکه چون خواهند ششصد و هشتاد را بر
دوازده قسمت کنند بستانند پنجاه او در دوازده ضرب کنند و حاصل آنرا که ششصد باشد از مقسوم اسقاط
کنند هشتاد باقی ماند بستانند شش او در دوازده ضرب کنند و حاصل آنرا که هفتاد و دو باشد از هشتاد اسقاط
کنند هشت باقی ماند نسبت او با دوازده چون ثلثین باشد ثلثین واحد را با پنجاه و شش ضم کنند مطلوب آن باشد

وجهی دیگر نسبت مانند از مقسوم بقدر نسبت واحد با مقسوم علیه چنانکه چون خواهند چهل را بر پنج قسمت کنند چون
نسبت واحد با پنج که مقسوم علیه است خمس است خمس چهل بستانند مطلوب آن باشد و چون خواهند که سه را بر سیزده
قسمت کنند چون نسبت واحد با سیزده که مقسوم علیه است جزو است از سیزده جزو واحدی بستانند مطلوب آن باشد
و اگر مراتب را بعضی بر بعضی قسمت کنند عدد عقود مقسوم را بر عدد عقود مقسوم علیه قسمت کنند و خارج قسمت
را نگاه دارند پس اگر مرتبه مقسوم و مقسوم علیه هر دو متحد باشند خارج از مرتبه آحاد ضرورت از صحاح بود و
اگر مقسوم بیشتر از مقسوم علیه بود و از کسور بود و اگر مقسوم علیه بیشتر بوده باشد چنانکه اگر خواهند که پانصد را بر صد قسمت
کنند یا شش هزار را بر دو هزار یا صد را بر چهار صد یا ده هزار را بر پنج هزار و اگر مرتبه مختلف باشند آنچه اگر اعلی باشد
یا فروتر از و بیک مرتبه در کنند چنانکه اگر خواهند که هشت هزار را بر پنجاه قسمت کنند هشت را بر پنج قسمت کنند یکی
و سه خمس بیرون آید پس مرتبه الوف را با مرتبه آحاد در کنند و یکی صد گیرند و سه خمس او شصت و اگر خواهند
شصت هزار را بر چهل قسمت کنند شش را بر چهار قسمت کنند و یک و نیم بیرون آید پس مرتبه الوف را با مرتبه عشرات
الوف در کنند خارج از آن مرتبه باشد و هر یکی را صد هزار بود و اگر خواهند که نود را بر چهارصد قسمت کنند نه را
بر چهار قسمت کنند دو و ربع بیرون آید پس مرتبه آحاد را با مرتبه عشرات در کنند و دو ربع را با ده نسبت کنند دو
خمس و ربع عشری باشد که آن ثمن و عشر واحدی بود و مطلوب آن باشد و اگر کسور باشند اگر مخرج هر دو متحد باشد
عدد مقسوم را بر عدد مقسوم علیه قسمت کنند آنچه خارج شود از صحاح گیرند چنانکه اگر خواهند شش سبع درهمی را
بر سه سبع ذراعی قسمت کنند شش را بر سه قسمت کنند دو بیرون آید و اگر مخرج مختلف باشد عددی حاصل کنند که هر دو
از آنجا بیرون آید و از آنجا باعتبار مقسوم و مقسوم علیه بگیرند و احدهما را بر دیگری قسمت کنند چنانکه چون خواهند
هفت تسع را بر سه ربع قسمت کنند از سی و شش باشد بر سه ربع او که بیست و هفت قسمت کنند واحدی و ثلث و
تسع واحدی بیرون آید و اگر مقسوم از صحاح باشد و مقسوم علیه کسر یا عکس یا هر یکی کسر باشد هر یک را
از آن در مخرج کسر ضرب کنند و حاصل از ضرب مقسوم را در مخرج کسر با آنچه حاصل شود از ضرب مقسوم علیه در
مخرج کسر قسمت کنند آنچه حاصل شود مطلوب باشد چنانکه چون خواهند ده را بر چهار و نیم قسمت کنند ده را در دو ضرب کنند
تا بیست نصف حاصل شود و چهار را در دو ضرب کنند تا هشت نصف حاصل شود پس نصفی را که در مقسوم علیه بوده
باشد با آن ضم کنند تا نه نصف شود و بیست نصف را بر نه نصف قسمت کنند تا دو و دو تسع بیرون آید
چنانکه چون خواهند شش و ربعی را بر پنج قسمت کنند شش را در چهار ضرب کنند و ربعی را که بود با حاصل ضم کنند
تا بیست و پنج ربع شود پس پنج را در چهار ضرب کنند و بیست و پنج ربع بر آن حاصل قسمت کنند واحدی و ربعی
بیرون آید و چون خواهند ده و چهار خمس را بر چهار و سه ربع قسمت کنند ده را در مخرج ربع و خمس که آن بیست است

ضرب کنند تا دویست حاصل شود و از بعد اخماس واحد را در بیست ضرب کنند چهار خمس بیست حاصل
شود که آن شانزده نصف عشر شود و چنین سند مقسوم دویست و شانزده نصف عشر شود پس چهار را در بیست ضرب
کنند تا هشتاد نصف عشر حاصل شود و ثلاثه ارباع را در بیست ضرب کنند تا ثلاثه ارباع بیست حاصل شود که آن پانزده باشد
و علیه مقسوم علیه نود و پنج نصف عشر شود پس دویست و شانزده نصف عشر را بر نود و پنج نصف عشر قسمت کنند
تا دو تام و بیست و شش جزو از نود و پنج جزو واحدی حاصل شود و بر همین قیاس چون کسور مرکب باشد باب سیم
در نسبت و در اینجا چند چیز بیان کرده شود اول در نسبت اجزای سی تا واحد که واحد سدس عشر او است
و دو ثلث عشر او و چهار ثلث خمس او و پنج نصف سدس او و شش عشر او و هفت عشر و سدس عشر او و هشت دو
ثلث خمس او و نه عشر و نصف عشر او و ده سدس او و یازده سدس و سدس عشر او و دوازده خمس او و سیزده
خمس و سدس عشر او و چهارده خمس و ثلث عشر او و پانزده ربع او و شانزده سدس و عشر او و هفده ربع و ثلث
عشر او و هژده خمس و عشر او و نوزده ربع و ثلث خمس او و بیست ثلث او و بیست و یک ربع و عشر او و بیست و دو
خمس و سدس او و بیست و سه ثلث و نصف عشر او و بیست و چهار دو خمس او و بیست و پنج ربع و سدس او
و بیست و شش ثلث و عشر او و بیست و هفت ربع و خمس او و بیست و هشت خمس و سدس و عشر او و بیست و نه دو خمس
و نصف سدس او و سی نصف او و علی هذا تا پنجاه و نه که ثلث و ربع و دو خمس و بیست دوم در نسبت صحاح با صحاح
عدد و اگر اصم باشد نسبت اجزا را و با او با جزء او بود چنانکه در نسبت دو با یازده گویند دو جزء است از یازده و
در نسبت چهار با سیزده گویند چهار جزو است از سیزده جزو و اگر او را کسری منطق باشد نسبت با او بکسور
کنند تا آنچه مرکب شود از آن چون دوازده که دو را با او بسدس نسبت کنند و یکی را بنصف سدس و اگر
مرکب باشد از هر دو همچون صد و سی و دو که حاصل است از ضرب یازده در دوازده در نسبت با او گاه بکسور کنند
گاه با جزا چنانکه گویند یازده نصف سدس او است و دوازده جزو از یازده جزو از صد و سی و دو
سیم در نسبت کسور با کسور و طریق او آنست که همه را از یک مخرج بگیرند تا همچون نسبت صحاح با صحاح شود چنانکه چون
خواهند سه خمس را با هفت تسع نسبت کنند مخرجی بستانند که خمس و تسع از او بیرون آید و آن چهل و پنج است و سه
خمس او که آن بیست و هفت است با هفت تسع او که سی و پنج است نسبت کنند خمس و چهار سبع او باشد و اگر نسبت
کسور با صحاح کنند عدد آن کسور را با آن عدد صحاح نسبت کنند عدد کسر آن که سه است بستانند و با
سبع عشر نسبت کنند و لفظ کسر که ربع است بر او زیاده کنند و گویند ربع ربع عشر او است و چون
تلخیص کنند نصف ثمن عشر او باشد و اگر نسبت صحاح و کسور کنند منسوب و منسوب الیه را از جنس کسور بسط کنند
چنانکه نسبت پنج با شش و ربع کنند پنج را در مخرج ربع ضرب کنند تا بیست ربع شود و شش را نیز [illegible] ضرب کنند

با بیست و چهار ربع شود و ربعی که بود با آن ضم کنند پس بیست را با بیست و پنج نسبت کنند اربعه اخماس او باشد
والله اعلم **باب چهارم در اربعه اعداد متناسبه** و آن چهار عددی باشد که نسبت اول با دوم همچون
نسبت سیم با چهارم باشد همچون دو و سه و چهار و شش که نسبت دو با سه ثلثین است و نسبت چهار با شش همچنین
و اول و سیم را مقدم خوانند و دوم و چهارم را تالی و اول و چهارم را طرفان خوانند و دوم و سیم را واسطتان
و نسبت مقدم با مقدم همچون نسبت تالی با تالی بود و همچنانکه مقدم اول نصف مقدم دوم باشد تالی اول
نصف تالی دوم بود و ازین اعداد باید که سه معلوم باشد تا استخراج مجهول میسر شود پس اگر مجهول احد الواسطتین
باشد که دوم است یا سیم احد الطرفین را که اول است و چهارم در دیگری ضرب کنند و حاصل را بر واسطه معلوم
قسمت کنند تا واسطه مجهول معلوم شود چنانکه چون عددی خواهند که نسبت چهار با او همچون نسبت شانزده با
بیست باشد مجهول درینجا احد الواسطتین است که تالی اول است احد الطرفین را که آن چهار است در طرف دیگر که
بیست است ضرب کنند و حاصل را که هشتاد است بر شانزده قسمت کنند تا پنج بیرون آید و معلوم شود که عدد مجهول
پنج بود زیرا که چنانکه چهار خمس بیست است شانزده هم خمس هشتاد است و اگر مجهول احد الطرفین باشد احد الواسطتین را
در دیگری ضرب کنند و بوجهی که ذکر رفت قسمت کنند چنانکه چون عددی خواهند که نسبت او با پنج همچون نسبت
شانزده با بیست باشد و برین وجه جمیع مجهولات ایقاعات و انواع معاملات معلوم کنند مثلا چنانکه
پرسند صد رطل گوشت بدوازده درم است بهای پنج رطل چند باشد نسبت مایه با ثمن او که دوازده است
همچون نسبت پنج باشد با ثمن او و مجهول درین صورت تالی دوم است که ثمن پنج رطل است پس احد الواسطتین را
که آن دوازده است در دوم که آن پنج است ضرب کنند تا شصت حاصل شود و آنرا بر طرف اول که صد است
قسمت کنند سه خمس درمی بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند صد رطل بدوازده درم است به پنج درم
چند باشد طرف اول را در طرف دوم ضرب کنند تا پانصد حاصل شود و آنرا بر دوازده قسمت کنند چهل و یک
و ثلث بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند اجیریست که اجره او در ماهی پنج درم است در دوازده روز
چند درم باشد مجهول طرف اخیر است احد الواسطتین را که پنج است در دیگری که دوازده است ضرب کنند و
حاصل را که شصت است بر اول که عدد ایام ماه است یعنی سی قسمت کنند دو بیرون آید و اگر گویند اجیریست که
اجره او در ماهی پنج درم است یکدرم و نیم چند روز باشد مجهول احد الواسطتین است که آن سیم است عدد
ایام ماه را در درم و نصفی ضرب کنند تا چهل و پنج حاصل شود و بر پنج قسمت کنند نه بیرون آید که مطلوب باشد
اگر گویند اجیریست که اگر یکماه تمام کار میکند دوازده درم می ستاند و اگر در یکماه هیچ کار نکند شش درم غرامت
می کشد چند کار کند که اگر بیرون رود هیچ نه باشد یعنی نه چیزی ستاند و نه غرامت کشد این صورت چنان است

که پرسند

که پرسند اجره او در ماهی چند درم است و کار کرد چند اگر اجره او شش درم باشد پس مجهول سیم باشد که دا
و دوم است شش را در عدد ایام ماه ضرب کنند و حاصل را که صد و هشتاد است بر دوازده قسمت کنند تا پانزده بیرون
آید که آن مدت عمل بود و اگر پرسند که جامه ایست ده گز و عرض او سه گز و سه ربع گزی قیمت او دوازده درم
قیمت دو گز و نیم از آن در یک گز و ربعی عرض چند باشد ارباع طول آن جامه را که چهل است در ارباع عرض او
که پانزده است ضرب کنند تا ششصد ربع حاصل شود و ارباع دو گز و نیم را که ده ربع باشد در ارباع یک گز و
ربع عرض که پنج ربع است ضرب کنند تا پنجاه حاصل شود پس همچنان شود که سدس ششصد بدوازده درم است پنجاه
بچند باشد و جواب ظاهر شود **باب پنجم** در خطایین و آن عبارتست از کیفیت استخراج مجهول بعددی از دو نوع خطا
دو نوبت و ضابطه درین باب آنست که چون از مجهول سوال کنند عددی بهر وجه که اتفاق افتد بگیرند و آنرا مال اول
نام نهند و با سئوال مطابقه کنند اگر موافق باشد خود ظاهر است و اگر موافق نباشد زیادتی که میان آن و میان
آنچه با سائلیست بگیرند و آنرا خطای اول نام کنند و عددی دیگر بستانند بهر وجه که اتفاق افتد آنرا مال ثانی نام کنند و
آنچه سائل فرموده باشد بجای آن نهند اگر موافق آید جواب بیرون آمده باشد و اگر موافق نباشد زیادتی میان آن و
میان آنچه با سائل باشد بگیرند و آنرا خطای دوم نام کنند پس مال اول را در خطای دوم ضرب کنند و مال دوم را در خطای
اول و اگر هستند آن هر دو خطا اگر زاید یا ناقص باشند فضل میان آن دو مبلغ حاصل را از ضرب بر فضل بین الخطایین
قسمت کنند و اگر یکی زاید باشد و دیگری ناقص مجموع مبلغین را بر مجموع خطایین قسمت کنند تا مطلوب حاصل شود
مثلا اگر پرسند که زید با عمرو میگوید که اگر تو یکدرم بمن دهی با من سه چندان باشد که با تو عمرو میگوید که اگر تو
هم درمی بمن دهی با من پنج چندان باشد که با تو پس با زید عددی فرض کنند همچون پنج مثلا با عمرو سه درم باشد تا چون
یکدرم بزید دهد با زید سه چندان باشد که با عمرو است لیکن چون عمرو از زید دو درم بازگیرد با او پنج درم باشد و با
سه درم است و دو درم دیگر مطلبید پس سه است نیاید چه می باید که او را پانزده درم باشد تا پنج چندان شود که با زید است
پس خطای اول ده درم است در طرف نقصان پس بار دیگر با زید هشت درم فرض کنند و چنین باید که با
عمرو چهار درم باشد تا چون زید ازو درمی ستاند با او نه درم باشد و با عمرو سه درم و آنچه با زید باشد سه چندان
باشد که با عمرو است لیکن با عمرو چهار درم است اگر از زید دو درم بستاند از آن او شش درم شود و این شش
مبیت چه باید که با او سی درم باشد تا پنج چندان بود که از زید باقی ماند یعنی شش و اینجا خطای بیست و چهار باشد در
نقصان پس مال اول را که پنج است در خطای دوم که بیست و چهار است ضرب کنند تا صد و بیست حاصل شود و مال
دوم را که هشت است در خطای اول ضرب کنند که ده است تا هشتاد حاصل شود و چهل را که فضل بین الحاصلین است
بر فضل بین الخطایین که آن چهارده است قسمت کنند دو درم و شش سبع درمی بیرون آید و مبلغی که با زید است این

باشد پس آنرا که در نوبت اول با عمرو بود یعنی سه در خطای دویم که بیست و چهار است ضرب کنند تا هفتاد و دو حاصل
شود و آنچه در نوبت دویم با او بود یعنی چهار در خطای اول که آن هشت است ضرب کنند تا سی و دو شود و فضل بین المبلغین را
که سی و دو است بر فضل الخطاین که چهار است قسمت کنند تا آنچه با عمرو است بیرون آید یعنی ده درهم و دو سبع
درهمی و اگر زید گوید ثلث آنچه تو داری بمن ده تا با من ده باشد و عمرو گوید ربع آنچه تو داری بمن ده تا با من ده باشد
با زید عددی از اعداد فرض کنند که آن چهار است مثلا با عمرو هشت باشد چون زید ثلث آنچه با اوست بستاند از آن
او ده شود لیکن چون عمرو ربع آنچه با زید است بستاند یعنی یکی آنچه با او باشد نه شود پس البته خطای اول باشد در
طرف زیادت پس با زید عددی دیگر فرض کنند از اعداد چنانکه آن شش است و چنین باید که با عمرو دوازده باشد
تا چون زید ثلث آن بستاند که چهار است ده شود اما چون عمرو ربع آنچه با زید است بستاند که آن یک و نیم
باشد با او سیزده و نیم شود و خطا سه و نیم باشد در زیادت پس مال اول را که چهار است در خطای دویم که سه و نیم است ضرب
کنند تا چهارده شود و فضل بین المبلغین را که چهل است بر فضل بین الخطاین که پنج و نیم است قسمت کنند تا هفت درهم و سه جزو
از یازده جزو درهم بیرون آید و آنچه با زید است این مقدار باشد پس با عمرو هشت درهم و دو جزو از یازده جزو درهم
باشد و اگر زید گوید نیمه آنچه تو داری بمن ده تا با خمس آنچه با منست ده شود و عمرو گوید ثلث آنچه تو داری بمن ده تا با
ربع آنچه با منست ده شود با زید عددی فرض کنند که از خمسه امثال ده ناقص باشد چه اگر خمسه امثال یا زیاده باشد
چون خمس او بستانند با او ده یا زیاده باشد و چون آنچه با اوست و آن عدد را ده فرض کنند پس با عمرو شانزده باشد تا چون
زید از و نیمه آن بستاند با خمس ده که با اوست ده شود لیکن چون عمرو ثلث آنچه با زید است یعنی سه و ثلثی بستاند
با ربع آنچه با اوست هفت و ثلثی شود و چنانکه خطای اول دو و دو ثلث باشد در نقصان پس با زید پانزده فرض کنند
چنین باید که با عمرو چهارده باشد تا چون زید نصف آن بستاند با خمس آنچه با اوست ده شود لیکن چون عمرو ثلث آنچه
با زید است بستاند اعنی پنج با ربع آنچه با اوست هشت و نیم شود و خطای دویم یک و نیم باشد در نقصان پس مال
اول را در خطای دویم که یک و نیم است ضرب کنند و مال دویم را که پانزده است در خطای اول که دو و دو ثلث است ضرب
کنند و فضل بین المبلغین را که بیست و پنج است بر فضل بین الخطاین که یک و سدس است قسمت کنند تا بیست و یک
و سه سبع بیرون آید و آن مقدار با زید باشد پس با عمرو یازده و سه سبع باشد و علی هذا القیاس

فن پنجم از این مقاله در علم جبر و مقابله

هر چند قسمی است از اقسام حساب که در استخراج مجهول خوانند اما چون در اکثر کتب که اشارت به بعضی
از فروع ریاضی کرده اند با تفراد او را قسمی نهاده اند و با تفراد در تالیفات ساخته ما نیز جدا گانه علی حده دیدیم
مراد بجبر و مقابله آنست که استثنایی اگر در هر دو طرف یا یک طرف باشد حذف کنند و در جانب دیگر مثل آن زیاده

کنند

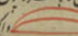
کنند و اگر عددی مشترک بین الجانبین باشد چندان زنند تا هر یکی مثل دیگری شود و مثلا چون گویند دویست و صد الا
جذری که معادل هشتاد و شش است جبر جانب اول کنند بر جذر یا یک استثنا را حذف کنند و مثل آن بر جانب دیگر
کنند تا مالی و صد بماند که معادل ده جذر و هشتاد و شش و احد باشد پس عدد مشترک را که آن هشتاد و شش است از جانبین اسقاط
کنند بماند مالی و بیست و چهار که معادل ده جذر باشد و اینجا استثنا در یکجانب بود و اگر در دو جانب باشد چنانکه گویند صد
احد الا ده جذر معادل هشتاد واحد الا یک مال و یک جذر است از هر دو جانب استثنا را حذف کنند تا مالی شود و ده
واحد معادل نه جذر و هشتاد واحد پس هشتاد را از جانبین حذف کنند تا مالی و بیست واحد بماند معادل نه جذر و مسایل
مجهول بجبر و مقابله را باشش اصل است اول آنکه در یکجانب جذر و در باشد و در دیگری عدد معلوم و ضابطه درین قسم
که اگر عدد بیشتر از جذور باشد عدد را بر عدد جذور قسمت کنند و اگر کمتر باشد با او نسبت کنند آنچه از قسمت یا نسبت بیرون آید
مقدار هر جذری آن باشد چنانکه گویند ده جذر معادل بیست واحد است اینجا بیست بر جذر ها دو باشد و اگر گویند بیست جذر
معادل ده واحد است جذر نصف واحدی باشد و اگر گویند ربع جذری معادل یک و نیم است جذر دوازده باشد
و اگر گویند سه جذر معادل یک و نیم است جذر سدس یا نصف واحدی باشد دویم آنکه از یکجانب اموال باشد و از دیگری عدد
و ضابطه در اینجا آنست که عدد اگر بیشتر از عدد اموال باشد عدد را بر عدد اموال قسمت کنند و اگر کمتر باشد نسبت
کنند هر چه بقسمت یا نسبت بیرون آید مقدار هر مال باشد چنانکه چون گویند پنج مال معادل چهل و بیست هر مال معادل هشت
و اگر گویند ربع مالی معادل چهار واحد است مال شانزده باشد و اگر گویند چهار مال معادل یک واحد است مال ربع واحدی باشد
سیم آنکه از یکجانب مال باشد و از دیگری جذر و ضابطه در اینجا آنست که اگر عدد جذور بیشتر از عدد اموال باشد
جذور را بر اموال قسمت کنند و اگر کمتر باشد با او نسبت کنند آنچه بقسمت یا نسبت بیرون آید مقدار جذر باشد
چنانکه چون گویند پنج مال معادل پانزده جذر است یک مال معادل سه جذر باشد و نسبت مال جذر همچون نسبت جذر
و احد باشد و اگر گویند دو مال معادل یک جذر اند یک مال معادل نصف جذر باشد و همچنین جذر مال یک نصف
و مال یک ربع چهارم آنکه از جانبی مال و جذر باشد و از دیگری عدد و این را مقترنه اولی خوانند و ضابطه
اینجا آنست که مربع نصف عدد اجذار را بر عددی که از جانب دیگر است زیادت کنند و از جذر مبلغ نصف
عدد اجذار نقصان کنند آنچه باقی ماند جذر مال باشد چنانکه چون یک مال و ده جذر معادل سی و نه واحد
باشد مربع نصف عدد اجذار که آن بیست و پنج است بر عدد که آن سی و نه است زیاده کنند شصت و
چهار شود جذر آنکه هشت است بستانند و از آن نصف عدد اجذار که پنج است نقصان کنند سه باقی
ماند که جذر مال باشد و اگر در مسئله اموال باشد اگر خواهند یکمال رد کنند چنانکه سه مال و ده جذر معادل سی
و دو باشد ثلث جمیع بستانند تا مالی و سه جذر و دو ثلث جذری معادل ده واحد و دو ثلث واحدی باشد و

بعد از آن بر وجهی که ذکر رفت عمل کنند و اگر خواهند نفس عدد و جذر را در نفس او ضرب کنند تا بیست و پنج شود
و حاصل ضرب سی و دو را در سه که عدد اموال است بر او زیاده کنند تا صد و بیست و یک شود پس جذر را که
زیاده است بستانند و از و نصف عدد اجذار که بحیثیت حذف کنند و شش را که باقی ماند بر عدد اموال که سه است
قسمت کنند تا دو بیرون آید و آن جذر مال باشد و اگر در سه مال کسور باشد آن را مال تام گیرند و بر جمیع الخ باشد
آن مقدار که بر مال زیاده کرده‌اند زیاده کنند و بر وجهی که ذکر رفت عمل کنند **پنجم** آنکه از یکجانب مال و عدد باشد و
از دیگری جذور و این را مقارنه ثانیه خوانند و این مشروط است بدانکه عدد مذکور اقل از مربع نصف عدد اجذار و
و ضابطه در وی آنست که آن عدد را از مربع نصف عدد اجذار کم کنند و جذر باقی بستانند و چنین اگر خواهند آن
جذر را بر نصف عدد اجذار زیاده کنند تا جذر مال حاصل شود و اگر خواهند از و نقصان کنند تا جذر مال
باقی ماند چنانکه چون گویند یک مال و بیست و یک واحد معادل ده جذر است عدد را که آن بیست و یک است از مربع نصف
عدد اجذار که بیست و پنج است نقصان کنند چهار بماند جذر او دو باشد پس اگر خواهند آن را بر نصف عدد اجذار
که پنج است زیاده کنند تا هفت شود و آن جذر مال باشد و چنین مال چهل و نه باشد و اگر خواهند دو را که آن
جذر است از پنج که نصف عدد اجذار است نقصان کنند تا سه باقی ماند و آن جذر مال باشد و مال چنین نه باشد
پس بر تقدیر زیادت اجذار ده کانه هفتاد باشد و بر تقدیر نقصان سی **ششم** آنکه از یکجانب مال باشد و از
دیگری جذر و عدد و آن را مقترنه ثالثه خوانند و ضابطه در وی آنست که مربع نصف عدد اجذار بر عدد وی که با جذور است
کنند و جذر آن بستانند چنانکه چون گویند یک مال معادل سه جذر و هجده واحد است مربع نصف عدد اجذار را
که آن دو و ربع است بر هجده زیاده کنند تا بیست و ربع شود و جذر آنکه چهار و نیم است بستانند و بر نصف
عدد آن اجذار که یک و نیم است زیاده کنند تا شش شود و آن جذر مال باشد و مال سی و شش **و چون این**
اصول مقرر شد پس هرگاه خواهند که استخراج مجهول کنند طریق آنست که آن مجهول را با اجزای شیء یا اضعاف
شیء نهند و در آنچه سایل شرط کرده باشد بکار آرند چنانکه با یکی ازین اصول آید چنانکه چون گویند مالی که چون بر و نصفی و ده آحاد
زیاده کنند مثل و مثل و ثلث او شود آن مال چند باشد مال را شیء فرض کنند و بر و نصفی و ده آحاد زیادت
کنند تا شیء و نصف شیء و ده آحاد شود که معادل شیء و ثلث شیء شود چنانکه سایل گفت پس بتکرار که آن شیء و نصف شیء
است از جانبین حذف کنند تا از طرفی ده بماند و از طرفی دیگر سدس شیء پس سدس شیء معادل ده آحاد باشد
و این اصل اول است پس ظاهر شود که مال مطلوب شصت است و چون نصف او و ده آحاد بر و زیاده کنند
صد شود که مثل شصت است و مثل و ثلث او و اگر گویند کدام مال است که ضرب او در ضعف او مساوی
زیاده او بر تضعیف او و تضعیف آن مبلغ باشد مال را شیء فرض کنند پس ضعف او دو شیء باشد و چون

را در دو شیء ضرب کنند دو مال حاصل شود که معادل شش شیء باشد و این با اصل ثالث راجع شد پس هر مالی سه شیء
باشد و هر شیء سه آحاد و چه ضرب شیء در نفس خود مال باشد و آن مال است که بر صد زیرا که ضرب او در ضعف او
که شش است هژده باشد و آن مساوی زیاده اوست بر تضعیف او که شش است و تضعیف مبلغ نه و این
هم هژده باشد و علی هذا القیاس و اگر تمامی مباحث جبر و مقابله و کیفیت استخراج مجهولات مسایل فقهی
از اقاریر و وصایا و غیر آن که اکنون غرض از معرفت این قسم نیست که شروع رود بتطویل انجامد والله اعلم بالصواب

فن ششم ازین مقاله علم مساحت

عبارت از معرفت کیفیت استخراج مقادیر مجهوله بآلات معینه و پیشتر تعریف او برین وجه کنند که استعلام
امثال واحد معروض است و ابعاض او در ممسوح خط باشد و امثال و ابعاض مربع او اگر سطح باشد و امثال و
ابعاض مکعب او اگر جسم باشد و چون پیشتر مقدماتی که ایشان تقدیم آن کنند در اصول طبیعی و ریاضی ذکر کرده شد
اینجا چیزی چند که اهم باشد با آنچه اشرف مطالب او باشد در چهار فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در بیان
بعضی مقدمات بدانکه خط مقداری است که او را طول باشد فقط و جسم مقداری است که او را طول و عرض و عمق باشد
و فصل مشترک میان هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خط و میان هر دو جسم سطح و خط مستقیم آنست که جمیع نقطها
که بر و فرض کنند متحاذی باشد و بعضی گفته‌اند آنست که چون از او مبدا و شعاع بصر واقع شد طرف او وسطها او را بپوشاند
و او را درین صناعت و نام است ضلع و ساق و عمود و قاعده و جانب و قطر و وتر و سهم و ارتفاع و مسقط حجر
و خط منحنی آنست که نقطهای مفروضه در و متحاذی نباشد و سطح مستوی آنست که ممکن باشد که از جمیع جهات از و
خطوط مستقیم اخراج کنند و زاویه مسطحه آنست که از سطحی واقع میان دو خط که متصل باشند نه بر استقامت حاصل
شود پس اگر بحیثیتی باشد که چون یکی از دو ضلع او را اخراج کنند او با دیگری زاویه مثل اولی محیط شود هر یکی را
از آن زاویه قایمه خوانند و هر ضلعی عمود بود بر دیگری و اگر متفاوت باشند آنرا که کوچکتر باشد حاده خوانند و
آنرا که بزرگتر منفرجه و شکل آنست که حدی او حدود یا حدی و حدود بر و محیط شود پس اگر محیط حدی واحد بود و آن حد اگر سطح باشد
آن شکل را کره خوانند و اگر خط باشد آن شکل را دایره خوانند و آن خط را محیط دایره و خطی را که دایره را به محیط او
بدو قسم متساوی کند و لامحاله بر مرکز او گذرد قطر دایره خوانند و اگر بدو قسم مختلف کند نسبت با هر یکی از آن دو
قسم محیط او را وتر خوانند و نسبت با هر یکی از آن دو قطعه دایره قاعده و شکلی را که حادث شود از قوسی از محیط و خط
مستقیم که بر مرکز ملتقی شوند و هر یکی از آن بقدر نصف قطر دایره باشند آنرا قطاع دایره خوانند و گاه باشد
که کوچکتر از نصف دایره باشد و گاه باشد که بزرگتر بود و پس هرگاه که نسبت یکی از آن دو خط با قوس و کمتر از نسبت
یکی باشد با بر و سیع آن بنده کمتر از نصف دایره بود و هرگاه که بیشتر باشد کوچکتر و اگر مساوی باشد نزا

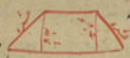
نصف دایره خوانند نه قطاع دایره و شکل او برین وجه است  و اگر دو قوس متساوی بسطحی محیط شوند
که هر یک قوس کمتر از نصف دایره باشد شکل اهلیلجی حاصل شود برین وجه  و او را دو قطر باشد
یکی درازتر و دیگری کوتاهتر و چون بر قاعده دو قطع مختلف از یک جهت رسم کنند مفاصل میان هر دو شکل هلالی
باشد برین وجه  و اگر محیط حدود باشد اگر آن حدود سه خط باشند شکلی که حاصل شود مثلث
خوانند اگر سه خط او متساوی باشند آن را مثلث متساوی الاضلاع خوانند و اگر نه مختلف الاضلاع و اگر دو خط از
متساوی باشند پس آن را مثلث متساوی الساقین خوانند و بعضی از مثلث یکی از زوایای او قایمه باشد و بعضی را
منفرجه و بعضی را جمیع زوایای حاده باشد و اگر خطوط چهار باشند اگر چه متساوی باشند و زوایای او قوایم شکلی که
حادث شود مربع قوایم الزوایا باشد و اگر زوایا قوایم باشند و اضلاع متساوی نباشند بلکه هر دو ضلع متقابل متساوی
باشند آن را شکل مستطیل خوانند برین وجه  و اگر اضلاع متساوی باشند و زوایا غیر قایم آن را شکل معین
خوانند برین وجه  و اگر زوایا قوایم نباشند و اضلاع نیز متساوی نباشند الا هر دو ضلع متقابل آن را شکل شبیه
بمعین خوانند برین وجه  و غیر اینها را از اشکال ذوات اضلاع اربع منحرف خوانند و خطی که هر دو زاویه
متقابل را از هر یکی از این اشکال قسمت کند قطر خوانند و اشکال که خطوط او از چهار تجاوز کند کثیر الاضلاع خوانند
همچون مخمس و مسدس و مسبع و غیر آن چند انکه اعتبار ممکن باشد و اگر شکلی دو دایره متساوی محیط شوند و سطحی میان
هر دو باشد بوجهی که اگر خطی مستقیم را که واصل بود میان هر دو محیط دایره از یک جهت بگردانند در جمیع دوره مماس سطح شود
شکل اسطوانه مستدیره حادث شود و خطی که واصل باشد میان مرکز هر دو دایره سهم او باشد و هر یکی از دو دایره قاعده
او پس اگر سهم عمود باشد بر قاعده قایمه باشد و الا مایله و اگر محیط شود بر شکلی یک دایره و سطحی صنوبری که مرتفع شود از محیط او
متضایق با نقطه بوجهی که اگر خطی مستقیم را که واصل باشد میان نقطه و محیط دایره بگردانند مماس سطح شود در جمیع او
شکل مخروطی حادث شود و دایره قاعده او باشد و خط واصل میان نقطه و مرکز قاعده سهم او پس اگر آن سهم عمود باشد
بر او مخروط قایم بود و الا مایل

فصل دویم در آلات مساحت آلات مشهوره پیش ارباب این صناعت سه است
ذراع و قبضه و اشل و ذراع سه نوع است یکی ذراع الید که آن را قایم نیز خوانند و او شش قبضه است بقبضه معتدل که
هر قبضه چهار انگشت باشد از انگشتان معتدل که عرض هر اصبعی شش شعیر معتدل باشد و هر شعیری بعرض
شش موی باشد از دم اسب برذون دویم ذراع هاشمی که آن ذراعی و ثلثی باشد از ذراع الید و هشت قبضه از
قبضات مذکوره سیم ذراع الحدیده که آن هشت و هفت انگشت باشد از انگشتان معتدله و قبضه که آن را باب
نیز خوانند هر ذراع الید هشت ذراع باشد و هر هاشمی شش و هر ذراع حدیده هفت و نیم و اشل ریسمانی را خوانند که طول
او هر ذراع الید شصت ذراع باشد و هر ذراع هاشمی شصت و مضروب قبضه را در نفس خود عشیر خوانند و ده اشل جریب را

قفیز

قفیز و ده اشل قفیز را جریب پس مضروب اشل در نفس خود جریب باشد و در قبضه قفیز و در ذراع عشیر و ده ثلث عشیر و
در همه این اعتبار توان کرد

فصل سیم در کیفیت مساحت اشیای مذکوره خط اگر مستقیم باشد مساحت او
ظاهر است و اگر منحنی باشد همچون محیط دایره ارشمیدس گفته است که نسبت محیط هر دایره با قطر او همچون نسبت ثلثه
امثال و سبع است با واحد یعنی نسبت بیست و دو با هفت پس قطر دایره را با آن واحد تقدیر کنند که
از آن است و آن مبلغ در سه و سبعی ضرب کنند آنچه حاصل شود مساحت محیط او باشد و بعضی ریسمانی را بدو تطبیق کنند
و بعد از آن ریسمان را بدان واحد تقدیر کنند و بر این گونه تقدیر سایر خطوط منحنی توان کرد و اما مساحت سطوح اگر آن
سطح مثلث باشد و قایم الزاویه یکی از دو ضلع قایمه را در نصف ضلع دیگر ضرب کنند تا آنچه حاصل شود مساحت او باشد
و اگر منفرجة الزاویه باشد عمود برا اگر مخرج شود از زاویه منفرجه بر ضلعی که موتر او باشد بر نصف آن ضلع ضرب کنند
یا بالعکس آنچه حاصل شود مساحت او باشد و اگر حادة الزوایا باشد عمود برا که مخرج شود از هر زاویه که بود بر وتر او باشد در نصف
آن وتر ضرب کنند یا بالعکس حاصل مساحت او باشد و اگر سطح مربع باشد احد اضلاع او را در نفس خود ضرب
کنند مساحت او باشد و اگر مستطیل باشد طول او را در عرض او ضرب کنند مساحت او حاصل شود و اگر طول
و عرض او مجهول باشند و فضل میان هر دو معلوم مربع فضل را از مربع قطر او بیندازند نصف باقی مساحت
او باشد و اگر سطح بر شکل معین باشد احد قطرین او را در نصف دیگری ضرب کنند حاصل مساحت او باشد
و جذر مربع نصف هر دو قطر او هر ضلعی از اضلاع او باشد و چون تفاوت میان مربع احد اضلاع او و مربع
نصف احد القطرین بستانند و جذر مبلغ را مضاعف کنند قطر دیگر او باشد مثلا معینی است که هر ضلع او
ده است و یک قطر او دوازده مربع نصف قطر او سی و شش باشد این مبلغ را از مربع ضلع بیندازند شصت و
چهار باقی ماند جذر او هشت باشد که نصف قطر دیگر بود پس او شانزده بود و مضروب او در شش که نصف
قطر دیگر است نود و شش باشد و این مساحت او بود و هر گاه که ضعف مربع ضلع زیاده از مربع قطر باشد آن
قطر اصغر بود و اگر کمتر باشد قطر اول اکبر و اگر هر دو قطر معلوم باشد و اضلاع مجهول مربع هر دو نصف قطر را جمع کنند
و جذر مجموع بستانند جواب آن باشد و صورت این است  و اگر شکل شبیه بمعین
باشد عمود او را در قاعده ضرب کنند تا مساحت او حاصل شود و اگر قطری اخراج کنند
تا به دو مثلث منقسم شود مساحت آن هر دو مثلث مساحت او باشد و جمیع اشکال منحرفه و کثیرة الاضلاع
را بهمین وجه مساحت کنند زیرا که مخمس بسه مثلث منقسم شود و مسدس بچهار و علی هذا و اکنون عادت اکثر اهل این
صناعت در مساحت منحرفات که او را از نقطا هر دو نباشد چنان است که نصف مجموع هر دو طول را در نصف
مجموع هر دو عرض ضرب کنند تا مبلغ حاصل جواب باشد و این هم بصواب نزدیک است و مربع ذی زنقه

واحد بدین وجه باشد  و ادو مربعی باشد محیط بدو خط متوازی و دو خط متلاقی که تفاضل مربع دو
مساوی مربع تفاضل متوازیین باشد و مساحت او آن باشد که از ضرب احد
المتلاقیین در نصف مجموع متوازیین حاصل شود مثلا در صورت مذکوره دو ضلع متلاقی یکی سیزده است و دوم
دوازده و متوازی یکی بیست و دوم پانزده و تفاضل هر دو مربع اول که بیست و پنج است مساوی مربع تفاضل
متوازیان باشند که آن پنج است و مساحت او مضروب دوازده که اصغر المتلاقیین است در هفده و نیم
نصف مجموع متوازیین است و مربع ذی زنقتین متساویین بدین وجه  و ادو مربعی باشد
محیط بر دو خط متوازی و دو خط متلاقی متساوی و در دو زاویه حاده متساوی باشد
و دو منفرجه متساوی و هر دو قطر او هم متساوی باشند و همچنان هر دو عمود او که آن دو خط اند که از هر دو نهایت
اقصر المتوازیین بر اطول اقعند بر زوایای قایمه و مساحت او مضروب عمود اوست در نصف مجموع متوازیین
و مراد باین عمود جذر تفاوتیست میان مربع نصف تفاضل متوازیین و مربع احد المتلاقیین مثلا درین صورت
که نموده شد از دو ضلع متوازی او یکی پانزده است و دیگری بیست و هفت و هر یکی از متلاقیان ده و نصف تفاوت
میان متوازیین شش باشد مربع او را که سی و شش است چون از مربع زنقه که صد است بیندازند شصت و چهار
باقی ماند هر عمودی جذر او باشد که هشت است و مضروب او در نصف مجموع متوازیین که صد و شصت و هشت است
مساحت او باشد و مربع ذی زنقتین مختلفین و آن مربعی باشد محیط بدو ضلع متوازی و دو ضلع مختلف و در
زاویه قایمه نباشد بدین وجه  مساحت او درین صورت مثلا مضروب عمود
اوست که آن دوازده است در نصف مجموع متلاقیین که آن سیزده باشد چه
احد المتلاقیین شش است و دیگری بیست و نصف این مجموع سیزده باشد و مضروب دوازده در سیزده
صد و پنجاه و شش و مساحت سطح دایره از ضرب نصف قطر او در نصف محیط او حاصل شود و مساحت نصف
دایره از ضرب قطر او در ربع محیط و مساحت قطعه دایره خواه اعظم باشد از نصف او همچون قطعه اح ب
 و خواه اصغر همچون قطعه ده ز  و چون هر یکی بشکل قطاع دایره است اول
قطاع اح ب ح و مثلث اح ب و دوم قطاع ده رط و مثلث د ط ر طریق آن باشد که هر یکی را
از قطاعین و مثلثین را مساحت کنند و بعد از آن از مجموع مساحت قطاع اح ب ح و مثلث اح
ب مثلا مثلث د ط ر را از قطاع ده رط نقصان کنند تا مساحت هر یک معلوم شود و مساحت شکل
الهلالی چنان باشد که سطح او را بواسطه قطر اول به قطعه دایره قسمت کنند و ناچار هر یکی از آن دو قطعه که
از نصف دایره باشد و میشد مساحت او چنان باشد که قطعه کوچکتر از نصف و مساحت شکل هلالی چنان باشد که

مساحت

مساحت قطعه صغری از مساحت قطعه عظمی نقصان کنند تا باقی مساحت او باشد **فصل چهارم** در مساحت
اجسام چون مساحت جسم استعلام امثال مکعب واحد مفروض است یا ابعاض و پس هر جسمی که بدو سطح
متوازی الاضلاع محیط باشد چون طول او را در عرض او ضرب کنند و حاصل ضرب را در ارتفاع او مساحت آن
باشد و هر جسمی که بدو سطوح مخروطی الاضلاع محیط باشد مساحت او که چنین معلوم شود آنکه دو مساحت کره مضروب
نصف قطر او باشد در ثلث بسیط او و مساحت بسیط کره مضروب قطر او باشد در اعظم دایره که در وی واقع
شود و مساحت اسطوانه مضروب مساحت قاعده او باشد در ارتفاع او و مساحت بسیط اسطوانه اگر
متشابه باشد مضروب دور اسطوانه باشد در ارتفاع او و اگر قاعده و سطح اعلی مختلف باشند مضروب نصف محیط
قاعده او باشد در خطی که واصل شود میان محیط و نقطه اعلی او و مساحت مخروط مساحت قاعده او باشد در ثلث ارتفاع
او و مساحت بسیط مخروط مضروب خطی باشد مستقیم که واصل باشد میان سر او و محیط قاعده او در نصف محیط
قاعده و این مساحت اجسام مصمته است و اگر جسم مجوف باشد طریق آنست که اول او را مصمت فرض کنند و بر وجهی
که مذکور رفت مساحت کنند پس جوف او را که در داخل او باشد مساحت کنند و از اول بیندازند تا باقی مساحت او باشد
و هر که بر مساحت امور که یاد کرده شد کماینبغی واقف شود بر استخراج مساحت هر چیزی که خواهد از خطوط و سطوح
و اجسام قادر شود والله اعلم بالصواب **فن هشتم از دین مقاله در علم صور کواکب** عبارتست از معرفت احوال کواکب
بحسب اشکال و موضع هر یک و بعد او در شمال و جنوب از منطقه از برای معرفت اوقات بدانکه عدد کواکب
چنانکه پیش ازین یاد کرده شد نه بدان مثابه است که ذهن انسانی را احاطه بدان صورت بندد و تا حدی که بعضی گفته
عدد آن متناهی نیست اما کواکبی که اوایل اعتبار و ضبط آن کرده اند هزار و بیست و دو اند هفت از آن جمله هر یکی
فلکی خاص که آنها را سیارات خوانند و باقی بر فلک هشتم که آنها را ثابتات خوانند و ازین جمله از نهصد و هفده
کوکب چهل و دو صورت انگیخته اند بعضی از آن بصورت انسان و بعضی بصورت حیوان بری همچون
حمل و بعضی بصورت حیوان بحری همچون سرطان و بعضی بصورت مرغ همچون عقاب و بعضی بصورت غیر
حیوان همچون سفینه و میزان و بعضی آنکه بعضی از و صورت حیوانی بود و بعضی از و صورت حیوانی دیگر همچون
کوکب رامی و بعضی ازین صور تام الخلقه و بعضی ناقص همچون قطعه الفرس و این صور چهل و هشت گانه بعضی شمالی
اند و بعضی جنوبی و بعضی بر نفس منطقه و بقیه ثوابت را که خارج از صور اند هر یکی را که بصورتی نزدیک بود با آن اضافه
کرده اند همچون ناطح را که چون بالای سر حمل بود و راس الحمل نام نهاده اند و برین قیاس و عرب بنابر آنکه در بادیه
مقام میداشتند و بواسطه کرما بیشتر سیر ایشان در شب می بود در شناختن آن کواکب مبالغه میکردند و بیشتر
صور ایشان انگیخته و نام ایشان نهاده اند و علم انواء که وزراء ایام جاهلیت آنرا معتبر داشتندی و بدان مبا

گردندی آنست که سقوط هر یکی از منازل قمر را بوقت در مغرب و طلوع مقابل او را در مشرق هم در آن ساعت نگاه
داشتند و سال را برین منازل قسمت کردندی از برای هر منزل سیزده روز الا جبهه را که چهارده روز نهادندی و چون
ایشان باران و باد و سرما و گرما را باسقاط این منازل نسبت میکردند چنانکه گفتندی کان المطر فی نوء کذا و نوء سقوط
کوکبی است پس از جهت معرفت اوقات هر یک ازین منازل را اعلام انوا میگفتند و ما هر یکی از آن صور را اشارت کنیم ان شاء الله
تعالی الصور الشمالیه از جمله صور چهل و هشت گانه بیست و یک صورت در جانب شمال اند و کواکب او سیصد و شصت
و از آن جمله سیصد و سی و یک در نقش صور شده و بیست و نه در حوالی آن و نزدیکترین کواکب بقطب شمالی
کواکب دب اصغر اند و کواکب او هشت اند از آنجمله هفت در نقش صورت و یک خارج و آن هفت را
که در نقش صور شده عرب بنات نعش صغری خوانند چهار را از آنکه بشکل مربع اند نعش و سه که بر دنب اند بنات
و از چهار بازه آن دو را که روشنتر اند فرقدان خوانند و یکی را که بر طرف دنب است جدی که قبله را بدان شناسند
دب اکبر و از کواکب او بیست و هفت در صور شده و هشت در حوالی آن و چهار را از آن جمله که بر شکل مربع
مستطیل واقعند و روشن باشند و در دنب اند بنات نعش کبری و آنرا که در میان است عناق و آنرا که بر اصل دنب است
جون و بالای عناق ستاره باشد کوچک ملاصق بود که از غایت صغر روشنایی چشم را بدان امتحان کنند
آنرا سها خوانند و بعضی ستاره در دنب او کوکبی دیگر روشن باشد که او را قایده خوانند و بر سه پای او در تحت کواکب
نعش و بنات سه کوکب که بهر یکی دو کوکب اند آنرا قفزات الظبا خوانند هر دو را از آن فقره و بواسطه آنکه بمثابت اثر
باشند و آنرا که بر پای ... فقره اولی گویند و صرفه کوکب روشن است بر دنب اسد پیوسته در پی او باشد
و ضفیره کوکبی چند اند مجتمع بالای صرفه که عرب آنرا هلبه و ضفیره نیز خوانند و هفت کوکب را که بر سینه و گردن
زانوهای او باشد بشکل نصف دایره بر بنات نعش حوض نیز خوانند و کوکبی را که برابر هر دو چشم و گوش او باشند
الظبا چنانکه گویند ان الظبا لما فزعت من الصلبة وردت الحوض و هشت کوکب دیگر را که بر حوالی صور شده و از آن
جمله که میان هلبه و قایده اند یکی روشنتر از دیگری کبد الاسد خوانند و شش دیگر را که در زیر فقره ثالثه اند ...
ظبا و سه دیگر را ولد الظبا تنین کواکب او سی و یک اند و مجموع آن در نقش صورت واقع و در حوالی او هیچ کوکبی از کواکب
مرصوده نیست و عرب کوکبی را که بر زبان او است راقص خوانند و چهار کوکب را که بر سر اند عوایذ و در میان عوایذ
ستاره کوچک باشد که آنرا ربع خوانند و بعضی رفید نیز گویند و دو ستاره روشن را که بر قفای او باشند
ذئبین خوانند و دو دیگر را که پیش از ذئبین است روشنایی از ذئبین کمتر اظفار ذئب خوانند و گویند که ذئبین در ربع
کوکبی ... قصد کرده اند و ربع پناه بعوایذ برده اند و ایشان از آن بر این عوایذ خوانند و ستاره را که بر اصل دنب
او است ذیخ خوانند و ذیخ بعربی کفتار است قیقاوس و این لغت روم است و او را عرب ملتهب خوانند

و کواکب

و کواکب او یازده و ده در نقش صور شده و یک خارج و او در میان کوکب ذات الکرسی و کوکب جدی باشد و عرب
کوکبی را که بر سینه او است قرحه خوانند و آنرا که بر منکب ایمن باشد فرق و آنرا که بر پای چپ باشد راعی و میان هر دو
پای و ... ستاره کوچک باشد این پای چپ را کلب الراعی خوانند و میان ... او و میان جدی
ستاره چند کوچک باشند که انها را اغنام خوانند عوا که او را صیاح و حارس الشمال خوانند و کواکب او بیست و دو
در نقش صور شده و یکی خارج آن و او بر صورت مردیست عصا در دست گرفته میان کواکب فکه و ...
و عرب کواکبی را که بر سر او و منکبین و عصای او باشند شاء خوانند و آنکه بر دست چپ و ساعد
و ما حول او را ضباع و ستاره را که بر میان ... او باشد سماک رامح خوانند و عرب سماک را منفرد و حارس السما
و حارس الشمال نیز خوانند بواسطه آنکه او پیوسته پیدا باشد و در تحت الشعاع مخفی نشود و کوکبی را که بر ساق
چپ او باشد رمح خوانند اکلیل شمالی که او را فکه خوانند و کواکب او هشت اند و چون وضع انها بر پیوسته است
و در میان آن ... ثلمه واقع آنرا قصعة المساکین خوانند و از آن یکی کوکب نیر است که بفکه مشهور شد
جاثی علی رکبتیه که او را راقص نیز خوانند او بر صورت مردیست و هر دو دست خود دراز کرده و یک زانو درآورده
و کواکب او سی اند و از آنجمله یکی خارج صورتست و یکی مشترک میان او و میان صیاح سلیاق کواکب او ده اند
کوکبی نیر را که بر صورت کرکسی است پرها بر هم نهاده چنانکه گویی فرود می‌آید بعضی از عرب نسر واقع خوانند و بعضی
دیگر اثافی و پیش او ستاره دیگر است روشن که آنرا اظفار خوانند طایر که آنرا دجاجه نیز خوانند و کواکب او
هفده در صورت اند و دو خارج صورت و عرب چهار کوکب را از آن جمله که بعرض قطع مجره کنند فوارس
گویند و ستاره روشن را که بر دنب او باشد ردف ذات الکرسی بر صورت زنیست بر کرسی نشسته و او را
دو قایمه است همچون قایمه منبر و او بر نقش مجره است بالای کوکبی که بر سر ملتهب اند و کواکب او سیزده اند یکی
از آن جمله را که روشن است کف الخضیب خوانند برشاوش که او را عرب حامل الغول خوانند بر صورت مردیست
بر پای چپ ایستاده و پای راست بر داشته و دست راست بر سر نهاده و سر غول در دست چپ گرفته
و کواکب او بیست و شش در صور شده و سه خارج صورت ممسک الاعنه بر صورت مردیست از پس حامل
راس الغول ایستاده میان ثریا و میان کواکب دب اکبر و کواکب او چهارده اند و در میان صورت او
ستاره کانی چند اند بر صورت خیمه که عرب آنرا خباء خوانند و آن دو کوکب که بر سر او باشند هم در خباء
داخلند و ستاره روشن که بر جانب چپ او باشد آنرا عیوق خوانند و دو کوکب را که بر بازوی چپ او باشند
جدیین و عیوق را با این هر دو عقار در رقیب ثریا نیز خوانند بواسطه آنکه در اکثر مواضع اینها نیز بطلوع ثریا طلوع کنند
و کوکبی که بر دوش راست او باشد با دو دیگر که بر هر دو کعب او باشند توابع عیوق خوانند حوا و حیه

و ابر صورت مرا و ایست ایستاده و ماری در دست گرفته و کواکب او بیست و چهار کوکب در نفس صورت شده و پنج خارج
صورت و کواکب حیه هشت اند و از انجمله آنها را که بر سر او باشند بر یک رسته نسق شامی خوانند و آنها را که بر
عقب او باشند نسق یمانی و ما بین النسقین را روزنه خوانند و کواکبی را که در روزنه باشند افخام و کوکبی را که بر سر
حوا باشد راعی خوانند و آنرا که بر سر راعی باشد کلب الراعی **سهم** کواکب او پنجند میان منقار دجاجه و میان
نسر طایر واقع در نفس مجره بزرگ پیکان او با جانب مشرق و سوفار با مغرب و طول او بمقدار دو ارش باشد
عقاب کواکب او نه اند در صورت و یکی خارج صورت و از انچه در صورت شده یکی نسر طایر و او را والواسطه
آن نسر طایر خوانند که بالها باز کرده است و عامه او را ترازو خوانند و دو ستاره دیگر بالای او باشد که آن برد
را ظلیمین خوانند **دلفین** کواکب او ده اند در پی نسر طایر و یکی را از آن جمله که بر ذنب او باشد و روشنتر دلفین خوانند
و چهار ستاره را که در میانه او باشد عرب قعود خوانند و عامه صلیب و آنرا که بر ذنب او باشد عمود الصلیب **قطعة**
الفرس چهار ستاره اند در پی الفین و از آن بر دهن او دو و بر سر او **الفرس الاعظم** کواکب او بیست اند
کوکبی که بر سر او است مشترک میان او و میان مرآت مسلسله سره الفرس خوانند و کوکبی دیگر را که بر پشت اوست
جناح الفرس و آنرا که بر منکب ایمن او است منکب الفرس و آنرا که بر پشت او متن الفرس و عرب این هر چهار
را دلو خوانند و دو کوکب را که بر بدن او است نعام و کرب نیز خوانند و بواسطه آنکه عرب آن موضع را از دلو
که ریسمان او باشد کرب خوانند و دو دیگر را که بر سر او باشند سعد البهایم و دو را که بر گردن او باشند
سعد الهمام و دو را که در سینه هم نزدیک اند سعد البارع و دو دیگر را که بر زانوی او باشند سعد المطر **المرأة المسلسلة**
کواکب او بیست و سه اند از صورت بجز سره الفرس که بر سر او است و مشترک میان او و میان فرس و از اجزاء
اجتماع کوکبی چند میان هر دو پای او او را تشبیه کرده اند بزنی که مسلسل باشد و کوکبی نیز که بر بالای میزر او باشد
بطن الحوت خوانند **الفرس التام** کواکب او سی و یک اند و او بر صورت اسبی است خوش شکل شبیه بفرس الاعظم
الا آنست که فرس اعظم را کفل و هر دو پای نیست و بعضی از کواکب فرس اعظم داخلند در صورت این فرس
المثلث کواکب او چهار اند واقع میان شرطین و میان کواکب نیز که بر پای مرآت مسلسله است
صور بروج دوازده گانه **حمل** کوکب او سیزده اند از صورت و پنج خارج صورت و مقدم او با جانب
مغرب است و مؤخر او با جانب مشرق و دو کوکب نیز که بر شاخ او باشند شرطین خوانند و نیز خارج از صورت
ناطح و دو دیگر را که بر دنبه او باشند با آنکه بر ران او است بطین **ثور** صورت او بر صورت گاو نیست که
کفل و هر دو پای نداشته باشد سر با پهلو برده و هر دو شاخ با جانب مشرق و کواکب او سی و دو اند از صورت
و خارج صورت یازده و ستاره روشن بزرگ بر چشم جنوبی و باشد که آنرا دبران و عین الثور خوانند و

بر دوش

بر دوش او پنج کوکب باشند دو روشنتر و سه دیگر در میان ایشان آن مجموع را ثریا خوانند و بواسطه
اجتماع ایشان بر مثال خوشه انگور مجموع را النجم خوانند و عرب دبران را شوم نهند و گویند سر وقت که بنو
دبران باران پدید آن سال قحط باشد و او را حادی النجم خوانند و گویند فلان اشام من حادی النجم **جوزا**
او را توامین خوانند و او بر صورت دو آدمی باشد که سر ایشان با جانب شمال و مغرب باشد و پای ایشان
با جنوب و مغرب و کواکب او هشت در صورت شده و هفت خارج صورت و آن ده کوکب نیز را که بر سر توامان
باشند ذراع مبسوطه خوانند و دو دیگر را که بر سینه توام دوم باشد **سرطان** کواکب او نه در صورت شده و چهار
خارج صورت و عرب کوکب نیر را از نهان نثره خوانند و دو دیگر را که تالی و باشند حمارین و کوکب دیگر را که
بر رجل مؤخر جنوبی باشد طرف **اسد** کواکب او بیست و هفت در صورت شده و هشت خارج صورت و کوکبی که بر
روی و باشد با آنکه خارج است از صورت سرطان طرف خوانند و چهار را که بر گردن و دل و باشند جبهه
و دو کوکب دیگر را که تابع اینها باشند زبره و خراتان نیز گویند و ستاره چند خفی نیز نزدیک دوش او
باشند که آنرا قلب الاسد خوانند و صرفه در پی اینها باشد **سنبله** که او را عذرا نیز خوانند کواکب او
بیست و شش اند همه در صورت و کوکبی را که در طرف منکب ایسر او باشد عوا خوانند که منزل بیست و هفتم است
از منازل قمر و بعضی گویند عوا آن کواکب اند که بر شکم او باشند چنانکه گویی نکانی چند که در پی اسد بانک میکنند
و او را عواء البرد نیز خوانند بواسطه آنکه بوقت طلوع یا سقوط او سرما در آید و کوکبی نیز که بر نزدیک دست او
باشد که سنبله در دست سماک اعزل خوانند بازار سماک رامح بنا بر آنکه با او سلاح نباشد و منجمان این کوکب
را سنبله خوانند و ساق الاسد نیز گویند و آنرا که بر قدم چپ او باشد غفر خوانند بواسطه نقصان ضوء کوکب او
میزان کواکب او هشت در صورت شده میان کوکبه عذرا و کوکبه عقرب و نه خارج صورت و در میان این کواکب
هیچ کوکبی مشهور نیست **عقرب** کواکب او بیست و یک در صورت شده و سه خارج صورت و عرب سه کوکب را
که بر جبهه او باشد اکلیل خوانند و کوکبی روشن را که بر بدن او باشد و سرخ نماید قلب العقرب و آنرا که
پیش قلب باشد نیاط و آنها را که بر فقرات او باشند فقرات و آن دو کوکب را که بر طرف ذنب او
باشند شوله **قوس** که او را رامی خوانند کواکب او سی و یک اند همه در صورت و در حوالی او هیچ کوکبی
مرصود نیست و عرب کوکبی را که بر نصل باشد با آنکه بر قبضه او و بر طرف جنوبی و بر طرف دست راست او
نعام وارد خوانند و بنا بر آنکه ایشان مجره را بنهری تشبیه کنند که نعام در وی درود کرده باشد و آنرا که بر منکب ایسر
باشد با آنها که بر سوفار تیر و بر کتف ایسر و برابط او نیز باشند بعید از مجره با ناحیه مشرق نعام صادر خوانند که از نهر آب
خورده باشند و بازگشته **جدی** کواکب او بیست و هشت شده همه در صورت و دو کوکب را که بر شاخ او باشند

سعد ذابح خوانند و دو دیگر را که بر ذنب او باشند همچنین **دلو** گرا و را ساکب الما نیز خوانند و کواکب او چهل
و دو در صورت اند و سه خارج صورت و دو کوکب را که بر منکب ایمن او باشند سعد الملک خوانند و دو دیگر را که بر
منکب ایسر اند با آنکه بر ذنب جدی باشد سعد السعود و سه دیگر را که بر دست چپ او باشد سعد بلع و بواسطه آن بلع
خوانند که بعد میان این دو کوکب چون بیشتر است از بعد میان کواکب ذابح پس گویا دهن باز کرده تا چیزی را فرو برد
و آنرا که بر ساعد او با سه دیگر که بر دست راست او باشد سعد الاخبیه بواسطه آنکه چون او طلوع کند هوام از سوراخهای
مختفی شوند و کوکب نیر را که بر فم حوت است ضفدع اول و ظلیم نیز خوانند **حوت** کواکب او سی و چهار اند در صورت و
چهار خارج صورت و او بر صورت دو ماهیست یکی بر ظهر فرس اعظم و دیگری بر جنوب مرأة مسلسله و میان
این هر دو ستاره چند چنانکه گویی بر ریسمان آنها را بهم پیوسته باشند **الصور الجنوبیه** قیطس لغت رومی است
و او بر صورت حیوانی است بحری و کواکب او بیست و دو اند و مغرب کوکبی را که بر سر او باشند کف جذما خوانند
بواسطه آنکه امتداد او دون کف الخضیب است و پنج کوکب را که بر بدن او باشند نعامات خوانند و کوکبی را
که بر اصل ذنب او باشد نظام و بیشتر از دو کوکبی باشد که آنرا ضفدع ثانی خوانند **الجبار** و او را جوزا نیز خوانند و او
صورت مردیست ایستاده و عصا در دست گرفته و شمشیر بر میان بسته و سه کوکب را که بر روی او باشند عقد
هقعه و اثافی نیز خوانند و کوکبی نیر را که بر دست راست او باشد منکب الجوزا و بعضی ید الجوزا و آنرا که بر دوش چپ او
باشد ناجذ و بعضی مرزم و سه دیگر را که بر وسط او باشند منطقة الجوزا و نطاق الجوزا و نظام و سه دیگر را که فرود
باشند بر یک رسته و متقارب هم سیف الجبار و نیر بزرگ را که بر پای چپ او باشد رجل الجبار و راعی
الجوزا و شش دیگر که بر آستین او باشند تاج الجوزا و ذوایب الجوزا **النهر** کواکب او سی و چهار اند همه در صورت او
و ابتدای او از کوکبی است نیر که بر قدم چپ جوزا باشد و در جانب مغرب بتدریج برود تا بنزدیک چهار کوکب
که بر سینه قیطس اند و آخر منعطف شود با جانب مشرق و جنوب اول و دوم و سیم را از کواکب او ادحی
الجوزا خوانند و چهار دیگر را که در وسط او باشند با پنج دیگر که در برابر اینها باشند که هم در نهر او ادحی النعام یعنی
اشیانه نعام و آنها را که در حوالی این کواکب باشند نعص و ستاره روشن را که بر آخر نهر باشد ظلیم و کواکبی را
که میان این ظلیم و ظلیمی که بر فم صورت است باشند فرخ النعام **الارنب** کواکب او دوازده اند در صورت و
او در زیر پای جبار است روی او با مغرب باشد و مؤخر او با مشرق و عرب چهار کوکب او را که دو از آن
بدن او بند و دو در پای و کرسی الجبار خوانند **الکلب الاکبر** کواکب او هیجده اند از صورت و یازده خارج
صورت و او بر صورت سگی است در پی خرگوش و ستاره روشن را که بر دهن او باشد شعری یمانی
خوانند بواسطه آنکه مغیب او در طرف یمن باشد و شعری عبور نیز خوانند بواسطه آنکه از مجره عبور کرده است و آنرا

که بر پنجه او باشد مرزم عبور خوانند و چهار دیگر که بر کتف و ذنب و فخذ او باشند عذاری و چهار که بر یک رسته
باشند خارج صورت قرود و دو ستاره دیگر روشن که آن خارج صورت باشند حضار و وزن و بعضی محلفین
بواسطه آنکه چون ایشان پیش از سهیل بر آیند مردم در گمان افتند که یکی از ایشان سهیل است و بر آن سوگند خورند و
بعضی محنثین بواسطه آنکه چون سوگند دروغ خورده باشند در حنث افتند **الکلب المقدم** این دو کوکب اند و از
میان دو کوکب نیر که بر سر و گردن اند و میان کوکبی که بر فم کلب اکبر است یکی را که روشنتر است شعری شامی خوانند
بواسطه آنکه آنجا غایب شود و او را غمیصا نیز خوانند بواسطه آنکه گویند او اخت سهیل است که چون از وی دور افتد
از برای او میگرید و این هر دو از انواع الاسد المقبوضه خوانند **السفینه** کواکب او بیست و پنج اند از جمله آن کوکبی
که بر مجداف اول است و دورترین همه و روشنتر از همه از سفینه در جنوب بقول بطلمیوس سهیل است و عرب گویند
سهیل آنست که بر مجداف دوم است و در کواکب او اختلاف بسیار است **الشجاع** کواکب او بیست و پنج
در صورت و دو خارج صورت و در کواکب او اختلاف بسیار است از آنجمله کوکبی را که بر آخر گردن او است
فرد خوانند و بعضی از کواکب او را اخبا و بعضی دیگر را شراسیف **الباطیه** هفت کوکب اند بر شمال کوکبه [illegible]
که عرب آنرا معاف خوانند **الغراب** هفت کوکب از پس باطیه بر جنوب سماک اعزل و عرب این کواکب را
عجز الاسد خوانند و بعضی عرش السماک الاعزل و بعضی احمال **المجمره** کواکب او هفت اند و هیکلی از این کواکب
نامی نیست **الاکلیل الجنوبی** سیزده کوکب اند همه در صورت و بعضی از عرب این کواکب را بواسطه استدارت
که در وضع ایشان است قبه خوانند و بعضی ادحی النعام **الحوت الجنوبی** کواکب او یازده اند همه در صورت و ستاره
روشن را که بر دهن او باشد فم الحوت خوانند **قنطورس** حیوانیست مقدم او همچون صورت انسان و موخر
او چون موخر فرس بر شکم او ستاره روشن است که آنرا ظلیم خوانند و بر جانب دست راست او کوکبی
در دو دیگر زن که این هر دو را المحلفین و محنثین خوانند چنانکه یاد کرده شد **سبع** کواکب او نوزده اند
همه در صورت از پس کوکب قنطورس چنانکه کواکب او هم مختلف باشند و الله اعلم بالصواب

فن هشتم از این مقاله در علم ارقام و اعمال سوفطکیس

که عبارتست از معرفت احوال زیج و تقویم و اسطرلاب و آلات رصدی و غیر آن از موالید و تحویلات و این
علم نافعترین فروع ریاضی است و اکنون اکثر منجمان روزگار به معرفت او با بعضی از علم احکام اکتفا نموده اند و اسم علم
نجوم بر او مقصور کرده و چون اعمال و ارقام آنچه درین کتاب میسر شود و شمه از ارقام تقویم و اسطرلاب در چند فصل ایراد
کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل اول** در ارقام تقویم **بدانکه** عادت اهل این صناعت چنان است که در صفحه
اول تقویم بعضی از تواریخ که خواهند بر کارند آن ملی باشد بنویسند و بعد از آن در صفحه دیگر احکام کلی طالع سال

نویسند و بعد از آن احکام فصول چهارگانه هر فصلی در صفحه و بعد از آن احکام اتصالات کلی و آن عبارتست از اتصالی
کواکب سیاره با قمر با یکدیگر اتفاق افتد و بعد از آن احکام اتصالات جزوی و آن عبارتست از اتصالاتی که قمر را
با دیگر کواکب سیاره اتفاق افتد و بعد از آن چند آنکه خواهند از برای زواید جداول نهند و احکام آن ثبت کنند همچون
جدول اختیارات بر سیر قمر در بروج و جدول رؤیت اهله و احکام آن و احکام استقامات و استقبالات و طلوع
آن و جدول احکام نحس و فرح و ذوذوابه و لوح حیات و ممات و غالب و مغلوب و اختلاجات و غیر آن از سوانح
امور غریبه و چون ازین جمله فارغ شوند در صفحه دست چپ جداول مواهر و زایچه طالع سال عالم نهند و در بعضی تقاویم
در برابر آن جدول احکام و زایچه سال ترکان و بعد از آن دو صفحه متقابل تقویم را بجداول بخش کنند و در صفحه راست
در جدول اول ارقام اسابیع نهند رقم یکشنبه ا و رقم دوشنبه ب و رقم سه‌شنبه ج و رقم چهارشنبه د و رقم
پنجشنبه ه و رقم آدینه و و رقم شنبه ز و بعضی رقم شنبه صفر نهند برین وجه ٠ و باز ابتدا به یکشنبه کنند همچنین تا آخر
سال و در جدول دوم ارقام ایام شهور عرب می‌نهند و چون ماه تمام می‌شود نام ماه نو در حاشیه همان صفحه در ابتدای ارقام
او می‌نویسند و همچنین تا آخر سال و در جدول سیم ارقام شهور ایام روم می‌نهند و چون تمام می‌شود نام ماه دیگر می‌نویسند و
بعد از آن ارقام او تا آخر و در جدول چهارم ارقام شهور فرس می‌نهند و چون آخر می‌شود نام ماه دیگر در برابر ابتدای
ارقام ماه دیگر می‌نویسند تا آخر و در جدول پنجم ارقام شهور جلالی می‌نهند و بعد از آن هفت جدول از برای هفت کوکب
سیاره و بالای هر یکی از آن جداول نام آن کوکب می‌نویسند و ارقام حرکات هر یک در بروج روز بروز با درجات
و دقایق در آن جدول می‌نهند تا آخر تقویم و ارقام اتصالات کلی در روز یا شب که واقع خواهد شد و تحویل کواکب
برجی دیگر در برابر می‌نویسند و علامت رجعت و استقامت در وسط جداول آنجا که واقع خواهد شد می‌نویسند و بعد
ازین جداول دو جدول دیگر یکی از برای حرکت راس و ذنب در بروج و دیگری از برای ساعات نهند و اجتماع
و استقبال که در هر ماه اتفاق افتد از جانب راست اتصالات کلی در جدولی باریک یا در زیر جدول اخیر از صفحه
راست نهند و روز و شب و ساعاتی که از آن روز یا از آن شب گذشته باشد تعیین کنند و برج طالع و عاشر و
درجات و دقایق هر یکی هم بنویسند و در صفحه مقابل از دست چپ باز در جدول اول ارقام اسابیع نهند و در دوم
ارقام شهور عرب و در سیم موضع قمر در بروج و در چهارم ساعات انتقال برجی دیگر و نشان روز اگر انتقال به
روز بود و نشان شب اگر در شب بود بعد از آن روز یا شب و بعد از آن شش جدول دیگر از برای اتصالاتی که قمر را با شش
کواکب سیاره اتفاق افتد و علامات حالات او نهند از برای تسدیس س و از برای تربیع ع و از برای تثلیث ث
و از برای مقابله ل و اگر قمر با راس باشد اس و اگر با ذنب باشد نب و اگر در شرف باشد ف و اگر در هبوط باشد ط
و اگر در طریقه محترقه باشد ق و اگر تحت الشعاع افتد تحت و اگر با کید باشد د و بعد از آن جدولی دیگر از

برای منازل قمر نهند که هر روز در کدام منزل است از منازل بیست و هشتگانه و در بعضی تقاویم جدول ارقام ایام شهور دیگر
هم درین صفحه نهند بعد از جدول منازل و در بعضی ارقام ایام شهور ترک و بعد ازین آنچه زیاده باشد از برای
توقیعات بگذارند و بحسب اتصالات جزوی در برابر هر روز اعمالی که شاید باید تا بزرگان را دستوری
باشد و بهمین طریق تا آخر تقویم بنویسند و در آخر جداول مواهرات کسوف و خسوف با احکام آن بنویسند

فصل دوم در معرفت اجزا و ارقام اسطرلاب بدانکه اسطرلاب اسم آلتی است مشهور مشتمل بر علامات
مخصوصه و از برای حیثیت ارتفاع وقت و استخراج طالع و آنچه متعلق است بدان و گویند اسطر بلغت یونانی ترازو
ولاب آفتاب یا ستاره پس اسطرلاب ترازوی ستاره باشد و در سر اسطرلاب حلقه‌ای باشد که او را
بدان فرو آویزند آنرا علاقه خوانند و آنچیز را که علاقه در وی بود حلقه در وی باشد عروه و بلندی را که
عروه بر وی بسته باشد کرسی و آنچیز را که کرسی بر وی بسته باشد و بر صفایح و غیر آن مشتمل ام و حجره نیز خوانند
صفحه مشبکه را عنکبوت و شبکه خوانند و بر عنکبوت دایره باشد اسما بروج بر آنجا نوشته آنرا منطقة
البروج خوانند و هر برجی در اسطرلاب سدسی باجزای شش شش مقسوم بود و در ثلثی باجزای سه سه
و بر سر جدی زبانه‌ای باشد که در برابر اجزای حجره گردد آنرا مری و راس الجدی خوانند و زواید دیگر که
اسمای بعضی از کواکب ثابته بر آنجا نوشته باشند آنرا شظایا خوانند و هر یکی را شظیه آن کوکب و مری
او نیز خوانند و در اسطرلاب شمالی آنچه درون منطقه افتد عرض شمالی بود و آنچه بیرون جنوبی و آنچیز را که مانند میخ
بر حجره و صفایح بگذرد قطب خوانند و آنچیز را که بر پشت حجره بود و آلات ارتفاع بر وی بسته باشند عضاده و
آنچه بر دو طرف عضاده بود هر یکی را لبنه و دو شظیه را که بر هر دو طرف عضاده بود شظیه
ارتفاع و دو ثقبه را که بر لبنه باشد ثقبه ارتفاع و آنچیز را که قطب بدان استوار کنند فرس و حلقه را که بر
فرس بود تا فرس از سطح عنکبوت مرتفع شود فلس و زایده را که از سطح عنکبوت مرتفع باشد و عنکبوت را
بدان گردانند مدیره و دایره را که بر روی حجره باشد بسیصد و شصت قسم کنند و ابتدا از خطی کنند که
بر کرسی بگذرد و بعلاقه پیوندد و از جانب یمین بتوالی بروج ده ده را رقوم نوشته آنرا اجزای حجره خوانند
و بر پشت حجره دو خط بر زوایای قایمه کشیده باشند آنرا که از جانب علاقه آید خط علاقه و خط وسط السما خوانند
و دیگر را خط مشرق و مغرب و چون دایره بدین هر دو خط بچهار قسم متساوی منقسم شود ربعی را از دو ربع که
دو جانب کرسی بود بنود قسم کرده باشند آنرا اجزای ارتفاع خوانند و بر صفایح دوایر باشند از آنجمله سه دایره
متوازی باشند که مرکز هر سه مدار مرکز صفحه بود آنکه در وسط باشد در اسطرلاب شمالی مدار راس الحمل
والمیزان بود و خارج مدار راس الجدی و داخل مدار راس السرطان و در اسطرلاب جنوبی مدار راس الجدی

در وسط باشد و مدار راس السرطان خارج و دوایر دیگر را که مرکز آن مرکز صفیحه نباشد و بعضی از آن تمام باشند و بعضی نا تمام مقنطرات ارتفاع خوانند و آنرا که در وسط مجموع باشد و علامت ص مرکز و سمت الراس خوانند و آنرا که خارج بود افق مشرق و مغرب و دو خط مستقیم متقاطع که بر یکی علامت ص کشیده باشند خط وسط السما خوانند و دیگر را خط مشرق و مغرب آنرا که با جانب راست بود خط مغرب و افق مغرب خوانند و دیگر را که بر جانب چپ بود خط مشرق و افق مشرق و در میان مقنطرات اعداد نوشته باشند متزاید تا بنود که بسمت الراس رسد و تزاید آن اعداد در اصطرلابهای مختلف بود و رسدی شش شش افزایند و در بعضی سه سه و در نصفی دو دو و در اصطرلاب تام یک یک و در زیر مقنطرات که قسم تحت الارض است قسمی بدوازده قسم کرده باشند شش در جانب راست میان افق مغرب و خط وسط السما و شش در جانب دیگر میان افق مشرق و خط وسط السما آنرا خطوط ساعات معوجه و ساعات زمانی نیز خوانند و گاه باشد که قسمی دیگر با شد که بر نقطه ص بهم رسند آنرا دوایر سموت خوانند و بسیار بود که آن قسمی از قسم تحت الارض و صفحات بسیار جهت شهرهای مختلف در اصطرلاب باشد و در بعضی اصطرلابها صفحه آفاقی باشد و در ارباع آن دوایر بسیار کشیده باشند و در هر ربعی چند که بر یک نقطه متقاطع شوند آن نقطه مدار راس الحمل بود و بعضی ازان قسمی افق مشرقی موضعی باشد که عرضش بر انجا نوشته باشند و چون صفحه چنان بدارند که آن قوس بر جانب چپ افتد و محدب با سمت خط وسط السما آن افق خطی بود که از مرکز صفحه بالا رود و کواکب ثابته که از ایشان ارتفاع توان گرفتن و اسامی ایشان بر اصطرلابها نویسند عین الثور عیوق ید الجوزا الیمنی ید الجوزا الیسری شعری العبور شعری الغمیصا راس التوام المؤخر قلب الاسد فرد صرفه السماک الرامح السماک الاعزل نیر الفکه قلب العقرب نسر الواقع نسر الطایر راس الجاثی ردف کف الخضیب و شرح این کواکب و شناختن آن در علم صور کواکب بیان کرده شده والله اعلم بحقیقة الحال فصل سیم در بیان کیفیت ارتفاع و امتحان اصطرلاب اگر ارتفاع از آفتاب گیرند علاقه در دست راست گیرند و اصطرلاب را معلق کرده باشند و پشت اصطرلاب با جانب خود کنند و بجانب او را که اجزای ارتفاع بر انجا نقش کرده باشند با آفتاب و عضاده را می گردانند تا نور آفتاب از یک ثقبه بدیگری افتد پس آن اجزا که شظیه ارتفاع بر و افتاده باشد ارتفاع آفتاب بود و اگر از ستاره ارتفاع گیرند پشت اصطرلاب بر بالا باید کرد و به یک چشم از ثقبه نگاه کردن و عضاده را گردانیدن تا نور بصر از هر دو ثقبه بگذرد و کوکب در نظر آید و انجا نیز اجزایی که شظیه ارتفاع بر و افتاده باشد ارتفاع کوکب بود و اگر قرص آفتاب در ابر پنهان بود هم بدین طریق باید گرفتن و چون خواهد معلوم کند که شرقیست یا غربی بعد ازان زمانی اندک ارتفاع اگر زیاده شده باشد

ارتفاع

ارتفاع شرقی بوده و اگر کمتر شده غربی و بوقت آنکه آفتاب یا کوکب بنصف النهار نزدیک باشد حقیقتش تمام باید کرد چه در آن وقت ماند که مدت تفاوت محسوس نشود و یک ارتفاع در زمانی دراز بماند و طریق امتحان اصطرلاب که کج است یا راست آنست که چون علاقه بدست گیرد شاقولی در ریسمان باریک بندند و از سر عروه فرو گذارند و اگر آن ریسمان بر خط علاقه منطبق شود راست باشد و الا نه و بعد از آن ربع مری را چون پرکار امتحان کنند باید که متساوی باشد و باید که چون یکطرف عضاده ارتفاع گیرند هم در حال عضاده دیگر دانند در ارتفاع گیرند همان ارتفاع اول باز آید و الا عضاده راست نباشد و چون یک شظیه خط علاقه با خط مشرق و مغرب نهند و دیگر شظیه باید بر همان خط نشیند بی تفاوت و اما در مقنطرات باید که مقدار راس الحمل بر مقنطره افتد که مساوی تمام عرض صفیحه باشد و مقدار راس السرطان و راس الجدی هر یکی بقدر میل کلی از دو در باشد و باید که تقاطع دوایر افق و خط مشرق و مغرب و مدار راس الحمل بر یک نقطه باشد و در اجزای منطقة البروج باید که چون درجه بر افق شرقی نهند نظیرش بر افق غربی نشیند و همچنین اگر بر خط مشرق و مغرب یا بر خط وسط السما نهند و چون اول حمل بر افق شرقی نهند باید که اول جدی بر خط وسط السما افتد و غیر اینها نیز امتحان کنند چنانکه در مطولات مسطور است فصل چهارم در شناختن طالع از ارتفاع و ارتفاع از طالع چون خواهند که ارتفاع طالع معلوم کنند درجه آفتاب را از منطقة البروج طلب کنند و همچنین مقنطره ارتفاعی را که گرفته باشند از مقنطرات صفیحه از بین با بیابد و درجه آفتاب را بران ارتفاع نهند و بنگرند تا بر افق شرقی از درجات منطقة البروج کدام درجه افتاده است آن درجه طالع آن وقت بود و اگر شب باشد مری کوکب را که ارتفاع او گرفته باشند بر مقنطره ارتفاع نهند و بنگرند تا از منطقة البروج کدام درجه بر افق شرقی افتاده است آن درجه طالع بود و درین عمل در اصطرلابهای غیر تام گاه باشد که درجه آفتاب را علامت معین نبود و بواسطه آنکه میان دو خط افتاده باشد و همچنین گاه باشد که مقنطره که بر صفیحه کشیده باشد موافق ارتفاع ماخوذ نباشد بلکه آن ارتفاع در میان دو مقنطره باشد و همچنین گاه باشد که درجه طالع میان دو خط از اجزای بروج واقع باشد و درین اوضاع اگر آن تفاوت را بقیاس مقداری کنند بتقریب بعید باشد اما اگر خواهند که بنوعی از حساب معلوم کنند تعدیل باید کرد و تعدیل موضع آفتاب چنان باید کرد که آن دو خط را که آفتاب میان هر دو افتاده باشد معلوم کنند و اول خط ازان هر دو بر مقنطره از مقنطرات ارتفاع نهند و مری راس الجدی یعنی جزوی را که مقابل آن جزو باشد از اجزای حجره نشان کنند و میان هر دو نشان اجزای حجره بشمرند آنچه یابند آنرا اجزای تعدیل نام کنند پس بنگرند تا میان خط اول و موضع آفتاب چند درجه است و آن درجات را در اجزای خارج از قسمت

نشان اول که بر مری کرده باشند و جهت نشان دویم بشمرند آنجا که برسد بر آنجا نهند و بنگرند تا بر منطقه مفروض کدام
جزو افتاده است از اجزای چهره آن موضع آفتاب مثالش در اسطرلاب سدسی در صفحه عرض لو فرض کردیم
که آفتاب در شانزده درجه ثور بود و میان خط دوازده و سیزده ارتفاع شرقی مه پس خط دوازده بر مقنطره
مه شرقی نهادیم و مری را نشان کردیم و باز خط دویم یعنی سیزده هم برین مقنطره نهادیم و مری را نشان کردیم
اجزای تعدیل میان هر دو چهار درجه و نیم بود و تفاوت میان خط اول یعنی دوازده ثور و موضع آفتاب یعنی
شانزده ثور که هشتم جزو بود در اجزای تعدیل ضرب کردیم سی و شش حاصل شد بر تفاوت مقنطره یعنی شش قسمت
کردیم بیرون آمد شش پس از علامت اول شش حرف بشمردیم آنجا رسید مری را نهادیم و لامحاله میان مری
و علامت دویم یک جزو و نیم مانده باشد نگاه کردیم تا بر مقنطره کدام جزو افتاده است آن جزو موضع آفتاب
بود نشان کردیم تا بوقت حاجت معلوم باشد اما تعدیل مقنطرات چنان باشد که چون ارتفاع موجود میان دو
مقنطره افتاده باشد موضع آفتاب را بر مقنطره اول نهند و مری را نشان کنند پس بر مقنطره دویم نهند و مری را
نشان کنند و میان هر دو نشان اجزای تعدیل باشد پس تفاوت میان مقنطره اول و ارتفاع موجود در
اجزای تعدیل ضرب کنند و بر تفاوت میان هر دو مقنطره که در اسطرلاب سدسی شش بود قسمت کنند آنچه
بیرون مری را بعدد آن اجزا از علامت اول چون بجانب علامت دویم گردانند درجه آفتاب بدان ارتفاع
بود که یافته باشد مثالش در اسطرلاب سدسی بر صفحه لو ارتفاع آفتاب یافتیم سی و شش درجه و آن میان
مقنطره مه و مقنطره ل است موضع آفتاب را بر مقنطره ل نهادیم و مری نشان کردیم میان هر دو نشان
اجزای تعدیل هفت درجه و نیم بود و تفاوت میان مقنطره مه و ارتفاع آفتاب که لو است دو بود در
اجزای تعدیل ضرب کردیم حاصل آنکه پانزده است بر تفاوت هر دو مقنطره که شش است قسمت کردیم
بیرون آمد دو و نیم از علامت بشمردیم موضعی رسید که از وی تا بعلامت دویم پنج بود مری را بر آن موضع نهادیم آفتاب
بدان ارتفاع موجود بود و اما تعدیل طالع چنان کنند که چون موضعی از منطقة البروج بر افق شرقی افتاده باشد میان
دو خط موضع مری را نشان کنند و خط اول را از آن دو خط بر افق شرقی نهند و موضع مری را نشان کنند و تفاوت
هر دو بگیرند و آن را تفاوت اجزا نام نهند و بعد از آن خط دویم را بر افق شرقی نهند و مری را نشان کنند
تفاوت میان نشان خط اول و نشان دویم بگیرند و آن را اجزای تعدیل نام نهند و لامحاله از تفاوت اجزا
بیشتر باشد پس تفاوت اجزا در آنچه میان دو خط بود یعنی شش در اسطرلاب مذکور ضرب کنند و بر اجزای
تعدیل قسمت کنند و خارج قسمت را بر خط اول افزایند حاصل درجه طالع بود مثالش آفتاب در دوازده درجه
ثور است و ارتفاع شرقی هژده درجه در اسطرلاب سدسی صفحه لو دوازده درجه ثور بر مقنطره هژده نهادیم ان

منطقة البروج

منطقة البروج نقطه میان شش و دوازده از جوزا بر افق شرقی افتاده مری نشان کردیم و خط شش جوزا بر افق
شرقی نهادیم و نشان کردیم یافتیم تفاوت اجزا سه درجه و نیم بعد از آن خط دوازده جوزا بر افق شرقی
نهادیم و نشان کردیم یافتیم تفاوت میان نشانی که جهه شش کردیم و میان نشان دوازده پنج و نیم و این اجزای
تعدیل است پس تفاوت اجزا در شش که تفاوت بین الخطین است ضرب کردیم و حاصل را که بیست و
یک بود بر پنج و نیم ضرب کردیم بیرون آمد سه و کسری بیشتر از همه آن را یکی گرفتیم چهار شد بر خط اول که آن شش بود
افزودیم ده درجه جوزا شد درجه طالع بود که مطلوبست و اما شناختن ارتفاع از طالع وقتی احتیاج افتند
که از برای مهمی طالعی اختیار کرده باشند و خواهند که ارتفاع آفتاب یا کوکب معلوم کنند در آن وقت
نگاه باید داشت چون ارتفاع موافق آن ارتفاع شود دانند که وقت طلوع آن درجه است که اختیار
کرده اند و طریق این علم چنان بود که چون آن درجه که جهت طالع تعیین افتاده باشد بر افق نهند نگاه
کنند تا درجه آفتاب بر کدام مقنطره از مقنطرات شرقیست یا غربی آن ارتفاع آفتاب چون بدان
ارتفاع رسد وقت مفروض بود و اگر درجه آفتاب بر مقنطرات نیفتد و تحت الارض بود وقت طالع
شب باشد کوکبی از ثوابت را که فوق الارض باشد نگاه باید کرد تا بر کدام مقنطره افتاده است و شرقی
است یا غربی وقت نگاه دارد تا چون ارتفاع آن در مشرق یا مغرب همان مقدار رسد وقت طلوع آن
درجه باشد **فصل پنجم** در معرفت دایره ساعات مستوی و معوج چون درجه آفتاب بر مقنطره ارتفاع
موجود نهند و مری را بر اس الجدی نشان کنند و بعد از آن درجه آفتاب را بر افق مشرق نهند و نشان کنند
از نشان دویم تا نشان اول بشمرند آنچه حاصل شود دایر گذشته باشد از روز و اگر بر افق مغرب نهند
و نشان کنند و میان نشان اول و این نشان بشمرند دایر باقی بود از روز و همچنین اگر مری کوکب را بر مقنطره
ارتفاع موجود نهند و نشان کنند و جزو آفتاب را بر افق مغرب نهند و نشان کنند و میان نشان دویم و
نشان اول بشمرند دایر گذشته باشد از شب و اگر جزو آفتاب را یعنی درجه را که بدان درجه رسیده باشد
بر افق مشرق نهند و نشان کنند و از نشان اول تا این نشان بشمرند دایر باقی بود از شب و اگر طالع معلوم باشد و
خواهند که از طالع دایر معلوم کنند بجای آنکه آفتاب یا کوکب بر مقنطره می نهند درجه طالع بر افق شرقی
نهند و باقی عمل همچنان کنند که گفته شد و از ریاضی باقی معلوم شود و چون دایر را بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون
آید ساعات مستوی بود و آنچه بماند هر یکی را چهار گیرند دقایق ساعات بود و اگر مجموع ساعات روز خواهند
جزو آفتاب را بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند و بعد از آن بر افق غربی نهند و نشان کنند و میان این
اول و دویم بشمرند تا قوس النهار معلوم شود و آن را بر پانزده قسمت کنند و آنچه بماند در چهار ضرب کنند تا ساعات و

دقایق او معلوم شود و چون آن را از شصت و چهار معلوم کنند ساعات شب بود و اگر خواهند اول آفتاب افق غربی نهند و نشان کنند و باز بر افق شرقی نهند و نشان کنند و میان هر دو نشان بشمرند و بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات بود از وقت غروب آفتاب تا وقت طلوع آن کوکب و اگر خطوط اجزاء ساعات رسم کرده باشند اول درجهٔ آفتاب بر خط نصف النهار نهند و نگاه کنند تا بر کدام مقنطره است آنچه باشد غایت ارتفاع آفتاب بود در آن روز پس شظیه ارتفاع بر پشت اسطرلاب بر مثل ارتفاع نهند و اسطرلاب بگردانند چنانکه پهلو با آفتاب بود تا سایهٔ لبنه بر عضاده افتد چنانکه از هیچ جانب منحرف نشود نگاه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است و بر آن خط چه عدد نوشته اند آن عدد ساعات گذشته از روز بود و چون ساعات مستوی معلوم شود و خواهند که ساعات معوج معلوم کنند ساعات مستوی در پانزده ضرب کنند اگر با آن دقایق بود هر چهار دقیقه را یکی گیرند و همه را جمع کنند تا دایر معلوم شود پس دایر را بر اجزای ساعات روز یا شب قسمت کنند تا ساعات معوج معلوم شود و اگر ساعات معلوم باشد و خواهند تا ساعات مستوی معلوم کنند آن را در اجزای ساعات ضرب کنند تا دایر معلوم شود و بر پانزده قسمت کنند تا ساعات مستوی معلوم شود **فصل ششم** در معرفت خانهای دوازده گانه و استخراج طالع سال مستقبل از طالع ماضی چون درجهٔ طالع بر افق شرقی نهند آنچه بر افق غربی افتد درجهٔ سابع بود و آنچه بر خط نصف النهار افتد فوق الارض درجهٔ عاشر و تحت الارض درجهٔ رابع و اینها را اوتاد خوانند پس درجهٔ سابع بر دو یم ساعت زمانی نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجهٔ یازدهم باشد و تحت الارض درجهٔ پنجم و اگر درجهٔ سابع را بر خط چهار ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار فوق الارض درجهٔ دوازدهم بود و تحت الارض درجهٔ ششم و اگر درجهٔ طالع را بر خط دو ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجهٔ نهم باشد و تحت الارض سیم و اگر درجهٔ طالع را بر خط چهار ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجهٔ هشتم باشد و تحت الارض درجهٔ دوم و بدین عمل درجات خانهای دوازده گانه معلوم شود و چون طالع سال معلوم باشد و خواهند که طالع سال مستقبل معلوم کنند درجهٔ طالع سال بر افق شرقی نهند و بنگرند تا مری بر کدام جزو افتاده است پس بر توالی اجزای حجره هشتاد و هفت جزو بشمرند و مری آنجا آرند و نگاه کنند تا بر افق شرقی کدام برج و درجه افتد آنچه باشد طالع سال مستقبل بود پس نگاه کنند تا موضع آفتاب فوق الارض است یا تحت الارض اگر فوق الارض باشد تحویل به روز بود و اگر تحت الارض به شب پس ساعات تحویل معلوم کنند و طالع سال موالید همچنین استخراج کنند **فصل هفتم** در شناختن بالای چیزهای مرتفع از زمین و پهنای رودها چون خواهند که بلندی مناره یا دیواری یا کوهی معلوم کنند اگر مسقط الحجر آن چیز توان رسیدن همچون دیواری که اگر سنگ از سر دیوار فرو اندازند بر روی او فرود آید و بر زمین افتد

و ممکن باشد

و ممکن باشد بدان موضع که سنگ افتد رسیدن شظیه ارتفاع بر چهل و پنج درجه نهند چنانکه ارتفاع کوکب گیرند ارتفاع سر آن چیز بگیرند و فرا پیش می آیند و باز پس میروند تا ارتفاع سر آن چیز چهل و پنج شود پس از آن موضع ارتفاع گرفته باشند تا بقاعدهٔ آن چیز که مسقط الحجر باشد بپیمایند و بالای خویش بر آنجا افزایند آن مقدار بود که آن چیز مثلا کوهی باشد که بمسقط الحجر او نتوان رسید بر زمین هموار از دور بایستند و سر آن کوه را ارتفاع بگیرند و بنگرند تا شظیه دیگر بر کدام خط افتاده است از خطوط ظل و بر موضع قدم خود نشانی کنند و یک اصبع یا یک قدم از ظل زیاده یا نقصان کنند و فرا پیش می آیند و باز پس میروند تا ارتفاع سر کوه برین زیاده و نقصان حاصل آید پس بنگرند تا ازین موقف دوم تا موقف اول چه مقدار است آنچه باشد آن را در دوازده اصبع یا هفت قدم که مقیاس است ضرب کنند آنچه حاصل آید بالای آن کوه بود و اگر در موقف اول ارتفاع چهل و پنج گرفته باشند بصواب نزدیکتر بود مثلا در مقابل کوهی ایستادیم موضعی که ارتفاع چهل و پنج درجه باشد و بر ظهر اسطرلاب بر ظل اقدام که داریم یک قدم زیاده کردیم و چندانی از کوه دورتر شدیم که ارتفاع سر او این ظل است شد پس میان این موقف و موقف اول پیمودیم پنجاه و یک گز بود در هفت که عدد اقدام مقیاس است ضرب کردیم سیصد و پنجاه و هفت گز شد آن مقدار بالای کوه باشد بی تفاوتی و اگر خواهند که پهنای رودی که بر آن گذر نتوان کرد معلوم کنند اسطرلاب بگیرند و شظیه ارتفاع میگردانند تا چون هر دو سوراخ نظر کنند دیگر جانب رود پیدا شود پس همچنانکه ایستاده باشند برگردند و در صحرا چشم بر آن سوراخها نهند تا نظر بر کدام موضع افتد آنجا که افتد از موضع قدم تا آنجا بپیمایند آنچه باشد مقدار پهنای رود بود **فصل هشتم** در کیفیت عمل صفیحهٔ آفاقی افقی که خواهند فرض کنند و خطی که بر نسبت آن افق وسط السما باشد تعیین کنند و تعدیل النهار کنند چنانکه درجهٔ آفتاب یا جزو کوکب بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند پس بر خط مشرق نهند چنانکه مری از موضع نشان بگذرد و تعدیل النهار بود ساعات روز و اجزای آن و درجهٔ آفتاب بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند پس بر خط وسط السما نهند و نشان کنند آنچه میان هر دو نشان بود نصف قوس النهار بود و اگر خواهند تعدیل النهار بر نود افزایند اگر میل آفتاب شمالی بود یا کم کنند اگر جنوبی بود زیاده تا نصف قوس النهار حاصل شود پس نصف قوس النهار را بر پانزده قسمت کنند تا ساعات نیمروز حاصل شود و چون آن را مضاعف کنند ساعات روز باشد و چون اجزای ساعات روز از سی نقصان کنند اجزای ساعات شب باشد و چنانکه اگر معلوم ساعات مستوی باشد در پانزده ضرب کنند و هر چهار دقیقه را یکی بر مبلغ افزایند تا دایر فلک حاصل شود و اگر ساعات معوجه بود و به روز باشد در اجزای ساعات روز ضرب کنند و اگر به شب در اجزای ساعات شب تا دایر حاصل شود پس اگر ساعات گذشته از روز بود درجهٔ آفتاب را بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند و بعد از آن دایر بر ولاء درجات حجره بگردانند چون مری آنجا رسد بنگرند تا بر افق شرقی کدام درجه است آن درجهٔ طالع بود و اگر شب باشد اول نظیر درجهٔ آفتاب را بر افق

شرقی نشیند و مریخ را بعد ره روایت کرده اند فن ششم از این مقاله تا طالع معلوم شود والله اعلم بالتحقیق الا متوسط

علم مسالک و ممالک که عبارتست از معرفت احوال بلدان و بقاع بحسب طول و عرض و غیر آن در علم
هیات مقرر شده که از زمین آنچه مسکن حیوانات را شاید ربعی بیش نیست که آنرا ربع مسکون خوانند و آن ربع نیز بعضی
معمور است و طول عمارت را بطلمیوس صد و هشتاد و هفت درجه و ربعی نهاده است و عرض آن هشتاد و نه درجه و ربع
و سدسی و گفته که از این جمله شانزده درجه و ربعی از خط استوا و جانب جنوبست و شصت و شش درجه جانب شمال
و بعضی طول عمارت را صد و هشتاد درجه نهاده اند و عرض شصت و شش درجه و هر درجه را بیست و دو فرسنگ
گرفته اند و هر فرسنگی را سه میل و هر میل را سه هزار گز و هر گز را بیست و چهار انگشت و هر انگشتی بعرض شش جو بهم باز
نهاده و پس برین تقدیر مقدار مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و هشتاد فرسنگ باشد
و بعضی مبدء عمارت از جانب مشرق از موضعی که آنرا کنگ دز خوانند گیرند و از جانب مغرب از جزایر خالدات
که در دریای مغربست و آن جزایر اکنون غرق شده و وسط عمارت بحسب طول و عرض جائیست که طولش نود درجه بود و عرضش
از خط استوا سی و سه درجه و کسری نیمه آنچه عرض تمامی معموره است و طول بلده عبارتست از قوسی معدل النهار که میان دایره
نصف النهار مبداء طول عمارتست از مغرب و میان دایره نصف النهار آن بلد واقع باشد و عرض بلد عبارتست از قوسی که
میان معدل النهار و سمت الرأس آن بلد واقع بود و هر شهری که عرضش از سی و سه درجه و ده دقیقه کمتر بود جنوبی
باشد و هر چه بیشتر باشد شمالی و اصحاب تجربه گفته اند آنچه از زمین معمور است صد ساله راهست هشتاد ساله از آن ولایت
یاجوج و ماجوجست از بلاد شمالی که متصل است ببحر ظلمات و از باقی چهارده ساله راه ولایت سودانست و شش ساله راه دیگر
که باقی ماند دیگر اقالیم که مساکن عرب و عجم است و چون شرح احوال بقاع و بلدان تمامت معموره و بیان طول و عرض
آن درین کتاب میسر نشود طول و عرض بعضی از آن بیان کنیم و بر دیگر بلاد بر سبیل اجمال اشارت کنیم و چون عادت منجمان
چنانست که هر آنچه طول کمتر باشد تقدیم کنند و بدان ترتیب روند تا آنجا که بنهایت رسد ما نیز متبع ایشان گردیم

بقاع عرب تبوک قریست میان حجاز و شام چشمهای آب و خرماستانهای بسیار دارد و طول او [illegible]
و عرض او [illegible] هما قریست در شمال تبوک و از آنجا تا بسر حد شام سه روزه راهست طول او [illegible] و عرض او [illegible] وادی
القری شهریست هم جنبه که خرماستانها و چشمهای بسیار دارد و طول او [illegible] و عرض او [illegible] حجر دهی است که قوم
ثمود آنجا بوده اند خانهای بسیار در کوه کنده اند طول او [illegible] و عرض [illegible] جزیره عمان جزیره بزرگیست در
دریای قلزم که کشتیها و خرماستانها بسیار دارد و طول او [illegible] و عرض [illegible] زبید شهریست بر کنار دریای قلزم که
بندر یمن آنجا باشد و از صنعا که گذشته شهری خوشتر و آبادان تر از آن نباشد طول او [illegible] و عرض او [illegible] که
مدینه شهر حضرت پیغمبرست صلی الله علیه و آله و سلم و او را یثرب و طیبه نیز خوانند طول او [illegible] و عرض او [illegible]

شهر

شهریست بزرگ از شهرهای یمن بر کنار دریا و ادیم عنبری منسوب بدو طول او [illegible] و عرض او [illegible] عدن شهری
کوچکست بر کنار دریای یمن اما بواسطه آنکه بندر است بغایت آبادان و آنجا مروارید بسیار گیرند در آفاق مشهور
شد طول او [illegible] و عرض او [illegible] جده فرضه اهل مکه است بر کنار دریای قلزم از آنجا تا مکه دو منزل باشد شهری آبادانست
و حصنی استوار دارد طول او [illegible] و عرض او [illegible] مکه معظمه شهریست از شهرهای حجاز طول او [illegible] و عرض او [illegible] ذمار شهریست
معروف در یمن بغایت معمور طول او [illegible] و عرض [illegible] صنعا بزرگترین شهریست در یمن و خوشتر و بسیار آب تر
از آن شهر در یمن نباشد و بیشتر بناهای او از سنگ و گچ باشد و هوای او چنان معتدل که جامه تابستانی و زمستانی فرق نباشد
باشد و در یکسال دو بار گندم کارند و چهار بار جو همه میوها آنجا باشد طول او [illegible] و عرض او [illegible] نجران شهریست
کوچک و آبادان طول او [illegible] و عرض [illegible] طایف از شهرهای حجاز است و حصنی استوار دارد و هوای او بغایت خوش
باشد انگور و انجیر و همه میوهای لطیف و ادیم نیک از آنجا آرند طول او [illegible] و عرض او [illegible] مأرب شهریست
در یمن که مذحج آنجا نشینند و شهر سبا اوست و آنجا کان زر باشد و کوشک بلقیس آنجا بود طول او [illegible] و عرض [illegible]
قصبه شام شهریست بزرگ بر دریای عمان از شهرهای حضرموت و اهل او خارجی باشند و قبر هود علی نبینا و
علیه السلام آنجاست و این شهر در میان کوههای ریگست که آنرا احقاف خوانند طول او [illegible] و عرض [illegible]
یمامه شهریست در حجاز در میان بادیه و خرماستان بسیار و حصاری استوار و آبهای روان دارد و طول او [illegible]
و عرض [illegible] هجر قصبه بحرین است و بحرین ناحیتی بسیار است بر کنار دریای عمان آبهای روان و خرماستانها و باغ
و ترنج و میوهای بسیار دارد طول او [illegible] و عرض او [illegible] لحسا شهریست از شهرهای بحرین و بیشتر او خراب است و
زمینهای او و دیهها در میان حصار است و دور آن حصار پانزده فرسنگ طول او [illegible] و عرض [illegible] قطیف هم از
شهرهای بحرین است و مروارید بسیار آنجا گیرند طول او [illegible] و عرض او [illegible] مرباط فرضه حضرموتست بر کنار دریای عمان
شهری بزرگست و آبادان اما کشت و کار نباشد کندر و لبان از آنجا آرند طول او [illegible] و عرض [illegible] بقاع عراق
که مردم آنجا سفید باشند و آنرا عراق خوانند هیت شهریست بر کنار فرات آبادان و حصاری استوار دارد
طول او [illegible] و عرض او [illegible] سر من رای که آنرا عوام سامره خوانند شهریست بر کنار دجله بر جانب شرقی
هوای او خوشتر از هوای بغداد باشد مناره دارد که از بیرون سوار بر آنجا تواند رفتن و مشهد علی بن محمد الهادی
و پسر او حسن العسکری علیهما السلام که از ائمه اثنی عشر اند علیهم السلام آنجاست طول او [illegible] و عرض [illegible] کوفه
شهریست بزرگ و هوای او خوشتر از هوای بصره باشد خرماستان بسیار دارد و گویند قبر یونس علی نبینا و علیه السلام
و تنوری که طوفان نوح از آنجا برجوشید و از آنجا تا مشهد امیر المومنین علی علیه السلام کمتر از دو فرسنگ باشد
طول او [illegible] و عرض او [illegible] حله همان حکم دارد اما آب و هوای او خوشتر باشد انبار شهریست بر کنار

فرات آبادان و خرم طول او عطل و عرض او لج مداین در روزگار اکاسره شهری آبادان بود و بزرگتر از آن نبود
و در قدیم او را طیسفون خواندندی اما اکنون خرابست و طاق کسری نوشروان آنجاست و سلمان رضی الله عنه
آنجا مدفونست طول او ف و عرض او لج بغداد شهری بغایت بزرگست و بنای او ابو جعفر دوانقی نهاده
است دجله در میان او گذرد و فرات نزدیک باشد اما بیشتر زراعت او از آب فرات بود طول او ف
و عرض او ج کر نهروان شهری کوچکست از آنجا تا بغداد چهار فرسنگ باشد طول او ف و عرض او لج واسط میان
بغداد و بصره است و دجله در میان او گذرد و هوای او از هوای بصره بهتر باشد و آبش از آب بغداد نیکوتر بنا بر آنکه دجله
و فرات آنجا یکی شوند اما هوای او گرمتر باشد طول او فال و عرض لب کر طیب شهریست میان واسط و خوزستان
آبادان و بسیار نعمت و آنجا طلسم زنبور کرده اند چنانکه در بیرون شهر زنبور بسیار باشد و هرگز در شهر نرود و
میگویند طلسم کژدم هم کرده اند طول او فه م و عرض او لام بصره شهری بزرگست گویند صد و بیست و هزار جوی
آب دارد و کشتی در آنجا تواند رفتن و خرماستان بصره بنیکوئی و بسیاری معروفست و گویند از جهد
امیر المؤمنین علی علیه السلام در روزگار از شهر بیرون روند و شب درآیند طول او ند و عرض او ل ابله شهریست از
شهرهای بصره و بخوشی و نزهت مشهور چنانکه در ایر شمیرون و غوطه دمشق و شعب بوان و سغد سمرقند بهشت گیتی گفته اند
جویی از دجله و فرات گرفته اند و گرد او گردانیده و کوشکهای بسیار بر کنار آن جوی ساخته طول او فه و عرض او ل
عبادان شهریست کوچک بر کنار دریای عمان کشتی بندان بصره آنجا باشند و دجله آنجا در دریا افتد و
از آن گذشته هیچ آبادانی نیست الا چوبی چند که در میان دریا محکم کرده اند و دیدبانها ساخته که از خشبات گویند
طول او [illegible] و عرض کط شهرهای جزیره که بدیار بکر مشهور اند سروج شهری آبادانست سوری
محکم دارد و میوه های بسیار از آنجا تا حران یک روزه راه باشد طول او عب م و عرض او لو ز رها قصبه ایست
خوش و آبادان طول او عب نه و عرض لو حران شهری معتبر بوده و بیشتر اهل او صابی بوده اند هلاکو خان
آنرا خراب کرد طول او عج و عرض لو رقه و رافقه دو شهر اند بر کنار فرات طول او عج مه و عرض او لو
رأس العین او را عین ورده گفتندی در حوالی او سیصد چشمه است که چون بهم رسند رود خانه خابور باشد
طول او عد نه و عرض لو نه ماردین بر سر کوهی است که از پایه آن تا سر کوه دو فرسنگ شمارند طول
او عد ه و عرض لو کیفا شهریست کوچک بر کنار دجله و دزی استوار دارد طول او عد له و عرض لو
قرقیسیا شهریست بزرگ بر جانب شرقی رود خابور و برابر او بر جانب غربی شهر رحبه است میان ایشان
سه فرسنگ باشد طول او عد م و عرض لد ک نصیبین شهریست بزرگ و کوه جودی آنجاست و کژدم بسیار باشد
اما میگویند طلسم کژدم و ملخ و مگس کرده اند و از نیشان خست نرسد طول او عه ک و عرض لو سنجار شهریست کوچک

و آبادان در میان بیابان از دیار ربیعه خرماستان بسیار دارد طول او عو مه و عرض لو عانه شهریست کوچک در میان
رود فرات طول او [illegible] و عرض لد موصل شهریست بزرگ بر غربی دجله و آب دجله آنجا سازگارتر باشد
از آنکه در بغداد طول او عز و عرض لو حدیثه فرات شهریست در میان فرات طول او عو ک و عرض لج حدیثه
دجله شهریست از بیرون دجله و آن آب اکثر در دجله افتد طول او عز ک و عرض لو سن و بوازیج دو شهر اند
نزدیک یکدیگر بر کنار دجله طول هر یک عج و عرض لد تکریت شهریست کوچک و دزی استوار دارد
بر کنار دجله طول او عج و عرض لد اقالیم شام مدین شهری کوچک است بر کنار دریای قلزم شعیب علیه السلام
آنجا بود طول او سه و عرض کط غزه شهریست بر کنار دریای روم از شهرهای فلسطین عمارت بسیار و نعمتی
آبادان دارد و قبر هاشم بن عبد مناف آنجاست طول او سه و عرض لب بیت المقدس شهریست بر کوهی
نهاده و سوری استوار از سنگ گرد او کشیده و مسجدی که داود و سلیمان علیهما السلام بنا کرده اند آنجاست و
آنجا آب روان و کشت نباشد طول او سو ل و عرض لا ن عسقلان شهری بزرگست بر کنار دریای شام و روم و سوری
استوار دارد از سنگ و بازار بازار رخام گسترده و در شهر چشمه ایست که ابراهیم علیه السلام بیرون آورده طول
و عرض لب رمله شهری بزرگست از شهرهای فلسطین و سوری استوار دارد از سنگ و از شهر تا کنار دریا سه
فرسنگ باشد و آبش از آب باران بود طول او سو نه و عرض لب ی قبرس جزیره ایست در دریای روم
گل قبرسی و مصطکی و میوه از آنجا آرند طول او سو و عرض لو غر شهریست از غور شام و نزدیک او دریاست
که او را دریای مرده خوانند زیرا که هیچ جانور در و نباشد آنجا خرما بسیار باشد و گویند قوم لوط آنجا بوده اند
طول و عرض لب ی قیساریه شهری بزرگست بر ساحل دریای روم و سوری استوار دارد از سنگ
طول و عرض او [illegible] نابلس شهریست کوچک که سامریان بنا کرده اند طول او و عرض لب ی
طبریه شهریست بر کنار دریای کوچک و آب آن دریا خوش باشد و آن دریا شش فرسنگ در سه فرسنگ است
و یکجانب شهر آن دریاست و سه جانب دیگر دیواری محکم دارد و در آن شهر چشمه های گرم باشد و حمامات
بران ساخته باشند و با آنکه آب سرد بدان بیامیزند بکار نتوان داشت عکا شهری کوچکست بر کنار
دریای روم و آنجا چشمه ایست که گویند آدم علیه السلام بیرون آورده و آنرا عین البقر خوانند و گویند آدم آنجا بوده
طول او ح ه و عرض لب ل صور شهریست بر کنار دریای روم بر پشته و خانه های ایشان بیشتر چهار پنج اشکوب باشند
آنجا کاغذ خوب سازند طول او ح ل و عرض لب م صیدا شهریست بر کنار دریا بغایت تر و بسیار نعمت
و بستانهای خوش جوز و ترنج و نارنج و میوه ها باشد و آنجا از گل و گیاه سازند چنانکه از شکر محکمتر باشد و از آنجا
بدیار مصر و شام برند طول او سط و عرض لج ک بیروت شهریست بزرگ بر کنار او دریاست و فرسنگ

و و فرسنگ انهار دمشق آنجا مجتمع شوند طول وسط ک و عرض لل حبیس شهریست یکجانب او دریای روم و در سه
جانب دیگر خرماستانها و زیتون بسیار طول وسطل و عرض لج اطرابلس شهریست بزرگ و آبادان
بر کنار دریا سه جانب او در دریا و یکجانب در خشک و پیرامون او خرماستانها و نیشکر و انجیر و ترنج و نارنج بسیار
طول سطم و عرض لد دمشق بزرگترین شهرهای شام است و غوطه که بهشت نسبت کنند بر حوالی او و در همه شهرهای او
آب روان باشد و گویند ارم ذات العماد آنجاست طول وع و عرض لج طرطوس حصاریست محکم بر کنار دریای
روم که ثغر حمص باشد طول وع مه و عرض لدی مرقه شهری کوچکست از شهرهای ساحل پیرامون شهر نیشکر و ترنج
بسیار باشد و از آنجا تا دریا یکفرسنگ طول وع و عرض لدل ملیده شهری پر نعمت و در و بلوط و انجیر
بسیار باشد طول وع ی و عرض لد مه حصن غزه شهریست کوچک بغایت آبادان و پر نعمت از آنجا تا دریا دو فرسنگ
باشد طول وع مه و عرض لد جبله هم بر ساحل دریاست طول وع ک و عرض لد یه لاذقیه شهریست بر سر کوهی کوشکهای او بر
ستونها نهاده و در شام خانه‌ای بلندتر و بهتر از آن نباشد طول وع م و عرض لد مه بعلبک شهری مشهور است و بنیاد
پاک طول وع مه و عرض لج یه حمص شهری خوش است و در همه شام از آن بهتر در آب و هوا نباشد و مردم آنجا خوبتر
و خوش شکلتر از دیگر دیار شام باشند طول وع مه و عرض لد سلمیه شهریست بر کنار بیابان و اهل او بیشتر [illegible]
طول وعا ی و عرض لد حصن الجبر دریست بر نهر حام و در آنجا جامعیست بر ستونهای رخام نهاده طول وعا ی و عرض
لدم حماه شهری بزرگ است و آنجا دریاست به دشوب طول وعا ک و عرض لد مه انطاکیه قصبه عواصم است
همه شام شهری از آن آبادانتر و نیکوتر نیست سوری از سنگ دارد و شهر بر کوهی نهاده است و در کرد او کوه در
کشیده و همه کشت زارها و باغ و بستان در حصار و میگویند دور دیوار او دوازده فرسنگ است بر شمال و دریاست
که آبها آنجا جمع شوند و بر میوه‌ها و انگور ایشان تمونیا ریشند تا نشوید نشاید خورد طول وعا کو و عرض لد شیزر
شهری کوچک است اما بغایت خوش و پاک باشد و با نعمت بسیار طول وعاله و عرض لدل کفرطاب هم شهری کوچک
است و آنجا انجیر و زیتون بسیار باشد چنانکه بهمه دیار برند طول وعاله و عرض لد مه معرة النعمان شهری کوچک است
و دیواری محکم دارد و کلاب آنجا و جامها باطراف برند آب روان ندارد طول وعا و عرض لب معرة [illegible] شهری
محکم و نعمت فراوان دارد و از آنجا جامهای الکندی و کتان باطراف برند و در طلسم کژدم کرده اند طول عا مه و عرض لد
قنسرین شهری آبادانست بی سور اما زر جدا گانه دارد طول وعا مه و عرض لج یه منبج شهریست معروف بر
کنار بادیه طول وعب مه و عرض لدی قنسری شهریست بزرگ که چند موضع رابه ونت کنند و آبهای ایشان از باران است
که در حوضها نگاه دارند و او را از دیار ربیعه شمرند طول وعب و عرض لد حلب شهریست محکم و سوری استوار
دارد و ارتفاع آن بیست و پنج گز از سنگ و خندقی و از جانب شرقی تلی بزرگست بر سر آن قلعه ساخته و سراهای او همه

الکنیسه

آنکه آن خوب باشد از آن مکان الحمره و کنیسای لطیف باطراف برند طول وعب ل و عرض لو منبج شهریست در
بیابانی و نزدیک او شهریست که آن را سنجه گویند پولی دارد که آن را از عجایب دنیا شمرند طول هر یک عب مه
و عرض لو یه خناصره و آن شهریست بر کنار بیابان که عمر بن عبدالعزیز ساخته است طول وعب ل و عرض لو ل
جوسیه شهریست کوچک بر کنار رود فرات طول وعب و عرض لو کو بالس هم بر کنار فرات است بر
سر راه عراق طول وعب م و عرض لو رحبه شهریست کوچک بر غربی فرات و قلعه استوار دارد طول
او عه و عرض لدی طرطوس شهریست بزرگ و سوری دارد از سنگ و خندقی گرد او در آورده و معروفترین ثغرهاست
از ثغور روم طول وع م و عرض لو ب اذنه شهریست بر رود سیحان آبادان و بسیار نعمت طول
سه و عرض لو یه مصیصه و عین زربا دو شهراند بر دو جانب سیحان میان هر دو پولی سنگین از شهرها بر روم
چهار فرسنگ باشد و جیحان و سیحان از روم بیایند و آنجا در دریا افتند طول هر یک سه یه و عرض لو یه عرش
شهریست کوچک پر نعمت از جمله ثغور شام طول او عام و عرض لو ل ملطیه شهریست بزرگ در زیر کوه لکام و او نیز
از شام و ثغر شام است طول وعا و عرض لو سمیساط شهریست کوچک و خوش از بلاد مصر از شام [illegible] جزیره طول
او عب و عرض لو یه القابع مصر قوص شهری بزرگست از صعید اعلی مصر بر جانب شرقی رود نیل سوری
محکم دارد و خرماستان و زر بسیار طول [illegible] و عرض کو [illegible] شهریست کوچک [illegible] بسیار از
خرما و آنجا [illegible] بنای عجب که آن را [illegible] گویند از سنگ ساخته و نقشهای غریب بر آنجا کرده و که طلسم جانوران آن
طول [illegible] و عرض که ارمنت شهری بزرگست بر کنار نیل بغایت گرم چنانچه گوسفند و گاو و خر و اسبی نباشد مگر آنجا بار
بیارند و اگر باشد [illegible] حیرت کنند طول [illegible] و عرض له اسیوط شهریست بزرگ بر غربی نیل
و از مصر تا آنجا صعید ادنی گویند و از آنجا تا اسوان صعید اعلی و در آن شهر از خشخاش سیاه افیون بسیار زنند و جامه‌های
صوف و کتان که مصری خوانند طول او سامه و عرض کری اسکندریه شهریست بر کنار دریای روم که شاخی از نیل آنجا
رود و در دریا افتد و در آنجا مناره‌ایست که میگویند ارتفاع آن سیصد گز بود و همچون حصاری و خرابه [illegible] شهر بسیار است
طول [illegible] و عرض [illegible] اسوان شهریست بر آخر صعید اعلی میان او و اسکندریه گویند قریب پانصد فرسنگ است
همه شهرها و دیه آبادان بر دو جانب رود نیل نهاده و چون از شهر اسوان بگذرند [illegible] باشد و [illegible] از صعید اعلی
بسیار [illegible] طول [illegible] و عرض [illegible] قبوب شهریست که یوسف علیه السلام [illegible] کرده و قلعه‌ای آنجا [illegible]
طول [illegible] و عرض [illegible] شطا شهریست بر کنار دریای [illegible] جامه‌های شطوی از آنجا آورند طول [illegible] و عرض ل
[illegible] انصنا شهریست از صعید مصر در عهد فرعون بغایت بزرگ بود اما اکنون کوچک گرده اند گویند جادوان
فرعون از آنجا بودند [illegible] از آنجا آورند طول [illegible] و عرض [illegible] مصر شهری معظم بر کنار نیل و [illegible] شرح

وسطش اشکوب باشد چون از دور بنگرند شهرها همچون کوهی نماید از بلندی و بسیاری عمارت و قاهره جدا
از شهر بر جانب شرقی از نیل اعتدال هوای مصر چنان است که هیچ جامه پشمین نشان ندهد و اند چون نیل [illegible] از آنجا سر باز کند
چهل روز بایستد و چهل روز بکاهد نقصان و جاهای مرتفع که آنجا سازند هیچ جا نباشد اما سالی که آب نیل زیاد نشود
قحط باشد طول او سح و عرض ل ک دمیاط شهری بزرگ است در دریای شور آنجا نشست و کار زیاد باشد
و غله بکشتی از ولایت مصر بآنجا برند و در و حصنی محکم است که زندان ملک مصر آنجا باشد طول او سح و عرض لا کو
قلزم شهریست بر کنار دریا که بدو منسوبست و کشتی نیز آنجا باشند و غله هر چه باید از جای دیگر بآنجا برند طول
او سد و عرض [illegible] تنیس شهریست در میان دریایی که از دریای روم آمده است و آنجا گشت کنند [illegible]
که آب نیل زیاد شود تا بدریا آید و ایشان از آن حوضها پر کنند و نگاه دارند تا سال دیگر طول او سد ل
و عرض [illegible] فرما شهریست بر کنار دریای تنیس و زیتون و خرمای بسیار باشد آب خوردنی از [illegible] آرند طول
او سه م و عرض لا ل ارمنیه دو اند کبری و صغری ارمنیه کبری طول او [illegible] است تا ارزنجان شهرهای مغرب
سوس اقصی شهری بزرگ است قصبات و نواحی بسیار دارد و در قدیم الایام نام او [illegible] بربر
[illegible] نشستند طول [illegible] و عرض [illegible] طنجه ولایتی است شهرها و دیههای بسیار دارد و جای [illegible] مسافت آن
قصبه از آنجا [illegible] و گویند طول [illegible] و عرض [illegible] تاهرت شهریست بزرگ و بسیار نعمت طول [illegible] و عرض
محیط [illegible] شهریست از اعمال افریقیه [illegible] طول [illegible] و عرض [illegible] سجلماسه شهریست در میان بیابان
و در آنجا کان زر است که هیچ جا بیشتر از آن نباشد طول [illegible] و عرض [illegible] تونس شهریست بر کنار دریای روم
ببلاد اندلس بکشتی روند طول [illegible] و عرض [illegible] قیروان بزرگترین شهرهای مغربست ولایت بسیار دارد و ملوک
آنجا نشستند طول [illegible] مهدیه شهریست کوچک بر کنار دریای روم که مهدی ساخته است [illegible] آنجا باشد
طول [illegible] و عرض [illegible] اطرابلس مغرب شهری بزرگ است بر کنار دریای مغرب و دیواری استوار دارد [illegible]
از آنجا آرند [illegible] طول [illegible] و عرض [illegible] برقه شهریست در میان بیابان مغرب [illegible]
[illegible] آن باشند طول [illegible] و عرض [illegible] شهرهای اندلس [illegible] شهریست بر کنار دریای محیط طول [illegible]
[illegible] ولایتی است بسیار منفعت بر کنار دریای محیط عنبر از آنجا آرند و بوقلمون هم آنجا [illegible] طول [illegible]
عرض [illegible] قرطبه ولایت اندلس است و پادشاهان آنجا نشستند و آنجا رودی عظیم است و پلی [illegible]
محکم [illegible] و یک جانب ولایت اندلس بدریای محیط است و جانب دیگر بدریای روم و اگر بلاد روم و ارمن و گرجی
آذربایجان و آران و دشت قبچاق و عراق عجم و خوزستان و فارس و کرمان و جزایر عمان و خراسان و ماوراء النهر
و بلاد ترکستان را بتفصیل ذکر کنیم بتطویل انجامد و [illegible] بلاد افرنج بغایت بسیط و عریض است و حد او از جانب [illegible]

دریای روم است

دریای روم است و حد دیگر از طرف شمال بلاد روس و ترک و حد دیگر از طرف مشرق بلاد یونان و حد
چهارم بحر محیط غربی معروف با وقیانس و دار الملک فرنگستان رومیه علیا است و آن را [illegible]
گفته‌اند [illegible] بنا نهاده و سبب آنکه او را پسری بود و پدر را بگرفت و خادم ساخت [illegible]
باز [illegible] رفت و آن شهر بنا کرد و بعد از آن چون نوبت پادشاهی به [illegible] رسید آن شهر را باز کشید و نام خود
بر آنجا نهاد و گویند دور آن قریب بیست فرسنگ باشد سیصد و شصت برج بر بارهٔ وی ساخته‌اند
بیشتر قیاصره آنجا نشستندی و اکنون مقام پاپ است و ابتدای ولایت فرنج از زمین مغربست آنجا که دریای
محیط و روم چنان بهم نزدیک شوند که میان ایشان پنج فرسنگ باشد و آن زمین را اسبانیا خوانند و
طول و کمابیش [illegible] باشد و آنجا چند پاره شهر معروفست همچون [illegible] و غیر آن و جمله این شهرها
را در اوایل عهد اسلام مسلمانان فتح کرده بودند و در دست پادشاهان مغرب بود در سنه [illegible]
از دست ایشان بیرون رفت و از ابتدای نقطه مغرب از طرف شمال ولایتی است طول آن کمابیش [illegible] و پادشاهی
معتبر دارد و میان او و پادشاه اسبانیا پیوسته جنگ باشد و محاذی آن زمین در میان دریای محیط دو
جزیره‌اند نام یکی [illegible] از خاصیت آن زمین یکی آنست که از آنجا حشرات زهردار متولد نشوند و مردم آنجا دراز عمر
باشند و سرخ روی و بلند بالا و قوی هیکل و در آنجا چشمه‌ایست که اگر چوبی در آنجا نهند بیک ساعت آن
چوب سنگ گردد و نام جزیره دیگر انگلتره و کوهیست که معدن زر و نقره و آهن و مس و قلعی باشد و میوها
فراوان و از عجایب آنجا درختی است که مرغ بار می‌آید و آن چنان است که بوقت شکوفه [illegible] از آن درخت
می‌آید مرغی از آن میان بوقت رسیدن میوه آن مرغ منقار [illegible] سوراخ کند و بیرون آید و او را [illegible] نگاه
دارند بمقدار بطی بزرگ شود و گوشت اهل آن زمین بیشتر از آن مرغ باشد و در آن [illegible] جزیره [illegible]
بسیار باشند که از پشم ایشان صوف و سقرلاط بافند و بعد از آن ولایتی است بغایت بسیط [illegible]
پادشاه آنجا را [illegible] فرنس خوانند و خراج انگلتره نیز بدو دهند و ولایت الامانیه که تختگاه قیاصره
در جنب اوست و [illegible] فرنس دوازده پادشاه معتبر خراج بپادشاه الامانیه دهند و در جنب الامانیه مملکتی دیگر
هست که آن را بوهیمیا خوانند و پادشاه آنجا ساقی او [illegible] صد هزار سوار باشد و پادشاه الامانیه بود و متصل [illegible]
ولایتی است نام او بربونیا و در آنجا کوههای معادن بسیار است و در جنب بربونیا ولایتی است نام او [illegible]
جزیره ایست که کهربا زرد و سفید از آنجا خیزد و متصل بدان ولایتی است که آنجا دو جزیره‌اند نام یکی [illegible]
و نام دیگری [illegible] و پادشاهان آنجا را بنام آن جزایر خوانند و ایشان خراج بساقی [illegible] دهند و گویند طول
آن ممتد است تا زیر قطب شمالی چنانکه نقطه قطب شمالی بسمت الراس رسد و بر کوههای ایشان پیوسته

برف باشد و از افراط برودت جانوران آنجا همه سفید باشند و شنقور سفید از آنجا آرند و آدمی را هم در طفلی
موی سفید شود و غایت درازی روز ایشان آنگاه که بجدی رسد دو ساعت باشد و بیست و دو ساعت [illegible]
و شفق چنانکه خطهای باریک توان خواند و چون آفتاب باول سرطان رسد بعکس آن باشد و بعضی گویند ظلمات
عبارت از آن ولایت است بسبب آنکه پیوسته آنجا ضباب باشد و حیوانات در آنجا بغایت اندک باشد و
برابر زمین مغرب طرازو ولایت اسقلیناوه ولایتی است که آنرا اکلتونیا خوانند از کوههای آنجا سیماب و زر و نقره
و مس بسیار خیزد و در آنجا سه شهر است طلیطله و مرسیه و سویه که مردم آنجا بغایت شجاع و دلاور باشند و کشته شدن را
هنر شمرند و در جنب کلتونیا ولایتی است بر خط مشرق نام آن بوسنیا بغایت معمور و آبادان و بالای آن هم
خط مشرق ولایتی است نام آن دلوزه و بالای آن شهریست معتبر نام آن برنس و در آنجا مردم بسیار از مقیم و
غریب بتحصیل مشغول باشند چنانکه گویند متعلمان غریب در آنجا قریب صد هزار باشند و متصل بآنجا ولایتیست
رومامول نام و در جنب آن ولایت مارکه و ترقس دو ولایت دیگر است و از آنجا چیزهای نادر بسیار خیزد
اما هیچ چیز باسبان آنجا نرسد و نزدیک آن جزیره ایست بزرگ از جانب مغرب ریحال نام که در آنجا
مرجان و معادن بسیار خیزد و در پایان آن جزیره ایست طول و عرض آن دویست فرسنگ و در آنجا کوهی
است که پیوسته آتش از آنجا درخشد و گویند بوقت اجتماع و استقبال بزرین التهاب آتش بعضی سنگهای آن
و دریای آن کوه آنست که پیوسته از التهاب آن آتش جوشد و آنجا ولایتی دیگر است دو اسپانیا نام کوههای
او معادن باشد و بر پنج فرسنگی ارس که دار الملک آن طرف است کلیسایی است بس عالی که هر سال آفتاب
چون باول نقطه جدی رسد هوای آن صحرا پر از مرغان سار شود و هر یک دانه زیتون در منقار گرفته میگویند در
صد فرسنگی آن کلیسا درخت زیتون نیست و این معنی بنا بر طلسمی است که کرده اند بلاد هند زمین هند را
بعضی دوازده هزار فرسنگ نهاده و به نه قسم متساوی و در هر قسمی کوهها و صحراهای بسیار است از جانب جنوب دریای
محیط است و مشرق او زمین چین و ماچین و مغرب او زمین سند و کابل و شمال کشمیر و زمین ترک و کوه
میرو و آن کوهیست بغایت بلند موازی قطب جنوبی افتاده و آنجا روزی شش ماه باشد و شبی شش ماه و گویند
آن کوه از زر و سیم است و کوه همنت در جانب شمال قنوج افتاده است که منقطع عمارتست و زمین کشمیر در
وسط آنست و متصل بزمین تبت و ترک و آبهای جمله دریای سند از کوههای شمالی شرقیست و میان تبت و
هند کوهی است بس عالی چنانکه گویند صعود آن قریب هشتاد فرسنگ است و از قله آن زمین هند سیاه
نماید و زمین تبت و چین سرخ و زمین هند در سه اقلیم افتاده است شرقی آن از اقلیم اول و غربی از اقلیم سیم
اکثر ممالک او در اقلیم دویم و اکثر شهرهای او بر کنار آب گنگ است سیاح چون از دریای هند گذرده

بدریای

بدریای چین رود و سغد شور بر دست راست او باشد و اهل سغد سو در رستین و شمانه مسلمان شدند و
ایشان را پادشاهی معین نباشد بلکه در هر محله یکی از اهل صلاح مقدم ایشان بود و عنبر و عاج و آبنوس و پوست
پلنگ بربری از آنجا آرند و در جزایر او فیل بسیار باشد و از آنجا گذشته ولایت زنگبار و حبشه است
اکثر اهل حبشه مسلمان باشند و بعضی ترسا و یک حد او بصعید اعلی مصر پیوسته است و بیشتر شهرهای حبشه بر کنار
دریای قلزم است برابر یمن و پادشاه ایشان در شهر جرمی باشد و نقل شنیده که نهر دو شاخ رود نیل آنجا هم شنند
آنجا کان زر باشد و شهر زنگبار قنبله است که پادشاه نشین باشد و جزیره لنگونه که در میان دریای هند است
طول آن هشتاد فرسنگ و شهرها بر کنار دریای قلزم هم از زنگبار است و آنچه از قیاس سیاح او شنید
ولایت ادلجای و ملتان باشد و عدن هم بر کنار دریای قلزم است و آنچه از شهرهای بر ساحل
و گجرات که مملکتی عظیم است و کنبایت و سومنات و لنگر و مانه و گویند ولایت گجرات هشتاد هزار پاره
شهر و دیه است تمامت معمور و در چهار فصل در آن دیار هشتاد نوع گل رنگین بر بار باشد و در سالی دو نوبت
ارتفاعات ایشان برسد و از مانه گذشته بلتار رود و ملتبار از حد لهور تا خط کولم سیصد فرسنگ است
بعضی از بر و بعضی بر سواحل شهرهای سواحل نخست سالور است و فاکور و منجرور و بعد از آن ولایت دهلی
و قندرینا و دیار جنگلی و از آنجا گذشته ولایت کولم و بعد از آن دیار سوالک که مجموع آن سیصد و بیست و
پنج هزار پاره شهر و دیه است و بعد از آن مالوا که میگویند هزار هزار و هشتصد و نود و سه هزار شهر و دیه
است و اما معبر عرصه آن از حد زمین کولم تا خط نیل آور است قریب سیصد فرسنگ ساحل همه شهر و ده
پیوسته طرایف اقصای چین و ماچین و بلاد سند بسفاین بزرگ که آنرا جنک خوانند بآنجا آرند و از نفس
دیار لالاس و تمامت عقاقیر خیزد و از دریای او مروارید بسیار گیرند و معبر بمثابه کلید هند است و آنجا
بتخانه ایست که آنرا تورز خوانند هر روز هزار یک از اطعمه بپزند و با آدمیان و بوزنگان دهند و بعد از
اطعام دیگها و کاسها را بشکنند و باز از نو بخرند و از آنجا راه دو شود یکی در بحر بسمت چین و جزیره سیلان
بر ابگذر را شد و آن چهارصد در چهارصد فرسنگ است و کوه سرانديب که هندوان تمقاونب خوانند
آنجاست و یاقوت و سنجاده آنجا بسیار خیزد و در بیشهای آن ولایت فیل بسیار باشد و رخ نیز نشان دهند و
بعد از آن جزیره لاموری و ورای آن در بندیاس از اعمال جاوه که عود نیک از آنجا خیزد و برابر جزیره لاموری
کلارست که بیشتر قلعی از آنجا خیزد و مرد و زن در آنجا برهنه باشند و چون از آنجا بگذرند از خشکی ولایت
جنبه است و بعد از آن ولایت مبتم و بعد از آن چین بزرگ که ختاییان آنرا منزی خوانند و مغولان نکیاس و
هندوان مهاچین یعنی چین بزرگ و دیگران ماچین و ولایت ماچین نهصد تومان در دفتر آمده است و



شهر ختای که از بارو تا بارو ده فرسنگ است و در میان آن دریاچه ای در آن شش فرسنگ از ماچین است و از آنجا
بچهل منزل خان بالق که دار الملک چنگیزخانیان است روند و اهل چین در صورتگری و ساختن غرایب آلات از
تمامت اهل عالم ممتازند گویند جمعی که در کوچها طواف کنند و متاعها میوه فروشند در کردن شسته و هرچه
دارند در آنجا نهند و هرکاه خواهند آن کردن بر دوش گیرند و هرکجا خواهند بایستند و جامهایی که در آن دیار بافند
گویند عقل آدمی در آن خیره شود و از باریکی تا حدی باشد که اگر ده جامه درپوشند تن ایشان پنهان نماند که
هیچ چیز نپوشیده اند و فرضه زیتون بر ساحل دریای چین است که آن را بحر کند خوانند و آن ابتدای شرقی بحر محیط
از ناحیه جنوب منشعب شود و بعد از محیط هیچ دریای بزرگتر ازین نیست و عمق و پهنای است که گویند خضر علیه السلام
خواست مقدار آن معلوم کند ملکی از ملائکه بر او گفت سیصد سال است تا شخصی در وی فرو میرود و هنوز بنهایت نرسیده
و این دریای بسیار موج است و او را جزر و مد باشد گویند چون هیجان موج او نزدیک باشد ماهیان بر روی
آب آیند و چون ساکن خواهد شد آنجا مرغیست مشهور که بر سر آب آشیانه نهد آن مرغ با آشیانه نهان
مشغول شود و در وی جزایر بسیار است و دور و درکران جبالیست از موضعی که آب در آنجا گرد دو هر کشتی که آنجا رسد بیرون
نتواند آمدن و این دریا است و بعد از وی دریای هند است که بحر فارس که آن را بحر عمان خوانند و بحر زنج و بحر قلزم ازو منشعب شود
اکنون بطرف شمال آید بحر فارس است و آنکه از وی بطرف جنوب رود بحر زنج و در بحر فارس نیز دور و دور باشد
و در وی جزایر بسیار اند بیشتر معمور و بلاد بربر و حبشه بر جنوب قلزم واقعند و بلاد مغرب بر ساحل شرقی او و بلاد یمن
بر ساحل غربی و قلزم نام شهریست بر ساحل این دریا و او را نیز همچون دریای فارس جزر و مد باشد و
کوه مقناطیس درین دریاست و گویند در وی حیوانیست که جنس احجار کند و بدحال برساند در اوست و از جانب
غربی محیط تا شمال سه خلیج بیرون رود یکی بحر شام چنانکه بلاد مغرب و برابر سودان او را یک طرف محیط باشد
و یک طرف این بحر دویم بحر نیطس که آن را بحر ... نیز خوانند و از یک طرف او که متصل است بار اضی
شام اندلس باشد و از طرف دیگر قسطنطنیه و این بحر تا باراضی صقالبه ممتد شود سیم بحر ورنک که محاذی
محیط شمالیست قریب باراضی بلغار و از محیط شمالی تا محیط شرقی هیچ خلیجی ازو بر نخیزد و بحر الخزر که بحر طبرستان
و بحر جرجان مشهور است بمحیط و هیچ یک ازین دریاها متصل نیست و رونده براه بخنک گرد او برآید و
او مدور الشکل است مایل الطول چنانکه طول او هشتصد میل است و عرض او ششصد و او را مد و جزر نباشد
اما موج او قوی بود و کشتی بسیار غرق شود و صورت دریای محیط و انشعاب دریاها ازو اینست والله اعلم

بالصواب والیه المرجع والماب

فن دهم از این مقاله در علم وفق اعداد

که آن عبارتست از کیفیت وضع اعداد در مربعات بطریق وفق و خاصیات هر یک از آن و ما آنچه درین فن بمعرفت او اهم باشد در دو فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول** در تمهید مقدماتی که درین فن محتاج الیه باشد **بدانکه** مربع را درین علم بدو معنی اطلاق کنند یکی بعددی دوم بسطحی مربع عددی یا عددی باشد که از ضرب عددی در نفس خود حاصل شود و آن عدد را که در نفس خود ضرب کرده باشند ضلع آن مربع خوانند و مربع سطحی آن باشد که چهار خط مستقیم متساوی بدان محیط گردد تقاطع آنها بر زوایای قایمه باشد و هر خطی از آن خطوط را ضلع آن مربع خوانند و دو ضلع را که از یمین کاتب بیسار آید عرض مربع گویند و همچنین هر خطی را که موازی آن دو خط باشد و هر یکی را از آن دو خط که از قدام کاتب بجانب خلف او رود طول مربع خوانند و همچنین هر خطی را که موازی این دو خط باشد چون هر یک از اضلاع مربع را باقسامی چند متساوی قسمت کنند و میان هر دو قسم که برابر یکدیگر باشند خطی مستقیم بکشند تا جای سطح مربع بمربعاتی چند صغیر منقسم گردد و آنها را بیوت مربعات خوانند و مجموع بیوتی را که میان دو خط متوالی از آن خطها باشد سطر گویند و چنانکه اگر در میان دو خط طولی افتاده باشد آنرا سطر طولی خوانند و اگر در میان دو خط عرضی سطر عرضی و بیوتی را که زاویه هر یکی از آن بعینها زاویه مربع باشد اطراف اقطار خوانند و چون یکی از اطراف اقطار را ابتدا کنند و بیوتی را که بر طریق سیر فرزین او افتاده باشد با طرف قطری که در مقابل اوست انتها کنند آن مجموع بیوت را قطر مربع خوانند و مربع را دو قطر بیش نتواند بود و اما بحسب قسمت اضلاع سطور بسیار باشد پس اگر هر یک از ضلع مربع را بسه قسمت کنند آنرا مربع سه در سه خوانند و اگر بچهار قسمت کرده باشند مربع چهار در چهار و علی هذا القیاس و مجموع چهار سطر طولی و عرضی که بر حوالی مربع باشند یک دور خوانند و چون یک دور از مربع بیندازند در اصل او مربعی دیگر اصغر از آن بماند و علی هذا چنانکه در مربعات فرد یک بیت و سه در سه و در مربعات زوج مربع دو در دو و دو ایما عدد بیوت هر مربع سطحی مساوی مربع عدد اقسام ضلع او باشد مثلا اگر ضلع مربع را بچهار قسم کنند عدد بیوت او شانزده باشد که مربع چهار است و اگر به پنج قسم کنند بیست و پنج و اگر اعدادی که در مربع وضع کنند از واحد باشند بر ولاء طبیعی اول عددی که در آن موضوع شود یکی بود و آخرین مربع قسمت ضلع مثلا اگر سه در سه بود اولین عدد یکی باشد و آخرین نه و علی هذا و چون در مجموع بیوت مربع اعداد او را وضع کنند چنانکه مجموع اعدادی که در هر قطر و هر سطر از سطور طولی و عرضی آن مربع موضوع بود متساوی باشند گویند آن مربع وفق دارد و وفق او مجموع اعدادی باشد که در یک سطر آن مربع موضوع بود پس اگر ابتدا از آن اعداد از واحد بود و بر ولاء طبیعی وفق آن مربع را وفق طبیعی خوانند و وفق او زیاده و نقصان نپذیرد و اگر ابتدای آن و از واحد نباشد یا بر ولاء طبیعی نبود آن وفق را غیر طبیعی خوانند و قابل زیاده و نقصان باشد چنانکه بعد ازین معلوم شود و وفق طبیعی یا تمام بود یا غیر

تمام

تمام وفق تمام آن بود اگر مربع اصل وفق دارد و چون یک دور از آن مربع نقصان کنند مربعی که آن دور بدان محیط بود وفق داشته باشد و علی هذا چندانکه ممکن باشد همچون مربع هفت در هفت و وفق غیر تمام آن بود که مربع اصل وفق داشته باشد و باقی مربعات را که در ضمن او باشند از یک انبوب آب و عسل و شراب و غیر آن فرود آید و هیچیک بدیگری مخلوط نشود و غیر این از آلات غریبه که شرح و بسط آن درین مقام تعذری دارد



فصل دوم در حیلتها که از فروع ریاضی شمرده شد اما بواسطه اطلاق اسم حیلت بر وی اینجا ذکر کرده شد اگر خواهند که از انگشتان آتش فرو زند قدری بوره کابلی بسر که تر کنند و قدری کف دریا بدان بیامیزند و در انگشت مالند و قطره انجا رزند پس اگر در مجلسی که شمع یا چراغ سوزد آن انگشتان را پیش چراغ برند در گیرد و انگشت نسوزد و اگر خواهند که آتش در دهان یا در دست گیرند و نسوزد طلق را بگدازند و در دست یا زبان مالند چون آتش بدان رسد نسوزد و اگر دستارچه یا کوبی را بآب نمک بشویند و خامه و شب در و مالند چون آتش در و کنند نسوزد و اگر دست را به چوب چند بیالایند و در دیگ جوشان فرو برند نسوزد و اگر از پیه کشف و بوره ارمنی و روغن کتان فتیله سازند و بر روغن زیت تر کنند و چراغ بر افروزند چنان نماید که هر که دران خانه اند در کشتی نشسته اند و اگر سر خرچنگ را بآفتاب خشک کنند و آنرا نیک بسایند و با قدری زیت بر تار کنند و بکوشانند و خرقه سیاه را بدان روغن بیامیزند و فتیله از کتان در چراغ کنند و بدان روغن برافروزند چنان نماید که هر که دران خانه است پای مگس بود **و اگر خواهند** که دو قدح را که پر از آب باشند آب یکقدح را در دیگری ریزند و آن آب که در قدح بوده باشد همچنان باشد و هیچ ریخته نشود یکقدح آب زاج بگیرند و قدحی دیگر از آبی دیگر و در برابر آفتاب آب جاله آهسته در قدحی دیگر میریزند تا این هوا میشود و آب آن قدح همچنان باقی باشد **و گویند** اگر ریوند چینی را بکوبند و در آب ریزند و سرش را مهر کنند چون روز دیگر سرش بگشایند و اندر کوزه دیگر ریزند همچون شرابی صافی بیرون آید **و اگر** مرداسنگ کوفته در سرکه اندازند در حال شراب شود **و اگر** کوگرد را بسایند و در شراب کهنه بیامیزند و در موی سیاه مالند سفید شود **و اگر** آب برگ طرخون بیفشارند و بر شسته در موی سفید مالند همچون خون سرخ شود **و اگر** خواهند که زنجیر و نعل بدرند ... هندی بگدازند و آب کرم در زنجیر مالند چون قوت کنند بکسلانند **و اگر** خواهند که

رسنهای قوی بار کنند باید که آن رسن مخالف بافته باشد و شوری که کم کنند خشت بخشک ارو بنهند و آن رسن را
بکمیز تر کنند و دران شوره بران خشت نهند و چون خشک شود باز بکمیز تر کنند و همچنین تا سه نوبت آن رسن سست شود و
قوی و ستبر نماید چنانکه هر که بیند پندارد که آن رسن از لیف است پس هر که خواهد بگسلاند زند و پاره شود و اگر سنگی را که
در شوره بوده باشد و آتش بسیار رسیده اما آب کمتر و اگر خواهند سنگ را بمشت خورد کنند سنگی را در شوره نهند
تا آتش دروا اثر کند اندکی آب بر و زنند آن سنگ بمشت خورد شود اما باید که مدتی در آتش بگذارند و الله اعلم بالصواب

فن یازدهم ازین مقاله علم رمل

که عبارتست از معرفت طرق استدلال بر وقایع خیر و شر از اشکال مخصوصه و کیفیت استخراج و دلالات آن
ما آنچه درین قسم دانستن او اهم باشد در چند فصل بیان کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول** در بیان واضع و کیفیت وضع
او اما واضع مشهور چنان است که دانیال پیغمبر علی نبینا و علیه السلام بوده و آنچه گویند این علم معجزه اوست چنان بود
که او چون مدتی خلق را بحق دعوت کرد و هیچکس بدو نگروید و التفات بسخن او نکرد از آن شهر بشهری دیگر رفت
که او را کسی نشناختند و تخته حاصل کرد و در یک سر بازار بنشست و در دکانی بنشست و خطی چند بران می کشید و از
احوال گذشته و آینده مردم را خبر میداد و تمامت خیانت از دیده بیرون می آورد تا مدتی برین بگذشت و آوازه
او بپادشاه آن اقلیم رسید او را طلب داشت و بر سبیل امتحان چیزی چند پرسید چون از همه چنانچه واقع بود
خبر داد ازو درخواست تا ملازم او باشد و او را این عمل بیاموزد و دانیال التماس او را مبذول داشته او را با
چهار کس از ملازمان او ارشاد میکرد و تعلیم میداد تا ایشان درین قسم ماهر شدند چنانکه از تمامت مغیبات خبر میدادند
روزی دانیال ایشان را گفت رمل بزنید و بنگرید تا درین قصر هیچکس هست که پیغمبر را شاید پس ایشان رمل زدند و
احتیاط کردند و گفتند درین اقلیم است گفت بنگرید تا در کدام شهر است گفتند درین شهر گفت در کدام محله است گفتند درین
محله گفت در کدام خانه است گفتند درین خانه گفت اکنون حلیه او بنویسید تا کدام است ایشان بصورت و شکل او
مشغول شدند و نوشتها را برابر کردند همه صفت او بود گفتند پیغمبر توئی و در حال بدو بگرویدند و خلق را متابعت او
فرمودند و دران وقت جمیع احوال خیر و شر ازین علم معلوم میکردند و از ابو الاسود الدیلی نقل است که گفت از پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم ما تقول فی خط الرمل قال صلعم ان نبیا من الانبیاء کان یأتیه امر فی
خط الرمل فمن وافق خطه علم باذن الله تعالی و از عبد الله بن عباس روایت است که گفت هو اثر من جملة الآثار التی
ذکره الله تعالی حیث قال ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین و اما وضع او بر چهار نقطه است
چنانکه ترکیب عالم کون و فساد از چهار عنصر است برین وجه ⁝ نقطه اول را ناری خوانند و دوم را هوایی و سیم را آبی
و چهارم را خاکی بر ترتیب وقوع عناصر و چون وضع او از مفردات بود و بعد ازان چون ترکیب کردند برین

مثال

مثال ⁝ و جماعت نام نهادند و بعد ازان از جماعت نقصان میکردند و بر طریق می افزودند تا شانزده
خانه که حاصل ضرب چهار در چهار است حاصل شد پس هر شکل را اگر نقطه فرد دارد اگر آن نقطه در اول باشد همچون
لحیان آنرا آتشی خوانند و اگر در آخر همچون انکیس خاکی و اگر در وسط باشد اگر بجای دوم باشد هوایی اگر بجای سیم آبی
و اگر دو باشند همچون اجتماع و طریق و قبض الداخل دو نقطه دارد و هوایی و خاکی اما او را خاکی خوانند جهت آنکه نقطه هوا
میان آتش و آب است و او را از همسایه یاری بود بخلاف خاک پس قوت نقطه خاکی چون بیشتر بود خاکی خوانند
و علی هذا القیاس **فصل دوم در معرفت رمل زدن** اول چهار خانه از خطوط بنهند هر خانه چهار خط و باید که نقطهای خطوط
راست شمرده و گفته اند باید که هر خطی کمتر از شش نقطه و بیشتر از دوازده نباشد و بوقت زدن از دست چپ آغاز
کنند و از آنجا که آغاز کرده باشند دو دو طرح کنند تا آنگه دو بماند یا یکی پس از آنچه در آخر خطوط بماند از هر خطی خانه بیرون
آرند و آنچه اول زده باشد در اول نهند بدست راست و بهمین ترتیب تا آخر و ازین چهار خانه چهار شکل دیگر
برابر آن بیرون آرند چنانکه از اول هر شکل از امهات یکی بردارند و خانه پنجم بیرون آرند و از دوم هر یکی ششم
از سیم هر یک هفتم و از چهارم هشتم و بعد ازان از اول و دوم در زیر بر سر دو نهم بیرون آرند چنانکه اول یکم
اول و دوم را با هم جمع کنند اگر فرد باشد فردی نهند و اگر زوج باشد زوج و همچنین تا آخر و از سیم و چهارم
بهمین ترتیب دهم بیرون آرند و از پنجم و ششم یازدهم و از هفتم و هشتم دوازدهم بعد ازان از نهم و دهم سیزدهم
بیرون آرند و از یازدهم و دوازدهم چهاردهم و از سیزدهم و چهاردهم پانزدهم پس ازین شکل پانزدهم که میزان رمل است
از اول شانزدهم بیرون آرند و اگر یکی ازین اشکال هشتگانه که لحیانست و انکیس و حمره و بیاض و کوسج و نقی الخد و عتبه
الداخل و عتبه الخارج در پانزدهم افتد رمل خطا بود و سبب این آنست که زوج از دو فرد حاصل می شود
از دو زوج فرد حاصل نشود الا از فرد و زوج و چندان نقطه که در امهات باشد هم چندان در بنات بود پس آنچه
از بنات حاصل شود مساوی آن باشد که از امهات حاصل شود و آنچه از نتایج امهات حاصل شود که آن
نهم است و دهم سیزدهم مساوی آن باشد که از نتایج بنات که آن یازدهم است و دوازدهم چهاردهم حاصل باشد پس چون
سیزدهم که نتیجه نتایج امهاتست و چهاردهم که نتیجه نتایج بناتست مساوی یکدیگر باشند و چون این هر دو با هم
مساوی باشند نقاط شکل پانزدهم فرد نتواند بود و هر گاه که فرد باشد بضرورت خطا بود اما هر گاه زوج باشد
لازم نیست که صواب باشد و بباید دانست که مجموع نقاط اشکال شانزده گانه زیاده از نود و شش و کمتر از
شصت و چهار نتواند بود زیرا که اشکال کمتر از رباعی و زیاده از ثمانی چنانکه بدان اشارت کرده شد نباشند و آنچه متوسط
باشد یا خماسی باشند یا سداسی یا سباعی و رباعی یکی است و آن جماعتست و خماسی چهار اند عتبه داخل و عتبه خارج
و کوسج و نقی الخد و سداسی شش اند قبض الداخل و قبض الخارج و نصرة الداخل و نصرة الخارج و اجتماع و عقله

سباعی چهار لحیان و انکیس و حمره و بیاض و مجموع این شانزده است و شانزده را دو ساله اشکال که سه اسی است ضرب کنند نود و شش حاصل شود و از اشکال هر برانچه اول او فرد بود و آخر او زوج آنرا خارج خوانند و هر انچه اول او زوج بوده آخر او فرد داخل و هر انچه اول و آخر او فرد باشد منقلب و هر انچه اول و آخر او زوج باشد ثابت **فصل سیم** در معرفت اشکال شانزده گانه و طبایع و جهات ایشان **لحیان** صورت او یک فرد است و سه زوج برین وجه قبض الداخل او زوجیست و فردی پس زوجی و فردی برین وجه قبض الخارج فردی و زوجی پس فردی و زوجی بدین وجه عقله فردی دو زوج و فردی برین وجه جماعت چهار زوج برین وجه کوسج دو فرد و زوجی و فردی برین وجه انکیس سه زوج و فردی برین وجه حمره زوجی و فردی پس دو زوج برین وجه بیاض دو زوج و فردی و زوجی برین وجه نصرة الخارج دو فرد پس دو زوج برین وجه نصرة الداخل دو زوج پس دو فرد برین وجه عتبة الخارج سه فرد پس زوجی برین وجه عتبة الداخل زوجی پس سه فرد برین وجه اجتماع زوجی پس دو فرد و زوجی طریق چهار فرد برین وجه نقی الخد فردی و زوجی و دو فرد برین وجه و در ترتیب اشکال و تسکینات ایشان خلاف بسیار است اکثر ارباب این صناعت بر انند که برین وجهست که نهاده شد و از ین اشکال حمره و نصرت الخارج و نقی الخد و قبض الخارج آتشی اند و شرقی و لحیان و عتبه الداخل و اجتماع و کوسج هوایی اند و مغربی و بیاض و قبض الداخل و طریق و جماعت آبی و شمالی و نصرت الداخل و انکیس و عتبه الخارج و عقله خاکی جنوبی **فصل چهارم** در معرفت صواحب اشکال و سعادت و نحوست و دلالت هر یکی **لحیان** بقمر تعلق دارد و از بروج نحوست و سعد است و دلالت کند بر نباتات و الوان سفید که با سرخی زند یا زردی و بر کوههای بلند و بناهای عالی همچون قلاع و قصور و بر مفتیان و قاضیان و وزرا و اشراف که دراز بالا و خوش لقا و پهن روی و دراز موی و کاوچشم و خوش خلق باشند و از معادن بر رصاص و از مطعومات بر حلویات و از مشمومات بو بهای خوش و اگر در خانه ضمیر افتد چنانکه در آخر بدان اشارت کرده شود ضمیر از سعی کردن بود در طلب حق و راستی یا پیش قاضی رفتن یا مشورتی با صاحب رایی کردن یا سوال از غایبی و فرزندان و خویشان **قبض الداخل** بمشتری تعلق دارد و مذکر است و سعد و دلالت هم بر معدنیات کند و هم بر نباتات و رنگهای سفید که بزردی زند و چیزهای بر نقش و شیرین و بوهای خوش و بر بازارهای صرافان و قبا و بزازان و مردمان کریم نهاد و طلب کنندگان حق و دراز بالا و فراخ چشم و بزرگ سر و خوب صورت و چون در خانه ضمیر افتد سوال از مال بود و از نیکی احوال یا از زن نیکو یا از دین یا از چهارپایی یا غایبی بالطبع از کسی **قبض الخارج** بذنب تعلق دارد و شرکت زحل و مذکر است و نحس و دلالت کند بر معدنیات و بر چیزهای سرد و بر مردمان شریر و فاسق

ورداه زنان اهل ظلم که سیاه چرده باشند و زیرک و باریک ساق و سیاه موی و سالخورده و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از نفس خود بود یا از غایبی یا از چهارپایی و غیره یا سفری که خواهد کرد یا چیزی که از دست رفته باشد **جماعت** بعطارد تعلق دارد و ممتزج است و دلالت هم بر معدنی کند و هم بر نباتی و بر رنگهای کحلی و بر لشکریان و بازار و جمعی که در مساجد جمع شوند و مردمان دراز و فربه و ترک چشم و بر باران و سیل و بر دریا و آبهای بزرگ و رعد و برق و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از خبر بدین چیزی بود یا سفری یا دوستی یا کاروان که در راه باشند یا از لشکریان و خصومت کردن ایشان یا از زن آبستن و خلاص او **کوسج** بزهره تعلق دارد و از بروج میزان و سعد است و دلالت کند بر چیزهای سرد و تر و رنگهای سفید و بر مواضع کریه همچون اصطبلها و بر مردم کم ریش و سبز رنگ و خوش روی و خوشخوی و بر خنائی و اهل حقد و اهل مکر و مخنثان و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از سعادتی بود که برسد یا از بهتانی که بر کسی نهاده باشند که حال او چون شود یا از مال یا غایبی یا تزویجی یا آشتی یا بیماری یا از برای شریک و برادر و دوست یا از سفری یا از چهارپایی که از ده رباشند یا کسی که دربند فرزندان بود یا گنجی خواهد که بیرون آرد **عقله** بزحل تعلق دارد و از بروج بجدی و مذکر است و نحس و دلالت کند بر چیزهای سرد و خشک و نباتی و بر کشتیها و رنگهای سیاه و بر سنگ و خانهای قدیم و زندانها و حصنها و صندوق و تابوت و کشتیها و بر مردمان فرومایه و کوتاه و کج بینی و زنان آبستن و دردمندان و کنیزکان سیاه و بر کسانی که محبوس باشند و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از بیمار باشد یا از زنان آبستن یا تزویج یا از غایبی که بیاید یا از کسی که محبوس بود **انکیس** هم بزحل تعلق دارد و از بروج دلو و نحس است و دلالت کند بر چیزهای سرد و خشک و نباتی و بر رنگهای سیاه و کشتیها و بوهای ناخوش و بر چاهها و کاریزها و مواضع تاریک و بر زیر زمینها و بر مردمان دون و دباغان و بر بندگان و کندم گون باشند یا سیاه و بزرگ لب و بدخوی و کج بینی و دراز گردن و باشد که دو زنان او کج بود و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از زمینی بود که خواهد عمارت آن کند یا از برای شرکت یا تزویج کسی **حمره** بمریخ تعلق دارد و از بروج بحمل و مذکر است و نحس و دلالت کند بر چیزهای گرم و خشک و معدنی و رنگهای سرخ که با سیاهی زند و بر مواضع قصابان و سیاستگاه و مطبخها و مردمان سرخ و ازرق و تنگ چشم و میانه بالا باشند و خون رنگ و مژگانهای چشم اندک بود و دست و پای باریک و بر راه زنان و اهل فسق و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از زن خواستن بود یا از برای زری که خواهد قبض کند یا گنجی یا غایبی یا جاری یا محبوسی **بیاض** بزهره تعلق دارد و شرکت مشتری و مذکر است و دلالت کند بر معدنیات و چیزهای سرد و تر و رنگهای سفید و نازک و بر مردمان سفید پوست و خندان روی و خوش طبع و بر زنان آبستن و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از رنجوری بود یا غایبی یا محبوسی یا از جمع و شراء یا از بضاعتی یا نامه که برسد **نصرة الخارج** بآفتاب تعلق دارد و از بروج باشد و مذکر است و سعد و دلالت کند بر چیزهای گرم

وخشک و تلخ و بویهای خوش و مواضع بلند و بر سلاطین و ملوک و رؤسا و معتبران که با تهور باشند و خردمند و تند خوی و
تمام قد و نیکو روی و شهلا چشم و سیاه موی و دلیر و مند و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از حاجت بود و نزد پادشاه یا معتبران یا
کسی عجب باشد بخود یا از سفری و نقل از جایی یا چهارپایی که از دور رفته باشد و اگر بسیار مکرر شود نیک باشد نصرة الداخل بزهره تعلق
دارد و بقولی بزهره و از بروج بثور دلالت هم بر معدنیات کند و هم بر نباتات و چیزهای سرد و تر و شور طعم و رنگهای
سفید که بسرخی زند و بر مساجد و مواضع عبادات و بر جوانان با خبر و خوب صورت و فقها و صلحا و پهن سره و پهن دامن
باشند و باریک پیشانی و دراز بالا و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از نکاح بود و غایبی که بدو رسد یا از بهر طمعی که بکسی دارد یا از چهار
پایی یا از چیزی که از دست او رفته باشد و خواهد که باز دست آید عتبة الخارج براس تعلق دارد و مونث است و نحس
و دلالت کند بر معدنیات و چیزهای عفص و زرد رنگ و بر مواضع دود و خونه و خانهای خراب و بر اهل شر و فسق و جهل
میانه بالا باشند و برابر و موی بسیار بود و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از دزدیده بود یا از چیزی که از دست رفته باشد عتبة الداخل
تابع لحیانست یعنی بمشتری تعلق دارد و سعد است و نر و دلالت کند بر معدنیات و بر چیزهای گرم و رنگهای زرد و
بویهای لطیف و بستانهای خوش و آبهای روان و بر اهل فضل و سعادت و مردان نیک سیرت و زیرک و عاقل میانه بالا
باشند و فراخ سینه و خوب صورت و تنگ چشم و پهن پیشانی و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از نکاح بود یا از بنیاد نهادن بنا
از سرایی که خواهد در آنجا مسکن سازد یا از عملی و شغلی که خواهد حاصل کند یا چیزی که بمال تعلق دارد اجتماع بعطارد
تعلق دارد و از بروج بسنبله و ممتزج است و دلالت کند بر چیزهای ترش و رنگهای بهم آمیخته و بر مواضع نقش کرده
و چیزها بر آنجا نوشته و بر مردمان اهل ادب و اطبا و خوشخوی و چرب زبان اما منافق و شریر باشند و بر دربانان و
طواقان و مکاریان و مسخرگان و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از طلب کتابی بود یا از نقش کردن بر جایی یا از غایبی که نزد
بدو رسد یا از اجتماع قومی یا خصومتی یا دوستی یا جماری یا محبوسی یا تزویجی طریق بقمر تعلق دارد و از بروج بسرطان و
مونث است و سرد و تر و دلالت کند بر چیزهای نباتی و رنگهای سبز که با سیاهی زند و بویهای خوش و بر بازارها
و راهها و درهای بیرونی و تاریکیها و بر مردمان دراز بالا و دراز گردن و کوچک سر و دلیر و خازنان و قوایان و مکاریان
و طواقان و مسخرگان و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از سفر بود یا غایبی که بسفر باشد یا چیزی که از دست رفته باشد نقی الخد
بمریخ تعلق دارد و از بروج بعقرب و دلالت کند بر حیوانات و طعمهای شور و رنگهای اشقر و شهرهای بزرگ و بر جمعی که
بر روی ایشان موی نباشد و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از عاقبتی بود یا از تزویج فصل چهارم در معرفت بیوت شکلها
که در اول افتد خانه نفس و مبدأ کارها گیرند و از آنجا استدلال احوال او کنند و دویم را خانه مال و معاش و معادن و تقدم
غایب و اخذ و اعطا و فقر و غنا و سیوم را خانه برادران و خویشان و نقل و حرکت نزدیک و چهارم خانه ملک و اسباب و
عاقبت کارها و دفاین و پدر و جد و منزل و مقام و پنجم را خانه فرزند و معشوق و حظ و خبر و هدایا و تحفه و ششم خانه رکوری

و بندگان

و بندگان و چهارپایان خورد و زندان و سر نهان و هفتم خانه اضداد و ازواج و شرکا و دزدان و غایبان و هشتم
خانه موت و خوف و جنگ و جدال و میراث و نهم خانه علم و دین و سفر و دهم خانه پادشاه و عز و جاه و رفعت و سعادت
و امر و نهی و یازدهم خانه عشق و امید و طمع و دوازدهم خانه دشمن و چهارپای بزرگ و سیزدهم را حکم اول دهند و چهاردهم
را حکم دویم و پانزدهم را حکم سیوم و شانزدهم را حکم چهارم فصل پنجم ازین فن در بیان معرفت شواهد و کیفیت حکم
شواهد اصل آن است که بدانند که هر شکلی را با شکلی مناسبتی است بحسب مزاج و سعادت و نحوست و دوستی و
دشمنی چنانکه شکل آتشی شاهد شود و بر آتشی و هوایی و هوایی بر هوایی و بر آتشی و خاکی بر خاکی و بر هوایی و آبی بر آبی و بر خاکی و
سعد بر سعد و نحس بر نحس مثلا اگر سوال از نفس و خوشدلی و سلامتی باشد و خانه اول مناسب هفتم باشد گویند
شاهد قوتست و سلامتی بود و خوشدلی برسد و اگر سوال از سفر باشد و خانه مناسب نهم باشد گویند شاهد قوتست و
نیک باشد و اگر سوال از کسب مال بود و پنجم مناسب دویم باشد شاهد قوی بود و مال و منفعت حاصل شود و اگر سوال
از عاقبت کارها و اعمال و اشغال بود و چهارم مناسب دهم شاهد قوی باشد و عاقبت بخیر گذرد و حیث الحال نیک شود
و اگر سوال از حصول مراد و دوستی باشد و پنجم مناسب یازدهم مراد حاصل شود و اگر سوال از چهارپایان و بندگان و دشمنان
و شقاوت و ششم مناسب دوازدهم همچنین و اگر ضد یکدیگر باشد حکم ضد آن بود و باید که در شکل احوال
کند اگر در آن خانه اشیا بود حکم خطا نکند چون نقد چنانکه اگر برسد مال رسد یا نه اگر در خانه مال شکلی سعد و داخل
واقع شود منفعت برسد و اگر پرسد که مراد من حاصل شود یا نه اگر در خانه یازدهم و یازدهم شکل داخل و سعد بود
حکم کند که برآید و اگر خارج بود برنیاید و اگر خارج و سعد بود بعضی از آن برآید اما تمام نشود و اگر سوال کند که این
عقده میسر شود یا نه اگر خانه هشتم سعد و داخل بود تمام شود و اگر خارج و نحس تمام نشود مگر شواهد قوی باشد و اگر سوال
کند که غایب کی بیاید اگر هفتم خارج بود از آن موضع بیرون آمده باشد والا نه فصل ششم در بیان استخراج
ضمیر و درین باب وجوه بسیار گفته اند وجهی که اقوی و اکثر برآنست آن است که بنگرند تا شکل اول در کجا مکرر شده اگر
دویم مکرر شود سوال از مال و معاش بود و اگر در سیوم سوال از خویشان سفر نزدیک و درین قیاس وجهی دیگر از اول
و سیزدهم شکلی بیرون آرند و از هفتم و چهاردهم شکلی از این هر دو شکل پس اگر آن شکل لحیان بود ضمیر از نفس بود
و اگر قبض الداخل از مال و اگر قبض الخارج از برادران و خویشان و اگر جماعت از پدر و مادر و اگر کوسج از عشق و محبت یا
از فرزند یا از حیل زنان تا آخر برین قیاس چنانکه در فصل معرفت دلالات اشکال در آخر هر یکی اشارت کرده
شد وجهی دیگر آنکه از شکلی که در اول افتد و از هفتم خانه بیرون آرند و ازین شکل و سیم شکلی دیگر بیرون آرند
و از آنجا ضمیر استخراج کنند چنانکه یاد کرده شد وجهی دیگر آنکه هر شکلی که فرد باشد نقطهای آن را جمع کنند و شمار دهم
و از برای هر شکلی دوازده طرح کنند آنجا که باخر رسد خانه ضمیر باشد وجهی دیگر آنکه هر نقطه فرد را که در اشکال فرد

آن رمل باشد جمع کنند و از برای هر شکلی دوازده طرح کنند آنجا که آخر رسد خانه ضمیر باشد **فصل ششم** در بیان
آنکه هر شکلی را در هر خانه از خانهای شانزده گانه چه حکم است **لحیان** اگر در خانه اول افتد دلالت کند بر فرح
و بشارت و صلاح کار و بر آمدن حاجات و در دویم بر کسب مال و روزی و بر آمدن امید و در سیم بر نفقه و
نیک سفر و زن خواستن و کسی که بدو پیوند و در چهارم بر مال و در دیوار و در ستیاع و شادی و در پنجم بر معیشت و روزی و تحفه
و هدیه و در ششم بر رفتن چیزی از مال و بر صلاح رنجور و بنده که بدست آید و هفتم بر زنان و اهل و در هشتم بر نیکوی
عاقبت و گاه باشد که هم مرگ باشد و در نهم بر سفر خیر همچون حج و مانند آن و در دهم بر قوت عمل و دستگاه
و علم و پیوستن بزرگی و در یازدهم بر سعادت و یافتن امید از بزرگان و در دوازدهم بر سلامتی از دشمن و
در سیزدهم بر سلامتی و سعادت و چهاردهم بر حصول امید و نیکویی حال و در شانزدهم بر حسن عاقبت و صلاحیت کار
قبض الداخل مالی بود که بتعجیل برسد و در دویم روزی بود با غلام و چهارپای که رفته باشد بدست آید و در سیم از
خویشان خیر و راحت بیند و در چهارم عاقبت بخیر گذرد و از ما در و پدر بهره مند شود و در پنجم بر سود کردن از عمل و
تجارت و رسیدن پیغام و خبرهای خوش و در ششم یافتن آنچه از دست رفته باشد و در هفتم منفعت از شریک
و از زواج و زنی و کنیزکی بدو پیوندد و در هشتم میراث و در نهم روزی از غایب یا از سفر یا از پادشاه و در دهم
خیر و منفعت از بزرگان و در یازدهم محبت بود با کسی و قبض چیزی که از آن سعادت یابد و در دوازدهم روزی بود
یا غلامی یا چهارپایی که بدو رسد اما مبارک نباشد و در سیزدهم فایده باشد از سفر که از بزرگان بدو رسد و در چهاردهم
قبض مالی بود بدشخواری و در پانزدهم دلیل بود بر نیکویی و در شانزدهم عاقبت بخیر و حصول امید **قبض الخارج** در اول دلیل
سفر بود و بخت و سعادت و در دویم نقصان مال و در سیم دلیل سفر نیک و در چهارم دلیل بر نقل و رحلت و نیکویی
احوال پدر و املاک و اسباب و در پنجم بر حرکت و سفر نیک و رجوع سلامت و در ششم نیک نباشد و در
احتیاط باید کرد تا زیانی نرسد اما بیمار شفا یابد و در هفتم فراش خالی شاید و شریک خلاف کند و در هشتم از همه فرح
مکروه خلاص یابد و مالی از میراث یا وصیت در قبض او آید و در نهم سفر بود با امن و بازگشتن بسلامت و در دهم
مردی بزرگ بدو پیوندد و در یازدهم خسارت بود و کدورت با دوستان و در دوازدهم رفتن چیزی بود از دست
و کمی دوستان و در سیزدهم زیانی بود از سفر و تمام و کاری صعب اما آخر با صلاح آید و در چهاردهم اظهار عداوت
دشمن و رنج و ناامیدی از کاری که پیش دارد و در پانزدهم پسندیده باشد از برای عاقبت در دیده و تلف شده و
در شانزدهم پسندیده نباشد **جماعت** در اول سلامتی نفس بود اما با قبض و اندوه و در دویم روزی و کسب بسیار
و در سیم بدی میان او و میان خویشان و با وی دید آید گفت اند دلیل بود بر رسیدن خبر و در چهارم رفتن با درباره
و زیانی در ملک و ضیاع و در پنجم کثرت فرزندان و بسیاری سفر و در ششم بیماری اهل خانه و در هفتم دلیل فرحت و نشر

وزن خواستن

وزن خواستن و در هشتم دلیل رسیدن مراد و آمیزش با دشمنان و در نهم سفر با جمعی اما اگر سؤال از سفر بود آن سفر نیک
باشد و در دهم دلیل بود بر مصاحبت با جماعتی و در یازدهم زیادتی مال و بسیاری جاه و دوستان و در دوازدهم کثرت
دشمنان بود اما از ایشان زحمتی نرسد و در سیزدهم فایده بود از سفر و رسیدن مراد و کاری از قبل حاکم و در چهاردهم
دلیل لشکر و مخالفت با یاران و سفر در از و حصول مراد و در پانزدهم دلیل کثرت و در شانزدهم نیکویی عاقبت
کوسج در اول فرح و شادی بود و در دویم بیرون رفتن چیزی از دست بسبب زنی یا غلامی گریزد و در سیم جدا
شدن یکی از خویشان و در نکاح آوردن و در چهارم بر نیکوی عاقبت و در پنجم نیکویی احوال فرزندان و خبرهای
خوش و رسیدن گناه و یا در ششم باز آمدن گریخته یا گم شده و در هفتم بر صحبت زنان یا بر شریک و در هشتم
بر حزن و بکا و خوف و در نهم بر سفری تعجیل با فایده و در دهم خوف از بزرگان و خصومت و در یازدهم بر اقبال و جاه
و در دوازدهم بر غدر حساد و در سیزدهم بر شادی از سفر و محنت و در رسیدن نامه و در چهاردهم بر اضطراب و
اما فیروزی یابد و در پانزدهم   و در شانزدهم بر نیکویی عاقبت **نقد** در اول دلیل بود بر ثبات در
خانه و هر چیزی که از او ممنوع باشد تا غایت و در دویم بر بازدهای بسته و جاه و روزی بدشخواری و در سیم بر نیکوی
عاقبت و سرگرانی خویشان و در چهارم فوت مادر یا پدر یا یکی از خویشان و در پنجم حصول فرزندی یا مالی و در ششم
بیماری گران یا چهارپای و در هفتم اتصال بزنی باشد یا آبستن شدن زنی و در هشتم پسندیده نباشد و در نهم
در سفرها توقف و غربت و در دهم محاسبه و حبس از حکام و بعضی گفته اند ضرر بود و در یازدهم اگر شواهد نیک باشد
قوت و سعادت بود و الا ضد آن و در دوازدهم همچنین و در سیزدهم بیرون آمدن بود از بند و قبض چیزی در
چهاردهم سرگردانی و زحمت اما چیزی بدست آید و در پانزدهم ثبات کار و حصول مراد و در شانزدهم عاقبت خیر
کنیش در اول غم و بیماری بود و در دویم کسب نیک و حاصل شدن چهارپای و در سیم سؤال از برادران بود
دل مشغولی از برای ایشان و در چهارم بیماری مادر و پدر اما از برای ضیاع نیک بود و در پنجم ناخوشی اگر
شواهد نیک باشند بر دشمن ظفر یابند و در ششم بیماری بود و گاه باشد که بنده یا چهارپای بدو رسد و در هفتم دلیل
مشغولی بود از قبل زنی و در هشتم غیبت دراز از وطن و فوت بزرگی و در نهم سفر بود بدشخواری یا رسیدن نامه
و در دهم نکبت او باشد از پادشاه و اشادن از مرتبه و در یازدهم سقوط سعادت و در دوازدهم زیان رسیدن از
و گرفتار شدن و در سیزدهم زحمت از حکام و بعضی گفته اند بیرون آمدن از شقاوت و در چهاردهم زیان اندک و ایمن شدن
از ترس و در شانزدهم نیک باشد **حمره** در اول خوف و تهدید و حیلت بود و در دویم رسیدن فایده
از غایب و در سیم بر خصومت میان خویشان و برادران و در چهارم ثبات ملک و در پنجم روزی یا فرزند
و در ششم غم یا خصومت و در هفتم نکاح زنی بکر و در هشتم نکبت و جنگ و خون ریختن و در نهم سفر مخوف و دائم

خوف از حکام و در یازدهم بر کردن دوستان و حذر از دشمنان و در دوازدهم بدی احوال و بعضی گفته بیرون آمدن
از غم بود و در سیزدهم اگر بیمار بود بیم باشد و الا جب شود حکم باید کرد و در چهاردهم و شانزدهم پسندیده نباشد **بیاض**
رگه در اول سوال از نفس بود و در رسیدن نامه و در دوم رسیدن چیزی بود و در سیم رسیدن برادر یا خواهر و در چهارم
عاقبت نیک اما اگر بیمار بود پسندیده نباشد و در پنجم فرزندی بود یا مکتوبی و در ششم بیمار را خوف بود و هفتم بواسطه زن
چیزی از دست برود و در هشتم نیک باشد و در نهم غایبی یا مسافری یا نامه برسد و در دهم خیر و بشارت از بزرگان و در یازدهم
باز آید و بیمار نیک شود و در یازدهم شغلی بود یا منفعتی یا کنیزی که برسد و در ۱۳ از بکوری و در ۱۴ خیر و شادی و نیکویی حال و در ۱۵
درم و دینار و در ۱۶ سلامتی از دشمن و عاقبت بخیر **نصرة الخارج** در اول صحت و قوت و حکم باشد و در دوم بنده یا [illegible]
بدو رسد و در سیم خویشی از خویشان و برادران و در ۴ نیکویی عاقبت و در پنجم بشارت رسیدن غایب یا فرزندی و در ششم [illegible]
چهارپا و در هفتم پیوستن بجنی بزرگ مستوره که از او فایده ببیند و در ۸ نفعی بود که از میراث برسد و در ۹ از [illegible] سفر و در ۱۰ روزی [illegible]
از سفر و در دهم عمل و دولت از بزرگان و در ۱۱ سعادت و اتفاق دوستان و در ۱۲ بیرون آمدن از مشتها و در ۱۳ [illegible]
بزرگی و در ۱۴ سفر از جانب حکام و حصول امید و در ۱۵ نعمت و جاه و در ۱۶ عاقبت بخیر **نصرة الداخل** در اول صلاح حال نفس
بدین [illegible] و در دوم روزی و کسب و در سیم ترویج و منفعت برادری و در ۴ عاقبت خیر و در پنجم معیشت و کسب خیر بسیار و در ششم حصول
چهارپایی و در هفتم [illegible] از زنی فایده رسد و در ۸ مال و نعمت بود از میراث و در نهم روزی از سفر یا رسیدن غایبی و در دهم
حکومت و جاه و در ۱۱ حصول امیدها و رسیدن خبری از دوستی و در ۱۲ رهیدن از مشتها و در ۱۳ فایده از سفر و در ۱۴ سعادت
و در ۱۵ زیادتی عمر و در ۱۶ برآمدن حاجتها و در ۱۶ عاقبت بخیر **عتبة الخارج** در اول سفر و حرکت بود و در دوم تلف [illegible]
مال و در سیم عداوت با برادران و خواهران و در ۴ خرابی خانه و بدی عاقبت و در پنجم فساد خانه و در ۶ خوف بر بیمار و [illegible]
و در ۸ طلاق زن و خرابی ولایت و در ۹ دلیل موت و در نهم توسط حال سفر و در دهم توسط حال عمل و در ۱۱ عداوت از دوستان
و در ۱۲ جنگ و خصومت و در ۱۳ عداوت و سفر و گریختن از حاکمان و در ۱۴ عداوت دوستان و زیان در خرید و فروخت
و در ۱۵ و ۱۶ بدی عاقبت **عتبة الداخل** در اول خرمی و سعادت بود و زنی یا چهارپایی و در دوم روزی و فرح و در سیم
حال خویشان و در چهارم عاقبت بخیر و در پنجم عاقبت نیک شود و در ششم کنیزکی حاصل شود و در ۷ زنی صالحه بخواهد و در [illegible]
از همه چیز باو در نهم رسیدن غایب و در دهم درجه و بزرگی و در ۱۱ سعادت و در ۱۲ دشمنان دوست شوند و در ۱۳ [illegible]
و در ۱۴ با بزرگان پیوند کنند و در ۱۵ و ۱۶ سعادت بود و عاقبت بخیر **اجتماع** در اول کتاب بود و صورتها [illegible]
واقع شود گفته اند خصومت باشد و در دوم مال و فواید بسیار و در سیم اجتماع با برادر و در پنجم فرزند بود و در [illegible] خویشی
بیماری گران و حصول بنده و در ششم اجتماع بزن یا دست و در هشتم پسندیده نیست و در نهم رسیدن غایب و در دهم
خصومت و رنج و حکام و در ۱۱ پیوستن بکسی که از او فایده یابد و در ۱۲ جمعیت خاطر بعد از پریشانی گاه بود که خصومت باشد

حصول مراد

حصول مراد و در ۱۴ پیش آمدن کاری مشکل اما عاقبت بخیر گذرد و در ۱۵ و ۱۶ عاقبت بخیر و صلاح کار **طریق** در اول سفر
سلامت و در دوم رفتن چیزی از دست و در سیم سفر نزدیک و در چهارم خرابی خانه و ولایت و در پنجم سفر نزدیک [illegible]
سعادت و در ششم [illegible] و تلف چهارپایی و در ۷ خالی ماندن خانه [illegible] طلاق زن یا بیرون او و در هشتم سلامتی بیمار و در نهم سفر [illegible]
سلامت و در دهم سفر از قبل بزرگان یا [illegible] ایشان و در ۱۱ سفر پسندیده و در ۱۲ سفری بی منفعت و در ۱۳ سفر نزدیک با سلامت
و در چهاردهم فایده و سعادت اگر شود [illegible] نیک باشد و الا شقاوت و رنج و در ۱۵ سفری دراز و برآمدن حاجت و رسیدن
غایب **نقی الخد** در اول اتصال بود بزنی و در دوم رفتن چیزی از مال و در سیم پیوستن بدوستی و در چهارم عاقبت بگیرد و در
پنجم عشق و محبت و در ششم حاصل شدن غایب و در دهم قوت و مرتبه پیش بزرگان و در ۱۱ اتصال بدوستی و در ۱۲ احتراز
از دشمن و در ۱۳ دوستی کردن با کسی و در ۱۴ سفر و در ۱۵ خریدن چهارپایی و نعمت و در ۱۶ برمیانه بودن عاقبت والعلم عند الله تعالی

فن سیزدهم از این مقاله علم ملاعب

عبارتست از اوضاعی که زیرکان از برای تشحید خاطر و دفع ملالت اختراع کرده اند و انواع ملاعب هرچند بسیار است
اما بعضی از آن که بیشتر بزرگان و دولت را با آن رغبتی باشد و در او فواید بسیار از زیادتی بصیرت و انتباه و کثرت
شناختن اسباب حرب از مکر و خدیعت و انتهاز فرصت و غیر آن مندرج بود در چند فصل اشارتی کنیم ان شاء الله تعالی
فصل اول در شرح احوال شطرنج گویند از ابن سیرین پرسیدند که شطرنج باختن چون است گفت از شطرنج باختن ذهن
صافی شود و فکر قوی گردد و عقل افزاید و از سعید بن جبیر نقل کنند که او گاه گاه تماشای بازی شطرنج کرده است و
بمذهب شافعی در باختن آن فی الجمله رخصتی آمده و در دیگر مذاهب مطلقا حرام است و وضع شطرنج گویند صعصه بن
داهر که از حکمای هند بود کرده است و اظهار آن لجلاج که از فرزندان او بود کرده و سبب اظهار او آن بود که یکی
از ملوک هند که بمحاربه و جهانگیری و لشکرکشی مشعوف بودی علتی پدید آمد که بر اسب نشستن او متعذر بود و حکما و وزرا را
حاضر کرد و گفت میخواهم تدبیری اندیشید که بی آنکه بر اسب نشینم بحرب و کارزار مشغول باشم لجلاج خدمت کرده گفت
تدبیر این کار پیش منست و بخانه رفته شطرنج بر داشت و پیش ملک آورد و کیفیت لعب آن بر او عرض کرد و ملک
آن وضع بغایت پسندیده آمد و او را بنواخت و از او بازی آن بیاموخت و پیوسته بدان مشغول بود تا
وفات یافت و از او کسی که سزای تخت باشد نماند مگر زنی که از او آبستن بود و آن زن باتفاق حشم آن ملک بتدبیر
ملکت مشغول شد تا مدت وضع حمل او در رسید و پسری آورد و ملکه نام او شاه نهاد و تربیت او میکرد تا بزرگ شد و
بجهانگیری شروع کرد و تمامت مملکت پدر را در قبضه تصرف آورد و بهر طرف که روی می آورد ظفر می یافت
تا بعد از مدتی از حروب مجروح گشت و بدان وفات یافت و هیچکس را مجال آن نبود که حال او بملکه عرض دارد
یکی از نزدیکان او که بر لعب شطرنج اطلاع داشت روزی پیش او رفت و او را بغایت ملول یافت از سبب ملالت

دیگر دورت رسید ملکه گفت مدتهاست تا از شاه خبری نیامده و هیچ معلوم نیست که حال او بکجا منجر شد آن شخص گفت ملکه
را معلوم باشد که اشتغال پادشاهی و مهمات جهانگیری از مشقت سفر و شدت غربت چاره نباشد هر چند دیرتر خبری که موجب
فراغ خاطر باشد برسد و در اثنای محاوره حکایت لعب شطرنج در میان آورد و ملکه را بآن شغفی شد و از وی درخواست کرد
تا شطرنج را حاضر گردانید و او را تعلیم داد آن شخص شطرنج را بخدمت آورد و لعب او را بیاموخت و او را بدان مشغول کرد
چنانکه در باختن استوار شد روزی با او شطرنج می باخت و غلبه ملکه را بود ناگاه شاه خواست چون شاه او چاند شد ملکه
گفت شاه مات است آن شخص گفت ملکه را بقا باد مدتیست تا این حالت واقع شده و هیچکس را زهره نبود که اعلام دهد
تا هم برابطه ملکه گذشت ملکه را احوال فرزند معلوم شد و بواسطه شطرنج واقعه چنان هایل بر وی آسان گذشت و از آن وقت باز
شطرنج در دیار هند منتشر شد اما در مملکت ایران کسی را بر آن وقوف نبود و گویند سبب آوردن او بایران آن بود که چون ملک
بنوشیروان رسید و آوازه فضل و دانش حکیمانی که ملازم او بودند باطراف منتشر گشت یکی از ملوک هند که معاصر او بود
بر سبیل امتحان رسولی با هدایا و تحف بسیار پیش نوشیروان فرستاد و نامه نوشت که درین ملک بزرگان ما مثل این وضع
استخراج کرده اند اگر اوضاع آنجا مانند این باشد بفرستد نوشیروان و ملازمان او چون آن دیدند از عهده آن بیرون نتوانستند آمد
و ابوذرجمهر حکیم را در آن مدت میل کشیده بود و حبس فرموده بران تاسف نمود و او را طلب داشت ابوذرجمهر
حاضر شد نوشیروان از وی عذر میخواست ابوذرجمهر گفت پادشاه چون بر بنده غضب کند باید چیزی زیادت ... اند
باز مرحمت فرماید آن چیز بدو تواند داد انوشیروان خجل شد بوذرجمهر گفت از دولت پادشاه هنوز در چشم من اندکی روشنی
مانده است انوشیروان بدان شاد شد و شکر بجای آورد و آن رسول را طلب داشت چون بیامد و شطرنج بر نهاد بوذرجمهر
غوری کرد و بوذرجمهر گفت بیا تا من با تو بازم آن شخص پیش آمد و یک نمط شطرنج را بنهاد و بوذرجمهر همچنان برابر او نهاد و دست
اول قایم کرد و دست دویم برد و غالب شد بس نرد را استخراج کرد و بعضی گویند نرد و شطرنج از وی بود و اما آن
کعبتین و لعب ... و خانه گیر ... مضبوط بدیگر اکنون هست در افزوده بملک هند فرستاد و السلام و از آداب
شطرنج است که چون شطرنج فرو ریزند نگذارد تا آنچه حریف خواهد برداره و بگذارد تا اول او بباز و اگر حریف در بردن
و باختن الحاح کند مبالغه نماید که مهره سیاه را باو بازگذارد که بزرگان بیشتر سیاه باختن عادت کرده باشند و در
شطرنج بسیار سخن نگوید که حریف از ان ملول شود و خاموش نیز نباشد که بر گران جانی حمل افتد و چون حریف دیر بازد
باختن الزام نکند اما خود زود بازد که از دیر باختن حریف و حاضران ملول شوند و اگر بر حریف بچیزی زیاده شود نگوید بردم
یا بریز که چیزی نیز زود ماننداین که از ان نخش و ملالت خیزد و اگر حریف برو بر چیزی زیاده شود چنانکه از روی انصاف
برون یا قایم کردن امید نباشد بتصدیع ندهد و بریزد و اگر حریف گوید که قایم است فرو ریزد و اگر کسی حریف را تعلیم دهد شخص
از باختن آن دو آن شخص را از تعلیم دادن منع نکند چه او را بهیچیک از ایشان حکم نرسد اما شرطها ظاهر نیست که هیچ تعلیم کسی نکند

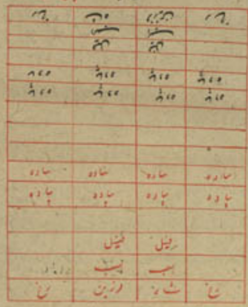
چه کار باشد که سر دو از تعلیم او برنجند دگویند درمسند عادت بود که اگر کسی او وزارت یا بخدمت و ملازمت ملوک
امتحان کردندی پیش او شطرنج نهادندی اگر خواموش نظاره کردی بثبات و کفایت او حکم کردندی و آن منصب بدو دادندی
و اگر تعلیم کردی بی ثباتی و بی کفایتی او حمل کردندی و اگر میان دو خصم خلاف افتد و از وی گواهی طلبند اگر چه داند شرط است که
نگوید مگر از برای آنکه شکسته باشد بلکه گوید ندیدم و اگر از ناکشتن او وحشتی متصور بود راست بگوید و باید چندانکه تواند
بر است باختن عادت کند و اگر حریف بسهو یا عمد بازی کژ بباز نگوید کژ باختی بلکه اگر خواهد بگوید همانا سهو باختی و اگر حریف
منکر شود الحاح نکند و هیچ حال کار بجائی نرساند که وحشت تولد کند و اگر از کسی بهتر باز نگوید طرح میدهم مگر حریف درخواست کند
چون او درخواهد اول منع کند و بعد از آن ابتدا بطرح پیاده کند و همچنین هر آنچه حد طرح باشد و حریف راضی شود و مع هذا اندک
بخواهد که بسبب اشارت می نهم و اگر خصم بهتر باز طرح بستاند و شرم ندارد و اگر کسی رخی یا اسبی طرح نهد برده حکم نکند که یک
نمی باید زدن هر چند طرح گرفتی و یکبیک دادن پسندیده است و هیچ حال اگر دو بار زده و اگر گرو برده رها کند و در گرفتن گرو مسامحه
نماید و اگر عاندی توقف دهد و از برای شطرنج باختن سوگند نخورد و چون شطرنج تمام شود پیش از حریف دست از شطرنج نکشد
بگذارد تا حریف برابست نهادن شطرنج شروع کند و بعد از باختن اگر پرسند که برد اگر هم او برده باشد نگوید من بردم بلکه
گوید بعضی من و بعضی او برد فی الجمله شطرنج چنان بازد که سبب مودت گردد نه موجب وحشت فصل دویم در انواع
شطرنج از انجمله یکی شطرنج ذوات القصوست و آن شطرنج ده در ده است و بر کنارهای از چهار گوشه چهار خانه دیگر باشد



که آن را حصن خوانند و اندر وی چهار زده آورده اند که بر مثال رخ روند و لیکن
بانحراف و هر که درین شطرنج سبق فرزین
نشود و مات شدن او همچون مات شدن این شطرنج
مربع است که اکنون مشهور است اما
هرگاه که شاه در ماند اگر تواند در آن حصنها
رود و هیچ چیز بر و نفشد الا اگر زه او حر
شود که در حصن شواند رفتن و صورت
او اینست و شطرنج دیگر شطرنج چهار
در شانزده است و آلات او را

برین وجه نهند که در صورت خواهد آمد باختن او بر کعبتین است اگر چون کعبتین بزنند یکی آید پیاده
بازد و اگر دو رخ و اگر سه فرس و اگر چهار پیل و اگر پنج فرزین و اگر شش شاه و البته آن باید باخت که

از کعبتین پیاده و کعبتین را یکبار او اندازد و یکبار حریف و صورت آن اینست شطرنجی دیگر است که



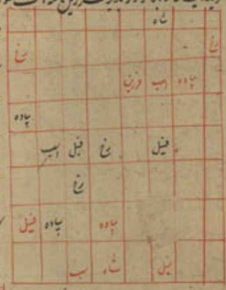
دایره نهاده اند و در میان دایره دایره
کوچک گذاشته که هرگاه که شاه در ماند در آن
دایره رود و آنجا هیچ چیز بر و نیشیند مگر از آنجا
بیرون آید و پیاده درین شطرنج نیز فرزین گردد
و پیلها بیکدیگر رسند و چون دو پیاده از
یک روی برابر آیند یکدیگر را بزنند و
او چون شطرنج مربع معروفست و وضع او
برین صورت و شطرنجی دیگر هست که بر هفت
کوکب برج هفت و دو برج بر کواکب قسمت
کرده چنانکه خانهای ایشان هست و عدد سیر هر یک بر مرتبه فلک او نهاده اند چنانکه زحل هفت خانه رود
و مشتری شش و مریخ پنج و آفتاب چهار و زهره
سه و عطارد دو و ماه یکی و مهره را در میان
نطع بنهند و نرد بر هر که آید آغاز بازی کنند



و یک مهره بردارد و به هر کدام خانه که خواهد بنهد
خانهای آن کواکب چنانکه اگر زحل باشد اگر
خواهد در جدی بنهد و اگر خواهد در دلو بنهد
علی هذا و بنوبت یکی او و یکی خصم تا مهره تمام بنهند
هر مهره که خواهد بردارد و به هر خانه که خواهد بنهد
پس اگر بخانه که آن کوکب را در آن خانه حجت بود
چندانکه آمده باشد پس آید و هم برین وجه می بازند تا اگر شمس و مشتری یکجانب آیند و مریخ و زحل بجانب خصم در دون
او نیست و چون این بر مثال دایره هست بر دوازده برج قسمت کرده و بزیر هر برج نام آن کوکب که صاحب خانه
است نوشته صورت او نهادیم و **شطرنجی دیگر** هست که آنرا شطرنج کبیر خوانند و در آنجا زرافه و شیر و چیزهای
دیگر را افزوده اند که اگر بشرح آن و کیفیت او و صورت بساط شروع رود کتاب مطول شود و از آن
اعراض نموده بمنصوبه چند از شطرنج مربع که مشهور است شروع میرود **فصل سیم** در منصوبهای بر



درین صورت که نهاده است سرخ راست و
او برد و سرخ رخ خود را بخانه اسب بنهد و
شاه گوید اگر سیاه رخ سرخ خود را به فیل
دارد و بدهد و بازی مات شود و اگر برندارد و
بنا چار یک خانه برابالا رود رخ سرخ
بخانه رخ نشیند و شاه خواهد سیاه را
لازم شود که بشاه بردارد پس ازان
فرزین که بسیم خانه رخ است شاه
گوید یک خانه بالا رود دیگر فرزین شه مات شود **صورتی دیگر** که بازی سیاه راست و او برد درین



صورت سیاه را مبدان رخ که بسیم خانه پیل است اسب
رخ را بردارد و شاه خواهد سرخ بضرورت پیلش را بردارد سیاه
مبدان رخ دیگر که بچهارم خانه شاه است پیاده بردارد و شاه
خواهد سرخ را لازم شود پیل بگیرد رخ سیاه را برداشتن
والا باسب سیاه شاه مات شود پس سیاه به پیاده که
بسیم خانه فرزین است شاه خواهد شاه بضرورت
یک خانه از انسوتر رود سیاه پیل را باسب بردارد
و شاه خواهد مات شود **صورتی دیگر** بازی



سیاه راست و او برد سیاه آن یک رخ را
که دارد بدوم خانه پیل آرد و شاه خواهد سرخ
بفرزین رخ را بردارد که اگر برندارد زودتر
مات شود سیاه فرزین را بسیم خانه پیل
اندازد و شاه خواهد شاه سرخ را حرکت و
خانه نماند که یکی خانه پیل دوم خانه رخ اگر
بخانه پیل رود به پیاده سیاه که در پیش شاه
است مات شود و اگر بخانه رخ رود شاه بسیم خانه رخ رود و سرخ هر چه خواهد باز دهد آن پیاده که

کشتیم با فرزین مات شود **صورتی دیگر** بازی
سرخ راست واو برد سرخ از میان شاه
سیاه و رخ سرخ پیل در میان رقعه انداز دو
از عرصه شاه خواهد شاه سیاه چرا که
بخانه اسب رود چهار دیگر ندارد سرخ آن
رخ که پیل از پس او بر خواست بخانه رخ سیاه
نهد و شاه خواهد تا شاه سیاه بر دارد و بدین
رخ دیگر مات شود **صورتی دیگر** بازی



سیاه راست واو برد سیاه آن رخ را که در چهارم خانه پیل است بخانه او نهد و شاه خواهد سرخ را لازم شود
که پیل بر دارد والا مات باشد سیاه
برخی دیگر در میان شاه و پیل سرخ شاه
خواهد آنرا نیز شاه بر دارد سیاه به پیاده
که در سیم خانه شاه است شاه خواهد
شاه سرخ بهمان خانه اولین رود اسب
سیاه بسیم خانه فرزین شه مات کند
صورتی دیگر بازی سیاه راست
واو برد سیاه آن رخ را که بدویم خانه رخ است



بخانه پیل آرد و شاه خواهد سرخ
بضرورت پیل را عوض کند سیاه
بفرزینی که در سیم خانه پیل است
شاه خواهد سرخ یکخانه از آن سو رود
سیاه پیل را برخ بردارد و شاه خواهد رخ
برخ رخ سیاه بردارد سیاه
اسب بسیم خانه فرزین اندازد و شاه
خواهد مات باشد **صورتی دیگر** بازی



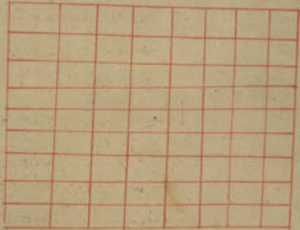
سیاه راست سیاه برد شاه سرخ را بهتر از آن
نباشد که به پنجم خانه پیل آید شاه سیاه اگر
نزدیک فرزین سرخ آید شاه رخ نیز نزدیک
فرزین سیاه آید و قایم شود پس شاه بدویم
خانه پیل آید تا شاه سرخ بخانه چهارم اسب
خود رود شاه سیاه نیز نزدیک فرزین
سرخ آید اگر شاه سرخ بچهارم خانه رخ
نزدیک فرزین سیاه آید شاه سیاه در



میان هردو فرزین نشیند تا شاه سرخ دور شود پس فرزین بردارد و غالب شود **صورتی دیگر**
بازی سرخ راست واو برد سرخ اگر
رخ آن پیاده سیاه را که بدویم خانه
اسب است بردارد سیاه شاه را
بچهارم خانه پیل آرد و اگر سرخ رخ را
برخ بردارد شاه سرخ همان تواند کرد
که بدویم خانه پیل آید شاه سیاه بچهارم
خانه پیل رود بهمه حال شاه سرخ به پیاده
خود رسد و سیاه را ببرد **صورتی دیگر**



بازی سیاه راست سرخ مهره
سیاه برخ شه گوید شاه سرخ
هر جا که رود اسب بچهارم خانه
شاه رود و شاه خواهد شاه
هر جا که رود اسب بسیم خانه پیل
رود سرخ بدان رخ که بدویم
خانه اسب است بدویم خانه رخ
شاه خواهد سیاه رخ را باسب بردارد پس سرخ به پیاده که بسیم خانه اسب است شاه خواهد مات شد





صورتی دیگر بازی سرخ راست وکرد
سرخ بدان رخ که بدویم خانهٔ رخ است بخانهٔ
شاه آید و شاه خواهد سیاه بضرورت آن
رخ را بفرزین بردارد سرخ بدان
پیاده که بسیم خانهٔ فرزین است شهمات
گوید صورتی دیگر بازی سیاه راست
او ببرد شاه سیاه بخانهٔ پیل آید و شاه
سرخ را بهتر از آن نباشد که بچهارم



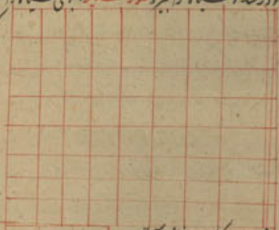
خانهٔ پیل آید شاه سیاه اگر بنزدیک
فرزین سرخ آید شاه سرخ
نیز بنزدیک فرزین سیاه آید
و قایم شود پس شاه سیاه را
از خانهٔ پیل بدویم خانهٔ پیل آید تا شاه
سرخ بخانهٔ چهارم اسب خود رود و شاه
سیاه بنزدیک فرزین خود آید اگر
شاه سرخ بچهارم خانهٔ رخ بنزدیک فرزین سیاه آید شاه سیاه در میان هر دو فرزین نشیند تا شاه



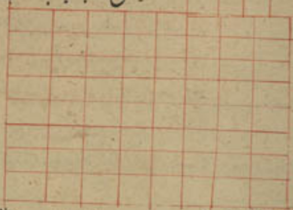
سرخ دور شود پس فرزین بردارد و غالب
شود صورتی دیگر بازی سیاه راست و
او برد سیاه رخ بچهارم خانهٔ خود آید و شاه
خواهد سرخ بضرورت رخ در عوض
کشد شاه سیاه بسیم خانهٔ اسب آید و رخ
رایگان رها کند اگر سرخ رخ را رایگان
بردارد بفرزین شهمات شود و اگر نه رخ
سرخ را رایگان برد و بهر وجه که باشد مغلوب
گردد صورتی دیگر بازی سرخ راست و او برد سرخ اگر برخ آن پیاده سیاه را که بدویم خانهٔ اسب

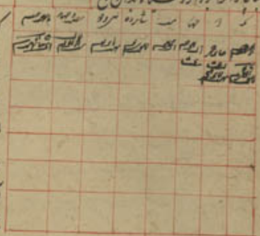


بردارد سیاه شاه را بچهارم خانهٔ
پیل آرد اگر سرخ رخ را برخ
بردارد سیاه بشاه بردارد
شاه سرخ همان تواند کرد که بدویم
خانهٔ پیل آید شاه سیاه بچهارم خانهٔ
پیل رود بهمه حال شاه سرخ به پیادهٔ
خود رسد و سیاه را ببرد صورتی دیگر بازی سیاه راست و سرخ ببرد سیاه رخ شاه



گوید شاه سرخ هر جا که رود اسب
بچهارم خانهٔ شاه رود و شاه خواهد شاه
بهر جا که رود اسب بسیم خانهٔ پیل
سرخ بدان رخ که بدویم خانهٔ اسب
است بدویم خانهٔ رخ شاه خواهد
سیاه رخ را با اسب بردارد پس
سرخ به پیاده که بسیم خانهٔ اسب است
شاه خواهد مات باشد صورتی
دیگر بازی سیاه راست و او
برد سیاه بدان اسب که بسیم خانهٔ
پیل است بچهارم خانهٔ اسب خواهد سرخ
ناچار آن را بردارد سیاه بدان رخ





که بخانهٔ پیل است بسیم خانهٔ پیل شاه خواهد برایگان
شاه رخش بر دارد سیاه بدان رخ که بخانهٔ
فرزین است بسیم خانهٔ شاه آید و شهمات گوید صورتی دیگر
بازی سرخ راست و او برد سرخ بدان رخ که بدویم خانهٔ
رخ است بدویم خانهٔ شاه آید شاه خواهد سیاه بضرورت
آن رخ را بفرزین بردارد سرخ بدان پیاده که بسیم خانهٔ فرزین است
شاه مات گوید صورتی دیگر هر که بازد قایم باشد و درین

قایم مضمون آنست که سیاه بگذارد که سرخ او را شاه دهد
هرگاه همچنین باشد شاه راست و بازی سیاه را بود
فرزین بسیم خانه آید و از رخ شاه خواهد سرخ هر جا که
رود فرزین بجای اولین خود باز آید و قایم باشد
صورتی دیگر بازی سیاه راست و قایم باشد
سیاه یک رخ هر کدام که باشد رخ را شاه دهد رخ پیل را

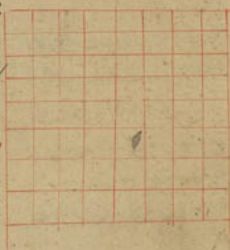




برگشد سیاه آن دیگر رخ باز دو بدوم خانهٔ رخ نهد برابر رخ
سرخ اگر رخ سیاه را بردارد بدان رخ دیگر سیاه پیل را
دارد و شاه گوید پس اسب را برد قایم شود و اگر رخ سیاه
برندارد بضرورت از آن برخیزد و شاه سیاه بیرون آید
و غالب گردد والا بطریق اول قایم است **صورتی دیگر**
هر که سیاه باز دو قایم کند و درین قایم مضمون آنست که شاه

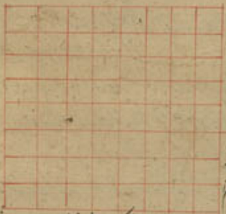


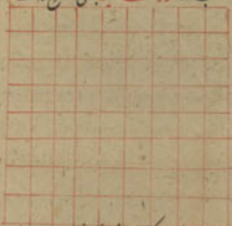
سیاه از خانهٔ پیل بدوم خانهٔ پیل آید و از دوم باز پیل
البته هر دو از این دو خانه هرگاه که اسب از این
دو خانه یکی را نگاه دارد سیاه پیاده باز دو بضرورت
قایم باشد **صورتی دیگر** که بازی سیاه راست
او بر دو سیاه آن پیاده را اگر در چهارم خانه نیست بالا
کند و شاه خواهد سرخ چاره دیگر جز آنکه بخانهٔ اسب آید



ندارد و رخ سیاه که بسیم خانهٔ اسب است بخانهٔ اسب شاه
خواهد سرخ بضرورت پیل را در عوض کشد آن رخ سیاه
که در خانهٔ پیل باشد در خانهٔ رخ خصم نهد و شاه گوید تا او برابر آن
بردارد و بدین رخ دیگر پیل بردارد و شه مات شود
صورتی دیگر بازی سرخ راست و سیاه بر دو رخ
رخ را بالا برد و دو سیاه آن پیاده را اگر در چهارم خانه نیست
بالا کند سرخ شود اندر گرد والا اگر بخانهٔ پیل آید و شاه گوید سیاه

فرزین در عوض کرد سرخ هر چه خواهد بیازد و سیاه پیاده که
در چهارم خانهٔ اسبست یکخانه بالا آید سرخ بضرورت بخانهٔ اسب
آید و بر پیاده نشیند سیاه بهمان پیاده شاه گوید سرخ برخ
پیاده را بردارد سیاه فرزین بسیم خانهٔ اسب آید سرخ را
هیچ بازی نماند جز آنکه فرزین یا پیاده را برخ بردارد پس سیاه
غالب شود **صورتی دیگر** بازی سرخ راست و حکم





بر دو سرخ بدان رخ که بدوم خانهٔ رخ است بدوم خانهٔ
فرزین شاه خواهد اگر سیاه آنرا با اسب یا فرزین بردارد
بدان پیاده که بدوم خانهٔ پیل است شاه خواهد شاه بخانهٔ خود رود
اسب سرخ بسیم خانهٔ فرزین شاه گوید مات باشد و اگر
در اول سیاه رخ را با اسب یا فرزین برندارد خود زود
بهمان اسب مات شود **فصل چهارم**

در احوال نرد بدانکه هیچ وضعی از اوضاع ملایمت مناسبتر و نزدیکتر با اوضاع عالم از وضع نرد اتفاق نیفتاده زیرا که
دوران کعبتین در طاس و ظهور نقوش مختلفه که مبادی بازیهای مشوش‌اند مشابه سیر افلاک و سیارات است و اسباب
حدوث حادثات شده و ارباع بساط که محل ظهور انواع افاعیل اند مشابه عناصر اربعه که مادهٔ اصناف موالیدند بنا بر آن
گوییم چنانکه فصول سال چهار اند بساط نیز بچهار قسم متساوی کرده‌اند بنا بر آنست که ساعات شبانروز بیست و چهار اند
عدد مهره و سی نهاده‌اند بنا بر آنکه ماهی سی روز است و بالتساوی روز و شب یک نیمه از آن سفید کرده‌اند و یک نیمه سیاه
و عدد کعبتین سه نهاده‌اند بنا بر آنکه حرکات اکثر سیارات به سه فلک تمام شود ممثل و خارج المرکز و تدویر یا خود
وجوه کواکب و حرکات بعدد سه منحصر متحقق شود واجب الوجود تعالی و تقدس و عقل کل و فلک و در کعبتین در مقابل یک نقطه
شش نهاده‌اند و در مقابل دو پنج و در مقابل سه چهار بنا بر آنکه خواستند نقش را از بالا و زیر چون جمع کنند هفت که
عدد سیارات است تجاوز نکنند و شک نیست که اگر در هر جهتی هفت نقش کرده‌اند بی نقوش مختلفه صورت منتسق از هم
کرده‌اند کواکب آن هفت مرئی باشند و نقوش مختلفه نماید و کعبتین را مسدس کرده‌اند بنا بر آنکه جهات شش اند و دست
و را که مهره چون دو شود از زدن سلامت ماند تعلیم اتفاق و معاضدت مردم است مر یکدیگر را تا هر که عاقل
باشد پند گیرد و بداند که در دنیا بی معاضدت و معاونت زندگانی میسر نشود و عدد منصوبات بر هفت نهاده‌اند
و زیاده و سه تا و دو هزار و خانه گیر و طویل و منصوبه و چون این هفت تمام شود باز از سر گیرند بنا بر آنکه ادوار باعتبار

کواکب سیاره هفت اند ابتدا از دور زحل تا چون دور بقمر رسد آخر شود باز ابتدا از دور زحل گیرند و منجمان بعضی ادوار
ترتیب حمل و غیره است با کنند و اگر عدد و حمل از هفده زیاده نباشد بنابر آنست که عدد منازل دور ترین مده از خانه خود هفده
است هر خانه که او در انجاست چنانکه معهود است حساب کنند و از انجا باسر گیرند هر ربع هر یک از مقام هفده باشد
پس بعدد هر منزلی حملی گرفته اند و سابکه نقش کعتین زهره در کنند و همین است و قیبه که بزرگان آن پوشیده داشته اند فصل

در استخراج ضمایر اگر شخصی دو انگشتری یکی از زر و یکی از نقره در هر دو دست گیرد و سوال کنند که بگو که انگشتری زر در کدام
دست و انگشتری نقره در کدام دست بگوید تا آن دست را که انگشتری زر در اوست باشد عدد زوج بگیرد و آنکه نقره باشد عدد
فرد چون این گرفته باشد بگوید تا آن عدد را که بر دست راست است در زوج ضرب کند و آنرا که بر دست چپ است در فرد هم
را جمع کند و تنصیف کند پس اگر کسری باشد زر در دست راست و نقره در دست چپ و اگر کسر نباشد بعکس و باید
که عدد اندک گیرد تا حساب آسان بود اگر کسی عدد ضمیر کند و خواهند که بدانند که آن عدد چند است بگویند
آن عدد را دو چند کند و بپرسند که کسر دارد یا نه اگر کسر باشد بگویند تا آنرا تمام کند و برسر آن عدد دیگر که ضمیر کرده بود
باز دیگر بگویند تا آن مجموع را دو نیمه کند و بپرسند که کسر دارد یا نه اگر کسر داشته باشد دو عدد و چه کسر و همین بر آن نگاه دارد
گیرند و بگویند تا آن یک نیمه را صحیح کند و بر سر آن مجموع نهند و جمله را جمع کند و نه نه طرح کند تا کم از نه بماند و در برابر هر نه چهار عدد
گیرند و آن عددها که از کسور حاصل شده باشد بر سر آن نهند آن عدد باشد که ضمیر کرده بود مثلا یازده عدد ضمیر کرده
بود چون دو نیمه کنند کسر باشد آنرا صحیح کنند تا شش شود و بر سر یازده نهند هفده شود و یکی نگاه دارند برای کسر اول
نگاه دارد و باز دیگر چون هفده را دو نیمه کنند کسر باشد آنرا صحیح کنند تا نه شود و بر هفده نهند تا بیست و شش شود و دو
نه دو نیمه کسر و همین نگاه دارد و پس از بیست و شش دو نه طرح کنند و بهر یکی چهار بگیرد هشت حاصل شود و سه را که از کسور
گرفته بود بر سر آن نهند یازده شود مثال دیگر اگر کسر نباشد هشت ضمیر کرده چون دو نیمه کنند کسر نباشد هشت یک نیمه را بر
اول گرفته بود افزود دوازده شد باز دو نیمه کرد کسر نداشت شش را که نیمه بود بر مجموع افزود هجده شد دو نه طرح
کرد و بهر یکی چهار گرفت هشت که ضمیر بود حاصل شد اگر پرسند که شخصی در باغی رفت که هفت در داشت و چندان سیب
داشت که بر هر دری چون نیمه آنچه با او بود بداد و یک سیب آن وقت که بیرون آمد یک سیب با او بیش نماند آن سیبها چند باشد
جواب آن سیبها دویست و پنجاه و شش بوده باشد اگر آلات شطرنج یا قرآن از جزوهایی که از یکدیگر جدا
باشند سه قطار نهند هر قطاری نه عدد و پس بگویند تا یک کس یا بیشتر از جمله آن چیزها یکی را ضمیر کند و از
هر یک بپرسند که آنچه ضمیر کرده است در کدام قطار است و قطار را که از جانب دست راست باشد میم رقم نهند و قطار میانی
الف و قطار دست چپ را لام و اگر ضمیر کنندگان بسیار باشند نام ایشان نویسند و علامت هر قطار که در وی ضمیر آن
کس باشد آن حرف را در زیر نام آن کس نویسند و باز دیگر آنچه از قطار دست چپ باشد بالا نهند و آنچه از قطار میانی است

در میان و آنچه از قطار دست راست باشد در زیر و بدین ترتیب از سر سه قطار کنند و دیگر باره از هر یک بپرسند که ضمیر
تو در کدام قطار است و علامت آن قطار در پهلوی آن حرف که اول نهاده باشند بنهند تا هر یک را دو حرف
حاصل شده باشد پس باز دیگر آن قطارها را بوجهی که اول نقش کرده بود نقش کنند بر سه قطار و دیگر باره بپرسند که ضمیر تو در کدام
قطار است چون اسقاط معین شود از این بیت که شعر مکلما مال ملکه المعالی ۞ اقرام معمول لمالی که نه کله سعاده اند پیدا عدد و
کلمه بگیرد و بهر جا که آن دو حرف در اول کلمه باشد آن چیز که آن کلمه را روی باشد ضمیر آن کس باشد والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب قد تم کتاب نفایس الفنون حامدا لله و مصلیا و مسلما علی نبیه محمد

صلوات الله علیه وآله اجمعین الطیبین الطاهرین الحمد لله رب العالمین

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی
یوم الخمیس نهم محرم الحرام سنه [illegible]
من الهجرة النبویه علیه السلام و التحیه علی ید
العبد المذنب الراجی محمد
افضل [illegible] الکاتب
[illegible]